

راکہ تاج عزت وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ برفرق او کشید و عزیزی راکہ از آدمیان انبیا و رسل علیہم الصلوٰۃ والسلام را بعزت رسالت برگزید و از ہمہ انبیا ذات بابرکات محمدی علیہ اکمل الصلوات وابلغ التحیات را باعزاز لولاک عزت بخشید دامت اورا مستوج بتاج کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ گردانید وگروہ مستشارۂ عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ اعلی التوفیق اجتہاد مسایل و ایراد دلایل وتنقیح مشتبہات وترجیح مرضیات کرامت نمود والمنۃ اولاً وآخراً من الازل الی الابد من کل من لم یلد ویولد وصلوات طیبات وتحیات زاکیات و درود و نامیات بر خلاصۂ انبیا و سلالۂ اصفیا محمد و الرسل و الحصی لوا ست الارض و السموات العلی وعلی آلہ واصحابہ اہل التقی والہدی اما بعد میگوید بندہ فقیر حقیر قلیل البضاعت و یسیر الاستطاعت احقر عباد اللہ القوی الغنی ضیاء الدین محمد الحسینی الحنفی کہ چون ربدو خلقت قادر بیچون از سکان ربع مسکون بحکمت کاملہ وقدرت بالغہ خود ابنای آدم علیہ السلام را بفضیلت علم وَعَلَّمَ اٰدَمَ امتیاز فرمود و از میمنت این فضیلت مسجود ملایک ساخت و فرشتگان از خطاب اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِکَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ خطاب کرد و باامتیاز فَسَجَدُوْا ممیز نمود و بشرف علم علما ہمت او را عزت وَاُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ

کرامت نمود و سایر انام از خواص و عوام را باطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم حکم بمتابعت فرمود پس معلوم هر صاحب طبع سلیم و درک مستقیم ست که کسب علم و تحصیل فضایل سبب عزت بنی نوع انسان در جمیع ازمنه و احیان ست لیکن ازین جهت که اقسام علم بیشتر اند و عمر اندک و وفا باحاطه آن نمیکند الا نادر ایس جماد و نهاد فطرت را اولی و انسب آنست که جانب ضروریات علم رغبت نماید تا بتحصیل آن خروج از عهده ما وجب را بیسر اوقات حاصل آید و بر مستبصران دوربین و باریک بینان حق گزین بلکه بتمام اولاد آدم علیه السلام محقق ست که علم فقه از سایر اجناس علوم بوجوب تحصیل بر هر مکلف منتخب و ملخص ست زیرا که دین اسلام بحکم حدیث خیر الانام نبی الاسلام علی خمس مبنی بر توفیق نماز و کلمه و روزه و زکوة و حج ست و اقامت این مجموع بر علم فقه موقوف پس علم فقه شرط وجود اسلام ست و انتفای شرط موجب انتفاء مشروط بود بنا بران این فقیر را در طلب علم فقه زمام اختیار از دست رفته و در مطالعه آن بمبادرت شتافته و چون اکثر از کتب این فن را بنظر عبرت دیده و از جمله آن کتاب مسمی بکنز الدقایق از تصنیف کشاف الحقایق مبین الدقایق علامة العصر نحریر الدهر المشتهر بسبق التحریر و التقریر المختص بفضل الله الودود و الوافی ابو البرکات عبد الله بن احمد بن محمود النسفی غرقه الله فی بحار لطفه و لفه بلفافة فضله را که مزین بحسن استعارت و مرشح بترشیح عبارت ست بر جیده و نیز مشاهده کرده که اکثر طالب علمان مسطور بخواندن این کتاب همتهای خود بر گماشته و روز و شب بجد بلیغ در کشف پرده های و دایع او ساعی اند و جماعتی که از علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی بهره نیافته اند و در درک مقاصد آن عاجز مانده بنا بران این احقر انام خواست که عبارت او بپارسی ترجمه کرده و مسایل زواید و اکثر فواید از کتب معتبره متداوله چیده در آن مندرج سازد تا نفع عام و فایده تام بطوایف انام حاصل آید بنا بران همت قاصره خود را بتسوید آن برگماشت تا مدت دو سال با وجود تفرقه احوال و کشاکش بال از نوشتن آن فارغ شد بعون الله و حسن توفیقه و نام او معیار الحقایق شرح کنز الدقایق نهاد و از انجا که این عروس فکر از حجله غیب بمنصه ظهور خالصا لله تعالی خرامیده امید ست

که مقبول نظر اہل بصیرت وارباب فضیلت بود بحسب آنکه کتاب الله تعالی هو المتعالی
عن الریب عیب وزلت او بنظر اصحاب نظر معفو شود وانخزاین الله تعالی با جر جزیل و
ثواب جمیل مقابل گردد والله الولی به وهو ملی بالیسار و فی وهو حسبی علیه فی کل امور توکل و به
استعین چون اهم عبادات نماز است زیرا که هیچ حال از هیچ کس ساقط نشود وازانکه
شرایط آن طهارت بدنست وآن هم دو قسم است صغیر وکبیر صغیر وضوست وکبیر غسل جنابت
وبصغیر همیشه حاجت باشد وبکبیر دیر دیر بنا بر آن از جمله شرایط کار زرع طهارت بدن بمقدم
ساخت واز هر دو قسم او قسم طهارت صغیره ایں گفت

كتاب الطهارة

فرض الوضوء غسل وجهه طهارت بفتح طا مصدر است بمعنی نظافت و بضم آبیکه بوی
طهارت کرده شود واصطلاحا نظافت از حدث است یا از خبث وسبب وجوب او حدث است و
بقول بعضی مشایخ رهنیت برپا کردن نماز وهو الاصح و فرض در لغت بمعنی تقدیر است
اندازه کردن وشرعا آنچه ثابت بود بدلیل یقینی و وضوء بالضم واو سیبویه از مصادر قرار داده
بمعنی نظافت ونقاوة وشرعا شستن اعضای مخصوصه و بالفتح واو آبیکه مهیا کرده شود
برای وضو وهمچنین است در سموکی وجامع الرموز یعنی فرض در وضو که طهارت صغیره است
وحاجت بوی اکثر است ومنزله جز است از کل بقیاس غسل شستن روی متوضی است
وشستن کنایت است از روان کردن آب بر پوست بدن تا اگر آب ترکند وروان
نسازد جایز نباشد ودیگر روایت از ابو یوسف است رحمه که تر کردن پوست بدن بغیر روان کردن
روایت و از ابی جعفر فقیه است در تفسیر قول ابو یوسف که در زمستان دابود ودر تابستان
بجز روان ساختن جایز نباشد واز خلف بن ایوب است اگر یک قطره یا دو قطره بچکید
روا است والا لا همچنین است در جامع رموز وهو من قصاص شعره قصاص
بفتح قاف است وبضم نیز آمده بمعنی رسیدن موی سر یعنی حد وجه از مجموع بدن انسان
از محل رستن موهای متوضی است الی اسفل ذقنه تا پایین زنخ ومراد لنه وبن دو
استخوان زنخ است نزد بعضی مشایخ هم ونزد اکثر تا حدی که دره دیده شدن نظر بر وقت
واین از بیرون درایست والی شحمتی الاذن تا هر دو نرمه گوش از روی پهنای بیر

میان رخساره و نرمهٔ گوش نیز ساقط گردد و فتوی بر اول است در اول و در ثانی نیز
و یدیه الی المرفقین و شستن دو دست متوضی تا آرنج نزد مشایخ ما رحمهم الله خلاف زفر
که بطور وی آرنج خارج است و رجلیه الی الکعبین و شستن دو پای متوضی تا شتالنگ و آن
استخوانهای بر آمده اند که استخوان ساق بآن تمام میشود و بطور زفر رح کعبین نیز خارج است
شستن پای و مسح ربع راسه و مسح کردن چارم حصه سر متوضی و لحیته و
مسح کردن چارم حصه ریش متوضی چرا که چون شستن پوست روی به بر آمدن ریش
ساقط شد مشابه به سر شد و این در حق انبوه ریش است اما سبک ریش آنست که از میان
موها پوست رخساره دیده شود و انبوه ریش آنست که پوست رخساره دیده نشود
از کثرت موها و چون کسی وقت وضو بر ریش مسح کرد بعد از ان ریش تراشید باز بروی
مسح بشره همه روی فرض نشود تا اینجا فرایض وضو تمام شد و شروع کرد کانز در شمردن
سنتهای وضو و گفت و سنته و سنت وضو و سنت در لغت بمعنی عادت است و در شرع
آنچه صادر شده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قولاً و فعلاً و بفعل مواظبت بود یا احیاناً
و مقرون بامر باشد یا نی و نیز سنت بر دو نوع است یکی سنت هدی که آنرا سنت موکده
گویند و حکم او قریب واجبست و فرق آنست که تارک واجب معذب بود و تارک سنت
معاتب و دوم سنت زواید و حکم او حکم مستحب است تا تارک او معذب و معاتب نبود مگر
محروم از فضیلت باشد بخلاف مستحب و در بعضی شرحها در تفصیل سنت این عبارت است
که سنت عملی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مواظبت کرده است بروی و نیز اصحاب کرام
با ترک یکبار یا دو بار غسل یدیه الی رسغیه ابتدای شستن دو دست متوضی
تا بند دست و رسغ مفصل بند ساعد و کف دست است در اول وضو یعنی در ابتدای
وضو شروع کردن بشستن دست تا بند دست سنت وضو است کالتسمیة چنانکه
شروع کردن وضو به بسم الله العظیم و الحمد لله علی دین الاسلام گفتن سنت است این
نوع تسمیه مختار مشایخ رحمهم الله است اما اگر بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله العظیم و الحمد لله
علی دین الاسلام هر دو بگوید بهتر باشد چرا که اخبار به هر دو لفظ وارد شده اند در التسمیه

وادن سنت بودن شستن دو دست را با سنت گفتن بسم الله تقدیم تسمیه معلوم میشود
چنانچه در دیگر کتابها صریح مقدم داشته اند والسواک واستعمال سواک وآن در حالت
مضمضه استعمال باید کرد چنانچه از نهایه است و در جامع الرموز سنت در سواک آنست که درازی
آن یک بلست و بری بقدر انگشت کوچک و از چوب تلخ باشد و صورت گرفتن آنست که
انگشت دست راست وانگشت کوچک زیر کند و باقی انگشتان بالای آن و جای نگهداشتن او جای
نهادن قلمست بر گوش چنانچه در اخبار است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و غسل دهان
وانفه و شستن بینی متوضی یعنی مضمضه واستنشاق کردن که عبارت از آب در دهن
کردن و در بینی کردن است بآبهای تازه و بطور مالک رحمه الله و احمد و شافعی رحمهما الله
بیک آب مضمضه و استنشاق سنت است و این نوع نزد ما بدعت است و نیز بقول مالک مسح
آب در دهن و بینی کردن واجب است و تخلیل اللحیه و خلال کردن ریش متوضی بقول
ابی یوسف رح و بقول امام اعظم و محمد رحمهما الله فضیلت است و صورت خلال آنست
که پشت دست جانب گلو کند و از جانب پائین بسوی بالا خلال کند واصابعه و خلال
کردن انگشتان متوضی از دست و پای و طریق خلال انگشتان دست آنست که اشان را بیکدیگر تشبیک
کند و خلال انگشتان پای را انگشت کوچک دست چپ از جانب زیر درآرد تا ادای سنت بر وجه
سنت شود و خلال آن زمان سنت است که بی خلال آب در میان انگشتان برسد و اگر
انگشتان منضم باشند یا از تاثیر موسم بدن خشکی دارد که بی خلال آب در انگشتان نمیرسد
آن وقت خلال فرض بود و تثلیث الغسل و سه کرات شستن هر عضو از اعضای
شستنی را باین تفصیل که یکبار شستن فرض است و دو بار شستن سنت و اطلاق
سنت بر هر سه بنوبت تغلیب است و این در آیت وارد است و بطور احمد رح هر سه مرتبه فرض
الا کسی را که از خواب شب بیدار شود و بقول ابی بکر اسکاف رح تثلیث مطلقا فرض است
و بدانکه زیاده از سه کرت شستن اگر بنیت وضوی ثانی باشد جایز بود و اگر بوسوسه بود گناه
باشد و از محیط است اگر بیک مرتبه شستن بس کند از جهت حاجت آب چنانچه اگر متوضی
بجایی است که آب در آنجا کم یابست یا از ضرر گرمی یا سردی آب روا بود و اگر از کاهلی

به یک نوبت شستن بس کند آنگاه تمام باشد و بقول بعضی ترک تثلیث عادت ساختن
گناه است و احیاناً باک نبود والنیّة و نیت وضو کردن نزد ما و بطور مالک احمد و
شافعی رح نیت فرض است و نیت در لغت عزم را گویند و شرعاً قصد عملی مشروع و این
بزبان آوردن اولی باشد که بروایت مهذب ست تلفظ بر زبان باتفاق شرط نیست و قصد
باطن کافیست و نتیجه اختلاف میان ما و دیگر ائمه آنست که اگر شخصی بغیر قصد تو
در آب غوطه زد یا در باران ایستاد چنانکه آب بر اعضای وضو و غسل تمام جاری شد
از حدث و جنب بر آید نزد ما و بطور دیگر ائمه از حدث و جنابت بر نیاید و مسح کل راسه
مرة و مسح یعنی رسانیدن دست که تر بود و تری که مستعمل نباشد همه سر را یکبار و قید کل
بنا بر آن کرد که مسح چارم حصه فرض است و مرة احتراز از آنست که بعضی گفته اند اگر
اعضا یگان بار بشوید مسح نیز یگان بار کند و اگر دوگان بار بشوید دو بار مسح کند و اگر
سه گان بار بشوید سه بار مسح کند و شیخ الاسلام آورده است که تکرار مسح بدعت است
واذنیه بمائه و مسح کردن هر دو گوش را بآب سر و بطور مالک احمد و شافعی رح بآب
جدید مسح کند و بیک روایت مشایخ ما نیز والترتیب المنصوص علیه و رعایت ترتیب
در شستن عضوهای وضو نگاه داشتن ترتیبی که در آیه کریمه است نزد ما سنت و بطور مالک و
شافعی و احمد رحمهم الله فرض است و این اختلاف بحسب لغت است زیرا که مذکور در غسل
اعضا واو است و واو جهت جمع است نه برای ترتیب والولاء و پیاپی شستن چنانچه
اگر یک عضو بشوید و در اعتدال هوا آن عضو خشک گردد و بعد از آن عضوی دیگر بشوید
بے اهمال و اشتغال بفعلی دیگر تارک سنت بود و اگر بعملی دیگر مشغول شود وضو حاصل نشود
و اگر بلته یک عضو خشک کند بعده عضو دیگر بشوید بی اهمال بد کرده باشد چون کاتب
رحمه الله از بیان سنتهای وضو فارغ شد بمستحبات آمد و گفت و مستحبه و مستحب وضو
یعنی آنچه در وضو کردن مستحب است التیامن آغاز از راست شروع کردن است و مستحب آنست
که در کردن آن ثواب بود و در ترک آن عذاب و عتاب نی و مسح رقبته و مسح کردن
متوضی آب گردن مصنف رح چون از بیان فرایض و سنن و مستحبات وضو فارغ

شد نبو انقض آید چرا که نقض در لغت کشادن ترکیب جسم را گویند و در اصطلاح فقها آنچه از ایجاد
آن بطلان عمل مشروع فیه بود حکما بیت نا کرده ولا عمل حاصل نشود و نقض ممکن نبود پس گفت ی

بنقضه و می شکند وضو را خروج نجس برآمدن پلیدی از بدن متوضی معتاد بود چنانکه باد
و بول و غایط و یا غیر معتاد چون سنگریزه و کرم و خون و ریم و قی ملا فاه و می شکند وضو را
قی که پر کند دهن قی کننده را و حد پری آنست که نگاه داشتن نتواند آنرا و اقوال دیگر نیز هست اما
این قول اصح است ولو مرة و اگرچه آن قی تلخه بود او علقا یا خون بسته او طعاما او ماء لعم
اما از حسن رحمه الله روایت است که اگر بعد طعام خوردن و آب نوشیدن بیدرنگ قی کند وضو نشکند
زیرا که پلید نیست او ماء یا آب بود اگرچه بعد نوشیدن آن همان لحظه بیدرنگ بر اندازد ت وا
محیط لا بلغما نمی شکند وضو را قی کردن اگر بلغم بود برابر است که از سر فرود آید یا از جوف بر آید
بقول امام اعظم رح و محمد رحمه الله و بقول ابویوسف رحمه الله اگر از اندرون بر آید پر می دهن بود
شکننده بود و فتوی بر قول اول است او دما غلب علیه البزاق و نمی شکند وضو را قی
کردن اگر خونی بود که غالب بود بروی آب دهن اما اگر خون و آب دهن برابر بود یا آب مغلوب
وضو شکند والسبب یجمع متفرقة و سبب قی و آن شورش اندرون است یکجا کند قی متفرق
را یعنی اگر به دفعات قی کرد و هیچ مرتبه و یکجا پری دهن نرسید اگر با یک شورش انداز د مجموع آن
بقدر ملا فاه رسد وضو شکند و اگر بقدر پری دهن نرسد وضو نشکند و این اعتبار سبب قول امام محمد
است رح اما نزد ابویوسف رح اعتبار مجلس بود تا اگر قی به دفعات در یک مجلس بود بعد جمع وضو شکند
و با خلاف مجلس وضو نشکند اگرچه یک سبب باشد و اول اصح است چنانکه در جامع رموز است از مضمرات و

نوم مضطجع و متورک و می شکند وضو را خواب بر یک پهلو و بر یک سرین خواب اندک باشد یا
بسیار و الاغماء و می شکند وضو را بیهوشی و جنون و دیوانگی و سکر و مستی و حد مستی آنست که در رفتار
جنبش پدید آید چنانچه از کافی است و رعشه و قهقهة مصلی بالغ و می شکند وضو خنده که از نماز
گزارنده بالغ بود و بیدار و از قرینه فهم میشود که مراد از مصلی نماز کننده نماز مطلق است از فرض و واجب و
سنت و نفل سوای جنازه که آن در معنی دعاست هرچند یک جهه شباهت بنماز دارد و قید بیدار از آن کرد
که اگر در نماز بخواب شد و در آن حال خندید وضو نشکند زیرا که خنده قهقهه شکننده وضو است بخلاف قیاس بحکم حدیث علیه السلام

الا من ضحک منکم قہقہۃ فلیعد الصلوٰۃ والوضوء جمیعا دانا آگاہ باشید کسی کہ خندہ کرد از شما خندہ قہقہہ پس گو کہ باز گرداند نماز و وضو را یکجا و خندہ قہقہہ آنست کہ ہم خود شنود و ہم دیگرے بخلاف تبسم کہ خود نشنود و او شکنندہ نماز و وضو نیست اما ضحک کہ خود بشنود نہ دیگرے شکنندہ نماز ست نہ وضو پس مقتصر بر محل ورود باشد و نیز بلفظ عام ست و عام برجوع نفر د کامل کند و مباشرۃ فاحشۃ و بشکند وضو را مباشرۃ فاحشہ بقول امام اعظم و ابی یوسف رحمہما اللہ خلاف محمد رح و مباشرۃ مس کردن اندام مرد با اندام نہانی زنست بحال برہنگی و این وجہ استحسان ست و قول محمد رح قیاس و بعضے بقول محمد رح فتوی دادہ اند بشرط عدم خروج چیزے لاخروج دودۃ من جرح نمی‌شکند وضو را بر آمدن کرم از زخم و مس ذکر و دست مالیدن بآلت برابر ست باندرون دست بود یا بیرون دست و بشہوت بود و یا بغیر شہوت و آلت خود یا دیگرے و بطور شافعی رحمہ اللہ اگر بکف دست مس کند آلت خود یا دیگرے وضو بشکند خواہ بشہوت بود خواہ بغیر شہوت و بطور مالک رح اگر بشہوت بود وضو بشکند و تمام رحمہ اللہ چون از بیان وضو از فرض و سنت و مستحب و ناقض فارغ شد کہ طہارت صغیر بود آمد بر بیان طہارت کبیر کہ غسل جنابتست پس گفت و فرض الغسل بضم غین معجمہ و سکون سین است از غسل بالفتح یا از اغتسال غسل فمہ و انفہ و بدنہ این غسل بفتح اول است بمعنی شستن و لفظ اول کہ بضم اول بود بمعنی شرعی بود کہ عبارت از شستن تمام بدن پس معنے آن باشد کہ فرض غسل شرعے شستن دہن غاسل یعنے آب تا حلق رسانیدن و درون بینے اگر صایم نباشد بسیار احتیاط کند و اگر روزہ دار باشد بغایت مبالغہ نکند کذا قیل و شستن تمام بدن لا دلکہ فرض نیست مالیدن بدن و ادخال الماء داخل الجلد القلفۃ و فرض نیست در آوردن آب اندرون پوست آلت ختنہ ناکردہ و ہمچنین ست انگشت کردن در ناف و بقول بعضی مشایخ رح واجبست اما اول مختار ست چنانکہ در سعد لست لیکن اولی آنست کہ فتوی بقول بعضی مشایخ بود در قلفہ و چون از فرایض غسل فارغ شد آمد بر سنتہای غسل و گفت وسنتہ

ان یغسل یدیه وفرجه والنجاسة وسنت در غسل آنست که بشوید دو دست را واندام
نهانی را ونجاست را از بدن هر نوع نجاست که باشد تا در اندرون آب نجاست ممتد نشود
وبدیگر بدن نرسد وتعمیم نجاست باعتبار الف لام که برای استغراق است وفرج در لغت قبل زن
ومرد را گویند وگاهی اطلاق بر دبر نیز آمده است ثم یتوضأ بعد از شستن دو دست وفرج ونجاست
وضو کند مثل وضو نماز مگر بروایت حسن رحمه الله از امام اعظم که مسح نکند چنانچه از حلبی است واز
جامع رموز ودر ظاهر مذهب در وضو مسح نیز کند ونیز اگر جای غسل چنان بود که آب مستعمل
بزیر پا جمع شود وخلیش آب مستعمل در پای نشیند در ابتدای وضو پاها نشوید وبعد از تمام
غسل از انجا دور شود وماتن وقایه ومختصر استثنای شستن پاها صریح کرده اند وگفته اند پاها
دیگر جا بشوید وکانز رحمه الله این قید را گذاشته نظر به استعمال که اکثر برای غسل جای نشیند که
خلیش آب مستعمل در پای نرسد وجانب قامت را اعتبار نیست ولو فرضنا اگر خلیش رسید مصلی بجا
روا دارد که با خلیش نماز کند بدانکه آب در وقت استعمال آن مستعمل نیست وهمچنین رطوبت آب
وقطرات آن بعد اتمام طهارت که در بدن باقی بود حکم مستعمل نگرفته است ثم یفیض الماء علی
بدنه ثلثا وبعد از وضو آب بر بدن خود سه بار بریزد ولا تنقض ضفیرة ان بلّ اصلها وزن
نکشاید گیسوها اگر ترشده باشد بیخهای گیسو ولفظ تانیث اشارت است که اگر مرد گیسو بافته باشد
البته بکشاید تا اگر بکشاید بتکلف بیخ موها ترکند واز بالا موها خشک گذارد وغسل او جائز
نباشد بخلاف زن که چون گیسوهای او خشک بمانند وبیخها ترشود غسل زن تمام بود ونیز
در لفظ لا تنقض اشارت است که اگر گیسوها کشاده باشد تمامی موها از بیخ تا سر شستن فرض
بود **فائده** بدانکه بعد از بیان وضو نواقض او بیان کرد وسبب تقدیم وتاخیر وضو ونواقض
بالا گذشت ودرینجا بیان فرائض وسنن وغسل کرد وسبب وجوب را موخر ساخت بنابرانکه
اصل غسل را مناسبت با وضو وچون بیان آن شد باید معلوم کرد که وجوب غسل از چیست
آمد بر بیان موجبات وگفت وفرض وفرض کرده شد یعنی بدلیل آیة فرضیت طهارت
کبری عند منی نزد برآمدن منی وآن آبیست سفید وغلیظ که جسم انسانی از وی خلق
کرده وشارحان گفته اند که عند گفت وبمنی نگفت بنابرانکه سبب وجوب غسل نماز است

وعبادات دیگر که با جنابت روا نباشد وانزال والتقاء ختانین شرط است اما تحقیق اینست که
جهت وجوب غسل در سبب سبب وجوب غسل که خروج منی ویا دخول در احدی از سبیلین
بود واین سبب بعید است وسبب وجوب ادای آن که ارادت عبادات که صحت ادای آنها
مشروط بطهارتست واین سبب قریب است وآنکه چلپی برین اعتراض کرده که اگر شخصی شهید
شود با طهارت کبری غسل واجب نشود واگر بجنابت شهید شود غسل او واجب گردد
ودرینجا اراده کجا است این ضعیف است زیرا که اولا آنکه لانسلم که درین صورت غسل بر شهید
واجب بود بلکه غسل او بر زندگانست ودیگر آنکه اراده عبادت احیا سبب قریب وجوب
غسل شهید است واموات دیگر وسبب بعید وجوب غسل جنابت سابق شهید جنب را
ونجاستی که حادث شد میت را بمردن وچون میت را اراده واختیار نماند ونماز جنازه
بروی بمنزله نماز اوست در طلب مغفرت وعلامت اسلام بنابران اراده جنازه کنندگان
قایم مقام اراده میت داشته شد برای همین از شرایط جنازه طهارت میت کرده شد مگر شهید
طاهر مستثنی شد بحدیث شهدای احد ذی دفق وشهوة عند الانفصال صفت منی است
یعنی نزد برآمدن منی که خداوند جستن بود وشهوت وقت جدا شدن از جای خویش نزد
امام اعظم ومحمد رحمهما الله فاما بقول ابیوسف رحمه الله خروج وقت شهوت شرط است پس تا اگر
انفصال از محل بشهوت شود وخروج بعد تسکین شهوت غسل واجب نشود پس اگر شخصی
در خواب تلعب شد وچون بیدار شد سر آلت را گرفت ونگذاشت که منی برآید تا بعد از تسکین
منی برآمد یا بدست انتفاع گرفت وچون منی بر خروج آمد نگذاشت که برآید تا بعد از قرار شهوت
برآمد درین هر دو صورت نزد طرفین غسل واجب شود وبقول ابیوسف رحمه الله غسل
واجب نگردد وفتوی بر اول است وبرهمین اختلافست اگر کسی بعد وطی پیش از بول
غسل کرد وپس از غسل چون بول کرد بقیه منی برآمد نزد طرفین غسل دوم واجب گردد و
نزد ابیوسف رحمه الله غسل واجب نشود پس باید که بجهت احتیاط پیش از بول غسل نکند
اما اگر قطره منی بعد از بول یا بعد از خواب رفتن وبیدار شدن یا پاره راه رفتن برآید غسل
واجب نشود همچنین است در حاشیه چلپی وتواری حشفة فی قبل او دبر او پنهان

شدن سرآلت در یکے از دو راه و تصریح باین هر دو اشارتست که از ملعبہ غیر سبیلین یا آدمی
غسل واجب نشود تا انزال نگردد علیہما بر وطی کنندہ و وطی کردہ شدہ اگر ہر دو عاقل بالغ باشند
تا اگر یکے مجنون بود و یا نابالغ بود بر وے غسل واجب نگردد و بر دیگری واجب شود و حیض
ونفاس و واجب شود غسل نزد حیض و نفاس چنانچہ نزد خروج منی واجب میشود و بعضے
عند انقطاع حیض تقدیر کلام بیان کردہ یعنی وجوب غسل نزد منقطع شدن خون حیض و
نفاس ست و وجہ اول را غیر صحیح گفتہ اما تحقیق آنست که سبب وجوب غسل وے خون حیض
ست ونفاس و وقت ادای آن انقطاع خون چراکہ غسل بجہت تحصیل طہارتست و آن حال
حال نجاست پس تقدیر انقطاع حاجت ندارد و ازہمین سبب صاحب ہدایہ ہیچ لفظ تقدیر
نکردہ ولا مذی و غسل واجب نشود نزد خروج مذی و آن آبیست تنک مایل بسفیدی که
نزد بازی باشتہات یا خطر شہوت یا نظر بشہوت برآید و ودی و نہ با ودی و آن آبیست
که اندک از بول غلیظ بود و بعد از بول برآید و احتلام بلا بلل و نہ بدیدن احتلام یعنی
دیدن خفتہ بازی بغیر برآمدن تری و چون از بیان موجبات غسل فارغ شدہ آمد بر سر
غسلہای که سنت اند وگفت و سن و سنت نہادہ است پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم للجمعۃ
برای روز جمعہ و این احترازست از قول ابییوسف رح که نزد ابییوسف رح غسل برای نماز
جمعہ سنت ست والعیدین و برای عید اضحی و فطر که این ہرسہ روز روزہای یکجا شدن
مسلمانان ست تا در مسجد مسلمانے را از بوی عرق مسلمانے کراہیت نیاید والاحرام
و برای احرام بجہت حج فرض یا نفل و العرفۃ برای روز عرفہ و بقول بعضے مشایخ رح این ہر
پنج غسل مستحب اند و وجب للمیتۃ و واجبست غسل دادن میت را بر مسلمانان و بقول
شافعی رح سنت ست ولمن اسلم جنبا و واجبست غسل مر کسے را که او با جنب ایمان آوردہ
باشد و این دلیل ست که کافر بغسل کردن از جنابت برآید اگرچہ ثواب نیابد والا ندب
و اگر جنب نبود و با طہارت کبری ایمان آرد او را غسل کردن مستحب بود و چون کاتب رحمہ اللہ از
بیان وضو و غسل و ما یتعلق بہما فارغ شدہ آمد بر بیان آنچہ باوی طہارت حاصل شود پس
گفت و یتوضا بماء السماء و وضو کردہ شود یعنی طہارت رواست بآب باران و دم

بعضے متنها لفظ او دیه نیز هست وآن حوضها اند و العین و البحر و آب چشمه و دریا و ان
غیر طاهر احد اوصافه واگرچه متغیر کرده باشد چیزے پاک یکے از اوصاف آنرا و آن رنگ
ولذت و بوئیست وآن تغیر دهنده از جنس زمین باشد مثل خاک وچونه و مانند آنها یا از جنس زمین
نباشد و یا او قصد نظافت بود مانند صابون و خشخار و یا قصد نظافت نبود مثل برگهای
گیاه و درخت اما بشرط آنکه مخلوط چیزے پاک باشد و سیلان او باقی بود و قید احد اوصافه ازان
کرد که اگر دو صفت آب متغیر شده باشد وضو کرده نشود باآن آب و بعضی شارحان هدایه آورده
که این قید اتفاقیست وضو کرده شود اگرچه دو صفت متغیر گردد و در حاشیه چلپی است که قید
وهم مے آرد اینکه اگر متغیر گردد دو صفت آب یا هر سه صفت او بر آید از حکم جواز طهارت
و صاحب نهایه بهمین رفته است لیکن نقل کرده است از استادان خود که جایز است با او طهارت
بنا بر اجماع علما او انتن بالمکث یا بوناک شد آب بدیر ماندن لا بماء تغیر بکثرة
الاوراق طهارت کرده نشود یعنی روا نیست طهارت با بیکه متغیر شد بافتادن برگهای
درختان چنانچه آب بکف نهاده شود رنگ برگها دیده شود او بالطبخ یا متغیر باشد آبے
به پختن چیزے در وے که آن چیز بقصد نظافت نباشد تا اگر مثل بقصد النظافة بود مانند
اشنان و صابون طهارت باوے روا باشد او اعتصر من شجر او ثمر عطف است بر تغیر
یعنی طهارت کرده نشود با بیکه شپلیده شده است از درخت یا میوه یا برگ درختان و در قید
اعتصار اشارتست که اگر آب از درخت خود چکیده باشد طهارت باوے درست بود او غلب
علیه غیره اجزاء یا غلبه کرده باشد بروے غیر او چنانکه اجزای مخلوط بسیار باشد و اجزای
آب اندک واین اعتبار در مخلوط اگر غلیظ بود غلبه باعتبار سختے باشد و اگر تنگ بود غلبه باعتبار
رنگ باشد اگر رنگ آب مخالف است اعتبار لذت بود اگر همرنگ آب است و مخالفت
لذت دارد و اگر همرنگ آب بود و مخالفت لذت ندارد دلیں رای صاحب حاجت سفوف
باشد اگر بقیاس وے غلبه آب بود طهارت کند و اگر غلبه مخلوط باشد طهارت نکند و بماء
دائم فیه د طهارت کرده نشود بآب دایم یعنی آب ایستاده که افتاده در وے نجس پلیدے
اندک یا بسیار ان لم یکن عشرا فی عشر اگر نبود آب ده گز عرض و ده گز طول و در قدر

مراد ہی گز او اول ست یعنی تقدیر گز ہفت قبضہ کردہ اند کہ جملہ بست وہشت انگشت بود
واین برائے عموم بلوی باشد انجشی نقل کردہ ست کہ اصح وسفتی بہ آنست کہ گز ہر مکان و
ہر زبان معتبر ست واین از راہ احتیاط بود لیکن آنچہ در دیار ما دیدہ میشود کہ ہر بادشاہی کہ
می نشیند او زان و ذروع را بقدر دیگر تجاوز دہد پس نزد ما انسب اول واصح الاصح آنست
کہ ہمان گز اول معتبر باشد تا اختلاف در ہیچ زمان ومکان نیفتد واین اندازہ دہ دردہ کہ مجموع
چہل گز میشود در آب مربع ست اما در آبے کہ گرد بود اندازہ او بعضی فقہا سی وشش وبعضی چہل
وچہار گفتہ اند وبعضی چہل وہشت واین اصح ست واول اوسع واوسط احتیاط ودر عمق آب
نیز قولہاست لیکن اصح وآسان در وزن کردن آنست کہ باآب برداشتن گل از تنگ او ظاہر
نشود واگر آب مستطیل ست کہ عرض او بیش از یک گز نیست بعضی گفتہ اند کہ صد گز باید تا
حکم جاری گیرد والا فہو کالجاری واگر آب مربع دہ دردہ بود باید ور چہل وہشت گز
یا طول صد گز آن آب ہمچو آب رواںست یعنی آنکہ با فتادن نجاست وباستعمال از حکم
طاہریت نبرآید وہمچنان پاک وپاک کنندہ باشد وھو وآن آب جاری ما یذہب
بتبنۃ آبیت کہ ببرد برگ گیاہ را واین اختیار کاز رست وبعضی گفتہ اند آب جاری
آبیت کہ ببرد حثالہ را پیش از برداشتن آب دفع دیگر وبعضی گفتہ اند آبیت کہ آنرا بینندہ
جاری پندارد واین قول بامام وتلے امام اعظم رح مناسب ست کہ ایشان ورا اکثر سائل بتدلیہ
مختار کردہ اند فیتوضا منہ ان لم یر اثرہ پس وضو کردہ میشود از آن آب جاری کہ در وے
پلیدی افتادہ اگر دیدہ نشود نشان آن نجاست وقید نادیدن اثر نجاست از آن کردہ
ست کہ اگر دیدہ شود اثر آن وضو کردہ نشود وھو طعم اولون اوریح وآن اثر لذت ست
یا رنگ ست یا بوئیست وموت مالا دم فیہ ومردن حیوانی کہ نیست خون روان اورا
در آب استادہ کالبق والذباب والعقرب والزنبور والسمک چنانکہ پشہ ومگس و
کژدم وزنبور وماہی والضفدع وغوک بری باشد یا بحری وبقول بعضی غوک بری پلید
میکند وبری آنست کہ در انگشتان او پردہ نبود والسرطان وسنگ پشت لا ینجسہ
پلید نمیکند آن آب دایم را والماء المستعمل لقربۃ وآبیکہ استعمال کردہ شد بجہت عبادت

چنانچه وضو داشت و تجدید وضو کرد یا بعد وضو غسل جمعه و عیدین و عرفه و احرام کرد و یا
بے وضو بود وضو کرد و یا جنب غسل کرد چرا که ازاله حدث و جنابت را قربت لازم ست پس
نیت از الیت قربت باشد. و در ضمن تبرد طهارت صغری نیز حاصل شود و او برفع حدث
یا استعمال کرده شده باشد برای غرض دیگر که از وی برفع حدث لازم آید چنانچه غیر متوضی
بنیت تبرد وضو کرد چون قربت لازم ست رفع حدث را بنا بران این لفظ را تاویل کردیم
بقیاس تاویل قربت و مراد از حدث نجاست حکمیه است از بی وضوئی و جنابت پس اگر
جنب بنیت تبرد در آب غوطه زد و طهارت کبرے در ضمن تبرد حاصل شود و این هر دو
نوع طهارت داخل عبادت نیست زیراکه عبادت آنست که بروی ثواب مترتب شود و برین
هر دو طهارت ثواب مترتب نیست بنا بران بمقابله قربت افتاد اذا استقر فی مکان
هرگاه که قرار گرفت آن آب مستعمل در جای از زمین یا آوند و این اختیار کارزست رحمه الله و بقول
بعضے مشایخ بمجرد جدا شدن از عضو مستعمل گردد چنانکه در هدایه است بعلت آنکه در روان
شدن آب بر اعضا ضرورت است و بعد از جدا شدن ضرورتے نیست پس اگر از ان آب در آب
معد برائے وضو افتد آن آب نیز مستعمل شود باختیار کارز رحمه الله آب وضو بوقوع قطره اند
غساله وضو مستعمل نشود طاهر قولا پاک است قول فخر الاسلام در مبسوط ولو اجمی در وقایه
خود آورده است روایت محمد از امام اعظم رحمه الله که فتوی بر همین است از جهت عموم بلوی
و نیز از مشایخ عراق است که طاهر است غیر طهور است بے اختلاف از اصحاب ما و مختار محققان
از مشایخ ما نیز همین و اشهر روایت از امام اعظم و قیس است پس اگر در آب وضو از پن
آب افتد یا وی وضو کرده شود مگر چون بسیار شود آن بان وضو کرده نشود و اوکے آن می بینیم
که اندازه زیادتی بر قیاس متوضی موقوف بود تا هر قدر را که زیاده پندارد همان قدر زیاده
باشد و آنکه از امام اعظم بحر روایت است که نجاست مغلظه است و از ابو یوسف رح که مخففه است
و مشایخ بلخ بان فتوی اند خلاف ظاهر روایت لا مطهر پاک کننده نیست بخلاف مالک رحمه الله
که بطهور او طاهر و مطهر ست چنانکه در معدنست و مسئله البیر جحط و مسئله چاه که در وے جنبے
غوطه زده مختلف است اول آنکه آب نجس است از جهت پاک شدن جنب از جنابت زیراکه

نیت و طهارت شرط نیست و غوطه زننده نیز نجس نیست از جهت ملاقات آب مستعمل و این قول
ابی حنیفه است رح و جیم علامت اینست و تقدیم جیم اشارت است باختیار همین قول دیگر
بقول ابی یوسف رح هر دو بحال اند و ثالث آنکه بقول محمد رح هر دو پاک و آوردن هر سه قول بیک
لفظ مقصود آنست که اختلاف بکوتاه ترین عبارت معلوم شود و این اختلاف در صورتیست
که بر بدن غاطس نجاست حقیقی نبود اما اگر با وجود جنب نجاست نیز بر وجود او باشد باتفاق
ایمه رضی الله عنهم آب مذکور پلید گردد و آن شخص نیز پلید باشد و درینجا شبه دیگر باند و آن
اینست که از امام اعظم رحمه الله نیز در آب مستعمل روایتیست و فتوی برنیست که طاهر و مطهر
نیست و کانز رحمه الله نیز همین اختیار کرده پس باید که باین روایت غاطس پاک بود و آب طاهر
بود نه مطهر و کانز رحمه الله درینجا اشارت باختیار نجاست آب و آن شخص کرده سبب تقدیم
و این روایت نیز بر روایت آب مستعمل مخالف شد پس فکر کن وکل اهاب دبغ
و هر یک پوست که دباغت کرده شود یعنی دور کرده شود تری نجاست از وی فقد طهر
پس بتحقیق پاک شد نزد ما بخلاف مالک و احمد رحمهما الله که پوست میته بطور ایشان بدباغت
پاک نشود الا جلد الخنزیر والادمی مگر پوست خوک که نجس عین است و آدمی که اشرف
موجودات است و اینجا نوعی اهانت بنابران آدمی را موخر کرده و دباغت بر دو نوع است
حقیقی که آن بادویه پاک باشد و حکمی که بخاک پاشیدن و آفتاب نمودن و باد دادن
بود و در دباغت حقیقی تر شدن باز نجس نمیشود باتفاق علما و بحکمی در روایتی دوم بقول
اصح و از مضرات نجس نیست پس شانه میته را اگر دباغت کرده روغن یا چیزی دیگر
در وی انداز روا باشد و دیگر روایت از ابی یوسف آنست که شانه و کرش بدباغت پاک
نشود چنانکه گوشت مردار انتهیه در جامع رموز است وشعر الانسان والمیتة وعظمها
طاهران و موی آدمی و حیوانی که بی ذبح بمیرد و استخوان اینها پاک اند مگر بقول محمد رح
که استخوان فیل نجس است زیرا که فیل نزد محمد رح نجس عین است و بی ذبح و برآورده شود البئر
آب چاه بعد از برآوردن نجاست اگر ذی جرم بود الا میسر و همان حال آب برآرند بوقوع
نجس بافتادن پلیدی الا ببعرتی ابل و غنم و برآورده نشود آب چاه بافتادن

دو پشک شتر یا غنم و بغیر سرگین شتر و گوسپند سست اما این حکم در چاه صحراست که در آنجا
شتران و مواشی برای خوردن جمع میشوند و بعرها میریزند و باد آنرا در چاه می اندازد
یا بپایهای ایشان مے افتد پس از ممر حرج عفوست اگر یک دو پشک افتد و بعر عام است
که خشک باشد یا تر درست باشد یا شکسته بخلاف چاه های شهرها که محفوظ اند و حاجت آب
دادن مواشے ازین چاهها اندک همچنین ست در حاشیه شیخ الاسلام نقل از قاضیخان و شرح
مختار و خرء حمام و عصفور برآورده نشود آب چاه بافتادن پس افگنده کبوتر و گنجشک
و بول ما یوکل لحمه یخبس بول حیوانیکه خورده میشود گوشتش یعنی حلال است خوردن
آن پلید ست مخففه یا مغلظه باختلاف روایتین و بقول محمد رح پاک ست و همچنین ست
بطور احمد و مالک رحمه الله و چون بول ماکول اللحم مختلف ست ذکر کرد که نجس ست با صح
روایت حاجت ذکر حیوان غیر ماکول نماند که آن باتفاق پلید ست آنرا بقیاس گذاشت
لا ما لم یکن حدثا نجس نیست چیزیکه بے وضو کننده نیست مثل عرق و آب دهن و بینی
و خونیکه از سر زخم او ر دان نشود و قی اندک پس اگر ازینها چیزے در آب افتد پلید نشود
ولا یشرب اصلا و نوشیده نشود بول ماکول اللحم هرگز نه بجهت تداوی و نه غیر آن بقول
امام اعظم رحمه الله و بقول ابیوسف رحمه الله برائے دارو نوشند و بقول محمد رحمه الله
بغیر دارو نیز نوشیده شود و از خانیه ست که فتوی بر قول ابیوسف ست و کافیست قول امام
اعظم رحمه الله اختیار کرده و عشرون دلوا وسطا بموت نحو فارة و کشیده شود بیست
دلو میانه بمردن مانند موش و دلو میانگی بقول بعضے آنست که چار من شرعی در وی بگنجد
و این بطریق وجوبست و مستحب تا سی دلوست و ازین عدد و از جهل دلو تا بیخاه بشرح مذکور
بنحو حمامة بمانند کبوتر از ماکیان و غیره و کله و کشیده شود همه آب بنحو شاة بمردن
مانند بزچیانکه گوسپند و میش و آدمی و انتفاخ حیوان و یا آماسیدن حیوان خورد باشد
یا کلان او تفسخه یا گندیدن آن حیوان و اولی آن بود که تفسخه را ذکر نکرده شیا که لفظ
انتفاخ بے نیاز کننده ست از ذکر او زیرا که چون آماسیدن تمام آب کشیدن واجب شود
گندیدن بطریق اولے و این وقتی ست که کشیدن همه آب ممکن بود و اگر چاه چشمه دار بود در

آب او تمام نتوان کشید حکم اینست که گفت دمایتان وکشیده شود دو بیست دلو لولم یکن
نزحها اگر ممکن نبود کشیدن همه آب آن چاه چنانکه هر چند آب ازان چاه برآرند از چشمه
او دیگر برآید و آسمل روایات در مقدیر برآوردن آب چاه چشیده ارمختلف اند چنانکه در هدایه
اگر چاه چشیده ار بود و ممکن نبود برآوردن همه آب برآرند آب مقدار یکه در آن چاه بود و
طریق معرفت مقدار آنست که نزدیک چاه کاواکے برکنند مثل عمق آب و دوره آن
پرکنند آنرا آب چاه دلو یا ریسمان آویزند در چاه و قدر عمق او را به پیمایند و بعد ازان
دلو برآرند و باز ریسمان آویخته به پیمایند و به بینند که چه قدر آب کم شده ده دلو هر مقدار نقصان
شدن پیمودن دوم از پیمودن اول تمام رسن احساب کنند و برآرند و درین هر دو طریق
روایتیست از ابی یوسف رحمه الله و از محمد رحمه الله روایت دو بیست دلو است تا سیصد و بعضی
گفته اند بقول دو مرد از اهل معرفت در آب اختیار کرده شود و نجسها مدت ثلث تیشد هم
پلید کنند آب چاه را از ابتدای سه روز بقول اعظم رحمه الله و این احوط است و بقول صاحبیه هم
از وقت علم و این ارفق است و قیاس فارة منتفخة موشی آماسیده در چاه یافتند جمیل
وقت وقوعها معلوم کرده نشود وقت افتادن آن موش و الا و اگر آماسیده نبود صلت
یوم ولیلة پلید کند چاه یک شبانروز یعنی در صورت آماس موشی حکم نجاست آب نه ابتدا
سه شبانروز کرده میشود و در صورت غیر آماسیدن از یکشبانروز تا نمازها که بوضو و غسل آب آنجا
کرده باشند باز گردانند و جامهای که بآن آب تر شده باشند بشویند و بقول صاحبیه رحمهما الله
حکم نجاست چاه کرده شود از وقت یافتن موش فایده اگر نجاست در جامه یافت و وقت
رسیدن آن معلوم نیست اگر نجاست خشک بود بعضی مشایخ گفته اند که اختلاف چاه است
تا در حاشیه شیخ الاسلام نقل است از خلاصه که فقها متفق اند که در جامه هیچ نماز اعاده نکنند
تا یقین نشود وقت رسیدن نجاست چه اگر فرق است میان چاه و جامه که هر زمان جامه
در نظر می آید و قعر چاه از نظر دور است والعرق کالسؤر عرق هر چیز مانند پسخورده
او است یعنی هر چه پس خورده او پاک است عرق آن هم پاک است و این حکم کلی است مگر
مستثنی است از وی عرق حمار که او پاک است با وجود یکه سور او مشکوک است و این سبب

رکوب خیر البشر است صلی الله علیه وسلم بر وی وسؤر الآدمی و پسخورده آدمی خواه مومن
باشد خواه کافر پاک بود یا جنب بود یا حایض و یا نفسا، مگر در شراب خوار گفته اند که اگر بمجرد
شراب خوردن بی درنگ آب بنوشد پسخورده او پلید بود و اگر بعد زمانی بمهلت آب خورد و
لبها بزبان لیسیده باشد سور او مثل سور دیگر مردم بود و ماتن این استثنا نکرده زیرا که
نجاست پسخورده او بسبب نجاست لبهای اوست نه بسبب پسخورده **فایده** بدانکه در جامع
رموز است از زاهدی که مکروه است پسخورده مرد بیگانه بزن بیگانه و عکس آن و در حاشیه
شیخ الاسلام بلفظ لا یجوز است پس معلوم شد که مراد از کراهت حرمت باشد و سود در اصل
آبی را گویند که بعد از نوشیدن نوشنده در آوند یا حوض بماند بعد از ان استعمال با ستعاره
در بقیه طعام و میوه و غیر ها کرده اند والفرس وما یوکل لحمه طاهر و پسخورده اسپ و
حیوانی که خورده شود یعنی حلال است گوشت او پاک است و ازین حکم کلی ماکیان کوچه گرد جدا
کرده است بعلت استعمال او منقار در نجاست والکلب والخنزیر وسباع البهائم
نجس بکسر جیم و پسخورده سگ و خوک و درندگان حیوانات پلید است والهرة والدجاجة
المخلاة وسباع الطیر وسواکن البیوت و پسخورده گربه اهلی اگر بعد خوردن موش
زمانه گذشته بود و الا پسخورده او پلید بود و گربه اهلی بنا بران قید کردیم که گربه دشتی در سباع بهایم
داخل است چنانچه از کشف است و گربه اگرچه داخل سواکن بیوت است اما صحیح اندان کرده که در
پسخورده او اختلاف است در حاشیه هدایه مذکور است که کراهت تنزیهیست و نزد بعضی کراهت
تحریمیه اول اصح است و این قول امام اعظم و محمد است و بقول ابو یوسف رح مکروه نیست و سور
ماکیان کوچه گرد و درندگان و پرندگان چون باز و شکره و چرغ و باشه وغیره و پسخورده
باشندگان خانه ها چون مار و موش و کرفش **مکروه** مکروه اند این همه پسخورده ها والحمار
والبغل مشکوک و پسخورده خر و استر مشکوک است نزد بعضی شک در پاک کردن اوست با
یقین بودن پاکی او و نزد بعضی شک هم در طاهریت اوست و هم در طهارت او و اول اصح است
بروایت قاضیخان و حکم مکروه آنست که روا است استعمال او با وجود آب مطلق مع الکراهت
و نزد نابودن آب مطلق بی کراهت جائز بود و حکم مشکوک آنست که بکار نمیگیرد بی توضا

به و تیمم وضو کند با آب مشکوک و تیمم نیز کند ان فقد ماء اگر کم کند آب مطلق یا اگر آب مطلق باید استعمال مشکوک روا نبود و اینهما قدم صح و هر کدام که از وضو و تیمم پیش کند درست بود و این تصریح برای نفی قول زفر است رحمه الله که بطور وی تقدیم تیمم بر وضو جایز نیست بخلاف نبیذ التمر مشکوک در جمع کردن میان وضو و تیمم مخالف است به نبیذ تمر وضو است نزد امام اعظم رحمه الله و بقول ابو یوسف و احمد و مالک رحمهم الله تیمم است و در یک روایت از امام اعظم رح نیز تیمم است و بقول محمد تیمم و وضو هر دو است و کان قول محمد رح مرجوح کرده والله اعلم

باب التیمم

این باب در ذکر مسایل تیمم است باب در لغت دروازه بود و در اصطلاح نوع را گویند و تیمم در لغت قصد است بهر چیز که باشد و در شریعت قصد خاک پاک بجهت دور کردن حدث و جنابت و تقدیم وضو بر تیمم نظر باصالت وضو و خلافت تیمم است و میل در لغت مقدار درازی نظر است و در شرع مقدار ثلث فرسنگ و آن در تقدیر مختلف نزد بعضی مشایخ اما اصح آنست که چهار هزار گام است و هر گامی یک نیم گز و هر گزی بیست و چهار انگشت بعدد حرف لا اله الا الله محمد رسول الله تیمم لبعده میلا عن ماء تیمم کند مصلی از جهت دور بودن او یک کروه از آب و در شمنیست که کروه سوم حصه فرسنگ است چهار هزار گز بگز محمد بن فرج بن شاشی درازی گز بیست و چهار انگشت و انگشت بشش جو متصل پشت و شکم بکدیگر و مراد درینجا از تیمم ما لنست که معهود فقهاست نه قصد خاک پاک او لمرض تیمم کند مصلی از جهت بعید او یا از سبب مرض بشرطیکه خوف یا دلیل مرض بود باستعمال آب او برد یا از جهت سردی اگر خوف حدوث مرض یا هلاک عضو یا نفس خود بود و از ینجا است تخصیص برد اتفاقیست باعتبار اکثر و الا گرمی سخت نیز مبیح تیمم است و این اباحت در سفر باتفاق است و در مصر بقول امام اعظم رح و بقول صاحبین در شهر تیمم روا نیست بجهت سردی و اینهمه در جامع رموز است او خوف سبع او عدو او عطش او فقد الة از ترس درنده یا دشمن که بر طرف آب باشند و انهیم اتیان بستدن آب ممکن نیست یا از خوف تشنگی چنانچه مسافر آب همراه دارد لیکن در بادیه است

ودرآن بادیه آب نیست می ترسد که اگر آب خرج کند تشنگی او را هلاک کند یا آله برآوردن ندارد که
آب از چاه برآورد با آنکه بر سر چاه است درین صورتها تیمم روا باشد مستوعبا متعلق است
به تیمم یعنی تیمم کند بحالیکه درگیرنده بود وجهه ویدیه مع مرفقیه روی خود را در مالیدن
کف دست و دو دست خود را با آرنج بضربتین بدو مرتبه زدن دست بر خاک یکمرتبه برای
فرود آوردن بر روی و یکمرتبه برای کف دست بدو دست با آرنج و ضرب زدن دست بر زمین
بسختی و صورت تیمم آنست که بزند دو دست بر زمین پاک و بفشاند و این افشاندن سنت است
پس مسح کند روی خود را بهر دو دست و بار دوم هر دو دست بزند و بفشاند و بنهد اندرون
سر انگشت دست چپ بیرون چار انگشت دست راست و بکشد تا آنکه آرنج را درگیرد پس بگرداند
دست و با انگشت سبابه و بقیه کف دست باز بمالد تا رساند بر انگشت و بباطن ز انگشت
بیرون ز انگشت دست راست بمالد و همچنین دست راست بر دست چپ کند ولو جنبا
وحایضا و اگرچه تیمم کند جنبی و یا زنیکه پاک شده است از حیض و نفاس بطاهر من جنس
الارض بچیزی پاک از جنس زمین و درین عبارت داخل شد خاک و ریگ و گچ و چونه و خشت
پخته زیرا که اینهمه از جنس زمین است و جنس زمین چیزیست که بسوختن خاکستر نشود و گداز نگردد
و اکثر شارحان همین تفسیر کرده اند وان لم یکن علیه نقع و اگرچه نباشد بر آن جنس زمین
غبار پس اگر بر سنگی که غبار ندارد تیمم کند روا باشد نزد شیخین خلاف محمد رحمه الله وبه بلا
عجز و تیمم کند بغبار با آنکه خاک پاک موجود باشد چنانچه اگر در وزیدن باد یا دمیدن غله غبار
بر روی و بر بازوی کسی نشست و وی به نیت تیمم بر همان دست بمالد روا بود وناویا و در آن
حال که تیمم نیت کننده باشد زوال حدث یا جنابت و ادای عبادت را فلغا تیمم کافر
یعنی چون در تیمم نیت شرط است پس تیمم کافر لغو است بقول امام اعظم رح که او اهلیت نیت ندارد
ولا وضوءه و باطل نیست وضوء کافر که در حالت کفر وضو کرده بود و بعده اسلام آورده پس او را
که همان وضو نماز گزارد از جهت عدم اشتراط نیت در وضو ولا ینقضه ردة بل ناقض
الوضوء و نمی شکند تیمم را مرتد شدن العیاذ بالله بلکه شکننده تیمم همانست که شکننده وضو است
بتفصیلی که در نواقض وضو گذشت و بطور فرد شکننده وضو است وقدرة ماء فضل

من خارجه وقادر شدن تیمم را بیکبارگی باز شد از حاجت ضروری یا وهی تمنع التیمم پس آن قدرت شکننده تیمم
ای یعنی چون قدرت شکننده تیمم است پس باز دارد عازم تیمم را از تیمم کردن حاصل آنکه با وجود قدرت تیمم کردن روا نبود ولا
وترفعه وبرداردتیمم را آخر یعنی بعد از تیمم چون قدرت شود بر آب حاصل آنجاست تیمم را دور کند اگرچه در نماز بود
باشد. واین صورت از عبارت بالا معلوم شده بود ودر اینجا تکرار صریح کرد برای نفی مذهب
شافعی رحمه الله که بطور وی اگر نماز به تیمم شروع کرده باشد ودر عین نماز اورا قدرت بر آب
شد تیمم او باطل نگردد واین شرح موافق شارحانست اما در خاطر می آید که چون قدرت شکننده
تیمم مقرر شد باز نفی تمنع التیمم وترفع آوردن فایده تازه نمیدهد پس انسب آنست که شرح
این عبارت چنین کنیم که نفی یعنی قدرت تمنع التیمم ای منع کند نماز را گزاردن به تیمم که پیشتر
از قدرت تیمم کرده وترفعه وبرمیدارد تیمم را یعنی باطل میکند نمازی را که شروع آن به تیمم بود
پیشتر از تیمم وندب لراجی الماء یؤخر الصلوة وامیدوارنده آب تاخیر کند نماز را تا آخر وقت
مستحب پس عصر را پیش از کراهت ادا کند ومغرب را بقول بعضی اصلاً تاخیر نکند وبقول بعضی
تاخیر تا شفق واین وقتی است که آب بمقدار یکمیل بود واگر کم از میل بود تیمم روا نباشد اگرچه نماز
قضا شود لیکن از نوازل در جامع رموز است که تیمم کند وصح قبل الوقت ودرست است تیمم کرد
پیش از وقت نزد ما وبقول مالک واحمد وشافعی رحمهم الله پیش از وقت روا نبود ولفرضین
ودرواست تیمم برای دو فرض یعنی بیک تیمم دو فرض ادا کردن درست بود نزد ما خلاف مالک
وشافعی رحمهم الله که بطور ایشان برای هر فرض تیمم دیگر باید کرد ولخوف فوت
جنازة او عید ودرست است تیمم بسبب ترسیدن از فوت شدن نماز جنازه وعیدین نزد
ما خلاف مالک واحمد وشافعی رحمهم الله در قید خوف اشارت است که ولی جنازه وامام عید را
تیمم صحیح نیست وهمچنین است از محیط ولو بناء واگرچه نماز عید بنا بود یعنی اگرچه شروع
نماز عید بوضو کرده باشد ودر نماز بی طهارت وبرای بنا تیمم میکند اما این در صورتیست
که آب در مصلاگاه نباشد اما اگر آب در مصلاگاه باشد چنانچه در بعضی مساجد در جداول
آب روان مهیا شد تیمم روا نبود واگر داند که بعد از وضو کردن بعضی از نماز خواهد یافت
والا تیمم کند باتفاق لا لفوت جمعة تیمم روا نیست بجهت خوف فوت شدن نماز جمعه

زیرا که قایم مقام او نماز ظهر است در وقت و بجهت خوف فوت شدن نماز وقتی که قایم مقام او قضا نمی‌آید است و بطور زفر رحمه الله بجهت خوف فوت جمعه و خوف فوت وقتی روا باشد و وقت

لم یعدان صلی به و اعاده نکند نماز را اگر گزارده است به تیمم در وقت چنانچه بعد ادای نماز باقی بود که آب فراموش کرده بازیافت و نه بعد از وقت چنانچه بعد از گذشتن وقت آب یافت

و نسی الماء فی رحله و حالانکه فراموش کرده بود آب در اسباب خود نزد طرفین و بقول ابو یوسف و شافعی و احمد رح نماز را اعاده کند در هر دو صورت و این اختلاف در صورتی است که آب در متاع خود نهاده باشد یا دیگری با مروی اما اگر کسی بی علم او نهاده بود باتفاق نماز نگرداند و یطلبه غلوة ان ظن قربها و الا لا و طلب کند آب را بمقدار غلوة و آن

بفتح غین معجمه تشدید گز تا چهار صد گز است اگر گمان دارد نزدیک بودن آب و اگر گمان نزدیک بودن آب ندارد واجب نیست بقول اصحاب ما و بطور احمد و شافعی رح طلب کند و این اختلاف در صحرا است اما اگر در معموره باشد پس طلب واجبست نزد همه ائمه گمان آب باشد یا نی تا بقدریکه آواز همراهان بشنود باید که شنیدن آواز وی معتبر باشد روندگان بیکدیگر کلام می‌کنند نه آنکه کسی آواز می‌کند تمام قوت که قریب تیمم کرده شنیده میشود و هنگام صبح تا یکه کرده در

یطلبه من رفیقه و طلب کند آب از رفیق خود یعنی اگر آب ندارد و همراه او آب باشد سوال آب کند از وی نزد اصحاب ما و بطور حسن بن زیاد رحمه الله سوال نکند زیرا که السوال اذل سوال خوار است جواب ما آنست که آب عادت خرج کرده میشود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعض حوایج از اصحاب میخواستند پس در طلب آب بی خفت باشد همچنین است در شرح وقایه فان

منعه تیمم پس اگر رفیق آب ندا داو را بعد از طلب تیمم کند و ان لم یعطه الا بثمن مثله و اگر رفیق آب نمیدهد مگر ببهای مثل دلفقه و مراد عازم را بهای آب موجود باشد لا تیمم روا نبود تیمم او را و روا نبودن تیمم در صورت دادن به رفیق بمثل بها است و هم در غبن یسیر و الا و اگر رفیق او را آب نمیدهد اصلاً و یا میدهد اما بغبن فاحش یا او را بها در دست نیست تیمم کند و شرح غبن فاحش آنست که دو چندان بها بدهد بقیمت آنجا که آب میدهد و چون بالا ذکر کرده است که تیمم روا است بسبب مرض و جراحت نیز از قسم مراد است

ده بے در اکثر بدن باشد و کمتر بر عضوی از اعضا وضو وغیره و باعتبار مرض حکم مجروح معلوم
بطریق اجمال و اکثر بدن کا نزخواهست که بتفصیل بیان کند از جهت آنکه در وی اختلاف است
پس گفت ولو اکثره مجروحا اگر اکثر بدن مصلی زخمی باشد و آن کس جنب بود تیمم
تیمم کند نزد اصحاب ما رحمهم الله و بطور احمد و شافعی رحمهما الله بشوید چندانکه سلامت است
و برای بدن مجروح تیمم کند و بعکسه یغسل و بعکس آن بشوید یعنی اگر اکثر بدن درست
باشد و اندکے مجروح سلامت را بشوید و بر زخمی مسح کند ولا یجمع بینهما و جمع کند میان
شستن بدن و تیمم نزد ما نه در حال برابر بودن وجود سلامت و مجروح و نه هنگام تفاوت

باب المسح علی الخفین

این باب در مسائل مسح بر موزه است و تثنیه کردن خفین اشارت است که مسح بر یک موزه روا
نبود صحیح است مسح کردن بر موزه ولو امرأة اگرچه ماسح زن بود ولا جنبا و نیست مسح
کردن بر موزه اگر موزه پوشنده جنب باشد بعضی فقها این مسئله را صورت نه بسته اند و گفته اند که
نفی را حاجت بصورت نیست و بعضی گفته اند که نفی شرعی را اثبات عقلی باید پس صورت می باید
مثبت و صورتش آنست که جنبی میخواهد که غسل کند و موزه فرو نیارد و پا از پا بتکلف مسح کند بر موزه
پس در آب غوطه میزند و پا بجای بلند نگاه میدارد و بعد از غسل مسح بر موزه میکند و یا از ناودان
آب می افتد و جنب نشست در زیر آن و پا بجای بلند نگاه داشت و غسل کرد و بعد از غسل
مسح بر موزه کرد والغرض تکلفات رکیکه اند و صورت برابر اقتی از محالات است و صحت مسح بر موزه
مطلق نیست بلکه باین شرط است ان لبسهما اگر پوشیده باشد هر دو موزه را علی وضوء تام
بر وضوء چنین که تمام است وقت الحدث وقت بی وضو شدن و قید وضوء آنست که اگر تیمم
کرد و موزه پوشید او را مسح بر موزه روا نیست و نیز برای آنکه اگر بعد شستن هر دو دست یک پای
بشست و موزه پوشید و باز دوم پوشید یا اولا هر دو پای بشست و موزها پوشید بعده بیدرنگ
ولی عارض شدن حدث وضو باقی اعضا وضو شست درین هر دو صورت چون وضو کند
روا باشد مسح کند بر موزه بعلت آنکه وقت حدث وضوء او تمام است اگرچه وقت پوشیدن موزه
وضو تمام نبود بخلاف مالک و شافعی و احمد رحمهم الله که بطور ایشان درین هر دو صورت مسح روا نبود

زیراکه ایشان شرط مسح طهارت کامله وقت پوشیدن موزه کرده اند یوماً و لیلة للمقیم
یکشبانروز مر مقیم را نزد ما خلاف مالک رح که بطور وی مسح روا نیست مر مقیم را وللمسافر ثلثا من
وقت الحدث ومسافر را تمام شدن سه شبانروز از وقت بیوضو شدن یعنی ابتدای حساب
یکشبانروز وسه شبانروز بمقیم ومسافر از وقت بیوضو شدنست بعد از پوشیدن موزه نه از وقت پوشیدن
چنانچه اگر وقت صبح صادق وضو کرد وموزه پوشید وچون پاسی از روز برآمد وضوی او شکست
ابتدای مدت مسح ازینوقت بشمرد وبطور مالک و احمد رحمهما الله از وقت لبس وبطور شافعی رحمه الله
از وقت مسح على ظهرهما بر بیرون موزه ها بجانب پشت پا نزد ما وبطور شافعی رح ابتداء فرض است
واز جانب تحت زیر متصل زمین سنت است مرة یکبار بثلث اصابع بسه انگشت وچون
تقدیر مقدار مسح بسه انگشت کرد معلوم شد که انگشت دست مراد است زیراکه مسح آن کردنست و
وبقول کرخی رح بسه انگشت پا وبطور شافعی رح اندک قدری که توان اطلاق مسح کردن بروی
وبطور مالک واحمد رحمهما الله اکثر موزه یبدأ من الاصابع شروع کند از انگشتان پا الی الساق
کشد تا مفصل ساق پا تا فرض وسنت هم ادا گردد چراکه بقدر سه انگشت دست فرض است وابتدا
از سر انگشتان کردن وکشیدن تا بند ساق سنت والخرق الکبیر یمنعه وپاره گی بسیار منع
میکند روا بودن مسح را وهو قدر ثلث اصابع القدم من اصغرها وآن پاره گی فاحش
بمقدار سه انگشت پاست از انگشتهای خوردترین وبطور مالک رحمه الله مقدرست بخرق اکثر قدم
وبقول بعضی قدر سه انگشتان آنزمان معتبرست که پاره گی در جای غیر انگشتان بود واگر بجای انگشتان
بود همان انگشتان حساب کند از هر جنس انگشتان باشند ویجمع فی خف لا فیهما یعنی جمع کرده
شود پاره گی در یک موزه نه در هر دو موزه یعنی اگر پاره گیها در یک موزه چند جا است و هر جا کم از قدر
مانع مسح است لیکن مجموع چندیست که اگر یکجا جمع شود بقدر سه انگشت پا شود مسح روا نباشد واگر کم بود
از ان قدر مسح جایز بود واگر پاره گیها چند جا در هر دو موزه باشد که مجموع آن بقدر مانع بود
مسح روا باشد وبقول ابی یوسف جمع کنند [illegible] در هر دو موزه [illegible]
والانکشاف [illegible] یعنی اگر [illegible] از دو موزه کم
از قدر مانع باشد جمع کرده شود واگر [illegible] نماز روا نباشد

والا و همچنین جامه اگر دو سه جای پاره بود و هر جا بمقابله عضوی دیگر ست کم از ربع عضو ست و مجموع آن بقدر ربع یک عضو ست مانع جواز باشد وینقضه ناقض الوضوء و میشکند آن مسح را شکننده وضو و نزع خف و کشیدن یک موزه و در بعضی متنهای لفظ خفین ست باین اعتبار که شکننده مسح نزع دو خف ست و نزع یکموزه را شکننده بدان اعتبار میگوئیم که جمع در مسح و غسل نشود که آن بدعت ست و در معدن گفته که قید تثنیه اتفاقیست والا نزع یکموزه شکننده ست واین سهو ست ومضی المدة ان لم یخف ذهاب رجلیه من البرد وگذشتن مدت نیز شکننده مسح ست اگر نترسد پا سح از ضایع شدن پایها از سرما چنانچه در ملک برف بود و بترسد اگر پایهای ابرای شستن برهنه میکند پایهای ابرف میزند پس او را ضرورت باشد وبعدهما غسل رجلیه فقط و پس از فرود آوردن موزه باگذشتن مدت بشوید هر دو پای پس اگر وضو داشته باشد واین سهل جوابست نه وجوب تا اگر اصلا پایها نشوید با وجود نزع پاک نبود با وضو تازه کند از اول تجدید او افضلیت باشد وخروج اکثر القدم نزع و برآوردن اکثر پا از جای خود جانب بالا برآوردن ست واین در صورتیست که بقصد برآوردن موزه پا بجانب ساق کشید اما اگر پای از جای خود بلا قصد برآید چنانچه موزه کشاده باشد و در رفتن راه پاشنه از جا می برآید و باز بجای می نشیند درین صورت این برآمدن شکننده مسح نیست باتفاق علما ولو مسح مقیم فسافر قبل یوم ولیلة و اگر مسح کرد مقیم پس مسافر شد پیش از یکبار روز مسح ثلثا مسح کند تا سه شبا روز اما اگر یکشبا روز تمام شد و بعد از آن مسافر شد روا نباشد او را ولو اقام مسافر بعد یوم ولیلة نزع والا یتم یوما ولیلة و اگر مقیم شد مسافر بعد یکشبا روز موزه فرود آورد و اگر تمام یکشبا روز نگذشته باشد روا است که تمام کند یکشبا روز و صح علی الجرموق و روا ست مسح بر جرموق نزد ما و بنزد شافعی رح روا نیست مسح بر جرموق وآن نوعی از موزه ست که آنرا بالای موزه پوشند برای محافظت موزه از گل وغیره والجورب المجلد والمنعل و روا ست مسح بر جورب که او را تمام در پوست گرفته باشند یا زیر پای او چرم نشسته باشد وجورب چیزیست که آنرا از صوف میبافند و دفع سردی را می پوشند والثخینین و جوربیکه سخت بود و حد سختی آنست که بغیر از بستن استاده ماند و بقول امام اعظم رح روا نیست و

بصحت رسیده است رجوع امام اعظم رح بقول صاحبیه رحمهما الله لا علی عمامة وقلنسوة وروا نیست
مسح بر دستار و کلاه نزد ما و بطور امام شافعی رح روا است مسح بر دستار و کلاه همچنین نیست و برقع
در روا نیست مسح بر برقعه و آن جامه ایست مشهور که زنان بر سر و روی پوشند و بجای چشمها سوراخ
کنند وقفازین بضم قاف وتشدید فا دست موزه که برای دفع ناخنهای پرندگان از بازو باشه
وغیر آن بپوشند والمسح علی جبیرة ومسح بر جبیره و آن جامه ایست که با وی استخوان شکسته بندند
وخرقة القرحة و بر لته که بر زخم یا دیل بندند ونحو ذلك و آنچه مانند ایشان باشد چنانچه بر رگ
کشادن یا حجامت جامه بندند و چون جواز مسح جبیره مخالف مسح موزه است بنابر آن حکم او را جدا
کرده گفت کالغسل مانند غسل است فلا یتوقت پس مقدر بوقت نیست بلکه تا به شدن آنجا
مسح روا است و فایده تشبیه مسح جبیره با غسل آنست که میگوید هیچ موزه ویجمع مع الغسل ویکجا
کرده میشود با شستن چنانکه بر یک دست یا یک پای جبیره است و بر وی مسح میکند و دست یا پای دوم را میشوید
روا بود و اگر یک پای میشوید و بر دوم مسح بر موزه میکند روا نبود و یک فرق در مسح موزه و جبیره این است و چون
در بستن آن شرط طهارت نیست بنابر آن میگوید ویجوز وان شدها بلا وضوء و روا است مسح
جبیره اگر چه بی وضو بسته باشد و در مسح موزه پوشیدن او بطهارت شرط است و این تفاوت دوم است
میان هر دو مسح ویمسح علی کل العصابة کان تحتها جراحة او لا مسح کند متوضی بر
تمام عصابه زخم در زیر تمام او باشد یا نی وان سقطت عن برء بطل والا لا و اگر بیفتاد جبیره از
به شدن یعنی اگر بغیر از به شدن زخم جبیره کشاده مسح باطل شود و اگر هنوز زخم به نشده که جبیره کشاده باشد
مسح باطل نشود و این فرق سوم است میان هر دو مسح که در موزه بمجرد بر آوردن موزه باطل شود
ولا یفتقر الی النیة فی الخف والراس و محتاج نمیشود ماسح بسوی نیت در مسح موزه و مسح سر
و بطور شافعی در هر دو مسح نیت شرط است و همچنین در مسح جبیره نیت شرط نیست نزد ما و بطور امام
زاهدی عتابی شرط است قیاس بر شستن هر دو قول

باب الحیض

هو دم ینفضه رحم امراة سلیمة عن داء و صغر ان حیض خونیست که بیرون دهد او را
رحم و آن جای رسیدن طفل و آوند او است در شکم مادر چنین زنیکه سلامت بود از مرض و از نابالغی
و حد صغر از اول زادن تا پنج سال است باتفاق و از انجا تا هشت سال تا اگر نه ساله خون بیند

حیض بود بر اصح روایات چنانکه در جامع رموز ست از زاهدی و ماتن چون بود دم گفت خون حیض
ونفاس و استحاضه مخون مبنی دخون جراحتها را شامل بود و چون نیقضه رحم امراة گفت خون حیض
وز رحمها بر آید و چون سلیمة عن داء و صغر گفت نفاس و استحاضه بر آید زیرا که خون زن بعد ولادت
نیز نوعی از مرض ست و بهمین سبب میت از ثلث مال معتبر ست واگرچه بحکم او حکم حیض نیست خون
استحاضه نیز از علت ست بقول فقها اگرچه حکما گویند که خون رگ ست و خون حیض که نیز از رحم ست لیکن
حیض نیست باتفاق فقها واقله ثلثة ایام واندک مدت حیض سه روز با پی بیش شبها متصل
درآمد حاجت ذکر شب نماند و این نزد امام ما ست رضوان الله علیهم و بطور شافعی و مالک و احمد رحمهم الله
اقل او یک شبانه روز ست واکثره عشرة واکثر حیض ده روز ست و بطور مالک و شافعی و احمد رح
پانزده روز ست و یک روایت از امام اعظم رح نیز پانزده روز ست و چون اقل مدت مقدر رسیده روز
شده واکثر به ده روز وما نقص پس خونی که کم شد از سه روز اگرچه یک ساعت او نزاد یا زیاده شد
از ده روز استحاضة خون مرض ست و حکم او خون بینی ست فاین بدانکه درین مدت
اقل و اکثر استمرار خون در حیض شرط نیست تا اگر از وقت درین روزها خالی از خون بگذرد آن وقت
نیز حکم خون دارد و چون رنگهای حیض مختلف اند برای اختصار عبارت شمول بقولو ما گفت وما
سوی البیاض الخالص حیض یعنی هرچه غیر از سپیده محض بود حیض ست چون در روزهای حیض
بود برابر ست که سیاه بود یا زرد یا تیره یا سبز بخلاف شافعی رح که بطور وی حیض خون نیست سیاه
ویمنع صلوة وصوما منع میکند نماز و روزه او تقضیه دون نماز قضا کند زن روزه
را نه نماز را زیرا که روزه در تمام سال یکبار ست واکثر در تمام ماه یکدفعه حیض بود پس در قضای
آن حرج نیست بخلاف نماز و صاحب هدایه در نماز لفظ یسقط اختیار کرده ست اشاره برین معنی
که نماز بروی از فرض نمیشود و در روزه لفظ تحریم ذکر کرده یعنی روزه بسبب اهلیت فرض میشود لیکن از
جهت عدم طهارت حرام ست پس نماز را قضا نیست و روزه را قضا ست ودخول مسجد و
منع میکند حیض درآمدن مسجد را اگرچه برای گذشتن از یکجانب مسجد به آنجانب مطلوب بود والطواف
وطواف کعبه اگرچه بیرون مسجد بود زیرا که در معنی نماز ست پس با نجاست روا نبود و در سنت
که طواف اندرون مسجد ست و آن منع دخول مسجد برآمده بود منتفا این جا صریح کرد معلوم شد منهی!

برای نفع عوام واین گفتن صاحب متن تکلف است و قربان ما لحقت الازار و منع کند نزدیک
آمدن بدنی که زیر ازار ست یعنی مس کردن زنان تا زانو بقول شیخین رحمهما الله و بقول محمد رح محل
خون و قربان بکسر قاف یعنی نزدیک آمدن است و قراءة القرآن و خواندن قرآن را واین اشارت است
که بقصد قراءة بر حایض خواندن قرآن منع ست اما اگر به نیت دعا آیتی بخواند روا بود واین آیات
آیه بقصد دعا روایتی ست از امام اعظم رح و بهندوانی از و منکر شده است و میگوید که فتوی
بر منع است و مسه و منع کند مس قرآن الا بغلافه مگر بغلاف که منفصل بود از
قرآن واین از کافی ست و بعضی فقها جلد مشرز را نیز غلاف گفته اند چنانچه از محیط ست و بعضی فقها
با آستین گرفتن مصحف روا داشته اند و نزد بعضی با آستین مصحف روا نیست بنابر آنکه آستین تابع بدن است
اما بباید که روایت مس با آستین اولی باشد و منع الحدث المس و منع میکند بی وضو را مس مصحف
را بی غلاف نه یاد خواندن او و منعهما الجنابة والنفاس و منع کند خواندن قرآن و مس آنرا
جنابت و نفاس لیکن نظر سوی مصحف و نعم دل بر هیچکس منع نبود زیرا که جنابت و جنابت
و حدث سرایت در چشم نمیکند واز همین جهت آب رسانیدن درون چشم در غسل و وضو فرض نیست
و تحل ابلا غسل بتصرم لا کثره و نزدیکی کرده شود زن بی غسل کردن منقطع شدن خون
بر اکثر مدت که ده روز ست انقطاع حقیقة چنانچه خون باز ایستاد یا حکما چنانچه بعد ده روز
نیز خون منقطع نشد اما چون از مدت اکثر زیاده باشد آن خون استحاضه گشت و حکم حیض نماند پس
انقطاع حکمی حاصل شد ولا قله لا و منقطع شدن حیض باندک مدت نزدیکی کرده نشود حتی
تغتسل او تمضی علیها ادنی وقت صلوة تا آنکه غسل کند یا بگذرد بروی اندک قدر از وقت
نماز که تواند در آن غسل کرد و تکبیر تحریمه گفت والطهر المتخلل و پاکی یعنی خالی ماندن زن
در ایام حیض از خون زیرا که این طهر حقیقة پاکی نیست اگرچه بصورت پاک است بین الدمین میان
دو خون فی المدة حیض و نفاس در مدت روزهای حیض و نفاس حیض بود و نفاس چنانچه
اول یکروز یا زیاده خون دید و باز خون ایستاد و در حیض کم از ده روز باز خون دید واین مجموع
ده روز یا کمتر شدند و در نفاس کم چهل روز تا مجموع بچهل روز رسید یا کم از چهل مجموع آن حکم خون
روان دارد برابر ست که طهر از روزهای خون زیاده بود یا برابر یا کمتر واین قول شیخین ست و بقول

محمد رحمه تفصیل ست میان اکثر واقل وساوی اما نزد ما حیض حیا ر زده ست و اقل الطهر خمسة عشر یوما واندک طهر پانزده روز است چون مقید تقییدیه الدین که حکم طهارت بداشت مذکور شد ذکر طهر مطلق نیز شد زیرا که مطلق را در خود نیست مگر در ضمن مقید و مطلق را دو فرد بود یکی بمان مذکور و مناسب فرد دوم نیز مذکور شود و نیز بعضی زنان گاهی خون خلاف عادت می بینند و در غیر شبهه استحاضه بود لاچار اندازه باید کرد که از آن اندازه تفاوت میان حیض و استحاضه معلوم شود بنابر اندک روزهای طهر که میان دو حیض پانزده اند تا اگر بعد از حیض کم از پانزده روز خون بیند آن حیض نبود اگر چه یک ساعت کم باشد و تطویل که حمه رسد هر چه کم یا بیش بود همه طهر است چنانچه از کافیست و مطلوب

احمد اقل سیزده روز است ولا حد لاکثره و هذیست اکثر طهر الا عند نصب العادة فی زمان الاستمرار مگر نیز یک بر باشدن عادت در رفتن روان شدن خون بر دوام یعنی بجهت طهر غایتی نیست نه بتقدیر شرعی و نه از برای حاجت مگر وقت ضرورت باعث شدن باستاده کردن عادت چنانچه مثلا زنی را در اول بلوغ خون مستمر شد او را اندازه باید تا حیض او از استحاضه جدا شود در اول مرتبه حیض دید و پاک شد و بار دوم خون او مستمر شد درین صورت هم او را عادت فرضا نصب باید کرد تا از عهده عبادت تواند آمد و چون تقدیر عادت مختلف فیست و غالبا ای کافی ره بر چیزی قرار گرفته ست بنابران در متن هیچ قول اختیار نکرده بدانکه بقول محمد بن ابراهیم المیدانی طهر او شش ماه بود یک ساعت کم و بقول زعفرانی طهر او بیست و هفت روز مقدر ست و حاکم شهید مقدر کرده ست بدو ماه و صاحب جامع رموز آورده که فتوی بر قول شهید ست هم و وفاق مقدر کرده ست پنجاه و هفت روز بعضی گفته اند اگر مبتدا باشد طهر او بیست روز است و حیض او ده روز و اگر معتاده عادت قدیمه او را اگر در عادت او نیز اختلاف بود پس بانصرت شد که در معتدة الصلوة او در ایام او گم شد بهر وقت نماز او را غسل باید کرد و شصت روزه باز داشت و شوهر از قربان او ترک کند و این اقوال مشایخ ست اما نزد امام اعظم رحمه تقدیر او چیزی نیست ودم الاستحاضة کرعاف دائم و خون استحاضه مثل خون بینی دائم ست در همه احکام او تا اگر وقتی از اوقات نماز او را فرصت نمیشود و منع نمی کنند لا یمنع صوما وصلوة منع نمکند روزه او نه نماز را و وطیا و قربان شوهر او با آن خون استحاضه نیست که میکند ولو زاد علی اکثر الحیض

والنفاس فما زاد على عادتها استحاضة واگر زیاده شد خون بر اکثر حیض و نفاس پس زیاده شد بر عادت زن اگر معتاده باشد استحاضه است عادت مبتدا یکمرتبه گردد وعلیه الفتوی و این قول ابی یوسف است رح وبقول طرفین بدو مرتبه زیرا که عادت مشتق از عود است پس تکرار باید ولفظ متن فما زاد علی عادتها اشارتست بآنکه آنچه عادت اوست و اگر کم از اکثر مدتست و اکنون خون او از اکثر مدت بیش گذشت پس زیادتی از اکثر مدت یا زیادتی از عادت استحاضه بود و اگر زیاده از عادت برابر اکثر مدت رسید یا اندکی کم از وی کم ماند زیاده از عادت حیض بود و عادت آن زن متغیر شد ولو مبتدأة فحیضها عشرة ونفاسها اربعون واگر زن مستحاضه در اول بلوغ یا در اول بار زادن مستحاضه شده است پس حیض او از هر ماه ده روز است و نفاس چهل روز تتوضأ المستحاضة

ومن به سلس البول او استطلاق بطن او انفلات ریح او رعاف دائم او جرح لا یرقأ و جرح بضم جیم ریش است وضو کند زن مستحاضه و کسیکه با او روانگی بول است یعنی امساک بول ندارد و بی اختیار از وی میچکد و کسیکه شکم روان دارد و قدرت امساک در آن نیست و آنکه باد از وی می جهد و یا خون بینی روان دارد و آنکه زخم او باز نه ایستد و اینهمه صاحب عذر اند اما با صح اقوال صاحب عذر وقتی است که از ابتدای حدوث آن عذر تا آخر جزء آن وقت از آن عارضه خالی نبود و هیچ جزوی نیابد که در آن چیز تواند وضو کرد و فرض ادا نمود اما اگر یک جزوی از وقت خالی باشد از آن عذر صاحب عذر نبود پس اگر از اول وقت تا قریب آخر بعارضه مبتلا شد وضو کرد و نماز گزارد و متصل خروج وقت چیزی از آن عارضه خالی شد آن نماز قضا کند و بقول ابو القاسم صفار رحمه الله اگر در یک وقت دو مرتبه آن عذر او را حادث شود صاحب عذر بود و یا اندکی از دو مرتبه صاحب عذر نبود لوقت کل فرض متعلق است به تتوضأ حاصل آنکه وضو کند مستحاضه و این معذوران برای هر فرض وتصلون به فرضا ونفلا و ادا کنند بآن وضو فرض و نفل هر فرض که باشد پس واجب نیز درآید چرا که فرض عملیست اگرچه اعتقادی نیست و فرض قضا نیز درآمد و در نفل سنت درآمد و این تصریح بجهت نفی قول شافعی است رحمه الله که برای هر فرض وضو دیگر باید و نفل تابع فرض اند و نیز قول مالک که نظور وضو برای هر نفل وضوی دیگر باید کرد تبطل بخروجه و باطل میشود وضو بیرون آمدن وقت

نقض پس یعنی نه در آمدن وقت پس اگر صاحب عذر وضو کرد پیش از نیم روز وقت ظهر
در آمد او را بهمان وضو نماز ظهر ادا کردن روا باشد و اگر پیش از صبح وضو کرده باشد بآن وضو ادای نماز
فجر گزاردن روا نباشد وهذا انما یعتبر علیهم وقت فرض و این حکم وقتی است که
مگر زود برین جماعت معذوران وقت هیچ فرض الا وذلك للحدث یوجد فيه مگر آن حدث که
که با و مبتلا است یافته شود در وی و در عبارت متن اشارتست بسوی اختیار قول ابی القاسم صفار که
ما بالا مذکور کردیم زیرا که وقت صلوة گفت و در تمثیلا اشارتست که اگر حدثی دیگر یابد وضوی او بشکند
اگر چه حدث دیگر از جنس همان عذر باشد مثلا یک نفر روان داشت وضو کرده بود بعد از وقتی دیگر رسید
و از دیگر خون روان شد وضوی او بشکند و همچنین اگر از یک جانب بینی خون روان داشت و بعد از وضو
قطره چند از طرف دیگر از بینی خون بر آمد و این شرط بقاء عذر است و بنای حکم آن عذر را ابتدا باید
استمرار حدث صاحب عذر گردد والنفاس دم یعقب الولد و نفاس خونیست که بعد از خروج ولد
بر آید خروج حقیقی بود یا حکمی چنانچه در مختلف نفاس زنی که بچه زاد و هرگز خون ندید و این نزد امام
اعظم است و بر آنند اکثر مشایخ و بقول ابو یوسف رح زنی که بچه زاد و خون ندید آن زن نفساء نگردد
و نه بروی غسل و در مضمرات از نفاق کرده بروی غسل است و فتوی برین قول است ودم الحامل
استحاضة و خون زن حامله استحاضه است چرا که رحم مسدود است بحمل پس یقین شد که خون
رگ است و بقول احمد و شافعی رح حیض است والسقط بچه کاست نشده بیرون زده است که قبل از
تمام مدت از شکم مادر بر آید ان ظهر بعض خلقه اگر ظاهر بود در وی بعضی علامات خلق او چنانچه
موی و ناخن فولد بچه است پس اگر زن بعد از بر آمدن او خون بیند خون نفاس بود و اگر در عدت
بود عدت او تمام شود و اگر معلق بود طلاق یا عتق او بتولد مطلقه و معتقه گردد و اگر آثار خلقت
ندارد آن سقط ولد نباشد و احکام مذکوره بروی مترتب نشود ولا حد لاقله و حد نیست اقل نفاس
را بقول امام اعظم رح و صاحبین رح و بقول احمد و مالک و شافعی رح اقل نفاس یک لحظه است و
اکثره اربعون یوما و اکثر نفاس چهل روز است والزیادة استحاضة و زیاده از
چهل روز استحاضه بود و بقول او و نفاس التوأمین من الاول و نفاس بمادر دو ولد
که از یک شکم بر آیند و میان ایشان مفاصله کم از اندک مدت حمل بود و آن شش ماه است

پس بر آمدن ولد اول ست پس تا زادن ولد دوم نماز نکند و روزه ندارد و نزد شیخین رح و بقول محمد و زفر رح نفاس از ولد دوم است و خونیکه بعد از زادن ولد اول پیش از بر آمدن ولد ثانی ست آن خون استحاضه بود و برین تقدیر پیش بچه دوم نماز کند و روزه دارد اما معمول شیخین است رح

باب الانجاس

این باب در مسایل دور کردن نجاستهاست وجه تقدیم مسایل وضو و غسل که دور کردن نجاست حکمی ست آنست که آدمی ازین جهت که خداوند عقل ست از نجاسات حقیقی احتراز می کند و بدن و جامه را آلوده شدن نمیدهد الا نادر بخلاف حدث و جنابت یطهر البدن والثوب بالماء پاک میشود بدن آدمی و جامه به آب از نجاست مغلظه بود یا مخففه مرئی یا غیر مرئی باستعمال آب در ازاله او و این باتفاق همه مذاهب ست و بمایع مزیل و بهر روانی که زایل کننده بود کالخل وماء الورد چنانچه سرکه و آب گل و بقول محمد و زفر و مالک و شافعی و احمد رح بمایع پاک نشود لا الدهن نه بروغن و این زیاده واقع شده است زیراکه بقید مایع مزیل بر آمده است زیراکه روغن یا مایع مثل روغن سیاه وغیره که از حبوب بر آید یا غیر مایع است که از شیر حیوانات بر آید و این هر دو مزیل نیستند و اگر صریح کردن آنچه ضمناً معلوم شده بود غرض باشد پس شیر و آب نیشکر و آب بطیخ نیز بایستی ذکر کرد و الخف بالدلک و پاک میشود موزه و هر چه از جنس موزه بود بمالیدن بر زمین یا کلوخ بنجس ذی جرم صفت ثوب بدلست بنابر هدایت یعنی پاک میشود بدن و جامه که متنجس شده باشد بنجس خداوند تن نجس بفتح جیم است عین نجاست و بکسر شے پلید در اصطلاح فقها و آن پلیدی تر بود یا خشک مثل سرگین و عذره و منی بقول شیخین رح و بقول محمد و زفر رح پاک نشود موزه بمالیدن غیر از منی و در اصل آورده است که نجاست اگر تر بود پاک نشود مگر بشستن و بقول ابو یوسف رح چون بخاک و ریگ بمالد بمبالغه پاک شود و هو الصحیح والا یغسل و اگر نجاست تن دار نبود چون بول و خون و خمر شسته شود برابر است که تر بود یا خشک و بقول ابو یوسف رح بانداختن خاک و مالیدن پاک شود و هو الارفق العموم کذا فی الخلاصة و در جامع ست موزه از زاهدی اگر نعل را بول یا خمر رسید پس بر زمین رفت و خاک با وی چسپید و خشک شد و آنرا بر زمین مالید پاک شد و منی یابس بالفرک و پاک میشود بدن و جامه که متنجس ست

منی واو خشک شده است بجز استیدن چند انکه اثر او نماند نزد او و بقول مالک رحمه بی غسل پاک نشود لیکن
اگر جامه بوده بعد از فرک آب بوی رسید باز پلید شود چنانچه از قاضیخان است صریحا و از خلاصه مخالف
اوست و اگر منی از جامه و تا اخر اشید پاک میشود و جامه از مذی پاک شود در روایت خلاصه و در روایت
منیه و مضمرات صحیح آنست که پاک نشود و از ابو اسحاق ضریر گفته که از منی آن زنان پاک میشود که سر
آلت او پاک باشد چنانکه بعد از بول استنجا با آب کرده بود و نیز پیش از منی مذی نیز آمده باشد و
حسن رح از اصحاب ما نیز همچنین نقل کرده است لیکن بروایت نهایه که از امام محمد است مشکل میشود
که گفته است مرد را تا مذی نیاید منی نیاید و بعضی در مذی صورت دارد چرا که احلیل بمذی ملوث میشود اما
بول آب بیش نیست چون کلوخ استنجا کرده خشک ساخت اثری از وی نماند پس منی که با وی
مخلوط میشود که نجس گردد و نیز اختلاط منی بمذی بول ممکن نیست چرا که منی بدفق می برآید استقرار
او بر سر آلت نمیشود تا بول مخلوط گردد پس تسهیل آنست که منی بغیر این قید بفرک پاک میشود و فرک
آنست که اول جامه را درست مالد پس بناخن بخاید و بیفشاند تا اجزای منی بیفتد و الا بغسل
و اگر منی خشک نبود نزد ایمه با سه بشوید و بقول احمد و شافعی نشوید زیرا که منی آدمی و حیوان ماکول اللحم پاک
است پس حاجت شستن نیست و محو السیف بالمسح و پاک میشود مانند شمشیر یعنی هر چه از
آهن بود بمالیدن با زمین و شارح در معدن نحو السیف را مقید بصیقل کرده و گفته که قید صیقل
ازان کردیم که اگر مصقل نبود بمالیدن پاک نشود مگر بشستن و بقول صدر الدین کردوسی اموی آورده
اطلاق کافی نزد ما آنان دیگر مشیر است که پاک شود اگر چه مصقل نبود چرا که چون آهن غیر مصقول
را بر خاک بمالند زنگار او دور گردد پس اگر اثر نجاست را زنگار در گرفته باشد بطریق اولی پاک
میشود و این بروایت کرخی است که فرق خشک تر ندارد و جرم تر ندارد همه انواع نجاست برابر است
اما بروایت اصل از نجاست رطب مثل بول پاک نشود مگر بغسل و الارض و پاک شود زمین
و آنچه در وی باشد از سنگ و خشت پخته که در زمین فرو برده باشد بالیبس بخشک شدن اما گفته اند اگر زمین
بعد خشک شدن چنان باشد که بوقت بوئیدن از وی بوی نجاست آید پاک نشود و چون
خشک شده بعد از تر شدن باز نجس شود یا نه و درین اختلاف مشایخ است و بروایت
قاضیخان اصح آنست که باز پلید نشود و صاحب خلاصه خلاف آن اختیار کرده و ذهاب

ورفتن نشانی نجبت همان معنی که بالا قید کرده ست الصلوة نجبت نماز یعنی آن زمین متنجس بعد از خشک شدن پاک بود
برای نماز لا للتیمم نه نجبت تیمم در ظاهر روایت و بروایت نخعی از علمای ما و بطور زفر و احمد و شافعی برای تیمم نیز پاک گردد
یعنی تیمم نیز در آن زمین روا باشد و کانزرح نجبت نفی طور ایشان صریح کرده و عفی قدر الدرهم و بخشیده
شده است قدر درهم شرعی خلاف زفر و شافعی که بطور ایشان عفو نیست کعرض الکف
وان قدر درهم هیچو پهنائی اندرون کف ست و شناختن او آنست که آب در دست گیرد و
کف فراخ کند بقدر یکه آب بماند همان قدر عرض کف است که قدر درم و بعضی فقها قدر درم هر زمانه
اختیار کرده اند من الخبث مغلظ از نجاست مغلظه برابر است که نجاست غیر ذی جرم بود یا
جرم دار کالدم والخمر والخرء الدجاج چنانچه خون و شراب و پیس افگنده ماکیان و
همچنین پیس افگنده مرغابی و بط و بطور سفیان ثوری خرء دجاجه پاک است اما ماتن مختصر وقایه
در نجاست تن دار و غیر آن تفاوت کرده و گفته است که قدر درهم مقدار مثقال است در کثیف
و قدر عرض مقعر الکف در رقیق و بول ما لا یؤکل والروث و بول آنچه خورده نشود
گوشت او و سرگین ماکول اللحم و غیر ماکول اللحم نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین خفیفه است والخثی
و سرگین گاو و فرق در روث و خثی آنست که روث سرگین اسپ و بغل و حمیر را گویند و خثی
سرگین گاو و میش را و ما دون الربع من الثوب من مخفف و بخشیده شده است کم از
چهارم حصه جامه از نجاست مخففه کبول ما یؤکل چنانکه بول حیوانی که خورده شود والفرس
و بول اسپ بقول شیخین و بقول محمد رح پاک است و صریح کردن اسپ در بول ما یؤکل بنا بر آنست
که بعضی مشایخ از امام اعظم رح نقل کرده اند که گوشت اسپ خوردن مکروه است کراهت تحریمی لیکن
در کافی همین آورده که گوشت اسپ خورده شود باتفاق و خرء طیر لا یؤکل و پیس افگنده
پرنده که خورده نمیشود چون باز و باشه و شیخینه و غیرها ودم السمک و عفو است خون ماهی
هرچه بسیار بود نزد امام اعظم رح و محمد رح و بقول ابو یوسف رح نجاست مخففه است پس کم از
ربع جامه عفو بود و این قول ضعیف است و کانزرح نجبت همین اختلاف کرده است و
عبارت احتمال هر دو قول دارد چرا که اگر عطف بر ما دون ربع ثوب کنی قول طرفین بود
اگر عطف بر بول داری قول ابی یوسف تامل کنی ولعاب البغل والحمار و عفو است

استر و خر و لعاب بغل بقول ابیوسف نجاست مخففه است و بروایتی از امام محمد پلید است
و بول اسپ نزد محمد لا بأس و عفو است و بول کیا چون سر سوزن بر جامه رسد گشت و روا
نماز بآن جامه و واجب نیست شستن آن و این تمثیل است از اندک قطرات و حاصل آنست
که اگر قطرات بول بر جامه رسید اگر دیده شوند جمع باید کرد تا اگر زیاده از درم شرعی باشد
شستن فرض و اگر درم بود عفو بود و اگر دیده نشوند عفو اند و از کرمانیست اگر ازین نوع
قطرات از بول در آب افتد پلید شود بر اصح اقوال والنجس المرئی یطهر بزوال عینه
و بدن و جامه چون آلوده باشد بنجاستی که دیده شود پاک گردد برفتن عین آن نجاست پس
اگر جامه را یا بدن را سه بار بشست و هنوز عین آن نجاست باقی است پاک نشود و بقول مشایخ
پس از زوال نجاست آن چیز را سه بار شستن شرط طهارتست و این احوط است الا ما یشق
مگر چیزی که دشوار باشد زوال او یعنی اثر او و بتفسیر دشواری گفته اند که محتاج شود غاسل بسوی
علاج از صابون و غیر آن و عبارت واضح آن بود که گفتی وغیره یعنی غیر مرئی و ما یشق بالغسل
ثلثا الی آخر تا از تکلف استثنا فارغ شدی زیرا که حکم ما یشق و غیر مرئی یکیست چنانکه میگوید
وغیره بالغسل ثلثا والعصر کل مرة و پاک شود از نجاست که دیده نشود بشستن
سه بار و فشلیدن هر بار در جامه اما در بدن مسح او بجای فشلیدنست و این روایت مشهور است
و بدیگر روایت از ابی یوسف فشلیدن شرط نیست و نیز در غیر روایت اصول از محمد یکبار
فشلیدن کافیست و این ارفق است بمردم و اول احتیاط است و از حلوانیست نجاست اگر
خمر یا بول بود و بالای او آب ریخت سه مرتبه و هر بار روان کرد پس جامه پاک گردد بقیاس
قول ابیوسف که روایت کرده اند از ابی یوسف که جنب آب چون بر بدن ریخت از جنابت بر آید
و چون آب بر ازار ریخت حکم بطهارت ازار کرده شود گو نفشلیده باشد و در روایتی دیگر است اگر
آب بر بدن ریخت و همان حال آب بر ازار نیز روان کرد بس بود و اگر بر ازار جدا ریزد نیکوتر است
و احوط و اگر چنین نکند هم کافیست و منهم شیخ الاسلام در حاشیه از محیط نقل کرده است پس در
قاضیخان که در حد فشلیدن آورده است که اگر در فشلیدن جامه بقدر قوت مبالغه نکند برای
محافظت جامه روا باشد که مرجوح بود چرا که جامه را اکثر نجاست میرسد و حاجت شستن و

وتپلیدن بسیار می افتد و هر مرتبه تپلیدن بقدر طاقت حرج ست چراکه طاقت مرد جامه
را پاره میکند و حرج از امت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرفوع ست وتثلیث الجفاف فیما
لا ینعصر وپاک شود بسه کرت شستن وسه مرتبه خشک کردن در پاک ساختن چیزی که
نتپلد یعنی تپلیدن آن ممکن نبود هرچه باشد وخشکی با بعضی مشایخ تقدیر کرده اند که بگزارد تا
از وی تقاطر باز ماند وتمام خشک شدن شرط نکرده اند واین ارفق واولیست وسن
الاستنجا بنحو حجر منق وسنت ست استنجا بمانند سنگ از کلوخ وچیزی دیگر مانند وی
پاک کننده باشد ودرین لفظ اشاریست که غرض تنقیه ست واستنجا شرعا پاک ساختن جای
خروج نجاست وماخوذ ست از نجو وآن چیزیست که از شکم برآید یا از نجوه که بمعنی پرده ست یا
از النجی الجاد چون پوست جدا شود ومناسب از هر معنی ظاهر ست وما سن فیه عدد
وسنت نیست در استنجا شمار پاک محل استنجا را بنحو حجر مبالغه چندانکه پاک گردد وتواند دست بدامن
مالیدن بیوسوسه والغسل احب وشستن محل استنجا مستحب ست وبعضی گفته اند سنت ست
واین مستحب در صورتیست که نجاست بسوای محل برآمدن متجاوز نبود واگر تجاوز کرده باشد
بقدر درم نبود ونیز استعمال آب بی کشف عورت ممکن باشد اما اگر استنجا آب بی کشف عورت
ممکن نبود در هر دو صورت بکشف عورت گناه ست واگر نجاست از مخرج تجاوز زیاده از قدر
درم کرده باشد استنجا با آب فرض بود اگرچه کشف عورت لازم آید چنانچه ماتن خود میگوید ف
یجب ان جاوز النجس المخرج واستنجا آب واجب است اگر تجاوز کرد پلیدی از محل برآمدن
ویعتبر القدر المانع وراء موضع الاستنجاء واعتبار کرده شود در زیادتی مقداری
که مانع از نماز بود غیر از محل استنجا نزد شیخین وبقول محمد زیادتی از درم با محل استنجا و
ماتن قول شیخین اختیار کرده لا بعظم نه باستخوان سنت ست یعنی بدعتست وبدعت فایده نبود
پس حاصل آنست که روا نیست استنجا باستخوان وروث وطعام ویمین وبا سرگین و
آنچه از نوع خوردنی بود وبدست راست ولیکن بعضی مشایخ درمعنی لا یجوز گفته اند که استنجا باینهمه
بدعت ست اما با وجود اگر استنجا بکند تنقیه حاصل شود وآثم باشد والله اعلم بالصواب

کتاب مواقیت الصلوة

این کتاب در مسایل نماز است از شرایط نماز و ارکان و سنن و غیرها آنچه لوازم نماز اند و لفظ
صلوة در لغت بمعنی دعا است در مشهور و شرعا موضوع له ای کل مجموع از تمام افعال نماز است
پس باین اعتبار از اسماء مغیره باشد می باشد و بعضی گفته اند که ماخوذ از تصلیه است که در اصل صلا
بود و صلا استخوانی را گویند که بروی هر دو سرین اند پس باین اعتبار از اسماء منقوله باشد کم تغییر
است از جامع رموز نقل از کرمانی و با بتدا باوقات کرد چرا که سبب وجوب نماز وقت است
بعد از ایمان و عقل و بلوغ پس گفت وقت الفجر یعنی اول وقت نماز صبح و فجر در اصل روشنی
صبح را گویند و الکنون نام وقت صبح شده و در حرام سقط آورده است اول و وزرا فجر نام است
بعده صبح گویند و پس از آن غداة گویند و بعده ضحوه و بعد از آن هجیره بعده ظهر پس رواح بعده مسا
پس عصر بعد از آن اصیل بعده عشاء اخیر چون شفق غایب شود من الصبح الصادق
از صبح صادق است و آن سپیدی است که در کرانه آسمان پراگنده شود و وقت نزول او نماست
مر نماز را و آوند را اول و آخر باید و چون اول گفت آخرش بگوید بعضی دیگر وقتهارا هر دو جانب
بیان کرده است چنانچه پیش می آید الی طلوع الشمس تا بر آمدن آفتاب یعنی خروج آفتاب از
مطلع وقت فجر است بحدیکه اگر چشم زدن تواند نیز وقت بود و بعضی گفته اند که چون بجای طلوع شود
دید وقت است اما این قول مرجوح است والظهر من الزوال و وقت نماز ظهر از برگشتن روز
است از نیمه فلک بسوی مغرب الی بلوغ الظل تا رسیدن سایه هر چیزی مثلیه دو چند
آن چیز بقول امام اعظم رح و بقول صاحبیه رح تا یکچند آن چیز و از آنجا در چندان شدن وقت عصر
اندر آید و او را ما بین الوقتین گویند و این روایت ابو یوسف رح از امام اعظم است و کرخی همین را
اختیار کرده است اما فتوی بر اول است چنانچه در جامع رموز است سوی الفیء غیر از سایه که نیم روز
بود مر هر چیز را و طریق شناختن فی مشهور آنست که اگر چوبی یا هفت نیم انگشت بر زمین هموار
استاده بود سایه او باعتبار تغیر ایام در هر موسم مختلف باشد چنانکه در ماه تیر که هندوی ساون است
یکنیم انگشت بود و در امرداد که بهادون است و خورداد که اساڑه است دو نیم انگشت بود و در شهریور
که آسوج است و اردی بهشت که بیسٹه است سه نیم انگشت بود و در مهر که آن کاتک است و در فروردین
که بیساکه است چهار نیم انگشت بود و در آبان که منگسر است و اسفندار که چیت است شش نیم

انگشت بود و در ماه آذر که پوس ست و بهمن که پهاگن ست هشت نیم انگشت بود و در ماه دی که ماگهه ست ده نیم انگشت بود باین حساب اندازه فے یاد دارد و نه یادی که اگر بقدر چوب هفت نیم انگشت بود باتفاق نماز ظهر بود و تا دو چندان باختلاف و هفت نیم انگشت بنا بران اعتبار کرده اند که بقول حکما قد هر آدمی بقدمهای او هفت نیم قدم بود پس مقیاس ظل نام چوب اندازه گرفتن سایه اصلی ست هفت بر قدم بود مقابله هر قدم انگشت او اعتبار کرده اند والعصر منه دوقت عصر از وقت رسیدن سایه هر چیزی دو چندان او الی المغرب تا فرو رفتن آفتاب نزد ما و بطور حسن بن زیاد وقت زرد شدن آفتاب همچنین ست از شرح هدایه والمغرب منه الی غروب الشفق و وقت مغرب از فرو شدن آفتاب تا فرو شدن شفق ست و بطور شافعی تا بقدریکه پنج رکعت نماز خوانده شود وهو البیاض و آن شفق سفید ست که جانب مغرب بود بعد از سرخی نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه سرخیست و اکثر فقها گفته اند که فتوی بر قول صاحبیه ست چنانچه در مختصر وقایه با تن صریح کرده ست و از نهایه است که قول صاحبیه احتیاط ست و قول امام اعظم رح السیر والعشاء والوتر منه الی الصبح و وقت عشا و وتر از فرو شدن شفق تا صبح ست نزد امام اعظم و بقول صاحبیه رح وقت وتر بعد عشا ست و فایده اختلاف آنست که اگر شخصی عشا و وتر هر دو اداکرد بعده بر فساد فرض عشا مطلع شد یا وتر ادا کرد بظن آنکه عشا ادا کرده ست بعده یادش آمد که هنوز فرض نخوانده بود در بین هر دو صورت وتر ادا کرده و فرض را بخواند نزد امام اعظم رح و بقول ایشان وتر بوقت ادا نشده اند پس باز بخوانند تا ادا حاصل شود ولا یقدم علی العشاء للترتیب و مقدم کرده نشود وتر بر عشا از جهت وجوب ترتیب و نگوئی که بالا مذکور شده که وتر پیش از فرض روا باشد زیرا که ترتیب در هر دو صورت ساقط شد بنا بران وتر بطور امام اعظم رح تمام شد و درینجا بیان وجوب ترتیب ست نه اصل وقت ومن لم یجد وقتهما و کسیکه نیابد وقت عشا و وتر چنانچه در بعضے بلاد شمالی مانند بلغار که فجر طالع میشود پیش از فرو رفتن شفق لم یجبا واجب نشوند فرض عشا و وتر برے وندب تاخیر الفجر و مستحب ست تاخیر کردن نماز فجر در همه موسمها در حضر و سفر و مشایخ رح در حد تاخیر اختلاف کرده اند بعضے گفته اند که شروع نماز بوقت روشنی بود بقدریکه قرائت بوجه ادا کند که اگر ناگاه نقصان وضو ظاهر شود تواند وضو کرده و سنت فرض ادا کرده بخواندن بیست آیه در هر رکعتے از فرض و بعضے گفته اند که شروع

در تاریکی کند وادا ور زروشنی و مستحب آنست که بجردن او ثواب بود واز ترک او عذاب نے وظہر الصیف ودرنگ کردن ظہر تابستان تا سرد شدن آفتاب مطابق حدیث پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ابردوا بالظہر فان شدۃ الحر من فیح جہنم سرد کنید یعنے تا سرد شدن وقت تاخیر کنید ظہر تابستان را که بدرستی سختی گرمی از سایه دوزخ است والعصر مالم تتغیر ودرنگ کردن نماز عصر بحدیکه پیش از زرد شدن آفتاب ادا شود ووقتی ست که بیجا ب آفتاب دیدن تواند ہوا لصحیح والعشاء الی الثلث وتاخیر کردن عشا تا سوم حصه شب رہمه موسمها واز تحفه ست که در زمستان باید اما تابستان تعجیل عشا افضل است والوتر الی اخر اللیل لمن یثق بالانتباہ ودرنگ کردن وتر تا آخر شب کسی را که اعتماد دارد به بیدار شدن خود فایده قید اعتماد بیداری آنست که اگر اعتماد نداشته باشد وتر پیش از خواب ادا کند وتعجیل ظہر الشتاء والمغرب ومستحب است شتابی کردن باداء ظہر زمستان ومغرب بہمه موسم وما فیہما عین یوم غین وشتابی کرده شود در ادای نمازیکه در اول نام او عین است یعنی عصر وعشا در عصر تا وقت کراہت نماز نرسد وعشا تا بحدیکه مردم جماعت را حرج نشود در رفتن وآمدن خانهای کسانرا که از مسجد خانها دور داشته باشند در روز ابر دیوخر غین وتاخیر کند غیر عین را یعنے فجر را تا اہل جماعت حاضر شوند برای نماز وتاخیر ظہر ومغرب نیز در روز غین یعنے ابر ومستحب است بعد ادا فجر نشستن در مسجد تا طلوع آفتاب نے از نصاب الفقه صاحب معدن نقل کرده جایز است بعد فجر وعصر نشستن بجای مستقبل قبله واین اشارتست که پشت بقبله آوردن درین اوقات ضرور نیست وبعضی فقہا گفته اند که اگر جماعت زیاده از ده نفر باشد امام روبروی ایشان نشیند والا مستقبل قبله نشیند واین نیز در حق امام است بجہت رعایت مقتدیان نه بر سبیل وجوب چون اوقات صلوٰۃ بیان معلوم شد باقی اوقات نماز نفل است وفی الواقع در بعضی اوقات روا نیست خواست که اوقات ممنوع بیان کند بنا بران گفت ومنع عن الصلوٰۃ ومنع کرده شده است از ہمه نمازها از فرض وواجب ونفل وبعضے نفل سوا داشته اند با کراہیت وسجدۃ التلاوۃ وصلوٰۃ الجنازۃ واز سجده تلاوت ونماز جنازه وبعضی مشایخ رحمہ تاویل کرده منع این وتنہا یا بمعنے کراہیت کردن این عبادت اما اگر درین اوقات شروع کند لازم گردد وباد ار

ساقط شود با کراہت در عبارت متن مطلق ست از وی فہم میشود کہ نماز فرض و واجب و قضا و سجدہ کہ وقت صحیح لازم شدہ و سجدہ کہ در عین این وقت لازم شدہ و جنازہ کہ بیش ازین وقت حاضر شدہ و انکہ بہمین اوقات رسیدہ ہمہ ممنوع اند آما روایات مختلفہ اند بعضے بجواز سجدہ و جنازہ کہ ہمانوقت لازم شود و حاضر گردد و بکراہت و منع آنکہ بیش ازین وقت حاضر یا لازم گشتہ است وازین جہت بعضی شارحان متن را تاویل کردہ اند عند الطلوع والاستواء والغروب نزد برآمدن آفتاب و نیمروز عرفے و فروشدن آفتاب الا عصر یومہ مگر عصر ہمان روز وعن التنفل بعد صلوة الفجر والعصر و منع کردہ شدہ است از نفل خواندن بعد نماز فجر و عصر ہر نفل کہ باشد از تحیت وضو و سجد و دو رکعت طواف و غیرہا و بقول شافعی رح نفل سبب خاص دارد مثل تحیت وضو وغیرہ روا اند و نفل کہ سبب خاص ندارد روا نیست لا عن قضاء فائتة و سجدة تلاوة وصلوة جنازة و منع نیست بعد از نماز فجر و عصر از قضای نماز فوت شدہ و سجدہ تلاوة و نماز جنازہ وبعد طلوع الفجر باکثر من سنة الفجر و منع ست بعد از دمیدن صبح بزیادہ از سنت فجر وازین عبارت معلوم شد کہ نفل تحیت وضو و قضای فائتہ درست نیست واین موافق روایت محیط ست و ظاہر روایت و صحیح و در بعضے روایت تحیت وضو روا داشتہ اند و در شرح وقایہ ست مگر قضای فوائت و ادای جنازہ و سجدۂ تلاوت بعد صبح و خروج امام برای خطبہ صحیح ست وقبل المغرب و منع کردہ شدہ است نفل بیش از نماز مغرب بعد از فروشدن آفتاب والخطبة و منع ست از نفل وقت خطبہ اگرچہ سنت جمعہ باشد پس سنت کہ بوقت مدح سلاطین میخوانند روا باشد و خطبہ عام ست از خطبہ جمعہ و عیدین و کسوف و استسقا و ہر سہ خطبہ موسم حج لیکن خطبہ کسوف نزد ما بدعت ست وعن الجمع بین صلوتین فی وقت بعذر و منع ست از یکجا کردن میان دو فرض در یکوقت بعذر سفر یا باران و بطور مالک و احمد و شافعی رح روا ست جمع میان ظہر و عصر و مغرب و عشا بعذر سفر و مطر بیکے از وقتہای ایشان و مکروہ ست کلام مباح بعد طلوع صبح تا ادای فرض ہمچنین ست از خلاصہ

باب الاذان

اذان در لغت اعلام ست و شرعا اعلام مخصوص ست بکلمات مخصوصہ بعد از درآمدن

اوقات مخصوصه پس مناسبت تقدیم این باب بر باب اوقات بدین معلوم شد و کلماتش هست الله اکبر
الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الفلاح
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله محمد رسول الله مگر لفظ شهادتین و حی علیتین مکرر است سن للفرائض
بانگ نماز سنت است مر فرضهای پنجگانه را و این نفی است مر قول احمد و شافعی را که بطور ایشان فرض
کفایت و نزد ما سنت موکده است و از تحفه منقول است که واجب است و لفظ فرائض برای اشارت است
که فرض وقتی و قضا یکسان است بخلاف مالک و شافعی که بطور ایشان برای قضا سنت نیست و مراد
از نماز نماز مرد است که زنان ماموراند تنها نیستند پس اگر زنان اذان گویند بد کنند و نماز جمعه
داخل نماز خمس است زیرا که قایم مقام ظهر است و نماز جنازه خارج است از آنمعنی که نماز نیست اگرچه
بصورت نماز است نفل از لفظ فرائض خارج است و هم در و جماعت مشروع نیست و تشریع بانگ
نماز بجهت جماعت شده اگرچه بعد از شرعیت او سنت مطلق شد هم تنها گزار را و هم قضا گزار را
بلا ترجیع متعلق است بلفظ سن یعنی بانگ نماز سنت است بی ترجیع زیرا که نزد ائمه ما ترجیع مکروه
است بخلاف مالک و احمد و شافعی که بطور ایشان ترجیع سنت است و صفت ترجیع آنست که لفظ
شهادتین بار اول آهسته گوید و ثانیا بصوت بلند و لحن و لی آهنگ سرود و یزید بعد
فلاح الفجر الصلوة خیر من النوم مرتین و زیاده کند بعد حی علی الفلاح در بانگ نماز
وقت فجر کلمه الصلوة خیر من النوم را دو مرتبه والاقامة مثله و اقامت مثل اذان است
در تکرار الفاظ و عدد کلمات و بطور مالک و احمد و شافعی رح لفظهای اقامت یگان یگان است
یعنی بی تکرار کلمات و اقامت لغة خبر کردنست و شرعا اعلام قریب شدن نماز و یزید بعد
فلاحها قد قامت الصلوة و زیاده کند مؤذن بعد فلاح اقامت لفظ قد قامت الصلوة
مرتین دو بار نزد علمای ما و بطور شافعی و احمد رح یکبار و یترسل فیه و ارسال کند یعنی کلمه را
از کلمه دیگر جدا کند در اذان و یحدر فیها و شتابی کند در اقامت یعنی درنگ نکند بعد یک
کلمه تا فصل شود در الفاظ و یستقبل بهما القبلة و روی بقبله کند باذان و اقامت
ولا یتکلم فیهما و کلام نکند در حالة اذان و اقامت پس جواب عطسه جواب سلام واجب نشود
بر مؤذن نه در دل و نه بر زبان و نه بعد فراغت بروایت صحیح و این روایت محیط است و دیگر جا

حلت له الشفاعة والفضیلة ای المرتبة الزائدة علی سائر الخلق والدرجة الرفیعة سوی الوسیلة والفضیلة

آوردن استقبال و عدم تکلم اشارتست که اذان و اقامت یکجا گوید چنانچه از ظهیریہ ست که مکروہ ست آنکہ اقامت دیگرے گوید بحضور موذن مگر برضای او یا غیبت او اگر از انتظار اہل جماعت یا وقت نماز تنگ آمدہ باشد و در حدیث ست از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم که کلام در وقت بانگ نماز خوف سلب ایمان ست و فقہا عمل او بر موذن کردہ اند و در قنیہ آوردہ ست که تکلم در فقہ و صول ہم نکند در حالہ اذان شنیدن باجماع و حاصل کلام آنست که اشارتست بترک توجہ از غیر و اجابت باذان که اجابت واجبست بقول علما مگر کسی را که در مسجد برائے نماز حاضر باشد و بقول بعضے مستحب ست و اجابت بعضے کنایہ از اجابت بقدم داشتہ اند و بعضی بزبان اگرچہ جنب باشد پس بگوید ہر کلمہ که موذن میگوید مگر در حے علیتین که در انحالت حوقلہ گوید و حی علیہ ثانی ماشاء اللہ کان و مالم یشاء لم یکن بگوید و در جواب الصلوۃ خیر من النوم صدقت و بررت گوید یکسر را و اینہمہ وقتی ست که در نماز نبود یا شنوندہ خطبہ یا معلم یا جنب یا حایض یا نفسا یا مجامع و در قضای حاجت انسانی نبود که در ہمہ احوال جواب اذان گفتن نشاید و مسایل استقبال در قاضیخان ست که اگر مسافر بروایت بانگ نماز گوید و روی در قبلہ نبود روا باشد و در ہدایہ ست اگر استقبال ترک دہد روا بود با کراہت و یلتفت یمینا و شمالا والتفات کند یعنی روی بگرداند راستا و چپا تا اعلام غیر حاضران شود اما اگر تنہا گزاردست درے اختلاف مشایخ ست بعضی گفتہ اند که روی بگرداند و بعضے گفتہ اند روی نگرداند و بعضی گفتہ اند ہرچہ اختیار کند از روی گردانیدن و ترک مختار ست بالصلوۃ والفلاح بگفتن حے علی الصلوۃ والفلاح که باول روی براستا کند و بثانی بسوی چپ و یستدیر فی صومعتہ و بگردد در جائی بانگ نماز خود یا نیکہ برآرد سر از روزن جانب راست و بگوید کلمہ اول ہمچنین از جانب چپ و بگوید کلمہ دومے دو کان را و یجعل اصبعیہ فی اذنیہ و بکند دو انگشت خود در دو گوش خود یعنی سر انگشت و اذان باین صورت احسن ست و اگر نکند نیز احسن ست زیرا که سنت اصلی نیست ہمچنین ست از ہدایہ و یثوب و اعلام کند بار دیگر بدانچہ دران دیار مشہور بود از گفتن الصلوۃ یا گفتن قامت قامت یا سر فیلین بہر ہمہ نماز کنندگان دریابند که برای نماز تاکید شد و یجلس بینہما و بنشیند میان بانگ نماز و تکبیر در ہمہ نمازہا الا فی المغرب مگر در وقت مغرب که بقول امام اعظم ہے میان بانگ نماز و تکبیر نشیند و بقول صاحبین نشیند بقدر یکہ خطیب

میان وخطبه بنشیند لیکن بقول امام اعظم فصل کند بمقدار خواندن آیه دراز ویوذن للفایتة
ویقیم واذان گوید برای نماز فوت شده وتکبیر گوید بمذهب علمای ثلثه ما وبطور مالک واحمد وشافعی
بروایتی اقامت گوید وبس وبروایتی نه اذان گوید نه اقامت وکذا لاولی الفوایت وتخییر
برای اول نماز از نمازهای فایته بانگ نماز وتکبیر هردو گوید وخیر فیه للباقی واختیار داده است
یعنی مختار است مصلی در باقی نماز فوایت در گفتن اذان اما باید که تکبیر گوید چنانچه لفظ خیر فیه اشارت
میکند ونیز در مختصر وقایه است که در باقی فایته یا هردو بگوید یا اقامت بگوید پس معلوم شد که اذان
بگوید ولا یوذن قبل وقت واذان نگوید پیش از در آمدن هیچ وقتی از وقتهای خمس وهمین
در اول باب ضمنا معلوم شده بود الاذان سن للفرایض زیراکه هرگاه سنت از برای نمازهای
فرض شده واداء فرض پیش از وقت فرض روا نبود پس اعلام باداء فرض پیش از فرض
شدن نماز فایده ندارد اما بجهت دو فایده در اینجا یاد کرد یکی آنکه دانستن سابق بمردم خواص لابد
وعوام بی صریح نیابند ودیگر بجهت ظاهر کردن که آنچه در ظاهر روایت است از ابی یوسف که جایز
است بعد نصف شب اذان گفتن برای نماز فجر این مرجوح است واز مفید است که اگر اذان پیش
از وقت گوید اعاده باید کرد نزد امام اعظم رح وفتوی برین است ونیز ازین عبارت معلوم شد که
موذن عالم اوقات باید زیراکه اگر عارف اوقات نبود ثواب بانگ نماز نیابد چنانچه در محیط
مذکور است وچون اوقات در اول کتاب الصلوة مذکور است باز ذکر کردن تکرار میشود وبنابران در اینجا
یاد کردن مناسب نیست اما اوقات مستحب برای اذان گفتن همین است که در فجر بعد طلوع صبح
صادق متصل آن ودر زمستان برای ظهر بمجرد برگشتن آفتاب ودر تابستان چون سردی گردد
وعصر هر موسم را پیش از تغیر آفتاب بمقداریکه ده رکعت نماز توان خواند فرض ونفل تحیت
وضو وچهار رکعت سنت زواید عصر وچهار رکعت نماز فرض ومغرب را بعد فرو رفتن آفتاب
وعشا را بعد رفتن سپیدی لیکن جواز گفتن اذان را تمام وقت است ویعاد فیه واگر پیش
از وقت نماز اذان گفته شد باز گفته شود وکره اذان الجنب ومکروه است بانگ نماز گفتن
جنب را واقامته ومکروه است اقامت نماز گفتن جنب را واقامة المحدث ومکروه است اقامت
نماز گفتن محدث یعنی بیوضو را واذان المرأة ومکروه است بانگ نماز گفتن زن زیراکه چنانچه

بدن زن حرہ عورتست آواز او نیز عورتست واذان لغیر لمذ کردن آواز حاصل نیست زیراکہ بآہستہ گفتن اعلام حاصل نشود واذان الفاسق و بانگ نماز گفتن فاسق مکروہ ست چراکہ اذان گفتن ادای امانتست وادای امانت شرعیہ ا فاسق مستحق نبود اما اگر گفتہ باشد اعادہ نکنند فا ما اگر برا اذان گفتن اجرت شرط کردہ باشد فاسق بود والقاعد ومکروہست بانگ نماز برجا ماندہ اگر اذان بسبب احضار قوم گوید لیکن اگر برای ادای نماز خود گوید روا بود بیک روایت والسکران ومکروہست بانگ نماز گفتن مست و بیہوش ہم در حکم مست ست زیرا کہ بقول ہر دو اعتماد نیست لا اذان العبد والصبی وولد الزنا والاعمی والاعرابی ومکروہ نیست اذان گفتن غلام وزادہ زنا و نابینا و صحرا نشین کہ عالم اوقات نماز وادای حروف بود لیکن اگر عالم اوقات وادای حروف نبود اذان وی مکروہ باشد وکرہ ترکہما للمسافر ومکروہ ست ترک آن ہر دو یعنی اذان واقامت مسافر را لیکن اگر اکتفا بر تنہا تکبیر کند مکروہ نبود واگر مصلے تنہا گزارا باشد و در ترک بانگ نماز جماعت مسافران اختلاف ست لا المصلی فی بیتہ فی المصر مکروہ نیست ترک اذان واقامت مر نماز گزارندہ را کہ بخانہ خود نماز بخواند در شہر لیکن قضا را البتہ اذان واقامت گوید و نماز کنندہ در دیہ کہ نماز ادا می کند وی را نیز مکروہ باشد ترک اذان واقامت وندبا لہما وستحب اند اذان واقامت مسافر را ومصلے خانہ را در شہر واین مسئلہ بالا مذکور شد بلفظ کرہ ترکہما چرا کہ ترک مکروہ شد گفتن سنت باشد وہم در لفظ لا المصلے اشارتست کہ مکروہ نیست ترک یعنی گفتن مستحب باشد لیکن برای نفی ما کہ صریح کرد زیرا کہ بطور او گفتن نشاید کہ مستحب نیست لا للنساء مستحب نیست گفتن اذان مر زنان را خواہ جماعت کنند خواہ تنہا گزارند

باب شروط الصلوٰۃ

این بابست در ذکر مسایل نماز و شرط لغۃ علامت را گویند و در اصطلاح امری کہ خارج باشد از شئے و موقوف علیہ آن شئے باشد و در لفظ جمع اشارتست بہ بسیاری شرطہا ھی طہارۃ بدنہ آن شرطہا این مجموع اند پاک بودن بدن نماز کنندہ ست من حدث وخبث از نجاست حکمی وحقیقی کہ زیادہ از قدر درم شرعی مانع نماز بود و کم از قدر درم عفو بود

وثوبه ومکانه و پاک بودن جامه و جای او از نجاست و مراد از مکان مصلی جای قدم
است و نزد صاحبین جای سجده نیز شرط است و فتوی بر این است و اگر زیر قدم نجاست بود روا نباشد
الا که پای بر جای نهد که بجای پاک است و اگر اتفاق کیا پای و بجای پلید افتاد و پیش از ادای هیچ
رکن نماز باز نقل کرد بجای پاک نماز روا باشد و اگر یک رکن ادا کرد همان حال نماز بشکند و اگر
نعلین بجای پلید بگسترد و بران ایستاد نماز روا بود و اگر نعلین در پای باشد نماز روا نبود وستر
عورته و پوشیدن عورت او اگرچه به آب پوشد یا بگل یا ببرگ درخت و این در سنیه است و پرده
تاریکی را اعتبار نیست و شرط پوشیدن عورت اند دیگرانست و هم از خود و نزد عامه ستر از خود فرض نیست
وهی ماتحت سرته الی تحت رکبتیه و آن عورت برای مرد زیر ناف تا زیر زانو است و
بقول مالک و احمد و شافعی از بالای ناف تا بالای زانو و بدن الحرة عورة الا وجهها و
کفیها وقدمیها و تمام بدن آزاد عورت است مگر روی او و کف دست و پای او که در حق نماز عورت
نیستند و از کافی است که قدم نیز عورت است و مشایخ ما گفته اند که منع ستر عورات زنان کرده و در مهم
کنند در مردان درین زمانه و این در نهایه مذکور است و موهای سر عورت که آویزانند نیز عورت اند
باختیار فقیه ابو اللیث و موها که متصل بسر اند باتفاق عورت اند و پستانها و تنها نیز عورت اند
وکشف ربع ساقها یمنع و برهنه شدن چارم حصه ساق زن منع کند روا بودن نماز را
نزد طرفین و بقول ابو یوسف اکثر از نصف منع میکنند و اندکی منع نکند جواز نماز را و نصف در
دو روایت اند و بقول مالک و شافعی هرگز منع نکند اندک و بیش وکذا الشعر و همچنین موهای
آویزان یعنی برهنه شدن چارم حصه موها آویزان مانع نماز است والبطن والفخذ و
العورة الغلیظة و همچنین برهنه شدن چارم حصه شکم و ران و اندام نهانی منع کند جواز نماز و
اختلاف ساق در موهای نیز همچنین است میان طرفین و ابو یوسف و از صدر شهید است که موی
آویزان عورت نیستند و در لفظ متن اشارتست که بازو نیز عورتست اما از ظاهر روایت است که بازو
عورت نیستند و از زاهدیست که برهنه شدن بازو منع نکند نماز را اما برهنه کردن مکروه است
و این روایت مخالف است روایت سابق را اما این روایت اندکی اوفق است و روایت بالا
احوط و در عورت غلیظه اختلاف است میان مشایخ که دبر و خصیتین و آلت سه عضو اند یا مجموع

یک عضو آما اصح آنست کہ ہر یکی عضو لیست چنانکہ در وجوب دیت وبدآنکہ برہنہ شدن ربع
عضو آن زمان مانع جواز نماز ست کہ با برہنگی رکنی از نماز ادا کند یا بقدر رکن درنگ کند لیکن اگر
با برہنگی رکن ادا نکرد و بقدر رکن برہنہ ماند بلکہ ہمان لحظہ کہ برہنہ شد باز بدن پوشید درین صورت
نماز روا بود والامۃ کالرجل وعورتہا کنیزک ست مثل مرد ست در پوشیدن بدن پس قدر یکہ
از بدن مرد فرض ست پوشیدن از بدن او نیز فرض ست وظہرہا وبطنہا عورۃ ونیز
پشت او وشکم او عورتست پس باید کہ باین عبارت سینہ نیز داخل فرض باشد باعتبار آنکہ بطن در
مقابلہ ظہر ست پس معنے بیرون و اندرون بود وکنیزک عام ست کہ مطلق کنیزک باشد یا مدبرہ
یا مکاتبہ یا ام ولد چون بمقدار فرض عورت مرد وزن بیان کرد مسایل کہ مرتب آمد بر آن
بیان میکند ومیگوید ولو وجد ثوبا ربعہ طاہر واگر یافت جامہ کہ چہارم حصہ او پاک است
وانچہ کہ نجاست را باو زایل کند ندارد وکسی ہم نیست کہ از وی جامہ برای ادای نماز عاریت خواہد
وصلی عاریا ونماز خواند درانحال کہ برہنہ ست لم یجز روا نبود نماز باتفاق مذاہب و
خیران طہر اقل من ربعہ ومختار ست اگر پاک بود اندک از چہارم حصہ جامہ خواہ برہنہ
نماز بخواند باشارت خواہ ہمان جامہ برکوع وسجود اما افضل آنست کہ ہمان جامہ کند واین
بقول شیخین ست ونزد محمد وزفر بجامہ کند برکوع وسجود ولو عدم ثوبا صلی قاعدا مومیا
برکوع وسجود وہو الافضل من القیام برکوع وسجود واگر گم کرد مصلے جامہ را یعنی
ندارد ونہ در جائیست کہ از کسے برای نماز جامہ عاریت گیرد نماز کند در حالہ نشستن باشارت
برکوع وسجود واین بہتر ست از آنکہ استادہ نماز کند برکوع وسجود ولفظ افضل اشارتست کہ استادہ
برکوع وسجود نیز روا ست اما نشستہ بہتر ست وبطور شافعی ایستادہ افضل ست وبطور بعضے مشایخ
اگر شب کند استادہ کند واگر بروز کند نشستہ باشد واز زاہدیست کہ نماز کنند برہنگان تنہا
تنہا واگر جماعت کنند امام میان ایشان ایستد ودراز کنند پایہای خود را بسوی قبلہ ونہند
دو دست را بر عورت غلیظ وباشارت نماز کنند واگر استادہ کنند باشارت یا نشستہ برکوع وسجود
روا بود والنیۃ بلا فصل ویکے از شرطہای نماز نیت ست بی مفاصلہ میان نیت وتکبیر تحریمہ
بعمل کہ منافی نماز ست والشرط ان یعلم بقلبہ ای صلوۃ یصلی وشرط در نیت آنست کہ

از بدل خود بداند که کدام نماز میکند و نیت با آنست که قصد در آمدن در نماز بود به نیت کعبه بروایت
صحیح و نیت کردن بزبان متصل نیت دل سنت ست نزد علما رحمهم الله در لباب آورده است
که درین عبارت اشارتست که شرط علم نماز در وقت نیت شرط ست نه در تمام نماز مسئله از علمی
یا از چیزی دیگر پسندیده است در تمام بودن نماز و آنکه بعضی صوفیه گویند که باین صفت اگر نماز کرده باشید
آنرا اعاده کند چیزی نیست این گفتار ایشان و اعاده آن نماز مستحب نیست بلکه ظهیر الدین المرغینانی
گفته است که نما اعاده نکند تعالی گفته که از ثواب او هیچ نقصان نیست و از کتاب الصلوة قاضیخان
ست که لازم نیست نیت عبادت در هر جزء نماز و بدانکه بسهو مواخذه نیست زیرا که سهو معفو است
و بی اختیار بلکه از قنیه ست که بسهو مستحق ثواب شود و از ملتقط و خزانه و سراجیه است که قول بعضی
زاهدان که میگویند کسی که دل او حاضر نبود در نماز او را چیزی نیست و این روایات در جامع رموز است
ویکفیه مطلق النیة وبنده است بعضی را اطلق نیت نماز للنفل والسنة والتراویح
نماز نفل و سنت و تراویح را بقول عامه مشایخ و بقول بعضی تقیید شرط است اما احتیاط در تراویح
نیت تراویح یا نیت وقت یا قیام لیل گفتن است و در روایت حسین رح از امام اعظم رح در سنت
فجر اگر نیت مطلق نماز کند روا باشد و در ذخیره است اگر به نیت بسیار رکعات تحریمه بندد زیاده از
دو رکعت لازم نگردد و اگر در سنن و فرایض کند سنت ادا شود و اگر نیت نماز تسبیح کند نیز
سنت تمام شود و هم ثواب تسبیحات یابد ایهمه از جواهر است پس در سنتها شرط نیست مگر نیت
جنس نماز وللفرض شرط تعیینه و فرض را شرط کرده شده است تعیین فرض کالعصر
مثلا چنانچه نماز عصر یا مغرب مثلا نه عدد رکعت وللمقتدی ینوی المتابعة ایضا
و مقتدی نیت متابعت هم بکند وللجنازة ینوی الصلوة لله والدعا للمیت
و برای جنازه نیت کند نماز را برای خدا و دعا بمیت و استقبال القبلة و بروی آوردن بقبله
یکی از شرایط نماز است فللمکی فرضه اصابة عینها پس مکی را فرض است عین روی بقبله
آوردن چنانچه اگر نماز میکرده باشد بنوعی و آن در کعبه اگر دیوارها از میان دور شوند قبله عین روی او
و برابر باشد ولغیره اصابة جهتها مر غیر مکی را فرض است روی آوردن بطرف قبله چنانچه
در دیارها که توجه در میان مغرب تابستان و زمستان شرط است والخائف مستند از ...

ودرمن ور اوزن که رو بقبله نتواند او رو از خوف تصلی الی ای جهة قدر نماز کند بهر طرفی
که تواند روا آورد و همچنین مریضی که کسی ندارد برای رو بهر و ساختن او در القبله یا بر تخته ست
در دریا و قدرت استقبال ندارد بهر طرف که تواند نماز بخواند همچنین ست در حاشیه شیخ
اسلام ومن اشتبهت علیه القبلة و کسی که مشتبه شد بر وی قبله بسبب غلبه تاریکی یا گم شدن
علامات در سفر تحری فکر کند و کوشش بفکر در یافتن جهت قبله پس هر جهت که رای او قرار
بگیرد همان جهت جهت قبله او ست و اگر بهیچ جانب فکر دل او قرار نگیرد بهر جانب که نماز
کند روا باشد و بعضی مشایخ گفته اند که نماز تاخیر کند و بقول بعضی هر چهار جهت نماز
کند فان اخطا لو بعد پس اگر بعد از قرار گرفتن فکر او بیک جهت بخواند و پس از ادای
نماز او را معلوم شد که غلط کرده ست اعاده نکند نماز را زیرا که در حال ادای قبله او
جهت تحری بود و آن بجا آمد و اجتهاد با اجتهاد باطل نشود و این عام ست که وقت
در حال معلوم شدن خطای باقی باشد یا نباشد نزد ما و بطور شافعی رح و زفر رح اگر
وقت باقی باشد نماز باز بخواند فان علم به فی صلوته استدار پس اگر دانست بخطا شدن
فکر او در یافتن جهت نماز بگرداند روی خود را بجهتی که فکر او بآن قرار تمام کند باقی نماز
را از روی استحسان و قیاس آنست که نماز از سر گیرد و از امام محمد ست که اگر چهار
رکعت بچهار طرف گذارد بتحری روا بود ولو تحری قوم جهات و جهلوا حال امامهم
تجزیهم و اگر قصد کردند در تاریکی غالب طرفهای مختلف ندانستند حال امام خود که کدام
جانب روا آورده ست روا بود ایشانرا و این در صورتست که یقین دانند استادن
خود را در پس امام و اگر اینقدر علم نیز ندارند نماز ایشان روا نباشد باب صفة الصلوة
مراد بصفت نماز شیخ الاسلام در حاشیه بعد از اعتراضات گفته ست که تفصیل و تفسیر نماز
تواند بود چنانچه آمنت بالله تا آخر را صفت ایمان میگویند و چلبی در حاشیه از اکمل
نقل کرده که ظاهر آنست که مراد بصفت نماز هیئت حاصله از ارکان و عوارض ست مر نماز را
فرضها التحریمة فرض نماز تکبیر تحریمه ست و آن شرط است برای نماز بمذهب ما و بطور شافعی رح
رکن ست و فائده اختلاف آنست که بنا نفل بر تحریمه فرض ... در رکعت ظهر مثلا بنای

فرض بر تحریمه فرض چنانچه بنا صح وقتی بر قضا و قضا بر وقتی نزد ما روا است و نزد شافعی
روا نی والقیام و ایستادن یکبار در هر وقتی از فرض نه در نفل و فایده بدانکه رکن نماز قیام
مطلق است نه درازی آن و ازینجهت است که مصلی قراءة بقدر سه آیت کوتاه بخواند یا یک آیت
دراز نماز روا بود و اگر بیشتر ازین بخواند ثواب زیاده بود بسبب زیادتی قیام و قراءة و دراز کردن
برای حاصل کردن قراءة است و هم ازینجهت لاحق که در رکوع رسید رکعت او
تمام شود زیرا که قراءة بسبب اقتدا ساقط شد پس امتداد قیام هم نماند و این از
اسرار است اما از تمرتاشی است که امتداد قیام در حق لاحق مقدر است بقدر قراءة
میگویم که مناسب آنست که تقدیر امتداد بقدر ثنا و تعوذ باشد تا اقل قدر قیام حاصل
آید و آنچه در منیه مذکور است که چون لاحق امام را در رکوع یافت فکر کند اگر داند که بخواندن
ثنا و تعوذ امام سر از رکوع برنخواهد کرد او با امام در رکوع خواهد پیوست ثنا و تعوذ ایستاده
بخواند و اگر داند که پیش از رسیدن به رکوع امام خواهد برخاست به رکوع کند و ثنا و تعوذ نخواند
و باز نقل کرده است از ذخیره که اگر لاحق پشت در رکوع برابر خم کرد و ترک آن رکعت گفت
تسبیح گفتن تواند یا نی پس ازین روایات معلوم شد که آدمی چیزی که او را قیام توان گفت
فرض است نه درازی آن والقراءة و خواندن قرآن باتفاق اهل سنت و جماعت بخلاف ابی بکر
معتزلی که بزعم او قراءة فرض نیست و خواندن قرآن بهمان لفظ معتبر است که از قراء سبعه است
نه قراءة شاذه و نه احادیث قدسی و توریت و انجیل اگرچه در معنی موافق قرآن باشند
والرکوع و آن لغت دوتا شدن است و شرعا دوتا کردن پشت پس اگر اندکی پشت خم کند روا
بود و این ظاهر روایتست اما اصح روایت آنست که اگر نزدیک رکوع بود روا است و اگر قریب
قیام باشد روا نبود و این قول اصح است پس قرار در رکوع شرط نیست و نزد بعضی علما قرار در
رکوع بمقدار یک تسبیح شرط رکوع است والسجود و چون نزد ائمه لغت [illegible] لیکن
بر عدد بنا بر آن سجدتان نگفت و اگر نه در هر رکعتی دو سجده اند بایستی تثنیه کرد اما این اعتماد
لغت مقبول ائمه اصول نیست و سجده در لغت خاضع شدنست و در شرع نهادن پیشانی یا بینی
بر زمین فتوی بر همین است و اختصار بر یکی ازین هر دو مکروه است و بعضی علما گفته اند که سجده

بر بنای روایت باکراهیت و بر بنای روانی والقعود الاخیرة وقعده اخیره فرض نمازست
بمذهب ما و از کافیست و شرح منقول که بطور مالک و شافعی رح فرض نیست و در بعضی روایاتست
که قعده اخیره واجبست و حسن رح از امام اعظم رح روایت کرده که نماز بی قعده اخیره روا است
اما در مقدار قعده اقوال اصح آنست که قدر التشهد بمقدار یکه التحیات تا عبده و رسوله توان خواند
که تشهد را نیز اطلاق برین مقدار واقعست و بعضی گفته اند بقدری که شهادتین توان گفت و
و بعضی گفته اند اندک مقداری که او را قعده گفته شود والخروج بصنعه و برآمدن از نماز بفعل
خویش بقول امام اعظم رح خلاف باقی علما و فایده اختلاف در چند صورتست چنانچه اگر بعد
از تمام نماز بقعده اخیره پیش از فعل منافی نماز وقت آخر شد نماز او فاسد شود و نزد امام اعظم رح
خلاف صاحبین رح بدانکه وضع قدمین بر زمین در حالت سجده و مقدم داشتن رکوع بر سجده نیز فرض نماز اند
اما سجده سهو وضع قدمین میسر نیست و سجده بی تقدیم رکوع متصور نشود بنابران کاز آنرا بر
اعتماد عرف و عادت گذاشت و بجهت فرضیت وضع قدمین اکثر مشایخ رح گفته اند که برداشتن
یک پای از زمین در حالت سجده مکروه است و برداشتن هر دو پای مفسد نماز است اما نهادن
دست و زانو باختیار اکثر مشایخ فرض نیست و واجبها قراءة الفاتحة و واجب نماز یعنی
واجبات در نماز خواندن فاتحه است وصفت واجب آنست که ترک آن عمدًا نماز تمام بود با
نقصان و موجب عقاب بود مانند فرض و از ترک آن بفراموشی سجده سهو لازم آید و این
خواندن الحمد نزد ما است و بطور احمد و مالک و شافعی رح خواندن فاتحه فرض است وضم
سورة و پیوستن سورتی از قرآن با فاتحه یعنی متصل فاتحه بیفاصله چیزی از قرآن خواندنست
واجبست تا اگر بعد تمام کردن فاتحه اندکی فرصت کند بسهو از خواندن چیزی از قرآن
سجده سهو لازم آید و اگر بعمدًا اندکی فرصت کند نماز تمام بود با نقصان و مراد از سوره
مطلق قرآن است وتعيين القراءة في الاوليين و تعیین کردن قراءة در دو رکعت اول
فائدة بدانکه خواندن قرآن در دو رکعت فرض فرضست مطلق برابر است که در دو رکعت اول
باشند یا آخر یا یکی از دوگانه اول و یکی از دوگانه اخیره نزد ایمه ما رح و بطور شافعی رح در
همه رکعات فرضست بعلت آنکه هر رکعتی نماز است و بطور مالک رح در سه رکعت فرضست

وزیرا که اکثر را حکم کل بود و دلیل ما آنست که امر قراءت بآیهٔ فاقرؤا ما تیسر من القرآن
مطلق ست موجب تکرار نیست بلکه مباح کننده تکرارست و اباحت تجدد وجوب نمیرساند پس ثابت
نشود بدین آیه مگر نفس قراءت نه تکرار و تکرار در رکعت دوم از جهت مماثلت ست ثبوت
که اصل نماز دو رکعت ست و در سقوط که در سفر دو رکعت ساقط گردد و تعیین اولیین از روی
وجوب ست بفعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رعایة الترتیب و نگاه داشتن ترتیب فی فعل مکرر
در فعلی که مکررست در نماز یا در یک رکعت و در شرح وقایه ست که مراد از مکرر فعلی ست که در
تمام نماز مکرر بود و احترازست از فعلی که مکرر نباشد مانند تکبیر اولی و قعدهٔ اخیره که رعایت ترتیب درین
فرض ست و آنچه مکررست در نماز مثل قیام و قراءت و رکوع و سجود ترتیب در وی واجب ست و در
بعضی گفته ست که فعل مکرر در یک رکعت مرادست چنانچه سجده که ترتیب ثانی بر اولی واجب
تا اگر بسهو یک سجده کرد و برخاست و تمام کرد نماز بعد ازان یاد آورد سجده متروکه پس سجده
متروکه بجا آرد و هم سجده سهو درین صورت منسکی باید کرد چگونه نمیشود زیرا که ترتیب این صورت
متصور میشود بالی و تعدیل الارکان تعدیل در لغت برابر کردنست و در شرع قرار گرفتن در رکوع و سجود
اما قرار در قومه رکوع و جلسه میان دو سجده نه فرض ست و واجب بلکه سنت ست لیکن
بقول ابی یوسف رح تا اگر سر فرو کرد و باز برداشت بغیر قرار گرفتن بقدر یک تسبیح نماز او روا
نبود و همچنین قومه و کاف ارکان بلفظ جمع آورد و مراد دو رکن ست زیرا که آوردن لفظ جمع و اراده
کردن دو را جائز روا بود چنانچه در قرآن بسیار آمده ست مثل قوله تعالی ولکن صغت قلوبکما
والقعود الاول و واجب ست نشستن اول بار در نماز سه کانی و چهار کانی فرض بود یا نفل یا
واجب در ظاهر روایت چنانچه از کافی ست و قیاس آنست که سنت بود و ترک آن مکروه
بود موافق آنچه ظهیریست و از نظم ست که قعدهٔ اولی در نفل فرض ست بترک او نماز فاسد شود
قیاسا و استحسانا و این قول محمد و زفرست رح و نزد شیخین رح فاسد نشود چنانچه از منتقی
والتشهد و واجبست خواندن تشهد و آن التحیات لله والصلوات والطیبات السلام
علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله و این عبارت تشهد روایت ابن مسعودست

از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و واجب بودن قرات تشہد در ہر دو قعدہ از چہار رکعتی فرض
و نفل واجب ست و لفظ السلام و برآمدن از نماز بلفظ اسلام یعنی السلام علیکم و رحمۃ اللہ
نہ زیادہ ازین و نہ کم پس اگر بلفظ دیگر یا بسہو تلفظ کرد یا بقصد خروج از نماز سجدہ سہو لازم آید اما
اولی آنست کہ سجدہ واجب نشود چرا کہ بقول بعضے مشائخ رح سنت ست و از تحفہ ست کہ باول
تلفظ سلام از نماز برآید و قنوت الوتر و خواندن دعاء قنوت در وتر یعنی دعا خواندن در وتر
از آن دعا کہ در احادیث وارد اند و از تحفہ ست کہ بقدر سورہ بروج و این دعا شاید
کہ عام باشد تا ہرچہ یاد دارد بخواند و ہمین جہت در اکثر کتب معتبر ست کہ اگر دعای نداند سہ مرتبہ
یا ربّ یا ربّ یا ربّ بگوید و تکبیرات العیدین و تکبیرات زواید گفتن در نماز عیدین
و ازینجا معلوم شد کہ لفظ تکبیر افتتاح و عیدین و تکبیر برای دعا قنوت واجب ست و الجہر
و الاسرار فی ما یجہر و یسر و بلند خواندن امام را در نماز ہای جہریہ و آہستہ خواندن در نماز ہای
آہستہ خواندنی اما تنہا گذار مختار ست در بلند خواندن و آہستہ خواندن در نماز ہائے
جہریہ لیکن بلند خواندن اولی است تا ادا او بصورت جماعت شود و سننہا رفع الیدین
چون فرایض و واجبات تمام شد کاتب رحمہ اللہ در صدد بیان سننہا نماز آمد و گفت
سننہا نماز برداشتن دو دست است للتحریمۃ بہ جہت تکبیر تحریمہ گفتن
و نشر اصابعہ و کشادہ داشتن انگشتان دست یعنی انگشتان را ہشت نہ کند و فرو نہ
بندد و جہر الامام بالتکبیر و بلند گفتن امام تکبیر را در نماز ہر تکبیر کہ باشد تا
مقتدی یا نزا اعلام شود آمدن ... و بہ نقل کردن از یک رکن بر رکنے دیگر حاصل شود
والثناء و خواندن ثنا یعنی سبحانک اللہم تا آخر امام را و مقتدی و منفرد را و التعوذ
و اعوذ باللہ گفتن کسے را کہ بروی قراءت بود از امام و منفرد و مسبوق نہ مقتدی را
و لاحق را والتسمیۃ و بسم اللہ الرحمن الرحیم خواندن بر کسیکہ تعوذ است و این ہر
سنت اند در نماز فرض و واجب و سنت و نفل والتامین سرا و آمین گفتن
آہستہ در آخر الحمد امام را و منفرد را و مقتدی را در نماز جہریہ و وضع یمینہ علی یسارہ
و نہادن دست راست بر دست چپ نزد ما بخلاف مالک رح در وقت کہ بطور

اثنا ارسال سنت است تحت سره زیر ناف و بطور شافعی رح زیر سینه و تکبیر

الرکوع والرفع منه و تکبیر گفتن در حالت رکوع رفتن و حالت برداشتن سر از رکوع

و بقول بعضی تکبیر رفع سنت زواید است و تسبیحه ثلثا و تسبیح گفتن در رکوع سه بار

و این اندک عدد است و اکثر تا هفت است و اوسط تا پنج بار و اخذ رکبتیه بیدیه

و گرفتن دو زانو را بدو دست در رکوع و تفریج اصابعه و کشاده داشتن

انگشتان از یکدیگر وقت گرفتن زانو و تکبیر السجود و تکبیر گفتن بحالت سجده

رفتن والرفع منه و تکبیر در وقت برداشتن سر از سجده و تسبیحه ثلثا و تسبیح

گفتن در سجده سه بار مثل تکبیرات رکوع در قلت و کثرت و توسط و بطور مالک رح

تسبیحات سجده فرض اند و بطور احمد رح و ابو مطیع بلخی واجب و وضع یدیه

و رکبتیه و نهادن دو دست را و دو زانو را بزمین در حالت سجده و این

هر دو بطور زفر و شافعی رح فرض اند و فایده اختلاف آنست که اگر در سجده

دست و زانو بجای پلید واقع شدند نزد ما نماز روا بود و بطور زفر و شافعی رح نماز

نشکند اما از محیط است اگر در مصلی زانو بر زمین نه نهد روا بود فقیه ابو اللیث

همین اختیار کرده است و افتراش رجله الیسری و نصب الیمنی و گسترانیدن

پای چپ و نشستن بروی و ایستاده داشتن پای راست در هر دو قعده والقومة

والجلسة و ایستادن بعد از رکوع اندکی راست بقدر یک تسبیح و نشستن میان دو سجده

درست نشستن مثل قومه نزد طرفین و بقول ابو یوسف و شافعی رح هر دو فرض اند

و از محیط است که تعدیل ارکان قرار گرفتن در رکوع و سجود و تمام کردن ایستادن در رکوع

و سجود و نشستن میان دو سجده پس بروایت محیط از جمله واجبات اند والصلوة

علی النبی صلی الله علیه وسلم و درود گفتن بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قعده

اخیره باین عبارت که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما

صلیت و بارکت و رحمت و ترحمت علی ابراهیم انک حمید مجید فایده بدانکه صلوة بر پیغمبر

سلم یکبار در عمر فرض است خواه در نماز گوید و خواه بیرون نماز و از طحاوی است

هر مرتبه که نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنود درود گفتن واجب شود خارج نماز و آلدعاء

و دعا خواندن بعد از صلوة تهای منقوله از خدمت پیغمبر علیه الصلوة والسلام باصحاب کرام

و ادابها و ادبهای نماز و ادب آنست که یکبار یا دوبار در عمل پیغمبر علیه الصلوات

والسلام در آمده باشد نظره الی موضع سجوده دیدن مصلی بمحل سجده وقت قیام

و دیدن به پشت پای در رکوع و در سجود به نرمه بینی و کنار در قعده و کظم فمه عند

التثاوب و بستن دهن و پوشیدن نزد فازه آمدن و صورتش آنست که چند انکه

تواند دهن را سخت دارد و فازه را دفع کند و اگر نتواند دهن را به پشت دست چپ

بپوشد و اخراج کفیه من کمیه و برآوردن دو کف دست از سر دو آستین

عند التکبیر نزد تکبیر گفتن بجهت افتتاح نماز مردانرا نه زنانرا و دفع السعال

ما استطاع و باز داشتن سرفه تا تواند والقیام حین قیل حی علی الفلاح

و استادن برای شروع نماز چون موذن در اقامت حی علی الفلاح بگوید و بطور

زفر رح چون قد قامت الصلوة بگوید و شروع الامام مذ قیل قد قامت الصلوة

یعنی تکبیر اولی از امام متصل قامت الصلوة موذن بود و این بقول طرفین است و بقول

ابیوسف رح چون فارغ شود موذن از اقامت

فصل

تواند که بمعنی فاعل بود یا

مفعول یعنی این مسایل آینده جدا شونده اند از مسایل سابق یا جدا کرده شده اند اما

اوفق آنست که بمعنی مفعول بود و چون کاتب رح از اول کتاب الصلوة تا اینجا بیان

اوقات نماز و شرایط و فرایض و واجبات و سنن و آداب فارغ شد در صدد بیان

صورت مجموعه مشتمله آن آمد تا تعلیم متعلمان بر وجه صواب حاصل آید و گفت و اذا اراد الدخول

فی الصلوة کبّر و هرگاه خواهد مصلی در آمدن در نماز بعد از وجود شرایط از وقت

و طهارت و استقبال و نیت کردن تکبیر بگوید متصل نیت و رفع یدیه و بردارد دو

دست را بقول اکثر مشایخ رح و بروایت ابیوسف رح از امام اعظم رح تکبیر متصل برداشتن

دو دست باید و صورت برداشتن اینست که دو دست را همچنانکه هستند

بی پیوستن انگشتان و کشادن بردارد و کف دستها مستقبل قبله کند چون قریب

الله اکبر رسید انگشتان بکشاید وجدا جدا کند حاذاه اذنیه برابر نرمه گوش نزد ایمه
ا رح و نزد شافعی رح برابر دو دوش و بگو یا مالک رح برابر سر و نزد طاوس بالا سر
این از مبسوط است اما در حق مرد آنست و زنان برابر دوش بردارند ولو شرع بالتسبیح
والتهلیل و اگر شروع کرد نماز بلفظ سبحان الله یا بلفظ لا اله الا الله برابر است که الله اکبر
گفتن میدانسته باشد یا نی او بالفارسیة یا شروع بلفظ فارسی چنانکه بگوید خدای بزرگ
است خواه بلفظ عربی دانا باشد یا نی صح جواب ولو شرع است یعنی اگر شروع کرد به
تسبیح یا تهلیل یا بفارسی روا بود شروع نزد طرفین رح و بقول ابی یوسف و شافعی رح
اگر عربیت میداند روا نباشد شروع او بلفظ فارسی و تخصیص فارسی بجهت شهرت است
و قرب جوار فارسی با عرب و الا در همه لغتها همین حکم است کما لو قرء بها عاجزا
چنانچه درست است نماز اگر بفارسی خواند در حال عاجز بودن از قرارت عبارت قرآن
نزد ما و بطور شافعی رح هرگز درست نیست او ذبح و سمی بها یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی
گفت چنانچه ذبح میکنم بنام خدا که رزق دهنده است و مهربان است روا است باتفاق
لا باللهم اغفرلی روا نیست شروع نماز باللهم اغفرلی و وضع یمینه علی یساره
و بنهد دست راست بر چپ و در کیفیت نهادن دست اختلاف است بعضی گفته اند
کند دست راست بر پشت دست چپ نهد بعضی گفته اند بر بازوی چپ نهد و اکثر
علما گفته است که بر مفصل چپ نهد و از صاحبین رحمهم الله که بگیرد بنهد دست چپ را اسد
و از ابو حنیفه است که بنهد انگشت کوچک انگشت راست حلقه کند بنهد دست چپ را و انگشت
شهادت و وسطی و بنهد بر بالای بازوی چپ تحت سرته زیر ناف متصل ناف و زنان دست
بر سینه نهد مستفتحا در آن حال که سبحانک اللهم تا آخر بخواند و تعوذ سرا او آعوذ بگوید
آهسته للقراة بجهت خواندن قرارت فیاتی به المسبوق جواب شرط است یعنی چون آعوذ خواندن
بجهت قرارت است پس مسبوق آعوذ بگوید که بر وی قرارت است چون قضا کند آنچه امام
پیش از رسیدن او بجماعت ادا کرده است چرا که مسبوق آنست که بعد از یک رکعت
بجماعت پیوسته باشد لا المقتدی نه مقتدی که بر وی قرارت نیست همچنین لاحق که بعد از

بالیت…

تکبیر اولی در رکعت اول پیوسته است و یؤخر عن تکبیرات العیدین و تاخیر کند ثنا را از
تکبیرات عید فطر و ضحی و بقول طرفین اعوذ برای ثنا است پس پیش از تکبیرات زواید گوید
فائده بدانکه در اعوذ گفتن در باقی رکعتهای سوای رکعت اولی اختلافست نزد امام اعظم رح
و محمد رح بجز از رکعت اولی نگوید و بقول ابی یوسف رح و شافعی رح در هر رکعتی اعوذ بخواند و فتوی
بر اول است و سمی سرًّا فی کل رکعة و تسمیه بگوید آهسته در هر رکعتی بقول صاحبین رح و نزد امام
اعظم رح در رکعت اولی بگوید و بس اما در تسمیه فتوی بر قول صاحبین است وهی آیة من القرآن
انزلت للفصل بین السور لیست من الفاتحة ولا من کل سورة و آن تسمیه یعنی بسم الله
الرحمن الرحیم آیتی است از قرآن بسر خود نیست از هیچ سورتی و فرو فرستاده است او را
خدا تعالی برای فاصله کردن میان سورتها نزد ما و بقول مالک رح هرگز از قرآن نیست و بقول
شافعی رح آیه است از فاتحة الکتاب و بمذهب احمد رح آیه است از جمیع سورتها قرآن از
فاتحه تا ناس و قرء الفاتحة و سورة و سورتی که تواند بی تعیین و این اشارتست که میان
فاتحه و سوره بسم الله نخواند که کراهیت است و در مضمرات است که مختار همین است و در گفتن
سورتی اشارتست بدو چیز یکی آنکه اقل قراءة کم از سه آیه نباید چرا که اقل سورتها سورة کوثر
و اخلاص است و آن سه گان آیه اند پس سورتی بخواند کم از بیقدر نباشد و دیگر آنکه اکثر قراءة
را حدی نیست که اکثر سورة بقره است پس هر قدر که خواهد بخواند از سه آیه تا بمقدار که داند و ثلث
آیات یا سه آیه کوتاه اما در بعضی نسخها این لفظ نیست پس بمقدار باشد و امّن بتشدید میم
الامام و آمین بگوید امام و تصریح کرد برای رد بعضی قولها که گفته اند امام آمین نگوید والماموم
سرًّا و آمین بگوید مقتدی نیز آهسته و سرًّا بهر دو متعلق است از امام و ماموم و بطور شافعی رح
آمین بلند گوید و بطور مالک رح امام آمین نگوید و چون حکم امام و مقتدی بیان کرد حکم منفرد بقیاس
معلوم شد که بگوید پس حاجت آوردن منفرد نماند زیرا که مقتدی که حکم او خاموش بود و نشستن
چون در پس امام او را آمین باید گفت و منفرد را قرآن خواندنست و می خود خواهد گفت
و آمین را بعضی اهل لغت گفته اند که تعریب لفظ همین است و معنایش همین باد دیا همچنین
بشنوا هم و کبر بلا مدّ و تکبیر بگوید بمدّ همزه و ها در الله و بغیر مدّ همزه و بیست و رسته در اکبر

زیراکه مد در همزهٔ این کفر است زیراکه بمعنی شک است و با مد ها در الله لفظ بی‌معنی میگردد و
نماز میشود و مد در با اکبر و را او لفظ را حشو کند و لفظ را که هیچ معنی نبود شکننده نماز است
مگر مد لام الله اکبر بکند ثواب است و در تعمیم مد اشارتست که درین پنج محل مد نکند و چون این
محل نفی است رجوع بمنهی میکند نه بمد لام که احسن است و این تکبیر در حال فرو رفتن باید گفت
ورکع ووضع یدیه علی رکبتیه و رکوع کند و بنهد دو دست را بر دو زانو وفرج اصابعه
وبسط ظهره وگشاده دارد انگشتان دو دست را و برابر کند پشت را بنوعی که اگر قدح آب
نهاده شود بر پشت او نریزد وسوّی بتشدید واو برابر کند رأسه بعجزه سر را با سرین اینست
تفصیل گستردن پشت است و این نهادن دست بر زانو با اینهمه صفت سنت است وسبح
فیه ثلاثا و تسبیح یعنی سبحان ربی العظیم یا سبحان ربی الکریم بگوید سه بار و بعضی علما گفته که امام
چهار بار بگوید و بعضی گفته اند پنج بار تا مقتدی سه بار تواند گفت ثم رفع رأسه پس بردارد
سر خود را از رکوع و دو سینها آویزان بگذارد واکتفی الامام بالتسمیع و بس کند امام بسمع الله
لمن حمده گفتن و این روایت طحاوی است رح از امام اعظم رح و فتوی متأخرین برین است
و در بعضی روایات است که امام جمع کند میان تسمیع و تحمید والموتم والمنفرد بالتحمید
و بس کند تنها گذار ربنا لک الحمد گفتن و این در مطلق نماز است نماز فرض بود یا سنت یا نفل
وقتی یا فائته و این صحیح است و مذکور است در فوائد صغیر خانی و یک روایت از امام اعظم رح
که منفرد جمع کند میان تسمیع و تحمید و معنی سمع الله لمن حمده آنست که قبل الله حمد لمن حمده یعنی
قبول کند خدا تعالی ستودن کسی که بستاید او را ثم کبر ووضع رکبتیه و بعد از آن تکبیر
گو و بنهد دو زانو و لفظ ثم اشارتست که تسمیع یا تحمید ایستاده گوید و تکبیر گویان برای
سجده رود و بنهد دو زانو و این نهادن زانو وقتیست که صاحب عذر و پیر نباشند که
ایشان بسبب عذر مرض یا پیری ضرور اول دست خواهند نهاد ثم یدیه بعد نهادن
زانو دو دست بنهد و این نزد ائمه ماست و نزد مالک رح مختار است خواه اول دست نهد
و بعد از آن زانو یا اول زانو بعد از آن دست ثم وجهه پس بنهد روی خود را بین کفیه
میان دو دست و این اشارتست که دست بنوعی نهد که اگر فرضا از گوش وی چیزی

بنشیند بر دستهای خود و نوافقه بعکس النهوض بعکس برخاستن از سجده یعنی وقت برخاستن
از سجده اول سر بردارد بعده دو دست پس زانو وسجد بانفه وجبهته وسجده کند به بینی
و پیشانی خود و از مضمرات است که اول بینی نهد بعده پیشانی لیکن از تحفه است که اول پیشانی نهد
بعده بینی و بعضی گفته اند که هر دو بهم نهد و کره باحدهما و مکروه است سجده یکی از پیشانی
و بینی بغیر تعیین نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه رحمهما الله اگر سجده بر پیشانی کند نماز درست
بود و اگر بر بینی کند نماز درست نبود مگر بعذری و این نیز روایت است از امام اعظم رح و
فتوی بر همین است فاما سجده بر رخساره و ذقن روا نبود و اگر بجای سجده نجاست بود
و در انجا آستین گیرد و سجده کند بقول بعضی مشایخ رح روا بود چنانچه جامه جدا و بعضی گفته اند
روا نبود چرا که جامه مصلی حکم مصلی دارد لیکن اگر بعذری سجده بر ران یا زانو کند روا بود
و بعذر روا نبود او بکور عمامة و یا سجده کند بر پیچ دستار او همچنین به جامه زواید بجد هیبا ما
لیکن بشرطیکه سختی زمین بیابد و اگر سختی نیابد باتفاق نماز فاسد بود واید ی ضبعیه
عن جنبیه و کشاده دارد دو بازو از دو پهلو اگرچه در جماعت بود اما در بعضی اقاویل است
که اگر در صف بود بازو نکشاید تا همسایه راضرر نرسد اما احسن آنست که اگر فرجه باشد بکشاید
و اگر صف تنگ بود نکشاید وجافی بطنه عن فخذیه و دور دارد شکم را از رانها خود
و وجه اصابع رجلیه نحو القبله و روبروی کند انگشتان هر دو پای خود بسوی قبله و چون
انگشتان دست بی تکلف مستقبل قبله اند ایشان را ذکر نکرد و لیکن اگر کسی بتکلف انگشتان
دست از قبله بگرداند مکروه بود چنانچه در خزانة المفتین است وسبح فیه ثلاثا و تسبیح گوید
در سجده سه مرتبه و این ادنی است و نهایت آنست که تا هفت مرتبه بگوید و از نهایه شرح هدایه
است که بقول ابی مطیع بلخی اگر کم از سه بار بگوید روا نبود لیکن از مبسوط شیخ الاسلام اگر کمتر
گوید هم روا باشد بکراهیت والمرأة تنخفض و زن پست شود و تفسیر فرو شدن زن را گفت
و تلزق بطنها بفخذیها و بچسپاند شکم خود را برانها خود ثم رفع راسه مکبرا و سر
بردارد سر خود را تکبیر گویان از سجده وجلس مطمئنا و بنشیند قرار گیران و اطلاق
اشارت است بر آنکه در جلسه ذکری مسنون نیست و از حسن بن ابی مطیع است که سبحان الله وبحمده

استغفر الله بگوید و اطمینان ایما است باندازه قدر تسبیح بنشیند و ثم یسجد و تکبیر گوید و دوم
سجده کند مطمئنا آرام گیران و در لفظ اطمینان اشارتست که تسبیح گوید چنانچه در سجده اول
تسبیح گفته بود و یکبر للنهوض بلا اعتماد و قعود و تکبیر گوید برای برخاستن و برخیزد
بی تکیه کردن بر زمین و بی نشستن نزد ما لیکن بطور مالک و احمد و شافعی رح با قعود
برخیزد و این را جلسه استراحت نامیده اند و نزد بعض مشایخ بی ضرورت اعتماد و قعود مکروه است
لیکن شمس الائمه الحلوانی رح گفته است که اختلاف در اولویه است اما اگر با اعتماد و جلسه برخیزد
باکی نیست نزد ما و اگر ترک کند اعتماد و جلسه بطور ایشان هم باک نبود والثانیه کالاولی
در رکعت دوم مثل رکعت اول است پس آنچه در رکعت اول کرده بود درین نیز بکند الا انه
لا یثنی ولا یتعوذ مگر همین تفاوت است که در رکعت دوم ثنا و اعوذ نگوید و این ایما
است که بسم الله در اول فاتحه بخواند ولا یرفع یدیه الا فی فقعس صمعج و بر ندارد
دستها را مگر در هشت محل تکبیر اولی و تکبیر قنوت و تکبیرات عیدین و استلام یعنی تکبیر مس کردن حجر اسود
در مناسک حج و تکبیر گفتن نزد صفا و نزد مروه و تکبیر در عرفات و تکبیر گفتن نزد جمره اولی و
وسطی و کائنه در بیجا حصر کرده است پس نفی شد قول شافعی رح که بطور وی دست برداشتن وقت
تکبیر رکوع رفتن و وقت سر برداشتن از رکوع سنت است و بقول از امام مکحول رح دست برداشتن
درین دو حال شکننده نماز است و این قول از محیط و جواهر است فاذا فرغ من سجدتی
الرکعة الثانیة و چون فارغ شد از هر دو سجده رکعت دوم افترش رجله الیسری
بگسترد پای چپ خود را نزد ائمه ما بقول مالک رح تورک کند یعنی بر سرین و بطور احمد و شافعی
در قعده اخیره تورک کند و جلس علیها و بنشیند بر آن پای چپ خود و نصب یمناه
و استاده دارد پای راست را و وجه اصابعه نحو القبلة و روی کند انگشتان
خود را بسوی قبله و وضع یدیه علی فخذیه و بنهد دو دست را بر دو ران ولیکن در
بعض شروح نقل از محیط است که بر دو زانو نهد یا بر دو ران خود و در روایتی از امام محمد
که سر انگشتان دست برابر سر زانو نهد و در لفظ علی فخذیه ایما است که هر دو دست بر یک ران
ننهد بلکه دست راست بر ران راست و دست چپ بر ران چپ نهد و بسط اصابعه

گسترده دارد انگشتان خود را و این صورت نشستن مرد است و هی تتورك و زن بر
نشیند و ورکش این است که هر دو پای از جانب راست برآرد و سرین خود را بر زمین نهد و
تشهد ابن مسعود بخواند تشهد که از ابن مسعود روایت است و صفت او بالا گذشته
در ذکر واجبات یعنی التحیات لله الی آخره اَلتَّحِیَّاتُ یعنی عبادات گفتنی که بزبان تعلق دارد
وَالصَّلَوَاتُ عبادات کردنی که بسایر بدن تعلق دارند همه مر خدای را وَالطَّیِّبَاتُ یعنی عبادات مالی نیز
خدای راست عز و جل اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ الخ یعنی آن سلامی و رحمتی و احسانی و برکتی که رب العزت
شب معراج بر تو فرستاده همیشه واصل باد بر تو و بندگان صالح آنانند که فرایض ادا کنند و حقوق
مسلمانان حصول کنند و زاکیات یعنی لایقه و نامیات بلند شونده و تشهد در اصل اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله است لیکن در استعمال فقها نام تمام دعا شده
از قبیله نام نهادن کل را باسم جزء و قوله عبده اظهار آنست که محمد رسول الله بنده اوست
که برگزیده است او را بنبوت و این نفی قول نصاری است که ایشان عیسی علیه السلام را فرزند
خدا می نامیدند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **وفیما بعد الاولیین اکتفی بالفاتحة**
و در آنچه بعد از دو رکعت اول است بس کند بخواندن الحمد و ما بعد بجهت آن گفته که در چهارگانی
دو رکعت باقی بود و در سه گانی چون مغرب یک رکعت پس هر دو را شامل گردد و این در فرض است
اما در نفل و واجب در تمام نماز در هر رکعتی قراءة فرض است چنانچه بالا گذشت و از نظم است که خواندن
فاتحه در ما بعد الاولیین سنت است و یک روایتی است از امام اعظم رح که واجب است تا اگر بسهو
ترک کند سجده سهو لازم شود اما اصح آنست که مستحب است و تخصیص بفاتحه جهت فضیلت است
تا اگر غیر فاتحه چیزی از قرآن بخواند روا باشد و اگر خاموش ماند یا تسبیح تهلیل گوید نیز روا بود
و اطلاق اکتفا ایما است که خواندن فاتحه بوجه قراءة است نه بنیت ثنا و بعضی علما گفته اند
به وجه ثنا خواند و در ضم سوره با فاتحه اصح آنست که سهو لازم نشود **والقعود الثانی**
کالاول و نشستن دومی چو اولست در هیئت نشستن گوییم برای قول
شافعی رح و احمد رح که بطور ایشان در قعده اخیره تورک است **وتشهد** و بلفظ تشهد با معطوفات
خود برای بیان چیزیست که در قعده کردنیست **وصلی علی النبی علیه الصلوة والسلام**

و درود گوید بر پیغمبر صلعم بعبارتی که بالا در ذکر تمامی نماز گذشت **ودعا بما یشبه القرآن**
و دعا کند بلفظها که مشابه قرآن باشند در معانی نه در اعجاز که آن ممکن بشر نیست **والسنة**
و مشابه السنة حدیث بود که منقول از پیغمبر صلعم **لا کلام الناس** نه مشابه کلام مردم یعنی
از مردم توان خواستن چنانچه آب و نان و جامه و درم و این اشارتست که اگر سوال مشابه
کلام آدمیان بود نمازش باطل گردد اما صحیح آنست که نمازش تباه نشود چرا که چون از تشهد
فارغ شد نماز تمام شد و خروج از نماز بفعل او باقیست و آن خروج بهمین لفظ دعا حاصل گویم
گویم و نماند بروی مگر ترک واجب که خروج بلفظ سلام است و بترک واجب نماز تباه نگردد
وسلم مع الامام کالتحریمة و سلام گوید با سلام امام چنانکه تکبیر تحریمه با امام گفته بود
و این بقول امام اعظم است و اما بقول صاحبین مقتدی تحریمه و سلام بعد تحریمه و سلام امام
گو و ابو اللیث در مبسوط خود آورده که فتوی بر قول صاحبین است **عن یمینه ویساره**
ناویا القوم والحفظة والامام فی الجانب الایمن او الایسر او فیهما
لو محاذیا عن یمینه الخ متعلق است بسلم یعنی سلام گوید بجانب راست خود چنانکه خود
روی بگرداند بجانب راست خود و چپ خود بحدیکه سفیدی رخساره خویش در نظر آید و بگوید
السلام علیکم و رحمة الله و در محیط است که زیاده ازین نکند و لفظ برکاته نگوید و سلام گوید
بحالی که نیت کند خطاب بقوم و فرشتگان که کراما کاتبین و دیگر امام را در جانب راست
اگر از امام بجانب چپ بود و بجانب چپ اگر عکس آن بود و نیت امام کند در هر دو سلام اگر
مقتدی در برابر امام باشد **ونوی الامام بالتسلیمتین** و نیت کند امام قوم را
و حفظه را در هر دو سلام و بعضی گفته اند که امام بسلام اول نیت کند حاضران از او و ثانی تمام
انس و جن از اهل ایمان و از نوادر است که سلام اول بجهت بر آمدن از نماز و تحیت است و آن
محض برای تحیت و از محیط است که سنت آنست که سلام دوم آهسته بود از اول و بدانکه
خوارزمی آورده است که بعد از سلام فرض در اوقات شریفه بدعا مشغول نشود و بسنت
تا فصل نشود میان فرض و سنت و نزد ما برای عمل روایت اولیست و چون در نماز واجب
نماز جهر قراءة و اسرار آن بیان کرد گفت **وجهر بقراءة الفجر** و بلند بخواند

قراءة در نماز فجر و اولی العشائین و در دو رکعت اولیین از هر یکی از شام و خفتن و
لو قضاء و اگر قضا میخوانده باشد والجمعة والعیدین و در نماز جمعه و هر دو عید و در حاشیهٔ
شیخ الاسلام است از زاهدی که واجبست بلند خواندن نماز در تراویح و کسوف و استسقا اما
همدرین حاشیه متصل میگوید که اگر امام در نماز تراویح نرم خواند بفراموشی سجده سهو واجب
نگردد زیرا که در نماز های فرض مخیر است الا آنکه جهر افضل است ویسر فی غیرها و آهسته
خواند در غیر این نماز ها یعنی در نماز ظهر همیشگی و عصر است و نوافل و ظهر عرفه و استسقا و کسوف
و بطور مالک رح در ظهر عرفه بلند خواند و بقول ابو یوسف رح در نماز کسوف و بقول محمد رح در
استسقا والمتنفل بالنهار یعنی نفل کننده در روز که وی آهسته میخواند و چون در غیرها نوافل
روز و شب داخل بودند لیکن از جهت زیاده اهتمام با آهسته خواندن در نوافل روز صریح کرد
فایده بدانکه در خلاصه مذکور است اگر شخصی در نماز جهری تنها گذار بود و قراءة آهسته میکرد
و ناگاه شخصی بوی اقتدا کرد باید که قراءة از سر گیرد و بلند بخواند و بعضی گفته اند که از سر نگیرد بلکه
بقیه قراءة بلند بخواند هر چه باقی بود و این اشبه است چرا که تکرار فاتحه تمام یا بعض نشود که تکرار
فاتحه مشروع نیست لیکن اگر ابتدا قراءة بلند کرد و باقی آهسته خواند باتفاق روا بود بی کراهیت
و حد بلند و آهسته آنست که شنواندن دیگری ادنی جهر است و ادنی حد آهسته خواندن خود
شنیدن و این در حق امام است اما منفرد را خود شنیدن در بعضی جهر است و از کشف الاصول است
که اگر امام زیاده از حاجت قراءة بلند کند بد کرده باشد و در خلاصه صریح کرده است که اگر قراءة امام
بعضی مقتدی شنوند جهر بود تا همه نشنوند و برین تقدیر دشوار است روز جمعه که کثرت جماعت
بود و شنواندن همه مقتدیان محال باشد پس اولی آنست که این روایت معمول بود وخیر
المنفرد فیما یجهر کالمتنفل باللیل و اختیار داده شده است تنها گذار را در بلند خواندن
و آهسته در نمازی که بلند خوانده میشود نماز وقتی بود یا قضا چنانکه نفل کننده بشب مختار است
در بلند و آهسته خواندن لیکن در بعضی روایات است که منفرد را در قضا آهسته خواندن باید
و این باتفاق مشایخ است رح و در روایت است که منفرد را جهر افضل است چنانکه از کافی فهمیده میشود
و نافل شب را نیز جهر افضل گفته اند ولو ترک السورة فی اولی العشاء و اگر فرو گذاشت

خواندن سوره در دو رکعت اول از عشا قرأها فی الاخریین بخواند آن در دو آخیره
مع الفاتحة جهرا با فاتحه بقراءة بلند اگر نماز جهری باشد نزد طرفین و بقول ابو یوسف
سوره نخواند و بعضی مشایخ گفته اند سوره بخواند و فاتحه نخواند و در نماز سری نیز همین حکم
است ولو ترک الفاتحة لا و اگر گذاشت فاتحه در اولیین قضا نکند در آخرین و
بعضی گفته اند که قضا کند و فرض القراءة آیة و فرض در نماز خواندن یک آیت
است از فاتحه یا از سورتی دیگر آیت مشتمل بر کلمات بسیار بود یا کلمتین نزد امام اعظم
اما اگر یک آیت دراز مثل آیت الکرسی در دو رکعت بخواند بعضی از وی در هر رکعتی بقول
بعضی روا نبود و بقول بعضی رواست و جواز او اصح روایت است وسنتها فی السفر
الفاتحة وای سورة ماشاء وسنت قراءة در مسافرت فاتحه و هر سورتی که مقتضی
سفر بود از جمعیت و اضطراب بخواند وفی الحضر طوال المفصل وسنت قراءة در مقیم بودن
در وطن یا غیر وطن خواندن سورتها دراز است که مفصل اند و آنها از سوره حجرات تا بروج
اند لو فجرا وظهرا اگر نماز فجر بود یا ظهر واوساطه لو عصرا وعشاء واوساط
مفصل بخواند اگر نماز عصر بود یا عشا و آن از سوره بروج تا لم یکن است وقصاره لو
مغربا کوتاه سورتها بخواند اگر نماز مغرب بود فایده بدانکه سبع هفتم از قرآن را مفصل نام
از جهت بسیار بودن فصلهای اوست وبطور شافعی رح از جهت کم بودن آیتها منسوخه درو
و آن سور مفصل از سوره الصلوة والسلام تا آخر قرآن اند نزد بعضی از سوره قاف تا آخر قرآن
وصحیح همین است چنانچه در شرح بخاری آورده ویطال اولی الفجر و دراز کرده شود
رکعت اول از دوگانی فجر بر رکعت دوم چنانچه دو حصه قراءة در رکعت اول و سیوم حصه
در رکعت دوم بود و باید که این تفاوت باعتبار کلمات بود نه بحساب آیتها چراکه بعضی کوتاه بود
لیکن رکعت دوم بر اول در هیچ نمازی دراز نکند و آن درازی بهمین حساب مکروه است اما
اگر یک آیت یا دو آیت تفاوت بود باک نیست و بیشتر ازین مکروه است باتفاق و این بیان
مستحب است لیکن از روی حکم جواز نماز برابری و تفاوت یکسانست فقط پس یعنی
در نماز دیگر غیر از فجر هیچ تفاوت نکند بقول شیخین رح و بقول محمد رح در همه نمازها رکعت دویم

انواول کوتاه کند ولم یتعین شئ من القرآن لصلوٰة ومعین نکند چیزی از قرآن برای
هیچ نمازی فرض بود یا واجب یا سنت یا نفل چنانچه بقول شافعی رح سرجمعه در نماز فجر سوره سجده
وهل اتی خواندن مستحب است وبقول محمد رح سوره جمعه ومنافقین خواندن مستحب است ولا یقرأ
المؤتم ونخواند مقتدی خواه مدرک بود یا لاحق یا مسبوق در نماز جهری بود یا سری واین تصریح
است که خواندن در پس امام کراهت تحریمه بود واز طرفین است که باک نیست اما روایت متن
اصح است که بقول اکثر صحابه رضی الله عنهم قراة مقتدی مفسد نماز است واز ابن مسعود است
که دهن او بخاک پر کنند واز شعبی است که گفته من هفتاد تن از اصحاب بدر یافتم که همه برین متفق
بودند که قراة در پس امام نباید کرد بل یستمع وینصت بلکه شنود وخاموش بود وان قرأ
آیة الترغیب او الترهیب واگرچه امام آیت امید نعمت وفضل بخواند یا آیت ترس
عذاب وحساب بخواند پس سوال از بهشت وتعوذ از دوزخ نکند او خطب او صلی علی النبی
علیه الصلوٰة والسلام یا امام خطبه خواند یا صلوات بر پیغمبر علیه السلام گفت چنانچه
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما خواند اما بقول ابی یوسف رح صلوات در دل بگوید
والنائی کالقریب ودور از امام مثل قریب از امام است در خاموش بودن در نماز
وحالت خطبه

باب الامامة فی الجماعة

الجماعة سنة مؤکدة
جماعت سنت موکده است وقریب واجب است در قوت وتاکید واز زاهدی است که جماعت واجب است
واز محیط است که تاخیر از جماعت روا نیست مگر بعذری وبطور احمد رح جماعت فرض است وبغیر جماعت
نماز روا نیست ومالک نیز برهمین رفته است وبطور شافعی رح فرض کفایه است فایده اگر
شخصی را جماعت فوت شد پس وی بمسجدی دیگر رود یا در مسجد خود نماز کند یا بمردم اهل خود در
خانه خویش جماعت کند از خلاصه است که همه چیز بهتر اند وعدم تقید جماعت بمسجد اشارت است
بآنکه جماعت مقید بمسجد نبود واز همین گفته اند که جماعت در خانه ومسجد برابر است بثواب
بقول اصح واین در جامع رموز است والاعلم احق بالامامة ودانا تر بمسائل
فقه واحکام شریعت از متعلقات نماز سزاوارتر است بامام بودن نزد طرفین وبقول ابی یوسف
عالم تر بقراة سزاوارتر است بامامة ثم الاقرأ پس از آن لایقتر بامامت آنست که قراة

قرآن خوب داند ثم الاورع بعد از آن پرہیزگار تر از شبہات و حرام ثم الاسن بعد از آن بزرگتر در عمر یعنی از تمام جماعت کہ در علم یا عدم علم برابر اند یا در صفات مختلف باشند پس ہر کہ از ایشان عالم بفقہ بود او از ہمہ دیگران اولیست بہ ہمین مراتب پس ہر کہ در وی ہر چہار صفت جمع شوند او از ہمہ اولی بود اگر دو کس یا ہمہ کس در ہیچ صفت بود مختلف آن زمان ہر کہ در وی صفت علم با یک صفت یا دو صفت دیگر باشد او اولی باشد و اگر سوای علم از بقیہ اوصاف دو کس با ہمہ مختلف داشتہ باشد پس ورع یا وصف دیگر و کرہ امامۃ العبد و مکروہ است بودن غلام والاعرابی و ساکن صحرا کہ عالم بسنت نبود اما اگر عالم و متقی بود امامت او مکروہ نباشد والفاسق و امامت فاسق نزد ما مکروہ است بخلاف مالک و احمد کہ بطور ہر دو جائز نیست والمبتدع و آن در شرع کسی است کہ مخالف مذہب سنت و جماعت است اما بشرطیکہ در مخالفت سنت بمرتبہ کفر نرسد چنانکہ منکران رویت و روافض منکران تفضیل شیخین و برای کہ ایں ہمہ جماعہ کفار اند والاعمی و امامت نابینای کہ بینای بہتر از وی در صفات مذکور مقتدی او باشد و اگر چنین نبود کراہت نبود و ولد الزنا و آنکہ از وطی حرام حاصل شدہ باشد یعنی امامت او نیز مکروہ است وتطویل الصلوٰۃ عطف است بر لفظ امامت العبد یعنی و مکروہ است دراز کردن نماز و این وقتیست کہ مقتدیان از دراز کردن امام نماز را عاجز شوند و کراہت گیرند اما اگر از بسیار خواندن قرآن لذت بگیرند و راحت یابند چنانچہ اکثر صلحا و عباد باشند آن زمان مکروہ نبود بلکہ زیادہ اجر باشد و در یصورت نیز اگر بعضی از مریضان یا پیران کہ قوت تحمل دراز استادن ندارند در جماعت باشند آن زمان نیز مکروہ بود وجماعۃ النساء و جماعت کردن زنان را در نماز مکروہ است و این اشارہ است کہ امام ایشان نیز اگر زن باشد فاما اگر امام مرد بود مکروہ نیست در آن وصورتیست کہ خلوت نباشد فاما اگر خلوت بود این نیز مکروہ بود و اگرچہ محرم بود و این در جامع از نہایہ نقلست و بطور احمد رحمہ مستحب است جماعت زنان از قنا وی او نقلست فان فعلن پس اگر جماعت کنند زنان با وجود کراہت تقف الامام وسطهن کالعراۃ استادہ شود امام زنان کہ زن باشد در میان صف چنانچہ صف برہنگان

که امام ایشان میان صف ایستد و اطلاق لفظ امام بر مذکر و مونث یکسانست ویقف الواحد

عن یمینه و ایستاده شود مقتدی تنها از جانب راست امام در برابر که در ظاهر روایت است

و از امام محمد رح روایت آنست که انگشتان مقتدی برابر پشت پای امام باشند چراکه پیغمبر علیه الصلوة

و السلام ابن عباس رضی الله عنه را در نماز تهجد امامت کرده و برابر ایستانیده اما عقب ایستادن

مکروه بود در روایتی که خلاف سنت است و همچنین بجانب چپ لیکن نماز درست بود و

ثواب جماعت یابند و مقتدی عام است که بالغ بود یا صغیر چنانچه در معدنست از شرح منتقی و

از امام محمد است که در ایستادن برابر امام باید که انگشتان مقتدی برابر پاشنه پای امام باشند

و بعضی گفته اند که سر انگشتان برابر باشد چنانچه در جامع رموز است و در حاشیه هدایه است

که بجهت ایستادن برابر امام یا عقب از امام بود اعتبار جای قدمهاست نه اعتبار جای سجده

تا اگر قامت امام کوتاه بود از مقتدی و در حالت سجده سجده مقتدی از امام پیش بگذرد نماز

او روا باشد والاثنان خلفه و دو مقتدی در پس امام ایستند و تصریح بجهت اظهار قول

اصح است زیراکه در روایت است از ابی یوسف رح اگر دو مقتدی باشند امام درمیان ایستد

و حکم زیاده از دو بر قیاس گذاشت چراکه هرگاه دو مقتدی در پس ایستند زیاده از دو بطریق اولی

ویصف الرجال ثم الصبیان ثم النساء وصف کنند مردان و پس ایشان

کودکان و در پس ایشان زنان و در جامع رموز است که این ترتیب واجبست و در معدن

شرح کنز آورده است بعد از بیان صورتها تقدیم و تاخیر شش قسم که چنین صفها باید کرد

بی تعرض بوجوب و سنت اما روایت جامع رموز اولیست چراکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام

امر کرده اند بتقدیم رجال و امر با دای عبادات کم از واجب نبود وان حاذته مشتهاة

و اگر برابر شد با مرد زنی که مشتهاست بالفعل یا در زمان سابق چون عجوزه که پیش ازین

مشتهات بوده و الحال قوت شد اما حکم باقی ماند و در محاذات برابر بودن قدم معتبر است

تا اگر بغیر قدم زن در برابر مرد واقع شد حکم محاذات بروی مترتب نشود و در قاضیخان صحیح

است که اگر زن نماز کند با شوهر خود در خانه اگر پایهای زن در برابر پای شوهر بود نماز فاسد

شود و اگر پایها جز زن از پایهای شوهر عقب بود نماز هر دو روا باشد چراکه اعتبار مر قدم

راست و مشتهاة مطلق آورد تا ایما شود بعموم آن از محرم و حلیله و اجنبیه هر که باشد و آین تعمیم را
که از محاذات غیر مشتهات باکی نیست و همچنین از محاذات امرد چرا که این حکم محاذات ثابت است
بنص بر خلاف قیاس پس تجاوز نکند از مورد نص چنانچه شکستن وضو بخنده قهقهه و این
ظاهر روایت است و از امام محمد رح است که محاذات امرد شکننده نماز است چنانچه محاذات
مشتهات اما اول اصح است فی صلوة مطلقة در نماز کامل یعنی برکوع و سجود پس نماز
جنازه برآمد مشترکة تحریمة واداء که مشترک میان هر دو در تحریمه و ادا حقیقة چنانچه
هر دو لاحق باشند یا یکی مدرک و یکی لاحق و ازین گفتن مسبوقان برآمدند که برای ادای باسبق
برخاسته باشند که درینجا حکم محاذات ثابت نشود میان زن مسبوقه و مرد مسبوق فی مکان
متحد دیگر که هر دو بر زمین یا بر دکان باشند بلا حائل بی پرده در میان شوند چنانچه
ستون مسجد یا دیوار یا نی قصب بقدر یک گز و بفاصله بقدر گنجایش یک کس تا اگر یکی
ازین چیزها ثابت گردد محاذات حاصل نشود و شرط اتحاد جهت از اتحاد مکان حاصل
است چرا که اگر درون کعبه باشند و هر یکی بجهتی متوجه بود محاذات حاصل نبود و شرط عقل
از صلوات مطلقه حاصلست زیرا که نماز مجنونه را اعتبار نیست پس آن نماز کامل نشد فسدت
صلوته فاسد شود نماز مرد چرا که مرد مامور است بتقدیم پس وی تارک فرض شد چنانچه اگر
تقدیم کند امام و این استحسان است و قیاس آنست که نماز فاسد نشود و آن قول احمد و مالک
و شافعی رحمهم الله است ان نوی امامتها اگر نیت کرده شود امام امامت زن را و نزد
اکثر مشایخ آنست که وقت شروع نماز زن حاضر باشد یا نی پس معلوم شد که نیت صحیح است
بعد از شروع نماز نیز چنانچه بعض مشایخ گفته اند اما عین الائمه گفته که وقت شروع نیت است
نه بعد از آن والا و اگر امام نیت امامت زن نکرده باشد نماز مرد نشکند بلکه نماز زن
بشکند و در بعضی متن لفظ الا مذکور نیست پس این مسئله از شرط ان نوی مفهوم بود و نیت
امامت در حق زنان وقتی شرط است که در جنب مرد واقف اگر دد اما اگر نزد شروع محاذی مرد
نبود آن زنان نیت امامت نیست پس نماز زن بغیر نیت کردن امام امامت زن روا شد
مگر وقتی که نیت نفی امامت زنان کند چنانچه در تمرتاشی است و از حسن رح از امام اعظم است

اگر زن در پس امام استاده شد و در برابر او مردی نیست صحیح است نماز زن بے نیت امام امامت
او را و این در زاهدی است و شرط نیت امامت زنان بنا بر آنست که مرد را فساد لاحق میشود
از جانب زن پس باید که نیت شرط باشد و موقوف بر اختیار او گردد تا اگر نیت شرط
نبود نماز زن مطلقاً صحیح بود مرد را هرج لاحق نشود **ولا یحضرن الجماعات** و حاضر
نشوند زنان بجماعتها بجهت نمازها درین زمانه چرا که فساد بسیار پراگنده شده است و از فخر
الاسلام بزدوی است که نزد مشائخ ما رحمهم الله بهیچ جماعتی حاضر نشوند نا بمجلس علم و وعظ نیز بخلاف
شافعی رحمه الله که نزد او خروج برای نماز رواست اما بقول بعضی مشائخ زنان پیر را مباح بود در رفتن
بنماز عیدین و جمعه و فجر و عشاء و مباح نبود در ظهر و عصر و مغرب نزد امام اعظم رحمه الله و نزد صاحبیه
بهمه نمازها برآیند و شمس الائمه الکردری رحمه الله گفته که زنان جوان و پیر در گوشه خانها نماز کنند
وفسد اقتداء رجل بامراة و فاسد است اقتدا کردن مرد در پس زن نماز خواه
کامل بود یا ناقص پس نماز جنازه نیز داخل شد **او صبي** یا بکودک در فرض و نفل بمذهب
امام اعظم رحمه الله و بطور شافعی و مالک رحمه الله اقتداء مرد بکودک رواست و بطور احمد رحمه الله در نفل رواست
نه در فرض و اقتداء مرد بکودک در فرض بنا بر آن صحیح نیست که کودک نافل است و بالغ مفترض
و بناء فرض بر نفل درست نیست و در نفل نیز اقتدا بالغ بکودک روا نیست از آنکه نفل کودک
ضعیف است چرا که کودک قابل فرضیت نیست که بشروع بروی فرض شود پس اگر بنفل
کودک فساد لاحق شود قضاء آن نشود بخلاف بالغ که او لایق فرضیت است پس بشروع
بروی لازم گردد و بافساد آن قضا واجب شود پس نفل بالغ قوی شد از نفل نابالغ و
بناء قوی بر ضعیف درست نبود و این مطلق است پس اقتداء مرد بکودک در تراویح و غیر او
نیز روا نبود و این مختار مشائخ بخارا است و اصح همین است چنانچه در هدایه است و غیر آن اگرچه
اکثر مشائخ رحمهم الله خراسان و بلخ بجواز گفته اند چنانکه از محیط است و در اطلاق کلام اشارتست
بعدم جواز اقتدا در پس کودک در نماز جنازه چنانچه از جامع صغیر است در جامع رموز اما اقتداء
صبی در پس صبی روا بود چنانچه از خلاصه است و همچنین رواست اقتدا بالغ بے ریش اما
اولی آنست که صبیح یعنی با حسن نبود **وطاهر بمعذور** و فاسد است اقتدا پاک بمعذ

اگرچه عذر ندارد و در پس معذور آنکه بسبب عذر طهارت او ضروری است چنانچه صاحب جراحت روان
و مستحاضه و صاحب شکم روان و سلس بول و قاری بامّی و فاسد است اقتداء قاری به
امّی و امّی هرجا که در عبارت فقهاست عبارتست از کسی که خواندن و نوشتن نداند پس کسی
که یک آیت مطلق نزد امام اعظم رح یا یک آیت دراز یا سه آیت کوتاه بقول صاحبین رحمهم الله
بیاموزد از امّی بودن برآید و در پس وی نماز حافظ قرآن روا بود نزد امام اعظم رحمه الله
و مکتسی بعارٍ و فاسد است اقتداء فرض پوشنده در پس برهنه بمذهب ما و نزد امام
شافعی رح فاسد نیست و غیر مومٍ بمومٍ و فاسد است اقتداء آنکه اشارت نکند یعنی رکوع و
سجود کننده در نماز به کسی که در پس نماز باشارت کننده و بطور شافعی رح و زفر رح روا
نبود و المفترض بمتنفل و فرض کننده به نفل کننده نزد ما و بطور شافعی رح فاسد نبود
و بمفترض آخر و فاسد است اقتدا فرض کننده وقتی در پس فرض کننده وقتی
دیگر مثلاً شخصی عصر وقتی میکند با قضا و دیگر نماز ظهر وقتی با قضا عصر روز دیگر در پس او
میکند آن زمان بطور شافعی رح روا است مطلقا و بطور احمد رح روا است اقتدا مصلی ظهر در پس
مصلی عصر لا متوضی بمتیمم و فاسد نیست اقتدا وضو کننده در پس تیمم کننده در هر نماز
نزد شیخین رح و بقول امام محمد رح سوای جنازه فاسد است اقتدا متوضی بمتیمم و غاسل بماسح
و فاسد نیست اقتدا شوینده پای و عضوی دیگر به مسح کننده بر موزه و جبیره باجماع است و قائم
بقاعد و اقتدا ایستاده نماز کننده در پس نشسته نماز کننده و این خلاف قیاس است
که بنص ثابت شده است که رسول علیه الصلوة والسلام در آخر نماز نشسته جماعت کردند و صحابه
ایستاده بودند در پس ایشان و بأحدب و فاسد نیست اقتدا به کوژپشت و بقول
بعضی فاسد است و در معدن نقلست از ظهیریه که این اصح است و مومٍ بمثله و اقتدا
اشارت کننده بمثل خود در نوع اشارت تا اگر کسی ایستاده اشارت کند یا نشسته و دیگر به پهلو
اقتدا یکی بدیگری فاسد بود و متنفل بمفترض و فاسد نیست اقتدا نفل کننده به فرض
کننده نزد علما اما بطور مالک رح فاسد است لا این از نهایت وان ظهر ان امامه
محدث اعاد و اگر ظاهر شد اینکه امام بی وضو بود بازگرداند مقتدی نماز را و امام نیز بعد

اولی چه هرگاه فساد نماز از امام است و مقتدی را از سر باز نماز کردن لازم شد پس امام سزاوار

تر است باعاده آن و ان اقتدی امّی وقاری بامّی او استخلف امّیا فی الا

خریین فسدت صلوتهم و اگر اقتدا کرد یک ناخوانده و یک خوانده بناخوانده

یا امام خواننده بود او را در نماز حدث سبقت کرد و وی خلیفه گرفت ناخوانده را در باقی نماز بعد

از دوگانه اولی فاسد شود نماز امام و نماز قوم در صورت اولی بقول امام اعظم رح و بقول صاحبین

نماز قاری فاسد است فقط و در صورت ثانیه نزد علمای ثلثه رح و نزد زفر رح نماز هیچ یک فاسد

نشود و در غیر روایت اصول بقول ابیوسف رح نیز فاسد نشود و وجه فساد آنست که هر رکعت

نماز است و نماز بی قراءة حقیقی یا حکمی تمام نشود و باقی از دو رکعت قراءة حکمی است چرا که قراءة اول نیز

قراءة باقی است و آن از امی موجود نیست پس قراءة حکمی نیز نیست لاجرم نماز او فاسد شد و از فساد

نماز او نماز مقتدیان نیز فاسد شده و کاتب رح چون شرائط نماز و ارکان و صفت و مفسدات و مکروهات

نماز بیان کرد و گاهی مصلی را در نماز اتفاقاً حدث نیز لازم میشود و بنابران خواست که حکم آنرا

نیز بیان کند پس گفت **باب الحدث فی الصلوة** یعنی این

بابیست در بیان احکام بیوضو شدن مصلی در نماز **من سبقه حدث** کسی که ناگاه

یعنی بی اختیار بیوضوئی رسید او را **توضأ و بنی** وضو کند و بنا کند بر همان نماز با[illegible]

را بشرطیکه عملی منافی نماز از تکلم و غیره بعد از آن باختیار از وی موجود نشود و رفتن برای آب و

گرفتن آب اعتبار نیست در ینصورت و این مسئله بنص حدیث پیغمبر صلعم ماخوذ است که

فرموده من قاء او رعف او امذی فی صلوته فلینصرف و لیتوضأ

و لیبن علی صلوته ما لم یتکلم ترجمه کسی که قی آمد او را و یا خون از بینی یا مذی رسید او را

گو که برگردد و گو که وضو کند پس گو که بنا کند بر نماز خود تا سخن نکرده باشد و این نزد حنفیین

است رح و بقول امام شافعی و مالک رح نماز از سر گیرد و این قیاس است و [illegible]

درین مسائل بنا [illegible] چرا که لفظ [illegible] شامل است همه را و نیز [illegible] وضو کردن [illegible]

اند [illegible] نیز مفسد نماز است و [illegible] که [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

کند نماز فاسد گردد و در این مد محیط مذکور است و همچنین کشیدن آب اگر آب حوض یا آبی دیگر
که بی آلت استعمال او میسر باشد نزدیک نبود مفسد نیست والا مفسد بود و نیز اگر آب نزدیک
گذاشت بجانب آب دور رود نماز فاسد گردد از ممر استعمال بحال ضرورت فایده که باید دانست
که هر رکنی که در آن حدث رسید از همانجا باز گردد تا اگر اندکی از آن رکن بعد از حدث بجا آورد
یا تکرار کند در آن رکن بی ادای آنچه در دویست نماز فاسد شود چنانچه مثلا در قیام قراءة
فرض بود و بعد از حدث یک لفظ تلاوت کرد نماز فاسد شود یا در سجده یک تسبیح گفت بعد
از بی وضوئی نماز فاسد شود و چون وضو کرد مختار است که باقی نماز همانجا کند یا بجای حدث
باز آید یا بخانه یا مسجدی دیگر کند اگر امام بود و امام او که خلیفه گرفته است فارغ شده باشد
از نماز چنانچه تنها گذار مختار است و به باز آمدن چنانچه اختیار شیخ الاسلام و امام سرخسی است
و آن فضیلت و میان تمام کردن همانجا که این اختیار بعض مشایخ است و اگر امام امام خلیفه
است فارغ نشده باشد باز آید تمام کند در پس امام که خلیفه اوست اگر میان او و میان امام
مانع اقتدا از دو بار و مانند او نباشد و اگر مانع بود روا است که باز نیاید اگرچه امام فارغ نشده
باشد همچنین مقتدی اگر امام او فارغ شده باشد مختار است در اتمام همانجا و در باز آمدن بجای
بی وضو شدن و اگر امام فارغ نشده باشد باز آید و در پس امام تمام کند **واستخلف لو اماما**
و خلیفه گیرد اگر امام بود نزد علما ما و بقول مالک و شافعی ره قوم جدا جدا تنها تنها نماز کنند اولی
و استخلاف آنست که یکی را از جامه بگیرد و بکشد در محراب چنانچه از کتاب است یا از دست بگیرد و بمحراب
بکشد چنانچه از خلاصه است اما باید که قابل امامت و خلافت را خلیفه گیرد چنانکه مرد قاری بود و نیز
اولی اختیار کند چنانکه مدرک اولیست از لاحق و مسبوق و اگر ایشان را خلیفه گیرد نیز روا بود
پس اگر ایشان را خلیفه گرفت خلیفه نماز امام تمام کند و مدرک را خلیفه سازد تا وی سلام گوید
و خود برای باقی نماز برخیزد و همچنین است در جامع رموز و چون خلیفه بگیرد اگر رکوع باشد گردن
دست بر زانو نهد و برای سجده دست بر پیشانی نهد و بجهت قراءة بر زبان و برای سجده تلاوت
انگشت بر پیشانی و بر زبان نهد و انگشت بر پیشانی و بر حلق نهد بجهت سجده سهو و تا خلیفه داند
او را چه عمل باید کرد و اشارت بیک انگشت بیک رکعت کند و بدو انگشت به دو رکعت و این از مضمرات

است و در حالی که خلیفه حال امام نمیداند چنانکه اگر مسبوق ست اما اگر میداند چه نکه مدرک
است حاجت اشاره نبود باید که خلیفه نیت امامت کند چراکه بی نیت امام شدن امام نگردد
بالاتفاق و از طرفین ست که زود نیت امامت کند چنانچه پیش از برآمدن امام از مسجد
نیت کند یا نیت کند که چون در جای امام رسد امام باشد پس نیت حاصل شد و این
تعیین خلافت ستقید با امام نیست تا اگر امام خلیفه نگرفت و قوم علی الفور یکی را از میانه قوم
بجای امام استاده کرد پیش از آنکه امام از مسجد بیرون رود صحیح باشد پس عبارت متن
را تاویل باید کرد بآنکه استخلف الامام او القوم خلیفه بکبیر و امام یا قوم کما لو حصر عن القرأة
چنانکه خلیفه بکبیرد امام چون بسته شود از خواندن قراءة نزد امام اعظم رح بخلاف صاحبیه
که نزد ایشان خلیفه نگیرد و اختلاف در صورتیست که مقدار ما یجوز به الصلوة نخوانده
باشد اما اگر قدر جواز خوانده بود آن زمان باتفاق خلیفه نگیرد بلکه در سجده رود و بحصر لوت
علم از حصر بفتحتین عین است که مصدر سماعی ست بمعنی عجز و حصر بضم اول و ثانی تنگی نفس را
گویند و ضم حاء روی خطاست وان خرج من المسجد بظن الحدث واگر برآمد مصلی
از مسجد بگمان بیوضو شدن یعنی در نماز بود او را گمان بیوضوئی افتاد و از نماز برگشت
و برای تجدید وضو روان شد تا از مسجد برآمد یا از صفهای نمازیان بیرون مسجد تجاوز کرد یا
اگر از مسجد نبرآمد یا از مسجد برآمد اما از صفهای مصلیان تجاوز نکرد در ینصورت هر دو نماز بنا نشود
بلکه بر همان نماز بنا کند چنانچه در همه مسئله لاست او جن یا دیوانه شد در نماز او احتلم یا
احتلام دید مثلاً در نماز خوابش گرفت چنان خوابی که ناقص نماز نیست و در انحال انزالش شد
یا خطره شهوت در دل کرد انزال دید او اغمی علیه یا بیشعوری گشت صیغه ماضی مجهول
استنا و تعدیه او بعلی است استقبل از سر گیرد نماز را یعنی نمازش فاسد گردد وان سبقه
حدث بعد التشهد توضأ اگر سبقت کرد بر مصلی بیوضوئی بعد از خواندن تشهد حقیقة
او حکما چنانچه قدر تشهد نشسته باشد وضو کند و سلام گوید نزد امام اعظم رح و بقول شافعی
رح از سر گیرد و بقول صاحبیه رح نمازش تمام شود وان تعمده او تکلم تمت صلوته اگر
دانسته بیوضو شد یا تکلم کرد تمام شد نماز او و بقول شافعی رح فاسد

شود نماز او وسبب تمام شدن اینست که خروج بفعل خود حاصل شد وبطلت ان رأی متیمم
ماءً وباطل شود اگر بعد از تشهد تیمم کننده آب دید چراکه تیمم او باطل شد پیش از خروج بفعل خود
خلاف صاحبیه که بقول ایشان نماز تمام شود او تمت مدة مسحه او نزع خفه
یا تمام شد مدت مسح موزه یا برآورد موزه بفعل یسیر بعمل اندک چنانچه موزه فراخ بود اما اگر
موزه بعمل کثیر برآورد چنانکه موزه تنگ است ومحتاج بعلاج برآوردن است درآن زمان نماز تمام
تمام شود او تعلم امّی سورة یاد دانا شد نا خوانده سورتی چنانچه مثلاً از کسی سورة فاتحه
یا سورة اخلاص شنید و یاد گرفت و یا فراموش کرده یاد آمدش وسورة حقیقة بود یا حکماً
چنانچه سورة که سه آیت کوتاه یا یک آیت دراز بود او وجد عارٍ ثوبًا او قدر مومٍ
یا آنکه یافت برهنه جامه یا توانا شد بر رکوع وسجود اشارت کننده او تذکر فائتة یا آنکه
یاد آورد نماز فوت شده واو صاحب ترتیب بود نا اگر صاحب ترتیب نبود یاد آمدن فائته
اورا زیان ندارد او استخلف امیًا یا خلیفه گرفت قاری امّی را او طلعت الشمس
فی الفجر یا برآمد آفتاب در فجر او دخل وقت العصر فی الجمعة یا در آمد وقت عصر
در عین ادای جمعه واین صورت آن زمان بود که سایه هر چیز از مثلیه گذرد نا باتفاق عصر را
وجمعه را آن گفته که نماز جمعه را وقت شرط است بخلاف ظهر که اگر عصر در آید پیش از سلام نماز
ظهر باطل نشود او سقطت جبیرة عن برءٍ یا افتاد لته که بر زخم بسته بود وبر وی
مسح کرده بود از به شدن زخم تا شستن آن محل فرض شد ومسح باطل گشت وقید به شدن
از آن کرده است که اگر بغیر به شدن افتاده باشد آن زمان نماز باطل نشود او زال عذر
المعذور یا زایل شد عذر معذور چنانچه زخمی روان داشت که همیشه می چکید آن زخم از
روان شدن باستاد در همه صورتها نماز باطل گردد وصح استخلاف المسبوق
وروا است خلیفه گرفتن کسی را که اول نماز با امام نپیوسته باشد وآن سراجیه است که اگر خلیفه
نیاید که امام چند رکعت کرده بود اگر وقت چهار رکعت است چهار رکعت بکند ودر هر رکعتی بنشیند
احتیاطًا فلو اتم صلوٰة الامام پس اگر تمام کرد مسبوق که خلیفه است نماز امام
را قدم مدرکا پیش کند آنرا که اول نماز با امام پیوسته است لیسلم تا وی سلام گوید

و نماز تمام کند **فسد** و فاسد شود بالمنافی بعمل کردن این مسبوق عملی مخالف نماز و درین
حالت که مسبوق بعد از تمام نماز امام مدرکی را پیشتر فرستاده بجهت تمام کردن نماز امام
صلوته نماز آن **مسبوق دون القوم** نه نماز قوم زیرا که فعل منافی نماز چنانچه قهقهه یا
حدث عمداً یا تکلم یا خروج از مسجد بگمان حدث و حدث نبود یافته شد درمیان نماز مسبوق واقع
شده نماز قوم تمام شد چرا که عمل مفسد در حق قوم در آخر نماز یافته شد همچنین اگر مسبوقی دیگر در قوم
باشد نماز او نیز فاسد شود اما امام اول که مسبوق را پیش فرستاده و بطهارت رفته اگر بعد طهارت
از نماز فارغ شده در پس خلیفه خود یا قوم نماز تمام کرده پس نماز او نیز تمام شد چنانچه دیگران
و اگر نماز تمام نکرده پس نماز او نیز فاسد شود بر قول اصح همچنین است در هدایه لیکن در حق لاحق
دو روایت است و این از حقایق است **کما تفسد بقهقهة امامه لدی اختتامه**
چنانچه فاسد شود نماز مسبوق بخنده امام او نزد تمام کردن امام نماز را و صورتش آنست که
امام نماز قوم تمام کرده و قدر تشهد نشست و نزد سلام قهقهه کرد نماز مسبوق فاسد شود و نماز
امام و قوم تمام گردد چرا که مفسد نماز در آخر یافته شد در حق امام و قوم و در حق مسبوق درمیان
نماز و قهقهه برابر است که عمداً بود یا نسیاً نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح نماز مسبوق فاسد
نشود و اختلاف در صورتیست که مسبوق رکعت خود بسجده مقید نکرده باشد اما اگر رکعت را بسجده
مقید کند نماز او فاسد نشود بسلام و کلام و قهقهه امام باتفاق در فساد صورت اول را بفساد
این صورت تشبیه داده است برای بیان صورت مسئله از جهت قوت مشبهه به **لا بخروجه**
من المسجد وكلامه فاسد نشود نماز مسبوق ببر آمدن امام از مسجد و کردن کلام بعد
از نشستن بقدر تشهد **ولو احدث فی رکوعه او سجوده توضأ وبنی** و اگر بی وضو شد
مصلی در رکوع یا در سجود نماز وضو کند و بنا کند بر همان نماز **واعادهما** و باز آورد آن رکوع و
سجود را **ولو ذکر راکعاً او ساجداً سجدة** و اگر یاد آورد در حالت رکوع یا سجود سجده
که از وی مانده است از همین نماز **فسجدها** پس سجده کرد در همانجا مثلاً در رکوع بود و بنیت
سجده سر پست کرد از آن قدر که سر فرو کرده بود یا در سجده بود سر بر داشت و باز سجده کرد
ولم یعدهما و اعاده نکند آن رکوع و سجود را و این بیان وجوب است و الا افضل آنست

کر اعاده کند و بروایتی از ابو یوسف رح و بقول زفر و شافعی رح اعاده کند چو با تعیین
الماموم الواحد و متعین میشود مقتدی که یکی است یعنی اگر شخصی در پس امام اقتدا کرده است
و امام را حدث رسید و برگشت جهت تجدید وضو این مقتدی را خلیفه نساخت متعین شود آن مقتدی
للاستخلاف برای خلیفه شدن بلا نیت بی نیت از مقتدی امامت خود را و بی نیت
خلاف مقتدی را

باب ما یفسد الصلوة وما یکره

این باب
در بیان چیزیست که بشکند نماز را و یفسد الصلوة التکلم می شکند نماز را فرض بود
یا غیر آن و اگرچه نماز جنازه بود کلام کردن و کلام عبارتست از هرچه بر زبان گذرد و غیر از تلاوت
قرآن و تکبیر و تسبیح جهت نماز تا اگر از شخصی چیزی عجب بشنید مصلی و سبحان الله گفت
در جواب او نماز اشکند اگرچه کلمه تسبیح است و نیز ملفوظ بهر قدری که باشد شکننده است نماز را اگرچه
زیاده از یک حرف بود اما با وجود چنانچه از محیط است که حرف و آواز بر یکی شرط کلام است و تکلم حرام است
که دانسته هم بود یا بفراموشی پیش از قعود قدر تشهد و بقول شافعی رح کلام ناسیا مفسد نماز نیست
والدعاء بما یشبه کلامنا و دعا یعنی خواستن حاجت از خدا تعالی بلفظی که مشابه
کلام آدمیان باشد چنانچه گوید ای زید یا گوید فلان اعطنی یا زوجه بده فلانه یا جامه بده یا درم یا ورق یا
واز مرجع است که بقول شافعی رح نماز فاسد نشود اگرچه مشابه کلام ناس بود والانین والتاوه
و بشکند نماز را آه و آوه بروزن ویع و بروزن واع و اوه بروزن اخ که صیغه امر است از وجی یوجی
و این کلمات افسوس کردن اند و مصدر کلمه ایشان لغات بسیار است و ارتفاع بکائه من
وجع او مصیبة و بلند کردن آواز بگریه از درد یا مصیبت اما اگر آواز بلند نکند و محض اشک
ریزد نماز او نشکند و قید من وجع او مصیبة متعلق است بهر سه از انین و تاوه و بکا و مصیبت
هرچه واقع شود بر آدمی از مرگ خویشاوند و مرض یا نقصان مال و از ابو یوسف است اگر مریض
حاضر است و خود را باز داشتن نمیتواند و بی اختیار از وی آن صادر شود نماز او نشکند و نیز
از محمد است اگر مرض ثقیل دارد نماز نشکند و الا بشکند و بکا روان شدن اشک است و از صحاح
است که با مد رفتن اشک با آواز و بی مد رفتن اشک بی صوت و بیهقی گفته که سرور هست بعضی
رفتن اشک اند لا من ذکر جنة او نار نه از یاد بهشت و دوزخ و این

و نیز راجع باطنین و تاوه و گریه است چرا که آه واوه و گریه که از شنیدن ذکر بهشت و دوزخ است نیز
شکننده نماز است اما در اکثر متداولات همانست که در متن است و التنحنح بلا عذر و بشکند
نماز را سرفیدن بعید و عذر مثل آن راستن حلق است برای درست کردن قراءة یا غلبه مرض
امام سرخسی همچنین ذکر کرده است که سرفه بجهت آن از مفسد نماز نیست و از نصاب الفقه از امام محمد
بن عبد العزیز است که سرفه اصلا نماز را نشکند و جواب عاطس بیرحمک الله و جواب گفتن شخص
عاطس یعنی شخصی عطسه کرد و الحمد لله گفت و مصلی نماز شنید و در جواب او میگوید یرحمک الله
مفسد نماز است لیکن اگر الحمد لله گوید نماز نشکند اگرچه نیت جواب دارد و این نزد امام اعظم و محمد رح
و بقول ابویوسف رح نماز فاسد شود و جواب بنابران گفت که اگر عطسه کننده برای خود بگوید یرحمک
الله نمازش نشکند و این از زبدیه است لیکن در روایت است از امام اعظم رح که چون عطسه آید مصلی
الحمد لله در دل گوید و زبان نجنباند و اگر زبان بجنباند نمازش فاسد شود و این از محیط است
و فتحه علی غیر امامه و فتح کردن مصلی بر غیر امام خود یعنی لقمه دادن مقتدی در قراءة بر امام
یا بر دیگری اما اگر لقمه دهد امام خود را از کافیست که مفسد نماز او نیست و نه نماز امام و الجواب
بلا اله الا الله و جواب گفتن بلا اله الا الله یعنی اگر شخصی نزدیک او گفت آیا خدا تعالی هست و
مصلی بقصد جواب وی گوید لا اله الا الله نمازش فاسد گردد و السلام و مفسد نماز است سلام گفتن
مصلی بر کسی بکلام یا باشارت و چون در کلام سلام نیز داخل بود اما در سلام شبه بود بنابر آنکه
سلام نوعی از اذکار نماز است چنانکه در تشهد السلام علیک ایها النبی تا آخر لفظ سلام مذکور است
پس شبه شد که بسلام نماز فاسد شود یا نی بنابران صریح کرد و این نیز عام است که به آهستگی بود
یا بفراموشی و بقول شافعی رح سلام بسهو مفسد نماز نیست و مراد در رد سلام مصلی بر کسی بلفظ
چنانکه و علیک السلام و یا باشارت و این از تجرید است اما اشارت بسر و دست بعضی مشایخ گفته
اند که شکننده نماز نیست چنانکه سلام باشارت و دست و مکروهات شمرده اند و افتتاح العصر
او التطوع و مفسد نماز است شروع کردن عصر یا نفل لا الظهر بعد رکعة الظهر نه شروع
کردن ظهر پس از گذاردن یک رکعت ظهر مصور این آنست که مثلا شخصی در نماز ظهر و نماز ظهر پیش
از این کرده بود و بعد از یک رکعت یا وی در یاد آمد که ظهر ادا کرده ام نیت عصر و یا نفل

یا فائتة یا نفل بدل تصور کرد تکبیر گفت نماز او فاسد شود و این رکعت در حساب نباید پس
باید که باقی چهار رکعت ادا کند اگر نیت عصر کرده باشد و اگر نیت نفل کرده است مختار است
در دوگانی و چهارگانی چرا که از نماز اول که شروع کرده بود بر آمده و شروع در نماز دیگر کرده
پس نماز اولین او فاسد شد و اگر از خاطرش رفت که کدام نماز شروع کرده ام و یک رکعت
ادا کرده بود دوباره همان نیت ظهر کرد نمازش فاسد نشود و رکعت اولی محسوب بود اما در صورت
اولی اگر رکعت اولی را نیز در حساب گرفته و بقیه سه رکعت گذارد نمازش فاسد شود اما اگر نیت
بزبان کرد در همه نماز باطل گردد و از خلاصه نیز همچنین است **و قراءة من مصحف** و خواندن
مصلی از مصحف مفسد نماز است نزد امام اعظم رح بخلاف صاحبین رح که نزد ایشان مفسد نماز نیست
لیکن مکروه است چرا که تشبه باهل کتاب است و نزد شافعی رح روا است بی کراهیت و خواندن
مطلق است خواه بدست باشد خواه پیش او نهاده بر چیزی بود یا بر محراب نوشته و خواننده حافظ
باشد یا نی و از ذخیره است که اگر حافظ باشد یا آن نظر بمصحف بشکند نماز او فاسد نشود **و اکله
و شربه** و خوردن مصلی و آشامیدن از طعام و میوه و آب و شیر اندک و بیش مفسد نماز است
و اندک آنست که کم از نخود بود و بعضی گفته اند که کم از پری دهن بود اما نزد من اول اصح باشد
و از قاضیخان است از مبسوط که شکننده نماز نیست بی تفاوت و اگر خونی از دندان بر آمده
را فرو برد فساد نماز نیست تا بسیار نبود و تفسیر کثیر پری دهن گفته اند اما مناسب آنست که
کثیر آن باشد که مصلی او را کثیر پندارد و از حد پری دهن اندک بود و پری دهن کثیر فاحش بود
تا با وجی وضو نیز بشکند و نیز اگر شربت نوشید و همان نماز شروع کرد و باقی حلاوت که در
دهن بود فرو کشید از خلاصه است که نماز نشکند **و لو نظر الی مکتوب** و اگر دید بر نوشته
که بر دیوار بود و یا بر کاغذ یا بر جامه و قرآن بود یا غیر آن **و فهمه** و دریافت آن از بدل آن
اکل ما بین اسنانه یا بخورد بقیه طعام که در دندان مانده بود **او مر مار** یا بگذرد
رونده هر چه باشد آدمی یا سگ سیاه یا حمار **فی موضع سجوده** در جای سجده او **لا فاسد**
نمیشود در این هر سه صورت **و ان اثم** و اگرچه مجرم شود رونده و از پیش مصلی خلاف قول
احمد رح که بطور وی اگر زن یا سگ سیاه بگذرد نماز فاسد شود و دلیل وی حدیث است

از پیغمبر صلعم یقطع المرأة الصلاة والکلب والحمار وعائشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها
وصلی الله علی بعلها چون این شنید انکار آورد وگفت یا اهل العراق والنفاق والشقاق
قد قرنتمونا بالحمیر والکلاب وکان رسول الله صلعم یصلی وانا معترضة بین یدیه اعتراض الجنازة
فاذا سجد قبضت یصلی واذا قام مددتها فاذا لم یکن للاعتراض مع الدوام مفسدا فالمرور
اولی واین در حاشیه چلپی است از منه نوشته است یعنی ای اهل عراق ونفاق وشقاق
تحقیق شما پیوسته اید مرا با خران وسگان وبود پیغمبر صلعم نماز میکرد ومن در پیش دراز بودم
مثل درازی جنازه چون سجده میکردند میکشیدم پایهای خود وچون استاده میشدند دراز
میکردم پس هرگاه دراز بودن با همیشگی مفسد نماز نبود پس رفتن از پیش مصلی بطریق
اولی مفسد نماز نباشد وکره عبثه چون از مفسدات نماز فارغ شد بعد ازان خواست
که مکروهات بیان کند زیرا که رتبه مفسد در حق ممنوع بودن اعلی است از مکروه پس گفت مکروه
است بازی کردن مصلی بثوبه وبدنه بجامه خود وتن خود وقلب الحصی الا
للسجود مرة ودور کردن سنگریزها مگر برای سجده کردن یکبار یعنی اگر بجای سجده سنگریزها
اند وامکان سجده بر وجه سنت نیست یکبار دور کردن سنگریزها جایز بود وبیشتر ازین از قبیل
عمل کثیر مفسد نماز بود واز مسعود روایت هرتین هم آمده است واگر امکان سجده بر وجه سنت
بود دور کردن سنگریزه یکبار نیز مکروه بود وفرقعة الاصابع وشکستن انگشتان
از دست باشند یا از پای والتخصر ودست بر تهیگاه نهادن والالتفات یمینا وشمالا
ودیدن بگوشه چشم بجانب راست وچپ وحد کراهت آنست که در نگریستن
روی از قبله نگردد چنانچه هیچ مواجهت نماند والا نماز تباه شود ونزد بعضی مشایخ در نیست
هم نماز تباه نشود وکراهت بود واگر زود مستقبل قبله شود بدرنگ لیکن اگر بگوشه چشم
بیند بغیر گردانیدن روی کراهت نبود والاقعاء ونشستن چون سگ چنانچه سرین
بر زمین نهد وزانوها استاده کند همچنین است در معدن والافتراش ذراعیه
مکروه است گستردن بازوها بر زمین وقت سجده در حق مردان لیکن زنان را باید که بازو
بر زمین گسترند در سجده کردن وتکلم بشافعی که گستردن بازو مردان را نیز مکروه نبود ورد

السلام بیده کا ورد کردن سلام باشارت است بانیت جواب سلام و قید دست کرد چرا
جواب سلام بلفظ بالا در مفسدات مذکور و کرده است والتربیع بلا عذر و چهار پهلو نشستن
بی عذر با بعذر مکروه نبود و عقص شعره و مکروه است عقص موی ها و در بیان این اختلافات
است از محیط است که جمع کردن موی از سوی پشت و باز داشتن بریسمان یا بمثله و از مبسوط شیخ
الاسلام که بپیچد موی ها گرد سر چنانکه گاه گاه زنان میکنند و از کافیست که یکجا کند موی ها را در میان
سر و بنده بریسمان یا بچاره حاصل کلام آنست که در موی های سر چون مردان نمی رسند که وقت سجده
بر زمین افتند سنت موکده است که هر وقت نماز گذارد موی از دو طرف دستار بر آرد و
بر داشتن موی از تکلفات است ترک سنت و سبب عتاب و کراهت است ولف ثوبه و باز داشتن
مصلی جامه خود را در سجده کردن احتراز از خاک و گل از هر جانب که باشد پیش و پس و در است و
چپ و سدله و مکروه است سدل جامه از نهایه و قاضیخانست که سدل آنست که جامه بر سر
یا بر دوش افگنده هر دو طرف بگذارد و از مبسوط شیخ الاسلام است که چادر و قبا بر دوش
نهد و از محیط است که قبا و بارانی که پوشد در آستین دست وارد و در کمر چیزی بندد از
جهت احتراز سدل و از قنیه ابی جعفر است که ترک بستن کمر در بارانی مدست اما مختار آنست
که چون دست در آستین در آرد مکروه نیست فوطه نابستن و بیرون نماز در کراهت سدل اختلاف
مشایخ است والتثاوب و مکروه است تثاوب یعنی فاژه آوردن وتغمیض عینیه
و پوشیدن دو چشم وقیام الامام لا سجوده فی الطاق و استادن امام تنها در طاق
محراب و قوم در مسجد باشد اما اگر بعضی از قوم نیز با امام باشد آن زمان مکروه نبود و نیز
اگر ضرورت بود چنانچه مسجد تنگ شود بر قوم لاچار امام در طاق استد در آن زمان
نیز مکروه نباشد اما سجده کردن امام در طاق مکروه نیست چنانچه مثلا امام با
قوم در مسجد بود و سجده او در طاق برای تقدیم بود وانفراد الامام علی الدکان
و تنها استادن امام بر چبوتره که بقدر قد آدمی میانه بلند بود و بقول بعضی مشایخ رحم
بقدر یک گز و گفته اند که فتوی بر همین است و بعضی گفته اند بآن مقدار که امتیاز حاصل شود
النظر او مقید کرد چرا که اگر بعضی مقتدیان نیز با وی بر چبوتره باشند مکروه نبود و این قید در قیام

امام دیگان نیز باشد کردن چراکه بالا فہمیدی کہ اگر امام تنہا در طاق نبود مکروہ نباشد
وعکسہ وعکس آن نیز مکروہ است چنانکہ امام جای پست بود و قوم جای بلند اما الطحاوی
گرمکروہ باشد ولبس ثوب فیہ تصاویر ومکروہ است پوشیدن جامہ کہ در وی صور تہا
اند بافتہ یا نقش کردہ وتصاویر جمع تصاویرست بکسر اول والتصویر را گویند کہ تمثال
حیوان باشد وان یکون فوق راسہ او بین یدیہ او بحذائہ صورۃ
ومکروہ است نماز کردن در جای کہ باشد بالای سر مصلی یا روبرو دیوار یا راستا یا چپ یا پس پشت
صورت از سنگ یا جواہر یا معدنیات و آویزان بود یا نہادہ یا در دیوار و در ہدایہ است کہ سخت
ترین کراہیت آنست کہ پیش نماز کنندہ بود و بعد ازان آنکہ بالای سر او بود پس از وی آنکہ جانب
راست بود پس جانب چپ پس جانب پشت اما از نہایہ است کہ اگر پس پشت بود یا زیر
کراہیت نبود و مکروہ بود آراستن بصورتہا خانہ را چراکہ در حدیث صحیح است از جبرائیل علیہ
السلام انا لا ندخل بیتا فیہ کلب او صورۃ ترجمہ ما در نمی آئیم بخانہ کہ در وی صورت بود
یا سگ باشد الا ان یکون صغیرۃ مگر آنکہ صورت صغیرہ بود کہ ظاہر نشود بیندہ را
مگر بتفکر و از خزانہ است کہ اگر بمقدار کنجشک بود مکروہ باشد و اگر کمتر بود مکروہ نبود او مقطوع
الراس یا بریدہ سر بود آن زمان نیز مکروہ نبود او لغیر ذی روح یا صورت غیر جاندار
بود چنانچہ صورت درخت و ستارہ باشد وعد الآیۃ والتسبیح ومکروہ است شمردن آیتہا
و تسبیحات بانگشتان در فرض و نفل نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین مکروہ نبود و بقول بعضی مشائخ
در فرض مکروہ است و در نفل مکروہ نیست لیکن شمردن بدل مکروہ نیست و باتفاق علما مکروہ
است دور کردن خاک از پیشانی در نماز و آنکہ خالص کند شخصی در مسجد جا برای خود و مکروہ است
بوئیدن خوشبوی در نماز و مکروہ است اینکہ باد کند سجادہ یا باد کش یکبار یا دوبار و زیادہ ازین
عمل کثیر است و عمل کثیر آنست کہ بیندہ چنان داند کہ وی در نماز نیست و بعضی گفتہ اند
کہ عمل کثیر آنست کہ محتاج بدو دست گردد در کردن آن اما مختار و صواب آنست کہ مصلی
آن فعل را بسیار پندارد و مکروہ است شروع کردن در نماز در حالیکہ بول یا غائط غلبہ کند
و اگر بعد از شروع غلبہ کند نماز قطع کند و اگر تمام کند بد کند لیکن نماز روا باشد با کراہیت

و اختلاف متعلقین را در شمردن آیتها خارج نماز از نهایه است که مکروه بود و از کافیست
که بدعت است و آنرا راهی است که شمارنده آیات مانند تسبیح نهنده است بر خداوند تعالی اگر
بکراهیت ادا شد آن نماز تا شی است که اعاده آن واجب نیست اما اولی بود و در جامع رموز
از خط بعضی علما نقل کرده است که اگر کراهیت در یک رکن بود اعاده مستحب بود و اگر در همه
ارکان بود اعاده واجب آید و گفته است که این حیثیت است لا قتل الحیة والعقرب
مکروه نیست کشتن مار و کژدم در نماز اگرچه محتاج بسوی عمل کثیر از ضربات و اخذ الآلات شود
و بعضی گفته اند اگر محتاج بضربات شود نماز از سر گیرد و این قول مرجوح است چرا که حدیث مطلق
است و عمل کثیر مشابه عمل کثیر متوضی است که در نماز او را حدث رسیده و توضی کرده بنا نمود
اطلاق حیه اشارتست که خواه سیاه بود یا سفید اما در حاشیه حلبی است که بعضی ماران که در خانها
باشد برنگ سفید آنها جنیانند کشتن آنها روا نبود و بعضی مطلقا گفته والصلوة الی
ظهر قاعد یتحدث و مکروه نیست نماز کردن در پس پشت نشسته که حکایت میکند
و این رد است بر آنکه مکروه داشته است بدلیل قول علیه الصلوة والسلام نَهَى اَنْ يُصَلِّيَ الرَّجُلُ
وَعِنْدَهُ قَوْمٌ يَتَحَدَّثُوْنَ یعنی منع کرده شده است اینکه نماز کند مرد و نزد او مردم حکایتها کنند
اما بقول اصحاب ما تاویل آنست که آن زمان مکروه است که بلند حکایات کنند و مصلی را خوف غلط
باشد در نماز و اگرچه صحابه رضی الله عنهم نماز میکردند و بعضی قرآن تلاوت میکردند و بعضی از ایشان
فقه میخواندند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را منع نمیکرد و باین مسئله دلیل است که حکایات و
مذکورات در مسجد رواست و آنکه منع کرده اند بطریق اولویت است که مسجد جای عبادت است
در وی مشغول بعبادت باید بودن نه بکلام دیگر اما بر لیاقت قیاس آنست که منع باشد و قید
نشسته اتفاقیست و همین حکمت در ایستاده اما اگر مستقبل بود مکروه بود بالاتفاق مگر
وقتی که درمیان مصلی و قاعد مستقبل شخصی دیگر مستدبر حائل بود مکروه نبود چنانچه از شرح
هدایه شیخ الاسلام نقل کرده لیکن از ذخیره است اگر رو برو شخصی نشسته که وقت ایستادن
امام مشاهد میشود با امام نماز مکروه بود هرچند درمیان صفها باشند والی مصحف او سیف
معلق مکروه نیست نماز کردن بسوی مصحف یا شمشیر آویزان و قید آویزان اتفاقیست

که اکثر همچنین نگاه میدارند پس اگر در پیش مصلی نهاده باشند نیز همین حکم است و از شرح هدایه
از ابراهیم نخعی رح آورده اند که مکروه بود نماز را و آ و شمع او سراج یا در برابر شمع و چراغ نماز
کند مکروه نباشد و از تمرتاشی است که بقول بعضی مکروه بود او علی بساط فیه تصاویر
ان لم یسجد علیها و مکروه بود نماز بر بساطی که در وی صورتهای بافته یا نقش کرده
بود اگرچه سجده نکند بر آن صورتها چرا که صورت در زیر پا می آید و اهانت او میشود و اگر بجای
سجده بود مشابهت بعابدان اصنام بود و از مبسوط است که هیچ فرق نیست در کراهیت
و کانز مطابق جامع صغیر اختیار کرده و در هدایه است اگر صورت بر مصلی پای برپشت بود
کراهت نباشد و درین روایت تفصیل محل سجده و غیره نکرده است و مکروه است مسح
پیشانی از خاک در نماز و از ظاهر روایت لا باس است و از ذخیره است اگر کسی پیشانی
از خاک مسح کرد و باز آلوده شد و باز مسح کرد و باز همچنین سیوم مرتبه عمل کثیر حاصل میشود
و از خلاصه است که باک نیست و از ابیوسف است رح که مستحب نزد من آنست که بگذارد تا
بعد فراغ از نماز مسح کند و پیش از فراغ اگر دور کند مکروه نبود و مکروه بود نظر با سمان کردن
و مستحب است که نظر بجای سجده نگاهدارد در حالت قیام

فصل فی المکروهات

وکره استقبال القبلة بالفرج فی الخلاء و مکروه است رو کردن بقبله با ندام نهانی
در جای قضا حاجت نشستن و خلا جای خالی را گویند و با مد جای حاجت نشستن و
استدبارها و پشت دادن بقبله درانجا نزد ما و نزد مالک و شافعی و احمد رحمهم الله پشت بقبله
در خلا مکروه نیست و این یک روایت است از امام اعظم رح و غلق باب المسجد و مکروه است بستن
دروازه مسجد و این باعتبار زمانه متقدمین بود اما درین زمانه دروازه مسجد از عشا تا صبح از برای
احتساب نابرگشتن روز باید بست همچنین است از سرخسی و قاضیخان و محبوبی و تمرتاشی رح والوطی
فوقه و جماع کردن بالای بام مسجد و البول والتخلی و بول کردن و قضا حاجت انسانی
مکروه اند بالای مسجد و فوق بناء بر ان میگوید که اکثر مردم نادان بر بام مسجد بول و توضی و جز آن
میکنند و حرمت بالای مسجد را چون حرمت اندرون مسجد نمی شمارند و حال آنکه اندرون و برون
مسجد در حرمت برابر است زیرا که از زمین مسجد تا آسمان مجموع هوا حکم مسجد دارد و از فوقها

بیت فیه مصحف و این اسرار مکروه نیست بالای بام خانه که در وی مسجد است یعنی اندرون و
است بسیار می گزاردن سنت و نفل و وتر و این سنت است که در خانه جای آراسته بجهت نماز
سجدیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام که فرموده است لا تتخذوا بیوتکم قبورا یعنی خانهای خود را اگور مانند
در حق خالی بودن از جای نماز و لا نقشه بالجص وماء الذهب و مکروه نیست نقش کردن
مسجد بگچ و آب زر و این نقش برابر است که بر دیوار سمت قبله باشد یا بدیوارهای دیگر جانب و از فقیه ابو جعفر
است که بر دیوار سمت قبله نقش کردن مکروه است و در عدم کراهیت اشارت است که ثواب نیست و
از زیلعی است که نزد ما لا باس است بنقش کردن مسجد اما این اموال خرج کردن بر مسکینان حب است
ولیکن اولی آنست که در نقش مبالغه نکند چرا که خاطر مصلی مشغول میشود **باب الوتر**
والنوافل این باب در بیان نماز وتر و نوافل است وتر در لغت خلاف شفع است یعنی
آنچه از اعداد منقسم بمتساوین نگردد و اینجا مراد نماز وتر است و نوافل جمع نافله است بمعنی زیاده
و در اصطلاح عبادتی که زیاده بر فرض و واجب است **الوتر واجب** نماز وتر واجب است نزد امام اعظم
و بقول صاحبین و مالک و احمد و شافعی رحمهم الله سنت موکده است و این نیز روایتیست از امام اعظم
و از تحفه است که وتر فرض بود بر پیغمبر علیه السلام **وهو ثلث رکعات** و آن وتر سه رکعت است
بمذهب ما بخلاف شافعی و مالک و احمد که از یک رکعت است تا سیزده بروایت در دار البحار
بروایت محیط از یکی تا یازده **بتسلیمة** بیک سلام نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی به دو سلام
وقنت و دعا قنوت بخواند مصلی و آن دعا اینست اللهم انا نستعینک ونستغفرک ونؤمن بک
ونتوکل علیک ونثنی علیک الخیر ونشکرک ولا نکفرک ونخلع ونترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد
ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد ونرجو رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق
و قنوت دعا و طاعت و قیام است و دعاء القنوت اضافت بیانیه و درینجا دعا مقرر نیست
اما اولیست این دعا خواندن و بعد تمام این دعا بگوید اللهم اهدنا فیمن هدیت و در خزانه
شیخ الاسلام است که بس نکند بر دعا مشهور تا باعتقاد عوام نیاید که این دعا فرض است
یا واجب و مکانر به ذکر نکرده است که دعا بلند خواند یا آهسته اما از مبسوط است که آهسته خواندن
مختار است امام باشد یا قوم و از ذخیره است که امام درمیانه بخواند تا مقتدی نیز تواند خواند

في ثالثة قبل الركوع در ركعت سوم پيش از ركوع بعد از تمام قراءة ودست برداشتن وتكبير گفتن و
دست زير ناف نهادن بطريق سنت است ابداً هميشه در رمضان وغير رمضان نزد ما وبطور مالك و
احمد وشافعي رح قنوت نخوانند مگر در نصف اخير رمضان بعد ان كبر بعد از آنكه تكبير گويد وقرأ في كل ركعة
منه فاتحة وسورة وبخوانند در هر ركعتي از وتر فاتحه وسوره بي تعيين قراءة وبطور شافعي رح در ركعت
اول سوره سبح اسم ربك الاعلى ودر ثاني سوره قدر ودر ثالث سورة الكافرون ليكن در شمني شرح
مختصر وقايه است از اصحاب سنن اربعه ودر روايه حاكم وگفته است كه بشرط شيخين از عائشه رضي الله عنها
انكه رسول صلعم ميخواند در ركعت اولي از وتر فاتحة الكتاب وسبح اسم ودر دوم كافرون ودر سيوم
قل هو الله احد ومعوذتين ولا يقنت لغيره وقنوت نخوانند در غير نماز وتر واين جهت نفي قول شافعي رح
آورده كه بطور وي در نماز فجر بعد از ركوع خوانند ويتبع المؤتم قانت الوتر لا الفجر ومتابعت كند حنفي
المذهب امامي را كه دعاء قنوت در وتر خوانند باشد نه امامي را كه در فجر خواند نزد امام اعظم رح ومحمد رح وبقول
ابيوسف رح متابعت كند قانت را سلام گويد چراكه امام مشغول شد ببدعت پس انتظار مسبوق معنى ندارد
وبعضي گفته اند مقتدي بنشيند وخاموش باشد وسلام با امام بگويد تا مخالفت امام در امر مشروع نكرده
واين از نهايه شرح هدايه است والسنة قبل الفجر وسنت در لغت راه را گويند ودر اصطلاح فعلي كه پيغمبر
صلعم آن را كرده باشد بقصد عبادت مع الترك مرة او مرتين ودر اول باب آورده كه باب الوتر والنوافل
ودرينجا ذكر سنت كرده بنا بر آنكه نفل شامل سنت را نيز وبعد از وتر سنت آورد از سبب قوي
بودن سنت از مطلق نفل وابتدا بسنت فجر كرد زيرا كه سنت فجر بروايه حسن از امام اعظم رح
كه اگر نشسته گذارد بعذر جايز نباشد وبعد الظهر سنت پيش از فجر وبعد از ظهر وتقديم بعد از ظهر از سنت
قبل ظهر بنا بر آن كرد كه اين سنت متفق عليه اند وسنت قبل الظهر مختلف فيه است ونيز ضم دوگانه
بدوگاني باشد والمغرب والعشاء وبعد مغرب وبعد عشا ركعتان دو ركعت اند وبعد از مغرب
آورد چرا كه پيش از مغرب نماز نيست وبعد عشا آورد زيرا كه قبل عشا سنت زوايد است وقبل الظهر
والجمعة وپيش از ظهر وپيش از جمعه وبعدها وبعد از جمعه اربع چهار ركعت اند بيك سلام و
بطور احمد رح پيش از ظهر دو ركعت است وبطور شافعي رح پيش از ظهر چهار ركعت بدو سلام وبقول
ابيوسف رح بعد از جمعه شش ركعت است وبقولي از امام اعظم رح دو ركعت است وندب الاربع

قبل العصر و مستحب است چهار رکعت پیش از عصر والعشاء وبعده و پیش از فرض عشاء و بعد
از عشاء والستة بعد المغرب و شش رکعت بسه سلام بعد از مغرب و در حاشیهٔ چلپی است که بیک سلام
و مستحب است نیز چهار رکعت نماز ضحی تا دوازده و دو رکعت تحیت پیش از نشستن بعد در آمدن در مسجد
دو رکعت بعد وضو هر وقتی که وضو کند در غیر اوقات مکروهه وکره الزیادة علی اربع بتسلیمة فی نفل
النهار و مکروه است زیاده کردن بر چهار رکعت بیک سلام در گذاردن نفل در روز وعلی ثمان
لیلاً و بر هشت رکعت در شب و این باتفاق روایات است مگر شمس الائمه سرخسی رح که بقول او صحیح
آنست که مکروه نیست زیادتی بر هشت رکعت بیک سلام چنانچه از نهایه است والافضل فیهما رباع
و بهتر در روز و شب چهارگانیست نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رح افضل در شب دوگانیست و بطور شافعی رح
در هر وقت افضل دوگانی است و بطور مالک رح نیز همین است وطول القیام احب من کثرة السجود
و بسیار ایستادن در نماز مستحب تر است از بسیار سجده بودن نزد ما و بطور احمد رح درازی سجده فضیلت از
درازی قیام **فصل القراءة فرض فی رکعتی الفرض** و خواندن قرآن یک آیه دراز یا سه آیه کوتاه
فرض است در دو رکعت فرض نماز دوگانی بود یا چهارگانی بود یا سه گانی و این بلا تعیین است خواه در
دو رکعت اول بخواند خواه در دو رکعت اخیره خواه در یکی از اولیین و یکی از اخریین و تعیین در اولیین واجب
است و بطور شافعی و احمد رح در هر رکعتی قراءة فرض است برابر است که سنت بود یا تطوع وکل النفل والوتر
و در همه رکعات وتر و ذکر وتر علیحده کرد برای آنکه نمازیست سوای فرض و نفل و واجب است بقول امام رح
و بقول بعضی سنت است و بقول بعضی نفل پس از همه اختلافات صریح کرد ولزم النفل بالشروع ولازم
میشود ادای نفل بشروع و بطور شافعی رح لازم نشود ولو عند الغروب والطلوع و اگر شروع کرده در وقت
فرو شدن آفتاب یا بر آمدن آفتاب یعنی در وقت مکروه بود و تاخیر طلوع از جهت رعایت سجع کرد و قضی
رکعتین لو نوی اربعًا وافسد بعد القعود الاول وقبله قضا کند شروع کننده در نفل دو رکعت
اگر نیت کرده است چهار رکعت و فاسد گرداند آنرا خواه در شفع اول فاسد شد خواه در آخر بعد از قعود اول
یا پیش از نشستن اول الا آنکه بعد قعود اول بالاتفاق دو رکعت قضا کند و قبل از قعود نزد امام
اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف رح در هر صورت چهار رکعت قضا کند و ابسوط شدم الا سلام است که چون
نیت چهار رکعت تکبیر گفت و بعد از قعود اول تکلم کرد او را هیچ قضا لازم نشود و دلیل هم همین

و بقول ابیوسف رح نیز در قول ثانی و بقولی از ابیوسف رح چار رکعت قضا کند ولم یقرء فیهن شیئا
این غلطست بر افسد است یعنی دو رکعت قضا کند اگر در هر چار رکعت قراة نکرد بقول طرفین رح و بقول
ابیوسف رح چار رکعت قضا کند او قرء فی الاولیین او الاخریین او الاولیین واحدی
الاخریین و قضا کند دو رکعت اگر قراة کرد در دو رکعت اول و نخواند در دو رکعت اخیره یا نخواند
در دو رکعت اول و خواند در دو رکعت اخیره یا خواند در دو اول و یکی از دو رکعت اخیر او الاخریین
واحد الاولیین یا خواند در دو رکعت آخرین و نخواند در یکی اولیین و اربعا لو قرء فی احد
الاولیین واحدی الاخریین و چار رکعت قضا کند اگر خواند در یک رکعت از دو رکعت اول
یا خواند در یکی از دو رکعت آخر نزد شیخین رح و بقول محمد رح دو رکعت قضا کند و لا یصلی بعد صلوة
مثلها این لفظ حدیث است و فقها را در بیان او اقوال است بعضی گفته اند که نماز نکند بعد
از نماز مثل آن نماز زجر است از تکرار جماعت در مسجد و بعضی گفته اند نهی است از اعاده نماز بحکم
وسوسه و در هدایه است که دو رکعت بقراة و دو رکعت بغیر قراة نکند پس این نفی بیان فرضیت
قراة در همه رکعات نفلست و یتنفل قاعدا مع القدرة القیام و روا است که نفل گذارد نشسته
با توفیق ایستادن و اما سنت فجر مستثنی است ازین و بعضی علما تراویح نیز مستثنی کرده اند اما
استثناء تراویح قول مرجوح است ابتداء و بناء اول مرتبه یعنی شروع نفل نشسته کردن و بناء
آنکه شروع ایستاده کردن بعده نشستن بعید نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح بنا روا نباشد و
راکبا خارج المصر و روا است نفل کردن در سواری بیرون شهر خواه قدرت فرود آمدن
باشد و خواه نباشد و مسافر بود یا مقیم مومیا در حالیکه اشارت کننده باشد و درین لفظ اشارت
است که فرض گذاردن در سواری روا نبود بضرورت الی ای جهت توجهت دابته بهر جهتی
که روآرد دابه او یعنی مرکب سواری او پس شرط نیست استقبال قبله در ابتدا تطوع و انتها و بعضی
مردم شرط کرده اند استقبال نزد ابتدا و علما رحمهم الله اعتبار نکرده اند این قول را در قول
کا نز خارج المصر اشارت است که بمجرد تجاوز از عمران روا بود نفل در سواری و این صحیح است
و بعضی گفته اند که چون بقدر میل از عمران بیشتر گذرد و بعضی دو فرسنگ تا سه قید کرده اند و نیز اشارت
است بانکه تمام کند بیرون آبادانی و اگر در آبادانی در آمد پیش از تمام فرود آمد تمام کند و قیل

بعضو در سواری کند اگرچه در شهر در آید تا زمانی که بمنزل و اهل خود نه پیوسته مگر دد بنی بنزوله و بنا کرد
بعد فرود آمدن از دابه یعنی چون بعضی نماز ادا کرده باشد و بعضی مانده بود که ناگاه فرود آمد تتمه نماز ادا کند و
سوی سوار بنا محسوب دارد نزد امام اعظم رح و بقول ابو یوسف رح از سر گیرد لا بعکسه بنا نکند
بعکس مذکور یعنی اگر تحریمه نماز بست بعد سوار شد نماز بشکند و بنا کردن بر آن تحریمه درست نبود
نزد ما و بطور زفر رح نفلست بنا کند در هر دو صورت و سُنّ سنت است بر مردان و زنان بعضے
سنت مؤکده و بزعم روافض لعنهم الله سنت بر مردانست نه بر زنان فی رمضان عشرون
رکعة در ماه رمضان بیست رکعت نزد ما و بطور شافعی و بطور مالک رح سی و شش رکعت است
بعشر تسلیمات بده سلام بعد العشاء بعد از فرض عشا قبل الوتر او بعده پیش از وتر یا
بعد از وتر و درین اشارتست بنفی قول بعضی مشایخ بلخ رح که گفته اند تمام شب وقتست تا اگر پیش از عشا
کند نیز روا باشد و نیز اکثر مشایخ گفته اند وقت تراویح میان عشا و وتر است اگر بعد از وتر کند روا نبود
و این نیز مرجوح است و اصح آنست که در متن است تا اگر بعد وتر تا پیش از صبح کند روا باشد کراهت
و نیز درین اشارتست برد قول بعضی که میگویند بعد وتر نماز نفل روا نبود و استدلال میگیرند
که در حدیث وارد است اجعلوا آخر صلوتکم وترا و معنی حدیث آنست که آخر صلوة فرض نفلست
بجماعة یعنی بجماعت بطریق سنت کفایت تا اگر شخصی از اهل محله ترک حضور جماعت تراویح کند
تارک فضیلت باشد نه آثم و اگر تمام اهل محله حاضر نشوند آثم شوند والختم مرة و ختم قرآن یکبار یا
ده آیه در هر رکعت که مجموع رکعات سی شب ششصد اند و آیات قرآنی شش هزار اند و مستحب است
که شب بیست و هفتم ختم کند که باکثر اخبار لیلة القدر است و از محیط است اگر ختم در یک شب یا بیشتر کند
و باقی شبها تراویح نرسد مکروه نباشد و در گفتن ختم اشارتست که اگر بعذر ترک ختم کرد باک
نیست و اگر حافظ نباشد بعضی گفته اند در همه رکعات سوره اخلاص بخواند که ثواب است و بعضی گفته اند
که از سوره فیل تا آخر دو بار بخوانند و احسن است همچنین است از مضمرات اما افضل آنست درین زمانه که
بقدری خواند که مردم کسل از جماعت باز نمانند و جلسة بعد کل اربعة و نشستن بعد هر چهار
رکعت بقدرها بمقدار چهار رکعت و همچنین بعد اتمام تراویح یا وتر و این نشستن مستحب است
تا اگر نشسته در نماز نفل کنند یا تسبیح و تهلیل گوید روا باشد همچنین است از نیّاب و در معدن و در اختیار

تا در ترا اهل مکه طواف میکنند و اهل مدینه چار رکعت نماز نفل میکنند و اهل هر شهری مختار اند در نماز و تسبیح
و تهلیل همچنین است در حاشیه شیخ الاسلام ویوتر بجماعة فی رمضان فقط و وتر بخواند
بجماعت در رمضان وبس یعنی نه در غیر رمضان و درین اشارتست که اگر در غیر رمضان وتر
بجماعت کند روا باشد بکراهت و از ذخیره است که مختار آنست که وتر در خانه کند غیر رمضان
تمام سال بدانکه در رمضان وتر بجماعت کند اگرچه تراویح هیچ بجماعت نکرده باشد یا تراویح بکسی دیگر
کرده باشد اما بشرطیکه فرض بجماعت گذارده باشد تا اگر فرض تنها کرده وتر بجماعت نکند تا تفضیل
ادنی بر اعلی لازم نباشد **باب ادراك الفريضة** این باب است در یافتن
فرض یعنی اگر کسی شروع کرد در نماز فرض وقتی و نزدیک وی اقامت برای همان فرض گفته پس او
دریافت فرض را یعنی جماعت فرض را برای صورت بستن این مسئله میگوید صلی رکعة من الظهر
ادا کرد مردی یکرکعت از ظهر و این محض تمثیل است تا اگر عصر یا عشا بود نیز همین حکم دارد و صورتش
آنست که شخصی تنها تحریمه فرض بست در مسجد پیش از جماعت و یکرکعت خواند فافهم پس تکبیر برای
همان فرض گفته شد در آن مسجد یتم شفعا ویقتدی تمام کند دو رکعت و سلام گوید و اقتدا کند با امام
به نیت فرض و آن دو رکعت در حق وی نافله باشد و بطور شافعی رح بعد یکرکعت تشهد خواند و سلام
گوید و با امام بپیوندد و رکعت دوم ضم نکند و قید رکعت برای آنست که اگر رکعت اول سجده مقید
نکرده باشد قطع کند و در لفظ رکعت من الظهر اشارتست که اگر نفل یا نذر یا قضا یا سنت شروع
کرده باشد قطع نکند و نیز اگر در خانه شروع کرده است و اقامت شنید قطع نکند ولو صلی ثلثا
یتم ویقتدی متطوعا و اگر گذارده بود سه رکعت از چارگانی تمام کند نماز و اقتدا کند نفل
چراکه نفل بعد از ظهر مشروع است همچنین بعد عشا را اما در عصر اقتدا نکند چراکه بعد عصر نفل مشروع
نیست فان صلی رکعة من الفجر او المغرب فافهم یعنی حکم سابق در چارگانی بود اما در
غیر آن اگر ادا کرد یکرکعت از وقت فجر یا مغرب پس جماعت بر پا شد یقطع ویقتدی قطع کند
نماز و اقتدا کند در پس امام و اگر هر دو رکعت فجر تمام کرد اقتدا نکند چراکه نفل بعد فرض فجر مشروع
نیست و اگر دو رکعت از مغرب ادا کرد تمام کند و از ظاهر روایت است که بعد مغرب اقتدا بنفل
نکند و از ابی یوسف است رح که اقتدا کند بسه رکعت و نیز از ابی یوسف است رح در در و اینکه سلام

نگوید با امام در ثلث چهارم ضم کند اما از محیط است که با امام سلام گوید و ضم رابع نکند برینهمه اتفاق است که کراهت نفل سه‌گانی کراهت تنزیه بود نه تحریمه وکره خروجه من مسجد اذن فیه و مکروه داشته شده است برآمدن مصلی که با طهارت بود و فرض ادا نکرده باشد و وقت کراهت نفل نبود از مسجدی که بانگ صلوٰة گفته شده در و یا برابر است که تکبیر گفته شد بانی حتی یصلی تا آنکه نماز کند دان صلی لا و اگر ادا کرده باشد فرض آنوقت را در مسجدی دیگر یا در همان مسجد یا بخانه خود برآمدن وی مکروه نبود الا فی الظهر والعشاء مگر در وقت ظهر و عشا که نفل درین اوقات مشروع است ان شرع فی الاقامة اگر شروع کرد موذن در اقامت گفتن آن زمان برآمدن مکروه بود والا مکروه نیست ومن خاف فوت رکعتی الفجر و کسی که ترسد فوت شدن رکعتی فجر با امام ان ادی سنة الفجر اگر ادا کند سنت فجر یعنی اگر اقتدا با امام میکند سنت از دست میرود مثلاً امام رکعت اول ادا کرده است و در رکعت دوم ایستاده و در آن زمان کسی در مسجد در آمد بجهت ادای فرض و بفکر دانست که اگر بسنت میشود امام فارغ میشود از نماز ائتم و ترکها اقتدا کند پس امام بفرض و ترک کند سنت فجر را واِلّا لا و اگر نمی ترسد از فوت بهر دو سنن بجماعت سنت را ترک نکند و بطور شافعی اگر امام بنماز پیوسته است سنت ترک کند و بجماعت بپیوندد و بعد از ادای فرض سنت قضا کند و از بعضی مشایخ است که چون خوف فوت جماعت بود سنت فجر تعوذ نکند و اقتصار بر یک آیت کند و همچنین سنت ظهر اگر شروع کرده باشد و اگر شروع نکرده باشد اقتدا کند بفرض با امام و قضا کند چنانکه در متن است و درین عبارت اشارتست که بر جماعت حیله نکند چنانکه شروع کند سنت را باز قطع کند تا قضا لازم آید پیش از طلوع بعد از طلوع بر اختلاف نو لیس و این بعض ازانست که شروع به نیت قطع نیک نیست چنانچه از ثمر تاشی است و سرخسی این را نیز تزییف کرده است اما نیکو تر آنست که تکبیر به نیت سنت گوید و بعد از شروع تکبیر به نیت فرض گوید تا منتقل شود از نفل بفرض چنانچه از محیط است و این را قضا کند قبل طلوع زیرا که آنچه بشروع واجب شود از نفل بفرض قویست از واجب شده روان درین وقت ادا کرده میشود اما حلبی از سرخسی نفل کرده است که آنچه را واجب شود بشروع اقوی است از آنچه که واجب شود به نذر و صریح کرده اند که منذور بعد فجر قبل طلوع ادا کرده نشود ولم یقض الا تبعا و قضا کرده نشود سنت

فجر را مگر بتابع فرض یعنی اگر با فرض بهم قضا شده باشد قضا کرده شوند تا پیش از زوال بقول بعضی
مشایخ پس اگر بعد از زوال قضا کند سنت قضا نکند و بقول بعضی بعد از زوال نیز قضا کند و
قضا پیش از زوال بقول محمد است و بعضی مشایخ گفته اند که اختلاف نیست میان امام اعظم رح و
صاحبین رح اگر قضا کند بروی هیچ نیست بقول محمد رح و بقول شیخین رح اگر قضا کند سنت است
نزد محمد و نفل است نزد شیخین رح **وقضی التی قبل الظهر فی وقته قبل شفعه** و قضا کند
سنتهای که پیش از ظهر اند در وقت ظهر پیش از دو سنت اخیره بر روایت مختار بقول ابیوسف رح
و بعد از دوگانی بقول محمد رح و بقول بعضی اختلاف بر عکس این گفته اند چنانچه از کافیست و از
تمرتاشی است که اول قول محمد رح است و ثانی قول شیخین رح و در نیت اولی آنست که نیت سنت ظهر
کند و بقول بعضی نیت قضا کند لیکن بعد از وقت قضا نکند سنت ظهر اما سنتهای باقی
اوقات قضا نکند نه با فرض و نه تنها چنانکه در ظاهر روایت است **ولم یصل الظهر بالجماعة**
بادراک رکعة و نگذارده است ظهر بجماعت بیافتن یک رکعت از نماز ظهر **بل ادرک فضلها**
بلکه دریافت فضیلت جماعت را باتفاق علما نتیجه این مسئله که بتقریب مذکور ست آنست که
اگر کسی سوگند کرده بود که اگر ظهر بجماعت کند بنده او آزاد و یک رکعت با امام پیوست حانث نشود
ویتطوع قبل الفرض و سنت بکند پیش از فرض **ان امن فوت الوقت والا لا**
اگر آمن شد از فوت شدن وقت و اگر امن نباشد سنت نکند و اصل عبارت متن هدایه است
من اتی مسجدا قد صلی فیه فلا باس له ان یتطوع قبل المکتوبة ما بدا له ما دام فی الوقت و مراده
اذا کان فی سعة یعنی کسی که بمسجد می رسید و تحقیق امام مسجد نماز فرض گذارده است پس باک نیست
او را اینکه نفل کند پیش از فرض چیزی که در خاطر افتد او را آن زمانیکه در وقت است و مراد از وقت
فراخی است یعنی خوف فوت نیست و تطوع کنایه است از سنت و نفل و تحیت وضو و مسجد وغیرها
اما اینجا سنت روایه مراد بود بقرینه امن فوت وقت و حاصل آنست که سنت اوقات آن زمان
سنت است که نماز بجماعت کند و چون جماعت از کسی فوت شد سنت در حق او نفل محض
باشد زیرا که رسول صلعم مواظبت نکرده اند بر سنتها الا نزد ادای فرایض بجماعت و بی مواظبت
سنت نیست ه و در هدایه است که این در غیر سنت فجر و ظهر است پس باید که این سنت پیش از

فرض کند خواه نماز بجماعت گذارد خواه تنها وآن ادراك امامه دراک‌ها واگر یافت امام را درآنحال که رکوع کننده است تکبیر و وقف پس تکبیر گفت و درنگ کرد از رکوع رفتن حتی رفع الامام راسه تا آنکه برداشت امام سرخود را از رکوع یعنی پیش از رفتن وی در رکوع امام سر برداشت لم یدرك الرکعة نیافت این کس این رکعت یعنی بعد فراغ امام مقتدی این رکعت قضا کند بخلاف قول زفر وابن لیلی که بقول ایشان این رکعت را حساب کند ورکوع را پیش از فراغ امام قضا کند وفایده وقف آنست که اگر تکبیر گفت و نه استاد و در رکوع رفت و با رکوع امام موافقت کرد این رکعت یافت باتفاق میان ما و زفر و از نهایه است که تحقیق است خلاف اگر تکبیر گفت و بے توقف برکوع رفت و پیش از رسیدن وی برکوع امام سر برداشت درین صورت نیز وی این رکعت را نیافته باشد و بقول زفر وابن لیلی دریافته باشد ولو رکع مقتدیه واگر رکوع کرد مقتدی درآنحال که اقتدا کننده است با امام پیش از رکوع رفتن امام فادرکه امامه فیه صح پس از عقب وی امام برکوع رفت و رسید برکوع مقتدی صحیح بود واگر موافقت نشد بلکه مقتدی پیش رسیدن امام برکوع سر برداشت نماز مقتدی صحیح نباشد

باب قضاء الفوائت

این باب در بیان مسایل نمازهای فوت شده است و چون قضا احیاناً واداء دائماً باشد پس وجود او اندک است نسبت باداء ونیز اصل اداء است وقضا خلف او بنابرآن این باب را تاخیر کرد از ابواب سابق الترتیب بین الفائتة والوقتیة وبین الفوائت مستحق رعایت داشتن ترتیب میان نماز فوت شده و وقتیه چنانچه شخصی را یک نماز فوت شد و وقت نماز دیگر رسید و هم میان نمازها فوت شده بسیار یکی از دو سه نماز تا پنج وقت فوت شد مستحق است یعنی واجب است و از مبسوط است که فرض عملی است نزد امام اعظم رح و از تمرتاشی است که ترتیب واجب است اما آنکه نداند آن زمان واجب نبود و این روایت حسن است از امام اعظم رح پس باید که اول نماز وقتی نکند بلکه اول فائته بکند بعده وقتی اگر نماز فائته یادش باشد و در لفظ وقتیه جمعه نیز داخل است تا اگر فجر فائته یادش آمد و او در نماز جمعه باشد و در وقت فراخی است جمعه او فاسد بود چنانچه از قاضیخان است ویسقط وساقط شود ترتیب بضیق الوقت والنسیان از جهت تنگی وقت و فراموش شدن نماز فائته پس اگر وقتی بکند بنابرآنکه وقت آخر رسیده

است و تحمل قضا فائته ندارد چنانکه اگر بقضا فائته مشغول میگردد نماز وقتی از دست او میرود یا نماز فائته
از خاطر رفت و وقتی ادا کرد درین هر دو صورت وقتی صحیح باشد **وصیرورتها ستاً** و گشتن نمازها
فائته شش نماز با درآمدن وقت هفتم اما بطور مالک و احمد نفی تنگی وقت ترتیب ساقط نگردد و نیز
بطور احمد بنسیان ترتیب ساقط نشود و از کفایه شعبی است که امام اعظم رحمه الله بجهت تنبیه نمازهای تمام عمر
قضا کرد بخوف نقصان تا شاید دوم مرتبه یا سوم یا پنجم بار قبول افتد **ولم یعد بعودها الی
القلة** و باز نگردد ترتیب با برگشتن نمازهای فائته بسوی اندک شدن یعنی چون نمازهای کسی
بسیار فوت شد و آنها را قضا کند یا یکدو نماز باقی ماند فرضا بعد از آن وقت نماز در رسید تقدیم
فائته واجب بود چنانکه از خلاصه است و قول اصح همین است و بقول بعضی ترتیب باز آید پیش از
قضا فائته وقتی روا نبود اگر آن فائته در یاد او باشد **فلو صلی فرضا ذاکرا فائتة ولو
وترا** پس اگر بگذارد کسی فرضی با وجود یاد بودن نماز فائته اگرچه آن فائته نماز وتر بود **فسد
فرضه** فاسد شود فرض او نزد ما و بطور شافعی رحمه الله فاسد نشود **موقوفاً** ای فسادا موقوفا
تا اگر شش نماز یا زیاده بعد از آن بوقت ادا کند و آن فائته قضا نکرد همه نمازها عود کنند
بجواز بقول امام اعظم رحمه الله و بقول صاحبین رحمهما الله فساد این نمازها هرگز رجوع بجواز نکند فتوی بر قول
امام اعظم است رحمه الله و اگر پیش از ادا کردن شش نماز آن فائته قضا کند آنچه نمازهای بوقت کرده
بود فاسد شوند از روی فرضیت نه اصالت نمازهای نفل گردند نزد امام اعظم رحمه الله و بقول صاحبین رحمهما الله
از اول فساد این نمازها باطل بود الا آنکه بقول ثانی از فرضیت بوصف تطوع و بقول ثالث
اصل نماز فاسد میشود **باب سجود السهو** این باب در بیان سجده های سهو است
و چون سهو گاه گاهی نادر ابر نماز کننده عارض میشود بنا بران این باب را در کتاب الصلوة از دیگر
تاخیر کرد **یجب** واجب میشود در ظاهر روایت و بر روایت قدوری سنت است سجده سهو نزد اکثر
اصحاب ما رحمهم الله اما ظاهر روایت اصح است همچنین است از تحفه و بطور احمد و شافعی رحمهما الله نیز سنت است **بعد
السلام** بعد از یک سلام مقابل قبله غیر از گردانیدن روی موافق قول صدر شهید در جامع صغیر و
از اکثر کتب و بقول سرخسی و صدر الاسلام ابو الیسر و مرغینانی و صاحب هدایه سلام هر دو جانب بگوید
چنانچه سلام آخر نماز و درود در آخر نشستن بعد از سجده سهو کند و بطور مالک رحمه الله در نقصان پیش از

سلام سجده کند و در فصل نیابت بعد از سلام متجانسان دو سجده اند نزد ما و بطور احمد یک سجده
تاخیر آوردن فعل منافی نماز متشهد او تسلیم نخواندن التحیات و گفتن سلام هر دو طرف ابدا از
هر دو سجده یا ترک واجب لفرو گذاشتن واجبی از واجبات نماز بسهو و قید سهو از باب ماخوذ است
تا اگر بدانستگی ترک واجب کند سجده سهو واجب نبود بلکه نماز تمام باشد با نقصان و در وی آنا اولی است
که اعاده نماز کند و ان تکرر و اگرچه تکرار واجب چند بار کرده باشد و واجب متروک در صورت تکرار
از یک جنس بود یا مختلف و بقول بعضی مشایخ اگر واجب متروک مختلف باشد دو سجده کند یکی پیش از
سلام و دیگر بعد از سلام و بسهو امامه و واجب میشود سجده سهو بر مقتدی بسهو امام که
نه بسهوه نه بسهو مقتدی فان سهی عن القعود الاول یعنی اگر مصلی در نماز چارگانی یا سه گانه
دو رکعت ادا کرد و از نشستن بود فراموش کرد و برخاست و یادش آمد و هو الیه اقرب
و او نزدیک‌تر است نه استاده است و نزدیک نشستن است چنانچه زانو از زمین نبرداشته موافق آنچه
از ظاهر روایت است و بیش از استوا موافق عاد بر گردد و بنشیند و آخر نماز سجده سهو کند در
صحیح آنست که بر وی سجده نیست و از مضمرات است که اگر بر دو زانو استاده سجده کند و گفته اند علیه الاعتماد
والا لا و اگر نزدیک نشستن نیست چنانچه زانو از زمین برداشته است باز نگردد و در ظاهر روایت آنست
که اگر راست نه استاده است برگردد و اگر راست استاده باشد باز نگردد و سجد للسهو و سجده کند
در هر صورت مگر آنکه در صورت اول با خلاف و ایشان در صورت دوم باتفاق و در ایشان در این در
فرض است اما اگر در نفل یا در سنت بعد نیت چار رکعت سهو کرد از قعود اول برخاست و بعد از آن یاد
آمد که مراد نشستن بود بقول امام اعظم رح برگشتن رخصت است و بقول ابی یوسف رح مستحب است و ان سهی
عن الاخر و اگر سهو کرد مصلی از قعده اخیره عاد مالم یسجد و سجد للسهو برگردد بسوی نشستن
و بنشیند تا زمانیکه سجده رکعت زایده در سه گانی رکعت چارم و در چارگانی رکعت پنجم نکرده باشد
و سجده سهو کند فان سجد پس اگر سجده رکعت زایده کرد و بعد از آن یادش آمد که فرض تمام شد
و مر اقعده اخیره نشستن بود بطل فرضه باطل شد فرض او سجده خواه بفراموشی کند خواه عمداً و
بطور شافعی رح اگر سجده بدانستگی کرد فرض او باطل شود و بسهو باطل نشود و برفعه به برداشتن سر از
سجده نزد محمد رح و بنهادن سر بقول ابی یوسف رح و فایده اختلاف آنست که اگر پیش از برداشتن سر

حدث سبقت کرد بقول محمد رح وضو کند و بنا کند و نزد ابیوسف رح بنا کند اما قول محمد رح مختار است
فصارت نفلا پس این پنج رکعات نفل گشتند نزد شیخین رح و بقول محمد رح اصل نماز فاسد شد پس
نفل هم نماند فضم سادسة پس گویند و رکعت ششم و این ضم رکعت مستحب است تا اگر ضم نکند
هیچ بروی لازم نبود و بقول محمد رح ضم نکند هرگز زیرا که اصل نماز فاسد شد وان قعد فی الرابعة
ثم قام واگر نشست بر سر چارم رکعت مثلا یعنی آخر نماز تا اگر سه گانی بود بعد ثالثه نشسته بود
برگردد ولیتشهد وسلم و تشهد خواند و سلام گوید تا آنکه رکعت زایده را مقید بسجده نکرده باشد
و نزد ناطفی بعد از تجدید تشهد سلام گوید بغیر سجده سهو و بقول زاهدی بی تشهد با سجده سهو سلام
گوید واز تحفة المسترشدین نیز همچنین است وان سجد للخامسة تم فرضه واگر سجده رکعت
زایده کرد تمام شد فرض او وضم سادسة و بپیوندد رکعت ششم مثلا اگر نماز چارگانی بود
رکعت پنجم اگر سه گانی بود لتصیر الرکعتان نفلا تا آن دو رکعت نفل شوند که نزد ما یک رکعت
مشروع نیست و بطور احمد رح مشروع است وسجد للسهو و سجده کند برای سهو استحسانا
وقیاس آنست که سجده نکند و صورت نماز چارگانی اختیار کرده است بتمثیل موافق وضع تمثیل
محیط بشیخ الاسلام وسه گانی و دوگانی را بقیاس گذاشته که در آنجا نیز پس مبتلا بقیاس کند فایده
بدانکه اگر کسی درین دو رکعت با امام اقتدا کرد همین دو رکعت گذارد نه شش رکعت نزد ابیوسف رح
و شش رکعت کند بقول محمد رح واز کافیست که فتوی بر قول محمد است واگر مقتدی این دو رکعت
فاسد کرد لاحق شد دو رکعت قضا کند بقول ابیوسف رح و بقول محمد رح هیچ قضا نکند چنانچه از محیط و
کافیست ولو سجد للسهو فی شفع التطوع لم یبن شفعا آخر علیه واگر سجده کرد مصلی
بعد دو رکعت نفل بنا نکند نفل دیگر بر آن تحریمه پس معلوم شد که اگر بنا کند روا نبود و بقول [illegible]
سرخسی رح و بقول ابی جعفر روا بود واز شیخ الاسلام است اگر بنا کند سجده سهو باز اعاده کند
همچنین است از کرمانی و مختار است واین تصریح است که سجده سهو در نماز فرض و غیر او یکسانست
اما اگر نفل چار رکعت نیت کرده باشد بعد التحیات اول درود بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام سهوا
بخواند باید که سجده سهو بروی لازم نشود بخلاف فرض که بعد تشهد اول لفظ صلوة تا اللهم صل
علی محمد بخواند سجده سهو لازم شود ولو سلم الساهی واگر سلام گفت سهو کننده فاقتدی

بعد عبرة و دراز زمان اقتدا کرد بوی دیگری فان سجد صح والا لا پس اگر ساهی سجده
سهو بجا آورد اقتدی مقتدی روا باشد و اگر وی سجده نرفت اقتدی مقتدی روا نبود و سجد للسهو
وان سلم للقطع این مسئله جدا است از مسئله سابق یعنی اگر ساهی سجده بجا آرد و اگرچه بفراموشی سلام
بقصد قطع کردن نماز گفته باشد تا زمانیکه فعل منافی از وی شد یا از مسجد برآمد و در وقت نیز سجده سهو
کند و بقول مالک رح تا یکماه نیز قضا کند و بقول شافعی رح قضا کند تا مدت دیگر نگذشته باشد وان
شك انه کم صلی و اگر شک کرد نمازی که چند رکعت کرده است مثلا دو یا سه یا چهار اول مرة اول
بار چنانچه سهو او را عادت نبوده است یا آنکه بعد بلوغ تا این نماز او را در نماز سهو نبوده است یا اول سهو
درین نماز اول مختار کافیست و در محیط و نهایه است که همان قول اشبه است و بر ثانی اکثر مشایخ اند
و ثالث را بلفظ قیل در حاشیه شیخ الاسلام یافته شد استأنف از سر گیرد نماز را یعنی نماز را قطع
کند و باز شروع نماید وان کثر تحری و اگر شک بسیار واقع میشود فکر کند و بر هرچه غالب فکر
او افتد همان اعتبار نماید والا اخذ الاقل و اگر رای او بر هیچ قرار نگیرد اندک قدر در حساب
بگیرد مثلا اگر شک در دو رکعت و سه بود دو رکعت اعتبار کند و تشهد نشیند و جایی که گمان آخر
نماز داشته باشد نیز بنشیند همچنین است از ینابیع و بقول شافعی رح بهمه احوال بنا بر اقل کند خواه اول شک
بود و خواه عادت شک و ظن او بر یک طرف نباشد و خواه برابر و مالک رح در حق منفرد همین حکم دارد
و در حق امام دو قول توهم مصلی الظهر انه اتمها فسلم گمان برد نماز ظهر خواننده که تمام کرده
است نماز را و باین گمان سلام گفت ثم علم انه صلی رکعتین اتمها و سجد للسهو و بعد
از سلام دانست که دو رکعت کرده است تمام کند باقی نماز و سجده سهو بجا آرد فایده بدانکه در جامع
رموز است که سجده سهو در جمعه و نماز نفل و فرض برابر است اما گفته اند مشایخ ما که در جمعه سجده نکنند
تا مردم در فتنه نیفتند چنانچه در مضمرات است در حاشیه شیخ الاسلام اگر امام سجده کرد بگمان سهو
و مسبوق نیز متابعت او کرد و بعد از ان معلوم شد که بر امام سجده نبود درین روایت است مشهور
آنست که نماز مسبوق فاسد گردد اما لاحق متابعت نکند امام را در سجده سهو صریح کرده است
فی الخلاصه بلکه لاحق در آخر نماز سجده کند بنا بر چیزی که در مضمرات است بدانکه مسبوق را باید
که منتظر باشد تا سلام گفتن امام برای اتمام نماز تا اگر بر امام سهو باشد وی پیش از امام بجز

و با امام سجده سهو آرد و چون با امام سجده کرد برای سهو نیز پیش از امام برخیزد و اگر برخاست پس اگر قراءة بعد از سلام بقدر ما یجوز به الصلوة کرد نماز او روا باشد و اگر قراءة مسبوق پیش از فراغ امام واقع شود نماز او روا نباشد زیرا که قیام او و قراءة پیش از فراغ امام معتبر نیست پس درین صورتها مسبوق را احتیاط باید کرد **باب المریض** این باب در بیان مسایل مریض است و چون در نماز مریض نقصان است و باب سجود السهو نیز مترتب است بر نقصان نماز بنابران هر دو باب را متصل ذکر کرد و چون باب سابق باعتبار کثرت وقوع زیاده محتاج الیه است او را مقدم کرد من تعذر علیه القیام کسی که دشوار شد بروی ایستادن نماز او و خاف زیادة المرض یا می‌ترسید از زیاده شدن مرض و از تمرتاشی است که بر بعضی از قیام قدرت دارد ایستاده شود و چون عاجز شود بنشیند و از ظهیر الدین مرغینانی است اگر توفیق ایستاده گفتن تکبیر اولی دارد ایستاده گوید و نماز نشسته کند حاصل آنکه چندانکه تواند ایستادن بایستد و چون عاجز شود بنشیند و این از سرخسی است و حلوایی و ابوجعفر صلی قاعدا یرکع و یسجد نماز بخواند نشسته و رکوع و سجود کند و از حلوائی است اگر بتکیه میتواند ایستاد تکیه کند و باستد و روا نیست او را غیر ازین و این صحیح است او مومیا ان تعذرا یا باشارت کند اگر از غلبه مرض یا خوف غلبه رکوع و سجود دشوار شدند و جعل سجوده اخفض و بکند سجده پست‌تر از رکوع یعنی اشارت سجده از اشارت رکوع فروتر و لا یرفع الی وجهه شیئا یسجد علیه و بلند نکند بسوی روی خود چیزی که بر وی سجده کند یعنی نزدیک روی او سنگ یا کلوخ یا چوب نهد بجهت سر نهادن مریض برای سجده که این نوع مکروه است فان فعل و هو یخفض راسه صح پس اگر نهاد چیزی پیش سر مریض برای سجده و مریض در اشارت سجده سر فرو میکند روا باشد نماز او با کراهیت و الا لا و اگر پست نمیکند سر نماز او روا نبود و ان تعذر القعود و اگر دشوار شد نشستن اومی مستلقیا اشارت کند بر پشت افتاده و پایها بسوی قبله کند و در زیر سر چیزی نهد تا بصورت نشستن نزدیک باشد و زانوها ایستاده کند اگر تواند تا پایها سوی قبله دراز نباشد چنانچه از زاهدی است او علی جنبه یا بر پهلوی راست بیفتد و روی بجانب قبله کند و این نزد ماست اما بطور احمد و مالک و شافعی رح اشارت بر پهلو افتاده کنند نه بر پشت و الا اخرت و اگر اشارت نتواند کرد تاخیر کرده شود نماز را و درین

مسئله اشارت است که نماز ساقط نمیشود و پس چون به شود قضا کند هر چند عجز زیاده از یک شبانروز
بود و صاحب هدایه گفته است که صحیح همین است و از قاضی و شیخ الاسلام و فخر الاسلام و بعضی فقهاء دیگر
است که اگر یک شبانروز عجز بود نماز ساقط شود و از امام محمد است که اگر مریض از زوال عاجز شد
تا بعد زوال نماز ساقط شود و از محیط است که اگر یک شبانروز عاجز شد ولی قضا فوت کرد و ترک
کفارت نمیدهد و اصح همانست که نماز ساقط شود چرا که با عقل قدرت نیز معتبر است چنانچه از امام
محمد است در نوادر که اگر شخصی را دست و پا بریده اند از مرفقین و ساقین نماز بروی فرض نیست
همچنین است از شرح هدایه ولم یوم بعینیه وقلبه وحاجبیه و اشارت نکند بچشمین و دل و
دو ابرو بخلاف زفر و حسن بن زیاد که بطور ایشان اشارت کند بهر چه که تواند و از مغنی است
از ابی یوسف نیز روایتی که اگر عاجز شود از اشارت کردن بسر اشارت کند بچشم و اگر نتواند
بدل اشارت کند وان تعذر الرکوع والسجود لا القیام و اگر دشوار شود رکوع و سجود
و دشوار نشود ایستادن او می قاعداً اشارت کند نشسته و ایستاده اشارت نکند و بطور
مالک و احمد و شافعی و زفر ایستاده اشارت کند و نزد ما نیز بیان افضل است تا اگر ایستاده
اشارت کند نماز روا بود چنانچه در حاشیه است ولو مرض فی صلوته یتم بما قدر و اگر
شروع کرده بود به تندرستی و بعد از آن مریض شد در نماز تمام کند بهر چه تواند نشسته برکوع و
سجود و یا باشارت در تندرستی ولو صلی قاعداً یرکع ویسجد فصح بنی و اگر نماز میگزارد
نشسته برکوع و سجود در علت نماز در تندرستی شد بنا کند یعنی باقی نماز ایستاده کند نزد شیخین
و بقول محمد از سر گیرد ولو کان مومیاً لا و اگر نماز باشارت میکرد و در نماز تندرست
شد بنا نکند بلکه از سر گیرد باتفاق ائمه ما و بطور مالک و شافعی و زفر بنا کند وللمتطوع
ان یتکی علی شیء ان اعیا و مر نفل کننده راست اینکه تکیه کند به چیزی ماننده عصا و دیوار اگر
مانده گردد از دیر ایستادن ولو صلی فی فلک قاعداً بلا عذر صح . اگر نماز
کند در کشتی نشسته بعذر درست بود نماز او نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف و محمد و مالک و
شافعی روا نبود و این اختلاف آنزمان است که کشتی روان باشد اما اگر کشتی ایستاده بود
و بستر روا نبود باتفاق و اگر بسته نیست لیکن برزمین مستقر است نیز باتفاق روا نبود در نشسته

بعد نماز کند چنانچه پریشان شدن دماغ و تاریک شدن چشم روا باشد و باتفاق ائمه ومن اغمی
علیه او جن خمس صلوة قضی ولو اکثر لا کسی که بیهوش شد یا دیوانه شد پنج نماز قضا کند
بعد از خبردار شدن و اگر بیشتر از پنج بیهوش شود قضا نکند و مدت اکثر یک ساعت است از وقت ششم

باب سجود التلاوة

این باب در بیان سجده تلاوت است و چون سجده تلاوت
در شرط طهارت و استقبال مشابهت بنماز دارد اگرچه حقیقتا نماز نیست و نیز گاه گاهی سجده در تلاوت
میان نماز نیز واقع میشود و سجده صلوتیه میشود بنا بر آن احکام سجده تلاوت در آخر کتاب الصلوة
آورده و وجه تاخیر این باب از بابهای دیگر باول فکر معلوم میشود و یجب واجب میشود سجده بدرنگ
نه بالفور پس اگر سجده خواندن آیت سجده نکرد عاصی نشود و باز چون سجده کند روا بود نه قضا نزد ما
و بطور زفر و احمد و مالک و شافعی سنت است سجدة تلاوت باربع عشر آیة بخواندن یکی از
چهارده آیت و بطور مالک یازده آیت سجده اند که در مفصلات بطور مالک اینها سجده نیست منها و
بعضی از آن چهارده اولی الحج در اول آیت از دو آیت حج و ص و در ص نزد ما و بطور شافعی در حج
دو سجده است و در ص سجده نیست و کاتب این دو محل ذکر کرد و باقی بر شهرت گذاشت از جهت
اختلاف درین دو محل و باقی سجدات در آخر اعراف و در رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و فرقان
و نمل و الم سجده و حم سجده و انشقت و النجم و اقرا اند علی من تلاها بر کسی که بخواند یکی از
چهارده آیت ولو اماما و اگرچه خواننده امام بود و سمع ولو غیر قاصد لها و واجب میشود
سجده بر کسی که شنیده از خواننده و اگرچه قصد شنیدن نداشته باشد و بطور احمد و مالک سجده بر شنونده
نیست او موتما یا شنونده مقتدی بود یعنی واجب میشود سجده بر شنونده اگرچه شنونده در نماز بدر
امام بود لا بتلاوته واجب نشود سجده بخواندن مقتدی نه بر امام و نه بر مقتدی نزد شیخین و بقول
محمد بعد از نماز قضا کند ولو سمعها من غیره و اگر شنید مصلی آیت سجده از غیر مصلی پس
بعد الصلوة سجده کند بعد از نماز ولو سجد فیها اعادها و اگر سجده کرد در نماز اعاده
کند آن سجده بعد از نماز لا الصلوة نماز اعاده نکند نزد شیخین و بقول محمد نماز نیز
اعاده کند ولو سمع من امام فایتم و اگر کسی شنید از امام پس اقتدا کرد بآن امام قبل ان
یسجد الامام سجد معه پیش از آنکه سجده کند امام سجده کند با امام و نیز اگر از امام

نشنیده است و پیش از سجده اقتدا کرد سجده کند با امام **وبعده لا** واگر اقتدا کرد و بعد از سجده
کردن امام مقتدی سجده نکند و این وقتیست که در آخر همان رکعت اقتدا کرده باشد اما اگر اقتدا
کرد در رکعتی دیگر سجده کند بعد از فراغ از نماز **وان لم یقتد سجدها** واگر اصلا اقتدا نکرده بود در آن
رکعت و نه در رکعت دیگر سجده کند نزد ما و بطور مالک سه سجده نکند **ولم تقض الصلوتیة خارجها**
و قضا کرده نشود سجده که در نماز واجب شده است بخواندن آیت سجده بیرون نماز یعنی از ادای
نماز و نیز آن سجده بر کوع و سجود نماز به نیت سجده تلاوت ادا نشده باشد و این قید از آن کردیم
که سجده تلاوت متداخل میکند در رکوع و سجده اگر به نیت سجده در رکوع رفت یا وقت سجده نماز
نیت سجده تلاوت نیز کرد در این هر دو صورت سجده تلاوت ادا شود حاصل متن آنست که
اگر بعد از نماز آن سجده بجا آرد از ذمه او ساقط نشود و خاطی باشد و درین مسئله اشارت است
که سجده صلوتیه واجبست علی الفور چنانچه در جامع رموز است **ولو تلا خارج الصلوة
فسجد لها** واگر خواند آیت سجده بیرون نماز و سجده بکرد و بیدرنگ بنماز درآمد **واعاد
فیها** و باز همان آیت در نماز خواند **سجد اخری** سجده دیگر کند از جهت باز تلاوت کردن
وان لم یسجد اولا کفته واحدة واگر سجده نکرده باشد برای تلاوت اول بار پس بود
او را یک سجده که در نماز ادا کند از هر دو تلاوت از جهت تداخل و این وقتیست که بعد از خواندن
آیت سجده اختلاف مجلس نشود بعملی دیگر سوای نماز اما اگر اختلاف مجلس شده باشد بامر دیگر
آنزمان یک سجده از هر دو تلاوت کفایت نکند چرا که اختلاف مجلس موجب تکرار وجوب است
پس برای قراءة اول سجده دیگر کند بعد از نماز **کمن کررها فی مجلس واحد** چنانچه بسنده
است یک سجده در آخر قراءة کسی را که تکرار کرد آیت سجده چند بار در یک مجلس اما اگر یکبار سجده
کرد و باز خواند باز سجده واجب میشود و این یک مجلس حقیقی بود چنانچه در یک مجلس نشسته است
یا حکمی چنانچه ارکان مجلس که در صورت متباین اند اما در حکم یک مجلس اند **لا فی مجلسین**
پس نیست یک سجده اگر در دو مجلس تکرار آیت سجده کند چنانچه یکبار آیت سجده خواند
دباره مسافت رفت و باز خواند اما اگر اندک مسافت قطع کرده بود و آیت سجده تا بار خواند
تکرار سجده واجب نشود بلکه یک سجده کافیست اگر اول سجده نکرده است و اگر اول سجده

کرده است ثانیاً نیز واجب گردد و فرق میان اندک مسافت و بیشتر آنست که دو سه گام قریب
است و از بن بالا بیشتر همچنین است از شرح هدایه وکیفیته ان یسجد بشرایط الصلوة و چگونگی
سجده اینست که سجده کند بشرطهای نماز از همه طهارات و استقبال قبله و ستر عورت بین تکبیرتین
میان دو تکبیر و در روایت حسن از امام اعظم رح در فرو رفتن بسجده تکبیر نیست بلا رفع ید و تشهد
و تسلیم غیر برداشتن دست برای تکبیر اول و تشهد خواندن و سلام گفتن در آخر که این جمله خواص
نماز اند و سجده تلاوت نماز نیست و بطور شافعی رح در اول تکبیر دست برآورد و در آخر سلام گوید
و از مبسوط است که تسبیح معهود نیست برای سجده تلاوت اما اصح آنست که بگوید سبحان ربنا ان کان
وعد ربنا لمفعولا و از ظهیریه است که مستحب آنست که استاده شود و تکبیر گوید و بسجده برود و کره
ان یقرء سورة و یدع آیة السجدة و مکروه است اینکه بخواند سورتی و بگذارد آیت سجده
لا عکسه مکروه نیست عکس آن یعنی اگر آیت سجده خواند و سورة نخواند مکروه نبود چرا که گذاشتن
آیت سجده مشابه است بتحرایت و در خواندن تنها آیت سجده هیچ شبهی نیست بلکه بعضی علما
گفته اند اگر همه آیات سجده یکجا کرده بخواند و بهر آیت سجده کند هر مشکل که داشته باشد آسان
گردد و از محیط است که اگر آیت سجده در جمعه یا عیدین خواند سجده نکند تا مردم در فتنه نیفتند
و این فقیر میگوید پس آیت متضمن آیت سجده خواندن در جمعه و عیدین نشاید والله اعلم

باب المسافر

این باب در بیان مسایل نماز مسافر است و وجه تقدیم باب سجده
تلاوت بر این باب آنست که تلاوت در نماز ضرورت و گاهی سجده تلاوت نیز واجب میشود و بسبب او
و تلاوت در نماز حضری بود و سفری و حضر اصل است و سفر عرض بنابرین باب سجده تلاوت بالا
آورد از این باب و سفر در لغت قطع مسافت است هر چند باشد اندک یا بیش و شرعا قصد کردن
آدمی سیر سه روزه یا زیاده و گاهی بسوی معنی شرعی اشارت میکند من جاوز بیوت مصره
کسیکه درگذرد از خانهای شهر خود و بیوت جمع بیت است و آن آبادانی آدمی را گویند از سنگ
بود و یا خشت یا گل و چوب یا صوف و خانهای شهر خواه آباد باشد و خواه ویران تا اگر محله از شهر ویران
شد چنانچه خانها خراب اند تا از آن محله نگذرد مسافر نگردد اما اگر دیهی قریب شهر بود و متصل
نباشد چنانکه میان آن شهر و دیه فاصله بقدر صد گز بود و بقولی شصت گز و بقولی هفت گز بود

وه را بجای رسیدن تجاوز بود از شهر و مراد خانهای جانب برآمدن از شهر است تا اگر از خانهای
یک جانب جدا شد و از طرف دیگر در برابر است یا هنوز در برابر رسید حکم تجاوز دارد و از معمورها چنین است
در جامع رموز و اگر دیهی متصل خانهای شهر بود تجاوز معتبر از خانها دیه باشد همچنین است در حاشیه
شیخ الاسلام مریداً تجاوز کند در استحال که اراده کند باشد سیرا وسطا سیر میانگی
نه غایت سرعت و نه غایت آهسته ثلثة ایام سه روزه راه و این حد اقل است و اکثر آن را حدی
نیست و قید مریدا از آنجهت است که اگر همه عالم بگردد و اراده سیر سه روزه ندارد بلکه هر روز به قصد
برگشتن می‌رود حکم سفر نبود و سفر سه روزه با استراحت مراد است نه آنکه از اول روز تا آخر روز رفتن
مراد باشد چرا که این طاقت دابه را نیست پس آدمی را چگونه بود پس استراحات در میان منظور است
و سیرا وسطا ثلثة ایام معنی آنست که منتهی قصد مسافر مقامی بود که به سه روز در آنجا تواند رسید
به سیر وسط و اگر چه تیز رفتار بکم از سه روز بلکه به یک روز برسد از قوام الدین الاتقانی این معنی صریح اند و در
اجرای احکام سفر بسنده است غلبه ظن مسافر که چندین راه است و شرط یقین نیست و این در حاشیه
چلپی است بر شرح وقایه از کوشحیه و نزد فقیر آنست که از جبل سیل بالا مسافر شود و کم از جبل سیل
فی والله اعلم فی برا وبحرا وجبلا سیر و بر بود یا در دریا یا در کوه و در هر یکی حد وسط آنچه در آنجاست
چنانکه در خشکی سیر دابه و در جبل میانه سیر و بدریا اعتدال باد و نه غالب و نه بغایت ساکن و در کوه لایق
کوه قصر الفرض الرباعي قصر کند یعنی کوتاه فرض رباعی را پس در فجر و مغرب قصر نکند و در ظهر
و عصر و عشا قصر کند اما در فرض نه در سنت و در سنت اختلاف مشایخ است که حالت سفر ادا
کند یا نی از محیط است و در شرح ابو المکارم که سنت کردن رخصت است و این فضل‌تر بود و بقول بعضی
ادا کردن عبادتها و فقیه ابو جعفر گفته که اگر استراحت کند و وقت ادا کند و از مشایخ خراسان است
که سنت فجر ترک نکند و باقی ترک کند فلو اتم وقعد فی الثانية صح پس اگر مسافر قصر
نکرد و تمام کرد هر چهار رکعت پس خالی نیست از اینکه بقعده اولی نشست یا نی اگر قعده
اولی نشست درست شد نمازش اما عاصی گشت بتاخیر سلام یا باختلاط نفل با فرض نسبت به
فرض حلی اما مختار آنست که بجانب سنت نبود و در قول کانه اتم اشارت است که جمیع افعال
تمام کرد از قراءة و غیر آن تا اگر قراءة در هر دو رکعت اول نکرد یا در یک رکعت قراءة نکرد نمازش

فاسد شد مگر آنکه نیت اقامت کرد در حل پیش از سلام یا بعد از استادن برکعت سیوم از نماز
اگر بسهو قراءة ترک کرده باشد سجده سهو کند و اگر عمدا ترک داده باشد بد کرده که ترک واجب شد
و عاصی گشت همچنین است در جامع رموز و بقول محمد رح مطلق نماز او فاسد شد والا و اگر نه
نشست در قعده اولی صحیح نیست نماز او نزد ما و بطور شافعی رح نماز او تمام باشد و هر چار رکعت
فرض گردد حتی یدخل مصره نهایت قول است کا نزرا که قصر بالا رفت یعنی قصر کند نماز
را تا آنکه در آید بشهر خود برابر است که بجهت اقامت باشد یا برای کاری چنانچه کسی خواست که
مسافر شود و بازه راه رفت و مصلحت ترک سفر دید و برگشت یا بشهر یا بخانه کاری فرایادش آمد
و باز بشهر خود در آمد کذا فی جامع الرموز او ینوی اقامة نصف شهر یا نیت کند مقیم شدن
را در شهر و اقل آن پانزده روز است ببلد او قریة بیک شهر یا یک دیهی و درین عبارت
اشارت آنست که نیت اقامت در صحرا صحیح نبود چنانچه از ظاهر روایت است و از ابی یوسف رح
است مردم صحرایی که در صحرا برای چرانیدن گاه جای فرود آیند بعدت سفر از خانهای خود به
نیت اقامت پانزده روز کنند و گاه در آن مرغزار تا باین مدت کافی بود مقیم شوند چنانچه
در شرح کنز آورده است از قاضیخان لا بمکة و منی صحیح نیست نیت اقامت بمکه و منی
یعنی اگر نیت اقامت در دو جا کند که هر یکی اصل باشد برأسه و تبع یکدیگر نبوند تا اگر یکی تابع دیگری
بود نیت اقامت صحیح باشد و نیز اگر در دو جای نیت اقامت کند باینصورت که در یکی شبها
گذارند و در دیگری روزها و اول در اینجا در آید که نیت شب بودن در آنمقام دارد مقیم شود
و اگر اول در آنمقام در آید که نیت روز بودن در آنجا دارد مقیم نباشد زیرا که مقام ادمی آنست
که شب در آنجا باشد و لفظ مکه و منی اتفاقیست بجهت مثال بودن و قیاس گرفتن و حکم
عام است و قصر ان نوی اقل منهما و قصر کند مسافر چار رکعتی را اگر نیت اقامت کم از
پانزده روز کند مثلا چارده روز نیت اقامت کرد یا کم از آن قصر کند و بطور شافعی رح اگر چار
روز نیت اقامت کند مقیم شود و او را قصر روا نبود او لم ینو و قصر کند مسافر چار رکعتی را
اگر نیت نکرد اقامت را و اگر عزم برگشتن دارد بوطن و یا رفتن بیشتر از آنجا امروز یا فردا
و بقی سنین و بماند همانجا چند سال مثلا و بطور شافعی رح اگر اقامت زیاده از هژده روز

شد تمام کند نماز را اگرچه نیت اقامت ندارد و در عبارت کافی اشارت است که اگر شخصی را مهمی
کم از پانزده روز نمیشود و این شخص نیت کرد که تا این کار تمام شود درین شهر مقیم باشد باید که آن
شخص باین نیت مقیم شود و او را قصر کردن نماز روا نبود چرا که چون غالب ظن اینست که میسر
پانزده روز این مهم انجام نمیشود پس در معنی نیت اقامت پانزده روز کرده باشد او نوی عسکر
ذلك بارض الحرب یا نیت کرد لشکر اقامت پانزده روز بر زمین حرب او نیز قصر کند وان
حاصروا مصرا اگرچه گرد کرده باشند شهر را از اهل حرب او حاصروا اهل البغی فی دارنا
یا گرد کرده باشند باغیان را در دار السلام فی غیره در غیر مصر بخلاف اهل الاخبیة بخلاف اهل
اخبیه یعنی نیت اقامت از محاصران اهل اخبیه روا بود و اخبیه جمع خباست و آن خیمه پشمین و مویین است
وان اقتدی مسافر بمقیم فی الوقت صح و اگر اقتدا کند مسافر بمقیمی در وقت ادا اقتدا روا
بود واتم و تمام کند یعنی هر چار رکعت کند اگرچه باقی از وقت بقدر تحریمه بود چنانچه اقتدا کرد مسافر
بمقیمی که در آخر وقت عصر نماز شروع کرده به تشهد اخیر نشسته و مقتدی مجرد تحریمه بسته بود که آفتاب
فرو رفت وبعده لا و اگر اقتدا کرد مسافر بمقیم بعد از وقت چنانچه که در نماز قضا شده اقتدا کند
با امام مثلاً امام نماز عصر میکرد و پیش از سلام آفتاب فرو رفت و مسافر بعد از آن اقتدا کرد صحیح نبود
اقتدا او وبعکسه صح و بعکس سابق روا بود یعنی اگر مقیم بمسافری اقتدا کرد روا بود فیهما هم در
وقت و هم بعد وقت پس چون مسافر سلام گوید مقیم باقی نماز گذارد و بقول بعضی مشایخ در گذاردن
باقی قراءة بخواند احتیاطا چنانچه شمس الدین حلوائی گفته و بقول محمد رح قراءة نکند و این اصح است
چنانچه کرخی گفته همچنین است از محیط زیرا که او لاحق است ویبطل الوطن الاصلی بمثله و باطل
میشود وطن اصلی بمثل او یعنی بوطن اصلی و وطن اصلی آنست که در آنجا ساکن باشد با اهل یعنی اگر
آنجا ساکن بود با اهل و از آنجا نقل کرده جای دیگر متوطن شد و میان هر دو جا مسافت قصر باشد
چون در آنجا اول در آید مسافر گردد و نماز را قصر کند تا آن زمان که نیت اقامت پانزده روز کند
لیکن اگر در شهر زنی خواست و متوطن شد و هنوز در شهر اول اهل او که در آنجا داشت متوطن اند
پس چون در آن شهر رسد بی نیت اقامت بر قول صحیح همچنین است و در شرح هدایه از امام عینی
لا السفر یعنی باطل نشود وطن اصلی بسفر تا اگر مسافر شد از وطن و باز وطن عود کند بمجرد در آمدن

مقیم گردد واین عبارت بتقریب یبطل الوطن الاصلی آورده است والا استدرک است زیراکه
این حکم از بالا معلوم بود که از قول کاتر حتی یدخل مصره و وطن الاقامة وباطل شود وطن اقامت
یعنی وطنی که در آنجا پانزده روز نیت اقامت کرده بود بمثله بوطن اقامت یعنی جای دیگر نیت
اقامت کرد پس اگر باز در جای اول درآید مسافر گردد وقصرش روا بود والسفر وبسفر کردن از
وطن اصلی اقامت تا اگر جای نیت پانزده روز کرده بود واز آنجا مسافر شد پس اگر در آنجا اقامت
باز آید مسافر گردد والاصلی وباطل شود وطن اقامت بوطن اصلی یعنی اگر جای وطن اقامت
گرفته است واز آنجا بوطن اصلی درآمد باطل شود وطن اقامت او تا اگر باز در آنجا درآید مسافر بود
تا نیت اقامت از سر نو کند وفائتة السفر والحضر تقضی رکعتین واربعا ونماز های
فوت شده سفر وحضر قضا کرده شوند دوگان وچارگان واین لف ونشر است یعنی اگر فایته سفر در حضر
قضا کند دوگان کند واگر فایته حضر در سفر قضا کند چارگان قضا کند وبطور احمد وشافعی ع فائته
سفر قضا کند چارگانی والمعتبر فیه آخر الوقت ومعتبر در سبب بودن آخر وقت است در صورت
نکردن ادا در اول وقت تا آخر وقت مسافر شد دوگانی کند واگر مسافر بود در آخر وقت مقیم شد
چارکند وبطور شافعی ع اول وقت است برعکس مذهب ما والعاصی کغیره ومسافر که بنیت گناه
سفر کرد در احکام مثل غیر عاصی است وعاصی چنانچه بنده از مولی گریخت ویا کسی باغی شد بر امام
بحق یا زن بنا محرم بحج برآمد وغیر عاصی چنانچه بطلب علم برآمد یا بزیارت ابوین یا بحج رود در احکام
سفر از سقوط جمعه وعیدین ورخصت افطار وقصر نماز ودوام مدت مسح برابر اند نزد ما وبطور شافعی
عاصی در احکام مثل غیر عاصی نبود ونیة الاقامة والسفر من الاصل ونیت اقامت
معتبر بود از اصل مثلا از شوهر وبادشاه ومستاجر دون التبع نه از تابعان چنانچه زن وغلام
ولشکری وکرایه کش **باب الجمعة** این باب در بیان احکام نماز جمعه است وچون
نماز جمعه دیر دیر می آید زیراکه در هفت روز یکوقت است ونیز جمعه جامع جماعات است اول ذکر
همان جماعات کرد واحکام جمعه را از همه مؤخر ساخت وچون این نماز را شرایط است که بی آن
شرایط ادای جمعه جائز نبود بنابر آن اول بشرایط تعرض شد وگفت شرط لادائها المصر
شرط کرده است برای ادای او شهر وبطور احمد ومالک وشافعی ع شهر شرط نیست ومصر در لغت که

فاحفظ آنچه گفته باشد و در شرح اختلاف است میان مشایخ ما پس نزد بعضی مشایخ رح هو کل موضع
له امیر و قاض ینفذ الاحکام و یقیم الحدود و آن شهر جای است که او را بادشاه بود
و قاضی مستقل که تواند اجرای احکام شرعی و اقامت حدود تا و سرقه و قذف کرد و ظاهر مذهب آنست
شهر جای است که در جماعتها باشند و مسجدها و بازارها و مفتی و بادشاه و یا نایب او و قاضی که اقامت
حدود و تنفیذ احکام و آنچه از مضمرات است نزدیک اینست و نزد بعضی اگر قصبها و دیها کلان که در
بازارها باشند جمعه کنند از فرض واقع شود و اگر امیر حکم کرده باشد به بنا مسجد و اقامت جمعه یا قاضی او
و اگر از امیر یا قاضی امر نبود مختلف فیه است پس در اینجا ما بعضی مشایخ گفته اند که جمعه کنند بعضی
گفته اند اول فرض کند بعده جمعه احتیاطًا و بعضی گفته اند که اول جمعه کند بعده سنت چار رکعت کند
و بعده ظهر چار رکعت احتیاط آنست که هر چار رکعت قراءة کند بعده دو رکعت سنت وقت
و در عبارت متن اشارت است که در جای که قاضی و مفتی و خطیب نبود در آنجا جمعه روا نیست چنانکه
از مضمرات است و در جامع رموز است که ظاهر آنست که کراهت جمعه مثل کراهت نفل با جماعت
بود و آن دینا ری است که اگر بنا کردند مسجد در ده بحکم امیر پس آن امر بجماعت بود یا نفاق چنانکه
از سرخسی است او مصلاه یا فناء شهر یعنی شرط است برای ادای جمعه شهر یا فناء شهر و آن بمقدار
غلوه که شرح آن در باب تیمم گذشت و در بعضی کتب گفته اند که مصلا جای است که برای مصالح شهر یا شد
باشند از دوانیدن اسپان و جمع شدن لشکر یا تیر انداختن و منا مصر و منا شهر است نزد شیخین
و بقول محمد رح شهر نیست پس نزد امام اعظم و ابویوسف رح جمعه روا است در منا و بقول محمد رح روا نیست
لا عرفات عرفات شهر نیست دیو دی فی مصرفی مواضع وادا کرده شود جمعه در یک شهر
بقول محمد رح در چند جای یعنی زیاده از دو جای و در سرخسی است و در حاشیه شیخ الاسلام که صحیح از قول
امام اعظم و محمد رح جواز است اقامت جمعه در شهری در دو جا یا زیاده و از دو جای روا نیست و از محمد رح
است که در سه جا روا است و در خزانة المفتین است که زیاده از سه جا روا نیست والسلطان او
نایبه و یکی از شرایط جمعه حضور والیست که فوق او والی دیگر نبود و آن خلیفه است عادل باشد و اگر
قاضیخان است که عدالت شرط است و در اطلاق لفظ سلطان اشارت است که هر چند کافر بود
زیرا که سلطان ماخوذ است از سلطنة یعنی جاگیرنده بغلبه و بعضی گفته اند که از سلیط است ای

روغنی که با او روشنی گرفته شود و دیگر نیز ایست و نیز اگر جماعت مومنان یکجا شده اتفاق بکنند
بشخصی اقامت جمعه از وی روا بود و این جواز آن زمان است که اذن امام ممکن نباشد از بهر غلبیت او
یا موت او یا پیش از والی شدن دیگری بجای او و اگر سلطان نبود نایب او و آن حاکم است یا قاضی
و یا خطیب و در جامع رموز است از حلوائی که این در عرف کسانیکه پیش از ما بودند اما در زمان
ما قاضی و والی اقامت جمعه نبود و ظاهر احلوائی آنچه یعنی بسبب تفسیق قضات زمانه گفته باشد و وقت
الظهر و یکی از شرایط جمعه وقت ظهر است فتبطل بخروجه پس باطل شود جمعه بر آمدن وقت
و در صورتی که امام نماز جمعه شروع کرده بود و پیش از سلام وقت ظهر بر آمد و بقول مالک و احمد رح جمعه باطل
نشود والخطبة و یکی از شروط جمعه خطبه است تا اگر بی خواندن خطبه نماز کنند روا نبود و اقل آن بقدر
تسبیح است و آن ماخوذ است از خطاب از همین سبب خطبه نام کلامیست که مشتمل حمد و صلوة و دعا و نسبت
با خطاب مومنان پس اگر تنها خطبه خواند پیش از حضور جماعت روا نبود چنانچه از خزانه است
و از تمرتاشی است که حضور غیر و شنیدن دیگران شرط است نزد صاحبین رح قبلها یعنی پیش از نماز
تا اگر بعد از نماز خطبه بخواند درست نبود بخلاف عیدین وتسن خطبتان و سنت است خطیب را
دو خطبه خواندن نزد ما بخلاف احمد و مالک و شافعی رح که دو خطبه بقول ایشان شرط نیست بجلسة
بینهما قائما یا فصل کردن میان هر دو باندک نشستنی که کم از قدر یک تسبیح نبود در حال ایستادن و بطهارة
وضو و این عطف است بر جلسه یعنی سنت اند دو خطبه باندک نشستن میان هر دو خطبه و با وضو خواندن
پس اگر خطبه بی وضو خواند بعده طهارت ساخت و جمعه ادا کرد روا بود نزد ما بخلاف مالک و شافعی رح
طهارت بقول ایشان شرط است پس اگر بی وضو خواند درست نبود نزد ایشان و نیز این شرط از
ابویوسف رح روایت است وکفت تحمیدة او تهلیلة او تسبیحة و بسنده است آنکه گوید الحمد لله بقصد
خطبه یا لا اله الا الله یا سبحان الله نزد امام اعظم رح اما بقول صاحبین رح لاچار است از ذکر دراز که در
عرف آن را خطبه خوانند و اقل آن بقدر تشهد تا عبده و رسوله باشد همچنین است از کافی و در تجنیس است
بقدر بین الخطبتین و از فواید ظهیریه است که مقدار سه آیت والجماعة و یکی از شرطها جمعه جماعت
است و هم ثلثة یعنی آنانکه جماعت نامیده میشوند سه کس اند از رجال و این اشارت است که زنان
و کودکان نباشند و این نزد امام اعظم و محمد است رح لیکن بقول ابی یوسف رح دو کس بسنده است

سوای امام و بقول احمد سه کس باید و بطور مالک سه دوازده کس بغیر امام و بقول ... و جهل
سوای امام فان نفروا قبل سجوده بطلت و اگر رفتند مستمعان پیش از سجده رفتن رکعت
اول باطل شد جمعه نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین باطل نشود و اگر بعد از سجده رفتند تمام کند امام
نماز جمعه باطل نشود و نفروا خود است از تفسیر یعنی خروج والاذن العام و اجازت دخول همه
على العموم تا اگر امیری بر درهای مسجد دربانان گذاشت و بعضی را منع کنند از آمدن و بعضی را گذارند
تا در آیند نماز جمعه روا نشود و همچنین اگر درهای مسجد بندند یا درهای قلعه جمعه روا نبود و این همه شرائط
وجوب جمعه نبود اکنون مصنف در بیان شروط وجوب جمعه آمد و گفت وشرط وجوبها الاقامة
و شرط وجوب جمعه مقیم بودن است تا بر مسافر جمعه واجب نبود والذکورة والصحة والحریة وسلامة
العینین و مرد بودن و تندرستی و آزادگی و سلامتی چشم پس واجب نبود بر زن و مریض و بنده
و نابینا و تثنیه عینین بجهت موافقت فقره والرجلین است و الا به سلامتی یک چشم کافیست بجهت
جمعه والرجلین و سلامتی پا تا بر جا مانده جمعه واجب نبود ومن لا جمعة علیه و کسیکه بر
جمعه واجب نیست ان اداها جاز عن فرض الوقت اگر بجمعه رسد و با امام ادا کند روا بود جمعه
کردن او بدل فرض از وی و کاتب ده در کافی و درین مسئله خلاف کسی نیامده است پس نخواند که باتفاق
از فرض وقتی او جایز باشد و بعضی از فقها حضور جمعه نیز از شروط وجوب جمعه حساب کرده اند تا فرد
و مریض و اعمی و مقعد که بجمعه حاضر شود جمعه بروی واجب گردد و مفهوم از عبارت آنست که فرض
وقتی ظهر است در حق صاحب عذر و غیره و فرق آنست که مامور باسقاط ظهر اند باداء جمعه اند و
غیر معذوران اند و رخصت یعنی اگر حاضر شوند و ساقط کنند باداء جمعه ظهر را گردن ایشان باشد
گمرد و مه لهذا گفت کانز وللمسافر والعبد والمريض ان يؤم فيها مر مسافر و بنده
و مریض را جایز است که امام شود در نماز جمعه نزد ما و بطور زفر رح امامت نکند در جمعه هیچ یکی
و تنعقد بهم و منعقد شود و باین جمعه درین نزد ما و بطور شافعی رح بمسافر و بنده جمعه منعقد نشود
ومن لا عذر له لو صلى الظهر قبلها كره و کسیکه عذر نبود او را اگر ظهر کند پیش از
جمعه مکروه بود داد ادا و ادا جایز باشد نزد شیخین نماز او و بقول محمد رح روا نبود و نیز بطور زفر
و مالک و شافعی رح نماز او جایز نبود فان سعی الیها پس اگر سعی کرد بسوی جمعه بعد

جمعه ظہر گذارد پس شتافت بدریافتن جمعه بعطل باطل شود ظہر که اداکرده بود نزد امام اعظم رح بہر آنکہ
که بنماز جمعه رسید یا نرسید و بقول صاحبین رح اگر بنماز رسید نماز او باطل شد و اگر نرسید ظہر او تمام بود
و معنی رسیدن نماز بقول بعضی مشایخ رح آنست که امام را در جمعه خواه بنماز بپیوندد یا نه و چون باطل
شد ظہر او پس لازم شد او را اعاده ظہر بعد فراغ امام از جمعه وکره للمعذور والمسجون اداء
الظهر بجماعة فی المصر و مکروه است معذور را و زندانی را ادای ظہر بجماعت در شہر پیش
ادا ر نماز جمعه در مسجد جمعه و بعد آن و این کراہت تحریمہ است و در روایتی از فتاوی عنابیه است که کرده
نیست ادای ظہر بجماعت بعد فراغ امام نیز و بعضی مشایخ ما آماتوا نند که این روایت مرجوح باشد زیراکه
از تمر تاشی است که مباح نیست ادای ظہر مسجونان را بجماعت و در اکثر کتب معتبر آنست که مکروه بود و
قید مصر بجہت آنست که در دیہه مکروه نیست بالاتفاق ومن ادرکها فی التشهد او السجود
السهو اتم جمعة و کسی که یافت جمعه را یعنی امام جمعه را در تشہد یا در سجده تمام کند نماز جمعه را یعنی دو
رکعت جمعه تمام کند و این بقول امام اعظم رح و ثابت آما بقول ربانی رح اگر اکثر رکعت دوم با امام
بپیوست بر آن جمعه بنا کند و اگر اندک از رکعت دوم یافت ظہر بر آن بنا کند ہمچنین است در ہدایه پس
قول محمد رح و بہر دو صورت تمتن چار رکعت ظہر ادا کند آما مختار قول شیخین است واذا خرج الامام
و چون برآید امام یعنی خطیب از حجره بجہت خطبه خواندن فلا صلوة پس نیست نماز یعنی حرام شد
نزد امام اعظم رح که شروع در خطبه کرده باشد یا نی و بقول صاحبین رح باک نیست نماز کردن پیش
از خطبه و بعد خطبه قبل از شروع در نماز ہمچنین است از مضمرات و بطور شافعی رح سنت جمعه و تحیت و درود
سلام در وقت خطبه بکند و مراد از نماز نماز نفل است اما نماز فائته در وقت خطبه روا است بی کراہت
ہمچنین است از لباب ولا کلام و نیست سخن یعنی حرام است کلام خطیب خواه خطبه شروع کرده باشد
یا نه نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح پیش از شروع باک نیست ہمچنین است از مضمرات و مراد از کلام کلام
مردم است اما تسبیح و تہلیل و درود و دعا مکروه است بالاتفاق و در کلام دنیوی و اخروی خلاف
اما صحیح آنست که کلام دنیا مکروه است و بعضی شارحان گفته اند که مقصود از نفی نماز و کلام کراہت
است نه نفی جواز ویجب السعی وترك البيع و واجب است رفتن بسوی جمعه و ترک کردن بیع و
شرا ہر نوع کسب بالاذان الاول بشنیدن نداء اول و مراد از اذان اول اشارت است

بقول اصح موافق مبسوط و مرجوح ساختن روایت شیخ الاسلام از طحاوی در مبسوط که سعی واجب شود
بنداء دوم آنکه در وقت برآمدن امام بر منبر بود فان جلس پس اگر بنشیند خطیب علی المنبر
بر منبر بکسر میم جای بلند خداوند درجات و سنت آنست که بجانب راست از قبله بود اذن بین
یدیه اذان گفته شود پیش روی امام و این اذان دوم است اما اذان اول زیاده است
از نمازهای معتاد که در نماز خمس یک اذان است و نزد اصحاب ما سنت همین اذان دوم است که
در زمان پیغمبر صلعم و زمان شیخین بود و لیکن اذان اول زیاده شد در زمان عثمان رضی الله عنه
بجهت تاکید اعلام و کثرت اهل اسلام و دور بودن خانهای مسلمانان چنانچه در هدایت و خطبه
خواندن واقیم بعد تمام الخطبة تکبیر گفته شود بعد تمام کردن خطبه چنانچه تمام شدن خطبه
متصل بود با اول تکبیر و باید که ادای نماز غیر خطیب نکند زیرا که خطبه بمنزله نماز است همچنین است از
کافی **باب العیدین** این باب در مسایل نماز عید است و چون در تمام سال دو
عید بیش نیست پس حاجت بمسایل اندک است و قیاس جمعه بنابر آن باب احکام عیدین از
جمعه موخر کرد یجب صلوة العید واجب است نماز عید نزد ما و بطور مالک و شافعی نماز
عید سنت است و حنبلا اسرار همین مسایل دارد و همچنین است از کافی علی من یجب علیه الجمعة
بر کسی که واجب است بر آنکس جمعه بشرایطها بشرطها جمعه از هر دو قسم سوی الخطبة غیر خطبه که
خطبه از شرایط عید نیست و بطور شافعی بر شهر از شرایط نیست و هر یکی از مرد و زن است که نماز عید
تنها کند و یستحب فی الفطر و مستحب است در روز عید فطر و این از قبیله تغلیب است زیرا که غسل
سنت است و باقی مستحبات و همه را بلفظ مستحب آورده ان یطعم اینکه تناول کند چیزی از ماکولات
پیش از رفتن بمصلی و این اشارت است به تبکیر یعنی زود برخاستن و این نیز از مستحبات است
و یغتسل و غسل کند برای نماز و در روز این اختلاف است و یتطیب و یستاک و خوشبوی مالد
و یلبس احسن ثیابه و بپوشد بهترین جامهای خود نو باشد یا شسته بقدر طاقت و اصل این
مستحبات بنابر آنست که روز یکجا شدن مسلمانان است تا کسی را کراهت نیاید و نیز شکر دهد رو است
و یودی صدقة الفطر و ادا کند صدقه فطر و بیان مقدار آن و غیره بجای خویش مذکور
شود ان شاء الله تعالی و اکتفا برین مستحبات و ذکر واجب اشارتست که تهنیت روز عید مکروه است

و فعل اعاجم است اما از ورد آورده که جایز است تهنیت عید همچنین است از زاهد ثم یتوجه الی المصلی
پس متوجه شود بسوی نمازگاه اگر جوان باشد پیاده رود و اگر پیر بود سوار رود و این خروج و مشی مستحب
است لیکن اگر در مسجد جامع شهر همه مردم بگنجد همان مسجد کافیست پس بر آمدن بیرون شهر ضروری
نیست غیر مکبر غیر تکبیر گویان بلند و بقول صاحبین تکبیر بلند گوید چنانچه در رفتن نماز ضحی و این
نیز یک روایت از امام اعظم است و از احمد آنست که بعد غروب شمس شب فطر تا فراغ امام از خطبه ثانی
تکبیر گوید متنفل وغیر نفل کنان در خانه و در نمازگاه قبلها پیش از نماز نزد ما و بطور مالک
و شافعی نفل در مصلی پیش از نماز رواست و این اختلاف در حق مقتدی است اما امام را
باتفاق مکروه بود و قبلها بنابر آن گفت که مستحب است نفل بعد از عود بخانه با قراءة سورة اعلی
والشمس واللیل والضحی خواندن چنانچه از محیط است و در روایتی است که سورة اخلاص سه کان
بار بخواند تا داده شود مصلی را ثواب بعد آنچه از اعمال خلایق در آن سال مرقوم شده اند چنانچه از
مسعودی است ووقتها من الارتفاع ووقت نماز از بلند شدن آفتاب است بقدر رمح
یا فوق آن که در ارتفاع از وقت حرمت بگذرد الی الزوال تا بوقت بر گشتن آفتاب و این آخر
وقتست ویصلی و نماز کند امام با قوم در هر دو عید رکعتین دو رکعت مثنیا قبل الزواید ثناء
گویان یعنی ابتدا بثنا کند و بگوید سبحانک اللهم تا آخر و بطور ابن لیلی پس از تکبیرات زواید یعنی بعد تکبیر
افتتاح ثنا خواند پس تکبیرات زواید گوید و هی ثلثة و آن تکبیرات زواید سه اند فی کل رکعة در هر رکعتی
نزد ما و بطور شافعی زواید دوازده اند هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت دوم دیگر روایت
از ابییوسف نیز موافق شافعی است و بطور احمد یازده اند شش در اولی و پنج در ثانیه ویوالی بین
القراءتین ویرفع یدیه فی الزواید و تتابع کند میان هر دو قراءة یعنی چون بر رکعت ثانیه
برخیزد اول قراءة کند بعده تکبیرات گوید و درین عبارت اشارت است که میان تکبیرات هیچ ذکری
مسنون نیست اما مستحب است که بقدر سه تسبیح درنگ کند و از شافعی است که بعد هر تکبیر ثنا گوید و
یخطب بعدها خطبتین و خطبه خواند بعد نماز دو خطبه مثل جمعه خطبه اول مشتمل بحمد و ثنا و صلوة
بر پیغمبر صلوة الله و سلامه علیه یعلم فیها احکام صدقة الفطر و تعلیم کند در خطبه دوم حکمهای
صدقه فطر و اگر در نماز عیدین خطبه نخواند باک نبود زیرا که واجب نیست چنانکه بالا مذکور شد در احکام

ولم تقض ان فاتت مع الامام و قضا کرده نشود نماز عید اگر فوت شود نماز بجماعت امام
شخصی یعنی چون امام نماز عید خواند و کسی را رسیدن میسر نشد قضا نکند نزد مالک و اما نزد شافعی
واحد، اگر شخصی را نماز عید فوت شود وی قضا کند وتؤخر بعذر الی الغد و تاخیر کرده شود
نماز عید فطر بعذری تا دوم روز چنانچه باران بود و نتوانند برآمدن از خانه و وقت بگذرد و یا شب
فطر ابر بود روز فطر گواهان گواهی دادند بدیدن هلال در آن شب بعد از زوال و در این اشارت
است بتاخیر اختیاری بعذر امام را چرا که تاخیر اضطراری امام را ممکن نبود پس اگر از روز اول
تاخیر بعذر بود روز دیگر نماز نکنند و بر کرده باشند فقط پس یعنی روز سیوم نماز فطر نکنند
هی احکام الاضحی و آن حکمهای فطر حکمهای اضحی اند در وجوب و غیره لکن هنا یؤخر الاکل
عنها اما تاخیر کند خوردن را تا بادای نماز اضحی و این درنگ از خوردن بقول اکثر مشایخ
مستحب است و بقول بعضی سنت برای کسی که اضحی کند نه بدیگری و از صحابه مرویست که کودکان را
منع کردندی از خوردن تا بادای نماز و شیرخوارگان را از شیر باز داشتندی چنانچه از زاهدیست و در
معدن شرح کنز است که ترک امساک نیست و مختار همین قول است لیکن از مضمرات است
که ترک امساک کرده است و لفظ امساک مشیر است بر آنکه این روزه نیست والا نیت شرط بودی
و در جامع رموز است که این امساک مستحب است در حق شهریان خاصه ویکبر فی الطریق
جهراً و تکبیر گوید بوقت رفتن بمصلی بصوت بلند و در لفظ طریق اشارتست که قطع کند از
تکبیر بمجرد رسیدن بمصلی بهمین است از مبسوط و شرح طحاوی ویعلم الاضحیة ویدا
خطیب حکمهای اضحیه وتکبیرات التشریق و تکبیرات روزهای تشریق فی الخطبة و در خطبه
دوم و روزهای یازدهم و سیزدهم است از ذی الحجه و در لفظ تعلیم اشارتست که استماع خطبه
است و سخن کردن در وقت خطبه مکروه است لیکن از مضمرات است که چون امام تکبیر گوید
مردم نیز تکبیر گویند در خطبه بقول بعضی مشایخ و تکبیرات معدود نیست و بقول بعضی مستحب است
ابتدای خطبه اول نه تکبیر و ثانی هفت تکبیر پی در پی و از سنت است که پیش از فرو شدن از
منبر چهارده تکبیر گوید این مجموع در جامع رموز است ویؤخر بعذر الی ثلثة ایام و در
کرده شود بعذری نماز اضحی تا سه روز و از زاهدیست که اگر بی عذر نیز درنگ کند باک نبود تا سیوم

ادا بود نه قضا پس بعذر قید اتفاقی است والتعریف لیس بشیء و تعریف یعنی یکجا شدن
مردم روز عرفه در جای و نماز کردن یا دعا بتشبه بحاجیان چیزی نیست و بعضی شارحان چنین تفسیر
کرده اند که چیزی از واجب و سنت نیست پس مستحب بود چنانچه قول شافعی است و بعضی گفته اند که چیزی
نیست که ثواب بود پس عبادت نیست و این تفسیر ما را شرح کننده زلیست ساخته است اما حق
آنست که بدعت است زیرا که در جامع رموز است که تعریف از پیغمبر صلعم و خلفای راشدین مروی
نیست پس بدعت بود و هر چیز که دایر بود میان سنت و بدعت ترک او اولی بود از کردن او
چنانچه از کرمانی است و بس و سنت است نزد اکثر مشایخ و بقول امام محمد و سرخسی رح واجب است
بعد فجر عرفة پس از فجر عرفه یعنی ابتدای این سنت متعاقب سلام نماز فجر روز نهم ذی الحجه است
نزد ما و احمد رح و بطور شافعی و مالک رح بعد فجر نحر الی ثمان تا هشت نماز یعنی تا عصر روز نحر نزد امام
اعظم رح و بقول صاحبین رح ثابت و سه نماز و فتوی بر قول ایشان است و این تا نماز عصر روز سیزدهم
ذی الحجه است مرة الی آخره یکبار گفتن نزد ما و بطور شافعی رح لفظ تکبیر سه بار یا پنج بار و هفت
بار یا نه بار الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر والله اکبر ولله الحمد و تعیین این کلمات نزد
ما است و بطور شافعی رح انواع تکبیرات مختلف است و در هر یکی او را قولی است و بشرط اقامة
متعلق است بسن یعنی سنت است گفتن الله اکبر آنچه بشرط مقیم بودن پس بر مسافر سنت نیست
و مصر و بشرط شهر پس بر دهقانی نیست و مکتوبة و بشرط نماز فرض پس عقب نماز واجب
و سنت نیست نزد ما و بطور شافعی رح بر متنفل نیز تکبیر است و جماعة مستحبة و بشرط جماعت
مستحبه و این احتراز است از جماعت زنان تنها که بر آنها تکبیر نیست و جماعت ایشان مکروه است
بالاتفاق و بالاقتداء یجب علی المرأة والمسافر و باقتدا کردن بمرد واجب شود بر زن و
باقتدا بمقیم واجب شود بر مسافر و در عبارت اشارتست که اگر امام تکبیر ترک کرد مؤتم باید که بگوید
پیش از کلام و قیام بگویند چنانچه از تمرتاشی است و این اشارتست بکمال حسنی که بعضی مشایخ گفته
اند که اگر حدث سبقت کند کسی را که بعد از سلام پیش از گفتن تکبیر وضو کند و تکبیر بگوید رح اصح آنست که
بدانکه نماز عید در یک شهر جایز است و در جا اجماعاً بخلاف جمعه که در وی اختلاف است و مستحب است
نزد مشایخ تاخیر برآمدن جانب مصلی در فطر و تعجیل در وی و در اضحیه نیز مستحب است رفتن بمصلی برا

رفتن بجانبه براهی دیگر و اینهمه در جانب طلبی است **باب الکسوف** این باب است در بیان
مسایل کسوف و چون نماز کسوف و خسوف و استسقا ندرت وارند و سنت اند و عیدین واجب
پس واجب را مقدم کرد و سنت و در کسوف جماعت است بخلاف و از آن بجمعه مناسبت است استسقا را
هر دو را در یک باب آورد و لفظ کسوف در لغت رفتن روشنی آفتاب را گویند و رفتن روشنی
ماه را خسوف و بعضی اهل لغت گفته اند که بکاف یعنی کسوف ابتدا تاریکی و بخا یعنی خسوف آخر
تاریکی **یصلی رکعتین کالنفل** بکند دو رکعت نفل بصورت نماز نفل یعنی بے اذان و تکبیر و قیام
و دیگر رکوع نزد ما و نزد مالک ره قیام و در رکوع مکرر کنند چنانچه بعد تکبیر فاتحه و سوره خوانند و رکوع بعده
و باز سر بردارد و در قیام سوره بیفاتحه بخواند و در رکوع کند و نزد احمد ره شش رکوع سجده کند در هر
از احمد ره چهار رکوع و چهار قیام است **امام الجمعة** یعنی سلطان و قاضی که در منشور مسطور بود حکم اقامت
جمعه یا نایب امیر و یا آنکه او را امام امر کرده باشد باقامت جمعه **بلا جهر** یعنی بلند خواندن قراءة
نزد امام اعظم ره و بقول صاحبیه قراءة بلند **و خطبة** و بی خطبه نزد ما و نزد شافعی ره خطبه نیز
بخواند **ثم یدعو حتی تنجلی** پس دعا گویند تا آفتاب روشن شود و در دعا خواندن امام مختار است
استقبال قبله و مسلمانان و مردمان آمین گویند و شمس الائمه الحلوانی گفته که این حسن است همچنین
از مبسوط شیخ الاسلام و محیط **والا صلوا فرادی** واگر امام حاضر نشود نماز کنند مردم تنها تنها دو
رکعت خواه چهارگان همچنین است از مبسوط **کالخسوف** چنانچه نماز در وقت تاریک شدن ماه که تنها
تنها گذارند و نزد شافعی و مالک ره امام نماز خسوف بجماعت و تکرار رکوع و قراءة کند مثل
کسوف **والظلمة والریح والفزع** روا باشد نماز کردن تنها تنها در حالت تاریک شدن هوا
و غلبه باد و غلبه خوف که در اینهمه اوقات نماز کردن سنت است **باب الاستسقا**
این باب در بیان مسایل نماز استسقا است و استسقا در لغت طلب سقی است و دادن شرب و در شرع
طلب باران بصفتی معین وقت غلبه حاجت بسوی باران **له صلوة لا بجماعة** مر استسقا را نماز هست
نه بجماعت نزد امام اعظم ره و بقول صاحبیه و مالک و احمد و شافعی ره دو رکعت نماز کنند چنانچه در عید
مگر آنکه بے تکبیر زواید مطلقا است که بقولی از ابویوسف ره که در استسقا نماز نیست و دعا است پس
چنانچه در مختصر وقایه است که استسقا دعا است و استغفار و اگر تنها تنها نماز کنند روا بود و دعا

واستغفار واستسقا نیز دعاست و استغفار لا قلب ردا و نگردانیدن چادر امام را و قوم را
نزد امام اعظم رح و بقول ابویوسف و محمد و شافعی رح استسقار امام بگرداند نه قوم همچنین است از مبسوط
شیخ الاسلام و از شرح کرخی است که قوم نیز چادر نگردانند و صورت گردانیدن آنست که اگر مربع بود جانب
پایین بالا کند و طرف بالا پایین و اگر مدور بود جانب راست بچپ کند و بجانب چپ را راست کند و صحیح
آنست که قلب سنت نیست و چون بجماعت کنند سورة اعلی و غاشیه بخوانند جهرا و حضور ذمی
و بحضور ذمی یعنی روا نیست در استسقا حاضر شدن ذمی و این منع حضور ذمی با مسلمانانست اما اگر
محض ذمیان با استسقا آیند منع کرده نشوند بالاتفاق همچنین است از ظهیریه و انما تخرج
و جز این نیست که برآیند مسلمانان بجهت استسقا پیاده روند ثلثة ایام سه روز متواتر و از مبسوط
که زیاده از سه روز برآید **باب صلوة الخوف** این باب در بیان مسایل نماز خوف
است و چون نماز خوف اندک اندک است بنابران از همه ابواب نماز موخر کرده شد و نماز خوف در ظاهر
روایت بعد رسول الله صلعم مشروع است نزد علما اما حسن رح در کتاب نماز خوف آورده است از ابویوسف
که نماز خوف در زمان پیغمبر صلعم بود نه بعد عهد رسول صلعم همچنین است از مبسوط شیخ الاسلام و بنده فقیر میگوید
که درین زمانه نماز خوف هرگز مشروع نبود زیرا که سبب او غلبه اسلام بالکلیه معدوم شد ان اشتد اگر
غلبه کند ترس و غلبه ترس شرط است نزد بعضی مشایخ رح و عامه مشایخ شرط نکرده اند بلکه حضور دشمن
کافیست بنابران در تحفه سبب جواز نماز خوف حضور دشمن گفته است بے اختلاف مشایخ و همچنین
از مبسوط فخر الاسلام که مراد از خوف حضور دشمن است نه حقیقت خوف من عدو او سبع از دشمن
یا درنده وقف الامام بالتشدید استاده کند امام یعنی خلیفه یا سلطان یا نایب طایفة بازاء
العدو جماعتی از لشکر بمقابله دشمن وصلی بطایفة و بگذارد بطایفه دیگر رکعة یک رکعت در
نماز فجر و سفر و در عید و جمعه و رکعتین و دو رکعت کند لو مقیما اگر مقیم بود و مضت هذه
و برود این طایفه که با امام نماز کرد الی العدو بسوی دشمن وجاءت تلک و بیاید آن طایفه
که بازاء دشمن بود فصلی بهم مابقی پس امام بگذارد با ایشان آنچه از نماز او باقی بود دیگر رکعت
یا دو رکعت در دوگانه و سه گانه و چهارگانه وسلم و سلام گوید و ذهبوا و بروند این جماعت
که امام باقی نماز با ایشان کرده است الیهم بسوی دشمن وجاءت الاولی و بیاید طایفه نخستین

آمده با امام با ایشان یک رکعت یا دو رکعت کرده بود واتموا بلا قراءة و تمام کنند آنچه باقی مانده
باشد بر نماز بی قراءت تا آخر و در شرح است که درین صورت نماز خوف آنست که قوم تمام نماز کنند و نماز با امام
اما اگر نماز شروع نکنند امام با یک جماعت نماز تمام کند و طایفه دیگر با امام دیگر نوبت بنوبت ادا نماید
شدن و نماز کردن وصلی فی المغرب و بکند نماز امام در مغرب بالاولی رکعتین با طایفه
اول دو رکعت وبالثانیة رکعة و با طایفه دوم یک رکعت و بقول بعضی مشایخ بر عکس این صورت
ومن قاتل بطلت صلوته و کسی که بجنگ پیوست در عین وقت نماز او باطل شد نزد ما و بطور
احمد و مالک و شافعی نماز بقتال باطل نشود وان اشتد الخوف و اگر بسیار شد ترس از اول
چنانچه فرود آمدن نماز صلوا رکبانا فرادی نماز کنند در سواری تنها تنها بالایماء با نماز
و در روایتی از امام محمد رحمه الله که نماز در سواری بجماعت و این صحیح نیست از جهت عدم اتحاد مکان بخلاف
است از کانی الی ای جهة قدروا بهر طرفی که توانند اما اگر فرصت فرود آمدن بود فرض
در سواری نکند و لم یجز و در روایت نماز خوف بلا حضور عدو بی حاضر شدن دشمن

باب الجنائز

این باب است در بیان مسایل جنایز چون حالت صحت و حیات مقدم
از حالت مرض و ممات بنابران این باب را بعد از ابواب سابق ذکر کرد و جهت مناسبت را
جنایز جمع جنازه است و آن بفتح میت بود و بکسر تخته میت همچنین است از ابن اثیر و جمع کردن
او شاید که کثرت انواع موتی باشد و ولی المحتضر بفتح ضاد آدمی که نزدیک رسید بمردن و او را محتضر
بنابرین میگویند که عزرائیل علیه السلام یا مرگ بر وی حاضر شده است القبلة علی یمینه بسوی قبله
بر پهلوی راست او نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی بر پشت انداختنش و تکیه دادنش و دو
سر جنیه است که اختیار مشایخ ما آنست که بر پشت افکندنش سهل تر است چرا که خروج دم با سانی
درین صورت ولقن الشهادة و تلقین کرده شود کلمه شهادت را با شارت یعنی برادران و یاران
نزدیک او کلمه شهادت جهرا بگویند و از سنت است که سوره یٰسین بخوانند و خوشبوی حاضر کنند
و حایضه و نفسا و جنب از پیش وی دور شوند و این تلقین نزد بعضی واجب است اما تلقین بعد دفن
مختلف فیه است و بقول بعضی روا است و بقول بعضی بدعت و بطور شافعی و اصحاب او مستحب است
و صورت تلقین بعد دفن آنست که بگوید ای فلان بن فلانه اذکر ما کنت علیه آنچه بران اعتقاد

از دنیا بر آمده رضیت بالله ربّاً و بالاسلام دیناً و بمحمد علیه الصلوة والسلام نبیّاً و بالقرآن اماماً و بالکعبة قبلة و بالمؤمنین اخواناً و از تلخیص است از امام صفار که تلقین بعد موت مشروع است و از صاحب عنایه است که من شنیدم از استاد خود قاضیخان که حکایت میکرد از امام ظهیر الدین که تلقین میکردند بعضی ائمه و مرا وصیت کرد بتلقین فان مات شدّ لحیاه پس اگر مرد بسته شود استخوان ذقن او تا بعد سرد شدن بدن دهن او وا نماند و غمض عیناه بتشدید میم و فرو بسته شوند هر دو چشم او و وضع علی سریر و نهاده شود بتخته یعنی بر پشت خوابانیده شود مجمّر وترا تخته خوشبو کرده شود و خوشبوی سه گان بار یا پنج گان یا هفت گان بار و ستر عورته و پوشیده شود عورت او از ناف تا زانو همچنین ذکر کرده است کرخی در کتاب خود و از کافیست که پوشیده شود عورت غلیظ او و جرّد بضم اول و تشدید اوسط بکسر یعنی برهنه کرده شود و از دیگر جاها متبادر آنست که میت مسلم بود و تمام بدن یا اکثر بدن زیرا که اگر بعضی بدن میت یافته شود او را غسل ندهند و اگر کافر بود نیز غسل شرعی ندهند و اگر میت زن بود و زنی غاسل پیدا نشود و از جهت سفر او ذو رحم محرم او را تیمم دهد و اگر ذو رحم نبود اجنبی جامه بدست خود پیچیده و تیمم دهد همچنین اگر مردی بمیرد در میان زنان و مردی پیدا نشود که او را غسل دهد تیمم دهد او را ذو رحم محرمه بی پیچیدن جامه بر دست و غیر ذی رحم محرم بجامه و اگر مشتهات بمشتهاة بمیرد او را مرد یا زن هر که بود غسل دهد و صبی را ذو رحم غسل دهد و دیگری را مکروه بود و زن مرد را غسل ندهد و کذا عکسه و اطلاق مشعر است که طهارت غاسل شرط نیست خواه محدث بود یا جنب یا حائض یا کافر و صبی بلا مضمضة و استنشاق و وضو کنانده شود میت را بی آب در دهن و بینی کردن و بطور احمد و شافعی بی آب در دهن و بینی کنند وصب علیه ماء مغلی بسدر و ریخته شود بر وی آب جوشیده ببرگ کنار و حرض بالضم الاشنان و آب گرم کردن نزد ماست و بطور احمد و شافعی افضل آنست که بآب سرد غسل داده شود مگر آنکه بر بدن میت ریم بود یا نجاست بود و بدن او صاف نشود بی آب گرم و الا فالقراح و اگر آب گرم نبود آب خالص و غسل راسه و لحیته بالخطمی و شسته شود ریش او بگل خیرو و آن گل عراقیست که در نظافت مثل صابون است و بعضی گویند خطمی گیاهیست که با او موها بشویند و این وقتی بود که بر سر و ریش موی دراز داشته باشد و الا حاجت

خلی بینه واضجع علی یساره یعنی غلطانیده شود بر پهلوی چپ فیغسل حتی یصل الماء
الی ما یلی التخت منه پس غسل داده شود او را تا بحدیکه برسد آب بجسدش که متصل تخته است ثم علی
یمینه کذالك پس غلطانیده شود بر پهلوی راست و شسته شود چنانکه به تخته رسد ثم اجلس
مسنداً علیه پس نشانده شود حال آنکه تکیه کرده شود بسوی او یعنی در پس پشت او تکیه کنند ومسح
بطنه رفیقا و مالیده شود شکم او بنرمی تا آنچه در شکم او باشد برآید وما خرج منه غسل و آنچه
برآید از میت شسته شود ولم یعد غسله و باز غسل داده نشود و این اشارتست که وضو و غسل
میت برآمدن چیزی از وی نشکند و بطور شافعی غسل او اعاده کنند ونشف بثوب و جده
شود از بدن میت بجامه وجعل الحنوط و گردانیده شود حنوط و آن بفتح حا خوشبوی که مرکب از
خوشبوها بسیار شود علی راسه ولحیته بر سر او و ریش او والکافور علی مساجده و گردانیده
شود کافور بر محلهای سجده او و آن شش اندام اند پیشانی و بینی و دو دست و دو زانو و دو قدم است
که در دو پای نیز مالند ولا یسرح شعره ولحیته و شانه کرده نشود موی سر و ریش او را نزد ما و
بطور احمد و شافعی به شانه کنند موی سر و ریش را ولا یقص ظفره و بریده نشوند ناخنهای میت
خواه تنگ شود و خواه درست وشعره و دور کرده نشود موها او نزد ما و بطور شافعی به ناخن او
بریده شود و موها او دور کرده شود و آنچه دور کرده باشند در وی روایتی از امام اعظم و ثانی است که
موها را نیک اوده کنند و ختنه نکنند میت را بالاجماع و وقت غسل میت قرآن بلند نخوانند اما
اگر آهسته خوانند باک نبود ولیکن وقت رفتن بگورستان در پیش جنازه ذکر دیگر گفتن مکروه بود و
خاموش بودن مستحب است فصل وکفنه وکفن مرد بالغ بود یا صبی مراهق سنة ازار و
سنت از روی سنه زیرا که تکفین میت فرض کفایه است بنابران در تحفه است که کفن میت در مال او
والا بر کسی که نفقه او در حیوة بر وی بود والا در بیت المال و از نوادر است اگر شخصی فوت شد و ملبس
از وی نماند فرض بود بر مردم کرباس کفن دهند و اگر قادر نباشند از مردم سوال کنند و کفن سازند
ازار وقمیص ولفافة ازار است و پیراهن و بالاپوش ازار آنست که اندرون لفافه بود و کوتاه
و عرض او بقول بعضی مشایخ به برابر طول و عرض لفافه بود و بقول بعضی از دوش تا پای چنانچه
اختیار است و پیراهن آنست که از بن گردن تا پای بود و بی آستین و تریز و این نزد ماست

اما بطور مالک و احمد و شافعی رح پیراهن سنت نیست و از حلوای است از ثمر ما نحن که از گرد دوخته
باشد و از مشابیر است که دوخته نبود و لفافه چادر یست که بالای همه بود و کفایة و کفن ضرورت رو
بستگی ازار و لفافة دو چادر است ازار و چادر بالا پس مکروه بود و بس کردن بر جامه برای
مرد و لفّ و پیچیده شود کفن من یساره از جانب چپ او لا ثم عن یمینه بعد از ان جانب
راست است و عقد ان خیف انتشاره و بسته شود از بالا لفافه با بند کفن اگر ترس بود
پراگنده شدن کفن بوزیدن باد و ضرورة ما یوجد و کفن وقت ضرورة هر چه یافته شود
و کفنها سنة و کفن زن از روی سنت درع و ازار پیراهن است و ازار شرح سابق و خمار
و جامه که پوشیده شود بوی سر او و در جامع رموز است که میان قمیص و درع فرق است قمیص
آنست که شق او تا دوش بود و درع آنکه شق او تا سینه بود و بطور شافعی رح درع در کفنها نیست
و لفافة و بالاپوش و خرقة تربط بها ثدیاها و اندکی جامه که بسته شود و بوی پستانهای
زن نزد ما تا کفنها پراگنده نشوند و طول او بقدر سه گز شرعی بود و عرض او از زیر بغل تا زانو چنانچه
در حلبی است و بطور زفر رح عوض پستان هر چه که بسته شود بادی هر دو ران زن اما اولی آنست
که بقدری باشد که هر دو پس چنانچه از عوض او گفتم و کفایة ازار و لفافة و خمار و کفن زن
از راه بستگی سه جامه است و بیان ضرورت در اینجا نیاورد چرا که ضرورت بمرد و زن یکسانست
و تلبس الدرع اولا ثم یجعل شعرها ضفیرتین و پوشانیده شود پیراهن اول بعده
موهای زن دو گیسو کرده شود و علی صدرها بر سینه زن آویزان نزد ما و بطور شافعی رح در
زیر پشت گذارند فوق الدرع بالای پیراهن ثم الخمار فوقه پس از و دامنی پوشیده شود
بالای پیراهن تحت اللفافة زیر چادر بالا و تجمر بالتخفیف و التشدید و تشدید میم بسیار آمده است
یعنی دو خوشبو داده شود الاکفان کفنها را اولا وترا پیش از پوشیدن سه گان یا پنج گان
یا هفت گان بار فایده لا بد انکه اولی آنست که کفن سنت دهند میت را چون مال بیش بود
و وارثان اندک شوند و بقدر کفایت دهند چون مال اندک بود و وارثان بسیار باشند و مستحب
است جامه سفید و نو داون یا کهنه که شسته بود که هر دو برابر اند اما اگر مرد بی عیان بود پارچه
نو اولی بود و نزد البریشم بهر قسیم که باشد و همچنین برنگ زعفرانی و معصفر و بقول محمد رح چنانچه اند

رامیت فصل السلطان احق بصلوته خلیفه سزاوارتر است بنماز جنازه اگر حاضر
شود وهی فرض کفایة وآن نماز جنازه فرض کفایه است یعنی اگر بعض مسلمانان بجا آرند
از دیگران ساقط گردد ونزد بعضی سنت است چنانچه از نظم است وسبب وجوب او حضور میت است
چنانچه از خلاصه است وشرطها اسلام المیت وشرط نماز جنازه اسلام میت است حقیقة
میت مسلم وبالغ یا حکماً چنانچه صغیر بود وابوین او مسلمان شد یا احد الابوین یا لقیط بود در دار اسلام
وطهارته وپاک بودن میت پس بغیر غسل دادن میت نماز جنازه روا نبود وستر عورت میت
وپاکی جای میت چنانچه شرایط در نفس مصلی شرط است نماز جنازه را ثم القاضی ان حضر
پس از خلیفه مستحق نماز بر میت قاضی است اگر حاضر شود وهر یکی از خلیفه وقاضی ثم الامام الحی
ثم الوالی وبعد از والی امام قبیله وبعد از وی ولی میت نزد امام اعظم ومحمد رح وبقول ابویوسف وشافعی رح
ولی میت اولیست بنماز اگرچه دیگری حاضر بود وله ان یاذن ومر ولی راست که اجازت کند بغیر
خود را فان صلی غیر الولی والسلطان اعاد الولی پس اگر گذارد نماز بر میت غیر از ولی
وغیر از خلیفه اعاده کند نماز را ولی ودر ذکر ایشان اشارتست که اگر یکی از ایشان نماز کرد دیگر کسی را
حق اعاده نبود ولا السلطان خلیفه یعنی اگر نماز جنازه پیش از آمدن خلیفه دیگران ادا کردند
خلیفه را حق باز کردن جنازه نباشد وان دفن بلا صلوة صلی علی قبره واگر دفن کرده
است بی ادای نماز جنازه نماز کرده شود بر گور او ما لم یتفسخ تا وقتی که ریخته باشد واین باعتبار
اکثر رای است واین نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین رح تا سه روز واین اصح است وهی اربع
تکبیرات ونماز جنازه را چهار تکبیرات اند تا اگر یک تکبیر ماند جنازه روا نبود وثناء بعد الاولی
وبخواند ثنا یعنی سبحانک اللهم تا آخر بعد از تکبیر اول نزد ما وبقول مالک اما بقول احمد وشافعی رح بعد
تکبیر اول فاتحه خواند وصلوة علی النبی بعد الثانیة وبخواند درود بر پیغمبر صلعم بعد از تکبیر دوم هر
نوع درودی که یادش آید چنانچه از جلابی است وبقول بعضی صلوة بعبارتی که بعد تشهد در نماز
سنت است چنانچه از مصلی است ودعاء بعد الثالثة وبخواند دعا بعد از تکبیر سیوم وهر دعا که مشهور
است اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا
فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین واین قنیت

که یاد دارد اما اگر یاد ندارد هر دعایی که یاد دارد بخواند چنانچه از قاضیخان است و نزد بعضی آن دعا که
در تشهد است بخواند و تسلیمتین بعد الرابعة و گفتن دو سلام بعد تکبیر چهارم نزد ما همه واجب است
و بروایتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار بخواند و بعده سلام گوید و برداشته
نشوند دستها غیر از تکبیر اولی نزد ما و بقول مالک رح و شافعی و احمد رح بهر تکبیر دست بردارد و اکثر مشایخ
بلخ نیز رفع ید بهر تکبیر اختیار کرده اند همچنین است از جامع صغیر قاضیخان فلو کبّر یعنی امام اگر تکبیر
گوید خمسا لم یتبع ای در پنجم تکبیر متابعت کرده نشود یعنی مقتدی متابعت نکند در تکبیر پنجم نزد ما
و بقول امام زفر و یک روایتی از ابویوسف رح متابعت کند و خمسا برای آن صریح کرده است که اگر تکبیر ششم
گوید باتفاق متابعت او نکند چون امام از چهارم تکبیر درگذرد نزد امام اعظم رح مقتدی سلام گوید و
بروایتی از امام اعظم رح خاموش باشد و منتظر ماند تا سلام با امام و این مختار است همچنین است از بنایه ولی
ولا یستغفر لصبی و آمرزش نخواهد امام مر کودک را بل یقول اللهم من احییته منا تا آخر بخواند و یقول
و گوید اللهم اجعله لنا فرطا بار خدایا بگردان او را برای ما فرط و فرط آنرا گویند که پیش از پدر و
مادر رود و بجهت ایشان جای بزرگ مهیا سازد واجعله لنا اجرا و ذخرا و بکن آن صغیر برای
ما ثواب و ذخیره برای آخرت واجعله لنا شافعا و مشفعا و بکن آن صغیر برای ما شفاعت کننده و
مقبول الشفاعت و ینتظر المسبوق و منتظر باشد مسبوق بیک تکبیر و دو تکبیر و سه تکبیر لیکبر معه
تا تکبیر گوید با امام نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابویوسف و شافعی رح منتظر نبود بلکه هر زمان که برسد
تکبیر گوید و اقتدا کند و صورت مسئله آنست که چون امام یک تکبیر یا دو یا سه گفت و شخصی آمد منتظر باشد
تا چون امام تکبیر گوید او نیز تکبیر گوید بجهت افتتاح و چون امام سلام گوید آنچه تکبیرات از وی فوت
شده باشد بگوید پیش از برداشتن جنازه خواه یک تکبیر باشد خواه دو و خواه سه اما اگر امام هر چهار تکبیر گفت
از پس آینده جنازه فوت شود و در باب اذکار بعد تکبیرات از حسن است رح و در بحر و اگر خوف برداشتن
جنازه بود بعد تکبیرات ادعیات نخواند و اگر فرصت بود از برداشتن او را بعد تکبیرات بگوید و از انوار
[illegible] تکبیر او کار [illegible] بگوید اگر خوف برداشتن جنازه باشد و بقول ابویوسف و شافعی رح بمجرد رسیدن
تکبیر گوید و با امام [illegible] پس اگر یک تکبیر پیش از وی گفته باشد همین تکبیر قایم شود مقام آن تکبیر
[illegible] تکبیر گذشته [illegible] بعد از سلام امام تکبیرات گوید چنانچه در صورت بالا گفتیم

من کان حاضراً منتظر نبود کسی که حاضر بود وقت تکبیر گفتن امام بلکه تکبیر گوید و با امام نبوید بالاتفاق
همچنین است از مبسوط ویقوم للرجال والمرأة وبایستد امام برای جنازه بر مرد و زن بحذاء
الصدر در برابر سینه نزد ما و نزد احمد و شافعی مرد را برابر سر بایستد و زن را برابر میانه و یکروایت
از امام اعظم نیز همچنین است ولم یصلوا رکبانا و نماز جنازه نکنند در سواری ولا فی مسجد
و نه در مسجد جماعت زیرا که از اطلاق مسجد مسجد جماعت باشد و این نزد ماست اما نزد احمد و شافعی
و مالک در مسجد جماعت نماز جنازه کردن رواست و این کراهت بقول کراهیت تحریمیه است
و بقول تنزیهه اما اگر بعذر باران و غیره بود و اگر با عذر بود بالاتفاق روا باشد بی کراهت
اما اگر در مسجدی که وضع آن بجهت جنازه است بکنند کراهت نبود و همچنین در مسجد عید بالاتفاق
و این از رضیم است ومن استهل و کسی که آواز کرد وقت زادن صلی علیه جنازه
کرده شود بر وی والا لا و اگر وقت زادن آواز نکرد نماز کرده نشود اما غسل داده شود و کفن
پوشانیده شود و از نفایح المسایل است که اولی آنست که نام نامیده دفن کنند کصبی سبی
مع احد ابویه چنانکه نماز کرده نشود بر کودکی که از دار حرب بیکی از مادر و پدر در بند آمده باشد
الا ان یسلم احدهما مگر آنکه مسلمان شود یکی از مادر و پدر وی آن زمان بر وی جنازه کنند او هو
یا آن کودک ایمان آرد و عاقل بود اگرچه بالغ نیست زیرا که ایمان او معتبر است پس بر وی نماز
کنند و آنکه در معدن گفته است که صفت ایمان که آمنت بالله تا آخر نه دانسته باشد بمحض گفتن
لا اله الا الله مسلمان نبود مخالف حدیث ابی ذر است که در شکلین مشهور است وهو من قال لا اله
الا الله آمنا وصدقنا فقد دخل الجنة بلا حساب وبلا عذاب وان زنی وان سرق ثلثا علی رغم
انف ابی ذر و مضمون حدیث آنست هر که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید بزبان و بتصدیق دل
بگوید و تصدیق آنست که معنی را معتقد باشد او مؤمن است الا آنکه عاصی بود و ترک علم جمیع معتقدات
اولم یسب احدهما معه یا در بند نیامده باشد هیچ یکی از پدر و مادر او آن زمان نیز نماز کرده شود
باعتبار ایمان حکمی بسبب دار الاسلام ویغسل ولی مسلم الکافر و غسل دهد ولی که مسلمان
است کافر را اما چون ولی دیگر نبود که متولی امر او شود و اگر دیگری بود از کفره مرده را بوی سپارد
که آنچه بمردگان خود میکنند بکنند همچنین است از شرح هدایه ویکفنه فی خرقة ویلفه و کفن

و پدر او را در جامه و دفن کند در حفره بی لحد ولیکن چون مسلمانی بمیرد و پدر او یا پسر او کافر بود متولی
غسل او مسلمانان شوند نه آن ولی والله اعلم **فصل** ویؤخذ سریره بقوائمه الاربع
و گرفته شود تخته میت بپایهای چهارگانه او یعنی سنت آنست که چهار کس بردارند جنازه میت را از هر
پایه یک کس نزد ما و بقول شافعی رح دو کس بردارند از میانه و این وقتیست که میت خفیف بود و اما اگر
ثقیل بود باتفاق مذاهب چهار کس بردارند و اگر راه تنگ بود باتفاق دو کس بردارند و اگر کودک
بود یک کس بردارد ویعجل به بلا خبب و سرعت کرده شود در بردن سریر میت غیر بدویدن
وجلوس قبل وضعه و نشستن پیش از نهادن سریر میت بر زمین و این نشستن
مکروه است ومشی قدامه ولی رفتن پیش سریر یعنی رفتن در پیش جنازه نیز مکروه است نزد
ما و بقول شافعی رح مکروه نبود آنکه از نوادر است از ابی یوسف رح که گفته دیدم ابو حنیفه را که سواره
در پیش جنازه میرفت این محمول است بر دور بودن از جنازه و صورت بر داشتن جنازه آنست
که امام اعظم رح خطاب کرده است ابی یوسف را باین لفظ وضع و بنه تو مقدمها علی یمینك
جانب سر از جنازه بر راستای خود ثم موخرها پس جانب پائین جنازه ثم مقدمها علی یسارك
پس بنهی تو بالای جنازه بر جانب چپ خویش ثم موخرها پس بنه جانب اخیر حاصل سخن اینست
که چون خواهند که بر دارند دو کس بر راستای میت باشند و دو کس چپ میت اول جانب سر بردارند
از بر راستای او و بعده جانب پای و همچنین آنطرف دوم تا ابتدای بجانب راست شود و بر داشتن
جنازه عبادت است خیر البشر جنازه معاذ بر داشته بود پس باین معنی حمل جنازه غیر آنکه بذاته عبادت
است نیز سنت است و در حدیث آمده است من حمل الجنازة اربعين خطوات كفرت له اربعين كبيرة
ویحفر القبر و کنده شود قبر ویلحد و کنده شود جانب قبله یعنی اولا گور کنند بدرازی طول میت
و عرض او بنصف طول و عمق او احسن است که بقدر طول بود و الا تا عنق و الا تا نصف طول بعده
از جانب قبله شق کنند و میت را در وی نهند و بقول شافعی رح شق کنند از میانه گور ویدخل
و در آورده شود میت من قبل القبلة از جانب قبله نزد ما و بقول احمد و شافعی رح سر میت بجانب
پائین قبر نهند و در آرند و اختلاف وقتیست که خوف افتادن زمین نبود لیکن اگر زمین ریگی است
و خوف افتادن است باتفاق از جانب پائین در آرند ویقول واضعه بسم الله وعلى ملة

رسول الله در گور می‌نهند میت در گور نهادم ترا ای میت بنام خدای و بر گرده رسول الله صلعم و مستحب
است که نگاه دارندگان در گور در باشند و یوجهه و روبرو کرده شود میت را الی القبلة بسوی
قبله و یحل عقده و کشاده شود گره‌ها که بسته باشند و یسوی اللبن علیه و برابر کرده شود خشت
خام بر آن والقصب و نی یعنی یکی ازین هردو لیکن باید که قصب مستعمل شود و مستعمل آنست که او را
بافته باشند که آن بوریا است چنین است از کافی و حرف واو مشیر است که اگر خشت و نی هردو باشد
باکی نبود اما در اصل کلمه او واقع شده است لا الاجر برابر کرده نشود خشت پخته و بطور شافعی باکی
نبود و مشایخ بخارا گفته اند زمین دیار ما نرم است خشت در زمین دیار باکی نیست از وجه ضرورت پس
هرجا که زمین نرم بود باکی نبود والخشب و چوب یعنی چوب نیز بر لحد برابر کرده نشود و بطلا هردو است
و بقول بعضی مشایخ باکی نبود و در عبارت معلوم میشود که صندوق مکروه است مگر در زمین نرمی
و یسجی قبرها [illegible] پوشیده شود گور عورت بجامه تا زمانیکه خشت بسته شود بر لحد لا قبره پوشیده
نشود گور مرد و یهال التراب و ریخته شود خاک در گور و یسنم و بلند کرده شود از زمین بقدر یک
شبر یا زیاده مثل کوهان شتر و لا یربع چهار پهلو کرده نشود و لا یجصص و گچ کرده نشود گور را
و این قول متقدمین است اما متاخرین روا داشته اند چنین است از شرح الاحیا برای اینکه
یخرج و برآورده نشود مدفون من القبر الا ان یکون الارض مغصوبة از گور مگر آنکه
زمین مغصوبه باشد پس صاحب میت اگر خواهد برآرد و حسب تجنیس از ابی یوسف آورده است که خواه
برآرد میت را خواه از بالا برابر کرده زراعت کند **باب الشهید** این باب است در بیان مسایل
شهید و چون شهید شدن مردم اقل قلیل است بنابران آخر آورده این باب را از دیگر ابواب جنایز
و چون در احکام آخرت الحاق شهید بغرق شده و سوخته در آتش و بالحاق مرده در مسافرت
مرده و کشته درندگان مثل شیر وغیره آمده است بنابران کمانخواسته که احکام شهید که باعتبار دنیا
است شرعا بسبب بودن شهید و یعنی شهدا احد بیان گفت هو من قتله شهید کسی است که کشته اند
او را آهن یا بغیر آهن چنانچه حرق و غرق بمباشرت یا تسبب اهل الحرب مردم دار حرب
والبغی و قطاع الطریق و مردم باغی و راهزن او وجد فی معرکة و به اثر یافته
شود در جنگگاه و بوی نشانه بود از زخم نیزه یا تیر یا شمشیر وغیر آن او قتله مسلم یا کشت او را

مسلمانست ظلماً از روی ظلم یعنی بقصاص و رجم و حد کشته بود که وی شهید نیست ولم تجب به دیة و واجب نشود بکشتن او دیه بر عاقله قاتل یعنی قتل شهید عمداً و خطأً نبود و باید که واجب نشدن دیه بر عاقله قاتل بی سبب باشد تا اگر عدم وجوب بسببی مانع از قصاص بود چنانچه اگر پدر پسر را کشت یا عکس آن دیه واجب نشود بسبب حرمت ابوت و یا صلح کنند تمام ورثه بر مال یا قاتل یا بعضی ورثه که وجوب دیه این زمان سبب صلح بود و درین صورتها دیه حقیقی و اصلی نیست بلکه سببی است و عارضی پس مانع شهادت نبود زیرا که وجوب دیه بنفس قتل نیست فیکفن ویصلی بلا غسل پس کفن داده شود شهید را و نماز کرده شود بروی بی غسل دادن او را ویدفن بدمه و دفن کرده شود بخون وی و دور ساختن خون از شهید مکروه است و درین عبارت اشارتست که خون شهید پاک است لیکن چون جدا شود از شهید پاک نبود چنانچه از ظهیریه است وینزع عنه الا ما لیس من الکفن و دفن کرده شود با جامهای وی مگر آنچه از جنس کفن نبود چنانچه زره و آنچه آهنی بود و پوستین و موزه و غیر آن از وی جدا کرده شود نزد ما و نزد شافعی رح شهید را با همه آنچه با اوست دفن کنند ویزاد وینقص و زیاده کرده شود و کم کرده شود یعنی اگر جامهای که با شهید اند کم از سنت کفن باشند جامه دیگر زیاده کنند تا بقدر سنت کفن رسند و بعضی زیاده کنند جامه نو بجهت اعزاز شهید هر چند که بیش از زیاده کرده جامه لباس شهید بقدر سنت کفن بود و همچنین هر چه مناسب دانند کم کنند اما از قدر سنت نقصان نکنند ویغسل ان قتل جنباً او صبیاً و غسل داده شود شهید را اگر کشته شد در حالت جنب یا نابالغ بود و بقول امام اعظم رح و بقول صاحبین رح غسل ندهند خواه جنب بود خواه صبی و قید جنب کرده چرا که محدث را باتفاق غسل ندهند او ارتث یا کهنه شد شهید یعنی و بماند بان اکل او شرب او نام او تداوی بانکه چیزی خورد یا نوشید یا علاج کرد او مضی وقت صلوٰة وهو یعقل یا گذشت وقت نمازی و او با شعور بود و قید یعقل ازان کرد که اگر وقت نمازی یا بیشتر بیخبر بود او مرتث نبود همچنین است از مجتبی او نقل من المعرکة حیاً یا بر آورده شد از جنگ گاه بعد تمام شدن جنگ زنده زیرا که محمد بر آوردن از معرکه و حال آنکه جنگ همچنان بر پاست مرتث نشود همچنین است از شرح هدایه او اوصی یا وصیت کرد بامور دنیا یا دین بقول ابویوسف رح و بقول محمد رح اگر بامور دین وصیت کرد غسل نده ند

وبعضی مشایخ گفته اند که اختلاف میان ابویوسف و محمد در صورتیست که وصیت در امور دنیا کرده
اما اگر وصیت با مور آخرت کند آنزمان بقول هر دو مرتث نبود و همچنین است از زیادات عتابی
در معدن او قتل فی المصر لم یعلم انه قتل بحدیدة غسل داده شود اگر یافته شد شخصی را کشته شده
در شهر و معلوم نشود که با لت آهنی ظلما کشته شده است او قتل بحد او قود غسل داده شود اگر
کشته شد شخصی بحد شرعی یا قصاص همچنین است از کافی لا لبغی و قطع طریق غسل داده نشود اگر
کشته شد شخصی از جهت باغی شدن و راه زدن نزد ما و نزد شافعی غسل داده شود

باب الصلوة فی الکعبة

این باب در بیان مسایل نماز کردن در کعبه است و چون این
نوع نماز را نهایت نوا است در و بنابران این باب را تمام کتاب الصلوة آخر آورده صح فرض
ونفل فیها روا است نماز فرض و نفل درون کعبه و فوقها و بالای بام کعبه خواه ستره در پیش باشد
یا نه و من جعل ظهره الی ظهر امامه فیها صح و کسیکه کند پشت خود بسوی پشت امام خود
درون کعبه روا بود نماز او و الی وجهه لا و اگر پشت کند بجانب روی امام یعنی تقدیم کند بر امام
روا نبود زیرا که بصورت تقدیم مقتدی نماند و اقتدای او روا نباشد و ان حلقوا حولها و اگر
حلقه کردند نماز کنندگان گرد کعبه صح لمن هو اقرب الیها من امامه روا است نماز کسی را
که وی نزدیکتر بود بقبله از امام خود ان لم یکن فی جانبه اگر نبود آنکس بطرف امام خود زیرا که اگر
بجانب امام بود تقدیم حاصل شود و نماز مقدم بر امام روا نبود تمام شد کتاب الصلوة و چون
اکثر آیات قرآن مثل اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة اقران زکوة با نماز است بنابران بعد آن

کتاب الزکوة

کتاب زکوة آورد و گفت کتاب الزکوة این کتاب در بیان مسایل زکوة و در لغت زیاده شدن
است چنانچه گویند زکی الزرع هرگاه که زراعت بلند شود و زکوة را زکوة از آن گویند که سبب نمو
مال است در دنیا برکت و در عقبی بثواب و زکوة شرعا دادن یک حصه از مال چون بحد نصاب
رسد و سال بر وی گذشته بود و شرط وجوبها العقل و شرط وجوب زکوة عقل است پس
زکوة در مال دیوانه واجب نشود تا بر ولی او ادا نبود همچنین است قول احمد و مالک و البلوغ
و بالغ بودن نزد ما تا زکوة واجب نشود بر نابالغ و بطور شافعی بر صبی واجب شود و ادای آن بر
ولی باشد و الاسلام و الحریة و مسلمان بودن و آزاد بودن تا زکوة واجب نشود بر کافر

وغلام بالاتفاق وملک نصاب و مالک بودن نصاب تمام اگر نصاب ناقص بود زکوة واجب نشود وحولی چنین نصابی که سالی بود یعنی تمام سال بروی گذشته باشد تا اگر بعد مالک شدن نصاب سال نگذشته است زکوة واجب نشود فارغ عن الدین چنین نصابی که فارغ بود از دین یعنی دین محیط باشاغل بعض مال نبود تا در مال مشغول بدین زکوة واجب نشود واز دین مراد آن دین است که دین بندگان باشد نه آن دین که دین الله باشد و مطالبه از عباد چنانچه نذر و کفارت که این دین خداوند تعالی است اگرچه مطالبه او از بندگان است که مانع زکوة نیست وحاجة الاصلية وچنین نصابی که فارغ بود از حاجت اصلیه او چنانچه خانه که قیمت او بقدر نصاب رسد و جامهای پوشیدنی و اسباب خانه و معاش و دواب سواری و ستور راندن زمین و غلام خدمت و کتابهای علم برای علما و آلات محترفه فام نصابی که زیاده شونده باشد پس مالی که نامی نبود در وی زکوة نیست ولو تقديرًا و اگرچه نمو مال حقیقی نبود حکمی باشد پس در مال ضمار زکوة نیست زیرا که حصول بوی ممکن نیست و قدرت بر تصرف او نی و سبب نمو تقدیری حصول است و قدرت و مال ضمار آنرا گویند که امید حصول او نباشد چنانچه مال از دست کسی گم شده و یا در دریا افتاده یا کسی از مالک غصب کرده و گواهان ندارد و یا در صحرا دفن کرده و جای دفن فراموش کرد یا دین دارد بر کسی و او منکر است و مالک گواهان ندارد و یا از مالک ظالمی مصادره گرفت و اختلاف درین است که چون این مال بدست آید زکوة سالهای رفته نزد ما بروی لازم نشود و بقول شافعی زکوة سالها گذشته بروی واجب آید وشرط ادائها نية مقارنة للاداء وشرط ادای زکوة نیت است متصل با دای او لعزل ما وجب یا نیت متصل بجدا کردن آنچه واجب شده است و طحاوی میل باول کرده و مشایخ مایل بهردو و این ثانی قول محمد است چنانچه از کرمانی است و اگر شخصی گوید که آنچه تا آخر سال بدهم تصدق آن زکوة است از محیط است که بقول محمد امید که از زکوة باشد و از عیون از محمد خلاف اوست لیکن از زاهدی است از اصحاب ما که اگر معلوم نکند معطی در اکه آنچه میدهم از زکوة است محسوب از زکوة نباشد او تصدق بكله یا تصدق کردن همه مال یعنی شرط ادای زکوة نیت است و شرط ادای و تصدق کردن همه مال بی حضور نیت زکوة پس درینصورت زکوة از ذمه او ادا شود اما اگر بعضی مال صدقه دهد بی نیت زکوة درینصورت زکوة

از وی بدار ساقط نشود نزد ابیوسف و بقول محمد زکوة مال تلف شده ساقط شود و فتوی بقول ابیوسف است و از عبارت هدایه معلوم میشود که تصدق کل مال زکوة ساقط میشود نه ادای آن و از عبارت کنز معلوم میشود که ادا میشود

باب صدقة السوایم

این باب در بیان مسایل زکوة سوایم است و چون امام محمد در اصل ابتدا کرده است در کتاب زکوة به بیان صدقه شتران بجهت متابعت پیغمبر صلعم نیز که ابتدا از خیر البشر علیه الصلوة والسلام بنا بران بود که اکثر از عرب همین مال است کانز نیز متابعت اصل کرده و ابتدا بزکوة شتران نموده و چون در شتران سوم شرط است چنانچه در مواشی دیگر ابتدا بلفظ سایم کرد و چون لفظ صدقه در کلام مجید زکوة وارد شده است چنانچه إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ لفظ صدقه آورد و گفت صدقة السوایم و آن سایمه التي يكتفى بالرعي في اكثر السنة آنست که بس کند بر چریدن صحرا در اکثر سال ویجب في خمس وعشرين ابلا بنت مخاض و واجب میشود در بیست و پنج شتر بچه یکساله که در دوم سال پا نهاده باشد و پیما دونه و در شترانی که کم از بیست و پنج بود في كل خمس شاة در هر پنج شتر یک بز نزد ما و بقول شافعی در هر پنج شتر یک شتر و درین عبارت اشارت است که نصاب شتران پنج راس اند وفي ست وثلاثين بنت لبون و در سی و شش شتر بچه دو ساله که در سوم سال پا نهاده باشد وفي ست واربعين حقة وفي احدى وستين جذعة و در شصت و یک شتر شتر بچه چار ساله که در سال پنجم پا نهاده بود و جذعه بفتح جیم و ذال وفي ست وسبعين بنتا لبون و در هفتاد و شش شتر دو بنت لبون یعنی دو بچه دو ساله که در سوم سال پا نهاده باشد الى التسعين تا نود رسیدن همین حکمست وفي احدى وتسعين حقتان و در نود و یک دو حقه یعنی دو بچه سه ساله الى مائة وعشرين تا یکصد و بیست رسیدن همین واجبست ثم في كل خمس شاة و بعد از آن هر آنچه زیاده شود از یکصد و بیست تا هر پنج شتر یک بز الى مائة وخمس واربعين تا یکصد و چهل و پنج رسیدن فيها پس در آن یکصد و چهل و پنج حقتان دو حقه واجب بود و بنت مخاض و یک بنت مخاض چنانکه دو حقه در یکصد و بیست شتر و بنت مخاض در بیست و پنج شتر الى وفي مائة وخمسين ثلث حقاق و در یکصد و پنجاه شتر سه حقه ثم في كل خمس شاة ابتدا اینما در هر پنج شتر یک

چنانچه بالا بود وفی مایة وخمس وسبعین ثلث حقاق وبنت مخاض در دویکصد هفتاد وپنج شتر سه حقه واجب شود چنانچه سه حقه در یکصد وپنجاه وبنت مخاض در بیست وپنج شتر

باقی وفی مایة وست وثمانین ثلث حقاق وبنت لبون در یکصد وهشتاد وشش شتر
سه حقه واجب آید سه حقه در یکصد وپنجاه شتر از آنجمله بنت لبون در یک بنت لبون در سی وشش شتر

باقی وفی مایة وست وتسعین اربع حقاق الی مایتین در یکصد ونود وشش شتر چهار
حقه واجب آید تا دویست راس شدن همین حکمت ثم تستانف ابدا کما بعد مایة
وخمسین پس بعد از دویست از سر گیرد چنانچه بعد از یکصد وپنجاه از سر گرفته پس اگر
از دویست پنج زیاده شوند چار حقه ویک بز بود واگر ده زیاده شوند ونیز همچنین حساب
بسر شاهد دمی واطلاق مشعر است که لاغر وفربه ومریض وصحیح جوان وسال خورده یکسانند
باشد وحکم بچه زیاده یکسانند در حساب کذا فی جامع رموز والبخت کالعراب وشتران
بختی وتکمیل نصاب ولعد وبتل عراب اند بخت جمع بختی است وبختی آن شتر که از نر و ماده شتران
عربی وعجمی زاید منسوب بسوی بخت نصر است والعراب جمع عربی است وآن خاص است

فصل وفی ثلثین بقرا ودرسی راس بقر واین اسم جنس است مذکر ومونث درو
یکسانست وابتدا نصاب بقر سی بود ودر کم از سی زکوة واجب نشود
وتبیع ذو سنة او تبیعة وگوساله یکساله نر یا ماده ومیانه وفی اربعین مسن ودر چهل
بقر گوساله نر ذو سنتین دوساله او مسنة یا ماده وفیما زاد بحسابه ودر آنچه زیاده
شود از چهل بحساب چنانکه در یکی چهارم حصه از دهم حصه مسنه ودر دو نصف عشر مسنه ودر ثلث
اعشار مسنه وثمن علی هذا الی ستین تا شصت شدن ففیها تبیعان پس در آن شصت
بقر دو تبیع بود واین نزد امام اعظم است ودر روایتی دیگر از امام اعظم وبقول ابویوسف و
محمد وشافعی در زیاده از چهل چیزی نبود تا بشصت رسیدن چنانچه در شتران که ما بین نصب
چیزی واجب نیست وفی سبعین مسنة وتبیع ودر هفتاد بقر یک مسنه ویک تبیعه وفی ثمانین
مسنتان ودر هشتاد بقر دو مسنه فالفرض یتغیر بکل عشر من تبیع الی مسنة پس فرض
متغیر میشود بهر ده زیاده شدن از تبیعه بسوی مسنه والجاموس کالبقر وگاومیش مثل

گاو است در نصاب و شمار و در تکمیل نصاب و این لفظ فارسی است و معرب است وفی اربعین
شاة شاة روا جب در چهل بز یک بز است و در کم از چهل چیزی واجب نشود که نصاب شاة
چهل راس است وفی مایة واحدی عشرین شاتان و در یکصد و بیست و یک بز دو
وفی مایتین وواحدة ثلث و در دویست و یک بز سه بز واجب آید وفی اربع مایة
و در چارصد بز چار بز واجب آید ثم فی کل مایة شاة پس از ان در هر صد شاة یک بز واجب شود
و ما بین ایشان عفو است مانند شتران والمعز کالضأن و بز مثل ضان است و معز خداوند
موی بود و ضان خداوند صوف و هر دو در جمیع احکام یکسانند ویوخذ الثنی وگرفته شود گوسپند
فی زکوتها در زکوة بز لا الجذع گرفته نشود و آنکه اکثر سال گذشته باشد بروی یعنی سال تمام نکرده
باشد و بیشتر از سال بروی گذشته بود و این نزد امام اعظم است رح و بقول ابیوسف و محمد و مالک
و شافعی رح جذعه در زکوة گرفته شود ولا شی فی الخیل والبغال والحمیر و چیزی نیست از
زکوة در اسپان و استران و خران و این در صورتیست که بجهت تجارت نبوند اما اگر برای سوداگری
بوند آن زمان زکوة بحساب بها لازم آید همچنین است از مبسوط والحملان والفصلان و
العجاجیل و چیزی واجب نشود از حملان و آن بضم حا و کسر او است جمع حمل بفتحتین و آن بچه گوسفند
است در سال اول و در فصلان بضم فا جمع فصیل و آن بچه شتر است چون از مادر جدا شود و در
عجاجیل جمع عجل بکسر عین بچه گاو تا زمانیکه شیر خورد و این بقول امام اعظم است و محمد رح خلاف
ابیوسف و باقی ایمه رح که بقول ایشان زکوة واجب گردد صورتش آنست که شخصی بهبه یا ارث
یا وصیت مالک شد قدر نصاب یکی ازین سه نوع و سال کامل بروی گذشت بقول امام اعظم و محمد
زکوة واجب نشود والعوامل و زکوة نبود در عوامل که جمع عامل است یعنی گاوان و شتران
که ایشان را بجهت معیشت استعمال میکنند از بار برداشتن و زراعت کردن و آب دادن والعلوفة
و چیزی نیست در آنچه که از خانه کاه چرند و این بفتح عین است والعفو و چیزی نیست در عفو و
آن زیادتیست از قدر نصاب چنانچه نه شتر دارد و بعد سال بروی یک بز واجب آید و پنج شتر
و چار عفو بود و قس علی هذا پس اگر چار شتر از وی هلاک شدند واجب بر حال خود بود نزد امام اعظم
و ابیوسف رح و بقول محمد رح بهای یک بز بر نه شتر قسمت کنند چار سهم عفو و پنج سهم محسوب بود والهالک

[illegible]

بعد الوجوب و چیزی واجب نیست و نصاب یک بعد از گذشتن سال هلاک شود نزد ما بخلاف
مالک و شافعی و احمد رحمهم الله که بطور ایشان ضامن شود و اگر نصاب هلاک گردد بعد از وجوب زکوة تمام
شدن سال و هلاک نمایران گفت که اگر خود هلاک کند باتفاق ائمه ضامن بود و همچنین است از شرح
کرخی ولو وجب سن ولم یوجد دفع اعلی منها واخذ الفضل واگر واجب شود
بر یکی سنه یعنی یکساله از هر نوعی و این برای تمثیل است که در همه فرایض و انواع حکم یکسان است و مسنه
در مواشی آن شخص یافته نشود زکوة بهتر از آن بدهد یعنی دوساله بدهد یا زیاده و باز بگیرد بهای زیادتی از
زکوة گیرنده او دون منها ورد الفضل یا بدهد کمتر از سنه یعنی شش ماهه مثلا و بهای زیادتی همراه
بدهد او دفع القیمة یا بدهد مالک نصاب قیمت آنچه بروی واجب شده باشد و این نزد ماست بخلاف
مالک و احمد و شافعی رحمهم الله که بطور ایشان قیمت دادن روا نبود و همچنین قیمت کفاره و صدقه فطر و
عشر و خراج و نذر نزد ائمه ما روا بود بخلاف باقی ائمه که بقول ایشان بهای هیچ یکی ازین واجبات
روا نیست و یوخذ الوسط و گرفته شود میانگی یعنی صدقه گیرنده بهترین مواشی و کمترین آن
نگیرد بلکه درمیانه آن بستاند و یضم مستفاد من جنس نصاب الیه و ضم کرده شود مالی که حاصل
شود و از جنس نصابی بود با آن نصاب یعنی اگر شخصی شتران داشت پنج عدد مثلا یا گاوان سی عدد یا نقره
دویست درم یا طلا بیست دینار و در میان سال او را بوجه هبه یا خرید یا وصیت یا میراث پنج شتر دیگر را
مالک باشد یا ده ماده گاو و یا پنج درم یا دو دینار را مالک گشت نزد یک زکوة دادن این مملوک جدید
نیز با آن قدیم ضم کنند و همه را زکوة دهد پس در شتران دو گوسپند دهد و قس علی هذا و این قیاس بکنند
که نصاب قدیم را سال گذشته و این حاصل نو را سال نگذشته است پس زکوة دو روی واجب نبود
بلکه هردو را یک حساب کرده از هردو نصاب زکوة بدهد لیکن اگر نصاب تمام ندارد و در اثنای سال
اندر مال حاصل شد که بدان مال نصاب تمام گشت درین صورت ضم واجب نیست و در آن مال زکوة نیست
باتفاق علمای همه ائمه رضی الله عنهم اجمعین ولو اخذ الخراج او العشر او الزکوة بغاة
لم یوخذ اخری و اگر گرفتند خراج و عشر و زکوة از مال کسی باغیان گرفته نشود یعنی نگیرد صدقه
گیرنده دوم مرتبه لیکن فتوی آنست که فیما بین الله و بین العبد آن شخص زکوة ادا کند اما خراج
نزد ما عند الله تعالی ادا شود و ابوبکر اعمش فتوی باداء و صدقات داده است نه با آنکه باغیان

بمعرض خرج حق کنند واکثر مشایخ بلخ بر آنند که آنچه صدقات ظالمان نه باشد میگیرند همه آن اعاده می باید
کرد ولو عجل ذو نصاب لسنین او لنصب صح واگر تعجیل کرد مالک نصاب در ادای زکوة چند
سال یا ادای زکوة چند نصاب روا بود نزد ما بطور مالک و زفر بجهت یک نصاب روا بود که در
ملک اوست

باب زکوة المال

این باب در بیان مسایل زکوة نقود است و زکوة
چون فارغ شد از بیان زکوة مال سایم شروع کرد در ذکر زکوة جامت و در حدیث پیغمبر صلعم که برای
ساعی نوشته بود ذکر درم مقدم از دینار بود و نیز نقره بسیار متداول است در مردم بنابران درم را
مقدم کرد وگفت یجب فی مائتی درهم وعشرین دینارا ربع العشر واجب شود در دویست
درم و بیست دینار چهلم حصه یعنی نصاب نقره دویست درم است و نصاب طلا بیست دینار تا اگر کم
ازین قدر بود زکوة واجب نشود و در لغت عرب درم نقره ایست که سکه زده باشد و دینار زر مسکوک طلا
و به عشر از دویست درم پنج درم و از دینار نیم دینار است ولو تبرا او حلیا اگرچه زر و نقره غیر
مضروب بوزن آن باشد یا زیورها و در ملک بالغ اما اگر ملک نابالغ باشد باتفاق زکوة او واجب نبود و نزد
احمد و مالک رح و شافعی رح در حلی زکوة نیست او آنیة یا بوزن آن آوندها باشد ثم فی کل خمس
بحسابه پس در هر پنج حصه درم و دینار بهمین حساب بود و در کم از پنج درم و دینار زکوة نباشد
نزد امام اعظم رح و بقول ابویوسف رح و محمد و مالک و احمد و شافعی رح هرچه زیاده شود در وی زکوة
بود و بقول طاوس یمانی در آنچه کم از دویست درم و بیست دینار زیاده از نصاب باشد زکوة
نیست چنین است از نهایه شرح هدایه والمعتبر وزنهما واعتبار کرده شده در باب زکوة وزن درم و
دینار است نه عدد ایشان اداء و وجوبا از روی ادا کردن و واجب شدن یعنی بجهت ادای
زکوة و وجوب آن نزد امام اعظم رح و ابویوسف رح وزن معتبر است و بقول محمد رح آنچه در وی نفع فقرا
بود همان اعتبار باید کرد و بقول زفر رح اعتبار قیمت است نه عدد و نه وزن وفی الدراهم وزن
سبعة و در درهمها وزن سبعه معتبر است بدانکه اختلاف است میان علما در وزن دراهم که در عهد
رسول الله صلعم بر چه قدر بود بعضی گفته اند وزن عشره بود و بعضی گفته اند که وزن تسعه بود و بعضی گفته
اند که وزن سته یا خمسه یعنی ده درم بوزن ده مثقال یا نه یا شش یا پنج مثقال آنها بعهد عمر رضی الله عنه
همه دراهم شکسته به یک وزن ساختند وهو ان یکون عشرة منها وزن سبعة مثاقیل

وآن وزن آنست که ده دراهم بر وزن هفت مثقال باشد بدانکه مثقال شرعی بیست قیراط است
پس هفت مثقال یکصد و چهل قیراط باشد وچون ده درم بر وزن هفت مثقال قسمت کنی هر درم
چهارده قیراط بود و قیراط بوزن سرخک یک سرخک و چهار خمس سرخک است پس وزن
درم بیست وپنج سرخک و یک خمس سرخک باشد و بحساب دهلی یک تولچه و تولچه دهلی دوازده ماشه
است و هر ماشه هشت سرخک است پس درم سه ماشه و یک سرخک و یک خمس سرخک باشد
پس این حساب نقره باعتبار ملکهای اینجاه و دو نیم تولچه است و قدر واجب در وی یک تولچه
و ربع تولچه و شش سرخک باشد و نصاب طلا هفت تولچه و نصف تولچه است و واجب دو ماشه
و دو سرخک باشد والله اعلم بالصواب وغالب الورق ورق بکسر را مضروب از نقره یعنی آنچه
در وی زیادتی نقره باشد از سکه زده آن نازل منزله جید است در حکم وجوب زکوة تا در وی نیت تجارت
شرط نیست چراکه از قسم متاع نیست لا عکسه بعکس آن یعنی اگر غالب در آن مضروب غش بود آنرا
حکم جید نیست تا اگر وقت گرفتن آن بنیت تجارت گرفته است و بهای آن بقدر نصاب رسد زکوة
واجب شود والالا همچنین است از نهایه شرح هدایه وفی عروض تجارة بلغت نصاب ورق
او ذهب و واجب شود زکوة که ربع عشر است در متاع سوداگری چون برسد بهای آن متاع
بنصاب نقره یا نصاب طلا نزد ما وعروض جمع عرض است بکسر عین آنچه غیر نقدین و مواشی بود
واین نزد ماست اما بطور مالک چون بفروشد یک زکوة بدهد اگرچه آن متاع را نزدا و چند سال گذشته
باشد ونقصان النصاب فی الحول ونقصان شدن نصاب از هرچه باشد نصاب و اثنا
یا مال صامت درمیانه سال لا یضره ضرر نمی کند او را یعنی منع نمی کند وجوب زکوة را ان کمل
فی طرفیه اگر نصاب کامل بود هر دو طرف سال واین نزد ایمه ماست و اما بطور زفر و احمد و
مالک و شافعی کمال نصاب در اول سال تا آخر سال شرط است پس نقصان مابین سال مانع
وجوب زکوة باشد و در لفظ اشارت است که اگر جمیع نصاب هلاک شده با نصاب از جنس نصاب
اول بهم رسد آنزمان زکوة واجب نشود بلکه اعتبار سال از زمان مالک شدن بود و تضم قیمة
العروض و ضم کرده شود بهای اسباب تجارت الی الثمنین با نقدین تا اگر صد درم ورا
او بود و متاع تجارت او بود که بهای آن صد درم است زکوة بر وی واجب آید و قید تجارت ازان کرد

ایم کہ گر شاہ دارد اما ابتیاع آن نہ بہ نیت تجارت است و مال او بنصاب نمی رسد بر وی واجب نیست
کہ بہای این شاء بوی ضم کند و زکوۃ دہد والذهب الی الفضة و ضم کردہ شود طلا با نقرہ قیمۃ
از روی بہای نہ وزناً نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیہ و مالک رح ضم کردہ شود اجزاء یعنی از مختلفات
و بقول احمد ضم کردہ شود در آنچہ نفع بود بفقراء وزناً یا قیمۃً **باب العاشر** این باب در بیان
مسائل عاشر است و چون اخذ صدقات و خرج کردن بمصرف متعلق با مسئلہ بنا بران بود از ابواب
زکوۃ باب عاشر آورد وهو من نصبه الامام آن عاشر کسی است کہ برپا کردہ شود او را امام لیاخذ
الصدقات تا گیرد صدقات من التجار از سوداگران و در حفظ ایشان ساعی باشد از دزدان
و این قید اگرچہ در عبارت مذکور نیست اما باعتبار معنی عاشر در اصطلاح شرعی منظور است و کان
بہمین اعتبار یاد نکردہ چنانچہ از کرمانی است فمن قال لم یتم الحول پس کسی کہ گفت تمام نشد سال
بر مال من او علی دین یا گفت بر من دین است محیط مطالب از قبل آن دمیان او ادیت انا
الی عاشر آخر یا گوید کہ ادا کردہ ام صدقہ این مال درین سال و بہر خود بفقرای یا گوید ادا کردہ ام
بعاشرین و بعضی مشایخ قید کردہ اند کہ وجود عاشر دیگر در آن سال معلوم باشد اما الفتاوی ادای الی
عاشر آخر معنی این قید است زیرا کہ تا عاشر دیگر معلوم نبود دعوی اداء او چگونہ راست شود وحلف صدق
و سوگند کرد درین دعوی تصدیق کردہ شود یعنی او را مطالبہ زکوۃ کردہ نشود و این قید حلف ظاہر روایت
است و بقول ابی یوسف رح حلف شرط نیست چنانچہ در جمیع عبادات دیگر کسی او را تکذیب نیست و در اینجا
عاشر مکذب است الا فی السوائم فی دفعه بنفسه مگر در زکوۃ سوائم در دعوی اداء کہ بہ فقرا
بذات خویش کہ درین دعوی تصدیق نباید کرد بلکہ عاشر از وی زکوۃ سوائم بگیرد اگرچہ بدو
سوگند کند نزد ما و بقول احمد و مالک و شافعی رح تصدیق کنندش وفیما صدق المسلم صُدّق
الذمی لا الحربی و در ہرچہ تصدیق کردہ شود مسلم تصدیق کردہ شود ذمی نہ حربی یعنی اگر ذمی
گوید سال بر من نگذشتہ یا گوید بر من دین است از عباد یا گوید من خود دادہ ام بعاشر دیگر یا
حلف تصدیق کنندش غیر از سوائم و حربی را درین دعوی ہا تصدیق نکنند الا فی ام ولدہ مگر
در دعوی ام ولد یعنی اگر حربی کنیزکی ہمراہ دارد و گوید کہ این کنیزک ام ولد من است او را تصدیق
کنند واخذ منا ربع العشر ومن الذمی ضعفه و بگیرد عاشر از مسلمانان ربع دہم

از دهم یعنی چهلم حصه مال و من الحربی العشر و بگیرد از حربی دهم حصه و این گرفتن مشروط
است بدو شرط اول بشرط نصاب بشرط رسیدن مال او بنصاب تا اگر مال بقدر نصاب نبود عاشر
از وی چیزی نگیرد و شرط دوم واخذهم منا و بشرط گرفتن حربیان زکوة از سوداگران مسلمانان
که بر ایشان میگذارند اما وقتی که بعض مال میگرفته باشند لیکن اگر حربیان تمام مال تاجران ما را
غارت می کنند عاشر ما غارت نکند زیرا که عذر است و در بعضی روایات است که عاشر ما تمام مال حربی
نگیرد تا زجر بود ایشانرا از تمام مال گرفتن از مسلمانان و بعضی گفته اند که تمام مال بگیرد مگر بقدر نفقه
وصول او بوطن اینهمه در جامع رموز است و نیز عشر حربی وقتی بگیرد که گرفتن حربیان از مسلمانان
معلوم نبود اما اگر معلوم بود که چه میگیرند بهمان قدر باید گرفت تا تحقیق مجازات بود و اگر از مسلم چیزی
نمیگیرند عاشر ما نیز از حربی چیزی نگیرد و لم یثن فی حول بلا عود و عشر از حربی در سال مکرر نباید
گرفت بغیر از برگشتن او از دار حرب تا اگر بدار خود رفت و هم در سال باز آمد از وی عشر دیگر باید گرفت
همچنین است از کافی و عشر الخمر و عشر بگیرد عاشر از خمر حربی و نصف عشر از خمر ذمی باعتبار قیمت
یعنی خمر ایشانرا بها کند و عشر بها از حربی و نصف عشر بها از ذمی بگیرد زیرا که خمر ایشان مال است و
عند او ند قیمت پس عین آن گرفتن لازم نباید و بقول شافعی رح از خمر چیزی نباید گرفت لا الخنزیر
و عشر بهاء خنزیر ایشان نگیرد که خنزیر از ذوات امثال است پس گرفتن عشر گرفتن عین آن لازم
آید و اخذ عین خنزیر حرام است همچنین شبه آن نیز حرام بود بجهت احتیاط و ما فی بیته و
زکوة نگیرد عاشر از مالی که در خانه گذارنده آنرا بود و آن مسلم بود یا ذمی یا حربی تا اگر راه رونده
همراه مالی دارد کم از نصاب و در خانه مالی دارد که بآن هم نصاب تمام شود و اقرار کند و گوید که بر آن
مال نیز سال گذشته است عاشر از وی زکوة نگیرد والبضاعة و زکوة نگیرد عاشر از بضاعت و آن
متاعیست که شخص برای فروختن داده باشد بتاجر و این بضاعت از مسلم بود و یا از کافر و نیز از امانت
یعنی آنچه غیر بضاعت بود که کسی برای رسانیدن بشخص بتاجر سپرده باشد و این نیز داخل در معنی
بنا بران کانز او را ذکر نکرد و مال المضاربة و زکوة نگیرد عاشر از مال مضارب اما اگر حصه
مضارب از نفع بقدر نصاب رسد از آن زکوة نگیرد بقولی و مال المأذون و زکوة نگیرد عاشر
از کسب ماذون در ظاهر روایه و بر روایتی از امام اعظم رح از کسب ماذون زکوة گرفته شود و ثنی ان عشر

الخوارج دو باره عشر نگیرد حاشیه اگر عشر گرفته باشند خوارج یعنی اگر تاجر مسلمان بر عاشر خوارج گذشت
پس دادن ما عشر گرفته باشد باز عشر بگیرد از وی **باب الرکاز** این باب در بیان مسائل رکاز
است و احتمال است که ماخوذ بود از رکز عبارتست از خلیدن است و رکاز موافق آنچه از مبسوط است
و محیط اطلاق کرده میشود بر معدن حقیقةً و بر کنز مجازاً و معدن آنست که در زمین باشد کو وجه حق سبحانه و تعالی
از نقدین یا غیره که جبلی چیزها خلقت کرده است و کنز آنچه آدمیان دفن کرده باشند و چون از معدن
و کنز صدقه گرفتن حق امیر است بنا بر آن متصل باب عاشر ذکر این باب کرد خمس معدن نقد
پنجم حصه گرفته شود از کان زر و نقره یعنی آنچه از نقدین از زمین یا کوه برآید مر کلی از وی پنجم حصه گیرد
و حدید پنجم حصه گرفته شود از معدن ما ثابت آهن یعنی از شش چیز معدنی چرا که جنابا معدنات
چیزها اند از انجمله سه چیز ذکر کرد و پنجم گفتن اشارت بشمش چیزهائی کرد فی ارض خراج یعنی معدن
که در زمین خراجی بر آمده باشد او عشر یا در زمین عشری نزد ائمه ما و بقول احمد و مالک و شافعی
در معدن نقد ربع عشر گرفته شود بشرط نصاب لا دار و ارض له از خانه او و از زمین او یعنی خمس
گرفته نشود از معدن که یابد کسی در خانه خود یا زمین خود نزد امام اعظم رح و بقول ابو یوسف و محمد رح خمس گرفته
شود و کنز خمس گرفته شود از کنز و باقیه للمختط له و چهار خمس باقی مر کسی راست که اول فتح آن
بقعه امیر او را قسمت کرده داده بود و این وقتیست که در وی سکه کفر بود اما اگر سکه اسلام بود او در حکم لقطه
باشد و نیز اگر مالک اول نبود و رثه او است و هیچ زمین ملکی است کنز از مختط له زایل نشود اگرچه در بادی
منتقل شود چنانچه در جامع الرموز است از محیط و اگر مالک اول یافته نشود و نه وارث او باقی در بیت
المال نگاه دارند و اگر از زمین ملک کسی نیست باقی مر واجد راست والزیبق و خمس گرفته شود از
زیبق یعنی سیماب نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف چیزی نگیرند و زیبق بکسر با بعد همزه ساکن این
لفظ فارسی است که در عرب استعمال شده است لا رکاز دار الحرب و فیروزج و لؤلؤ و عنبر
خمس گرفته نشود رکاز دار حرب را باتفاق و در بعضی متون لفظ صحرا نیز است و از صحرا جای که
مراد است که مملوک کسی نبود و خمس گرفته نشود از فیروزه و مروارید و عنبر باتفاق هر گاه که از معدن
و بحر یافته شوند اما اگر در خزاین کفار یافته شود خمس گرفته شود بالاتفاق و مروارید آبیست که
سیم از باران بارد و چند ماهی بر روی آب بر آید و آب باران گیرد و بقدرت الله تعالی آن قطرها

مروارید شوند و عنبر بعضی گویند کف دریاست و بقول بعضی سرگین حیوانیست که در دریای شور است
والله اعلم بالصواب **باب العشر** این باب در بیان مسائل عشر است و عشر یک حصه است از ده
یجب فی عسل ارض العشر واجب میشود عشر در شهدی که یابند او را در زمین عشر شهد اندک بود
یا بسیار نزد امام اعظم و محمد رح و بطور شافعی و مالک رح در عسل چیزی نیست و بقول ابویوسف رح واجب شود
واگر بقدر پنج وسق رسد و وسق شصت صاع و هر صاع چار من پس مجموع آن دو هزار و دو بیست من
باشد بقول اهل کوفه اما اگر در زمین خراجی یافته شود چیزی واجب نشود و مسقی سماء و سیح وجب
است عشر در زمینی که آب داده شود او را باسمان و سیل بلا شرط نصاب بغیر شرط رسیدن محصول
زراعت بقدر نصاب و آن وسق است و بقاء و بی شرط باقی ماندن تا یکسال نزد امام اعظم رح
و بقول صاحبین رح بشرط نصاب و بقا نیز همچنین است بطور شافعی رح الا الحطب والقصب
والحشیش مگر هیزم و نی و گیاه و مراد از نی و گیاه آنست که نی قلم نبود اما نیشکر عشری است
ونصفه فی مسقی غرب و دالیة و واجب میشود نصف عشر در آنچه آب داده شود بدلو
کلان و دولاب خورد و لا یرفع المؤن و جدا کرده نشود خرج مانند مزدوری برزگران و خوراک
گاوان و کندن چاه و جوی وغیره یعنی پیش از جدا کردن این امور نصف عشر واجب شود و
ضعفه فی ارض عشریة و واجب شود دو چندان عشر و آن پنجم حصه باشد در زمین عشری
لتغلبی که مر تغلبی راست وان اسلم اگرچه تغلبی مسلمان شود او ابتاعها منه مسلم یا خریده
بود از وی مسلمان او ذمی و یا خریده بود از تغلبی ذمی و تغلبی قومیست که نام پدر ایشان تغلب
بود از نصاری و خراج ان اشتری ذمی ارضا عشریة و واجب شود خراج اگر خرید ذمی
زمین عشری من مسلم از مسلمان و عشر و واجب میشود عشر ان اخذها منه مسلم اگر
گرفت آن زمین را که عشریست و ذمی خریده است از آن ذمی مسلمانی بشفعة بحق شفعه او برد
علی البائع للفساد یا باز داده شد زمین عشری که آنرا ذمی خریده بود از مسلم برهمان مسلم از جهت
فساد بیع پس زمین عشریست چنانچه بود وان جعل مسلم داره بستانا و اگر گردانید مسلمانی
خانه خود را باغ یعنی زمینی که در آن مسکن داشت آنرا باغ ساخت فمؤنته تدور مع مائه پس
حاصل آن باغ میگردد با آب او یعنی اگر با آب عشر پرورش یافت آن باغ عشری بود و اگر با آب خراجی

رست باشد خراجی و این روا نیست که تمام خانه باغ ساخته باشد اما اگر بعضی خانه باغ کرد
در بعضی ساکنست و درین صورت زکوة آن درختان واجب نبود و بستان زمینی بود که گرد او دیوار
و در روی اشجار باشد بخلاف الذمی و این مخالف است بوجوب زمی یعنی اگر مسلمان نیز
باغ کرده بود زکوة آن موافق آب بود و بخلاف ذمی که اگر خانه خود را باغ سازد در آن باغ خراج لا
آید و اگر چه آب عشری بآن باغ رسیده باشد و دار مجوس و خانه ذمی عفو است که در خانه ذمی چیز
واجب نیست همچنین است از کافی کعین قیر چنانچه چشمه قیر که در روی نیز چیزی واجب نیست و نفط
و در چشمه روغن و این لفظ بکسر نون و فتح است اما کسر افصح است و بر روایتی از امام اعظم رح در دو
عشر بود همچنین است از حاشیه کبیر هدایه فی ارض عشر که آن دو چشمه در زمین عشری بود و لو
ارض خراج یجب الخراج و اگر آن چشمه قیر و نفط در زمین خراجی بود خراج واجب شود
اگر و آن چشمها زمین قابل زراعت باشد لیکن اگر زمین گرد آنها قابل زراعت نبود پس در
چشمها چیزی واجب نشود همچنین است

باب المصرف

این باب است در بیان مصرف
یعنی کسیکه شرعاً زکوة دادن بوی موجب ادای زکوة بود و مراد از زکوة عشر و خراج و صدقه
و کفارت و نذر و دیگر صدقات است هو الفقیر و آن مصرف فقیر است و فقیر کسی است که
کم از نصاب دارد و المسکین و دیگر مسکین است و مسکین آنست که کاره سگویید وهو
حالا من الفقیر و آن بدحال بود از فقیر یعنی مالک چیزی نبود و این قول اکثر سلف است
و بر روایتی از امام اعظم رح و بقول شافعی رح عکس اینست همچنین هست از شرح هدایه والعامل
و دیگر عامل است یعنی آخذ صدقات عاشر بود یا غیر آن که امام او را بجهت گرفتن صدقات
مشروع نصب کرده باشد پس امام او را بقدر خرج ضروری از نفس و عیال و توابع بدهد پس
ملوک این زمانه برای ظلم کسی را نصب کنند چنانچه دیده میشود او مصرف نبود و بعضی شارحان
کرده اند اگر عامل هاشمی بود او را گرفتن زکوة حلال نباشد اما این در زمان سابق بود
این زمانه که گرفتن صدقات هاشمی را مطلق رواست والمکاتب و دیگر مکاتب است از
یا سع و بطور احمد رح مکاتب از مصرف نیست والمدیون و دیگر دیندار است و منقطع الغز
یعنی غازی یعنی کسی که از سبب افلاس نتواند ملحق لشکر اسلام شود است اگر چه قادر بود در کسب وابن السبیل

ودیگر مسافر است یعنی شخصی که از وطن دور مانده بود و نتواند بوطن رسیدن از سبب [illegible]
اگرچه در وطن خود مالی نصاب دارد ولیکن **مؤلفة قلوبهم** یعنی جماعت خاص از عرب که ذی
قوة وشوکت بودند در اوایل اسلام بعضی از ایشان مسلم بودند و بعضی کافر بجهت ترغیب حصول و
شوکت اسلام ایشان را وظیفه امر شده بود آن منسوخ شد باتفاق صحابه رضی الله عنهم وباجتهاد ایشان
چون تمام کرد شمار مصارف پس گفت **فیدفع الی کلهم** پس داده شود بهمه ایشان یعنی بهر صنفی ازین
اصناف هیچ صنف نماند که بچند فرد از افراد آن صنف برسد از مال صدقه **او الی صنف** یا بیک نوع
ازین نوعهای هفت نزد ائمه ما و بطور احمد و شافعی رح صحیح نیست ادای زکوة تا بهمه اصناف نرسد
چنانکه از هر صنفی سه گان فرد اختیار کند همچنین است **لا الی ذمی** داده نشود زکوة بذمی نزد ما و
بطور زفر رح اسلام شرط نیست در مصرف تا اگر فقیر یا مسکین ذمی است اورا زکوة دادن روا است
وصح غیرها و درست دادن غیر زکوة از صدقه فطر و کفارت و نذر و صدقه نفل بذمی دادن
نزد امام اعظم رح و محمد رح و بقول ابویوسف و شافعی رح صدقه غیر زکوة نیز بذمی روا نیست چنانچه
دادن زکوة روا نیست **وبناء مسجد** و داده نشود زکوة به بنا مسجد **وتکفین میت** و تکفین
دادن مرده **وقضاء دینه** و باداء کردن دین میت **وشراء قن یعتق** وخریدن بنده بجهت
آزاد کردن بود یعنی از مال زکوة عمارت مسجد و کفن میت و ادای دین میت و بنده آزاد کردن
روا نبود زیرا که در ادای زکوة تملیک شرط است و درین صورتها تملیک حاصل نیست **واصله** و داده
نشود زکوة باصل خود **وان علا** و هرچند اصل بلند یعنی دور بود چنانکه پدر و جد و پدر او **وفرعه**
وان سفل داده نشود زکوة بفرع خود هرچند پست یعنی دور بود مثل پسر و پسر پسر او و لفظ اب
بر جمیع اصول اطلاق میشود همچنین لفظ ابن بر همه فروع **وزوجته** و داده نشود زکوة بمنکوحه خود
باجماع مذاهب اگرچه زن معتده بود از طلاق بائن یا ثلث **وزوجها** و داده نشود زکوة بشوهر
یعنی اگر زن صاحب نصاب بود و شوهر فقیر یا مسکین باشد زن از مال زکوة بشوهر ندهد نزد
امام اعظم رح و بقول صاحبین رح زن بشوهر بدهد همچنین است از مبسوط **وعبده** و داده نشود زکوة
به بنده خود **ومکاتبه** نزد ما و بطور احمد رح بمکاتب بدهد **ومدبره وام ولده** و بمدبر خود
یعنی بنده که او را گفته باشد بعد مردن من تو آزادی و بام ولد یعنی کنیزکی که از مرکی فرزند زاده

باشد باتفاق مذاهب و معتق البعض و با آزاد شده بعض او یعنی بنده که بعض وا آزاد کرده
مولی بود هم از مال زکوة ندهد و بقول بعضی بدهد و غنی یملک نصابا و به بی نیاز یرا که سبب
مالک بودن نصاب بی نیاز بود و اما اگر غنی عامل صدقات بود یعنی امیر او را بجهت اخذ صدقات نصب
کرده باشد یا مکاتب یا مدیون بود او را زکوة بدهد روا است همچنین است در جامع رموز و عبده و
طفله و به بنده غنی و کودک غنی و بنی هاشم و آن هاشمیان اولاد جعفر و عباس و عقیل و حارث بن
عبد المطلب اند رضی الله عنهم هر چند که مجاهد باشند و به بنده هاشمی باشد یا غیر آن نزد ما و کذا جهد یا اگر
مجاهد بود یعنی غازی باشد. و ابود و بقولی از ابو یوسف اگر دافع هاشمی بود روا بود که بهاشمی بدهد
و بر روایت ابو عصمه از امام اعظم روا است دادن زکوة بهاشمی درین زمانه و عدم جواز مخصوص بود
بزمان سابق و در جامع رموز است که فتوی بر جواز است اما صدقه نفل بهاشمی و غنی روا است بلا
اختلاف همچنین است از خانیه و طحاوی گفته است از امام اعظم که اینکه همه صدقات روا است به بنی
هاشم و حرمت در زمان پیغمبر بود صلعم از سبب رسیدن خمس غنایم بایشان و چون خمس ساقط شد
بر حدیث پیغمبر علیه الصلوة والسلام حلال شد برایشان صدقه و گفته است که بهمین فتوی میدهیم ما و این
در شمول است و بموالیهم و بموالی هاشمیان یعنی آنها را که هاشمیان آزاد کرده باشند و موالی
جمع مولی است و مولی مشترک است میان مالک و آزاد کرده شده. ولو دفع بتحر و اگر داد مزکی
زکوة بفکر یعنی تفحص کرد و پنداشت که مصرف است و زکوة داد فبان انه غنی او هاشمی
او کافر او ابوه او ابنه صح پس بعد از ادا ظاهر شد که آنرا که او زکوة داده است غنی بود یا هاشمی
یا کافر یا پدر او یا پسر او روا باشد ادای و بقول ابو یوسف و شافعی رح روا نبود بلکه اعاده کند
و باز دهد لیکن اگر بی تحری داده باشد و آخر ظاهر شد که وی یکی از مذکورین بود باتفاق روا نباشد
و لو عبده او مکاتبه لا و اگر ظاهر شد که بنده مزکی است یا مکاتب او است روا نباشد و
اعاده او را لازم بود و کره الاغناء و مکروه است غنی ساختن بمال زکوة فقیر را چنانکه مالک
نصاب گردد نزد ائمه ما لیکن اگر فقیر مدیون و عیالمند بود نصاب یا زیاده از آن دادن مکروه
نباشد و بطور دیگر اغنا هرگز جایز نیست و به یک قول از ابو یوسف رح روا است بی کراهت
بقدر یک نصاب دادن چنانچه از محیط است و ندب عن السؤال و مستحب است بی نیاز ساختن

فقیر را از سؤال دو روزه یا بیشتر چه اگر غرض از ادای زکوة بی نیاز ساختن فقیر است و همچنین است چون کسی خواهد که درهمی صدقه کند تمام درهم بیک فقیری بدهد و آنرا فلوس گرفته متفاریق ندهد چنانچه از محیط است در جامع و همچنین اگر چیزی از نذر واجب باشد بر ذمه کسی باید که بیک محتاج بدهد و آنرا شکر و غیره گرفته قسمت نکند تا حاجت یکی روا گردد و در قسمت هیچکسی نفع معتدبه نرسد و در قضا حاجت کسی اجر بیشتر است از قسمت ولکره نقلها الی بلد آخر و مکروه است بردن مال زکوة از شهری که مزکی در آن شهر ساکن است و مال نصاب نیز در انجا وارد و بشهری دیگر نزدیک بود یا دور بشرطی که مسکن او دار حرب نبود تا اگر مسلمانی بدار حرب ساکن است و زکوة مال جدا کرده او را نقل زکوة از فقرا آن شهر بفقرا دار اسلام اولی باشد لغیر قریب واحوج بجز خویشاوندان و عاجزتران یعنی در شهری که میخواهد زکوة بردن در انجا خویشان محتاج دارد یا فقرا آن شهر از فقرا مسکن او عاجزتر باشند نقل مکروه نبود الا کره ولا یسأل من له قوت یوم وسؤال نکند کسی که او را قوت یکروزه در ملک بود و ازینجا مفهوم شد که بسؤال روا باشد کسی را که قوت یکروزه نباشد و بعضی گفته اند اگر کاسب است او را نیز سؤال روا نیست و اگر کسب نمیداند سؤال روا باشد و قوت آن چیزی است که باو زنده ماند آدمی بود از خوردنیها طعام و چیزی دیگر همچنین است از صحاح والله اعلم

باب صدقة الفطر

این باب در بیان مسائل صدقه فطر و صدقه چیزی است که بدهد بامید جزای از خداوند تعالی و چون امید جزا از خداوند تعالی صدق عبودیت است بنابران هر عطیه که حسبةً لله بود آنرا صدقه گویند و همچنین هر عملی خالص صدقه باشد و از فطر مراد افطار روز عید است و تقدیم ابواب بیان زکوة ازین باب و تاخیر کتاب صوم ازین باب آنست که زکوة بنص قرآن ثابت است و صدقه فطر بخبر واحد و صدقه از عبادات مالیه است چنانچه زکوة پس با زکوة مناسبت دارد تجب واجب میشود نزد ما و واجب درینجا بمعنی اصلی خود است یعنی درمیان فرض و سنت و بقول شافعی فرض است علی حر مسلم ذی نصاب بر آزاد کودک بود یا بالغ بشرطیکه مسلمان بود و خداوند نصاب و بقول شافعی و مالک و احمد صدقه فطر بر فقیر نیز واجب است چون زیاده از قوت یکروزی داشته باشد پس در مذهب ما صدقه فطر بر بنده واجب نبود و از صغیر ذی نصاب ولی او یا وصی

اورده **فصل** صفت نصاب است یعنی نصابی که زیاده باشد عن مسکنه وثیابه واثاثه وفرسه
وسلاحه وعبیده ازخانه سکونت او پس اگر خانه سوای مسکن دارد که قیمت آن بنصاب رسد ونیت
تجارت نیز نیست بروی صدقه فطر واجب بود اگرچه زکوة واجب نشود وازجامهای پوشش زمستانی
وتابستانی پس آنچه ازان زیاده بود در غنا معتبر باشد واز اسباب خانه او آنچه از ضروریات است
پس آوندهای مسین که زیادت از ضرورت است در حساب غنا بوند واز اسپ او پس آنچه زیاده از
دو اسپ بود برای غازی وسواری یک اسپ یا اشتر یا خر غیر غازی را غنا باشد وهمچنین است
کتب مراهل آنرا از مصحف یگان نسخه ودو نسخه حدیث وتفسیر ویک مصحف پس کتب که زیاده ازین
باشد معتبر در غنا بود وبقول بعضی مشایخ کتب طب ونجوم وآداب معتبر در غنا است اما اکثر مشایخ
برآنند که کتب در غنا معتبر نیست اگرچه قیمت آن بنصاب رسد اگر احتیاج بدان داشته باشد
وغله که قوت یکساله است وقیمت آن بنصاب میرسد در غنا معتبر است بلا خلاف مشایخ وزیاد
از قوت یکماه اختلاف است اما احتیاط آنست که در غنا معتبر است همچنین است در جامع الرموز واز
بندگان خدمت پس بندگان تجارت در غنا اند عن نفسه متعلق است به تجب یعنی واجب
میشود صدقه فطر از ذات حر مسلم وطفله الفقیر واز کودک او که فقیر بود ولیکن اگر کودک
مال از وجهی داشته باشد چنانچه ارث ووصیت وهبه یافته است ولی از مال او دهد نزد امام
اعظم وابویوسف وبقول محمد وزفر از مال خود دهد واگر از مال صغیر دهد ضامن گردد
وعبیده للخدمة واز بندگان خدمت او مسلم باشند یا کافر وهمچنین صغیر وکبیر وذکر وانثی
برابر اند ومدبره وام ولده واز مدبر خود وام ولد خود لا عن زوجته واجب نشود فطرت از
منکوحه وخلاف شافعی ومالک وولده الکبیر ولو فی عیاله وواجب نشود از ولد او که بالغ
است اگر نفقه او بر پدر واجب باشد بسبب کوری وجنون پس اگر ولد کبیر که در عیال او نبود هیچ
شبهه در عدم وجوب از وی نباشد ومکاتبه واز مکاتب وی واجب نشود اگرچه از کتابت
عاجز شود همچنین است در جامع الرموز وعبد له وعبید لهما واز بنده یا بسیار بندگان
که مشترک در دو کس یا بیشتر باشند فطره نزد ما بر هیچ یکی مولایان ایشان واجب نشود خلاف
مالک واحمد وشافعی وبتوقف لو مبیعا بخیار وموقوف بود فطره اگر بنده فروخته

باشد کسی بخبار شده روزه یا کم پس اگر درین مدت بیع تمام شود بر مشتری واجب آید و اگر بیع فسخ کرد و صدقه بر بایع بود نصف صاع فاعل یجب است یعنی واجب شود از هر سری نیم پیمانه من بر او دقیقه او سویقه او زبیب از گندم یا آرد گندم یا تلخان آن و زبیب یا صاع از انگور و بقول صاحبین رح زبیب برابر است با وجود این نیز روایت است از امام اعظم رح او صاع من تمر او شعیر یا یک صاع از جو و خرما بصاع عراقی وهو ثمانیة ارطال و آن صاع هشت رطل است نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف و احمد و مالک و شافعی رح صاع پنج رطل بود و نصف صاع عراقی که آن صاع هشت رطل است چار نیم سیر باشد بسیری که نود درم سنگ است و هر درمی چار ماشه بود پس چار نیم سیر شرعی یکهزار و ششصد و بست ماشه بود که بوزن سیر شاهی هشتاد و یک سیر شاهی باشد والله اعلم و این از حل و قایع است صبح یوم الفطر ظرف وجب یعنی واجب شود نصف صاع از مذکورات در صبح روز فطر نزد ما و بطور شافعی و مالک و احمد رح در وقت دخول شب فطر واجب شود فمن مات قبله پس کسی مرد پیش از صبح روز فطر او اسلم یا ایمان آورد او ولد بعده یا زاد بعد از صبح فطر لا تجب واجب نشود صدقه فطر از سر او وصح لو قدم او اخر و روا است که فطره پیش از وقت وجوب دهد یا بعد از آن وقت و تقدیم از آن وقت تعیین ندارد تا تقدیم بر ماه رمضان نیز جایز است نزد ما و بطور شافعی رح پیش از دخول رمضان تقدیم روا نبود همچنین تاخیر نیز مقدر نیست نزد ما تا بعد مدت دراز نیز روا است خلاف حسن بن زیاد رح که بقول او تاخیر تا روز فطر است اگر روز دوم فطر دهد روا نبود والله اعلم

کتاب الصوم

این کتاب در بیان مسایل روزه است و اقتران و تعقیب زکوة و روزه از آن است که بعد از زکوة بهترین اعمال روزه است چرا که در صوم همین قهر نفس است و در زکوة قهر نفس با نفع محتاجان پس زکوة مشتمل بر دو فضیلت است و روزه بر یک فضیلت هو از روزه در لغت بمعنی امساک از فعل است مطلقاً فعل خوردن باشد یا کلام یا راه رفتن چنانچه در مفردات است و در شرع ترك الاكل ترك خوردن است والشرب و نوشیدنی و خوردنی بود یا نوشیدنی غذا بود یا دوا والجماع و ترك جماع یعنی قضا شهوت و در لفظ قضا شهوت قصد و وطی کامل داخل شد پس اکل و شرب و جماع با سباع و وطی دابه

و مرده یا اشتباه بکتب دهمه وغیره باشد بسبب انزال باتمام روزه شود و نیز در لفظ ترک اشارت است
که خوردن وآشامیدن وجماع بسهو روزه باقی باشد من الصبح الی الغروب متعلق ترک
است یعنی ترک کردن از مذکورات از صبح صادق تا وقت فرو شدن آفتاب واین نزد ائمه اربع
است رضی الله عنهم وبقول ابی بکر اعمش از وقت برآمدن آفتاب تا غروب واین مردود است
بنیة من اهله نیت از اهل آن پس اگر نیت مقرون نبود روزه ادا نگردد واهل روزه
عاقل وبالغ طاهر از حیض ونفاس است وصح صوم رمضان وروا بود روزه رمضان و
هو فرض ای رمضان روزه رمضان فرض است بلا خلاف احدی از امت محمد صلی الله علیه وسلم
والنذر المعین ونذر معین چنانچه گفت فلان روز بر من روزه خدای است وهو واجب وآن
روزه واجب است ونذر شرعا واجب کردن آدمی است چیزی بر نفس خود والنفل وروزه نفل یعنی
رواست روزه رمضان ونذر معین ونفل بنیة من اللیل به نیت کردن از شب الی ما قبل
نصف النهار تا پیش از نیم روز شرعی وآن از برآمدن صبح صادق تا غروب است ونیمه آن
ضحوی کبری بود پس اگر نیت پیش از رسیدن آفتاب به نیمه آسمان واقع شود روزه درست
بود وبمطلق النیة وروا است هر سه نوع روزه بمطلق نیت یعنی اگر در نیت کردن فرض رمضان
ونذر معین ونفل نیت نکرد ومحض نیت روزه کرد روا بود ودر رمضان روزه رمضان
ادا گردد ودر نذر معین ودر نفل نفل تمام شود وبنیة النفل ونیز به نیت نفل چنانکه گفت
فردا روزه نفل دارم هر سه قسم روزه تمام شود وبقول شافعی رح روزه رمضان به نیت نفل
روا نباشد وما بقی لا یجوز الا . بنیت ومابقی اقسام روزه از قضا وکفارت ونذر
غیر معین وظهار وکفارت قتل وجزاء صید وحلق وقسم وکفارت رمضان روا نبود مگر نیت
معینة چنین نیتی که تعیین کرده شود بتشدید یا با فتح وهمچنین لفظ بیتت چنین نیتی که از شب کرده
شود ویثبت رمضان برؤیة هلاله وثابت میشود رمضان بدیدن هلال رمضان
وماه شب اول را هلال گویند او بعد شعبان ثلثین یا بشمردن روزهای شعبان سی
روز در صورتیکه ماه دیده نشود بسبب ابر وغبار ولا یصام یوم الشک وروزه داشته
نشود در روز شک یعنی روزی که احتمال آن دارد که روز آخر شعبان باشد وتواند که روز اول

از رمضان بود و در مضمرات است که روزه داشتن روز شک افضل است باتفاق کسی را که
معتاد روزهٔ نفل در آخر ماهها یا بعضی روزها چنانچه جمعه و پنجشنبه بوده باشد و این روزه اتفاقا موافق
آن افتاد و نیز افضل است نزد اکثر علما کسی را که از افاضل مردم بود چنانچه از مضمرات ثابت است با آن
کسانیکه بدانند نیت آن و نیت آنست که قصد کند روزهٔ نفل بغیر نیت رمضان و رمضان چنانچه
از نهایه است و سوای مردم خواص افطار کنند الا تطوعا مگر از روی نفل ومن رای هلال
رمضان او الفطر و بس گردید ماه نو برای شهر رمضان یا برای فطر و در دیدن ماه دیگری یکسی
نداد و رد قوله و رد کرده شد سخن او یعنی امیر اعتبار قول او نکرد از جهت تهمت فسق اگرچه در آسمان
ابر بود و شهادت بر حاکم ادا کند گواهی او لازم گردد بعمل آوردن صام روزه دارد آنکس و بطور
احمد روزه ندارد وان افطر واگر افطار کند آنکس که هلال رمضان یا فطر دیده بود و سخن او
پیش امیر معتبر نشده قضی فقط قضا کند و کفارت بروی لازم نیاید و بطور مالک و احمد و شافعی
کفارت نیز بروی لازم شود و در بعضی کتب فقه است که این اختلاف در صورتیست که افطار بجماع
کند اما اگر بخوردن و نوشیدن افطار کند باتفاق کفارت واجب نبود وقبل بعلة خبر
عدل و قبول کرده شود بعلتی در آسمان از ابر و غبار قول یک عدل ولو قنا او انثی اگرچه مخبر
غلام بود یا زن لرمضان برای ماه رمضان و در لفظ خبر اشارتست که دعوی و شهادت
شرط نیست و نیز قبول کرده شود خبر عدل از عدلی دیگر و این از صاحبیه است اما بقول امام اعظم
شهادت شرط است و حرین او حر و حرتین للفطر و قبول کرده شود خبر دو حر یا یک حر و دو
حره که اصل نصاب شهادت است برای دیدن ماه فطر و نصاب شهادت بجهت احتیاط اختیار کرده
اند والا فجمع عظیم و اگر در آسمان علتی نباشد قبول کرده شود خبر جماعتی کلان و چندان جمع بایستد
که احتمال اتفاق ایشان بر دروغ گفتن نبود و از فتاوی مختار آنست که تقدیر جمع عظیم مفوض برای
امیر است و اصح همین است کما برای هلال هر دو ماه رمضان و فطر والاضحی کالفطر
و عید اضحی مثل فطر است در قبول شهادت بی ابر و با ابر و در روایتی از امام اعظم همچو رمضان است
در نصاب و غیر آن ولا عبرة لاختلاف المطالع و اعتبار نیست اختلاف مطلعها طلوع
قمر را تا اگر مردم که بجای بلند ساکن اند سی روزه داشتند بدیدن قمر و مردم که بجای نشیب [illegible]

و نه روزه داشتند بدین ما و بر ایشان قضاء روزه بود در ظاهر روایت و نزد بعضی واجب نبود و در
شرح است چون مردم یک شهر هلال دیدند لازم شود روزه داشتن مردم شهر دیگر را در ظاهر روایت
و بقول بعضی لازم نشود

باب ما یفسد الصوم وما لا یفسد

این باب
است در بیان آنکه روزه را بشکند و آنچه نشکند فان اکل الصائم او شرب او جامع ناسیا
پس اگر خورد روزه دار چیزی یا نوشید یا نزدیکی کرد بفراموشی از روزه یعنی در دل او نماند که
روزه دار است و روزه عام است که فرض بود یا نفل بخلاف مالک روزه نشکند او احتلم او
انزل بنظر یا احتلام شد روزه دار را در خواب یا بشهوت نظر کرد بزنی و منی او بشهوت
برآمد او ادهن او احتجم او اکتحل و با روغن در سر و یا در بدن مالید یا خون کم کرد یا سرمه
در چشم انداخت و این همه بجا هر مناسب مذکور شده اند زیرا که از جمله غذا نیستند لیکن در
ایشان اختلاف مالک است بنابران یاد کرده است او قبل یا بوسه بشهوت کرد کسی را و لا
انزال نشد بخلاف الانزال بخلاف انزال بوسه که اگر با بوسه انزال شود روزه افطار کرده
او دخل حلقه غبار یا در آمد در حلق روزه دار غبار او ذباب یا مگسی و هو ذاکر
لصومه و حال آنکه یاد دارد روزه دار روزه خود را در این صورتها نشکند و از ینجا ظاهر شد
که اگر روزه یاد ندارد در این صورتها بالطریق اولی افطار نشود او اکل ما بین اسنانه یا خورد
آنچه در دندان او مانده است و این وقتی نیست که آن اندک بود اما اگر آنچه در دندان مانده است
بسیار بود روزه بشکند باتفاق و مقدار نخود بسیار است کم از آن اندک چنانچه در متن
مختصر است او قاء وعاد یا قی آمد روزه دار را و باز از حلق در گشت بی سعی او پر دهن بود یا اندک
و بقول ابو یوسف ره اگر پر دهن بود و برگردد بشکند لم یفطر روزه نشکند در این همه صورتها
و این لفظ جواب ان شرطیه است در اول باب و همچنین اگر قی کرد و باز برگشت روزه نشکند
چنانچه وان اعاده و اگر باز برد قی را بتکلف از حلق خواه پر دهن بود یا کم او استقاء
یا قی خورد او پر دهن بود یا اندک او ابتلع حصاة او حدیدا یا فرو برد سنگریزه
یا آهن روزه او افطار گردد و حکم اینست که کانه میگوید قضا فقط قضا کند روزه را بلا
کفارت و بعضی گفته اند در فرو بردن سنگریزه روزه نشکند و اول احوط است و این همه

لباب است و بقول مالک رح در هر دو کفارت لازم بود همچنین است از کافی وَمَنْ جَامَعَ و کسی که
ایلاج کرد در قُبُل یا دُبُر آدمی زنده انزال شود یا نه و اصل جماع در آوردن آدمی است در فرج آدمی
ازین جهت قید نکرد جامع را با نسان و این نزد صاحبین است اما در قول امام اعظم رح اگر مرد لواطت
کرد با آدمی کفارت لازم نشود و همچنین است از کافی و نیز اگر زنے با زنے مساحقت کرد و آب
آنها برآمد کفارت نبود اَوْ جُوْمِعَ یا جماع کرده شد با وی در قُبُل یا دُبُر خواه بے رضا خواه با رضا
و موطوءه غنیه بود یا فقیره بخلاف شافعی رح اگر غنیه بود کفارت او بر شوهر بود و اگر فقیره بود
بر زن بود و بقول وی در جامع الرموز است اگر طلوع فجر را زن از شوهر پنهان کرد بر زن
کفارت بود نه بر مرد و اگر دخول کرده بود که صبح طالع شد و وی باز ماند کفارت نبود چنانچه اگر
جماع بفراموشی کرده بود اَوْ اَکَلَ اَوْ شَرِبَ غِذَاءً اَوْ دَوَاءً عَمْدًا یا خورد یا آشامید
خوردنے یا علاج دانسته پس قَضٰی قضا کند روزه وَکَفَّرَ و کفارت دهد کَکَفَّارَةِ الظِّهَارِ
مثل کفارت ظهار نزد ما و شافعی و احمد رح و کفارت ظهار آنست که اگر قدرت دارد بنده آزاد
کند و اگر نتواند طعام دهد شصت مسکین را سیری اگر توفیق آن ندارد شصت روز متواتر روزه
دارد که دران شصت روز ایام منهی و رمضان نبود و بقول مالک رح مختار است میان عتق و
اطعام اگرچه قدرت عتق دارد و درین حکم نزد ما مملوک و غیر او یکسان اند لیکن از محمد بن سلام است
که جبابره را غیر از روزه حکم نباید کرد تا دلیر نشوند بر افطار و در جامع الرموز است که اگر روزه شد و نخفی
نیت روزه نکرد و بعد ازان چیزی خورد یا آشامید کفارت نبود نزد امام اعظم رح و بقول ابی یوسف
و محمد رح کفارت بود و اگر درین صورت بعد زوال افطار کرد باتفاق کفارت نبود و فرق در کفارت
ظهار و رمضان آنست که بجماع در شب عمدًا و در روز سهوًا در کفارت ظهار روزه از سر گیرد و در
کفارت رمضان از سر نگیرد وَلَا کَفَّارَةَ بِالْاِنْزَالِ فِیْمَا دُوْنَ الْفَرْجِ و کفارت نبود بانزال
در غیر قُبُل و دُبُر انسان حی چنانچه انزال در ران یا در کف یا بهیمه کند و مرده را نیز حکم بهیمه است
و این نزد ما است و بقول مالک رح در غیر فرج نیز کفارت است وَبِاِفْسَادِ صَوْمِ غَیْرِ رَمَضَانَ
و کفارت نبود بفساد هیچ روزه غیر از روزه ماه رمضان زیرا که افطار در رمضان بنهایت مستنکر
در یده بخلاف روزه های باقی انواع پس در حکم روزه رمضان دیگری برابر نبود همچنین است

در بواسیر وان احتقن واگر حقنه کرد صایم یعنی دواء در دبر خود بریخت او استعط یا دوای بر او بینی
اندرون بینی ساند او اقطر فی اذنه یا دارو در گوش ریخت و از امام محمد وصول بدماغ شرط است و بعض
مشایخ درین افتراق کرده اند لیکن نزد او مجرد غایب شدن از نظر علاج بود یاد روغن در گوش
بکند او داوی جائفة یا علاج کرد بر زخم شکم زخمی که باندرون گذشته باشد او آمة یا علاج
کرد بر زخم سر زخمی که بدماغ رسیده باشد بل دواء وصل الی جوفه بدارو ییکه رسید اندرون
شکم یه بدست که دارو خشک بود یا تر او دماغه یا اندرون مغز سر افطر جواب ان شرطیه
اول ان احتقن است بهمه معطوفات یعنی افطار شود روزه و درین صور تها نزد امام اعظم رح و
بقول ابیوسف و محمد رح درین صورت دوای شکم و سر روزه تشکند وان اقطر فی احلیله
واگر قطره دارو چکانید در سوراخ آلت روزه افطار نشود یعنی روزه نشکند اما اگر زنی در قبل
خود دوا ریخت روزه بشکند بقول اصح وکره ذوق شیء ومکروه است چشیدن چیزی بعذری
اما در تجنیس است که در روزه نفل چشیدن چیزی که خائیدن آن حاجت نیست مکروه نبود و
ومضغه بلا عذر ومکروه است خائیدن چیزی بعذری ومضغ العلك ومکروه است
خائیدن کندر که در دندان بخایند لا الکحل مکروه نیست روزه دار را سرمه کردن در چشم
و درین اشارتست که سرمه کردن بجهت روشنائی چشم مکروه نبود چنانچه زنان را بجهت زینت روا
ودهن شارب ومکروه نیست روغن مالیدن بریش را و بر سر و بدن مالیدن و همچنین غوطه
زدن در آب و ریختن آب بر بدن و پیچیدن جامه تر بر بدن چنانچه از پیغمبر است صلعم که آب بر
بدن شریف ریختند بجهت حرارت و ایشان روزه دار بودند و سواك ومکروه نبود مسواک کردن
برابر است که روزه نفل بود یا فرض ومسواک قبل روز بود یا بعد روز و مسواک خشک بود یا
سبز یا خشک تر کرده شده و بقول ابیوسف رح اگر سبز بود کراهت نبود واگر تر کرده شده باشد
مکروه بود والقبلة ان امن ومکروه نبود بوسه کردن زن را اگر امن دارد از انزال شدن
واز وقاع کردن واگر نبود مکروه باشد فصل لمن خاف زیادة المرض الفطر مریض
را که بترسد از زیاده شدن از زحمت افطار رخصت است و زیادتی مرض معلوم است بر سای
مریض یا بقول طبیب مسلمان متدین وللمسافر و مر مسافر را یعنی مسافر را نیز افطار

رخصت است اگر پیش از صبح مسافر شود و اگر بعد از صبح سفر کند در آن روز او را افطار حلال نباشد و
در مدت سفر افطار حلال بود وصومه احب و روزه داشتن مسافر بهتر است ان لم
یضره اگر زیان نکند مسافر را روزه داشتن ولا قضاء ان ماتا علیهما وقضا لازم نبود
بر مریض و مسافر اگر بمیرند در آن سفر و مرض ولیطعم ولیهما لکل یوم کالفطرة بوصیاة
و اطعام کند ولی تملیک کند یا طعام در پیش نهد تا چندانکه قوت او باشد بخورد و بعوض هر روزه
مثل صدقه فطر یعنی نیم صاع از گندم یا صاع از جو بشرط آنکه مریض و مسافر بعد از سفر و مرض
صحیح و مقیم شدند یا کم از آن اندر بشرط وصیت از ثلث مال و اگر وصیت نکرد بر ولی اطعام واجب
نبود وقضیا ما قدرا و قضا کند مریض و مسافر آنچه بروی قادر شود مثلا اگر ده روز بعذر مرض
یا سفر افطار کرد و بعد از آن پنج یا هفت روز تندرست شد یا مقیم شد همین پنج یا هفت روز قضا
کند نه ده روز در ظاهر روایت و در روایتی از امام اعظم کرده تمام ده روز لازم گردد و مراد از
قضا آنست که بجهة تندرست شدن و مقیم گشتن قضا کند و اگر قضا نکرد و بمرد پس وصیت با
طعام بروی لازم باشد اگر ترکه دارد تا وارث از ثلث مال الطعام کند بلا شرط ولاء یعنی مریض و
مسافر قضا کنند بعد زوال عذر بی شرط تتابع باتفاق ائمه ؛ فان جاء رمضان پس اگر
آمد رمضان دیگر پیش از قضاء آن ایام سفر و مرض تمامه قدم الاداء علی القضاء پس مقدم
کرده شود وقتی را بر قضا زیرا که ایام رمضان ظرف ادای فرض است پس اگر چیزی از اجزاء آن خالی
از فرض بود روا نباشد پس اجتماع دو مظروف در چنین ظرف ممکن نباشد و اگر این ظرف
بقضا مشغول شود وقتی قضا شود و نیز چون بعذر تنگی وقت چنانکه اگر مشغول بقضا شود وقتی
از دست رود ترتیب در نمازهای فائته و وقتی ساقط گردد پس در صورت روزه همین متعین است
از بهر اشتغال تمام اجزای وقت بفرض وقتی و این تقدیم باتفاق است وللحامل ونیز مر
حمل دار را فطر است یعنی افطار روا است والمرضع و زنی را که شیر دهنده است شیرخواره را بشرط
ان خافتا علی الولد او النفس اینکه اگر بترسند ایشان از زیان بچه یا زیان خود و در
اکثر کتب متداوله است که مراد از مرضعه دایه است زیرا که باجرت ارضاع بروی لازم شود و پس
احیانا اگر خوردن ضرر بچه بود و افطار کند بخلاف مادر که شیر دادن بر مادر واجب نیست بلکه واجب

آنست که پدر دایه باجرت گیرد مگر وقتی که طفل سوی شیر زنی دیگر نخورد و بجز شیر مادر آنزمان دایه و مادر
در حق اباحت افطار یکسان باشند و این فقیر میگوید که اگر پدر مفلس است نیز شیر دادن بر مادر
واجب بجهة حفظ رضیع از هلاک بود و در بعضی کتب نقل آورده اند که اگر دایه پیش رمضان عهد شیر
بر خود گرفته باشد او را افطار روا باشد والا لا و این فقیر میگوید که دایه چون باختیار خود ارضاع
اختیار کرده او را افطار روا است پس والده که پیش از رمضان بچه آورده و کودک شیر او خو
گرفته باشد یا پدر و مادر مفلس باشند و طاقت دایه گرفتن ندارند پدر یا مادر را ارضاع او لازم گردد پس
اگر خوف هلاکت رضیع باشد مادر را بالطریق اولی افطار روا بود و در جامع الرموز است از خزانه که آزاد
که نوکر است و بنده کسی یا آنانکه بستن جوی یا کندن آن رفته اند چون گرما سخت شود و ترسند
از هلاکت نفس پس ایشان را افطار روا بود و این فقیر میگوید برین قیاس اگر مقیمی کم از مدت
سفر رفته است و در راه از گرما بحد هلاکت رسید او را افطار روا بود بی کفارت زیرا که حفظ
نفس فرض است اما اولی آنست که اول سنگریزه فرو برد بعد از آن افطار کند تا بالیقین کفارت
لازم نگردد والله اعلم **وللشیخ الفانی** و مر پیر فرتوت را افطار است و پیر را فانی نام کرده
اند که گوئی فنا کننده است زیرا که قوی و طاقت باستداد زمانه فنا کرده است **و هو یفدی فقط**
و آن پیر فرتوت فدیه دهد عوض هر روزه مثل صدقه فطر نه افطار کنندگان دیگر که بالا مذکور شده اند
بلکه ایشان بعد زوال عذر قضا کنند و اگر نمیرند اطعام بود **وللمتطوع بغیر عذر** و مر روزه
نفل دارنده را است افطار بغیر بهانه موجب اباحت **فی روایة** در یک روایت از امام اعظم و
ثانی رضی الله عنهما همچنین است از کافی و این اباحت افطار پیش از نیم روز بود اما افطار
بعد زوال روا نباشد مگر وقتی که در ترک افطار عقوق والدین یا یکی از ابوین بود و ضیافت
مهمان و مهمان دار را عذر است و از محیط است که در غیر نفل افطار نکند لیکن در روایت از
ابی یوسف آنست که در روزه قضا و کفارت و نذر نیز افطار است **و یقضی** و آن روزه
را قضا کنند زیرا که نفل بشروع واجب گردد و بطور شافعی نفل قضا نکند همچنین است در مسعودی
ولو بلغ صبی او اسلم کافر و اگر بالغ شد کودک در روزه رمضان یا مسلمان شد کافر
برابر است که بلوغ و اسلام پیش از نیم روز بود یا بعد از نیم روز امساک **یومه** امساک کند

در آید و روز یعنی باز ماند از مفطرات آنروز استحساناً ولیکن بسبب وجوباً ولم یقضیا شیئاً و قضا نکنند هر دو
از ایشان چیزی از ایام گذشته از رمضان قبل از بلوغ و اسلام و بقول بعضی آنچه پیش از بلوغ
و اسلام روزها گذشته اند قضا کنند همچنین است از کفایه که بقول ابویوسف رح اگر اسلام پیش از زوال
بود قضا این روز بر وی واجب است لیکن باید که درین مسئله تفصیلی باشد چنانچه پیش از بلوغ
و اسلام درین روز چیزی نخورده باشد بر وی به نیت روزه امساک واجب بود و اگر امساک نکند
قضا واجب آید و اگر چیزی خورده باشد بقیه روزه امساک مستحب بود تا اگر نکند قضا واجب نبود
ولو نوی المسافر الافطار ثم قدم و اگر مسافر نیت افطار روزه کند و هنوز وقت نیت
باقیست که بوطن در آمد یا نیت اقامت کرد پانزده روز بشهری ونوی الصوم فی وقتها صح
و نیت روزه کرد در وقت نیت و این قید بی اظهار نیز معلوم میشد اما برای ایضاح نیز صریح
کرد روا بود نیت او و روزه او باین نیت روزه ادا شود و بطور مالک و احمد و شافعی رح روا نبود
نیت او زیرا که بمذهب ایشان شرط نیت آنست که از شب بود و آن حاصل نیست همچنین است
از مختلفات ویقضی باغماء و قضا کند روزه به بیشعوری اگر شخصی در رمضان بیشعور شد
از حدوث مرضی و چند روز بهمان حال ماند قضا کند آن روزها سوی یوم حدث فی لیلة
غیر آن روزی که پیدا شده است بیشعوری در آن شب یعنی بعد از آنکه جزوی از شب گذشته بود
که بیشعور شد و چند روز بیشعور ماند قضا روز اول بر وی واجب نبود همچنین اگر در روز بیشعوری
حادث شد و چند روز به بیشعوری گذشت قضاء آن روز واجب نباشد و باقی روزها قضا کند
از جهت احتمال وجود نیت روزه از وی در آن جزء که پیش از بیشعوری گذشته است زیرا که مسلم
در شبهای رمضان از نیت روزه خالی نبود در باقی روزها وجود نیت متصور نیست پس
قضا کند و اغماء عام است یعنی شهر بود یا تمام و بطور مالک قضا کند هر چند تمام ماه نبود و بطور
حسن بصری اگر تمام ماه بود قضا نکند همچنین است از نهایه وبجنون غیر ممتد و قضا کند
روزه بدیوانگی که تمام ماه نباشد و بطور زفر و شافعی و احمد رح قضا نکند و این قیاس و
اول استحسان همچنین است از کافی و فایده قید غیر ممتد آنست که اگر جنون ممتد بود یعنی تمام
ماه بود قضا لازم نباشد بطور ما و نزد مالک قضا لازم بود همچنین است اندر [illegible]

ولا نیة صوم و فطر و قضا کند روزه را بازماندن مفطرات روز بے نیت روزه و فطار
یعنی اگر شخصی نیت روزه نکرد و همچنین امساک کرد تمام ماه رمضان یا بعضی روزها او را قضا باید
کرد زیرا که نیت در روزه شرط است و صورتش تواند که آن باشد که شخصی مریض بود در میل
طعام نداشت یا ساهی است که هرگز از علم شعور ندارد و از وی امساک در ایام رمضان موجود
شد و نیت روزه نکرد قضا بر وی لازم آید اما اگر شخصی است که احتمال نیت از وی باشد چنانچه
از محافل و علوم بهره دارد امساک وی تواند که دلالت بر نیت روزه کند بدل اگرچه زبان
نیاورده باشد پس بر وی قضا لازم نبود ولو قدم مسافر و اگر آمده مسافری بوطن خود
او طهرت حایض یا پاک شدن زن حایضه او تسحر ظنه لیلا یا سحری خورد و بگمان
بر آن وقت را که شب است والفجر طالع و حال آنکه صبح طالع گردیده است او افطر کذلک
یا روزه افطار کرد بگمان غروب والشمس حیة و حال آنکه آفتاب موجود است امسك
یومه و قضی امساک کند باقی روز و قضا کند آن روزه لیغر روزه کنند در امساک
در قضا لازم شود و امساک بجهت حرمت رمضان بود اگر روزه او فاسد شد و بقول ابن ابی لیلی
روزه این هر دو نشکند همچنین است از شرح مبسوط ولم یکفر و کفارت ندهد یعنی کفارت بر وی
لازم نبود کاکل عمداً چنانچه کفارت نبود بخوردن دانسته بهم لعله اکله ناسیا بعد از
خوردن صایم بفراموشی مفطر نیست نزد امام اعظم رح و بقول صاحبینه رح کفارت لازم آید
اما اگر نمیداند که خوردن بفراموشی مفطر نیست آنزمان باتفاق کفارت لازم بود و قید
عمداً کرد زیرا که اگر بعد خوردن بفراموشی باز بفراموشی خورد در روزه باقی باشد کفارت
از کجا بود و نایمة و مجنونة ان وطئتا چنانچه زنے بخواب رفت و دیوانه شده
که با ایشان شوهر جماع کرد بر آن زن قضا بود و نه کفارت و بطور شافعی رح قضا نیز نبود و
این قیاس است و اول استحسان **فصل** من نذر صوم یوم النحر کسی که نذر
کرد روزه داشتن روز نحر افطر و قضی افطار کند و قضا کند روزی دیگر و بطور شافعی رح
قضا نکند و این نیز روایت است از امام اعظم رح بروایت مبارک همچنین است از نهایه شرح
هدایه وان نوی یمینا لکفر و اگر کفارت یمین کرده است کفارت یمین نیز دهد نزد امام اعظم رح

و بقول ابی یوسف رح اگر نیت هر دو کرده است قضا کند فقط و اگر تنها نیت تعیین کرده است
کفارت دهد ولو نذر صوم هذه السنة و اگر نیت کرد روزه داشتن این سال یعنی نیت
کرد که تمام این سال روزه دارد افطر ایام منهیة روزه کشاید در روزهای منع کرده شده
از روزه داشتن وهی یوم العید و ایام التشریق و آن روزهای هر دو روز عید و روزهای
تشریق اند و آن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است از ماه ذی الحجه وقضیها و قضا کند در
روزهای سال آینده ولا قضاء ان شرع وقضا کردن واجب و مستحب نیست اگر شروع کرد
روزه نفل فیها درین روزهای منهی ثم افطر و بعد از آن افطار کرد و بعد علم بمنع بودن روزه
درین ایام یا بسهو نیت روزه کرد و بعد ساعتی معلوم کرد که این روز از ایام منهی است یا مثلاً
روز سی ام از رمضان بود در آن شب ابر بود و در روز مردم شهادت هلال فطر دادند نزد امام
تا امام حکم افطار و گذاردن عید کرد و تفاوت در صورت اول و ثانی آنست که در صورت
نخستین هرگز نمیدانست که در سال هیچ روزی روزه داشتن منع است و در صورت دوم میدانست
که این روزها در سال منهی اند و با وجود علم بسهو نیت روزه کرد و بعد از ان او را معلوم شد
که امروز از ان روزها است و این عدم قضا ظاهر روایت است و بقول ابی یوسف و محمد رح
بروی قضا بود همچنین است در هدایه **باب الاعتکاف** این باب در ذکر
مسایل اعتکاف است و چون اعتکاف در عشر اخیر رمضان است در بعضی روایات لیس مناسب
است آورد این مسایل او در آخر ابواب مسایل نفس روزه بنابران اعتکاف را درینجا ذکر کرد و
اعتکاف در لغت لبث را گویند مشتق از عکف بمعنی حبس یا از عکون بمعنی اقامت چنانچه
در کرمانی است و در شرع قرار گرفتن در مسجد به نیت اعتکاف سن لبث فی مسجد
بصوم و نیت سنت است قرار گرفتن در مسجد جماعت تا در مسجدی که معطل بود از نماز
کردن مسلمانان در وی اعتکاف روا نبود اگرچه بعض اوقات در انجا نماز بجماعت کنند
بعضی نه در انجا اعتکاف روا بود یا بشرط روزه و نیت اعتکاف نزد ما و بطور شافعی و احمد
اعتکاف بی روزه روا بود و اصل اعتکاف سنت رمضان است مطلقاً در اول ماه و اوسط
و آخر مساوی است و بقول بعضی خاصه در عشر اخیر سنت است و در غیر رمضان مستحب است

وبعضی گفته اند که سنت کفایه است تا اگر همه مردم شهر ترک کنند بد کنند واگر بعضی بجا آرند
همه مردوم از عتاب برآیند وبعضی گفته اند چنان سنتی است که تارک آن آثم نبود وبقول بعضی
مستحب بود اما صحیح آنست که سنت موکده است زیرا که پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر آن مواظبت
کرده اند وبکدفعه که ترک شد در شوال قضا کردند چنانچه از معمرات است واقله نفلا ساعة
واندک زمانه اعتکاف از روی نفل یکساعت است نزد محمد رح اما بقول امام اعظم رح یکروز
وبقول ابیوسف رح اکثر روز همچنین است شعر اقل الاعتکاف النفل + یوم لدی
استاذنا الاجل + واکثر النهار عند الثانی + وساعة فی مذهب الشیبانی + یعنی
بجهت اداست نیت اعتکاف کند اقل نذر را ومختلف فیه است اما این نقیر مشکور احتیاط
در قول امام اعظم است هر چند وسعت در قول محمد است والمراة تعتکف فی مسجد
بیتها وزن معتکف شود در جای که درون خانه برای نماز گذاردن ساخته باشد نزد ما وبطور
شافعی رح ومالک رح مانند مردان در مسجد جماعت اعتکاف نشیند ودر غیر مسجد جماعت روا
نباشد ولا یخرج وبر نیاید معتکف مسند از جای اعتکاف الا لحاجة شرعیة مگر برای
حاجت شرعی کالجمعة چنانچه ادای جمعه یعنی حاجت شرعی که بر ذمه وی لازم بود واگر
کفایت بود مثل جنازه وعیادت مریض خروج برای آن مفسد اعتکاف مگر آنزمان که اعتکاف
منذور باشد واین افعال وقت نذر مستثنی کرده باشد ویدانکه برآمدن بجهت جمعه چنان
جایز است که تواند بجمعه پیوست وسنتهای جمعه چهار رکعت اول کند وبقول دو رکعت
تحیت نیز کند چنانچه از محیط است اوطبیعة یا بجهت ادای حاجت طبع کالبول والغایط
چنانچه بول کردن وقایط نشستن وادای شهادت کردن وادای دین وآوردن
طعام وآب اگر خادم ندارد وآنچه ضروریات پیش آید که نتوان از وی خلاص فان
خرج ساعة پس اگر برآید یکساعتی بلا عذر فسد بعذری فاسد شود اعتکاف
برابر است که خروج سهوا بود یا عمدا واین حکم اعتکافی است که بنذر بر خود لازم کرده باشد لیکن
در اعتکاف نفل باکی نبود به برآمدن عذر وبعذر در ظاهر روایت همچنین است از ذخیره
واکله وشربه ونومه ومبایعته فیه روا ست خوردن ونوشیدن وخوابیدن

وخریدن و فروختن معتکف در آن مسجد روا بود نه وضوا و غسل وکره احضار المبیع

ومکروه است معتکف را حاضر ساختن متاع در مسجد والصمت والتکلم ومکروه است خاموش

بودن وتکلم کردن معتکف الا بخیر مگر بچیزی نیک از تسبیح وتهلیل وتلاوت قرآن و

ادعیات ومواعظت حاصل آنکه خاموش بودن وهرگز کلام ناکردن مکروه است وعبادت

چنانچه در زمان انبیاء بنی اسرائیل عبادت بود وبسیار کلام نیز مکروه است مگر کلامی که

از قبیل عبادات بود ویا کلامی که مثل ذکر الله وذکر الرسول بود مثل بحث تفسیر وحدیث وتلاوت

قرآن وبحث اصول فقه وورد واذکار ووعظ لیکن بحث علوم اداب ونزاع روا نیست بالاتفاق

همچنین است از فوائد وحرم الوطی ودواعیه وحرام است در اعتکاف قربان کردن در مسجد

بود یا بیرون مسجد وبوس وکنار وامثال این را دواعی خوانند زیرا که از بوس وکنار شهوت می جنبد

ویبطل بوطیه وباطل شود اعتکاف بوطی کردن معتکف در فرج انسان عمداً یا سهواً انزال شود

یا نه وه در غیر فرج آدمی اگر انزال شود اعتکاف باطل شود وبطور شافعی رح اگر جماع بنسیان بود

باطل نشود ولزمه اللیالی ایضا بنذر اعتکاف ایام ولازم شوند معتکف را شبها نیز بنذر

اعتکاف روزها اگرچه در نذر نیت لیلی روزها کند یعنی اگر شخصی نذر کرد که سه روز یا پنج روز مثلاً

معتکف شود برای خدا برابر هر روزی یک شبی نیز لازم گردد ولیلتان بنذر یومین

ودو شب لازم شوند بنذر دو روز وبقول ابیوسف رح بنذر دو روز شب اول لازم نگردد بلکه

همان یک شب که در میان هر دو روز است لازم شود والله اعلم

کتاب الحج

هو زیارة مکان مخصوص فی زمان مخصوص این کتاب در بیان مسائل حج است وچون اکثر احادیث

ذکر حج در عقب ذکر صوم است بنابران کتاب الحج را از باقی کتب مؤخر آورده وحج در لغت بمعنی قصد

است ودر شریعت قصد زیارت بیت الله بافعال آن وآن دو قسم است حج اکبر وآن حج اسلام

است وحج اصغر وفتح وکسر هر دو نفسند در اول وبعضی گویند که کسر لغت نجد است وفتح لغت

دیگران فرض مرة علی الفور فرض است حج یکمرتبه بمجرد وجود شرایط نزد امام اعظم رح

وابیوسف رح ومالک واحمد رح پس آثم شود بتاخیر وباطل شود عدالت او در باب شهادت وقضا

وبقول محمد وشافعی رح فرض است بتراخی مگر آنکه میان هر دو قول ایشان فرق آنست که نزد

محمد رحمه الله تاخیر رواست باین شرط که تا آخر حیات فوت نشود و اگر فوت شود آثم گردد و نزد او بتاخیر
بطور شافعی رحمه الله نگردد هر چند که بمیرد و حج فوت گردد و فور در لغت جوشیدن هر شیء است و از معنی
استعارت برده شده است بجهت سرعت و از وی نقل کرده نام نهاده شد ساعتی را که درو درنگ
نباشد چنانچه از مغرب است و آثار ابن اسیر است که فور اول از هر چیز است و شرعا فوریت
کردن عمل در اول وقت امکان او و تراخی در لغت تباعد است و شرعا روا بودن مهلت
کردن عمل از اول وقت قدرت آن تا آخر جزو وقت آن عمل و مراد از فور حج متعین ساختن
ادای حج سال اول وجود شرایط پس عاصی شود بتاخیر مگر آنکه ادای آن پیش از اجل رافع
آثم است و چون فرضیت حج مشروط بشرایط است بخلاف روزه که فرضیت او بی شرایط
بنابران روزه را از حج مقدم کرد و وجه تقدیم زکوة بر روزه بالا گذشت و کانه چون نفس
فرضیت حج بیان کرد در بیان شرایط آمد و گفت بشرط حریة بشرط آزادگی پس بر بنده
واجب نبود و بلوغ و عقل و بالغ بودن و عاقل بودن پس بر کودک و دیوانه فرض نباشد
و صحة و قدرة زاد و راحلة و تندرست بودن پس بر مریض فرض نبود و از ذمه زمن
و لنگ بقید صحت ساقط شد زیرا که ایشان صحیح البدن نیستند نزد امام اعظم رحمه الله و نزد صاحبین رحمهما الله
حج بر اینها واجب شود بوجود راحله و نفقه و فایده اختلاف آنست که واجب است که حج بکنانند
بمال خود از دیگران بقول صاحبین نه بقول امام اعظم رحمه الله و بصر و بشرط بینایی پس بر نابینا
حج نبود و هر چند زاد و راحله و قاید باشد نزد امام اعظم رحمه الله و بقول صاحبین رحمهما الله بر وی فرض بود و
قدرت زاد و راحله بشرط توانایی بر زاد یعنی توشه راه و راحله یعنی چارپای سواری و اصل راحله
مرکب را گویند از شتر نر و ماده و تفسیر زاد و راحله آنست که مبلغی در ملک داشته باشد که کفایت
کند بخریدن مرکب و خرج رفتن و آمدن بسواری نه پیادگی فضلت عن مسکنه و عما
لا بد منه مبلغی که زیاده بود از خانه سکونت تا اگر خانه دارد که بثمن او تواند حج کرد
و بجز آن خانه در ملک او مبلغ اصلا نیست یا بقدر کفایت زاد و راحله نیست بر وی حج نبود و نیز
آن مبلغ زیاده بود از آنچه ناچار است او را و نفقة ذهابه و ایابه بزادی که خرج رفتن
و آمدن بود و از این باشارحان غلطت تفسیر زاد و قرار زاده اند اما در اصل سهو کاتب است

و عیاله زیاده بود از خرج الطخانه او پس برین روایت باقی ماندن نفقه بعد از آمدن بوطن
شرط نبود اگرچه یکروزه خرج باشد لیکن بقول عبد الله جرجانی بقاء نفقه شرطست و بروایة از
ابیوسف بعد برگشتن خرج یکماه باقیماند چنانچه از محیط است و بقول بعضی مشایخ اگر خداوند
حرفت است آلات حرفت و اگر سوداگر است راس مال و اگر مزارع است گاوان و اسباب
زمین شورانیدن بعد از عود باقیماند چنانچه از قاضیخان است پس معلوم شد که اگر شخصی باغ
و عقار دارد که نفقه عیال او تا باز آمدن از حاصل بخلل خواهد بود و رار فتن حج لازم شود
و اینهمه آنزمان است که میان او و میان مکه دوری راه سفر باشد لیکن اگر مکی است یا قریب
مکه برو حج نبود اگرچه فقیر است که زاد و راحله ندارد و امن طریق و بشرط امن راه اختلاف
در بیان این راه بسیار است میان مشایخ اما اصح اقاویل قول ابو اللیث است که گفته که اگر
غالب امن راه است چنانچه اکثر قافلها سلامت می آیند حج فرض بود و الا او در شرح اوراد
است که میان او و مکه بودن دریا عذر است پس برین تقدیر فرضیت حج از اهل هند و ماوراء النهر
و اکثر بلاد ساقط بود اما باعتبار آنکه قافلها از دریا سلامت می آیند و حضرنا دیده میشود باین
اعتبار بمردم تمام دیار حج بود و چون شروطهای مشترک میان مردان و زنان بیان کرد بیان
شروطهای خاصه زنان آمد و محرم او ذوج للمرءة و بشرط همراهی محرم یا شوهر مر زنان را
و محرم آنست که نکاح آن زن بروی حرام بود ابدا بنحو نسبی رحم یا رضاع یا صهریت و نیز شرط
است که آن محرم عاقل و بالغ و آزاد بود و بعضی محرم عام است که بنده بود یا آزاد مسلمان بود
یا ذمی اما با محرم مجوسی نبراید که وی معتقد اباحت نکاح محرمات اند فی سفر متعلق است
بمحرم یعنی محرم شرط است در آنجا که میان او و میان مکه سه روزه راه بود فلو احرم صبی
او عبد فبلغ او اعتق یعنی چون حج بر کودک و بنده نیست پس اگر احرام بست کودک
یا بنده و بعد از احرام حج بالغ شد کودک و یا آزاد شد بنده فمضی لم یجز عن فرضه
پس گذشت احرام کننده یعنی بهمان احرام افعال و مناسک حج ادا کرده هر یکی از ایشان
روا نبود از فرض او یعنی واقع نشود بجای حج فرض بلکه این حج نفل بود و برای ادای
حج فرض دیگر بود بر آنها و بطور شافعی و احمد بجای فرض واقع شود لیکن اگر کودک

بعد بلوغ پیش از طواف و وقوف برگردد و یکی از مواقیت و به نیت حج فرض از سر نو لبیک
گوید و افعال حج بجا آرد و از عهده حج بدر شود بخلاف بنده که باین صورت فرض از گردن او
ساقط نشود مگر آنکه بنده کودک باشد و بعد از آن بالغ شود و آزاد شود نیز از عهده بدر آید و در
حج سه چیز فرض است اول آن احرام است بنابران احرام مقدم کرد و چون احرام را جایها
است معین که بی احرام ازان جایها گذشتن روا نیست قضا کننده مکه را بنابر علیه متعرض
شد بآن جایها و گفت ومواقیت الاحرام مواقیت جمع میقات است و آن در اصل وقت
محدود را گویند بلغت عاریت آورده شد برای جای احرام و احرام در لغت حرام گردانیدن
چیزی بود و شرعاً حرام کردن مباحات از جای معین تا وقت مقرر بجهت تحصیل مناسک
حج حاصل کلام آنکه محلهای در اطراف مکه که گذشتن از آن اماکن قاصد حج و عمره را بی احرام
روا نبود و جملگی پنج اند ذوالحلیفة بضم حاء مهمله یعنی بی نقطه و فتح لام و این محل برای آیندگان
از راه مدینه است و از مکه سه روزه راه است وذات عرق بکسر عین و سکون را هر دو بی نقطه
در آیندگان از راه عراق را و جبل شصت کروه از مکه شرفها است والجحفة بضم جیم منقوطه و سکون
حاء بی نقطه دیهی است به پنج منزل یا شش و اصل جحف هلاکت است و این جحف ازان نام
که قومی در اینجا فرود آمده بودند و سیل ایشانرا هلاکت کرده بود و اینجا آیندگان از راه شام و مصر
راست وقرن بفتح قاف و راء بی نقطه و بعضی بسکون را گفته اند و این دو منزل است
از مکه در آیندگان از راه نجد را ویلملم بفتح یا و هر دو لام و سکون میم و در وی لغات مختلف آمده
اند چنانچه الملم و برمرم و این نیز دو منزل است از مکه و این آیندگان از راه یمن وغیره راست
و این مواقیت از راهای معتاد اند اما اگر از راهی غیر معتاد آید چون در برابر این محلها رسد
احرام بندد لاهلها ولمن مر بها متعلق است بمواقیت یعنی این مواقیت مذکوره وقت
اند اهل آن مقامها را و دیگر کسانی را که بدان راه گذرنده نام است که وطن او در عالم هر جا
باشد مثلاً مدنی بود از راه شام آمد یا شامی بود از راه نجد آمد او را همان باشد وصح تقدیم
علیها روا است مقدم ساختن احرام ازان مواقیت لا عکسه نه عکس یعنی تأخیر احرام
ازان جایها روا نیست وللداخلها الحل ومیقات برای کسی که اندرون مواقیت است

چنانچه بستانی وغیره حل است وآن میدان است که میان مکه ومواقیت است وللمکی الحرم
ومیقات ساکن مکه حرم است للحج برای حج گذاردن والحل للعمرة وحل است برای عمره پس روا
بود که احرام کنند برای حج از خانهای خود واز ابوجعفر است که حرم از جانب مشرق شش میل است
واز جانب شمال دوازده واز جانب مغرب هژده واز جانب جنوب بیست وچار میل است **باب**
الاحرام این باب در بیان مسایل احرام جزئی نیست که احرام از شرایط است مانند طهارت برای نماز
وآن جایها اند اول ذکر جایها کرد ومتصل آن باب ودرین باب مسایل احرام آورد واین باب
را باب احرام نامید چراکه عمده درین باب احرام است اگرچه دیگر مناسک نیز بتمامه درین باب است
وان اردت ان تحرم وچون خواهی که احرام کنی یعنی به نیت حج یا عمره محرم شوی یعنی مباحات
برخود حرام کنی به نیت حج چنانچه به نیت نماز مباحات برخود حرام میسازی واصل این لفظ
خطاب از امام اعظم رح ومحمد با ابیوسف رح صادر شده بود وامام محمد رح در مبسوط بعینه همان
لفظ نقل کرده کانه نیز متابعت مبسوط نموده تبرکا فتوضا پس وضو کن بعد از آنکه سبلت
پست کنی وناخن چینی وموی عانه گیری واصلاح سر وریش آنچه معتاد باشد بکنی والغسل
احب وغسل کردن مستحب است یعنی این غسل واجب نیست بلکه سنت است بجهت نظافت
نه برای طهارت تا اگر زن حایضه باشد نیز غسل کند همچنین است در جامع رموز والبس ازارا
وبپوش جامه نه بند زیراکه ازار در عرب چادری که در ته بندد واز عجمی سراویل است وپوشیدن
آن در احرام مکروه است ورداء وبپوش چادر بر دوش جدیدین او غسیلین ازار
وچادر نو باشند یا شسته یعنی اگر نو ندارد جامهای قدیم شسته بپوشد وتطیب وخوشبوی بمال
اگر بیابی ودر ظاهر روایت است که خوشبوی که بوئی بعد از مالیدن در تن باقی ماند یا نماند روا
است واز محمد است رح که مالیدن خوشبوی که بعد از مالیدن عین او باقی ماند مکروه است چنانکه
مشک وغالیه وهمین مروی است از مالک وشافعی واحمد رح وصل رکعتین وبگذار دو
رکعت بجای احرام وبخوان در آن شفع هرچه دانی اما در کرمانی است که قراءة کافرون و
اخلاص افضل است وقل وبگو اگر اراده حج تنها داری اللهم انی ارید الحج ای باخدا
نیت میکنم حج را یعنی نیت بزبان کنی هرچند نیت بدل نیز صحیح است اما بزبان اولی بود واین

از فتاوی اختیار است فیسره لی پس آسان کن حج را که بسبب آسان کردن تو نمیتوانم
که آخر رسانم وتقبله منی وقبول کن آن حج را از من واگر خواهد زیاده کردن ازین الفاظ
این نیز بخواند کما تقبلت من حبیبک وخلیلک علیه الصلوة والسلام ربنا تقبل منا چنانچه
قبول کردی از دوست خود وخلیل خود ولبّ وتلبیه بگو دبر صلوتك در پس نماز خود
یعنی آن دو رکعت تنوی بها الحج نیت کنی بآن تلبیه حج و ظاهر عبارت تقاضا آن
میکند که نیت حج بتلبیه باشد اما اصل آنست که نیت بلفظ سابق درست باشد چنانچه نیت
در نماز بلفظ نویت بود اما درین عبارت غرض آنست که اقتران نیت بتلبیه شرط است و
این از امام محمد است چنانچه از زاهدی است وهی وآن تلبیه اینست لبیك اجابت
کردم اجابت کردنی بعد اجابتی واین لفظ عرب استعمال کنند برای بسیار فرمان بردار
کردن اللهم لبیك لبیك لا شریك لك لبیك واصل اللهم یا الله است یعنی ای
بار خدایا برپا ام بفرمان برداری تو بسیار ایستادن نیست شریک ترا ان الحمد و
بدرستی ستودگی تراست یا بانکه ستودگی تراست بتقدیر کسر همزه وفتح والنعمة لك احسان
تراست یعنی نیکوئی کردن خاصه تست والملك لك وملك تراست یعنی پیدا کردن موجودات
وتصرف در عالم خاصه تست لا شریك لك نیست شریک ترا تکرار برای تاکید است برای
نفی اقوال مشرکان وزد فیها وزیاده کن الفاظ در تلبیه درین عبارت اگر خواهی دیگر
لبیك وسعدیك والامر والخیر فی یدیك وبطور شافعی ع زیاده کردن روا نبود ولا تنقص
وکم مکن ازین تلبیه فاذا لبیت ناویا فقد احرمت پس تلبیه گفتی در آن که نیت کننده
پس بتحقیق محرم شدی تو ونا ویا ازان قید کرده است که بتنها نیت و بتنها تلبیه محرم نشود
چون صورت احرام بیان کرد شروع کرد در بیان حکم احرام پس گفت چون محرم شدی
فاتق الرفث پس بپرهیز جماع را و ذکر جماع را بحضور زنان ولیکن اگر بحضور زنان
نباشد رفث نباشد همچنین است از نهایه شرح هدایه وبعضی گفته اند که رفث نام نهانی جماع
است و بزبان کلام فاحش مشتمل بر ذکر اندام نهانی و چیزهای دیگر شنیع بچشم دیدن محرمات
را بشهوت چنانچه از مفردات است والفسوق و بپرهیز از معاصی والجدال واز جنگ و

کردن با یاران و همراهان و گرایه کشان و غیرهم و قتل الصید و از کشتن شکار و الا شارة الیه و از اشارت کردن بر صید وقت حضور آن و الدلالة علیه و از دلالت کردن بر صید چون غایب بود و بعض از کشتن و گرفتن و اعانت کردن پرهیز کن و لبس القمیص و پرهیز از پوشیدن پیراهن و این عبارت لفظ حدیث را مشتمل است بنا بر آن لبس المخیط نگفت اگرچه در آن اختصار بود و احاطه تمام از جهت تبرک و السراویل و از پوشیدن تنبان و العمامة و از دستار و القلنسوة و کلاه و القباء و الخفین و از پوشیدن قبا و موزه الا ان لا یجد نعلین مگر آنکه نیابی نعلین فاقطعهما اسفل من الکعبین پس ببر موزه ها از زیر کعبین و مراد از کعبین استخوانیست بلند بر پشت پای که در اینجا بند نعلین میباشد و بطور احمد ره بغیر بریدن موزا بپوشد و الثوب المصبوغ بورس و پرهیز از پوشیدن جامه رنگین و بورس و آن گیاهیست زرد که از یمن می برند و بوی وارد او زعفران یا رنگین بزعفران او عصفر یا رنگین بمعصفر و عصفر بضم عین و سکون صاد بے نقطین و بطور شافعی ره رنگین بمعصفر رواست الا ان یکون غسیلاً مگر آنکه جامه رنگین شسته بود لا ینفض چنانکه بوی ندهد و ستر الراس و الوجه و پرهیز از پوشیدن سر و روی و بطور شافعی ره محرم را پوشیدن روباک نبود و غسلهما بالخطمی و از شستن سر و روی با گلی که از عراق می برند و از وی بوی خوش می آید و از مضرات است از اینجهت که از آن گل باکی نیست و از اینجا است که اگر بصابون یا آب خالص شوید چیزی نبود بروی و مس الطیب و از مالیدن خوشبوی ببدن و حلق شعره و بریدن موی سر و ریش و تمام بدن و ظفره و ناخن چیدن لا الاغتسال و دخول الحمام و الاستظلال بالبیت و المحمل پرهیز مکن یعنی واجب نیست بر تو پرهیز کردن از غسل و در آمدن حمام و سایه گرفتن بخانه و بار حاصل آنکه حرام نبود غسل کردن و زیر سایه خانه یا محمل از گرمی آفتاب شدن و شد الهمیان و نه از بستن همیان فی وسطه در کمر خود خواه نفقه خود بود و خواه نفقه دیگری و بطور مالک ره اگر نفقه دیگری بود مکروه باشد در کمر بستن و اکثر التلبیة متی صلیت و بسیار بگو تلبیه چون نماز کنی او علوت شرفا یا بر بلندی

یعنی ہرگاہ کہ نماز کنی فرض یا نفل بسیار تلبیہ گوئی او ہبطت وادیا یا فرو شوی
بہستی او لقیت رکبانا یا ملاقات کنی باسواری و بالاسحار و بوقت سحرہا یعنی در
آخر شب ہا بسیار تلبیہ گوئی رافعا صوتک بہا در آنحال کہ آواز بلند کنی بتلبیہ و ازینسوی
است کہ آواز بلند کردن بتلبیہ مستحب است تا اینجا احکام تمام گرد از ابتدای احرام بستن تا در آمدن
کعبہ اکنون شروع کرد در ذکر آنچہ مبدأ آمدن کعبہ کردنی باشند پس گفت وابدا بالبدء
بدخول مکۃ و چون بکعبہ رسی ابتدا کن بمسجد حرام بدر آمدن بمکہ یعنی چون بشہر مکہ رسی
بشہر نروی و نزول منزل نکنی و ملاقات نکنی بلکہ اول بمسجد حرام برسی فکبر وهلل بلقاء
البیت و تکبیر بگو یعنی اللہ اکبر اللہ اکبر تا آخر و تہلیل یعنی لا الہ الا اللہ تا آخر بدیدن خانہ کعبہ ثم
استقبل الحجر الاسود پس از آن روبرو شود بحجر اسود مکبرا تکبیر گویان مہللا لا الہ
الا اللہ گویان مستلما الحجر استلام کنان بسنگ و اصل استلام دست مالیدن یا بوسہ
کردن بود و اگر این ہر دو میسر نشود عصی یا چوب بےمس کند و آنرا ببوسد بلا ایذاء
سے رنجانیدن مسلمی یعنی در استلام حجر مسلمانی را نرنجاند تا اگر ازدحام بود اکتفا کند بہرچہ میسر شود
از رسانیدن دست یا عصا یا چوب یا تکبیر و تہلیل گفتن در مقابلہ حجر اسود و طف مضطبعا
و طواف کن اضطباع کنان یعنی چادر را از زیر بغل راست کشیدہ بر دوش چپ انداختہ کذا
فی مستخلص است از کافی وراء الحطیم از بیرون دیوار جائیست از رکن عراقی بسوی شام
شش گز و یک شبر از خانہ نزدیک از ربع آخذا عن یمینک مما یلی الباب شروع
کنان راستای خود قریب از در کعبہ و آن از ساج است بنقرہ ملمع ساختہ بہنا شش گز
و درازی شش گز و دہ انگشت سبعۃ اشواط ہفت شوط و آن بمنزلہ مرہ است یعنی گرد
کعبہ بگردد ہفت مرتبہ ہر مرتبہ از حجر تا حجر ترمل فی الثلث الاول خطیٰ رمل کن در سہ
طواف اول و رمل یعنی بسرعت برود با جنبانیدن سر و کتف چنانچہ مبارزان کنند
یعنی نزد در چار مرتبہ باقی بلکہ در آن چار دفعہ باقی بعادت خود رود و با عزت و ادب واستلم
الحجر کلما مررت بہ و استلام کن بحجر اسود ہر بار کہ بیائی بمقابلہ او وان استطعت
اگر توانی استلام کردن و این استلام حسن است یعنی مستحب است و بقول محمد سنت است

و در قاضیخان است از امام اعظم رح که مستحب است نه واجب واختم الطواف به ورکعتین
و تمام کن طواف را باستلام حجر اسود اگر توانی و بدو رکعت گذاردن واین دو رکعت گذاردن
واجب است چنانچه از محیط است لیکن از نظم و تحفه است که سنت است فی المقام در
مقام ابراهیم علیه السلام و آن سنگیست که در وی نشانی قدمهای ابراهیم علیه السلام که چون
هاجره رضی الله عنها واسمٰعیل آمده بود وداع میکرد و در آن هنگام علامت قدمهای ابراهیم
علیه السلام ظاهر شده بود او حیث تیسّر هرجا که میسر شود نماز کردن اگر بعینه مقابله مقام
میسر نشود من المسجد از مسجد حرام للقدوم بجهت قدوم یعنی این طواف الطواف
قدوم نام است و هو سنت لغیر المکی و این طواف قدوم سنت است برای کسی که از
غیر مکه بود ثم اخرج الی الصفا بعد از ان بیرون شو د بسوی صفا وقم علیه مستقبلا
بالبیت و استاده شو بر آن کوه صفا مقابله خانه کعبه یعنی چندان برابر صفا که کعبه دیده پس
مقابله شود بکعبه مکبّرا مهللا تکبیر گویان ولا اله گویان مصلیا علی النبی درود گویان بر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم داعیا بحاجتک دعا خوانان بحاجت خود از الله تعالی
ثم اهبط پس برو از صفا نحو المروة بسوی مروه ساعیا بین المیلین الاخضرین
در انحال که سعی کنان باشی میان دو میل سبز یعنی چون میان بطن وادی برسی سعی
کنی و این هر دو مانند دو میل اند هر دو کرانه وادی که از دیوار مسجد حرام جدا شده اند بنشانه
اند برای سعی و این اشارت است که هر دو جانب میلین برفتار قدیم رود و از ین هر دو
میل یکی سبز است و دیگری سرخ یا زرد باختلاف روایتین و تثنیه باخضر تغلیب است
وافعل علیها فعلک علی الصفا وبکن بر مروه فعلی که کرده بودی بر صفا یعنی تکبیر
وتهلیل و صلوة بگوید بر پیغمبر صلعم و حاجت خواهد وطف بینهما وطواف کن میان
صفا و مروه سبعة اشواط هفت مرتبه تبدا بالصفا وتختم بالمروة شروع کن
طواف را از صفا و ختم کند بمروه یعنی از صفا بمروه رفتن یکمرتبه حساب کن و باز آمدن
از مروه بصفا مرتبه دوم بود تا هفتم مرتبه از صفا بمروه تمام شود هر مرتبه در بطن وادی
سعی کند لیکن طحاوی از صفا بمروه رفتن یکمرتبه نمی شمارد بلکه چون باز بصفا آید اینرا

یعنی تتمه می شمارد ثم اقم بمکة حراما پس مقیم شو بمکه محرم یعنی سعی میان صفا و مروه تمام کنی
مقیم شوی بمکه با احرام چرا که احرام هنوز باقیست وطف بالبیت کما بدا لك وطواف
کن بخانه کعبه هر زمان که در نظر آید ترا ثم اخطب قبل یوم التروية بيوم بعد از ان خطبه بخوان
پیش از روز ترویه و آن روز ترویه هشتم روز است از ذی الحجه بیوم بیکروز یعنی روز هفتم و
بفعل نه فردوز ترویه در منا خطبه بخواند و روز عرفه بعرفات و روز نحر بمنا و روز ترویه از ان
ترویه نام شد که ماخوذ است از رویت فی الامر ترویة ای فکرت فیه و نظرت فکر کردم و نظر
کردم و در روایت است که ابراهیم علیه السلام در شب ترویه در خواب دید که شخصی میگوید که حق تعالی
ترا امر کرده است بکشتن پسرت یعنی اسمعیل علیه السلام و چون روز شد از صبح تا شام متفکر شد
که این رویا از خداوند تعالی است یا از شیطان رجیم از همین جهت نام این روز ترویه شد و
چون باز شب امد دیگر بار همان دید که شب اول دیده بود پس دانست که این حکم از خداوند
تعالی است ازین سبب نام این شب عرفه شد باز شب سیوم همچنان در خواب دید در الصبح قصد
نحر اسمعیل علیه السلام کرد بنا بران نام آن روز نحر شد وعلم فیه المناسك و بیاموزاند
بمردم در خطبه افعال حج را یعنی چگونگی احرام و کیفیت رفتن بمنا و توجه بسوی عرفات و کیفیت
فرود آمدن بمنا ثم رُح یوم التروية الی منا پس برو روز ترویه بعد از ادای نماز فجر
آن روز در مکه بسوی منا و توقف کن شب آینده همانجا تا ادای نماز فجر روز دیگر که آن روز
عرفه است و از شرح کافیست که اینجا را منا ازان نام شد که چون جبرئیل علیه السلام خواست
از آدم علیه السلام جدا شدن پرسید با آدم چه آرزو داری گفت اتمنّى الجنّة آرزو دارم
بهشت پس اینجا را منی نام شد از سبب آرزو کردن آدم علیه السلام بهشت را ثم الی عرفات
پس برو از منا بعرفات و آن رفتن بعد صلوة الفجر پس از نماز فجر بود یوم عرفة ای
عرفه بمنا ای منا یعنی نماز فجر در روز عرفه در منا کن و بعرفه برو ثم اخطب پس خطبه بخوان
روز عرفه در عرفات و بیاموز بمردم آنچه در آن روز کردنیست در روز نحر ثم صل بعد الزوال
پس ادا کن بعد از نیمروز الظهر والعصر باذان واقامتين ظهر و عصر را بیک اذان
و دو تکبیر یعنی روز عرفه چون آفتاب از نصف نهار برگردد و امام بر منبر برآید و موذن اذان

گوید و امام خطبه بخواند و خطبه منفصل بجلسه میان هر دو چنانچه روز جمعه پس موذن تکبیر گوید
و امام با جماعت نماز ظهر کند و سنتهاء ظهر نیز بکند و باز تکبیر گوید و نماز عصر کند در همان وقت
و هیچ نفل میان هر دو فرض نکند بجز سنت ظهر بشرط الامام والاحرام یعنی جمع میان ظهر
و عصر در وقت ظهر مشروط است بشرط امام و احرام یعنی در هر دو نماز امام خلیفه بود و مصلی
محرم باشد تا اگر ظهر تنها کرده باشد یا ظهر با امام کرد اما محرم نبود و بعد از نماز ظهر احرام بست
عصر درین وقت نکند بلکه بوقت عصر کند نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح احرام شرط
است در نماز عصر پس نزد ایشان در صورت اولی ازین دو صورت جمع نکند در میان
ظهر و عصر و در صورت دوم جمع کند و یک روایتی از امام اعظم رح نیز موافق قول صاحبین است
همچنین است از فتاوی خانیه ثم الی الموقف پس از بعد از عصر برود بسوی موقف
وقف بقرب الجبل و استاده شو نزدیک جبل رحمت و آن جائیست از عرفات چار فرسخ
دور از مکه و این را موقف امام و موقف امام اعظم نیز می نامند و این وقوف واجب است
و عرفات موقف و تمام عرفات موقف است الا بطن عرنة بضم عین مگر بطن عرنه
که انعام وقوف نیست و وجه آنست که پیغمبر صلعم در انجا شیطان را استاده دیدند حامدا مکبرا
مهللا ملبیا مصلیا داعیا یعنی استاده شو نزدیک جبل رحمت حمد گویان و تکبیر و تهلیل گویان
و تلبیه و صلوة بر پیغمبر صلعم گویان و حاجت خواهان از خداوند تعالی ثم الی مزدلفة بعد
الغروب پس برو بمزدلفه بعد از فرو رفتن آفتاب روز عرفه و اینجا از مسجد عرفات تا سه میل
است و ماخوذ است از زلفی بمعنی قربی که آدم علیه السلام نزدیک حوا رضی الله عنها شده بود
در اینجا وانزل بقرب جبل قزح و فرود آئی نزدیک قوس کوه قزح قزح بضم قاف از قزح
الشیء بلند شد و صل بتشدید لام بالناس العشائین واو اکن مغرب و عشا باذان و
اقامت بیک بانگ نماز و یک تکبیر در وقت عشا و بطور زفر و شافعی رح بیک اذان و دو
اقامت چنانچه در جمع کردن بظهر و عصر بود بعرفه همچنین است از نهایه شرح هدایه ولم یصل
المغرب فی الطریق و روا نبود مغرب در راه مزدلفه نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابیوسف
روا بود مغرب در راه باشارت گذاردن و در جامع رموز است که بقول ابیوسف رح روا

بودادای مغرب درعرفات اگر بود او باشارت گذارد بکرده باشد وبقول اول از مجمع البحرین
است ثم صل الفجر بغلس بس ادا کن نماز فجر بغلس بفتح غین منقوطه وسکون لام تاریکی
آخر شب مختلط بسفیدی صبح است واین اشارت است که بعد از طلوع صبح صادق کند مگر
آنکه در تاریکی ثم قف حامداً مکبراً مهللاً ملبیاً مصلیاً داعیاً پس ایستاده شو بمزدلفه
واین ایستادن واجب است وبقول شافعی رکن است واین ایستاده شدن مستحب است
که نزدیک جبل قزح باشد ودر حالی باشد که حمد گوئی وتکبیر گوئی وتلبیه گوئی ودرود بر
پیغمبر علیه السلم ودعا کنی بحاجت خود ومی موقف وآن مزدلفه تمام محل ایستادن است
هرجا که ایستاده شود وقوف حاصل است الا بطن محسر بکسر سین بی نقط باشد بنام
جائیست مشهور جانب چپ از مزدلفه ثم الی منی بعد ما اسفر بعد از آن برو بسوی
منا بعد از آنکه سفیدی شد یعنی صبح دمید پیش از برآمدن آفتاب فارم جمرة العقبة
پس بینداز جمرهٔ عقبه یعنی چون بیائی بمنا بینداز جمرهٔ عقبی بفتح عین وقاف ووقت انداختن
این جمره روز نحر است وسه روز دیگر نیز وجمره سنگ ریزهٔ خورد را گویند بعده نام جای
انداختن را واین عام است هرچه از جنس زمین بود بینداز از سنگریزه وکلوخ وبروایت
محیط یاقوت وزبرجد نیز رواست وبروایت کافی ونهایه یاقوت وفیروزج روا نبود چنانچه
زر ونقره ومقدار آن بمقدار باقلا است چنانچه در مختار است وباید که سنگریزه نشسته باشد
واز کنار راهها گرفته وآنکه کسی دیگر انداخته آن نباشد اما در شرح است که آن نیز روا بود و
درصورت انداختن اختلاف مشایخ است اما اصح آنست که سنگریزه میان سر انگشت وانگشت
شهادت نهد وسر دورا حلقه کند وبینداز دو روا است انداختن در سواری وپیادگی ومحل
جمرها در انجا معلوم اند من بطن الوادی بسبع حصیات از میان وادی یعنی از
پستی بسوی بلندی وصورت انداختن جمره آنست که توجه بسوی جمره کند وکعبه بدست
راست گیرد ومنا بجانب چپ دارد ودست را بالا کرده دوش برداشته چنانچه دست
برابر راست رسد بهفت سنگریزه بینداز ومثل الحذف هیچ انداختن بانگشتان
واز مغرب است خذف بفتح خا وذال منقوطتین انداختن بسر انگشتان وکمیت حصا

و تکبیر بگو بهر سنگریزه باین عبارت بسم الله والله اکبر رجما للشیطان و رضی الرحمن اللهم اجعل حجی
مبرورا وسعیی مشکورا وذنبی مغفورا و درین اشارت است که هفت سنگریزه جدا گانه بیندازد
واگر جمله بیکدفعه اندازی ادا نشوند و باید که میان اندازنده و جای افتادن مقدار پنج گز و از پنج
دور تر روا نباشد و ازین نزدیک تر رواست با ترک اولی واقطع التلبية باولها یعنی بس
کن تلبیه گفتن باول سنگریزه زدن ما و بطور مالک رح بس نکند تا از عرفات باز نیاید ثم اذبح
پس ازان ذبح کن یعنی چون از جمره عقبی فارغ شوی در انجا بجهت دعا استاده نشوی
بلکه زود بمنزل آئی و ذبح کنی و این ذبح مستحب است در کردن و ناکردن اختیار است
زیرا که مذکور حج تنها است و بر حج کننده تنها دم واجب نشود ثم احلق او قصر بعد ازان
موی سر تراش یا کوتاه کن و مقدار قصر گرفتن موی سر مقدار سر انگشتان بود والحلق
احب و تمام سر تراشیدن مستحب تا اگر ربع سر تراشد روا بود اما بد کرده باشد از جهت مخالفت
سنت و این حکم در حق مردان است زیرا که بالا گفتم که در عبارت مخاطب ابو یوسف است از
امام اعظم رح و کاتبه ستر کا همان عبارت آورده و حکم زنان می آید بعد ازان ان شاء الله تعالی
وحل لك غير النساء چون از حلق یا قصر فارغ شدی حلال شد بر تو غیر از زن هرچه ممنوعات
حج بود و درین اشارت است که چنانچه جماع هنوز ممنوع است دواعی نیز ممنوع مانند و بطور
مالک رح خوشبوی نیز ممنوع ماند و شارح از کافی روایت کرده است موافق قول مالک رح ثم
الی مكة يوم النحر او غدا او بعده پس ازان برو بسوی مکه روز نحر یا روز دیگر یا روز
سیوم فطف للركن سبعة اشواط پس ازان طواف کن گرد کعبه بجهت رکن هفت شوط
یعنی اگر این طواف فوت شود حج روا نباشد و اول وقت این طواف فجر روز نحر است و
آخر وقت آن غروب شمس از آخر ایام نحر که همگی سه روز اند بلا رمل و سعی بغیر رمل و
سعی یعنی درین طواف رمل و سعی که بالا مذکور شد نکنی ان قدمتها اگر رمل و سعی در محلی
که مذکور گذشت کرده باشی والا فعلا و اگر رمل و سعی میان صفا و مروه بعد از طواف
قدوم نکرده باشی اکنون کرده شوند وحل لك النساء و حلال شدند ترا بعد ازین طواف
زنان یعنی وطی و دواعی آن از بوس و کنار کره تاخیره عن ایام النحر کره مکروه ۱۶۶ سیتا

تاخیر این طواف از روزهای نحر واگر تاخیر کرد بروی دم واجب شود ثم الی منا پس ازان برو بسوی منا از مکہ فادم الجمار الثلث پس انداز جمار ثلثہ کہ دراینجا معہود اند و وقت مستحب این بعد زوال آفتاب است روز دوم از نحر تا مغرب ازینجہت کہ تصریح کرد و گفت فی ثانی النحر بعد الزوال در روز دوم از نحر وازامام روایت است کہ اگر پیش از زوال رمی کند روا باشد بادیا بما یلی المسجد درآنحال کہ شروع کنندہ باشی متصل مسجد خیف و آن مسجدیست در منا ثم بما یلیہا بعد ازان بینداز جمرہ وسطی ثم بجمرۃ العقبۃ بعد ازان بینداز جمرہ اخیرہ ودر ہر جمرہ ہفت سنگریزہ انداز وباتکبیر گفتن بہر سنگریزہ وقف عند کل رمی بعدہ رمی وایستادہ شو نزد ہر رمی کہ در پس او رمی است تکبیر گویان ولا الہ الا اللہ ودرود بر پیغمبر صلعم گویان ودعاخوانان واشارت است کہ بعد از رمی ثالث ایستادہ نشود بلکہ بفراغ از رمی بلا مہلت روان شود ثم غدا کذلک بعدہ کذلک ان مکثت پس ازان یعنی روز سیوم از نحر بعد زوال سہ جمرہ بینداز بصفات مذکور اگر در منا بمانی تا چارم روز ولو رمیت فی الیوم الرابع قبل الزوال صح واگر روز چارم از روز نحر باندی ودرآن روز رمی پیش از زوال کردی روا بود نزد امام اعظم رح وبقول صاحبینؒ پیش از زوال روا نباشد وماندن در منا تا چارم روز مستحب است وکل رمی بعدہ رمی فادم ماشیا والا راکبا وہر رمی کہ پس از وی رمی دیگر است یعنی رمی اول واوسط رمی کن در پیادگی کہ افضل اینست واگر بعد او رمی نیست آن رمی درحالت سواری کن یعنی رمی ثالث درحالت سواری کن کہ افضل است وکرہ ان تقدم ثقلک الی مکۃ و مکروہ است اینکہ پیش فرستی متاع خود واہل خود بمکہ وثقل بفتح تا مثلثہ وفتح قاف متاع بود وتقیم بمنا للرمی وتو در منا باشی بجہت رمی جمار ثم الی المحصب بضم میم وفتح حاء بی نقط وفتح صاد مشدد جائیست نزدیک مکہ دراینجا پیغمبر صلعم فرود آمدہ بودند یعنی پس برو بسوی محصب فطف للصدر سبعۃ اشواط وہو واجب پس طواف کن برای صدر یعنی برای رجوع طواف کن ہفت بار واین طواف را طواف وداع نیز گویند واین واجبست الا علی اہل مکۃ مگر بر اہل مکہ کہ طواف وداع برایشان واجب

نیست بالاتفاق وہمچنین بر حائض ونفسا وعمرہ کنندگان از آفاقی ومکی واجب نیست
وبطور مالک بر آفاقی نیز واجب است ثم اشرب من زمزم پس از ان برو بزمزم
وبنوش از ان آب استادہ وبخوان اللهم اجعل لی رزقاً واسعاً وعلماً نافعاً وشفاءً
من کل داءٍ یا ارحم الراحمین وازان آب بر سر ورو بمالد واگر تواند غسل کند زیراکہ
آب زمزم شفاء است از ہر زحمت لقوله علیه السلام ماء زمزم شفاء لما شرب له ومستحب
از نوشیدن آب آنست کہ سہ مرتبہ بنوشد وہر مرتبہ سوی کعبہ بہ بیند وزمزم چاہی است
در مسجد سی وسہ گز از خانہ کعبہ وپہنای سرا و چار گز است وعمق او نود ونہ گز ونام او
زمزم بعضی گویند از ان جہت است کہ ماخوذ از زمزمہ است وآن صورتی را گویند کہ حرف
او معلوم نشود زیراکہ جبرئیل علیه السلام وقت بر آمدن آن آہنگی کردہ بود وبعضی گویند
ماخوذ از زمہ است وآن خلانیدن بہ نیزہ بود وجبرئیل علیه السلام بوقت بر آمدن او ورا بجا
چیزی خلانده بود وبقولے از زمّ است وآن منع را گویند کہ وقت روان شدن
آب ہاجرہ رضی اللہ عنہا گرد او را بستہ بود واز تہذیب الاسماء است کہ این اسم
مشتق از چیزی نیست والتزم الملتزم ولازم بگیر ملتزم را ودر مختصر وقایہ است کہ اولا بو
دہد آستانہ کعبہ را وبعد از ان بیاید بملتزم وسینہ خود را در انجا ساعتی بمالد وتحمید و
تہلیل وصلوۃ گوید ودعا کند وبگوید وملتزم درمیان دروازہ کعبہ وحجر اسود است و
تشبث بالاستار وبچسپی باستار کعبہ استار جمع ستر است بفارسی پردہ والتصق
بالجدار وبچسپ بدیوار کعبہ اگر ممکن بود ودعا کن بعجز وزاری وبگریی بر فراق
کعبہ وافسوس کن بر محروم شدن از شرف مناسک حج ورباقی رزقنا اللہ بفضلہ الاکمل
قبل حلول الاجل واصحابہ الافضل وصلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ اجمعین **فصل**
در بیان بعضی سوانح حج من لم یدخل مکۃ ووقف بعرفۃ کسی کہ اندر آید مکہ ووقت
مد بعرفات چون از راہ مواقیت آمد ونزدیک بکعبہ رسید از نیت کہ احرام وقوف تنگ
رہ بود بمکہ در نیامد وبعرفات رفت ودر انجا واقف شد یعنی وقوف بعرفات کہ رکن
است حاصل کرد سقط عنه طواف القدوم ساقط شد طواف قدوم کہ باول

در آمدن بکعبه طواف سنت بود ومن وقف بعرفة ساعة وکسیکه وقوف کرد در عرفات
ساعتی یعنی اندک زمانی من الزوال از ابتدای برگشتن آفتاب از نیم روز عرفه الی
فجر النحر تا بوقت فجر روز نحر فقد تم حجه پس بتحقیق تمام شد حج او نزد ما بخلاف مالک
و احمد رح که بطور ایشان تمام نشود حج تا واقف نشود از فجر عرفه تا فجر نحر ولو جاهلا
او نائما او مغمی علیه اگرچه آن شخص نادانست و نمیداند که این محل وقوف است
یا در خواب است یا بی شعور می شده است برود ولو اهل عنه رفیقه باغمائه صح
و اگر شخصی نزد احرام از مواقیت بیشعور شده و دیگری احرام بست بی امر وی بسبب اغماء
او روا باشد این احرام از وی تا چون بشعور آید و افعال حج ادا درست بود ابو حنیفه رح
و بقول ابی یوسف و محمد رح این احرام دیگری از برای مغمی علیه روا نبود لیکن اگر پیش
از بیشعوری برفیق گفته باشد که چون مرا اغماء شود تو از من احرام بندی و تلبیه
گوئی و بوقت احرام بیشعوری شد درین صورت باتفاق احرام از وی صحیح بود و از
خانیه است که اگر شخصی در خواب شد و رفیق او از وی تهلیل کرد نیز همین حکم است
از اختلاف و اتفاق پس قید اغماء اتفاقیست و کاز چون احکام رجال بیان کرده
آمد بر بیان کردن احکام نسوان زیراکه در بعضی امور تفاوت دارند پس گفت و
المرءة کالرجل و زن همچو مرد است در همه حکمها غیر انها تکشف وجهها لا
راسها بجز آنکه برهنه کند روی خود را نه سر خود را ولا تلبی جهرا و تلبیه کند بلند
ولا ترمل ولا تسعی بین المیلین و رمل نکند و سعی نکند میان هر دو میل اخضر
ولا تحلق بل تقصر و موی نتراشد و قصر کند و تلبس المخیط و بپوشد جامها دوخته
چنانچه پیراهن و موزه و دستانه و من قلد بدنة تطوع او نذر او جزاء
صید ای وکسیکه قلاده انداخته بدنه نفل را یا نذر را چنانچه نذر کرده بود که بدنه بفرستد
بمکه و آنرا تقلید کرد یا محرمی صیدی شکار کرده بود و جزای آن بدنه تقلید در سال آینده
یا قیمت صید واجب شده بود او را و سال آینده بآن قیمت بدنه خرید و تقلید کرد او
و نحو ذلک مانند آن چنانچه بدنه متعه یا قران تقلید کرد و تقلید دیگر دون انداختن

چیزی را بکجیزی و شرعًا بازه نعل یا آنکه بوی علامت شود و بدنه که بجهت هدیه بیت الله است و از دیوان او نشست که بدنه از شتر بچه بود یا بقر باز که بکه نحر کرده شود و توجه معها یرید الحج و روان شود همراه بدنه بجانب کعبه در آن حال که قصد حج کرده است فقد احرم پس تحقیق محرم شد یعنی او را حاجت بتلبیه گفتن نماند بجهت نیت حج محرم گشت پس این تقلید و رفتن وی قایم مقام تلبیه شد خلاف شافعی که بطور وی باین تقلید و توجه محرم نگردد فان بعث بها ثم توجه لا پس اگر فرستاد بدنه و خود باز ماند و بعد از زمانه خود نیز متوجه شد درین صورت وی محرم نگردد حتی یلحقها تا آنکه برسد به بدنه الا فی بدنة المتعة مگر در بدنه متعه که بمجرد توجه پیش از آنکه به بدنه برسد محرم شود استحسانًا فان جللها او اشعرها او قلد شاة لم یکن محرمًا پس اگر جل پوشانید بدنه را یا علامتی دیگر کرد بدنه را غیر از تقلید مثل طعن در ساق و جمل شعار علامت را گویند همچنین است از صحاح و مغرب یا تقلید کرد بزی را محرم نگردد والبدن من الابل والبقر و بدنه شرعًا از شتر و گاو بود از شتر عاجز بود یا عاجز نبود و بطور مالک گاو بغیر عاجز شدن از شتر روا نبود

باب القران

این باب است در بیان تفضیل بعضی بر بعضی القران افضل من التمتع قران بهتر است از تمتع ثم التمتع بعد آن تمتع بهتر است از افراد ثم الافراد بعد از آن افراد افضل است و در روایتی از امام اعظم است که افراد افضل است از تمتع اما در متن اختیار کرده است روایت نسفی که در ظاهر روایت تمتع افضل است از افراد باتفاق اصحاب رحمهم الله و هو ای القران ان یهل بالعمرة والحج اینست که تهلیل گوید بعمره و حج یعنی بیک تلبیه گفتن بست هر دو کند من المیقات و یقول اللهم انی ارید العمرة والحج و بگوید ای خدا یا من بخواهم عمره و حج و تقدیم عمره بنابر آنست که افعال عمره مقدم اند از افعال حج قبله هم الی پس آسان کن عمره و حج مرا و تقبلهما منی و قبول کن عمره و حج از من پس باین تلبیه محرم شود بعمره و حج ویطوف ویسعی لها و چون بکعبه رسد اول طواف کند بجهت و سعی کند برای عمره و حج ثم یحج

کما مر بعد از ان حج کند چنانچه شرح گذشت در بیان مناسک حج فان طاف لهما طوافین
وسعی سعیین جاز واساء واگر طواف کند دو طواف برای عمره وحج وسعی کند دو سعی
برای عمره وحج روا بود وبد کرده باشد زیرا که تحیت طواف از سعی عمره مقدم کرد اول
یا رهفت بار طواف ودو سعی کرد یکی برای حج ودیگری برای عمره واذا رمی یوم النحر
وچون رمی کرد قارن بروز نحر ذبح شاة ذبح کند بزی او بدنة یا بدنه ذبح کند
او سبعها یا هفتم حصه بدنه به نیت قران وصام العاجز عنه ثلاثة وروزه دارد
عاجز از دم سه روز بحیثیتی که اخرها یوم عرفة آخر روزها یعنی سیوم عرفه بود و
سبعة اذا فرغ وهفت روز دیگر روزه دارد وچون فارغ شود از افعال حج ولو بمكة
واگرچه آنشخص بعد فراغ وگذشتن ایام تشریق در مکه بود بی نیت اقامت وبقول
شافعی رح اگر نیت اقامت نکند روزه او روا نبود فان لم یصم الی یوم النحر پس اگر
روزه نداشت در آن سه روز که هفتم وهشتم ونهم روز بود روز نحر آمد وتعین الدم
وتعین شد ذبح روزه روا نبود وبقول شافعی رح بعد از روز نحر وایام تشریق بدا
دارد وبقول مالک رح روزهای نحر وتشریق روزه دارد وان لم یدخل مكة ووقف
بعرفة واگر مقارن بمکه در نیامد وبعرفه رفت ودر آنجا وقوف کرد فعليه دم لسبب ر
ویست ذبح لرفض العمرة از جهت ترک عمره وقضاؤها وواجب شد بروی قضاء
عمره **باب التمتع** این باب در ذکر مسایل تمتع وتمتع در لغت برخورداری
گرفتن است وشرع آنست که در متن مذکور است ووجه تسمیه این نوع را تمتع آنست
که متمتع نفع میگیرد باسقاط کردن یکی از دو سفر از خود وهو ان یحرم بالعمرة من
المیقات وآن تمتع شرعا چنینست که احرام بندد بعمره از میقات فیطوف لها ویسعی
طواف کند برای عمره ویسعی وسعی کند میان صفا ومروه ویحلق وحلق کند او
یقصر یا قصر کند وقد حل منها وبتحقیق متحلل شد از عمره ویقطع التلبیة وباز کند
از تلبیه باول الطواف باول طواف نزد ما وبقول مالک رح چون نظر بر خانه کعبه افتاد
همانزمان تلبیه قطع کند چنین است از کافی ثم یحرم بالحج یوم الترویة من الحرم

یعنی چون طواف و سعی و حلق کرد یعنی عمره وا احرام عمره فارغ شد پس از آن احرام بندد
و برای حج روز ترویه از احرام مکه و آن هشتم روز است از شهر ذی الحجه و این بیان آخر
وقت احرام است اما اگر از روز ترویه احرام مقدم کند اولی بود و یذبح و حج کند و ذبح و ذبح
کند بعد از رمی جمرت فان عجز فقد مرّ پس اگر عاجز شد از ذبح پس تحقیق گذشت حکم
آن یعنی روزه نگاه دارد چنانچه بقران روزه داشته بود سه روزه که آخر آن عرفه بود و
هفت روز بعد از حج و اگر سه روز نخستین فوت شوند دم متعین شود فان صام ثلثة من
شوال پس اگر روزه داشت سه روز از ماه شوال فاعتمر لم یجز عن الثلثة و بعد از آن
احرام بعمره بست جایز نبود یعنی آن سه روز که روزه داشته بود بجای آن سه روز که بجهة
عمره بعجز از ذبح لازم شده بود ادا نکرد وصح او بعد ما احرم بها و صحیح باشند آن سه
روزه بجای روز عمره اگر روزه داشته باشد بعد از آنکه احرام بست بجهة عمره قبل ان
یطوف پیش از آنکه طواف کند فان اراد سوق الهدی پس اگر خواسته متمتع بتازد
هدیه احرم وساق احرام بندد و روان کند هدیه و قلد بدنة بمزادة و تقلید کند
بدنه خود را بتوشه دان یعنی توشه دان در گلوی او بندد او نعل یا نعل آویزد در گلوی او
ولا یشعره و اشعار نکند یعنی خون آلوده نکند او را و اشعار آنست که بدنه را از جانب
راست طعن زند و خون بر آرد تا معلوم شود که هدیه است و از جامع صغیر است که جانب
طعن زند فلا یتحلل و متحلل نشود بعد عمرة بعد از ادای عمره از احرام اما اگر هدیه با خود
نه آرد روا است که متحلل شود و یحرم بالحج یوم التروية و احرام بندد بجهت حج در روز
ترویه بعد از ادای عمره و قبله احب و احرام بجهت حج پیش از روز ترویه مستحب است
فاذا حلق یوم النحر حل من احرامیه پس هرگاه که حلق کرد روز نحر متحلل شد
از هر دو احرام عمره و حج ولا تمتع ولا قران لمکی و نیست تمتع و قران مر مکی را یعنی
آنکه در مکه است خواه ساکن بود و خواه مقیم باقامت یا سیه اقامت آنرا تمتع و قران مشروع
نیست و من یلیها و کسی را که متصل مکه شود یعنی داخل مواقیت بود او را نیز تمتع و قران
نبود فان عاد المتمتع الی بلده بعد العمرة پس اگر برگشت متمتع بدیار خود بعد از ادا کی

عمرہ ولم یسق الهدی و روان نساخت ہدی را بطل تمتعه باطل شد تمتع او و دم تمتع بر وی نبود نزد ما و بقول شافعی رح باطل نشود تمتع او و بر وی دم تمتع بود و ان ساق لا و اگر فرستد ہدی باطل نشود تمتع او ومن طاف اقل اشواط العمرة قبل اشهر الحج و کسی که طواف کرد اندک مرتب از طواف عمره و آن اشواط سه خواهد بود و پیشتر از ماههای حج و بعضی شارحان لفظ اربع پیدا کرده اند و اتمها فیها و تمام کرد آن شوط عمره در آن ماههای حج کان متمتعا آنکس متمتع باشد و بعکسه و بعکس آن متمتع نباشد چنانچه اگر اشواط عمره پیش از ماههای حج و باقی اشواط در ماههای حج و بعد از آن حج آورد و ہی شوال و ذو القعدة و عشر ذی الحجة و آن ماههای حج ماه شوال و ذی القعده و ده روز از ذی الحجه اند و بقول مالک رح تمام ذی الحج وصح الاحرام به قبلها و کره و درواست احرام بستن بحج از ماههای حج و مکروه است و بقول شافعی رح محرم نشود و لو اعتمر کوفی فیها و اگر عمره بجا آورد کوفی در ماههای حج واقام بمكة او بصرة وحج صح تمتعه و مقیم شد بمکه و بصره یعنی چند روزی در آنجا ماند روا بود تمتع او و بقول صاحبیه رح اگر در بصره مقیم شد تمتع او روا نبود و همچنین است از شرح طحاوی ولو افسدها و اگر فاسد کرد عمره را بجماع کردن بعده عمره پیش از افعال حج فاقام بصرة وقضى وحج لا پس مقیم شد در بصره و قضا کرد عمره را و حج کرد درست نبود تمتع او بقول امام اعظم رح و نزد صاحبیه روا بود الا ان یعود الی اهله مگر اینکه برگردد بسوی مردم خود و عمره بجا آرد هم آن سال آنزمان بالاتفاق متمتع بود همچنین است از کافی وايهما افسد مضى فيه وقضى و هر کدامی که از عمره و حج را فاسد کرد و تمام کند باقی مناسک آن چنانچه در صورت عدم فساد تمام دیگر و لا دم و نیست دم بر وی ولو تمتع فضحى لم يجز عن التمتع و اگر قصد تمتع کرد پس تضحیه کرد به نیت اضحیه اندم از تمتع محسوب نباشد ولو حاضت عند الاحرام و اگر حایضه شد زن نزد احرام غسل کند اتت بغیر الطواف بکند همه افعال حج بغیر طواف و غسل آن زن بجهت احرام است نه برای نماز بنابر آن طواف ولو عند الصدر ترکته و اگر حایضه شد زن وقت طواف ترک کند طواف صدر را

لمن اقام بمكة همچو کسی که مقیم شد بمکه یعنی متوطن شد بمکه که از وی ساقط شد طواف صدر

باب الجنايات

جنایت نام است فعل حرام را و جنایات جمع جنایت است تجب شاة ان طیّب محرم عضوا واجب میشود ذبح بز اگر خوشبوی مالید محرم بالغ عضو کامل از بدن عمدًا یا نسیانًا چنانچه سر و پا و ران و بازو و قید بالغ از ان کرد که فعل نابالغ موصوف بجنایت نباشد والا تصدق و اگر تمام عضو را نمالید بلکه اندک از عضو را مالید خواه اکثر عضو خواه اقل تصدق بدهد هرچه داند و بقول امام بقدر دِرم تصدق دهد او خضب راسه بحنّاء عطف است بر طیب یعنی یا رنگ کرد سر را بحناء و این لفظ بکسر حاء مهمله و تشدید نون است و این وقتی است که حنا روان باشد اما اگر غلیظ بود و آن زمان دو دم لازم آید یکی بجهت رنگ و یکی بجهت پوشیدن سر و بطور احمد و شافعی رح بر وی چیزی نیست او ادهن بزیت یا روغن زیت مالید برابر است که در موی مالید یا بغیر موی در بدن بقول امام اعظم رح و نزد صاحبین صدقه واجب شود و این اختلاف در روغن خالص است اما اگر روغن زیت خوشبو بود باتفاق لازم آید و بطور شافعی رح اگر در موی مالید دم بود والا لا او لبس مخیطا یا پوشید جامه دوخته برابر است که بفراموشی پوشید یا عمدًا و قید کرد بلبس تا اگر پیراهن را مثل رِدا بر دوش افکند یا مانند ازار در ته بست بر وی چیزی نیست او غطّی راسه یومًا یا پوشید سر خود را یک روز تمام بدانچه پوشیده میشود مثل دستار و کلاه و بقول ابیوسف رح اکثر روز را حکم تمام روز است و قول امام اعظم رح نیز اول همین بود و آخر ازین برگشت والا و اگر تمام روز نپوشیده باشد تصدق صدقه بدهد هرچه داند و تواند اقل یا اکثر یکسانست او حلق ربع راسه عطف است بر طیب یعنی یا تراشید چهارم حصه سر و ذکر چهارم بنا بران کرد تا نفی کند قول امام مالک که بطور وی بحلق تمام سر نیز چیزی لازم نشود و بطور شافعی رح بحلق اندک از چهارم حصه نیز شاة واجب آید و نیز تا حکم تمام سر بطریق اولی ثابت شود او ربع سر او لحیته یا چهارم حصه ریش را تراشید والا تصدق کالحالق و اگر اندک از چهارم

حصه سر یا ریش تراشد صدقه دهد چنانچه تصدق است بر محرم که تراشد و سر دیگری است و آن دیگر محرم بود یا غیر محرم او رقبة او ابطیه او احدهما یا تراشد موی گردن یا زیر بغل یا از یک بغل او محجمة یا محل حجامت از گردن و محجم بکسر اول شیشه حجام و بفتح جای خون کشیدن از گردن و قیل از تمام بدن و در منصور تها شاة واجب آمد و فی اخذ شاربه حکومة عدل و در گرفتن یعنی بریدن موی بروت حکم کند مخبر عدل یعنی به بیند که با چارم حصه ریش چه قدر دارد بآن قدر حساب نموده طعام تصدق دهد و فی اخذ شارب حلال او قلم اظفاره طعام و در بریدن موی بروت کسی بے احرام بود و یا بریدن ناخن حلال صدقه دهد دم و دم لازم آید و لو قص اظفار ید یه او رجلیه بمجلس و اگر برید ناخنهای هر دو دست یا هر دو پای یکی نشسته و قید مجلس کرد که اگر در چار مجلس ناخنهای دست و پا او برید چار دم لازم شود نزد امام اعظم رح و ابیوسف رح بخلاف قول محمد که نزد وی در آنصورت نیز یکدم لازم بود او ید او رجلا یا برید ناخن یکدست یا یک پای یعنی اگر در یک مجلس تمام ناخن یکدست یا یکپای برید نیز لازم بود والا تصدق و اگر کم از پنج ناخن تراشید از یکدست یا یکپای تصدق دهد لخمسة متفرقة چنانچه در تراشید پنج ناخن متفرق از دستها یا پایهای صدقه بود بهر ناخن و لا شیء باخذ ظفر منکسر و چیزی نبود بگرفتن ناخن که شکسته باشد و ان تطیب و اگر خوشبو شد محرم بخوشبوی بالیدن او لبس یا پوشیدن چیزی که اندر و ختهای یا سر را بدستار و کلاه او حلق بعذر یا تراشید موی خود بعذر و این عذر بهر سه متعلق است از تطیب و لبس و حلق ذبح شاة بکشد در حرم نه اگر در غیر حرم کشت محسوب نبود او تصدق بثلثة اصوع یا صدقه دهد سه صاع علی ستة مساکین بر شش مسکین او صام ثلثة ایام یا روزه دارد سه روز و قید عذر برای آنست که اگر بعذر بود دم معین باشد و تخییر نبود چنانکه بالا گذشت فایده بدانکه در باب حج هر جا که ذکر مقدار است آن نصف صاع است و اندک ازین نیست مگر در کشتن جراد و سپش که در کشتن ایشان هر قدری که خواهد بدهد همچنین است در هدایه **فصل** این فصل است

در بیان یعنی انواع باب جنایت ولا شئ ان نظر الی فرج امرأة بشهوة فامنی
و چیزی واجب نبود از دم و صدقه اگرچه عاصی شود و اگر باندام نهانی زنی دید بشهوت انزال
کرد و برابر است که نظر مکرر بود یا غیر مکرر نزد ما و بقول احمد بتکرار نظر بقره واجب شود
وتجب شاة ان قبل اولمس بشهوة و واجب شود شاة اگر بوسه داد یا مس کرد
زن را بشهوت اما مس بی شهوت را اعتبار نیست و در بوسه و مس بشهوت انزال شرط
نیست و بقول شافعی رح درین همه صورتها احرام فاسد گردد اگر انزال شود او افسد
حجه بجماع عطف است بر قبل یعنی واجب شود بز اگر فاسد کرد حج را بجماع کردن فی احد
السبیلین در یکی از دو راه از قبل و دبر قبل الوقوف بعرفة پیش از واقف شدن
بعرفه ویمضی و بگذرد در افعال حج یعنی تمام مناسک حج بجا آرد چنانچه تمام میکرد اگر حج
فاسد نمیشود ویقضی و قضا کند در سال آینده ولم یفترقا فیه و جدا نشوند زن و شوهر
در وقت قضا کردن حج نزد ما تا بوقت رسیدن مقام جماع چنانچه مذهب شافعی رح است
و نه از اول احرام چنانچه مذهب زفر است و نه بجدا شدن از شهر خود چنانچه مذهب
مالک و احمد است وبدنة لو بعده و بدنه واجب شود اگر وقاع کرد بعد از وقوف بعرفه
ولا فساد فساد حج نبود نزد ما خلاف هر سه مذهب که بقول هر سه حج او فاسد گردد او جامع
عطف است بر قبل بعد الحلق یعنی واجب شد بز اگر جماع کرد بعد از سر تراشیدن پیش
از طواف زیارت اشواط یا اکثر طواف زیارت کرده باشد از احرام برآید و حلال شود بر وی
زن و قید بعد حلق برای آنست که برآمدن از احرام بحلق است او فی العمرة یا جماع
کرد در عمره قبل ان یطوف الاکثر پیش از آنکه طواف کند اکثر اشواط واجب شود شاة
و قدر اکثر چهار شوط اند ویمضی ویقضی و تمام کند عمره را و قضا کند او بعد طواف الاکثر
واجب شود اگر جماع کرد در عمره بعد طواف اکثر اشواط ولا فساد وجماع الناسی کا
العامد و فساد نیست در عمره و بقول مالک و شافعی رح عمره فاسد شود جماع ناسی مفسد
نیست او طاف للرکن محدثا یا طواف کرد طواف رکن یا در حالت بی وضو یعنی واجب
شود بز اگر طواف رکن بی وضو کرد و طواف معتبر باشد زیرا که بقول اصح وضو واجب نیست

براے طواف رکن ولطور شافعی رہ این طواف معتبر نبود و بدنہ لو جنبا و بدنہ واجب
شود اگر بحالت جنب طواف رکن کرد و بدیدہ واعادہ کند طواف را بطہارت مستحبا
اگر بے وضو بود و وجوبا اگر جنب بود و این اعادہ اگر در ایام نحر بود در حدث دم ساقط
گردد و در جنب اگر در ایام نحر اعادہ بود دم نبود بر وی و اگر بعد از ایام نحر بود دم لازم
باشد ہمچنین است از کافی وصدقۃ وصدقہ واجب بود نیم صاع گندم لو محدثا
للقدوم والصدر اگر طواف قدوم یا طواف صدر در حالت حدث کردہ باشد او ترک
اقل طواف الرکن عطف است بر قبل یعنی واجب شود شاۃ اگر ترک کرد اندک از طواف
رکن و آن سہ شوط اند وکم ازان ولو ترک اکثرہ بقی محرما و اگر گذاشت اکثر طواف
رکن باقی ماند محرم او ترک اکثر الصدر عطف است بر معطوفہای سابق کہ در
ایشان شاۃ واجب شود یعنی واجب شود شاۃ اگر ترک داد اکثر طواف صدر را او طاف
جنبا یا طواف صدر در حالت جنب کرد وصدقۃ بترک اقلہ وصدقہ واجب شود
بترک اقل طواف صدر او طاف للرکن محدثا وللصدر طاہرا و واجب شود
نیز اگر طواف رکن بحدث کرد وطواف صدر بطہارت فی اخر ایام التشریق در ہمہ ایت
روزہای تشریق لیکن اگر در روزہای نحر کند او را دم لازم نشود و دمان لو طاف
للرکن جنبا وباقی مسئلہ بحال خود است یعنی دو دم لازم شود اگر طواف کرد براے
رکن بجنب وبراے صدر بطہارت در آخر روزہای تشریق لیکن اگر طواف صدر نیز
محدث کرد سہ دم لازم شوند وبقول امام اعظم رہ ونزد صاحبین رہ دو دم وفایدہ قید
آخر بالا گذشت او طاف لعمرتہ وسعی محدثا یا طواف کرد براے عمرہ خود وسعی کرد
درحالت بے وضوی ولم یعدہ وباز اعادہ نکرد آن طواف را واجب شود شاۃ او
ترک السعی یا ترک داد سعی را نیز واجب شود بر وفاسد نشود حج او او افاض من
عرفات قبل الامام او ترک الوقوف بالمزدلفۃ یا ترک داد وقوف بمزدلفہ را واجب
شود شاۃ او رمی الجمار عطف است بر وقوف یعنی واجب شود بر بترک جمار کلہا
ہمہ آن جمار او رمی یوم یا ترک داد رمی جمار یکروزہ را واجب بود شاۃ او اخر الحلق

او تاخیر کرد حلق را از روزهای نحر او طواف الرکن یا تاخیر کرد طواف رکن را او حلق
فی الحل یا تراشید موی سر در حل واجب شود بز در منصور تنها و دمان لو حلق القارن
قبل الذبح و واجب شود دو دم اگر تراشید قارن پیش از ذبح حاصل کلام حلق موقت
است بزمان و مکان بتاخیر هر یک دم لازم شود **فصل** ان قتل محرم صیدا اگر
کشت محرم شکاری را خواه حرمت او دانسته باشد خواه عمدا کشد یا سهوا و شکار حل بود یا حرم
و مملوک بود یا غیر مملوک او دل علیه من قتله یا دلالت کرد بر شکار کسی را که کشت
بخلاف شافعی رح که بطور او بر دلالت کننده چیزی لازم نشود فعلیه الجزاء پس بر وی
جزاء شکار و هو قیمة الصید بتقویم عدلین و آن جزاء بهاء شکار است بها کردن
دو کس عدل فی مقتله در محل کشتن او و اقرب موضع منه یا نزدیک ترین جا
از جای کشتن فیشتری بها پس بخرد بآن بهاء هدیا و ذبحه و آنچه هدیه بکشد
او را ان بلغت هدیا یا اگر برسد بهاء آن بهدیه او طعاما و تصدق به یا طعامی
بخرد و اگر بهاء آن صید بهدیه نرسد و صدقه دهد کالفطرة همچو صدقه فطر یعنی هر مسکینی
را نصف صاع از گندم یا یک صاع جو یا خرما او صام عن طعام کل مسکین یوما
یا روزه دارد از بدله هر مسکینی یکروزی نزد ما و بقول محمد و شافعی رح خیار در تعیین یکی
ازین سه چیز بر حکم است یعنی شخصی را مختار کنند برای تعیین یکی ازین سه چیز تا هر چه
او تعیین کند لازم شود و بطور زفر و احمد رح بترتیب است اول هدیه بعده طعام بعده
طعام بعده صیام همچنین است از شجره و او فضل من نصف صاع تصدق به او
صام یوما و اگر زیاده شد چیزی از نیم بهانه چنانچه از نیم بها نه کم باقی ماند صدقه کند یا بدل
آن یکروزی روزه دارد و ان جرحه او قطع عضوه او نتف شعره ضمن ما
نقص و اگر زخم کرد شکاری را یا برید عضو او را یا کند موی او را ضامن شود بقدر آنچه کم
از بهای او از حالت سلامتی و تجب القیمة بنتف ریشه و واجب شود بهاء تمام به
بکندن پرهای صید و قطع قوائمه و بریدن دست یا پای شکار و حلبه و دوشیدن
شیر صید بهای تیر و کسر بیضه و تمام بهای بیضه بشکستن بیضه بهای قیمت یکی

شئ بقتل غراب وچیزی واجب نشود بکشتن زاغ وحداءة وخلیواز وذئب
وحیة وعقرب وفارة وبکشتن گرگ ومار وگزدم وموش دشتی باشند یا خانگی
وکلب عقور وسگ دیوانه بخلاف سگ غیر عقور که بکشتن او بهای واجب بود وق
بعوضة وبکشتن پشه ونمل تؤذی ومورچه که ایذا کند واگر ایذا نکند حلال نبود کشتن
آن اگرچه صدقه واجب نشود وبرغوث وکیک وقراد وبکشتن کنه وسلحفاة وبکشتن
سنگ پشت وبقتل قملة وجرادة تصدق بما شاء وبکشتن سپش وجراده یعنی
ملخ صدقه دهد هرچه خواهد چنانچه پاره از نان واختیار در کشتن یک سپش است اما در کشتن
دو یا سه یک کف گندم بود ودر زیاده از سه سپش نیم پیمانه از گندم وهمین حکمست که اگر
سپش از بدن یا جامه برآورده ودر زمین انداخت لیکن اگر در زمین سپش دیده
او را بکشت چیزی واجب نبود ولا یجاوز عن شاة بقتل سبع ونگذرد از قدر بز
بکشتن درنده وان صال فلا شئ علیه واگر حمله کرد درنده بر محرم ومحرم او را بکشت
بروی چیزی لازم نبود بخلاف المضطر خلاف آنکه برای خوردن چیزی نیابد وبکشت
صید حرم بکشد بروی جزا لازم نیاید وللمحرم ذبح شاة وبقرة وبعیر ودجاجة وبط
اهلی ورواست مر محرم را ذبح کردن بز وگاو وشتر وماکیان وبط خانگی وعلیه
الجزاء وبر محرم لازم آید جزا بذبح حمام مسرول بذبح کردن کبوتر موزه پا که بر پایهای
او پر باشند گویا که سراویل دارد ووجه تسمیه مسرول او همین است وظبی مستأنس عطف
است بر حمام یعنی واجب شود بر محرم جزا بذبح آهو ولو ذبح محرم صید الحرم واگر ذبح
کرد محرم شکار یا حرام آن مذبوح هم بر ذابح وهم بر دیگران نزد ما وبطور شافعی رح بر دیگران
حرام نبود وغرم باکله وتاوان دهد محرم ذابح بخوردن گوشت مذبوح بهای قدری
که خورده باشد تصدق بقول امام اعظم رح وبقول صاحبین رح بروی استغفار بود وبطور
مالک وشافعی رح نیز همین لا محرم آخر تاوان نه دهد بخوردن آن مذبوح محرم دیگر
وحل له لحم ما صاده حلال وذبحه وحلال بود محرم را گوشت آنچه شکار کرده بود
شخصی که محرم نیست ان لم یدل علیه ولم یأمره واگر دلالت نکرده باشد شکار کننده

را المحرم بصیده شکار کردن آن شکار و بذبح الحلال صید الحرم قیمته ویتصدق
بها واجب شود بکشتن حلال شکار حرم قیمت و تصدق کند آن قیمت بر فقرا لا الصوم روزه
یعنی بذبح حلال صید حرم روزه داشتن واجب نشود ومن دخل الحرم بصید ارسله
اگر با صید حلال در زمین حرم در آمد ارسال کند نزد ما و نزد شافعی نگذارد یعنی واجب نبود
گذاشتن نزد شافعی فان باعه ردّ البیع پس اگر فروخت آن شکار را باز گرداند
بیع ان بقی اگر باقی باشد وان مات فعلیه الجزاء واگر مرد پس بروی جزا بود ومن
احرم وفی بیته او قفصه صید وکسی که احرام بست و در خانه او یا در قفص او شکار
بود لا یرسله نگذارد او را یعنی گذاشتن او را بروی واجب نبود ولو اخذ حلال
صید افاحرم واگر گرفت حلال شکار را پس احرام بست پس سر داد شکار او را شخصی
ضمن مرسله ضامن شود گذارنده او ولا یضمن لو اخذه محرم وضامن نشود
اگر گرفت آن شکار را محرمی دیگر بالاتفاق فان قتله محرم آخر ضمنا پس اگر کشت
آن شکار را محرمی دیگر ضامن شوند هر دو جزای کامل جداگانه ورجع آخذه علی قاتله
وباز گرد دگیرنده او بر کشنده او ولو حلالا اگرچه کشنده او حلال بود و نیز آخذ بروی رجوع
کند بعد ضمان فان قطع حشیش الحرم پس اگر درو کرد گیاه حرم را او شجرا غیر مملوک و
هو مما لا یا درختی بریده که غیر مملوک است ولا مما ینبته الناس ضمن قیمته ونیست
از آن قبیله که میرویانند او را مردم ضامن شود بهای او را الا فیما جف مگر در بریدن
درختی که خشک شده است وحرم رعی حشیش الحرم وحرام است چرانیدن گیاه حرم
وقطعه وبریدن او الا الاذخر بکسر همزه وسکون ذال معجمه وکسر خا معجمه گیاهی است
در مکه یعنی چرانیدن و بریدن اذخر رواست وکل شیء علی المفرد به دم فعلی القارن
دمان هر چیزی از جنایات که بوی یکدم است بر نادی حج پس بر قارن بود دو دم اند بار تکاب
آن الا ان یجاوز المیقات غیر محرم مگر اینکه بگذرد از میقات بی احرام حج و عمره
که باین گذشتن یکدم لازم آید ولو قتل محرمان صیدا تعدد الجزاء واگر کشند دو
محرم یک صیدی را متعدد شود جزا یعنی بر هر یکی جزا تمام لازم آید ولو حلالا لا

واگر دو حلال یک صید را کشتند جزاء متعدد نشود و بطل بیع المحرم صیدا اوشراءه و
باطل است فروختن محرم شکار را وخریدن محرم ومن اخرج ظبیة الحرم فولدت ت د
ما ماضمنها و کسیکه برآورد آهوماده از حرم بروی جزاء لازم شود واگر بیش ازادای جزا
بچه زاد و بمرد و مرد و ند ضامن شوند قیمت هردو را فان اداء جزاءها فولدت لا یضمن
المولد پس اگر ادای کرد جزاء آهوماده و بعد ازان ظبیه مذکوره بچه زاد ضامن نشود بهای
بچه اورا

باب مجاوزة الوقت بغیر احرام

این باب است
در بیان آنکه گذشتن از مواقیت بے احرام چه حکمست من جاوز المیقات کسیکه گذشت
از میقات غیر محرم بے احرام بروی دم لازم شود ثم عاد محرما پس اگر برگشت وباز
آمد بمیقات دراین حال که احرام کننده است یعنی احرام بست ملبیا در حال تلبیه گفتن یعنی تلبیه
گفت بنیت احرام او جاوز ثم احرم یا گذشت از میقات بے احرام و پس ازان احرام
بست بعمرة برای عمره ثم افسد وقضی پس شکست عمره را بسبب جماع کرد وقضا کرد آن
عمره بانکه احرام بست بار دیگر از میقات بطل الدم باطل شد دم یعنی دمی که بتجاوز از
میقات بے احرام واجب شده بود و دمی که بنقض عمره واجب شده بود و بطور زفر دم
باطل نشود برابر است تلبیه گوید یا نگوید ولو دخل الکوفی البستان واگر درآمد کوفی به
بستان بنی عامر وآن دیهی است قریب مکه لحاجة برای حاجت و وی نیت اقامت
پانزده روزه به بستان کرده باشد یا اندک ازان بظاهر روایت واز ابیوسف است که در
اندک از پانزده روزرا و درآمدن مکه بے احرام روا نبود له دخول مکة بلا احرام مر
اوراست درآمدن بمکه بے احرام ووقته البستان واگر وی خواهد که احرام بندد وقت
او یعنی جای احرام او بستان است تا اگر قصد حج یا عمره کند احرام او ازانجا باشد و
دراین حکم بالبستانی برابر است ومن دخل مکة بلا احرام ثم حج عما علیه فی عامه
ذالک کسیکه درآمدن بمکه از مردم آفاقی بجاجتی بروی حج وعمره واجب شود پس اگر وی
حج کرد دراین سال ازان حجی که بروی بود یعنی حج اسلام چنانچه برگشت بمیقات واحرام
بست وحج کرد صح من دخول مکة صحیح باشد این حج او از اسلام واز درآوردن او مکه

وجب علیه ۱۲ کذا فی نهایة شرح الهدایة ۱۲

بلا احرام یا بمکه بی احرام بزد ما بخلاف زفر رح که بطور اداء یا بمقام هر دو نشود و آن
تحولت السنة لا و اگر آن سال گذشت و سال دیگر حج گذارد از حج اسلام تمام شود و بجای
تجاوز از میقات بی احرام نباشد باجماع مذهب **باب** اضافة الاحرام الی
الاحرام این باب در بیان اضافت احرام با حرام دیگر است مکی طاف شوطا لعمرة
شخصی مکی است طواف کرد برای عمره فاحرم بحج بعد از آن نیت حج کرد رفضه ترک
کند حج را و عمره ادا کند اما اگر آفاقی بود هر دو ادا کند زیرا که مکی را جمع در عمره و حج نامشروع
است و آفاقی را اولی و همچنین اگر مکی تهلیه کرد و طواف آورد یک شوط بعده تهلیه عمره
کرد عمره ترک دهد و نیز اگر چار شوط طواف کرده باشد بعده تهلیه بحج گفت ترک کند عمره
را بلا خلاف و اگر دو یا سه شوط برای عمره طواف کرده باشد درین اختلاف است میان
مشایخ رح و اگر اصلا طواف نکرده است و تهلیه برای حج گفت ترک کند عمره نزد همه و این
ترک برای دفع کراهت است تا اگر ترک نکرد و هر دو ادا ساخت روا باشد بکراهت
و از عهده برآید و علیه حج وعمرة و برای مکی حج است و یک عمره و دم لرفضه و یک دم
بود برو وی از جهت ترک حج فلو مضی علیهما صح و علیه دم پس اگر رفت بر عمره و حج
یعنی هر دو یکجا ادا کرد و ترک نکرد حج برا روا باشد و بر وی دم بود از جهت آوردن عمل منهی
عنه نه دم شکر قارن آفاقی که او را دم لازم است برای شکر نعمت حج ومن احرم بحج ثم
باخر یوم النحر و کسیکه احرام کرد بحج بعده احرام حج دیگر کرد در روز نحر فان حلق فی
الاول لزمه الاخر پس اگر سر تراشیده است در حج اول لازم شود او را حج دیگر و
لا دم و نبود بر وی دم والا لزمه وعلیه دم و اگر در حج اول حلق نکرده باشد لازم
شود او را حج ثانی با دم قصر بالتشدید او لا قصر سواء کرده باشد یانه ومن فرغ
من عمرته الا التقصیر و کسیکه فارغ شد از عمره غیر از قصر کردن فاحرم باخری
لیس احرام بست بعمره دیگر لزمه دم لازم شود او را دم و این کفارت است از جهت
جمع میان او دو احرام از دو عمره و از پی دم او را خوردن حلال نباشد ومن احرم
بحج ثم بعمرة ثم وقف بعرفات فقد رفض عمرته و کسیکه احرام بست برای حج بعده

احرام بست بعمره وقوف بعرفات کرد پس وی عمره ترک داد بالیقین چراکه ادای او دشوار شد
برای آنکه مشروع نیست مگر متقدم از حج وان توجه الیها لا و اگر متوجه شد بسوی عرفات ترک
عمره نیست تا واقف شدن ولو طاف للحج ثم احرم بعمرة و مضی علیهما یجب دم
و اگر نیت حج احرام بست و طواف تحیت ادا کرد و تحیت حج بعد از ان احرام عمره بست و بجا
ادا کرد واجب شود بروی دم برای کفارت وندب رفضها و مستحب بود ترک عمره
لیکن قضا کند چراکه بعد از احرام فاسد کرد پس قضا لازم شود وان اهل بعمرة یوم النحر
لزمته و اگر تهلیه گفت بعمره در روز نحر لازم شود او را عمره ولزمه رفضها و لازم شود او را
ترک عمره والدم والقضا و نیز دم و قضا لازم شوند وان مضی علیهما صح و اگر کرد ست
بر هر دو یعنی عمره و حج ادا کرد روا باشد ویجب دم و واجب شود بر وی دم کفارت ومن
فاته الحج فاحرم بعمرة او حجة وکسیکه فوت شد حج یعنی وقت حج از وست او رفت پس
احرام برای عمره کرد یا برای حج رفضها ترک دهد عمره او را عمره بود یا حج و بر وی تحلیل و
قضا عمره در نیت عمره و حج در نیت حج

باب الاحصار

این باب است
در بیان احکام احصار و آن در لغت منع بود و در شرع مانع از رسیدن بکعبه شریف لمن احصر
بعدو او مرض است کسی است که باز داشته شد از رسیدن بکعبه بسبب دشمن او مرض یا بسبب
مرض یعنی بکعبه نتواند رسیدن بعث شاة تذبح عنه اینکه بفرستد بزی برای آنکه ذبح
کرده شود از جانب وی فتحلل پس متحلل شود این محصور یعنی از احرام برآید ولو قارنا
بعث دمین و اگر قارن بود دو دم بفرستد و یتوقت وقتی معین کند برای ذبح بالحرم
در حرم کعبه تا در آن روز آنکس محال شود و بگوید شافعی رحمه الله در جا محصور شود همانجا ذبح
آید و بقول صاحبین در روز نحر ذبح معین بود لا بیوم النحر تعیین روز نحر لازم نیست
بلکه هر کدام روز معین کند از عهده برآید لیکن ذبح در حرم باید و علی المحصر بالحج
ان تحلل حجة و عمرة ولازم شود بر کسی که نیت حج داشت و محصور شد اگر حلال شود یک
حج و یک عمره یعنی بر وی قضا حج و عمره لازم بود و علی المعتمر عمرة و بر نیت کننده عمره
عمره واجب شود و علی القارن حجة و عمرتان و بر قارن یعنی بر نادی حج و عمره یک

حج بود و دو عمره فان بعث ثم زال الاحصار و قدر علی الھدے والحج پس اگر فرستاد
ہدیہ و بعد از فرستادن زایل شد سبب منع و قادر شد بر رسیدن ہدیہ و حج کردن توجّه
توجہ کند و برود برای حج تا او را حلال شدن روا نباشد والا لا واگر نمیتواند رسید چنانچه
ہدیہ او بحرم رسیده باشد و حج پس چنان فاصله دارد که ہدیہ را نمیتواند یافت متوجه نشود و او را
حلال شدن روا باشد ولا احصار بعد ما وقف بعرفة و احصار نبود بعد از آنکه وقوف
بعرفه کرد چرا که حج او تمام شد مگر آنکه طواف ماند کسی از نیابت خود بفرستد تا طواف صدر و طواف
زیارت برای وی بکند و این کس محلل گردد و من منع بمکة عن الرکنین فهو محصر
و کسیکه باز داشته شد یکه از وقوف بعرفه و طواف زیارت او محصر بود والا لا واگر از ین ہر دو
باز داشته نشد بلکه یکے را کرد از ہر دو رکن پس او محصر نبود چنانکه بالا گذشت که وقوف احصار نیست

باب الفوات

این باب در بیان فوت شدن حج است من
فاته الحج کسی که فوت شد او را حج چنانکه احرام بست از میقات و حج او را فوت شد لفوات
الوقوف بعرفة بفوت شدن وقوف بعرفه چنانکه طلوع فجر روز نحر شد و او را وقوف
میسر نشد فلیحل بعمرة پس گو که محلل شد با دا، عمره و علیه الحج من قابل بلا دم و بر وی حج
لازم بود سال آینده و قضا کردن بغیر لازم شدن دم ولا فوت لعمرة و فوت نبود مر عمره را و هی
طواف و سعی و آن یک عمره یک طواف است و یک سعی است و تصح فی السنة درست است در سال
و تکره یوم عرفة و مکروه است روز عرفه و یوم النحر و ایام التشریق و در روز نحر و روزه ہاے
تشریق و هی سنة و آن عمره در اصل خویش سنت است نزد ما و نزد شافعی فرض است و از بعضے
اصحاب ما فرض کفایه است چنانچه نماز جنازه

باب الحج عن الغیر

این باب در ذکر مسایل حج است از دیگرے النیابة تجرے فی العبادة المالیة عند العجز
والقدرة ولم تجز فی البدنیة بحال و فی المرکب منهما تجرے عند العجز فقط
کا تر کلیه بیان میکند برای اثبات نیابت در حج کردن دیگرے بنا بر ان عبادت را سه قسم ساخت
مالی محض چنانچه ادای زکوة و غیره و بدنی محض چنانچه نماز و روزه و مالی و بدنی مشترک چون حج که من وجه
مالی است چرا که در روز اداء او حاجت بشرط است و از جانب دیگر خزانه بعمل کردن محفوظ است حج من وجه

بدنی ست در ادای مناسک حج از طواف و وقوف ولفت که نیابت جاری ست در عبادات
مالیه هم بعجز چنانچه مال وی جائیست که دست نمیرسد و دیگری را وکیل کرد برای ادای زکوة و هم بقدرت
چنانچه مال در دست خود دارد و دیگری را گوید که زکوة از مال وی بده و نیابت جاری نبود هیچ
حال در عبادات بدنی چنانچه نماز در وزه و در عجز و نه در قدرت و در مرکب که حج ست نیابت جاری
ست نزد عاجز بودن لا اقامت آن پس یعنی اگر عجز نبود نیابت روا نباشد والشرط العجز
الدائم و شرط ست عاجز بودن همیشه چنانچه زمن باشد یا پاهای او بریده باشند الی وقت
الموت تا بوقت مردن این بیان عجز دایم ست لیکن اگر عجز موقت داشت چنانچه مرض و حبس
و حج برای فرض بود تا از دیگری حج ادا کنانید درین صورت اگر همان حال برد فرض از ذمه او ادا شود
و اگر پیش از موت او آن عذر زایل شد برو حج فرض بر حال بماند و آن حج کرا از دیگر کنانیده ست
نفل بود وانما شرط عجز المنوب للحج الفرض و جز این نیست که شرط کرده شده ست عاجزی که
در وی نیابت روا ست برای حج فرض لا للنفل نه برای حج نفل تا اگر نفل بغیر عجز و ضرورت از
دیگری بکناند روا باشد ومن احرم عن امریه و کسیکه احرام بست از دو آمر خود یعنی شخصی را
دو کس نفقه دادند برای حج و وی چون بمیقات رسید احرام بحج بست ضمن النفقة ضامن شود
نفقه هر دو آمر خود یعنی آنچه خرج از ایشان گرفته بود باز دهد ودم الاحصار علی الامر و چون
مامور حج از آمر کند پس اگر مامور محصور گردد دم احصار بر آمر بود یعنی از مال او لازم گردد ودم
القران والجناية علی المامور و اگر مامور وقت احرام از آمر نیت قران کند یا در حالت ادای
مناسک جنایت کند دم هر دو آمر بر مامور باشد فان مات فی طریقه یحج عنه من منزله
بثلث ما بقی پس اگر مامور در راه حج بمیرد حج کرده شود از خانه آمر بسوم حصه مال او صورت مسئله
آنست که از مردی وصیت بماند بحج پس از وی یکی را بحج فرستادند چون مسافتی راه رفت وی بمرد
و جزوی از نفقه خرج کرده بود حج کنانیده شود از خانه میت اول بسوم حصه مالی که باقی مانده است
بعد از خرج مامور میت و بقول صاحبین حج کرده شود از جای که مامور مرده باشد و اگر نفقه بمامور
داده بود و چیزی باقی نبود وصیت باطل گردد ومن اهل بحج عن ابویه فعین صح
و کسیکه احرام بست بر نیت حج از مادر و پدر هر دو و تعین کرد یکی از ایشان مگر درست نیکی نبود بعد از آن

تعیین کند برای یکی صحیح باشد این تعیین برابرست که تعیین پیش از وقوف بود یا بعد از وقوف و برای
او هم واقع شود **باب الهدی** این باب هست در مسایل هدیها و این لفظ
جمع ست و مفرد او هدیه ست تبشدید و هدیه در لغت هرچه پیشکش کنند بکسی و شرعا آنچه بحرم برند
برای ذبح ادناه شاة ادنی قدر هدیه شاة هست تا ازین کم روا نباشد وهو ابل وبقر وغنم
واصل آن شترست و گاوست و بزست وما جاز فی الضحایا جاز فی الهدایا و آنچه روا ست
در تضحیه ها روا هست در هدیه ها یعنی آنچه شرطست در انجا شرطست درینجا از سلامتی هر دو چشم
و پایها و گوشها والشاة یجوز فی کل شیء و بز جایزست در هر جنایت مگر در دو جا که میگوید الا فی
طواف الرکن جنبا و وطی بعد الوقوف بعرفة مگر در طواف کردن طواف رکن در حالت
جنب و وطی کردن بعد از وقوف که درین هر دو حالت هدیه معین شود اما اگر طواف رکن بی وضو کند
شاة روا باشد و فایده هر دو قید هست ویوکل من هدی التطوع والمتعة والقران
فقط و خورده شود از هدیه نفل و متعه و قران نه از دیگر هدایا از دم کفارة و احصار وخص ذبح
هدی المتعة والقران بیوم النحر و خاص کرده شده هست ذبح هدیه متعه و هدیه قران بروز
نحر فقط نه از دیگر هدایا که دیگر هدایا هر جا اند ذبح کنند از حرم والکل بالحرم وخاص اند
همه هدیها در حرم ذبح لا بفقیره خاص نیستند هدایا بفقیر حرم پس بهر فقیر که بدهد روا باشد
نزد ما و بطور شافعی رح خاص هست بفقرای حرم ولا یجب التعریف بالهدی و واجب نیست
تعریف بهدیه لیکن احسن ست و تعریف آنست که بهمراه هدیه بعرفات رود تا مردم بدانند که این
هدیه ست و یتصدق بجلاله و صدقه دهد جلهای هدیه او الجلال بکسر جیم وخطامه
بکسر خای منقوطه معجمه فوقانیه زمامهای او ولم یعط اجر الجزار و داده نشود یعنی نه دهد مزدوری
قاطع گوشت منه از گوشت هدیه ولا یرکبه و سوار نشود بر هدیه بلا ضرورة بغیر ضرورت
تا اگر مضطر بشود بی سواری سوار شدن روا باشد ولا یحلبه و نه دوشد شیر او را یعنی اگر
ناقه شیر آور را هدیه کرده شیر او را نه دوشد وینضح ضرعه بالنقاخ و بزند پستان او را آب سرد
و نقاخ بضم نون و فتح قاف و خای منقوطه ست و این وقتی ست که نزدیک بود از وقت ذبح
و اگر دور بود بدوشد و شیر او تصدق کند فان عطب واجبا پس اگر هلاک شد یعنی نزدیک

بهلاکت رسید در این حال که هدیه واجب بود وتعیب یا عیب ناک شد اقام غیره مقامه بجا
کند دیگری بجای او والمعیب وعیب دار را بود ولو تطوعا و اگر هدیه از روی نفل بود یعنی
واجب بسببی و نذری نباشد نحره نحر کند او را وصبغه نعله بدمه در رنگ کند نعل
او را و مراد از نعل قلاده است همچنین است در هدایه پس رنگ کند قلاده هدیه مذبوح را چون او
تا بدهند مردم که هدیه است و فقرا بخورند نه اغنیا وضرب به صفحته و بزند بچون ومی او را
و با طرف سنام او تا اغنیا از آن نخورند ولم یاکله غنی و نخورد او را غنی وتقلد بدنة التطوع
والمتعة والقران فقط و تقلید کرده شود یعنی علامت نشانی بدنه نفل و متعه و قران
نشانه را فقط نه بدنه های دیگر از جنایات واحصار ولو شهدوا و اگر گواهی دادند گواهان
بوقوفهم قبل یومه تقبل بواقف شدن حاج پیش از روز وقوف قبول کرده شود گواهی ایشان
و آن روز روز ترویه است باز وقوف اعاده کند وبعده لا یعنی اگر شهادت دادند شاهدان
بواقف شدن حاجیان روز نحر قبول کرده نشود ولو ترك الجمرة الاولى و اگر ترک کرد
جمره اول یعنی اگر از مناسک حج جمره اول سهو ترک کرد فی الیوم الثانی در روز دوم رمی
الکل والاول فقط بیندازد همه جمرات را یا همان جمره اول اندازد باقی دو جمره یعنی دوم و سوم
جمره وسطی وثالثه انداخت و اول از وی ترک شده بود اگر همه سه جمره اندازد بهتر بود و اگر سوا
جمره اولی قضا کند کفایت بود ومن اوجب حجا ماشیا و کسیکه واجب کرد بر خود حج
برفتن با پیاده لا یرکب سوار نشود حتی یطوف للرکن تا آنکه طواف کند برای رکن
و اختلاف است که شروع پیاده رفتن از محل احرام کند یا از خانه و ثانی اصح است و اگر سوار شود
دم لازم آید نزد ما رجح روا بود ولو اشترى محرمة و اگر خرید کنیزکی که احرام بسته است
حللها حلال کند او را بقصر کردن و بریدن ناخن وجامعها و نزدیکی کند با وی و بطور نذر
شافعی تحلیل روا نباشد و این آخر شرح کتاب عبادات است به بیان ترجمه با توضیح عبارات برای
دیگر مردم از تحصیل عربیت جاهلی اند و تسهیل عوام خلق الله اللهم سهل و یسر اتمام المعاملات بحرمة
النبی الامی الابطحی علیه افضل الصلوة والتحیات

کتاب النکاح

چون عبادات بر سایر افراد انسان در جمیع ادیان واجب ست بنا بران کاتب آنرا مقدم کرد
بعد ازان احتیاج معاملات ست برای مجاورت خلقان و آنرا تاخیر داد از عبادات و نکاح
که من وجه عبادت ست و من وجه معامله مابین هردو آورده و وجه عبادت بودن او آنست که
اشتغال بنکاح اولی ست از تجرید برای عبادات نوافل و وجه معامله بودن او ظاهر ست چرا
که در معنی بیع و شرا ست و نکاح در اصل نزد جمهور مستحب ست و بقول بعضی واجب بکفایت ست
و قیل فرض عین ست و قیل مباح ست در حالة عجز از موجب نکاح و مستحب ست وقت عدم [illegible]
و واجب ست نزد غلبه شهوت و قدرت بر موجب او و مکروه ست در حال خوف فتنه همچنین ست
در جامع رموز نکاح لغةً بمعنی ضم ست و شرعا آنست که کاتب میگوید هو عقد یرد علی
ملك المتعة آن نکاح عقدیست شرعی که واقع میشود ... بملک متعه و متعه در اصل
عبارتست از نفع هر چیزی بهر نوعی که باشد و شرعا نفع گرفتن مرد از زن قصدا ای از روی
قصد یعنی نکاح عقدیست که ملک متعه منظور و مقصود در وی و این احترازست از عقد بیع
که آن نیز بر ملک متعه واقع میشود اما تبعا و هو سنة و ان نکاح سنت ست چون غلبه شهوت
نبود و خوف جور نباشد و عند التوقان واجب و نزد غلبه شهوت و عدم خوف جور
واجبست و ینعقد بایجاب و قبول و منعقد میشود یعنی تمام میشود عقد نکاح بایجاب
و قبول یعنی از یکی از ایشان ایجاب صادر شدن و از یکی پذیرفتن آن وضعا للمضی دو لفظی
که وضع کرده شده باشند از برای ماضی چنانچه در فارسی نکاح کردمی و دادی و پذیرفتی و کردم و دادم
و پذیرفتم و اگر بی میم گوید نیز روا است لیکن بمیم احتیاط ست او احدهما یا یک لفظ بمعنی
ماضی باشد و دوم لفظ بمعنی امر چنانچه در فارسی زوج گفت نفس خود بمن ده و دیگری گفت
دادم و انما یصح بلفظ النکاح و جز این نیست که صحیح بود نکاح بلفظ نکاح و التزویج
و بلفظ تزویج و ما وضع و بلفظیکه وضع کرده شده ست لتملیك العین مالك ساختن
کسی را بیک چیزی فی الحال بالفعل یعنی لفظی که گفتن آن یک چیزی ملک کسی گردد
چنانچه وهبت و ملکت و بعت و اشتریت فارسی آن بخشیدم و مالک کردم و فروختم و

حرمیم و فی الحال احترازست از وصیت که آن نیز موضع ست برای تملیک اما بعد زمان حال پس اگر بگوید وصیت کردم نفس خود را تبو ایجاب نمود و بطور شافعی رح بجز لفظ تزویج و نکاح بلفظ دیگر نکاح روا نباشد عند حرین نزد دو آزاد متعلق ست بانما یصح یعنی روا نیست نکاح مگر حضور دو کس آزاد تا اگر حضور مجلس نکاح دو بنده باشند یا یکی یا دو مکاتب و یا مدبر باشند یا یکی نکاح صحیح نباشد بخلاف مالک که بطور وی حضور بندگان نیز رواست و نیز بطور او نکاح گرفتن نکاح شرط نیست بلکه اظهار نکاح و شهرت شرطست تا اگر حضور کودکان و دیوانگان اظهار کردند روا باشد و بطور احمد نیز شهود شرط نیست چنانچه در باقی عقدها از بیع و غیره او حر وحرتین یا یک حر و دو حره که نصاب شهادت ست اما بشرط شنیدن شاهدان کلام هر یکے از ناکح و منکوحه یا وکیل ناکح و منکوحه یا وکیل هر دو عاقلین بالغین مسلمین حتین دو حره که عاقل باشند و بالغ و مسلمان پس حضور دو کودک دو کافر یا یکی کودک و دوم عاقل بالغ یا یکے عاقل دوم دیوانه یا یکی مومن دوم کافر روا نباشد ولو فاسقین او محدودین اگرچه هر دو گواه فاسق باشند یا محدود در قذف تایب باشند یا او اعمیین یا هر دو نابینا باشند و بطور مالک احمد و شافعی رح روا نباشد بحضور محدودین اگرچه تایب باشند و نه بحضور نابینایان وابنی العاقدین یا هر دو پسران ناکح و منکوحه برابر ست که هر دو پسر یکے از ایشان باشند یا یکی پسر یکے و دیگری پسر دیگرے و تصح تزوج مسلم ذمیة درست ست تزویج یعنی نکاح کردن مسلمان ذمیه را اگر کتابیه باشد عند ذمیین بحضور دو ذمی کتابی و من امر رجلا بان یزوج صغیرته و کسی که امر کرد مردی را تا تزویج دهد دختر نابالغه او بشخصے و قید صغیره برای آنست که ولایت کبیره بپدر نیست فزوجها پس تزویج کرد دختر را بیکے عند رجل بحضور یک مرد دیگر والاب حاضر و پدر نیز در مجلس حاضرست صح روا باشد این نکاح زیرا که این مرد ماموریست تزویج دهنده و آن مرد دیگر گواه باشند و پدر حکماً نکاح دهنده باشد والا لا و اگر پدر حاضر نباشد تزویج وی درست نبود زیرا که وکیل مباشر نکاح باشد بجای پدر و باقی یک مرد دیگر گواه شد نصاب شهادت تمام نشد و در صورت اولی بحضور پدر مباشرت مامور نقل کرده شد بپدر و مامور گواه باشد

فصل فی المحرمات

در بیان آن زنانیکه حرام اند نکاح ایشان بر مرد حرم تزوج امه و بنته وان بعدتا حرام ست مرد را نکاح کردن با در خود و دختر خود

هر چند دور باشد یعنی مادر مادر یا مادر را و هر چند دور تر رود و مادر پدر و مادر را و هر چند بیشتر رود
واتسد یا مادر گرد زیرا که در آیت ذکر امهات بالا ذکر شده است واخته و خواهر برابرست که پدری و
مادری باشد یا پدری یا مادری وبنتها و دختر خواهر حقیقی یا پدری یا مادری و بنت اخیه و دختر برادر
حقیقی یا پدری یا مادری وعمته یعنی خواهر پدر او حقیقی باشد یا پدری یا مادری وخالته و خواهر مادر
او حقیقی یا پدری یا مادری وام امرءته و مادر زن خود خواه نزدیکی کرده باشد با آن زن یا نکرده باشد
و بطور مالک و شافعی رح اگر نزدیکی نکرده باشد نکاح بمادر روا باشد وبنتها و دختر زن ان دخل بها
اگر نزدیکی کرده باشد بزن اما بمجرد عقد اختلافست و فتوی بر شرط دخول ست و خلوت صحیحه قایم مقام
وطی نیست وامراة ابیه و زن پدر برابرست که پدرش با آن زن نزدیکی کرده شد یا نه یعنی بمجرد نکاح
حاصل شود وابنه و زن پسر خود و این نیز بمجرد عقد حرام گردد دخول باشد یا نه وان بعدتا و اگرچه
زن پدر و پسر دور باشد چنانچه زن پدر پدر و بالای آن و پسر پسر و پائین تر والکل رضاعا عطف ست
بر امه یعنی حرام ست نکاح اینهمه زنان که مذکور شدند از روی رضاع یعنی مادر رضاعی که شیر داده باشد او را دختر
آن زن شیر دهنده خواهر شیر که با او شیر خورده باشد اگرچه شیر دهنده مادرش نباشد و دختر برادر شیر و خواهر
پدر شیر یعنی مرد یکه شیر زن شیر دهنده از وی باشد و خواهر و مادر رضاعی منکوحه خود و دختر رضاعی زن
خود و مادر و پدر رضاعی و زن پسر رضاعی اینهمه حرام اند والجمع بین الاختین نکاحا عطف ست بر تزوج
یعنی حرام ست جمع کردن میان دو خواهران در نکاح و وطیا بملک یمین و حرام ست جمع کردن میان دو خواهر
بوطی بملک یمین و این قول مرجوح است و ملک یمین آنست که بر بیع یا ارث یا هبه حاصل شود چون این
این جمع حرام ست پس نتیجه او آنست که کنز او میگوید فلو تزوج اخت امته الموطوءة پس اگر نکاح
کرد خواهر مملوکه خود را که نزدیکی کرده ست با وی ولم یطا واحدة منهما نزدیکی نکند بهیچ یکی از منکوحه و مملوکه
حتی یبیعها تا آنکه بفروشد آن مملوکه را زیرا که جمع شد وطیا و قید وطی برای آنست که اگر کنیزک را وطی
نکرده ست نزدیکی بمنکوحه روا باشد پیش از فروختن و این تصریح ست که نکاح بتصریح باشد بخلاف مالک و احمد که بطور
ایشان نکاح نیست و قید بیع اتفاقیست که همین حکم ست در هبه و تزویج و اعتاق و طلاق منکوحه ولو
تزوج اختین فی عقدین ولم یدر الاول و اگر نکاح کرد دو خواهر را در دو عقد و معلوم نیست عقد اول
و آخر فرق بینه وبینهما جدا کرده شود میان او و میان آن هر دو و همچنین اگر بیک عقد هر دو را نکاح

کرده باشد تفریق باید کرد میان آن هر دو و در قوله لم یدر الاول یعنی سبقت عقد یکی معلوم نبود
اشارتست بآنکه اگر سبقت معلوم باشد ثانی فاسد بود و اول صحیح و لهما و مر آن هر دو خواهر راست
نصف المهر یعنی مهر و ازانجا که سبقت کرده هیچ و جهل یقینی دو اصل مسئله آنست که چون هر یکی از دو خواهر دعوی
سبقت عقد کنند و گواهان ندارند نصف مهر رسد آن هر دو را و اگر گویند ندانیم سبقت عقد در صورت
بایشان چیزی نرسد تا صلح نکنند بر گرفتن مهر لیکن اگر یکی بر سبقت عقد خود گواه گذراند پس نصف مهر بود
بر رد و بالاتفاق نظا هر روایت و از امام محمد است که مهر تمام بود بهر دو و همچنین است و بین امرأتین لو کانت
بر بین الاختین یعنی حرام است جمع کردن میان دو زن بآیة فرض ذکرا حرم النکاح که هر کدام ازین دو زن
فرض کرده شود مرد حرام بود نکاح کردن ایشان چنانچه نکاح کردن زنی با وجود بودن او در نکاح و عمه
خاله او یا عمه ولد او یا خاله پدر او یا مادر او یا دختر خواهر او یا دختر برادر حرام است و الزنا و المس بشهوة یوجب
الحرمة المصاهرة و زنا کردن و مس الیدن بشرط برهنگی بدن بشهوة تا اگر بالای جامه مس کند حرمت
مصاهرة ثابت نگردد مگر آنکه جامه باریک باشد و حرارت بدن بدست رسد آن زمان حرمت ثابت گردد و نظر کردن
اندرون فرج داخل بشهوة واجب کند حرمت مصاهرت بخلاف سایر بدن که نظر بشهوت بر تمام بدن موجب حرمت
مصاهرت نبود و بطور شافعی حرمت مصاهرت بمس و نظر ثابت نبود و مس بشهوت که موجب حرمت مصاهرت
آنست که با انتشار آلت بود و اگر آلت پیش ازان منتشر است زیادتی انتشار بود تا مس بشهوت حاصل گردد و لفظ
بشهوت متعلق است بمس و نظر دو را و افراد لفظ شهوت که اشارتست که شهوت احد الجانبین بسنده
و نیز ممسوسه و منظوره شرط است که مشتهاة بود یعنی در عمره بحدی رسیده باشد که مردان را بسوی او رغبت بود
و کم از نه ساله مشتهاة نبود بقول مفتی به مگر آنکه فربه اندام باشد آن زمان هشت ساله نیز مشتهاة بود
و بقول امام محمد چنانچه از محیط است و حرمت مصاهرت با کسی بنکاح و صلت کرده است و بحرمت مصاهرت چهار صورت
ثابت گردد یعنی منکوحه و مزنیه و ممسوسه و منظوره بر پدر ناکح و در آید و مس کننده و نظر کننده و بر پسر او حرام
شود و دختر او و مادر او و بر آن مرد حرام گردد پس اگر شخصی سینه خود را بشهوت مس کرد بر پسر او حرام گردد و اگر
مادر زن یا بشهوت مس کند زنش حرام موبد گردد و اگر [illegible] پدر را مس بشهوت کند بر پدر او حرام موبد گردد
و حرم تزوج اخت معتدته و حرام است بر مرد نکاح کردن خواهر معتده او خواه در عدة طلاق بائن
بود یا رجعی یا ثلث یا نکاح فاسد بود یا شبهه و امته و حرام است نکاح کردن کنیز خود و این حرمت

تمل وطیها تحرم اختها علیه عندنا و لو مس الاب امته و لم یطأها تحرم علی الابن عندنا ۱۲ اسعدی

ثابت بمعنی نیست که وطی ممنوع بود بلکه باین معنی است که حکم نکاح از لزوم مهر و وقوع طلاق دیگر بعد از
طلاق ثابت نشود و بقای نکاح بعد از عتق تابع پس اگر بجهت احتیاط و احتراز از وقوع در شبهه
که مبادا حره اصل بود یا سوگند بعتق او کرده باشد و حانث شده در یاد او نمانده بود نکاح میکند روا
بود چنانچه در جامع مضمرات و سیدته وحرام است نکاح کردن غلام مالکه خود را زیرا که مملوک است
و مملوک نتواند که مالک مالک خود گردد والمجوسیة والوثنیة وحرام است نکاح کردن زن مجوسیه یعنی
آتش پرست و وثنیه یعنی بت پرست وحل تزوج الکتابیة وحلال است نکاح کردن زن کافره
کتابیه چنانچه اهل توریت و انجیل والصابیة وحلال است نکاح کردن زن صابیه بقول صاحبین حلال نیست
و ظاهراً حضرت امام میفرمایند که صابیان قومی اند از نصاری که ایمان بزبور دارند مگر آنکه شرف میکنند
کواکب را چنانچه ما عزت میکنیم کعبه را و صاحبین گمان برده اند که صابیان کواکب پرستند پس نوعی
از بت پرستان باشند والمحرمة ولو محرمها وحلال است نکاح کردن زنی که احرام بسته باشد
اگرچه ناکح نیز محرم بود والامة وحلال است نکاح کردن کنیزک کسی اگرچه قدرت دارد بمهر
و نفقه حره و بطور شافعی رحمه با وجود توفیق نکاح حره نکاح امه روا نباشد ولو کتابیة و اگرچه کنیزک
کتابیه باشد وللحرة علی امة وحلال است نکاح کردن اصل بر کنیزک یعنی اگر کسی کنیزک کسی در نکاح داشته
با وجود او حره بنکاح میکند روا باشد لا عکسه صحیح نیست عکس آن یعنی زن حره در نکاح دارد و
با وجود آن کنیزک کسی بنکاح میکند روا نباشد برابر است که ناکح حر بود یا بنده و بطور شافعی بنده را
نکاح کنیزک روا باشد ولو فی عدة الحرة و اگرچه نکاح کنیزک در عدت حره باشد در عدت باین بقول
امام اعظم رحمه و نزد صاحبین رحمه روا بود در عدت باینه اما در عدت رجعیه باتفاق روا نباشد واربع من
الحرائر والاماء فقط وحلال است نکاح کردن چار زن از زنان اصیل یا کنیزک بس پس یعنی حلال
نبود نکاح زن پنجم با وجود چار زن یا در عدت چارم واثنتین للعبد وحلال بود نکاح کردن دو زن
مر بنده را پس سوم زن مر بنده را حلال نبود وحبلی من زنی وحلال است نکاح کردن زنی که حامله
باشد از زنا اما نزدیکی او حلال نباشد تا وضع حمل اگرچه همان زانی او را نکاح کرده هم روا نباشد مگر آنکه اقرار
کند که این حمل از وست پس نکاح و جماع هر دو حلال باشد چنانچه در حاشیه شیخ الاسلام است و بقول
ابیوسف نکاح زن حامله از زنا فاسد است لا من غیره صحیح نیست نکاح حامله از غیر زنا چنانچه

اگر حربیه حامله در دیار اهل اسلام آمد تا وضع حمل نکند او را روا نباشد و در جامع رموز است امام اعظم رح
ارشاد کرد که نکاح حامله ثابت النسب جائز است و وطی روا نیست تا وضع حمل والموطوءة وصحیح است نکاح
کردن موطوءه بملک یمین او و زنا چنانکه مالک مملوکه خود را وطی کرد و بعد از آن بکسی نکاح داد
صحیح است یا مردی عورتی را دید که زنا میکند و همان زن را نکاح میکند روا باشد و فرق است
میان حبلی بزنا و موطوءه بزنا چنانچه زنی حامله است و معلوم نیست که حمل او از کجاست پس
حمل او ثابت النسب نشد تواند که از زنا باشد و موطوءه بزنا آنست که بالا گفتیم بنا بر آن که از حکم موطوءه
بزنا جدا کرد والا نه حکم او حبلی بزنا شد والمضمومة الی محرمة و حلال است نکاح زنی که با
محرمه هم نکاح کرده باشند چنانچه دو زن را بیک عقد خواست و یکی از آن دو زن برو حلال است و دیگری
حرام نکاح آن غیر حرام صحیح باشد و محرمه برابر است که بنسبت بود یا بسبب چنانچه شوهر است یا عقد او
کسی والمسمّی لها و مهر که ذکر کرده شده همه مر او راست که نکاح او صحیح است نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبین مسمی قسمت کنند بر مهر مثل هر دو پس آنچه بحصه محرمه رسد ساقط کرده و آنچه بحصه دیگری رسد
لازم بود و بطل نکاح المتعة و باطل است نکاح متعه و صورت متعه آنست که مردی زنی را بگوید که چندین
درم بگیر و من بتو تمتع گیرم یا گفت نفع بده مرا با خود چند روز بچندین درم و بطور یا لک رح باطل نیست
والموقت و باطل است نکاح موقت نزد ما خواه مدت دراز مقرر کنند خواه اندک و بطور زفر
باطل نبود و حسن ابن زیاد است که اگر مدتی فرض کنند که غالبا تا آن مدت حیات وفا نمیکند روا بود
این نکاح و در جامع رموز است اگر نکاح متعه مباح داند کافر گردد چنانچه در مضمرات است مگر آنکه در جامع است
بنکاح متعه تعزیر و حد و رجم نیست چنانچه از نقد است و صورت موقت آنست که نکاح کند شخصی
زنی را بگواهی دو گواه نکاح ده روز یا بیست روز مثلا وله وطی المراة و مر او راست جماع کردن
یعنی حلال است بر مرد جماع کردن بر زنی ادعت علیه انه تزوجها چنین زنی که دعوی کند بر آن مرد
که نکاح کرد بمن او را و مرد منکر است وقضی و حکم کرده شد یعنی حکم کرد قاضی بنکاحها بنکاح
آن زن بر مرد ببینة بگواهان یعنی زن گواهان گذراند بر نکاح ولم یکن تزوجها و نبود
که آن مرد نکاح کرده باشد زن را در واقع و این قول امام اعظم است رح و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی رح
روا نباشد آن مرد را وطی کردن با آن زن همچنین است از کافی

باب الاولیاء

والاکفاء این بابست در بیان اولیا و اکفا بدانکه اولیا جمع ولی ست و وی
مالک بود و اکفا جمع کفو و کفو مساوی مانند بود بدانکه حق بابست آن بود که اول بیان کفایت و ولایت نمود
بعد ازان مسایل مترتبه برانها لیکن چون درین چند مسایل اختلاف بود که صحیح ست نکاح بی ولی و یا صحیح
نیست تا بعضی حکم بر بطلان و بعضی بر فساد نکاح کردن کرده اند چنانچه پیش ازین یاد کرده شود بنابران
کانزاین مسایل را مقدم آورد و گفت **نفذ نکاح حرة مکلفة بلا ولی** روا ست و تمام ست و
صحیح ست نکاح زن آزاد عاقله بالغه بغیر رضای ولی نزد ما اگرچه ناکح خلاف کفو بود چنانچه در کتب
دیگر صریح گفته اند و لو بلا کفو بخلاف احمد و مالک و شافعی که بطور ایشان نکاح او نافذ نبود بهیچ حال
همچنین ست از در و در هدایه ست از ابی یوسف رح که نکاح منعقد نشود مگر بولی و از امام محمد ست که منعقد
شود اما موقوف بود و نفاذ او براجازت ولی و بروایت حسن از امام اعظم رح که اگر زوج کفو او نبود نکاح منعقد
نشود و از قاضیخان ست که این قول اصح ست و درین زمانه مختار ست بجهت فتوی و در قول ماتن
مکلفه اشارتست که نکاح نابالغه اگر عاقله باشد نافذ نبود زیرا که تکلیف بعقل و بلوغ ست **و لا
تجبر بکر بالغة علی النکاح** و جبر کرده نشود بکر بالغه را بر نکاح یعنی اگر بکر ست و بالغ شد ولی را
حق نبود که او را بجبر بمرد نکاح دهد تا وی قبول نکند نزد ما بخلاف احمد و مالک و شافعی رحمهما الله که
بطور ایشان ولی را جبر کردن بر بکر بالغه روا بود و این نفی جبر بر نکاح میتواند که نفی مطلق باشد یعنی ولی نتواند
که او را از نکاح کردن منع کند چنانچه نتواند که بجبر او را نکاح دهد و بکر آنست که مرد بنکاح یوی وطی کرده
باشد و ثیبه خلاف آن و در تعریف بکر قید وطی بنکاح ازان کردیم که تا موطوءه بزنا از تعریف بکر بیرون آید
بخلاف تعریف صاحب معدن که وی تعریف بکر باین عبارت کرده ست لیکن هی التی یکون واطیها مبتدیا
بها بکر آنست که باشد وطی کننده او اول وطی کننده وی و ازین تعریف وطی بزنا خارج نشود و کانزحود او را
بعد ازین در ابکار شمرده **فان استاذنها الولی** پس اگر طلب اجازت نکاح کرد از بکر بالغه ولی که ترا
بفلان نکاح کنم **فسکتت** پس خاموش ماند بی مانع از تکلم تا اگر بسبب مانع خاموش شود حکم مختلف گردد
او ضحکت یا بخندید **او بکت** یا بگریست **او زوجها** یا تزویج کرد بکر بالغه را ولی بکسی **فبلغها
الخبر** پس او را خبر تزویج رسید **فسکتت** پس خاموش ماند **فهو اذن** پس هر یکی ازان خاموشی و خنده
و گریه و خاموشی بعد شنیدن خبر اذن ست استحسانا و قیاس آنست که اذن نبود **و ان استاذنها**

غیر الولی واگر اجازت خواست از ان بکر بالغه غیر ولی پس ساکت فلا بد من القول پس اجازت
از صریح گفتن و اگر صریح نگوید اجازت نباشد و ذکر خیست که اجازت بو بهتین ست از کافی کالثیب
چنانچه ثیبه که در حق او رضا صریح باید و چیزی از خاموشی وخنده وگریه رضا نبود ومن زالت بکارتها
بو ثبه و زنیکه زایل شد بکارت او یعنی علامت دختری او بجستن یعنی از پستی به بلندی یا از بلندی
به پستی جستن او وحیضة یا حیض آمدن او وجراحة و یا بزخم رسیدن در محل بکارت او وتعنس
یا دیر ماندن دختری بی شوهر در خانه پدر او وزنا یا بزنای پنهانی کردن اگر زنا علانیه کند حکم
او حکم بکر نبود فهی بکر پس آن زن بکر است در همه احکام بهتین ست قول شافعی مگر در زنای خفیه که
در حکم ثیب است والقول لها ومعتبر قول زن است ان اختلفا اگر خلاف کردند زن وشوهر
فی السکوت در خاموش بودن و رد کردن یعنی زن گفت نزد رسیدن خبر رد نکاح کرده بودم
و مرد گفت که بوقت خبر شنیدن نکاح خاموش ماندی درین صورت قول قول زن است اگر بینه نباشد

وللولی نکاح الصغیر والصغیرة و مرد ولی را هست نکاح دادن نابالغ و نابالغه را برابر است که
ولی پدر بود یا غیر او و عدل بود یا فاسق خلاف مالک رحمه الله که بطور ایشان بغیر پدر دیگری را
روا نباشد و بطور شافعی بغیر پدر و جد دیگری را حق نیست الا ولی باید که مکلف بود تا اگر ولی غیر
مکلف بود ویرا تزویج صغیر و صغیره روا نباشد و چون این باب مسایل ولایت و کفایت است
لاچار تعریف ولی باید کرد بنابران کاتب گفت والولی العصبة و ولی عصبه است و ولی در لغت
بمعنی مالک است و شرعا جاری کننده فکر خود بر دیگری برابر است که آن دیگر راضی باشد بر حکم او
یا نه و در کتاب نکاح ولی کسی ست که او را حق اجازت نکاح بود و ثبوت آن بعصوبت است و عصبه
جمع است و آن را جمع عصبات آمده و واحد او عاصب است ماخوذ از عصوبت بمعنی گرد گشتن بچیزی
و شرعا آنکه بعد از مردن مورث خود وارث او گردد و مراد عصبه بنفسه است یعنی بذات خود
عصبه باشد نه آنکه بسبب دیگری عصبه گردد چنانکه دختر با برادر عصبه شود نه آنکه با دیگری عصبه گردد چنانکه
خواهر با دختر عصبه گردد و عصبه بنفسه درین باب آن مرد است که متصل شود بدیگری بی وسیله زنی و اطلاق عصبه
باعتبار تغلیب بر واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسان آمده است بالترتیب الارث بر صورت ارث
در تقدیم و تاخیر یعنی آنکه در وارث مقدم است بر دیگر او در ولایت نکاح مقدم است پس پسر مقدم است

از پسر هرچند پست رود و بعد ازان باعتبار جهالت پس اصل یعنی پدر مقدم بود و از دیگران هرچند
بالا رود و بعد ازان جزو اصل قریب احق بود یعنی برادر و بعد ازان جزو اصل بعید یعنی برادر پدر و بعد
ازان عم پدر و تحقیق ست پسران ایشان و نیز خداوند دو قرابت مقدم بود از خداوند یک قرابت
مثلاً برادر مادری و پدری برادر یکی از مادر و همین حکم ست در ابنای عم و عم پدر و عم جد ولهما خیار الفسخ
و مر صغیر و صغیره را است حق فسخ نکاح بالبلوغ بالغ شدن وفی غیر الاب والجد در تزویج
کردن ایشان را غیر پدر و جد چنانکه عم یا مادر یا برادر و عصبات دیگر و قاضی و وصی لیکن از تحفه ست
که در تزویج قاضی و سلطان حق فسخ نبود بشرط القضاء بشرط آنکه قاضی حکم کند بفسخ نکاح
پس اگر غیر پدر و پدر پدر صغیر و صغیره تزویج کردند ایشان را حق فسخ نماند بلوغ وبطل بسکوتها و باطل
شود حق فسخ نکاح بخاموش ماندن زن ان علمت بکرا اگر داند نکاح را در حالت بکارت اما
اگر بالغ شد و ثیبه ست بخاموشی خیار او باطل نشود ولا بسکوته باطل نشود خیار صغیر بعد بلوغ
بخاموش ماندن خواه زن دیده بود یا نه مالم یرض ولو دلالة تا مادام که راضی نشود صغیر بر
بقای نکاح اگرچه رضای صریح نبود دلالت باشد چنانچه مهر دادن یا نفقه یا جماع کردن وتوارثا وان
بگیرند از یکدیگر قبل الفسخ پیش از فسخ نکاح اگر یکی از زن و شوهر بمیرد پیش از بلوغ یا بعد از بلوغ ولا
ولایة لعبد وصغیر ومجنون و نیست ولایت مر بنده و نابالغ را و دیوانه را بر هیچکس وکافر علی
مسلمة و نیست ولایت کافر را بر مسلمه وان لم یکن عصبة و اگر عصبه موجود نبود از عصبات قریب و بعید
از نسبیه و سببیه فالولایة للام پس ولایت تزویج مر مادر راست ثم للاخت لاب وام و اگر مادر نیز
نبود ولایت تزویج مر خواهر مادری و پدری راست ثم لاب بعد ازان خواهر پدری را ثم للولد الام
و بعد از خواهر پدری اولاد مادر را که برادر مادری بود یا خواهر که این هر دو در رتبه برابر اند ثم لذوی الارحام
و بعد از اولاد مادری ولایت تزویج خداوند رحم را و آن عمات اند یعنی خواهران پدر و بعد از بنات
اخوال اند و خالات و آن برادران و خواهران مادر و بعد از ایشان اولاد ایشان را ثم للحاکم بعد از ذوی
الارحام تزویج حاکم راست یعنی سلطان یا قاضی که در فرمان او قید تزویج صغار بود وللابعد
التزویج بغیبة الاقرب و مر بعید راست ولایت تزویج بغایب بودن اقرب مسافة
القصر مقداریکه در ان نماز قصر روا باشد نزد ما بخلاف زفر و شافعی که بطور ایشان هرگز روا نیست

تزویج ابن بغیبت اقرب الا آنکه غیبت منقطع باشد که اصلا معلوم نبود که کجاست و بطور شافعی
سلطان راست ولایت تزویج بغیبت اقرب چنین است از کافی مسافت قصر شاید بزرگ است در بعض
قول متن فتوی است واین مختار قاضی علی نسفی وسعید معاذ المروزی وصدر الاسلام بزدوی است ولا یبطل
بعوده و باطل نشود نکاح بباز آمدن اقرب نزد ما و بر روایتی از زفر تزویج نکاح او باطل بود و شافعی
که از زفر و روایتی باشد تزویج ابعد وولی المجنونة الابن لا الاب وولی زن دیوانه پسر
نه پدر برابر است که جنون اصلی بود یا عارضی و پسر از قوم مادر بود یا از قوم دیگر هر چند پدر موجود بود بقول
امام اعظم وابو یوسف و بقول محمد ولایت او پدر راست

فصل من نکحت غیر کفو

زنی که نکاح کرد نفس خود را بمرد غیر کفو بی اجازت ولی فرق الولی جدا کند ولی او را از آن غیر کفو
واین وقتی است که تولد نشده باشد چنانچه از قاضیخان است ولیکن اگر اولاد آورده باشد پس ولی را
حق فسخ نماند تا اولاد ضایع و بی تربیت نماند چنانچه از نهایه شرح هدایه است ورضاء البعض کالکل
ورضا بعض از اولیا رضا می همه بود نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف اگر بعضی از اولیا راضی
باشند بعضی دیگر را حق فسخ بود وقبض المهر ونحوه رضاء وقبض کردن مهر یا مانند آن چنانچه
تربیت نفاف متوجه شدن رضاست لا سکوته نه خاموش بودن وی یعنی اگر زنی نفس خود نکاح غیر کفو
تزویج کرد و اولیا او خاموش ماندند رضا نبود والکفایة تعتبر نسبا و کفایت اعتبار کرده شود از روی
نسب یعنی اعتبار مماثلت درمیان ناکح و منکوحه درین چیزهاست زیرا که زندگانی بیکدیگر مناسب امور
معاش و مناسب طبعین فقریش اکفاء فبیں قریش بیک دیگر کفو اند والعرب اکفاء و عرب
بیکدیگر کفو اند و مماثل و کفو با قریش نیستند و قریشی کسی است که از اولاد نضر بن کنانه است وهاشمی
آنست که از اولاد هاشم بن عبد مناف جد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و عربی آنست که از اولاد
نضر نبود بالا تر ازوی پیوند در حریة عطف است بر نسبا یعنی اعتبار کرده شود کفایت از روی نسب
وآزادی پس بنده و عتیق کفو مرحره اصلیه نباشد واسلاما وازروی اسلام یعنی اعتبار کرده شود
کفایت بانسب حریت و اسلام کسی که خود مسلمان شده باشد کفو نبود کسی که نه زیاده از ما پدر او
مسلمان شده باشد وابوان فیهما کالآباء دو پدر در حریت و اسلام مثل بسیار پدران اند
حریت و اسلام که یکیکه بسیار پدران او مسلمان گذشته اند کفو باشد کسی که دو پدر او در حریت و اسلام

ودیانة ومالا وکفایت اعتبار کرده شود از راه دیانت و مال تا دختر صلحا کفو نبود فاسق را ودیانت
تقوی است وحسب یعنی ترسیدن از خدا وخصلتهای نیک کردن اختلاف در شرط دیانت میان مشایخ
بسیار است اما در اکثر متن ها مشروط است و نیز از روی مال کفایت اعتبار کرده شود یعنی مالک نفقه و مهر کفو
بود مر غنیه را وعاجز از یکی کفو نباشد و از امام ابی یوسف روایت است که قدرت معتبر است بر مهر و نفقه اگرچه
بالفعل مالک نبود وحرفة وکفایت معتبر است از روی کسب و حرفه که کسب بمعنی صناعت است پس حائک و کناس
و دباغ کفو نباشد مر عطار و بزاز را ولو نقصت عن مهر مثلها فللولی ان یفرق واگر
زن نکاح کرد نفس خود را بکفو و نقصان کرد از مهر مثل خود یعنی از قدر مهرهای قبیله خود که در مال و جمال
و عمر برابر وی اند پس مر ولی او را است که جدا کند میان ایشان یعنی از قاضی تفریق طلبد او یتم
مهرها یا تمام کند مهر او بمثل مهر امثال او ولو زوج الاب طفله غیر کفو واگر نکاح کرد
ولی صغیر خود را بغیر کفو یا صغیره را او بغبن فاحش یا بزیان بسیار یعنی در مهر زیادتی کرد بر
صغیر یا برای صغیره بنقصان رضی شد اما نقصانیکه مردم دیگر بآن راضی نباشند صح روا بود بقول
امام اعظم رح و نزد صاحبیه بزیان فاحش روا نباشد بهر دو طرف زیادتی ونقصان ولم یجز ذلک
وجایز نیست این نوع تزویج لغیر الاب والجد مر غیر پدر و پدر پدر مثل برادر و عم وغیرهما

فصل لابن العم ان یتزوج بنت عمه من نفسه مر پسر عم را است آنکه
نکاح کند دختر عم خود برای خود باین صورت که بگوید بحضور شهود تزویج کردم فلانه بنت فلان
بن فلان را بچندین مهر برای نفس خود اگر آن بنت حاضر باشد گوید این دختر حاضر آمده اگر
روپوشیده باشد نیز نام پدر و پدر پدر بگیرد و اگر برهنه بود حاجت بنام پدر و پدر پدران نباشد و بقول
زفر و شافعی روا نبود و این صورت همچنین است از کافی اما این وقتی است که ولی همون ابن عم بود
و بجز وی دیگر نباشد وللوکیل ان یزوج موکلته من نفسه و مر وکیل را است که تزویج کند
موکله خود را برای نفس خود باین صورت که بگوید تزویج کردم موکله حاضره خود را اگر حاضر بود
یا موکله خود فلانه بنت فلان بن فلان را اگر حاضر نبود و این وقتی است که او را وکیل مطلق گرفته
باشد که بهر کس خواهد تزویج دهد یا او را گفته باشد که هم تو وکیل نفس من باشی برای تزویج بنفس
خود اما اگر وکیل او وکیل گرفته باشد که بنفس او بغیر خود شخصی معین یا غیر معین آن زمان روا نباشد

تزویج وکیل موکلهٔ خود را و نکاح العبد والامة بلا اذن السید موقوف و نکاح بنده یا کنیزک بی اجازت مولی موقوف باشد بر اجازت مولی تا اگر مولی روا دارد روا بود و اگر فسخ کند فسخ شود کنکاح الفضولی یعنی همچو نکاح فضولی که موقوف است بر اجازت آنکس از جانب وی فضولی باشد در صورتی عام است که فضولی از یکجانب است یا از هر دو جانب و فضولی آنرا گویند که بی وکیل ساختن از جانب خود وکیل شود در نکاح یا بیع یا اجازت و ایجاب یکی از امور ده یا قبول کند یا از هر دو جانب ایجاب و قبول فضولی کند ولا یتوقف شطر العقد علی قبول ناکح غائب یعنی در صورت فضولی موقوف نباشد جز عقد یعنی در عقد نکاح جز نکاح بر قبول کردن ناکح غایب نزد طرفین بلکه عقد همان زمان تمام شود و نفاذ او موقوف باشد بر اجازت و بقول ابو یوسف موقوف باشد و تمام شود با جازت و قید ناکح غایب آنست که اگر حاضر است اما در مجلس نیست بر قبول او موقوف بود همچنین است از کشف المکتوم والمامور بنکاح امراة مخالف بامرائین و وکیل گرفته شده بنکاح زنی مخالفت کننده است از قول آمر بنکاح کردن دو زن و نتیجه این خلاف آنست که لازم نگردد آمر را نکاح هیچ زنی و این در صورتیست که تعیین نکرده باشد چنانچه از نهایه است و باین قیاس اگر تعیین کرده باشد معینه زنی دیگر بهم نکاح کرد نکاح معینه لازم گردد و نکاح دیگری لازم نگردد لا بامة مخالفت کننده نیست وکیل بنکاح کردن کنیزک برای موکل در صورتیکه او را گفته است آمر بنکاح غیر معینه و کنیزک شخصی برای او تزویج کرد بقول امام اعظم و بقول صاحبین مخالف باشد و نکاح بر موکل لازم نگردد مگر آنکه کنیزک خود برای موکل تزویج کرد و این صورت بالاتفاق مخالفت کرده باشد و نکاح بر آمر لازم نشود چنانچه از جامع صغیر است

باب المهر

این بابیست در مسایل مهر صح النکاح بلا ذکره روا است نکاح بی یاد کردن مهر در وقت عقد و عدم ذکر خواه دانسته بهم بود خواه سهوا و نفیه یا نفی کردن بود چنانچه عاقدان گفتند که بی مهر رایگان نکاح کردم بخلاف قول مالک که بطلان نفی مهر نکاح صحیح نبود واقله عشرة دراهم و اندک مقدار مهر که آنرا صاحب لیفع اعتبار کرده است ده درم اند چنانکه عقد انتفاع بر بضع یکی از ین و انا باشد و این ده درم نقد بود یا متاعی که در روز عقد بهای او ده درم باشد پس حکما ده درم باشد فان سماها او دونها پس اگر ده درم مهر قرار داد یا کم از

النکاح و قال مالک اقل المهر ربع دینار او ثلث دراهم کذا فی المخلصات ١٢

ده درم تنها عشرة بالوطی والموت پس مر آن زن راست ده درم بجماع یا مردن یکی از
شوهر و زن بخلاف نزد احمد و شافعی و مالک رح و بطور زفر رح مهر مثل واجب شود اگر از ده کم نامیده باشند
و بطور احمد و شافعی و بطور مالک رح آنچه تسمیه یا شبه بیان لازم گردد و بالطلاق قبل الوطی تنصیف
و بطلاق گفتن شوهر پیش از وطی تنصیف شود ده درم یعنی پنج درم لازم بود اگر ده درم یا کم از ده درم
نامیده باشند و نصف مسمی اگر زیاده از ده درم نامیده باشند نزد ما و بطور نزد شافعی رح متعه واجب شود
اگر کم از ده درم نامیده باشند و اگر ده یا زیاده از ده درم نامیده باشند بطور ایشان نیز نصف مسمی لازم شود
وان لم یسمه او نفاه فلها مهر مثلها و اگر هیچ نامیده باشند یا نفی مهر کرده باشد یعنی گفته باشد
که بی مهر نکاح کردم پس مر آن زن راست مهر مثل او از وقتی که آن زمان که وطی کرد زوج او یا مات یا مرد شوهر
پیش از دخول یا آن زن نزد ما و بطور شافعی رح در صورت چیزی واجب نشود و قول مالک نیز مثل
شافعی ست و همچنین ست اگر زن بمیرد و در متن قید موت زوج اتفاقیست والمتعة ان طلقها
قبل الوطی و متعه واجب شود اگر طلاق گفت زن را پیش از وطی اگر مهر تسمیه نکرده باشد وهی
درع وخمار وملحفة وان متعه پیراهن و دامنی و چادر ست بشرطیکه بهای آنها کم از پنج درم
و زیاده از نصف مسمی نبود و اگر مسمی بیشتر از ده درم باشد وما فرض بعد العقد وانچه
فرض کرده شده ست بعد از نکاح مردی تزویج کرد زنی را و او را از مهر هیچ تسمیه نکرد و بعد از آن
بیک مقداری بیکدیگر راضی شدند یا نزد قاضی بدعوی رفتند و قاضی یک چیزی فرض
کرد او زید یا وقت مناکحت مقداری از مهر تسمیه کردند و بعد از آن برضای یکدیگر چیزی بران
تسمیه زیاده کردند مثلا وقت عقد بیست درم التسمیه بود و بعد از عقد ده درم بران زیاده کردند تا سی
درم شد لا یتنصف منتصف نشود یعنی نصف مهر مسمی بعد از عقد در صورت اولی و نصف
آن ده درم در صورت زیادتی بطلاق پیش از وطی لازم نشود و متعه در صورت عدم تسمیه
و نصف آنچه زیاده بر اصل ست در صورت زیادتی واجب گردد و بطور شافعی زاید بر اصل
منتصف شود و قول اول از ابویوسف نیز همچنین ست وصح حطها ودرست ست برانداختن زن
مهر را یعنی بخشیدن شوهر را والخلوة بلا مرض وحیض واحرام وصوم فرض کالوطی فخلوت
یعنی تنها بودن مرد و زن در خانه مرد یا در خانه زن یا در خانه ثالث بی مانع وطی از مرض که آن

در وجوب و نفاس زن یا احرام یا روزه دیست فرض یکی از هر دو با وجود علم نکاح و علم کیه که مثل وطی
در حق لازم شدن تمام مهر در صورت تسمیه مهر مثل در حق بلا تسمیه لزوم عدت و ثبوت نسب و وجوب
نفقه و سکنی و در حرام بودن نکاح خواهر آن زن با وجود آن زن و حرمت نکاح در عدت او و حرمت نکاح
کنیزک بی‌ربی لیکن در حلال شدن نکاح مطلقه ثلثه بر شوهر اول و ثبوت احصان و حجب میراث مثل
وطی نباشد همچنین ست از محیط و لو مجبوبا اگرچه شوهر آلت و خصیه بریده باشد او عنینا یعنی
الحرا لت او سست باشد بسبب صبی یا پیر در جماع نتواند کرد با جماع ثیبه کنند بکر را چنانچه
تفسیر در متن خواهد آمد او خصیا یا خصیه او بریده باشند ذکر او بخلاف مالک و شافعی که خلوت
ایشان مثل وطی نباشد و بقول صاحبین خلوت مجبوب مثل وطی نبود و این اختلاف وقتی ست که
بعد از تفریق قاضی میان ایشان زن در دو سال بچه نیاورده باشد اما اگر زن بعد از تفریق بچه آورد
از اتمام شدن عدت نکرد آن زمان باتفاق خلوت مثل وطی بود و نسب ثابت گردد و این مماثلت
خلوت با وطی در نکاح صحیح ست اما در نکاح فاسد خلوت مماثل بوطی نبود نزد ما و لطور مالک و در نکاح
فاسد نیز خلوت با وطی مماثل باشد و یجب العدة فیها و واجب شود عدت در خلوت برابر ست که
این موانع باشد یا نباشد استحسانا همچنین ست از کافی و یستحب المتعة لکل مطلقة و مستحب ست
متعه دادن مر هر مطلقه را یعنی بهر مفارقتی که از جانب شوهر بود بعد از دخول در نکاح که تسمیه مهر
کرده باشند و آن باشد و قبل از دخول در صورت بالتسمیه مهر الا للمفوضة مگر آن مطلقه را که سپرده باشد
بشوهر بی تسمیه مهر و مطلقه شد قبل الوطی پیش از جماع که متعه او را واجب ست نه مستحب و یجب مهر المثل
فی الشغار و واجب شود مهر مثل در صورت شغار و شغار بکسر شین معنی خلو ست و این نوع نکاح را
خوانند زیرا که خالی از مهر ست و صورتش آنست که یکی دختر خود یا خواهر خود تزویج کند بعوض مهر خواهر
یا دختر یا داده او بشرط آنکه بضع هر یکی سبضع دیگری مقابله کنند و مهر سازند در این صورت نکاح هر دو روا
باشد و مهر مثل هر دو لازم گردد و خدمة زوج حر للامهار و واجب گردد مهر مثل در صورت
مهر ساختن خدمت زوج آزاد یعنی اگر مردی زنی را نکاح کرد و زن مهر خود قرار کرد که شوهر مدت یکسال
مثلا خدمت او کند و تعلیم القرآن و در صورت مهر ساختن خواندن قرآن مهر مثل واجب باشد و لها خدمة
لو عبدا و مر آن زن راست خدمت کنانیدن مر شوهر را که این خدمت قرار کرده باشند اگر شوهر غلام

آخر علی ان یزوجه الاخت بدل بضعه او اخته علی ان یکون بضع کل واحد صداقا للآخر فالله

بود ولو قبضت الف المهر و وهبت له واگر قبض کرد زن هزار درم مهر از شوهر و باز بخشید آن هزار درم

مقبوض کا بین الشوهر فطلقت قبل الوطی پس مطلقه شد پیش از جماع رجع علیها بالنصف

رجوع کند بر آن زن یعنی باز خواهد شوهر نصف مهر از آن زن فان لم یقبض الا الف پس اگر قبض نکرده ست

هزار درم مهر را و هنوز بر زوج دین ست واو بخشید او قبضت النصف یا قبض کرده ست نصف مهر را

و وهبت الالف و بخشید هزار را یعنی نصف مقبوض و نصف غیر مقبوض شوهر او و وهبت عرض المهر

یا بخشید زن اسباب مهر را یعنی متاعی که در عوض کرده بود قبل القبض او بعده پیش از قبض کردن یا

بعد از قبض فطلقت قبل الوطی پس مطلقه شد پیش از وطی لم یرجع علیها بشیٔ باز رجوع نکند شوهر

زن بچیزی درین صورتها ولو نکحها بالف واگر نکاح کرد مردی زنی را بهزار درم علی ان لایخرجها برین شرط

که بیرون نکند او را از شهر او او علی ان لایتزوج علیها یا برین شرط که زن نخواهد برین او علی الف ان اقام

بها یا برین که هزار درم بود اگر مقیم سازد او را در شهر خود و علی الفین ان اخرجها و برین که دو هزار

درم اگر بیرون آرد او را از شهر او فان وفا واقام فلها الالف پس اگر وفا کرد بر شرطها که وعده کرده ست

پس او راست هزار درم والا فمهر المثل واگر وفا نکرده ست بعهدی که کرده ست ازین عهود پس مر آن زن را

مهر مثل نزد امام اعظم بود و بقول صاحبین رحمهم الله اگر وفا نکرد پس مر زن راست دو هزار درم همچنین ست

کافی پس مر او راست خیار فسخ ولو نکحها واگر نکاح کرد زنی را علی هذا العبد وعلی هذا العبد

برین بنده یعنی دو بنده داشت و برای مهر تعیین یکی ازین دو بنده نکرد بلکه گفت ازین بنده غیر معین حکم

مهر المثل حکم کرده شود مهر مثل را برآمد برای آن زن بجهت تعیین مهر نزد امام اعظم یعنی اگر مهر مثل

برابر ادنی هر دو غلام بود یا کم از ادنی بود پس مر او را ادنی غلامین باشد مگر اینکه شوهر راضی باشد

بدادن اعلی غلام واگر مهر مثل زیاده از بهای اعلی غلام بود یا برابر او زن را اعلی غلام باشد مگر آنکه

راضی شود بگرفتن غلام اخس و بقول صاحبین زن را اخس یعنی ادنی غلامین باشد بغیر حکم ساختن

مهر مثل و علی فرس او حمار یجب الوسط او قیمته واگر نکاح کرد زنی را بر یکی اسپ یا خر غیر معین

یعنی اسپی معین نکرد در صورت نکاح بر اسپ و خری در صورت بر خر واجب شود میانه اسپ و یا خر و یا

بهای میانگی و شوهر را اختیار بود خواه معین وسط بدهد خواه بهای وسط همچنین ست در هدایه و کافی

واگر نکاح کرد زنی را علی ثوب و خمر او خنزیر برجامه غیر معین یا بر شراب یا خوک او علی هذا

فاذا هو حر یا باین سرکه یعنی اشارت کرد بسوی خمی وگفت این خم سرکه چون بعد نکاح نا گاه شراب ظاهر گشت او علی هذا العبد فاذا هو حر یا نکاح کرد بر بنده مشار الیه پس چون تحقیق کردند آنگاه او حر بر آمد ویجب مهر المثل و واجبست مهر مثل در صورت مهر کردن جامه باتفاق مشایخ و در خمر و خنزیر نزد ما و بطور مالک واحمد نکاح باطلست و در صورت سرکه که خمر بر آمده و بنده که آزاد ظاهر شده نزد امام اعظم وبقول صاحبین بر ابر وزن آن خمر سرکه و بهای حر که اگر بنده بود واجب شود و برو ایتی محمد در صورت بنده با امام اعظم ست و در صورت خل با بیوسف ره وان امهرالعبدین و اگر کسی مهر کرد دو بنده و احدهما حر و حال آنکه یکی از ایشان حر بود فمهرها العبد پس مهر ان همان بنده باشد اگر بهای آن بنده ده درم رسد و بقول ابو یوسف ره آن بنده و بهای حر بفرض بندگی او واجب گردد و بقول محمد ره بنده با تمام مهر مثل واجب شود مهر مثل زیاده از بهای این بنده بود یعنی آنچه مهر مثل زیاده از بهای بنده باشد نیز دهد تا مهر مثل تمام شود و این نیز یک روایتست از امام اعظم و فی النکاح الفاسد انما یجب مهر المثل بالوطی و در نکاح فاسد یعنی اگر نکاح کردند زنی را بنکاح فاسد چنانکه نکاح بغیر گواهان و نکاح یک خواهر در عدت خواهر دوم در طلاق باین و نکاح پنجم در عدت چارم و نکاح کنیزک بر حره مهر واجب نشود مگر بوطی و اگر قاضی تفریق کرد میان ایشان پیش از وطی مهر واجب نشود و اگر بعد خلوت صحیحه باشد زیرا که خلوت صحیحه در نکاح فاسد همچو خلوت فاسد ست در نکاح صحیح در حق عدم لزوم چیزی از مهر و متعه و عدت و نفقه ولم یزد علی المسمی و زیاده کرده نشود مهر مثل از مسمی اگر مهر مثل زیاده از مسمی بود زیاده لازم نشود نزد ما و بطور زفر مهر مثل واجب شود هر چند که باشد ویثبت النسب و ثابت میشود نسب زیرا که در اثبات نسب احتیاط کرده میشود و هر آن زنده داشتن ولد پس مرتب میشود و ثبوت نسب بر وجه صحیحین ست در هدایه و اعتبار مدت حمل از وقت دخول نزد محمد و فتوی بر همین ست و از وقت نکاح نزد شیخین پس اگر بزاید کمتر شش ماه زیاده از وقت نکاح از وقت دخول چنانچه بعد از نکاح مثلاً بده ماه دخول کرده باشد درین صورت بقول محمد نسب ثابت نشود و نزد شیخین ثابت گردد و این در صورتیست که در نکاح فاسد اقرار بوطی نمود اما اگر با وی خلوت کرد و بعد از خلوت بشش ماه ولد آورد و زوج از وطی وی انکار کرد نسب ثابت نشود و مهر و عدت لازم نگردد بر روایتی از امام محمد و از شیخین ره واجب شود والعدة و ثابت شود عدت بوطی بوقت

تفریق قاضی میان ایشان نزد ما و بطور زفر از آخر وطیات و مهر مثلها یعتبر بقوم ابیها
و مهر مثل زن اعتبار کرده شود یا قوم پدر زن از خواهران او و عمهها او و دختران عمهای او واذا استویا
سنا بفتح سین چون برابر باشند هر دو از روی عمر وجمالا در جمال ومالا و مال وبلدا و شهر وعصرا
و زمانه یعنی در یک زمانه باشند وعقلا ودینا وبکارة و از روی عقل و دین و بکارت فان لم یوجد
پس اگر یافته نشود از قوم پدر آن زن که مطلوب یافتن مهر مثل اوست چنین زنیکه مماثل او بود در تمام
اوصاف مذکوره فمن الاجانب پس اعتبار کرده شود بهر زنی مماثل او در جمیع صفات از زنان
بیگانه وصح ضمان الولی المهر و صحیح ست ضامن شدن ولی مهر را و در اکثر کتب تصریح ست لولی
زن ولفظ کافی محتمل ست میان ولی زوج و زوجه وتطالب زوجها او ولیها و مطالبه کند
از شوهر یا از ولی یعنی اختیار دارد از هر که خواهد مطالبه کند ولها منعه من الوطی و مر آن زن راست
باز داشتن شوهر از وطی والاخراج للمهر و از بر آوردن زن را از وطن او و بوطن خویش یا از
یک شهری بشهری دیگر بجهت قبض مهر معجل و اگر گرفته باشد او را حق منع نماند وان وطیها
و اگرچه وطی کرده باشد آن زن را یا بارها یا خلوت صحیحه شده بطوع یا باکراه ولو اختلفا فی
قدر المهر و اگر اختلاف کردند زن و شوهر در مقدار مهر چنانکه زن گوید که مهر بیست درم ست و زوج
گوید ده درم ست و هیچ یکی گواه ندارد حکم مهر المثل حکم کرده شود مهر مثل چنانکه از کافی ست که مهر
مثل هر کرا شهادت دهد یعنی موافق دعوی او باشد قول قول اوست والمتعة و حکم کرده شود متعه را
لو طلقها قبل الوطی اگر طلاق گفت پیش از وطی بعد از اختلاف در قدر مهر یا پیش از اختلاف
در قدر مهر مثل نظر کنیم در ذکر مهر متعه مثل که موافق قول زوج ست یا زوجه پس موافق هر که باشد قول
وی بود با سوگند و اگر متعه مثل اکم از قول مرد بود و بیشتر از قول زن هر یکی را بر قول دیگری سوگند
داده شود و حکم بنصف آن کرده شود و این جواب موافق جامع کبیر ست اما موافق جامع صغیر
اصل قول قول زوج ست در نصف مهر ولو اختلفا و اگر خلاف کردند زن و شوهر فی اصل
المسمی در نفس مسمی مهر چنانکه زن گوید که در عقد تسمیه مهر شده و شوهر گوید نشده یجب
مهر المثل واجب شود مهر مثل وان ماتا و اگرچه مرده‌اند هر دو نیز حکم کرده شود بمهر مثل یعنی
اگرچه بعد مردن هر دو اختلاف میان ورثه ایشان افتاده در اصل مسمی پس نیز جواب مثل

جواب اختلاف زوجین ست بیکدیگر در حال حیوة و اگر اختلاف میان ورثهای ایشان افتاد در قدر
مسمی فالقول لورثته پس اعتبار مر قول ورثه مرد را باشد نزد امام اعظم و ابو یوسف مگر آنکه قدر
سهل گوید که قابل مهر نبود و بقول محمد قول ورثه زن ست در کم از مهر مثل و در زیاده از مهر قول ورثه مرد
ست همچنین ست از کافی و باید که فتوی برهمین باشد و من بعث الی المرأة شیئا و کسیکه فرستاد
بسوی زن یک چیزی پس میان ایشان اختلاف افتاد فقالت هو هدیة پس زن گفت آنچه
فرستاده کرده هدیه بود یعنی بجهت اظهار اتحاد بود و قال هو من المهر و مرد گفت که این از مهر بود
فالقول له فی غیر المهیا للاکل قول قول مرد ست در چیزی که آنرا بجهت خوردن نساخته
باشند چنانچه حله یا آرد یا شهد و جوز و همگی آنچه برای خوردن ساخته باشند چنانچه نان و گوشت و حلوا
و مانند آن از آنچه بنگاه داشتن ضایع شود در ان چیز قول قول زن باشد و از محیط ست که مختار آ
که اگر از چیزهاست که بر شوهر واجبست چنانچه زنی و غیره قول قول زن ست ولو نکح ذمی ذمیة
بمیتة و اگر نکاح کرد ذمی ذمیه را بردار یعنی کابین و حیوانی حلال که بی ذبح مرده ست ساخت او
بغیر مهر یا بی مهر نکاح کرد چنانچه در دیار هند ست که ذمیان و حربیان بی مهر نکاح می کنند
وذا جائز عندهم و حالانکه نزد ایشان نکاح بی مهر جائز ست فوطیت پس وطی کرده شد آن زن
وطلقت قبله او مات یا مطلقه شد پیش از وطی یا مرد فلا مهر لها نیست مهر آن ذمیه را نزد امام
اعظم و بقول صاحبیه و زفر اگر موطوره باشد یا ذمی بمرد مهر مثل لازم آید و در طلاق قبل وطی متعه بود و باید
که فتوی بر قول صاحبیه باشد از جهت حرمت بضع و کذا الحربیان ثمه و همچنین ست اگر نکاح کرد حربی
حربیه را در آنجا مهر نبود نزد امام اعظم و قید در آنجا بنا بر آنست که اگر در دار اسلام حربی حربیه را خواست
او را مهر بود ولو تزوج ذمی ذمیة بخمر او خنزیر و اگر نکاح کرد ذمی ذمیه را بخمر یا خنزیر عین
معین یعنی خمر و خنزیر معین کرد فاسلما او اسلم احدهما پس مسلمان شدند هر دو یا یکی لها
الخمر والخنزیر مر آن زن راست همان خمر و خنزیر بقول امام اعظم و بقول ابو یوسف او را مهر مثل بود
و بقول محمد او را بهای آن خمر و خنزیر بود و فی غیر العین لها قیمة الخمر و در غیر معین اگر نکاح
کرد ذمی ذمیه را بخمر و خنزیر غیر معین مر آن زن را قیمت خمر و مهر المثل فی الخنزیر و مهر مثل ست
در خنزیر نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف مهر مثل در هر دو صورت و بقول محمد قیمت در هر دو صورت همچنین

باب نکاح الرقیق این بابیست در بیان نکاح بندگان

لم یجز نکاح العبد روا نیست نکاح بنده والامة ونکاح کنیزک والمکاتب ونکاح مکاتب والمدبر
ونکاح مدبر واطلاق لفظ مدبر ومکاتب بر غلام وکنیزک برابرست وام الولد ونکاح کنیزک که از
مولی ولد زاده باشد ومولی دعوی ثبوت ولد کرده الا باذن السید مگر باجازت مولی وبطور
مالک وابود نکاح بنده بی رخصت مولی فلو نکح عبد باذنه پس اگر نکاح کرد برخصت مولی بیع فی
مهرها فروخته میشود در بدله مهر آن زن اگر مولی ندهد ودرین معنی اشارتست که مهر آن بنده بر مولی لازم شود
پس اگر بهای آن بنده از مهر کم آید باقی از مولی طلبند واگر زیاده شود زیادتی مولی بگیرد چنانچه در جامع
رموزست وسعیا المدبر والمکاتب وسعی کند بنده مدبر ومکاتب در مهر زن ولم یبع وفروخته
نشود هیچ یکی از ایشان در مهر زن وطلقها رجعیة اجازة للنکاح الموقوف وگفتن ولی مر بنده
را که طلاق بده زن را طلاق رجعی اجازتست بجواز نکاح که موقوف بود بر اجازت مولی درصورتیکه بنده کسی
بی رخصت مولی زن خواسته وچون درین صورت نکاح موقوفست بر اجازت که اگر مولی جایز دارد نافذ
گردد واگر رد کند فاسد شود لا طلقها او فارقها اجازت نیست گفتن مولی مر بنده را در صورت سابق
طلاق ده زن را یا جدا کن زن را از خود والاذن بالنکاح یتناول الفاسد ایضا ورخصت دادن مولی
مر بنده را بنکاح کردن شاملست نکاح فاسده را نیز نزد امام اعظم وبقول صاحبین شامل نشود نکاح فاسد را
ونتیجه اختلاف اینست که چون مولی مر بنده را رخصت داد نکاح کردن و وی زنی کرد بنکاح فاسد بقول امام
اعظم مهر بر مولی لازم شود وبقول صاحبین مهر بر بنده باشد وبعد از رخصت آزادی از دیها بنده شود
ونیز بقول امام اعظم بنده احق تزویج دیگر باز نماند وبقول صاحبین بنده را بهو ر اختیار باقیست تا اگر
نکاح دیگر بار صحیح کند روا باشد ولو زوج عبدا ماذونا امراة واگر تزویج کرد مولی بنده خود را
که او را رخصت داده است بتجارت بزنی صح روا باشد این تزویج وهی اسوة للغرماء
وآن زن شریک بود مر صاحبان دین را که بر ذمه آن بنده دیون دارند فی مهرها در مهر خود اگر
مهر او مثل باشد یا کم از آن لیکن اگر از مهر مثل زیاده بود در آن زیادتی شریک غرما نباشد بلکه چون
مهر دین غرما و مهر مثل او فاسد واگر باقی ماند بگیرد واگر چیزی باقی نماند نگیرد همچنین است از نهایه
ولو زوج واگر تزویج کرد امة کنیزک خود را بکسی برابرست که قنه یعنی کنیزک مطلق بود یا مدبره

یا مکاتبه یا ام ولد لا یجب بتبوئة نفقة واجب شود بر مولی واگر داشتن کنیزک یا از خدمت
خود و بتبوئت لغت مهیا کردن خانه است و درینجا مراد آنست که ذکر کردم فتخدمه پس خدمت
کند کنیزک مر مولی را ویطاها الزوج ان ظفر بها وجماع کند او را شوهر اگر فرصت یابد و درین
اشارت است که اگر کنیزک را با شوهر سپرد و از خدمت خود جدا ساخت یا شرط بتبوئت کرد با شوهر
او ملحق باشد زیرا که خدمت کنانیدن بحکم ملک است و آن ملک باقی است ولیکن نفقه بر
زوج واجب نشود بی تبوئت و اگر مولی کنیزک را روزانه خدمت کناند و شبانه نزد زوج باشد
نفقه روز بر مولی بود و نفقه شب بر شوهر همچنین است در نفقات القنیه وله اجبارهما علی
النکاح و مر مولی راست جبر کردن غلام و کنیزک را بر نکاح یعنی اگر ایشان منع نمایند مولی او را
اکراه کند بنکاح از وشان ویسقط المهر بقتل السید امة قبل الوطی و ساقط شود
اگر دن زوج بکشتن مولی داه خود را پیش از وطی کردن او را از وج او یعنی اگر مرد داه خود
یکی بزنی داده بود و هنوز وطی نکرده بود که مولی داه را بکشت عمدا یا سهوا مهر آن کنیزک از
گردن زوج ساقط گردد بقول الامام اعظم و بقول صاحبیه ساقط نشود وقیل وطی برای آنست
که بعد از وطی مهر ساقط نشود بالاتفاق اما اگر داه خود را خود بکشت درین صورت مهر ساقط نشود
ولا بقتل الحرة نفسها قبله و ساقط نشود مهر حره بکشتن حره نفس خود را والاذن فی
العزل لسید الامة و حق اجازت در جدا کردن آب منی از فرج مر مولی راست نزد امام اعظم
و بقول صاحبیه اذن مر کنیزک راست ولو اعتقت امة او مکاتبة خیرت و اگر آزاد شد
کنیزک یا مکاتبه که ایشان را بنکاح بشخصی داده بود اختیار دارد هر یکی از داه و مکاتبه در باقی
داشتن نکاح و فسخ آن ولو زوجها حر اگر چه شوهر آزاد بود و بطور شافعی و احمد و مالک اگر
شوهر او آزاد بود او را اختیار نبود ولو نکحت بغیر اذن و اگر نکاح کرده بود کنیزک نفس خود را
یکی بی رخصت مولی فعتقت پس آزاد شد یعنی مولی او را آزاد کرد نفذ بلا خیار نکاح او
نافذ باشد و او را اختیار نماند و بطور زفر نکاح او نافذ نبود فلو وطی قبله پس اگر وطی کرد زوج
کنیزک را پیش از آزاد شدن فالمهر له پس مهر برای مولی بود زیرا که در آن وقت مالک منافع او
والا لها و اگر وطی پیش از آزاد شدن نباشد مهر مر زن را رسد ومن وطی امة ابنه

ولو وطی کرد کنیزک پسر را یعنی شخصی کنیزکی الخ مال پسر است داه پسر او وطی کرد اما بشرطیکه پدر مسلمان بود
چراکه دعوت کافر روا نباشد و نیز حر بود و کنیزک پسر مکاتبه و مدبره و ام ولد پسر نبود فولدت پس آن
داه تولد کرد یعنی بچه زاد فادعاه پس دعوی کرد واطی که این بچه من است برابر است که پسر او را تصدیق
کند یا نکند لیکن اگر از ابتدای علوق تا وقت دعوی در ملک پسر باشد اما اگر علوق پسر او را فروخت
یا بعد فروختن بخیار یا بشرط رد بیع باز در ملک پسر آید دعوی صحیح نبود کذا فی جامع الرموز ثبت
نسبه منه ثابت شد نسب آن بچه از آن پدر وصارت ام ولده و شد آن کنیزک ام ولد پدر
وعلیه قیمتها و واجب شد بر وی بهای آن داه لا عقرها نه بهای بضع عوض وطی و عقر در حره بهای
حصه مهر است و در کنیزک نصف عشر قیمت او ست یعنی بستم حصه بهای او وقیمة ولدها و نه بهای
پسر آن کنیزک زیرا که علوق او در حال حریت شده است ودعوة الجد دعوت در لغت میل کردن
چیزی را با آواز یا غیر آن بجانب خود و شرعا دعوی نسبت کردن بکسر دال مهمله و بفتح طلب برای طعام بود
کدعوة الاب حال عدمه و دعوت پدر پدر که جد صحیحست مثل دعوت پدر است وقت نابودن پدر
و شارح قید کرده است جد را بالصحیح تا پدر مادر برآید که او جد فاسد است لیکن قول کانه حال عدمه
منفی است ازین قید زیرا که جد فاسد را با پدر مناسبتی نیست که وجود پدر و عدم پدر با وی تفاوت
داشته و نابودن پدر عام است که حقیقی بود چنانچه موت یا حکمی چنانچه رق یا کفر ولو زوجها
ابیه واگر پسر تزویج کرد کنیزک خود را به پدر خود فولدت لم تصر ام ولده و بچه زاد آن کنیزک
ام ولد پدر او نشود ویجب المهر و واجب گردد مهر بر پدر و بطور احمد و شافعی مهر واجب
نشود لا القیمة نه بها یعنی واجب نشود بهای کنیزک زیرا که حقیقة ملک پسر است و ملک پدر نشده
وولدها حر و بچه آن داه آزاد است بقرابت و بطور شافعی آزاد نیست حرة قالت لسید
زوجها زنی است آزاد گفت مر مالک شوهر خود را یعنی غلام شخصی با سلی مر آن زنی اصیل خواسته
آن زن مر مولی او را گفت اعتقه عنی بالف آزاد کن آن غلام را از جانب من بهزار درم
ففعل فسد النکاح پس آزاد کرد مولی آن کنیزک را فاسد شد نکاح نزد ما و ساقط شد مهر
بران زن لازم شد بهای او و ولا را و مر آن زن راست و بطور زفر نکاح فاسد نشود و ام نقل
بالف و اگر در صورت مذکوره آن حره لفظ بالف نگفت حاصل انکه تسمیه نکرد لا یفسد النکاح

فاسد نشود و نکاح نزد امام اعظم و محمد و بقول ابو یوسف فاسد شود والولاء لمولاه و ولای آن بنده
مر مالک است زیرا که از وی آزاد شده

باب نکاح الکافر

این باب در مسایل نکاح کافر است و مراد بجنس کافر است تزوج کافر بلا شهود او فی عدة کافر
نکاح کرد کافر زن کافره ای بی گواهان یا در عدت کافری چنانچه کافره مطلقه باشد یا شوهر او مرد
و پیش از انقضای عدت او را کافری خواست و ذا فی دینهم جایز و حالانکه این یعنی نکاح
بغیر گواهان یا در عدت در مذهب آنها روا ست ثم اسلما بعد از آن هر دو اسلام آوردند اقرا علیه
بر حال گذاشته شوند بر همان نکاح و بطور فر نکاح فاسد است در هر وجه مگر آنکه پیش از اسلام متعرض
نباید شد و ایشان را بر حاکم نباید برد و بقول صاحبین در نکاح بی گواه چنانچه قول امام اعظم است و در وجه
دوم قول ایشان موافق زفر است همچنین است در هدایه لیکن یعنی اگر در دین ایشان روا نبود باتفاق
گذاشته نشوند بر آن نکاح بعد از اسلام ولو کانت و اگر باشد زن محرمة از محرم او چنانچه محرمات
که مذکور شدند بالا فرق بینهما جدائی کرده شود میان ایشان و ازینجا معلوم میشود که بتفرق
قاضی از یکدیگر جدا شوند و پیش از اسلام احکام نکاح میان ایشان ثابت باشد چنانچه در جامع
رموز است ولا ینکح مرتد او مرتدة احدا و نکاح نکند مرتد هیچ زنی را مسلمه بود یا مرتده
و یا کافره اصلیه یا ذمیه همچنین است مرتده را هیچ مرد نکاح کند هر که باشد والولد یتبع خیر
الابوین دینا و بچه متابعت یعنی ولد را حکم کرده شود به دینی بهترین از مادر و پدر از راه دین یعنی
اگر زن و شوهر در دین مختلف دارند اختلاف اصلی یا طاری چنانکه در اول ساخت یکی کافر کتابی
است و دیگر کافر وثنی و ولدی از ایشان زائیده بود خواه پیش از اختلاف دین هر دو خواه بعد از
اختلاف حکم کرده شود او را بمتابعت دین نیکوتر از دین مادر و پدر و احکام همان دین بر وی جاری
باشد و این صورت نیست که شخص اسلام ندارد والمجوسی اشر من الکتابی و مجوسی بدتر است از
کتابی ولو اسلم احد الزوجین و اگر اسلام آورد یکی از زن و شوهر که کافر بودند عرض الاسلام
علی الاخر نموده شود اسلام بر دیگری یعنی قاضی تکلیف اسلام کند دیگری را فان اسلم پس اگر
اسلام آورد آن دیگر پس نکاح ایشان ثابت بود و الا فرق بینهما و اگر دیگری اسلام نیاورد
بعد از تکلیف قاضی تفریق کرده شود میان ایشان یعنی قاضی ایشان را جدا سازد و ازینجا معلوم

نباشد که اول اسلام زن آورده است یا مرد اگر زن اسلام آورد بعد تکلیف شوهر از اسلام سر باز زد

فاباءه طلاق پس برگشتن مرد از اسلام آوردن حکم طلاق دارد نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف

فسخ بود لا اباءها طلاق نبود اباء زن باتفاق اقوال فسخ بود و او را مهر نباشد ولو اسلم احدهما

ثمه واگر اسلام آورد یکی از شوهر و زن در دار حرب لم تبن جدا نشود زن از شوهر خواه مدخوله بود خواه

غیر مدخوله حتی تحیض ثلاثا تا حیض نبیند سه مرتبه و بطور شافعی اگر مدخوله نبود همان آن از شوهر جدا

شود ولو اسلم زوج الکتابیة واگر اسلام آورد شوهر کتابیه یعنی نکاحهما باقی ماند نکاح

ایشان زیرا که مسلم را نکاح کتابیه درست وتباین الدارین سبب للفرقة و مخالفت دار

اسلام و دار حرب سبب جدائیست میان شوهر و زن اما تباین حقیقی چنانچه یکی از زوجین مسلمان

شد بدار اسلام آمد یا به بند اهل اسلام افتاد و در اسلام آورده شد اما اگر آن بطلب دین که بشر

ذمی یا مسلم وارد دار اسلام آمد سبب فرقت نبود لا السبی نه برده گرفتن نزد ما یعنی سبب فرقه

جدائی دار اسلام و کفر است نه سبی و بطور شافعی سبی نیز سبب فرقت است پس اگر یکی از ایشان در بند

آمد و دیگری در دار حرب ماند باتفاق میان ایشان فرقت واقع شود و اگر هر دو در بند آمدند

بطور شافعی جدائی شود میان هر دو و نزد ما جدا نشوند وتنکح المهاجرة غیر الحامل بلا عدة

و نکاح کرده شود زن مهاجره غیر حامله را بی گذشتن عدت یعنی اگر زنی از دار حرب بدار اسلام آمد و

مسلمان شد به نیت اقامت و حمل ندارد بی گذشتن عدت نکاح او روا باشد نزد امام اعظم و نزد صاحبین

تا گذشتن عدت نکاح کرده نشود و بروایت حسن از امام اعظم نکاح کند اما وطی نکنند تا گذشتن عدت

وارتداد احدهما فسخ فی الحال و مرتد شدن یکی از شوهر و زن فسخ نکاح است بالفعل

پیش از دخول و بطور مالک و احمد و شافعی موقوف بود فرقت ایشان تا سه طهر همچنین است از دخول

فللموطوءة المهر پس موطوءه راست تمام مهر یعنی اگر زن موطوءه بود او را بر شوهر تمام مهر

لازم آید ولغیرها نصفه و مهر غیر موطوءه را نصف مهر بود ان ارتد اگر مرتد شود و آن

ارتدت لا و اگر زن مرتد شود هیچ لازم نشود بر شوهر ولا اباء نظیره و اباء آوردن یکی از

ایشان مانند ارتداد است یعنی اگر یکی از زوجین مسلمان شد و دیگری بعد از عرض اسلام ابا

آورد و قاضی تفریق کرد بسبب باآوردن میان ایشان پس اگر ابا از زن بود بعد از دخول پس
ورا تمام مهر بود واگر پیش از دخول ست نصف مهر بحیثیت ست از حاشیه ولو ارتدا معا و
اسلما معًا لم تبین واگر هر دو مرتد شدند و هر دو اسلام آوردند یکجا جدا نشود زن از شوهر و بطور
زفر و شافعی فرقت بود و بانت لو اسلما متعاقبا و جدا شود زن اگر اسلام آورد یکی پیش
پس از دیگر بعد از ارتداد هر دو یکجا

باب القسم

بفتح قاف و سکون
مهمله یعنی نوبت و شرعا برابر میان زنان در جا ماندن و شب ماندن نزد و بحیث و جماع البکر
کالثیب بکر یعنی مراد آنکه مرد بکوا اول رسید مثل ثیبه ست یعنی زنیکه شوهر با او پیش از زین وطی
کرده ست در قسمت برابر اند مراهقه و بالغه و صحیحه و مریضه و دیوانه والجدیدة کالقدیمة
و زن نو مثل کهنه ست والمسلمة کالکتابیة و مسلمه مثل کتابیه ست فیه در قسم وللحرة
ضعف الامة و زنی آصیل را دو چندان کنیزک یا مکاتبه بود یا مدبره یا ام ولد بشرط نکاح
یعنی کنیزک شخصی را نکاح کرد و بعد از ان حره خواست حره را دو چندان کنیزک بود ویسافر
بمن شاء و سفر کند بهر که خواهد از زنان والقرعة احب تر جدا انداختن بجهت همراه بردن
شوهر یکی از زنان مستحب ست نزد ما و بطور مالک و شافعی و احمد واجب ست ولها ان ترجع و
زنرا ست آنکه برگردد یعنی چون نا نرا نوبت مقرر شود پس مر زنیرا ست که برگردد از هبه آن وهبت
قسمها للاخری اگر بخشیده باشد قسم خود را بتباع خود

کتاب الرضاع

این کتاب در بیان مسایل رضاع ست هو آن رضاع لغة نوشیدن شیر ست از پستان بود
یا غیر آن و شرعا مص الرضیع مکیدن کودک شیر خواره ست من ثدی الادمیة از
پستان عورت فی وقت مخصوص در وقت خاص گردانیده برای مکیدن شیر حقیقةً بود
یا حکمًا وحرم به وان اقل و حرام شود بآن و هر چند اندک مکیدن بود نزد احمد پنج مکیدن
فی ثلثین شهرا در سی ماه نزد ما و بطور زفر در سه سال و همین ست قول مالک و بطور شافعی چنانچه قول
صاحبیه دو سال موافق هدایه و بروایت شرح طحاوی بطور شافعی چهار سال و بقولی نزد سال
و قیل چهل سال و قیل همه عمر ما حرم بالنسب فاعل حرم یعنی حرام شود برضاع آنچه حرام شود
بنسب یعنی نکاح زنانی که بنسب حرام اند برضاع حرام شوند الا ام اخیه که حرام نشود با در

خواہر رضاعی چنانچہ صغیرے و صغیرہ شیر زنی مکیدند که آن زن مادر ہیچ یکی ازین ہر دو نیست برین صغیر
حرام نشود مادر نسبی آن صغیرہ که خواہر رضاعی این صغیر شده است و در نسب حرام شود مادر خواہر
زیراکه یا مادر حقیقی او باشد یا ازواج مادر و این ہر دو حرام اند و اخت ابنه و حرام نشود خواہر
رضاعی یعنی کودکی شیر زنی نوشید شوہر آن که این شیر از وی بوده است پدر رضاع این طفل شود و این طفل
پسر رضاعی وی ست درست است که مرد خواہر این کودک بخواہد زیراکه با این او را نسبی نیست و نیز
این مرد را بادر در نسب روا نبود زیراکه خواہر پسر نسبی یا دختر بود یا ربیبه یعنی زنیکه او را نکاح کرده است از شوہر دیگر
و ہر دو حرام اند فزوج مرضعة و شوہر زن شیر دہنده لبنها منه چنین زوجی که شیر آن زن از آن
زوج است یعنی بعد حامله شدن و زادن شش ماه یا زیاده از شش ماه از وقت نکاح آن شوہر شیر آورده است
و این احتراز است از صورتیکه بعد از زادن شیر آورد زن شوہر دیگر کند که آن شوہر دوم مر آن زن را درین
حکم سببے داخل نبود و نیز ازین مذکور معلوم شد که اگر بکر را بی تزوج شیر برآمده بعد ازین وی شوہر کرد
این شیر زن بود نه شوہر اب للرضیع پدر است شیر خواره او و بنته اخت و دختر او خواہر این
طفل بود و اخوه عم و برادر آن زوج عم این رضیع بود و اخته عمه و خواہر او عم این کودک است
و تحل اخت اخیه رضاعا و حلال بود خواستن خواہر نسبی یا رضاعی از آن برادر رضاعی چنانکه دو
کودک شیر یکزنے خوردند و مادر آن علیحده دارند و ہر یکی را خواہر است نسبی یا رضاعی باعتبار مکیدن شیر زنے
دیگر غیر این مرضعه روا باشد ہر نکاح کردن خواہر نسبی یا رضاع آن دیگر و نسبا و حلال است نکاح کردن
خواہر برادر نسبی خواہر رضاعی بود یا نسبی چنانکه مردی پسرے و دخترے داشت از زنے و زنے دیگر خواسته و
آن زن را دخترے بود حقیقی یا رضاعی ازین زوج پسر را این ہر دو پسر آنند بیکدیگر برادران نسبی باشند
و ہر یکی را روا باشد که نکاح کند خواہر دوم برادر حقیقی یا رضاعی و لا حل بین رضیعی ثدی و حلال
نیست میان دو شیر خورنده یک پستان که در یک زمانه خورده باشند یا در زمانهای مختلف و لفظ ثدی اتفاقی
است تا اگر یکی شیر پستان خورد و دیگری از دوم پستان ہمین حکم است و بین مرضعة بفتح ضاد و نیست
حلال میان شیر داده شده و ولد مرضعها مگر شفاعت پسر شیر دہنده او و ولد ولدها و پسر پسر آن زن
و اللبن المخلوط بالطعام و شیر که آمیخته بود با خوردنی غالب بود از طعام یا مغلوب برا مر لا یحرم
حرام نکند نزد امام اعظم و بقول صاحبیه اگر شیر غالب بود حرمت ثابت کند در صورت غلبه خوردنی

هر دو حرمت نباشد لیکن اگر طعام شیر کے بخشید باتفاق حرمت ثابت شود چنانچه از اختیارات شرح
طحاوی و بطور احمد نیز مخلوط بهر وجه محرم باشد و یعتبر الغالب و اعتبار کرده شود غالب را لو بماء و
دواء او لبن شاة اگر شیر زنے مخلوط بود و آب یا دارو یا شیر بز او امرأة اخرى یا مخلوط بشیر زنے دیگر نزد
و بطور مالک و شافعی یا مخلوط باب یا دارو و شیر اگرچه غالب بود حرمت ثابت نشود یا شیر زنے بقول محمد و زفر
نیز حرمت ثابت گردد اگرچه غالب نبود و لبن البکر و المیتة محرم و شیر زن بکر و مرده حرام کننده است
مناکحت را یعنی اگر زن بکر را شیر بر آمده و کودکی را شیر داد بران کودک آن زن بکر مادر او و خواهر او حرام گردد
و همچنین اگر دختری بود بر برادر و پدر او حرام گردد لیکن این حرمت بجانب شوهر او نکشد زیرا که شیر بکر از آن او
نیست تا اگر بعد طلاق پیش از وطی صغیره و را بخواهد جائز بود چنانچه در جامع رموز است و نیز اگر کودکی
یا دختری شیر زنے مرده بمکید حرمت ثابت گردد لا الاحتقان نه احتقان یعنی باحقنه کردن حرمت
ثابت نکند یعنی اگر کودک را شیر زنے مرده در دبر کردند حرمت ثابت نشود نزد شیخین و بقول محمد احتقان حرمت
کند و لبن الرجل بشیر مرد حرمت ثابت نیست یعنی اگر مردے را شیر پیدا شده و رضیع را شیر داد حرمت رضاع
ثابت نگردد زیرا که در حقیقت این شیر شیر نیست والشاة و شیر بز حرمت ثابت کننده نیست یعنی اگر
دو طفل شیر بز مکیدند حرمت رضاع نبود میان ایشان ولو ارضعت ضرتها حرمتا و اگر شیر
داد زنے انباغ خود را هر دو حرام شدند برین مرد اگر آن کبیره وطی کرده باشد و اگر وی را وطی نکرده است
صغیره حرام نگردد یعنی مردیست که دو زن در نکاح کرده یکی شیردار است و دیگر شیرخوار و این زن
شیردار انباغ خود را که شیرخوار است شیر داد و هر دو حرام از ان شدند که زن و دختر زن هر دو یکجا شدند
در نکاح ولا مهر للکبیرة ان لم یطأها و مهر نبود مر زن کلان را اگر نزدیکی او نکرده باشد
زیرا که فساد از جانب اوست پیش از استوار شدن مهر بوطی و اگر دخول کرده باشد تمام بود و للصغیرة
نصفه و مر صغیره را نصف مهر بود نزد ما و بطور مالک هیچ چیز نبود و یرجع به و رجوع کند شوهر
آن نصف مهر علی الکبیرة بران زن کلان ان تعمدت الفساد اگر دانسته هم قصد فساد
نکاح کرده باشد و بیان بدانستگی آنست که اگر میدانست که در نکاح شوهر اوست و رضاع موجب فساد
نکاح است و بی ضرورت انباغ را شیر داد معلوم شد که بقصد فساد نکاح شیر داده باشد لیکن اگر
ضرورت باعث گردد چنانچه صغیره بے شیر هلاک میشد یا علم نکاح نداشت یا علم فساد نکاح

باوی نبود درین صورتها فساد عمدا نباشد و قول قول زنست با حلف در دعوی تعمد و عمد آن اگر اختلاف واقع شد در آن کبیره و شوهر چنانکه شوهر میگوید بدانستگی شیر داده و زن گوید بنادانستگی شیر داده‌ام والا لا واگر زن دانسته بهم قصد فساد او را شیر داده بود شوهر رجوع نکند بنصف مهر صغیره بر آن کبیره و از وی طلب نکند و یثبت و ثابت میشود رضاع بما یثبت به المال بآنچه ثابت میشود مال یعنی بگواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن و بطور مالک رح شهادت یکزن بس بود برای ثبوت رضاع و همچنین ست بطور احمد و بطور شافعی بشهادت چار زن رضاع ثابت گردد همچنین ست در نهایه

کتاب الطلاق

این کتاب در بیان مسایل طلاق ست و طلاق لغةً بمعنی ارسال ست و شرعاً زایل ساختن قید که ثابتست با یجاب و قبول ناکحین چنانچه کانز خود میگوید هو رفع القید الثابت شرعا بالنکاح آن طلاق برداشتن قیدست که ثابت شده ست از روی شرع بنکاح و از بیان معنی طلاق وجه ذکر طلاق عقب نکاح و رضاع معلوم شد و طلاق باعتبار اوصاف چار نوع ست احسن و حسن و سنی و بدعی و کانز هر یک را جداگانه ذکر میکند بقول خود تطلیقها واحدة طلاق گفتن شوهر مر زن را بیک طلاق فی طهر لا وطی فیه در آن پاکی که وطی نکرده باشد در وی آن زن و ترکها حتی تمضی عدتها و گذاشتن وطی او تا آن زمان که بگذرد عدت او احسن نیکوترست این نوع و ثلثا فی اطهار و سه طلاق گفتن در سه طهر حسن و سنی نیکوست و سنت ست یعنی منسوب ست به سنت و ثلثا فی طهر او بکلمة بدعی و سه طلاق گفتن در یک طهر بکلمات مختلفه یعنی بدفعات یا بیک کلمه یعنی بیک دفعه بدعیست یعنی منسوب ببدعت و غیر الموطوءة تطلق للسنة و لو حائضا و منکوحه غیر موطوءه را طلاق گفته شود بسنت اگرچه در حالت حیض بود و در متن مختصر وقایه ست و حسنه هو السنی تطلقه بغیر المدخولة و لو فی الحیض و للموطوءة تفریق الثلث ترجمه و طلاق حسن همو سنت طلاق سنی یک طلاق ست بغیر مدخوله اگرچه در حیض بود و بموطوءه جداگانه سه طلاق گفتن در سه طهر پس ازین عبارت معلوم شد که سنت غیر مدخوله یک طلاق ست و در معدن در شرح این عبارت مذکورست حتی لو قال انت طالق ثلثا للسنة یقع فی الحال واحدة و یتعلق الثانیة و الثالثة بالتزوج ثانیا و ثالثا ترجمه تا اگر کسی گفت غیر مدخوله را تو طالقه بسه طلاق سنت یک طلاق واقع شود همان زمان و معلق بود

طلاق ثانی وثالث بنکاح کردن دوم بار وسوم بار و فقیر در کتب متداوله تفحص کرده آنچه در هیچ نسخه نیافته و در شرح عینی عبارت و در شرح کنز غیر معدن آورده است قوله وغیر الموطوءة ای تطلق السنة واحدة والزاید علیها بدعة وهو ظاهر الروایة وقیل ان السنة فی العدد یختص بالموطوءة حتی لو تطلق غیر الموطوءة ثلثا یکره ترجمه طلاق گفته شود غیر موطوءه را برای سنت از زیادی یک طلاق و زیاده بر یک بدعتست واین ظاهر روایتست وبعضی مشایخ گفته اند که سنت در عدد خاص است بموطوءه تا اگر طلاق گوید غیر موطوءه را سه طلاق بیکدفعه مکروه نبود واین عبارت نیز مخالف است با عبارت معدن زیاده ازین نیست که در غیر ظاهر روایت جواز معلوم میشود نه سنت وظاهر آنست که چون غیر مدخوله را یک طلاق واقع شد جدا گشت ومحل طلاق ثانی و ثالث نماند و طلاق دیگر باطل شدند پس بعد نکاح ثانی وثالث چگونه واقع شوند که سنت باین صفت نیست در سه طلاق که بعد نکاح ثانی وثالث طلاق واقع شود پس طلاق سنت در غیر مدخولها آنست که در مختصر است که همه متنها بران متفق اند از یک طلاق و در مدخوله سه طلاق در سه طهر وتاویل صاحب معدن از هیچ کتابی ونقلی معتمد نیست وبدانکه سنت دو نوع است سنت عبادت وسنت متابعت در سه طلاق سنت متابعت است وذکر این مسئله بجهت نفی قول زفر است ولطبور و طلاق غیر موطوءه در حالت حیض مکروه است وفرق علی الاشهر وتفریق کرده است سه طلاق برای سنت باعتبار ماهها فی من لا تحیض در مدخوله که آیسه یا صغیره بود یا حامله یعنی چون خواهد که سه طلاق گوید بر وجه سنت زنی را که حیض نمی بیند اولا یک طلاق گوید و چون یک ماه بگذرد دوم طلاق همچنین سوم طلاق ولطبور زفر حامله را طلاق بر وجه سنت نبود مگر یک طلاق ولطبور احمد در حق صغیره و حامله بر وجه سنت هرگز نبود وصح طلاقهن بعد الوطی درست است طلاق گفتن بالغه وحامله وآیسه بعد از وطی نزد ما ولطبور زفر اگر خواهد که اینها را بوجه سنت طلاق گوید در وطی طلاق یک ماه مهلت کند وطلاق الموطوءة حایضا بدعی وطلاق گفتن موطوءه را در حالت حیض بدعت است فیراجعها پس اگر طلاق گفت موطوءه را در حالت حیض واجب است که رجوع کند بجهت رفع این بدعت واین رجعت مستحبست وازکانی ست که اول اصح وقول مالک است نیز همین است ولیطلقها فی طهر ثان فطلاق دید

درطهر دوم اگر خواهد واگر نخواهد نگاه دارد و مراد از دو طهر آنست که در حیضی که او را طلاق داده بود
بعد او طهر آمد و بار دیگر حیض دید و باز طهر آمد و آن طلاق گوید و این نزد صاحبین ست و بقول امام
اعظم در همان طهر که بعد حیض اول ست طلاق گوید اگر رجوع بقول کرده باشد یا بدواعی وطی
یعنی مس و بوسه لیکن اگر رجوع بوطی کرده باشد آنزمان باتفاق در طهر دوم طلاق گویند نه در
طهر اول ولو قال واگر گفت لموطوءة انت طالق ثلثا منکوحه موطوءه خود را تو مطلقه بسه طلاق
للسنة بروجه سنت وقع عند کل طهر طلقة واقع شود آنزن را نزد هر طهری یگان طلاق وان
نوی ان یقع الثلث الساعة واگر در صورت سابقه نیت کرد که واقع شود سه طلاق همین ساعت او عند
کل شهر یا آنکه واقع شود سه طلاق جداگانه بعد هر ماهی واحدة یگان صحت درست بود
یعنی نیت علی الفور هر سه طلاق واقع شوند و نیت هر ماه جداگانه یک طلاق بعد هر ماهی واقع شود
و بطور زفر در صورت سه طلاق علی الفور نیت صحیح نباشد ویقع طلاق کل زوج عاقل
بالغ واقع میشود طلاق هر شوهر که عاقل و بالغ بود اگرچه نبود یا خنثی یا خصی یا مجبوب یا مسحر گی
گوید ولو عبدا ولو مکرها و سکران اگرچه زوج اکراه کرده شده باشد و یا مست یعنی اگرچه
شوهر را اکراه کرده باشند یا مست بود و از زاهدیست که اگر مست شعور خطاب ندارد و تصرف او
روا نباشد و بطور شافعی و احمد طلاق مکره واقع نشود و بطور شافعی طلاق مست واقع ست
و بطور کرخی و طحاوی نیز همچنین ست از مذهب و اختلاف در صورتیست که مست شود از چیزی حرام
اما اگر از چیزی مباح مست شود باتفاق طلاق او واقع نشود مذکور ست در شرح ملتقی واخرس
باشارته و واقع شود طلاق گنگ باشارت او که فهمیده شود از وی ایقاع طلاق ولو عبدا
اگرچه طلاق دهنده بنده بود لا طلاق الصبی والمجنون والنائم والسید علی زوجة عبده
و واقع نشود طلاق کودک اگرچه عاقل بود و دیوانه اگرچه گاه گاه بشعور آید و خفته و مولی
اگر طلاق گوید بر منکوحه بنده خود و نفی وقوع طلاق این جماعه از عبارت سابق ضمنا معلوم
بود زیرا که کل زوج گفته بود و مفهوم آن سلب ازوی بر آمد و از نابالغ کودک فارغ شد و از عاقل دیوانه و از خوابیده
لیکن بتصریح کرد مسایل که معلوم بود ضمنا واعتباره بالنساء واعتبار طلاق بر نسبت
بطور احمد و مالک و شافعی اعتبار طلاق از جانب مرد ست فطلاق الحرة ثلاث

بر طلاق زن آزاد رسانند اگر که زوجه کتابیه باشد یا ذمیه کتابیه و شوہر آزاد بود یا بنده کسی وا لا ...

باب طلاق الصریح

نعتان و طلاق کنیزک دو اند و بطور شہر امام بر عکس ہست

این باب در مسایل طلاق صریح ہست و چون طلاق بر دو قسم ست صریح و کنایه درین باب بیان طلاق

صریح ست بنا بران نسبت باب بتصریح کرد و ھو وآن طلاق صریح کانت طالق چنانچه زوج گفت

مرزوجه را تو طالقه یا این لفظها گفت تو مطلقه و طلقتک فلیقع واحدة واقع میشود بایں لفظها

یک طلاق رجعیه رجعی که تا عدت آن زن نگذرد مرد را اختیار است که با وی رجعت کند یعنی برگردد

از طلاق و زن را حق رد نبود و رسدت چنانکه در باب رجعت مذکور شود انشاء الله تعالی و این الفاظ

زبان عربی اند و بزبان فارسی در استعمال اہل خراسان ترا رہا کردم یا ہشتم و باستعمال عراق

کشادم و واکشاده کردم و در گفتن ست بازداشتم از تو و چنگ باز داشتم اختلاف مشایخ ست نزد

بعضی صریح ست و نزد بعضی کنایت چنانچه از شرح مستفق ست وان لم ینوی لا لاکثر ادا لا بانة

او لم ینو شیئاً و اگر نیت کرد شوہر بگفتن این الفاظ در تو طلاق یا نیت کرد طلاق باین

نکرده باشد و بطور زفر و شافعی و مالک و احمد نیت اکثر روا بود درین الفاظ و لو قال و اگر گفت

الفاظ را تاکید انت الطلاق او انت طالق الطلاق او انت طالق طلاقا فاذا تعم

رجعیة بلا نیة واقع میشود یک طلاق رجعی بے نیت چیزی او نوی واحدة او ثنتین

یک طلاق او ثنتین یا نیت کرد دو طلاق درین ہر سه صورت عدم نیت و نیت یک

و نیت دو طلاق یک طلاق رجعی واقع شود و بطور زفر اگر نیت دو طلاق کند نیت روا باشد

و دو طلاق واقع شود وان نوی ثلثا فثلث و اگر نیت کرد باین الفاظ سه طلاق

سه طلاق واقع شود وان اضاف الطلاق الی جملتها و اگر اضافت کرد طلاق را

بہمه زن چنانچه گفت ہمه مطلقه ایدا و الی ما یعبر به عنها یا اضافت کرد طلاق بلفظی

بیان کرده میشود از آن لفظ از تمام بدن کالرقبة والعنق چنانچه گفت زنی گردن تو

طالقة والروح و جان و البدن و تن و الجسد تن و الفرج و اندام نہانی و الوجه

والراس و سر او الی جزء شائع یا نسبت کرد طلاق را بسوی اجزای غیر معین منها

کنصفها و ثلثها چنانچه نیمه زن یا سوم حصه زن طالق تطلق طلاق واقع شود

کرو طلاق را الی الید والرجل والدبر لا یسوی ست و یا ودبر مطلقه نشود مثلا گفت دست
تو مطلقه و یا تو مطلقه ودبر تو مطلقه طلاق واقع نشود و نصف التطلیقة او ثلثها طلقة
ولیکن وسط و نیمه طلاق و سوم حصه طلاق تمام طلاق ست یعنی اگر شخصی زن را گفت ترا نصف
طلاق یا ثلث طلاق تمام طلاق واقع شود و ثلاثة انصاف التطلیقتین ثلاث تا جواب
مر شرط مقدر را یعنی هرگاه نصف طلاق و ثلث طلاق تمام واقع ست پس اگر گفت زن را که ترا سه
نصف دو طلاق حاصل آنکه یک نیم طلاق باشد سه طلاق واقع شود ومن واحدة او ما بین واحدة
الی ثلث ثنتان واگر گفت ترا از یک طلاق تا سه یا از میان یکی تا سه دو طلاق واقع شود نزد
امام اعظم و بقول صاحبین سه طلاق بود و بطور زفر چیزی نبود و واحدة فی ثنتین واحدة ان لم
ینو او نوی الضرب واگر گفت ترا یک طلاق در دو یک طلاق واقع شود واگر نیت چیزی نکرده ست
یا نیت ضرب کرده و بطور زفر و شافعی اگر نیت ضرب کند دو طلاق واقع شود وان نوی واحدة
وثنتین فثلث واگر گفت آنرا آن گفتن ضم یکی با دو پس سه وثنتین فی ثنتین واگر گفت ترا دو
طلاق در دو وثنتان دو طلاق بود وان نوی الضرب واگرچه نیت ضرب کند ومن هنا
الی الشام واگر گفت ترا طلاق از اینجا تا شام واحدة رجعیة یک طلاق رجعی بود نزد ما و بطور
زفر باین بود یعنی اگر زن را گفت ترا طلاق از اینجا تا فلان شهر و لفظ شام تقریبی ست و بمکة
او فی مکة او فی الدار تنجیز واگر گفت ترا طلاق بمکه و در مکه و در خانه آن طلاق فی الفور بود
وچون حرف فی بمعنی ست بنابران بیک عبارت ادا کردیم و فی اذا دخلت مکة تعلیق
واگر گفت ترا طلاق چون بمکه در آئی پس این لفظ برای شرط بود تا اگر زن بمکه در آید طلاق واقع شود
واگر نه در آید طلاق واقع نشود

باب فی اضافة الطلاق الی الزمان

این باب ست در مسایل نسبت کردن طلاق را بوقتی مثلا زن را گفت
انت طالق غدا و فی غد تطلق عند الصبح تو طالقی فردا یا در روز فردا مطلقه شود وقت
صبح یعنی طلاق واقع شود اول وقت صبح از فردا و نیة العصر تصح فی الثانی و اگر نیت عصر
کرد در این هر دو گفتن در عبارت اول معتبر نباشد بلکه در صبح مطلقه شود و در عبارت دوم مقبول باشد
و تا نماز عصر طلاق واقع شود نزد امام اعظم و بقول صاحبین در عبارت ثانی نیز در نشود

واین حکم قضاست اما دیانة روا باشد و فی الیوم غدا او غدا الیوم و در گفتن شوهر مر زن را تو
طالقه در امروز یا فردا امروز معتبر لاول اعتبار کرده شود لفظ نخستین را و لفظ ثانی لغو و پس
در صورت فی الیوم غدا همان زمان طلاق واقع شود و لفظ غدا لغو گردد و در غداة الیوم در روز دوم
طلاق واقع شود و لفظ الیوم لغو باشد انت طالق قبل ان اتزوجک واگر زن را گفت تو طالقه
پیش از آنکه ترا نکاح کنم او امس یا گفت تو مطلقه دیروز و نکحها الیوم و حالانکه نکاح کرده است امروز
لغو گردد و گفتن او لغو بود و هیچ طلاق واقع نشود وان نکحها قبل امس واگر زنی را گفته است یکے
از دو کلام سابق و زن را نکاح نموده است پیش از دیروز چنانچه روز گفتن وی این کلام روز سوم یا چهارم بود
مثلا از روز نکاح وقع الآن واقع شود طلاق بر آن زن این زمان انت طالق ما لم اطلقک
اگر شوهر گفت تو طالقه تا زمانیکه ترا طلاق نگویم او متی لم اطلقک او متی ما لم اطلقک
یا بلفظ متی یا متیما گفت و سکت و بعد از گفتن یکے ازین الفاظ خاموش ماند طلقت مطلقه
گردد و فی ان لم اطلقک و اذا لم اطلقک او اذا ما لم اطلقک لا و در گفتن شوهر مر زن را
تو مطلقه اگر طلاق نگویم ترا و بلفظ متی یا اذا گفت و خاموش شد مطلقه نشود حتی یموت احدهما
تا آنکه بمیرد یکی از شوهر و زن نزد امام اعظم و بقول صاحبین مطلقه گردد بمجرد خاموش ماندن
چنانچه در لفظ متی لم و متی ما و چون زن غیر مدخوله بود وارث نگردد و اگر موطوءه بود وارث گردد چنانچه
اگر زن بمیرد میراث نگیرد زیرا که طلاق نکردن هر یکے بلحظه لطیفه پیش از مرگ طلاق واقع شود
پس زوجیت که موجب ارث است میان ایشان نماند همچنین است از نهایه انت طالق
ما لم اطلقک انت طالق اگر زوجه را گفت تو طالقه تا ترا طلاق نگویم تو طالقه طلقت
هذه الطلقة مطلقه باین لفظ طلاق اخیره و بطور فرد و طلاق واقع شود اگر زن موطوءه بود
واین قیاس است و دلیل استحسان انت کذا یوم اتزوجک زنی را گفت تو چنینی یعنی مطلقه
روزیکه نکاح کنم ترا فنکحها لیلا حنث پس نکاح کرد آن زن را در وقت شب حانث گردد و طلاق
واقع شود بخلاف الامر بالید بخلاف اختیار یعنی اگر زوجه را گفت امرک بیدک یوم یقدم
زید اختیار تو بدست تو روزیکه بیاید زید و زید در شب آمد یا در روز آمد و زن را علم نشد تا شب شد
اختیار بدست زن نباشد همچنین است در جامع رموز انا منک طالق لغو اگر زوجه را گفت

من از تو مطلقه ام این گفتن او لغو باشد یعنی نتیجه او هیچ باشد وان نوی و اگرچه نیت طلاق کرده باشد
زیرا که اضافت طلاق بغیر محل اوست وتبین فی انا بائن والحرام وجدا شود در انا بائن و حرام یعنی اگر زن گفت
من از تو باینم و یا از تو حرامم و نیت طلاق کرد جدا شود زن از وی و بطور حرمه طلاق واقع نشود اگرچه نیت طلاق
داشته باشد انت طالق واحدة اولا گفت تو طالقه یک طلاق یا هیچ نه او انت طالق مع موتی او مع
موتک یا گفت تو طالقه با مردن من یا مردن تو لغو بفایده است هر یک ازین سه قول و بقول ابی یوسف رح در
قول اولین و بقول در یک قول اول یک طلاق رجعی واقع شود ولو ملکها او شقصها [illegible]
او ملکه او شقصه اگر مالک شد کسی زن را یعنی مردی کنیزک کسی را نکاح کرد بعده کل او را مالک شد
یا بعض او را به بیع یا هبه یا ارث مثلا خرید او را یا مالک او را بخشید یا ارث گذاشت و همچنین در نصف
یا ثلث یا ربع یا غیرها یا غلام شخصی باذن مولی زنی حره را نکاح کرد بعده آن زن تمام آن بنده
را مالک شد یا بعض او را بوجهی از وجوه مذکوره درین هر دو صورت بطل العقد باطل میشود عقد نکاح فلو
اشتراها وطلقها لم یقع پس اگر خرید شوهر زن خود را که کنیزک شخصی بود و بعد خریدن او را طلاق گفت
طلاق واقع نشود زیرا که مالک رقبه او را شد و ملک متعه در ضمن در آمد و عقد نکاح که سابق بود باطل شد
بمجرد خریدن و محل طلاق نماند انت طالق ثنتین مع عتق مولاک اگر گفت منکوحه خود را که مملوک
کسی ست ترا دو طلاق با آزاد کردن مولای تو ایاک ترا فاعتق پس آزاد کرد او را مولای او وله
الرجعة و مر آن شوهر راست حق رجعت زیرا که کنیزک با آزاد شدن مستحق سه طلاق شد ولو تعلق
عتقها وطلقتاها و معلق شد عتق کنیزک بتعلیق مولی و دو طلاق او بتعلیق زوج بمجیء الغد
با آمدن فردا چنانچه مولاش گفت اذا جاء الغد فانت حرة و زوجش گفت اذا جاء الغد
فانت طالق و هرگاه بیاید فردا تو آزادی و تو مطلقه فجاء لا پس فردا آمد کنیزک آزاد شد و مطلقه
و رجعت نماند شوهر را بروی زیرا که عتق و طلاق قرین یکدیگر واقع شدند پس طلاق مطلق افتاد
زیرا که کنیزک بدو طلاق محتاج بحلاله گردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین شوهر را حق رجعت باقی بود
همچنین ست از کافی و عدتها ثلث حیض و عدت آن زن سه حیض بود در هر دو صورت باتفاق
زیرا که بعد از عتق حکم دیگر زنان آزاد اصلی گرفت انت طالق هکذا تو طالقه چنین و اشار
بثلث اصابع و اشارت کرد بسه انگشت فهی ثلث پس آن اشارت سه طلاق است لیکن اگر

بزبان گفت انت طالق یکبار و اشارت بسه انگشت کرد یک طلاق واقع شود همچنین ست از ذخیره فی تحفة
گفت انت طالق باین تو طالقه باینه و آن زن مدخوله بود یا غیر مدخوله و بطور شافعی اگر مدخوله بود رجعی
واقع شود او بجای باین یکی ازین الفاظ گفت البتة یعنی اول معنی قطع کنند یا قطع کرده شده او افحش
الطلاق یا بدترین طلاق او طلاق الشیطان یا مثل طلاق شیطان او البدعة یا طلاق
نا شرعی او کالجبل یا طلاق مثل کوه او اشد الطلاق یا سخت ترین طلاقها او کالف یا مثل هزار
او ملاء البیت یا برابری خانه او تطلیقة شدیدة یا سخت طلاق او طویلة یا طلاق دراز او
عریضة یا طلاق پهن یعنی بس آن طلاق که وصف کرده است او را بیکی ازین اوصاف واحدة باینة
یک طلاق باین ست الا ان ینوی ثلثا اگر نیت کرده ست چیزی را و اگر نیت دو بایسه طلاق باشد همان باشد

فصل فی الطلاق قبل الدخول بها

این فصل در مسایل طلاق پیش از دخول بزن یعنی
پیش از وطی طلاق غیر الموطوءة ثلثا مردی طلاق گفت غیر مدخوله را بسه طلاق واقع شدن هر سه
طلاق واقع شوند بقول حسن بصری یک طلاق واقع شود مگر وقتی که گوید انداختم بر تو سه طلاق همچنین است
از کافی و ان فرق و اگر غیر موطوءه را جدا جدا گفت انت طالق طالق طالق چنانچه در هدایه است یا گفت
طالق واحدة و واحدة و واحدة همچنین است از کافی نهایه بانت بواحدة جدا شود زن بیک طلاق
نزد ما و بطور مالک اگر گفت انت طالق واحدة و واحدة و واحدة هر سه طلاق واقع شوند و بطور احمد در صورت
انت طالق طالق طالق سه طلاق واقع شود و لو ماتت بعد الایقاع قبل العدد و اگر زن بمیرد بعد
واقع کردن طلاق پیش از بیان شمار طلاق از یک یا دو یا سه لغو بیهوده است این گفتن و لو قال انت
طالق واحدة و واحدة او قبل واحدة او بعدها واحدة تقع واحدة اگر گفت تو طالقه بیک طلاق
و یکی پیش از یکی یا یکی بعد از یکی یکی واقع شود بیک زن ما و بطور مالک گفتن انت طالق واحدة و واحدة
دو طلاق واقع شود و فی واحدة بعد واحدة او قبلها واحدة او مع واحدة او معها واحدة
و در گفتن این کلمات مر زن را که تو طالقه بیک طلاق بعد یک طلاق یا پیش از آن یک طلاق یا با یک
طلاق یا با آن طلاق یک طلاق ثنتان دو طلاق واقع شود بقول ابو یوسف در گفتن معها واحدة
یک طلاق واقع شود چنانچه از کافی است و ان دخلت یعنی اگر گفت اگر در آئی تو در خانه فانت
طالق واحدة و واحدة بس طالقه از دو یک یک فدخلت پس در آمد در خانه تقع واحدة واقع شود

یک طلاق نزد امام اعظم و بقول صاحبین دو طلاق واقع شود همچنین ست از کافی و ان اخر الشرط و اگر مؤخر کرد
شرط را چنانچه گفت انت طالق واحدة و واحدة ان دخلت الدار ترا یک طلاق و یک طلاق اگر در آئی خانه و آن زن را دخول کند
قهستانی پس دو طلاق واقع شود باتفاق ائمه رضی الله عنهم

باب الکنایة

چون ذکر
الفاظ صریح تمام کرد اکنون خواست که ذکر الفاظ کنایات کند و گفت این باب بیان کنایت طلاق ست
و کنایت آنرا گویند که مراد او ظاهر نباشد و بعضی مؤلفان کنایت را تعریف کرده اند که آن لفظی ست محتمل بیان طلاق
و غیر آن لا تطلق بها الا بالنیة مطلقه نشود بکنایه مگر به نیت طلاق او دلالة الحال یا بدلالت حال یعنی
در آن وقت که بلفظ کنایت تکلم کرده ست مذاکرهٔ طلاق میان شوهر و زن یا وکیل زن یا خویشان زن بود و یکی
از میان طلب طلاق میکردند از شوهر و تطلق واحدة رجعیة و مطلقه شود زن بیک طلاق رجعی
فی اعتدی واستبرئی رحمک وانت واحدة از گفتن شوهر مر زوجه را عدت دار و پاک کن
رحم خود و رحم بچه دان را گویند و تو یگانه و فی غیرها و در غیر این لفظ از الفاظ کنایت طلاق بائنة
طلاق باین واقع شود و ان نوی ثنتین و اگرچه نیت کرده بود دو طلاق و بطور شافعی و احمد دو طلاق واقع
شود و تصح النیة الثلاث و درست بود نیت سه طلاق درین الفاظ و هی و این الفاظ کنایت
که باینها طلاق واقع شود و انت بائن تو جدا شونده و بتة و قطع شونده یا قطع کننده و بتلة مثل
بته ست با در معنی و حرام خلیة حرام مشهور ست تنها شونده یا تنها کرده شده و بطور احمد بلفظ حرام طلاق واقع
نشود و بریة و بیزار شونده و حبلک علی غاربک ریسمان تو بر کوهان تو و غارب و رفعت بلندی را
گویند که پس از گردن حیوانات و پیش از پشت باشد یعنی ترا سر کردم هر جا که خواهی برو و الحقی باهلک و بپیوند
بمردم خود و وهبتک باهلک و بخشیدم ترا بمردم تو و سرحتک و از قید گذاشتم ترا و فارقتک
و جدا کردم ترا و بطور احمد و شافعی این دو لفظ داخل الفاظ صریح اند نه کنایت و امرک بیدک کار تو بدست
تست اختاری اختیار کن خود را انت حرة تو آزادی تقنعی قناع بپوش و قناع چیزی را
گویند که زنان خود را بدان بپوشند مثل خمار بپوش و خمار و مقنعه هست که زن بدان سر پوشد
استتری بپوش خود را اغربی مسافر شو اخرجی برآی اذهبی برو قومی ایستاده شو ابتغی
الازواج بخواه شوهران الفاظ کنایت تا اینجا تمام شدند اکنون مسائل صریح و کنایت و مسائل
ذکر میکند و لو قال اعتدی ثلاثا و اگر شوهر گفت مر زوجه را اعتدی سه مرتبه مثل اعتدی اعتدی اعتدی

دعوی بالاول طلاقا و نیت کرد بلفظ اول طلاق و بما بقی حیضا و بدو لفظ باقی نیت حیض
مصدق و تصدیق کرده شود یعنی قاضی گفته او را قبول کند و حکم کند بوقوع یک طلاق نه سه
طلاق وان لم ینو بما بقی شیئا اگر نیت نکرد بدو لفظ باقی چیزی را حیض یا طلاق بعد نیت کردن لفظ اول
طلاق یعنی ثلث پس آن هر سه کلمه طلاق مانند و بطور نزد یک طلاق و تطلق بلست لی بامراة و مطلقه
زن بگفتن نیستی تو مرا زن و لست لک بزوج یا بانکه نیستم ترا شوهر ان نوی اگر نیت کرد طلاق
طلاق را و این قول امام اعظم است و بقول صاحبین مطلقه نشود اما اگر نیت طلاق نکند با تفاق هر دو بلفظ
طلاق نیفتد والصریح یلحق الصریح والبائن و طلاق صریح میرسد بصریح و باین یعنی اگر خوله
را طلاق گفت بلفظ صریح چنانکه انت طالق و یا طلاق باین گفت و زن هنوز در عدت است که از
او را بلفظ صریح چنانکه انت طالق طلاق میگوید این هر دو ان متصل شود و دوم طلاق نیز افتد بر
زن والبائن یلحق الصریح لا البائن و طلاق باین لحق شود بطلاق صریح نه باین چنانچه خوله
را گفت انت طالق و هنوز او در عدت است که باز بو میگوید انت طالق باین تو مطلقه بائنه این طلاق
با اول متصل شود و طلاق دوم واقع شود اما اگر خوله را اول طلاق باین گفت و باز در عدت او را طلاق
بائنه میگوید این طلاق دوم بطلاق اولی نپیوندد و دوم طلاق نیفتد الا اذا کان معلقا مگر آنکه طلاق
باین معلق بود بشرط آن زمان بعد وجود شرط بائنه بسابقه پیوندد چنانچه خوله را گفت ان
دخلت الدار فانت بائن اگر در آئی در خانه تو مطلقه بائنه و آن زن هنوز در خانه نه در آمده بود که او را
طلاق باین گفت و بعد ازان هنوز در عدت بود که در آنخانه در آمد دوم طلاق که معلق بود به دخول خانه بوجود
بشرط نیز واقع گردد و این زن مطلقه بدو طلاق بود

باب تفویض الطلاق

چون طلاق تصرف است در ملک معتبر قید ثابت شرعا در وی وکالت جاری میتواند شد و لهذا آگاهی
شوهر تفویض طلاق بحکم وکالت نیز میکند کامنر خواست که حکم این نوع بیان کند گفت در سپردن طلاق
یعنی زن را مختار ساختن بطلاق گفتن بنفس خود را قال لها اختاری اگر شوهر گفت مرزن خود را اختیار
کن نفس خود را ینوی به الطلاق در انحال که نیت کرد این گفتن طلاق را یعنی از لفظ اختاری نیت کرد
که طلاق بده نفس خود را فاختارت پس اختیار کرد یعنی زن گفت اختیار کردم نفس خود را فی مجلسها
در همان مجلس بانت بواحدة جدا شود به یک طلاق باین قول [illegible] فی مجلسها اشارت است که اگر بعد

مجلس شنیدن این کلام از شوهر یا فهمیدن اختیار طلاق نفس خود را اختیار کند طلاق واقع نشود ولم تنج
نیة الثلث در وهو نیت سه طلاق ودر مذهب مالک وشافعی نیت طلاق صحیح باشد وان قام منه او اخذت
فی عمل اخر بطل اگر ایستاده شود یعنی چون لفظ اختاری از شوهر یا این خبر شنید ونشسته بود وبعد از شنیدن
برخاست یا بکار دیگر مشغول شد غیر آن کار که بآن مشغول بود اختیار او باطل شد واو را حق نماند که
این جنبا نفس خود را طلاق گوید زیرا که تملیک است نه وکالت که همه عمر دست او باشد همچنین ست در جامع
رموز وذکر النفس او الاختیارة فی احد کلامیهما شرط وآوردن لفظ نفس یا اختیاره
شرط است در کلام یکی از شوهر وزن چنانچه شوهر گوید اختاری نفسک واختاری اختیارة
یا این لفظ از شوهر صادر شد وزن گفت اخترت نفسی اختیارة طلاق واقع شود اما اگر شوهر گفت
اختاری وزن گفت اخترت ولفظ نفس واختیارة از هیچ کسی نه آید طلاق واقع نشود ولفظ اختاری
که بالا گذشت صیغه امر بود وجوابا واخترت نفسی صیغه ماضی وان قال لها واگر شوهر گفت مر زن را اختاری
فقالت پس زن در جوابا گفت انا اختار نفسی من اختیار میکنم نفس خود را بمضارع او اخترت
نفسی یا گفت اختیار کردم نفس خود را تطلق مطلقه شود چون این لفظ بلفظ سابق در صورت مخالف بود
باعتبار جواب ماضی ومضارع بنا بران او نیز جدا کرد تا معلوم شد که حکم هر دو یکسانست اگرچه متغایرت
لفظی دارند والا ضمنا حکم این نیز معلوم شده بود وان قال لها اختاری اختاری اختاری
واگر گفت زوجه را اختاری بتکرار سه بار فقالت پس زن گفت اخترت الاولی اختیار کردم
اختیار طلاق اول او الوسطی او الاخیرة یا گفت اختیار کردم میانگی یا آخرین او اختیارة
یا گفت اختیار کردم اختیار کردنی ولفظ اول ووسطی واخیره نگفت وقع الثلث واقع شوند سه طلاق
بلا نیة بی آنکه نیت سه طلاق باشد مر شوهر را وبقول صاحبین در همه صورتها یک طلاق واقع شود
کذا فی حاشیة الکنز ولو قالت واگر گفت زن در جواب شوهر در آن صورت طلقت نفسی طلاق
دادم نفس خود را او اخترت نفسی یا اختیار کردم نفس خود را بتطلیقة بیک طلاق بانت بوا
جدا شود بیک طلاق بائن شوهر را حق رجعت نباشد وآنچه در هدایه است که بایک طلاق رجعی معمول
جواب نیست که در متن کنز است امرک بیدک فی تطلیقة مرد زوجه را گفت امر وحکم تو بدست تو
در یک طلاق یعنی ترا سپرده ام حکم یک طلاق گفتن بر نفس خود او یا گفت اختاری تطلیقة

اختیار کن بیک طلاق فاختارت نفسها پس اختیار کرد نفس خود را طلقت رجعیة مطلقه شود بطلاق
رجعی امرك بیدك و اگر گفت زن را امر تو بدست تو بینوی ثلثا نیت کرد باین گفتن سه طلاق فقالت
اخترت نفسی بواحدة پس گفت زن در جواب شوهر اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق وقعن سه
طلاق واقع شوند لیکن اگر نیت سه طلاق ندارد یک طلاق باین واقع شود کذا فی المبسوط وفی طلقت نفسی
بواحدة و در جواب گفتن زن طلاق گفتم نفس خود را بیک او اخترت نفسی بتطلیقة یا اختیار کردم
نفس خود را بیک طلاق بانت بواحدة جدا شود بیک طلاق ولا یدخل اللیل و نه در آید شب
در گفتن شوهر مر زن را فی امرك بیدك الیوم در قول مرد که کار تو یعنی اختیار تو بدست تست امروز
وبعد غد و بعد فردا وان ردت الامر فی یومها اگر رد کرد زن اختیار خود را در همان روز بطل
امر ذلك الیوم باطل شد اختیار آن روز وکان بیدها و باشد بدست او بعد غد بعد فردا یعنی
زن را اختیار روز دیگر نیز باقی نماند وفی امرك بیدك الیوم وغدا و در گفتن زوج مر زوجه را اختیار تو بدست
تست امروز و فردا یدخل اللیل شب آید نیز و فردا تا فردا شدن اختیار بدست او باشد. وان ردت الامر
فی یومها و اگر رد کرد زن اختیار آن روز لم یبق فی الغد باقی نماند اختیار او را فردا در ظاهر روایت از
امام اعظم است که اختیار باقی باشد او را و روز فردا آنچنین است از کافی ولو مکثت بعد التفویض یوما
و اگر درنگ کرد بعد از آنکه شوهر اختیار بدست او داد دیگر روزی یا کم یا بیش ولم تقم و زن از آن مجلس برنخاست
او جلست عنه یا ایستاده بود و نشست از ایستادن او اتکت عن قعود یا تکیه کرد از نشستن یعنی چون
شوهر او را اختیار سپرد ایستاده بود و نشست یا نشسته بود و از آن حال تکیه کرد او عکست یا عکس آن کرد
یعنی تکیه نشسته بود و راست بنشسته نشست او دعت اباها للمشورة یا طلبید پدر خود را برای
مصلحت پرسیدن او شهودا للاشهاد یا طلبید گواهان را برای گواه ساختن او کانت علی
دابة فوقفت یا بر چارپا بود که سیر انداو را ایستاده ساخت بقی خیارها باقی بود اختیار او
یعنی باین چیز مجلس متغیر نگردد و حکم یک مجلس باشد وان سارت لا و اگر بر دابه سوار ایستاده بود و اختیار
دادن شوهر او را او را روان ساخت اختیار او باقی نماند زیرا که مجلس متغیر شود والفلك كالبیت و
کشتی همچو خانه است تا اگر در کشتی بودند و کشتی ایستاده بود و شنیدن توجه اختیار کشتی روان شد اختیار باطل
نشود همچنین است در شان ان ولو قال لها طلقی نفسك و اگر گفت مرد زوجه را طلاق بگو مر نفس خود را تم

و هیچ نیت نکرد از یکی یا دو و سه او نوی واحدة بائنة کرد یک طلاق فطلقت پس این زن طلاق گفت
وقعت رجعیة واقع شود یک طلاق رجعی وان طلقت ثلثا ونواه وقعن و اگر زن سه طلاق گفت
در آن صورت مذکور و شوهر نیت سه طلاق کرده بود هر سه طلاق واقع شود فایده قید زوج نیت که اگر مرد
نیت سه طلاق نکرده باشد سه طلاق واقع نشود و بائنت نفسی فی گفتن زن جدا کردم نفس خود را
در جواب گفتن شوهر طلقی نفسک در مسئله که بالا گذشته است طلقت مطلقه شود زن بطلاق باین در ظاهر
روایت و تلقوا از امام اعظم مطلقه نشود لا باخترت و مطلقه نشود زن بگفتن خود اخترت در جواب
گفتن مرد طلقی نفسک ولا یملک الرجوع و مالک نشود مرد برجوع یعنی شوهر نتواند که برگردد
از ان اختیار که بگفتن طلقی نفسک اختیار طلاق زن کو سپرده است و اختیار از وی باز ستاند و
تقید بمجلسها و مقید بود اختیار طلاق بمجلس تا اگر از انجا برخاست و جای دیگر رفت اختیار باطل شود
الا اذا زاد متی شئت مگر چون زیاده کرد لفظ متی شئت یعنی گفت طلقی نفسک متی شئت پس
زن را اختیار باقی باشد بان مجلس و بعد از ان مجلس و لو قال للرجل و اگر گفت مرد مرد دیگر را طلق امرأتی
طلاق بگو زن مرا لم یتقید بالمجلس این تفویض مقید نشود بمجلس تا بعد مجلس نیز آن شخص تواند
که زن او را طلاق دهد الا اذا زاد ان شئت مگر وقتی که زیاده کند بران لفظ طلق امرأتی ان شئت
یعنی گفت اگر خواهی پس درین صورت اختیار طلاق گفتن آن شخص زن را اختیار دهنده است مقید بهمان
مجلس بود ولو قال لها طلقی نفسک ثلثا و اگر زن را گفت طلاق بگو نفس خود را سه طلاق
فطلقت واحدة پس طلاق گفت یک طلاق وقعت واحدة واقع شود یک طلاق باتفاق علما
لا فی عکسه و واقع نشود طلاق در عکس این یعنی اگر زن را گفت طلاق بده نفس خود را یک طلاق
و زن در جواب او گفت ان شئت فطلقت واحدة وطلقی نفسک ثلثا ان شئت فطلقت واحدة
و عکسه لا و اگر گفت زن را طلاق بده نفس خود را سه طلاق اگر خواهی پس زن یک طلاق گفت و یا
عکس آن کرد یعنی شوهر گفت یک طلاق بده اگر خواهی و سه طلاق گفت در هر دو صورت هیچ واقع
نشود و لو امرها بالبائن او الرجعی و اگر امر کرد زن را بطلاق بائن یا بطلاق رجعی یعنی گفت زن را
طلقی نفسک واحدة بائنة او رجعیة طلاق بده نفس خود را بیک طلاق بائن یا بطلاق رجعی فعکست
پس زن عکس گفته شوهر کرد یعنی اگر شوهر امر بائن کرده بود زن رجعی گفت و اگر رجعی کرده بائن گفت

وقع ما امرها به موقع شود آنچه امر کرده است شوهرزن را بآن چیز و اگر گفت زن را انت طالق ان شئت
توطالقه اگر خواهی فقالت پس زن در جواب او گفت شئت ان شئت خواستم اگر تو خواهی فقال
شئت ینوی الطلاق پس گفت زوج خواستم در آن حال که نیت کرده است گفتن طلاق او فالت
شئت ان کان کذا یا زن در جواب شوهر گفت خواستم اگر چنین باشد لمعدوم و مرنا بود یعنی
اشیایت کذا کرده است برای چیزی که موجود نیامده است مثلاً گفت خواستم اگر امروز زید بیامده است و حالانکه هنوز
زید نیامده است بطل باطل شود اختیار زن درین هر دو صورت و طلاق واقع نشود و ان کان و اگر در صورت
مسئله سابق زن در جواب شوهر گفت خواستم اگر بوده است فلان چیز لشیئ مضی هر چیزی را که گذشته است یعنی چنانچه
حسیبا الا لهذا اشاره کرده بود با مری که موجود نبوده است پیش ازین همین در صورت اشاره میکند بچیزی
که موجود شده در گذشته مثلا گفت اگر دی روز آفتاب بر آمده است و یا دیروز باران شده است و آفتاب تغییر
است که بر آمده بود و میدانست که دیروز باران شده بود طلقت زن مطلقه شود و اگر گفت زوجه را انت
طالق متی شئت تو طالقه هر گاه که خواهی و ما یا حرف ما زیاده کرد متی یا واذا ما یا زیاده گفت
تر میدادا ما لم ترد الامر لا پس تا وقتی که زن رد کرد اختیار را از خود رد نشود اختیار او و هر گاه که خواهی
[1] بوقت خود را طلاق گوید تواند و لا یتقید بالمجلس و مقید نشود اختیار او بنشستن مجلس امر
[illegible] شوهر با علم اختیار زیرا که این الفاظ برای شرط مطلق اند نه شرط مقید و لا تطلق الا واحدة
و طلاق نگوید زن باختیاری که حاصل است او را باین الفاظ مگر یک طلاق و فی کلما شئت لها ان
تفرق الثلث و در صورتیکه گفت انت طالق کلما شئت تو طالقه هر بار که خواهی مر آن زن راست که سه
طلاق جدا جدا گوید و لا تجمع و صحیح نیست که سه طلاق یکجا گوید و لو طلقت بعد زوج آخر و اگر طلاق
زن جستن خود را پس از اختیار یافتن بلفظ کلما شئت مذکور بعد از ایقاع سه طلاق و خواستن شوهر دیگر
سه طلاق واقع نشود زیرا که چون زن را سه طلاق واقع شود حق باقی نماند و باز اگر بعد شوهر اول و را بخواهد
و زن باز خود را طلاق گوید باعتبار آن اختیار سابق طلاق واقع نشود زیرا که ملک حادث [illegible]
[illegible] و فی حیث شئت و در گفتن زوج مر زن را انت طالق حیث شئت تو طالقه هر جا که خواهی و
[illegible] این شئت لم تطلق مطلقه نشود حتی تشاء فی مجلسها تا بخواهد در همان مجلس یعنی اختیار او تا
مجلس [illegible] و فی کیف شئت و در گفتن شوهر مر زن را انت طالق کیف شئت تو طالقه چنانکه خواهی تقع

رجعیة واقع میشود طلاق رجعی نزد امام اعظم اگر مرد چیزی نخواسته است از بائنه و ثلثه بمجرد گفتن
این مقال بغیر مشیت زن طلاق واقع نشود فان شاءت بائنة او ثلثا پس اگر خواست زن از مخصوصات
مذکور بائنه یا ثلثه و نواه وقع و نیت کرده بود مرد نیز همانکه زن خواست یعنی نیت هر دو متفق شده وقوع
طلاق همان واقع شود بائنه یا ثلثه لیکن اگر زن مخالف نیت خواسته باشد چنانچه زوج نیت یک طلاق
باین داشت و زوجه سه طلاق خواست مثلا یا برعکس این نیز طلاق رجعی واقع شود و فی کم شئت
و ما شئت و در گفتن شوهر انت طالق کم شئت و ما شئت هر چند که خواهی انچه که خواهی تطلق ما
شاءت طلاق گوید خود را هر چه خواهد از رجعی و بائن و ثلثه فیه در آن مجلس و ان ردت ارتد و اگر
رد کند اختیار رد شود و باز نتواند که خود را طلاق گوید و فی طلقی نفسك من ثلث ما شئت و اگر
گفت مر زوجه را طلاق بگو نفس خود را از سه طلاق هر چه خواهی تطلق ما دون الثلث طلاق گوید نفس
خود را کم از سه طلاق یعنی از یک تا دو بقول امام اعظم و بقول صاحبین تواند که سه طلاق گوید همچنین است
ان کان فی

باب التعلیق

این باب در مسایل تعلیق است چون کاتب از بیان کردن نوعهای
طلاق از صریح و کنایت و تفویض و هر یک از ان انواع نسبت باین نوع اصل بودند خواست که بیان کند
معلق کردن طلاق یعنی معلق کردن وقوع طلاق روا نبود مگر در ملک انما یصح فی الملك كقوله لمنكوحة
همچو گفتن شوهر مر زن را ان زرت فانت طالق اگر زیارت کنی تو فلان را پس تو طالقه پس اگر ملک
نبود تعلیق روا نبود تا اگر زنی بیگانه را گفت ان زرت فلانا فانت طالق و بعد از ان او را نکاح
کرد آن زن آنکس را زیارت کرد مطلقه نشود و بطور شافعی تعلیق اصلا درست نیست او مضافا الیه یا تعلیق
طلاق مضاف کرده باشد معلق کردن وقوع طلاق را بملک کان نکحتك فانت طالق چنانچه گفت
مر اجنبیه را اگر نکاح کنم ترا پس تو طالقه و بطور مالک اگر تعلیق بشهری کرد یا قبیله را بود و الا روا نبود
فیقع بعده پس واقع شود طلاق بعد از نکاح و چون درست نیست تعلیق طلاق در غیر ملک یا غیر مضاف
بسوی ملک فلو قال لاجنبیة پس اگر گفت زن بیگانه را ان زرت فانت طالق اگر زیارت کنی تو
فلانه را پس تو طالقه فنکحها و زارت لم تطلق پس بعد از ان نکاح کرد آن زن و زیارت کرد مر آنکس را
مطلقه نشود زیرا که این تعلیق نه در ملک است نه مضاف بملک و الفاظ الشرط و کلمهای شرط که برای معلق
کردن چیزی بچیزی آمده اند ان و اذ و اذا و اذا ما و کل و کلما و متی و متی ما این الفاظ اند و در لغت

نیز علامت آگو نید چنانچه در حدیث آمده است و سخن شرائط الساعة یعنی علامتهای قیامت و این الفاظ را
حروف شرط نام نهند زیرا که این کلمات منضم اند لفظهایی که بعد از ایشان واقع شوند و نشان مرتب شدن
جزا اند برین الفاظ ففیها ان وجد الشرط انتهت الیمین پس درین الفاظ یعنی اگر معلق کرد طلاق را
این الفاظ بعد وجود شرط تمام شود سوگند الا فی کلما مگر در لفظ کلما که سوگند تمام نشود لاقتضاء عموم
الافعال کاقتضاء کل عموم الاسماء از جهت طلب کردن همه فعلها را که اقتضای کل عموم الاسماء همچو کل
همه نامها را نتیجه این عموم آنست فلو قال اگر گفت شوهر کلما تزوجت امرأة هر بار که نکاح کنم زنی را پس
آن زن چنین یحنث بکل مرة حانث شود بنکاح کردن هر بار ولو بعد زوج آخر و اگرچه نکاح کند زن را
بعد از خواستن آن زن شوهری دیگر تا سه طلاق تمام کند و چون شبهه بود که در تعلیق بالفاظ دیگر سوای کلما اگر تعلیق
تا تجدید نکاح بعد شوهر دیگر باقی باشد بنابران کاتب تصریح کرد و گفت و زوال الملک بعد الیمین لا یبطل
الیمین و زایل شدن ملک بعد از سوگند باطل نکند سوگند را در همه کلمات چنانچه نیز اگر گفت ان کلمت زیدا
فانت طالق اگر سخن گویی با زید پس تو طالقه و هنوز با زید کلام نکرده بود که او را یک طلاق گفت یا دو و عدت
گذشت سوگند باقی بود فان وجد الشرط فی الملک پس اگر یافته شد شرط که کلام با زید بود و در ملک چنانچه
در نکاح او بود که با زید کلام کرد یا بعد از طلاق او عدت پیش از نکاح او یا دیگری باز در نکاح آورد و آمد
با زید کلام کرد طلقت و انحلت زن مطلقه شود و سوگند منحل شود از جهت وجود شرط و قابلیت محل و الا لا
وانحلت و اگر یافته نشود شرط در ملک چنانچه زن بعد از تعلیق بکلام زید مطلقه شده و با زید کلام کرد
و طلاق واقع نشود و یمین منحل شود و تمام گردد و ان اختلفا فی وجود الشرط و اگر اختلاف کردند زن و شوهر
در حصول شرط یعنی چون شوهر زن را گفت که فلان کار کنی مثلا یا گفت اگر فلان کار نکنم ترا طلاق و بعد
از تعلیق اختلاف کردند در حصول شرط چنانچه زن دعوی وجود آن کار از خود یا از زوج کند و زوج
عدم وجود آن چیز فالقول له پس درین صورت سخن شوهر معتبر بود با سوگند الا اذا برهنت مگر آنکه
زن گواه گذراند بر حصول شرط پس قول زن ثابت شود و ما لا یعلم الا منها و چیزی که معلوم نشود مگر
زن یعنی اگر کسی طلاق زن را معلق کرد بچیزی که معلوم نشود مگر از جانب همان زن فالقول لها پس
سخن زن معتبر است در وجود آن شرط اگر اختلاف واقع شود میان هر دو در حصول شرط فی حقها در حق
همان زن نه در حق دیگری ان کان حضت فانت طالق و فلانة چنانکه زن را گفت اگر حائض

شوہی تو پس طالق و فلان زن کہ ابناغ اوست وان کنت تحبینی بالگفت اگر بودہ تو کہ دوست میداری
مرا فانت طالق و فلانۃ پس تو مطلقہ و فلان ابناغ فقالت پس زن گفت حضت اواحبک حیض
آوردم یا دوست میدارم ترا طلقت ہی فقط مطلقہ شود ہمان زن نہ ابناغ او و برویۃ الدم لا یقع
و بدیدن خون طلاق واقع نشود یعنی اگر زن را گفت اگر حیض آری تو مطلقہ بدیدن خون طلاق واقع
نشود فان استمر ثلثا وقع من حین رات پس اگر خون روان شد تا سہ روز طلاق واقع شود از وقتی
کہ خون دیدہ است زیرا کہ معلوم شد کہ این خون حیض بود و باول دیدن احتمال بود کہ این خون حیض نباشد
و فایدہ وقوع از وقت دیدن خون آنست کہ اگر غیر مدخولہ بود بمجرد دیدن خون رفت و خود را مستحضی دیگر
نکاح داد این نکاح موقوف بود پس خون مستمر شد ان نکاح روا بود و فی ان حضت حیضۃ یقع
حین تطہر و در صورتیکہ زن را گفت اگر حیض آری تو حیضی تو مطلقہ ہرگاہ کہ از حیض پاک شود طلاق
واقع شود زیرا کہ حیض کامل باید وان حاصل نشود مگر بعد از فراغ از حیض و فی ان ولدت ذکرا
فانت طالق واحدۃ و در این صورت کہ زوج گوید اگر بزائی تو پسر طالقہ بیک طلاق وان ولدت
انثی فثنتین و اگر بزائی تو دختر پس مطلقہ بدو طلاق فولدتہما پس بزاد ہر دو یعنی پسر ہم زاد
و دختر ہم ولم یدر الاول و یافتہ نشود کہ اول کدام زاد تطلق واحدۃ مطلقہ شود بیک طلاق
قضاءً از روی قضا یعنی قاضی حکم بیک طلاق کند و ثنتین تنزہا و دو طلاق واقع شود از روی احتیاط
و مضت العدۃ و گذشت عدت او زیرا کہ بخروج اول مولد مطلقہ شدہ بود و ہنوز حاملہ بود پس بوضع
بچہ دوم از عدت برآمد والملک یشترط لآخر الشرطین و ملک شرط کردہ شدہ است برای آخر دو شرط
یعنی اگر معلق بود وقوع طلاق بوجود دو شرط پس بقای ملک شرط است برای شرط اخیر پس اگر شرط اخیر موجود شد
در حالہ ملک شوہر بر آن زن طلاق واقع شود بخلاف فرضاً زوجہ را گفت اگر کلام کنی با زید و خالد ترا
سہ طلاق و آن زن ہنوز بیکی از ایشان سخن نکردہ بود کہ او را طلاق داد و عدت او گذشت بعد از ان
آن زن با زید سخن کرد پس آن شوہر او را باز نکاح کرد و زن بعد از تجدید نکاح با خالد کلام کرد سہ طلاق
واقع شود بآن طلاق اولی و اصل این بجای صورتیست زیرا کہ حصول ہر دو شرط اگر در ملک بود در صورت
باتفاق مطلقہ شود و اگر ہیچ شرط در ملک حاصل نشود باتفاق مطلقہ نگردد زیرا کہ محل طلاق کہ ملک بود
نماند و طلاق در غیر ملک تاثیر نکند و اگر شرط اول در ملک موجود شد چنانکہ ہنوز نکاح قایم بود کہ با زید سخن

کرد و شوهر بعد از آن او را طلاق داد و عدت گذشت بعده با خالد نکاح کرد پس شرط دوم در ملک
او حاصل شد در این صورت نیز مطلقه نشود باتفاق و اگر شرط اول در غیر ملک وجود شد و شرط دوم در ملک
چنانچه در صورت پیشین یا در صورت او پیدا شد و یبطل تنجیز الثلث تعلیقه و باطل کند سه طلاق واقع شده را
تعلیق سه طلاق را یعنی اگر شوهر معلق کرد وقوع سه طلاق بشرطی و هنوز آن شرط موجود نشده بود که
او را بسه طلاق جدا کرد و او بعد شوهر دیگر همچون بیوه و آن شرط در نکاح ثانی بوجود آمد سه طلاق واقع نشود
بر آن زن و بطور نیز تعلیق بشرط باطل نشود بوجود شرط در نکاح جدید نیز شامل گردد لیکن اگر او را یک طلاق
یا دو طلاق پیش از وجود شرط تعلیق از خود جدا کرد و بعد از شوهر دیگر باز آمد و آن شرط حاصل شد در این
صورت مطلقه گردد بسه طلاق بآن تعلیقه سابق بقول شیخین بآنچه از سه طلاق باقی مانده بود و بقول
زفر و محمد و شافعی رح مطلقه نشود ولو علق الثلث و اگر زوج معلق کرد سه طلاق زوجه او العتق
یا معلق کرد مالک آزادگی مملوکه را بالوطی بجماع کردن او لم یجب العقر باللبث و واجب نشود عقر یعنی مهر
وطی بدرنگ کردن بعد از ایلاج حشفه در فرج زن و صورتش آنست مردی گفت زن را ان وطئتک
فانت طالق ثلثا اگر جماع کنم ترا تو مطلقه بسه طلاق یا مملوکه را گفت ان وطئتک فانت حرة اگر وطی
کنم ترا تو آزادی پس یکی از اینها دخول کرد و درنگ کرد چنانچه بعد از ایلاج حشفه باز بیرون نکشید بلکه همچنان
متحرک شد تا انزال شد عقر بر وی واجب نشود ولم یصر مراجعا به فی الرجعی مراجعت کننده گردد بآن
درنگ در طلاق رجعی یعنی اگر معلق کرده بود طلاق رجعی زن بجماع و با وی نزدیکی کرد و بعد دخول
درنگ کرد تا فارغ شدن بآن درنگ رجوع ثابت نشود نزد محمد و بقول ابویوسف رجوع ثابت گردد و عقر
الا اذا کان اولج ثانیا این استثنا است از هر مسئله یعنی مگر آنکه دخول کند دوم بار حاصل آنکه بعد
دخول آلت از فرج خروج کرده باز ایلاج کرد در صورت تعلیق سه طلاق و عتق عقر واجب شود و در صورت
طلاق رجعی رجوع ثابت گردد ولا تطلق فی ان نکحتها و مطلقه نشود زن در صورتیکه گفت مرد زوجه را
اگر نکاح کنم آن زن را علیک برتو یعنی طالق پس آن زن طالقه است فنکح علیها فی عدة البائن پس
نکاح کرد آن زن را بر مخاطبه بعد از طلاق باین قبل از تمام عدت صورت مسئله آنست که زنی شوهر را گفت
تو فلانه را نکاح کردی مثلا و شوهر جواب داد اگر نکاح کرده ام آن زن را بر تو پس آن زن طالقه باشد و بعد از آن
زن مطلقه بابینه گفت و ... باین زن مطلقه علیها را نکاح کرد بر آن زن طلاق

واقع نشود لیکن اگر در عدت رجعی بود طلاق واقع گردد ولا فی انت طالق انشاء الله تعالی ومطلقه
نشود زن باین گفتن که تو مطلقه اگر خدا خواسته باشد متصلا در این حال که متصل باشد انشاء الله تعالی
با لفظ طلاق اگر در هر دو لفظ فصل واقع شود خالی نیست که فصل بے ضرورت است یا باضرورت اگر بغیر ضرورت بود
طلاق واقع شود و استثنا تاثیر نکند واگر باضرورت بود چنانکه او را عطسه آمد یا فاژه گرفت یا تکیه زبان این مهلت
معتبر شود حکم استثنا ثابت گردد و طلاق واقع نشود وان مات قبل قوله انشاء الله تعالی واگر چه بمیرد
زن پیش از گفتن شوهر انشاء الله تعالی چنانکه شوهر کلام شروع کرد و گفت انت طالق و همدرین حال زن را
جان قبض شد و شوهر متصل انشاء الله تعالی گفت بی مهلت طلاق واقع نشود و بطور مالک شافعی و احمد رحمهم الله
طلاق واقع شود و فی انت طالق ثلثا الا واحدة و در گفتن شوهر زن را تو طالقه بسه طلاق مگر یک طلاق
یقع ثنتان واقع شود دو طلاق وفی الا ثلثا ثلث و در گفتن مرد زوجه را ازسه طلاق مگر سه طلاق واقع شود

باب المریض

این باب در مسایل طلاق دادن مریض است زوجه طلقها رجعیا
او بائنا فی مرضه اگر طلاق داد شوهر زوجه را در حال مرض طلاق رجعی یا بائنه ومات فی عدتها ورث
شوهر در عدت آن زن در ترکت وارث شود وبعدها لا واگر بعد از عدت بمیرد زن ارث نگیرد و بطور
مالک زن ارث گیرد و از فار بعد از عدت نیز اگر شوهر دیگر نخواسته باشد صفت فار خود پیش می آید واین
در صورتیست که زن مملوکه کسی و کتابیه نباشد در وقت طلاق تا اگر مملوکه کسی را شوهر طلاق گفت در مرض و
بعد از طلاق آزاد شد یا کتابیه بعد از طلاق در مرض مسلمان شد هر دو وارث نگیرند وان ابانها بامرها
واگر جدا کرد زن را بگفته او یعنی زن از شوهر طلاق خواست در وقت مرض شوهر او اختلعت منه
یا زن قطع کرد از شوهر در حین مرض او او اختارت نفسها بتفویضه یا اختیار کرد بنفس خود را با اختیار
دادن شوهر از مرض مثلا مریض زن را گفت اختاری نفسک وی گفت اخترت لم ترث ارث نگیرد
وفی طلقنی رجعیة و در گفتن زن مر شوهر را طلاق رجعی بگو مرا فطلقها ثلثا پس شوهر او را سه
طلاق گفت ورثت میراث بگیرد وان ابانها زوجها بامرها واگر جدا کرد یعنی طلاق بائنه گفت
زن را بگفته او فی مرضه در مرض خود او تصادقا علیها فی الصحة یا بیکدیگر راست آمدند که هر یکی
قول دیگر قبول کرد بر وقوع طلاق در حالت صحت مثلا زن گفت که تو مرا طلاق گفته در حالت تندرستی
و زوج گفت آری و مضی العدة بضم میم و تشدید نیز با عطف است بر علیها یعنی لما تصادقا و گذشتند

بر گزشتن عدت در صحت فاقر او صی لها پس اقرار کرد یا وصیت کرد آن مرد مر آن زن را در
صورت فلها الاقل منه ومن ارثها پس مراد است اندک از اقرار یا وصیت و ارث یعنی در
صورت ارث و اقرار اگر ارث اندک بود وارث بود و اگر اقرار اندک بود اقرار گیرد و در صورت وصیت
هر چه کم بود همان گیرد و در شرح مرجعی کذا افاده گویند مشایخ در مریض اختلاف کرده اند نزد بعضی حد او
آنست که اکثر ظن مردن او باشد چنانکه مریضی که از مصالح خانه عاجز شود و نزد بعضی آنکه بعید از جا برخاستن
نتواند و نزد بعضی آنکه بر بستر افتاده باشد اگرچه بعید از جا برخیزد ومن بارز رجلا و کسی که بجنگ بیرون
با مردی یعنی از صف بر آمد و با مردی از مخالف بجنگ آمد او قدم لیقتل لقود او رجم یا پیش برده شد تا کشته
شود بقصاص یا برجم یعنی شخصی بقصاص یا برجم بحکم قاضی پیش برده شد فبانها در حالت بیماری طلاق بائنه
زن را این کس فار بود و در حکم مریض باشد که در وقت مردن خود زن را طلاق بائنه میگوید تا زن از ارث محروم
میشود زن ارث گیرد از آن شوهر فار ان مات فی ذلک الوجه اگر بمیرد آن کس در آن صورت یعنی اگر مبارز
بود در جنگ کشته شد او قتل یا کشته شد بقصاص یا برجم پیش برده شده بود **فایده** کاتب در جواب
صورت اول گفت مات و در جواب صورت دوم قتل گفت زیرا که در صورت اول مبارز باختیار
پس گویا که خود مرد و در قصاص و رجم مضطر است پس کشته شد بی اختیار لیکن باید که این بود و قتل
در عدت باشد تا اگر بعد عدت بود وارث نگیرد ولو محصورا او فی صف القتال لا و اگر مبائنه
زن را در آن حال که خود در قلعه است یا در صف جنگ است در این صورت شوهر فار نباشد و زن ارث نگیرد
ولو علق الطلاق و اگر معلق کرد طلاق زن را بفعل اجنبی بفعل شخصی بیگانه چنانچه گفت اگر فلانی طعام
یا نماز کند یا در آید در خانه ترا طلاق او بمجیء الوقت یا معلق کرد طلاق زن را بآمدن وقت چنانکه
اگر شب آید یا ماه برون آید ترا طلاق والتعلیق والشرط فی مرضه و معلق کردن طلاق و وجود شرط هر دو
در حال مرض زوج است او بفعل نفسه یا معلق کرد طلاق بعمل خود و هما فی المرض تعلیق و وجود
شرط هر دو در حالت مرض او الشرط فقط یا شرط تنها او بفعلها یا تنها بفعل همان زن و لا بد لها منه
و حالانکه ناچار است آن زن را از آن عمل چنانچه خوردن و نوشیدن و نماز فرض گذاردن و روزه فرض
داشتن و کلام با ابوین کردن و هما فی المرض و آن تعلیق و وجود شرط هر دو در حالت مرض اند او الشرط
یا تنها شرط در مرض حاصل شد ورثت زن ارث گیرد نزد امام اعظم و ابویوسف و بر قول

محمد در فیراو ارث نگیرد و فی غیرها لا و در غیر این صورت نامی که گوده ارث نبرد چنانچه معلق کرد
طلاق زن بکلام غیر مثلا او را از دو چیز که یکی بالفعل شخص بیگانه یا رسیدن وقتی از اوقات در صحت
وشوهر در صحت زیستی بود یا شرط در مرض حاصل شد ولو ابانها و اگر جدا کرد زن را فی مرضه در
مرض خود صحیح پس تندرست شد فمات پس بعد از مرض مرد او ابانها فارتدت یا جدا کرد زن را
بطلاق پس زن مرتد شد فاسلمت پس از آن مسلمه شد فمات پس از آن شوهر وی لم ترث از آن ارث
نگیرد و ان طاوعت ابن الزوج و اگر فرمانبرداری کرد پسر شوهر را یعنی جماع کردن پسر شوهر رضا داد
بعد از طلاق باین شوهر در مرض او لاعن یا لعان کرد شوهر یعنی بعد از آنکه شوهر او را طلاق گفت تهمت
کرد بزنا و وی منکر شد پس لعان کردند و بقول محمد ارث نگیرد بخصوص شد او الی مریضا یا ایلا کرد شوهر
بزن در مرض جدا شد و ورثت ارث بگیرد زن و در شرح ایلا در باب ایلا می آید ان شاء الله تعالی
وان الی فی صحته و بانت به فی مرضه لا و اگر ایلا کرد شوهر در صحت و جدا شد زن از شوهر
در مرض بهمان ایلا ارث نگیرد اگر تمام عدتش در مرض باشد

باب الرجعة

این باب در
مسایل رجعت است چون اول نکاح است و بعد از آن طلاق و بعد از آن رجعت تا بر آن کار تر
رجعت الا بهر د و باید خبر کرد و گفت هی رجعة بکسر اول و بفتح او فصیح است در لغت گردیدن و در شرع
گردانیدن شوهر زن را بر نکاح اصلی چنانچه کانز گوید استدامة الملك القائم فی العدة و آن زن رجعت
باقی داشتن است ملک ثابت را در عدت و یصح و رواست رجعت به راجعتک گفتن مرد که رجوع
کردم با تو یعنی این لفظ بمشافهه باید گفت اگر قریب بود و براجعت امرأتی و گفتن رجوع کردم
بزن خود چون زن حاضر نباشد بشرط اعلان کردن زن را یا شنوانیدن اگر مستحب شنوانیدن زن و صحیح است
از نهایه و بما یوجب حرمة المصاهرة و صحیح است رجعت بچیزی که ثابت میکند آنچیز حرمت مصاهره را
و آن مس بشهوت است و بوسه و نظر بشهوت باندرون فرج و جماع و در وطی شافعی صحیح نیست رجعت بانچه حرمت
مصاهره ثابت گردد بلکه نیست بموجبات حرمت مصاهره از جانب زن رجعت حاصل شود و اگر شوهر
در شهوت زن را تصدیق کند نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف
رجعت نشود و مکره است زمان که شوهر زن را جنبانید بسبیل خود باین افعال
لیکن اگر زن این افعال بجهت ترغیب کردن شوهر را بوجود کنند

رجعت نباشد و همچنین اگر شوهر ابکره مس کند یا تقبیل یا تفتیش یا شوهر در خواب باشد رجعت نباشد
اگر زن فرج شوهر در فرج خود در آورد در حالت خواب شوهر رجعت بود باتفاق ویکره لا شهاد مندوب
علیها و گواه گرفتن مستحب است بر رجعت نزد ما و بقول شافعی و مالک واجب است ولو قال لها بعد العدة
واگر گفت شوهر مر زن را بعد از گذشتن عدت راجعتک فیها رجوع کردم با تو در عدت فصدقته
و تصدیق کرد او را یعنی زن گفته مرد قبول کرد تصح صحیح بود رجعت و الا لا و اگر زن تصدیق
نکرد و مرد گواه ندارد رجعت صحیح نباشد کراجعتک چنانچه گفتن شوهر زن را رجوع کردم با تو در حالت
فقالت پس گفت زن مجیبة در حالیکه جواب گوینده است مضت عدتی گذشت عدت من قال
قال و اگر گفت زوج الامة زوج کنیزک بعد العدة بعد گذشتن عدت راجعت فیها رجوع کرده
در وی فصدقه سیدها پس تصدیق کرد زوج را مولا آن کنیزک و کذبته و دروغ کرد او را آن
کنیزک یعنی در جواب گفت که در عدت من رجعت نکرده درین قول قول او راست بقول صاحبیه و لدش
قول امام اعظم است و قالت یا گفت کنیزک در جواب شوهر وقتی که شوهر گفت رجوع کردم با تو مضت عدتی
گذشت عدت من وانکرا و مالک شوهر و منکر شدند از گذشتن عدت فالقول لها پس قول کنیزک
معتبر است درین مسئله باتفاق و در مسئله اولی نزد امام اعظم چنانکه گذشت و تنقطع و منقطع شود رجعت
ان طهرت اگر پاک شد زن معتده من الحیض الاخر از حیض سوم لعشرة بده روز در حق رجعت
نماند شوهر را وان لم تغتسل اگرچه زن غسل نکرده است و لاقل لا و اگر پاک شد معتده باندک روز
از ده حیض ثالث رجعت منقطع نشود و شوهر را حق رجعت باقی بود حتی تغتسل او تمضی وقت
وقت صلوة کامل تا آنکه غسل کند زن یا بگذرد بعد انقطاع وقت یک نماز تمام او تتیمم و تصلی
یا آنکه تیمم کرده نماز خواند یعنی اگر معتده کم از ده روز از حیض اخیر فارغ شد شوهر را حق رجعت باقی بود
تا یکی ازین سه چیز حاصل شود اول غسل دوم گذشتن وقت نماز سوم نماز کردن به تیمم اگر از آب عاجز
باشد بدو ر بودن آب بقدر میل یا بسبب مرض بقول صاحبین پس پیش از غسل حق رجعت باقی باشد
اگر انقطاع خون قبل از روز ده بود مگر آنکه زن کتابیه است که در صورت بمجرد انقطاع خون حق
رجعت منقطع شود باتفاق ولو اغتسلت و اگر زن بعد انقطاع از حیض ثالث غسل کرد و نسیت
اقل من عضو تنقطع و فراموش کرد شستن بدن اندک از قدر عضوی رجعت منقطع شود

ولو عضوا لا واگر یک عضو تمام فراموش کرد از شستن حق رجعت منقطع نشود ولو طلق ذات حمل
واگر طلاق گفت شوهر زن حامله را که بعد از طلاق باندک از شش ماه زاد او ولد یا زنی را که ولد دارد
طلاق وقال لم اطأها وگفت نزدیکی نکرده‌ام با آن زن راجع رجوع بود زیرا که چون حمل ظاهر شد بجهت آنکه
مقصود است که حمل از وی باشد موافق حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم الولد للفراش ولد برای فراش است و این
دلیل وطی است پس شرع او را تکذیب کرده تا ولد بی نسب نبود و ضایع نشود و همچنین ولد چون باعتبار شود اند که از و
باشد پس حکماً از وی ساخته پس وطی موجود شد و انکار او مردود بحکم صاحب شرع پس ثابت شد حق رجوع
زوج را وان خلا بها وقال لم اجامعها واگر خلوت کرد با زن و گفت مجامعت نکرده‌ام با وی ثم
طلقها لا پس طلاق گفت او را حق رجعت نماند با آن زن زیرا که غیر موطوءه را عدت نیست بمجرد طلاق جدا شود
واثر نکاح باقی نماند پس رجعت که استدامت ملک نکاح است استدامت ندارد وان راجعها واگر رجوع کرد
با آن زن که بعد خلوت انکار وطی کرده بود ثم ولدت بعدها بعد از آن ولد زاد آن زن بعد از رجعت
لاقل من عامین باندک از دو سال اگر یکروز کم بود از طلاق صحت تلک الرجعة روا بود این رجعت
زیرا که زادن او باندک از اکثر مدت حمل علامت وطی است قبل از طلاق مردود بودن سخن او بعد مرد وطی
واگر تولد باکثر از دو سال بود این رجعت صحیح نشود وان قال ان ولدت فانت طالق واگر گفت مر زن را اگر بزاید
تو پس تو طالقه فولدت ثم ولدت من بطن آخر پس بچه زاد و بعد از آن بچه او بار دیگر از حمل دوم فهی رجعة
پس ولادت دوم رجعت است کلما ولدت فانت طالق واگر زن را گفت هر بار که تو بزائی ترا طلاق فولدت
ثلثة پس بزاد آن زن سه بچه فی بطون در سه شکم فالولد الثانی والثالث رجعة پس ولد دوم و سوم
رجعت است دلیل دوم این بود لیکن اگر سه ولد یا دو ولد به یک حمل زاد بچه دوم رجعت نبود بلکه بزادن او طلاق
واقع شود و بزادن دوم عدت گذشت والمطلقة الرجعیة تتزین و مطلقه بطلاق رجعی زینت کند خود را
روغن مالیدن و سرمه کردن در چشم و جامه شستن و رنگین پوشیدن و حنا بستن و چیزهای دیگر از آنچه
عادت عورتست و این حکم فتوی است که امید مراجعت داشته باشد اما اگر امید مراجعت ندارد و در این صورت
زینت نکند وندب ان لا یدخل علیها و مستحب است اینکه در نیاید شوهر بر معتده خود حتی
یؤذنها تا اگر اجازت بگیرد از زن و این در صورتیست که نیت مراجعت نداشته باشد پس بخانه زن در نیاید
تا خبر نکند او را پس شنیدن آواز کفش یا دستک یا قرآن ولا یسافر بها و سفر نکند با وی

در سفر همراه یکدیگر نشوند در طلاق رجعی از راه استحباب نه برای آنکه حرمت پیدا کند بی رجوع و طلاق
بائنه مصاحبت در سفر باتفاق و طلاق رجعی نیست حرام بلکه برای آنکه رجوع کند یعنی تا رجوع نکنند
همسفر نشوند در طلاق رجعی بی رجوع و طلاق بائنه بی نکاح والطلاق الرجعی لا یحرم الوطی طلاق رجعی
حرام نکند وطی مطلقه اگر در عدت باشد نزد ما و نزد شافعی حرام بود و بوطی عقر لازم آید و ینکح مبانة
و نکاح کند مبانه خود را فی العدة وبعدها در عدت و بعد عدت لا المبانة بالثلث نکاح نکند مطلقه
ثلثه خود را لو حرة اگرچه آن زن آزاد بود و بالثنتین لو امة و نه مطلقه بدو طلاق را لو امة اگر زن کنیزک بود
حتی یطأها غیره تا جماع کند آن زن را غیر او ولو مراهقا اگرچه دیگر قریب بلوغ بود بنکاح صحیح متعلق
است به یطأ تا جماع کند زن را دیگری بنکاح صحیح تا اگر دیگری نکاح کرد بنکاح فاسد بر زوج اول
حلال نشود وتمضی عدته و بگذرد عدت آن نکاح دوم لا بملک یمین حلال نشود وطی مطلقه
بدو طلاق بملک یمین یعنی وطی مالک و کره بشرط التحلیل و مکروه است نکاح کردن بشرط حلاله
وان حلت للاول و اگرچه حلال شود شوهر را اول یعنی اگر نکاح بشرط حلاله کردند مکروه است و بر شوهر اول حلال
بود بر قول ابی یوسف نکاح فاسد بود پس بر شوهر اول حلال نشود و بقول امام محمد صحیح است ولکن بر شوهر
حلال نشود همچنین است از کافی و یهدم الزوج الثانی ما دون الثلث و نابود کند شوهر دوم حکم
کم از سه طلاق است یعنی چون شوهر یک طلاق یا دو طلاق گفت و زن بعد عدت بدیگری پیوست
و بعد از ان باز بشوهر اول بیاید مستحق سه طلاق گردد و اگر طلاق پیش گفته بود بوده دیگر بگوید بحلاله
بحلال نباشد نزد امام اعظم و ابی یوسف و بقول محمد و زفر و شافعی رحمهم الله آن طلاق سابق بحساب بود
و این طلاق مطلقه ثانیه گردد و حاجت بحلاله نشد و زوج ثانی بری آید از و طلاق ثلثه چنانچه در
هدایه است لا انه ما دون الثلث ذکر کرد از جهت اختلاف فیه ولو اخبرت مطلقة الثلث اگر خبر
کرد مطلقه سه طلاق یعنی بعد گذشتن عدت زوج اول و عدة الزوج الثانی گذشتن عدت
شوهر دوم والمدة تحتمله و گذشتن زمانه از وقت طلاق تا حین اخبار احتمال آن دارد یعنی وقت بقدری
گذشته است که دو عدت گذشته باشد له ان یصدقها و ان یتزوج رواست اینکه تصدیق کند مرد زن را و باز او را
نکاح آرد ان غلب علی ظنه صدقها اگر اکثر بر گمان او بود راست گفتن زن مثلا زن راست طلاق گفت آن زن را
خاوند و بعد مدتی باز آمد و خواست که شوهر شود و ظاهر کرد که بعد حلاله طلاق شوهر دیگر حرام

وی نیز طلاق گفت یا فوت شد و عدت وی نیز تمام شد اگر مرد را صدق در دل آید و مدت که گذشته
است احتمال دارد که آنچنین بوقوع آمده است چنانچه قریب ایام حیض مطلقه شده باشد و بعد طلاق روز
دوم خون دید تا سه روز یا پانزده روز که اقل طهر ست پاک ماند و باز سه روز خون دید و باز طهر و خون بشکل طهر
و خون سابق دید پنجگی چهل روز شد بار روز طلاق و بعد از ان بشوهر دیگر پیوست و شبی با وی بوده و نیز
مطلقه شد و بعد از چند روز خون دید بهمان شرح و بعد پنجاه و چهار روز از عدت دوم نیز فارغ شد پس
انقضای این مجموع عدتین لسته ماه و چهار روز بود پس اگر زن بعد ازین باز آید و شوهر را
اگر در دل آید تواند که او را نکاح کند باب الایلاء هو آن ایلا مصدر است
از آلی یوالی ایلا یعنی سوگند کردن در لغت و شرعا الحلف علی ترک قربانها سوگند شوهر است
بر ترک کردن جماع زن بخدا یا بعتق بنده یا بحج اربعة اشهر او اکثر تا چار ماه یا زیاده از چار ماه
کقوله چنانچه گفتن او والله لا اقربک سوگند خدا نزدیکی نکنم ترا اربعة اشهر چار ماه او والله
لا اقربک یا گفت سوگند بخدا نزدیکی نکنم ترا یعنی ذکر مدت نکرده و چون حکم ایلا مخالف حکم سوگندها
دیگر است بنا بر ان گفت فان وطی فی المدة پس اگر نزدیکی کرد شوهر با زن در مدت ایلا که چار
ماه است کفر کفاره ده اگر سوگند کرده باشد و اگر عتق بنده یا طلاق زن یا وجوب حج معلق کرده باشد
بوطی زن بنده او آزاد شود یا زن را طلاق فتد یا حج لازم شود و سقط الایلاء و ساقط شود
سوگند و الا بانت و اگر در چار ماه وطی نکرد در هر دو صورت از تصریح مدت و غیر تصریح جماع نکرد زن
جدا شد از وی قاضی حکم تفریق کند میان ایشان و تفریق قاضی طلاق بود و بطور احمد قاضی تواند
که پیشتر از ان طلاق کند و سقط الیمین و ساقط شود سوگند یعنی در سوگند بر گردد پس کفارت نباشد
لو حلف علی اربعة اشهر اگر سوگند کرده بود بر چار ماه پس بعد از ان آن زن را بگیرد باز نکاح کند
و جماع کند حانث نشود و اگر تا چار ماه بعد از نکاح دوم نیز جماع نکند طلاق واقع نشود و لو حلف
لو علی الابد و سوگند باقی ماند اگر ایلا بهمیشگی کرده باشد یعنی اگر زن را گفت سوگند خدا با تو نزدیکی
نکنم همیشه و تا چار ماه نکرد طلاق باین واقع شود و تمام سوگند نشود فلو نکحها ثانیا و ثالثا پس اگر
نکاح کرد زن را دوم مرتبه و سوم مرتبه بعد از وقوع طلاق بترک جماع و مضت المدتان بلا فی و
گذشت هر دو عدت این نکاح بی رجوع بجماع بانت باخر یعنی جدا شد زن به دو طلاق دیگر مطلقه

وشلثه شد فان نكحها بعد زوج آخر پس اگر نکاح کرد آن زن را بعد شوهر دیگر یعنی اگر بعد وقوع طلاق
بایلا زن شوهر طلاق دیگر خواست و بعد از آن شوهر دیگر بیان شوهر ویرا نکاح کرد پس اگر تا چهار ماه او را
نزدیکی نکند لم تطلق مطلقه نگردد زن و با و بطور زن مطلقه گردد و لو وطیها کفر لبقاء الیمین و اگر جماع کرد
شوهر کفاره یمین واجب است بجهت بقاء سوگند زیرا که سوگند را ملک شرط نیست تا اگر زن اجنبیه را گفت سوگند خدا
با تو نزدیکی نکنم و بعد از آن نکاح کرد با وی کفاره یمین واجب گردد و صحیح است اگر بسفاح با وی نزدیکی کند اما
ایلا نبود و لیس مولی لعدم الایلاء فیما دون اربعة اشهر و ایلا نبود در سوگند ترک جماع کم از چهار ماه
والله لا اقربك شهرين و شهرين بعد هذين الشهرين ایلاء و اگر گفت زن را سوگند خدا
نزدیکی نکنم با تو دو ماه و دو ماه بعد از این دو ماه ایلا بود ولو مكث يوما ثم قال والله لا اقربك
و اگر درنگ کرد روزی بعد گفتن اول باز گفت سوگند خدا نزدیکی نکنم با تو شهرين بعد شهرين
الاولین دو ماه بعد از دو ماه اول و قال والله لا اقربك سنة الا يوما سوگند خدا نزدیکی
نکنم با تو یکسال مگر یک روز او قال بالبصرة یا گفت در حالیکه بصره بود والله لا ادخل مكة سوگند
خدا نروم بمکه و هي بها در حالیکه آن زن بمکه است لا مولی نگردد درین هر سه صورت اما در صورت اول
بآنکه چون روز اول گفت سوگند خدا دو ماه جماع نکنم با تو مولی نشد و چون بعد از یک روز باز گفت نزدیکی
نکنم با تو دو ماه بعد از دو ماه اول سوگند کرد چهار ماه یا دو ماه نخستین و چون یک روز از آن دو ماه گذشته
است آن یک روز از ایلا نبود پس یک روز از چهار ماه کم شد پس ایلا صحیح نشد اما در صورت ثانی از برای آنکه
مولی کسی است که او را جماع یا قربان با زن ممکن نبود بلا تحنث الخ و درین عبارت استثنا یک روز
غیر معین است هر روز که خواهد تواند جماع کرد بغیر لزوم حنث پس مولی نشد و در صورت سوم اگر در چهار ماه
زنش بصره بیاید و یا وی جماع کند چیزی لازم نشود پس درین صورت نیز مولی نگردد و ان حلف بحج
او صوم او صدقة او عتق او طلاق او آلى من المطلقة الرجعية و اگر سوگند بحج یا روزه
یا صدقه یا آزادی مملوک یا ایلا کرد از زن مطلقه چنانکه گفت اگر با تو نزدیکی کنم تا چهار ماه بر من
حج یا بر من روزه یا بنده من آزاد یا ترا طلاق یا مطلقه رجعی را گفت چهار ماه نزدیکی نکنم با تو
فهو مول پس او مولی گردد تا اگر نزدیکی کرد حج یا روزه یا صدقه یا عتق یا طلاق لازم گردد
و طلاق لازم شود و من المبانة والاجنبية لا و اگر ایلا کرد از مطلقه بطلاق باین

یا با زنی بیگانه مولی نبود تا اگر ایشان را نکاح کند و نزدیکی نکند تا چار ماه طلاق واقع نشود
ومدة ایلاء الامة شهران و چنانچه مدت ایلا حره چار ماه است مدت ایلا کنیزک دو ماه است
وچون اصل فی بجماعست وان در حالة قدرت بود و وقت عدم قدرت جماع فی آنست که کان
میگوید وان عجز المولی عن وطیها واگر عاجز شد ایلا کننده از وطی زن و میخواهد که فی کند و فی
در لغت رجوع است و شرعا رجوع کردن مولی یعنی سوگند کننده از جماع منکوحه از آن سوگند بجا
ساختن خود را لمرضه او بمرضها بسبب مریض بودن خود یا زن او بالرتق یا بسبب بستگی
زن و رتق آنست که زن را راه دخول و ولادت نبود و همان راه بول گشته باشد او بالصغر یا بسبب
نابالغی زن او بعد مسافة یا بسبب دور بودن راه میان او و میان زن ففیه ان یقول
فئت الیها پس رجوع وی آنست که بزبان گوید رجوع کردم بسوی زن تا اگر چار ماه بگذرد و او
قادر نشود بر جماع طلاق واقع نشود و کفارت بروی واجب بود و بطور مالک و شافعی فی بجز جماع نبود
فان قدر فی المدة ففیه الوطی و اگر قادر شود در مدت این پس رجوع وی باز بجماع بود وانت
علی حرام ایلاء ان نوی التحریم گفتن شوهر مر زن را تو بر من حرامی ایلاست اگر نیت حرام کردن
دارد او لم ینو شیئا یا هرگز چیزی نیت ندارد و ظهار ان نواه و ظهار بود اگر نیت ظهار کند
و بقول محمد ظهار نبود و کذب ان نوی الکذب و همین کلام دروغ بود اگر نیت دروغ دارد
و از امام سرخسی است که قبول کرده نشود نیت دروغ اما فیما بین الله و بین العبد نیت دروغ معتبر بود
و بائنة ان نوی الطلاق و طلاق بائنه است اگر نیت طلاق دارد و بطور احمد طلاق نباشد
بلکه ظهار بود یا سوگند باشد و ثلث ان نواه و سه طلاق بود اگر نیت سه طلاق دارد و فی
الفتاوی ابی اللیث سمرقندیست اذا قال لامرأته انت علی حرام تو بر من حرامی و
الحرام عنده طلاق و حال آنکه حرام گفتن در اعتقاد او طلاق است ولکن لم ینو طلاقا اما
نیت طلاق نکرده است وقع الطلاق طلاق واقع شود و جعل ناویا عرفا و گردانیده شود
نیت طلاق کننده از روی عرف

باب الخلع

این باب مسائل خلع است هو
آن خلع در لغت کندن است و شرعا عقد نیست بجهت زائل ساختن زوجیت بچیزی که قابل مهر
شدن دارد چنانچه از ایضاح و خلاصه است و غیرها از کتب معتبره و کاتب بعبارت دیگر آورده

چنانکه میگوید الفصل من النکاح جدا شدن زن وجنبیست از عقد نکاح والواقع به دیا بطلاق
علی مال طلاق باین و واقع بخلع چنانکه شوهر گفت خلع کردم با تو بچندین از مال و زن قبول کرد
ویا طلاق بر مال چنانکه گفت طلاق گفتم ترا بر چندین مال طلاق باینست نزد ما و بطور مذهب
شافعی و احمد خلع فسخ ست ولزمها المال و لازم شود زن را مال دادن و کره له اخذ شیء و کراهیت
شوهر اگر فتن چیزی ان نشز اگر شوهر مخالفست و کره لمش سر باز می زند از موافقت زن ان قدر
نشزت لا اگر زن گردن کش ست و موافقت میکند مکروه نشود مرا ورا مال گرفتن وما صلح مهرا
صلح بدل الخلع و انچه قابلیت دارد برای مهر بودن همان چیز لایق ست بدل خلع را و نتیجه
گفتن آنست که کانه میگوید فان خلعها پس اگر خلع کرد شوهر با زن یعنی لفظ طلاق ذکر کرد
در عبارت او طلقها یا طلاق گفت زن را یعنی لفظ خلع بر زبان نیاورد و لفظ طلاق ذکر کرد
و گفت طلاق گفتم ترا بخمر او خنزیر بر بدله شراب یا خوک او میتة یا بر بدله مردار وقع بائن
فی الخلع واقع شود طلاق باین در صورت خلع و رجعی فی غیره و طلاق رجعی بود در غیر خلع
یعنی در لفظ طلاق زیراکه درین صورت هیچ بدله واجب نیست چنانچه در متن قوله مجانا رایگان
بغیر از بدله و چون لفظ خلع کنایتست باوی باین واقع ست و لفظ طلاق صریح ست باوی
رجعی واقع شود کما لغی علی ما فی یدها چنانچه طلاق مجانا واقع شود در صورتیکه گفت شوهر را
خلع کن با من بر چیزیکه در دست منست و لا شیء فی یدها در حالانکه چیزی نیست در دست او و ان
ان زادت من مال و اگر زیاده کرد به گفتن خالعنی علی ما فی یدی لفظ من مال را یعنی گفت
خلع کن با من بر آن چیزیکه در دست منست از مال و در دست او چیزی نبود او من دراهم یا لفظ من
دراهم و دنانیر یا فلوس یا غیر ذلک ردت مهرها باز دهد مهر بشوهر که قبض کرده باشد اگر
قبض نکرده است مهر ساقط گردد و اگر در وقت نکاح مهر نه بسته باشد سه درم باز دهد بشوهر چنانچه
کانه میگوید او ثلثة دراهم یا سه درهم بدهد و بطور شافعی مهر مثل و هر دو ان خلع علی عبد ابق
و اگر خلع کرد شوهر با زن بر بدل بنده گریخته که زن است علی انها بریة من ضمانه بر اینکه
که زن بیزار بود از ضمانت او بری شوهر لم تبرء بیزار نشود از وی آن بنده تا اگر قادر بود در برابر
بسپارد و اگر نتواند قیمت بنده ادا نماید قالت طلقنی ثلثا اگر زن گفت طلاق ده مرا سه

منقطه ... کله دریچ ازوج ... آخر ... الاستحسان لا یرجع بشیء ۱۲ شرح

بالف ہزار درم یا دینار فطلق واحدۃ پس شوہر یک طلاق گفت لہ ثلث الالف مر شوہر را سوم حصہ
از ہزار درم یا دینار بود دیانت و جدا شود زن بطلاق بائنہ و فی علی و در لفظ علی آوردن بجای
بے در کلام وقع رجعی مجانا واقع شود طلاق رجعی بے بدلہ چیزے یعنی اگر زن گفت سہ طلاق بگو مرا بر
ہزار درم یک طلاق گفت طلاق رجعی واقع شود و بر زن چیزے لازم نیاید نزد امام اعظم و ابی یوسف و بقول
محمد و شافعی طلاق بائن بثلث الف واقع شود و طلقی نفسک ثلثا بالف و اگر شوہر گفت طلاق
بگو نفس خود را سہ طلاق بہزار درم او علی یا لفظ علی گفت یعنی بر ہزار درم فطلقت واحدۃ
پس زن یک طلاق گفت لم یقع شیء واقع نشود چیزی از طلاق رجعی و بائن انت طالق بالف او
علی الف اگر شوہر گفت تو مطلقہ بہزار درم یا بر ہزار درم فقبلت پس قبول کرد آن زن ہزار لزم
لازم گردد بر وے دیانت و جدا شود بطلاق بائن و بطور احمد رجعی واقع شود مجانا انت طالق و علیک
الف اگر زن را گفت تو طالقہ و بر تو ہزار ست او انت حر و علیک الف و یا بندہ را گفت تو
آزادی و بر تست ہزار طلقت وعتق مجانا مطلقہ شود زن و بندہ آزاد شود رایگان خواہ ہزار
قبول کند خواہ نکند نزد امام اعظم و بقول صاحبیہ اگر زن و بندہ ہزار قبول کنند آزاد و مطلقہ شوند
بالف و اگر قبول نکنند طلاق و عتق واقع نشود و صح شرط الخیار لھا و درست شرط خیار
فی الخلع مر زن را در خلع یعنی مرد با زن خلع کرد بر ہزار درم بر اینکہ او را خیار بود تا سہ روز
پس زن قبول کرد روا باشد و زن را خیار بود تا سہ روز اگر درین سہ روز خیار رد کند رد شود و اگر نکند
طلاق و الف لازم گردد نزد امام اعظم و بقول صاحبیہ خیار روا نبود و طلاق واقع شود و مبلغ
لازم گردد و لا لہ نہ مر زوج را خیار چنانچہ زن را گفت طلاق بہزار درم یا خیار من تا سہ روز و زن
قبول کرد خلع بود بے رضای زوج طلقتک امس بالف اگر بنا زعت شد میان زن و میان مرد گفت
طلاق دادہ بودم بہزار دی روز فلم تقبلی پس تو قبول نکردی و قالت و زن گفت قبلت قبول
کردم طلاق بہزار صدق تصدیق کردہ شود شوہر را در دعوے بخلاف البیع این مسئلہ مخالف ست
با مسائل بیع تا اگر بائع گوید بیع تو بفروختم این مبیع بچندین دیروز تو رد کردی و مشتری گوید بلکہ قبول
کردم قول قول مشتری بود در دعوی مخبر ست از کافی و یسقط بضم اول و کسر ما قبل آخر یعنی
ساقط کند الخلع والمبارات کل حق لکل واحد علی الاخر مما یتعلق بالنکاح و خلع و [illegible]

بلکه بر حقی باله هر یکی است بر دیگری در وقت خلع ثابت از نفقه که قاضی فرض کرده باشد بعد و
خلع اما دین نفقه عدت بخلع ساقط نگردد زیرا که در خلع نفقه عدت ثابت نیست بلکه ثبوت او بعد از
عدتست پس بخلعی وی این سبب نکاح نیست بلکه سبب دیگرست و نتیجه سقوط حقوق اینست حتی لو خالعها
او باراها تا آنکه اگر خلع کرد شوهر با زن یا مبارات کرد با زن بمال معلوم مثل معلوم نقد بود یا جنس
از حیوان و متاع و غیر آن کان للزوج ما سمی له باشد مر شوهر را آنچه زن تسمیه کرده است یعنی اگر زن
بشوهر خلع کرد بر قدری از مال پس شوهر تمام مهر یا بعضی از آن قبض کرده دهد زوج را همان مسمی بود بر زن بر آنچه
قبض کرده بود زن از مهر و لم یبق لاحدهما قبل صاحبه دعوی باقی نماند هیچ یکی را بر دیگری دعوی میگوید
دعوی و این تصریح چیزیست که ضمنا معلوم شده بود از لفظ بالاکل حق فی المهر مقبوضا کان او غیر مقبوض متعلق است بدعوی
یعنی باقی نماند هیچ دعوی در مهر مقبوض باشد مهر او غیر مقبوض یا غیر مقبوض قبل الدخول بها او بعده
پیش از وطی آن زن یا بعد از وطی و چون درین مسئله اختلاف است میان ایمه بنا بر آن صریح کرد چرا که لفظ
متن موافق قول امام اعظم است و بقول امام ابو یوسف اگر خلع یا مبارات است پس همچنانست که امام اعظم فرموده اگر
بلفظ خلع بود ساقط نشود مگر آنچه وقت خلع ذکر کرده باشند و بقول محمد همان چیزی مذکور ساقط گردد
نه چیزی دیگر خواه بلفظ خلع بود خواه بلفظ مبارات لیکن اگر بلفظ طلاق بود چنانکه گفت تو طالقه از
هزار درم و وی قبول کرد هیچ حقی از حقوق ساقط نگردد و ان خلع صغیرته و اگر خلع کرد پدر دختر
نابالغه را بمالها بمال آن دختر لم یجز علیها روا نباشد خلع بر آن دختر پس ساقط نشود مهر او و شوهر
را چیزی نرسد از آنچه پدر صغیره از مال دختر بادی قرار داده بود و طلقت و مطلقه شود آن دختر در اصح
روایات چنانچه در شرح است و از صاحب نهایه است که اصح آنست که طلاق واقع نشود و این در صورتیست
که قبول خلع پدر کرده باشد لیکن اگر خلع قبول دختر کند اگر او عاقله است که خیر و شر خود می فهمد طلاق واقع شود
باتفاق روایات و مال لازم نشود بروی و لو بالف علی انه ضامن و اگر خلع کرد پدر صغیره با شوهر او بهزار
درم مثلا بر آنکه وی ضامن است طلقت طلاق واقع شود و الالف علیه و هزار درم بر پدر بود و این در
صغیره است اگر پدر یا شخصی اجنبی با مرا بالغه خلع کند بدل الخلع بر آن بالغه باشد و خلع روا بود و تحقیق این از
خلاصه

باب الظهار

این باب مسایل ظهارست و چون ظهار را اشتباهت بایلا است
ظهار متصل ایلا ذکر کرد و ظهار و آن در لغت مقابله پشت به پشت است زیرا که میان و کمر مقابل است بود

هر یکی پشت بدیگری کند همچنین ست از زیبقی و در اصطلاح فقها تشبیه المنکوحة تشبیه دادن منکوحه
بمحرمة بزن حرام باشنده از راه نسب یا رضاع یا مصاهرت علیه بران ظهار کننده علی التابید بهمیشگی
متعلق ست بمحرمه یعنی آن زن تشبیه بها بران مظاهر حرام بود همیشه تا اگر منکوحه را تشبیه دهند بخواهر زن ظهار نباشد
زیرا که زن کتابیه حرام نیست و نیز حرمت آن زن باتفاق بود تا اگر منکوحه را تشبیه دهد بمادر زنی که با وی زنا
کرده ست یا بدختر او ظهار نباشد زیرا که بعضی گفته اند حرام نکند حلال را چنانچه از شرح طحاوی ست حرّم
الوطی و دواعیه این بیان احکام ظهار ست و در اول صفت ظهار بود یعنی حرام شود وطی و بوسه و مس نزد ما
و بطور احمد و شافعی مس و بوسه حرام شود یا انت علی کظهر امی بگفتن مرد زوجه را تو بر من مثل پشت مادر منی
حتی یکفر تا آنکه کفاره ظهار بدهد و تشبیه عام ست مطلق یا مقید بزمانه تو بر من مثل پشت مادر منی تا یکسال
پس اگر در یکسال وطی نکرد و بعد از سال یمین تمام شود و بوطی بعد از آن چیزی بر وی لازم نیاید و اگر در سال عود کند
بجماع کفاره واجب گردد فلو وطی قبله پس اگر وطی کرد آن زن را پیش از ادای کفاره استغفر به فقط
توبه کند و از خدای آمرزش خواهد چیزی واجب نشود و عوده عزمه علی وطیها و گشتن وی از ظهار نیت کردن
ست بر جماع آن زن نزد ما و بطور شافعی باقی داشتن زن را بر نکاح و ناگفتن طلاق عود بود پس نزد ما چون نیت
وطی کند کفاره لازم شود و بباید که بطور شافعی بناگفتن طلاق بعد از ظهار تا بساعت کفاره لازم گردد
و بطنها و فخذها و فرجها کظهرها و شکم زن و ران زن و فرج او مثل پشت او ست و در ثبوت ظهار
یعنی اگر زن را گفت تو بر من مثل شکم یا ران یا فرج فلانه مثل ظهر بود در حکم ظهار و اخته و عمته و
امه رضاعا کامه و این تفصیل چیزیست که آنرا باجمال معلوم کرده بود و بقول خود بمحرمه علی التابید
یعنی اگر بجای مادر خواهر بگوید یا عمه یا مادر رضاعی مثل مادر بود و ظهار ثابت گردد و راسك و وجهك
و فرجك و رقبتك و نصفك و ثلثك کانت یعنی اگر زن را گفت سر تو یا روی تو یا فرج تو یا گردن
تو یا نیمه تو یا سوم حصه تو بر من مانند پشت مادر ست همچنان بود که انت گفته باشد و ان نوی بانت
علی مثل امی برا او ظهارا او طلاقا فکما نوی یعنی زن را اینطور گفت و گفت تو بر من مانند
در مستی ظهار لازم نگردد بلکه موقوف بر نیت باشد زیرا که مماثلت بر انواع ست پس بیقین نوع
تعلق نیت موقوف باشد پس اگر نیت دارد مماثلت در نیکویی را یا ظهار یا طلاق پس همان بود
نیت کرده ست و اگر نیت نیکی ست چیزی نبود و اگر نیت ظهار ست ظهار بود و اگر نیت طلاق نیست

طلاق بود والا لغو و اگر وقت گفتن هیچ نیت در ذهن او حاضر نبود گفتن او لغو باشد نزد امام
اعظم و ابویوسف و بقول محمد بی نیت ظهار بوده و بروایتی ایلا بوده و بقول احمد ظهار است هر چه نیت کند
یا هیچ نیت نکند و بانت علی حرام و گفتن تو بر من حرامی آن زن را کامی همچو مادر منی اگر نیت کرد ظهارا
او طلاقا فکما نوی پس همان بود که نیت کرده باشد از ظهار یا طلاق و بانت علی حرام کظهر
امی گفتن زن را تو بر من حرامی چنانچه پشت مادر من اگر نیت کرد طلاقا او ایلاء طلاق را یا ایلا را
فظهار پس ظهار بود نه طلاق و ایلا نزد امام اعظم و بقول ابویوسف اگر نیت طلاق کرد هم طلاق بود و
ظهار و بقول محمد به نیت طلاق طلاق و لا ظهار الا من زوجته و نیت ظهار مگر از زن خود فلو نکح
امراة بغیر امرها ای رضیت آن زن فظاهر منها پس ظهار کرد آن زن را ثم اجازت
بعد ازان جایز داشت زن آن نکاح را بطل باطل شود ظهار یعنی زنی را فضولی بنکاح داد کسی ناکح از وی
ظهار کرد و بعد از ظهار کردن زن وا داشت آن نکاح را درینصورت ظهار باطل شود زیرا که نکاح آن زن
موقوف بود و نفاذ او بعد از ظهار شد و بقول احمد ظهار لازم گردد انتن علی کظهر امی و اگر گفت مر زنان
خود را شما یان بر من چون پشت مادر منید ظهار منهن ظهار بود از همه زنان و کفر لکل و کفاره جدا دهد
از هر زن نزد ما و بقول مالک و احمد و شافعی یک کفاره دهد و این اختلاف درصورتیست که بیک لفظ ظهار کرده باشد
از همه زنان لیکن اگر هر زن را بلفظ علیحده ظهار کرد درینصورت باتفاق کفاره جداگانه لازم گردد و کان
لغت چون مسایل ثبوت ظهار بیان کرد خواست که بیان کفاره آن کند پس گفت و هو و آن کفاره
تحریر رقبة آزاد ساختن بنده است و لفظ هو ضمیر مذکر باعتبار مناسبت خبر است و بنده عام است
که مومن بود یا کافر یا کنیزک یا خورد یا کلان و در حال عتق نیت شرط است تا اگر وقت آزادی
نیت کفاره نکرد و بعد از عتق نیت کرد روا نباشد همچنین است از شرح طحاوی و لم یجز الاعمی
و روا نبود یعنی ساقط نگردد کفاره آزاد کردن بنده نابینا و مقطوع الیدین و دو دست بریده وا
ابهامیهما یا دو نر انگشت از هر دو دست بریده او الرجلین یا هر دو پای بریده او المجنون یا بنده دیوانه
او المدبر او ام الولد و بنده که مدبر است یا ام ولد و المکاتب الذی ادی شیئا یا آزاد کردن
بنده مکاتب که بعضی از بدل کتابت ادا کرده باشد و بقول احمد کفاره ساقط شود با آزاد کردن بنده
مدبر و مکاتب که چیزی ادا کرده و ان لم یود شیئا و اگر مکاتب چیزی ادا نکرده بود او اشتری ...

ناو یا بالشی الکفارة یا خرید خویش خود را و در حال خریدن نیت کفاره کرد او حرر نصف
عبده عن کفارته یا آزاد کرد نصف بنده خود را از کفاره ظهار ثم حرر باقیه بعد از آن آزاد
کرد نصف باقی آن بنده عنها از کفاره همان ظهار صح روا بود عتق درین صورتها از کفاره فان
حرر نصف عبد مشترک واگر آزاد کرد نیمه بنده که مشترک ست میان مظاهر و دیگری از کفاره
ظهار وضمن باقیه وضامن شد باقی از آن بنده یعنی موسر بود و بعتق نصف قیمت او ضامن شد
برای شریک بعده ضمان او آن نصف نیز در کفاره آزاد کرد و این نزد امام اعظم ست اما القول
صاحبیه روا باشد لیکن اگر موسر ست باتفاق روا نبود او حرر نصف عبده یا آزاد کرد نصف بنده
خود ثم وطی التی ظاهر منها پس جماع کرد زنے را که ظهار کرده است از وی ثم حرر باقیه لا پس از آن
آزاد کرد باقی آن بنده صحیح نبود درین صورتها عتق از ظهار یعنی بنده آزاد گردد و ظهار ساقط نشود
فان لم یجد پس اگر نیابد ما یعتق چیزی که آزاد کند یعنی بنده و در جامع رموز ست که قدرت وسعت بنده
ندارد قدرت حقیقی و آن حاصل نشود مگر بانیکه از وقت نیت برگشتن از ظهار تا وقت فرو رفتن آفتاب از آخر
ایام کفاره ادا کردن بروزه وسعت نیابد چنانچه از شرح طحاوی ست تا اگر در همان روز که آخر روز کفاره ست
پیش از غروب قدرت یابد بر عتق باز کفاره بعتق بود قدرت سوای مسکن باشد و آنچه لاچار بود او را
از وی و از ابو یوسف ست چون بنصاب سد معتبر بود و از محمد ست که کاسب قوت یک روزه نگاهدارد
چنانچه از شرح محیط ست صام شهرین متتابعین روزه دارد دو ماه پیاپی تا اگر بحساب دنی
روزه داشت در روز پنجاه و نهم افطار کرد باز از سر گیرد دو ماه اگر باعتبار هلال روزه دارد
کفاره تمام شود اگرچه هر ماهی بیست و نه روز هلال بر آید تا اگر باعتبار ایام روزه دارد باید که شصت
روزه متواتر دارد لیس فیها صوم رمضان که درین ماه متواتر هیچ روزے از ایام رمضان نبود
وایام منهیة و هیچ روزے از روزهای منهیه نبود و آن پنج اند در سال تمام روز عید فطر و ضحی و
سه روز تشریق بعد اضحی فان وطیها پس اگر وطی کرد مظاهر آن زن را فیهما لیلا او نهارا سهوا
در اثنای صیام کفاره در شب مطلق و در روز بفراموشی او افطر یا افطار کرد بعد از مرض استانف
الصوم از سر گیرد روزه داشتن را برای کفاره و کان وطی نهارا مقید به نسیان کرد تا از وی حکم عمدا
بطریق اولی معلوم گردد و بقول ابو یوسف در وطی شب مطلق و در روز بفراموشی از سر نگیرد و فتوی

بر قول امام اعظم است ولم یجز للعبد الا الصوم و روا نبود مر بندہ را ازین سہ نوع کفارہ مگر روزہ داشتن در روا نبود شوہر را منع کردن بندہ از روزہ داشتن در کفارہ ظہار زیرا کہ حق زن متعلق ست باو بخلاف روزہ کفارہ یمین کہ مولی بندہ را منع کردن میتواند ازان زیرا کہ حق کسی بوی متعلق نیست

فایدہ اگر شوہر ظہار کرد از زن پس آن زن را رسد کہ شوہر را پیش قاضی برد تا قاضی وی را جبر کند بتکفیر ہمچنین ست از شرح وان اطعم او اعتق عنہ سیدہ متصل ست بلم یجز یعنی اگر چہ طعام دہد یا بندہ آزاد کند از جانب کفارہ آن بندہ مولای وی فان لم یستطع الصوم پس اگر نتواند روزہ داشتن از سببی غیر آن اطعم ستین مسکینا کالفطرۃ طعام دہد شصت فقیر را اگر چہ حکما بود چنانچہ یک فقیر را شصت روز طعام دہد چنانچہ کانرا صریح کرد ست بعد ازین و معنی کالفطرہ آنست کہ ہر فقیر را نصف صاع گندم یا یکصاع جو او قیمتہ یا بہای آن فلو امر غیرہ ان یطعم عنہ من ظہارہ ففعل صح پس اگر امر کرد دیگری را از بہر آنکہ طعام بدہد از ظہار وی و ادا کرد روا بود وتصح الاباحۃ فی الکفارات و روا بود مباح ساختن طعام در ہمہ کفارتہا از ظہار و روزہ و سوگند و جزاء صید حرم والفدیۃ و در ادای فدیہ از نماز و روزہ یعنی چون طعام پیش فقیر کشد ایشانرا رخصت دہد بخوردن تا سیری و تملیک نکند نیز روا بود و تملیک آنست کہ نصف صاع گندم یا یکصاع جو بفقیر دہد و بطور شافعی اباحت روا نبود و تملیک شرط کفارہاست ہمچنین ست از کافی دون الصدقات والعشر عطف ست بر کفارات یعنی اباحت صحیح نبود در صدقات چنانچہ زکوۃ و صدقہ فطر کہ در حرم وحج لازم شود مثل سر تراشیدن و در عشر زیرا کہ در صدقات و عشر تملیک شرط ست والشرط غذاآن او عشاآن مشبعان و شرط در اباحت ہر مسکینی دو غذا یا دو عشا بسیری بخوراند تا اگر نیم سیر بمانند کفارہ ادا نشود یا احدی گرسنہ بماند روا نباشد حاصل آنکہ شصت مسکین را دو وقت طعام بخوراند یا بجای آن بدہد او غداء وعشاء یا ہر یک را یک غدا و یک عشا بخوراند و غدا طعام روز را گویند و عشا طعام شب را گویند و از صبح تا نیم روز وقت غدا ست و از مغرب تا آخر شب وقت عشا و از آنجا تا صبح کاذب سحور بود وان اعطی فقیرین ستین شہرین صح و اگر داد ہر فقیر را ہر صبح و شام تا دو ماہ روا بود و بطور مالک و احمد و شافعی روا نبود وفی یوم لا الا عن یومہ و اگر در یک روز بیک فقیر قدر دو ماہ دہد روا نبود ہیچ از کفارہ مگر حساب یک روز محسوب بود

بيتا نفت بوطيها فى خلال الاطعام واگر در تدستاطعام مسكين بغلطا هر وطى كرده همان بخ من طعام
از سرنگيرد ولو اطعم عن ظهارين ستين فقيرا واگر طعام داد از كفارت دو ظهار شصت فقير
كل فقير صاعا هر فقيرى را يك صاع گندم صح عن واحد وابود درعوض يكى كفاره پس او رست كه
تعيين كند يكى از دو كفارت داد و يگرى شصت فقير ديگر راعوض كفاره ديگر ده وعن افطار و ظهار
واگر صاع گندم بشصت فقير داد عوض كفاره افطار و ظهار را وحرر عبدين عن ظهارين يا آزاد
كرد دو بنده از دو ظهار ولم يعين و خاص نكرد براى هر كفاره بنده صح عنهما روا بود از هر دو كفاره
در صورت اول از روزه و ظهار و در صورت دوم از هر دو ظهار ومثله الصيام والاطعام ومانند
آزاد كردنست روزه داشتن و طعام دادن در روا بودن يعنى اگر شخصى چهار ماه روزه داشت بدل دو كفاره يا
بيكصد و بيست كس طعام داد از دو كفاره و تعيين نكرد روا بود از هر دو كفاره ساقط شود وان
حرر عنهما رقبة او صام شهرين صح عن واحد واگر آزاد كرد از دو ظهار يك بنده يا
روزه داشت دو ماه از دو ظهار روا باشد از يك ظهار نزد ما و بطور زفر رحمه از هيچ ظهار روا نباشد
وعن ظهار و قتل لا و آزاد كردن يك بنده از كفاره ظهار و قتل روا نبود از هيچ كفاره نزد ما نيز
و بطور زفر نيز روا نبود و بطور شافعى مر او راست كه تعيين كند بهر كفاره كه دا ندو در هر دو صورت محنيز
ودر هدايه

باب اللعان

وچون لعان نيز سبب تفريق زوجين هست بنابر ان لعان را
متصل ظهار در پس طلاق ذكر كرد وهى وآن لعان در لغت طرد ست والابعاد وگفته ميشود لاعنه
لعانا دور كرد او را دور كردنى وشرعا شهادات گواهيها اند وضمير هى راجع ست بسوى
لعان و لفظ او مذكرست و باعتبار معنى او ضمير مونث آورد بجهت موافقت مرجع مؤكدات
بالايمان استوار كرده شده اند بسوگند مقرونة باللعن پيوسته شده اند ان شهادات باللعن
ووجه تسميه بلعان همين هست اين شهادات را كه آخر ايشان ذكر لعنت ست قائمة مقام حد
القذف فى حقه چنين شهاداتى كه قايم اند بمقام حد قذف در حق مرد يعنى چون شوهر نسبت زنا
كرد وازاثبات عاجز آمد مستحق قذف شد و بلعان حد قذف ساقط گشت وچون شهادت
دروغ ولعنت بر خود گفتن كه آن مضمون لعان ست نوعى از هلاكت ست وحد قذف نيز نوعى
از هلاكت قايم بمقام ديگر هلاكت باشد ومقام حد الزنا فى حقها وقايم ست بمقام حد زنا

ورحق لعان فلو قذف زوجته بالزنا پس اگر قذف کرد شوهر زن را بزنا یعنی نسبت بزنا کرد
زن خود را و لفظ زوجته اشارتست که لعان در قذف غیر منکوحه نبود وصلحا شاهدين
وحال آنکه صلاحیت دارند شوهر و زن هر دو از زوجین گواه بودن را باین صفت که آزاد اند و مسلمان و عاقل
و بالغ و غیر محدود در قذف و این اشارتست بشرط تا اگر یکی ازین اوصاف موجود نبود اثبات
لعان ثابت نگردد وهي ممن يحد قاذفها و آن زن از آن زنانست که حد زده شود قذف کننده
او را بآنکه بریّة باشد از تهمت زنا و صورت تهمت آنست که ولد دارد که پدرش معلوم نیست یا
موطوءه بنکاح فاسد یا موطوءه بشبهه است زیرا که چون لعان بجای حد قذف است پس احصان زن
شرط بود تا قذف ثابت گردد که حلفست بجهت اثبات حلف در حق مرد اهلیت شهادت
ثابت کرده اند او نفى نسب الولد یا نفی کرد نسب بچه چنانچه گفت این بچه که زاده است از من نیست
برابر است که بگوید از زناست و یا نگوید وطالبته به و طلب کرد زن شوهر را بموجب القذف که
لعانست یعنی زن او را پیش قاضی برد و از قاضی حکم خواست بلعان وجب اللعان واجب شد
لعان این جوابست لو قذف فان ابى حبس یعنی قاضی حکم کند بر لعان اگر لعان کند
فبها و اگر ابا آرد از لعان بند کند او را قاضی حتى يلاعن تا آنکه لعان کند او یكذب نفسه یا
سازد خود را یعنی اقرار کند که دروغ می گفتم فیحد پس حد زده شود او فان لاعن پس اگر لعان
کرد مرد پیش از ابا و یا بعد از ابا و بند وجب عليها اللعان واجب شد بر زن لعان کردن پس اگر
زن لعان کرد فبها فان ابت پس اگر ابا آورد زن از لعان حبست حتى تلاعن بند کرده
شود یعنی قاضی او را بند کند تا لعان کند او تصدقه یا راست گو سازد مرد را یعنی اقرار کند تا
پس معنی زده شود زن فان لم یصلح شاهدا پس اگر صلاحیت ندارد شوهر گواه بودن را چنانکه بنده
بود یا کافر یا محدود بقذف حد حد زده شود مرد را و لعان نبود وان صلح وهي ممن لا يحد
قاذفها و اگر مرد از اهل شهادتست و زن از زنانست که حد زده نشود قذف کننده او را چنانچه
صبیه بود یا دیوانه یا محدود بقذف یا متهمه بزنا فلا حد عليه پس حد نبود بر شوهر و لا لعان
و نه لعان بود وصفته ما نطق به النص و صورت لعان آنست که تکلم کرده است باو نص
یعنی در لفظ قرآن ظاهرست چنانچه آن عبارت صحیح است و حاصل آیت آنست که اول امام

چارم مرتبه گوید گواهی میدهم بخدا که غیر او خدای نیست که من راست گویم در انچه دشنام کرده‌ام زن را
بانچه از زنا یا نفی ولد و پنجم بار بگوید لعنت خدا بر وی اگر دروغ گفته است در انچه دشنام کرده است
زن را بانچه از زنا یا نفی ولد بعد ازان زن استاده شود و چارم مرتبه بگوید که گواهی میدهم که بتحقیق
دروغگوییست مرد در انچه بمن دشنام کرده است از زنا یا نفی ولد و پنجم بار بگوید غضب خدا بر وی اگر راست گو است
شوهر در انچه شتم کرده است مرا از زنا یا نفی فان التعنا پس اگر لعان کردند هر دو بانت بتفریق
الحاکم جدا نشود زن بطلاق باین بجدا کردن قاضی نزد امام اعظم و محمد و بقول ابو یوسف و نیز
بقول مالک و احمد و شافعی تفریق بلعان فسخ نکاح است و از نهایه است که بقول شافعی بمجرد لعان
تفریق بود بی حکم قاضی وان کان القذف بولد واگر قذف بولد بود یعنی اگر نفی ولد کرده
است که این ولد از من نیست و حاکم بعد از لعان میان هر دو تفریق کرد نفی نسبه نفی شدن
نسب ولد ضمنا بی حکم قاضی بقول امام اعظم و بقول ابو یوسف اگر قاضی صریح بگوید که نفی کردم نسب او را
و لاحق کردم بمادر زن نفی شود نسب او الا و بهمین اشارت است در متن والحقه بامه و لاحق کند
قاضی ولد بمادر او و چون لعان و تفریق تمام شد آن زن و مرد یکجا نشوند بعد ازین و چون این حرمت موبده
است بقول ابو یوسف و موقت است نزد امام اعظم و محمد رحمهما الله تا زوال عفت و صلاحیت شهادت
و کان بقول امام اعظم خواست که وقت اجتماع متلاعنین بیان کند بنابران گفت فان کذب نفسه
حل پس اگر بعد از تفریق دروغگو ساخت مرد نفس خود را حد قذف زده شود او را وله ان ینکحها و روا بود او را
که نکاح کند آن زن را و بقول شافعی بعد از حد نیز نکاح روا نبود یعنی نزد وی حرمت موبده است چنانچه قول ابی یوسف است
وکذا ان قذف غیرها فحد و همچنین روا بود متلاعن را نکاح کردن آن زن اگر حد قذف کرده مرد
کسی دیگر را غیر آن زن پس حد زده شود او را او زنت یا زنا کرد بعد از لعان فحدت پس محدود شود
نیز روا بود او را نکاح بآن ملاعنه و چون بمجرد زنا اهلیت لعان نمیماند و حد شرط نیست واگر حد بود
حد او در حکم نیست و بعد حکم نکاح صورت نبندد و بنا بران در تصویر مسئله بعضی شارحان گفته که لفظ
حدت زاید است و اگر زاید نبود صورتش آنست که شوهر چون او را نکاح کرد و با او وطی نکرد قبل از
وطی لعان کرد و بعد از زنا کرد و حد او بجلد شد زیرا که صفت احصان نداشته و از فقیه مکی نیست که
لفظ زنت بتشدید است از باب التفعیل بمعنی نسبت کردن مرد دیگری را بزنا یعنی قذف کرد کسی را

حد شرط سقوط احصان باشد چنانکه در حق مرد مجرد قذف مسقط احصان مستلبس زنست یعنی
قذف باشد چنانکه در حلبی ست ولا لعان بقذف الاخرس و نبود لعان بقذف کردن
گنگ و بطور شافعی لعان بود و نفی الحمل و نیست لعان بنفی الحمل چنانکه گفت زن را حمل تو از من نیست
نزد امام اعظم رح و نیز نزد زفر و احمد رح و بقول ابی یوسف و شافعی رح اگر پیش از شش ماه وضع حمل کرد
لعان کنند و تلاعنا بزنیت وهذا الحمل منه واگر لعان کنند اگر گفت شوهر تو زنا
کرده و این حمل از زنست ولم ینف الحمل اما قاضی حمل را نفی نکند در هیچ صورت ولو نفی الولد عند
التهنیه واگر نفی کرد ولد را وقت مبارکی دادن یعنی چون زن بچه زاد مردم شوهر را مبارکی
گفتند و وی در جواب گفت ولد از من نیست والبتیاع آلة الولادة صح وبعده لا و در وقت خریدن
اسباب ولادت زنان یعنی زنادانی غیره یعنی مردم او را گفتند که اسباب ولادت برای زن خود کن بکرا او در جواب
ایشان گفت حمل از من نیست روا باشد نفی حمل و بعد از خریدن ادویه ولادت و بعد از قبول تهنیت نفی
ولد روا نبود ولاعن فیهما ولعان کنند در نفی ولد نزد تهنیه ولعان بکنند در نفی ولد نزد تهنیه و نزد
خریدن اسباب ولادت و بعد از ابتیاع و بعد تهنیه نفی ولد نشود و در نفی ولد بعد یکی از ایشان
وان نفی اول التوامین واگر نفی کرد اول دو بچه که از شکم زاده اند واقر بالثانی و اقرار کرد
بدوم بچه یعنی زن دو ولد همزاد و شوهر اول را نفی کرد که از من نیست و دوم را گفت از من است حد
حد زن شود او را زیرا که خود را خود تکذیب کرد وان عکس لعن واگر عکس آن کرد یعنی نفی کرد بچه
دوم را و اقرار کرد باول بچه لعان کنند و بطور شافعی در هر دو صورت حد زده شود و ثبت نسبهما
نسب هر دو ثابت شود ولد اند و در هر دو صورت باتفاق مذاهب

باب العنین

جمع عنه ودر لغت بمعنی خصی و شرعا هو من لا یصل الی النساء او یصل الی الثیب دون
الابکار آنکه جماع میکند شوهر دختر یا نه بکرها و این عام ست که عنه او بسبب مرض بود یا ضعف
شاعت یا پیری یا سحر چنین ست در حلبی فان وجدت زوجها مجبوبا فرق فی الحال
جدائی کرده شود میان ایشان بحال یعنی چون از قاضی تفریق خواهد اهمال نکند در تفریق کردن
زیرا که احتمال عود قدرت او نیست و مناسب آن بود که اول احکام عنین بیان میکرد و بعد از آن
احکام متعلق با چون احکام عنین دراز بود آنرا موخر ساخت از مسائل مجبوب نظر بواقع

واجّل سنة ومهلت دهد قاضی شوهر را یکسال قمری از ابتدای حکم خود ولو عنیناً او خصیاً بکسر صاد و تشدید یا
اگر یافت زن شوهر را عنین که صفت او بالا گذشت یا خصی که خصیهٔ او برآورده اند و آلت او باقیست یا خصیهٔ او
در نوردی بالیده اند چنانکه دانهٔ خصیه محو شده اند فان وطی و اگر وطی کرد هر یک یعنی عنین و خصی آن زن را
یکبار فهو المراد وجواب شرط محذوفست بقرینهٔ عبارت و مذکور مسئله الابانت و اگر در یکسال قمری
از شوهر جماع واقع نشد بانت بالتفریق جدا شود زن بجدا ساختن قاضی نزد امام اعظم و بقول صاحبین
جدا شود بگفتن زن بغیر تفریق قاضی بطلاق بائنه بمهر و قول در عدت او لازم باشد و تمام مهر واجب آید
زیرا که خلوت صحیحه حاصل شده بتسلیم بضع حاصل و مقرر گشت احتمال شغل رحم باشد همچنین است در جلبی و بطور [illegible]
واحمد تفریق قاضی فسخ نکاح بود وان طلبت و اگر طلب کند زن تفریق را برابر است که حره بود یا کنیزک
و همچنین است اگر طلب تفریق کند مولای کنیزک فلو قال وطئت وانکرت فاجبت ترتیب است یعنی
بعد از تاجیل و گذشتن سالها اگر مرد گفت که وطی کرده ام او را و زن منکر شد از وطی پس باید بزنان نمود و چون
زنان دیدند وقلن بکر و گفتند زنان بکر است و خیّرت اختیار داده شد زن را در فسخ نکاح و ابقاء آن
و این در صورتیست که زن بکر بود وان کانت ثیّباً و اگر زن ثیبه بود یعنی شوهر دیده باشد و شوهر دعوی جماع
کرد و زن منکر شد حاجت بزنان نماند صدق بحلفه تصدیق کرده شود شوهر را بسوگند وان اختارته
و اگر اختیار کرد زن شوهر را یعنی باوجود عنة او راضی شد یا بطل حقها باطل شد حق تفریق طلب زن
ولم یخیّر احدهما بعیب و اختیار داده نشود یکی از زوجین بعیبی که در دیگر بود از جذام و برص زن اختیار
نیست و باید که درین زمانه فتوی بر قول محمد بود از جهت دفع حرج از زن و بطور شافعی در هر پنج عیب زن را
اختیار بود

باب العدة

عدة در لغت شمردنست وشرعا هی تربّص آن عدت
صبر کردنست یلزم المراة لازم میشود زن را بسبب زایل شدن نکاح که مستحکم شده است بوطی یا بخلوت
صحیحه یا بموت شوهر یا زایل شدن شبه نکاح وعدة الحرة الطلاق او الفسخ عدت زنی آزاد
که برای طلاق بائن بود رجعی یا ثلثه یا فسخ نکاح چنانچه جدا شدن زوجین بخیار بلوغ وخیار عتق و
مالک شدن یکی از زوجین مر دیگر را ثلثة اقراء ای حیض سه قرء است یعنی سه حیض و چون لفظ
قرء مشترک است میان حیض و طهر و بطور مالک و شافعی و بیک روایت از احمد بمعنی طهر است و نزد ما
یعنی حیض بنابران کلام اقرا را تعبیر بحیض کرد و این حکم زنیست که حیض دیده باشد اما زنی که حیض

نمی بیند از جهت آنکه از کبر سن او را حیض تقدیری نیست و بسوی آن اشارت کرده است کالذا ذلمة انسهر
ان لم تحض و باشد ماه اگر حیض نمی بیند زن وللموت اربعة اشهر وعشر و عدت برای موت شوهر
چار ماه و ده روز بود و عام ست که زن بالغه بود یا نابالغه کافره کتابیه یا مسلمه موطوءه یا غیر موطوءه
و شبها داخل اند در روزها باعتبار تقابل که هر روز را شبی ست پس ده روز مشتمل اند بده شبها و حاجت نیست
لیالی نیست والامة علقت نیز حره یعنی عدت کنیزک قرآن او بنصف المقدر و حیض اند
اگر می بیند برابر ست که کنیزک ام ولد بود یا مکاتبه یا مدبره یا فته و اگر حیض نمی بیند بسبب کودکی
یا پیری او را بنصف مقدر ست یعنی یک نیم ماه برای طلاق و دو ماه و پنج روز برای موت شوهر وللحامل
و عدت زن حامله برابر ست حره بود یا مملوکه مطلقه یا شوهر مرده وضعه و ضع حمل ست و زوجة
الفار و عدت زنی که شوهر از وی گریخته ست یعنی مریضی که در مرض موت زن را طلاق گفت و زن هنوز در عدت
بود که وی بمرد پس گو یا که از وی گریخته ست تا او ارث نرسد ابعد الاجلین دورترین هر دو مدت از حیض
و چار ماه و ده روز یعنی اگر دیر حیض می بیند چنانچه بعد دو ماه حیض می بیند یا زیاده که بمدت سه حیض نیز
از چار ماه و ده روز میشود عدت او سه حیض بود و اگر زود زود حیض می بیند که تمام روزها سه حیض کم از چار
ماه میشوند یا وقت مردن شوهر یک حیض از عدت او باقیست بعدت او چار ماه و ده روز نیز برای طلاق
باین و ثلثه نزد امام اعظم و ابو یوسف و برای طلاق رجعی یک طلاق بود یا دو ابعد الاجلین ست باتفاق
همچنین ست در معدن نقل از کافی و عدة من اعتقت عدت زنیکه آزاد شد فی عدة الرجعی در عدت
طلاق رجعی یعنی کنیزک کسی بود و شوهر او را طلاق رجعی گفت و او هنوز در عدت بود که مالک او را آزاد کرد کا
البائن والموت نه اگر آزاد شده در عدت طلاق باین یا عدت مردن شوهر زیرا که عدت او همان عدت
کنیزک ست بسبب قطع علاقه نکاح پیش از عتق کالحرة همچو عدت آزاد ست نزد ما و بقول مالک و شافعی عدت
او همان کنیزک ست و من عاد دمها و زنیکه باز آمد خون او را بعد الاشهر بعد ایاسها
زن آیسه در عدت بود و سه ماه گذشت که باز خون الحیض بکسر حا و فتح یا جمع حیضه یعنی سه حیض ست
و معنی خون دیدن آنست که بعادت خود دیده باشد ایاس باطل شد و معلوم شد که ماهها خلف حیضها
نبود زیرا که برای تحقیق خلافت ایاس تا آخر عمر باید چنانچه فدیه خلف از روزه ست برای شیخ فانی العجز
تا آخر عمر والمنکوحة نکاحا فاسدا و عدت زنیکه نکاح کرده شده است بنکاح فاسد چنانکه نکاح

گواهان و نکاح موقت والموطوءة بشبهة و عدت زنیکه وطی کرده شده ست بشبهه ملک یا عقد چنانکه
زنی که در عدت بود از موت یا طلاق و موطوءه شد بشبهه چنانکه سپرده شد بشخصی بتشبیه منکوحه او و داند است
و بوی دخول کرد یا او را نکاح کرد و وطی کرد و حال او را نمیدانست وام الولد و کنیزکی که او را مولی وطی کرده
و بچه زاده للحیض عدت او سه حیض ست للموت وغیره برای مردن شوهر و غیر آن از فسخ نکاح یا عزم
بر عدم وطی در نکاح فاسد یا طلاق یا عتق و سه حیض برابر ست حقیقةً باشد چنانچه خداوند حیض اند
یا حکماً اگر خداوندان حیض نباشند سه ماه و بطور شافعی عدت ام ولد یک حیض ست و زوجة
الصغیر الحامل عند موته و عدت منکوحه صبی نابالغ که حامل بود عند الموت و حامله بودن زن
از ان معلوم شود که بعد از مردن شوهر کم از شش ماه بچه زاید وضعه وضع حمل ست والحامل
بعده الشهور و عدت زن صبی نابالغ که حامله شود بعد از موت او ماهها ست والنسب منتف
فیهما و نسب ولد زن نابالغ صبی منتفی ست از ان صغیر در هر دو صورت از حمل وقت موت و بعد موت
ولم تعتد بحیض طلقت فیه و شمار نکنند زن در حساب عدت حیضی را که مطلقه شده ست در ان حیض
ویجب عدة اخری و واجب شود عدت دیگر بوطی المعتدة لشبهة بموطوءه شدن زنیکه
در عدت ست بشبهه چنانکه شوهرش بعد از طلاق باین در عدت با وی نزدیکی کرد بگمان آنکه معتده
زن از طلاق رجعی در عدت یکسان اند یا آن زن را شخصی نکاح کرد و وطی کرد بعده میان ایشان تفریق شد
درین هر دو صورت عدت دیگر لازم شود وتداخلتا و تداخل کنند هر دو عدت در یکدیگر هرچه از عدت
اولی گذشته بود که عدت دوم لازم شد این یک حیض از عدت اول باقیست این را با دو حیض دیگر عدت
دوم شمار کنند پس گذشتن سه حیض دوم هر دو عدت تمام شوند و او را آن بود که میگفتند آنچه از اول عدت
گذشته باشد بعد دوم شود و عدت دوم از سر نو لازم شود و عقب وطی عدت جدا باید شروع شود و بتمام شدن
عدت دوم خروج از هر دو عدت لازم آید تا فهمیده آسان باشد والمرئی منهما و خونیکه بعد از شروع
عدت دوم دیده شود از هر دو عدت باشد و این مشکل میشود بصورتیکه اکثر از عدت اول گذشته باشد
و عدت دوم لازم شد پس حیض اول از هر دو عدت بود و دو حیض دیگر خاص از دوم و کاین گفته که آنچه
دیده شود از هر دو حیض ست و تداخل در بعض ایشان شده نه در تمام عدت بلکه در صورتیکه ما گفتیم بوی سه حیض
آری اگر از عدت اول چیزی نگذشته باشد و عدت دوم لازم گردد درین صورت تداخل تمام بود و

خونیکه بعد از مهر دیده شد باشد و تتم الثانیة ان تمت الاولی و تمام شود عدت دوم اگر اول تا آخر گذشته
شده باشد عدت اول یعنی اگر عدت اول تمام شد و عدت دوم باقی ست عدت دوم تمام کند و صورت
مسئله اینست که چون معتده با شوهر یا دیگری بشبهه وطی کرده شد چیزی از عدت اول گذشته است
یا نگذشته باشد حیض ست حیض از مهر و عدت بود که شش حیض بود و اگر چیزی گذشته باشد
بقیه او در عدت ثانی اندازد و بگذشتن عدت اول و عدت تمام نشود بلکه بعد گذشتن عدت اول بقیه عدت
دوم تمام کند لیکن آنچه پیش از وجوب عدت دوم گذشته بود از یک حیض یا دو حیض حاصل عدت اخیر بود
باین از مهر و صورت عدت ومبدء العدة بعد الطلاق و ابتداء عدت از طلاق ست و طلاق
والموت و بعد از مردن شوهر ست در مردن برابر که طلاق و موت معلوم باشد یا نه اگر یکی طلاق گفت
و یا بمردن با طلاق یا موت بعد از مدتی معلوم شد که عدت تمام شد او را عدت نگاه داشتن
لازم نشود بلکه عدت او بی علم او آخر شد همچنین ست در هدایه وفی النکاح الفاسد و ابتداء
عدت در نکاح فاسد بعد التفریق بعد از جدا کردن قاضی ست بیان الیشان والعزم علی
ترک وطیها یا نیت کردن شوهر بر ترک دخول کردن اگر شوهرش خبر کرد که من از وطی تو ترک
کرده ام یا نیت ترک وطی کرده ام وان قالت و اگر شوهر خواست که رجعت کند از طلاق رجعی زن
در جواب او گفت مضت عدتی گذشت عدت من وکذبها الزوج و تکذیب کرد او را شوهر
یعنی شوهر میگوید که هنوز عدت نگذشته ست فالقول لها مع الحلف پس معتبر سخن زن ست با سوگند
ولو نکح و اگر نکاح کرد مرد معتدته معتده خود را یعنی زن را که طلاق گفته ست او را و در عدت
وطلقها قبل الوطی و باز طلاق گفت او را پیش از وطی کردن وجب مهر تام واجب شود
بر آن مرد مهر تمام وعدة مبتداة و بر آن زن نشست عدت نو یعنی آنچه از عدت گذشته بود معتبر نشود نزد
امام اعظم وابی یوسف و بقول محمد نصف مهر لازم شود و اتمام عدت اولی و همچنین ست بقول امام
شافعی و بطور زفر نصف بود و آنچه از عدت باقی بود آن نیز ساقط گردد بر وجه لی نباشد ولو
طلق ذمی ذمیة و اگر طلاق گفت ذمی ذمیه را لم تعتد عدتا عدت ندارد زن ذمیه اگر در دین ایشان عدت
نبود کذا فی الحاشیة و این نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین بر وی عدت ست پس اگر مسلمان زن ذمیه
با ذمی نکاح کند نکاح روا باشد اما وطی تا یک حیض استبرا نکند مهلت کند نزد امام اعظم لیکن اگر

اسلام آورد ذمیه شوهر او ابا آورد از اسلام آوردن پس زن عدت نگاه دارد باتفاق همچنین ست و بعضی
معتبر ست و نیز لفظ ذمی ذمیه اشاره میکند که اگر مسلمی ذمیه را طلاق دهد بر وی عدت بود **فصل**
فی الحد فصل ست در مسایل حدّت تحدّ معتدة البت تحدّ از احداد ست بمعنی با
و بت بفتح اول بمعنی قطع ست یعنی واجب بود افسوس کردن بر معتده طلاق بائنه و ثلثه و المعتدة
و معتده موت بترك الزينة بگذاشتن زیبائی یعنی آراستن خود را و الطيب و الكحل و الدهن
عطف تفسیر زینت ست یعنی خوشبوی و سرمه و روغن الا بعذر مگر بعذری از چشم یا سر و الحنا
و بترک بستن حنا بمد ست و با و حنا بفتح اول و تشدید ثانی و لبس المعصفرة و بترک پوشیدن رنگین جامه
بعصفر و المزعفر و جامه رنگین بزعفران اگر جامه دیگر داشته باشد و اگر جامه هی دیگر ندارد و فلا
جامه های رنگین دیگر شسته باشد باک نبود و این وجوب حداد انکانت بالغة اگر بالغه باشد مسلمة
و لو امة و مسلمه باشد اگرچه کنیزک بود نزد ما و بطور شافعی حداد بود بر ذمیه و صبیه لا معتدة العتق
حداد نبود بر معتده عتق یعنی ام ولد که مولی او را آزاد کرده ست یا مولی از وی فوت شده ست و آن
آزاد شده و النكاح الفاسد و معتده از تفریق نکاح فاسد و لا تخطب معتدة و خطاب کرده نشود
هیچ معتده که ترا میخواهم بنکاح کردن و صح التعريض و روا ست تعریض معتده وفات و تعریض
سخن کردن ست بر وجهیکه از وی باشارت میل کردن بسوی چیزی آید که در دل دارد و بزبان نمی آرد
و در پنجا نکاح خواهد بود چنانکه گوید تو صیله و من از خدا امید دارم که مرا زن صالحه دهد و غیر ذلک و در
تعریض قید معتده وفات از آن کردیم که معتده طلاق بر آمدن از خانه جایز نیست پس با و ممکن نبود
و لا تخرج معتدة الطلاق من بيتها و بر نیاید معتده طلاق از خانه خود که پیش از طلاق در آن خانه
میبود و آن خانه اگرچه از شوهر ست لیکن باعتبار سکونت از زن ست و طلاق برابر ست که رجعی بود
یا بائنه لا جایز ست از پرده میان او و شوهر و اگر خانه تنگ بود که قابل پرده نیست پس اولی ست
بر آمدن زن یا مرد فاسق ست و زن از وی ترس فسق دارد پس بر آید از آن خانه همچنین ست در جامع
و معتدة الموت تخرج يوما و بعض الليل و معتده وفات در روز بر آید و در بعضی از شبها
اگر حاجت افتد او را ببر آمدن از خانه بجهت حوایج خود و تعتدان في بيت و معتده طلاق و موت
عدت دارند در خانه که وجبت فيه و جب یافته ست عدت بر آن زن در آن خانه الا ان تخرج مگر آنکه بر آورده

متوفی زن ازان خانه چنانکه وارثان او را حصه خود برآرند و یا خانه بکرایه بود و زن کرایه ندارد که بدهد
او یتهدم یا چنین در آنخانه و بیخوف تلف مالش در آنخانه برآید بانت او مات عنها فی سفر و حکم
برآمدن از آنجا نه که عدت لازم شده است او را از آنجا جایز نیست حرجست که بیان کند حکم صورتها
که مضطر شد زن از عدت نگاه داشتن در آنخانه پس گفت زینت که مطلقه بائنه شد یا شوهرش
نمرد در سفر و بینها و بین مصرها اقل من ثلثة و میان آن زن و میان وطن او اندک از سه روزه
راه است رجعت الیه برگردد بسوی وطن و لو ثلثة و اگر سه روزه راه است از آنجا تا شهر او مخیر است
رجعت او مضت برگردد از آنجا بوطن یا برود جائیکه قصد رفتن داشت لیکن برگشتن بسوی وطن جانب
مقصد اختیار نیست مرد در راه بود یا کم از آن اما اگر مطلقه رجعیه باشد برگردد همراه شوهر در هر دو
که نبرد معها ولی اولا در برگشتن بهتر و صورت رفتن و صورت اخیره برابر نیست که با وی محرم
باشد و لو مصر تعتد ثمه و اگر زن معتده شد بینونه یا از موت در شهری همانجا عدت دارد هم
محرم پس برآید بعد از عدت بمحرمی اگر بیابد و اگر محرم ندارد پس نیاید بجا فلیکه در آن زمان بنا بر آن
و از فتنه امن بود در آن میان

باب ثبوت النسب

این باب در مسائل ثبوت نسب است و چون در حالت بقای نکاح نسب مشتبه نباشد و بعد از فرقت
احتمال ثبوت و عدم ثبوت پیدا میشود بنا بر آن این باب را عقیب سه باب آورده من قال ان
نکحتها فهی طالق مردی گفت مر زنی را اگر نکاح کنم فلانه را پس او مطلقه است پس بعد از آن
نکاح کرد فلو ولدت لستة اشهر پس بچه زاد آن زن از شش ماه درست بی نقصان از
مذ نکحها از آن وقتی که نکاح کرده بود او را لزم نسبه و مهرها لازم گردد نسب آن بچه بر شوهر
زن برآمد و یثبت نسب ولد معتدة الرجعی و ثابت میشود نسب بچه زنی که در عدت طلاق
رجعی است وان ولدت لاکثر من سنتین و اگرچه زاید بزیادت دو سال از وقت طلاق ما لم تقر
بمضی العدة تا زمانیکه زن اقرار نکند بگذشتن عدت و اعتبار کرده شود علوق او در عدت و بود آن همراهی
لیکن اگر اقرار بگذشتن عدت کرد بعد از آن بچه آورد بکمتر از شش ماه نسب ثابت نشود و کانت رجعة فی
الاکثر منهما و این تولد رجعت بود در صورت زادن زیاده از دو سال لا فی الاقل منهما چنانکه
در اند کاز دو سال درست همچنین است از زاهدی شرح قدوری و این حکم مطلقه رجعیه بود و لکن

لاقل منهما وثابت نشود نسب ولد مطلقه بائنه بزادن بچه اندک از دو سال از وقت طلاق
والا لا و اگر باکثر از دو سال زاد نسب ثابت نشود الا ان یدعیه مگر آنکه دعوی کند زوج که
ولد از من است پس نسب ثابت شود و اعتبار کرده شود بروطی کردن شوهر در عدت بشبهه والمراهقة
وثابت شود نسب ولد معتده مطلقه برابر است طلاق رجعی بود یا باین و مراهقه آنست که نزدیک ببلوغ
رسیده باشد لاقل من تسعة اشهر یعنی اندک از نه ماه یعنی اگر مراهقه بکم از نه ماه بزاد و دعوی حمل هم
در عدت کرده و دعوی تمام شدن عدت نکرده باشد زیرا که اگر دعوی حمل خواهد کرد حکم ببلوغ او
خواهد شد و اگر دعوی تمام شدن عدت خواهد شد نیز بلوغ او معلوم خواهد شد پس حکم او با سائر
بالغه برابر گردد والا لا و اگر نه ماه یا زیاده از نه ماه زاد نسب ثابت نشود والموت لاقل منهما
وثابت شود ولد معتده موت باندک از دو سال از وقت موت نزد ما و بطور زفر اگر بعد از عدت
وفات بشش ماه بزاد نسب ثابت نشود والمقرة بمضیها لاقل من ستة اشهر وثابت
شود نسب ولد زنی که اقرار کرده است بگذشتن عدت بزادن بکم از شش ماه من وقت الاقرار از وقت
اقرار کردن و اعتبار کرده شود به دروغ او در اقرار بگذشتن عدت و بودن حمل در عدت والا لا و اگر
بکم از شش ماه نزاد بلکه بشش ماه یا بزیاده بزاد ثابت نشود نسب ولد او والمعتدة وثابت شود نسب
ولد معتده از موت یا طلاق باین یا ثلثه یا خلع ان جحد ولادتها اگر انکار آورده شد
از ولادت او یعنی شوهر از ولادتش منکر شد یا ورثه بشهادة رجلین بگواهی دو مرد او
رجل وامرأتین یا بگواهی یک مرد و دو زن او حبل ظاهر یا بحمل ظاهر او اقرار به یا باقرار
زوج بحمل و پیش از طلاق یا موت او تصدیق الورثة یا براست گو داشتن وارثان معتده
را در زادن بچه والمنکوحة بستة اشهر وثابت میشود نسب ولد منکوحه بشش ماه یا زیاده لد
آورد نسب او ثابت گردد وان سکت واگرچه زوج خاموش ماند و اقرار نکرد زیرا که نکاح فراش بود
یا نکاح بجهت ثبوت نسب حاجت باقرار نیست وان جحد و اگر منکر شد از ولادت زن که گفته است من
زاده ام فبشهادة امرأة علی الولادة پس ثابت شود نسب او بگواهی یک زن مسلمه بر
ولادت پس اگر شوهر نفی کند لعان لازم آید و بطور شافعی بگواهی چار زن نسب ثابت شود فان
ولدت پس اگر بچه زاد و زن فقالت نکحتنی پس اگر زن گفت نکاح کرده مرا مذ ستة

از ابتدای شش ماه • وادعی الاقل ودعوی کرد مرد اندک‌تر ازان یعنی مرد میگوید که کمتر از شش ماه گذشته
چنانچه پنج ماه مثلا فالقول لها پس سخن زن معتبر بود نزد امام اعظم بی سوگند و بقول صاحبین با سوگند
تا اگر زن سوگند نکند نسب ولد ازان مرد ثابت نگردد وهو ابن ولد السراویت ولو علق طلاقها
بولادتها اگر معلق کرد زوج طلاق زن بولادت وشهدت امراة علی الولادة وزن گفت
من بچه زادم وزنی گواهی داد بر ولادت ولم تطلق مطلقه نگردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین
گواهی زن معتبر بود وطلاق واقع شود وان کان اقر بالحبل واگر بود دست شوهر که اقرار کرده
بحمل که حمل از منست ومعلق کرد طلاق او بولادت وزن گفت که بچه زادم وشوهر منکر شد طلقت
بلا شهادة طلاق واقع شود بی گواهی قابله نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین بگواهی قابله ثابت
شود همچنین است در هدایه واکثر مدة الحمل سنتان واکثر مدت حمل دو سال است نزد ما و نزد امام
شافعی چهار سال و بطور مالک پنج سال واقلها ستة اشهر واندک مدت حمل شش ماه است
فلو نکح امة فطلقها فاشتراها پس اگر مردی نکاح کرد کنیزک کسی را وبعد ازان طلاق گفت
او را وباز خرید آن کنیزک را فولدت اقل من ستة اشهر منه پس زاد اندک مدت از
شش ماه از وقت شرا لزمه والا لا لازم میشود نسب او را واگر نه ومن قال لامته ان کان
فی بطنک ولد فهو منی وکسیکه گفت کنیزک خود را اگر در شکم تو ولد باشد پس او از منست فشهدت
پس گواهی داد زنی بالولادة بزادن آن واهی فهی ام ولد پس آن زن ام ولد شد ونسب لازم
شود ومن قال لغلام وکسیکه گفت مر کودکی را هو ابنی ومات آن کودک پسر منست ومرد
اقرار کننده فقالت امه پس گفت مادر آن کودک انا امرأته وهو ابنه منی زن وی آن مردم و این
کودک پسر او است از من زاده یرثانه ارث گیرند هردو ازان میت اما بشرط حریت آن
زن و مشهور بودن آن کودک پسر آن زن فان جهلت حریتها پس اگر معلوم نشد آزادگی
آن زن فقال وارثه پس گفتند هر یک از وارثان میت انت ام ولد ابی تو ام ولد پدر منی
فلا میراث لها پس میراث شوهر آن زن را نیست همچنین اگر مشهور نبود که آن زن مادر آن کودک
است در روایت نوادر اگر ورثه گویند که مادر کودک نیست بلکه او را پرورده است ارث نگیرد

باب الحضانة

الحضانة بکسر حای مهمله و ضاد معجمه مصدر بمعنی

تربیت لغةً و شرعاً تربیت مادر یا شیر دادن مادر کودک را احق بالولد امه سزاوار تر بتربیت
حضانه کودک مادر اوست و برابر است که مسلمه بود یا کافره از هر دینے که باشد همچنین است از کافی قبل الفرقة و بعدها
پیش از جدا شدن شوهر و بعد از جدا شدن بطلاق یا موت اگر زن مستحق شفیق و عدم تزوج بغیر محرم باشد
ثم ام الام پس از مادر مادر مادر یعنی اگر مادر نیز نبود مستحق حضانه مادر او است چنانکه مادر کودک بمیرد یا بشوهر
کرده او ذی رحم محرم صغیر نیست ثم ام الاب و اگر مادر مادرش نبود و تزوج با لاستحق حضانه جده پدری بود
ثم الاخت و بعد از مادر پدری خواهر کودک لاب و ام که آن خواهر کودک از پدر و مادر است یعنی خواهر حقیقی
است ثم لام بعد از آن خواهر مادری که پدران هر دو دیگر اند و مادر یک ثم لاب بعد از خواهر مادری
خواهر پدری و در روایتے خاله اولیٰ است از خواهر پدری ثم الخالات ثم العمات کذلک بعد از خواهران خالها
و عمها یعنی خواهران مادر و بعد از آن خواهران پدر و من نکحت غیر محرمه و زنیکه مستحق حضانه
رضیع است اگر نکاح کرد غیر محرم آن رضیع اسقط حقها ساقط شد حق حضانه او و اگر زنان مستحقه
حضانه ساقطات حق بسیار اند قاضی را بهر که داند بسپارد همچنین است در جامع رموز ثم یعود بالفرقة
پس باز آید حق حضانه آن زن بجدا شدن از آن شوهر غیر محرم رضیع ثم العصبات بترتیبهم بعد از آن
زنان که مذکور شدند حق حضانه بعصبات بترتیبی که در کتاب الفرائض بیاید ان شاء الله تعالی والام و
الجدة احق به حتی یستغنی و مادر کودک و جده پدری و مادری سزاوار تر است بحضانه کودک
تا بی نیاز شود در خوردن و آشامیدن و استنجا کردن وقدر بسبع سنین و تقدیر کرده شده است
استغنا تا هفت سال و این قول خصاف است و فتوی بر همین قول است و بقول ابی بکر رازی تا نه سال و نزد
ما این قول اقرب است باستغنا زیرا که هفت ساله را شعور کمتر باشد و بها حتی تحیض و مادر و جده سزاوار
تر است بحضانه صغیره تا آنکه حیض بیند و از غیاث مفتی است که چون دختر که بحد اشتهی برسد پدر پیش باز
گیرد و گفته که برای فتوی این وجه اولی است از جهت فساد زمانه و بطور مالکی سزاوار تر است به پسر تا
بلوغ و دختر تزویج کند و شوهرش دخول نماید و غیرهما احق بها حتی تشتهی و غیر مادر و جده
سزاوار اند بدختر تا تزویج کند ولا حق للامة وام الولد و حق حضانه نیست مملوکه را و ام ولد را اما
لم یعتقا تا زمانیکه آزاد کرده نشوند والذمیة احق بولدها المسلم و ذمیه سزاوار تر است بفرزند
که مسلمان است بتبعیت پدر مالم یعقل دینا تا زمانیکه نمی فهمد دینی را ولا خیار للولد و حقنا

نیست نزد ما نزد ما و بطور شافعی چون از منزل گردد او را اختیار باشد میان بودن مبیت یا در رفتن بدین کار
تسافر مطلقة بولدها و مسافره نشود زنی مطلقه از جهت گفت که در حال ابقاء نکاح فی اجابت
بشوهر رفتن بی او رفتن نیز روا نبود بعد طلاق چه بسفر مجاز نیست الا الی وطنها بر وطن خود قد
نکحها فیه و حالانکه تحقیق مدبر ضیع آن مرضعه بود در آن وطن نکاح کرده **باب النفقة**
هم ست از انفاق بمعنی خرج کردن مال بحاجت و شرعا نام ست آن چیزها را که بآن چیزها بقای حیوان ست
و حوایج ستر بدن انسان از خوردنی و پوشیدنی و سکنی پس نفقه مملوک را نیز شامل باشد نه یکه بر مالک محبوس ست
برای نفقه او و همچنین نفقه دواب. تجب النفقة للزوجة واجب شود نفقه بجهت زن مسلمه یا کتابیه غنیه
بود یا فقیره موطوءه بود یا غیر موطوءه بخانه شوهر رفته بود یا نه علی زوجها بر زوج او برابر ست که
صغیر بود یا کبیر حاضر بود یا غایب مسلم بود یا ذمی غنی یا فقیر قادر بر وطی یا عنین یا مقطوع الذکر
آزاد بود یا بنده بشرط صحت نکاح تا بنکاح فاسد نفقه واجب نشود و چون اکثر فقها و از انها
کانر باین رفته اند اینکه نفقه معین معلوم نیست و سن بنا بر آن والکسوة و پوشیدنی جدا ذکر کرد
بقدر حالهما بمقدار حال زن و شوهر یعنی اگر هر دو غنی باشند خوردنی و پوشیدنی غنیا واجب گردد
و اگر هر دو فقیر اند نفقه فقرا و اگر شوهر غنی ست و زن فقیره بر مرد واجب شود که طعام و پوشاک جامه
خود بدهد و نه آنکه بقدر فقیری بلکه متوسط الحال و همچنین ست در صورت عکس یعنی غنی و فقیر مرد و زن
متوسط الحال واجب گردد ولو منعت نفسها للمهر اگرچه باز دارنده باشد نفس خود را از شوهر
بجهت طلب مهر معجل قبل الدخول لا لناشزة و واجب نشود نفقه بر شوهر اگر باشد زن ناشزه و زنا
ناشزه آنرا گویند که از خانه شوهر بی حق شرعی بغیر اجازت شوهر برآید یا باز دارد نفس خود را
شوهر و نیز اگر هم در خانه شوهر نفس خود را باز دارد از شوهر ناشزه بود مگر بجهتی از حقوق چنانکه طلب
کند خانه تنها که در وی خویشان و ندان شوهر نباشند بجهت سکونت و نیز اگر شبها نفس بشوهر مسپارد
و در روزها نمی سپارد یا عکس آن نفقه بر شوهر واجب نگردد و همچنین زنان که روزگار رسکینند در
شوهرها چنانچه در هندوستان نفقه ایشان بر شوهر واجب نه همچنین ست آن در جامع الرموز و صغیرة
لا توطأ و نه برای منکوحه صغیره که وطی کرده نشود لیکن برابر ست که در خانه شوهر بود یا در خانه پدر اگر قابل
وطی حقیقة و حکما نباشد چنانچه مشتهاة هم نیست و بطور شافعی نفقه صغیره بر شوهر واجب بود

و نفقة نسیة تدین و نه برای زنی که بعوض دین در حبس بود و مغصوبة و نه برای زنیکه غصب کرده شده
باشد و بقول ابی یوسف مغصوبه را نفقه بود و حاجة مع غیر الزوج و نه برای زنی که بحج رفته ست با
غیر شوهر از محارم و اگر همراه شوهر حاجه ست او را نفقه در حضر بود نه سفر پس آنچه زیاده از نفقه حضر باشد
مثلا کرایه و غیر آن در مال زن واجب بود و مریضة لم تزف و نه برای زنی مریضه که بخانه شوهر نرفته باشد
و اگر بخانه شوهر رفته باشد او را نفقه بود و از ابی یوسف ست که اگر مریضه طاقت جماع ندارد او را نفقه نبود
و نیز اگر مرض دراز شد و هم در خانه شوهر نفقه او واجب نبود زیرا که مثل صغیره باشد در عدم نفع و از ذکر نفقه
معلوم شد که بهای دوا بر شوهر نبود چنانچه در جامع رموز ست ولخادم لو موسرا و واجبست بر شوهر
نفقه خادم زن اگر شوهر غنی بود و زن حره بود اما اگر کنیزک بود نفقه خادم لازم نشود نزد بعضی علما
و مراد از خادم مملوک زنست و بقول بعضی خادم مطلق حره بود یا بنده ولا یفرق لعجزه عن
النفقة و تفریق نکند قاضی میان زن و شوهر بعاجز شدن شوهر از ادای نفقه زن و تؤمر بالاستدانة
علیه و امر کرده شود زن را بدین گرفتن بر ذمه شوهر یعنی امر کند قاضی زن را نزد عاجز شدن شوهر
از نفقه بگرفتن دین نفقه به نسیه تا شوهر ادا کند وقت قدرت خود و هیچ وجه از شوهر جدا نشود و اگر بعد از
امر قاضی باستدانت کسی وی را دین ندهد و از قاضی تفریق خواهد نیز قاضی تفریق نکند بخلاف
شافعی که بطور وی بعجز نفقه قاضی تفریق کند و از مشایخ ست که نیک بنده گفته اند متاخرین که اگر
حاجت بتفریق افتد چون قاضی ماذون بخلیفه گرفتن بود خلیفه شافعی مذهب بگیرد تا وی بعجز نفقه
تفریق کند میان زن و شوهر مذکور ست در جامع رموز و تتمم نفقة الیسار بطروه و تمام کند
شوهر نفقه غنا بغنا شدن یعنی اگر زن مخاصمه کند بر نفقه غنی قاضی حکم کند بر تمام کردن بقیه نفقه
وان قضی بنفقة الاعسار و اگرچه قاضی حکم کرده بود پیش ازین نفقه فقیرانه بفقیر شوهر ولا یجب
نفقة مضت و واجب نمیشود نفقه زمانه که گذشته ست بر زن بی رسیدن نفقه الا بالقضاء او
الرضاء مگر بقضای قاضی چنانچه وی غایب شد و بزن نفقه نرسید و قاضی ادا کرد باستدانه پس چون شوهر
حاضر شد زن بطالبه نفقه مدت غیبت کرد نفقه واجب شود یا قاضی حکم بدین گرفتن نکرده بود و بعد
حاضر شدن شوهر زن مخاصمه نفقه مدت گذشته کرد و بعد یکدیگر باندک قدری راضی شدند نیز ادای آن نفقه
واجب شود و بطور احمد و مالک و شافعی نفقه مدتی که شوهر غایب بود و بزن نفقه نرسد یا حاضر بود و امتناع

از نفقه آورده تا زمانیکه رسانیده بر شوهر واجب شود ادای آن و از امام اعظم نیز قول ابو
همچنین است و در آخر از آن رجوع کرده ادیتها احدهما تسقط المقضية ويبرء یعنی اگر زن یا شوهر
ساقط شود نفقه که قاضی حکم کرده بود بر آن یعنی زن رسیده بود یا بیکدیگر مخفی شده بودند برتقدیریکه
بود زن الا اگر بحکم قاضی بدین گرفتن زن قرض گرفته بود از کسی از زمان ساقط نشود همچنین است حکم
بوده و مرده در حکم سقوط نفقه ولا ترد المعجلة و باز گرفته نشود پیش داده یعنی اگر خرج یکساله پیش داده
مثلا میراث داده بود و هنوز آن مدت نگذشته است که یکی از ایشان بمرد یا ورثه نرسد که باقی نفقه از زن
باز ستانند یا شوهر باقی نفقه از مال زن ازورثه او باز ستانند نزد امام اعظم و ابو یوسف و بقول محمد
باز ستانند نفقه باقی را همچنین است بقول شافعی و بیع القن في نفقة زوجته و فروخته شود بنده
نفقه زن را برابر است که حره بود زن یا کنیزک یا مدبره یا مکاتبه اگر مولی آن بنده اجازت نکاح
کرده است و لازم شده نفقه برو که فرض شده الا اگر اذن نکاح کردن از جانب مولی شود بنده از فروخته
نشود در نفقه زن نیز فروختن مخصوص نیست بلکه دو بار سه بار فروخته شود چنانکه یکمرتبه او را در نفقه
فروختند و باز دین نفقه بر وی گرد آمد باز فروخته شود الا که مالک او از مال خود دین نفقه او را فدیه
و همچنین اگر بنده در دین نفقه فروخته شد و هنوز دین تمام نشد مثلا دین نفقه هزار درم بود و بنده
پانصد فروخته شد که بهای وی همین قدر بود و مشتری میداند که این بنده مدیونست در بار دیگر او را
فروخته شود تا پانصد درم دین بگیرد و آنچه فاضل شود از دین مشتری که حالا مالک شده است بگیرد
و نفقة الامة المنكوحة انما تجب و نفقه کنیزک که مالک او را نکاح داده است واجب شود بالتبوئة
بجا دادن مالک یعنی مولا کنیزک را با شوهر در خانه علیحده بگذارد و از خدمت خود دور کند آنگاه
نفقه آن کنیزک بر شوهر واجب گردد والسكنى عطف است بر قول مصنف النفقة والكسوة
و در اول باب نیز یجب یعنی واجب شود بر شوهر نفقه زن و کسوه و سکنی في بيت خال عن اهله
در خانه که خالی بود از خویشان و فرزندان شوهر واهلها و در خانه خالی از اهل زن و از متعلقات است
که وطی کردن و غمازی که شخصی … بود یا … یا کودکی عاقل بود مکروه است
ولهم النظر در مرآن اهل زن راست دیدن بآن زن والكلام معها و سخن کردن با زن
یعنی شوهر را حق نیست که خویشان و فرزندان زن را که پدر و مادر و خواهر و غیره که نکاح با ایشان

حرام ست منع کردن از دیدن یکدیگر و سخن کردن زیرا که قطع رحمی ست و قطع رحمی حرام ست
و فرض لزوجة الغائب و فرض کرده شود برای زن شخصی که غایب است یعنی قاضی نفقه
فرض کند بر کسیکه غایب بود از شهر برابر ست که بمدت سفر بود یا کم ازان چنانکه از منیه ست و طفله
وابویه و برای کودک او دختر بود یا پسر و برای پدر و مادر غایب فی ماله در مال غایب اینست
که مال امانت بود یا دین یا مضاربه عند من یقر به پیش کسیکه اقرار میکند بمال و بالزوجیة
و بنکاح کردن میان غایب و زوجه او اگر مال از جنس حق ایشان باشد مثل دینار و دراهم
و برگهای زر و نقره یا طعام یا پارچه لیکن اگر زمین یا متاع یا غیر او باشد نفقه فرض نکند و
اگر منکر شود آنکس که نزد او مال غایب ست از زوجیت زن گواهان گزارد قاضی نفقه فرض نکند
لیکن اگر از مال منکر شود و بگواهان ثابت گردد که مال نزد او ست و در زوجیت که بقول صاحبین
قاضی نفقه فرض نکند و از امام اعظم رحمة الله روایت نیست و آنچه معمول ست که قاضی فرض کند
و اینهمه در جامع رموز ست و یوخذ کفیل منها و گرفته شود ضامنی از زن یعنی قاضی از زن ضامن
گیرد تا اگر بعد حضور شوهر دعوی کند که نفقه بزن رسیده است یا گذشته رفته است و بگواهان ثابت کند
یا زن را سوگند رجوع کند برسیدن نفقه یا رسل یا گذاشتن وقت رفتن و زن ابا کند از سوگند
رجوع کند شوهر بکفیل یا بر زن و آنچه در حق زن مذکور شد بعینه در حق طفل غایب ست والمعتدة
الطلاق و فرض کرده شود نفقه برای معتده طلاق هرگونه طلاق که باشد رجعی یا بائن و بطلاق ثلث و نفی
نفقه نبود در طلاق بائن مگر آنزمان که زن حامله باشد لا للموت والمعصیة و فرض کرده نشود
نفقه برای معتده موت اگرچه حامله باشد و نه برای معتده معصیت یعنی زنیکه از شوهر بسبب معصیت جدا
شده ست چنانکه مرتده شده والعیاذ بالله و اگرچه از ردت باز گردد یا بوسه داد ابن زوج یا پدر
زوج را بشهوت یا زنا کردن داد ایشان را برغبت پس جدا شد از شوهر و در عدت ماند او را نفقه
نبود و ردتها بعد البت تسقط نفقتها و مرتده شدن بعد از طلاق بائن و مثلثه ساقط
کند نفقه او را لا تمکین ابنه ساقط نکند نفقه معتده ثلثه و بائنه را جا دادن معتده پسر زوج را
و همچنین پدر زوج را زیرا که این تمکین را در فرقت تاثیری نیست و لطفله الفقیر و فرض کرده شود
نفقه بر مرد برای کودک او که فقیر ست و آزاد ست اما اگر طفل بنده بود نفقه او بر مولای او باشد و نیز بر پدر

ترا او بود تا اگر پدر زنده بود نفقه کودک بر وی باشد و قید فقیر از آن است که اگر صغیر توانگر بود
چنانچه مادرش مرده باشد و مال در حق صغیر رسیده نفقه صغیر و نفقه ارضاع او در مال او بود و لا تجبر
امه للتضییع و جبر کرده نشود مادر رضیع برای شیر دادن برابر است که زن شریفه بود یا از عوام
و بطور مالک اگر زن از مردم اراذل است بجهت ارضاع کودک جبر باید کرد و یستاجر من ترضعه
عندها و کرایه گیرد پدر زنی را که شیر دهد کودک را نزد مادر اگر زنی شیر دهنده یافته شود و اگر یافته
نشود قیل جبر کرده شود زن یا بارضاع کودک قیل و علیه الفتوی لا امه کرایه گرفته نشود یعنی جبر نبود
مادر کودک را اگر راضی نشود بشیر دادن کودک و لو منکوحة اگر در نکاح بود او و معتدة یا در عدت بود
بر طلاقی که باشد نزد ما و بطور شافعی و احمد معتده اگر کرایه بود و هی احق بها و مادرش سزاوار تر است
بکرایه گرفتن از دیگر زنان بعدها بعد از عدت ما لم تطلب زیادة تا زمانیکه اجر زیاده نطلبد
از دیگر زنان و لابویه و اجداده و جداته لو فقیرا و نفقه فرض کرده شود برای مادر و پدر
و اجداد و جدات مادری و پدری اگر فقیران باشند و لا نفقة مع اختلاف الدین و نفقه واجب نشود
باختلاف دین الا بالزوجیة مگر بزناشوئی تا اگر شوهر مسلم است و زن کتابیه نفقه واجب بود و فی
الولادة و با تولد پسر اگر زوجه ذمی مسلم شد و طفل او را بحکم طبعیت حکم اسلام شد بر پدر او که ذمی است
نفقه پسر او باشد و همچنین اگر کودکی پیش از بلوغ اسلام آورد و فقیر است و پدر او کافر است توانگر
پسر نفقه پسر بر پدر لازم بود و بطور احمد رحمه الله باختلاف دین نفقه نبود نزد ما بر پدران پسر
پسران با اختلاف دین نفقه نبود و لا یشارک الاب فی الولد فی نفقة ولده و ابویه احد
و شریک نبود با پدر در نفقه ولد و یا پسر در نفقه مادر و پدر هیچ یکی از مادر صغیره و غیره و بر روایت
از امام اعظم نفقه ولد بر پدر و مادر است بحسب میراث دو حصه بر پدر و یک حصه بر مادر و بعد
مشارکت و معنی همت که پدر توانگر بود اما اگر پدر فقیر بود و مادر توانگر باشد مادر را گفته شود تا بر پسر
نفقه کند و این نفقه به پدر دین باشد چون غنی گردد ادا کند و لقریب محرم و واجب کرده شود
نفقه برای قریب محرم فقیر که فقیر بود اما بشرطیکه عاجز عن الکسب عاجز باشد از کسب تا اگر توانگر
کسب او و نفقه او بر کسی واجب شود بقدر الارث بمقدار حصه ارث و شرط قابلیت ارث است
نه حقیقت ارث لو موسرا اگر مرد توانگر بود تا اگر مرد فقیر است و عاجز از کسب

ویک خواهر بمیرد تو انگر نفقهٔ او دو حصه بر برادر باشد و یک حصه بر خواهر بقدر ارث و بطور شافعی نفقه بغیر زوجیت و توالد واجب نگردد و قید قریب برای آنست که اگر محرم بود اما قریب نباشد چنانچه برضاع محرمیت باشد یا بمصاهرت نفقه واجب نگردد وصح بیع عرض ابنه و روا بود پدر را فروختن متاع پسر خود بجهت خود اگر پسر حاضر نبود و صغیر نبود تا اگر پسر حاضر ست یا صغیر فروختن عرض او روا نباشد نزد امام اعظم و بقول صاحبین فروختن روا نبود و اختلاف در عرض غیر از نقدین ست از منقولات لا عقاره لنفقته و روا نبود فروختن زمین پسر برای نفقهٔ پدر ولو انفق مودعه واگر خرچ کرد امانت دارنده غایب مال غایب را علی ابویه بر مادر و پدر غایب بر آنانکه در حکم مادر و پدر اند مثل زوجه و ولد بلا امره ای حکم غایب قاضی ضمن ضامن شود مال غایب را ولو انفقا ما عندهما لا واگر نفقه کردند مادر و پدر غایب آنچه پیش ایشان بود امانت از پسر که غایب ست ضامن نشوند ولو قضی واگر حکم کرد قاضی بنفقة الولاد یا ادای نفقهٔ مادر و پدر بر پسر یا نفقه پسر بر پدر والقریب یا حکم کرد بنفقه قریب محرم بر موسر و مضت مدة و گذشت مدتی پس رسیدن نفقه مفروضه برای ایشان سقطت مدة ساقط شود آن یعنی لازم نشود بروی ادای آن و این در صورتیست که مدت دراز گذرد و آن یک ماه ست یا بیشتر فاما اگر کم ازین قدر گذشته باشد ادای نفقه محکوم بنفقه واجب شود الا ان یاذن القاضی بالاستدانة مگر آنکه حکم کند قاضی بقرض کردن گرفتن مقضی علیه در نصوب نفقه مدت گذشته ساقط نشود وادای آن لازم بود والمملوک ذو نفقة کرده شود نفقه برای بنده بر گردن مولی فان ابی ففی کسبه پس اگر مولی از نفقه بنده ابا آورد و گردن کشد پس نفقه بنده در کسب او باشد یعنی کسب کند و نفقه خود سازد والا امر ببیعه واگر بنده کسب ندارد چنانکه صغیره ست یا مریض یا جامانده یا کسب نمی داند اکراه کرده شود مولی را بر فروختن او و چون متصل باب نفقه کتاب العتاق ست مناسبت دارند مسایل انفاق بنده با خبر باب نفقه والله اعلم

کتاب الاعتاق

این کتاب در مسایل آزاد کردنست و حقیقت اعتاق ازاله ملک رقبه ست از مملوک و طلاق ازاله ملک نکاح از منکوحه ست باین مناسبت در پس کتاب طلاق کتاب نکاح آورد و بابهای دیگر از رجعت و ایلا و خلع و ظهار و غیرها که مذکور شدند از متعلقات طلاق بودند و در معنی اجزای کتاب الطلاق و عتاق بنسبت طلاق قلیل الوقوع ست بنا بران طلاق را

تقدیم کرد بر اعتاق وتلاقی بحر و اوعتق ست وهو وآن اعتاق لغةً آزاد کردن ست بنده را
وشریعةً قوة شرعیة تثبت فی المحل توثیت شرعی که ثابت ست بآیات واخبار یعنی اگر
اعتبار کرده شود ثبوت او در جائیکه قابل ثبوت اوست پس این قوت ثابت نگردد مگر در آدمی موقوف
بود وآن قوت قابلیت ست بجهت گواهی وقضا وولایت که ثابت شود بحریت عند زوال
الرق نزد زایل شدن ضعف حکمی زیرا که چون بنده قابل قضا وشهادت وغیرهما نیست پس او
عاجز ست ونزد زوال الملک ونزد زایل شدن ملک این قید ازان کرده است که ام ولد رق
زایل شده است وملک در وی باقیست ویصح من حر وصحیح ست اعتاق باز آزاد نه از بنده زیرا که
بنده را ملک نیست مکلف للمصلوک که عاقل بالغ نه از دیوانه وکودک زیرا که عبادت درست وعبادات
شود بالغ تا درست بود مر مملوک خود را بانت حر گفتن اینکه تو آزادی یا عتیق یا معتق
یا گفتن لفظی که چون تعبیر کرده شود بوی از تمام بدن چون راسک حر یا وجهک حر یا رقبتک
حر یا فرجک حر یا بدنک حر وتحریم تشدید را احرام کرده وحررتک واعتقتک یا آزاد کردم ترا فارسی
اعتقتک مثل اوست نواه او لا آزاد شود بنده باین الفاظ نیت آزادی کند یا نه ولا ملک
وبگفتن اینکه نیست ملک مر ا بر تو ولا رق ولا سبیل علیک ونیست رق ونیست راه
بر تو واین لفظ لی علیک با همه متصل ست ان نوی اگر مالک بگفتن این الفاظ نیت اعتاق کند
اعتاق روا باشد وبطور مالک بی نیت اعتاق کند وهذا ابنی عطف ست بر قول انت حر
یعنی صحیح ست اعتاق بگفتن مولی مر بنده را این پسر منست برابرست که نیت اعتاق دارد یا نه
وبرابرست که مثل آن بنده مثل آن مولا را فرزند باشد یا نه نزد امام اعظم وفتوی بر همین ست وبقول
صاحبین وشافعی اگر مثل او مثل مولا را نزاید باین گفتن اعتاق روا نباشد وهمین ست در گفتن مولا
مر کنیزک را هذا بنتی این دختر منست او ابی وامی یا گفت مولا غلام را یا کنیزک را این پدر منست
یا مادر منست وهذا مولای ویا مولای واین مولای منست یا گفت ای مولای من او
یا حر یا عتیق ویا گفت یا آزاد ویا آزاد کرده شده لا بیا ابنی صحیح نبود اعتاق بگفتن ای پسر
ویا اخی وای برادر من نیت اعتاق کند یا نه ودر ظاهر روایت واز امام اعظم روایتست که از
هر دو لفظ روا بود اعتاق ولا سلطان لی علیک وصحیح نبود اعتاق بگفتن اینکه نیست مرا

بر تو نیت اعتاق کند یا نه و بطور احمد رحمه الله در روایتی به نیت اعتاق صحیح باشد و بروایتی بغیر نیت اعتاق لازم گردد و همچنین ست در شرح و لا الفاظ الطلاق و روا نبود اعتاق بالفاظ طلاق صریح باشند یا کنایه بنیت اعتاق کند یا نکند و بطور شافعی رح اعتاق بالفاظ طلاق با نیت صحیح باشد همچنین ست از کافی وانت مثل الحرة وصحیح نبود اعتاق بگفتن اینکه تو مثل آزادی و از سیوطی است اگر نیت اعتاق بگوید اعتاق بود وعتق بما انت الا حرّ و آزاد شود مملوک بگفتن مالک او را نیستی تو مگر آزاد و بملک قریب محرم عطف ست بر بما انت یعنی آزاد شود مملوک بمالک شدن کسی قریب محرم خود را حاصل اینکه اگر مالک شود شخصی قریب محرم خود را آزاد شود آن قریب محرم برابرست که خویش بولادت بود چنانکه پدر و پدر پدر و بالای آن مادر و مادر مادر و بالای آن و پسر و پسر پسر و پائین آن یا خویش غیر ولادت چنانچه عم و عمه و خال و خاله و برادر و برادرزاده اما اگر خویش بود و محرم نبود آزاد نشود و اگر محرم بود و خویش نبود هم آزاد نشود مثال اول چنانچه عم و پسر عمه و مثال ثانی چنانکه برادران و خواهران رضاعی و امثال آن زیرا که خویشی از صلب ثابت و محرم موبد است اما محرمیت همان منظورست که نکاح میان ایشان تا ابد حرام بود بسبب قرابت آن ولو کان المالك صبيا او مجنونا و اگرچه مالک کودک بوده است یا دیوانه یا مسلم یا کافر در دار اسلام نزد ما و بطور مالک رح مخصوص ست اعتاق بمالک شدن پدر و ولاد و اخوة و بطور شافعی و احمد مخصوص ست بولاد هم چنین ست از درر و بتحریر لوجه الله و آزاد شود مملوک بآزاد کردن بنام خدا او الشیطان او الصنم یا بنام شیطان یا بنام بت چنانکه گفت مر بنده خود را آزاد کردم ترا بنام یکی ازین دو چیز این باتفاق ست زیرا که اصل در آدمی حریت است پس باندک چیزی میل باصل خود میکند و لهذا آزاد شود مملوک مکره و سکران بآزاد کردن باکراه یا مستی بهرچه مست باشد و بقول کرخی و طحاوی نیز و بطور شافعی عتاق مکره و مست روا نبود همچنین ست در جامع رموز از محیط وان اضافه الى ملك او شرط صح و اگر اضافت کرد مردی اعتاق موقوف بملک یا بشرط چنانکه گفت مر بنده شخصی اگر مالک شوم ترا تو آزادی یا گفت بنده خود را اگر فلان چیز مهیا گردد تو آزادی روا بود این تعلیق کرد تا وقت وجود ملک و شرط آزاد گردد نزد ما و بطور شافعی اضافت بملک روا نباشد ولو حرر حاملا عتقا و اگر کسی آزاد کرد کنیز حامله را

آزاد شود کنیزک و حمل او وان حرره عتق فقط و اگر آزاد کرد حمل آزاد شود حمل نه مادر او والولد
یتبع الام فی الملک والحریة و ولد تابع شود بمادر در ملک و آزادی تا اگر شخصی آزاد کنیزک
کسی نکاح کند فرزند بنده بود مالک مادر او و اگر بنده باذن مولی زن حره انکاح کند ولد حره بود
والتدبیر والاستیلاد و تابع بود ولد بمادر در رق تا ولد مرقوقه رق بود بدانکه چون در ملک
و رق تفاوت است از روی کمال و نقصان زیرا که در مدبره وام ولد ملک کامل است و رق ناقص و در مکاتب
عکس اوست و دیگر آنکه ملک عام ست در آدمی ثابت گردد هم در غیر آن از حیوانات و امتعه و غیر آن
و رق ثابت نبود مگر در آدمی پس بیان کرد بهر دو لفظ که ولد تابع است بمادر در عام و خاص والکتابة
و در کتابت تا اگر مردی کنیزک را مکاتبه کرد و وی زاد آن ولد نیز داخل کتابت بود و ولد الامة من
سیدها حر و ولد یک کنیزک از مولی زاده است آزاد بود چون اول گفته بود که این تابع مادر است در تملیک
احتمال شد که ولد مملوک از سید به تبعیت مادر بنده باشد برای دفع این وهم تصریح کرد و چنانکه ولد کنیزک
از سید آزاد است همچنین ولد ولد او و ولد ولد ولد او و چنانچه مردی حر است و پسر او یا پسر پسر او
بنده کسی است و آن بنده باذن مولی کنیزک این پدر یا پدر پدر نکاح کرد و از وی ولد زاد این ولد
آزاد بود چنانکه در جلبی مرموز است از ظهیریه الا آنکه ولد مولی بحریت آزاد بود و ولد بملک قریب
ذا رحم محرم

باب

العبد الذی یعتق بعضه این باب در مسایل بنده که آزاد
کرده شود بعض او من اعتق بعض عبده کسیکه آزاد کرد بعض بنده خود را لم یعتق کله آزاد نشود
همه آن بنده زیرا که اعتاق ازاله ملک است نزد امام اعظم و متجزیست و بقول ثانی و ثالث و شافعی
و احمد همه او آزاد گردد و سعی له فیما بقی و سعی کند بنده در بهای حصه که مانده است وهو
کالمکاتب و معتق البعض مثل مکاتب است تا گواهی او مسموع نبود و نیاید وارث و نوع نکاح نکند نزد
امام اعظم و بقول صاحبیه و احمد و شافعی مثل آزاد مدیونست تا گواهی او روا است و او را نکاح جایز
چیز است وان لعتق نصیبه فلشریکه و اگر آزاد کرد یکی از دو شریک حصه خود را از بنده مشترک پس مر
شریک دیگر راست ان یحرر او یستسعی اینکه آزاد کند حصه خود را از آن بنده یا سعی کناند از آن
در بدل حصه خود والولاء لهما و ولای آن هر دو را بود نزد امام اعظم و بقول صاحبیه لا یعتق الا کله
را و یضمن لو موسرا و مر شریک راست که ضامن گیرد آزاد کننده اگر وی توانگر بود و یرجع به

علی العبد و رجوع کند بآن مال که شریک بدہ بران بنده تا از وی سعایت کنانند نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه و شافعی رح رجوع نکند ہمچنین ست از کافی والولاء له و چون معتق ضامن شد برای شریک در حصه و وا ز بنده سعایت کنانند و ولا او را بود ولو شهد کل بعتق نصیب صاحبه و اگر گواهی داد هر یکے از شریکین بر آزاد کردن شریک دوم حصه خود را یعنی هر یکے از شریکین میگوید که وی حصهٔ خود آزاد کرده است سعی لهما برابر است که هر دو توانگر باشند یا مفلس یا یکی توانگر دوم مفلس و ولا هر دو بود نزد امام اعظم و بقول صاحبیه اگر هر دو توانگر اند بنده آزاد گردد و سعایت نبود برو و اگر هر دو مفلس باشند برای هر دو سعایت کند و اگر یکی مفلس ست برای وی سعایت کند و ولا موقوف باشد تا بر اعتاق یکی اتفاق کنند ہمچنین ست از کافی ولو علق احدهما عتقه بفعل فلان غدا و اگر معلق کرد یکی از شریکان آزادی مشترک بفعل شخصی فردا و عکس الآخر و عکس کرد شریک دوم چنانکه شریک بنده مشترک را گفت اگر زید فردا درین شهر آید تو آزاد و دیگری گفت اگر فردا زید درین شهر نیاید تو آزادی و مضی و لم یدر و بگذشت روز فردا و معلوم نشد که زید در شهر در آمد یا نه عتق نصفه آزاد گردد نیمهٔ آن بنده بجهت یقین وقوع احد الضدین و سعی فی نصفه لهما و سعی کند در نصف بهای خود برای هر دو مالک خود برابر است که هر دو توانگر باشند یا مفلس و یا یکی توانگر و دوم مفلس نزد امام اعظم و ابیوسف از جهت عدم یقین وقوع یک معین و بقول محمد رح اگر هر دو مفلس باشند در تمام قیمت خود برای هر دو سعی کند ہمچنین ست از کافی ولو حلف کل واحد بعتق عبده و اگر سوگند خورد هر یکے از مالکین بآزادی بنده خود علیحده چنانکه یکی گفت اگر زید فردا در شهر آید بنده من آزاد و دیگری گفت اگر زید فردا در شهر نیاید بنده من آزاد و روز دوم گذشت و آمدن و نیامدن زید معلوم نشد درین صورت لم یعتق واحد آزاد نشود هیچ یکی از دو بنده ولو ملک ابنه مع آخر عتق حصته و اگر مالک شدند هر دو پسر خود را با شرکت دیگری آزاد شود حصهٔ او برابر ست که مالک شده است یا بارث یا بهبه و لم یضمن و ضامن نشود حصه شریک را نزد امام اعظم و بقول صاحبیه و در غیر ارث ضامن شود حصه شریک را و این در ظاهر روایت برابر ست که شریک بداند که این پسر اینکس ست یا نمیداند و لشریکه ان یعتق او یستسعی و مر شریک او راست که آزاد کند حصهٔ خود را یا سعی کناند در حصهٔ خود و ان اشتری نصفه اجنبی و اگر خرید نصف بنده اشخصی بیگانه

ثم الاب صابی بعد از ان چه مشتری خرید انچه باقی بود ولدان بضمن الاب پس آن اجنبی است زیرا که
ضامن گیرد پدر بنده را و نصف قیمت اگر توانگر بود و او یستسعی یاسعی کناند از ان بنده و نصف قیمت
اگر معسر بود وان اشتری نصف ابنه ممن یملك کله وآنکه خرید مرد نصف پسر خود را از کسیکه
مالک ست تمام او را لا یضمن لبائعه ضامن نشود پدر فروشنده را نزد امام اعظم و بقول صاحبین
اگر توانگرست ضامن شود برای بائع عبد لموسرین بنده ایست مشترک برای کسانیکه توانگران
دبره واحد وحرره آخر مدبر کرد او را یکی و آزاد کرد او را دیگری وسوم خاموش ماند فضمن الساکت
المدبر ضامن گیرد خاموش مانده مدبر را در بهای حصه خود از بنده والمدبر المعتق وگیرد مدبر معتق
را ثلثه مدبرا لا بحساب آنمالی که مدبر ست لا ما ضمن نه چیزیرا که خود ضامن شده است برای خاموش
مانده این نزد امام اعظم ست و نزد صاحبین بنده تمام مدبر گردد و اعتاق باطل ست و قید ثلثه مدبرا
آن کرد که نزد اکثر فقها بنده مدبره ثلث بهای قن ست و نزد بعضی نصف ثمن مثلا بنده که ابیعه درم
بها شود چون او را مدبر فرض کنند بقول اول یکصد درم بهای او بود و بقول بعضی صد و پنجاه درم و لو
قال واگر گفت یکی از دو شریکان کنیز مشترکه لشریکه هی ام ولدك آن کنیز ام ولد تست وانکره
ومنکر شد آن شریک دوم از تمعنی تخدمه یوما وتتوقف خدمت کند این کنیز منکر را یکروز
ومعطل بماند یکروز یعنی چون شریک گفت که این کنیز ام ولد تست واو منکر شد گفته او بر وی
لازم آید تا خدمت ماند او را و نه سعایت زیراکه وی بیزار شد از هر دو بدعوی استیلاد شریک و ضمان
شریک و حصه منکر باقی ماند پس یکروز منکر را خدمت کند و یکروز معطل ماند و بقول صاحبین برای منکر سعایت
کند و آزاد بود همچنان است اگر یکی از ان شریکین بر شریک دیگر شهادت بعتق داد و منکر شود حصه مقر
آزاد گردد و حصه منکر باقی باشد وما لام ولد تقوم و قیمت ام الولد بهائی نزد امام اعظم و بقول صاحبین
ام الولد قیمت ثلث قیمت قن و این نشد ایست مختلف میان حضرت امام اعظم و صاحبین بر وی نسبت اند که
مذکور اند در کفایه فلا یضمن احد الشریکین باعتاقها یعنی هرگاه ام ولد را قیمت نیست پس اگر ام ولد
میان دو شریک بود و یکی از دو شریک این را آزاد کرد ضامن نشود آزاد کننده آن دیگر را اگرچه توانگر
نزد حضرت امام اعظم رح و بقول صاحبین اگر موسر ست حصه او را ضامن گیرد له عبد لمرد لست که او را
بندگان ست در حال صحت و تندرستی قال لاثنین احدکما حر گفت برای دو بنده که حاضر بود هم

مولی ازان سه بنده یکی از شما آزاد فخرج واحد و دخل آخر پس برآمد یکی ازان دو پیش مولی و
درآمد دیگر بنده سوی دیگر و مات بلا بیان و مکرر کرد مولی همان کلمه اول که گفته بود یکی از شما آزاد و
مولی مرد پیش از بیان کردن تعیین آزادی یکی از بنده ها عتق ثلث ارباع الثابت آزاد شود و سه ربع
ازان بنده که استاده بود پیش مولی و مخاطب شد بهر دو خطاب و نصف کل من الاخرین و آزاد شود
نیمه هر یک از دو دیگر که مخاطب یگان خطاب شد یکی بخطاب اول و از پیش مولی برآمد و دوم مخاطب شد
بعد از درآمدن پیش مولی و این نزد امام اعظم و ابیوسف ست و بقول محمد ربع داخل آزاد شود
ولو فی المرض واگر این گفتن مولی مر بندگان خود را در مرض بود قسم الثلث علی هذا
قسمت کرده شود ثلث مال را بهمین صورت چنانکه ثلث مال او را هفت سهم باید کرد سه سهم ثابت سه بنده
و دوگان سهم خارج و داخل را یعنی چون سوی غیر از بیان تعیین فوت شد و یا ارث غیر ازین سه بنده
چیزی دیگر نیست پس قیمت هر سه بنده را بیست و یک سهم باید کرد پس سهمها عتق که هفت اند برین سه
بنده باید داد و چارده سهم بورثه باید داد تا بیک ثلث وصیت بود و ثلث پس مجموع سهام ترکه بیست و یک
باشند و هر بنده را هفت سهم منقسم کرده سه سهم از ثابت آزاد شوند و چار سهم بهای خویش
بهای ورثه سعایت کند و دو سهم از خارج و دو از داخل بقول شیخین و در باقی پنجگان سهم سعایت
کنند برای ورثه و بقول محمد از داخل یک سهم و هر بنده را شش سهم کنند و مجموع سهام وصیت
و ارث ثلث و ثلثان هژده باشند و سه سهم از ثابت آزاد شوند و دو از خارج و یک از داخل مجموع
شش سهم آزاد گردند و در باقی دوازده سهم سعایت کنند و این مسئله در کتب بدان اول بهمین صورت است
اگر در ترکه سوای این بنده دیگر اموال باشند که این سه بنده برابر ثلث آیند و در باقی اموال دو ثلث
شد صورت این مسئله یافته میشود لیکن آنچه در دل میرسد اینست که قیمت هر سه بنده را دوازده
سهم باید کرد پس اگر بهای هر سه بنده برابر است هر بنده چهارگان سهم درست بود و از ثابت سه
سهم ثابت شود و از داخل و خارج دوگان سهم از دوازده سهم هفت سهم آزاد گردند و در باقی
سهم سعایت کنند برای ورثه و اگر بهای این بندگان برابر نباشد مجموع بهای هر سه بنده دوازده
سهم باید کرد و از انجمله هفت سهم موافق مبلغ بهای هر یکی حساب کرده آزاد باید ساخت و در تتمه بهای
سعایت کنند والله اعلم والبیع والموت والتحریر والطئ بیان فی العتق المبهم و

فروختن ومردن وآزاد کردن ومدبر ساختن وبخشیدن بیانست در عتق مبهم یعنی اگر شخصی بری
بندگان خود گفت یکی از شما آزاد ست وتعیین بتصریح نکرده ست که یکی ازان دو بنده را فروخت یا یکی ازان
هر دو بمرد یا یکی را مولی آزاد کرد یا مدبر ساخت یا بخشید ویرا یکی با این صورتها بیانست در عتق مبهم تا بنده دوم
که باقیست آزاد گردد بی قصد مولی برابر است که بیع صحیح بود یا فاسد نقد بود یا نسیه بخیار بود یا
بی خیار کالوطی لا الوطی یعنی اگر در عتق مبهم گر یکی از دو کنیزک را وطی کرد دوم معین نگردد برای آزادی
پیش از حمل آمدن اما اگر کنیزک را علوق شد ومولی گفت این پسر از منست بیان بود وتعیین شود کنیزک
دوم بجهت آزادی باتفاق علمای ما چنانچه از مبسوط است وهو والموت بیان فی الطلاق
المبهم وآن یعنی کردن وطی یکی از دو منکوحه شخصی که آنها را گفته است احدیکما طالق یکی از شما
طالقه بعد ازان یکی را جماع کرد بیان باشد که غیر موطی مطلقه است واگر یکی از اینها بمرد نیز بیان باشد
کرد ویا زنده است مطلقه است بی اختیار شوهر ولو قال ان اول ولد تلدینه ذکرا واگر گفت مولی
بر کنیزک خود که اول بچه پسر آری یعنی اگر اول پسر زائی فانت حرة پس تو آزادی فولدت ذکرا و
انثی ولم یدر الاول پس آن کنیزک پسر ودختر از یک شکم زائید ومعلوم نشد که اول کدام بر آمد رق
الذکر وعتق نصف کل ام غلام شد ذکر وآزاد شد نیمه مادر ولو شهدا انه حرر احد عبدیه
واگر گواهی دادند دو گواه بر کسی که وی آزاد کرده است یکی از دو بنده خود یعنی گفته است که یکی از شما آزاد
او امتیه یا یکی از دو کنیزک خود را العتق لغو بود شهادت ایشان نزد امام اعظم رحمه زیرا که در
شهادت دعوی شرطست ودرین صورت مدعی معین نیست پس مدعی مجهول شد ودعوی از مدعی مجهول
روا نباشد وبقول صاحبین گواهی ایشان مقبول بود وبر مولی جبر باید کرد تا بیان کند الا ان
تکون فی وصیة مگر آنکه گواهی در وصیت باشد یعنی اگر گواهان گواهی دادند بعد مردن کسی
که در مرض موت بندگان خود را گفته است یکی از شما آزاد ست گواهی ایشان مقبول بود استحسانا
زیرا که مدعی درین صورت وصیت کننده است ونایب او بعد او وصی است یا قاضی زیرا که نفع عتق
راجع است بمیت وقیاس آنست که این گواهی نیز شامل حال حیوة قبول نباشد چنان دلیل او طلاق
مبهم یا گواهی دادند بر مرد که یکی از زوجهای خود را گفته است یکی از شما مطلقه ودرین صورت نیز شهادت
معتبر بود باتفاق وبر شوهر جبر باید کرد تا بیان کند زیرا که طلاق متضمن نفع از حق تعالی ست

باب الحلف بالعتق

این باب ست در بیان مسایل سوگند خوردن

کسی بآزادی بنده و من قال ان دخلت الدار دکسی گفت اگر در آیم در انجا فکل مملوک لی
پس هر بنده که مر است یومئذ در آن روز که در آیم من حر آزاد ست عتق آزاد شود هر که
ما عملك بعده بآن مملوکی که مالک شود او را بعد سوگند یعنی وقت گفتن این کلام هیچ در ملک او
نبود و بعد از وقوع این کلام غلامی یا کنیزکی خرید آزاد شود و آن مملوک بدر آمدن در انجا و همچنین
بنده که هنگام گفتن این سوگند در ملک او بود تا در آمدن او در ملک او ماند او نیز آزاد گردد زیرا که گفتن او هر بنده
که مر است در آنروز شامل ست هر دو را لیکن چون در صورت اول شبه بود که هنگام سوگند بنده نداشت
بنا بران او را ذکر کرد و در صورت که هم در وقت سوگند در ملک او ست و هم در وقت حنث در صورت شبه نبود
بنا بران این را بر قیاس گذاشت ولو لم یقل یومئذ لا و اگر در سوگند کلمه یومئذ نگفت و پس کرد بر
همین مقدار که اگر در آیم در فلان جا هر بنده که مر است آزاد و اگر وقت سوگند بنده در ملک داشت و بعد
از سوگند بنده خرید آن بنده آزاد نشود بنده که از زمان در ملک بود تا وقت حنث در ملک او ماند و آزاد
گردد والمملوك لا یتناول الحمل و لفظ مملوک در نگیرد جنین را که در شکم ما در ست پس اگر کسی گفت هر
مملوکی که مر است از ذکر آزاد و بعد از یمین او کنیزک او پسر زاد آن پسر آزاد نگردد و همچنین ست در هدایه کل مملوک
لی او املکه حر بعد غد اگر کسی گفت هر مملوکی که مر است یا گفت هر بنده که مالک شوم او آزاد بعد فردا
او بعد موتی یا گفت هر بنده که مر است یا مالکم او را او آزاد بعد مرد ن من یتناول من ملکه مطلقا
در گیرد کسی را که مالک ست او را هنگام سوگند کردن پس آن مملوک آزاد گردد بعد فردا یا بعد موت او فقط
پس الستیں یعنی این سوگند شامل نبود کسی را که خریده است بعد از سوگند و مهو عتیق من ملك بعده
من تلثه الض چون بالا دو صورت مسئله بود یکی صورت بعد غد یکی بعد موت و هر دو مسئله در ابتدا متحد
بود در حکم شمول کسی را که بعد سوگند خریده است و در انتها جدا میشوند از یکدیگر بنا بران کلام در صورت
رابکر ایراد کرد و گفت و بمردن سوگند کننده نیز آزاد شود کسی که مالک شده است او را بعد از سوگند

باب العتق علی جعل

این باب ست در مسایل آزادی بر جعل بضم جیم

بدله عمل عامل مقرر بود و شرعا بدله عتق نقد بود یا جنس همچنین ست در شرح حموی عبده علی مال
آزاد کرد بنده خود را بر مال یعنی بنده را گفت تو آزادی بر صد درم فقبل عتق پس قبول کرد آن

بنده آزاد شود و مال بروی لازم گردد ولو علق عتقه باداء الف واگر معلق کرد آزادی مملوک را باداء
مال چنانکه گفت اگر ادا کنی تو هزار درم مثلا تو آزادی صار ماذونا گشت آن بنده ماذون تجارت
ویعتق بالتخلیة وآزاد گردد بگذاشتن مال بمولی چنانچه تواند بخرج قبض کرد واگر چه مولی قبض نکند
قاضی حکم کند بآزادی بنده وبطور قرر حکم بقبض وعتق کرده نشود تا مولی قبض نکند آزاد نشود و
لو قال انت حر بعد موتی بالف واگر گفت یکی مر مملوک خود را تو آزادی بعد مردن من بهزار
درم فالقبول بعد موته پس قبض مال از بنده معتبر بود بعد مردن مولی تا اگر در زندگی قبول کرده معتبر
نباشد ونیز بعد مدت واداء مال آزاد نگردد تا ورثه آزاد نکنند همچنین ست در شرح ولو حرره علی
خدمته سنة واگر آزاد کرد بنده را بر خدمت بنده مولی را یکسال فقبل عتق پس قبول کرد آزاد شود
همان زمان وخدمه وخدمت کند مولی را فلو مات پس اگر مولی بمرد پیش از خدمت تجب قیمته
واجب شود بهای بنده وبقول محمد وجب بهای خدمت بنده را فلو قال اعتقها بالف واگر
کسی گفت مولای کنیزک را آزاد کن آن کنیزک بهزار درم علی ان تزوجیها بشرط نکاح وی را آن کنیزک
ففعل پس آزاد کرد مولی آن کنیزک را تکلیف کرد بان امر او بنکاح آنکس فابت ان تزوجه پس کنیزک
ابا آورد از نکاح کند آنکس را عتق مجانا آزاد گردد مملوکه رایگان وبر آمر چیزی لازم نشود لیکن
اگر قبول کرد کنیزک بعد عتق نکاح آمر قسمت شود این الف بر قیمتها و مهر مثل او وآنچه بر قیمت آید
ساقط شود وآنچه بمهر افتد ولو زاد عنی واگر زیاده کرد آنکس گفتن اول مولی از من یعنی گفت
که آزاد کن مملوکه خود را بهزار درم از من بشرط نکاح وی با او ابمن آن کنیزک بعد عتق از نکاح ابا آورد
قسم الالف علی قیمتها قسمت کرده شود هزار را بر بهای آن امه ومهر مثلها بر مهر مثل آن
کنیزک فیجب ما اصاب القیمة فقط پس واجب شود بر آمر آنچه بحصه قیمت رسد از هزار درم نه
آنچه بمقابله مهر افتد لیکن اگر راضی گردد بنکاح وآنچه بمقابله مهر افتد مهر شود وآنچه بقیمت برابر آمد
بر آمر واجب شود

باب التدبیر

این باب در مسایل تدبیرست وهو ای
تدبیر در لغت تفکر کردنست در عاقبت امر ودر شرع عاده گونه ست اول تعلیق العتق معلق
کردن مولی آزادی مملوک بمطلق موته بمردن خود بی ذکر قیدی کما اذ بمت فانت حر
چنانچه گفت هرگاه من بمردم پس تو آزادی لیکن اگر گفت چون فلان بمیرد تو آزادی درینصورت

نشود ملکه مشتری بود عتق او بشرط در بیع او روا باشد یا باین عبارت گفت او انت حر یوم اموت
تو آزادی روزیکه من بمیرم یا گفت تو آزادی او عن دبر منی از پس من بعد مردن من ولفظ دبر
بضم بای تحتانیه یا سکون بمعنی خلف ست او مدبر یا گفت تو مدبری او دبرتك یا گفت
ساختم ترا پس درین صورتها مقول له مدبر گردد و حکم تدبیر اینست فلا یباع ولا یوهب پس فروخته
نشود یعنی بیع و هبه در وی روا نباشد و حرام بضرورت و بی ضرورت نزد ما و بنزد شافعی و احمد رحمهم الله فروختن
او روا بود مطلقا و بنزد مالک بضرورت فروختنش روا بود و درین اختلاف مولانا اما اگر در تدبیر شد بالاتفاق
روا نباشد و یستخدم و یوجر و خدمت کنانده شود و کرایه داده شود و توطأ و اگر کنیزک بود وطی کرده شود
و تنکح و بنکاح کرده شود یعنی مولا تواند که او را بکسی نکاح دهد و مهر او بستاند و بموته عتق من ثلثه
و بمردن مولی آزاد شود از ثلث مال او و بنزد مالک رح از کل مال آزاد گردد و سعی فی ثلثه لو فقیرا
و اگر مولی سوای این بنده مال ندارد و فقیرست سعی کند در دو ثلث بهای خود و کله لو مدیونا
و در تمام بهای خود سعایت کند اگر مولی مدیون مرده باشد و تمام بهای او در برابر دین او بود یا زیاده
از بهای او اما اگر دین کم از قیمت او بود در دین سعایت کنند نه در قیمت و این نوع احکام نوع اول از تدبیر
ست و احکام نوع دوم اینست که کاتب میگوید و یباع و فروخته شود ولو قال ان مت من مرضی
و اگر گفت مولی بمملوک تو آزادی اگر ازین مرض بمردم و درین گفتن مولی مدبر شود و تدبیر مقید
او سفرهی یا گفت اگر بمردم ازین سفر خود او الی عشر سنین یا گفت اگر بمیرم تا ده سال انت
حر تو آزادی ولیکن اگر مدتی ذکر کرد که اکثر آدمی با آن مدت نمی زید مدبر مطلق گردد چنانکه
گفت اگر صد سال بمیرم تو آزادی او انت حر بعد موت فلان یا مولی بمملوک گفت تو آزادی
بعد مردن فلان شخص درین صورتها فروخته شود زیرا که تدبیر مقید ست در معنی تو آزادی بشرط
ویعتق ان وجد الشرط و آزاد گردد مملوک اگر یافته شود شرط یعنی درین همه صورتها اگر
شرط حاصل شود آن بنده آزاد گردد

باب الاستیلاد

این باب در مسائل
استیلاد ست و استیلاد طلب کردن ولدست از کنیزک بوطی کردن او چون مولی کنیزک را وطی
کرد ولدت امة من السید و اگر بچه زاد مملوکه از وطی سید و مولی دعوی کرد که ولد از وست
ان مملوکه ام ولد بود و حکم او اینست لم تملك بتشدید لام روا نبود ملك کسی ساختن یعنی فروختن

و بخشیدن او روا نبود و له وطئها واستخدامها و وطی کرده شود و خدمت گرفته شود و تزویجها
داده شود یعنی حکم او حکم مدبر است در تزویج و بنکاح داده شود بکسی یعنی مولا را جائز است که
او را وطی بکند و خدمت فرماید و بکسی بنکاح دهد فان ولدت بعده پس اگر زاید ولد دیگر
بعد زادن اول و دعوی کرده شود بر ولد اول ثبت نسبه بلا دعواه ثابت شود نسب ولد
ثانی بی دعوی مولی بشرطی که نفی نکند نسب او را زیرا که خود خاموش بود بخلاف الاول این صورت مخالفت
بزادن اول است که اگر مولی بر ولد اول دعوی نکند و خاموش ماند نسب ثابت نگردد و ینتفی بنفیه و نفی کردن
ولد ثانی از مولی بنفی کردن او زیرا که فراش ضعیف است و عتقت بموته و آزاد گردد ام ولد بموت مولی از
کل ماله از تمام مال او تا اگر مولی فقیر بمیرد و بغیر ام ولد مال نداشته باشد و یا مدیون بمیرد و غیر این ترکه نداشته
بر آن ام ولد هیچ سعایت لازم نیاید برای ورثه و نه غرما این صریح کرده اگرچه ضمنا معلوم بود و گفت ولم
یسع لغریم و سعایت نکند برای قرضخواه ولو اسلمت ام ولد النصرانی و اگر ایمان آورد ام ولد
نصرانی سعت فی قیمتها سعایت کند در قیمت خود مثل مکاتب تا ادای قیمت اگر نصرانی
عرض اسلام کرده شود وی از ایمان ابا آورد او را بر بیع اکراه باید کرد و بطور نرمی در میان آن آزاد شود
در قیمت او دین بود بر ذمه او و در اثناء سعایت فی میان ایشان جدا کرده شود تا چون نصرانی بمیرد وی
آزاد گردد و ان ولدت بنکاح و اگر زاد کنیزک بنکاح یعنی کسی مملوکه دیگری را بنکاح آورده بود و فرزند زاد
ذلک النکاح فملکها پس شوهر مالک شد به بیع یا به هبه ام ولده و آن کنیزک ام ولد او شد و لو
ادعی ولد امة مشترکة و اگر دعوی کرد مردی پسر کنیزک مشترکه را یعنی دعوی کرد یکی از دو
که این پسر از من است ثبت نسبه ثابت شود نسب پسر و هی ام ولده و آن کنیزک ام ولد او باشد
ولزمه نصف قیمتها و نصف عقرها ولازم شود بر مدعی نصف بهای آن کنیزک و نصف عقر آن
کنیزک و عقر آن است که اگر نکاح حلال بود بمانند این با اجرت وطی میبود و بعضی گفته اند که
عقر آن است که حضرت امام اعظم رحمه الله گفته اند که چند مهر بنکاح کرده شود و بعضی حرره گفته اند که
حره ربع عشر مهر است و در کنیزک عشر قیمت است و آن ادعیاه معا و اگر دعوی کردند هر دو
یکی بر ولد کنیزک مشترک چنانچه هر یکی بگوید این ولد از من است ثبت نسبه منهما ثابت شود
نسب آن ولد از هر دو شریک اگر علوق در ملک هر دو شریک حاصل بود تا اگر علوق در ملک

حاصل شد و بعد از ان دیگری نیز شریک شد بنابر جهی از وجوه ملک هر دو دعوی کردند ان در نصیبوت دعوی شریک دوم صحیح بود و هی ام ولدهما وان کنیزک ام ولد هر دو بود وعلی کل واحد نصف العقر و بر هر یکی نیمه عقر و تقاصا و مبادله شود و هر یکی از عقر بدیگری و شرکی نفقه وادن آن کنیزک بر هر دو شریک بود و بطور شافعی رجوع بقول قایف باید کرد نا قایف ولد را بهر که نسبت دهد ولد آن او بود و کنیزک خاص ام ولد او بود و بطور مالک احمد نیز همین حکم است و ورث من کل اب ارث این وارث بگیرد این ولد از هر یکی ارث تمام ولد و ورثاه بنده ارث اب وارث بگیرند آن هر دو شریک اگر آن پسر بمیرد وارث نایب زیرا که علوق در واقع از ملک است و آن در خارج معین نیست پس حصه یک پدر یعنی هر دو یان صفه بگیرد و بجهت اشتباه بپسر از هر یکی حصه تمام فرزند بگیرد زیرا که احتمال آن دارد که از همون باشد ولو ادعی ولد امة مکاتبه واگر دعوی کرد ولد کنیزک مکاتب خود را یعنی کنیزک مکاتب ای بچه زاد و مولای آن بنده مکاتب دعوی کرد که از من است فصدقه المکاتب و تصدیق کرد او را مکاتب و درین دعوی لزمه النسب لازم شود مولی را نسب ولد و بقول ابو یوسف حاجت تصدیق مولا نیست بجهت ثبوت نسب کنیزک بنده که او را مکاتب کرده است بلکه بمجرد دعوی نسب ثابت گردد والعقر والقیمة الولد و واجب شود بر مولی عقر آن کنیزک و بهای ولد ولم تصر ام ولده و کنیزک ام ولد او نگردد وان کذبه لم تثبت النسب و اگر مکاتب تکذیب کرد مولا را نسب ولد از مولا ثابت نشود

کتاب الایمان

این کتاب در مسایل ایمان است و چون یمین و عتق مشترک اند در تحریم مباح و لزوم بنا بران هر دو را یکجا ذکر کرده مگر آنکه عتق را با طلاق مناسبت بود در اکثر اوصاف او را متصل طلاق ذکر کرد و ایمان جمع یمین است و یمین دست راست را گویند در لغة و یمین را یمین نامیده اند زیرا که عرب وقت سوگند دستها به یکدیگری نهادند و شریعة آنست که از میگوید الیمین تقویة احد طرفی الخبر بالمقسم به یعنی یمین قوت دادن یکی از دو طرف خبر را بانچه سوگند کرده شده است بآن یعنی خبر احتمال صدق و کذب دارد پس هرگاه که کسی سوگند خورد قوت داد یکطرف خبر را پس شنیده شود کسی را در صدق یا کذب در واقع شخصی گفت فلان کار کنم و شنیده است نمی آید زیرا که وعده است چرا که ما نمیگوییم که گوینده این کلام در واقع اخبار میکند از واقع کردن فعل فردا پس احتمال صدق و کذب دارد

حالف است و بدانکه سوگند بر سه گونه است چنانکه تفصیل میکند فحلف بفتح حاء مهمله و سکون
لام و کسر لام بمعنی سوگند کردنست و بکسر حاء و سکون لام بمعنی عهد است یعنی سوگند کردن بر ماضی کاذبا
عمدا غموس ای بر امری که گذشته است از وقوع و لا وقوع دروغ دانسته هم غموس است یعنی نام نهاده شده
این نوع سوگند را غموس نام است و همچنین بر اثبات امری یا نفی او در زمان حال بی قید یا عن اتفاق باشد
و غموس بصد است بمعنی فاعل بمعنی غوطه دهنده و تسمیه اینست که حالف این سوگند سرنگون میفرع رود
پس گویا که همین سوگند او را بآن گوره انداخته است و این نوع اول است از حلف و نوع دوم اینست و ظنا لغو و
سوگند کسی بر بودن کاری یا نا بودن در زمان ماضی و یا حال بگمان که چنین است و نباشد بر آن ندارد چنانکه
هیچ حکمی شرعی از ثواب و عقاب و کفارت بان متعلق نیست واثم فی الاول دون الثانی و کما
حالف در غموس در لغو و علی آت منعقدة و سوگند کسی بر کاری در زمان آینده از اثبات یا نفی
کرده شده است و نام این نوع ثالث منعقده از آنست که حکم بوی متعلق بود نتیجه انعقاد اوست که فیه
الکفارة فقط درین نوع کفارتست بحنث پس اگر بحنث بکردن آنچه ترک آن سوگند کرده بود و ترک
آنچه بآن سوگند کرده مثلا گفته که سوگند خدا فردا بباغ نروم و فردا رفت یا گفته بود که سوگند خدا
فردا بباغ بروم و نرفت ولو مکرها اگرچه سوگند کننده مکره بود او ناسیا یا فراموش کننده
چنانکه خواست که بگوید فردا می آیم و گفت سوگند خدا فردا نمی آیم و بعد از آن بیاد آورد که سوگند
بنا آمدن کرده است او حنث کذلك یا حانث شود همچنین یعنی باکراه یا بفراموشی چنانکه سوگند
بایقاع چیزی کرده بود یا بر عدم ایقاع و از دل او رفت و عمل بخلاف آن کرد و الیمین و سوگند کردن
باین اسماست بالله والرحمن و عزته و جلاله و کبریائه و بدیگر نامهای و صفتهای
خداوند تعالی برابرست که میان مردم سوگند باین اسما مشهور بود یا نبود و این ظاهر مذهب است
و یمین صحیح است چنانچه در خانیه است و اقسم و احلف و اشهد و ان لم یقل بالله و سوگند
باین الفاظ گفتن است هرچند نام خدا نگیرد و بگوید سوگند میکنم و گواهی میدهم و لعمر الله و
لعمر الله گفتن و عمر بفتح و ضم بمعنی بقاست فرق آنکه نیست در قسم مستعمل است تا اگر بضم ... اثبات
و ایم الله و بلفظ ایم آن جمع یمین است و لفظ عهد الله یعنی عهد میکنم بخدای تعالی و بلفظ
میثاقه و به عهده خدا و بلفظ علی نذر اگر این کار کنم بر من نذر است و بلفظ نذر الله

بر من نذر خدا یا گفت وان فعل کذا فهو کافر واگر بکند چنین بکفیل وکافر ست ونزد شافعی ومالک
واحمد رحمهم الله سوگند نبود لا بعلمه نیست سوگند گفتن سوگند بعلم خدا وغضبه وسخطه ورحمته
ونه بغضب وخشم ورحمت خدا یعنی اگر گفت سوگند بعلم خدا یا بغضب یا برحمت او فلان کار کنم سوگند
نبود همچنین باین الفاظ والنبی والقرآن والکعبة وحق الله تعالی وسوگند نبود هم باین گفتن
وان فعلته فعلی غضبه وسخطه اگر این کار کنم پس بر من ست غضب وخشم خدا سوگند نبود
ونیز اگر گفت او انا زان او سارق او شارب خمر او آکل ربوا اگر فلان کار کنم من زانی ام
یا دزد یا شراب خوار یا ربوا خوار سوگند نباشد وحرفه الباء والواو والتاء وحرفهای سوگند
این حرف اند وقد تضمر وگاهیست که پوشیده آورده شوند حرف قسم قد چنین کار کنم ومراد سوگند
بود وکفارته تحریر رقبة وکفاره سوگند منعقده آزاد کردن بنده است برابرست که بنده مومن
بود یا کودک یا بالغ یا مکاتب اگر از بدل کتابت چیزی ادا نکرده باشد یعنی حاصل سوگند آنست که کند
وفا بر سوگند واگر حانث شود کفاره عتق رقبه است واطعام عشرة مساکین یا طعام دادن ده
مسکین را کما فی الظهار چنانکه آزاد کردن بنده وطعام در کفارت ظهار آنست که بنده مطلق است در
اطعام اباحت وغیر آن از احکام او کسوتهم یا پوشیدن ده نفر مسکین را بما یستر عامة البدن
بجامهٔ که پوشد اکثر بدن را پس سراویل کوتاه که تا نیم ساق بود یا بیشتر اما از شتالنگ بالا بود
روا نباشد فان عجز عن احدها پس اگر حانث عاجز شود از هر یکی یعنی قدر ادای هیچ یکی از
سه ندارد وصام ثلثة ایام متتابعة روزه دارد سه روز پیاپی تا اگر یکروزه داشت یا دو روزه و
بعذر مرض یا حیض افطار کرد بعد زوال مرض صومهای کفاره از سر گیرد وآن روزها در شمار نیارد
ونزد شافعی رحمه الله تتابع شرط نیست چنانکه خواهد نگاه دارد بدانکه عبارت متون که بلفظ ان عجز
احدها ظاهر اشاره است بعدم تعیین عجز بیکی وآنکه برای کفاره بروزه عجز یکی ازین هر سه بنده است
ودر روایتی از حضرت امام اعظم رحمه الله اگر در ملک مقدری دارد که تواند بآن وطعام ده مسکین خرید
او را روزه روا نبود ودر مختصر وقایه است که ان عجز عنها اگر عاجز شود از هر سه ازینجا معلوم میشود که
قدرت بر ترتیب بود وعجز از هر سه بحسب ادای کفاره روزه وبدانکه اگر کفاره را تأخیر کند از وقت
وجوب بحدیکه آثم گردد بموت ساقط نشود ودر جامع الرموز است از تتمه از شهاب الائمه اینکه سوگندها

نمود اگر بسیار باشد کفارت تداخل کنند و یک کفاره بس باشد چنانچه از محمد رحمه الله روایت است و همچنین

واز ابی یوسف است که یک کفاره بس شود اما شرف الائمه بدین فتوی نداد و لا یکفر قبل الحنث

و کفارت دا نکند پیش از حانث شدن ومن حلف علی معصیته وکسیکه سوگند کرد بر گناهی چنانکه

گفت روزه نه دارد یا نماز نکند یا با پدر سخن نکند یعنی ان یحنث و یکفر واجبست او را که حانث

گردد و کفاره ادا کند وبدین مسئله اشارتست که بر معنی تمام کردن سوگند بوفا واجب نیست بلکه حنث نیز

واجب بود چنانچه بر دیگر جمع ولا کفارة علی الکافر و کفاره واجب نشود بر کافر وان حنث مسلما

اگر چه حانث گردد در حال اسلام یعنی اگر در حال کفر سوگند بود و هم در کفر حانث شده در هر دو صورت

واجب نگردد ومن حرم ملکه لم یحرم و اگر کسی حرام کرد ملک خود را بر خود حرام نشود بلکه یمین منعقد گردد

وان استباحه و اگر آنرا اباح کردن خواهد کفر کفاره یمین بدهد حاصل آنکه اگر کسی ملک حلال غیر

هر چه بود بر خود حرام کند حرام نشود و کل حل علیه حرام اگر کسی گفت هر حلالی بر وی حرام علی الطعام

والشراب گفتن او واقع نشود بر خوردنی و نوشیدنی و بطور تفریح همان زمان حانث گردد واین قیاس

زیرا که چشم کشادن و دم بر آوردن و دست جنبانیدن مانند آن مباحات بی نهایت اند والتبه یکی

ازین امور استعمال کرده باشد پس لاچار حانث گردد والفتوی علی انه تبین امرانه بلانیة وفتوی

مشایخ ماوراء النهر برینست که بائنه گردد زن او بی نیت طلاق یعنی طلاق باین افتد و همچنین مستکوحه

در شرح ومن نذر نذرا وکسیکه نذر کرد نذری مطلقا فارغ از شرط یعنی بغیر شرطی او علق بشرط

یا معلق کرد بشرطی چنانکه گفت بر منست روزه برای خدا یا گفت اگر فلان مراد من بر آید بر منست

چندین رکعت یا چندین روزه یا صدقه و وجد و یافته شد آن شرط متعلق است بصورت

دوم و فی وفا کند ما شخیر یعنی واجبست وفای نذر مطلق علی الاطلاق و مقید بوجود شرط وای

حضرت عظمت رحمه که پیش از غلت بغت نذر بزرگست از لزوم وفا فرموده که اختیار داد خواه کفاره

یمین دهد خواه وفا کند و مفید لزوم کردن چیزی نسبت خود دلی و صل بحلفه ان شاء الله تعالی

بر وی و اگر متصل ساخت بسوگند خود لفظ ان شاء الله تعالی بر بود یا گفت سوگند خدا کنم چنین اگر خدا

خواسته باشد سوگند پیش از وفا تمام شود و در سوگند لازم نگردد پس کردن آنچه برنا کردن او سوگند

کرده باشد و نا کردن آنچه بر کردن او سوگند کرده باشد حانث نشود

باب الیمین

في الدخول والخروج والسكنى

این بابست در مسایل سوگند کردن بدر آمدن و برآمدن و ساکن بودن جای او وغیر ذلك و مسایل دیگر حلف لا یدخل بیتاً کسی سوگند کرد که ندرآید در هیچ خانه لا یحنث بدخول الكعبة حانث نشود بدرآمدن در کعبه والمسجد والبیعة وبدرآمدن در مسجد و در جای عبادت نصاری والكنیسة و جای عبادت یهود والدهليز والظلة وبدرآمدن دهلیز و ساباط که مثل سایبان بیرون دروازه میسازند وفي الصفة وبدرآمدن درون صفه پوش که بر سه دیوار بود در عرف ملک ما بخلاف عرف اهل کوفه که صفهای ایشان سقف بر چار دیوار بود وبدرآمدن آن حانث گردد وفي دار بدخولها خربة ودر گفتن آنکه سوگند ندرآید در سرای بی تعیین حانث نشود بدرآمدن سرای در حالت خراب شدن وفي هذه الدار يحنث و در گفتن اینکه ندرآید درین سرا بعد خراب شدن وان بنيت دار اخرى اگرچه عمارت کرده شد خانه دیگر بعد الانهدام بعد از افتادن وان جعلت بستانا او مسجدا او حماما او بيتا لا و اگر آنخانه بعد از افتادن و خراب شدن باغ ساخته شد یا حمام یا مسجد یا خانه بدرآمدن در آن باغ و مسجد و حمام و خانه حانث نشود كهذا البيت فهدم چنانکه حانث نشود در صورت که سوگند کرد که ندرآید درینخانه پس خراب کرده شد او بني اخر یا بنا کرده شد خانه بنوعی دیگر والدار آنست که مشتمل بود بر حجرها و صحن فارسی او سرا است بقول بعضی والبیت حجره ایست و فرش او خانه است والواقف على السطح داخل و استاده بر بام دار داخل دار است یعنی اگر سوگند کرده بود که در آن دار ندرآید و بر بام آن استاده شد او را حکم در آینده دار بود پس حانث گردد وفي طاق الباب لا و در صورت مذکور اگر استاده شد در طاق دروازه حانث نگردد و طاق دروازه آنست که دروازه را از دیوار بیرون برآرند ودوام اللبس والركوب والسكنى و همیشگی در پوشیدن جامه و سوار و ساکن بودن در آنخانه كالانشاء مثل ابتدای پوشیدن و سواری و سکونت است یعنی اگر شخصی سوگند کرد که این جامه نپوشد یا برین دابه سوار نشود یا درینخانه ساکن نشود و وی همان جامه پوشیده بود یا بر همان دابه سوار بود و ساعتی درنگ کرد حانث گردد و چنان بود که گویا اکنون پوشیده است لا دوام والدخول و همیشه اندرون بودن مثل ابتدا درآمدن نیست یعنی اگر سوگند کرد که درین خانه ندرآید و وی در آنخانه است و همان جا درنگ کرد حانث نشود تا بیرون آید و باز

در آید و بقول شافعی رح هر رنگ حانث گردد چنانکه در پوشیدن و سواری هر رنگ حانث می باشد لا
یسکن هذه الدار سوگند کرد که ساکن نباشد باین سرای او البیت او المحلة یا باین خانه یا باین
محله فخرج پس خود بر آمد و بقی متاعه و اهله حنث و باقی ماند اسباب او و مردم او حانث شود از
حضرت اعظم مرویست رح که اگر یک میخی ازان خانه باقی ماند حانث گردد و بباید که تاویل این قول
آن بود که میخی برای آن سوگند کننده را حاجت باشد بباز رفتن آنجا اگر چیزی که منظور نظر نبود و
باقی ماند باید که حانث نشود بماندن آن و بقول شافعی رح حانث نشود بماندن متاع و اهل اگر
خود نقل کرده باشد بسرای خانه یا محله دیگر و بقول ابویوسف رح اگر اکثر متاع نقل کرده ست حانث
نشود و بقول محمد رحمه الله اگر متاع کرد بوی استعمال معیشت تواند کرد برده ست حانث نشود و همچنین
ست از کافی بخلاف المصر این مسئله مخالف ست باینکه اگر سوگند کرد که ساکن نشود باین
شهر و بر آمد و بشهر دیگر رفت و متاع و اهل او در همان شهر ماند حانث نگردد لا یخرج نبر آید یعنی اگر
سوگند کرد که نبر آید ازین خانه فاخرج محمولا بامره آنکس بر آورده شد برداشته یکنفر او حانث
حانث شود و برضا لا بامره اگر بر آورده شد برضای او نه بامر او یعنی در دل میل بر آمدن داشت
اما امر نکرده بود که او را برداشته بر آورند حانث نگردد و قید برداشتن برای آنست که اگر مکره بر آید
اما بپای خود حانث شود یا اگر بعد از بر آوردن محمول برضا یا مکره و بعد بر آوردن همچنین
باز باختیار بر آید یا در آید بقدم خویش حانث شود از تمرتاشی ست که خصی گفته که حانث نشود
و این ارفق ست بخلق و از خلاصه ست که این قول اصح ست و قول اول صحیح لکن لا یخرج الا
جنازة چنانچه حانث نشود اگر سوگند کرد که نبر آید مگر برای جنازه فخرج الیها پس بر آید بسوی
جنازه ثم اتی حاجة و بعد از بر آمدن برای جنازه بحاجت دیگر رفت لا یخرج او لا یذهب
الی مکة اگر کسی سوگند کرد که نبر آید یا نرود بسوی مکه فخرج یریدها ثم رجع پس بر آید و حال آنکه
اراده مکه کرد و بعد از بر آمدن یا رفتن از راه برگشته حنث حانث شود که درین هر دو صورت
رسیدن بمکه شرط حنث نیست اما جدا شدن از خانهای آبادانی شرط ست تا اگر از خانه بدر شد و از
شهر نبر آمد و باز گشت حانث نشود و از کافیست در آن صورت که گفت لا یاتیها مثل الخ شهر نیست
بمکه حانث نشود تا برسیدن چون رسید حانث شود لیأتینه سوگند کرد که بیاید بزید یعنی

سوگند کرد بی تعیین که بر زید بیاید فلم یاته حتی مات دنیا مد بر زید تا زمانیکه بمرد حنث
فی اخر حیوته حانث گردد بعدم داپسین از زندگی لیا تینه ان استطاع کسی که سوگند
کرد که بیاید پیش فلانی اگر تواند فهی استطاعة الصحة پس آن استطاعت تندرستی بود و عدم
منع از جانب امیری یا غیره تا اگر با وجود تندرستی و عدم منع نرفت تا بمرد حانث گردد و ان
نوی القدرة صدق دیانة و اگر بلفظ استطاعت نیت کرد حقیقت استطاعت که رسانیدن
خداوند تعالی وقت نیت بنده برسیدن ابو دنیت او دیانت نه قضا یعنی قاضی او را راست گو
ندارد و در روایتی قاضی نیز او را تصدیق کند چنانچه از کافیست لا تخرج الا باذنی کسی گفت
زن را بیرون آئی مگر باذن من یعنی سوگند کرد که اگر برآئی از خانه بی اذن من پس تو طلاق باشیده
من آزاد و شرط لکل خروج اذن شرط است برای همه برآمدن اجازت شوهر بخلاف الا
ان اذن و حتی بخلاف آنکه زن را گفت نبرائی تو مگر باذن من یا گفت تا آنکه اذن کنم که در
هر دو صورت اجازت بجهت اول برآمدن بس بود حانث نشود ببرآمدن بی اذن بعد از اجازت
یکمرتبه و لو ارادت الخروج و اگر خواست زن کسی که از خانه برآمدن فقال ان خرجت انت
طالق پس شوهر گفت اگر برآمدی تو را طلاق مثلا او ضرب العبد یا خواست بزدن غلام
فقال ان ضربت فانت طالق پس شوهر گفت اگر زدی تو غلام را ترا طلاق تقید به
مقید بود این تعلیق بهمان برآمدن و بهمان زدن تا اگر ساعتی درنگ کرد و برآمد از خانه یا زد غلام
را حانث نشود کاجلس فتغد عندی چنانچه مقید بود گفتن در بیصورت که یکی بدیگری گفت بنشین
و طعام چاشت بمن خور فقال ان تغذیت فعلامی حر پس در جواب او گفت آن دیگر کس را
که طعام چاشت خورم بنده من آزاد مثلا مقید بود سوگند او بهمین طعام خوردن تا اگر بجانه خود رفت
یا بخانه دیگری و در آن چاشت طعام خورد حانث نگردد استحسانا و بطور زفر و شافعی سه حانث گردد
و این قیاس است چنانچه از کافیست و مرکب عبده مرکبه و چار وای بنده کسی چار وای او ست
فی الحنث ان نوی و لا دین به در حق حانث شدن اگر نیت کرده باشد حانث از چار وای
مالک چار وای مملوک در انحال که دین نبود بر مملوک یعنی اگر مردی سوگند کرد که بر اسپ زید سوار نشود
و بعد از ان به اسپ غلام زید که بتجارت و فروختن ماموراست سوار شد و حالانکه غلام مدیون بدین

مستغرق نیست وحالف در سوگند نیت او نیز کرده نیست حالف حانث گردد زیرا که این بنده هم
مولیست در حق حنث اما اگر حالف در سوگند نیت غلام نکرده و قید یا بنده ماذون بتجارت مدیون نیست
بدین مستغرق است این هر دو صورت بجواب بر داد غلام حانث نگردد واگرچه در صورت دین نیت وا
غلام نیز کرده باشد

باب الیمین فی الاکل والشرب واللبس والکلام

این بابیست در مسایل سوگند در خوردن و نوشیدن و پوشیدن و کلام کردن لا یاکل من هذه
النخلة سوگند کرد کسی که نخورد از این درخت خرما حنث بثمرها حانث شود بخوردن میوه آن نخله
یعنی اگر میوه بخورد حانث گردد برابر است که میوه او خام بود یا پخته یا نیم خام یا تر یا خشک و تر یا
مثلث از آن گفت که تمر بود و نقطه همه انواع او را شامل نیست کذا فی الشرح ولو عین البسر او
معین کرد و گفت که نخورم از این بسر یعنی خرمای تمام شده که هنوز خام است او الرطب او الخرما او
اللبن از این شیر لا یحنث برطبه حانث نشود بخوردن رطب در صورت تعیین بسر و رطب تمام او
آنست که تر باشد و تمره حانث نشود بخوردن تمر در صورت تعیین رطب و شیر از ده بخوردن
شیراز در صورت تعیین شیر و شیراز شیریست که از وی آب جدا ساخته باشند بخلاف هذا
الصبی بخلاف آنکه در سوگند تعیین کرد و گفت که سخن نکنم باین کودک وهذا الشاب باین جوان
وهذا الحمل و نخورم و سوگند این بزغاله را که درین صورت حانث شود بسخن کردن جوان شدن
کودک و پیر شدن جوان و بخوردن بعد از لبس شدن بزغاله و صبی نزد فقها آنست که بالغ نیست
و همچنین غلام و شاب فتی است که بالغ شده است و حمل بره است تا یکساله بقول صاحبیه رحمهما الله
صبی غلام تا پانزده سال و شاب تا سی سال بقول تا آنکه سفیدی بسیاهی تیا میخته است از
بقول ابیوسف رح سی ساله تا پنجاه ساله و شیخ از پنجاه تا آخر عمر و بقول محمد رح کهل از چل سال تا
شصت و شیخ از آنجا تا آخر عمر کذا فی الحاشیه لا یاکل بسرا فاکل رطبا لا یحنث بود که
خورد که نخورد بسر پس خورد رطب حانث نشود و تبسر بقسم یا مذنبی است که اندکی از وی رطب
واکثر او بسر و رطب مذنبی است برعکس آن و مذنب آنست که از جانب از پختگی شروع شده
باشد یا نیم خام بود و فی لا یاکل رطبا او بسرا و در صورتیکه سوگند کرد کسی که نخورد رطب یا
بسرا ولا یاکل رطبا ولا بسرا و در صورتیکه سوگند خورد که نخورد رطب و نه بسر حنث

الحمل
بفتح لحا، والمیم الولد
الضأن فی السنة الاولی
۱۲ چلپی فی کتاب
الزکوة ۱۲

بالمذنب حانث شود بخوردن مذنب خواه رطب بود خواه بسر نزد حضرت امام اعظم رح و محمد و بقول ابی یوسف رح مذکور ست والله اعلم ولا یحنث بشراء کباسة تمر ها و حانث نشود بخریدن خوشه خرما فیها رطب که دران خوشه رطب بود فی لا یشتری رطبا در سوگند کردن که نخرد رطب یعنی اگر کسی سوگند کرد که رطب نخرد و وی کباسه خرما یعنی خوشه خرما خرید که در وی ارطاب نیز هستند حانث نشود و بسمك فی لا یاکل لحما و حانث نشود بخوردن ماهی در صورتیکه سوگند کرده است که گوشت نخورد استحسانا و قیاس آنست که حانث شود چنانکه بطور مالک و شافعی رح و لحم الخنزیر و الانسان والکبد والکرش لحم و گوشت خوک و آدمی و جگر و شکنبه گوشت ست یعنی اگر شخصی سوگند کرد که گوشت نخورد و وی یکی ازین چار نخورد حانث شود زیراکه اینهمه گوشت اند و از صاحب محیط ست که اینهمه در عرف یار ما ایشان اگوشت نخوانند و مبنی ایمان بر عرف است و باید که فتوی برین باشد و بشحم الظهر عطف ست بر قول کاخر و بسمك یعنی حانث نشود بخوردن و خریدن پیه پشت فی شحما در سوگند کردن بر بینکه نخورد یا نخرد پیه و شحم ظهر گوشتی ست فربه که بر پشت دابه باشد و این نزد حضرت اعظم ست رح و بقول صاحبیه حانث شود و همچنین ست بطور شافعی لیکن اگر پیه شکم بخورد یا خرید باتفاق حانث نشود و بالیته و حانث نشود بخوردن و خریدن دنب فی لحما او شحما در سوگند کردن بر بینکه نخورد یا نخرد گوشت یا چربی و بالخبز فی هذه البر و حانث نشود بخوردن نان در سوگند آنکه نخورد این گندم نزد حضرت اعظم رح و بقول صاحبیه رح حانث گردد و فی هذه الدقیق حنث بخبزه و در سوگند که نخورد این آرد حانث شود بخوردن نان آن آرد نزد ما و بطور شافعی رح حانث گردد و لا بسفه بفتح سین و نیز بضم و تشدید فاچیزی ست از دور در دهن انداختن یعنی حانث نشود بسفه آرد خشک و خام نزد ما و بطور شافعی رح حانث شود والخبز ما اعتاده بلده و نان همان بود که معتاد دیار او باشد یعنی اگر کسی سوگند نان نخورد سوگند او بر همان نان بود که معتاد دیار او بود از نان گندم یا جو یا ارزن و غیره پس اگر معتاد ملك و نان جو باشد بخوردن نان گندم حانث نگردد والشواء والطبیخ علی اللحم و سوگند بر بینکه بریان نخورد یا پخته سوگند بود بر گوشت بریان و پخته تا بخوردن گندم بریان و پخته حانث نشود و قیاس آنست که بخوردن هر پخته و بریان

حانث گردد والراس علی ما یباع فی مصره وسوگند اگر سر نخورد سوگند بود بر سر آنچه که در
شهر او میفروشند از گاو و گوسفند و بز و فتوی بر همین ست والفاکهة میوه والتفاح سیب
والبطیخ خربزه والتین انجیر و زرد آلو نیز گویند والمشمش بکسر میم زرد آلو پس اگر سوگند خورد که فاکهه
نخوردن یکی از اینها حانث گردد و حاصل فاکهه آنرا گویند که آنچیز را برای لذت و هوس بخورند برای قوت
لا العنب والرمان انگور و انار یعنی عنب و رمان فاکهه نیست والرطب و تر خرمای تر والقثاء
بکسر قاف و تشدید ثای مثلثه خیار تا اگر یکی از اینها بخورد بعد سوگند بر فاکهه حانث نشود نزد حضرت
اعظم رح و بقول صاحبین حانث شود و اینها نیز از فاکهه اند و همچنین ست بقول مالک و شافعی رح و علمای ماوراء
النهر بر آنند که این اختلاف باعتبار عرف زمانست بنابران که حضرت امام اعظم رح موافق عرف
خویش فتوی داده اند و صاحبین رح مطابق عرف زمانه خود و در عرف ما نیز از فواکه اند از اینجا ابو اللیث
که فتوی بر قول صاحبین ست والادام ما یصطبغ به و نانخورش خوردن چیزیست که با وی نان
مخلوط کرده بخورند کالخل چنانکه سرکه والملح و نمک والزیت و روغن زیتون لا اللحم ادام نیست
گوشت نزد حضرت اعظم رح و ثانی و بقول محمد رح هرچه با نان آمیخته خورند اکثر ادام ست و از ابی یوسف
نیز روایتست که گوشت و بیضه و پنیر موافق ست با نانخورش پس ادام باشد والبیض و نه تخم مرغ
والجبن و نه پنیر و اینهمه اختلاف وقتی ست که هیچ نیت ندارد اما اگر نیت یقین دارد یکی از اینها
همان ادام باشد همچنین ست از ترجیع والغداء الاکل من الفجر الی الظهر و غذا خوردن از
فجر بود تا ظهر والعشاء بفتح عین مهمله یعنی عشا منه الی نصف اللیل از ظهر تا نیم شب
والسحور منه الی الفجر و سحور از نیم شب ست تا بفجر پس اگر کسی سوگند کرد که غذا نکند یا نکند
عشا یا سحور پس معتبر طعام از فجر تا ظهر و از آنجا تا نیم شب و از آنجا تا فجر باشد ان لبست
اگر کسی گفت اگر بپوشم من بنده من آزاد پس حانث شود به پوشیدن هر جامه که بپوشد از پنبه
پشم و غیره او اکلت او شربت و نیتی حی اگفت اگر بخورم یا بنوشم شامل بود هر خوردنی
و نوشیدنی را و نوی معینا و این گفتن با نیت کرد جامه معین یا نوشیدنی معین لم یصدق
اصلا تصدیق کرده نشود نیت یقین او هرگز نزد او نه قضاء و نه دیانة پس به پوشش خورش
شرب حانث شود و نیت تعیین او معتبر نبود ولو زاد ثوبا او طعاما او شرابا صدق دیانة

اگر زیاده کرد بر آن گفتن که اگر بپوشم یا بخورم یا بنوشم جامه یا خوردنی یا نوشیدنی و گفت بنیت
تعیین کردم درین تصدیق کرده شود و یا نه میان خدا و بنده نه از روی قضا و بطور مالک و
شافعی رح در صورت اول نیز تصدیق باید کرد و بیک روایت از ابو یوسف رح نیز تصدیق باید کرد
لا یشرب من دجلة شخصی سوگند کرد باین عبارت که نخورم از دجله مثلاً و آن نام دریای
بغداد است علی الکرع این سوگند واقع شود بر نوشیدن بدهن تا اگر در آوند انداخته بنوشد
یا بدست انداخته نوشید حانث نگردد نزد حضرت اعظم رح و بقول صاحبین رح سوگند بر مطلق
نوشیدن بود تا بهر صورت که نوشد حانث گردد و همچنین است بطور شافعی رح بخلاف من ماء
دجلة بخلاف آنکه کسی سوگند کرد که ننوشد از آب دجله که در ین صورت سوگند بر آوند واقع شود
اگر بدهن نوشد حانث نگردد کسی گفت ان لم اشرب اگر ننوشم ماء هذا الکوز آب این
کوزه الیوم فکذا امروز پس بنده من آزاد و لا ماء فیه و حال آنکه نیست آب در آن کوزه
او کان یا آب بود در کوزه فصب پس ریخته شد آب از ان کوزه پیش از آمدن شب کردن سوگند
او اطلق یا مطلق کرد یعنی در لفظ سوگند الیوم نگفت و لا ماء فیه و حال آنکه نیست آب در کوزه
لا یحنث حانث نشود حالف در هر سه صورت نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح در همه صورتها
حانث گردد مگر آنکه در مطلق همان لحظه حانث گردد و در مقید بعد گذشتن روز و در شرح نقل از کافی
قول محمد رح با ابی یوسف رح و در صورت ان کان و اگر در صورت سوگند در وقت کردن قسم آب در کوزه
بود فصب پس بریخته شد حانث گردد باتفاق از وقت ریختن آب حلف لیصعدن
السماء کسی سوگند کرد که بر آسمان برآید او لیقلبن هذا الحجر ذهبا یا سوگند کرد که این سنگ را
زر کند حنث فی الحال حانث گردد همان زمان اگر سوگند مقید نکرده باشد و اگر مقید کرد و گفت
بر آسمان برآید تا ده روز مثلاً حانث نگردد تا آن وقت نگذرد نزد ما و بطور زفر رح حانث نگردد چنانچه
در صورت حلف مطلق حانث شود فی الحال و بطور احمد ابن نوح سوگند منعقد نگردد اگر سوگند کرد
باین که لا یکلمه کلام نکند فلانی را فناداه و هو نائم پس نداکرد حالانکه وی در خواب است فایقظه
حنث پس بیدار گشت حانث گردد اما اگر او را بیدار نکرد حانث نشود و در بیدار کردن بی مناسبت بلکه حانث گردد بمجرد اتیانه
او لا یکلمه الا باذنه یا سوگند کرد که سخن نکند فلان تا آنکه وی اذن نکند فاذن له و لم یعلم پس اجازت داد آن کس

حالف با و معلوم نیست اذن او بوی کلمه صفت پس بوی سخن کرد حانث گردد در هر دو
صورت و بقول ابی یوسف رح در صورت ثانی نگردد و لا یکلمه شهراً فهو من حین حلف اگر
کسی سوگند کرد که بفلان سخن نگوید یک ماه پس ماه از ابتدای سوگند باشد و اگر کسی سوگند کرد که
لا یتکلم تکلم نکند فقرأ القرآن او سبح پس خواند قرآن یا تسبیح گفت برابر است که قرائت
و تسبیح در نماز بود یا بیرون نماز لم یحنث حانث نگردد استحساناً و قیاس آنست که حانث
گردد و همین است قول شافعی رحمه الله یوم اکلم فلاناً فعبدی حرّ کسی گفت روزی که کلام کنم
بفلان پس بنده من آزاد مثلاً علی الجدید سوگند منعقد گردد بر روز و شب تا اگر شب سخن کرد یا
در روز حانث گردد فان عنی به النهار خاصة صدق پس اگر مراد داشت حالف این سوگند
مقید بودن حلف بکلام در روز نه بشب تصدیق کرده شود قضاءً و دیانةً و از ابی یوسف است که قضاءً
تصدیق نباید کرد و لیلة اکلمه علی اللیل و اگر کسی گفت شبی که کلام کنم بفلان بنده من آزاد سوگند
مقید بود تا بشب تا اگر بوی در روز کلام کند حانث نشود و اگر گفت کسی ان کلمته اگر سخن کردم بفلان
پس بنده من آزاد مثلاً الا ان یقدم زید مگر آنکه بیاید زید یا و حتی یا بجای الا ان حتی گفت
او الا ان یاذن یا گفت مگر آنکه اجازت دهد مرا بکلام کردن فلان او حتی یا بجای الا ان
حتی گفت یعنی تا آنکه اجازت دهد مرا فلانی فکذا پس بنده من آزاد فکلم قبل قدومه او اذنه
حنث پس کلام کرد پیش از آمدن او یا اذن کردن او حانث شود و بعدهما لا و اگر کلام کرد
بعد از آمدن او یا اذن حانث نگردد و ان مات زید سقط الحلف اگر مرد زید که آمدن او
در سوگند مشروط بود ساقط شد حلف نزد امام اعظم رح و بقول ابی یوسف رح حلف ساقط نشود
تا اگر مرد زید با آنکس خطا کرد خطاب گردد بقول لا یاکل طعامه فلان پس سوگند خورد که نخورد
طعام فلان او لا یدخل داره یا گفت نرآید در خانه فلان او لا یلبس ثوبه یا نپوشد جامه او
فلان او لا یرکب دابته یا گفت سوار نشود بر مرکب او او لا یکلم عبده یا سخن نکند بغلام او و ادات
اشاره و زال ملکه و اگر اشارت کرد بسوی آن بنده و زایل شد ملک چنانکه گفت سخن نکند با
غلام فلانی این چیز فلان یا جان او زایل شد ملک او بفروختن یا غیر آن و فعل لا یحنث آن
عمل کرد حالف با آن غلام و غیره از کلام و غیر آن که بر عدم آن سوگند کرده بود کالمتجدد

چنانچه اگر وصی بنده نو خرید و حالف بدان بنده سخن کرد یا چیزی از امور سابق نو خرید و حالف
آن فعل کرد حانث نشود بکردن آن فعل که بر وی سوگند کرده ست وان لم یشتر لم یحنث بعد
الزوال و اگر نخرید حانث نشود بعد زایل شدن و حنث بالمتجدد و حانث شود در نو خرید
آنکس بقول ابی یوسف رح حانث نشود در خانه خریده و فی الصدیق والزوجة فی المشار
در دوست و زوجه فلان کس در صورت اشارت یعنی اگر کسی سوگند کرد که سخن نکند با این دوست
فلانی و این زن فلانی حنث بعد الزوال بعد از زوال حانث گردد بسخن کردن بعد رفتن
دوستی و مناکحت و فی غیر المشار لا و در صورتیکه گفته ست که سخن نکند با دوست فلانی یا زوجه
فلانی بغیر اشارت با این دوست و زن حانث نشود بعد از رفتن دوستی و زوجیت و حنث
بالمتجدد و حانث شود بصدیق نو و زوجه نو اگر با ایشان کلام نکند و اگر کسی گفت ولا یکلم
سخن نکند صاحب هذا الطیلسان با خداوند این چادر طیلسان پوشش عجم ست که گرد
و سیاه رنگ میباشد چنانچه فوکل فباعه فکلمه حنث پس آن کس فروخت آن چادر را بعد از ان
حالف با وی سخن کرد حانث گردد والزمان والحین ولفظ زمان و حین با الف و لام تعریف
و منکرها و نکره این هر دو اسم بغیر الف و لام ستة اشهر شش ماه ست یعنی اگر سوگند کرد
که زمانه یا حینی بفلان سخن نکند و هیچ نیت ندارد پس شش ماه موقت بود و اگر نیت مدتی تعیین کرده ست
همان مدت تعیین گردد همچنین ست از کافی والدهر والابد العمر و لفظ دهر با الف و لام و لفظ
ابد تمام عمر بود اگر نیتی ندارد و اگر نیتی دارد همان بود چنانچه از ینابیع ست و دهر مجمل و دهر بی لام
مجمل ست نزد امام اعظم رح یعنی حالف ست تفسیر آن و بقول صاحبین شش ماه بود چنانچه از کافی ست
و این اختلاف وقتی ست که نیتی ندارد و اگر نیتی دارد همان بود باتفاق والایام وایام کثیرة والشهور
والسنون عشرة یعنی هر یکی این الفاظ ده گان مراد بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین از کثیرة و
هفت مراد بود و از شهور دوازده ماه و از سنون تمام عمر همچنین ست و منکرها ثلثة یعنی اگر ایام و شهور
و سنین بغیر الف و لام تعریف باشند بر سه گان دلالت کنند

باب الیمین فی الطلاق والعتاق

این باب ست در مسایل سوگند بطلاق و آزادی ان ولدت فانت كذا اگر کسی زن را گفت تو اگر بچه زائی تو طالقه یا کنیزک را
اگر تو بزائی تو آزاد حنث بالمیت حانث شود حالف بچه مرده زاد طلاق واقع شود و سوگند تمام گردد و اگر بچه زنده

تسمیہ نیت بر وقوع طلاق و عتاق بخلاف فہو حر بخلاف آنکہ اگر گفت پس آن آزاد نیز
اگر کسی کنیزک خود را گفت اگر تو بچہ زائی وی آزاد و آن واہ بچہ مردہ زاد ما نث نشود سوگند
باقی بود نزد امام اعظم و بقول صاحبیہ حانث گردد و یمین منحل شود پس اگر بعد ازان بچہ
زیست کنیزک مذکور بچہ زندہ زاد نزد امام اعظم رح آن بچہ آزاد و یمین منحل شود و بقول صاحبیہ
ہیچ یکی از بچہ مردہ زندہ آزاد نگردد ہمچنین ست در ہدایہ شخصی گفت اول عبد ملکہ فہو حر اول بندہ
کہ مالک شوم او را پس آزاد فملک عبدا عتق پس مالک شد حالف بندہ را آزاد شد آن بندہ ولو
ملک عبدین ثم آخر واگر مالک شد دو بندہ را بعد ازیک ام بندہ را مالک شد لا یعتق لحدا منہم
آزاد نشود ہیچ یکی ازیشان ولو زاد وحدہ عتق الثالث واگر زیادہ کرد بران عبارت اول
وحدہ را یعنی اگر گفت مالک شوم اول بندہ را تنہا پس او آزاد پس او مالک شد دو بندہ را بعد
ازان یک بندہ را ازان بندہ آزاد کرد ولو قال آخر عبد املکہ فہو حر واگر گفت آخرین بندہ
کہ مالک شوم او را او آزاد فملک عبدا فعبدا پس مالک شد بندہ را بعد ازان بندہ دوم را
فمات عتق الآخر پس ہر دو آزاد گردد بندہ دوم مذ ملک ازان زمان کہ مالک او شد یعنی
یعنی از تمام مال او آزاد گردد نزد امام اعظم و بقول صاحبیہ رح از وقت موت آزاد گردد ہمچنین ست
ہدایہ و اگر کسی گفت کل عبد بشرنی بکذا ہر بندہ کہ بشارت دہد مرا بچنین چیز و بشارت خبر حق
بر دو فہو حر پس او آزاد فبشرہ ثلثۃ متفرقون پس بشارت دادند او را سہ بندہ جدا جدا اعتق
الاول آزاد گردد بندہ کہ اول بشارت دادہ ست و بشارت برابر ست کہ شاد برد یا پیغام یا کتابۃ
دل بتردہ معا عتقوا اگر بشارت دادند سہ غلام یکبارگی ہر سہ آزاد گردند وصح شراء ابیہ للکفارۃ
و درست خریدن پدر خود برائے کفارہ یمین یعنی شخصی را کفارہ یمین لازم شد پدر را یا برادر را یا پسر او
یا عم او یا خال او یا خالہ او یا مادر او بہ نیت کفارہ خرید روا باشد و چون قید پدر اتفاقیست حکم در
قریب محرم یکسانست بنا بران ما درین مثال آوردیم لا شراء من حلف بعتقہ روا نبودہ نیت
کفارہ یمین خریدن کسیکہ سوگند کردہ ست با آزادی او یعنی کسی بندہ کسی را گفتہ ست اگر ترا
بخرم تو آزاد و بعد ازان برو کفارہ لازم شد و وی بہ نیت کفارت ہمان بندہ را بخرد و آنچہ
یعنی ہمان بندہ آزاد گردد کفارہ ساقط نشود لیکن اگر بندہ کسی را گفت اگر ترا بخرم تو آزادی

از کفارهٔ یمین من پس اورا به نیت کفاره بخرد روا بود وام ولده ورو انبود خریدن ام ولد
به نیت کفاره یعنی اگر کنیزک کسی را نکاح کرد از وفرزند زاد او را به نیت کفاره میخرد کفاره ساقط
نشود وی آزاد گردد واگرچه او را گفته است اگر ترا بخرم تو آزاد از کفارهٔ یمین من پس او را به نیت
کفاره خرید کفاره ساقط نشود همچنین است در شرح وان تسریت امة اگر سریت بکنم کنیزک را
او آزاد وتسریت با خود ستانیدن سریه یعنی جا داد او را جا دادنی یا ماخوذست از سر بکسر سین
بمعنی جماع وجفا واز همین است که ماخوذست از سرور وبعضی گفته اند که ماخوذست از سری بفتح سین
وسکون را بمعنی سید زیرا که چون کنیزک را سریت کرد او را سیدهٔ کنیزکان ساخت یا سر ور گرفت
یا پنهان کرد او را فهی حرة پس آن کنیزک آزاد است صح لو فی ملکه روا بود این تعلیق اگر کنیزک وقت
حلف در ملک او بود والا لا واگر هیچ کنیزک وقت حلف در ملک نبود صحیح نبود واگر دایه خرید بعد از
حلف واو را سریت ساخته است آزاد نگردد وبطور زفر رحمه بعد روا بود این تعلیق وآزاد شود دایه که خریده
بعد از حلف وسریت گرفته است واگر کسی گفت کل مملوك لی حر هر بنده که مراست آزاد وعتق عبیده
وامهات اولاده آزاد شدند بندگان او وامهات اولادهای او ومدبره ومدبرهای او لا مکاتبه
نه مکاتبهای او مگر به نیت وبطور احمد رح مکاتبهای او نیز بی نیت آزاد شوند وهذا طالق او هذه
وهذه وگفتن شخصی زنان خود را این زن طالق است یا این زن وهذه واین زن طلقت الاخیرة مطلقه
شود زن سومی که در آخر او را گفته است وخیر فی الاولین واختیار روا رد در تعیین یکی از دو زن
اولین پس هر کدامی از ان دو زن را تعیین کند وکذلك العتق وهمچنین است آزادی یعنی اگر کسی گفت
بندگان خود را این بنده آزاد یا این بنده بنده اخیره آزاد گردد ومولی را میان آن دو بنده
اختیار باشد والاقرار وهمچنین است در صورت اقرار چنانکه گفت زید را بر من هزار درم است یا عمرو وبکر را
پس هزار بکر ثابت گردد ومیان زید وعمرو اختیار بود تا هر که را اقرار تعیین کند تواند وهمچنین است از نهایه

شرح هدایه **باب الیمین** فی البیع والشراء والتزوج والصلوة والصوم
وغیرها این باب است در مسایل سوگند فروختن وخریدن ونکاح کردن ونماز کردن وروزه
داشتن وچیزهای دیگر از رفتن ونشستن وامثال آن وچون این مسایل بیکدیگر مختلف اند بنا بر آن
کاتب خواست که کلمه نهد در مسایل گفت ما یحنث بالمباشرة بالا یا مر یعنی این افعال دو نوع اند

نوعی ست که حانث میشود حالف در آن افعال باستعمال کردن بنفس خویش و حانث نمیشود بامر
کردن بامر کردن دیگری را باین چیزها و آن هشت چیز اند البیع اول بیع ست مثلا سوگند کرد که نفروشد
چیزی از ملک خود پس امر کرد دیگری را که بفروشد حانث نشود والشراء دوم خریدن همچنان والاجارة سوم اجاره یعنی بکرایه دادن دابه یا بنده والاستیجارة چهارم بکرایه گرفتن دابه یا مملوک
یا کرایه کش و بقول محمد رح حانث شود بامر کردن درین صورتهای بالا و نیز بطور احمد رح همچنین ست
والصلح عن مال پنجم صلح کردن از دعوی مال والقسمة ششم قسمت چنانکه سوگند کرد که با شریک
خود قسمت نکند چیزی که مشترک ست میان هر دو والخصومة هفتم دعوی کردن چنانکه گفت با
فلان خصومت نکنم و دیگری را گفت تا وی بوکالت حالف خصومت کرد وضرب الولد هشتم زدن
فرزند تا اگر سوگند کرد که نفروشد یا نخرد یا اجاره نهد یا اجاره نگیرد یا صلح نکند یا قسمت نکند یا
خصومت نکند یا پسر نزند و دیگری را امر کرد بیکی ازین چیزها حانث نگردد و ما یحنث بها و نوع
دوم چیزیست که حانث گردد به هر دو صورت یعنی اگر بنفس خود استعمال کرد و یا دیگری را وکیل گرفت
حانث گردد و آن سبیت و دو چیز اند النکاح والطلاق چنانکه سوگند کند که نکاح نکند فلانه را یا طلاق
ندهد منکوحه خود را و بقول محمد رح بامر نکاح حانث نگردد چنانچه از خانیه ست والخلع و خلع نکند
بزن والعتق و آزاد کردن برابر ست که بمال بود یا بغیر مال و بطور شافعی رح بامر نکاح و طلاق
و عتاق حانث نشود والکتابة مکاتب کردن بنده را والصلح عن دم العمد صلح کردن از
دعوی خون بسته بهم والهبة والصدقة و بخشیدن کسی و صدقه دادن والقرض والاستقراض
و قرض دادن و قرض گرفتن وضرب العبد و زدن بنده والذبح و کشتن چیزی والبناء عمارت
کردن والخیاطة و دوختن جامه یا غیر آن از خود یا دیگری والایداع والاستیداع یعنی امانت
دادن بکسی معین یا غیر معین و همچنین پذیرفتن والاعارة والاستعارة و عاریت دادن
چیزی معین یا غیر معین و همچنین عاریت گرفتن وقضاء الدین و تقاضای دین شخصی
معین یا مطلق وقبضه و همچنین قبض کردن دین والکسوة و پوشیدن جامه
همچنین والحمل و برداشتن چیزی یا شخصی معین یا غیر معین پس درین همه امور
اگر بعد سوگند کردن خود استعمال کرد محلوف علیه را یا بدیگری فرمود وی عمل کرد

حانث گردد و چون این هر دو نوع بیان شدند کا نرخواست که بجهت مسایل آن ضابطهٔ
دیگر بیان کند گفت و دخول اللام ددر آمدن لام اختصاص علی البیع والشراء فعلی که
واقع میشود از جهة از وکیل چنانکه فروختن و خریدن مراد از دخول لام آنست که لام بعد ازین
چیزها بود و متعلق بآن فعل باشد چنانکه گفت ان بعت او اشتریت لک عبداً اگر بفروشم یا بخرم برای
تو بنده پس این لام متعلق ست به بیع و شرا و از فارسی عوض لام باید که لفظ برای باشد و در
زبانهای دیگر مناسب و الاجارة و اجاره کردن و الصباغة و رنگ کردن و الخیاطة و دوختن
و البناء و عمارت کردن کان بعت لک ثوبا چنانکه گفت اگر بفروشم برای تو جامه و این
مثال بیع صریح کرد و باقی مثالها بر قیاس گذاشت لاختصاص الفعل این لام متعلق
ست بدخول اللام یعنی در آمدن لام دورین امور برای خاص بودن عمل او ست ازین اعمال
مذکوره با المحلوف علیه و بانچه سوگند کرده شده ست بروی یعنی مخاطب بلفظ لک و ذکر او
برای تو بان کان بامره بانکه بآن فعل گفته او باشد و این بیان اختصاص ست یعنی اختصاص
باین وش بود کان صلکه او لا برابر ست که آنچیز که بر وی فعل حالف واقع شود از بیع و غیره
ملک آنکس باشد یا نه و علی الدخول و در آمدن لام بر فعلی که از دیگری واقع نمیشود چنانکه گفت
ان دخلت الدار لک اگر در آیم برای تو خانه و معنی دخول لا فهمیده که در آن لام اختصاص
بعد ازین امور ست نه بالای این والضرب و زدن چنانکه گفت اگر بزنم برای تو بنده و الاکل
والشرب و خوردن و نوشیدن چنانچه بخورم برای تو طعامی یا بنوشم برای تو شرابی فی العین
بر محل فعل کان بعت ثوبا لک چنانکه گفت اگر فروشم جامه برای تو و مثال دخول لام
بعد از عین بخلاف مثالهای دیگر تقدیم و تاخیر یکسانست چنانکه گوید ان دخلت لک داراً
دار لک لاختصاصها متعلق ست بدخول لام یعنی در آمدن لام بر نهمه افعال و سبب
عین برای خاص کردن ست بان کان ملکه بیان اختصاص ست یعنی باین صورت
که عین در انچه بر وی فعل حالف واقع ست ملک مخاطب باشد امره او لا و وی حالف را
امر کرده باشد یا نه و ان نوی غیره صدق و اگر نیت کرد از گفتن یک لفظی لفظی دیگر چنانکه
اگر بفروشم برای تو جامه و مراد داشت اینکه اگر بفروشم جامه برای تو یا عکس این تصدیق کرده شود او را

قضاء و دیانت فیما علیہ از آنچہ او را ضرر باشد و با آنچہ او را نفع بود مردی گفت مر بندہ خود را
ان بعتہ اگر بفروشم او را او ابتعتہ یا گفت بندہ دیگر را اگر بخرم او را فهو حر پس آن بندہ
آزاد فعقد بالخیار پس فروخت آن بندہ یا خرید بخیار حنث حانث شد یعنی آن بندہ آزاد
شد و بقول ابو یوسف رح حانث نشود و کذا بالفاسد و همچنین حانث گردد باتفاق اگر فروختہ
است ببیع فاسد اگرچہ قبض واقع نشدہ باشد و اگر قبض واقع شود حانث نگردد باتفاق و بقول
زفر رح در بیع فاسد حانث نگردد و در روایت نوادر از ابو یوسف نیز حانث نشود والموقوف
و ببیع موقوف نیز حانث گردد یعنی الرابع یا مشتری امر بعقد بیع نکردہ است و مشتری از فضولی خرید
اگر حالف میداند حانث گردد لا بالباطل حانث نگردد حالف بشراء باطل چنانچہ اگر عقد بیع کرد آن
لم ابع بکذا کسی گفت اگر نفروشم این بندہ را پس حنث یعنی بندہ دیگر آزاد یا زن او طالقہ فاعتق او دبر
حنث پس آزاد کرد یا مدبر ساخت حانث گردد قالت لی مر شوہر را انت تزوجت علی زن حال
بر من فقال پس گفت شوہر در جواب آن زن ان کل امراۃ لی طالق ہر زنیکہ مراست طالقہ طلقت المحلفۃ
بکسر لام مطلقہ شود سوگند دہندہ و ہر زنیکہ غیر او باشد بقول ابو یوسف رح محلفہ مطلقہ نشود و فتوی
قول ابو یوسف است نزد شمس الائمہ السرخسی الحلوانی بعبارت اصح و اصح عندہ همچنین است از نہایہ شرح
ہدایہ علی مشی بالمشی الی بیت اللہ تعالی او الی الکعبۃ شخصی گفت بر منست رفتن بسوی خانہ خدا
یا گفت بسوی کعبہ حج او عمرۃ ماشیا یعنی حج کند یا عمرہ کند در حال پیادگی رفتن استحسانا و قیاس آنست
کہ چیزی لازم نشود و وجہ استحسان آنست کہ از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ منقول است کہ در عرف
مردم آنست کہ باین لفظ حج یا عمرہ بر خود لازم کنند پس چنانستی کہ گفت بر منست زیارت بیت اللہ ماشیا
فان رکب اراق دما پس اگر سوار شود دم دہد و این در صورتیست کہ در تمام افعال حج سوار شود
اما اگر در بعضی مناسک سوار شود بقدر آن از بہای صدقہ دہد بخلاف الخروج او الذہاب
یعنی بر خلاف گفتن لفظ خروج و ذہاب برآمدن رفتن الی بیت اللہ تعالی بسوی خانہ خدای تعالی
والمشی الی الحرم یا گفتن رفتن بسوی خانہ حرم او الصفا والمروۃ بسوی صفا و مروہ یعنی اگر کسی
گفت برآمدن یا رفتن بسوی خانہ خدا یا رفتن طرف حرم یا صفا و مروہ این گفتن بر وی چیزی از
حج و عمرہ لازم نگردد و بقول ابو یوسف و محمد رحمہما اللہ گفتن مشی الی الحرم حج یا عمرہ لازم گردد

وعند امام شافعی رحمه الله در گفتن الی الصفا والمروة حج یا عمره بود و عند ما هر آن لم یحج العام اگر کسی گفت بنده من آزاد اگر حج نکند امسال فشهد انه نحره بالکوفة پس گواهان گواهی دادند بقضیه او در کوفه لم یعتق آزاد نشود بنده او نزد امام اعظم رح وابیوسف رح وبقول محمد رح آزاد گردد همچنین است از کافی وحنث فی لا یصوم بصوم ساعة بنیة یعنی حانث گردد اگر گفته است که روزه ندارد بر روزه داشتن یکساعت با نیت وفی صوما او یوما یعنی در گفتن انکه روزه ندارد روزه ویا یک روزی بیوم یعنی حانث گردد بر روزه داشتن تمام روز وفی لا یصلی ودر گفتن انکه نماز نکند حانث گردد برکعة یعنی باداء یک رکعت استحسانا وقیاس آنست که بمجرد افتتاح حانث شود وبقول ابیوسف رح حانث نگردد وفی صلوة ودر گفتن انکه نماز نکند نمازی بشفع حانث گردد بدو رکعت نزد ما ولیکن نزد احمد بیکرکعت حانث گردد واگر کسی بزن گفت ان لبست من غزلك فهو هدی اگر پوشیدم از ریسیده تو پس آن جامه هدیه بود زیراکه هدیه نام همان صدقه است که بمکه رسانند فملك قطنا فغزلته ونسج ولبس فهو هدی پس مالک شد زوج پنبه را وزن آن ریسید وبافته شد وشوهر پوشید پس آن پارچه پوشیده هدیه بود نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین رح حانث نگردد تا زن از ان پنبه که در وقت سوگند در ملک شوهر موجود است پوشیده باشد پس اگر پنبه که وقت حلف در ملک او بود از ان ریسیده است یا پیش از سوگند ریسیده باشد باتفاق حانث گردد ولیس خاتم ذهب وعقد لؤلؤ لبس حلی وپوشیدن انگشتری طلا یا قلاده مروارید پوشیدن زیور است یعنی اگر کسی سوگند کرد که زیور بنپوشد وی انگشتری طلا یا قلاده مروارید پوشید حانث گردد ولو برابر است که آراسته بطلا یا نقره باشد یا صرف لولو وهمین حکم است در زبرجد وزمرد نزد صاحبین رح وفتوی بر همین است اما بقول امام اعظم رح در لولو خاص حانث نگردد ولا خاتم فضة حانث نگردد در صورت سوگند بنا پوشیدن زیور بانگشتری نقره در دست کردن اما اگر نگینه داشته باشد حانث گردد همچنین است در جامع صغیر قاضیخان کسی سوگند کرد وگفت لا یجلس علی الارض نشیند بر زمین فجلس علی بساط پس نشست بر بساط او حصیر یا نشست بر بوریا او لا ینام علی هذا الفراش فجعل فوقه فراش آخر یا سوگند کرد که نخواهد خوابید برین بستر وبالای آن بستری دیگر گسترده شد فنام علیه پس خواب کرد بران بستر او لا یجلس علی هذا السریر

یا سوگند کرد کہ نشیند بران تخت فجعل فوقہ سریرا آخر لیس بتاده شد بالای آن تختی دیگر و بروی نشست لا یحنث حانث نگردد درین ہمہ صورتہا و بقول ابو یوسف رح درصورت بستر حانث گردد ولو جعل علی الفراش قرام و اگر کرده شد بر بستر چادری و قرام چادری بود کہ بر بستر ہا اندازند برابر ست کہ چادر منقش بود یا غیر منقش او علی السریر بساطا او حصیرا حنث واگر در صورت نانشستن بر تخت بساطی یا بوریایی بر تخت انداختہ شد و نشست حانث گردد

باب الیمین فی القتل والضرب وغیر ذلک

این بابیست در مسایل سوگند قتل و زدن و چیزهای دیگر مناسب آن اگر گفت دیگری را ان ضربتک و کسوتک و کلمتک و دخلت علیک اگر زنم ترا یا پوشانم ترا یا سخن کنم با تو یا در آیم بر تو یعنی پیش تو آیم بنده من آزاد مثلا تقید بالحیوۃ مقید بود این سوگند بحیوۃ مخاطب پس اگر در ہمہ عمر از حالف بعد از حلف این افعال با وی صادر شوند حانث گردد و بعد از مردن مخاطب سوگند تمام گردد پس اگر بعد موت او را جامہ پوشاند حانث نگردد بخلاف الغسل والحمل والمس کہ سوگند این امور بمردن مخاطب تمام نگردد پس اگر بعد موت او را بشوید و یا بردارد و یا دست بر بدن او رساند حانث گردد لا بضرب امرئتہ کسی کہ سوگند کرد کہ نزند زوجہ خود را فمد شعرها نکشید موی او را و خنقہا یا گلوی او فشرد او عضہا یا گزید او را اگر در حالت غضب این چیزها کرده ست حنث حانث گردد و اگر حالت ملاعبت کرده ست حانث نگردد و نزد شافعی رح حانث نگردد و بعضے روایاتست کہ سوگند بزبان فارسی بود حانث نشود کسی گفت ان لم اقتل فلانا فکذا اگر نکشم فلان را پس بنده من آزاد و هو میت و حالانکہ آنکس مرده ست ان علم بہ حنث اگر دانسته است حانث گردد والا لا و اگر مردن نمیداند حانث نگردد و بقول ابو یوسف حانث گردد و ہمچنین ست اگر کسی گفت اگر فلان کار عنقریب نکنم یا گفت اگر تابعید نکنم بنده من آزاد در صورت اول اگر پیش از نیماه کرد حانث نگردد و در صورت دوم اگر پیش از نیماه کرد حانث گردد زیرا کہ ما دون الشہر قریب کم از شہر قریب ست و ما فوقہ بعید و نیماه و بالای آن دور ست کسیکہ سوگند کرد لیقضین دینہ الیوم اداکند دین او را امروز فقضاه زیوفا ادبنہرجہ او بزر بس داکرد این درہا زیف یعنی ناسره کہ آنرا در بیت المال نگیرند و میان سوداگران رواج دارد

یا بہرچہ کہ سوداگران نیز او را انگیزند یا او اگر دو درہما کہ مستحق آنہا دیگریست برگردد سوگند یعنی گیند
از وی ساقط شد ولو بر صاصًا و اگر ادا کرد درہمای زیر او ستوقہ یا داد درہما ستوقہ یعنی درہمای
ایشان مس بود کہ مطلق قلیت لا یعنی حانث گردد والبیع بہ قضاءٌ لا الہبۃ و فروختن چیزے
عوض دین قضای دین است نہ ہبہ یعنی سوگند کردہ بود کہ ادا کنم دین فلان و بسی یا بندہ
یا متاعی فروخت بآن دین بآن فلانی این بیع ادای دین باشد و یمین آخر آید و اگر آن فلانے
دین خود را بحالف بخشید حانث گردد لا یقبض دینہ درہما دون درہم شخصی سوگند
کرد کہ قبض نکند دین خود را متفرق یعنی درہمے بدرہمے نگیرم فقبض بعضہ لم یحنث پس قبض کرد
بعضے دین را حانث نگردد حتی یقبض کلہ متفرقا تا آنکہ قبض کند ہمہ دین را درم درم قبض احتیاجے
لا بتفریق ضروری حانث نگردد بتفریق ضروری چنانکہ بدو وزن یا سہ وزن قبض کرد
اما بشرطیکہ در حال وزن در میان بعمل دیگر مشغول نبود و بطور زفر رح حانث گردد کسی گفت
ان کان لی الا مائۃ او غیرہا او سواہا فکذا و اگر باشد مرا چیزی مگر صد درم یا غیر صد درم یا سوائے صد درم
چنین بندہ او آزاد مثلًا لم یحنث بملکہا او بعضہا حانث نشود بمالک بودن صد درم
یا کم از صد درم مردے گفت لا یفعل کذا ترکہ ابدًا ترک کند او را ہمہ عمر لیفعلنہ
و اگر گفت ہر آینہ بکنم فلان عمل بر بمرۃ از عہدہ سوگند بر آید بکردن چیز یکبار و لو حلفہ
ببشدید و اگر سوگند داد مردے را والی حاکم شہری لیعلمہ کل داعر بر حقیقی کہ معلوم بکند آنرا در
حاکم را ہر جیبی مفسدے و والی سلطان و نایب او ہم گویند تقید بقیام ولایتہ مقید بود این
سوگند بثابت بودن ولایت آن حکم تا بعد عزل یا موت والی لازم نیست کہ بجہت حفظ سوگند
حاکم معزول را خبر دہد و بقول ابو یوسف رح بعد حلف نیز حلف باقی باشد ہمچنین ست از نہایہ شخصی
سوگند کرد کہ اسپ یا بندہ بزید بخشد بر بالہبۃ بلا قبول بر شود حالف بہبہ یعنی گروی بخشید و
وی قبول نکرد حالف از حنث بر آید نزد ما و بطور زفر رح تا مدتیکہ قبول نکند بر شود و این در ہبہ ست
کہ موہوب لہ حاضر شود باتفاق بر بود حانث نگردد بخلاف البیع صورت بیع مخالف ست
بصورت ہبہ تا اگر سوگند خورد کہ اسپ خود پسرت بفروشد لیس ایجاب کرد وگفت کہ بفروختم ہمسیت تو
و نہ دید قبول نکرد حانث گردد مردے حالف کرد کہ لا یشم ریحانا ما بویہ ریحان را لا یحنث بشم ورد

ویاسمین حانث نشود ببوئیدن ورد و یاسمین زیراکه ریحان نام گیاهیست خوشبو و ساق ندارد
و یاسمین و ورد گلها اند خوشبو و ساق دارند والبنفسج والورد علی الورق سوگند کرد که بنفشه
و ورد نبوید سوگند بر برگهای او باشد تا اگر روغن او بوید حانث نشود و بطور شافعی رح سوگند
بر روغن بود تا اگر برگهای او بوید حانث نگردد بسبب آنکه حلف لا یتزوج مردی سوگند کرد
که نکاح نکند زنی فزوجه فضولی پس نکاح کرد بجهت برای او شخصی فضولی واجاز بالقول
وروا داشت آن نکاح را حالف بزبان حنث حانث شود و از محیط ست که حانث نگردد ودر
شرح ست که روایت محیط شاذ ست و بالفعل لا واگر روا داشت این نکاح بفعل چنانکه با وی
جماع کرد حانث نگردد ودار بالملك وبالاجارة واگر سوگند کرد که در آید بمنزل فلانی که مقید بود
بملک و اجاره تا اگر در آید در خانه سکنی او بملک یا اجاره حانث گردد و بطور شافعی رح در خانه که باجاره
گرفته ست حانث نشود حلف بانه مردی سوگند کرد باینکه لا مال له نیست مال او را وله دین
علی مفلس او ملی لم یحنث وحال آنکه حالف را دین ست بر فقیری یا بر توانگری حانث نگردد

کتاب الحدود

این کتاب ست در مسایل حدها و چون حد من وجه
عبادتست و من وجه عقوبت بنا بران کتاب الحدود را در پس کتاب الایمان آورد و نقض وآن در لغت
منع ست و بر وه کننده بیان و چیز و شرعا عقوبة مقدرة عذابیست اندازه کرده شده از
احترازست از تعزیر که تعزیر را اندازه نیست لله تعالی برای خدا تعالی یعنی حد حق تعالی است پس عفو
آن روا نیست بعد از ثبوت آن والزنی بالقصر لغت حجازیست وبمد لغت نجد نوشته میشود بیا وطی
فی قبل و زنا جماعست در فرج زن و آنکه بعضی شارحان قید کرده اند وطی را بوطی رجل و گفته اند که این
احترازست از وطی کودک و وطی کودک زنا نیست امیگویم که حاجت باین قید نبود زیراکه صبی مخاطب
بشرایع نیست پس فعال او شرعا مقید بعقوبت نبود خال عن ملك وشبهة چنین وطی که
خالی بود از ملک نکاح و ملک یمین و شبهه ملک از حدت نکاح و مملوکه پسر و مکاتبه و مملوکه بنده ماذون
مدیون و چون تعریف زنا کرد بیان ثبوت آن میکند ویثبت بشهادة اربعة بالزنا و ثابت
میشود زنا بگواهی چهار کس از مردان متفق اللفظ والمعنی بیک مجلس لا متفرق گواهی دادند زنا
ثم اجتمعوا گواهان را حد باید زد و کان بجهت همین تصریح کرد لا بالوطی زیراکه محل احتیاط ست

در هیچ جا هر خبیث بسیار تکرار بود بمعنی الجماع و نیز لفظ جامع فیسالهم الامام جواب شرط مقدرست
یعنی گواهان بر زنا گواهی دادند پس سوال امام و قاضی از گواهان عن ما هیته از جهت زنا
از جهت احتمال آنکه زنا بچشم و پا و بدست بود چرا که در حدیث آمده است از خیر خلق الله که زنای چشم دیدنست
و زنای دست مس کردن است و کیفیته و از چگونگی زنا زیرا که احتمال است که در فعل یا
دران ایلاج کرده باشد و مکانه و از جای زنا از جهت احتمال زنا در دار حرب و زمانه و از وقت
زنا از جهت احتمال زنا که در وقت تقادم ساقط گردد و المزنیة و از زنیکه با وی زنا کرده است از جهت
احتمال زنا با مکاتبه خود یا کنیزک پسر فان بینوه پس اگر بیان کردند گواهان ماهیت زنا و
کیفیت زنا و جا و وقت او و مزنیه وقالوا تفسیر بیان ست رأیناه دیدیم زانی را وطیها وطی کرد
مزنیه را کالمیل فی المکحلة همچو میل در سرمه دانی و مکحله بضم میم و حا ست پس تعدیل لازم گردد
و عدلوا سرا و جهرا عطف است بر بینوا یعنی اگر بیان کردند و تعدیل کرده شدند و مراد از
تعدیل تزکیه ست و تزکیه آنست که قاضی تحقیق کند از مردم محله گواهان عدالت ایشان تا تمام
تاکید و این شرطست حکم به حکم کند حاکم بزنا و باقراره و ثابت شود باقرار زانی اربعا
چار بار و این تکرار تاکید اقرارست از جهت احتمال آنکه از اقرار برگردد و دیگر بار نیاید برای همین گفت
کالزنی فی مجالسه الاربعة در مجلسها چار هر مجلس غیر مجلس اول باشد تا اگر در یک مجلس چار مرتبه
اقرار کند بمنزله یک اقرار باشد و کلما اقر رده و هر مرتبه که وی اقرار کند قاضی ورا رد کند و
بگوید تو دیوانه یا خبط داری مگر وی پندارد اقرار او را تا وی از پیش قاضی برود و غایب شود و
چون باز آید و اقرار تکرار کند باز قاضی همچنان کند و سأله کما مر عطف ست بر رد و او مضمر
ثمرست یعنی چون سه مرتبه رد کرد و باز چارم بار اقرار آورد سوال کند حاکم از وی از ماهیت
و کیفیت و جا و وقت زنا و مزنیه کما مر همین معنی دارد فان بینه پس اگر مقر بیان کرد آنچه از وی
پرسیده شود و حد حد زند حاکم او را فان رجع عن اقراره قبل الحد پس چون امام او را
حکم حد کرد و او برگشت از اقرار خود پیش از حد او فی حده یا در میان حد خلی سبیله بگذارد امام
راه او را یعنی او را سر دهد و مزاحم نشود نزد ما و بطور شافعی رح و بیک روایت از مالک رح راجع را حد
زده شود همچنین ست اگر یکی از هر دو زانیه و مزنیه دعوی نکاح کرد او را حد نباید نمود و این دعوی

اگر از جانب مزنیه ست بیش از حد بر وی مهر لازم گردد و نیز اگر یکی از ایشان دیگری را تکذیب کرد
در زنا بر کسی حد نبود نزد امام اعظم رح و بطور صاحبین رح مقر را حد زده شود همچنین ست در جامع رموز
از محیط و ندب تلقینه و مستحب ست تلقین او یعنی فهمانیدن او را لعلک قبلت یا اینکه تو شاید
بوسه کرده یا او لمست یا مس کرده باشی او وطئت بشبهة یا وطی بشبه کرده باشی پس اگر بتلقین
بر گردد امام او را بگذارد و اگر از اقرار رجوع کند فان کان محصنا رجمه بفضاء پس اگر مقر
یا مشهود علیه محصن بود رجم کند او را امام یعنی در میدان فراخ او را بایستانند و سنگ زنند حتی
یموت تا آنکه بمیرد بزنند او را و بطور احمد رح اول حد زنند بعده رجم کنند یبدأ الشهود به ابتدا کنند
بسنگ زدن گواهان اگر مشهود علیه بود فان ابوا پس اگر ابا آرند گواهان از سنگ زدن سقط
ساقط شد حد نزد امام اعظم و محمد رح و بروایت ابی یوسف رح ساقط نگردد و نیز اگر غایب شدند
گواهان یا دیوانه شد یا فسق کردند یا گنگ شد یا قذف کردند همه گواهان یا بعضی رجم ساقط
شود لیکن اگر گواهان بیمار شدند یا مقطوع الیدین اند از امام محمد ست رح که ابتدا امام کند رجم
همچنین ست در جامع رموز ثم الامام ثم الناس پس از گواهان امام سنگ اندازد بعد آن امام
سایر مردم که حاضر بودند در مجلس شهادت و رخصت داد ایشان را امام یا قاضی و از امام اعظم ست
که قومی که شهادت معاینه نکرده ست نباید که اقدام بر رجم کند همچنین ست در جامع رموز و
یبدأ الامام و شروع کند امام یا قاضی برجم لو مقرا اگر زانی مقر بود یعنی زنا ثابت گردد ثم
الناس و بعد از قاضی مردم دیگر رجم کنند و بطور شافعی رح امام امر کند برجم و شرط نیست ابتدا
شهود برجم و نه ابتدای امام ولو غیر محصن و اگر مشهود علیه یا مقر غیر محصن بود جلد بمائة
بزند او را امام یا قاضی صد تازیانه برابر ست که مرد باشد یا زن و نصف مشدد یا صاد و فتح
اول و تنصیف جلد با العبد تازیانه را برای بنده یعنی پنجاه تازیانه کند بر بنده بسوط لا
ثمرة له بتازیانه که نیست گره او را بر بالا متوسطا زدن میانگی یعنی نه سخت درد کند و نه بی درد
و نزع ثیابه و فرود آورده شوند جامهای او غیر ازار و فرق علی بدنه و هر تازیانه بجای دیگر زده
شود بر بدن او زیرا که تمام اعضا لذت گرفته اند و بطور شافعی رح بر آن زدن خاص کرده شود
پشت الا راسه و وجهه و فرجه مگر بر سر و روی و اندام نهانی او نباید زد و از ابی یوسف رح

یک وہیئت کہ بلکہ وتازیانہ بر سر نیز باید زد ویضرب الرجل قائما فی الحدود وزده شود
مرد را در حال ایستادن در ہمہ حدود ہا غیر ممدود یعنی کشیدن ودر معنی کشیدن سہ قول ست
یکے آنکہ بر زمین اندازند ودراز کشند دیگر آنکہ زننده تازیانہ دست دراز کشد بالای سر خود بوقت
زدن دیگر آنکہ بعد از تازیانہ زدن تازیانہ را بکشد واطلاق غیر ممدود دلالت میکند ازین
سہ نوع ہیچ نکنند زیرا کہ زیاده ست بر وجوب ہمین تصریح ہست در ہدایہ ولا ینزع ثیابہا و
کشیده نشوند جامہای زن زیرا کہ برہنہ کردن آن حرام ست الا الفرو والحشو مگر پوستین و
جامہ پنبہ دار زیرا کہ اینہا باز میدارند از رسیدن درد از و وتضرب جالسۃ وزده شود زن را
در ہمہ حدود نشستہ ویحفر لہا فی الرجم وکنده شود مغاک برای زن در رجم لا لہ نہ برای مرد
ولا یحد عبده الا باذن امامہ وحد نزند مولی بر بنده خود مگر برخصت امام خود یعنی اگر مولی سبب
حد بنده معاینہ کند یا بگواہان ثابت شود برد یا باقرار او مولی را حق نبود کہ بی رخصت امام حد زند
ودرین اشارتست کہ مولی را حق تعزیر بر بنده خود باجماع ہست واحصان الرجم واحصان در
لغت منع کردنست وعفت ورزیدن وشرعا احصانیکہ بوی رجم ثابت شود بر زانی الحریۃ و
التکلیف والاسلام آزادگی ست پس بر بنده رجم نباشد وعقل ست وبلوغ پس بر کودک
رجم نبود واسلام پس بر کافر رجم نباشد واین مجموع کہ در یکی یکجا شوند او بصفت احصان مطلق
بود احصان رجم آن زمان حاصل شود کہ صفت باقی نیز موجود شود وآن اینست والوطی بنکاح
صحیح وجماع کردن بنکاح صحیح در قبل پس بجماع بملک یمین ونکاح فاسد احصان نبود در حال
کہ زن وشوی موصوف باشند بصفت احصان وہما بصفۃ الاحصان واین قید وطی است
یعنی وطی بنکاح صحیح در وقتی حاصل باشد کہ واطی وموطوءه بصفت احصان باشند یعنی آن صفتہا کہ پیشتر
از وطی مذکور شد در ہر دو جمع باشند پس اگر نکاح صحیح ست ووطی کہ واقع شده در حالہ صغر بود یا
زن کتابیہ بود در حال وطی وبعد از وطی اسلام آورده باین وطی سابق از اسلام احصان
ثابت نگردد بطور شافعی رحمہ احصان وجبت شرط نبود ہمچنین ست از نہایہ ولا یجمع بین جلد
ورجم ویکجا کرده نشود میان جلد ورجم نزد ما بخلاف اصحاب ظواہر کہ بطور ایشان یکجا کرده شود
میان رجم وجلد ہمچنین ست از کافی وجلد ونفی وجمع کرده نشود میان جلد ونفی یعنی بیرون کشیدن

از شهر وحد بکر و بطور شافعی رح صد تازیانه زنند و یکسال از شهر بیرون کنند و لو عزب
بتشدید او طے بمایری صحیح و اگر امام غریب سازد بآنچه مصلحت بیند روا است اگر امام صاحب میبیند
در آن بود والمریض یرجم و مریض را رجم کرده شود ولا یجلد حتی یبرء و تازیانه زده نشود تا آنکه تندرست
شود زیرا که از حد غرض زجر ست نه کشتن و مریض بے طاقت ست که اگر او را حد زنند و می بمیرد پس
زیادتی از واجب حاصل شود والحامل لا تحد حتی تلد و زن حامله را حد نباید زد تا که بزاید
وخرج من نفاسها و فارغ شود از نفاس خود لو کان حدها الجلد اگر حد زن جلد بود
ولیکن اگر حد زن رجم بود بعد از زادن پیش از نفاس رجم کنند همچنین ست از کافی **باب الوطی**
الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد این باب ست در بیان وطی
که واجب کند حد بر واطی و وطی که واجب نکند حد و محل آنست که حد شبه ساقط گردد و شبه آنست
که ظاهر ثابت نماید و در واقع ثابت نبود و آن بر دو نوع ست یکی شبه در محل چنانکه کافی گوید حد حلال
لشبهة المحل حد واجب نشود بشبه محل وان ظن حرمته شرط متصل ست یعنی اگرچه واطی آنرا
حرام پنداشته باشد کوطی امة ولده وولد ولده چنانچه وطی کردن کنیزک پسر و پسر پسر
خود را زیرا که بحدیث خیر البشر شبه ثابت شده ست که انت ومالک لابیک ومعتدة الکنایات
و وطی زنانی که در عدت اند از الفاظ کنایات زیرا که خلاف صحابه ست رضی الله تعالی عنهم در وقوع
بینونة بلفظهای کنایات وشبهة الفعل و دیگر وطی بشبه فعل ست ان ظن حله بشرط آنکه
حلال داند او را اما اگر حرام داند حد واجب آید کمعتدة الثلث چنانچه وطی زنے که در عدت ست
از سه طلاق زیرا که بعضی احکام نکاح باقی ست چنانکه نفقه و سکونت سکنی و ثبوت نسب اگر ولد
زاید وامة ابویه و وطی کنیزک پدر و مادر زیرا که پسر انبساط مال اودر وی شبه حلالیت آرد
و بطور زفر رح حد باید زد و منه حجة وطی کنیزک منکوحه و درین نیز اختلاف زفر ست وسیده
و کنیزک مولای بنده زیرا که لابی اجازت اکتساب مال بمعلی اتفاع سیگر درین شبه حلالیت پیدا آید والنسب
یثبت فی الاولی فقط و اگر موطوه بشبه ولد آرد نسب ثابت گردد در شبه محل نه در شبه فعل و درین نظر است
زیرا که معتده ثلث نسب ثابت نمیشود چنانکه در هدایه صریح کرده ست وحد بوطی امة اخیه وعمه
و حد زده شود بوطی کردن کنیزک برادر و عم و همچنین ست حکم در وطی کنیزک هر محرم غیر محارم ولادت

کہ بالا مذکور شدند وان ظن حلہ واگرچہ گمان کنند حلالیت اورا وامرأة وجدها

علی فراشہ و بوطی زن بیگانہ کہ یافت او را بر فراش خود لا باجنبیۃ زفت الیہ

و حد زدہ نشود بوطی زن بیگانہ کہ سپردہ شد اورا وقیل ھی زوجتک و گفتہ شد کہ این زوجہ

تست یعنی شخصی زنی خواست و وقت سپردن آن زن زنی اجنبیہ بوی سپردند و گفتند کہ ہمین

منکوحہ تست و واطی مخطوبہ یا مثل این ندیدہ باشد و علیہ المہر و بر آن واطی مہر مثل

واجب آید و بمحرمۃ نکحہا و حد زدہ نشود بوطی محرمہ کہ او را نکاح کردہ است چنانکہ مطلقہ

مثلثہ و یا معتدہ دیگری در عدۃ یا منکوحہ دیگری یا زنی از محارم نزد امام اعظم رح و بمحنین

بطور زفر رح اما تعزیر شدید باید کرد و بقول صاحبین رح حد باید زد و بمحنین بمذہب لیطور فحی

و این اختلاف در صورتیست کہ آنرا حرام داند اما اگر گمان حلالیت دارد باتفاق حد نبود و لا

باجنبیۃ و حد نیست بوطی زن بیگانہ فی غیر القبل در غیر از فرج برابر است کہ در دبر بود یا در

ران یا غیر آن و بقول صاحبین رح در وطی اجنبیہ در دبر حد باید زد و بلواطۃ و حد زدہ نشود

بلواطت نزد امام اعظم رح اما تعزیر کردہ شود و در بند داشتہ شود تا آنکہ تایب گردد و بقول صاحبین

و شافعی رح حد زدہ شود و در شرح مذکور است کہ بلواطت کنیزک خود یا منکوحہ خود حد زدہ نشود

بالاتفاق و در لواطت مرد اختلاف است لیکن اگر مفعول نابالغ است بر وی چیزی نباشد از جہت

صغر او و از تمر تاشی است کہ و بر ہثبت باشد روست و بھیمۃ و حد نیست بوطی بہیمہ اما تعزیر باید

کرد نزد ما و بطور احمد و شافعی رح اگر بکر است تعزیر کنند و اگر ثیب است حد زنند و ادخال بحیوان

بمنزلہ ادخال در کوزہ یا کل است زیرا کہ بمجرد دخول آلت در چیزی نمی شکند غسل واجب نیست

بے انزال و انکہ در بعضی فتاوی نقل است کہ دابہ بکشند و بسوزند این بجہت سرزنش است نزد ما

چنانچہ خوردن گوشت آن حیوان حرام نیست و فتوی بر ہمین است در روایات دیگر بجہت

تشدید و این مذہب امام اعظم رح است و سوختن قول صاحبین است چنانکہ در ہدایہ و شامان مذکور

است و بزنی فی دار حرب و حد زدہ نشود بزنا کردن در دار حرب یا دار بغی نزد ما و بطور

شافعی رح حد زدہ شود و بزنی حربی ذمیۃ فی حقہ و حد نبود بزنا کردن حربی بذمیہ در

حق حربی لیکن ذمیہ را حد زنند و این نزد امام اعظم است و بقول ابی یوسف رح ہر دو را حد زنند

وبقول محمد رح هر دو را حد زنند و در قول اول از ابو یوسف ست رح نیز همچنین ست و بزنی
صبی یا مجنون بمکلفة و حد نیست بزنا کردن کودک یا دیوانه بعاقله بالغه که راضی شده ست
بزنا بر هر دو و بطور زفر و شافعی رح بر زن حد واجب آید بخلاف عکسه یعنی بخلاف آنکه عاقل
بالغ بدختری که توان با او وطی کرد یا بدیوانه بر مرد حد بود و بالزنا بمستاجرة اگر زن را
استجاره کرد برای زنا و با او زنا کرد حد واجب نیاید و بقول صاحبین و شافعی حد واجب آید
و باکراه و حد نبود بوطی باکراه بر زنا از سلطان باتفاق مذهب ابا بطور زفر رحمه الله حد بود و از
غیر سلطان بقول صاحبین نیز امانزد امام اعظم حد بود و باقراران انکره الاخر و حد نبود باقرار
زنا اگر منکر شود دیگری یعنی اگر یکی از زنا دو مرتبه در چار مجلس اقرار کرد و دومی منکر شد از زنا و گفت
که مرا با او نکاح بوده ست پس بر هیچ یکی حد نبود و مهر مثل لازم آید همچنین ست در هدایه و بقول صاحبین
رح حد باید زد و من زنی بامة غیره و کسیکه زنا کرد با کنیزک غیرے فقتلها پس کشت اورا
بفعل زنا لزمه الحد والقیمة لازم شود بر وی حد زنا و بقول ابو یوسف رح حد لازم نیاید
والخلیفة یوخذ بالقصاص وبالاموال و خلیفه گرفته شود بقصاص و با مالها یعنی اگر خلیفه
نفس کسی تلف کرد یا مال ضایع ساخت صاحب حق او را مواخذه کند پس اگر امام خود بعطا وعفو
کند بهتر والا مسلمانان صاحب حق را مدد کنند همچنین ست در عنایه لا بالحد و خلیفه را مواخذه
کرده نشود بهیچ حد برابر ست که حد زنا بود یا شرب یا سرقه و همچنین حد قذف چنانکه در هدایه ست
و مراد از خلیفه سلطانیست که بالای او در دنیا هیچ سلطانی نبود همچنین ست در هدایه و جامع رموز

باب الشهادة علی الزنا والرجوع عنها این بابیست در گواهی دادن بر زنا

و رجوع کردن از آن شهدوا بحد متقادم اگر گواهی دادند گواهان بر حدی دیرینه هر حدی
که بود از سرقه و زنا و شرب و قذف و در بیان حد متقادم در کافی ست از جامع صغیر لفظ حین بعد
اشارت ست بشش ماه و همین اشارت ست از طحاوی و امام اعظم رح تقدیر نکرده ست تقادم را بمدتی
معین و مفوض کرده ست برای قاضی در هر زمانه و از امام محمد ست رح و اصح همین ست اما اگر میان
قاضی و میان گواهان راه بیک ماهه بنا شد و اگر راه یکماهه بود تقادم نبود و در حد شرب نیز از محمد رح
یکماه ست و نزد امام اعظم رح بزوال ریح است سوی حد القذف استثنا متصل ست یعنی

بهر حدیکه گواهی دادند گواهان غیر حد قذف لم یُحدّ. حد زده نشود مشهود علیه را نزد ما و نزد
شافعی رح حد زده شود اما در حد قذف اختیار کرده شود شهادت را باتفاق و مشهود علیه را حد زده
نشود وضمن السرقة یعنی اگر گواهی بر سرقه باشد اقامت حد کرده نشود اما مشهود علیه ضمان
مسروق کرده شود ولو اثبتوا زناه بغائبة حد واگر گواهان بگواهی خود ثابت کردند زنای
شخصی بزنی غایبه از شهر یا از مجلس قاضی حد زده شود مشهود علیه را بخلاف السرقة یعنی اگر سرقه
ثابت کردند گواهان بر کسی از شخصی که وی غایب است قطع کرده نشود دست او را ولو اقر بالزنا بمجهولة
حُدّ واگر شخصی اقرار کرد بزنا بزنی که معلوم نیست حد زده شود او را وان شهدوا بذلک لا
واگر گواهی دادند بزنای شخصی بزنی که معلوم نیست حد زده نشود کما اختلفوا فی طوعها بحد خلافا
گواهان در رغبت زن بعضی از چار گواهی دادند که مرد باکراه وطی کرده و بعضی گواهی دادند که برغبت
زن وطی کرده حد زده نشود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین مرد را حد زده شود خاصة او فی البلد
یا اختلاف کردند گواهان در شهر تا دو گواه گفتند که در بصره زنا کرده بفلان زن و دیگر گفتند که
در کوفه زنا کرد بهمان زن حد لازم نبود نه بر مرد و نه بر زن و نه بر گواهان ولو علی کل زنا اربعة
متعدل ست یعنی در صورت اختلاف بلد حد نیز همچنین نبود اگرچه چار گواه گواهی دادند که بفلان
در بغداد زنا کرد و چار گواه گواهی دادند که در نیز همان زن زنا کرده و بطور زفر رح حد زده شود
ولو اختلفوا واگر اختلاف کردند گواهان زنا بر مرد و زن معین فی بیت واحد و زوایا حجرة
صغیرة چنانکه دو گواه گواهی دادند در گوشه شرقیه با آن زن زنا کرد و دو گواهی دادند که در گوشه دیگر بهمان
زن زنا کرد حد الرجل والمرأة حد زده شود مرد را و زن را و بطور زفر رح حد زده نشود اما اگر حجره
کلان باشد باتفاق حد زده شود همچنین ست از نهایه شرح هدایه ولو شهدوا علی زنا امرأة وهی
بکر واگر گواهی دادند گواهان بزنا زنی و حال آنکه آن زن بکرست چنانکه زنان در روی دیدند
و گفتند که او بکرست والشهود فسقة یا گواهان فاسق اند درین خلاف شافعی رح ست او
شهدوا علی شهادة اربعة یا گواهی دادند گواهان فرع بر گواهی چار گواه اصل حد زده نشود
زیراکه چون سخن بر زبانها بسیار بر آید متغیر گردد پس محل شبه شد و حد مندرئ شود بشبهة وان
شهد الاصول ایضاً واگرچه گواهی دادند اصل بر آن زنا بعد از حاضر شدن لم یحدّ احد

حد زده نشود هیچ یکی را در همه صورتها و این جواب لو ست در ولو شهدوا و لو کانوا
عمیانا و اگر گواهی دادند بر زنا گواهان مع آن گواهان نابینا اند یا محدودین یا گواهان محدود
بحد قذف اند یا ثلثه اند یا گواهان بندگان اند حد الشهود لا المشهود علیه حد زده شوند
گواهان نه مشهود علیه یعنی آنکس که بروی گواهی دادند و لو حد و اگر حد زده شود
مشهود علیه را فوجد احدهم عبدا پس یافته شد یکی از آن چار گواه بنده او محدودا القذف
یا حد زده شود بسبب قذف حدوا حد زده شوند گواهان و ارش ضربه هدر و اگر جرح شد
محدود بین جرح او نا بود دست یعنی به گواهان واجب شیئ نه بر قاضی و نه در بیت المال نزد امام
اعظم رح و بقول صاحبین رح ارش او در بیت المال واجب آید و در شرح کنز است نقل از فوائد
که مراد از ارش اجرت طبیب و بهای دوا است بود و ان رجم و اگر رجم کرده شود مشهود علیه فدیته
علی بیت المال یعنی خونبهای او در بیت المال است نزد ما و نزد احمد رح بر عاقله قاضی و لو
رجع احد الاربعة و اگر برگشت یکی از چار گواه از گواهی خود بعد الرجم حد بعد از رجم کردن
مشهود علیه حد زده شود او را و بطور تهمت قذف حد زده نشود او را و غرم ربع الدیة و تاوان
دهد چارم حصه خونبها را و قبله حد و اگر یکی از گواهان زنا پیش از رجم از گواهی برگشت
حدوا و لا رجم حد زده شوند گواهان و رجم نشود بر مشهود علیه و لو رجع احد الخمسة و اگر
گواهان پنج بودند یکی از آن پنج برگشت لا شیئ علیه چیزی لازم نیاید بر وی و ان رجع
الآخر حدا و اگر برگشت یکی از باقی چار گواه حد زده شود هر دو را و غرما ربع الدیة
و تاوان بدهند چارم حصه دیت اگر رجم کرده باشند و ضمن المزکی دیة المرجوم و
ضامن شود تزکیه کننده دیت مرجوم را یعنی اگر گواهان گواهی دادند بر زنا و قاضی بعد
احتیاط تزکیه کرد و مزکی گفت که گواهان عدل اند و مشهود علیه رجم شد مزکی ضامن گردد
خونبهای او را ان ظهروا عبیدا و اگر ظاهر شدند گواهان بندگان بعد رجم کما
لو قتل من امر برجمه چنانچه دیت واجب گردد بر کسیکه مامور گشت برجم یعنی گواهان دادند
بزنا بر مردی و وی محصن بود پس قاضی حکم کرد برجم او پس شخصی ... اگر دان و ظهروا
کذلک پس ظاهر شدند گواهان غلامان دیت مقتول بر قاتل واجب آید بدان سبب رجم نه حدا

عبیداً دیته فی بیت المال واگر رجم کرده شد کسی را در صورتیکه گواهی دادند گواهان
بزنا بی او و قاضی تعدیل تزکیه حکم برجم او کرد تا او مرحوم شد و گواهان بنده گان برآمدند دیت
او بر بیت المال بود ولو قالوا تعمدنا النظر قبل شهادتهم واگر گفتند گواهان
که ما دانسته بهم نظر کردیم در فرج ایشان قبول کرده شود گواهی ایشان نزد عامه علما و قبول
بعضے گواهی ایشان قبول نبود ولو انکر الاحصان واگر گواهی دادند گواهان زنا بر شخصی و وے
منکر شد از احصان یعنی منکر شد از وطی منکوحه خود فشهد علیه رجل وامراتان او ولدت
زوجته منه یعنی گواهی دادند بر وطی او یک مرد و دو زن یا بچه زاد زن او از وی رجم
سنگسار کرده شود او را در هر دو صورت نزد ما و این وقتی ست که مرد منکر احصان و زن او
مقر باشد که ولد ایشان ست و بطور زفر رح و شافعی رح رجم کرده شود همچنین ست از کافی

باب حد الشرب

این بابیست در مسایل حد شرب ومن شرب و کسیکه
نوشید از مسلمانان مکلف در دار الاسلام پس بر ذمی و صبی و شارب در دار حرب حد
نبود خمرا شراب فاخذ وریحها موجود وگرفته شد وحالانکه بوی شراب موجود ست
زیراکه اگر بوی موجود نبود تقادم شود چنانکه بالا معلوم شد او کان سکران یا بود آنکس
مست عطف ست بر شرب یعنی کسیکه نوشید شراب را وگرفته شد مست بود وگرفته شد ولو
بنبیذ واگرچه مستی او به نبیذ تمر بود اما اگر مستی او به نبیذ عسل بود یا غیر آن حد لازم نیاید
وهمچنین در غیر باده اگر مست نباشد حد نبود وشهد رجلان او اقر مرة وگواهی دادند
دو مرد یا اقرار کرد یکبار و این تصریح ست بانکه نصاب شهادت در حد شرب دو مرد اند
واقرار یکمرتبه بر خلاف حد زنا که نصاب شهادت و چار مرد اند و اقرار چار بار معتبر بود
و خلاف نصاب شهادت در حقوق بندگان خدا که نصاب آن دو مرد یا یک مرد
و دو زن بودند و درین حد شهادت زنان اصلا معتبر نیست علم شربه طوعا
حد زده شود اگر معلوم شود نوشیدن او باختیار و صحا عطف ست بر علم یعنی معلوم شد
نوشیدن او باختیار خود و بهوش آید پس بحال مستی حد نباید زد وهم اگر معلوم شود نوشیدن شراب
باکراه حد لازم نیاید وان اقر واگر اقرار کرد بنوشیدن شراب او شهد بعد مضی ریحها یا گواهی

وادند و گواه بر شرب خمر کسی باختیار بعد از گذشتن بوی باده لا للبعد المسافة نه بجهت
دوری ادیعنی رفتن بوی باده بهر آنکه وقت ست نه بسبب آنکه میان نفر یا گواهان تا قاضی چندان
راه ست که تا رسیدن بوی زایل گردد و حد لمن وجد منه ریح الخمر یافته شد از وی بوی
او تقیاها یا قی کرد شراب را و رجع عما اقر یا برگشت از اقرار شرب خمر پیش از حد یا در میان
حد او اقر سکرانا یا اقرار کرد در حالت مستی بان زال عقله لا بیان مستی یعنی مستی که زایل
ست عقل او حد زده نشود در هیچ ازینها و حد السکر و مقدار حد که در غیر شراب و اقرار بعد
رفتن خلاف محمد ست والخمر و حد شراب ولو شرب قطرة و اگرچه نوشید یک قطره باده
ثمانون سوطا هشتاد تازیانه وللعبد نصفه و مر بنده را نصف آن یعنی چهل تازیانه و فرق
علی بدنه کحد الزنا و جدا گانه زده شود حد شرب بدن محدود چنانکه حد زنا جدا گانه زده شود
بر بدن

باب حد القذف

این باب در مسایل حد قذف ست هو
کحد الشرب ان حد قذف مثل حد شرب ست کمیّتا و ثبوتا از روی چندگی و ثبوت یعنی
حد قذف نیز هشتاد تازیانه ست آزاد را و چهل بنده را و ثبوت او نیز بشهادت دو مرد ست یا باقرار
یکبار فلو قذف پس اگر قذف کرد کسی یعنی نسبت کرد محصنا او محصنة بزنا مرد محصن یا
زن محصنه را بزنا چنانکه گفت زنا کرده تو یا گفت ای زانی یا گفت زنا کننده حد بطلبه
حد زده شود قاذف با بطلب مقذوف را بطلب کسیکه در نسبت او قذف واقع شود چنانچه بیـ
مقذوف متفرقا جدا جدا بر اعضای او یعنی در حد قذف شرط چند طلب مقذوف ست پس
اگر وی طلب کند حد زنند ولا ینزع غیر الفرو والحشو و فرو کشیده نشود بجز پوستین و پنبه
وقت حد زدن واحصانه بکونه مکلفا حرا مسلما واحصان مقذوف که شرط ست
در قذف بودن او عاقل و بالغ و آزاد و مسلم ست عفیفا عن الزنا پاک از زنای شرعی
و این احتراز ست از وطی مجوسیه و حایضه و مظاهره منها و حرام کرده شود بسوگند و منکوحه
در عدت دیگری در وطی دو خواهر بملک یمین و کنیزک که بشرا فاسد خریده شده ست
زیرا که وطی ایشان زنا نیست پس قاذف واطی یکی ازینها را حد زده شود همچنین ست
در جامع رموز مرجان قذف محصن و محصنه موجب حد ست فلو قال لغیره پس اگر

کسی گفت دیگری را لست ابناً لابیك یعنی تو پسر پدر خود نیستی ولست ابنا لفلان یعنی
تو پسر فلان را که مشهور است به پسری آن فلان فی غضب حد القائل یعنی گفت در حال
غضب حد زده شود گویند که او فی غیره لا یعنی اگر درین الفاظ در غیر غضب گفت حد زده نشود از انکه
در غیر غضب قذف یقینی نیست بلکه احتمال دارد که نفی مشابهت میکند از مروت تا در خلق وی
یا غیر آن پس موجب حد نگردد و کنفیه عن جده چنانکه موجب حد نبود نفی کردن کسی را از پدر پدر مثلاً
زید را گفته تو پسر خالد نیستی و خالد نام پدر پدر او ست وقوله لعربی یا نبطی ومثل گفتن عربی
ای نبطی و بطور احمد رح حد زده شود ونبط قبیله ایست در نواح عراق مشهور اند بعدم فصاحت
وخصلتهای بد زیرا که نفی نسبت نیست بلکه تشبیه بصفتی مراد است و یا ابن ماء السماء یعنی
حد نبود بگفتن شخصی مر کسی را ای پسر آب آسمان زیرا که باین گفتن مراد نفی نسبت نباشد بلکه تشبیه
بود بصفتی و نسبته الی عمه وخاله ورابه وچنانکه حد نبود به نسبت کردن کسی را به عم او یا
خال او یا شوهر مادر او زیرا که ایشان پدران مجازی اند پس نسبت بدیشان بدیها ونفی آن
قذف نشود ولو قال یا ابن الزانیة واگر کسی گفت مردیگر را ای پسر زانیه وامه میتة
وحالانکه مادر مقول له مرده است فطلب الوالد او الولد او ولده حد پس طلب کرد پدر آن
زن ویا پسران زن یا پسر پسر ان مقول حد زده شود اما اگر وارثی دیگر غیر ازینها طلب حد
کنند حد نباید زد و بطور شافعی رح حق طلب مر هر طالب را است و دلیل آنست که حد مادری
حق طلب است و نزد طالب این است که مسلمان بود یا کافر حر بود یا بنده همچنین است پسر زن که
باشد مومن یا کافر آزاد یا بنده و بطور زفر رح اگر پسر کافر بود یا بنده طلب حد نبود ولقول
محمد رح پسر دختر را حق طلب حد نبود و تقید کرد کانت که مادر او مرده است بنا بر آنکه اگر مادر او زنده
باشد و محصنه باشد حق طلب او را بود نه دیگری را ولا یطالب الابن عبد اباه وسیده وطلب نکند
پسر پدر حقیقی خود را و بنده مر مولی خود را بقذف امه بقذف مادر او و اگر پدر مجازی است
چنانکه شوهر مادر پسر را حق طلب قذف مادر او باشد ویبطل بموت المقذوف و باطل شود
حد بمردن مقذوف برابر است که پیش از زدن حد بمیرد یا میان زدن و بطور شافعی و احمد رح
بمردن مقذوف حد باطل نشود الا بالرجوع والعفو باطل نگردد حد قذف مگر به برگشتن قاذف

از قذف بعد از آنکه قذف گیرد و بخشیدن مقذوف قاذف را بعد از طلب و نیز معاف
کردن مقذوف بقاذف جبریا عوض قذف همچنین هست در شرح وقایه و لیطو زنا لکن
و شافعی و احمد رحمهم بعفو باطل گردد و بیک روایت از ابو یوسف رحمه نیز عفو باطل کند حد قذف را
ولو قال زنیت فی الجبل اگر کسی گفت مر دیگری را زنا کرده تو در کوه وعنی به الصعود حد
و مراد داشت ازین گفتن بر آمدن بر کوه یعنی دعوی کرد که مراد این معنی کرده ام حد زده
شود و قید مراد صعود برای آن کرد که اگر این دعوی نکند باتفاق حد زده شود چنانکه از نهایه
ست شرح هدایه ولو قال یا زانی و اگر گفت یکی مر دیگری را ای زانی وعکس جواب داد
دیگر باز وی گفت بلکه تو زانی حد زده شوند هر دو را ولو قال لامرأته یا زانیة و اگر مردی گفت
مر زن خود را ای زانیه وعکست و زن باوی باز گفت بلکه تو زانی حدت حد زده شود زن را
ولا لعان و لعان نشود میان ایشان زیرا که مرد زن را از زنا قذف کرد لعان موجب آید
و بقذف زن شوهر را حد قذف و چون زن را حد قذف شد زن لایق لعان نماند ولو قالت
زنیت بك و اگر زن گفت بتو زنا کرده ام در جواب گفتن شوهر زن را ای زانیه بطلا هر دو
باطل شوند حد و لعان لیکن اگر زن بیگانه را گفت یا زانیه و وی در جواب آن مرد گفت بتو
زنا کردم آن زن را حد باید زد نه مرد را همچنین هست از کافی وان اقر بولد ثم نفاه و اگر مردی
اقرار کرد بولد که از وی ست و بعد از ولیست و بعد از ان نفی کرد که از من نیست یلاعن و زن طلب
او را موجب نفی لعان کنند بیکدیگر وان عکس حد و اگر اول نفی کرد ولد را بعد از ان تصدیق
که ولد از من هست حد زده شود مر او را والولد له فیهما و ولد او راست در هر دو صورت یعنی
نسب ولد در هر دو صورت بر وی لازم ست ولو قال لیس بابنی ولا بابنك بطلا و اگر
شوهر گفت مر زوجه را که این پسر من نیست و هم پسر تو نیست نه حد بود و نه لعان ومن قذف
امرأة لم یدر ابو ولدها و کسیکه قذف کرد زنی را که معلوم نیست پدر ولد او یعنی ولدی
در کنار دارد و کسی نمیداند که آن ولد از کیست زاده است او لاعنت بولد یا قذف کرد زنی را
که شوهر ولد او را نفی کرده و بیکدیگر لعان کرده اند یعنی آن ولد برابر ست که ولد زنده باشد
یا مرده و قید ولد برای آنست که اگر لعان کرده است زن نفی ولد بلکه لعان کرده است بقذف

حد زده نشود قاذف او را او رجلا وطی فی غیر ملکه یا قذف کرد مردی مردی را که
وطی کرده است در غیر ملک خود چنانکه کنیزک برادر را یا کنیزک دیگر را او امة مشترکة
یا وطی کرده است مملوکه را که مشترک است میان او و میان دیگری او مسلما زنی فی کفره
یا قذف کرد مسلمانی را که زنا کرده بود در حال کفر خود یعنی چون کافر بود در آن زمان زنا کرده
بود او مکاتبا مات عن وفاء یا قذف کرد بنده را که مولی او را مبلغی آزاد کرده و او هنوز
مال کتابت ادا نکرده است و بمرده و از وی مال باقیمانده قدر یکه وفاء کتابت او باشد لا یحد
حد زده نشود درین صورتها و در صورتیکه وفاء کتابت نگذاشته است باتفاق حد زده نشود
قاذف او را درین صورت کتابت برای آن آورده است که در وی اختلافست میان صحابه
رحمه الله که آزاد مرده است یا بنده پس شبهه حد نباید زد و این شبهه بنده مرده است پس باتفاق
حد واجب نبود وحد قاذف واطی امة مجوسیة وحائض ومکاتبه وحد قذف
زده شود قاذف وطی کننده کنیزکی مجوسیه را و زنی حایضه و کنیزکی مکاتبه خود را و مسلم نکح
امه فی کفره و قاذف مسلمی را که نکاح کرده بود مادر خود را در کفر خود و وطی کرده بود او را
هم دران کفر بقول صاحبین رح او را حد نباید زد و مستامن قذف مسلما و حد زده شود
مستامنی را یعنی دار حربی که با مان در دار اسلام آمده است و قذف کرد مسلمانی را و من قذف
او زنی او شرب مرارا کسی که قذف کرد چند بار یا زنا کرد چند مرتبه یا باده نوشید بسیار بار
برابر است که هر قذف برای دیگری باشد یا یکی و نسبت بیکی زنی یا زنها بهایی یکی نیز مکرر است
بیکزن بود یا زنان بسیار یا غیر مکرر و شرابه یک جنس بود یا اجناس مختلفه فحد پس
حد زده شد او را فهو لکله پس آن حد برای آن همه نوع باشد نزد ما و بطور شافعی رح در صورت
قذف اگر مقذوف همه قذفها یکی است و بیک ناست برای همه یک حد بود و اگر مقذوف
نیز قذف یکیست یا مقذوف یکیست اما نسبت قذف هر مرتبه بزنا دیگر است برای هر قذف
حدی باید زد و تداخل نبود در نیجه و زیرا که حق بنده بطور ایشان غالب است در حد قذف
و در حقوق عباد تداخل نیست

فصل فی التعزیر

این فصل در مسائل
تعزیر است و من قذف مملوکا او کافرا بالزنا و کسیکه قذف کرد بنده را یا کافر را بزنا

او مسلمان یا فاسق یا قذف کرد مسلمانی را بجنابت یا فاسق و فاسق آنست که از طاعت خدای تعالی
بیرون باشد او کافر یا مسلمان گفت یا کافر یا خبیث یا لص ای پلید دزد یا فاجر
بدکردار یا منافق منافق آنکه در صورت اهل اسلام بود و از باطن یا لوطی ای لواطت کننده یعنی
آنکه جماع در دبر کند لیکن در تجنیس آورده است اگر کسی گفت یا لوطی بر وی چیزی نبود و اگر گفت
ای آنکه عمل قوم لوط میکنی در وی تعزیر است نزد امام اعظم رحمه الله یا من یلعب بالصبیان
ای آنکه بازی میکند بکودکان یا آکل الربا ای سودخوار یا شارب الخمر ای شراب نوش یا دیوث
ای آنکه غیرت از زن ندارد اگر کسی بر زن او درآید یا مخنث ای نازنین یا خائن ای بی دیانت
یا ابن القحبة بضم قاف و سکون حا ولد زن فاجره یا زندیق ای آنکه بر حشر و معاد اعتقاد ندارد
و یا قرطبان یعنی ای قواده که دال مردان جهت زنان اجنبیه بهر افعل مذموم یا مأوی
الزوانی بهمان معنی قرطبان است یا مبنی مکان جا شدن زانیان بر شبها و اللصوص عطف است
بر زنان ای جای فراهم آمدن دزدان یا حرام زاده مشهور عمرو تعزیر کرده شود در این همه
صورتها گوینده این الفاظ را و بطور احمد رحمه الله گفتن لوطی و خبیث و فاجر و ابن قحبه حد است
نه تعزیر و بقول ابی فضل کرمانی رحمه الله در گفتن حرام زاده حد باید زد و اگر کسی گفت ای قمارباز
وای پلید تعزیر باید کرد همچنین است از خلاصه و اگر کسی مسلمانی را برنجاند یا طپانچه زند یا دشنام
مسلمانی را در بازار اندازد تعزیر باید کرد او را و اگر قاضی بعد ادای شهادت و ظهور عدالت
گواهان از حکم امتناع آرد عاصی شود و واجب التعزیر گردد و از قضا معزول شود همچنین است از کافی
در باب رجوع عن الشهادة و اگر ذمی زن مسلمه را نکاح کرد و وطی کرد او را تعزیر بر وی واجب شود
و اگر کسی گفت نعبتو بی فقیهان عمل نکنم و یا گفت هر چه فقها گویند آنچنان نباشد تعزیر کرده
شود و معنی مخنث را و زنیکه در گریستن در پس مردگان بیان خوبی آن مع مرده کند و زنا زا
بگریاند او را تعزیر کنند و بند کنند که تایب شود و از خلاصه است که تعزیر بمال گرفتن مفوض
بمصلحت قاضی و والی است و قیل تعزیر علما و علویان باعلام است چنانکه مرا خبر شده است
که تو چنین کرده شایان تو نیست و تعزیر امرا و مزارعان کشیدن بدر دروازه قاضی و تعزیر
بازاریان گفتن و کشیدن و بند کردن و تعزیر اراذل با همه و ضرب همچنین است در جامع

رسوا از زاهدی دنیا کلب گفتن مسلمانی را ای سگ ویا تیس بفتح التاء ای بز نر یا حمار ای خر یا خنزیر ای خوک یا بقر ای گاو و یا حجام ای رگ زن و یا ابنا یعنی انکه رضی بفجور زن بود یا مولجرا ای فرد و بی گیرنده از زانیان یا ولد الحرام ای حرامزاده یا عیار ای شب گرد شب گرد انکه بی اجرت درمیان مردم سعی کند و بعضی گفته اند عیار آنست که نفس را بهوا های لهو باز گذارد و از هیچ ممنوع امتناع نیارد یا ناکس ای باز گون یا منکوس ای باز گون کرده شده یا مسخرة ای بر مردم مسخری کننده یا ضحکة ای مسخره یا کشخان بفتح اول و کسر آن بی همت که از شنیدن بدگوئی و بد پسندی خود بد نبود یا ابله ای نادان یا موسوس ای وسوسه کننده در دلهای مردم لا تعزیر نباید کرد یعنی باین همه کلمات واکثر التعزیر تسعة وثلثون سوطا واکثر قدر تعزیر نه و سی تازیانه ست واقله ثلثة واندک تعزیر سه سوط است نزد امام اعظم رح و بقول ابی یوسف رح اکثر تعزیر هفتاد و پنج تازیانه ست و بطور زفر رح نیز همین ست و بقولی نود و هفتاد تازیانه است بهعنی سبق از کافی و از ابی یوسف رح اگر قاضی صد تازیانه زند در تعزیر روا بود و زیاده از صد نی وصح حبسه بعد الضرب و روا بود قید کردن او را بعد از زدن واشد الضرب التعزیر ثم حد الزنا و سخت ترین زدن تعزیر ست و از ان پس زدن حد زنا ست ثم الشرب و بعد از ان زدن در حد شرب ثم القذف بعد از حد شرب زدن در حد قذف نزد ما و بطور احمد رحمه الله سخت ترین زد نها حد زنا ست بعد از ان در قذف بعد از ان در شرب بعد از ان در تعزیر ومن حد او عزر فمات فدمه هدر و کسیکه حد زده شد یا تعزیر کرده شد او را پس وی بمیرد بجهت حد یا بسبب حد و تعزیر پس خون او باطل ست یعنی خونبهای او واجب نشود نزد ما و بطور شافعی رح دیت او در بیت المال بود بخلاف الزوج اذا عزر زوجته بخلاف زوج وقتی که تعزیر کرده زوجه خود را یعنی حد زدن و تعزیر کردن قاضی را مخالف ست بصورت حد زدن شوهر هرگاه که تعزیر کند زوجه خود را لترك الزينة از سبب ترک زیبائی بعد از انکه اسباب زینت داده باشد او را والاجابة و بسبب ترک اجابت وقتی که اجابت بر زن واجب بود چنانکه مانع شرعی از حیض و نفاس و روزه فرض و احرام

بجز مَن نباشد و زن را مهر معجل ادا کرده باشد یا زن بخشیده باشد مهر خود را اذا دعاها
وقتی که طلب کرد زن را الی فراشه بسوی بستر خود برای وطی و ترك الصلوة و از جهت ترک
نماز فرض در صورت ترک نماز را جدا کرد از کلام سابق زیرا که در وی اختلاف مشایخ ست
تا در جنایات ذخیره ست که مرد را بر ترک نماز فرض زدن زن روا نیست بخلاف پدر که او را زدن
پسر خود را بر ترک نماز فرض روا ست و الجماع و الغسل و بسبب ترک غسل فرض و الخروج
من البیت و از جهت بر آمدن بی اجازت شوهر از خانه در حال اگر مهر معجل قبض کرده یا
بخشیده باشد اما اگر مهر قبض نکرده ست زن را روا بود بر آمدن از خانه بی اجازت شوهر
برای حوایج خود و زیارت پدر و مادر و باقی محارم خود پس درین همه صورتها اگر شوهر زن را تعزیر
کرد پس زن در آن تعزیر یا بسبب آن تعزیر بمرد ضمان لازم گردد بر شوهر نزد ما و بطور
احمد رح ضمان واجب نشود

کتاب السرقة

چون نتیجه دزدی دست بریدن ست و آن نیز عقوبت ست بنا بران این کتاب بکتاب
حدود متصل ساخت و گفت کتاب السرقة یعنی این کتاب در مسایل دزدی ست
هی اخذ مکلف آن سرقه گرفتن بالغ ست گیرنده حر بود یا بنده مرد بود یا زن یا چیز
خفیة از روی پنهانی اولا و آخرا اگر دزدی در روز بود گرفتن پنهانی اولا اگر دزدی در شب
بود تا اگر در شب خانه کسی سوراخ کرد پنهانی و چون در آمد صاحب خانه بیدار شد و متاع
یا مالی از دست او کشیده دزدی باشد و بروایت صحیحه خفیة در سرقه شب اولا و آخرا شرط
نیست تا اگر مطلقا در شب مال کسی بمکابره گرفت قطع واجب بود قدر عشرة دراهم
گرفتن بمقدار ده درم مضروبة سکه زده شده و سره و این ظاهر روایت و اصح ست و بروایت
حسن از امام اعظم رح مضروب و غیر مضروب برابر بود و قید برای آنست که آنچه از متاع یا طلا
یا نقره غیر مضروب باشد آن را بهای عشر مضروب اعتبار بود و این نصاب سرقه ده درم ست
نزد ما و بطور شافعی رح ربع دینار ست یا سه درم و بطور مالک رح همین سه درم ست محرزة بمکان
چنین قدر که نگهبانی کرده شده بجای از سیلان چنانکه خانه و جوالق او و حافظ یا نگاهبان چون
دربان و پاسبان و در حرز اشارت ست بملکیت زیرا که در گرفتن مال غیر مملوک قطع واجب نیست

چراکه آن اخذ سرقه نیست فیقطع ان اقر مرة پس بریده شود دست آخذ اگر اقرار کرد
یکبار بعد از سرقه و بقول ابیوسف رح باقرار دو بار در دو مجلس او شهد رجلان یا گواه
داوند دو مرد بر گرفتن قدر موصوف و تقدیم اقرار بجهت آن کرد که دزد بیست که بگواهان
ثابت گردد ولو جمعوا واخذ بعضهم اگر دزدان بسیار باشند و گیرندگان از ضرر بعضی
ایشانند و دیگران ممد اند قطعوا ان اصاب بریده شوند همه اگر رسیده باشد لکل نصاب
مر هر یک را قدر ده درم مضروب جید و بطور مالک رح اگر جماعتی بقدر ده درم دزدیدند دستهای
همه بریده شود ولا یقطع بخشب و بریده نشود دست بگرفتن چوب نزد امام اعظم رح و محمد رح و
بقول ابیوسف رح قطع است وحشیش و نه گیاه و قصب و نی و سمك و ماهی نمکی باشد
یا تازه و طیر و پرنده اگرچه آن از کبوتر اهل و ماهیان و بط باشد و صید و شکار و زرنیخ
بکسر اول گلی ست برنگ طلا و مشهور ست و مغرة بفتح میم و تشدید رای مهمله گل سرخ و
نوره و چونه و بقول ابیوسف رح در همه چیزها بریده شود و فاکهة رطبة و میوه تازه
و قید میوه تازه از آن ست که در گرفتن میوه خشک بریده شود او علی شجر یا میوه بر درخت
و لبن و شیر و لحم و گوشت و زرع لم یحصد و زراعت که درو نکرده شده ست چراکه در و
کرده محرز ست بگرفتن آن قطع ست و درین همه اختلاف ابیوسف ست و نیز بطور شافعی
واشربة مسکرة و گرفتن نوشیدنیها که مست کننده اند پس اگر اشربه مست کننده نباشد
مثل سرکه و غیره درو قطع بود و طنبور بضم طا آلت ملاهیست و مصحف و گرفتن مصحف
ولو محلی واگرچه مصحف با زیور باشد نزد امام اعظم و محمد رح و بطور زفر رح اما بقول ابیوسف
اگر بهای مصحف بنصاب رسد قطع بود برابر ست که محلی باشد یا نه همچنین ست بطور مالک رح
واحمد و شافعی رح در روایتی و روایتی از ابیوسف رح اگر حلیه مصحف برابر نصاب بود قطع باید
کرد والا قطع نبود و کتبهای فقه و حدیث مثل مصحف اند نزد امام اعظم و محمد رح و باب
مسجد و صلیبات و گرفتن دروازه مسجد و صلیب که چیزی نکسی نهاده بود بگرفتن آن قطع
نباشد و شطرنج بکسر شین مشهور و نرد و گرفتن نرد برابر ست که از طلا باشد یا از چیز
دیگر و صبی حر و قطع نیست بگرفتن کودک آزاد و لو معه حلی اگرچه با آن کودک

زیور باشد و بقول ابو یوسف رح اگر زیور بقدر نصاب باشد قطع بود و بقول امام محمد رح و نیز
قطع بود و این اختلاف در کودکی ست که خود تمیز در سخن نکند و عبد کبیر و دیگر گرفتن نیزگان
کلان و دفاتر و دیگر گرفتن دفترها دفاتر جمع دفترست و آن کتاب نوشته اگرچه برابرست
که کتاب علم بود یا محاسبه زیرا که مقصود از مکتوب همانست که در وی نوشته است نه عین کاغذ
و آن مال نیست و بعضی در دفاتر علم و دفاتر حساب فرق کرده باینکه مقصود از دفاتر علم
مکتوبست نه مکتوب فیه و آن مال نیست بخلاف دفاتر حساب که مقصود از وی عین مکتوب فیه است
و این هم ست چنانکه باندک توجه معلوم شود که در هر دو قسم کاغذ مقصود نیست قال
بخلاف الصغیر بخلاف کودک یعنی اگر بنده که کودک است که عقل و تکلم ندارد و اگر آنرا دزدید
درین نوع قطع بود نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف رح قطع نبود و دفاتر الحساب
و بخلاف دفترهای حساب مراد حسابیست که محاسبه آن گذشته ست چرا که مقصود همان
کاغذ بود نه مکتوب پس بهای کاغذ اگر بنصاب رسد قطع بود و قید محاسبه گذشته بنا بران کردیم
که اگر محاسبه سال حال یا حسابها ناگذشته ست پس مطلوب وی مکتوب بود چون در دفاتر مطلوب
که بالا گذشت داخلست و کلب و قطع نبود دیگر گرفتن سگ و فهد دیگر گرفتن یوز و دف و
دیگر گرفتن دف برابرست که مربع بود یا مدور و طبل دیگر گرفتن نقاره اگر طبل لهو ست باتفاق
قطع نبود و اگر طبل غازی ست در وی اختلاف مشایخ ست رح و بربط و مزمار دیگر گرفتن
بربط و شهنار و بخیانة و قطع نبود بخیانت کردن در مالیکه امانت بود نزد کسی و نهب تاراج
کردن یعنی گرفتن از کسی یا از شهری یا دیهی یا بی علانیه بر ملا و اختلاس در ربودن چیزی
از دست کسی بسرعت و نبش و دیگر گرفتن کفن مرده و مال عامة و دیگر گرفتن مال عامه مسلمانان
چنانکه مال بیت المال و مشترک عطف ست بر عامه یعنی مال عامه یا مال مشترک میان
سارق و مسروق منه و مثل دینه و قطع نبود دیگر گرفتن مثل دین خود برابرست که دین حال بود
یا مؤجل مماثلت در قدر و جنس مرادست در هدایه ست که اگر زیاده از دین خود بگیرد نیز
قطع نبود از جهت ثبوت شرکت در زیاده از دین اگر دین دینارست و وی دراهم گرفت یا
عکس آن درین اختلاف مشایخ ست بقول بعضی نقود همه یک جنس اند اما اگر متاع گرفت که

بهای آن بقدر دین باشد قطع واجب آید و بقول ابو یوسف رحمه قطع نبود ولیشئ قطع فیه
ولم یتغیر وقطع نبود گرفتن چیزی که پیش ازین در گرفتن آن دست او بریده بود وآن
شئ بمالک باز داده و باز او را گرفته است وآن شئ هنوز بر همان حال است و متغیر نشده تقطع
لسرقة الساج و بریده شود دست دزد در دزدیدن ساج وآن درختیست که در دیار هند میروید
واز وی آوندها میسازند واین در غیر دیار هند است اما در هند قطع نبود بدزدیدن ساج و
القنا جمع قناة وآن نی نیزه را گویند والابنوس وآن چوبیست سیاه مشهور والصندل
وآن چوبیست خوشبوی مشهور والفصوص الخضر نگینه های سبز و مثل سبز قید اتفاقیست
که در هر نوع یکنند قطع دست بدلیل ذکر فصوص مطلق در مجمع البحرین والیاقوت والزبرجد
این هر دو سنگ اند سبز و سرخ واللؤلؤ و در بقول بعضی محمد رحمه در نگینه و یاقوت و زبرجد
ولولو قطع نبود چنانکه در شرح است و تصریح ابن شیبانی بر آنست که این همه در صحراها از
مباحات یافته میشود پس شبهه پیدا شد بنابران بجهت دفع آن ذکر کرد والاوانی و
الابواب وقطع کرده شود دزد در دزدیدن آوندها و دروازه ها المتخذة من الخشب که
ساخته شده اند از چوب و این قطع وقتی است که دروازه در جای نگاهداشته اند اما اگر بر دروازه
بسته اند گرفتن آن قطع نبود و نیز اگر چنان باشد که یک کس تواند بر داشت اما اگر چنان
ثقیل اند که بقوت یکی برداشته نشوند قطع نبود همچنین است در حاشیه فصل فی الحرز
این فصل در بیان مسایل حرز است و حرز نگاهبانیست وآن در سرقه شرط دست بریدنست
تا اگر حرز نبود یا ناقص باشد دران سرقه قطع واجب نیاید و حرز یا بجاست که بجهت حفظ
امتعه ساخته شده است چنانچه حویلی و خانه و صندوق و دکان و حرز یا بحافظ است چنانکه
صاحب متاع نزد متاع خود نشسته است خواه در معموره بود خواه در ویرانه و یا حافظ یا
نزد متاع مستجیر نشسته است پس آن متاع محرز بحافظ است چنانکه متاع که در محل بعد برای
حفظ نهاده است محفوظ است بعمارت و در محفوظ بعمارت اعتبار حافظ نیست صحیح همین است
زیرا که بی حافظ حرز حاصل است بخانه و مشابه خانه اگر چه عمارت دروازه نباشد یا باشد
لیکن وا مانده از عمارت قطع بود بشرط بر آوردن از دیوارها تا زوال ید ملک حاصل گردد

زیرا که متاع تا اندرون حویلی است در دست مالک ثابت است و در محفوظ بحافظ که در صحرا است یا در بازار
و کوچه بجبر و گرفتن ید مالک زایل گردد و قطع واجب شود همچنین است در هدایه و چون رفتن حرز
مشهور بود بنا بر آن که نزد بیان آن نیست زایل گردد و در بیان صورتها که در انتقال نقصان حرز است
و قطع نیست یا حرز کامل است قطع واجب شرع کرده گفت من سرق من ذی رحم محرم
کسیکه دزدید از خداوند رحم محرم برابر است که محرمیت بولادت بود چنانکه پدر و پسر و مادر و پسر و دختر
یا غیر ولادت چنانکه خواهر و خاله و عمه و برادر و غیر ذلک بطور رشید و مالک و شافعی رح در غیر ولاد
قطع واجب آید لا برضاع قید محرم است یعنی نه بمحرم که برضاع بود زیرا که در محرمیت ارضاع
قدید واجب گردد نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابویوسف رح اما اگر مادر رضاعی از خانه پسر رضاعی
بدزدد قطع نبود و من زوجته و از منکوحه خود و بطور شافعی رح در سرقت احد الزوجین قطع
بدست و زوجها و یا زن از خانه شوهر و سیده یا دزدیدن غلام از خانه مولای خود
و زوجة یا از خانه زوجه مالک خود و زوج سیدته یا از خانه شوهر مالکه خود و مکاتبه
و از خانه مکاتب خود و ختنه و از خانه داماد خود و صهره و از خانه خسر خود نزد امام اعظم رح
و بقول صاحبین رح هر دو صورت قطع بود و ختن شوهر دختر بود و بعضی گفته اند شوهر زنیکه خداوند
قرابت محرمیت بود و صهر بکسر صاد پدر و مادر منکوحه و من مغنم و یا از غنیمت دزدی کرد
و حمام و بیت اذن فی دخوله لم یقطع و از حمام و خانه که اجازت یافته است بدر آمدن
آن خانه قطع کرده نشود یعنی در همه صورتها زیرا که حجاب آن نیست و من سرق من المسجد
دکیکه دزدید از مسجد جماعت زیرا که اگر از مسجد خانه دزدید در آنجا بودن مالک متاع نزد او
متاع شرط قطع نیست متاعا و ربه عنده قطع متاعی را که مالک متاع در پیش آن متاع
است بریده شود دست او را و فایده قید ربه عنده آنست که اگر مالک متاع نزدیک
متاع نبود دست سارق بریده نشود از جهت نقصان حرز همچنین است از کافی و ان سرق
ضیف و اگر دزدید مهمانی ممن اضافه از کسیکه مهمان داری کرده است او را و سرق شیئا
ولم یخرجه من الدار لا یا دزدید کسی چیزی از حویلی کسی و از حویلی او بیرون نکشید بریده
نشود دست او را و این در صورتیست که حویلی خورد باشد و اگر کلان بود حکمش آنست

وان اخرجه من حجرة الى الدار واگر برآورد سارق مسروق را از یک حجره از حویلی که در وے حجره ها اند بسوی صحن حویلی او غار من اهل الحجر باغارت کردند اهل حجره ها حجرة یک حجره را یعنی ساکن حجره غلبه کردند وغارت کردند متاع اهل یک حجره او نقب فدخل یا سوراخ کرده خانه کسی را پس درآمد دران حجره بسوراخ والقی شیئ فی طریق و انداخت متاعی از خانه در راه ثم اخذه بعد ازان برآمد ازانجا وگرفت آن متاع را که برون پرتافته بود ودرین اختلاف زفر است که بطور او قطع نشود لیکن اگر آن متاع غیر ازانداز نده دیگری گرفته برد قطع نشود و بر آرنده را نیز دل و بطور احمد رح قطع باشد او حمله علی حمار فساقه واخرجه یا بار کرد او را بر خر پس براند آن حمار را و برآورد او را از خانه بریده شود دست وی درین همه صورتها اما اگر بر خر بار کرده تنها گذاشت و خود بخانه رفت تا خر بطور خود بخانه بیارد درین صورت قطع بود وان ناول آخر من خارج یعنی اگر سوراخ کرد خانه را و درآمد و داد متاعی از اندرون بدیگری که بیرون نشست برابر است که آنکس دست دراز کرده از اندرون و بدیگری داد که بیرون نشست و برابر است که آنکس دراز کرده از اندرون گرفته یا اندرونی دست دراز کرده به بیرونی داده باشد و وی دست از اندرون نیاورده و بقول ابیوسف رح اگر به بیرونی دست هر دو بریده شود همچنین است از کافی او ادخل یده فی بیت فاخذ یا سوراخ کرد خانه را و درآورد دست اندرون سوراخ پس گرفت چیزی و بقول ابیوسف رح درین صورت دست وی بریده شود همچنین است از کافی او طر صرة یا برید همیانی را خارجة من کم که آویزان بود بیرون از آستین و بقول ابو یوسف رح قطع است درین صورت نیز لیکن اگر دست در اندرون آستین کرد و بریده ابریده گرفت قطع واجب بود باتفاق همچنین است از کافی او سرق من قطار بعیرا یا دزدید از قطار شتران یک شتر او حمله لا یا دزدید یکبار از بارها بریده نشود دست او را درین همه صورتها وان شق الحمل فاخذ منه واگر شگاف کرد تنگ را پس کشیده گرفت از وی متاعی او سرق جوالق فیه متاع یا دزدید جوالق که در وے متاع است جوالق بضم میم در فارسی آنرا تنگ گویند وربه یحفظه و خداوند نگاهبانی او میکند او نائم علیه یا خوابیده است بران جوالق وادخل یده فی الصندوق یا درآورد دست خود را در صندوق بضم صاد فاخذ المال قطع پس گرفت مالی بریده شود دست او درین همه صورتها قطع

كيفية القطع اين فصل است در بيان بريدن چگونگی دست دزد واثبات را ثابت
ساختن كيفيت قطع يد وشايد كه لفظ اثبات زايد باشد از سهو ناسخ زيرا كه درين فصل مسايل چگونگی
مذكور است نه دليل اثبات چگونگی قطع وتقطع يمين السارق من الزند وبريده شود دست راست
دزد از بند دست وبعد ازان داغ كرده شود ودر داغ كردن اختلاف است بعضی گفته اند كه آهن
گرم كرده بر رگ نهند تا بسوزد وخون از روان شدن باز ماند وبعضی گفته اند دست را با آتش
سوزند وتقطع رجله اليسرى ان عاد وبريده شود پای چپ او اگر بار دوم دزدی كرد بقدر نصاب
واقرار كند بسرقه يا بشهود ثابت گردد ونيز پای راست او لنگ وان سرق ثالثا واگر دزدی كرد
سوم بار حبس حتی يتوب بند كرده شود تا آنكه توبه كند وعلامت صالحان در وی ظاهر گردد
ولم يقطع وبريده نشود دست او نزد ما وبقول شافعی واحمد ومالك رحمهم الله بعد سوم مرتبه دست
چپ وچهارم مرتبه پای راست بريده شود وبعد از چهارم بار امام را است كه بكشد دزد را جهت سياست
كمن سرق وابهامه اليسرى مقطوعة چنانكه بريده نشود دست كسی كه دزديده وانگشت
ابهام دست چپ او بريده شده است او شلاء يا شل باشد او اصبعان منها سواها يا دو انگشت
از دست چپ او غير از انگشت ابهام او رجله اليمنى يا پای راست او مقطوعة بريده
شده است وقيد دو انگشت كرد تا اگر يك انگشت شل مقطوع بود قطع باشد ولا يضمن
بقطع اليسرى وضامن نشود ببريدن دست چپ من امر بخلافه كسی كه حكم كرده شده است
بخلاف آن يعنی اگر امير حكم كرد شخصی را ببريدن دست راست وان شخص دست چپ او
بريد ضامن نشود نزد امام اعظم رحمه الله برابر است كه وجوب قطع دانسته هم باشد يا بسهو
وبقول صاحبيه ارش دست چپ لازم آيد بروی اگر عمدا بريده باشد واگر بسهو بريده دست
ارش نبود وبقول زفر رحمه در سهو نيز ارش آيد همچنين است از كافی اما اگر امير بقطع دست را
امر نكرده است ليكن حكم قطع هم كرده ببريدن دست چپ باتفاق چيزی واجب نيايد بر
قاطع همچنين است از جامع صغير فخر الاسلام وطلب المسروق منه وطلب كردن كسی كه از وی
دزدی شده است بريدن دست شرط القطع شرط دست بريدن است برابر است كه دزدی
باقرار ثابت بود يا به بينه وبقول شافعی رحمه اگر باقرار ثابت است حضور وطلب مسروق منه بايد

ولو مودعا او غاصبا او صاحب الربو اگرچه مسروق منه امانت گرفته باشد یا کالا
کشیده گرفته باشد یا صاحب ربو شده باشد و بطور زفر رح و شافعی رح به خصومت ایشان قطع
ایشان نباید کرد تا مالک حاضر نگردد و یقطع بطلب المالک و بریده شود دست دزد بطلب
مالک لو سرق منهم اگر دزدیده شد از ایشان یعنی اگر دزدی بدزدی به دزد از مودع و غاصب
و صاحب ربو لا بطلب المالک نه بطلب مالک او السارق یا بطلب دزد ولو سرق من
سارق بعد القطع اگر دزدیده شود از دزد بعد از بریدن دست او یعنی شخصی متاع یکی دزدید
و درین سرقه دست او بریده شد و این متاع از ان که دست بریده دزد دیگری دزدید دست آن
دزد ثانی نیز نه برابر ست که طلب قطع مالک کند یا دزد دست بریده لیکن اگر دست اول نیز بریده
دست دزد دوم بریده شود بدعوی نه اول همچنین ست از کافی ومن سرق شیئا فرده
و کسی که دزدید چیزی از کسی پس باز داد آن چیز را قبل الخصومة پیش از خصومت الی مالکه
بمالک او او ملکه بعد القضاء یا دزد مالک مسروق شد بعد از حکم کردن قاضی بهبه یا تملیک
یا باقرار ملکیت آن بعد از تسلیم آن چیز بیک روایت از ابیوسف رح و بطور زفر و شافعی رح
درینصورت قطع ست و اگر پیش از قضا مالک شد باتفاق قطع نبود او ادعی عنده ملکه
یا دعوی کرد دزد که مسروق ملک منست برابر ست که دعوی بگواهان باثبات رسد یا
نرسد او انقصت قیمته یا نقصان پذیرفت بهای آن مسروق من النصاب از قدر
نصاب سرقه لم یقطع بریده نشود دست دزد درینهمه صورتها ولو اقرا بسرقة و اگر
اقرار بدزدی کردند دو کس ثم قال احدهما هو مالی لم یقطعا بعد اقرار یکی از
دو مقر برابر ست که پیش از قضا گفته یا بعد از قضا همچنین ست از کافی ولو سرقا
و اگر دزدیدند دو کس وغاب احدهما و غایب شد یکی از هر دو و شهدا علی سرقتهما
و گواهی دادند دو گواه بر دزدی هر دو قطع الآخر بریده شود دست آن دیگری که
حاضر ست و بیک روایت از امام اعظم رح بریده نشود ولو اقر عبد بسرقة قطع و اگر
اقرار کرد بنده کسی بدزدی بریده شود دست او را برابر ست که ماذون بود یا محجور و ترد السرقة
الی المسروق منه و باز داده شود مسروق از بنده بمالک اگر موجود بود و اگر هلاک شد

ضمان نبود بر بنده برابرست که ماذون بود یا مجور و حلی او را تصدق کند یا تلف کند بطور صاحبین
ونیز بطور شافعی رح مسروق ملک مالک بود همچنین ست از کافی ولا یجتمع قطع وضمان یعنی اگر
مسروق هلاک شد نزد دزد یا دزد خود هلاک کرد دست باید برید و حکم ضمان نباید کرد و
بطور شافعی رح حکم ضمانست ونیز عند الله ضمانست ویرد العین لو کان قائما باز داده
شود بجنس اگر موجود باشد ولو قطع فی بعض السرقات واگر بریده شود دست دزد بعضی
ازیها یعنی اگر متاع از مردم جدا جدا دزدیده کرده بود و یکی ازان جماعه حاضر شد و اثبات سرقه کرد
دست دزد بعوض آن دزدی بریده شد لا یضمن شیئا ضامن نشود چیزی را یعنی اگر آن جماعه
مسروق منهم بعد از قطع آمدند خصومت کرده دزدی را ثابت کردند و شهده دست آن دزد هلاک
شد یا خود هلاک ساخت چیزی را ضامن نشود نزد امام اعظم رح و بقول ابو یوسف و محمد رح ضامن
شود متاع دیگران را که بعد از قطع دزدی را بر وی ثابت کرده اند اگر پیش از قطع همه شدند و خصومت
کردند تا دست او بریده شد باتفاق ضامن نشود برای هیچ یکی ازان مسروق منهم و بطور
شافعی رح قطع وضمان جمع میشود پس برای همه ضامن گردد ولو شق ما سرق فی الدار
ثم اخرجه قطع واگر پاره کرد چیزی را که دزدیده است همدران خانه پس ازان خانه بیرون آورد بریده
شود او نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف رح قطع کرده نشود اما اگر بعد از پاره کردن برابر
ده درم نباشد قطع نبود باتفاق همچنین ست از کافی و همچنین ست اگر بعد از برآوردن آنجا
پاره گردد و پیش از پاره کردن بهای ده درم میرسد و بعد از پاره کردن از بهای ده درم
نقصان پذیرفت قطع نبود باتفاق ولو سرق شاة فذبحها واگر دزدید بزی پس او را
کشت واخرجها و بعد از کشتن برآورد از خانه مسروق منه دست و بریده نشود اگرچه
بعد کشتن بهای آن بده درم رسد همچنین ست از کافی وانه ابو یوسف ست رح که دست او بریده
ولو صنع المسروق دراهم واگر ساخت دزد آن مسروق را درهمها او دنانیر یا دینارها
یعنی اگر شخصی نقره یا طلای خام بدزدید و ازان درم دینار ساخت قطع بریده شود دست او
و درهمها باز دهد درم و دینار مسروق منه ولو صبغه احمر واگر رنگ کرد مسروق را به
سرخ فقطع لا یرد پس دست او بریده شد بآن رنگی باز نه دهد نزد امام اعظم رح و نزد ابو یوسف رح

و نیز ضامن بر چه رشید نباشد ولا یضمن و بقول محمد رح جامه نگین باز دهد و آنچه زیادتی
رنگ باشد قیمت مسروق شده باز دهد و همچنین است اگر سبز یا زرد رنگ کرده باشد ولو اسود
و اگر جامه مسروق را سیاه ساخت باز دهد بمالک نزد امام اعظم و محمد رح مگر آنکه بقول اعظم رح مالک
جامه رنگین خود را بگیرد و او را بهای رنگ دهد و بقول محمد رح بهای رنگ نادهد

باب قطع الطریق

این باب در ذکر مسایل راه زنانست و قطع مصدر است بمعنی فاعل یعنی زننده
روندگان راه را ان اخذ قاصد قطع الطریق اگر گرفته شد قطع کننده راه زدن را قبله پیش از
راه زدن حبس بند کرده شود و بعد از تعزیر همچنین است ازکه فی حتی یتوبیا تا آنکه توبه کند وان
اخذ مالا معصوما و اگر گرفت قاصد راه زدن مال معصوم را یعنی مال مسلم یا ذمی برابر است
که مسلم حر بود یا بنده بخلاف حربی که مال او معصوم نیست و نیز شرطست که مال ده درم بود نقد
یا متاع بقدر ده درم بود اگر قاصد یکی است و اگر جماعتی اند شرط آنست که هر یکی ده گان
درم نقد یا جنس برسد قطع یده ورجله من خلاف بریده شود دست او و پای او واز
وان قتل قتل حدا و اگر کشت مسافری را کشته شود او را از روی حد نه از روی قصاص
وجه از ان گفت که وان عفی الولی مستقل شود با او یعنی کشته شود اگرچه ولی مقتول عفو کند
نزد ما و بطور شافعی رح قتل از روی قصاص است تا اگر ولی عفو کند ساقط شود همچنین است از کافی
وان قتل واخذ و اگر کشت مسافر را و گرفت مال را یعنی هر دو کار کرد قطع بریده شود
دست او و پای او از سند نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح قطع نکنند بلکه کشته شود یا بدار برکرده
شود و قتل او صلب قتل او صلب حیا من غیر قطع یا کشت یا بردار کشید کشته شود یا
بردار کشیده شود زنده بی قطع و بقول طحاوی رح بعد از کشتن بدار کرده شود نه زنده ثلثة
ایام تا سه روز یعنی بردار گذاشته شود تا سه روز بعد از ان باهل او باید سپرد تا او را دفن کنند
وازابی یوسف رح که همچنان بردار باید گذاشت تا همانجا بود و تبعج بطنه برمح و شگافته شود
شکم مصلوب بنیزه میت تا بمیرد ولم یضمن ما اخذ و ضامن نشود چیزی را که گرفته است اگر
نشد ماخوذ نزد او و یا خود هلاک کرد لیکن اگر قایم بود باز داده شود بمالک نزد امام اعظم رح
در شرح و غیر المباشر کالمباشر یعنی آنکه بجنگ نه ... برابر است در حکم قطع و قتل یا

کسی دست اندازی کرده ست بکشتن مسافر مثلاً اگر جماعتی بر مسافران افتادند وچندی
ازان جماعت ایستاده ماندند وچندی دست دراز کردند بکشتن مسافران همه برابر باشند
در احکام تا بر همه حد باید کرد نزد ما و بطور شافعی رح حد باید کرد مگر بران مباشر ایشان
از کافی والعصا والحجر کالسیف وعصا وسنگ همچو شمشیرست یعنی اگر مسافر را رهزن
بسنگ یا بچوب کشت همچنانست که بشمشیر کشت وان اخذ مالا وجرح واگر رهزن گرفت
مالی و زخم نیز کرد قطع وبطل الجرح بریده شود دست او و باطل شود بدله جراحت وان
جرح فقط واگر زخم کرد مسافر را و نه کشت کسی را و نه مال کسی گرفت او قتل فتاب
یا کشت کسی را و توبه کرد از راه زنی و علامت توبه باز ماندن از راه زنیست و بقول باز
ماندن و باز دادن اموال بمالکان او کان بعض القطاع غیر مکلف یا بودند بعض از
راهزنان کودک یا ابلهی برابرست که یکی از غیر مکلفان مباشر قتل یا اخذ باشد یا از مکلفان
مباشر قتل یا اخذ و بقول ابیوسف رح اگر عاقلان مباشرت کردند همه را حد بود و اگر غیر
عاقل مباشرت کردند کسی را حد نبود او ذا رحم محرم من المقطوع علیهم یا باشد بعض
از راهزنان خویش محرم ازانکه راه زده اند بر ایشان او قطع بعض القافلة علی البعض
یا زدند بعضی مردم از کاروانیان بر بعضی دیگر او قطع الطریق لیلا یا زده باشد راه
بر کاروانیان در شب او نهارا بمصر یا زده باشد راه بر روندگان در روز بشهرے و
بطور شافعی رح حد بود درینصورت و بقول ابیوسف اگر شهر بیرونست هرچند متصل بشهر
باشد حد بود او بین مصرین یا زده باشد بر روندگان میان دو شهر و بقول
ابیوسف و زفر و شافعی رح حد بود لم یحد حد کرده نشود بر کسی درینصورتها همه گرفته نشوند
بباز دادن مال و بنده کرده نشوند بعد تعزیر و چون حد ساقط شد لو قتلوا اگر راهزن کشته باشند
کسی را عمدا فاقاد الولی او عفی پس قصاص گیرد ولی مقتول و یا خود در عفو کند زیرا که
حد حق الله ست و قصاص حق ولی ومن خنق فی المصر و کسی که خفه کرد در شهر
مردم را غیر مرة بسیار مرتبه قتل به کشته شود در بدل این خفه کردن لیکن اگر همین
یک مرتبه کسی را خفه کرد و کشت درینصورت دیت بر عاقله او ست نزد امام اعظم رح

وبقول صاحبیه مردم قصاص ست و اگر شخصی کسی را زهر نوشانید تا او بمیرد قصاص واجب آید
همچنین ست از جنایات ینابیع بیکروتی و عمل باین روایت اولی ست از سبب نوع فتنه
و ساحر اگر سحر او با قرار یا بشهود ثابت گردد کشته شود و اگر تایب شد پیش از گرفتن و بقول
ابو اللیث رحمه توبه او قبول بود و بقول بعضی مقبول نبود لیکن کشتن ظالمان و مددکنندگان ظالمان
حلال ست و ثواب بود کشندگان ایشان را همچنین ست از تجنیس قتاوی سرجان

کتاب السیر

سیر جمع سیرت ست بمعنی راه
در کارها و شرعا خاص ست بسیرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غزاهای ایشان الجهاد
لغةً خرج کردن آنچه در قدرت آدمی ست از قول و فعل چنانچه از ابن اثیر ست و شرعا خرج
کردن طاقت خویش و برداشتن محنت بر خود در جنگ کافران برای خدا و جهاد مقصد
چنانکه گوئی جاهدت جهاداً فرض کفایة فرض کفایه ست ابتداء غیر از آنکه غلبه کنند
بکافران تا اگر غلبه کفار شد فرض عین گردد و معنی فرض کفایت آنست که کافر میگوید
ان قام به قوم سقط عن الکل اگر بر پا کردند جهاد را بعضی از مسلمانان ساقط شد
آن از همه والا اثموا و اگر نکردند عاصی شدند همه مردم بسبب ترک جهاد و لا
یجب علی صبی و امراة و واجب نیست جهاد بر کودک و زن و عبد و اعمی و بر بنده و
نابینا و مقعد و اقطع و بر لنگ و شل و فرض عین ان هجم العدو و جهاد فرض عین ست
اگر هجوم کردند کافران بر شهر و تفسیر عام شد و این تصریح مسئله ایست که ضمنا معلوم شده
بود بجهت مترتب بودن بر دو مسایل آینده که میگویند فتخرج المراة پس برآید زن و العبد
و بنده بلا اذن زوجها و سیدها بی اجازت شوهر و مالک و کره الجعل و مکروه ست جعل
بضم جیم و سکون عین آنچه گرفته شود از عامه مسلمانان برخرج مجاهدان ان وجد فیء اگر یافته
شود کفایتی در بیت المال والا لا و اگر در بیت المال کفایت نباشد مکروه نبود جعل گرفتن
فان حاصرناهم پس اگر گرد کردیم کافران را و قلعه بند ساختیم از برآمدن ایشان ندعوهم
الی الاسلام بخوانیم ایشان را بسوی اسلام و قتال نکنیم کسی که نرسیده ست او را طلب بسوی اسلام
آوردن لیکن اگر پیشتر دعوت بکشیم ایشان را دیت واجب نشود نزد ما و نزد شافعی دیت

وندعو ندا نیا من بلغه وبخوانیم بسوی اسلام انرا که نرسیده است بوی دعوت اسلام زیراکه احتمال است که کسی ایمان بیارد والا نستعین بالله واگر جزیه دادن نیز قبول نکنند یاری بخواهیم از خدا ونحاربهم وجنگ بکنیم با ایشان بنصب المجانیق بایستاده کردن منجنیق ها منجنیق چیزیست که بآن سنگ اندازند وحرقهم وغرقهم وبسوختن وغرق کردن اموال و اسباب و خانها ایشان وقطع اشجارهم وبریدن درختان ایشان وافساد زرعهم وضایع ساختن زرعهای ایشان ورمیهم وتیر انداختن بایشان وان تترسوا ببعضنا نحو مسلمین یعنی اگرچه سپر سازند بعضی مسلمانان را یعنی احیانا اگر مسلمانان میست کافران افتاده وچون مسلمانان بکافران تیر می اندازند کافران مسلمانان اسیر را پیش می آرند تا تیر بایشان رسد ونقصدهم ومقصد کنیم در تیر انداختن بر کافران نه آن مسلمان که اورا اسیر ساخته اند ونهینا ومنع کرده شده ایم عن اخراج مصحف والمراة از برآوردن مصحف وزن از دار اسلام الی مکان گرفتن مصحف وزن فی سریة در فوجیکه شبخون شود وآن تا چهارصد مرد بود وانچه ازین بیشتر آنرا جند گویند یخاف علیها که خوف برده شود بر سریه اکثر وغدر عطف است بر اخراج یعنی منع کرده شده ایم از خیانت وشکستن عهده وغلول واز پنهان کردن چیزی از غنایم ومثلة بضمیم واندو سیاه کردن کسی را یا دست یا پا یا گوش یا بینی کسی بریدن کذافی شرح جامع رموز وقتل امراة واز کشتن زن وغیر مکلف واز کشتن کودک و دیوانه وشیخ فان واز کشتن پیر فرتوت واعمی نابینا والمقعد وجا مانده ولیطور شافعی رح پیر وجا مانده و نابینا کشته شوند الا ان یکون احدهم ذا رای فی الحرب مگر آنکه باشند یکی ازین سه نوع خداوند تدبیر در جنگ او ملکا یا پادشاه بود وقتل اب مشرك واز کشتن پدر مشرک که مرد مسلمان است وپدر او مشرک ودر جنگ تقابل شد میان ایشان پسر را روانیست کشتن پدر ولیابی الابن لیقتله غیره ودگر واپس کند پدر را پسر تا دیگری وانصالحهم وصلح کنیم با ایشان ولو بمال ان خیرا اگرچه صلح بقرار گرفتن مال بود اگر صلح کردن بهتر بود در حق مسلمانان بآنکه مسلمانان ضعیف باشند وکافران با شوکت ونبذ لو خیرا وبشکنیم عهد را اگر شکستن عهد نیکو بود وبشرط اخبار ودور کردن معهد تا فریب نبود که فریب حرام است ونبذ شکستن عهد

گویند که با علام بود بنا بران میگوید و نقاتل بلا نبذ لو خفنا خیانة ملکهم و قتال کنیم با ایشان اگر
خیانت کرد سردار ایشان والمرتدین بلا مال وصلح کنیم بمرتدان بی گرفتن مال یعنی صلح مرتدان بگیر
مال روا نبود فان اخذ لم یرد واگر گرفته شد مالی از مرتدان باز گردانیده نشود با ایشان ولم
نبع سلاحا منهم ونفروشیم سلاح او زار جنگ چون شمشیر وکمان و تیر ونیزه وغیره بدست کافران
ولم نقتل من امنه ونکشیم کسی را که امان داده باشد او را حر او حرة مرد آزاد یا زن آزاد که عاقل بالغ
باشند اما اگر کودک است وعاقل وامان داد کافر را باید دید اگر باذن است در قتال پس امان صحیح بود
باتفاق چنانکه امان داد بی اذن شده محجور نیست نزد امام اعظم رح وبقول محمد رح صحیح است امان بنده
محجور هم بطور شافعی رح روایت واز ابی یوسف رح دو روایت است روایتی با امام اعظم ور دیگر با محمد رح
ونبذ لو شرا ونشکنیم امان اگر در امان دادن ضرر بود مسلمانان را وبطل امان ذمی واسیر وتاجر
امان دادن ذمی و منبند یعنی مسلمی که در دست کافران قید است وتاجر وامان دادن بود اگر
کافران او وقتی که در آمده است بدار حرب برای تجارت وعبد محجور عن القتال وامان بنده
که مولی او را منع کرده است از جنگ خلاف سابق مذکور

باب الغنایم

این باب در مسایل غنایم است و قسمتها وقسمت غنایم و آن جمع غنیمت است وغنیمت مالی
را گویند که در شریعت چیزیست که کافر میگوید ما فتح الامام چیزیست که فتح کند امام یعنی بگیرد
ملکی از ملکهای کافران عنوة بقهر وغلبه نیز حکم غنیمت است قسم بینها قسمت کند
میان مسلمانان بعد از جدا کردن خمس حصه فقرا یعنی چار حصه قسمت کند و پنجم حصه بفقرا
او اقر اهلها یا ثابت دارد اهل آن ملک را برای زمین ها ووضع الجزیة والخراج ونهد
جزیه وخراج بر آن زمین ها نزد ما وبطور شافعی رح زمین ها قسمت باید کرد وبدست ایشان
گذاشتن روا نباشد ودر وضع جزیه اشاره است که منت نهادن بدادن زمینها بر ایشان و
گذاشتن با ایشان وجانها روا نباشد بلکه بسایر اموال منقولات باید کرد واراضی یا قسمت بر جال
واگذاشتن بر ایشان بوضع جزیه وخراج وقتل الاسیر واسترق میکشند بند یا بندی سازند
سهی انداز گذاشتن اگر ایمان نیارند اما اگر از بندیان ایمان آرند کشتن ایشان روا نبود او ترک
احرارا ذمة لنا یا بگذارند آزادان برای ذمی شدن مسلمانان را سوای مشرکان عرب

و در تمدن او حرام بود و حرم ردهم فی دار الحرب و حرام ست باز فرستادن بندیان را بدار حرب
والفداء و بندیان فدا گرفتن یعنی از بندیان کفار به بندی از مسلمانان که بدست کافران
اسیرست باز گرفتن والمن و حرام ست منت نهادن بر ایشان مگر آنکه بندیان نزد ما و بنزد احمد
و شافعی رحمهما الله حرام نبود و عقر دواب شق نقلها و حرام ست پی زدن مواشی را
که دشوار بود بر آوردن آن مواشی از دار حرب بدار اسلام نزد ما و بنزد احمد رح روا بود و عقر زخم
کردنست و پای ازوست و پای چار پایه بریدن و مواشی جمع ماشیه ست اطلاق آن باعتبار
عرف بر شتر و گاو و گوسفند بر آمده است فتذبح وتحرق پس آن مواشی که بر آوردن آن
از انجا محال بود ذبح کرده شود و سوخته شود وقسمة الغنيمة في دارهم و حرام ست قسمت
کردن اموال غنیمت در دار حرب نزد ما و بنزد شافعی رح و بنزد مالک و احمد رح حرام نبود قسمت
غنیمت در دار حرب هرگاه که مقرر شد هزیمت کفار و خلاف در قسمت غیر امام ست لیکن
قسمت امام روا بود بی خلاف الا للايداع حرام نبود قسمت کردن غنیمت در دار حرب بجهت امانت
سپردن مسلمانان را تا در دار اسلام بیارند و جمع سازند و بعد از جمع قسمت شود وبيعها قبلها
و حرمت فروختن غنیمت پیش از قسمت و بنزد شافعی رح روا بود وشرك الردء کمین را
و سکون و مال ملتجئین شریک بودن معین یا مقاتل في الملک و جماعتی از مسلمانان که مدد
خانان رسیدند پیش از آنکه بر آرند غنیمت را از دار حرب بدار اسلام شریک باشند با مقاتلان و بنزد
مالک و شافعی رح شریک نباشند فيها در آن غنیمت لا السوقي نه مردم بازار یعنی شریک نباشند
بازاری لشکر با مقاتلان در غنیمت ولا من مات فيها و شریک نبود کسیکه مرده در دار حرب نزد ما
پس حصه او نباشد وبعده لا اگر از ایشان اگر کسی بمیرد بعد از جمع کردن غنیمت بدار اسلام
يورث نصيبه ارث برده شود حصه او یعنی وی در غنیمت شریک بود و حصه او وارثان گیرند
وللتفع فيها بعلف و نفع گیریم در دار حرب بگاه چرانیدن برای مواشی وطعام یا خوردن طعام
وحطب وسلاح ودهن و باستعمال هیزم و سلاح و روغن لیکن استعمال سلاح روا بود
پیش از قسمت و اما باشد الا عند الضرورة بلا قسمة غیر از قسمت کردن ولا بیعها و الفروخت
اینهمه چیزها وبعد الخروج منها لا و بعد از بر آمدن از دار حرب نفع نگیریم بهیچ یکی ازین چیزها

وما فضل رد الى الغنيمه وانچه زیاده شود از حاجت ازین مذکورات نزد استعمال باز
سپرده شود در غنیمت ومن اسلم منهم هر کسیکه اسلام آورد از ایشان یعنی از اهل حرب در دار حرب
احرز نفسه وطفله نگاهداشت نفس خود را وکودکان خود را از کشتن واسیر کردن وکل مال
معه ودر حرز کرد هر مالی که با اوست ووديعة عند المسلم او ذمی یا امانت نزد مسلمان او ذمی
یا امانت نزد ذمی تا اگر امانت داشته است پیش حربی میشود یعنی اگر کسی اسلام آورد از دار
حربیان در دار حرب عصمت کرد نفس خود را ونفس صغیر خود را ومال که پیش خود دارد و
مالی که امانت داشته است پیش مسلم یا ذمی دون ولده الكبير در حرز نکرد ولد خود را
که بالغ است وزوجته وحملها ودر حرز نکرد زن خود را وانچه که در شکم زن است بلکه فرزند او
که کبیر است وزوجه وحمل زوجه همه باشد داخل غنیمت بود وبطور شافعی رح زن مسلمان بود تبع
پدر وعقاره وعبده المقاتل ودر حرز نکرد عقار خود وبنده خود را که جنگ میکرد لیکن اگر بنده
دارد که جنگ نمیکند او نیز در حرز می آید در برای همو تابع باشد همچنین است در شرح

فصل في كيفية القسمة

این فصل است در مسایل چگونگی قسمت غنیمت

للراجل سهم وللفارس سهمان برای پیاده یک برای سوار دو حصه ولو له فرسان
اگر چه باشند مر او را دو اسپ نیز دو سهم بود نزد امام اعظم رح واما بقول صاحبین ونیز بطور شافعی
رح سهم اسپ سوار را سه سهم بود واگر دو اسپ پنج سهم بود یعنی غنیمت را بعد از وضع خمس فقرا
وس پیادگان وسواران حصه ها سازند حصه پیاده یک سهم وحصه سوار دو گان سهم اعتبار
کرده قسمت کنند والبراذين هر زين اسپ ترکی كالعتاق بکسر عین جمع عتیق است عربی
نیز اسپان ترکی مثل اسپان عربی اند در حق سهم وبطور احمد رح حصه اسپ ترکی دو سهم بود
برای اسپ عربی سه سهم لا كالراحلة نه مانند راحله نیست یعنی شتر والبغل ونیز مانند
استر نیست در نابودن حصه او یعنی اسپ ترکی سهم برد وراحله واستر سهم
پس بیکدیگر مشابه نشده اند والعبرة للفارس والراجل
عند المجاوزة واعتبار سوار وپیاده وقت در
گذشتن از سر حد دار اسلام بدار حرب است

تا هر که در اول وقت پیاده بود و بعد از در آمدن بدار حرب اسپ خرید و سوار شد او را سهم
پیادگان باشد و اگر در آن زمان سوار بود و بعد از دخول بدار حرب اسپش مقتول شد او را سهم
سواران باشد و بطور احمد و مالک و شافعی بجز اعتبار حال تمام شدن جنگ باشد ولا للمملوك
والمرأة والصبي والذمي الرضخ و برای بنده و زن و کودک و ذمی که قتال اعانت کنند رضخ
بود بالرضا و در بخاری المجتبی چیز اندک از سهم پیاده بدهند جهت تحریض قتال لا السهم و خمسه
والخمس ینقسم حصه از غنیمت قسمت کرده شود بر سه طایفه للیتامی بجهت یتیمان و یتیم کسی است
که پدر ندارد تا بحد بلوغ و بعد بلوغ یتیم نیست والمساکین و برای مسکینان و مسکین کسی است که اندک
چیزی داشته باشد وابن السبیل و مسافر که مال همراه ندارد و از زاد و حاجت شده باشد و اما خداوندان
قرابت پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین سه صنف باعتبار صفت داخل باشند چنانکه یتامی ذوی القربی
در یتامی و مساکین ایشان است در مساکین در آیند و مسافران ایشان در مسافران در آیند وقدم
ذوي القربى الفقراء منهم عليهم و مقدم داشته شوند ذوی القربی پیغمبر صلی الله علیه
و سلم و آن بنی هاشم و بنی المطلب اند که محتاج اند از آن سه طایفه یعنی ذوی القربی که از طایفه یتیمان اند
از یتیمان مقدم باید کرد و از طایفه دیگر بر آن طایفه مقدم باید داشت ولا حق لاغنيائهم
و نیست حق غنیان ذوی القربی را از خمس غنیمت نزد ما و بطور احمد و مالک و شافعی مر غنیا را
حق است در خمس وذكره الله للتبرك یعنی در آیه قرآن باری تعالی فرموده است واعلموا انما غنمتم
من شيء فان لله خمسه وللرسول تا آخر آیه با اسم الله تعالی جهت تبرک است و بطور احمد مر خمس را
پنج خمس باید کرد یک خمس سهم الله تعالی و النبی صلی الله علیه و سلم که خرج کرده شود در [illegible]
حوض و حفر خندق و ثغرات و قضاة باشد و کندن جوها و عمارت پلها و یک سهم مر ذوی القربی
غنی و فقیر ایشان برابر اند و قسمت مر او را و چندان آن باید داد و باقی سه سهم سه فریق باید
همچنین است در کافی وسهم النبي صلى الله عليه وسلم سقط بموته و سهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ساقط شد بسفر کردن ایشان از دنیا و بطور مالک و احمد و شافعی مر سهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخلیفه داده شود كالصفي چنانکه صفی ساقط شد یعنی خاص کردن چیزی که پسند خاطر شریف
ایشان می آمد بسفر کردن ایشان ساقط شده است وان دخل جمع ذو منعة [illegible]

جماعتی خداوندان شوکت وقوت دارهم درواردارحرب بلا اذن بی اجازت وغنیمت انه حربیان آورند بقوت وصلابت خود خمس پنجم حصه گرفته شود یعنی امام پنجم حصه بگیرد از ایشان
معا اخذوا ازانچه که ایشان گرفته اند از ودردار حرب والا لا و درین استثنا اختصار ست واحتمال چند مسایل یکی آنکه جماعتی بی اذن در دار حرب آیند که خداوند قوت نیستند دیگر آنکه یک کس یا دو کس در آمدند بی اذن بقوت و مردانگی خود و دیگر آنکه بدزدی در آمدند برابر ست که جمع باشند یا یکان یا دوگان درین همه صورتها امام خمس نگیرد لیکن اگر فوجی باذن امام آمدند اختلافست اما مشهور روایات که خمس گیرد و همچنین ست در هدایه وللامام ان ینفل در وقت امام را اینکه زیاده کند برای مقاتلان از سهام بجهت تحریض ایشان از فتح واحراز غنیمت زیرا که چون غنیمت در حرز آید حقوق جامه غانمان در وی متاکد شد پس نفل کردن برای یکی ابطال حق دیگران بود بقوله بگفتن خود متعلق ست به ینفل یعنی نفل کند بگفتن خود من قتل قتیلا فله سلبه لفظ حدیث را در عبارت درج کرده ست بنوعی که معلوم شود که عبارت کتابست واین نوع اسلوب عبارت را طباق خوانند معنی آنست کسی که بکشد کشته را پس مراد وست آنچه از وی باشد یعنی کشتن سلاح بود یا پوشاک یا دابه و مراد از کشته مجاز ست یعنی چون بمردن رسیده ست گویا که مرده ست او بقوله و نفل کند بگفتن زیادتی از سهم ایشان کند للسریة برای فوجی بگفتن اینکه جعلت لکم الربع بعد الخمس گردانیدم شما را چهارم حصه بعد از برآوردن پنجم حصه ولا ینفل بعد الاحراز من الخمس فقط و نفل کند امام سهام آنچه که داند بعد از آنکه غنیم در قبیله آمدند از باقی جا خمس والسلب للکل و نخمس کشیده شود در مقتول برای همه غانمان ست چنانکه داخل غنیمت بود و همه مقاتلان در وی شریک باشند ان لم ینفل اگر امام سلب برای قاتل نفل نکرده ست و بطور شافعی رح سلب قاتل است اگر قاتل از اهل سهام ست و او را رو برو کشته ست وهو مرکبه وثیابه وسلاحه وما معه و آن سلب دابه مقتول ست و جامه و سلاح او و آنچه با او بود سوای مذکورات از نقود و اجناس

باب استیلاء الکفار

این بابست در مسایل غلبه کردن کافران العیاذ بالله سبی الترک الروم بند کردند ترکیان رومیان را واخذوا اموالهم ملکوه و گرفتند مالهای رومیان را و مالهای ایشان را واین حکم غلبه کافران برکافران ست

وملكنا ما نجده وما لكان قديم با چيزي را كه بيابيم آن چيز را من ذلك
از رقاب واموال كه درميان تركيان ايشان گرفته اند ان غلبنا عليهم
اگر غالب شويم ما بر ايشان يعني تركيان غالب شده رقاب واموال درميان گرفتند
ايشان مالک گردنهاي ومالهاي روميان شدند بعد ازان اگر لشكر مسلمانان بر تركيان غالب آمد
گردنها ومالهاي روميان كه تركيان ما مالک شويم وان غلبوا على اموالنا واگر غالب شوند
والعياذ بالله بر مالهاي ما واحرزوها بدارهم وبرند در دار خود وآن مالها حرز دار آورند
بدار ايشان كه حرز آن دار حرب كردند كه بران غالب آمده اند يا بداري ديگر ملكوها مالک شوند
آن مالها را نزد ما وبطور شافعي رح كافران مالک نشوند مالهاي ما را فان غلبنا ايس
اگر باز مسلمانان غالب آمدند بر ان حربيان فمن وجد ملكه پس كسي كه يافت
ملک خود را بلا تغير وتبديل در غنيمت يعني شناخت كه مال اوست وديگران تصديق
كردند يا به بينه ثابت كرد كه ملک اوست قبل القسمة پيش از قسمت شدن غنيمت
درميان غازيان اخذه مجانا بگيرد آن عين را بي بها رايگان وبعدها بالقيمة وكسيكه يافت
ملک خود را در غنيمت بعد از قسمت بها بگيرد اگر وي را خوش آيد وبالثمن لو اشتراه
تاجر منهم واگر شناخت مسلماني ملک خود را در دست سوداگري كه از حربيان خريده
آورده است بهمان بها بگيرد اگر ثمن او دراهم بود يا چيزي مثلي واگر تاجري چيزي غير مثلي
خريده است مالک او را بقيمت آن متاع بگيرد وان فقئ عينه واخذ ارشه متصل است
يعني اگرچه كشيده شده است چشم او وگرفته شده است ارش او يعني اگرچه حربيان بنده
مسلماني را بردند وازايشان تاجري آن بنده را خريده آورد وپيش تاجري كسي چشم آن بنده
كور كرد تاجر ارش يعني فديه چشم گرفت وبعد ازان مالک قديم او را شناخت نيز بها
مالكه تاجر از حربيان خريده است بگيرد ونقول محمد رح قدر ارش از بها ساقط كند فان
تكرر الاسر اگر مكرر شد بند والشراء وخريدن يعني بنده مسلماني را حربيان بند كردند
بدار حرب وتاجري از ايشان به پانصد خريده بدار اسلام آورد وازوي باز حربيان بند كرده بردند
وباز ديگري از ايشان بپانصد خريده آورد وازوي باز حربيان بند برده باز ديگري

ازایشان بہا یضمد خریدہ اوردہ اخذ الاول من الثانی بثمنہ بگیرد مشتری اول لہٰذ
دوم بہای آن بندہ ثم القدیم بالثمنین بعد ازان مالک قدیم بگیرد از مشتری اول بہر دو
بہا بہای اول انکہ از حربیان خریدہ بود وبہای دوم انکہ از تاجر خریدہ بود ولم یملکوا حرنا
ومدبرنا وام ولدنا ومکاتبنا ومالک نشوند حربیان آزادان مایارا ومدبران مایارا
وام ولد مایارا ومکاتبان مایارا یعنی اگر حربیان غلبہ کردند ومسلمانی را یا ازجملہ این مذکورات
را بہ بند بردند بدار حرب مالک نشوند اورا تا اگر اہل اسلام غلبہ کردند ایشان بر صفت خویش
باز آیند وہمچنین حربای ذمیان مالک نشوند یا حرانہ بدار خویش ونملک علیہم وما مالک
شویم مایان بر حربیان جمیع ذلک ہمہ مذکورات را یعنی آزادان ایشانرا ومدبران وام ولدان
ومکاتبان وحربیان را با اسیر کردن وآوردن بدار اسلام وان ند الیہم جمل واگر رسید
شتری از دار اسلام بدار حرب فاخذوہ ملکوہ پس گرفتند حربیان آن شتر را مالک
شدند حربیان ولو ابق الیہم قن لا واگر گریخت بسوی دار حربیان بندہ از مسلمانی یا
ذمی وحربیان اورا گرفتند مالک نشوند بروی نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین مالک شوند
تا اگر مالک اول اورا یافت در دست مشتری یا موہوب لہ یا در غنیمت بگیرد پیش از قسمت
بی بدلہ وبعد از قسمت ببدلہ کہ از بیت المال دادہ شود وبقول صاحبین رح مالک اول بگیرد فلو ابق
بفرس ومتاع پس اگر گریخت بندہ کسی بسوی حربیان با اسپ ومتاع یعنی اسپ ومتاع
مولی گرفتہ بدار حرب گریخت فاشتری رجل کلہ منہ پس خرید مردی تمام آن بندہ
واسپ ومتاع را از حربیان وبدار اسلام آورد پس شناخت مالک اول ہمہ چیزہا را اخذ العبد
مجانا بگیرد بندہ را رایگان وغیرہ بالثمن وسوای بندہ بہا گیرد یعنی اسپ ومتاع را بہا
بگیرد نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین ہمہ را بہا بگیرد واگر خواہد وان ابتاع مستامن عبدا
مومنا واگر خرید مستامن یعنی حربی کہ امان خواستہ بدار اسلام آمدہ است بندہ را کہ مومن است
وادخلہ دارہم ودر آورد اورا بدار حرب اوامن عبد ثمہ یا ایمان آورد بندہ کسی از حربیان در
دار حرب فجاءنا پس آمد بدار اسلام تا اگر بدار حرب ند بندہ باشد اوظہرنا علیہم عتق یا غلبہ
کردیم بر حربیان آزاد شود آن بندہ کہ او مستامن خریدہ بود یا ہانجا ایمان آوردہ بدار اسلام

اول آزاد نشود و آن نیست درشرح که اگر حربی مستامن بنده مومن خرید یا بنده ذمی مسلمان
شد نزد وی او را از دار حرب همراه آورده بود در دار اسلام نباید گذاشت که این بندگان را
بدار حرب برد بلکه جبر باید کرد تا بدست مومن بفروشد چنانکه اگر بنده ذمی اسلام آورد جبر کرده
جبر باید کرد تا بدست مسلمان بفروشد **باب المستامن** این بابیست در ذکر
مسایل مستامن دخل تاجر ناقه اگر در آمد سوداگر اهل اسلام با امان خواستن از حربیان
بدار حرب حرم تعرضه حرام شد معترض شدن او را بشیء منهم بچیزی از ایشان
یعنی بر وی نبود آن تاجر را که با اهالی یا جانهای ایشان متعرض شود تا آنکه سردار حربیان
بر عهد خود باشد یا وی اگر سردار حربیان با وی نقض عهد کرد متعرض مال او یا جان یا کسی
دیگر متعرض شد بعلم ملک ایشان مع ملک او را منع نکرد روا باشد که او نیز متعرض شود هر چه دست
یابد از ایشان فلو اخرج شیئا پس اگر بیرون آورد تاجر چیزی را از اموال حربیان بنوعی از انواع
بدار اسلام ملکه محظورا مالک شود آن مال را ملکی حرام فیتصدق به پس چون حرام است
صدقه کند آن را الفقیر محتاج فان اداه حربی پس اگر بدین فروخت حربی بدست تاجر
وادان جزئیا یا بدین فروخت تاجر بدست حربی چیزی او غصب احدهما صاحبه یا
غلبه کشیده گرفت یکی از دیگر حربی چیزی را وخرجا الینا و آمدند هر دو بدار اسلام لم یقض
بشیء حکم کرده نشود بچیزی برای کسی یعنی اگر در دار اسلام یکدیگر دعوی کردند حکم باد ای دعوی
بر تاجر یا حربی نباید کرد چیزی کسی را نباید دهانید از دین و غصب لقول ابی یوسف از دین حربی
از تاجر باز دهانیده شود همچنین است از نهایه وکذا لو کانا حربیین و همچنین حکم نباید کرد بباز
دهانیدن غصب و دین اگر قاصب یعنی هر دو حربی باشند فعلا ذلک چنین حربیان که
کردند چنین معامله دین و غصب در حرب ثم استامنا بعد از آن با امان در دار اسلام
آمدند و ان خرجا مسلمین و اگر آمدند غاصب و تاجر و مغصوب و مشتری منه که حربی
بودند بدار اسلام بدار اسلام قضی بالدین بینهما حکم کرده شود باد ای دین میان
ایشان لا بالغصب نه باد ای غصب فی حق الله تعالی و من العبد امر باد ای غصب
برای مغصوب منه باید کرد مسلمان مستامنان و مسلمان که با امان در دار حرب اند

قتل احدهما صاحبه کشت یکی از ایشان دیگری را تجب الدیة فی ماله واجب شود دیت
در مال قاتل در قتل عمد او فی الکفارة فی الخطاء و واجب شود کفاره در قتل خطا نزد امام
اعظم رح و از کافیست که واجب شود قود یعنی قصاص در ظاهر روایت و در هر دو صورت
و از ابیوسف رح قود در عمد است و قاضیخان درین در جامع رموز صغیر این حکم قول امام
اعظم رح گفته است و بقول صاحبین رح قصاص در عمد گفته ست ولا شیء فی الاسیرین
سوی الکفارة فی الخطاء و واجب نشود چیزی در کشتن اسیری از مسلمانان در دار حرب
غیر از کفارت در قتل خطا نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح واجب شود دیت در خطا و عمدا
در مال قاتل و بطور شافعی رح قصاص در عمد و دیت در خطا و قتل مسلم مسلما اسلم ثمه
واجب نشود چیزی در کشتن در دار حرب مسلمانی و مسلمانی را که اسلام آورده ست در دار
حرب و مهاجرت نکرده بدار اسلام از کفاره در قتل خطا یعنی در قتل عمد نه دیت بود و نه قصاص
و بطور شافعی رح دیت در خطا و قود در عمد همچنین ست از کافی باب لا یمکن مستامن
کافر مستامن فینا سنة جا داده نشود مستامن را در مسلمانان تا یکسال و بطور احمد رح
گذاشته شود مستامن تا سال بلکه زیاده نیز و قیل له ان اقمت سنة و گفته شود مستامن
را که اگر مقیم شده ای تو در بلاد ما یکسال وضع علیك الجزیة نهاده شود بر تو جزیه فان مکث
بعد سنة پس اگر باند در دار اسلام یکسال بعد از گفتن فهو ذمی پس او ذمی شد فلم
یترك ان یرجع الیهم پس گذاشته نشود این که باز گردد بدار حرب کما لو وضع علیه
الخراج چنانکه اگر نهاده شد برو خراج باز گذاشته نشود برفتن بدار حرب یعنی حربی اگر زمین
خراجی خرید و کاشت و بر ذمه او خراج نهاده شد او نکحت ذمیا یا زنی حربیه با امان در
دار اسلام آمد و نکاح کرد ذمی را او را باز رفتن نه دهند لا عکسه نه عکس آن یعنی اگر حربی
مستامن ذمیه را کرد او ذمی نشود فان رجع الیهم پس اگر برگشت حربی که با امان در
دار اسلام آمده بود بدار حرب وله ودیعة و مر آن دار حربی را امانت عند مسلم
نزد مسلمانی او ذمی یا نزد ذمی او دین علیهما یا حربی را دین ست بر مسلمان
یا بر ذمی حل دمه حلال شد خون ریختن او و باز رفتن یعنی با امان او باطل شد فان اسر

اذ ظهر علیهم پس اگر آن حربی در بند اسلام آورده است یا غلبه کرد لشکر اسلام را بر حربیان
فقتل پس کشته شد آن حربی سقط دینه ساقط شد دین او وصارت ودیعته فیأ
وگشت امانت او در مال غنیمت و بقول ابویوسف رح امانت او وارث او را شود و بقول شافعی رح
ودیعت او ارثان او را بود ودین و قول او بقول او غنیمت بود وان قتل ولم یظهر علیهم
واگر آن حربی مستامن که برگشته رفته است از دار اسلام کشته شد ولشکر اسلام را غلبه نبود بر حربیان
نشد او مات یا مرد فقرضه وودیعته لورثته پس قرض او و امانت او بوارثان او بود وان
جاء با حربی پس اگر آمد بدار اسلام حربی بامان یا امان خواستن وله زوجة ثمه
ومر او را منکوحه ایست در دار حرب وولد و فرزندان اند مر او راست که فرزندان صغیر باشند
یا کبیر ومال عند مسلم او ذمی ومالی است نزد مسلمان یا ذمی او حربی یا نزد حربی
فان اسلم هنا پس اگر اسلام آورد درینجا ثم ظهر علیهم بعد از آن لشکر اسلام غلبه کردند
بر حربیان فالکل فیئ پس همه چیز از زن و فرزند و مال و امانت غنیمت بود وان
اسلم ثمه واگر اسلام آورده در دار حرب فجاء ناپس آمد نزد ما یعنی در دار اسلام فظهر علیهم
پس غلبه شد بر حربیان فولده الصغیر حر مسلم پس فرزندان او که کودک اند حر
باشند و مسلم واولاد بالغ وزن او وحمل زن او میعود یعنی در غنیمت وما اودع عند مسلم
او ذمی وانچه امانت داشته باشد نزد مسلمان یا ذمی فهو له پس آن امانت وی را
بود وضده فیئ وغیر ولد صغیر ومال مودع نزد مومن یا ذمی در غنیمت بود و آن اولاد
کبار است و زن و مالی که پیش حربی امانت گذاشته باشد ومن قتل مسلما خطأ وکسیکه
کشت مسلمانی را بخطا لا ولی له چنین مسلمانیکه او را هیچ ولی نیست نه حاضر و نه غایب
او حربیا جاء بامان یا کشت حربی را که در دار اسلام آمده است بامان گرفتن فاسلم
پس اسلام آورد فدیته علی عاقلته پس دیت آن مقتول بر عاقله قاتل است وللامام برای
امام یعنی حق گرفتن دیت بر امام است وفی العمد القتل و در کشتن عمد یعنی در صورتیکه قتل عمد
بود بر قاتل کشتن باشد او الدیة یا خون بها بود ولا العفو نه عفو یعنی امام راست که بکشد
قاتل را یا دیت بگیرد اما عفو کردن روا نیست باب العشر والخراج والجزیة

این باب است در مسایل عشر و خراج و جزیه ارض العرب وما اسلم اهله زمین عرب تمامه
و آن زمین عذیب بفتح ذال منقوطه و آن نام بنی تمیم است و سه مراحله است از کوفه تا
است از عذیب معنی طرف شتی بنا بر آنکه طرف زمین عرب است تا نهایت حجر یمن در درازی و از مهره
تا حد شام از روی عرض و زمینی که اسلام آورده اند اهل آن زمین او فتح عنوة بفتح عین
مهمله تا کشاده شده است بقهر و غلبه و قسم بین الغانمین و قسمت کرده شده است میان
غنیمت کنندگان عشریة یعنی در محصولات این اراضی دهم حصه لازم آید
والسواد عطف است بر عرب یعنی زمین سواد و آن زمین عراق عرب است که در عرض ما بین
عذیب است و آن زمین است از کوفه تا عقبة الحلوان که نهایت سواد عراق است و در طول
از العلثیه تا عبادان و آن بتشدید بای تحتانیه قلعه ایست صغیر بر کرانه دریا و ما فتح عنوة
واقر اهله علیه و زمینی که گرفته شده است بزور و برحال داشته شده اند مردم آن زمین
بر آن زمین یعنی از تصرف ایشان بخشیده اند و باهل همان دیار بازگذاشته او صالحهم
عطف است بر فتح یعنی زمینی که صلح کرده باشد امام با اهل آن زمین خراجیة خبر سواد
یعنی این همه زمینها خراجیه اند سوی مکة غیر از زمین مکه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقهر و زور
فتح کرده و گرفته و اهل آنرا بر آن زمین گذاشته لیکن خراج بر اهل آن ننهاده و لو احیی بتعمیر
قریه واگر زنده کرده شد یعنی گذاشته شد زمین نا کاشته اعتبار کرده شود زمینی که نزدیک است
نزد ابیوسف رح تا اگر نزدیک به زمین خراجی بود این نیز خراجی باشد و اگر قریب بزمین عشری است
این هم عشری باشد و بقول محمد رح اعتبار آب از زمین کرده شود تا اگر زراعت آن زمین باب
عشر است زمین عشری بود و اگر باب خراجی است خراجی باشد والبصرة عشریة
و زمین بصره عشری است و بقول ابیوسف رح خراجی است و چون عشر خود ظاهر بود خراج
بیان میکند است بنا بر آن گفت و خراج جریب و خراج زمینی که شصت گز طول او است
و شصت گز عرض او صلح للزرع چنین جریب زمینی که قابل زراعت بود برسیدن آب و
نابودن شور تا اگر آب از وی منقطع شد یا زمین شور است قابلیت زراعت ندارد در وی
چیزی واجب نیست و فایده صلاحیت آنست که باوجود قدرت اگر زمین را معطل کند و شد کار نکند خراج

واجب بود چنانچه بعد ازین میگوید صاع و درهم یک پیمانه انچه در زمین کشته باشد ولید
وفی جریب الرطبة و در جریب ترکاری خمسة دراهم پنج درم اند وفی جریب الکرم
والنخل و در جریب انگور و خرما المتصل که متصل باشند چنانکه تمام زمین مشغول کرده اند
عشرة دراهم ده درم اند وان لم تطق ما وظف و اگر طاقت نیارد زمین خراجی آنچه
که بر وی نهاده شده است یعنی حاصل کم داده است مثلا وظیفه زمینی پنجدرم است و حاصل او
هشت درم رسید پس آن زمین طاقت پنجدرم ندارد زیرا که نهایت طاقت خراج نصف
خارج است چنانکه در شرح وقایه است پس در وظیفه صورت سابقه نقص نقصان کرده
شود وظیفه را تا ظلم نشود بر مزارع بخلاف الزیادة یعنی اگر زمین حاصل بسیار دهد وظیفه
که بران زمین نهاده شده است زیاده کردن ازان وظیفه روا باشد ولا خراج ان غلب
علی ارضه الماء و خراج روا نبود و اگر غلبه کرد بر زمین خراجی آب او انقطع یا منقطع شد
آب ازان زمین او اصاب الزرع آفة یا رسید زراعت را آفت چنانکه ملخ یا تراله یا مانند
آن که دفع نتوان کرد لیکن اگر آفتی رسید که ممکن بود دفع آن خراج لازم شود همچنین است در
شرح و ذخیره وان عطلها صاحبها او اسلم و اگر مهمل گذاشت زمین خراجی را صاحب
آن زمین یا مسلمان شد او اشتری مسلم ارض خراج یا خرید مسلمانی زمین خراج
از ذمی یجب خراج واجب میشود درین همه صورتها خراج لیکن اگر در صورت تعطیل زمین
صاحب زمین قدرت ندارد از جهت عدم آلت زمین را امام بگیرد بدیگری تا وی بردارد و خراج
از حصه مالک زمین بگیرد و باقی بوی دهد و یا از بیت المال خرج نموده برپا کند اما اگر زمین
خراجی را خراج موظف نیست بلکه خراج قسمت است و مالک او را معطل داشت خراج واجب
نشود چنانکه در زمین عشری بتعطیل عشر واجب نشود ولا عشر فی خارج ارض الخراج و عشر
واجب نبود در زمین زراعت خراجی یعنی نزد ائمه ما جمع عشر و خراج نیست و بقول شافعی
و مالک و احمد رحمهم الله هم خراج گرفته شود و هم عشر اما اگر ذمی را جزیه موظف است و زمین
خراجی میکارد از وی هم خراج گرفته شود و هم جزیه همچنین است زحمیدی باب الجزیة
این باب در ذکر مسایل جزیت است الجزیة لو وضعت بتراض جزیه اگر نهاده شده است بر

ذمی برضامی یکدیگر امام وموضوع علیه لایبدل عنها تجاوز کرده نشود از آن قدر

بطایب یا دق والا بوضع علی الفقیر و اگر برضامی یکدیگر نهاده نشده است بلکه امام غالب

آمده است بر کفار و ایشانرا بزمین ها و املاک خود گذاشته و وضع جزیه میکند نهاده شود

بر فقرای کفار که کسب کنند و تندرست است فی کل سنة اثنا عشر درهما در هر سالی

دوازده درم و علی وسط الحال ضعفه و بر کافری میانه حال دوچندان آن یعنی

بیست و چهار درم و علی المالی ما ضعفه و بر مالداران ایشان دوچندان قدر وسط الحال

یعنی چهل و هشت درم نزد ما و بطور شافعی رح تفاوت فقیر و وسط مکثر نکنند بلکه بلا تفاوت

بر سر هر یکی از ایشان یک دینار یا دوازده درم نهاده شود و بطور احمد رح بقدر طاقت باید

نهاد و بطور ثوری رح جزیه مقدر نیست بلکه مفوض برای امام است و این فقیر میگوید که این

تقدیر معین مبهما در زمان سابق بود اما باید که درین زمانه مفوض بفکر امام باشد تا هرچه

مصلحت داند بگیرد چنانچه مذهب ثوریست خصوصا در هند که فقرای کفار هند مکثر تر اند

از توانگران باقی دیار و بدانکه کفار هند خبیث تر اند از کفار دیگر دیار والله اعلم بما هو

الصواب عنده و توضع علی کتابی و نهاده شود جزیه بر کتابی برابر است که یهودی بود

یا نصرانی عربی بود یا عجمی و مجوسی و وثنی عجمی و نهاده شود بر آتش پرست و بت پرست

عجمی و بطور شافعی رح بر بت پرست عجمی جزیه نباید نهاد بلکه اسیر باید کرد لا عربی و

مرتد جزیه نباید نهاد بر عربی و مرتد بلکه از ایشان طلب ایمان باید اگر ایمان آورند

بهتر و الا السیف همچنین است در هدایه و صبی و امراة و عبد و مکاتب و جزیه نباید نهاد

بر کودک و زن و بنده و مکاتب ایشان و زمن و اعمى و بر بر جا مانده و نابینا و بقول

ابی یوسف رح جزیه نهاده شود بر ایشان و زمن آنست که مرض او مستطیل شود همچنین است در

بعضی شروح کنز و فقیر غیر معتمل و جزیه نباید نهاد بر فقیری که کسب نمیکند یعنی قادر

نیست بر کسب از جهت مرض یا بغیر دیگر و بطور شافعی رح بر همه جزیه نهند و راهب لا یخالط

الناس و بر راهب گوشه نشین کفار که با مردم اختلاط نمیکنند و از ایشان نیاز نگیرد و

جزیه نباید نهاد و بقول محمد رح با وجود گوشه نشینی اگر قدرت کسب دارد بر او جزیه باید نهاد

باسلام برابرست که بعد تمام شدن سال ایمان آرد یا پیش از تمام شدن سال لیکن
بقول شافعی رح اگر بعد تمام شدن سال ایمان آرد جزیه ساقط نگردد و اگر پیش از تمام شدن
سال ایمان آورد درین دو قول دارد وتسقط بالاسلام وجزیه ساقط شود باوردن
اسلام والتکرار و ساقط شود جزیه بتکرار سالها یعنی اگر چند سال برآید که ذمی جزیه اد
نکرده بجز جزیه سال حال واجب نشود نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین و شافعی رح
جزیه همه سالها از وی گرفته شود والموت و ساقط شود جزیه بمردن ذمی نزد ما و بقول
شافعی رح قطع نشود بلکه از ترکه او گرفته شود کذا فی الشرح نقل از تصریح شافی ولا تحدث
بیعة ولا کنیسة فی دارنا درد ار اسلام یعنی
ذمیان را نگذارند که معابد جدید در دار اسلام بنا کنند و تخصیص بیعه و کنیسه اتفاقیست
بلکه مطلقا هیچ معبدی بپا نکنند خواه آتشخانه بود خواه بتخانه و برابرست که در شهر بود یا در
دیه همچنین ست در بعضی شرحها وتعاد المنهدمة و باز آباد کرده شود معبد افتاده یعنی اگر
معبد قدیمی ست و افتاده او را برپا کردن و همچنین بقول احمد رح معبد کهنه که افتاده باز عمارت کردن
نمیتوان و در ذخیره ست که معابد کفار چون غلبه اسلام شود بر دیار ایشان باید اند هست گذاشت و تمیز
الذمی عنا فی الزی وجدا کرده شود ذمی از مسلمانان در لباس یعنی پوشاک که خاص
باهل علم و ورع و صلاح ست نپوشند والمرکب والسرج و در مرکبها و زینها فلا یرکب خیلا
پس سوار نشوند بر اسپان بلکه سوار شوند بر خران و اشتران مگر وقت حاجت یا رمی کردن
بلشکر اسلام ولا یعمل بالسلاح و استعمال نکنند تیر و شمشیر وغیره ویظهر الکستیج بضم کاف
کمر بند کند ذمی کستیج را و آن ریسمانیست از پشم بدرازی انگشت بود که بر کمر بندند بالای جامه
علامت را ویرکب سرجا کالاکف و سوار شود ذمی بر زینی که مثل پالان شتر بود
لاینقض عهده بالاباء عن الجزیة ونشکند عهد ذمی بباز آمدن از ادای جزیه والزنا
بمسلمة و زنا کردن بزن مسلمه وقتل مسلم و کشتن مسلمی وسب النبی علیه الصلوة
والسلام و دشنام دادن کافران که سب کنند بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بل بالالحاق ثمه بل
بشکند عهد ذمی بلاحق شدن بدار حرب او بالغلبة علی موضع للحرب بغلبه جای مهلکه

یا بغلبه کردن بر دیهی از مسلمانان بر جایی به جنگ و صار کالمرتد و گشت ذمی تغلبیه
و ملحاق چون مرتد در احکام پس حکم کرده شود بموت او و قسمت کرده شود مال او میان
وارثان مگر فرق آنست که چون مرتد بدست افتد باید کشت و ذمی ناقض عهد چون بدست
افتد بند کرده شود و یؤخذ من تغلبی و تغلبیة و گرفته شود از تغلبی مرد و زن بالغین
ضعف زکوتنا که بالغ باشند دو چندان از زکوة مسلمانان یعنی ضعف عشر گرفته شود از
اموال ایشان لیکن اگر نابالغ باشند از ایشان چیزی گرفته نشود و بطور زفر رح از زنان تغلبی چیزی
نباید گرفت همچنین است از کافی و مولاه کمولی القرشی و معتق تغلبی چون معتق قریشی است
یعنی از معتقان تغلبیان جزیه باید گرفت ضعف زکوة نباید گرفت چنانکه قریشی بنده کافر
آزاد کرد بر زن بنده جزیه بود و بحال مولا اعتبار نبود همچنانکه معتق تغلبی را حال مولا
را اعتبار نباشد نزد ما و بطور زفر رحمه الله حال مولی اعتبار باید کرد و ضعف زکوة نباید گر
کاتب چون خراج و جزیه بیان کرد آمد بر بیان مصارف پس گفت والخراج والجزیة
ومال التغلبي وهدية الحرب واموال از خراج و جزیه و مال تغلبی آنچه حربیان هدیه
بفرستند وما اخذ منهم بلا قتال و آنچه گرفته شود از حربیان بی قتال چنانکه عشر مستامن
یصرف فی مصالحنا خرج کرده شود در مصلحتهای مسلمانان پس فقرا و ذمیان را از بیت المال
حصه نباشد کسد الثغور چنانکه نگاه داشتن سرحدها و بناء القناطر و بنا کردن پلها بر
سر آبها از چوبها از خشت و گل والجسور و پلها که از سر آب گاهی برداشته شود گاهی بر آب
نهاده شود وکفایة القضاة والعمال و خرج روزمره قاضیان و حاکمان و این اشاره
که زیاده از قدر کفایت نشاید داد و اگر امیر زیاده از کفایت بدهد عاصی گردد والعلماء
و خرج عالمان یعنی آنانکه بدرس و تدریس اشتغال دارند پی اجرا محدثان و مفسران و فقها
پس برین تقدیر اگر عالم بکسب مشغول است نه بعلم حق او در بیت المال نبود والمقاتلة وکفایة
سپاهیان و ذراریهم و کفایت فرزندان ایشان موصوف ومن مات فی نصف السنة
حرم عن العطاء و کسی که بمیرد در میان سال محروم شد از دادن و نصف برای آن قید
کرده است که اگر در آخر سال بمیرد سهم او بوارثان او داده شود همچنین است در نهایة شرح هدایه

باب المرتد اين باب در مسايل مرتدان است يعنى برگردندگان از
دين اسلام بسوى كفر يعرض الاسلام على المرتد يعنى اگر كسى از دين برگشت خدا نياورد بر
او را اسلام بايد نمود حر بود يا بنده يا زن و تكشف شبهته و كشاده شود شبه او يعنى
آنچه وسوسه در دل او متمكن بود بدلايل و نصايح دور بايد كرد و يحبس ثلاثة ايام و بند
كرده شود تا سه روز از روى استحباب نه دما و بطور شافعى رح واجب بود مهلت سه روزه فان
اسلم پس اگر اسلام آورد و بيزار شد از آن دينى كه نقل كرده بود پس تبرع والا قتل و اگر تايب
گشته شود و اسلامه ان تبرء عن الاديان سوى الاسلام او عما انتقل اليه و اسلام
مرتد اينست كه بيزار شود از همه دينها سواى دين اسلام يا بيزار شود از آن دينى كه بآن در رفته
بود و آنرا اختيار كرده بود و كره قتله و مكروه بود كشتن مرتد پيش از عرض اسلام
يعنى ترك مستحب گردد و لم يضمن قاتله و اگر پيش از عرض اسلام كسى او را كشت ضامن
نشود قاتل او و لا تقتل المرتدة و قتل كرده نشود مرتده آزاده باشد يا كنيزك نزد ما و بطور
مالك و احمد و شافعى رح كشته شود اگر اسلام نيارد اگر كنيزك كسى است و مولا طلبه او در خدمت
بدهند تا بخانه خود در رود و جبر كنند او را بر اسلام در وقت حاجت خدمت فرمايد همچنين است در
شرح كنز بل تحبس حتى تسلم بلكه مرتده را بند بايد كرد تا اسلام بيارد و يزول ملك المرتد
و زايل شود ملك مرتد عن ماله زوالا موقوفا از مال او زوال موقوف نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبين رح زايل نشود ملك او فان اسلم عاد ملكه پس اگر اسلام آورد باز آيد ملك او بمال
وان مات او قتل على ردته و اگر مرتد مرد يا كشته شد بر مرتد بودن ورث كسب اسلامه
ارث بگيرد آنچه كسب كرده بود در حال اسلام خود وارثه المسلم وارث او كه مسلمان است بعد
قضاء دين اسلامه بعد از ادا كردن دين او كه در حال اسلام بر وى لازم شده بود و
كسب ردته فىء و كسب حال مرتد شدن او داخل غنيمت باشد بعد قضاء دين ردته بعد
از دادن دين كه در حال مرتد شدن گرفته بود و بر روايتى از صاحبين رح دينهاى او از هر دو كسب
بايد داد همچنين است در بعضى حواشى و ان حكم بلحاقه و اگر مرتد شد و بدار حرب رفت و قاضى
حكم كرد بلاحق شدن بدار حرب لحاق بفتح لام است همچنين است در معدن شرح كنز

واین اشارتست که مجرد لحاق کافی نیست در ثبوت این احکام بلکه بعد لحاق او حکم
قاضی نیز باید تا این احکام ثابت شوند و در بعضی روایاتست که بمجرد لحاق او حکم قاضی
نیز بلیبد تا این احکام ثابت شود و بحکم قاضی بلحاق او موقوف نباشد عتق مدبر و
ام ولده آزاد شود مدبر و ام ولد او زیراکه حکم بمردن او باشد و حل دینه و حلال شد
دینی که لازم بود بر وی بمهلت و لازم شد ادا بالفعل و توقف مبایعه و موقوف بود خرید
و فروخت او و عتقه و هبته و موقوف بود آزاد کردن و بخشش کردن او نزد امام
اعظم رح و بقول صاحبین رح موقوف نبود بلکه روا بود مگر آنکه بقول یوسف رح روا بود بس از
جمیع مال او نافذ بود و بقول محمد رح نافذ بود چنانکه از مریض نافذ بود فان امن نفذ پس اگر
ایمان آورد روا باشد همه تصرفات او وان هلک و اگر هلاک شد بمردن یا کشتن بطل
باطل شود همه چیز وان عاد مسلما و اگر باز آمد بحال اسلام بعد الحکم بلحاقه بعد از حکم
کردن قاضی بلاحق شدن بدار حرب تماوجده فی ید وارثه اخذه پس آنچه موجود
یابد از اموال خود بدست وارث خود بگیرد آنرا ولا لا و اگر نیابد چیزی از مال خود بدست وارث
خود چنانکه هلاک شد یا تلف کرد وارث یا از ملک او برآمد آنرا نگیرد یعنی وارث ضامن نشود
مال او را اما اگر پیش از حکم بلحوق مسلمان شد باز آید آنچه موجود بود در دست وارث آنرا بی قضای
قاضی و بحکم وارث بگیرد و آنچه تلف کرده بود آنرا ضامن باشد وان ولدت امة له نصرانیة
و اگر بچه آورد کنیزکی نصرانیه او که وطی کرده ست ورا در حال اسلام لستة اشهر هذا لیله
بشش ماه از آن زمانه که مرتد شده ست فادعاه پس دعوی کرد بر آن ولد که فرزند منست ک
ام ولده پس آن ام ولد نصرانیه ام ولد اوست و هو ابنه و آن ولد پسر اوست آزاد
ولا یرثه وارث نگیرد از وی اگر بمیرد یا کشته شود ولو مسلمة ورثه الابن و اگر باشد او مسلمه
باشد ولد آن وارث گیرد از وان مات علی الردة او لحق بدار الحرب و اگر مرد بر ردت
یا لاحق شد بدار حرب وان لحق المرتد و اگر لاحق شد مرتد بدار حرب بماله فظهر علیه
پس غلبه کرده شد بر آن مرتد فهو فیء پس آن غنیمت است یعنی داخل بیت المال ست وان
رجع الی دار الاسلام وذهب بماله و اگر مرتد بدار حرب لاحق شده بود باز آمد بحال

خود باز رفت فظهر علیه فلوارثه پس غلبه کرده شد بر آن مرتد پس مال او بوارث او داده
برابر ست که پیش از حکم بلحوق او باز آمده مال او برده شود مال او فی یده فان لحق وقضی
بلحوقه پس اگر لاحق شد مرتد بدار حرب و حکم کرده شد بارث گرفتن بنده او الا بند و کاتبه
برای پسر او و آن پسر او را مکاتبه ساخت فجاء مسلما پس باز آمد درین حال که مسلمان است
فالمکاتبة والولاء لمورثه پس مال کتابت و ولا کتابت فرائض مذکور انشاء الله تعالی
مورث را بود یعنی پدر را نه پسر را فان قتل مرتد پس اگر کشت مرتدی رجلا خطا مردی بغلط
ولحق او قتل ولاحق شد بدار حرب یا کشته شد فالدیة فی کسب الاسلام پس دیت آن قتل
در کسب اسلام او بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه رح در هر دو کسب ولو ارتد بعد القطع عمدا
واگر کسی را دست برید کسی مع انشی ومقطوع الید مرتد شد بعد از قطع ومات منه و مرد آن مرتد
مرتد بتاثیر همان دست بریدن او ولحق یا لاحق شد بدار حرب فجاء مسلما پس آمد بحال
اسلام فمات منه پس مرد از آن قطع ضمن القاطع ضامن شود دست برنده نصف
الدیة و نیم دیت فی ماله لورثته در مال خود برای وارث آن دست بریده اما اگر در حالت
ردت دستش کسی برید و از آن قطع بمرد پیش از اسلام یا بعد از اسلام چیزی واجب نشود
بر قاطع همچنین ست در بعضی شروح وان لم یلحق واسلم واگر مقطوع الید لاحق نشد بدار
حرب و مسلمان شد ومات و بمرد بسبب همان قطع ضمن الدیة ضامن شود قاطع
تمام دیت را ولو ارتد مکاتب و اگر مرتد شد مکاتب ولحق فاخذ بماله ولاحق شد بدار
حرب پس گرفته شد با مال او و عرض کرده شد بر وی اسلام و وی ابا آورد وقتل و کشته شد
فمکاتبته لمولاه پس مال کتابت او بمولای او باشد وما بقی لورثته وآنچه باقی ماند از مال
کتابت بوارثان او بود ولو ارتدا لزوجان واگر مرتد شدند زن و شوهر ولحقا و بدار حرب
رفتند فولدت پس حامله شد زن در دار حرب زاد و همانجا وولد له ولد و زاده شد ولد او را
ولدی فظهر علیهم پس غلبه شد اهل اسلام را بر ایشان فولدان فیء پس هر دو ولد فیء
شوند و یجبر الولد علی الاسلام و جبر کرده شود ولد مرتد را بر اسلام لا ولد الولد ولد
آن ولد را در ظاهر روایت و در روایت حسن از امام اعظم رح ولد را نیز جبر باید کرد همچنین ست اگر

وارتداد الصبي العاقل و مرتد شدن کودک عاقل صحیح ثابت کننده ست احکام ارتداد
را پس باطل شود نکاح او و محروم شود از ارث و بقول ابی یوسف رح و زفر رح و شافعی رح صحیح
نشود ردت کودک عاقل کاسلامه چنانچه اسلام آوردن کودک عاقل که میداند حق بودن
اسلام و باطل بودن کفر صحیح ست نزد ما و بطور مالک و شافعی رح اسلام صبی عاقل صحیح
نیست و یجبر علیه ولا یقتل و جبر کرده شود کودک مرتد شده ابر اسلام و کشته نشود و اگر
صبی بمتابعت مادر و پدر مسلمان ست بعد ازان بالغ شد در حاله مرتد شدن پس قیاسا
کشته شود و استحسانا کشته نشود و همچنین ست اگر کودکی ایمان آورد و بالغ شد مرتد لیکن
اگر کسی وی را کشت پیش ازانکه اسلام آرد بر قاتل چیزی نبود همچنین ست در شرح از مبسوط

باب البغاة

این بابست در مسایل باغیان بغاة جمع باغی ست یعنی بیرون
شونده از اطاعت امام برحق ست و شرطهای صحیح بودن امامت اسلام ست و حریت
و عقل و بلوغ و عدالت تا ظالم خلیفه برحق نبود و انکه امام شده باشد به بیعت جماعه مسلمانان
که خداوندان علم و صلاح و شوکت باشند و ایشان راضی گردیده باشند به خلافت او و
نیت تقویت اسلام و مسلمانان داشته باشد و در امان بود ازوی مال مسلمانان و جبایت
ایشان عشر و خراج بر وجه مشروع بگیرد و حق علما و قضاة و مفتیان و مدرسان و خطیبان
و طالب علمان و حافظان و فقرا و مساکین و ابن السبیل و غیرهم از بیت المال ادا کند و مشفق
باشد بر مومنان و ملایم بتکبیر و عفیف و کسیکه امام برحق نبود او امام برحق نباشد پس او را
شود مقاتله با وی جای اعانت همچنین ست در شرح خرج قوم مسلمون عن طاعة
الامام برآمدند قومی از مسلمانان از فرمانبرداری امام برحق و غلبه کردند بر شهری
و این غلبه وقتی متحقق شود که دوازده هزار کس باشد دزدان باشند نه باغیان دعاهم الیه
ایشان را به فرمانبرداری خود و کشف شبهتهم و کشف کند شبه ایشان را بوعظ و دلایل پس اگر
قبول کردند تمام شد مقصود و اگر گویند که از ظلم کردن کشیده ایم پادشاه از ظلم باز آید و اگر خلیفه
از ظلم باز نیاید و با ایشان جنگ کند مردم اعانت نکنند نه خلیفه را و نه باغیان را اگر
که با خصیم اعانت کنند مردم خلیفه را و این در زمان همه متقدمین و مشایخ متاخرین بود

این زمانه که درین زمانه حکم غلبه رسیست زیراکه ملکی موروثی حقوق و شرایع نیست و همه طلبه دنیا اند
و ظالم پس مسلمانان درین زمانه کسی امین نباشند همچنین ست در جامع رموز از عمادی و غیره و ق
یبدء بقتالهم و شروع کند امام بجنگ باغیان و بطور شافعی رح شروع نکند امام بجنگ ایشان از
تا ایشان جنگ نکنند ولو لهم فئة و اگر باغیان را فوجی باشد که جمع شدن بسوی آنها کنند جریحهم
ایشان را و اتبع مولیهم و در پی افتد گریختگان ایشان را والا لا و اگر فوجی نباشند باغیان
را کشته نشوند زخمیان از ایشان و تعاقب نکنند گریختگان را ولم یسب ذریتهم و بند
نکند امام اولاد ایشان را و حبس اموالهم و بند کند مالهای ایشان حتی یتوبوا تا آنکه توبه
کنند و متابعت امام اختیار نمایند و ان احتاج و اگر محتاج شد لشکر امام عدل قاتل
بسلاحهم مقاتله کند بسلاح باغیان از تیر و شمشیر و غیر ذلک و خیلهم و اسپان ایشان یعنی
جنگ کردن سلاح و مرکب ایشان را استعمال کند اگر احتیاج افتد و بطور شافعی رح حرام
استعمال اموال مسلمانان بی دستوری و ان قتل باغ مثله و اگر کشت باغی باغی دیگر را
در لشکر خود فظهر علیهم پس غلبه شد اهل عدل بر ایشان لم یجب شیء و واجب نشود چیزی
بران قاتل از قصاص و دیت و ان غلبوا علی مصر و اگر باغیان غلبه کردند بر شهری
فقتل مصری مثله پس کشت شهری شهری دیگر را فظهر علی المصر پس غلبه کرده شد
بر شهر قتل به کشته شود قاتل را بقصاص مقتول و این وقتی ست که باغیان حکم خود را دران
شهر جاری نکرده اند لیکن اگر باغیان حکومت خویش در شهر جاری کردند و مستقل شدند
و دران ایام یک شهری شهری دیگر را کشت بعد ازان اهل عدل غلبه کردند بران شهر
درین صورت قصاص لازم نیاید همچنین ست در کافی و ان قتل عادل باغیا و اگر کشت
عادل باغی را او قتله باغ یا کشت عادل را باغی درین هر دو صورت قاتل وارث ست
و مقتول مورث شد یعنی اگر یکی از وارث مورث در باغیان ست و یکی در لشکر عدل و
یکی از ایشان دیگری را کشت و قال انا علی حق و گفت قاتل من بر حقم یعنی باغی کرد اگر
عادل خود بر حق ست اورا دعوی حاجت نیست ورثه وارث بود مقتول را و بقول شافعی
رح باغی وارث نبود از مقتول که عادل ست و ان قال انا علی الباطل لا و اگر باغی قاتل گوید

من بیه باطلم یعنی مقر بود بر بغی خود وارث نشود وارث بگیرد وکره بیع السلاح من
اهل الفتنه ومکروهست فروختن آلات جنگ بدست باغیان اگر دانسته بهم فروشد ف
لو لم یدر انه منهم لا واگر نیاید بر بایع که مشتری از اهل فتنه ست مکروه نبود باب
اللقیط این باب در ذکر مسایل لقیطه ست وآن آنست هر چیزی که از زمین یافته شود
وشیرخوار کودکی که اهل او انداخته باشند او را از ترس فقر یا از ترس تهمت زنا ولقطه ولقیط را
با یکدیگر مناسبت بود واز راه خوف هلاکت نفس ومال بنابر این متصل کتاب الجهاد کتاب
لقیطه ولقیط آورد وچون نفس شرفست از مال ازین جهت لقیط مقدم کرد بر لقطه کتاب
التقاطه مستحب ست برداشتن لقیط اگر خوف ضایع شدن او نبود ووجب ان
خاف الضیاع وواجبست برداشتن لقیط اگر در گمان بیننده افتد ضایع شدن او
وهو حر وآن لقیط آزادست ونفقته فی بیت المال وخرچ او در بیت المال آنست
کارثه وجنایته چنانکه ارث او بعد از مردن وثابودن وارث در بیت المال رسد وارش
جنایت او از بیت المال بود وارش بدل را گویند که بجنایت کم از نفس واجب گردد وجنایت
آنست که فعل حرام از کسی واقع شود در نفس آدمی مانند زخم یا شکستن یا بریدن عضوی
از اعضای آدمی ولا یاخذه منه احد نگیرد لقیط را از ملتقط هیچکس ویثبت نسبه
من واحد وثابت شود نسب او از یکی اگر یکی دعوی کرد که پسر منست وقیاس آنست که
ثابت نشود نسب او چنانچه در کافیست ومن اثنین وثابت شود نسب او از دو کس اگر
دو کس دعوی فرزندی او کنند ونزد شافعی ومالک واحمد هر اگر دو کس دعوی فرزندی او کنند بر حجج
بقول قایف باید کرد تا قایف بهر که او نسبت کند نسبت بهمان کس راجع بود واگر قایف
بکسی نسبت کند از ایشان یا بهر دو نسبت کند موقوف باید کرد تا بالغ شود بیکی از ایشان پیوندد
وقایف آنست که شناسد نسبت مردم بمشابهت حرکات وسکنات دال وصف احدهما
واگر صفت کرد یکی از ایشان علامت نشان او که این لقیط ست فهو احق به پس آن وصف
سزاوارترست به ثبوت نسبت او بادی ومن ذمی وثابت شود نسبت لقیط از ذمی و
هو مسلم وان لقیط مسلم بود ان لم یکن فی مکان اهل الذمة اگر یافته نشده ست در جای

در میان یافته شده است و ذمی دعوی فرزندی او کرد لقیط ذمی بود برابر است که ملتقط
مسلم بود یا ذمی در هر دو صورت و من عبد وثابت شود نسب از بنده و هو حر وآن
لقیط حر بود استحسانا وقیاس آنست که نسب لقیط از و ثابت نشود همچنین است از زاد ق
لا برق و بنده نگردد لقیط الا ببینة مگر بشهادت گواهان وان وجد معه مال
فهو له واگر یافته شود با لقیط مالی پس آن مال آن لقیط است ولا یصح للملتقط درست
مر لقیط یا بنده اعلیه نکاح وبیع واجارة بران لقیط نکاح وبیع واجاره یعنی ملتقط
روا نیست نکاح دادن لقیط بکسی اگر دختر است و دختری به او نکاح کردن اگر پسر است
و فروختن یا خریدن متاع او برای او از مال پیش بلوغ واجاره دادن او را لیکن از
مختصر قدوری است که اجاره دادن او را روا بود همچنین است از کافی ویسلم فی حرفة
و بسپارد ملتقط لقیط را در آموختن کسبی ویقبض هبة وقبض کند اگر کسی او را چیزی بخشد

باب اللقطة

این باب در ذکر مسایل لقطه است وآن بضم قاف ولام مالی را
گویند که از زمین یافته شود و مالک او معلوم نبود لقطة الحل والحرام امانة لقطه حل و
حرام امانت است ان اخذ لیرد علی صاحبها اگر گرفته است گیرنده بنیت آنکه باز دهد
بمالک اگر پیدا شود و حرم زمینی است گرد کعبه اندرون مواقیت که در کتاب حج بیان
شده وماسوای ان زمین حل است وعلامت گرفتن لقطه برای آن رد آنست که گواه سازد که
واشهد واو وقت برداشتن آن مال گواه گرفت چنانکه گفت پیش من لقطه است تا هر
کسی او را بجوید دلالت کنید من وعرف فعل ماضی است بمعنی مستقبل یعنی حکم لقطه آنست
که تعریف کند یابنده او را برابر است که چیزی اندک بود یا بیش وتعریف در جایی کند که
یافته است ودر مجلسها ومحلها ومسجدها وبازارها وراهها الی ان یعلم ان ربها لا یطلبها
تا زمانیکه در خاطر او گمان اکثر افتد که مالک وی از طلب باز مانده باشد وبقول محمد رحمه
یکسال تعریف کند بلا تفصیل اندک وبسیار بودن لقطه وهمین است مذهب مالک وشافعی
واگر لقطه چیزی بود که اگر بشی بماند ضایع شود صدقه بکند اگر غنی است وخود بخورد اگر
فقیر بود ثم تصدق بها بعد از تعریف صدقه کند اگر غنی بود واگر فقیر است بخورد تصرف کند

فان جاء ربها نفذه پس اگر پیدا شد مالک لقطه و لقطه تصدق شده یافت وا
وارد صدقه او اگر خواهد او ضمن الملتقط یا ضمان بگیرد ملتقط را یا مسکین را که بوی تصدق
رسیده ست و هر کرا ضامن گیرد وی بر دیگرے رجوع نکند تا اگر ملتقط را ضامن ساخت ثواب آن
بوی باشد و اگر فقیر را ضامن ساخت ثواب بهیچ یکی نبود و این در صورت هلاک لقطه است
اما اگر هلاک نشده است عین آن باز گیرد و ملتقط را ضامن نسازد وصح التقاط البهیمة
در روایت باز داشتن چهار پایه برابر ست که شتر بود یا اسپ یا گاو و یا نزد شافعی و مالک
روا نبود وهو متبرع فی الانفاق و ملتقط نکوئی کننده ست در نفقه دادن علی اللقیط
واللقطة بر آدمی و حیوان اگر بی اجازت قاضی بطور خود نفقه کند و باذن القاضی یکون
دینا و نفقه باجازت قاضی یا حاکم دین بود بر مالک بر لقیط چون مالک بیاید ملتقط از وی
سطالبه کند و حق حبس دارد تا او آن دین و چون لقیط کلان شود بر لقیط رجوع کند و حاکم و قتی
حکم کند که بگواهان ثابت شود که لقطه ست نه غصب اگر ملتقط گوید گواهان ندارم قاضی
او را گوید که نفقه کن اگر مالک آید بر وی رجوع کنی پس اگر مالک آمده دعوی غصب کرد رجوع
بنفقه نکند و در روایت مجرد حکم قاضی برای دین شدن کافی بود و بر روایت اگر قاضی بنفقه حکم
کرد دین نگردد تا نگوید که نفقه تو دین ست بر مالک لقیط ولو کان لها نفع اجرها و
انفق علیها والا باعها و اگر لقطه را نفعی باشد بکرایه دهد آن لقطه را و امر کند بحفظ شراو
و اگر نفع نباشد بفروشد آن را و منعها من ربها حتی یاخذ النفقة و چون مالک لقطه
پیدا شود و ثابت کند ملتقط را حق بود که باز دارد لقطه را از مالک و تا آنکه بگیرد نفقه لقطه
از آن مالک و بهلاک لقطه پیش از حبس نفقه ساقط گردد اگرچه او را حکم کرده باشد ولا یدفعها
الی مدعیها بلا بینة و ندید ملتقط بمدعی ملک آن بغیر گواهان چون مدعی حاضر شود پس اگر
گواهان گزراند در آن زمان فان بین علامتها پس اگر مدعی لقطه علامتی که در وست
بیان کند و بیان او موافق افتد حل الدفع بلا جبر حلال بود ملتقط را دادن بآن مدعی
بے اکراه یعنی قاضی او را جبر نکند بدادن لقطه اگر ملتقط امتناع آرد بخلاف گزراندن گواه قاضی
بشهادت گواهان جبر کند بر ملتقط بادای لقطه اگر وی امتناع نماید و ینتفع بها لو فقیرا

و نفع بگیرد ملتقط بلقطه اگر فقیر بود یعنی اگر مدتی که مصلحت در تعریف کرده مالک او پیدا
نشد اگر ملتقط فقیر بود در نفقه خود خرج کند ولا التصدق علی اجنبی اگر ملتقط غنی بود صدقه
کند بر بیگانه والدیه وزوجته قوله لو فقیرا و برادر و پدر خود و زوجه خود اگر ایشان
فقیر باشند **کتاب الآبق** این کتاب در ذکر مسایل بنده گریخته است و آبق
اسم فاعل است از اباق و آن لغةً و شریعةً گریختن بنده است از مولا و چون این کتاب را
با لقطه ولقیطه مناسبت است ظاهر بنابران عقب آن هر دو کتاب این کتاب آورد
اخذه احب ان قوی علیه گرفتن آبق مستحب است اگر قادر بود بر گرفتن یعنی اگر
کسے بنده شخصی را دید که گریخته است گرفتن او بهتر است از گذاشتن او بخلاف گم شده که گذاشتن
او نیکست از گرفتن او و اگر عاجز بود گرفتن او از گذاشتن نیک بود ومن رده مدة
سفر و کسیکه باز آورد آبق را از مقدار سه روزه راه فله اربعون درهما پس مر آورنده راست
چهل درم اجر بر مالک است که شرط کرده باشد یا نه و قیاس آنست که بی شرط جعل نبود چنانکه
قول شافعیست رح ولو قیمته اقل و اگرچه بهای او اندک بود از چهل درم بقول ابویوسف
وبقول محمد رح انقص منها درم کم باید کرد ومن رده باقل منها فبحسابه و کسی
باز آرد آبق را از اندک سیر سفر پس جعل بحساب او بود یعنی چهل درم را بر مدت سفر قسمت
باید کرد آنچه را که باز آورده است بانقدر حساب باید داد وام الولد والمدبر
کالقن و مدبر و ام ولد در حکم جعل قن اند در مدت حیات مولی لیکن اما بعد موت مولی ایشان
آزاد شوند پس جعل واجب نگردد وان ابق من الراد لا یضمن و اگر گریخت از باز آرنده
نیز گیرنده ضامن نشود زیرا که امانت ارنده است و این حکم کسیست لو اشهد انه
یاخذه لیرده اگر آن گیرنده آبق گواه گرفته است که این آبق را میگیرد تا باز رساند مولی
او پس گواه گرفتن لازم است نزدیک امام اعظم و محمد رح و بقول ابویوسف رح شهادت
لازم نبود وجعل الرهن علی المرتهن واجره بنده رهن بر مرتهن است زیرا که در
دست اوست و این وقتی است که قیمتش مثل دین بود یا اندک از دین و اگر قیمت اکثر
از دین بود تا بیشتر از دین بر مالک باشد وامر نفقته کاللقطة و حکم خرج او مثل خرج

لقطہ ست پس اگر نفقہ بحکم قاضی بود دین بود بر مولی و اگر بے حکم قاضی بود تبرع باشد **کتاب المفقود** این کتاب دربیان احکام مفقود ست و مناسبت این کتاب باکتابهای سابق ظاهر ست هو آن مفقود لغۃً و شرعاً غایب است لم یدر موضعه که یافته نشده ست جای او و حیوته و موته معلوم نیست زیستن او و مردن او و حکم او در مال خود حکم زندگان ست و در اموالے که تعلق بدیگران دارد و حکم مرده دارد و ینصب القاضی من یاخذ حقه و نصب کند قاضی را که بگیرد حق او نزد هر کسی باشد و اگر مفقود در حال حضور خود وکیل بسبب قبض حقوق خود کرده باشد همان بس بود قاضی دیگر را نصب نکند و یحفظ ماله و نگاه دارد مال او را و قبض کند دیون او را که بیش مردم باشند و مطالبه کند ایشان آنچه غایب غصب ساخته باشد و یقوم علیه و قایم باشد بر مال او یعنی در حفظ مالهای او یا باشد و بفروشد آنچه خوف ضایع شدن آن باشد که فروختن آن صیانت در معنی و ینفق منه علی قریبه و خرچ کند از مال غایب بر خویشاوندان او و ولادة از روی ولادت یعنی پدر و مادر و فرزندان و زوجته و بر زن او و لا یفرق بینه و بینها و جدا نکند قاضی میان زن و غایب تا حکم نکند قاضی بموت او و بطور مالک رحمه بعد چار سال قاضی تفریق کند میان او و زوجه او و حکم بموته بعد تعیین سنة و حکم کرده شود بمردن او بعد از نود سال از وقت زادن او در ظاهر روایت بمردن همعصری او پس چون از ایشان هم عمر او کسی زنده نماند حکم کرده شود بموت او و بروایت حسن از امام اعظم رحمه بعد یکصد و بیست سال و از ابو یوسف رحمه بعد یکصد سال حکم بموت کرده شود لیکن فتوی بر نود سال است و تعتد امراته و عدت دارد زن او بعد نود سال عدت موت و بطور مالک رحمه بعد چار سال عدت دارد بحکم قاضی بموت او و ورثته منهم اول منه حینئذٍ وارث گرفته شود از وے این هنگام یعنی وارثان گیرند از وے بعد حکم قاضی بموت آنان که تا نود سال زنده باشند لا قبله نه پیش از حکم بموت او بنود سال

پس آنانکه بیش از نود سال مرده باشند ارث نگیرند و لا یرث من احد و غایب ارث نگیرد از کسی یعنی

موروثان او در حین غایب بودن او مرده اند غایب را ارث نرسد از ایشان زیرا که زیست ست در حکم اموال دیگران و لوکان مع المفقود وارث و اگر شد یا گم شده وارثی یحجب به که محجوب میشود با آن مفقود یعنی اگر وارثی ست مرمفقود را که اگر مفقود زنده باشد او را چیزی نرسد لم یعط لیشئ داده نشود او را چیزی دان ینتقص حصته به یعطی اقل من النصیبین و اگر حجب نقصان میشود او را با بودن مفقود پس وی را حصه ناقص باید داد چنانچه مردی فوت شد و از وی وارث ماند دو دختر و یک پسر انکه مفقود ست و یک ابن الابن و مال بدست اجنبی و ابن الابن را با وجود چیزی نمیرسد پس حظ او را موقوف باید داشت در دست همان ثالث که بدست او بود و دو دختر را الی مفقود دو ثلث آید و با وجود او نصف پس نصف ایشان را باید داد و یوقف الباقی کالحمل و موقوف داشته شود باقی چنانکه حصه یک پسر موقوف داشته برای حمل بفتوی مختار و اگر وارثان دیگر از آن قسم اند که با وجود پسر حصه ایشان نقصان میشود و اگر با وجود پسر چیزی نمی یابند ایشان را چیزی نباید داد و اگر با وجود پسر نقصان حصه ایشان هم نمیشود و محروم هم نمیشوند حصه اینها تمام باید داد والله اعلم کتاب

الشرکة

این کتابیست در بیان مسایل شرکت و آن بر دو نوع است شرکت ملک ست و شرکت عقد و شرکت عقد بر چهار وجه ست شرکت مفاوضه و شرکت عنان و شرکت صنایع و شرکت وجوه و کانه هر یکی را عنقریب بیان میکند و میگوید شرکة الملاک قسم اول از اینها شرکت ملک ست و آن اینست ان یملک اثنان عینا ارثا او شراء اینکه مالک شوند دو کس یا زیاده از دو یک چیز را از راه ارث یا شرا چنانکه شخصی پدر وی یا شتری یا متاعی گذاشت وارثان ایشان شریک شوند و کل اجنبی فی قسط غیره و هر یک از شریکان بیگانه است در حصه دیگری این تصرف کسی را باشند دران چیز مشترک بی رخصت دیگری و شرکة العقد و قسم دوم شرکت عقد ست که آن بر چهار قسم ست و تعریف شرکت عقد میکند بقول خود ان یقول احدهما شارکتک فی کذا اینکه بگوید یکی از متعاقدین مر دیگری را شریک کردم ترا در فلان چیز

ویقبل الاخر قبول کننده یعنی و دیگری بگوید قبول کردم و هی ینقلب وضعه این شرکت
عقد پنج قسمست اول شرکت مفاوضه ست اگر شرائط وی حاصل شود و شرطهای او
اینند که در میان تضمنت وکالت وکفالت اگر متضمن باشد شرکت وکالت یا
کفالت را بانکه هر یکی از دیگری کفیل او وکیل باشد وتساویا مالا در برابر باشند هر دو
شریکان از جهت مال وتصرفا واز روی التصرف یعنی هر دو در تصرف برابر باشند
ودینا از روی دین یعنی هر دو مسلمان باشند یا هر دو [illegible] فلا تصح بین حر وعبد ولا بین
صبی وبالغ یعنی چون برابر در تصرف ودین شرط شرکت مفاوضه ست پس روا نیست
شرکت میان بنده وآزاد وصبی وبالغ ومیان [illegible] بالغ هر چند ایشان باشند
ومسلم وکافر ومیان مسلم وکافر اگرچه بالغ باشند وبقول ابی یوسف رح شرکت مفاوضه
در میان مسلم وکافر روا باشد وچون شرکت مفاوضه در میان مسلم وکافر روا باشد
وچون شرکت مفاوضه با همه شرائط تمام شد حکم او میگوید وما یشتریه کل یقع
مشترکا وهر چه بخرد هر یکی از مفاوضین واقع شود مشترک میان هر دو شریک الا
طعام اهله وکسوتهم خاصه استحسانا وقیاس آنست که طعام نیز مشترک بود ولیکن اگر
یکی طعام خرید بائع هر کدام را بگیرد وتواند پس اگر [illegible] مشتری دوم را گرفت وآن
شریک او [illegible] رجوع کند بر مشتری [illegible] پوشاک اهل خود وکل دین لزم
احدهما بالتجارة وهر دینی که لازم شد یکی از ایشان را بسبب اگر مبیع واجاره او لغصب
یا بغصب [illegible] بقول ابی یوسف رح آنچه بسبب یکی [illegible] لازم شود بر شریک دوم لازم نگردد واحد
کفالة یا بضمانت وبقول صاحبیه رح آنچه بضمانت لازم شود بر یکی بر دیگری لازم
نگردد ولو لزم لاخر لازم شود بر شریک دوم وبطلت ان وهب لاحدهما او ورث
وباطل شود شرکت اگر بخشیده شد یکی را از ایشان وقبول کرد یا ارث گرفت یکی از
ایشان از مورث خود ما یصح فیه الشرکة چیزیست که روست در آنچیز شرکت
چنانکه نقدین وغیرها لا العرض باطل نشود مفاوضه اگر بخشیده شد یکی از ایشان را
متاعی ولا تصح مفاوضة وعنان [illegible] روا نیست شرکت مفاوضه وعنان

بغیر النقدین بغیر از درم و دینار بطوریکه هر واحد رحم روا است شرکت در موزون نیز اگر
در یکجنس باشد والتبر و زر و نقره بی سکه و در کتاب شرکت جعلت درهم در جامع تبر که
تبر نیز لا عرض ست بیع وانبود شرکت در تبر والفلس در مضروب بنا مس انه اتفقین
تبر و فلس که در استعمال مبایعت جاری باشند ولو باع کل نصف عرضه واگر فروخت هر یکی
نیم متاع خود را بنصف عرض الاخر بنیم متاع دیگری وعقد المشرکة هردو عقد
شرکت بستند صح روا بود این عقد شرکت واین حیله ست در شرکت کردن کسبو نقدین
مگر شرط است که بهای نصف متاع دیگر بود واگر برابر نبود بقدر متاع یکدیگر باشد مثلا بهای
متاع یکی درم ست و بهای متاع دیگری شصت درم ست و ثلث یکی بدو خمس دیگری بفروشد
و شرکت کنند و نفع میان ایشان بقدر حصه های راس مال باشد همچنین ست در جامع و موزوا
عنان وهی شرکت عنان ست ان تضمنت وکالة فقط اگر متضمن باشد شرکت وکیل
شدن هر یکی را از دیگری نه کفالة وتصح مع التساوی فی المال و روا است شرکت
عنان با برابر بودن فایده و تفاوت در راس مال و بطور شافعی هم این هردو صورت شرکت
روا نباشد وببعض المال و روا است شرکت کردن در بعضی مال هر دو با هم وبخلاف الجنس
و با خلاف جنس چنانکه مال یکی دراهم باشند و مال دیگری دنانیر یا فلوس وعدم الخلط
و روا بود شرکت عنان بغیر اختلاط مالین نزد ایشان وطولب المشتری بالثمن فقط
و طلب کرده شود مشتری بهای مبیع نه در هم شریکه اما عنان متضمن کفالت نیست ورجع
علی شریکه بحصة منه و رجوع کند آن شریک که خریده ست چیزی را بر شریک خود
بقدر حصه آن شریک از ان مبیع اگر بهای آن از مال خود داده باشد وتبطل بهلاک
المالین و باطل شود شرکت بهلاک شدن مال هر دو شریک او احدهما یا مال یک شریک
قبل الشراء پیش از خریدن متاع لیکن اگر پیش از شرکت مال یکی هلاک شد
شرکت باطل نشود وان اشتری احدهما واگر خرید یکی از شریکین بمال
خود وهلک مال الاخر و هلاک شد مال دیگری شریک پیش از اشتری
فالمشتری بینهما پس مبیع میان هر دو شریک مشترک باشد بقدر حصه

شرکت ان نزعمہ انہ تحقیق ہلاک شود بر عہدہ ہردو ہلاک شود و رجع بحصتہ
من غنمہ و رجوع کند خرندہ بحصہ شریک از بہای آن متاع علی شریکہ بہ
شریک خود و یفسد ان شرط لاحدھما دراھم مسماۃ و فاسد شود شرکت
اگر شرط کردہ باشد برای یکے ازان دو شریک ، در ہاے معین من الربح انہ تقع
ولکل من شریکی العنان والمفاوضۃ و روا ست ہر یکے از دو شریک
عنان و مفاوضہ ان یبضع ولیتاجر و یودع ویضارب ویوکل
اینکہ مال شرکت را بضاعت کند و کرایہ و امانت کند و مضاربت کند و بخورد و بطور
احمد رحمہ اللہ ازین مذکورات ہیچ چیزے روا نباشد شریک را بے رخصت شریک دوم
ویدہ فی المال ید امانۃ و دست ہر یکے در مال شرکت دست امانت ست تا
اگر مال ہلاک شود ہیچ یکے ضامن نگردد وتقبل ، شرکت کہ تقبل ست سیوم نوع
شرکت ست ان اشترکہ خیاطان وشرکت تقبل ست اگر شریک شدند دو
جامہ دوزان خیاط و صباغ و یا یک درزے و دیگر رنگ ریز و بطور زفر و مالک
رحمہم اللہ روا نباشد شرکت در خلاف کسب و بطور شافعی رح شرکت تقبل صحیح
نیست علی ان یتقبل الاعمال بر اینکہ قبول کنند ہردو خیاط و یا خیاط و صباغ
عمل ہا را از مردمان ویکون الکسب بینھما و باشد مزد ورسے میان ہردو
مشترک وکل عمل یتقبلہ احدھما یلزمھما و ہر عملے کہ قبول کند یکے از ایشان
لازم شود ہر دو را وکسب احدھما بینھما و عمل یکے ازان ہردو میان ہردو ست
و وجوہ وشرکت وجوہ ست و آن چہارم نوع شرکت ست ان اشترکا بلا مال
واگر شریک شوند دو کس بغیر مال علی ان یشتریا بوجوھھما بر اینکہ بخرند
ہردو شریک باشنائی خود بہ نسیہ و یبیعا و فروشند نسیہ و ربح آن مشترک
بود میان ہردو ویتضمن الوکالۃ و شرکت وجوہ متضمن بود وکالت را یعنے
یکے از دیگرے وکیل بود فان شرط مناصفۃ المشترے پس اگر شرط
کردند کہ نصفا نصف بود آن بیع او مثالثۃ یا بحساب سوم حصہ یعنے بیکے

و حصه دیگری یک حصه والربح کذلک یعنی نفع آن نیز بهمین حساب بود

ویبطل شرط الفضل و باطل بود شرط زیادتی یعنی اگر شرکت مشتری بالمثالثه است و

قرار ربح بالمناصفه بود مثلا این شرط باطل باشد و نفع بحساب ملک بود و درین شرکت

وجوه بطور شافعی باطل است **فصل** ولا یصح الشرکة فی احتطاب واصطیاد

و روا نیست شرکت در هیزم چیدن از صحرا و شکار کردن و استقاء و آب کشیدن

والکسب للعامل اینی با وجود آنکه هیچ گونه شرکت بهیچ نوع درین سه چیز روا نیست

اگر دو کس شریک شوند یعنی یکسو یک کننده است یعنی هیزم برای هیزم چیننده و شکار

برای شکار کننده و آب برای آب برنده بود و علیه و بر آن عمل کننده که عمل او را بود کام

کرده اجر مثل ما للآخر مزدوری مانند مزدوری که برای دیگری باشد از حسابی دیگر

برای دوم و اصل عبارت چنین بوده است اجر مثل عمل للآخر فی عمل آخر که تراین جا بر

را اختصار کرده مثل ما للآخر آورده تکیه بر فهم سامع کرده و انچه مصنف درینجا گفته اند که

لفظ ما صفت مثل کرده این تاویل عبارت تمام میماند و اجر مثل بقول محمد رح هر قدر که بر آید

باید داد و بقول ابی یوسف رح بشرط آنکه از بهای نصف یک چیز زیاده نکرد داده شود

بقول محمد است رح و این در وقتی است که یکی عمل کند و دیگری مدد … اگر هر دو با هم …

او را چیزی نباشد و اگر هر دو با هم کار کنند هر یکی را ست انچه از کسب … جمع شده است

والربح فی الشرکة الفاسدة و منفعت در شرکت فاسده بقدر المال بمقدار مال

باشد و ان شرط الفضل متعلق یعنی اگر چه دران شرکت شرط زیادتی ربح بود برای

یکی و تبطل الشرکة بموت احدهما ولو حکما و باطل شود شرکت بمردن یکی از دو

شریک اگر چه موت حکمی بود زیرا که شرکت متضمن است وکالت را و وکالت بعد مردن

یکی از عاقدین جاری نشود و موت حکمی آنست که یکی از شریکان مرتد شود و بدار حرب

پیوندد و قاضی حکم بلحاق او کند و لم یزک مال الآخر و زکوة ندهد هیچ شریکی از

مال دیگری بلا اذنه بی حکم او تا اگر بے رخصت شریک زکوة مال او دهد ضامن گردد

و ان اذن کل واحد و اگر رخصت داد هر یکی از شریکین بدیگرے دادای

فان ضمنا ها دا اگر ادا کردند زکوة بهم یعنی در یکوقت ضامن شدند هر یکی حصه
دیگری را برابر ست که بداند که شریک دیگر زکوة او ادا کرده ست یا نداند نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبین رح اگر نمیداند بادای دیگر ضامن نگردد ولو متعاقبا و اگر ادا کردند زکوة مال
هر دو شریک متعاقبا یعنی یکی بعد از ادای دیگری ضمن الثانی ضامن شود آنکه بعد از
دیگری ادا کرده ست نزد امام اعظم رح بادای اول یا نداند و بقول صاحبین رح اگر داند ضامن
شود و اگر نداند ضامن نشود و ان اذن احد المتفاوضین و اگر اجازت داد یکی از
دو شریک متفاوضه مر دیگر را لشراء امة بخریدن کنیزک از مال مشترک لیطأها
تا وطی کند مشتری کنیزک را ففعل پس کرد مامور یعنی این مامور وی از مال شرکت خرید
و وطی کرد او را فهی له بلا شیء پس آن داه مر او راست بی لازم شدن ضمان حصه
شریک اما او را که داده بر آنچه داده ست خرید چرا که این امر شبه تبارد خاص نکند پس اگر آن
مشتری بیع کند ضامن شود حصه شریک را همچنین ست در حاشیه و این نزد امام اعظم
و بقول صاحبین رح مامور حصه را ادا کند

کتاب الوقف

این کتاب در ذکر مسائل وقف است شرح آن وقف در لغت حبس مطلق ست و در
شرع هو حبس العین علی ملک الواقف حبس کردن چیزی برابر ملک وقف کننده
یعنی از ملک واقف خارج نشود پس روا بود در وی رجوع و بیع و هبه مثل عاریت و
التصدق بالمنفعة و صدقه بودن منفعت او بهر وجهی که باشد از وجوه منفعت
نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح وقف حبس عین ست بر ملک خداوند تعالی بر
وجهی که نفع او به بندگان برسد و انتقال بملکی نکند و کار بر قول محمد رح اختیار کرده
بعضی مشایخ ان چنانچه صاحب مختصر وقایه قول صاحبین اختیار نموده ست والملک
یزول بالقضاء و ملک زایل گردد بقضای قاضی یعنی وقف لازم نشود بمجرد گفتن
واقف که وقف کردم فلان چیز را بر فلان بلکه بقضای قاضی ذکر کرده ست و اراده
داشته شده ست لازم او که لزوم وقف ست و این نزد امام اعظم ست رح چنانچه واقف
چیزی را وقف ساخته بمتولی وقف سپرد و بقاضی عرض نمود یا قاضی حکم بلزوم وقف

شود لازم شد و ملک زایل گشت و اگر واقف شخصی را حکم ساخت و وی بالتماس واقف
حکم بلزوم وقف کرد و درین اختلاف مشایخ ست و بقول ابویوسف رح بحکم قاضی بمجرد گفتن
واقف ملک او زایل گردد و هم بقول شافعی رح و بقول احمد رح بعد تسلیم متولی ملک واقف زایل
گردد ولا الی مالک نه بسوی مالک یعنی تملک کسی نقل کند و در بنایه و بقول شافعی و احمد
رح در ملک موقوف علیه در آید و در روایتی از امام اعظم رح نیز همچنین ست ولا یتم حتی یقبض
و تمام نشود وقف تا آنکه قبض کند متولی نزد امام اعظم رح بخلاف قول ابویوسف چنانکه گذشت
ویفرز و جدا سازد واقف وقف از مال غیر موقوف خود حتی یجعل اخره بجهة
لا تنقطع و تا آنکه بجز آخر وقف بجهتی که قطع نگردد چنانکه فقرا المسلمین اگر بجهتی وقف کرده
باشد که احتمال انقطاع دارد مثلا باولاد فلان که این جهت را احتمال انقطاع ست در این
جهت وقف تمام نشود و بقول ابویوسف رح اگر درین نوع جهت تعیین کرد نیز تمام شود و در
بعد از انقطاع آن جهت بفقرا کنند وجه گردد اگر چه تعیین نکرده ست وصح وقف العقار ببقره
واکرته و درست ست وقف کردن عقار با گاوان و بکارندگان و بقول امام اعظم رح وقف
نقلیات صحیح نیست ومشاع قضی بجوازه وصحیح ست وقف پراگنده که قاضی حکم
کرد بروا بودن او مثلا شخصی با دیگری شرکت در زمین یا چیزی دیگر دارد و حصه خود را
وقف کرد قاضی روا داشت وقف صحیح بود ومنقول فیه تعامل و درست ست وقف
منقولی که در آن استعمال مردم باشد یعنی عادت مردم وقف آن منقول شده آمده ست چنانکه
کلند و اره و تیشه و تابوت و مصحف و غیره و بقول ابویوسف رح روا نباشد جز چارپای حیوانات
نزد او و بقول شافعی و احمد رح روا باشد ولا یملک و چون وقف تمام شد تملیک کرده نشود
یعنی روا نباشد بیع او و هبه او و کبیر و بقول شافعی رح تملیک روا باشد ولا یقسم و چون وقف
مشاع قاضی جایز داشت و شریک قسمت میخواهد قسمت کردن روا نباشد و بقول ابویوسف
و محمد رح روا بود ولیکن اگر تمام زمین وقف بود هر چند کس در میان قسمت خواهند باتفاق قسمت
روا نبود و همچنین ست از کانی وان وقف علی اولاده ستعلیست یعنی قسمت کرده نشود
زمین وقف اگر چه وقف بر اولاد خود کرده باشد ویبدء من غلته بعمارته و شروع کرده شود

لزمه
ح الحکم
بوالمزارع
۲

از حاصل وقف بعمارت آن اگر حاجت باشد بتعمیر وقف بلا اشتراط بی شرط کردن واقف عمارت
کردن وقف از حاصل آن ولو دارا فعمارته علی من له السکنی واگر وقف دار باشد بود عمارت
او بر کسی ست که او را سکونت در آن خانه ولو ابی او عجز عمره الحاکم باجرته واگر ابا آرد ساکن
یا عاجز شود از تعمیر خانه عمارت کند حاکم باجرت آنخانه بعد اجاره دادن وچون خانه تعمیر شده باز
بهمون بدهد وصرف نقضه الی عمارته وصرف کند آنچه از خانه وقف یا باغ از چوب وخشت وغیره
جدا شود از عمارت او وان احتیج واگر حاجت بود بآن منقوض والا حفظ لیحتاج واگر حاجت بآن
نباشد نگاه دارد آنرا تا آنزمان که حاجت افتد پس خرج کرده شود ولا یقسم بین مستحقی الوقف
وقسمت نکند قاضی منقوض وقف را میان مستحقان وقف وان جعل الواقف غلة الوقف
لنفسه واگر گردانید واقف حاصل وقف را برای خود او وجعل الولایة الیه صح یا کرد ولایت وقف
بخود درست بود وبقول ابو یوسف ومحمد رح روا نبود که حاصل وقف را وقف برای خود کند یا ولایت وقف
بخود گیرد وبطور شافعی رح نیز همچنین ست وینزع لو خائنا وکشیده شود وقف از دست واقف
که ولایت وقف برای خود کرده بود اگر خاین بود یعنی اگر حاکم ببیند که واقف در غله وقف خیانت
میکند از دست او بکشد وتسلیم متولی بکند کالوصی چنانچه وصی اگر خاین بود از وصایت
برآورده شود بجای او وان شرط ان لا ینزع واگرچه شرط کرده واقف که ولایت از وی کشیده
نشود

باب من بنی مسجدا لم یزل ملکه عنه

کسیکه بنا کرد مسجد زایل نشود
ملک بانی از آن مسجد حتی یفرزه تا آنکه جدا سازد مسجد را عن ملکه بطریقه از ملک خود
بجهة ساختن راه مسجد ویاذن بالصلوة فیه تا آنکه اجازت کند بنماز کردن بجماعت در آن
مسجد بر دوام واین عطف ست بر یفرزه وفایده قید اذن بر دوام آنست که اگر کسی مسجد بنا کرد
وراه او جدا ساخت ومردم را اذن کرد بنماز کردن بجماعت در آن مسجد یکروزی یا هفته یا
ماهی یا سالی زایل نشود ملک او از آن مسجد ونیز نزد امام اعظم ومحمد رح شرط ست نماز با اذان
واقامت جهرا تا اگر پنهانی نماز کنند مسجد نگردد وبقول ابو یوسف رح بمجرد گفتن بانی که این را مسجد
ساختم ملک او زایل گردد وفتوی بر قول امام اعظم ومحمد ست فاذا صلی فیه واحد پس وقتی که
نماز کرد در مسجد یکی بعد رخصت بانی بقول امام اعظم رح اما اگر مسجد را امام ومؤذن کرد یک شخص

را دوی اذان واقامت گفت ونماز کرد باتفاق مسجد گردد همچنین ست در حاشیه جامع رموز

که اگر مصلے بهان بنا باشد نیز پس بود و زوال ملک ازان زایل شود و ملک بنی از وی ومن جعل مسجدا
تحته سرداب وکسی که ساخت مسجد که زیر او سرداب است یعنی حوضیکه در زیر زمین سازند
پس آن حوض بجهت مصالح مسجد بود چنانکه در بیت المقدس هست او جعل فوقه بیتا یا بالای مسجد
خانه ساخته است و بر روایت حسن از امام اعظم رحمه الله روا بود که بر بالای مسجد خانه باشد و در روایت محمد رحمه الله انکار است
و فتوی بر همین است وجعل بابه الی الطریق وساخت دروازه مسجد بسوی راه عام و فرز جدا
مسجد را از باقی ملک خود او اتخذ وسط داره مسجدا یا ساخت درمیان خانه خود مسجدی و
اذن للناس بالدخول فیه واجازت کرد مردم را بدر آمدن در مسجد له بیعه مر آنکس که او را
باشد بیع کردن آن مسجد زیرا که ملک او از وی زایل نشد در ظاهر روایت پس مسجد نشد و در روایت
ابو یوسف رح روا نبود بیع او پس ملک وی زایل گشت و مسجد شد ویورث عنه وارث برده شود
از وی یعنی بعد موت وی وارثان میراث گیرند ومن بنی سقایة او خانا و کسیکه عمارت کرد جای
آب عام برای خلق الله او مسافرخانه که در دیار ما آنرا سرای خوانند بر سر راهها دراز بجهت شب
گذرانیدن مسافران باشد او رباطا یا کمیر رباطا که برای فرود آمدن اهل ورود کان بود تا ساعتی
آسایش کنند او مقبرة یا گورستان لم یزل ملکه عنه زایل نشود ملک آن کس از آنچیز حتی
یحکم به حاکم تا حکم کند حاکم بآن بخلاف صاحبیه که بقول ایشان بعد انتفاع مسلمانان
بر آنچه مهیاست آنجا برای نفع ملک زایل گردد وان جعل شیء من الطریق مسجدا صح
کعکسه واگر ساخته شد پاره از راه مسجد یعنی راه فراخ است وانرا اندکی که زیاد از قدر
حاجت مسلمانان است آنرا مسجد ساخت روا باشد چنانکه رواست اگر مسجد وسیع بود
اندکی از و راه سازند برای گذشتن مسلمانان والله تعالی اعلم بالصواب

تم

الحمد لله که مجلد اول معیار الحقائق شرح کنز الدقائق باتمام پیوست بتاریخ یازدهم
شوال المکرم سنه ۱۲۸۹ هجری مطابق ۱۷ دسمبر سنه ۱۸۷۲ عیسوی
کاتب الحروف بنده عمر ... غفر عنه

فہرست مضامین مجلد اول معیار الحقائق شرح کنز الدقائق

تمت بالخیر

دوسری طرح سے

ایک پیسہ اور ۵ دمڑی مین پورا ٹکا ہوجاتی مین ۳ دمڑی کی کسر ہی اسلئی ۳ دمڑی کی ۱۵ چھٹانک
لکڑی کو ٹکے کی ۵ سیر لکڑی مین سی کم کیا تو ۴ سیر ایک چھٹانک لکڑی ایک پیسہ ۵ دمڑی کی
(۲) ایک ٹکی کی ڈنا ئی سیر بہوسی بکتی ہی تو ۵ ٹکہ ۷ دمڑی کی کتنی سیر بہوسی آویگی ؟
۵ دام ۱۲ سیر بہوسی تو ۵ ٹکے کی ہوئی ایک دمڑی کی ڈنائی چھٹانک بہوسی آویگی سات
ڈنام ۱۰ چھٹانک یعنی ایک سیر ڈیڑہ چھٹانک بہوسی سات دمڑی کی آویگی اسلئے ۵ ٹکہ ۷ دمڑی سے
۱۳ ۱۰ ۷ مار اور آدہی چھٹانک بہوسی آویگی ؟

گر ایک روپئے کے جے سیر تے نے کی اتنی ہی چھٹانک

سوال ایکروپیہ کی ۲۲ سیر دال بکتی ہی ہر تو ۰۷ سیر دال کا کیا دام ہوئے اور ایکروپیہ کے
۶۴ ٹکی پیسے بکتی ہین اور دمڑی کی ۷ کوڑی ؟

بائیس پاؤ کی ساڑہے پانچ سیر دال تو ۴ آنی کی ہوئی اور گر کے بموجب ۲۲ چھٹانک دال ایک آنہ کی ہوئے
اور ۱۱ چھٹانک دال آدہ آنی کی ہوئی اسلئے جمع کرنے سے ساڑہے سات سیر ادہا ایک چھٹانک دال کے
دام ساڑہے پانچ آنی ہوئی اسمین سے ایک چھٹانک کے دام کو کم کرنا چاہئیے ؟
ایکروپیہ کے ۶۴ ٹکی پیسے بکتی ہین تو ایک آنے کی ۶۴ دمڑیان ہوئین اور آدہ آنہ کی ۳۲ دمڑیان
ہوئین اور دمڑی کی سات کوڑی بکتی ہین اسلئے آدھی دمڑی کی ۳۲ کوڑیان ہوئین اسن سبب
سے آدہ آنی کی ۳۲ دمڑیان اور ۳۲ کوڑیان ہوئین یہہ گیارہ چھٹانک کی قیمت ہوئی اسکو
گیارہ پر تقسیم کرو تو ایک چھٹانک کی قیمت ہوگی ؟
۳۲ مین گیارہ ۲ دفعہ گیا اسلئے ایک دمڑی تہہ لگی اور دس دمڑی باقی رہین انکی کوڑیان کین
تو سات دہام ستر کوڑیان ہوئین انمین ۳۲ کوڑیان جوڑین تو ہوئین ۷۲ کوڑیان گیارہ چھکا
چھیا ستہہ اسلئے ۶ کوڑی تہہ لگی اور ۶ کوڑی باقی رہین گیارہ آدہا ساڑہے پانچ اسلئے آدہی
اور تہہ لگے اسطرح سے ایک چھٹانک کے دام ایک دمڑی ساڑہے ۶ کوڑی ہوئین اسکو ادہا

بحمد و حمد و لطف مقسم
تبارک الله من سعد الله فقد

الحمد لله علی نعمائه والسلام علی رسوله و کبرایه که نسخه معتبر که حاوی مسایل فقه حنفیه

معیار الحقائق

جلد ثانی شرح

کنز الدقائق

باہتمام جناب حاجی محمود صاحب تاجر کتب مالک مطبع زاده الله رتبته و منفعته

مطبع دار الاحکمه الظاہر کشته
دہلی واقع ہوز درب



كتاب البيوع

این کتاب در ذکر مسایل معاملات است چون در فن اول عبادات است و کتاب البیوع را با عبادات
مناسبت است ازین جهت که احتراز کردن از حرام و شبهه تقوی است و این احتراز حاصل نشود مگر بعلم
مسایل بیع بنابران ابتدا فی فن ثانی بکتاب البیوع کرد و گفت وهو یعنی آن بیع مبادلة
المال بالمال بالتراضی یعنی بدل کردن مال بمال است برضای یکدیگر و مال هر چیزیست که مالک
شود آنرا آدمی از دینار و درم و اجناس و لفظ مال ماخوذ از تمول است یعنی ذخیره ساختن ویلزم
بایجاب و قبول و لازم شود بیع یعنی خریدن و فروختن آنچه کسی خرید یا فروخت بایجاب و قبول
یعنی بگفتن اینکه خریدم و فروختم وضعا للمضی یعنی وضع کرده شده اند هر دو لفظ برای ماضی
یعنی اگر بیع بزبان عربی کنند در ایجاب و قبول لفظ ماضی اطلاق کنند چنانچه یکی گوید بعت و دیگری
گوید اشتریت و معنی لزوم اینست که اگر نیت فروختن نباشد نیز بیع لازم گردد و ایجاب لفظی است
که اول صادر شود خواه از بایع خواه از مشتری و ایجاب را ایجاب بنابران نام شده است که واجب میکند
دیگری را لفظ بجواب آن و اصل بیع شرا الفاظ العقد اند و گویند که معنی و منعقد آنچه باشد ما

انکه این هر دو لفظ بمعنی در آوردن چیزی در ملک و بر آوردن چیزی از ملک آمده اند همچنین هست
از کافی شرح وحاشیه و بدانکه اگر بیع بلفظ استقبال بود و تکلم بایع و مشتری یا در لفظ یکی بیع جایز
بود پس اگر نیت بیع باشد بیع بود الا وعده بود که لفظ مستقبل بمعنی حال بود و بمعنی استقبال پس
باشتباه چیزی لازم نشود و چون ترجیح احد الجانبین از نیت حاصل شود بیع لازم گردد و بتعاطی نیز
در لفظ ماضی نیز بیع لازم نشود بلکه بایع و مشتری اختیار مجلس بعد تا جدا شدن از همدیگر و بتعاطی شود
بیع بدادن یکدیگر مبیع و ثمن چنانکه بایع ثمن گرفت و مشتری مبیع و از زبان تکلم نکردند نزد ما برابر
که مبیع کثیر البها بود یا اندک بها بخلاف شافعی رح که بطور تعاطی هرگز لازم نشود در قول کرخی
در چیزهای سهل لازم شود و در چیزهای قیمتی بیع لازم نگردد و همچنین هست در شرح وای قام عن
المجلس قبل القبول بطل الایجاب و هر کدام که بر خاست از فروشنده و خرنده از مجلس
عقد پیش از قبول باطل شود ایجاب مثلاً اگر بایع گفت فروختم این مبیع بمبلغ کذا و مشتری
هنوز نگفته بود که خریدم و یکی از ایشان از مجلس خاست و همچنین عکس آن که مشتری گفته باشد
خریده ام گفتن او باطل شود حاصل انکه اگر باز یکجا شوند و خواهند که عقد بیع کنند همان ایجاب اول
کافی نبود بل ایجاب از سر نو تازه کنند تا قبول در برابر او واقع شود و بیع منعقد گردد و قدر و وصف
بضم اول در هر دو لفظ اندازه کرده شود یعنی بیان کرده شود صفت چنانکه ضرب دهلی یا ملتان
و غیرها ثمن غیر مشار در درهم و دنانیر چنین که اشارت کرده شده نباشند یعنی در مجلس عقد حاضر نباشند
لا مشار الیه نه ثمنی که اشاره کرده شده باشند چنانکه ثمن در مجلس عقد حاضر باشد و بایع و مشتری
در حال عقد با ایجاب و قبول بآن ثمن اشارت کنند این زمان حاجت بیان قدر و وصف نبود
و همان اشارت بس باشد و صح بثمن حال و صحیح است بیع بمبلغ حال یعنی لازم جا گیرنده یعنی
انکه دست بدست داده شود و ثمن برابر مبیع اگویند که دراهم و دینار باشند یا شتر یا ورق یا متاع
و با جل معلوم و درست مهلت به بیع بزمانه معلوم و وقت معین یعنی وقتیکه بی تخلف معلوم
شود عاقدین او مطلقة علی النقد الغالب و درست بیع بثمن مطلق از وصف مثلا بصد
درم بغیر انکه گوید جهانگیری یا شاهجهانی و چون ثمن مطلق بود بی قید وصف عقد واقع شود
بر ضربی که استعمال آن در آن دیار از شهر و قریه بسیار باشد و ان اختلف النقود و اگر نقدها در

معاملات مختلف باشند در مالیت برابر باشند در رواج تا مردم در گرفتن هر نوع ایستادگی مانند حسد
ان لم یبین فاسد شود بیع اگر بیان نکند بعین وصف مثل یا کمی از متعاقدین و این اشتباه مقطوع است
زیرا که سخن و بیان ثمن مطلق می‌گردد و بیاع الطعام و فروخته شود طعام و این اسم در عرف بر گندم و آرد
گندم واقع شود چنانکه در سعد فست و در حاشیه شرح وقایه است که گندم و جو آرد است کیلا به پیمانه
او جزافا یا باندازه و مجازفت نابودن علمست به برابری دو چیز و زیادی با احتمال برابری همچنین است
اندکعایه و جزاف بکسر جیم گرفتن چیزی به قیاس بی وزن و کیل و جزاف در غیر جنس بود و اگر در یک
جنس بود مجازفت روا نباشد همچنین است در حاشیه و باناء او بحجر لعینه و فروخته شود طعام
کرده یا بسنگ وزن کرده آوند و سنگ معین لم یدر قدره که یافته شود و معلوم کرده نشود
مقدار آن آوند و سنگ معتبر است لیکن آوند از چوب بود یا چیزی دیگر که قابل در رفتن تفاوت نبود تا
از انبان یا چیزی دیگر بود که تفاوت نمی‌باشد روا نبود ومن باع صبرة و کیله فروخت توده
غله کل صاع بدرهم هر پیمانه از این توده بدرمی صح فی صاع یعنی اگر گفت فروختم این توده
طعام هر صاعی بدرمی روا بود بیع در یک پیمانه نزد امام اعظم رح و اگر بیان کرد جمله پیمانه‌ها توده
چنانکه گفت فروختم این توده و حال آنکه آن توده پنجاه پیمانه است هر پیمانه بیکدرم روا بود در تمام
توده و بقول صاحبین در هر دو صورت روا باشد در تمام توده برابر است که قدر آن بیان کند یا
نکند و لو باع ثلة بضم ثاء مثلثه و اگر فروخت رمه گوسپند او ثوبا یا جامه کل شاة او ذراع
بدرهم هر گوسپندی یا گزی بدرمی فاسد شود فسد فی الکل فاسد شود بیع در همه رمه و همه جامه
نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین روا بود در همه و این اختلاف در صورتیست که بیان نکند جمله مبیع و ثمن را
ولو سمی الکل صح فی الکل و اگر نام نامید همه را روا بود بیع در همه آن و در نام گرفتن چند صورتست
یکی آنکه جمله صاعهای توده غله و جمله غنمها در رمه و جمله گزها در جامه بیان کند و جمله ثمن بیان نکند چنانکه
گوید فروختم این توده که ده پیمانه است یا این رمه که ده غنم است یا این جامه که ده گز است هر پیمانه یا هر غنم
یا هر گز بیکدرم مثلا دیگر آنکه مجموعه غله یا غنم یا گز و ثمن بیان کند و گوید این توده غله که ده پیمانه است یا
این رمه که ده غنم است و یا این جامه که ده گز است بده درم مثلا هر پیمانه یا هر غنم یا هر گز بدرمی و دیگر آنکه
عکس اول است یعنی جمله ثمن بیان کرد و جمله مبیع بیان نکرد چنانکه گفت فروختم این همه توده بده درم

یا این همه جامه به ده درم یا اینهمه جامه به ده درم هر یکے گزے به درمی درین هر سه صورت بیع روا بود باتفاق
اصحاب یا همچنین ست از نهایه شرح هدایه و این تسمیه در مجلس عقد باید برابرست که در حین عقد بود یا بعد عقد
ولو نقص کیلا و اگر در صورت که بیان کرد قدر مبیع و تفصیل ثمن و مبیع ازان قدر کم برآید چنانکه
ده گفته بود نه یا هشت برآید اخذ بحصة بگیرد از مبیع بحصه ثمن یعنی در هشت هشت درم و درنه
نه درم او فسخ یا فسخ کند بیع را یعنی مشتری را اختیار بود در گرفتن بحصه و در گذشتن مبیع و فسخ بیع کردن
وان زاد و اگر مبیع زیاده برآید از قدر بیان چنانکه یازده برآید در تعیین ده فللبائع پس زیادتی مر فروشنده
را بود یعنی بایع باز بیند و در گفتن کان زلو نقص کیل اشارتست که این حکم در کیلی ست و حکم عددی
انیست که میش مے آید و از تصریح لفظ ذراع نیز همین معلوم میشود و بتنقص ذراعا و اگر کم شد یک گز
جامه ازان یا زمین در صورتیکه گفته باشد این جامه یا زمین ده گزست به ده درم و نگفت هر گزی
به درمے اخذ بکل الثمن او ترک بگیرد مشتری به ده درم یا باز گذارد وان زاد فللمشتری و اگر زیاده برآید
از قدر بیان پس مر مشتری راست زیرا که بایع تقابل مجموع ثمن همه مبیع کرده است و لا خیار للبائع
و نیست اختیار بایع را درین صورت در فروختن و باز رد کردن بلکه بیع لازم شود او را ولو قال
کل ذراع بکذا و اگر گفت در صورت مذکور هر گزی بچندین و نقص و کم برآید ازان قدر که بایع
تعیین آن قدر کرده است اخذ بحصته او ترک بگیرد بحصه آن مبیع از ثمن یا بگذارد وان زاد
اخذ کله و اگر زیاده برآید بگیرد آن همه مبیع را کل ذراع بکذا هر گزی به چندین که در بیع بیان شده
او فسخ بایع فسخ کند و فسد بیع عشرة اذرع من دار و فاسد شود بیع ده گز از خانه چنانکه
ده گز از زمین که صد گز است مثلا فروخت بی تعیین بیع فاسد بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین
روا بود و در نا روا بودن این بیع نزد امام اعظم اختلاف ست خصاف رح آورده است که نزد امام
اعظم رح فساد درین بیع صورتیست که جمله گزهای مبیع معلوم نباشد و اگر عدد همه گزها معلوم باشد
بیع روا باشد و این تفصیل مرجوح ست و در جامع صغیر ست از ابو زید السرخسی که در هر صورت
بیع روا نیست اگرچه مجموع عدد گزهای مبیع معلوم باشد و این اصح ست لا اسهم فاسد نبود بیع
سهمها مثلا ده سهم فروخت از صد سهم خانه بالاتفاق روا بود و وجه فرق نزد امام اعظم انیست
که قدر ده گز از زمین معین ست و مجهول و سهمها غیر معین اند و شایع و مالک شدن ملک شایع بی تمیز

چنانکه جامه مشترک بود میان دو شریک که هر دو در آن جامه حصه باشد شایع وان لمشتری علی کم
معین و اگر خرید شخصے ازجامها علی انه عشرة اثواب بر آنکه ده ثوب است فنقص او زاد پس کم
بر آمد یا زیاده شد فسد فاسد شود بیع اگر بیان نکرد بهای هر جامه ولو بین و اگر بیان کرد کل ثوب بکذا
بهای هر جامه نقص صح بقدره و کم بر آمد جایز بود بیع بقدر آن صحیح شود صاحبیه بقول امام
هرگز روا نبود خیر و اختیار بود مشتری را در گرفتن و گذاشتن وان زاد و اگر زیاده بر آمد فسد تمام
شود بیع در همه جامها من اشتری ثوبا و کسیکه خرید جامه علی انه عشرة اذرع بر آنکه ده گز است
کل ذراع بدرهم هر گزی بدرمی فوجد پس یافت مشتری این جامه را تسعة و نصفا نه گز و نیم گز
او عشرة و نصفا یا ده گز و نیم گز اخذ بعشرة بگیرد ده درم فی عشرة و نصف بلا خیار در ده گز و نیم گز
بے اختیار ترک نزد امام اعظم و صحیح همین است و بقول ابو یوسف بیازده درم بگیرد باختیار ترک و
بقول محمد ده و نیم درم بگیرد باختیار و بتسعة فی تسعة و نصف بخیار و بگیرد به نه درم نه و نیم گز
باختیار ترک نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف باختیار به نه درم بگیرد و بقول محمد نه و نیم درم بگیرد
باختیار همچنین است در شرح وقایه **باب** در بیان آنچه در بیع بلا ذکر در آید یدخل البناء
در آید عمارت والمفاتیح و زنجیرها قفلها و در مانده فی بیع الدار در فروختن خانه والشجر
بیع الارض بلا ذکر و در آید درخت برابر است که درخت خورد بود یا کلان میوه دار بود یا نه
در بیع زمین هر چند که نام نگیرد بنا و مفاتیح و درخت را و بطور احمد بے ذکر این چیزها در بنا بند
قیاس چنانکه در کافی است ولا یدخل الزرع فی بیع الارض و نه در آید زراعت در بیع زمین
بلا تسمیة بی نام گرفتن تصریحا ولا الثمر فی بیع الشجر و نه در آید میوه در فروخت درخت الا
بالشرط مگر بشرط کردن در بیع ویقال للبائع اقطعها وسلم المبیع و گفته شود بایع را که چین میوه
و بسپار درخت بمشتری یعنی اگر شخصی درخت میوه دار فروخت و ذکر میوه نکرد میوه در بیع درخت
در نیاید پس بایع را اکراه باید کرد بر تسلیم درخت بعد خالی کردن درخت از میوه که ملک وست
نزد ما و بطور شافعی و احمد میوه بر درخت باید گذاشت تا پختن ومن باع ثمرة لم یبد صلاحها
او قد بدا و اگر کسی فروخت میوه که ظاهر نشده است صلاحیت او یا ظاهر شده است یعنی لایق چیدن است
یا نی و بطور شافعی اگر میوه قابل خوردن بود بیع او روا باشد پیش از در رسیدن همچنین است در

صح البیع روا بود بیع وبقطعها المشتری فی الحال و دور کند مشتری میوه را همان زمان واِن

شرط علی النخیل فسد و اگر شرط کرده شد در گذاشتن میوه بر درخت فاسد شد بیع و این حکم آنست

که تمام نشده باشد بزرگی آن اما اگر در کلان تمام شده است لیکن قابل خوردن نیست شرط ترک

بر درخت روا بود استحسانا بقول محمد رح از جهت عادت مردم و باید که فتوی برین بود در آن بود

نزد شیخین ولو استثنی منها ارطالا معلومة و اگر استثنا کرد بایع از میوه چند پیمانه معلوم یعنی نیز

صح کبیع بر روا بود این استثنا چنانچه فروختن گندم در خوشه روا است در ظاهر روایت در

روایت حسن و طحاوی روا نیست استثنای ارطال معلوم و صورت استثنا آنست که بایع بگوید فروختم

میوه این درخت سوای چهار پیمانه و باقلا بقشره والارز فی قشره و روا است فروختن لوبیا در پوست

او نزد ما و بطور شافعی روا نیست فروختن باقلا سبز و شافعی را در فروختن گندم در خوشه دو قول

همچنین است در کافی واجرة الکیال علی البایع و مزدوری پیمانه کننده بر فروشنده است واجرة

نقد الثمن و مزدوری سره کردن دراهم و دنانیر و وزنه و وزن کردن آن علی المشتری

بر خرنده است و من باع سلعة بثمن و اگر کسی فروخت متاع را بثمن نقد سلم اولا

بیاید رد مشتری ثمن بر بایع اولا و بعد از آن مبیع بگیرد نزد ما و بطور شافعی بیکبار بگیرد

تقابض کنند والا معا و اگر متاع بثمن نفروخته باشد بلکه متاع بمتاع یا ثمن بثمن فروخت

هر یکی بیکبار تقابض کنند

باب خیار الشرط

این باب در ذکر

مسایل اختیار بودن بایع یا مشتری است الشرط کردن خیار صح للمتبایعین روا است

شرط کردن اختیار نفاذ بیع و فسخ آن یعنی اگر یکی از عاقدین گفت که اگر در سه روز مرا بیع پسند

افتاد نافذ کنم و اگر پسند نیفتد فسخ کنم روا باشد این شرط اولاحدهما یا یکی از متبایعین

ثلثة ایام تا سه روز واقل و اندک از سه روز ولو اکثر بطل و اگر اختیار بسیار از سه روز کرده

روا نبود و بیع فاسد گردد همچنین است در کافی بخلاف صاحبین که بقول ایشان تا زیاده از سه

روز نیز خیار روا باشد چون مدت معلوم بود اندک باشد یا بیشتر فان اجاز پس اگر روا داشت

آنکه او شرط خیار کرده بود اگر سه روز یا کم از سه روز خیار بود و اگر زیاده از سه روز خیار بود اگر چه باشد

از سه روز خیار روا نیست اما یکی از ایشان شرط کرده بود روا داشت فی الثلث در سه روز در هر دو صورت

صحیح روا بود یعنی بیع در صورت قبل چنانکه صحیح بود ابتدا صحیح باشد نفاذ او انتهاء در صورت ثانی
بصحت بازگردد و نافذ شود اگرچه اولا فاسد بود و بطور فروشافعی بیع بصحت باز نگردد و قول
بایع حلّی نه و اگر فروخت چیزی بر آنکه ان لم ینقد الثمن اگر ادا نکند بهای مبیع بایع الی ثلثة
ایام تا سه روز فلا بیع پس بیع نبود میان ایشان صح روا بود استحسانا بخلاف قیاس که
مذهب شافعی و زفرست و الی اربعة لا و اگر شرط تا چهار روز کرد روا نبود بخلاف محمد که نزد او
روا بود فان نقد فی الثلث پس اگر ادا کرد بهای آن در سه روز صح روا باشد و بیع نافذ گردد
و اگر بهای بایع نرساند بیع نقض گردد و خیار البایع یمنع خروج المبیع عن ملکه و
اختیار فروشنده باز دارد مبیع از برآمدن از ملک بایع و از ثبوت ملک اوی مشتری و بطور شافعی
و احمد مبیع از ملک بایع بر آید و مشتری را ملک ثابت گردد و بقبض المشتری و بقبض کردن مشتری
یعنی اگر در صورت خیار بایع مشتری مبیع را قبض کند و از قضا مبیع در دست مشتری هلاک شود
هلک بالقیمة هلاک شود به بها در ظاهر روایت و در روایتی از شیخین است که ثمن مسمی واجب شود
و از ابی لیلی است که چیزی واجب نشود همچنین است در شرح و خیار المشتری و خیار شرط
کردن مشتری لا یمنع منع نکند بر آمدن مبیع از ملک بایع و لا یملک و مالک نشود مشتری او را
نزد امام اعظم و بقول صاحبین مشتری مالک شود و بقبضه یهلک بالثمن و در صورت خیار
مشتری اگر قبض کند مبیع را مشتری و هلاک شود در دست او هلاک شود بمبلغ که در عقد بیع
مقرر شده است و بطور شافعی هلاک شود بقیمت کمعیبه چنانکه در عیب ناک شدن مبیع
در صورت در دست مشتری بفعل مشتری یا بفعل اجنبی یا بفعل مبیع یا بآفات سماوی بها واجب شود
بر مشتری و بطور احمد و شافعی ثمن واجب شود فلو اشتری زوجته بالخیار پس اگر خرید شخصی
زن خود را بخیار سه روز یعنی شخصی مملوک کسی را نکاح کرده بود و از مولای آن منکوحه خود را
خرید بخیار سه روز بقی النکاح نکاح باقی بود تا رعایت داشتن بیع و فاسد نگردد و بقول
صاحبین نکاح فاسد گردد فان وطئها له ان یردها پس اگر وطی کرد آن زوجه مشترات خود را
درین مدت خیار روا بود و رد کردن کنیزک بر بایع باین خیار نزد امام اعظم و بقول صاحبین
باز گردانیدن روا نبود و این اختلاف در صورتیست که کنیزک ثیبه گردد و لیکن اگر بکر بود شوهر

اورا بعد نکاح پیش از وطی بخرید بخیار سه روز در ایام خیار او را وطی کرد درین صورت او را حق رجوع
نماند باتفاق ائمه و له اجازته من له الخیار و اگر روا داشت بیع را کسیکه مر او را خیار بود بغیبة
صاحبه صح یا حاضر نبودن دیگری روا بودن اجازت بیع تمام شود و لو فسخ لا و اگر فسخ کرد بیع
کسیکه مر او را خیار بود بغیر حضور دیگری فسخ او روا نبود نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف و شافعی
روا بود و این اختلاف در صورت فسخ صریح ست چنانکه گفت بیع فسخ کردم لیکن اگر فسخ دلالة بود چنانچه
فروخت مبیع را در مدت خیار یا تصرف کرد در وی تصرف مالکانه در غیبت وی روا بود این فسخ باتفاق
همچنین ست در شرح و تم العقد بموته و تمام شود بیع بمردن کسی که او را خیار بود نزد ما پس وارث او را خیار
نباشد بلکه بیع لازم گردد و بطور مالک و شافعی تمام نشود عقد بموت صاحب خیار باقی ماند و بوارث رسد
و بمضی المدة و تمام شود بگذشتن مدت خیار تا اگر صاحب خیار در سه روز توقف کرد بیع را از اجازت و
فسخ صریح و دلالت و بعد رسید مدت تا آنکه مدت تمام شد عقد تمام گردد و خیار فسخ آن بیع نماند نزد ما
و بطور مالک عقد فاسد گردد و الاعتاق و تمام شود بآزاد ساختن بنده و کسیکه او را خیار بود و توابعه
و تمام شود عقد با متعلقات عتق از تدبیر و کتابت تا اگر بنده خرید با خیار در مدت خیار او را آزاد کرد
یا مدبر ساخت یا مکاتب عقد تمام شود و الاخذ بشفعة و بگرفتن خانه دیگر بشفعه خانه مبیع بخیار
یعنی آنکه او را خیار بود در بیع خانه و خانه دیگر متصل آن خانه مالک او فروخت و این مشتری خانه
بخیار در ایام خیار دعوی شفعه آن خانه دیگر بحق شفعه گرفت عقد خانه اول تمام شد و این نوع خیار
که مذکور شد خیار احد المتبایعین بود و گاهی بیع بشرط خیار ثالث نیز باشد اکنون کاتب میخواهد که آن
نوع بیان کند بنابران میگوید و لو شرط المشتری الخیار لغیره صح و اگر شرط کرد مشتری خیار
اجازت بیع برای غیر خود مثلا گفت اگر فلان بیع را بپسندد روا دارد روا بود و اگر فسخ کند فسخ گردد و اثبات
این شرط استحسانا و در قیاس آن مذهب زفر ست که این شرط روا نباشد و در سراجیه و غیره ست که
اگر بایع این نوع شرط کرد در خیار نیز روا بود همچنین ست در حاشیه فای اجاز او نقض صح و هر کدام
از بایع و مشتری که بیع بخیار ثالث کرده ست یا خود یا آن ثالث بیع روا داشت یا نقض کرد روا بود
این اجازت و نقض فان اجاز احدهما و نقض الاخر پس اگر روا داشت یکی از صاحب خیار و نقض
کرد دیگر فالاسبق احق پس سابق تر سزاوارتر ست یعنی اگر روا داشتن اول صادر شد از یکی عقد لازم باشد

واگر نقض اول موجود شد از یکی عقد نقض کرد و ثانی کان ناسخا فالفسخ و اگر اجازت و نقض هر دو
بهم صادر شد پس نسخ اول بود و لو باع عبدین و اگر فروخت شخصی دو بنده علی انه بالخیار فی
احدهما بر آنکه او را خیار باشد تا سه روز در بیع یکی از آن دو بنده ان فصل و عین اگر تفصیل کرد
ثمن و معین کرد بنده که در وی خیار شرط کرده است صح والا روا بود شرط خیار کردن اگر تعیین و تفصیل نکرده اند
این شرط و صح خیار التعیین و روا بود شرط خیار کردن تعیین را در مبیع متعدد و افراد خیار و دون الاربعة
و از کمتر از چهار روز بنده است چنانکه دو جامه خرید بر این شرط که هر کدام از اینها خواهد بدهد رد کند و آن گرفتن باختیار مشتری
روا باشد و نزد مالک خیار تعیین در سه چیز رواست و در چهار و زیادت نیز رواست و نزد شافعی اصلا روا نبود و تعیین بیشتر در
قیاس خیار نمی‌کند کما قیست و لو اشتریا علی انهما بالخیار و اگر خرید دو کس چیزی به آنکه هر دو را خیار است فرضی
احدهما پس راضی شد یکی از آن هر دو فلا یرده الآخر نتواند که رد کند دیگری و نزد صاحبین تواند که رد
کند دیگری در حصه خود عقد فسخ کند چنانکه از کان قیست و لو اشتری عبدا و اگر خرید شخصی بنده علی انه خباز
بر آنکه نان پز است او کاتب یا نویسنده است و کان بخلافه و بود آن بنده بخلاف آن صفت اخذه بکل
الثمن او ترکه بگیرد او را مشتری به همه بها یا بگذارد

باب خیار الرؤیة

این باب در ذکر مسایل خیار رؤیت است شراء ما لم یره جائز خریدن کسی چیزی را که ندیده است چنانکه یکی اسبی
داشت و با دیگری حکایت کرد که اسبی دارم فروختنی او وی گفت که من خریدم پس هر دو بیکدیگر عقد
بیع کردند و آن مشتری آن اسپ را ندیده بود روا بود این بیع و له ان یرده و مر مشتری را روا باشد که
باز دهد او را اذا راه چون دید آن اسپ را و نزد شافعی این بیع هرگز روا نباشد و ان رضی قبله متصل
یعنی اگرچه مشتری راضی شده بود بر بیع خریدن پیش از دیدن آن مبیع و لا خیار لمن باع ما لم یره
و نیست خیار مر کسی که فروخته است چیزی که ندیده است مثلا شخصی اسپی را دید که یکی او را [illegible]
آمد و گفت فلان اسپ را من خواهم پس بی دیدن یکدیگر بیع کردند و بایع را ندیدن که آن اسپ ندیده بود بیع
روا باشد و بایع را خیار فسخ نباشد در ظاهر روایت و بروایتی از امام اعظم او را خیار است تا چون او را بیند
تواند که بیع فسخ کند و یبطل بما یبطل به خیار الشرط و باطل میشود خیار رؤیت بچیزی که باطل شود
خیار شرط مانند معیوب شدن مبیع و تصرف کردن در وی چنانکه گذشت و کفت رؤیة الصبرة والرقیق
و بسنده میشود دیدن [illegible] توده طعام و دیدن روی بنده و کنیز زیرا که لفظ رقیق شامل است هر دو را

روی صبره بالای توده است یعنی دست در درون توده نهند جنت واز بالا نظر کرد بس باشد اما آنچه درین
زمانه دیده شده روی صبره را می رانند بچیدن آن و ازاله حسن و خاک نکنند باید که رویت اندرون صبره شرط بود بجهت
صحت بیع والدابة وکفلها و بس باشد دیدن روی و چارپایه با سرین نزد شیخین و بقول محمد دیدن روی
وایه بس باشد چنانچه در تحقیق بعضی مشایخ گفته اند که در دابه دیدن هر چهار پایها شرط است و از امام اعظم است
که در بغل و حمار دیدن سینها و دین نیز شرط است و شیکه برای گوشت بود نیز شرط است مس کردن تا فربهی و
لاغری او ظاهر گردد و در حیوانی که برای شیر بود دیدن پستانها نیز شرط بود وظاهر الثوب مطویا و بس باشد
دیدن بیرون جامه که پیچیده بود واما در دیار ما باید که اندرون جامه دیدن شرط بود زیرا که تفاوت در بالای جامه
و اندرون او فاحش دیده میشود و داخل الدار و بس بود دیدن اندرون سرای بی دیدن اندرون حجره
نزد ما و بطور زفر دیدن اندرون حجره لاچار بود و نظر وکیله بالقبض کنظره و دیدن وکیل مشتری بجهت
قبض مثل نظر مشتری است تا اگر وکیل بقبض قبض کرد مشتری نتواند که باز گرداند و بقول صاحبین نظر مثل نظر
موکل نبود و در اثبات حکم لانظر رسوله نه دیدن رسول مشتری یعنی اگر فرستاد بسوی بایع بجهت اخبار طلب
تسلیم مبیع دیدن او مثل دیدن مشتری نبود بالاتفاق و فرق در وکیل و رسول آنست که وکیل بقبض را اگر
بایع از تسلیم امتناع آرد میتواند که خصومت کند و رسول را اگر امتناع کند از دیدن مبیع نتواند که خصومت
کند چون عقد الاعمی اشتباهی است با اشتراء المرئی در خیار رویت و بینا بیان مسائل عقد اعمی درین باب ذکر کرد
کا نزد گفت وصح عقد الاعمی و روا است بیع و شرای نابینا نزد ما و بطور شافعی روا نبود عقد نابینا ویسقط
خیاره اذا اشتری بجس المبیع و ساقط شود خیار نابینا اگر خرید بپسیدن مالیدن مبیع اگر مبیع از محسوسات
است و شمه و اگر خریدن چیزی بو یدن اگر از بوئیدنیها است و ذوقه و اگر خرید بچشیدن اگر از
چشیدنیها است و معنی محسوس و مشموم و چشیدنی آنست که باین نوع فهمیده میشود و فی العقار بصفة
و ساقط شود خیار نابینا در خریدن عقار بصفت کردن آن و در روایت حسن از امام اعظم آنست که برای قبض وکیل
گیرد و این روایت در هدایه اشبه گفته است بقول امام اعظم ومن رأى احد الثوبين وکسیکه دید یکی از دو جامه
فاشتراهما پس خرید آن هر دو را ثم رأى الآخر بعد از آن دید آن جامه دیگر را له ردهما او راست باز دادن
هر دو جامه ولا یورث وخیار رویت ارث نشود یعنی اگر کسی چیزی خریده نادیده و مرد پیش از دیدن آن وارث
او داخل شود که بعد از دیدن رد کند کخیار الشرط چنانکه ارث نمیرسد خیار شرط بود از آن کسی که او را خیار بود

و نیز و بطور شافعی خیار رویت و خیار شرط بعد مردن آنکه او را خیار بود بوارثان او رسد و ایشان قایم مقام
مورث باشند لیکن شخصی که بر وی خیار بود اگر بمیرد باتفاق بوارثان او باشد و آنکه او را خیار است تواند که بی
وارثان همان خیار بیع کند بر وارثان نیست و صح اشتری ما رآه یعنی اگر کسی خرید چیزی که دیده بود بحال
در مجلس عقد حاضر است خیر او تعیین و الا فله الخیار دارد بعد از دیدن آن اگر بعد از عقد این متغیر شده باشد
آن مبیع از آن صفت که دیده بود و اگر متغیر نشده است مشتری را اختیار نبود بر رد کردن بلکه بیع لازم شود وان
اختلفا فی التغیر و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در تغیر چنانکه مشتری دعوی تغیر کرد و بایع میگوید که بهمان
حال است فالقول للبایع مع یمینه یعنی قول بایع است با سوگند و این وقتی است که از دیدن او زمانه اندک گذشته
باشد و احتمال آن بود که مبیع متغیر نشده باشد اما اگر زمانه دراز گذشته که احتمال تغیر بود درین صورت قول
قول مشتری است با سوگند همچنین است ان کان فی قول المشتری فی الرویة و قول خریدنده است اگر بایع و مشتری
را اختلاف بود درین که مشتری دعوی کرد که مبیع را ندیده ام و بایع گوید که دیده است و لو اشتری عدلا
و اگر شخصی خرید بار جامه و باع منه ثوبا او وهب و سلمه و فروخت از آن بار یکجامه بکسی یا بخشید و سپرد او را
و بعد از آن مطلع شد بر عیب در آن جامها رده بعیب باز دهد آن بار بسبب عیبی که یافته است و آن لا
بخیار رویة و شرط نه بخیار رویت و شرط یعنی بار جامها خرید ندیده یا بخیار شرط و یک جامه از آن
فروخت و یا بکسی بخشید و تسلیم وی کرد درین هر دو صورت نتواند که باز دهد

باب خیار العیب

این باب در ذکر مسایل خیار عیب است من وجد بالمبیع عیبا اخذه بکل الثمن او رده کسیکه خرید چیزی و
دریافت آن مبیع عیبی عیب آن بود که در اصل آن نوع نبود بگیرد آن چیز را بهمه بها یا باز دهد بایع چون
حکم عیب بیان کرد خواست که بیان عیبها کند پس گفت و ما اوجب نقصان الثمن عند یعنی چیزی که
لازم کند نقصان بها را عند التجار نزد سوداگران عیب است و این کلیه بیان کرد مثالها
اینک کالاباق والبول فی الفراش چنانچه گریختن اگرچه کم از مدت سفر باشد و بول کردن در بستر
والسرقة و دزدی کردن اگرچه کم از نصاب بود و برابر است که از مولی بود یا از دیگری ماکول بود یا
غیر ماکول اما اگر ماکول از مولی که جهت خوردن باشد عیب نبود در حاشیه است که معنی آنست که چون
یکی ازین عیبها در کودکی پیش بایع پیدا شد و هم در کودکی نزد مشتری باز ظاهر گشت عیب بود و اگر
بعد از بلوغ بایع شد و آن عیب پیش مشتری باز ظاهر شد در صورت عیب باشد والجنون و دیوانگی

کودک مدام بود یا گاه بیگاه و بقول دیوانگی که زیاده از یکشب و روز بود عیب ست و بقول دیوانگی یکساعت نیز عیب ست خواه در خوردی یا کلانی همین اگر در کودکی ظاهر شد و نزد بایع به شمه و باز بعد کلانی ظاهر گشت مشتری را حق بود لیکن اگر پیش مشتری عود نکرد نزد بعضی مشایخ با طلاع این دیوانگی مشتری تواند که بایع باز دهد اما صحیح نیست که بغیر عود دیوانگی رد نکند و البخر بفتح یا و خا دهن بوی دهن والدفر بفتح اول و سکون ای و سط گنده بغلی والزنا والتولد منه و زانی بودن و زاده زنا بودن این چهار چیز عیب ست در کنیزک نه در غلام مگر آنکه بخر و دفر بسیار بود که علاج نپذیرد در غلام بحرمت باطنی بود همین عیب ست در کنیزک و بطور شافعی این چیزها عیب اند در غلام نیز چنانچه نزد وی عیب ست مطلق در غلام و کنیزک و عدم الحیض و الاستحاضة و نیامدن حیض و بودن استمرار خون سوای ایام حیض عیب ست در کنیزک بالغه و بلوغ به تقاده سالگی اعتبار کرده شود والسعال القدیم والدین و سرفه دیرینه و دین نیست یعنی ترجم والدین و وام دار بودن مملوک چون مهر زن درین ست پس اگر بنده زن دارد عیب باشد چنانچه در سراج ست والشعر والماء فی العین و هو آب رفتن در چشم عیب ست فلو حدث آخر پس اگر پیدا شد عیب دیگر عند المشتری نزد مشتری رجع بنقصانه رجوع کند مشتری بر بایع بنقصان عیب قدیم و بطور مالک مع یا وجود عیب نو باز دهد بر بایع او مرده سر ضای بایعه یا باز دهد بر ضای بایع او یعنی مگر بایع راضی شود بیا گرفتن با عیبها بدی مشتری او را باز دهد و من اشتری ثوبا فقطعه و کسیکه خرید جامه را پس برید او را و حدثه عیبا و بعد از بریدن یافت در آنجا عیب فله ان یرجع بالعیب رجوع کند بعیب آن جامه نزد ما و بطور احمد باز دهد بعیب آن جامه بریده و ان قبله البایع و اگر قبول کند بایع آن جامه کذلک یعنی همچنان که بریده له ذلک مرا و را ست قبول کردن وان باعه المشتری لم یرجع بشیء و اگر فروخت آن جامه عیبناک را مشتری با وجود علم عیب رجوع نکند مشتری بر بایع در ظاهر روایت از صاحبین ست که رجوع کند و همچنین ست بطور احمد فلو قطعه و خاطه پس اگر مشتری برید جامه خریده و دوخت او را و صبغه یا رنگ کرد او را و لت السویق یا آمیخت تلخان را خریده با روغن فاطلع علی عیبه پس مطلع شد بعد از دوختن یا آمیختن بر عیب آن مبیع رجع بنقصانه باز گردد مشتری بنقصان مبیع بر بایع اگر فروخت آن جامه را که دوخته ست یا تلخان که بروغن آمیخته بود و از ید دیدن عیب کما لو باعه بعد رویة العیب چنانچه اگر فروخت او را بعد دیدن عیب

او مات احدہما یا بندہ کہ خریدہ ست او را پس بعد از دیدن عیب ولو عتقہ یا آزاد کرد آن بندہ را بعد
از خریدن و دید عیب وے قیاس آنست کہ رجوع نکند مشتری بر بایع بنقصان عیب و بصورت عتق چنانکہ
مطور زو ربست و بطور شافعی فان عتقہ علی مال پس اگر آزاد کرد بندہ را بعد دیدن عیب بدل مال او
قتلہ یا کشت بندہ را بعد دیدن عیب او یا کان طعاما فاکلہ یا مبیع طعام بود و مشتری او را خورد او
بعضہ یا خورد بعض او را لم یرجع بشیء رجوع نکند در هیچ صورتہا بهیچ چیزی بقول امام اعظم و در صورت
اعتاق رجوع کند بنقصان بروایتے از ابی یوسف نیز رجوع کند و ہم از ابی یوسف ست کہ در صورت
رجوع بود و در صورت خوردن طعام بقول صاحبین رجوع ست و فتوی بر ہمین است و در صورت خوردن بعض
طعام از صاحبین دو روایت ست در روایتے بنقصان مجموع خوردہ و ناخوردہ رجوع کند و بروایتے ناخوردہ را
رجوع کند و باقی را رد کند ولو اشتری بیضا و اگر خرید تخم مرغ او قثاء یا خرید خیاری او جوزا
یا گوز کشمیری و وجدہ فاسدا و یافت او را ضایع شدہ و ینتفع بہ چنانچہ نفع توان گرفت
با او یعنی بعضی از آن سلامت اند و بعضی ضایع شدہ اند رجع بنقصان العیب رجوع کند بنقصان عیب
آن عیب ترد ما و بطور شافعی باز دہد و الا بکل الثمن و اگر قابل آن نیست کہ نفع توان گرفت چنانکہ تمام
معیوب اند رجوع کند بایع بہمہ بہا ولو باع المبیع و اگر فروخت مشتری مبیع را فرد علیہ پس باز دادہ شد
بر وے بعیب بقضاء بسبب قضاء قاضی ردہ علی البائع باز دہد او را بر بایع و ان برضاء لا و اگر باز
دادہ شد مبیع بر بایع ثانی را بسبب رضا او رجوع نکند بر بایع اول ولو قبض المشتری المبیع و اگر
قبض کرد مشتری مبیع را وادعی عیبا و دعوی کرد کہ در آن مبیع عیب است لم یجبر علی دفع الثمن جبر کردہ
نشود بر دادن بہای آن مبیع مشتری بل لکن یبرهن لیکن گفتہ شود مشتری را کہ گواہان گزراند بر دعوی
خود و یحلف بایعہ یا سوگند دہد فروشندہ را فان قال شہودی بالشام پس اگر گفت مشتری
کہ دعوی عیب کردہ ست در مبیع گواہان من بشام اند و مہلت میخواہد قاضی مہلت ندہد و متوجہ نشود و حلف
دہد بایع را و دفع ان حلف بایعہ و دہد مشتری ثمن بایع اگر سوگند کرد بایع یعنی قاضی
او را امر کند کہ ثمن ادا کند بر بایع لیکن اگر بعد ادای ثمن گواہان او بیاید و گواہی دہد بر آنچہ دعوی
کردہ ست مشتری از عیب مبیع قاضی از بایع ثمن باز دہانید مشتری را ہمین ست در شرح از فواید و اگر
نیز بایع از سوگند امتناع آرد مبیع لازم شد او را فان ادعی اباقا پس اگر دعوی کرد مشتری

گریختن بنده لم یحلف بائعه سوگند داده نشود بایع او را اگر منکر باشد از اباق حتی یبرهن المشتری
انه ابق عنده تا آنکه گواهان گذرانند بدرستی که گریخته است بنده نزد وی فان برهن پس اگر گواهان گذرانید
مشتری اباق بنده نزد او حلف بالله بفتح اول و تشدید ثانی بکسر ما ابق عندک قط سوگند داده
شود باین عبارت که سوگند میکنم بخدا که هرگز نگریخته است این بنده نزد تو هرگز و سوگند خدا که نیست او را
حق رد بر تو بوجهی که دعوی میکند پس اگر بایع سوگند کرد خصومت مرتفع شود و بنده مشتری را لازم گشت
و اگر بایع سوگند نکرد عیب بنده لازم شد او را حق رد ثابت شد مر مشتری را والقول فی قدر المقبوض
للقابض و سخن در مقدار قبض کرده شده مر قبض کننده راست یعنی اگر بایع و مشتری را اختلاف در قدر
مبیع بود و قابض مشتری بود صورتش آنست که مردی چیزی خرید و عیب یافت باز آورد تا بر بایع
رد کند و بایع گفت که این مبیع که باز آورده با وی چیز دیگر نیز برده بود و مشتری گوید بلکه همین بردم
یا اختلاف در قدر ثمن بود و قابض بایع باشد و صورتش آنست که مشتری چون در مبیع عیب دید و بر بایع
رد کرد بایع از بعضی مبلغ انکار آرد ولو اشتری عبدین و اگر خرید شخصی دو بنده را صفقة بیک بیع
و صفقه در اصل لغت دست بر دست زدن را گویند در بیع و بعد از آن غلبه استعمال او در عین عقد شده است و
قبض احدهما و قبض کرد یکی را از ایشان ووجد باحدهما عیبا و یافت یکی از آن دو بنده عیبی
اخذهما او ردهما بگیرد هر دو را یا باز گذارد هر دو را برابر است که عیب در مقبوض یابد یا در غیر مقبوض
و قید قبض یکی از آن کرد که اگر هر دو بنده قبض کرده باشد همان معیوب باز دهد ولو وجد ببعض الکیلی
و اگر یافت در بعضی مبیع که از مکیلات است یعنی از پیمودنیهاست او الوزنی عیبا و اگر یافت در بعضی
مبیع وزن کردنی عیب رده کله او اخذه باز دهد همه مبیع را یا بگیرد تمام مبیع را و این در صورتیست
که تمام کیلی و وزنی در یک آوند باشد اما اگر در دو آوند باشد در آوندی که عیب دیده آوندی دیگر بی عیب
پس صورت دوم خلاف شد اگر قبض یک آوند کرده است تمام نگهدارد و یا تمام باز دهد و اگر قبض هر دو آوند
کرده است عیبناک را باز دهد و بی عیب را نگاه دارد همچنین است در حاشیه کنز ولو استحق بعضه و اگر شخصی
خرید کیلی یا وزنی و دیگری بعض او مستحق شد بعد از قبض لم یخیر فی رد ما بقی اختیار نباشد مشتری را
در باز دادن باقی و لازم شود عقد بر مشتری و اگر استحقاق پیدا کرد شخصی بعض مبیع را پیش از قبض
باقی اختیار بود مشتری را خواه باز دهد خواه نگاه دارد یعنی باقی آن بر مشتری لازم نشود همچنین است در هدایه

ولو ثوبا خيرة وا گر مبیع جامه بود و بعد از بیع بعض بعض او مستحق شد مشتری را اختیار رد کردن باقی بر بایع و نگهداشتن برابرست که استحقاق بعض پیش از قبض بود یا بعد از قبض

والركوب والمداواة رضا بالعيب یعنی اگر مشتری بعد از قبض و اطلاع عیب مبیع را پوشید اگر ملبوسات بود و سوار شد اگر چارپا بود بجهت حاجت خود یا بعلاج مرض مبیع مشغول شد اینهمه چیزها رضا اند بعیب تا باز نتواند که به بایع رد کند لا الركوب للسقي یعنی سوار شدن برای آب دادن

او للرد یا بجهت بازدادن بر بایع او لاشتراء العلف یا سوار شدن بجهت خریدن کاه ولو قطع المقبوض بسبب عند البائع رده و اگر دست بریده شد بنده که مشتری قبض کرده است او را بعد از بیع بسببی که آن سبب پیش از قبض بایع عارض بود باز رد کند آن بنده را بر بایع نزد امام اعظم و بقول امام ابویوسف و محمد بنده را نگه دارد بلکه رجوع کند بنقص عیب تا بها کنند بهای بنده و بهای غیر او و آنچه تفاوت بود آن را باز ستاند و استرد الثمن و مشتری باز گیرد از بایع بها را و لو بريء من كل عيب و اگر بایع در وقت بیع بیزار شد از هر عیب و گفت هر عیبی که درین مبیع بود من بیزارم اگر خواهی بخر و اگر خواهی نه و مشتری قبول کرد صحیح ربود است این برارت بایع بخلاف شافعی که بطور او هم بیع و هم برارت صحیح نبود اگر عیبی ظاهر شود مشتری رد تواند کرد بر بایع بخیار عیب بطور او بیع صحیح است و شرط باطل و ان لم يسم الكل و اگر چه بایع نام نگرفت همه عیبها را و لا یرد بعیب پس باز نگرداند مبیع بعیبی نزد محمد و زفر عیبی که بعد العقد و پیش از قبض حادث شود آن عیب داخل برارت نباشد والله اعلم و احكم

باب البيع الفاسد

این باب در بیان مسایل بیع فاسد بدانکه چیزی که مال نیست بیع در وی باطل است برابرست که او را مبیع کنند یا ثمن و هر چیز که مال است اما متقوم نیست اگر او را مبیع سازند و دراهم و دنانیر ثمن بیع در وی باطل بود و اگر او را بر متاع بیع کنند یا متاع ابد و دیگر بیع در عوض فاسد بود و باطل آنست که در اصل صحیح نبود و هم در وصف و زیاده از آن نیست که صورت بیع است فاسد آنست که در اصل صحیح بود نه در وصف و در ابتدای باب بیع فاسد ذکر کرد و باب را بباب فاسد نام نهاد زیرا که فاسد شامل است باطل را نیز و فساد در باطل بیشتر است از فاسد مطلق که مقابل باطل است لم يجز بيع الميتة والدم جایز نیست بیع مردار و خون باطل است و عدم جواز جاری است بر باطل و آن چیزیست که افاده نمی‌کند

و نیز جایز نیست بیع فاسد و آن چیزیست که فایده حکم می‌دهد بعد قبض و حکم بیع باطل نیست والخنزير
والخمر و بیع خوک و شراب والحر وام الولد و بیع آزاد و کنیزک که از خواجه بچه زاده است والمدبر والمكاتب
و بیع مدبر و مکاتب فلو هلكوا عند المشتري لم يضمن پس اگر هلاک شدند این چیزها نزد مشتری ضامن
نشود نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضامن گردد در مدبر و ام ولد والسمك قبل الصيد و جایز نیست
بیع ماهی پیش از شکار والطير في الهواء و بیع پرنده که در هوا است برابر است که از دست خود گذاشته
باشد یا همچنان از قدیم باشد پس این روایت بیع کبوتر را که بپرد و باز می‌آید تا زمانیکه در هوا است روا
نباشد از قاضیخان است و شرح کرا گفته‌اند در هوا اما آموخته است که بپرد و باز آید بخانه در تحفه گرفته
میشود بیع او جایز است والحمل والنتاج و جایز نیست بیع حمل و نتاج و حمل آنست که در شکم باشد و
نتاج آنکه هنوز در شکم باشد [illegible] سرانجام [illegible] که در شکم باز [illegible] شود جنین است در حاشیه بعضی فرق
کرده‌اند که حمل بچه که در شکم [illegible] باشد و نتاج آنکه در شکم حیوان دیگر باشد واللبن في الضرع و روا نیست
بیع شیر در پستان یعنی [illegible] پیش از دوشیدن شیر واللؤلؤ في الصدف و روا نیست بیع
مروارید در صدف و بقول [illegible] بیع مروارید در صدف [illegible] والصوف على ظهر الغنم و روا نیست
بیع پشم بر پشت بز و گوسفند [illegible] والجذع في السقف و روا نیست بیع چوب [illegible] سقف
اگر بر آوردن چوب دشوار بود از سقف اما اگر جدا کردن چوب از سقف بی ضرر ممکن باشد بیع روا باشد
وذراع من ثوب و بیع یک گز از تمام جامه برابر است که جای جدا کردن گز از جا [illegible] تعیین [illegible]
وضربة القانص و روا نبود بیع زدن دام بر پرندگان مثلاً یک دام [illegible] یکبار دام اندازد
در آب برای ماهیان یا در خشکی برای پرندگان که هرچه در دام آید برای مشتری باشد والمزابنة و روا
نبود بیع مزابنه و آن فروختن خرما است بر درخت عوض خرمای چیده شده بقیاس و تحقیقت
کیل و بطور مالک و احمد و شافعی روا باشد در کم از پنج پیمانه والملامسة والقاء الحجر و روا نیست
بیع که بوعده مس جامه بود و انداختن سنگ مثلا بایع گفت اگر تو مس بجامه یا به مبیع کنی یا کلوخ
بر مبیع اندازی بیع لازم گردد و اگر نخواهی این چیز را کردن بیع نبود و ثوب من ثوبين و بیع یکی
از دو جامه چنانکه گفت فروختم یکی ازین دو جامه اما اگر زیاده کنند [illegible] آن عبارت [illegible]
اختیار تراست هر کدام بخواهی بگیری بیع روا بود والمراعي و روا نیست بیع [illegible]

یعنی گیاه ایستاده که در زمین مباح یا مملوک بخود روئیده باشد اما اگر آب داده و پاینده ساخت بیع آن
گیاه ایستاده روا باشد همچنین است از نصایب و نیز گیاه اگر درو کرده شده است و در قید آورده بیع او
روا بود و نیز اگر زمین مرعی بفروشد گیاه به بیع زمین در آید پس اگر زمین مملوک است روا بود و اجاره
و روا نبود اجاره قروح و النحل و روا نبود بیع مگس شهد و فتوی بر نیست و بقول محمد و شافعی روا بود
و یباع دود القز و بیضه و روا بود که فروخته شود کرمهای ابریشم و تخم آن کرمها نزد محمد و فتوی
و فتوی بر نیست و نزد امام اعظم نیست بیع هر دو و بقول ابی یوسف اگر ابریشم پیدا شده باشد بیع کرم
ابریشم روا بود و الا و در تخم کرمها قول ابی یوسف صدر است و لا الآبق و روا نیست فروختن بنده گریخته
الا ان یبیعه ممن یزعم انه عنده مگر آنکه بفروشد به کسیکه گمان برد که آن بنده پیش اوست
و لبن امرأة و روا نیست فروختن شیر زن برابر است که حره بود یا کنیزک و بقول ابی یوسف اگر زن کنیز
روا بود فروختن شیر او و بقول شافعی روا است مطلقا و خلاف و فتوی است که شیر زن دوشیده باشد اما اگر
شیر در پستان است باتفاق جایز نیست و شعر الخنزیر و روا نیست فروختن موی خوک و ینتفع به و روا
که نفع گرفته شود بموی خوک و بقول ابی یوسف مکروه است استعمال موی خوک للخرز یعنی بجهت دوختن موزه
چیزی دیگر و شعر الانسان و روا نیست فروختن موی آدمی و لا الانتفاع به و جایز نیست نفع گرفتن
بموی آدمی و بقول محمد روا است نفع بموی آدمی و جلد المیتة قبل الدبغ و روا نیست فروختن پوست
میته پیش از دباغت که تفسیر آن در کتاب الصلوة گذشت و بعده یباع و بعد از دباغت روا است
فروختن پوست میته مدبوغ کعظم المیتة چنانچه روا است نفع گرفتن باستخوان میته و عصبه
و پی او و گوسفند و بز و شتر و بقول شافعی باستخوان و پی و صوف و موی مردار نفع گرفتن روا نبود و علو
سقط و روا نبود فروختن بالاخانه که افتاده برابر است که تنها بالاخانه افتاده یا خانه نیز افتاده باشد
و امة تبین بانه عبد و روا نیست فروختن دایی که ظاهر شد که بنده است یعنی شخصی بنده فروخته
و گفت این کنیزک است و چون مشتری او را تفتیش کرد غلام برآمد استحسانا و قیاس آنست که بیع روا باشد
و قول زفر و شافعی همین است و شراء ما باع بالاقل و روا نیست خریدن چیزی که فروخته است بازگیر
از آنکه فروخته است قبل النقد مثمن از ادای بهای آن مثلا شخصی چیزی فروخت به صد درم و باز از مشتری
هشتاد درم پیش از گرفتن صد درم بهاء و نبود این خریدن نزد ما و نزد مالک و احمد و شافعی روا

و این حیله نیست که کسی هشتاد درم دین و صد درم ستاند از مدیون و این اختلاف وقتی ست که بیع
اول و دوم هر دو بهم بود اما اگر بیع ثانی بمتاع بود که بهای آن متاع هشتاد درم ست جز بیع اول هر دو باهم بود
روا بود و باتفاق مذهب ما همین ست اگر مبیع از بیع اول متغیر شد نیز بیع ثانی روا نبود همین ست
در شرح وصح فیما ضم الیه و روا ست بیع در چیزیکه مضموم باشد با او یعنی مشتری مبیعی را فروخت
بصد درم و هنوز بها از وی قبض نکرده ست که آن مبیع را با مبیعی دیگر بصد درم از وی باز خرید بیع جایز نبود
دران مبیع که خود بوی فروخته بود و روا بود در آنچه مشتری با آن مبیع از خود بوی ضم کرده ست و این
صد درم با آن مبیع قسمت کنند آنچه بحصه مبیع اول رسد جایز نبود و آنچه بحصه دوم می رسد او را بآن حصه
ثمن بگیرد و بیع دیگر روا باشد چنانکه در شرح وقایه ست و زیت علی ان یزنه بظرفه و روا نبود فروختن
روغن زیت برین شرط که وزن کند بایع برای مشتری با وند آن روغن و یطرح عنه مکان ظرف
خمسین رطلا و آنچه جمع شود مقدار وزن ظرفها روغن بیندازد از ان مجموع بجای هر آوندی
پنجاه سیر مثلا و آن نیم من میشود وصح لو شرط ان یطرح عنه بوزن الظرف و روا ست بیع اگر
شرط کرد بایع اینکه بیندازد مجموع مقدار وزن آوندها با زیت و وزن آوندها بعد از وزن کردن آنها
وان اختلفا فی الزق فالقول للمشتری و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مشکیزه زیت
یعنی مرد یکی مشکیزه روغن زیت بفروخت و وزن کرده مشتری آن مشکیزه چون بر دیگر جای آورد
بایع گفت این مشکیزه دیگر ست و مشتری میگوید همان ست پس قول مشتری معتبر باشد با سوگند
و لو امر مسلم ذمیا ببیع خمر و اگر امر کرد مسلمانی ذمی را بخریدن شراب او بیعها صح یا وکیل
کرد مسلم ذمی را بفروختن شراب است این وکالت نزد امام اعظم با کراهت سخت و بقول صاحبین
روا نیست این وکالت وامة علی ان یعتقها او یدبرها او یکاتب او یستولد و جایز نیست
فروختن کنیزک بشرط آنکه مشتری کنیزک را آزاد کند یا مدبره کند یا مکاتبه کند یا سریت گیرد و بطور احمد
و شافعی رح بشرط عتق بیع روا بود همین ست در شرح وامة الا حملها و روا نبود بیع اگر بایع
فروشد کنیزک بدینکه از بیع مستثنی سکند حمل را او یستخدم البایع شهرا و روا نبود بیع بدینکه خدمت
بکناند بایع کنیزک فروخته را ماهی مثلا و دار علی ان یسکن و روا نبود بیع خانه برین شرط که ساکن باشد
بایع درانخانه یکماهی مثلا او یقرض المشتری درهما یا برین شرط که قرض دهد مشتری بایع را

چند روز آورد کی که یا بر ملک روز ده مشتری بر او حیری آورد یا سلم الی کذا یا ترکیه بدهد
مبیع مشتری بعد چیدن مدت و تعویض الی ان یشتمه لبایع و جایز نبود فسخ تن جا مدرین
شرط کرباسه کن آن جا مه بایع و یخیط و بدهد او را فسخ اسپ آن شلا نرد یا ولجواز بیع
جایز نیست و صح بیع المعلق علی ان یخیط ده و درست بیع تعلیق بیک بیر و آن خلل ابایع به سیر
مشتری ادو دال خبر داد او قیاس ست که روا نبود این بیع چنانکه قول نیست لا البیع الی النیروز
روا نیست بیع کردن بمهلت بود تا بیر ز دان اول در آمدن آفتاب ست در برج حمل والمهرجان یعنی تا
آن روز است که آفتاب آن روز در برج میزان آید بمهلت تا روز مهرجان وصوم النصاری
وفطر الیهود درو نیست بیع بمهلت ثمن تا روزه داشتن نصارا و عید یهودان ان لم یدریا ذلک
دانست اگر ندانند بایع و مشتری این روزها را الی الحج والی القدوم للحاج والحصاد در آمدن
حاجیان از سفر حج و روان دروکردن رعیت والدیاس و تاستان بالیدن خوردن والقطاف
و چیدن میوه ولو کفل الی هذه الاوقات صح و اگر ضامن شد مستحقی میعاد این روزها روا بود
اسقطا الاجل قبل حلوله صح و اگر ساقط کردند بایع و مشتری ثمن که با این اوقات کرده بود
بیش از آمدن آن مهلت بیع صحیح گردد و اما بطور فروختا فتی صحیح نبود ومن جمع بین حر
وعبد اگر کسی جمع کرد میان حر و عبد در بیع و شاة ذکیة و میتة و میان شتر مذبوح و مردار
یعنی هلک شده بود و را یکجا فروخت بطل البیع فیهما باطل شد بیع در هر دو برابر ست که بها ایشان
جداگانه تعیین کرده باشد یا نی و بقول صاحبین اگر تفصیل کرد بهای هر یک بیع در بنده و مذبوح
روا بود و در آزاد و مردار جایز نباشد ولو جمع بین عبد و مدبر و اگر کسی جمع کرد در
میان بنده و مدبر دیگر عبده و عبد غیره و یا جمع کرد بایع در بیع میان بنده خود و بنده دیگر
کسی او ملک و وقف یا جمع کرد میان ملک و وقف صح فی القن و عبده و بالملک روا بود بیع
در بنده که با مدبر یکجا کرده بود و در بنده خود که با بنده دیگری یکجا کرده بود و در ملک که با وقف یکجا کرده

بود و بیع نفس هر دو بیع سد بود فصل فی احکام البیع الفاسد

این فصل در ذکر مسایل بیع فاسد ست قبض المشتری المبیع برضا بایعه بحرف شرط در بیع فاسد
اگر قبض کرد مشتری مبیع فی البیع الفاسد در صورت بیع فاسد با امر البایع با مر فروشنده

وکل من عوضیه مال در حال آنکه هر یکی از مبیع و ثمن مال است و این قید برای احتراز است از بیع باطل زیرا که گاهی فاسد گفته شود و باطل مراد میشود چنانکه در اول قدوری است بیع المیتة [illegible] فاسد گفته است و باطل است پس باین قید معلوم شد که از فاسد باطل مراد نیست و امر این برابر است که صریح بود یا دلالة چنانکه بایع می بیند و مشتری قبض میکند ملک المبیع بقبضه جواب آن شرط مقدر است یعنی اگر موجود بود مالک شود مشتری مبیع را بها در حدا و بقیمت و بمثل در خدا و مثل نزد ما و بطور مالکان اسلم و مالک نگردد و لکل منهما فسخه و مر هر یکی را از بایع و مشتری فسخ بیع است پیش از قبض و بعد قبض الا ان یبیع المشتری او یهب او یحرر او یبنی استثنا از حق فسخ که حاصل این است یعنی مگر آنکه مشتری بفروخت یا بخشید یا آزاد کرد مبیع را یا مبیع زمین بود و مشتری در وی عمارت کرد و درین صورتها حق فسخ بیع نماند و نزد یکی از یعقوب و محمد رحمه الله مسئله عمارت مشتری عمارت خود بردارد و زمین حواله بایع کند و له ان یمنع المبیع عن البائع و مر مشتری راست که باز دارد مبیع را از فروشنده تا فروطالب بایع مبیع از مشتری حتی یاخذ الثمن تا آنکه بگیرد بها از بایع تا اگر بایع بمیرد مشتری را حق بود در ثمن آن تا بیع و از هر یکی دیگر و غرما شرکا او نباشد در آن مبیع و حق باشد او را تا گرفتن بهای آن و طاب للبائع ما ربح و حلال شود بایع آنچه فایده شود او را از ثمن مبیع در بیع فاسد لا للمشتری حلال نبود مشتری را اگر فایده شود از مبیع در بیع فاسد پس آنرا باید که تصدق کند بر فقرا و لو ادعی على آخر مالا ایاه و اگر دعوی کرد مردی در بها بر دیگر مدعا علیه دراهم بآن مدعی ثم تصادقا انه لیس له علیه شیء و بعد هر دو تصدیق کردند هر دو و بگویند که انه لا شیء علیه بر معنی که تحقیق چیزی نیست مدعی را بر مدعا علیه طاب له ربحه حلال بود مدعی را فایده آن دراهم که حاصل شده از ایشان بر تصادق

فصل

این فصل در بیان مکروهات بیع است کره النجش بفتح نون و جیم ساکن نیز روا نیست مکروه کرده شده است نجش و آن زیادتی کردن است در ثمن یعنی شخصی در بازار چیزی می فروشد دیگری از آشنایان او در بها او زیادتی میکند و خود حاجت خریدن ندارد اما برای مایل ساختن خریداران میکند از جهت نهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال علیه الصلوة و السلام لا تناجشوا و السوم على سوم غیره و مکروه کرده شده زیاده کردن در ثمن مبیع بقصد شرا بعد از خریدن شخصی با بایع از ان مشتری تا بیع فسخ کند و با خود کند و در هدایه است که این کراهت وقتی است که دل بایع میل کند بفسخ عقد اول با آن که بایع راضی بود

باشتری اول عقد نکرده است کراهت نبود زیرا که این نوع بیع من یزید است و تلقی الجلب و مکروه
است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که قافله آورده است از جایی دیگر و صورتش آنست که در شهری قحط یک
متاع است و کاروانی آن متاع از جایی آمد شخصی از آن شهر چند فرسخ پیش رفت و آن متاع خرید و بشهر
آورد و به بهایی که خواست فروخت و قید قحط از آن کرد که این عمل ضرر به اهل شهر زیان دارد و اما اگر وجود
آن متاع در آن شهر قلت ندارد این عمل ضرر بمردم شهر زیان نکند تلقی وی مکروه نباشد همچنین است در بیع
وبیع الحاضر للبادی و مکروه است فروختن شهری برای بدوی یعنی دهقانی و صورتش آنست که مردی
و طعام جمع کرده است و بمردم شهر نفروشد تا مردم دهقانی بیایند و به بهایی که مانند بایشان بدهد اگر زمان قحط
است و بمردم شهر ضرر میشود مکروه باشد و الا مکروه نبود والبیع عند اذان الجمعة و مکروه است بیع بعد از اذان اول
جمعه که بعد زوال میباشد و اینهمه بیعها بطور اصح و مالک باطل اند لا بیع من یزید و مکروه نیست بیع کسیکه
زیاده میکند در ثمن پیش از مقرر شدن ثمن لیکن اگر مردی بهایی متاعی مقرر کرد برای خریدن دیگری بر آن
زیاده کند مکروه باشد ولا یفرق بین صغیر وذی رحم محرم منه و مفارقت کرده نشود میان کودک
نابالغ و ذی رحم محرم او برابر است که هر دو مسلمان باشند یا هر دو کافر و یا یکی مسلم و یکی کافر و نیز ذی رحم برابر است
که صغیر بود یا کبیر همچنین مبسوط شرح و بقول ابو یوسف بکردن تفریق روا نیست و همچنین است قول زفر و حسن
بن زیاد و بر دادن بدیگر روا است بالکتاب بخلاف الکبیرین والزوجین مخالف است این مسئله که کراهت تفریق
با مسئله تفریق میان بالغ و ذی رحم محرم و شوهر و زن که جدا کردن ایشان جایز است و مراد از تفریق که مکروه
است بعد اشتری فروختن چنانکه از یکدیگر جدا افتند و زوجین برابر است که صغیرین باشند یا کبیرین بطور تفرقه
میان ذی رحم کبیر نیز روا است

باب الاقالة

این باب در ذکر مسایل اقاله است و چون اقاله
فسخ بیع است و فسخ بعد تمام بود بنابران باب اقاله بعد تمام بیع با متعلقات آورده و در لغت اقاله
و تفریق است و در شرع جاری کردن مشتری مبیع را بر بایع از آن سبب که نادم شده است از خریدن او و اقاله
مستحب است و ثواب بسیار دارد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای محبت اقاله اجر جزیل وعده کرده اند
کان زیادت بمعنی اقاله همین اشارتست هی فسخ فی حق المتعاقدین اقاله نزد امام اعظم رح فسخ بیع است
در حق بایع و مشتری مگر آنکه ممکن نبود فسخ کردن چنانکه بیع بعد از قبض بچه آورد پس اقاله باطل گردد و نزد
ابو یوسف رح بیع است مگر آنکه ممکن نباشد بیع کردن چنانکه اقاله در منقول کرده باشد پیش از قبض باطل

در بیع عرض بعرض بود بعد هلاک یکی پس فسخ گفته شود و اگر فسخ نیز ممکن نباشد اقاله باطل گردد و بقول
محمد اقاله فسخ ست و اگر فسخ ممکن نباشد بیع بود و اگر بیع نیز ممکن نباشد باطل شود چنانکه در بیع
متاع بدراهم اقاله کرد بعد هلاک متاع همچنین ست در شرح از نهایه و بیع فی حق ثالث و اقاله بیع ست
در حق شخصی یعنی دیگری باشد سوای بایع و مشتری و فایده گفتن بیع آنست که اگر مبیع متاعی بود از وجه
بعد از اقاله و هبه را حق رجوع نماند زیرا که اقاله بمنزله بیع شد در حق وهب چنانستی که بایع از مشتری خریده
همچنین ست از شرح طحاوی و در شرح وقایه ست که فایده بیع در حق ثالث آنست اگر بیع سرای باشد باقاله
حق شفعه ثابت شود برای شفیع و اگر کنیزک بود استبرا لازم گردد برای حق خداوند تعالی که ثالث ست یعنی
خدای تعالی ست و تصح بمثل الثمن الاول درست ست اقاله بمثل ثمن اول و بشرط الاکثر و الاقل و شرط
کردن زیاده از ثمن اول باطل ست بلا تعیب بی عیب ناک شدن مبیع تا اگر مبیع معیوب بود در شرط اقل روا باشد
و شرط آخر و شرط کردن جنس دیگر مخالف جنس ثمن اول لغو و زاید ست و فایده و زیان نمیکند و اقاله
صحیح ست و بقول صاحبین در شرط اکثر و شرط جنس آخر مخالف جنس اولی بیع بود و در شرط اقل بقول ابی یوسف
بیع ست فلزمه الثمن الاول پس لازم شود بایع را همان ثمن اول و هلاک الثمن لا یمنع الاقالة
و هلاک شدن ثمن منع می کند اقاله را و هلاک المبیع یمنع و هلاک کردن مبیع منع می کند اقاله را و
هلاک بعضه بقدره و هلاک شدن بعض مبیع منع کند اقاله را در قدر هلاکی و در باقی روا باشد باب

المرابحة والتولية

این باب ست در ذکر مسایل مرابحه و تولیه ست و هی و آن تولیه
بیع بثمن سابق بیع ست به بهای اول والمرابحة به و بزیادة و مرابحه بیع ست بثمن اول با زیادتی
از آن و چون اصل بیع بجهت منفعت ست بنابران کاتب گفت باب المرابحة والتولیة بتقدیم مرابحه و چون مرابحه
بمنزله مرکب ست و تولیه بمنزله مفرد زیرا که تولیه بیع بثمن اول ست و مرابحه با زیادتی بثمن اول و مفرد مقدم باید بود
باعتبار وضع و استعمال بنابران در تعریف تولیه را مقدم کرد از مرابحه و شرطهما کون الثمن الاول مثليا
و شرط مرابحه و تولیه بودن ثمن اول ست از مثلیات تا اگر ثمن اول مثلی نبود مرابحه و تولیه صحیح نباشد و مثلی قسم
و دنانیر و موزونات و مکیلات مذ و له ان یضم الی راس المال و درست مر بایع را اینکه ضم سازد با اصل
ثمن یعنی با بهای خریده اجرة القصار مزد و رکه برد کوب یعنی گازر والصبغ و رنگ و الطراز
یا نسر طاعلم ساز بجره بر عمامه والفتل مزد و ر تافتن و حمل الطعام و مزد و ر برداشتن طعام و سوق الغنم

ومراد ریحی لفظ آن سه بنا و معطوف قام علی بالذکر و پس بوقت بیع این مبیع مجمله بیان نمود
اشاد و کا یضم اجر الراعی والتعلیم وکذا بیت الحفظ و ضم نکند زیرا که شبان و مزد و معلم نا سند و که
جا نکه بیع محافظت مبیع کرایه کرد بیت با صل ثمن فان خان فی مرابحة پس اگر خیانت کرد بایع
درمبیع مرابحه چنانچه ستامی مثلاً به ده درم خریده بود و نزد کسی در ثمن بیع مرابحه وانمود که ده درم اصل ثمن
نموده و دو درم بابت منفعت گرفت بعد از آن مشتری واقف شد خیار خیانت بایع اخذه بکل ثمنه او رده
بگیرد مشتری مبیع را بهمه بها یا باز دهد نزد امام اعظم و محمد و بقول ابو یوسف اخذ در این حال خیانت بما کرده
آنرا بینداز و بقدری که مقابل آن ثمن است بینداز و حط فی التولیة و کم کند مشتری از ثمن اگر خیانت
معلوم شود او را از بایع در تولیه نزد امام اعظم و ابو یوسف و بقول محمد مخیرست یا بهمه ثمن بگیرد یا باز دهد
ومن اشتری ثوباً فباعه بربح و کسیکه خرید جامه پس فروخت آنرا بربح چنانچه خرید به ده درم قبض کرد
باز بیانزده درم فروخت ده درم اصل بیع درم ربح ثم اشتراه بقول الاول و باز خرید آن مبیع را از آن
مشتری به ده درم فان باعه بربح طرح عنه کل ربح قبل پس اگر باز بفروشد آن مبیع را بربح بیندازد
از آن ثمن ربحی که پیش از این مبیع گرفته بود از مشتری یعنی بعد صورت بالا که پنج درم ربح بود بر ثمن
ربح ساقط کند نزد امام اعظم و ان احاط ثمنه لم یرابح و اگر در گرفتن ربح تمام ثمن از ربح کم گردد یعنی ربح تمام
نفروشد نزد امام اعظم و بقول صاحبین باز مرابحه بفروشد در هر دو صورت و لو اشتری ماذون مدیون
و اگر خرید بنده کسیکه ماذون است از مولی بتجارت و دین بر آن بنده است ثوباً بعشرة جامه به ده درم و باع من سیده
بخمسة عشر فروخت بدست مولی خود به پانزده درم بیعه مرابحة علی عشرة بفروشد آنجا بیاعه
به ده درم بمرابحه و کذا العکس و همچنین است عکس این یعنی مولی جامه را به ده درم خرید به دست
بنده ماذون مدیون خود به پانزده درم فروخت آن بنده اگر جامه را بمرابحه فروشد به ده درم بگیرد
نه پانزده درم و کذا ان مضارباً و اگر باشد بجای بنده مضارب چنانچه شخصی بنصف ربح پول
که نقد آن بیان کرده بالمناصفت باشد و آن مضارب جامه خرید به ده درم به پانزده درم به رب المال فروخت
بیعه مرابحة رب المال باثنی عشر و نصف اگر رب المال آن بیع مرابحه آنرا بفروشد بیع کند به دوازده درم
و نیم درم و بطور فروشد بیان ثمن المال مضاربت بوده اگر در مال بیع نباشد و مرابحه بلا بیان
و بیع مرابحه کند بی بیان کردن کسی که چیزی خریده باشد بشرط مشتری فرض خواه که مرابحه بفروشد بالعیب ووطی الثیب

بعیوب شدن آن شی یا کنیزک بی عمل مولی و بوطی کردن کنیزک اگر ثیبه بود و بقول ابیوسف و بقول
زفر و شافعی بیان کردن بیع مرابحه بفروشد آنرا و بیان با لتعیب و وطی البکر و مرابحه کند بیع
بعیب حادث بفعلش شی یا کنیزک اگر کنیزک بکر بود یعنی اگر شخصی مبیع معیوب ساخت یعنی عیب پیدا شد در مبیع آن
فعل مشتری و یا کنیزک بکر خریده و از او وطی کرد اگر خواهد که او را بفروشد بمرابحه بفروشد بعد بیان آس مال و
مرابحه بتعیب و وطی تا نشود ولو اشتری بالف نسیة و اگر خرید کسی چیزی را بهزار درم دین و باع
بربح مایة ولم یبین و فروخت آن مبیع را بنفع صد درم و بیان نکرد که بهزار درم نسیه خریده ام
و مشتری مطلع شد که بایع این مبیع را بهزار درم نسیه گرفته بود خیر المشتری مخیر باشد مشتری میان
نگهداشتن بهمه بها و در باز دادن و ان اتلف فعلیه و اگر ضایع کرد مشتری آن مبیع یعنی از عمل او
ضایع شد پس از آن مطلع شد که بایع این مبیع را بهزار درم نسیه خریده بود لزمه بالف و مایة لازم شود
آن مبیع مشتری را بهزار و یکصد درم و همچنین است اگر مبیع بخود تلف شد و بقول ابیوسف بهای
آن مبیع باز دهد و ثمن از وی بستاند و کذا التولیة و همچنین است تولیه تا اگر شخصی بنده بهزار درم خرید
نسیه و بکسی بهزار درم حال تولیه کرد بی بیان پس مشتری مطلع شد مخیر است اگر خواهد نگاه دارد بهزار درم
و اگر خواهد باز دهد و اگر مبیع را هلاک کرد یا مبیع بی فعل او هلاک شد هزار درم بر مشتری لازم گردد و بقول
ابیوسف بهای او بدهد و ثمن خود باز ستاند همچنین است از کافی و من ولی رجلا شیأ و اگر کسی تولیه
فروخت بدست مردی چیزی را بما قام علیه بدانچه استاد بر وی یعنی با راس مال و زیادتی که بر مبیع خرج شده
است از اجرت گازر و کرایه کش و طراز و لم یعلم بشد بهلام المشتری فزه دناتید بایع مر مشتری را
بکم قام علیه که بچند استاد است بر وی یعنی معلوم نکرد که راس مال با خرج گرفته ام بلکه گفت که جمل ال
من اینست فسد فاسد شد بیع و لو علم فی المجلس خیر و اگر مشتری دانست در میان مجلس بیع
مخیر است در نگاه داشتن و باز دادن بر مشتری **فصل** چون معنی فصل جدا کردن است
کاز فصل آورد جهت اطلاع بر آنکه مسایل این فصل از مرابحه و تولیه نیستند اگرچه از کتاب البیع اند
صح بیع العقار قبل قبضه روا است فروختن عقار و پیش از قبض آن چنانکه کسی زمین زید را خرید
و هنوز قبض نکرده است که به دیگری فروخت روا جدا نزد امام اعظم و ابیوسف و بقول محمد نه فروختش
روا نبود و لا بیع المنقول روا نبود فروختن منقول پیش از قبض آن بهر است که طعام بود یا غیر آن

ودیگر مالک و احمد در غیر طعام از منقولات بیع پیش از قبض روا بود و لو اشتری طعاما حرم بیعه و اکله و اگر خرید بیمه وزنی را چنانکه گندم و جو و غیر آنها حرام بود فروختن آن و خوردن آن حتی یکیله تا او را و مثله الموزون والمعدود و مانند کیل ست وزن و عد یعنی چون چیز از موزون یا معدود خرید بار فروختن و خوردن آن روا نبود پیش از وزن کردن و شمردن آن بقول صاحبیه و شمردنی مانند مزروع است لا المذروع نگزکرده شد یعنی اگر چیزی از گزکردنی خرید فروختن آن روا بود پیش از قبض وصح التصرف فی الثمن قبل قبضه و روا بود تصرف کردن در بها پیش از قبض آن والزیادة فیه والحط عنه و روا بود بایع و مشتری را زیاده کردن در ثمن و نقصان کردن والزیادة فی المبیع و زیادت کردن در بیع بر روا بیع بر شافعی زیادتی و نقصان بیع روا نبود و یتعلق الاستحقاق بکله و متعلق میشود استحقاق بایع و مشتری با همه آن ثمن و مبیع و باقی بعد از حط بایع را حق مبیع بود تا گرفتن تمام ثمن اول و در زیادتی و تخییر مشتری را در اصل مبیع و زیادتی آن و چون بایع مر اجر با زیادتی بهم کند و در حط و در باقی بعد از حط کم کند و تاجیل کل دین و روا ست مهلت دادن هر دین و دین مالی ست که لازم شود شرا یا غنالها یا حوالها یا هلاک کردن چیزی از کسی غیر القرض سوای قرض که تاجیل آن روا نیست **باب الربوا** این باب در ذکر مسایل ربوا ست و چون اکثر ربوا حاصل از دینها شده و مردم را از بیع و شرا گریز نیست پس علم ربوا جمله ضروریات است برای اجتناب از آن بیان او را عقب کتاب البیع باب ربوا ذکر کرد هو فضل مال بلا عوض آن ربوا زیادتی از مال ست و آن عام ست که زیادتی عین مال بود یا منفعت و بحیث این کاف فضل را مطلق نگذاشت و مضاف کرد سوی مال تا شامل باشد زیرا که ربوا اسم بود متاع و یا یکی جانب نقد باشد و جانب دیگر نسیه که این نیز فضل ست در نفع زیرا که نقد بهتر ست از نسیه فی معاوضة المال بمال و عوض کردن مال را بمال و این قید فضل ست یعنی زیادتی مالی که در مبادله مال بمال ست تا اگر مقابله جنس بجنس نباشد در آنجا زیادتی روا دارد چنانکه هبه یا شتر بز و جفت مثلا وعلته القدر والجنس و علت ثبوت ربوا معیار قدر و جنس ست و آن در لغت برابر بودن چیزی ست بچیزی دیگر بلا تفاوت و شرعا برابر بودن چیز در معیار شرعی که موجب تمامی آلت است و ربا این نزد ماست و بطور شافعی در مطعومات و ثمنیه در موزون و بمذهب احمد چنانچه در کافیست و از احمد رحمه دو روایت یکی موافق مذهب ما و یکی مطابق قول امام شافعی

فحرم الفضل والنساء بهما پس حرام شود زیادتی مذکور ونسیه کردن یعنی مهلت کردن در گرفتن
شن به بودن هر دو یعنی اگر قدر وجنس هر دو جمع شوند زیادتی در تقابل ومهلت در تاخیر حرام بود تا
اگر درهم بدو درهم یا پیمانه گندم بدو پیمانه آن بفروشد روا نبود وحرام باشد وحرمت آن حق الله است
پس مالک نگردد قابض او هرچند ربو دهنده برضا ورغبت داده است همچنین ست از محیط ودر قنیه
که ابراء موثر نیست در ربو زیراکه رد او بجهت حق شرع ست ونیز در قنیه ست که عاجز ومضطر را
قرض بربو روا ست اما در حق قرض دهنده حرمت باقیست واین از کفایه ست والنساء فقط
باحدهما وحرام بود نسیه بیکی از قدر وجنس در بیع دست بدست حلال بود وحلا بعدمهما
وحلال بود فضل ونساء هر دو بنابودن قدر وجنس وصح بیع المکیل در وست فروختن بیعودی کا لبر
والشعیر چنانکه گندم وجو والتمر والملح وخرما ونمک والموزون کالنقدین ودرست فروختن
وزنی بیعا نکه نقدین یعنی زر ونقره وماینسب الی الرطل وآنچه نسبت کرده شود او را بسو پیمانه در طل
بکسر ر آنیم من بود وآن آوندی باشد که بار وغن وغیره پیموده مقدار وزن اعتبار گیرند بجنسه متساویا
متعلق بست الصحیح یعنی درست بیع پیموده ووزن کردنی بجنس خویش برابر لا متفاضلا نه بزیادتی چیزی
کردیه وتو اوجیده کهنه درست یعنی نو وکهنه برابرست در یک جنس وبعیر المتعین داعتبار کرده شود
متعین کردن هر دو بدل تا اگر بپیمانه گندم نو بیک پیمانه کهنه از آن مبایعت کردند زیراکه ربو تا
گردد ولا التقابض نه تقابض لیکن بغیر تقابض شرط نبود در بدلین فی غیر الصرف در سوای
بیع دراهم ودنانیر وصح بیع الحفنة بالحفنتین بفتح فا پری کف دست چنانچه در صحاح است یعنی روا
فروختن کف دست از گندم بود یا از جو یا از زن بود ومثلهم بدو کف آن واین اشارت است که
جواز از کیلات اقل از نصف کیل نرسد بیع آن روا بود بهر نوع که بیع کنند مبابرابر بود یا متفاضل
والتفاحة بالتفاحتین ودرست فروختن یک سیب بدو سیب والبیضة بالبیضتین و
بیع یک بیضه بدو بیضه والجوز بالجوزتین وبیع یک جوز بدو جوز والتمرة بالتمرتین وبیع یک تمر
بدو تمر ودرین همه اختلاف شافعی ست در جواز که بطریق ربو نیست بیع اینهمه بتفاضل والفلس بالفلسین
وبیع یک فلس بدو فلس وبقول محمد روا نیست بیع فلس باشد در فلس آن نیست که از مس بضرب باشد سوی
نقدین مضروب که رایج باشند در تجارت باعیانهما بتعیین فلس وفلسین وضمیر تثنیه باعتبار نوع

در مقابل قید تعیین جهت آن کرده است که اگر یکی از بدلین تعیین نشود بیع روا نباشد واللحم بالحیوان
و روا است بیع گوشت بحیوان برابر است که از یک جنس بود یا مختلف جنس مساوی باشد یا متفاوت
و بقول محمد روا بود بشرط آنکه گوشت زیاده بود از آن گوشت که در حیوان است و نیز بطور محمد و مالک و
شافعی همچنین است والکرباس بالقطن بکسر کاف در اصل جامه یعنی روا بود بیع جامه با پنبه هر نوع
که باشد والرطب بالرطب او بالتمر متماثلا و روا است بیع رطب بخرما پخته و تازه برطب یا بخرمای
خشک برابر اندر کیل نزد امام اعظم و بقول صاحبین و مالک و احمد و شافعی روا نبود بیع رطب بتمر
همچنین است دیکاتی والعنب بالعنب والزبیب و روا است بیع انگور تر با انگور تر و انگور خشک یعنی
و بقول باقی ائمه جمهور روا نبود و برو ایته باتفاق امام اعظم نیز روا نبود چنانکه از کافی ثبت است واللحوم المختلفة
بعضها ببعض و روا است بیع گوشت های مختلف بعض ایشان با بعضی متفاضلا بتفاوت
کم و بیشی روا است دست بدست نه نسیه و بطور شافعی روا نبود نه نقد و نه نسیه اگر متفاضل بود ولبن البقر والغنم
و روا است بیع شیر بقر با شیر غنم با تفاضل نقد نه مهلت و بطور شافعی و احمد روا است دست بدست
نه مهلت وخل الدقل بخل العنب و روا بود بیع سرکه خرمای ردی بسرکه انگور و دقل بفتح دال
و قاف خاص است بخرمای ردی و شحم البطن بالالیة و روا است فروختن پیه شکم با دنبه گوسفند
او باللحم یا بگوشت و این جا بیع سرکه و شحم باتفاق است والخبز بالبر والدقیق متفاضلا
و روا است فروختن نان بعوض گندم یا آرد بتفاوت و نقصان و بیشی مسائل مذکور از این تا اینجا
لا بیع البر بالدقیق او بالسویق حلال نیست فروختن گندم با آرد و ملخان گندم برابر باشد
مساوی باشد یا متفاوت باتفاق ائمه والزیتون بالزیت و صحیح نیست فروختن میوه زیتون
بروغن آن و بطور نیز روا است بیع زیتون بزیت اگرچه معلوم نشود قدر زیت که در زیتون است
والسمسم بالشیرج و روا نیست فروختن کنجد با روغن آن حتی یکون الشیرج والزیت اکثر مما فی
الزیتون والسمسم حتی متعلق است به نیز یعنی روا نیست بیع زیتون و کنجد بروغن آنها
تا آنکه باشد روغن زیاده از آن روغنی که در زیتون و کنجد است و یستقرض الخبز وزنا
لا عددا و قرض کرده شود نان بوزن نه بعدد نزد ابی یوسف و فتوی بر همین است از جهت حاجت
خلائق و نزد امام اعظم قرض نان بهیچ وجه روا نبود و بقول محمد روا است مطلق و زیادتی

ومشایخ گفته اند این اختلاف ایشان اختلاف دلیل نیست بلکه اختلاف زمان است یا مکان وکذا
ربوا بین السید وعبده ونیست ربوا میان مولی وبنده ماذون او اگر غیر مدیون بود اما اگر مدیون
باشد میان ایشان ربوا ثابت گردد بالاتفاق ولا بین المسلم والحربی ثمه ونیست ربوا میان مسلم و
حربی آنجا چون بامان در دار اسلام درآید میان مسلم و میان او ربوا بود وبقول ابی یوسف ربوا بود در دار
حرب نیز بود و همچنین است مذهب مالک و شافعی لیکن میان مسلم و ذمی در هر جا ربوا بود بدانکه ربوا مستثنی
از عهود اهل ذمه است بحدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا من اربی فلیس بیننا وبینه عهد وانا باذنه کسیکه
ربو گرفت از اهل ذمه پس نماند میان ما و او عهد ذمه ونیز روایتست از پیغمبر صلعم که عهدهای اهل ذمه
مینوشتند ومن اربی فلا عهد له وکسیکه ربو گیرد عهد نیست مر او را و پس جایز نیست ذمیان را اگر عقد ربو
چنانچه مسلمان را و همچنین است در شرح و این حدیث اشارتست که امیر را باید که ذمیان را از گرفتن ربوا
دهد و اگر حاکم جایز دارد عاصی شوند و معذب گردند در روز قیامت و شریک ایشان گردند نعوذ بالله منها

باب الحقوق

این باب در مسایل حقوق است العلو لا یدخل فی
بیت بلا ذکره نه درآید بخریدن بیت و بیت آنرا گویند که سقف دارد و دهلیز و دار آنرا گویند که زیاده
بود از بیت و منزل کم از دار و زیاده از بیت است داخل او دو بیت بود بکل حق بذکر کردن در عقد
بیع لفظ هر حق اما در کاشیست که در عرف ما علو در هر عقد درآید خواه بنام بیت بفروشد خواه بنام
منزل یا دار ومنزل وداره وعلو بخریدن منزل الا بکل حق مگر بگفتن هر حقی که
که آن حق آن منزل است ومرافقه یا بگفتن هر منافع آن وبکل قلیل وکثیر یا بگفتن
هر اندک و بیش که آن کم و بیش فی المنزل است او منه یا از آن منزل است ودخل
بشرا دار درآید علو بخریدن دار کالکنیف لا الظلة الا بکل حق وله مانند مستراح سایه
مگر بگفتن هر حق که مر اوراست ولا یدخل الطریق ونه درآید راه در بیع بیت وخانه والمسیل و
الشرب و راه رفتن آب باران از بام در بیع خانه وحصه آب زمین در بیع زمین الا بنحو
کل حق مگر بگفتن مانند لفظ کل حق بخلاف الاجارة بخلاف اجاره که با او مگر رفتن سر راه
برآمدن و درآمدن و راه رفتن آب باران وحصه مین آب جوی بی ذکر درآید زیرا که اجاره بر منفعت
واقع است و منفعت بوجود الا بمجموع مذکور شد آنکه حق این باب آن بود که متصل کتاب البیع نوشتی

پیشد اما کانز متابعت کرده ست جامع صغیر را که در ان کتاب این باب هم در ینجاست باب

الاستحقاق

این باب در ذکر مسایل مهمت البینة حجة متعدیة کرا حجت
ست متعدیه دیگر زانده ام شهود بغیر او حا مست مطلق تا اگر ثابت شد بگواهان ملکیت کنیزکی ملکیت
بچه او نیز لازم گردد و اگر شخصی اقرار کرد بملکیت او برای دیگری ملکیت بچه برای مقر له لازم نیاید که
نه اقرار حجت متعدیه ملکه حجت لازمه است که از محل اقرار تجاوز نکند والتناقض یمنع دعوی
الملك وتناقض در دعوی منع میکند دعوی ملک را چنانکه اگر خرید شخصی بعد از قبض دعوی ملکیت
مبیع کرد و گواهان گذرانید قبول کرده نشود دعوی او و گواهان او زیرا که پیش آمدن او بر شرا دلیل
ست که مبیع ملک بایع ست و پس از ان دعوی ملکیت آن مبیع برای خود تناقض بود پس دعوی
ملکیت او صحیح نباشد لا الحریة و منع نکند دعوی حریت را چنانکه شخصی کنیزکی خرید و بعد قبض
دعوی کرد که این کنیزک عتیقه فلان ست و کنیزک نیز دعوی حریت کرد و مشتری گواهان گذرانید
گواهان او قبول کرده شود و مشتری رجوع کند بثمن بر بایع والطلاق والنسب و تناقض منع
نکند دعوی طلاق را و نسب را تا اگر زن با شوهر خلع کرد و بعد از ان دعوی طلاق ثلثه کرد و گواهان
گذرانید قبول کرده شود دعوی او و اگر مرد غلامی فروخت کرد و مالک از دست فروخت و قبض کرد او را
مشتری و بعد از ان دعوی کرد که این بنده پسر منست شنیده شود قول او و ثابت گردد نسب او
مبیعة ولدت فاستحقت ببینة کنیز ملکیت با در حیوان تولد کرد در قبض مشتری پس مستحق
شد او را کسی بگواهان یعنی دعوی ملکیت او کرد ثابت گردد بگواهان تبعها ولدها مستحقیت
کند او را و ولد او را یعنی شخصی که ثابت کرد ملکیت خود در ان مبیعه بگیرد او را همین اثبات ولد او
نیز بگیرد و بغیر انکه قاضی حکم کند علیحده بگرفتن ولد وان اقر بها لرجل لا و اگر اقرار کرد بان مبیعه
برای مردی بگیرد مقر له همان مبیعه را ولد او را نمیتواند گرفت که این در صورتیست که مقر له دعوی بچه نیز کرد
ولد نیز مقر له را باشد وان قال عبد لمشتر اشترنی فانا عبد اگر گفت بنده بمشتری
را بخر مرا که من بنده ام فاشتری پس خرید مشتری آن بنده را فاذا هو حر پس ناگاه آن بنده
آزاد ظاهر شد چنانکه دعوی حریت خود کرد و گواه گذرانید فان کان البائع حاضرا او
باشد فروشنده حاضر یعنی در شهر بود او غاب غیبة معروفة یا از بنده غایب شد چنانکه

که معلوم نشود فلان جا ست فلا شئ علی العبد پس چیزی لازم نیاید بر بنده ولا رجع المشتری
علی العبد واگر فروشنده حاضر نیست و غایب غیبت منقطعه رجوع کند مشتری یعنی طلب کند
خرنده بنده مبلغ بهای او از بنده نزد امام اعظم و بقول صاحبین رجوع نکند اگر بنده وقت عقد
همین قدر گفت که من بنده ام و نگفت که بخر مرا و یا گفت که بخر و نگفت که من بنده ام بالاتفاق
رجوع نکند مشتری بر بنده بخبرین تا از تمرتاشی از جامع صغیر والعبد علی البائع و بنده رجوع کند
بخلاف الرهن یعنی اگر شخصی گرو داشت بنده که مقر برقیت او امر به رهن داشتن خود کرده بود پس این
بنده دعوی حریت خود نمود و اثبات شهود کرد مرتهن بر بنده رجوع نکند بمبلغ رهن اگرچه راهن
غایب غیبت منقطع باشد ومن ادعی حقا فی دار واگر کسی دعوی کرد حقی را از جانبی غیر معین فصولح
علی مائة پس صلح کرده شود به صد درم مثلا فاستحق بعضها پس باستحقاق گرفت بعضی آن را
شخصی لم یرجع بشئ رجوع نکند صاحب دار بر آن شخص که بدعوی حق مجهول از زمین دار به صد درم با او
صلح کرده است ولو ادعی کلها رجع بحصته واگر دعوی کرد شخصی تمام سرا را با او صلح به صد درم
کردند و دیگری مستحق بعض دار شد رجوع کند صاحب سرا بحصه بعضی که استحقاق پیدا کرده است
مثلا مستحق استحقاق بربع دار کرد بیست و پنج درم از او باز گیرد و فسخ علیه هذا ومن باع ملک غیره
واگر کسی فروخت ملک دیگری را و خبر شد آن غیر را بتصرف وی فللمالک ان یفسخه حق است مر مالک
را اینکه فسخ کند آن بیع را و بخیره یا جایز دارد آن را ان بقی العاقدان والمعقود علیه
وله وبه لو کان عرضا اگر سالم است بیع کننده بایع فضولی و مشتری او و مبیع و مالک و ثمن
اگر ثمن عرض باشد و بطور شافعی رحمه الله تصرف فضولی باطل است و موقوف نیست بر اجازه
مالک وصح عتق مشتری من غاصب درست است آزاد کردن کسیکه خریده است مملوکی را
غصب کننده باجازة بیعه بر او ثمن مالک بیع غاصب را چنانکه شخصی بنده کسی کشیده گرفت
و فروخت مشتری او آن را آزاد کرد اگر مالک آن بیع را روا دارد عتق صحیح بود و اگر مالک بیع غاصب را
روا دارد عتق مشتری جایز نبود بقول محمد رحمه و زفر رحمه عتق او روا باشد باجازت مالک نیز لا بیعه
بیع مشتری از غاصب صحیح روا نبود بیع مشتری از غاصب اگرچه مالک بیع غاصب را روا داشته باشد
ولو قطعت یده عند المشتری فاجیز و اگر بریده شد دست بنده پیش مشتری پس جایز داشت

مالک بیع غایب فارشه للمشتری پس ارش دست آن بنده مر مشتری راست و یتصدق بما زاد علی نصف الثمن و صدقه دهد مشتری از مبلغ ارش آنچه زیاده شود از نیم بهای بنده مثلا خرید بنجاه درم و دست او قطع شد و بهای آن هشتاد بود و ارش او چهل درم گرفت و نصف بهای خریدن او بیست و پنج درم بود پانزده درم از نصف زیاده شد آنرا فقرا دهد ولو باع عبد غیره بغیر امره و اگر فروخت مرد بنده دیگری بی رخصت او وعدمن المشتری علی اقرار البایع ببیّن گواه آورد مشتری بر اقرار بایع بنده او برب العبد یا بر اقرار صاحب بنده انه لم یامره که آن مالک امر نکرده است بایع را بالبیع بفروختن بنده واراد رد البیع و خواست خرنده باز گردانیدن بیع لم یقبل قبول کرده نشود گواهان مشتری بر اقرار بایع یا اقرار مالک حاصل آنکه مثلا شخصی غلام مردی بی رخصت او فروخت و بعد تمام بیع مشتری میخواهد که غلام باز دهد بایع پس دعوی کرد بر بایع که غلام دیگری بی رخصت او فروخته است و یا می گوید که مالک اقرار کرده است که من بایع را رضا نداده ام به بیع این غلام و بایع یا مالک منکر است تا بایع میگوید که بامر مالک فروخته ام یا مالک میگوید که من او را رخصت کرده ام و مشتری بر این دعوی گواهان میگذراند قبول کرده نشوند گواهان او زیرا که مبیّن آمدن مشتری بر بیع اقرار است بر رخصت مالک بیع و باز دعوی عدم رخصت تناقض است در دعوی و تناقض دعوی باطل شود و گواهان بعد از صحت دعوی مسموع اند وان اقر البایع بذلک عند القاضی و اگر اقرار کرد بایع بانکه مالک او را امر نکرده است به بیع بنده نزد قاضی بطل البیع باطل شد بیع فصنوان طلب المشتری ذلک اگر طلب کرد مشتری ابطال بیع او این است بسوی تناقض بود در دعوی که در صورت اول بود و تناقض اقرار که در صورت ثانی تناقض اقرار با اقرار صحت بیع است که در ضمن اقدام مشتری به بیع حاصل است منع نمیکند صحت اقرار زیرا که در صورت اقرار تهمت نیست و در صورت دعوی محل تهمت است و من باع دار غیره وادخلها المشتری فی بنایه کسیکه فروخت خانه دیگری را بلا امر او و در آورد مشتری آن را در عمارت خود لم یضمن البایع ضامن نشد بایع بهای آن دار مالک را و این بطور محمد و نزد شافعی و بقول ابو یوسف ضامن گردد بایع و صورت این مسئله آنست که شخصی زمین مسکنی دیگری فروخت و مشتری آن را قبضه کرد و بعد از ان اقرار کرد بایع بغصب آن بیاره و مشتری قول و انشنید و تکذیب کرد بایع را همین است از فخر الاسلام

صغیر در شرح **باب السلم** این باب در ذکر مسایل سلم ست و سلم در لغت نام
بیعی ست که احد البدلین در آن بیع موجل بود برابر ست که ثمن بود یا مثمن و شرعا بیعی ست که دروی
ثمن معجل بود و مثمن مؤجل ما امکن ضبط صفته و معرفة قدره صح السلم فیه چیزیکه توان
فهمید صفت آن چیز و توان شناخت مقدار او روا ست سلم در وی و ما لا فلا و چیزیکه نتوان
ادراک کرد صفت او و نتوان شناخت مقدار او پس سلم در وی روا نباشد و این استحسان ست و
قیاس آنست که سلم هرگز روا نبود چنانکه در نهایه است فیصح فی الکیلی فا نتیجه ست یعنی چون چنین است
روا ست سلم در پیمودنی والموزون الثمن یعنی در وزنی که در زیر بیع در می آید یعنی مبیع میگردد احتراز
از دراهم و دنانیر که وزنی اند لیکن مبیع نشوند والعددی المتقارب و در شمردنی که تفاوت میان
ایشان بیکدیگر اندک باشد کالجوز والبیض چنانچه جوز و تخم مرغ پس چیزیکه تفاوت میان آحاد آن
بسیار بود چنانچه خربزه و انار و مانند آنکه در وی سلم روا نباشد والفلس و چنانکه در فلوسها یعنی پیسه
و بقول محمد سلم در فلوس روا نبود واللبن والآجر بکسر لام با تشدید در اول و بمد اول و ثانی یعنی
یعنی خشت خام و پخته و این وقتی ست که ان سمی ملبن معلوم اگر نامیده شده باشد قالب معین
تا اگر قالب معین نبود سلم روا نبود و جهت در اصل سلم چنانکه بالا گذشت امکان ضبط صفت و قدر
شرط ست پس تواند که اگر لبن معین و متعارف ست در شهری یا در موضعی احتیاج ذکر تعیین قالب نبود
والمذروعی و روا ست سلم در پیمودنی بگز کالثوب چنانکه جامه ان بین الذرع اگر بیان کرده
شود گز جامه یعنی مقدار طول و بمقیاس گز والصفة و صفت جامه چنانکه جامه یا پنبه یا ابریشم
والرقعة و پرچه غلیظ یا تنک الصنعة و هنر کارگر چنانکه بافته فلان و قیاس آنست که
سلم در جامه روا نباشد چنانکه در نهایه ست لا فی الحیوان روا نیست سلم در حیوان نزد ابو حنیفه
احمد و شافعی و مالک سلم در حیوان روا ست چنانچه در مختلف ست و اطرافه و در اطراف حیوان
نیز روا ست والجلود و در پوستهای حیوان بقول مالک عددا متعلق ست بهر سه صورت
از حیوان و اطراف و والحطب حزما و روا نبود سلم در هیزم اندر وی پشتواره ها والرطبة
ست که گیاه اسپان ست جززا جرز بضم جیم و تقدیم رای مهمله بر معجمه قبضه یعنی آنچه ازو
بر دو دست بگیرد و الجواهر و روا نیست سلم در جواهر از عقیق و یاقوت مانند مروارید و مثلها

دیگر و در بعد از بتیح خا و رای ثمره والمنقطع عن ایدی الناس یعنی درست نیست سلم در چیزی که
منقطع بود از دست مردم برابر است که وقت عقد منقطع بود یا وقت حلول اجل یا در میان این هر دو
و بقول مالک و شافعی اگر در اول عقد و آخر وقت تمام شدن مهلت موجود است و در میان منقطع سلم روا
روا است یا اگر موجود بود وقت عقد و منقطع وقت حلول باتفاق ، و انجور والسمک الطری و
روا نیست سلم در ماهی تازه برابر است که عقد معهود بود یا بوزن و ماهی کلان بود یا خورد و صاحب المنهاج
گفته سلم روا است در ماهی خورد به پیمانه و وزن و در ماهی کلان روا نیست و این در معهد نیست صحیح ذکر
ابو مالک را درست سلم در ماهی اگر نمکین باشد بوزن واللحم و روا نیست سلم در گوشت و بقول ابویوسف
و محمد روا است و بمکیال الذراع و روا نیست سلم به پیمانه اگر نام برده شود اگر یافته نشود مقدار او و در
قریة او ثمر نخلة معینة و روا نیست سلم در گندم دیهی معین یا خرما درخت معین و شرط بیان الجنس
و شرط سلم بیان جنس مسلم فیه است چنانکه نخود و عدس و گندم و جو والنوع و بیان نوع آنچنانکه جو خرما
لاومی یا سیلی والصفة و بیان صفت چنانکه نو یا کهنه والمقدار و بیان مقدار مثلاً ده من یا
بیست من یا مانند آن والاجل و بیان مدت مهلت و بقول شافعی فرض اجل شرط نیست تا اینکه
نیز درست است واقله شهر و اندک مقدار اجل یکماه است و این صحیح است و بر وی فتوی است و بقولی
زیاده از نیم روز صحیح است و کافی و قدر رأس المال فی المکیل و بیان اصل مال در آنچه پیموده
والموزون والمعدود یا وزن یا عدد و نیست از آن عددی که احاد و متفاوت باشند یعنی اگر مال
یکی از کیل یا موزون یا معدود بود قدر رأس مال بیان کردن شرط باشد و بقول ابویوسف و محمد
بعد تعیین باشاره گفتن قدر رأس مال شرط نیست چنانکه در متاع که متعلق نمیشود عقد به مقدار او
بلکه عقد به تعیین او متعلق میشود در اینجا بعد تعیین باشاره بیان قدر او شرط نیست و مکان الایفاء
فیما له حمل من الاشیاء و شرط است بیان جای ادا کردن در چیزی که مر آن چیز را گرانی باشد
از چیزهای دیگر و بقول محمد بیان مکان الایفا شرط نیست لیکن اگر کنند روا است و اگر شرط نکنند
بجای عقد ادا کنند وما لا حمل له یوفیه حیث شاء و چیزی که آنرا بار نیست ادا کند
هر جا که خواهد پس حاجت نیست شرط بیان کردن جای قاضی بلکه باتفاق هر جا که خواهد
وقبض رأس المال قبل الافتراق و شرط است قبض کردن اصل مال پیش از جدا شدن

از قید دیگر نیز مراد آنست که راس مال از آن چیزها باشد که متعین نشود چنانچه عروض یا متعین نشود
چنانچه نقدین و بطور مالک قبض راس المال در مجلس [illegible] ست و هرگاه که شرط شد قبض راس المال
پیش از جدا کردن عاقدین از یکدیگر فان سلم مائتی درهم فی کر حنطة مائة منها دینا علیه و مائة نقد
پس اگر سلم کرد شخصی دو صد درم را در کر گندم و کر شصت قفیز است و هر قفیز شصت کیل است و هر کیل یک نیم
صاع است دین بر سلم کننده و صد درم نقد فالسلم فی الدین باطل پس سلم در دین باطل بود و در حصه
نقد روا باشد نزد ما و بطور زفر سلم در تمام نقد و نسیه باطل بود و دینا علیه قید کرد تا اگر صد درم نقد
داد و صد درم دین بر اجنبی کرد سلم در مجموع باطل بود همچنین ست در کافی ولا یجوز التصرف فی راس
المال والمسلم فیه [illegible] روا نیست تصرف در راس مال سلم و آنچه در وی سلم کرده اند قبل القبض یعنی پیش
از قبض راس مال والمسلم فیه بشرکة او تولیة متعلق ست بتصرف یعنی روا نیست تصرف پیش از
قبض بشریک کردن کسی را در وی و بیع تولیه کردن چنانکه شخصی را گوید که ده خروار گندم بصد درم
خریده ام به بیع سلم تو پنجاه درم بمن ده شریک نصف گندم باش یا گوید صد درم بمن ده و آن گندم
بتو فروختم بتولیه و فایده قید بشرکت او تولیه آنست که اگر تصرف در راس مال بحواله گندم یا کفاله یا
ارتهان روا باشد همچنین ست در شمولی فان تقایلا السلم پس اگر اقاله کردند رب مال و مسلم الیه
رب سلم لم یشتر من المسلم الیه برأس المال شیئا یا صل مال چیزی پیش از قبض و بطور
زفر و شافعی جایز ست که بخرد بآن مال چیزی و این قیاس ست مثلا شخصی سلم کرد در گندم و قبض
کرد مسلم الیه راس مال را و بعد از آن اقاله کردند و رب مال میخواهد که از مسلم الیه پیش از قبض راس مال
بآن مال چیزی بخرد این تصرف روا نیست استحسانا و این اختلاف در صورت صحت مسلم ست اگر عقد
سلم فاسد ست رب سلم را روا باشد تصرف در راس مال پیش از قبض باتفاق میان ما و زفر و
شافعی ولو اشتری المسلم الیه کرا و امر رب السلم بقبضه قضاء لم یصح
و امر کرد رب مال را بقبض کری که قبل گرفته است از شخصی و صورتش آنست که شخصی صد من گندم مثلا
به بیست درم سلم کرد با عمرو تا بمیعاد چهار ماه و عمرو را هم قبض کرد همان زر و بعد چهار ماه بستد
عمرو صد من گندم از خالد خرید که بهای آن شخص بدهد همان شخص را فرمود که گندم را از خالد قبض
کند [illegible] حق خود [illegible] قبض کرده [illegible] مسلم فیه او نشود و اگر عمرو صد من گندم [illegible]

از خالد قرض گرفته است و پیش از قبض آن شخص را امر کرد تا در حق خود از عمرو قبض کند این قبض
صحیح باشد زیرا که در صورت بیع دو صفقه اند بشرط کیل پس هر صفقه را کیل جدا بباید و آن حاصل
نشد و در صورت قرض یک صفقه و جبت آن یک کیل بس باشد و آن حاصل شد پس قبض تمام بود
وصح لو قرضا او امره بقبضه له ثم لنفسه یا امر کرد مسلم الیه در صورت سابق بقبض کردن
کری که خریده است برای مسلم الیه بعد از آن برای خویش را ابود ففعل پس رب المال پیمان کرد دو بوشا
او شخصی سلم کرد و بعد از قبض راس المال و تمام شدن اجل مسلم الیه کری خریده برای ادای حق رب السلم
و پیش از قبض آن کر رب المال را گفت که وکیل من شو و برای من کر که خریده ام قبض کن از بایع و بعد از آن
قبض کنی بوکالت من باز تو پیمانه کنی و قبض برای خود در حق خود و رب المال پیمان کرد یکبار مرتبه برای مؤکل
و دوم بار برای خود در این صورت ادای حق و قبض او صحیح باشد ولو امره و اگر در کس سلم کرد و نزد تمام
اجل امر کرد مسلم الیه را رب السلم حقا و نزد سلم کر رب المال است ان یکیله فی ظرفه ففعل ایں [illegible]
مسلم فیه را مسلم الیه در آوند رب المال از جهت وهو غایب و حال آنکه رب السلم غایب است لم یکن
قبضا در این صورت قبض نبود و اگر هلاک شود هلاک بر رب المال نبود پس بر رب السلم است که دوم بار مطالبه
اگر خواهد که قابض گردد و از شمس الائمه السرخسی است که اصح نزد من آنست که رب المال قابض شود [illegible]
اما اگر رب المال حاضر بود باتفاق قابض گردد بخلاف البیع یعنی اگر شخصی طعامی خرید و امر کرد بایع
که بپیماید در آوند مشتری نداند و بایع پیمان کرد و مشتری غایب بود در این صورت ادای حق بود زیرا که
بایع و قبض بود از مشتری تجهیز است ولو اسلم امة فی کر بر و اگر سلم کرد شخصی یک کر
گندم مثلا یعنی راس المال کنیزک ساخت وقبضت الامة پس قبض کرد کنیزک را فتقایلا
پس اقاله کردند رب السلم و مسلم الیه فماتت پس مرد کنیزک در دست مسلم الیه بعد از اقاله او ماتت
قبل الاقالة یا مرد کنیزک پیش از اقاله بقی باقی ماند آن اقاله در صورت اول و صح در دا
در صورت ثانی و علیه قیمتها و بر مسلم الیه است قیمت کنیزک روز قبض و برعکس در صورت
شراها و عکس سلم است در صورت شراء کنیزک بالف بهزار درم مثلا چنانکه شخصی [illegible] بهزار
درم و بعد تقابض اقاله کردند و کنیزک در دست مشتری مرد اقاله باطل شود و اگر بعد از مرد
اقاله کردند نیز اقاله باطل بود چنانچه است از کالی والقول لمدعی الرداءة والتاجیل لا رب السلم

و مسلم الیه اختلاف کردند در شرط کهنه یا مهلت تا اگر یکی گوید شرط کهنه کرده ام یا شرط مهلت و دیگری
گوید که هیچ شرط نکرده ام قول قول مدعی را داده و مهلت است نزد امام اعظم و بقول صاحبین قول
قول مسلم الیه است لان النافی الوصف والاجل یعنی قول منکر صفت یعنی منکر رداءة و تاجیل و این
تصریح است بچیزی که ضمناً معلوم شده بود بجهت تاکید نفی قول صاحبین و صح السلم والاستصناع
درست است سلم کردن و کار فرمودن فی نحو خف در مانند موزه و طشت و قمقم و طشت و کوزه
از آنچیزها که آنچیزها در استعمال مردم است و بطور زفر و شافعی جائز نیست و این قیاس است و آن استحسانا
بسبب استعمال مردم و له الخیار اذا راه و کار فرماینده را اختیار است هرگاه که ببیند آن چیز را الصانع
بیعه قبل ان یراه و روا است مر کار کننده را که بفروشد آنچیز را پیش از دیدن کار فرما و چون کار فرما
دید و پسندید استاد کار را حق فروختن نماند و موصله سلم و استصناع که مهلت یکماه یا بیشتر بود و سلم
گردد پس قبض راس المال پیش از افتراق و شرطهای دیگر که در سلم اند ثابت گردند بعد تمام آنچیز خیار نماند

باب المتفرقات

این باب در ذکر مسائل متفرقه است صح بیع الکلب والفهد
والسباع درست است بیع سگ و یوز و دیگر درنده ها و بهایم که آموخته باشند یا غیر آموخته و بعضی مشایخ
گفته اند که مراد از سباع قابل تعلیم اند و الطیور و فروختن پرندگان الفت گرفته باشند یا نه والذمی
کالمسلم فی بیع غیر الخمر والخنزیر و ذمی همچو مسلمان است در فروختن همه چیزها سوای خمر و خنزیر که مسلمان را
بیع این هر دو روا نیست و ذمی را روا است ولو قال و اگر گفت یکی مرد دیگر را بع عبدک من زید بالف
بفروش بنده خود را بدست زید بهزار درم مثلا علی انی ضامن لک مائة سوی الالف بر اینکه
ضامنم من ترا صد درم مثلا سوای آن الف فباع پس فروخت آن کس بنده خود را بدست زید بهزار
درم صح بالالف وبطل الضمان درست شد بیع بهزار درم و باطل شد ضمانت صد درم زیرا که ضمانت
چیزی لازم آید وان زاد من الثمن و اگر زیادتی کرد ضامن بر آن عبارت لفظ من الثمن
یعنی گفت مرد دیگر را که بفروش بنده خود بدست زید بهزار درم بر اینکه من ضامنم بصد درم سوای آن هزار از الثمن
فالالف علی زید والمائة علی الضامن پس هزار درم بر زید بود و صد درم بر ضامن و بطور زفر و
شافعی آن صد درم بر ضامن نبود چنانچه در صورت اول نبود و وطی زوج المشتراة قبض و جماع کردن
شوهر کنیزک را که خریده است قبض بود یعنی مردی کنیزکی خرید و پیش از قبض او امر دیگر بنکاح داد و شوهرش

وطی کرد وطی و تقبیل بود مر مشتری را لا عقد نکاح و اگر دانست مشتری آن کنیزک را یعنی برد نکاح
و بود آن پیش از قبض مشتری کنیزک خریده را قبض نبود و من اشتری عبدا فغاب و کسیکه
خرید بنده پس غایب شد مشتری پیش از قبض بنده و ما ادا کرده ثمن پس بایع پیش قاضی رفت فبرهن
البایع علی بیعه پس گواه گذرانید بایع پیش قاضی بر بیع آن بنده بدست آن غایب غیبة معروفة
وغیبت مشتری معلوم است لم یبع لدین البایع فروخته نشود بنده برای دین بایع یعنی حکم نکند قاضی
بفروختن آن بنده برای ادای دین بایع والا بیع لدینه و اگر غیبت مشتری معلوم نبود فروخته شود بنده برای
دین بایع یعنی قاضی آن بنده را بفروشد و ثمن او دین بایع ادا کند پس اگر بهای ثانی زیاده بود زیاد
زیادتی را قاضی نگهدارد تا مشتری حاضر شود که بدهد و اگر کم بود باقی بایع از مشتری طلب کند بعد حضور او و لو
غاب احد المشتریین و اگر غایب شد یکی از دو مشتری که بمشارکت بنده کسی خریده اند و هنوز قبض بنده
و ادای ثمن نکرده فللحاضر دفع کل الثمن پس مر شریک حاضر راست که بدهد تمام بهای بنده و قبضه
وحبسه و قبض کردن آن بنده و نگاه داشتن او بعد حاضر شدن طالب کردن شریکی دوم که غایب
شده بود حتی ینقد شریکه تا بدهد نصف ثمن حصه خود شریک او و نزد امام اعظم و محمد بقول ابی یوسف
چون شریک حاضر بهای تمام ادا کرد رجوع نکند بحصه و چراکه در ادای حصه شریک متبرع است و نیز اجنبی
ست در حصه او پس حصه او را قبض هم نکند همچنین است در کافی و من باع امة بالف مثقال ذهب
وفضة فهما نصفان و کسیکه فروخت کنیزکی بهزار مثقال زر و نقره یعنی گفت فروختم این را به
هزار زر و نقره پس آن مثقال زر و نقره نیم نیم بود و ان قضی زیفا و اگر شخصی را بر یکی دینی بود
و ادا کرد مدیون درمهای کوچه عن جید عوض درمهای سره و هو لا یعلم و قابض نه دانست
که این کوچه اند و تلف کرد آن را پس اتلاف فهو قضاء پس آن دادن کوچه ادای دین شد و اگر
اگر قابض بوقت اتلاف نکرده است و پیش او باقی اند رد کند بر مدیون و سره طلب کند و بقول ابی یوسف
بعد از تلف نیز سره ستاند و مثل کوچه ادا بوی باز دهد ان افرخ طیر و اگر بچه داد پرنده او باض
یا بیضه نهاد او در ملکش ظبی یا جای ساخت آهو فهو پس آن بچه یا بیضه یا آهو ملک مالک زمین نشود
لمن اخذه بلکه ملک کسی شود که او را قبض کند و این در صورتیست که مهیا نکرده باشد صاحب زمین
زمین خود را برای شکار اما اگر زمین را برای شکار آماده ساخته است در این صورت ملک ...

و دیگر اگر گفتن این روا نباشد ما یبطل بالشرط الفاسد یعنی این کلمه ایست که شامل هست مسایل
کثیره را با جماع یعنی آنچه باطل شود با شرط فاسد و شرط فاسد آنست که بیع تقاضای آن نکند و در لنسا
شرط نفع بود یکی از بایع و مشتری را ولا یصح تعلیقه بالشرط عطف است بر یبطل یعنی چیزیکه درست نیست
معلق کردن آن بشرط که خارج است البیع آن چیز بیعست و این تکرار معنویست بجهت تاکید
سابق یعنی اگر بایع با مشتری گفت که این اسپ یا غلام تو بفروختم بشرط آنکه مرا صد درم قرض دهی
یا گفت اگر من بعد چند روز به خانه حاضر نشوم پس فروختم غلام را بتو و اگر حاضر آیم میان ما و تو بیع
نباشد این بیع باطل است نزد ما و بطوریکه بیع صحیح بود و شرط باطل والقسمة و دیگر قسمت است
و شرط فاسد آنست و قسمت که دو شریک قسمت کردند یکی مال صامت گرفت و دیگری اسباب و کالا
و قرض که بر مردم است با این شرط که اگر چیزی از قرض هلاک شود گیرنده صامت نصف حصه هلاک
بوی جواب دهد والاجارة و دیگر اجاره است و اجاره زمین بکسی برای زراعت با شرط آنکه چون مدت
اجاره تمام شود زمین را شد کار کرده باز دهد مستاجر والاجازة و دیگر رخصت است مثلاً شخصی اسپ کسی را
به بیع فضولی فروخت و مالک اجازت کرد آن بیع بشرط آنکه مشتری مبیع را حرز کرده باشد و اگر او را حرز
نکرده بیع روا ندارد والرجعة و دیگر رجعت است چنانکه اگر کسی مطلقه خود را گفت من با تو رجعت کردم اگر
زید بیاید یا بکر آید نشود والصلح عن مال و دیگر صلح از مال است چنانکه شخصی را مردیگری این سخن و
با وی صلح میکند بر بنده و میگوید صلح کردم از تو با دین خود که چندین است برین بنده اگر زید بیاید مثلاً اما
اگر صلح از خون عمد بود بشرط باطل نشود والابراء عن الدین و دیگر برادت دادن است مدیون را
از دین چنانکه دائن بمدیون گوید ... ... آیم مثلاً ترا ابراء بود والاعتکاف و دیگر اعتکاف
چنانکه کسی گفت بر من اعتکاف ما ... ... بیم نبود و این تعلیق لازم نگردد و اما این قسم گوید
این صورت تعلیق نذر جایز ... ... است والمزارعة و دیگر مزارعت است چنانکه شرط کرد
مزارعت در رد کردن ... ... ل کردن عمل کند والاقرار و دیگر اقرار است چنانکه گفت
فلانرا بر من صد درم ... ... فلان بیاید والوقف و دیگر وقف است چنانکه چیزی وقف
کرد بشرط آنکه او را ... ... خرج کند والتحکیم و تحکیم گرفتن چنانکه مدعی و مدعا علیه
حکم گرفتند و گفتند ... حکم است ... آنکه فلان کس بیاید و بقبول ... حکم بشرطی معلق کردن

روا بود و ما لا یبطل بالشرط الفاسد القرض و چیزیکه باطل نشود بشرط فاسد یکی قرض
چنانکه قرض داد شخصی را بر اینکه نویسد بر دست یا بر شریک خود بشهر دیگر تا ادا کند دین را والهبة و دیگر
بخشیدنست چنانکه زنی مهر بخشید شوهر را بشرط آنکه زن را طلاق نگوید پس هبه صحیح باشد شوهر او را اندکی
از آن باز دهد صدقه صحیح بود و شرط باطل والنکاح و دیگر نکاح است چنانکه زنی نکاح داد نفس خود
را بشرط آنکه ناکح آن زن را از شهر نبرد نکاح صحیح است بشرط وفا کند یا نه والطلاق و دیگر طلاق است
چنانکه زن را گوید ترا طلاق بشرط آنکه بعد از عدت شوهر دیگر نکند طلاق واقع شود و آن شرط
بر شرط مستقیم بود یا نه والخلع چنانکه زن خلع کند بشرط آنکه ولد صغیر بر آن زن باشد خلع تمام شود
و شرط لازم نباید والعتق مثلا بنده خود را گفت ترا آزاد کردم بشرط آنکه مرا اولاد یکی باز
ستانم عتق تمام شود و چیزی لازم نباید والرهن و رهن چنانکه چیزی گرو داشت بشرط آنکه اگر
ضایع شود چیزی ضایع بود بی بدله او از رهن روا بود و شرط فاسد والایصاء و وصیت کردن
چنانکه یکی دیگر را گفت اگر تو وصی من باشی بعد من ترا صد درم اجر کردم شرط باطل بود و صد درم
وصیت گردد والوصیة و دیگر وصیت چنانکه وصیت کرد ثلث مال بنام ولد اگر بعد از وی شوهر
نکند وصیت ثابت گردد و شرط باطل والشرکة چنانکه مال یکی از دو و شریک همان المال
و مال یکی دیگر مشتری و شرط کرد که منفعت و ضرر بالمناصفه شرکت صحیح بود و شرط باطل والقضاء
و قضای قاضی چنانکه بادشاه شخصی را گفت تو قاضی فلان شهری چون فلان جا بیائی حکم
و حکومت [illegible] قضا والکفالة و ضامنیت مثلا شخصی مبیع خرید و دیگر گفت اگر کسی حق این مبیع
ثابت کند منم ضامن کفالت و شرط هر دو صحیح بود [illegible] والحوالة چنانکه حواله شخصی دین کرد
و دیگر [illegible] حواله قبول کرد بشرط آنکه دین او [illegible] و دیگر [illegible] آن دین حواله روا بود
بشرط وفا کند یا نه والوکالة چنانکه گفت اگر [illegible] تو وکیل من باشی [illegible] فلان کار وکیل شود
والاقالة چنانکه شخصی بنده خرید از یکی به صد درم و تقابض بین کردند بعد از آن اقاله کردند تا اخیر
یکسال [illegible] صحیح بود تا اخیر والکتابة و مکاتب ساختن چنانکه شخصی بنده خود را مکاتب ساخت
بشرط آنکه از [illegible] بیرون آید کتابت صحیح بود و شرط باطل والاذن بالعبد اجازت دادن بنده [illegible]
مثلا اجازت داد بنده را [illegible] گفت که اجازت کردم این بنده [illegible]

نمی‌یابنا اورا و مرا خبر کنید بحضرة الوکیل و در دعوی چنانچه گفت که اگر این را هم مال است پس او راست
والصلح عن دم العمد و صلح کردن از خون عمد چنانکه گفت صلح کردم از خون عمد بشرط آنکه اگر فلان
بیاید والمزارعة و صلح از [illegible] نمی کرد و مزارعت چنانکه گفت صلح کردم [illegible] صحیح
صلح کرد از مال یا بعوض اگر فلان حاضر بیاید صلح باطل بود و بعقد الذمة و در عقد ذمه مثلا با ذمی یا قومی
از کفار صلح کرد بمال معین از سرای ایشان بشرط آنکه زیاده از آن نکنید عقد ذمه صحیح باشد
نه شرط و تعلیق الرد بالعیب و متعلق کردن خیار رد بعیب چنانکه مشتری گوید اگر امروز جامه را رد نکنم پس
راضی شدم بعیب پس شرط باطل شود و عقد صحیح و خیار الشرط یا معلق کردن در باز کردن [illegible]
بیع بشرط الخیار چنانکه مشتری خرید بخیار [illegible] پس گوید اگر باز نگردانم امروز راضی شدم و خیار باطل باشد یا
اگر [illegible] هم خیار من باطل است [illegible] خیار باقی بود و عزل القاضی و تغییر ساختن قاضی چنانکه پادشاه
بقاضی نوشت چون نوشته من برسد تو معزول [illegible] قاضی [illegible] معزول شد [illegible] که عالم بعزل
قاضی باشد باید و از ابطال [illegible] تعلیق عزل بشرط صحیح است

کتاب الصرف

این کتاب در مسایل صرف است هو آن در لغت بمعنی رفع است و شرعا
بیع بعض الاثمان ببعض فروختن بعض ثمنها ببعض دیگر و اطلاق ثمن بر طلا و نقره [illegible]
[illegible] یا غیر مضروب [illegible] فان تجانسا شرط التماثل
پس اگر هر دو طرف از یک جنس باشند شرط است برابری در قدر [illegible] والتقابض و شرط
قبض از هر دو جانب در مجلس عقد پیش از افتراق وان اختلفا جودة وصیاغة اگرچه مختلف باشند
از هر دو جانب [illegible] والا شرط التقابض فی المجلس و اگر هر دو جنس از یک
نباشند شرط بود قبض هر دو [illegible] فلو باع الذهب بالفضة مجازفة
صح پس اگر فروخت کسی طلا را بنقره [illegible] ان تقابضا فی المجلس اگر [illegible] قبض کردند
در مجلس عقد ولا یصح التصرف فی ثمن الصرف و درست نیست تصرف کردن در [illegible] صرف
قبل قبضه پیش از قبض [illegible] فلو باع دینارا بالدراهم پس اگر فروخت کسی دیناری را بدرهمها
واشتری بها ثوبا و خرید بآن درهم جامه پیش از قبض آن فسد بیع الثوب فاسد بود بیع جامه
[illegible] ولو باع امة مع طوق و اگر فروخت کسی کنیزکی با طوق نقره یا طلا [illegible] قیمة

کل الف چنانکه کنیزی بطوق که قیمت هر یک هزار درهم است بالفین بدو هزار درم ونقد من الثمن
الف ودو بدست گرفت از بهای هر دو والفا هزار درم فهو ثمن الطوق پس آن هزار درم بهای طوق بود
هم برابرست که هزار درهم مبهم داده باشد یا وقت دادن گفته باشد که بگیر از بهای هر دو همچنین است در شرح
وقایه وان اشتریها بالفین واگر خرید کسی آن کنیزک را که در گردن او طوق هزار درم است و بها
نیز هزار درم بدو هزار درم الف نقد والف نسیئة هزار درم دست بدست وهزار درم نسیه فالنقد ثمن الطوق
پس آن هزار درم که نقد است بهای طوق بود برابرست که مبهم بود یا در وقت دادن گفته باشد صریح که در بهای هر دو مثل سابق
وان باع سیفا محلی واگر کسی فروخت شمشیر که زیور دارد حلیته خمسین زیور او بهای پنجاه درم
بمائة بصد درم ونقد خمسین فهو حصتها و بدست گرفت پنجاه درم پس آن پنجاه حصه زیورست
وان لم یبین بعض است بر صورت از کنیزک و شمشیر یعنی اگرچه بیان نکرده باشد که این پنجاه یا هزار
حصه زیورست او قال من ثمنهما یا گفته باشد که بها بگیر در بهای هر دو یا اگر گوید که این قدر بهای کنیزک
وشمشیرست ودر صورت بها متعین گردد وبیع حلیه باطل شود ولو افترقا بلا قبض واگر جدا شدند بایع
ومشتری بی قبض ثمن زیور صحیح روا بود بیع فی الامة والسیف در کنیزک وشمشیر دون الزیور
واین وقتی است که ثمن درهم باشد ونیز از نقره یا طلا واین مبلغ بهای یا دانه بهای زیور باشد اگر
نقره زیور ومبلغ ثمن برابر باشد یا کمتر یا هیچ معلوم نشود درین صورت بیع روا نباشد همچنین است در
شرح وقایه واین صحت بیع در شمشیر وقتی بود ان تخلص بلا ضرر اگر جدا شود حلیه از سیف بی زیان
نقصان والا بطلا واگر جدا نشود زیور مگر بزیان باطل شود هر دو عقد ولو باع اناء فضة واگر فروخت
کسی آوند نقره وقبض بعض ثمنه وقبض کرد بعض بهای آن آوند وافترقا وجدا شدند صح فیما قبض
روا بود بیع در قدری که قبض کرده است مثلاً آوند هزار درم بود ودویست درم قبض کرد بیع در دویست
درم روا باشد ودر باقی آن بیع باطل وکان الاناء مشترکا بینهما وآوند مشترک باشد میان بایع ومشتری
وان استحق بعض الاناء واگر استحقاق کرده شد بعض آوند اخذ المشتری ما بقی بحصته بگیرد خریدار
آنچه باقی مانده بحصه آن بایع او رده یا بازدهد یعنی اختیارست خواه بحصه باقی آوند بحصه بهای آن بگیرد خواه
حصه خود باز گرداند ولو باع قطعة نقرة واگر فروخت پاره نقره را یعنی غیر مضروب وغیر معمول فاستحق
بعضها پس کسی مستحق بعض آن شد اخذ ما بقی بقسطه بلا خیار بگیرد باقی آن بی اختیار بحصه ثمن

بیع درهمین و دینار در وهست بیع دو درم و یک دینار بدرهم و دینار این یک درهم بدینار و بطور فرد
تا غنی بو روا نبود دکر بیر و شنید بصیقه و روا هست بیع یک کرگندم و یک کر جو بدو کر گندم و دو کر
جو و تماما و احد عشر درهما بعشرة دراهم و دینار و روا بود بیع یازده درم بده درم و یک دینار و درهم
صحیح و روا هست بیع یک درم صحیح و دو درهم غلتین بدو درم غله بل درهمین صحیحین و درهم غله
بدو درم صحیح و یک درم غله و غله آنست که او را سوداگران در معاملات نگیرند و در بیت المال او را نگیرند
و دینار بعشرة علیه و روا بود بیع یک دینار بده درم که بر بایع است چنانکه مرد را بر یکی ده درم هست و یک دینار
فروخت بده درم دین او و بعشرة مطلقة و دفع الدینار و تقاصا العشرة بالعشرة یا فروخت
دینار بده این ده درم مطلق یعنی اضافت نکرد بآن ده درم دین و دینار بکسی سپرد و ده درم از این
ده درم بها دینار را مقاصه کرد با آن ده درم دین و روا بود و دین ادا شد و غالب الفضة و الذهب
فضة و ذهب و درمی و دیناری که بیشتری نقره یا طلا بود آنرا حکم نقره و طلا بود حتی لا یصح بیع
الخالصة بها و لا بیع بعضها ببعض الا متساویا یعنی این حکم آنست که روا نیست فروختن نقره خالص
طلای خالص با این غالب نقره و طلا و فروختن بعضی بعضی از آن غالب مگر برابر ولا متساویا و وزنا
مگر برابر در وزن و لا یصح الاستقراض بها الا وزنا و روا نیست قرض گرفتن بآنها مگر بوزن
و غالب الغش لیس فی حکم الدراهم و الدنانیر و آنچه در وی غش زیاده بود آنرا حکم دراهم و دنانیر
نیست فصح بیعها بجنسها متفاضلا یس روا هست فروختن اینها بجنس خود زیاده یعنی
حکم متاع هست پس چنانکه بیع در متاع متفاوت روا هست همچنان در اینها و التبایع و الاستقراض
بما یروج صحیح است یکی بیع کردن و قرض گرفتن بچیزیکه رواج آن باشد وزنا و عددا
ای به عدد یا وزن او بهما یا بهر دو اگر رواج عدد و وزن هر دو باشد و لا یتعین بالتعیین و معین
نمیشوند دراهم و دنانیر مغشوش بمعین کردن تا زمانیکه رواج دارند و لکونها اثمانا از جهت بودن
آن مغشوش ثمنها در ثمنها معین نباشد اگر دادن رواج همان دراهم بدان ادا کرد و مثل آن را
کاسد شمارند صحیح بود و یتعین بالتعیین و معین میشود معین کردن ان کانت لا تروج اگر شد
که رواج ندارند زیرا که بمنزله متاع باشند و المتساوی کغالب الفضة فی التبایع و آنچه که در وی نقره
و مس برابر باشد باشد حکم آن همان است که در وی نقره غالب باشد در حق بیع و شرا تا روا نبود بیع او بجنس

مگر پدید نباشد ولا استقراض و در قرض گرفتن تا روا بود قرض گرفتن بوزن و فی الصرف کفالت الشی
و در صرف مانند آنست که در روغن زیاد بود و بیع المتبع تبع بنفع بیش تفاوت ولو المشتری به ولا زرع
کسے بدرمها که در روغن زیاد باشد و بفلوس نافقة شیئا یا خرید بفلوسها که رایج اند چیزی و کسد قبل
البیع و کاسد باشد آن بها یا آن فلوسها باطل باشد بیع باز گردد مبیع اگر موجود باشد و بهای آن نیز
و بقول ابی یوسف بهای آن لازم گردد که در روز بیع باشد و بقول محمد به بهای او لازم گردد بقیمت آخر روز
که بوی معاملت میکردند صح البیع بالفلوس النافقة و ان لم یعین و اگر چه
معین نکنند و بالکاسدة لا و بفلوس نافقه رایج بیع روا باشد همچنین اگر بفلوس غیر معین خرید روا نباشد ولو
اعطی صیرفیا درهما و اگر کسی صیرفی را درمی داد و قال اعطنی بنصفه فلوسا و گفت درمی بده
بده بدل نصف درم فلوس و نصفا و نصف آن چیزی خورد کم بودن نیم درم باشد بده الا حبة مگر یک حبه
کم از وزن نیم درم صح روا باشد این بیع

باب الکفالة

این باب در ذکر مسایل کفاله است هی آن کفاله در لغت بمعنی ضم است و شرعا ضم ذمة الی ذمة پیوند
ضمان ذمه کفیل بذمه اصیل و ذمه در لغت عهد است و شرعا محل عهد که روز میثاق میان خدا و بنده گذشته
است و بمعنی نفس و ذات استعاره است مطالبة نیز ضم است بمعنی کفالت پیوستن نفس ضامن با نفس
مدیون است از روی مطالبه تا مطالبه که بر اصیل مدیون بود بر ضامن نیز باشد و اصل دین بر گردن اصیل بحال
خود بود و بطور شافعی پیوستن ضمه است بدو در دین یا گویم پس در دین کردند و بطور مالک تبرع است
دین و تصح بالنفس و درست است کفالت بنفس و ان تعددت و اگر چه بسیار شوند مثلا کفالت بنفس کسی
بنفس گرفت از زید باز دیگر ضامن دیگر گرفت پس صاحب حق از هر که خواهد مطالبه کند و از
جمیع ایشان تواند که مطالبه نماید بکفلت بنفسه گفتن بآنکه من ضامن شدم بنفس او و بچیز
یعنی بلفظی که بیان کرده شود و آن لفظ از بدن چنانکه بروح او یا بجسم او یا رقبه او یا بجزو شایع
و بچیزی متفرق چنانکه گوید ضامن شدم بنصفه یا ثلثه او و بضمنته و بآنکه ضامن شدم او را
و بعلی و بر منست و الی و نیز بسوی منست یا به زعیم به و من ضامنم و قبیل به
بر و بوی و قبیل بمعنی کفیل است لا بانا ضامن لمعرفته نه بگفتن که من ضامنم شناختن او را و ان شرط
تسلیمه فی وقت بعینه اگر شرط کرد ضامن تسلیم اصیل را قول یعنی مطالبه در وقت بعینه

معین آمد شرع فیه مانند کفیل مکفول عنه را در آن وقت ان طلبه اگر طلب کند مکفول له
شد مکفول عنه را بیشتر و الحسیب المالک اگر حاضر کرد فبها و الا ضامن حاکم فان غاب بعلاه پس
الغایب کفیل مکفول عنه را کفیل مهلت دهد حاکم ضامن آمدن ذهاب و ایاب مدت رفتن و آمدن
آنجا یعنی مهل کرد تا اندر رفت و آمد آنجا الاجل مدت فان مضت و لم یحضره پس اگر مدت
آن قدر مدت کرد تا اندر آن رفت و باز آید ضامن و با مانند نکرد حبس کند او را
حاکم تا حبس را ماند باید و این در صورتیست که جای غیبت او معلوم باشد و ان غاب لا یعلم
مکانه و الرغایب شود مکفول عنه و معلوم نشود جای که کجاست لا یطالب به طلب نکنند کفیل را بنفس
مکفول عنه و این در صورتیست که کفیل و مکفول له متفق باشند در عدم علم جای او اما اگر مکفول له گوید که
ضامن جای مکفول عنه را می داند و کفیل منکر است و میگوید که من نمیدانم بعض مشایخ تفصیل کرده
اند که اگر او را سال است به تجارت مثل صرفی غیبت که آنجا میرود ضامن را تکلیف فلان آنجا کنند و بعض مشایخ
گفته اند که قاضی ... شود بقول ضامن ... تا معلوم شود ... ضامن ... بنفس مکفول
پس ... انکه کفیل ضامن بود و مکفول عنه انکه ضامن ... و ... حبس ...
انکه ... شاد ضامن ... مکفول آنچه ... حق ... سال پس اگر سپرد
کفیل مکفول عنه مکفول له را ... الا مکفول له ان ...
که ... کند مکفول عنه ... ... بیزار شد کفیل از کفالت برابرست که در جای
شهری ... باشد یا در شهری دیگر نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر در آن شهر که ضامن شده بود
... از کفالت برآید و الا نیز آید ... و ... مکفول عنه ...
قبول او ... الا ... تابع نشود ... انست باینکه اگر در ...
حق ... کرد ... که ... اینجا ... او کسی نیست از کفالت نیز آید و ...
... فی مجلس القاضی و اگر شرط کرد ... حق با ضمان سپردن مکفول عنه در مجلس قاضی
... در غیر مجلس قاضی از کفالت نیز آید ... بموت المطلوب
و باطل شود کفالت ... مکفول عنه و الکفیل و بمردن ضامن ... او ... و این در کفالت
بنفس ... کفالت بمال بود بمردن مطلوب کفیل باطل نشود بلکه ... کفیل ... آید

لا الطالب باطل شود کفالہ بسپردن مکفول لہ بلکہ واپس ان راحق طلب باشد و بری بدفعہ الیہ و
بیزار شود کفیل از کفالت بسپردن مکفول عنہ بصاحب حق وان لم یقل اذا دفعتہ الیک فانا بری
اگرچہ نگفتہ باشد در عقد کفالہ کہ ہرگاہ بسپرم بتو بیزارم از کفالہ و بتسلیم المطلوب نفسہ و بیزار شود
ضامن از کفالہ بسپردن مکفول عنہ نفس خود را بصاحب حق من کفالۃ از ضمانت بی خبر کفیل
لیکن اگر مطلوب بگوید کہ سپردم نفس خود ترا از جانب کفیل و نیست کفیل از کفالہ بر آید و بتسلیم وکیل
الکفیل و رسولہ و بر آید ضامن از ضمانت بسپردن وکیل و رسول او نفس مطلوب را بطالب و اینجا
نیز شرط نیست قبول طالب بلکہ تخلیہ میان طالب و مطلوب شدہ بس است کافی ضامن از ضمانت
لیکن اگر شخصی اجنبی کہ نہ وکیل کفیل و نہ رسول او نیست بلا امر خود مطلوب را بطالب سپرد و گفت کہ از جانب
کفیل سپاردم اگر طالب گوید کہ قبول کردم ضامن از کفالت بر آید و اگر قبول نکند کفیل بری نشود فان
قال ان لم اوف بہ غدا اگر گفت کفیل اگر نسپارم مطلوب فردا بطالب فہو ضامن لما علیہ پس او
ضامن باشد بچیزیکہ بر ذمہ مطلوب است از دین وغیرہ فلم یواف بہ غدا پس حاضر نساخت مکفول عنہ را بصاحب
حق فردا او مات المطلوب یا بمرد مکفول عنہ ضمن المال ضامن شود کفیل مال را کہ بر ذمہ مطلوب بود
در ہر دو صورت ومن ادعی علی آخر مائۃ دینار و اگر کسی دعوی کرد بر دیگری صد دینار را بر آنسب کہ
وصف آن بیان کرد یا نہ لیکن ہنوز اثبات آنہ با قرار یا بینہ نشدہ است فقال رجل ان لم اواف بہ
غدا پس گفت مردی اگر مدعا علیہ را فردا حاضر نکنم فعلیہ المائۃ پس بر آن مرد صد درم بود فلم یواف
بہ غدا پس حاضر نساخت مدعا علیہ نزد مدعی روز دیگر فعلیہ المائۃ پس بر آن مرد صد دینار لازم
شود نزد شیخین و بقول محمد کفالہ صحیح نباشد در بحا تفصیل است ولا یجبر علی الکفالۃ و جبر کردہ
نشود بر ضامن شدن بالنفس فی حد یعنی بحاضر کردن نفس در ہیچ حد نزد امام اعظم و بقول صاحبیہ در حد قذف
و قصاص قاضی جبر کند بدادن کفیل اما در تعزیر جبر کند باتفاق و توجہ و نہ در قصاص و لا یحبس فیہما
و بند نکند قاضی در دعوی حد و قصاص مدعی علیہ را حتی یشہد شاہدان تا آنکہ گواہی دہند دو گواہ
مستور او عدل یا یک گواہ کہ او را قاضی می شناسد بعدالت در ہر دو صورت گواہی دو گواہ مستور بند
نکند و بقول صاحبیہ بر وجہ قاضی حبس نکند او الشہادت کہ عدل و یا المال و لو مجہولا و بمال
و اگرچہ نامعلوم بود چنانکہ گوید ضامن ام کہ آنچہ بر فلان است یا بمالیکہ بر فلان لازم گردد اذا کان

دینا صحیحا وقتی که باشد مال دین صحیح و دین صحیح نیست که ساقط نشود مگر باداء آن یا ابراء
آن و این احترازست از مال کتابت چنانکه در کافیست و از مال زکوة چنانچه در نهایه است و از مال جزیه
که این همه دین ها صحیح نیستند و کفاله باین دیون درست نیست بکفلت عنه بالف متعلق است
بتصح یعنی صحیح است کفاله بمال بگفتن ضامن شدم از تو بهزار و بما لك علیه بگفتن ضامن شدم
بچیزی که ترا بر وی است و بما یدرکک فی هذا البیع و ضامن شدم بچیزی که لاحق شود ترا درین بیع
و این را ضمان درک گویند و صورتش آنست که شخصی مشتری را گوید من ضامن شدم اگر کسی مستحق این
مبیع شود و ما بایعت فلانا و بگفتن چیزی که بفروشی بدست فلان پس بهای آن بر من و ما
غصبك فلان فعلی و چیزی که واجب گردد بر فلان ضمان آن بر من و ما
غصبك فلان فعلی و چیزی که کشیده گیرد از تو فلان ضمان این بر منست پس هرگاه کفالت صحیح شد
فطالب الکفیل و المدیون پس طلب کند صاحب حق ضمان را یا مکفول عنه را بطور مالک مکفول عنه
بیزار شود و از دین مطالبه الا اذا شرط البراءة مگر وقتی که شرط کرده شود در کفاله براءة مکفول عنه
فحینئذ تکون حوالة و چون شرط براءة کرده شود در کفاله پس این هنگام کفاله حواله باشد کما ان الحوالة
بشرط ان لا یبرء بها المحیل کفالة چنانکه حواله بشرط اینکه باین حواله بیزار نشود حواله کننده
از دین این حواله کفاله بود و لو طلب احدهما و اگر مطالبه کرد صاحب حق کفیل را یا مکفول عنه را
مکفول به له ان یطالب الآخر او را حق است که مطالبه کند از دیگری مثلا از کفیل طلب کرده
از اصیل نیز حق طلب دارد و همچنین عکس این و یصح تعلیق الکفالة بشرط ملائم و درست است معلق
کردن ضمانت بشرطی مناسب کشرط وجوب الحق چنانکه شرط وجوب حق کان استحق
المبیع چنانکه گفت اگر کسی مستحق شود مبیع را او لامکان الاستیفاء یا شرط کردن ممکن بودن
تسلیم مکفول عنه یعنی هرگاه این شرط موجود شود و تسلیم مطلوب ممکن باشد کان قدم زید
چنانکه گفت اگر بیاید زید و هو مکفول عنه و حالانکه این زید مطلوب است و فایده قید آنست
که اگر اینکس اجنبی بود کفالة ذات او ثابت نمیشود از شرح هدایه او لتعذره کان غاب
عن المصر یا از جهت دشوار شدن وفا نمودن چنانکه کفیل گفت اگر غایب شود مکفول عنه از شهر
من ضامنم و لا یصح بنحو ان هبت الریح و درست نیست معلق کردن بشرطیکه نا ملائم کفالت است

بمانند اگر بمیرد و زید من ضامنم نفس او یا مال او و لا تصح الكفالة و يجب المال حالا اما عطف است
بما لا يصح يعني درست نيست تعليق ضمانت بشرطي غير متعارف و نفس ضمانت درست است بلكه عبارت و
لازم شود قول ابن نجيم اگر تعليق باشد كفاله بالمال فان كفل بما له عليه پس اگر ضامن شد كسي
ديگري برينكه ضامنست چيزي كه طالب است بر مطلوب فبرهن على الف پس دعوى كرد هزار
درهم بر مكفول عنه و گواهان گذرانيد بر آن هزار درهم لزمه و لا اصدق الكفيل لازم شود هزار درهم
بر كفيل و اگر او گواه نگذرانيد و مكفول له مدعي بود هزار درهم و ضامن بر خلاف آن اقرار كند قبول كرده
شود قول ضامن [illegible] چنانچه اقرار كند با سوگند او و لا ينفذ
قول المطلوب [illegible] يعني اگر طالب دعوى هزار درهم كرد و
گواهان نيز اورد و ضامن اقرار كند به بيست درهم شود با سوگند و مكفول عنه اقرار كند زياده از قدر اقرار
كفيل ضامن به قدر اقرار خود لازم آيد و بر مكفول له آنچه مطلوب اقرار كرده باشد و تصح الكفالة
بامر المكفول عنه او بغير امره و صحيح است كفاله بامر مكفول عنه يا بغير امر او فان كفل بامره
يرجع بما ادى عليه اگر ضامن شده بود كفيل گفته مكفول عنه رجوع كند بر او بهر آنچه داده باشد
اگر ادا نمي موافق كفاله كرده باشد چنانچه ضامن به درهم شده است به درهم جيد را ادا نمايد نيز جيد كرد و اما اگر ضمان
و ادا مخالف يكديگر باشد چنانچه ضمان به جيد بود و ادا كامل شده يا بر عكس آن پس رجوع به موافق
ضمان كند مطابق ادا ازين هست نهايه و ان كفل بغير امره لم يرجع و اگر ضامن شده باشد
بغير گفته مكفول عنه و ادا كرد مال ضمانت رجوع نكند يعني باز نخواهد از مكفول عنه آنچه ادا كرده است بلكه
تبرع او بطور مالك است و اجماعي است كه نكند بر مطلوب و كذا لا يطالب الاصيل بالمال قبل ان يؤدي عنه
و كفيل مال طلب نكند از مكفول عنه مال را پيش از ادا به مكفول له از جانب مكفول عنه و ان لوزم لازمه
پس اگر گرفته شد كفيل بمال لازم بگيرد مكفول عنه را و بري باداء الاصيل و برابر شد يعني فارغ شد
كفيل از كفالت با ادا كردن حق مكفول عنه را و بري باداء الاصيل او اخر عنه و اگر ابرا داد يا مهلت
داد صاحب حق مديون را اما عن الكفيل و تاخر عنه برابر باشد ضمان در صورت ابرا و مهلت بود
در صورت مهلت و لا ينعكس و عكس اين نباشد يعني اگر صاحب ابرا داد كفيل را يا مهلت كرد
الكفيل از حق خود ابرا داد و مهلت نباشد با صيل و اين بفيد ابراء كفالت است اما اگر در عين كفالة تاجيل كرد

یعنی مقدار با صیل مهلت با صیل بود ولو صالح احدهما و اگر صلح کرد اصیل یا کفیل با صاحب مال عن الف با خداوند حق هزار درم دین علی نصفه برء یا بر نیمه آن دین بری شدند هر دو از باقی یا نصف تا کفیل را حق نباشد که رجوع کند به پانصد درم بر مکفول عنه برابر است که صلح به پانصد نقد کرده باشد یا به متاعی که بهای آن پانصد بود و بر روایتی اگر صلح بجنس کرده باشد رجوع بتمام هزار کند و اگر بخلاف جنس صلح کرده است رجوع بتمام کند چنانکه مبسوطست لیکن باید که دانسته شود که روایت اول معمول بود

وان قال الطالب للکفیل برئت الی من المال و اگر گفت صاحب حق ضامن را برائت کردی تو یعنی ادا کردی تو بمن این مال بکفالة رجع علی المطلوب رجوع کند کفیل به مکفول عنه زیرا که اقرار است از طالب بقبض دین و فی برئت او برئتک لا و در گفتن طالب مر مطلوب را که بری شدی تو و نیز در گفتن ابرا دادم ترا از دین قرار بود از طالب رجوع بود کفیل را بر مکفول عنه و بطل تعلیق البراءة من الکفالة و باطل است شرط کردن برائت از ضمانت بشرطی مثلاً گوید اگر زید بیاید تو بری از ضمانت پس با بدن یا از کفالة نشود چنانچه از نهایه است و بر روایتی درست است معلق کردن برائت از کفالة بشرطی چنانچه از مجموع البحر بیست و این روایت اوجه است و الکفالة بحد و قود و حدود تعلیق یعنی باطلست معلق کردن ابرا باطلست بر ضمانت بنفس حد و قصاص اما ضمانت بنفس کسی که بر وی حد و قصاص است روا بود و مبیع و مرهون و امانة و باطلست کفالة بمبیع اگر چه اما چنانکه شخصی گوید مثلا ضامنم بمبیع از بایع و مرهون از مرتهن و با مانت از امین برابر است که امانت از ودیعت بود یا عاریت یا مضاربت و اما از مغصوبست بر تحقیق مبیع رهن که کفالة جایز است از آنچه که حیث تسلیم است چنانکه مبیع من غیرها وصح لو ثمنا مدد و درست است کفالة اگر مکفول ثمن بود چنانکه از جانب مشتری ثمن مبیع مکفول شود و مغصوبا یا مکفول به چیزی بود کار کسی غصب کرده باشد و شخصی از جانب غاصب برای رد ضامن گردد و مطلوب را مثل بهم در انجمه و تحصیل از کافی و مقبوضا علی سوم الشراء و درست است ضمانت اگر باشد مکفول بچیزی که مقبوضست بر قصد خریدن و در این نیز خلاف شافعی است و مبیعا فاسدا اگر مکفول به مبیع بود در بیع فاسد و کل دابة معینة عطفست بر قول کان ترجمه رند لیطل که بالا گذشت یعنی باطلست کفالة حمل بر دابه معین و ستور حمل بر دابه معین لیکن اگر دابه غیر معین بود کفالة حمل روا باشد مستاجر دابه کرایه کرده است از جهت حمل

استحق جز لقدمه همه باطل ست کفالة بخدمت عبد تا که بسبب خدمت کرایه گرفته شده است

وبلا قبول الطالب باطل ست کفالت بی قبول مکفول له فی مجلس العقد مجلس عقد کفالة الا

ان یکفل وارث المریض عنه مگر آنکه ضامن شود وارث کسی که مریض ست از جانب وی ازجهت

المکفول له برابر ست که آن مریض مکفول به مکفول له بیان کند یا نکند چنانکه مورث در حالة مرض

وارث خود گفت از جانب من کفیل باش برای قرض داران اما اگر بیگانه را گفت که من چنانچه شو

دین ضامن شد کفالة صحیح نباشد و بیک روایت صحیح باشد و نیز آن روایت بغیر گفتن مریض اگر

صحیح باشد همچنین ست در شرح سیخان بر دیده را امام اعظم رح و بقول ابی یوسف رح وال و دین میت

مفلس روا نیست کفالة آنست که مفلس مرد برابر ست که کفیل وارث او بود یا اجنبی نزد امام اعظم

و بقول ابی یوسف رح و محمد و شافعی رح جایز ست و همچنین ست در مختار که این نوع کفالة صحیح نیست

پس اگر مریض با ترکه بود کفالة صحیح باشد بقول صحیح بود که بسبب سعایت مریض این ارجاع صحیح نبود

وبالثمن للموکل و باطل ست کفالة وکیل ثمن چیزیکه وکیل ست بفروختن آن از جانب مشتری برای موکل

خود مثلا شخصی یکی را وکیل کرد بفروختن متاع خود و دیگری کند وی خرید و وکیل از جانب مشتری ضامن

شد برای موکل خود در ادای بها وبالمال و باطل ست کفالة مضارب برای صاحب مال بتسلیم

شاهی از مال مضاربت برای صاحب مال والشریک اذا بیع عبد و باطل ست ضمانت یکی

از دو شریک برای شریک دوم هرگاه که فروخته شد بنده مشترک میان هر دو از جانب مشتری صفقة

بیک عقد لیکن اگر یک شریک حصه خود بفروشد و شریک دوم ضامن مبلغ بهای وی شود از جانب

مشتری برای بایع این کفالة روا باشد وبالعهدة و باطل ست کفالة بلفظ عهده نزد امام ابوحنیفه

اعظم رح است وجه بطلان آنست که عهده در بیع معنی ضمان درکست و بجای خویش عهده

مشترک میان خط قدیم و معنی عهده و عقد خیار شرط پس باطل شد عمل بآن والخلاص

کفالة بخلاص نزد امام اعظم رح زیرا که خلاص نزد امام اعظم رح عبارت از خلاص ساختن مبیع

از مستحق و تسلیم بمشتری و این محال ست و بقول صاحبین رح رواست زیرا که نزد صاحبین رح ضمان

تام ست برای ادای ثمن مبیع وقت مستحق شدن آن مبیع او ومال الکتابة و باطل ست

بمال کتابت و همچنین لدین که غیر از مال کتابت ست و بر ذمه مکاتب برای مولی روا نیست

فصل این فصل در ذکر بعضے مسایل متعلق بکفالت است ولو اعطی المطلوب الکفیل
واگر مکفول عنه داد کفیل را مکفول به پیش ازانکه قضا کند او این مال را مدعی بر کفیل خود نمی تواند که ضمان واپس
باز گیرد آن مال را که در ذمه کفیل او کرد قبل ان یعطی الکفیل الطالب پیش ازانکه بدهد ضامن آن مال را در مکفول له
وطالب این چیز را مهلت کرده است بمدیون بکفیل مستحق ... باز نگیرد مکفول عنه از کفیل
وما ربح الکفیل له وانچه سود شود کفیل را از آن مکفول به مر آن کفیل را بود وندب رده علی
المطلوب و مستحب است باز دادن کفیل آن ربح بمکفول عنه لو شیئا یتعین اگر مکفول به که مکفول
عنه بضمان داده است چیزی است که متعین میشود مثلا شخصے بر شخصے گندم دینست و مدیون شخصی را
کفیل کرد و مدیون باز آن گندم بکفیل تسلیم کرد پس اگر کفیل آن گندم مقبوض را بفروخت وازو سودے کرد
مستحب است که کفیل آن نفع بمکفول عنه باز دهد نزد امام اعظم رحمه و در روایت جامع صغیر و بقول ابی یوسف
و محمد نفع آن باز ندهد بمکفول عنه بلکه نفع کفیل راست ولو امر کفیله ان یتعین علیه حریرا
واگر امر کرد کفیل را مکفول عنه انکه بتعین کند یعنی بخرد به بیع عینه بر مکفول عنه حریرا که تنها او
بعینه بود و بود او از ابریشم ففعل پس کرد کفیل گفته او یعنی به بیع حریری خرید فالشراء للکفیل
پس خریدن برای کفیل بود والربح علیه و فایده یعنی زیادتی از ثمن مثل که بایع را رسید بدین بیع
بر ذمه کفیل بود و صورتش آنست که شخصے را دینی بود ده درم بر مردے و مدیون شخصی را بدین ضامن داد و ضامن
را گفت که بیع عینه برای من بکن چیزی را بفروش مر مثل او و سود بدین بده این را اکنون و او همچنان کرد و بیع عینه
گویند اسرا اگر متاعی که بنقد ده درم ارزد به نسیه به پانزده درم بفروخته شد و پنج درم نفع میگیرد و مشتری
بعلت نسیه این نقصان قبول میکند پس کفیل که حریر ده درم به پانزده درم نسیه خریده این حریر او را
روا باشد و پنج درم که نفع باشد بایع بر ذمه کفیل بود و اصل را چیزی نگیرد و من کفل عن
رجل بما ذاب له علیه وکسیکه ضامن شد از مردے بچیزیکه واجب شود بر مکفول له برای مکفول
عنه او بما قضی له علیه یا ضامن شد بچیزیکه حکم کند قاضی مکفول له برای مکفول عنه فغاب المطلوب
پس غایب شد مکفول عنه فبرهن المدعی علی الکفیل پس گواه گذرانید مدعی بر کفیل ان له علی المطلوب
الفا انکه مرا بر ذمه مکفول عنه هزار درم لم یقبل قبول کرده نشود گواهان مدعی و بر کفیل حکم ادا
کرده نشود تا آنکه ... حاضر شود و گواهان ... بحضور قاضی حکم کند بادا الف ...

قاضی حکم باداء الف کند بر کفیل ولو برهن على ان له على زيد كذا و اگر گواه گذرانید که
مرا بر زید مثلا چندین دین است وان هذا كفيل عنه بامره یعنی این ضامن است از زید بامر او
کسی بامر او قضی به علیهما حکم کرده شود بآن درهم بر کفیل و اصیل مثلا شخصی دعوی کرد بر یکی
که ده درم مثلا بر زید دین دارم و زید غایب است و بر دیگری دعوی کفالت آن درم کرد و باین عبارت
گواهان گواهی دادند که مر این شخص را بر زید غایب ده درم است و عمرو بامر زید کفیل است باداء ده درم
قاضی حکم کند بر کفیل که ده درم باین مدعی بدهد و بر زید حکم دین کند که چون حاضر شود دهد که کفیل است
ده درم بدهد ولو بلا امره قضی علی الکفیل فقط و اگر گواهی دادند گواهان در صورت مسئله سابق با
که کفیل بی امر زید ضامن بوده است حکم کند قاضی بدین بر کفیل نه بر مکفول عنه و نیز اگر گواهان
گواهی دادند که در قضیه مذکور بر کفالت از جانب امر ساکت ماندند یا گفتند که نمیدانیم امر او باید که
درین صورت قاضی حکم دین کند بر کفیل اگرچه صورت این مسئله در بسیاری ازان مذکور نیست والکفالة
بالدرك تسليم و ضامن شدن شخصی به درک یعنی بازپس دادن ثمن مشتری بعد استحقاق کسی
به مبیع قبول کردن بیع است از بایع مثلا شخصی خانه فروخت و دیگری ضامن درک شد از بایع برای
مشتری این کفالة رضاست از کفیل به بیع بایع تا اگر بعد از ان دعوی کند بر آن خود و گوید که ملک
منست دعوی او مسموع نباشد و شهادته وختمه لا و گواهی نوشتن شخصی و مهر کردن بر صک
بیع از گواهی نوشته بر بیع مهر کنند تسلیم نیست پس اگر بعد ازین دعوی ملکیت آن مبیع کند دعوی او
مسموع باشد و این در صورتیست که در صک بیع بشخص نوشته باشد چنانکه فلان فروخت خانه بفلان
اما اگر در صک چنین مرقوم باشد که فروخت فلان ملک خود را یا فروخت ملک بات یعنی قطع کننده
حق دیگران و بر آن خط بیع گواهی نوشت یا مهر کرد و تسلیم بود و باز او را دعوی ملکیت نماند ومن
ضمن عن آخر خراجه و کسیکه ضامن شد از دیگری خراج او را یعنی خراج زمین او را که سلطان
زمین او وظیفه کرده است و چیزیکه [illegible] است بر ذمه او [illegible] یا کسی گرد [illegible] بخراج زمین او ضمن
نوائبه یا کسی ضامن شد از نائبهای او نایبه آنست که بیفتد بر آدمی بحق یا ستم چنانکه مزدوری کردن
جوی مشترک میان دو کس مثلا جوئیست مشترک در حق بکندن او افتاد و یک شریک اباکرد از کندن
و قاضی بشریک دیگر حکم کرد که نفقه کند از مال خود بر دو سه شریک پس حصه [illegible] دین [illegible] مطالبه

وکفاله صحیح باشد وقسمته وباکسی ضامن شد از قسمت دیگری ومعنی قسمت بعضی مشایخ گفته اند
که نزد وی اقسام مرادست وبقول بعضی احد الشریکین قسمت طلبید در چیزی مشترک ودوم اتباع و در
شخصی کفیل شد از قسمت صحیح باشد این در هدایه است یعنی مقاطعات دیوانیه که ماهیانه یا سه ماهه
یا شش ماهه مقرر باشد صحیح درست باشد کفارت در نصوص ها ومن قال لآخر واگر کسی
مردیگری را ضمنت لک عن فلان مائة ضامن شده ام برای تو از فلانی بصد درم الی شهر
تا مهلت یکماه فقال هی حالة پس گفت مقرله که آن صد درم فی الحال از جانب دیگری وی مقر شده
بکفاله ومیان هردو اختلاف شد در مهلت تا طالب دعوی ادای حق حال کرد وکفیل مهلت گفت فالقول
للضامن پس قول ضامن معتبرست با سوگند در ظاهر روایت وبقول ابی یوسف وشافعی رح
قول طالب است بخلاف اقراره که اگر اقرار بدین موصل کرد وگفت بلکه این دین حال ست قول قول
طالب است همچنین ست در شرح وقایه ومن اشتری امة وکفل له رجل بالدرک وکسیکه
خرید کنیزکی وکفیل شد برای مشتری مردی بضمان درک فاستحقت پس کسی مستحق آن کنیزک
شد لم یاخذ المشتری الکفیل مواخذه نکند مشتری ضامن را بهای داه حتی یقضی له بالثمن
علی البایع تا آنکه حکم کرده شود یعنی قاضی حکم کند بادای ثمن بر بایع از ظاهر روایت ودر روایت ابو یوسف
بمجرد معنای قاضی عقد فسخ شود پس درین روایت مشتری تواند که کفیل را بگیرد بثمن بیع پیش
از حکم قاضی

باب تکفل الرجلین والعبدین وعنه

این باب در ذکر مسایل کفیل شدن دو کس ست از یکدیگر از حرایر فرد وغلامان وکفاله از بنده دین
علیهما وکل کفل عن صاحبه دینی ست بر دو کس وهر یکی ضامنست از دیگری فما اداه
احدهما پس آنچه ادا کرده ست یکی از ایشان لم یرجع علی شریکه رجوع نکند بر شریک خود تا
نصف دین فان زاد علی النصف رجع بالزیادة پس اگر یکی زیادتی کرد در ادای نصف دین
رجوع کند بزیادتی بر شریک خود وان کفلا عن رجل وکفل کل عن صاحبه واگر ضامن
شدند دو کس از یکی وباز ضامن شد هر یکی با همراه خود فما ادی رجع بنصفه علی شریکه پس آنچه
کرده یکی از دو شریک رجوع کند به نیمه آن بر شریک خود او بالکل علی الاصیل یا رجوع کند تمام آنچه
[illegible] وان برئ الطالب احدهما اخذ الآخر بکله واگر ابرا داد مکفول له

نمایند وکفیل الکبیر تغیر بمدیین ولو افترق المتفاوضان واگر جدا شدند دو شریک مفاوضه
یعنی دو کس شریک بودند بشرکت مفاوضه و از شرکت جدا شدند مستکره ند تا مشترک را
بگیرد بگیر اخذ الغریم ایا شاء بگیرد این هر کدام اکه خواهد بکل الدین بمدیین واگر دا این یکی اگر
دو می سلبنی او اگر دیس حکم وی آنست که میگوید ولا یرجع در رجوع نکند او اکنشد حتی یودی
الاکثر من النصف تا آنکه زیاده ادا کند از نصف دین وان کاتب عبدیه کتابة واحدة واگر
مکاتب کرد کسی غلام خود را بیک کتابت وکفل کل عن صاحبه و ضامن شد هر یک از دو می
فما ادی احدهما رجع بنصفه پس آنچه ادا کرد یکی از آن دو مکاتب ادر صورتها الاخذ
ایا شاء بحصته من بدل عتقه بگیرد هر کرا خواهد بحصه کسی که اورا آزاد کرده است فان اخذ المعتق
پس اگر گرفت مولی آنرا که آزاد کرده است رجع علی صاحبه رجوع کند آن معتق بر دیگری که غیر معتق
ست وان اخذ الاخر لا واگر کسی ضامن شد از بنده بمالی که لازم شد به بعد عتقه چنین مالی که گرفته
شود از بنده بعد آزاد شدن او یعنی بنده محجور بود و اقرار کرد بدین پس این مالیست که از بنده
گرفته نشود پیش از عتق بسبب افلاس او فهو حال پس آن مال حال است درحق کفیل تا مکفول له
ادا کند و بر بنده رجوع کند بعد آزاد شدن او وان لم یسم واگرچه در کفاله بیان نکرده است کفیل
که کفیل بال حال است یا موجل ولو ادعی رقبة العبد واگر دعوی کند مردی رقبه بنده یعنی
غلامی دست یکی است و دیگری بر وی دعوی کرد که ملک منست وکفل به رجل و ضامن شد
بان بنده مرد دیگر فمات العبد پس مرد بنده فبرهن المدعی انه له پس گواه گذرانید مدعی
اینکه آن بنده از است ضمن قیمته ضامن شود کفیل بهای آن بنده ولو ادعی علی عبد
مالا واگر دعوی کرد بر بنده کسی مالی وکفل بنفسه رجل کفیل شد بنفس آن بنده مرد
فمات العبد بری الکفیل پس مرد آن بنده بری شد کفیل از کفالت ولو کفل عبد عن سیده
بامره واگر کفیل شد بنده از جانب مولی خود بامر مولی یعنی بنده غیر مدیون بود که اگر مدیون است امر
مولی بر وی نیست [illegible] بمنزله تبرع است [illegible] کفاله او از اجنبی
[illegible] نیست پس بر مولی [illegible] فعتق فادا [illegible] پس بعد از کفاله
بنده آزاد شد [illegible] شدن از کفالت [illegible] المولی لا یرجع واحد علی الآخر رجوع نکند [illegible]

المبیع یکی بود بگیری از مولی و نبلد نزد ما و بطور زفر رحمه بنده بر مولی رجوع کند زیرا که مانع رجوع
رق بود و آن رفت

كتاب الحوالة

این کتاب در ذکر مسائل حواله است بدانکه در حواله نیز چهار چیز اند یکی محیل و آن کسی ست که بر وی دین ست و به وی
حواله میکند و یکی محتال له و محتال و طالب و آن کسی ست که صاحب حق ست و مدیون دین او را
بر کسی حواله میکند و یکی محتال علیه ست و آن کسی ست که دین بر وی حواله میشود و قبول میکند ادای
دین و یکی محتال به ست و آن مال ست که بر ذمه مدیون بود تحقیق ست از معنی هی لغة تحویل له
لغة چه نست و شرعاً نقل الدين من ذمة الى ذمة نقل کردن دین ست از یک ذمه که آن ذمه
مدیون و مطلوب محیل ست به ذمه دیگری که محتال علیه بود و تصح في الدين و صحت حواله
در دین که وصف شرعی ست یافته شده ست بعقل و قابل نقل شرعی ست لا في العين نه در عین
خارجی زیرا که محسوس قابل انتقال حسی ست و لیس برضاء المحتال والمحتال عليه برضای
صاحب حق و کسیکه بر وی حواله میشود و برئ المحيل بالقبول و بیزار شود مدیون بقبول
کردن محتال له حواله بر محتال علیه من الدين از دین داین و این اختلاف ست میان
مشایخ رحمهم الله در اینکه حواله موجب ابراء ست محیل از دین ست یا از مطالبه اصحیح آنست که از
اصل دین ست و از امام خواهر زاده بقول ابویوسف رح تحویل دین و مطالبه ست و بقول محمد رح
تحویل مطالبه ست نه دین و بطور زفر رح محیل بیزار نشود هرگز ولم يرجع المحتال على المحيل و چون
حواله تمام شد و محیل بیزار گشت رجوع نکند محتال بر محیل بمطالبه دین الا بالتوی مگر بهلاک شدن
محتال به یعنی دین و در ظاهر روایت دیگر رجوع نکند بهلاک چنانچه شافعی رح
رجوع نیست وهو و آن هلاک شدن دین ان يجحد الحوالة
او یموت مفلسا یا بمیرد محتال علیه مفلس که نه مالی باقی
از وی رجوع نکند فان طلب المحتال پس اگر طلب کرد محتال
محیل را حواله کرده ست فقال المحيل گفت محیل احلت بدين
لی عليك حواله کرده ام دینی را که مرا بر تو بود وضمن المحيل مثل الدين ضمان شود
حواله کننده مقدار دینی که حواله کرده ست بر محتال علیه حاصل آنکه چون حواله تمام شد و محتال علیه

آنچه دین محیل بود ادا کرد و باز از محیل طلب کرد و گفت دین تو ادا کردم بحواله تو آنرا پس جواب گوید محیل در جواب گفت من حواله بر تو کرده ام دینی که بر تو بود و محتال علیه منکر است میگوید بلکه دین نیز نبود جواب محیل معتبر نبود بلکه مبلغ حواله محیل علیه بجواب گوید که قول قول منکر است پس محیل انکار علیه مضمون حواله ادا کند و بدانچه قول قول محیل ست زیرا که منکر است حق رجوع او محتال علیه را دعوی میکند فان قال المحیل للمحتال احلتك واگر گفت محیل مر محتال را حواله کردم ترا لتقبضه لی تا قبض کنی محتال بر آن سن یعنی ترا وکیل قبض کردم در حواله بر آن خود فقال المحتال احلتنی بدین لی علیك پس جواب او محتال که حواله کرده بدینی که مرا بر ذمه تو بود فالقول للمحیل پس قول قول محیل ست ولو احال بمال عند زید ودیعة واگر حواله کرد کسی بچیزی که او را بست نزد زید امانت صحت روا بود حواله فان هلك پس اگر هلاک شد امانت پیش از ادای آن بمحتال بری شد موضع چرا که لازم کرده بود بر خود او آن حواله از محل خاص پس لازم نشود او را ادای بعد هلاک آن محل معین از محل دیگر و از خلاصه است که اگر محیل بمرد پیش از قبض محتال المحتال به از محتال علیه نزد محل و میهلی دیگر نیز هستند پس محتال باقی شریک باشند و محتال به بود و اصل نبود از دیگران اهل دین مجیب است از قران خانی وکره السفاتج و مکروه ست سفاتج و اهل هند آنرا هندوی گویند و صورتش آنست که مرد مبلغی به تاجری که در شهر دیگرست میگیرد تا او مبلغ در آن شهر دیگر بوی ادا کند و وجه کراهت آنست که پیغمبر صلعم منع فرموده از قرضی که در وی منفعت بود و درین صورت نفع دفع از سقوط خطر راه تا اگر در راه ضرر شود در عوض ضامن بود و در روایتی ست که اگر منفعت شرط نبود و در عرف استعمال آن ثابت بکرده نبود چنانکه در هندست که مردم تجار در شهر ها تجارت میکنند و بیشتر کارهای ایشان که در شهری دیگر باشند و آنچه از مردم یکی از ایشان دین میگیرد دیگر بمطابق نوشته شریکی به آنجا ادا میکنند و هیچ خطر راه مضمون باشد زیرا که این مبلغ در راه نمی برد تا که بهمانجا خرج میکنند و در حاجات خود تصرف مینمایند احتمال است که بجهت حوایج مردم کراهت نباشد یا کراهت تنزیه بود والله اعلم بالصواب وفق ... والله و چون سفته نیز حوالت بنا بر آن در کتاب حوالہ آورد

کتاب القضاء

این کتاب در ذکر مسایل قضاست چون بیع و شرا و جمیع اقسام و کفاله و حواله معاملات ست و مردم را در معامله اکثر احوال

بیش می آید بنا بران کار آخر این همه کتاب کتاب القضا که قاطع منازعت ست آورد و قضا در لغت
اتمام شی ست قولاً و فعلاً چنانچه در جامع رموز ست و شرعاً قطع منازعت و خصومت ست و اهله
اهل الشهادة و مستحق قضا کسی ست که مستحق گواهی ست باسلام و بلوغ و عقل و آزادی و قضا
سخت ترین فرایض ست بعد از ایمان اشرف عبادات ست زیرا که بسبب این حق تعالی آدم علیه السلام
خطاب خلیفت داد و هر پیغمبر را علیهم السلام بآن امر فرمود تا خاتم الانبیا افضل الرسل علیه اکمل الصلوة را نیز بان
حکم شد پس قاضی نائب ست از خدا و رسول خدا جل جلاله علیه السلام و اگر شخصی که بغیر وی کسی
لایق قضا نیست و تقوی و امانت بود او پس بر وی واجب و اگر صالحی دیگر نیز هست اما وی
صالح ست پس او را مستحب اگر غیر او اصلح ست اختیار قضا او را مکروه ست و اگر در تقلید قضا از خود عجز بیند
خود را الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و لیکن الذین پس تقلید قضا نهایت
تاکید باید کرد خصوصا صاحب معین بزمانه خود گفته ست اکثر قضات زمانه ما ظالمانند پس وای بر قضات
این زمانه اللهم احفظنا بفضلک و عونک و الفاسق اهل القضاء و فاسق آنکه مسلمان ست و اقدام
بر کبیره میکند احیانا و یا اصرار بر صغیره لایق قضاست پس عدالت شرط اولویت ست نه شرط جواز
تقلید در ظاهر روایت و از اصحاب ما روایت ست که جایز نیست قضای فاسق و از خصاف طحاوی ست
که مرتشی و قاضی بتقلید قاضی نشوند کما هو اهل الشهادة چنانچه آن فاسق اهلیت گواهی
و عدالت شرط اولویت ست الا انه ینبغی ان لا یقلد مگر اینکه نمی باید فاسق را تقلید قضا
کرد و لفظ ینبغی در عرف فقها مستعمل میشود در جائیکه کم از وجوب نیاید و اره مستحب بود و درین اشارت ست
که هر عاصی شود بتقلید قضا برای فاسق چنانچه در جامع رموز ست و لو کان القاضی عدلا و اگر قاضی
در اول تقلید عادل بود و لایق قضا بفسق باخذ الرشوة پس فاسق شد بگرفتن رشوة لا ینعزل
معزول نشود و یستحق العزل و لایق عزل کردن باشد و خصاف در شرح آداب القاضی را باب جهل
و سوم آورده ست و هم مختار طحاوی ست اینکه اگر فاسق مقلد بقضا شود قاضی نگردد و اگر عادل بود
و فسق کرد عزل گردد دیگر فتن رشوة فاسق شود باتفاق و برابر ست که فسق بشرب خمر و زنا و بازی
نرد و شطرنج و شنیدن سرود بود یا بچیزهای دیگر لیکن تقلید بکند و صحیح ست لی فتح و اذا اخذ
القضاء بالرشوة لا یصیر قاضیا و اگر کسی گرفت قضا از والی یا از مستعدان والی برشوت داد آن

قاضی کردد والفاسق یصلح مفتیا و فاسق لایق نیست مفتی بودن را و قیل لا و مشایخ گفته اند
لایق نیست مر بدانکه و نیست مفتی اگر فتوی دهد بقول مرجوح و اگر قول مرجوح را فرق کردن نتواند
مفتی نبود ولا ینبغی ان یکون القاضی فظا غلیظا و نباید آنکه باشد قاضی درشت تند
جبار و عنیدا ستمگار و عنا کننده بر مردم وینبغی ان یکون موثوقا به و نباید که باشد
قاضی معتمد علیه فی عفافه در پرهیز خود از جمیع محرمات و مکروهات و عقله و صلاحه و عقل
خود و صلاح خود و فهمه و فهمیدن خود اختلاف در مسایل و اختلاف در عبارات و مغایرت
الفاظ و علمه بالکتاب و دانستن او کتاب را و بالسنة و بحدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم و
لفظ سنت شامل است قول پیغمبر را و فعل پیغمبر را پس باید قاضی که راویان و حدیث کرده اند از
گوهر شناسان ایشان و آنچه نقل کرده اند از ایشان همه سنت بود والاثار و اخبار صحابه و وجوه
الفقه و راهها علم فقه یعنی آنچه که باو مسایل فقه بنا شده اند و این نزد علمای اسلام
خاص است برای علم معانی که متعلق اند باو و درک معانی قرآن و سنت رسول علیه الصلاة
والسلام و اجماع امت و قیاس برای هر علم والاجتهاد شرط الاولویة در مجتهد بودن
قاضی اولویت است اگر شخصی مجتهد باشد قاضی ساختن او اولی بود و اگر مجتهد نباشد حافظ
اقاویل ائمه حرام نیست و اگر حافظ هم نبود پس عدل اولی بالفن تقلید بغیر این او هم
جایز است چنانکه بالا گذشت و اصح در تعریف مجتهد آنست که گفته اند که مجتهد آنست که حاوی
بود بعلم تفسیر و طرق و معانی آن و ام الکتاب قیاس ... اکثر ... چنین است
والمفتی ینبغی ان یکون هکذا و مفتی باید که متصف باشد و معتمد علیه بود در عقل و صلاح و فهم
علم کتاب و سنت و اخبار و آثار صحابه و وجوه معانی آن و کره التقلید لمن خاف الحیف و مکروه
تقلید قضا کسی را که بترسد از نفس خود ظلم یا از رعایت در قطع خصومات و ان امنه لا و اگر ایمن
بر نفس خود از آن مکروه نبود و البعضی علما بر آنند که اگر ایمن باشد ترک اولیست زیرا که اکثر علما اجتناب کرده اند
از تقلید چنانچه امام الائمه ابو حنیفه رضی الله عنه و شعبی خیر بود ولا یسال له و سوال نکند تقلید قضا
از زبان و دار تحقیق نا ... کسی که طلب کند قضا. تولیه او را تفویض نباید کرد زیرا که این دلیل
خیانت است ... در ... که ... قضا ... مخاطره

ویجوز تقلید القضاء من السلطان العادل والجائر ورواست تقلید که از دست
سلطان عادل بود یا ظالم و من اهل البغی واز دست باغیان و چون تقلید قضا امریست
مذموم ... وزین بانه فاسد لیکن فان تقلد پس اگر اختیار کرد کسی قضا یسأل
دیوان قاضی قبله بخواهد مجموعه ازان قاضی که پیش از وی بود وهی الخریطة التی فیه
السجلات وان دیوان خریطه ست که در وی نقل سجلها اند و سجل خط حکم ست والمحاضر
وغیرها محاضر جمع محضرست وآن قباله بود یعنی خطها ی بیع وشرا و هبه وقسمت وتقدیر
نفقها وغیره واین استارست که قاضی را باید که هر حکمی وخطی که بمحکمه او فیصل گردد نقل آنرا
نوشته نگاهدارد تا اگر ثانیا حال همان قضیه رجوع شود یاد نماند اعتماد بر نوشته و مهر خود بکند پس
محتاج باعاده گواهان نشود همان نقل سند قاضی باشد و چون بر مسند قضا نشیند ینظر
فی حال المحبوسین ملاحظه کند در احوال محبوسان و بپرسد از احوال هر یکی که بچه علت در بند ست
فمن اقر بحق پس هر که اقرار کند از بندیان پیش قاضی بحق کسی او قامت علیه بینة
یا گواهی دادند بحق کسی بر بندی گواهان الزمه نگاهدارد قاضی آن محبوس را والا نادی علیه
واگر اقرار نکرد محبوسی بحق کسی و نیز خصمی بروی گواهان نگذرانید هر روز که بمحکمه قضا نشیند ندا کند
بر دهی یعنی بگوید هر که مدعی فلان بن فلان بندیست حاضر شود تا زمانیکه مصلحت ببیند پس
اگر حاضر شود و تفتیش معامله ایشان کند واگر کسی حاضر نشود کفیل بالنفس بگیرد از وی وخلاص کند
اورا وعمل فی الودایع وعمل کند قاضی در امانتها که قاضی معزول نهاده باشد پیش امینان
وغلات الوقف و درغلها ی یعنی حاصلها ی وقف ببینه او اقرار گواهان یا باقرار
ذی الید حاصل عبارت انست که بقول معزول عمل نکند تا نزد وی ثابت نگردد و بجهت تاکید
آنچه ضمنا حاصل شده بود کانه صریح کرد و گفت ولم یعمل بقول المعزول وعمل نکند بگفته
قاضی معزول در اینکه امانت فلان کس ست و باین سپرده ام اگر ذو الید منکر همچنین ست در
شرح ... لا یعتمد ... اجرت ... الناس ... الا ان یقر ذو الید انه سلمها فیقبل قوله
فیها کما انیکه اقرار کند کسی که بدست او امانت این که قاضی بوی سپرده است پس بعد ازان
قبول کند گفته معزول در امانت و معزول له بدهد و یقضی فی المسجد و قضا کند یعنی قطع کند

خصومتها در مسجد و از کافی ست که در مسجدیکه در میان شهر بود همان اولیست در طوریکه فتی
بیج بکر رحمه الله نشستن در مسجد برای قطع خصومتها و بطور بالک آنست اگر در شهر نشنیند بکرده بود
اما اگر قاضی در مسجد بوده در آنجا قضیه حاضر شود و قطع کند با کی نبود و او جاره یا در خانه خود نشیند
دید هدیة الامن قریبه و باز گرداند و قبول نکند پیشکش هر کسی مگر از خویشان خود
اگر آن خویش را خصومت نبود و بکسی الا از و نیز مکروه باشد او ممن جرت عادته بذلك
یا قبول کند از کسی که قدیم عادت هدیه آوردن بقاضی باشد پیش از قضا بشرطیکه نبودن
اورا دعوی با کسی نابودن عادت قدیم و دعوة خاصة در و کند مهمانی و شرح دعوت عام
آنست که اگر میزبان داند که قاضی خواهد آمد مهمانی کند اما اگر مهمانی کرده است برابر است که قاضی
بیاید یا نیاید و اگر نیاید از کردن مهمانی پشیمان نشود که چرا کردم این مهمانی عام بود اما اگر میزبان از
خویشان قاضی است و خصومت با کسی ندارد و بقول محمد رحمه الله حاضر شود بدعوت خاص نیز و اجابت
کند و از حاشیه هدایه است که صدر الاسلام ابو البر ذکر کرده است که اگر مضیف را خصومت باشد
بکسی اجابت دعوت عام هم نکند ویشهد الجنازة ویعود المریض و حاضر شود قاضی
بجنازه و عیادت کند مریض را اگر مریض را با کسی خصومت نبود و الا مریض را نیز نرسد و نیتو
خصما حلوسهما واقبالا و انظر کند برابر کند قاضی میان هر دو خصم از در دی نشستن و پیش آمدن
ولتق من مشاورة احدهما و گوکه نگاه دارد خود را قاضی از راز گفتن با یکی از مدعی و مدعی علیه
والشارته و از اشارت کردن بیکی از خصمین وتلقين حجته و از آموختن حجت او را وضیافته
و از ضیافت یکی والضحك في وجهه و خندیدن در روی او والمزاح و خود را از مزاح
مطلقا باحد الخصمين یا هر دو یا بغیر خصمین وتلقين الشاهد و از آموختن گواه را که
چنین بگو نزد امام اعظم رحمه الله و محمد و بقول ابو یوسف رحمه الله تلقین شاهد روا بود در غیر محل تهمت و در غیر
حدود **فصل** واذا ثبت الحق للمدعي و وقتی که ثابت شد نزد قاضی یا امیر حق
برای مدعی بر ذمه مدعی علیه باقرار یا بگواه امر بدفعه امر کند مدعی علیه را بدادن حق بمدعی
فان ابی پس اگر داد بهتر و اگر ابا آورد و از دادن آن حبسه حبس کند قاضی او را و امیر اگر طلب کند
مدعی حبس کردن او را از انجا که مصلحت حبس در صورت اقرار و در صورت ثبوت حق بگواه ان جا

نیست بامر قاضی باداء حق وابای مدعی علیه از ادای برای بند کردن اگر مدعی طلب کند
پیش از امر قاضی باداء مدعی علیه ابا کند فی الثمن وحبس کند خصم را در بهای مبیع والقرض
والمهر المعجل ودر قرض ومهر زن که بی مهلت بود وما التزمه بالکفالة ودر ادای
چیزیکه لازم شده است مدعا علیه را بکفیل شدن لا فی غیره ان ادعی الفقر حبس نکند قاضی
مدعا علیه را در غیر مذکورات یعنی در ضمان غصب وتلف وارش جنایت بشرطیکه اگر دعوی کرد مدعا علیه
وقت امر کردن قاضی باداء حق افلاس خود را یعنی بیان کرد برای حکم اداء حق کرد قاضی را
جواب داد که مفلسم از کجا بدهم الا ان یثبت غریمه غناه مگر اینکه ثابت کند مدعی غنای او
فیحبسه بما رای یا توانگری او را پس بند کند او را حاکم تا آن زمان که مصلحت بیند ثم یسأل
عنه بعد از بند پرسد از وی فان لم یظهر له مال خلاه پس اگر ظاهر نشود او را مالی
بگذارد وش ولم یحل بینه وبین غرمائه وحیله نکند میان او ومیان غرما یعنی منع نکند
مدعی او را از همراه بردن او ورد البینة علی افلاسه ورد کند قاضی گواهان که بر افلاس
خود گذراند قبل حبسه پیش از بند کردن او یعنی اگر مدیون گواهان گذرانید بر فقر خود پیش
از آنکه قاضی وی را حبس کند گواهان او را قاضی قبول نکند واو را بند کند واز فضیلی ست که
گواهان افلاس پیش از حبس قبول اند وصورت گواهی افلاس آنست که گواه بگوید گواهی میدهیم که
فلان مفلس ست دست او جامه پوشیدن وجامه شب خواب دیگر ندارد یا بگوید که تنگ حال وکثیر
العیال وقلیل المال ست وبینة الیسار احق واگر مدعی گواهان توانگری گذراند ومدعا علیه
گواهان افلاس گواهان توانگری سزاوار تراند بقبول تا مدعا علیه را حبس کند وابد حبس الموسر
وهمیشه در قید دارد توانگر را یعنی اگر مدعا علیه اقرار بتوانگری کرد یا ثابت شد بر وی توانگری او
بند کند او را تا زمانیکه ادا کند حق مدعی را ولا یحبس الرجل لنفقة زوجته وبند کرده نشود مرد
بجهت ادای نفقه زن اگر ابا آرد لا فی دین ولده حبس کرده نشود در دین پسر خود اما پسر
دین پدر خود حبس کرده شود آنچنین ست در شرح الا اذا ابی من الانفاق علیه مگر وقتی که امتناع
آرد از دادن نفقه فرزند خود وی صغیر بود اما اگر صغیر مال دارد باید که نفقه از مال وی کند

باب كتاب القاضي الى القاضي

مسائل نوشتن کتاب یک قاضی بسوی قاضی دیگر در غیر حد و قصاص یعنی اگر مردی پیش قاضی
شهری آمد و گفت مرا با یکی دعوی است و او در فلان شهر است و گواهان من پیش من شهرند من عاجزم
از جمع گواهان و خصم پس گواهان من بشنو و بنویس کتاب بسوی قاضی آن شهر تا پی ما حق کند
حاصل آنکه بنویسد قاضی بجانب قاضی در همه معاملات در غیر حد و قصاص فان شهدوا علی خصم
حکم بالشهادة پس اگر گواهی دادند بر خصم حاضر بعد از انکار او از دعوی مدعی قاضی گواهان
ایشان بلازم شدن مضمون دعوی بر مدعا علیه وکتب بحکمه و بنویسد بحکم خود یعنی بنویسد
که حکم کردم باین چیز که ثابت شد نزد من بگواهان فلان بن فلان وهو المدعو سجلا
واین کتاب حکمیت که نام نهاده شده است سجل والا لا یحکم واگر خصم حاضر نبود قاضی
حکم نکند زیرا که قضا بر غائب است و قضا بر غائب جائز نیست وکتب الشهادة و نویسد
شهادت خود بقاضی دیگر لیحکم المکتوب الیه بها تا حکم کند قاضی که بسوی وی نوشته
میشود بدان شهادت وهو الکتاب الحکمی واین کتاب حکمیت حاصل آنکه کتاب که
بعد از حکم بر مشهود علیه بحضور وی یا بحضور وکیل وی است آنرا سجل گویند و آنکه پیش از حکم شده
آنرا کتاب حکمی گویند واین اصطلاح قضاة است چنانچه در شرح وقایه است وهو نقل
الشهادة فی الحقیقة و آن کتاب حکمی نقل گواهی است در واقع وقرء علیهم وختم
وسلم الیهم و بخواند آن کتاب را قاضی بر گواهان که بر این کتاب حکمی گواه باشند و مهر کند بر آن
کند و بسپارد بایشان زیرا که شهادت بغیر علم جائز نیست و مهر کند برای احتراز از تغیر و تبدیل فاذا
وصل الی المکتوب الیه نظر الی ختمه پس اگر رسید بسوی قاضی که نوشته است بجانب او
نظر کند قاضی بجانب مهر او ولم یقبله و قبول نکند مکتوب الیه این کتاب را بلا خصم و شهود
بغیر حضور مدعا علیه و بغیر گذشتن گواهان باین کتاب فان شهدوا انه کتاب فلان
القاضی سلمه الینا پس اگر گواهی دادند گواهان که بدرستی این کتاب فلان قاضی است که
سپرده است بما فی مجلس حکمه در مجلس حکم خود زیرا که اگر در مجلس حکم خود نسپرده باشد روا
نباشد چنانچه از نهایه است وقرء علینا و خواند آن کتاب را وختمه و مهر کرده است
بحضور ما ان بعد ادای شهادت بر آن مکتوب فتحه القاضی وقرء علی الخصم

مکتوب الیه کتاب را بخواند بر مدعا علیه و الزمه ما فیه و لازم کند او را چیزیکه در کتاب است یعنی حکم
کند باداء ما فیه بر خصم بر آمدعی و یبطل الکتاب بموت الکاتب و عزله و باطل شود کتاب بمرگ
کاتب و تغیر شان او و بقول ابو یوسف رح باطل نشود و بموت المکتوب الیه و باطل شود بمرگ
مکتوب الیه و بطور شافعی و احمد رح باطل نشود بمردن مکتوب الیه بلکه عمل کند بآن کتاب قاضی که قائم
مقام او شود چنانچه از نهایه است الا اذا کتب بعد اسمه و الی کل قاضی که نوشته قاضی کاتب در کتاب
بعد از نام مکتوب الیه و الی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین و بهر کسیکه رسد بسوی او از
قاضیان مسلمانان پس درین صورت کتاب باطل نشود بموت مکتوب الیه و این نزد ابو یوسف است
و بقول امام اعظم و محمد رح جایز نیست لا بموت الخصم باطل نشود کتاب بمردن مدعا علیه بلکه
قاضی مکتوب الیه حکم کند بر وارث او یا بر وصی او بدانکه کتاب قاضی بسوی قاضی وقتی جایز است که
در مدت سیر سفر که سه روزه است در ظاهر روایت و از ابو یوسف است که اگر اول روز بمحکمه قاضی رود
و شب بمنزل نتواند آمد کتاب قاضی روا بود درین قدر سیر باشد و علیه الفتوی همچنین است از سراجیه
در معدن و اگر مدعا علیه از قاضی مکتوب الیه بعد ثبوت حق مدعی بگریزد آن قاضی کتاب دیگر
بنویسد بقاضی شهری که در آن شهر رفته است و اگر از انجا نیز گریخت وی بقاضی دیگر نویسد همچنین
تا بسیم قاضی کذا فی جامع الرموز و مکروه نیست قضای زن و تقضی المراة فی غیر حد و قود
و حکم کند زن در غیر حد و قصاص نزد ما و بطور ائمه ثلاثه شافعی و احمد رح قضای زن هرگز درست نیست
و لا یستخلف قاضی و خلیفه نگیرد قاضی اگرچه مریض بود و یا عذری دیگر داشته باشد و اگر خلیفه بگیرد
حکم خلیفه جایز نبود الا ان یفوض الیه ذلک مگر آنکه امر کرده باشد امام قاضی را بخلیفه گرفتن
و چون قاضی را خلیفه گرفتن امر شد و وی خلیفه ساخت خلیفه بود از جانب امام نه از جانب قاضی
تا آنکه قاضی نتواند که او را عزل کند مگر آنکه مامور بود بنصب و عزل و همچنین است از کافی و
بطور احمد رح نایب گرفتن روا باشد قاضی را بغیر تفویض امام تا نیز لا نه المامور بالجمعه
بخلاف کسیکه امر کرده شده است از امام باقامت جمعه که او را خلیفه ساختن روا بود اگرچه از امیر
امر خلافت ندارد و اذا رفع الیه حکم قاض امضاه و چون برده شود حکم قاضی نزد قاضی دیگر
جایز دارد آن حکم را قاضی دیگر اگرچه قاضی اول در مختلف فیه حکم کرده باشد ان لم یخالف الکتاب

والسنة والاجماع اگر مخالف بود حکم قاضی اول قرآن و احادیث مشهوره و اجماع است
چنانچه بحلال بودن متروک التسمیه دانسته هم و حلال بودن نکاح مطلقه ثلاثه شوهر اول را بی وطی
شوهر دوم و حکم بطلان قاضی در مجتهدات همچنین است از نهایه و اگر قاضی حکم کند بر خلاف مذهب
خود بفراموشی روا نبود حکم نزد شیخین و بر رای کرد خلاصه است روا بود نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف
روا نبود اگر دانسته هم بر خلاف مذهب خود حکم کند روا نبود نزد صاحبین فتوی بر نیست و ینفذ
القضاء بشهادة الزور و روا بود قضا بگواهی دروغ یعنی شخصی دعوی کرد و گواهان گزرانید دروغ
و قاضی تزکیه کرد بر مدعا علیه یا داعی مضمون دعوی مدعی بآن شهادت این روا بود فی العقود
در عقدها مثل نکاح و بیع والفسوخ و در فسخها مانند طلاق و اقاله ظاهرا و باطنا از روی حکم
و دیانت تا اگر شخصی بر زنی که در نکاح کسی و عدت کسی نیست دعوی کرد بنکاح و زن منکر شد و مدعی
گواهان دروغ گزرانید و قاضی حکم کرد بنکاح این حکم درست بود ظاهرا درست باشد که بر زن اکراه
کند تسلیم نفس بر آن وی و دیانت آنکه مرد را وطی با وی حلال باشد و زن را دادن بوطی و را
حلال بود همچنین عکس این صورت که زن فرد دعوی کرد بنکاح بر مرد و امثال این در بیع و شرا و اجاره
اگر زنی دعوی طلاق کرد بر شوهر و گواه دروغ گزرانید و قاضی حکم کرد روا بود آنزا که بعد عدت
دیگری نکاح کند و آن مرد را جایز بود جماع نکاح سوم او و نکاح بجز اهرا و این نفاذ بر امام اعظم است
در یک قول از ابی یوسف رح و بقول دیگر از ابی یوسف رح و بقول محمد و شافعی دیانت روا نبود نیز
فیما بین العبد و بین العبید روا باشد لا فی الاملاک المرسلة نافذ نبود قضا بگواهی دروغ
از راه دیانت یعنی میان خدا و بنده در ملکهای مطلق یعنی در دعوی ملک بی سبب ملک کند مثلا
دعوی ملکیت طعام یا جامه یا اسپی یا زوجیت زنی یا دابه کرد و سبب تملیک از شرا یا هبه
یا ارث یا نکاح بیان نکرد و موافق همان دعوی گواه دروغ گزرانید و قاضی وی را حکم کرد حلال نبود
خوردن وی را آن طعام و پوشیدن آن جامه و سوار آن اسپ و جماع آن کنیزک و زن همچنین است
اناد بالقاضی للخصاف و معدن ولا یقضی علی الغایب قاضی حکم نکند بر آنچه غایب المجلس
برابر است که پیش از دعوی غایب شود یا بعد از دعوی و انکار و بقول ابی یوسف بعد از دعوی
و انکار غایب شود قاضی حکم کند بروی و بقول محمد اگر گواهان گزشتند و بعد از آن خصم غایب شد

تا قاضی حکم نکند برای وی همچنین قضا برین غایب هم روا نیست اما اگر با وجود آن قاضی حکم کرد برآ
غایب جایز باشد حکم او و قاضی دیگر را فسخ آن روا نباشد الا ان یحضر من یقوم مقامه
مگر اینکه حاضر شود در مجلس قاضی کسیکه قایم مقام بود بجای وی و حقیقةً کالنائب چنانچه نایب یا حکماً
و الوصی و چنانچه وصی که با نابت و نابت شرع قایم مقام او باشد او یکون ما یدعی علی
الغایب یا باشد آنچه دعوی میکند مدعی بر غایب سبباً لما یدعیه علی الحاضر سبب برای
چیز یکه دعوی میکند بر حاضر و سبب را مطلق گفت تا اگر سبب مقید بوقت باشد در ینصورت حاضر
از غایب خصم نبود مثل ادعی عیناً چنانچه دعوی کرد کسی عینی را که آن عین فی ید غیره در دست
دیگریست انه اشتریها من فلان الغایب که بدرستی عین خریده است مدعی از فلانی که
غایبست مثلاً دعوی کرد بر سرای که در دست دیگریست که آن سرای از فلان غایب خریده ام و آن
غایب مالک این سراست و ذی الید منکر شد و گفت سرای منست مدعی بر دعوی خود گواهان
گزراند قبول کرده شوند گواهان او و حکم بر مدعاعلیه و غایب بود تا اگر آن غایب حاضر شود و منکر شود آن
بیع التفات کرده نشود بسوی انکار او زیرا که قضا بروی گذشته است همچنین است در کافی و همچنین
اگر شخصی گفت زن غایب را که شوهر تو وکیل ساخته است مرا تا ترا پیش وی برم و زن گفت که شوهر مرا
سه طلاق گفته است و بر همین گواهان گزراند قبول کرده شوند گواهان زن تا کوتاه شود دست وکیل از
بردن او پیش موکل اما اگر در ینصورت غایب حاضر آید و منکر طلاق شود اعاده بینه لازم گردد ویقرض
القاضی مال الیتیم و قرض دهد یعنی قرض دادن قاضی مال یتیم روا است بکسی اگر مصلحت بیند
و چون قاضی مال یتیم قرض داد بکسی و یکتب الصك و بنویسد بر کاغذ مقدار قرض و نام مستقرض
در دفتر خود لا الوصی و لا الاب و قرض نه دهد یعنی قرض دادن مال یتیم را بکسی روا نبود اگر وصی یا پدر
صغیر بدهد اگر قرض دادند ایشان ضامن شوند باب التحکیم
این باب در ذکر مسایل حکم گرفتن است و تحکیم مصدر است یعنی ساختن دیگری را بر خود حاکم اذا حکما
دو کس اگر یکدیگر دعوی دارند حاکم کنند یکی را بر خود و چون حکم بمنزله قاضی است بنابر آن کاتب
باب مسایل حکم در کتاب القضا آورده لیحکم بینهما تا حکم کند بقطع خصومت میان ایشان فحکم
بینة او اقرار او نکول پس حکم کرد آن حکم بگواهان یا باقرار مدعاعلیه یا با آوردن

کشد فی غیر حد قود در غیر از دعوی حد و قصاص و دیة علی العاقلة و در غیر از دیت
بر عاقله صحیح روا بود اما اگر حکم بر قاتل بدیت کند در دعوی قتل خطا اگر چه با قرار جاهلیه
نیز روا باشد حکم او لمخالفة حکمه قاضیا و این صحت حکم و فتوی ست که آن حکم گرفته شده
صلاحیت قاضی شدن داشته باشد اگر لایق قضا نبود چنانکه بنده ست یا کودک یا
دیوانه یا کافر یا محدود در قذف روا نباشد حکم او بطور احمد رح حکم گرفتن در حد قصاص
نیز روا باشد و استثنای حد و قصاص و دیت بر عاقل اشارتست بر جواز تحکیم در غیر مجتهدات
چنانچه طلاق مضاف بشرط اما مشایخ ما وراء النهر گفته اند که در دعوی طلاق مضاف صحیح
بود بحکم حاکم که از بیم یا سوء تا مردم عوام دلیری نکنند همچنین ست از صدر شهید از ادب
القاضی در معدن و از مفتی در جامع منو و لکل ان یرجع قبل حکمه و هر یکی را ست از
متخاصمین آنکه بر گردد از تحکیم حکم پیش از حکم او فان حکم لزمهما پس اگر رجوع نکرد
تا آنکه حکم کرد حکم در میان متخاصمین لازم شود ایشان را حکم او و امضی القاضی حکمه اگر
بعد از حکم محکم رجوع آن قضیه بر قاضی کردند جایز دارد قاضی حکم او را ان وفق مذهبه
اگر موافق آید حکم حکم گرفته شده بمذهب قاضی تا اگر این قضیه بقاضی دیگر برند آن قاضی را
نقض حکم روا نباشد و اگر قاضی اول نقض کند جایز باشد زیرا که امضای قاضی اول نیز بر
ابتدای حکم ست همچنین ست از نهایه و الا ابطله و اگر موافق نباشد حکم محکم بمذهب قاضی
باطل کند حکم او را و بطل حکمه لابویه و ولده و زوجته و باطلست حکم حکم بر
مادر و پدر خود و فرزند و زن خود یعنی اگر میان دو کس خصومت بود و حکم گرفته کسی را
که پدر یکیست یا فرزند یکی یا شوهر دیگر حکم کرد بر یکی ایشان روا نباشد کحکم القاضی
چنانچه باطلست حکم قاضی بر یکی از ایشان بخلاف حکمه علیهم بخلاف حکم او
با قاضی بر ایشان تا اگر حکم یا قاضی حکم کند برای خصم کسی از ایشان روا بود مسایل
شتی ذکر مسایل متفرقه که تعلق بکتاب القضا دارند و چون این مسایل از ابواب
کتاب القضا خارج بودند اما با آن مناسبت داشتند بنا بر آن کاز جدا از ابواب مستقل

وسوراخ نکشاید در پایین یعنی اگر خانه مشترک ست میان دو کس و پایین آن بیک کس و
بالای آن بدیگریست و آنکه در پایین ست او را حق میخ زدن و روزن کشادن در دیوار
نیست نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین اگر صاحب علو را ضرر کند میخ زدن و روزن کشادن
روا نبود و اگر ضرر نکند روا باشد و مختار برای فتوی همین ست کذا من الترجیح بلا رضا
ذی العلو بغیر رضای صاحب بالاخانه زایغة مستطیلة کوچه ایست دراز تنشعب
منها مثلها بر می آید ازان کوچه کوچهای دیگر باشند آن غیر نافذة چنین کوچه ها که برآینده
نیستند از طرف دیگر لا یفتح اهل الاولی نکشایند ساکنان کوچه اولی یعنی مستطیل فیه
بابا در آن کوچه غیر نافذه دروازه بجهت برآمدن و درآمدن خانه خود را و این اشارت ست
که اگر روزن برای باد یا روشنی کشایند روا باشد بخلاف المستدیرة بر خلاف کوچه
مدوره که ازان مستطیل برآمده ست و نافذ نیست کشادن دروازه دران مستدیره برای
مردم کوچه مستطیله روا بود ادعی دارا فی ید رجل شخصی دعوی کرد بخانه که در دست مرد
انه وهب له فی وقت که بخشیده ست ذو الید مدعی را و تسلیم وی کرده ست در فلان
وقت و ذو الید منکر ست از هبه و تسلیم فسئل البینة پس خواسته شد گواه از وی فقال
جحد منها پس گفت مدعی که پیش ازین ذو الید از هبه منکر شده بود و برگشته یعنی از
گواهان هبه عاجز آمده و دعوی شرا کرده باین تاویل و گفت فاشتریتها پس خریدم
آنخانه از وی و برهن علی الشراء و گواه گذرانید بر خریدن قبل الوقت الذی
یدعی فیه الهبة پیش ازان وقت که دعوی هبه کرده بود در آن وقت لا یقبل قبول کرده
نشود بینه او و من قال لاخر کسیکه گفت دیگری را اشتریت منی هذه الامة خریدی
از من این کنیزک فانکر پس منکر شد آنکس از خریدن کنیزک للبایع ان یطأها مر بایع
راست یعنی آن مالک گفته بود بدیگری که خریدۀ تو از من این کنیزک را نزدیکی کند کنیزک
مذکوره ان ترک الخصومة اگر گذاشت گویند یعنی مدعی بیع خصومت حاصل آنکه اگر بعد
از دعوی شرا کنیزک خود بر دیگری و انکار او اگر خصومت گذاشت و در آن تفنی شد بر فسخ وطی
کردن آن کنیزک او را روا بود نزد ما و بطریق فرز روا نبود او را نزدیکی کردن اگر چه خصومت

ترک دعوی اما اگر دعوی بگذارد باتفاق دعوی نکند ومن اقر ببعض عشرة وکسی که اقرار کرد
بقبض کردن ده درم ثم ادعی انها زیوف بعد ازان اقرار دعوی کرد که آن ده درم زیف بودند
صدق قبول کرده شود وگفته اند ابرار است که این دعوی نزدیک متصل اقرار شد یا منفصل چنانچه
در آخر اقرار مبسوط است ومن قال لك علی الف واگر کسی گفت دیگری را ترا هست بر من هزار
درم ثم صدقه پس ذکر کرد مخاطب اقرار مقر را یعنی گفت مرا بر تو چیزی نیست وبعد ازان تصدیق
کرد فلا شیء علیه پس چیزی نبود مقر له را بر مقر ومن ادعی علی اخر مالا وکسیکه دعوی کرد
بر دیگری مال فقال ما کان لك علی شیء قط پس منکر شد مدعا علیه وگفت ترا بر من
چیزی نیست هرگز فبرهن المدعی علی الف پس گواهان گذراند مدعی بر هزار درم وهو
برهن علی القضاء وآن مدعا علیه گواهان گذراند بر ادای آن هزار درم او الابراء یا ابراء
گذراند بر ابرا قبل قبول کرده شود دفع مدعا علیه وبطور ز دفع قبول نبود در هر دو صورت
ولو زاد ولا اعرفك لا واگر مدعا علیه بعد از انکار گفتن ما لك علی شیء قط زیاده کرد لا اعرفك
نمی شناسم ترا وبعد از گذراندن مدعی گواهان بر هزار درم گواهان مدعا علیه گذشتند بر ادا یا بر ابرا
قبول کرده شوند گواهان او بلکه حکم کرده شود که ادا کند هزار درم بر مدعی وقدوری از اصحاب ما
ذکر کرده است که گواهان او قبول کرده شوند در ین صورت نیز همچنین است ومناسب بجهت
فتوی همین است زیرا که مدعا علیه برای تغلیط میگوید که ترا نمی شناسم ونیز محتجب یعنی اگر
کارهای خود نمیکند ونه نی مخدره یعنی پرده نشین گاهی است از جهت دفع شر وبد شر را از سر وا
خود بوکالت کسی مضمون دعوی ادا کنند ومدعی با نمی شناسند وبعد ازان می شناسند پس
امکان توفیق نیز هست واین در هدایه است ومن ادعی علی اخر وکسیکه دعوی کرد بر
دیگری انه باعه امته این که فروخته است بدست وی کنیزکی فقال لم ابعها منك
پس گفت آن دیگر که نفروخته ام ترا فبرهن علی الشراء پس مدعی گواهان گذراند بر خریدن
وقاضی حکم داد کنیزک کرده برای مدعی ومدعی کنیزک از وی قبض کرد فوجد بها عیبا
پس یافت مدعی بآن کنیزک عیبی وخواست که رد کند بعیب فبرهن البایع انه برئ الیه من
کل عیب لم یقبل پس گواه گذراند فروشنده که مشتری بیزار شده است ترا از هر عیبی وقت شرا

قبول کرده نشوند گواهان بایع نزد ابو یوسف رح رد قیمت که گواهان بایع شنیده شوند و یبطل
الصك بان شاء الله تعالى و باطل شود اقرار و شرا بنوشتن ان شاء الله تعالى در آخران
وصورتش آنست که شخصی اقرار دین یا شرا نوشت و در آخر آن نوشت هر کسی که این خط پیدا کند
او ولی قبض این دین باشد و غرض از ین تعمیم وکالت قبض دین ست یا انکه اگر مستحق این مبیع
ظاهر شود من از عهده آن برآیم ان شاء الله تعالى تمام صك باطل شود نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبین همان آخر صك باطل شود حاصل انکه نزد امام اعظم رح استثنا متصل تمام صك ست نزد ایشان
باخر صك متصل شود و ان مات ذمی و اگر بمرد شخصی ذمی و زن او مسلمه ظاهر شد و چون وارثان او
قیمت ترکه او خواستند از حضار زوجه امتناع آورد فقالت اسلمت او قالت زوجته اسلمت
بعد موته گفت زوجه او در دعوی ارث که اسلام آوردم بعد از مردن شوهر و خواست که ترکه
بگیرد و قالت الورثة اسلمت قبل موته و گفتند وارثان در جواب زن دلیل امتناع از ارث زن
اسلام آورده پیش از مردن شوهر فالقول لهم پس قوی قول وارثانست و زن از ارث محروم
بطور زفر قول ورثه معتبر نبود و زن ارث بگیرد و ان قال المودع و اگر گفت امانت دارنده
هذا ابن مودعی این پسر امانت سپارنده منست و لا وارث له و نیست وارثی او را غیره
غیر از ین دفع المال الیه بدهد امانت را بانکس یعنی شخصی مرد و نزد یک امانت و ماند
وآن امانت در امر دیگر را پیش قاضی آورد و گفت این پسر متوفی منست که امانت او بر منست و او را
وارثی دیگر نیست قاضی امر کند تا امانت بآن مرد بدهد و ان قال لآخر هذا ابنه ایضا
و اگر گفت دیگری را یعنی دیگر آورد پیش قاضی و گفت این نیز پسر همان میت است برابر است
که در همان مجلس بگوید متصلا یا در مجلس دیگر فکذبه الاول و تکذیب کرد او را نخستین یعنی
انکه او را اولا پیش قاضی آورده بود و گفته بود که این پسر میت که ودیعت او نزد منست
و هیچ پسر دیگر ندارد فقضی للاول حکم کرده شود برای مقر له اول یعنی مال امانت بهمان
مقر له اول بدهد و بدیگری چیزی ندهد میراث قسم بین الغرماء میراث شخصی ست که قسمت
کرده شده میان غریمان یا وارثان باینکه ثابت شد دین برای غرما یا قاضی حکم بدین کرد برای
ایشان و احتمال ست که دائن دیگر نیز باشد زیرا که گواهان گواهی نداده اند که غیر این دائنان

واین دیگر نمیدانم این بیت را پس قاضی تامل کند اگر وارثی پیدا نشد قسمت کند و مال
وارثان لا یکفل منهم ضامن نگیرد از وارثان نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین ضامن
بگیرد قاضی از وارثان اگر دین را شخصی دیگر ظاهر گردد و ثابت شود موافق قسمت جواب گوید
و لا من وارث وضامن نگیرد از وارثی بعد از ثبوت ارث بهمان صحت دین واین در
صورتیست که دین وارث بگواهان ثابت گردد اما اگر باقرار ثابت شود باتفاق ضامن باید
گرفت و لو ادعی دارا ارثا لنفسه واگر دعوی کرد مردی ارث خانه برای خود و لاخ غائب
وبرای برادرے که غائبست وبرهن علیه وگواهان گزراند که پدر او مرده است وآن خانه
ارث گذاشته میان او وبرادرے که غائبست وسوای این هر دو وارثی نیست اخذ نصف
المدعی بگیرد نیمه آن دار مدعی پس فقط نه آن نصف حصه برادر غایب بلکه حصه او بدست
ذی الید باید گذاشت نزد امام اعظم رح برابر است که ذی الید مقر بود یا منکر و بقول صاحبین
اگر ذی الید منکر بود قاضی حصه غایب از دست او بگیرد و بدست امینی دیگر نگاه دارد
اما اگر دعوی بر چیزی از منقولات است بالاتفاق قاضی از ذی الید بگیرد ومن قال کسیکه
گفت مالی وما املك فهو للمساکین چیزیکه مراست یا چیزیکه من مالک اویم پس این چیز
برای مسکینان صدقه باشد فهو علی مال الزکوة پس آن گفتن او واقع شود بر مال زکوة
یعنی مالی که واجب شود بروے زکوة همان مال صدقه گردد نه مالهای که در ایشان زکوة نیست
چنانچه زمین و بندگان وجامهای پوشیدنی و قیاس آنست که در گفتن لفظ مالی تمام مال صدقه گردد
چنانچه قول زفرست و بروایتی ابویوسف از امام اعظم رح در گفتن ما املک تمام مال صدقه گردد ولو
اوصی بثلث ماله فهو علی کل شیء واگر وصیت کرد شخصی وقت نزع بثلث مال خود پس
آن وصیت واقع شود بر هر چه در ملک اوست وقت وصیت ومن اوصی الیه کسیکه وصیت
کرد شخصی بسوی او یعنی کسی وقت مردن شخصی را وصی ساخت ولم یعلم بالوصیة ونمیداند که وصی
کرده شخصی او را وصی ساخته است ومیتواند که اوصی الیه صیغه مجهول بود ونیز لم یعلم ومعنی آن باشد
کسیکه وصیت کرده شده ومعلوم نکرده شده او را آن تفویض وصایت پس او وصی بود باتفاق
فهو وصی پس او وصی است یعنی شرط علم نیست در وصیت تا اگر پیش از علم بوصیت تصرف

اند در آنچه او را موصی وصی ساخته است روا بود تصرف او و بقول ابی یوسف رح وصی نگردد
بخلاف الوکیل بخلاف وکیل که علم وکالت شرط است در تصرف او مثلا مردی زید را
وکیل ساخت بفروختن اسپ خود زید را خبر وکالت خود نیست و زید اسپ او را فروخت بعد ازان
حال که او را خبر نیست بوکیل شدن خویش از مالک اسپ بیع زید روا نباشد یعنی صورت بیع
بیع فضولی گردد و بیع لازم نگردد و صح اعلامه بالوکالة وکسیکه دانا نید او را امری بوکالت بود
مثلا بخریدن شتر آنکس باعتماد خبر او شتر خرید صح تصرفه روا بود تصرف یعنی خریدن شتر او
واقع شود برای موکل برابر است که مخبر آزاد بود یا بنده کودک بود یا بالغ عدل بود یا مستور
یا فاسق ولا یثبت عزله الا بعدل او مستورین وثابت نشود تغیر شدن تغیر
موکل مگر بخبر یک عدل یا دو مستور نزد امام اعظم رح و بقول ابی یوسف رح عزل وکیل مثل تفویض وکالت
است در ثبوت بخبر عدل فاسق و مستور پس اگر موکل وکیل را عزل کرد آنچه تصرفات کند از بیع
و شرا و غیرهما پیش از علم بعزل بنصاب شهادت روا باشد اگرچه عدل یا فاسق یا مستور یا بنده
او را خبر کند بعزل نزد امام اعظم و محمد رحمهما کالاخبار للسید بجنایة عبده جنایت ثابت
نشود خبر مولی بجنایت بنده او مگر بخبر کردن یک عدل یا دو مستور حاصل آنکه بنده شخصی اگر جنایت
کرد بخطا مولی را اختیار است که همان بنده را بدل جنایت بصاحب حق بدهد یا فدیه بنده ارش
جنایت بدهد و اگر آن بنده جانی را آزاد کرد و علم جنایت او نداشت بر مولی واجب نیست الا قیمت اگر
اندک بود از قیمت ارش و اگر بعد از علم جنایت آن بنده آزاد کند یا بفروشد بر مولی ارش معین
گردد چنانچه تفصیل این در کتاب الجنایات بیاید انشاء الله تعالی و خبر شدن مولی ثابت نشود
تا یک عدل یا دو مستور خبر کنند پس اگر مولی را یک عدل خبر کرد بجنایت بنده حکم خبر ثابت شود
تا اگر آن بنده جانی را بفروشد واجب شود بر مولی قیمت اگر قیمت اندک باشد از ارش و ارش اگر
اگر ارش اندک باشد از قیمت و اگر یک عدل یا دو مستور خبر کرد نه علم ثابت گردد به بیع و عتق
بنده مذکور ارش معین شود بر مولی همچنین بعینه در شرح وقایه و للشفیع والبکر ثابت نشود
خبر بیع و نکاح مر شفیع او بکر را مگر بخبر کردن یک عدل یا دو مستور تا اگر شخصی خانه فروخت
و همسایه احق بشفعه و شفیع را خبر شفعه ثابت نشود مگر باخبار یک عدل یا دو مستور تا اگر

یکی مستور او را خبر کرد به بیع خانه و وی خاموش ماند تسلیم شفعه نبود از وی و همچنین اگر بنده
را خبر بجنایت او شد که مطلق یک مستور و او خاموش ماند رضا بنکاح نباشد تا یک عدل یا دو مستور او را
خبر نکنند والمسلم الذی لم یهاجر الینا ثابت نشود خبر لیشرایع مسلمانی را که ایمان آورد و هجرت نه
وارحرب بدار اسلام نیامده است بخبر کردن یک مستور مگر آنکه دو مستور یا یک عادل او را خبر کنند
تا بعد خبر کردن یک عدل یا دو مستور شرایع اگر بجا نیارد قضا واجب شود بر وی ولو باع القاضی
او امینه عبدا للغرماء و اگر فروخت قاضی یا امین قاضی بنده برای دائنان یعنی اگر
شخصی بمرد یکی ابر وی و سیت درم دین ماند و یک بنده از وی ماند و قاضی یا امین قاضی آن
بنده را فروخت بجهت ادای دین قرضداران واخذ المال فضاع و گرفت بهای آن بنده
از مشتری پس ضایع شد آن مبلغ از قاضی یا نایب واستحق العبد و استحقاق آورده شد بنده
یعنی شخصی مستحق آن بنده شد لم یضمن ضامن نشود قاضی بهای آن بنده ورجع المشتری
علی الغرماء و رجوع کند خرنده بر قرضداران وان امر القاضی الوصی ببیعه ثم
و اگر امر کرد قاضی وصی را بفروختن بنده بجهت دائنان برابر است که وصی میت بود یا
وصی قاضی یعنی برای ادای دین دائنان فاستحق او مات پس مستحق پیدا شد بآن بنده
یا بمرد آن بنده قبل القبض پیش از قبض کردن مشتری آن بنده او ضاع المال و ضایع
شد مبلغ ثمن آن بنده بدست وصی رجع المشتری علی الوصی رجوع کند خرنده ثمن
بنده بر وصی وهو علی الغرماء و وصی رجوع کند بر قرضداران ولو قال قاضی و اگر
گفت قاضی عدل عالم چنین قاضی که عدل است و عالم است قضیت علی هذا بالرجم
حکم کرده ام برین مرد سنگسار کردن او بالقطع یا ببریدن دست او بالضرب یا بزدن حد
فافعله پس بکن تو آنچه ما حکم کرده ایم برین مرد یعنی قاضی حکم این چیز با کسی میکند
که وی حاضر بود در محکمه اثبات و حکم شده از وی مرید لیکن قاضی عدل است و عالم
وسعک فعله روا باشد ترا بجا آوردن امر قاضی اما اگر قاضی فاسق بود در مراتب
اگر قاضی عالم بود یا جاهل عمل بود بر قول او روا نباشد اگر شاهد یا اقرار شاهد نکرده
و همچنین اگر عادل جاهل بود و بجبر گفتن او عمل بکن نیز مگر آنکه قاضی تفسیر موجب حکم او بیان کند

اگر تفسیر نیکو کند ممکن باشد عمل کردن واگر نه عمل کردن ممکن نباشد و از امام محمد ست در قول ثانیه که ممکن نبود عمل بقول قاضی تا گواهان یا اقرار دیده نشود زیراکه قول قاضی احتمال غلط و شبهه دارد تدارک ممکن نیست و اکثر مشایخ ما رحمهم الله درین زمانه عمل بقول محمد رحمه الله کرده اند بجهت فساد قضاة این زمانه همچنین ست از نهایه شرح هدایه وان قال قاضی عزل لرجل واگر گفت قاضی که معزول شده ست شخصی را اخذت منك الفا گرفته ام از تو هزار دینار مثلا ودفعته الی زید و داده ام بزید قضیت به علیك بنا برانکه حکم کرده بودم بر تو بگواهان یا بقرار تو وقال الرجل وگفت آمرد اخذته ظلما گرفته آن هزار درم بظلم بقضا بر من برای زید فالقول للقاضی پس قول قاضی ست بی سوگند چنانچه از جامع صغیر ست و در ذخیره ست از شرح که قول معزول مقبول نبود وضامن گردد برای آن مرد اما قول او معتبر ست وکذا لو قال قضیت وهمچنین قول قاضی معزول ست اگر گفت قاضی شخصی را که دست او بریده ست حکم کرده ام بقطع یدك فی حق بریدن دست تو بحق ثبوت سرقه وآن مقطوع الید میگوید که دست من بظلم بریده اذا کان المقطوع یده وقتی که باشد کسی که دست او بریده شده ست درین مسئله والماخوذ منه المال وکسیکه گرفته شده ست از وی مال درمسئله اولی مقرا اقرار کننده باینکه بدرستی آن قاضی معزول انه فعله وهو قاض قطع ید یا اخذ مال کرده ست در آن زمان که قاضی بوده ست اما اگر ایشان بگویند که اخذ مال وقطع ید پیش از قضا یا بعد از عزل کرده ست گواه باید طلبید وعمل بر شهادت باید کرد واگر گواه نباشد قول قاضی معزول بود چنانچه در شرح وقایه مرقوم ست

کتاب الشهادة

شهادت در لغت حضور یا مشاهده بچشم یا بینش ست چنانچه از مفردات و از قاموس ست که شهادت در لغت خبر قاطع ست و شرعیه هی اخبار عن مشاهدة آن مشاهد خبر کردنست از چیزی که دیده باشد وعیان و معاینه کردنست لا عن تخمین وحسبان نه از گمان و پنداشت واین تاکید مشاهده وعیان ست واین دو لفظ مرادف یکدیگراند وچون قضا را موجب اقرار بود یا شهود واقرار امریست ظاهر هیچ تردد ندارد و مناسبت او بدعوی ست در انجا مذکور خواهد شد

وشهادت با انواع ست لاجار که از مسایل شهادت را بعد قضا ذکر کرد ویلزم بطلب المدعی
ولازم میشود ادای شهادت بطلب مدعی وازینجا معلوم میشود که اگر از ادای شهادت باز
ماند با وجود قدرت وعدم مانع وتضییع حق عاصی شود واگر شاهد آن دیگر نباشد تا شهادت
وی مقبول تر بود باید که خوف سلطانی در ادای آن مستثنی بود وسترها فی الحدود احب
وپوشیدن شهادت در حدها مستحب ست یعنی بسیار نیکوست زیرا که مشهور ساختن فحشا وست ویقول فی
السرقة اخذ لا سرق ویگوید گواه در گواهی سرقه گرفت ونگوید که دزدید وآن نفی برای تاکید وتصریح
اول ست وشرط للزنا وشرط کرده شده است برای اثبات زنا اربعة رجال چار مرد تا اگر در زنا زنان
گواهی دادند گواهی ایشان مقبول نبود وچون اثبات زنا از همه صعب ست بنا بران آنرا مقدم کرد ونصاب
شهادت دار نصاب شهادت دیگر مختلف بود بنا بران آنرا از جزوی مقدم ساخت ولبقیة الحدود
والقصاص وبرای باقی حدها چنانچه حد شرب سرقه وقذف وقصاص رجلان شرط ست
دو مرد وللولادة والبکارة وعیوب النساء وازبرای اثبات ولادت فرزند وبکارت زن و
عیبهای زنان فیما لا یطلع علیه الرجال در چنین عیبها که مطلع نمیشوند بران عیبها مردان
امرأة شرط ست یکزن وبطور شافعی رح چار زن وبطور مالک رح دو زن واین بطریق کمال
تا اگر یک گواهی داد بر ولادت روا بود چنانچه از ایضاح ست ودر شرح ولغیرها وازبرای اثبات
غیر مذکورات یعنی اثبات حقوق مالیه وغیر مالیه از بیع وشرا وطلاق وعتاق ونکاح ووکالت
ووصیت وغیرها رجلان او رجل وامرأتان دو مرد یا یک مرد ودو زن وبطور شافعی رح شهادت
زنان با مردان مقبول نبود در اموال وتوابع آن چنانچه مهلت وشرط خیار آن ولکل
لفظ الشهادة وشرط کرده شده است برای همه چیزها لفظ شهادت یعنی گفتن شاهد که گواهی
میدهم تا اگر خبر میکنیم یا غیره وار شمس الایمة الحلوانی ست در ولادت اگر دایه گوید که فلان
زن بچه زاد یا گفت خبر میکنم کافی بود والعدالة وشرط کرده شده است عدالت گواه یعنی
باز ماندن از منهیات این همه است که شاهد مرد بود یا زن ویسأل المشهود سرا
وپرسیده شوند گواهان پنهان باین صورت که قاضی بنویسد در کاغذی نام گواهان
ونام پدر وجد وقبیله آنها ومسجدی که دران نماز میکنند وبجانب معتمد

که دران محله باشد فرستد تا آنکس بجواند و در جواب او عدالت یا عدم عدالت گواهان
یا مستور بودن آنها بنویسد چراکه اگر گواه عادل نباشد و قاضی مدعی را گوید که گواه دیگر
بیارد و گواه را گوید که تو مجروح شده یعنی عدل نیستی و این را تزکیه گویند و علانیة
و تزکیه کرده شود بعلانیه یعنی قاضی جمع کند میان گواهان و تزکیه کننده در مجلس قضا بپرسد
که این گواهان عدل و مقبول الشهادة اند یا نه یا مزکی تعدیل کند یا جرح صریح و در زمان
خیر الانبیا افضل البشر صلی الله علیه وسلم تزکیه علانیه بود و در آخر اکتفا بر تزکیه پنهانی واقع شد
از احتراز از فتنه و نقل است از امام محمد رحمه الله که تزکیه علانیه بلا و فتنه است فی سایر الحقوق
در همه حقها نزد صاحبین رحمهما الله قاضی تزکیه نکند مگر وقتی که مدعا علیه طعن کند در گواهان
پس ازینجا مفهوم شد که اگر خصم طعن کند باتفاق قاضی را تزکیه باید کرد و اختلاف در
تزکیه شاهدان در سایر حقوق است غیر از حدود و در حدود قاضی شاهدان را البته تزکیه کند
زیرا که حدود بشبهات ساقط شوند پس تزکیه لازم است تا شاید که شبهه ظاهر شود و تعدیل
الخصم لا یصح و تعدیل خصم یعنی تزکیه مدعا علیه درست نیست نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف رحمه الله
روا است و بقول محمد رح تنها تزکیه خصم تزکیه مزکی دیگر نیز ضم کند والواحد یکفی للتزکیة
والرسالة والترجمة و یک کس بسند است در تزکیه شاهدان و برای خبر آوردن از قاضی
بمزکی و از مزکی بقاضی و برای بیان کردن عبارت گواه اگر گواه زبانی دارد که قاضی نفهمد
او را نمی فهمد و در سعد لست از تهذیب که درین زمانه از دشواری تزکیه و غلبه فسق قاضیان
سوگند گواهان اختیار کردند و این فقیر می گوید که اکنون هم تزکیه سر و علانیه باید کرد
و هم سوگند گواهان بعد تزکیه در جمیع حقوق بطریق وجوب است تا بغیر تزکیه و اظهار عدالت
شهود هرگز شهادت قبول نباید کرد زیرا که اهل این زمانه اکثر الفاسدین اند چرا که
یشهد بما سمع و هر گواه راست اینکه گواهی دهد بچیزیکه شنیده است از کسی که می بیند او را
اما اگر از پس پرده بشنود از کسیکه او را ندیده است روا نبود گواهی دادن به دیدن مگر
درون پرده در آید بعد شنیدن اقرار غیر از مقر در انجا دیگری نیافت یا پرده دروازه
وانجا را جز ازین دروازه راه دیگر نیست و بعد بر آن هم آنکس بر آمد آن زمان گواهی دادن به دیدن

شنیده ست ازوی وا باشد او را ی یا دیده آنچیز را کالبیع والاقرار وحکم الحاکم و الغصب والقتل فان لم یشهد علیه چنانکه خریدن و فروختن و اقرار کردن به بیع یا دین یا امری دیگر و حکم حاکم که برای کسی بر شخصی کند و کشیده گرفتن ظالمی چیزی از کسی اگرچه شنیده را گواه نساخته باشد ولا یشهد علی شهادة غیره وگواهی ندهد کسی بر گواهی دیگری یعنی اگر کسی را دید که گواهی داد بر کسی بچیزی روا نبود او را گواهی او دادن بر گواهی او لیکن را دید که شخصی را گواه گرفت برای گواهی خود در قضیه روا نبود که گواهی بدهد بر گواهی او در آن قضیه ما

لم یشهد علیه تا زمانیکه گواه گرفته نشود بر گواهی آنچنین ست در کافی ولا یعمل شاهد و قاضی و راوی بالخط وعمل نکنند گواه یعنی گواهی ندهد و قاضی حکم نکند و راوی نقل نکند بمحض خط وان لم یتذکر حادثه اگر یاد نیارند حادثه نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه اگر تحقیق داند که خط اوست روا باشد گواه را گواهی گفتن و قاضی را حکم کردن و راوی را روایت کردن همچنین ست از هدایه و شرح منظومه اما درین زمانه فتوی بر قول امام اعظم ست بسبب فساد زمانه و اشتباه خطوط پس تا یاد ندارد تمام حادثه را گواهی ندهد و اگر گواهی دهد اگرچه بعض قضیه یاد دارد و شاهد زور بود ولا یشهد بما لم یعاینه وگواهی ندهد هیچکسی بچیزیکه معاینه نکرده ست

الا النسب مگر در نسب چنانکه شنید کسی از مردم که مثلا عبد الله پسر احمد لاهوری ست پس گواهی دادن بر سماع روا ست والموت والنکاح و در موت کسی و نکاح کسی چنانکه یکی شنید از مردم که فلان پسر فلان فوت شد و یا زنی و مردی را دید که انبساط از دواج دارند و از مردم شنید که آن زن منکوحه اوست سامع تواند که بر موت آنکس و بر این که این زن زوجه اوست گواهی دهد والدخول و بر جماع کردن شوهر با منکوحه خود چنانچه شنید از مردم که فلان بن فلان دختر فلان فلان که نامش فلانه ست نکاح کرد و با وی دخول کرد تواند که بر دخول او با آن زن گواهی دهد وولایة القاضی و قاضی شدن کسی چنانکه شنید که زید پسر ولید

سمرقندی متقلد عهده قضای قزوین شد تواند که گواهی دهد بقاضی شدن او واصل الوقف چنانچه شنید از مردم که فلان بن فلان باغ خود یا آسیا یا زمین خود وقف کرده ست روا بود که گواهی دهد بران قید اصل وقف اشارت ست که بر شرائط وقف گواهی بتسامع روا نباشد و این صحیح است

ودر قیاس چنانچه قول ابیوسف رح در شنیدن گورات نیز گواهی بسماع روا نیست ولا ان
یشهد بما لم یشنوند را اینکه گواهی دهد باین مذکورات بتسامع اذا اخبره بها من یثق به
هرگاه که خبر داد او را بآن امور کسیکه اعتبار دارد برو تصدیق کلام ومن فی یده شئ
سوی الرقیق وکسیکه بدست او چیزیست غیر از بندگان مذکره وتو می بینی ومعدن بی بدست
دیگری افتاد و آن فی الید اول دعوی ملکیت آن شئ کرد واز تو گواهی طلبید لک ان تشهد
انه له روا است اینکه گواهی بیکه آنچیز ملک فی الید اول است واز محمد وابیوسف رح که با وجود
دیدن اگر دل بشنیده افتد که ملک وست گواهی دهد وبعضی شرط کرده اند که با وجود دیدن تصرف
مالکانه هم ببیند ونیز از ابیوسف ومحمد رح که در رقیق نیز روا است که بر وست ید گواهی ملکیت دهد
ومدانکه در شهادت مذکوره باید که گواهی مطلق دهد دان فسر عند القاضی واگر گواهی تفسیر کند
نزد قاضی شهادت خود را وگوید انه یشهد بالتسامع او بمعاینة الید لا تقبل اینکه گواهی بید
بشنیدن یا بدیدن وست قبول نکند قاضی گواهی او را ومن شهد انه حضر وکسیکه گواهی
داد که او حاضر شده ست علی دفن فلان او صلی علی جنازته بر دفن کردن فلان یا نماز
کرده ست بر جنازه او فهو معاینة پس آن گفتن معاینه ست حتی لو فسر القاضی قبل
تا انکه اگر تفسیر کرد قاضی قبول کرده شود گواهی او را

باب من یقبل شهادته ومن لا یقبل

باب

این باب در ذکر کسی ست که قبول کرده شود گواهی او و کسیکه قبول
کرده نشود گواهی او لا یقبل شهادة الاعمی قبول کرده نشود گواهی نابینا مطلقا نزد امام
اعظم ومحمد رح وبقول ابیوسف وامام شافعی رح اگر نابینا وقت گواه شدن بینا بود گواهی او
شنیده شود وبقول امام اعظم ومحمد رح اگر گواه وقت ادا بینا بود در غیر حدود وقصاص پیش
از قضا نابینا شد قاضی حکم نکند بشهادت او وبقول ابیوسف حکم کند وبطور مالک رح گواهی
نابینا روا است بنابرست که مشهود به از ان چیزها بود که گواهی دادن درانچیزها بسماع روا باشد
یا نه و بنابر است که وقت گواه شدن بینا بود یا نه وانچه درو گواهی میدهد از مشار الیه بود یا نه
وبطور زفر رحمه الله در انچه بشنیدن گواهی درو روا بود گواهی نابینا مقبول ست
والمملوک والصبی وقبول کرده نشود گواهی بنده وکودک در هیچ جا

نزد امام اعظم و مالک و شافعی رضی الله تعالی عنهم و بقول احمد رحمه گواهی بنده در غیر حدود
و قصاص مسموع ست و بقول مالک رحمه گواهی کودکان در زخمها و خونها که بیکدیگر کنند
و هنوز شنیده شود پیش از متفرق شدن ایشان الا ان یتحملا مگر آنکه گواه شوند بنده و کودک
فی الرق والصغر و ادیا در بندگی و کودکی و ادا کنند بعد الحریة والبلوغ بعد آزاد
شدن و بالغ شدن والمحدود فی القذف و قبول کرده نشود گواهی کسی که او حد قذف
زده شده است و این وقتی ست که تمام حد زده شود و بقول صاحبین رحمه و از امام اعظم رحمه
نیز روایت ست یک دانه موافق قول صاحبین و در روایتی چون اکثر حد زده شود
و بروایتی چون یک تازیانه زده شود شهادت او رد گردد و ان تاب و اگرچه بعد از
حد زدن تایب شود لیکن اگر محدود در قذف توبه کند قبول کرده شود توبه او و شهادت او
چنانچه از شرح هدایه است و بقول شافعی بعد از توبه شهادت محدود قذف روا بود الا ان
یحد الکافر مگر آنکه حد زده شود کافر فی قذف ثم اسلم در قذف کسی بعد از حد
زدن اسلام آورد پس گواهی قبول بود و آن حد او معتبر نباشد در رد شهادت والولد لابویه
عطف ست بر اعمی یعنی روا نیست گواهی فرزند برای نفع مادر و پدر و جدیه و برای پدر پدر و پدر
مادر و عکسه و گواهی پدر و جدین برای نفع فرزند و فرزند فرزند و بقول مالک رحمه جایز ست
گواهی پسر برای پدر و مادر و جدین و عکس آن واحد الزوجین للآخر و روا نیست گواهی
یکی از زن و شوهر برای نفع دیگری زیرا که بعضیت که مانع جواز شهادت ست میان ایشان
نیست و زوجیت که گاهی بسبب تا فرق گیرد والسید لعبده و مکاتبه و جایز نیست گواهی مولا
برای بنده خود و مکاتب خود والشریک لشریکه و گواهی شریک برای شریک خود فیما
هو من شرکتهما در چیزیکه آنچیز از شرکت ایشانست اما اگر مشهود فیه از شرکت ایشان
نیست گواهی ایشان روا بود زیرا که محل تهمت نیست و این در شرکت عنان ست اما در شرکت
مفاوضه روا نبود گواهی هیچ یکی برای دیگری الا در حدود و قصاص همچنین ست در کافی
والمخنث و روا نیست گواهی مخنث یعنی کسیکه باختیار خود تخنث کند و افعال مخنثان بکند اما
در کلام او نرمی ست و در اعضای او شکست و افعال دیگر ندارد او عدل مقبول الشهادت بود

وتخنث باختیار در افعال اختیار لواطت و زینت گرفتن بزینت زنان و در اقوال التشبیه
در کلام بعورات والنائحة و گواهی گریه کنانینده یعنی زنیکه در مصیبتها در میان زنان
ایستاده صفت مرده گوید و زنان گرد او جزع فزع میکنند والمغنیة ورد نیست گواهی زنی
سرودگوینده برابرست که پیش مردان سرود گوید یا بجای خود والعدو ان کانت عداوته
دنیویة ورد نیست گواهی دشمن بر دشمن اگر دشمنی دنیوی باشد میان ایشان و قید عداوت
دنیا کردنا اگر عداوت دینی باشد شنیده شود شهادت عدو ومدمن الشرب علی
اللهو و مداومت کننده بر نوشیدن مسکرات بر طریق بازی تا اگر بر طریق علاج نوشد مردود
الشهادة نبود و قید ادمان کرد یعنی همواره نوشیده باشد تا شرب او ظاهر گردد و مشهور شود
زیراکه اگر متهم ست بنوشیدن مسکرات در خانه اما کسی او را ندیده و گاهی ست در کوچها نیز آمده
مردود الشهادة نبود و انکه آورده ست که ازمن مداومت در نوشیدن مراد نیست بلکه مراد
در کیفیت یعنی در نیت تا اگر نیت او آنست هرگاه یابد بنوشد مدمن بود و این محال ست زیراکه
نیت امر خفی ست اطلاع بر وی ممکن نیست فافهم ومن یلعب بالطیور ورد نیست شهادت کسی
که بازی کند بپرندگان یعنی کبوتران یا دیگر پرندگان پرانداز انچه آن پرندگان بازی معتاد
مردم ست اما اگر کبوتران در خانه برای دفع وحشت نگاهدارد و نپراند عدل بود همچنین ست ازکار
او یغنی للناس یا سرود کند برای مردم و این قید للناس در مغنیه نکرد زیراکه در حدیث آمده
ست از خیر الناس کلهم صلی الله علیه وسلم لعن الله النائحات لعن الله المغنیات تا سیم چون
در حدیث مطلقا سرود گفتن زنان عدالت را زایل دارد اما اگر مردان برای دفع وحشت یا
آرستن الحان بجای خود سرود میکنند عدالت ساقط نشود و ازینجا معلوم شد که مغنیه و
مغنی بجهت همین تفاوت جدا جدا ذکر کرد و تکرار نیست او یرتکب ما یوجب الحد یا
کند عملی که موجب حد باشد از زنا و دزدی و قذف او یدخل الحمام بلا ازار یا در آید
بحمام بی حیا و برهنه و از کرخلیست که قبول کرده نشود شهادت کسی که او را و در را
بلیس ازار از بالا برهنه دیده شود با وجود قدرت او یاکل الربو یا بخورد سود و در
امام محمد رح شرط کرده ست که بخوردن او مشهور بود زیراکه مردم را از بیعهای فاسد نجات

اندک ست وآن همه برست و احتراز از بیوع فاسده ممکن نیست مگر باحتیاط کمال و جد بلیغ
بخلاف مال یتیم که بخوردن او یکبار عدالت ساقط گردد زیرا که احتراز از آن ممکن ست
همچنین ست در هدایه و سمرلی او یلعب بالنرد والشطرنج یا بازی کند در نرد
وشطرنج وچون کسی شرط بر بازی نرد بدلی ننهند با تجنب کان یقامر بالنرد گفت والا
نرد شرط قمار نیست بلکه مطلق بازی نرد مسقط عدالت ست ودر شطرنج یکی از دو
شرط ست اول قمار یعنی بازی بستن دوم انکه میگوید او یفوت الصلوة بسببهما
یا فوت شود نماز بازی کنند بسبب باختن نرد وشطرنج وشرکت نرد درین شرط نیز بسبب
چنانچه با گذشت تغلیب او یبول او یاکل علی الطریق یا بول کند یا خورد چیزی
خورد بر سر راه او یظهر سب السلف یا ظاهر کند عداوت متقدمین از صحابه رضی
الله تعالی عنهم اجمعین و ابو حنیفه ویاران او رحمهم الله واز ذخیره ست که شهادت
سگاکان مقبول نبود نزد بعضی مشایخ وتقبل لاخیه وعمه وقبول کرده شود گواهی او
برای برادر او و عم او مطلقا ولابویه رضاعا وبرای مادر و پدر رضاعی ولام امراته
وبنتها وبرای مادر زوجه ودختر زوجه وزوج بنته وبرای شوهر دختر مطلقا وامراة ابنه
وبرای زن پسر یعنی سنه خود وابیه عطف ست بر ابنه ای برای زن پدر یعنی مادر خود
واهل الهوی وقبول کرده شود گواهی از متابعت کنندگان هوای نفس مراد از اهل هوا
اهل مذهب مختلفه اند مثل روافض وخوارج وزیدیه وعتادیه وغیرها الا الخطابیة
مگر خطابیه بفتح خا وتشدید طا وایشان قومی اند از روافض منسوبان ابی خطاب که مردی
بود در کوفه که او را عیسی نام شخصی کشت زیرا که معتقد بود که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کلان
خدا ست وجعفر بن صادق رحمه الله خورد خدا ست والذمی علی مثله ودرست گواهی ذمی
بر ذمی اگرچه مخالف باشد در کفر چنانچه نصاری ومجوس والحربی علی مثله وقبول کرده شود
گواهی حربی مستامن بر حربی که مثل او باشد در بودن ایشان از یک کشور تا اگر یکی از هند ست
بود ودیگری از ترک یا روم گواهی ایشان بر دیگری روا نباشد لا علی الذمی روا نیست گواهی
حربی مستامن بر ذمی چنانچه گذشت ومن عمل الصغیرة وکسی که عمل آورد گناه صغیره

ان اجتنب الکبائر اگر پرہیز کند از گناہہای کبیرہ قبول کردہ شود گواہی او مراد از اجتناب کبایر چنانچہ در اکثر کتب ست اما از خلاصہ ست از جامع رموز کہ مختار اجتناب است از اصرار بر کبایر تا اگر احیانا کبیرہ از وی بوجود آید گواہی او روا باشد والاقلف و قبول کردہ شود گواہی ناختنہ کردہ والخصی و روا ست گواہی انکہ خصیہ او برآوردہ باشند وولد الزنا و قبول کردہ شود گواہی زادہ زنا نزد ما مطلقا در ہر دعوی واین ظاہر مذہب ست و بقولی مطلقا قبول کردہ نشود و بطور مالک رح در زنا قبول کردہ نشود و در باقی دعوی ہا قبول کردہ شود والخنثی و قبول کردہ شود گواہی خنثی یعنی انکس کہ فرج زنان و آلت مردان ہر دو دارد و مراد خنثی مشکل ست آنکہ او یا از جماعت زنان باشد یا مردان پس مر ورا حکم ملحق بہ خواہد بود اما از خزانہ ست کہ خنثی مشکل گواہی نہ با مردان دہد نہ با زنان والعمال و قبول کردہ شود گواہی عاملان یعنی آنکہ برای گرفتن صدقات از خراج و زکوۃ و عشر مقصود اند از دست سلطان اما بشرط گرفتن صدقات موافق حکم شرع مایل باشد در صدقات شہادت او مردود نبود اما گواہی عامل زمانہ ما کردہ اند الفضل ازچہ جای انکہ مقبول الشہادت باشد زیراکہ ظلم را مباح داشتہ اند و شنیدہ کی بود مانند دیدہ والمعتق للحتق اول بفتح وسط والثانی بکسرہا و قبول کردہ شود گواہی آزاد کردہ شدہ برای آزاد کنندہ ولو شہدا ان اباہما اوصی الیہ و اگر گواہی دو کس انکہ پدر ایشان وصیت کردہ ست بفلان کس والوصی یدعی جاز و حالانکہ وصی دعوی میکند وصیت را روا بود گواہی ایشان استحسانا والقیاس آنست کہ روا نبود این شہادت وان انکر لا و اگر وصی منکر است وصیت روا نبود شہادت ایشان بوصیت کما لو شہدا ان اباہما وکلہ بقبض دیونہ چنانچہ قبول کردہ نشود گواہی ایشان اگر گواہی دادند دو کس بہ انکہ پدر ایشان کہ غایب ست وکیل کردہ ست فلانرا برای قبض کردن وامہای او وادعی الوکیل او وانکرہ دعوی کند وکیل وکالت را یا منکر بود ولا یسمع القاضی الشہادۃ و نشنود قاضی گواہی را علی جرح بر طعن گواہان یعنی اگر مدعی گواہان گزراند و مدعا علیہ دعوی کرد کہ گواہان فاسق اند و گواہان گزراند بر فسق گواہان مدعی قاضی شہادت ایشان نشنود بلکہ قاضی را لازم ست کہ علیحدہ تزکیہ کند ہو ان شہدوا ان لم یجرح حتی قال و کسیکہ گواہی او شنوند اعتماد مدعی نشدہ ست تا انکہ گفت او ہمت بعض شہادت تقبل

لو عدلا خطا کردم در بعض شهادت خود نفراموشی و قید لم یبرح برای آن کرد که اگر از مجلس شهادت
رفت و باز آمد و گفت او بهت قبول کرده نشود گفته او و از امام اعظم و ابی یوسف رح روایتست که
قبول کرده شود بعد مجلس شهادت نیز اگر عدل بود همچنین ست در کافی **باب الاختلاف**
فی الشهادة این بابست در ذکر مسایل اختلاف در گواهی الشهادة ان وافقت
الدعوی قبلت والا لا این کلیه میگوید تا بروی مسایل بنا کنند گواهی اگر موافق آید بدعوی
قبول کرده شود و اگر موافق نیاید قبول کرده نشود ادعی دارا ارثا و شراء دعوی کرد کسی برخانه
که در دست دیگرست براه ارث یا خریدن یعنی گفت که خانه از مورث من بمن ارث رسیده است
یا گفت این خانه را خریده ام فشهدا بملك مطلق پس گواهی دادند گواهان بملک مطلق لغت
لغو شد گواهی ایشان و بعکسه لا و باز گونه این صورت یعنی اگر دعوی این مدعی بر خانه بملک
مطلق بود و گواهان گواهی بر میراث یا خریدن مدعی لغو نگردد گواهی گواهان ویعتبر اتفاق
الشاهدین لفظا و معنی و اعتبار کرده شود اتفاق گواهی گواهان از راه لفظ و معنی با هم
نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین اتفاق معنی شرط بود و مراد اتفاق معنی آنست که از روی وضع لفظ
بر معنی دلالت کنند نه از راه تضمن و التزام چون اتفاق لفظی و معنوی شرطست فان شهد
احدهما بالف پس اگر گواهی داد یک گواه بهزار درم مثلا والاخر بالفین و دوم گواهی داد بدو
هزار درم لم تقبل قبول کرده نشود گواهی ایشان هرگز و بقول صاحبین و بقول شافعی رح گواهی ایشان
قبول کرده شود بر هزار درم وان شهد الاخر بالف وخمسمایة و اگر گواهی داد دیگری بر هزار درم
بر هزار و پانصد والمدعی یدعی ذلك و مدعی نیز دعوی هزار و پانصد میکند قبلت علی الف
قبول کرده شود گواهی بر هزار درم و کانز قید والمدعی یدعی ذلك بنا بر آن کرد که اگر مدعی دعوی
هزار میکرد پس کذب گواه هزار و پانصد شد و گواهی او لغو شد ولو شهدا بالف و اگر گواهی دادند
دو گواه بهزار درم وقال احدهما قضی منها و گفت یکی از دو گواه که ادا کرده است از ان هزار
خمسمایة پانصد درم تقبل بالف قبول کرده شود گواهی بهزار درم و بقول ابی یوسف رح پانصد
درم قبول کرده شود از هزار درم ولم یسمع انه قضاه و قبول کرده نشود قول شاهدی که میگوید
مدعی علیه پانصد ادا کردست الا ان یشهد معه آخر مگر اینکه گواهی دهد گواهی دیگر بر ادای پانصد

وینبغی ان لایشهد و نباید که گواهی دهد شاهد حتی یقر المدعی بما قبض تا آنکه اقرار کند
مدعی به آنچه قبض کرده است ولو شهدا بقرض الف و اگر گواهی دادند دو گواه بقرض هزار درم شخصی
وشهد احدهما انه قضاه و گواهی داد یکی ازین دو شاهد قرض که بدرستی قرض ادا کرده است مدعی
علیه جازت الشهادة علی القرض روا بود گواهی ایشان بر قرض هزار درم و شهادت یکی از ایشان
بر ادای قرض مسموع نبود طحاوی ذکر کرده است از اصحاب ما که آن شهادت قبول نیست بر الف و بطور زفر نیز
همچنین است زیرا که مدعی تکذیب اوست و شارح وقایه در جواب طحاوی میگوید در دروغگو ساختن
مدعی گواه را در غیر مشهود به منع نمیکند شهادت را و ما میگوییم چون عدالت شرط است در شهادت
پس تکذیب و تفسیق کند قاضی را چگونه وسعت بود گواهی شنیدن او ولو شهدا انه قتل زیدا
یوم النحر بمکة و آخران انه قتل یوم النحر بمصر ردتا و اگر دو گواه گواهی دادند که شخصی
کشت زید را روز نحر در مکه و دو گواه دیگر گواهی دادند که کشت همان شخص زید مذکور را در نحر همان روز
بمصر رد شوند هر دو شهادت زیرا که یکی از دو فرقه گواه بیقین دروغ است و تعیین آن ممکن نیست
پس هر دو شهادت مردود باشند و این وقتی است که هر دو فریق گواهان نزد قاضی یکجا شوند فان
قضی باحدهما اولا پس اگر حاضر شدند دو گواه نزد قاضی و اول مرتبه گواهی دادند و قاضی
حکم کرد بر شهادت ایشان و بعد از ان دیگر آمدند و گواهی دادند بطلت الاخری باطل شود گواهی
فریق ثانی زیرا که فرقه اول ترجیح گرفت باتصال حکم قاضی پس بفرقه ثانی باطل نشود ولو
شهدا علی سرقة بقرة و اگر دو گواه گواهی دادند بر کسی به دزدی گاوی واختلفا فی لونها و
اختلاف کردند در رنگ آن گاو قطع بریده شود دست دزد مشهود علیه نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبین بریده نشود دست مشهود علیه بخلاف الذکورة والانوثة بخلاف اختلاف گواهان
در نر بودن و ماده بودن مسروق و الغصب و بخلاف اختلاف در دعوی غصب یعنی مدعی دعوی کرد
که مدعی علیه بقهر از من کشیده گرفته است و گواهان او اختلاف کردند در رنگ صورت اختلاف در ذکورة
و انوثت در دعوی سرقت دست مشهود علیه بریده نشود و ترجیح را اختلاف بودن در صورت
ذکورة و انوثت در دعوی غصب مشهود علیه ضامن نشود و این ترجمه مطابق معدن است الطلاع
آنست که چنان مفید د بعبارت سابق نیز که عطف است نمی آید الا بتکلفات و کیله

رجل انه اشتری عبد فلان بالف واگر کسی گواهی داد برای مردی که او خریده است غلام فلان را بهزار درم مثلاً وشهد اخر بالف وخمسمائة وگواهی داد دیگرے که خریده است آن غلام را بهزار وپانصد درم بطلت الشهادة باطل شود گواهی در شرح ست که این وقتیست که بایع ومشتری پیش از تسلیم مبیع اختلاف کنند زیرا که این هنگام دعوی بر عقد ست اما اگر اختلاف بایع ومشتری بعد از تسلیم مبیع بود آن هنگام دعوی دین باشد پس باختلاف شاهدین در قدر شهادت قبول کرده شود گواهی وهمچنین منقول ست از شیخ الاسلام علاء الدین سمرقندی در شرح جامع در آخر باب اقرار وکذا الکتابة وهمچنین ست اگر گواهی داد یک گواه که مکاتب کرده ست بنده خود را بهزار وپانصد درم ودیگری گواهی داد که مکاتب کرده ست بنده خود را بهزار درم باطل شود گواهی ایشان والخلع وهمچنین ست اگر دعوی کرد زن که خلع کرده ست شوهر بهزار درم ویک گواه گواهی داد که خلع کرده ست بهزار وپانصد درم اما اگر شوهر دعوی کند قبول کرده شود گواهی بهزار درم زیرا که دعوی دین ست همچنین ست در کافی فاما النکاح پس هرچگونه باشد نکاح یعنی اگر گواهی دادند گواهان یکے بهزار درم ودیگرے بهزار وپانصد درم فیصح بالف نکاح صحیح بود بهزار درم استحسانا وبقیاس وانبود چنانچه قول صاحبین ست زیرا که مانند بیع ست چرا که اختلاف در عقد ست از هر دو جانب مقصود سببیاست ووجه استحسان نزد امام اعظم آنست که مال در نکاح تابع ست واصل عقد ست ودران اختلاف ندارند پس عقد در ثابت شد ان شبهه ندارد ودر امالی قول ابیوسف باقوال امام اعظم ذکر کرده ست ملك المورث لم یقض لوارثه بلا جر ملک مورث داده نشود بوارث اوبی کشیدن میراث بوارث حاصل آنکه اگر گواهی دادند برای شخصے برای آنکه این مال یا خانه ملک پدر اوست واو بمرد واین پسر اوست نزد امام اعظم ومحمد رح حکم کرده نشود یعنی قاضی حکم نکند آن مال یا خانه برای وارث بی کشیدن میراث یعنی بے آنکه بگویند گواهان که پدر او بمرد واین مال یا خانه برای میراث گذاشت باین پسر ونزد ابویوسف رح بی جبر دانیده شود میراث برای آن وارث الا ان یشهد ابملکه او بیده او مستعیره او بید مودعه وقت الموت مگر آنکه گواهی دهند گواهان بر آنکه این مال یا خانه ملک مورث او بود وقت مردن یا گویند که در دست او بود یا در دست شخصی بعاریت بود وازمیت یا در دست کسی بود که سپرده ست به وقت مردن این

صورت بالاتفاق حکم کرده شود بشهود به برای وارث و لکن شهد لا بید حی ملک شهر ردت
واگر گواهی دادند بدست شخصی بنده از یک ماه مردود شود گواهی او و بقول ابیوسف گواهی مردود
نشود و صورته مرد دعوی کرد بر خانه که در دست دیگریست باینکه ملک ست وگواهان گذرانید و
گواهان بر مضمون گواهی دادند که یکماه هست این خانه در دست مدعی بوده ست مردود شود گواهی
او و همچنین اگر گواهی بی تعیین مدت و گفتند مدتیست تا در دست او بود و همچنین اگر یکماه اتفاقیست
ولو اقر المدعی علیه بذلک واگر اقرار کرد مدعی علیه بر اینکه بدست مدعی بوده ست از یکماه او
شهد شاهدان انه اقر انه کان فی ید المدعی یا گواهی دادند گواهان که مدعی علیه اقرار کرده
ست مدعی علیه باینکه مدعی به بدست مدعی بوده ست دفع الی المدعی داده شود برای مدعی

باب الشهادة علی الشهادة این بابست در ذکر مسایل

گواهی دادن بر گواهی تقبل فیما لا یسقط بشبهة قبول کرده شود گواهی بر گواهی در چیزیکه ساقط
نمیشود بشبهه ان شهد رجلان علی شهادة شاهدین اگر گواهی دادند دو گواه بر گواهی
یک شاهد شهادت دادند و بعد از ان باز همان دو بر شهادت شاهد دوم گواهی دادند وجواز
این شرط تقبل مقدم ست و نزد شافعی چار مرد باید تا بر گواهی هر گواه دو مرد باشند و لا
شهادة واحد علی شهادة واحد و قبول کرده نشود گواهی یک فرع بر گواهی اصل بر
بجای هر گواه اصل دو گواه فرع جداگانه بر شهادت هر اصلی یک فرعی باشد یا یک گواه اصل
بود و بجای دوم گواه فرع بود بلکه دو گواه بر گواهی هر اصل باید و این نیز برابر ست که بر گواهی
هر اصل دو گواه جداگانه باشند یا همان دو گواه یک مرتبه بر گواهی یک اصل گواهی دهند و یک
مرتبه دوم بر گواهی دوم گواه و بمذهب مالک هر گواهی یک فرع بر گواهی یک اصل شنیده
شود والاشهاد ان یقول و صورت گواه گرفتن اینست که بگوید گواه اصل گواه فرع را
اشهد علی شهادتی گواهی ده بر گواهی من انی اشهد ان فلانا اقر عندی بکذا بدرستی
من گواهی میدهم اینکه فلانکس اقرار کرد نزد من بچنین برای فلان کس واداء الفرع ان یقول
صورت ادای شهادت گواهان فرع اینست که بگوید یکی اشهد ان فلانا اشهدنی گواهی میدهم
اینکه فلانکس گواه ساخته ست مرا علی شهادته بر شهادت خود ان فلانا اقر عنده بکذا

بانکه فلانکس اقرار کرد بچندین نزد او برای فلان وقال اشهد علی شهادتی بذلک وگفت مرا
که گواهی ده بر گواهی من که فلان اقرار کرده نزد او بچندین ولا شهادة للفرع بلا موت اصله
وجایز نیست گواهی گواهان فرع بی مردن گواهان اصل او مرضه یا مریض شدن اصل او سفره
یا دور بودن گواه اصل بمدت سفر یعنی متعذر بودن حضور شاهدان اصلی بیکی ازین سه چیز وعن
ابی یوسف اگر گواه جایی است که چون بجهت شهادت بمجلس قاضی حاضر شود شب بمنزل خود نرسد
روا باشد گواهی فرع بر گواهی اصل و در صورت تعدیل گواهان اصل شرط است فان عدلهم
الفرع صح پس اگر تعدیل کرد شاهدان اصل را فرع روا بود تعدیل والا عدلوا واگر تعدیل
نکردند گواهان فرع گواهان اصل را تعدیل کرده شوند اصل و بقول محمد رح تعدیل فرع اصل را
روا نباشد وتبطل شهادة الفرع بانکار اصل الشهادة وباطل شود گواهی فرع بمنکر شدن
اصل ازین گواهی چنانکه گویند ما درین قضیه گواه نیستیم ولو شهدا علی شهادة رجلین واگر گواهی دادند
دو کس بگواهی دو مرد علی فلانة بنت فلان الفلانية بر فلانه بنت فلان مر واز فلان قبیله
بالف بهزار درم وقالا اخبرانا انهما یعرفانها وگفتند گواهان فرع که خبر کردند ما را گواهان اصل
که بدرستی آن اصول می شناسند آن زن را فجاء بامرأة پس آمد یعنی آورد مدعی زنی را وقالا لم ندر
اهی هذا ام لا وگفتند فرع نمی دانیم ما آیا این زن همان زنست یا نه قیل للمدعی هات
شاهدین گفته شود گواهان مدعی را که بیار دو گواه بر آنکه انها فلانة که بدرستی که این زن
همان زنست وکذا کتاب القاضی الی القاضی وهمچنین است کتاب قاضی بقاضی دیگر
یعنی چون رسید کتاب یک قاضی بدیگر و در وی نوشته است گواهی دادند با فلان بن فلان
و فلان بن فلان که برای زید درم است بر عمرو مثلا پس تو حکم کن بدین وچون کتاب قاضی
مرسل الیه خواند و مدعی علیه منکر شد و گواهان کتاب قاضی گفتند که می شناسیم آنکس را که نام
درین کتابست همین است در شرح ولو قالا فیهما واگر گفتند گواهان فرع در شهادت بر شهادة
اصل و در کتاب حکمی فلان بن فلانة التميمية لم يجز منسوب بقبیله بنی تمیم روا نبود گواهی ایشان
حتی ینسباها الی فخذها تا آنکه نسبت کنند مشهود علیها را بقبیله خاص که جد غریب او
زیرا که تعیین نا چار است و آن حاصل نمیشود بنسبت عام و نسبت بقبیله نسبت عام است ور

وقایه گفته ست که این در عرب است اما در عجم ذکر صناعت کند بجای جد زیرا که عجم نسبها صنایع ساخته اند و این قول شارح وقایه مطلق در دیار ایشانست اما آنچه در دیار خود می بینیم ذکر جد لازم ست بصناعت زیرا که در هر صناعت مردم بهتام بیشتر میباشد پس ذکر صناعت تعیین حاصل نگردد ولو اقرانه اشهد زورا نشهره ولا نعزره واگر اقرار کرد گواه که من گواهی دادم دروغ او را تشهیر باید کرد و تعزیر نباید کرد نزد امام اعظم زیرا که شریح که قاضی بود در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او تشهیر میکرد و حکم از صحابه پنهان نباشد و آنکه از عمر رضی الله عنه منقول ست که شاهد زور را چهل تازیانه زدند و روی او سیاه کردند محمول بر تهدید ست و ضرب و حبس بقول صاحبین و شافعی ست رح حاصل کلام آنست که شاهد زور را تعزیر باید کرد باتفاق ائمه رح و اختلاف در تفصیل ست نزد امام اعظم رح تشهیر یعنی اگر اهل بازارست ببازار باید فرستاد تا بمردم آنجا اعلام قاضی رسد که این کس به دروغ گواهی داده ست کسی بوی اعتماد نکند و اگر از اهل بازار نیست بمحله او باید فرستاد مسجد که اکثر اهل محله وی جمع شوند در آنجا تشهیر کنند و این در صورتیست که گواه بعد از ادای گواهی بگوید که من عمداً گواهی دروغ داده ام اما اگر بگوید خطا کردم یا فراموش کردم یا سهو کردم در شهادت در این صورتها تعزیر و تشهیر نباید کرد و وضع این مسئله در اقرار کرده زیرا که دروغ گواه بغیر اقرار ممکن نیست زیرا که بینه بجهت اثبات اند و این نفی شهادت است همچنین ست در هدایه

باب الرجوع عن الشهادة

این باب در ذکر برگشتن از گواهی ست لا یصح الرجوع عنها روا نیست برگشتن از گواهی بعد از ادا الا عند قاض مگر نزد قاضی برابرست که گواهی پیش همان قاضی ادا کرده ست یا پیش قاضی دیگر فان رجعا قبل حکمه پس اگر برگشتند گواهان پیش حکم قاضی موافق شهادت آنها لم یقض حکم نکند قاضی بشهادت آنها وبعده لم ینقض و بعد از حکم قاضی گواهان برگشتند از گواهی قاضی حکم خود نشکند وضمنا ما اتلفاه للمشهود علیه ضامن شوند گواهان چیزی که مشهود علیه ضایع کرده اند بگواهی او نزد ما و بقول شافعی رح ضامن نشوند اذا قبض المدعی المال دینا او عینا هرگاه که قبض کند مدعی مال را بشهادت ایشان از مدعی علیه برابرست که وی دین بود یا عین تا آنکه اگر گواهی دهند بر کسی که بر مطلقه خود رجوع کرده ست یا انه

خون ممّن عفو کرده است یا شفعه که خواسته است یا خیار رویت داشت و مبیع را دید و گذاشت
و خیار را رد نماند و بعد از حکم قاضی از شهادت برگشتند ضامن نشوند چیزی را زیرا که تلف نکرده
مال کسی فان رجع احدهما ضمن النصف پس اگر رجوع کند یکی از دو گواه ضامن شود نصف
مال برای مشهود علیه والعبرة لمن بقی لا لمن رجع و اعتبار برای کسی است که باقی ماند نه برای
کسی است که باز گردد و نتیجه این کلیه آنست که میگوید فان شهد ثلثة و رجع واحد پس
اگر گواهی سه کس دادند و برگشت یکی از آن سه لم یضمن ضامن نشود چیزی را وان رجع آخر
ضمنا النصف و اگر در صورت گواهی دادن سه گواه و برگشتن یکی از آن سه گواه دیگر نیز رجوع
کرد ضامن شوند هر دو راجع برای مشهود علیه نصف آنچه تلف کردند گواهان از مشهود علیه برای
وی وان شهد رجل وامرأتان و اگر گواهی دادند یک مرد و دو زن فرجعت امرأة
ضمنت الربع پس برگشت یک زن ضامن شود آن راجع چارم حصه مال فان رجعتا ضمنتا
النصف پس اگر برگشتند دو زن ضامن شوند نصف مال را برابر است که هر دو یکجا برگشته باشند
یا یکی برگشت بعد از آن دوم برگشت وان شهد رجل وعشر نسوة و اگر گواهی دادند یک مرد
و ده زنان فرجعت ثمان لم یضمن بتشدید النون پس برگشتند هشت زنان از آن ده زنان
ضامن نشوند چیزی را از مال برای مشهود علیه فان رجعوا فالغرم بالاسداس و اگر
برگشتند همه از ده زن و یک مرد پس تاوان مال برای مشهود علیه باعتبار اسداس است بر مرد
ششم و بر زنان پنج حصه نزد امام اعظم و بقول صاحبین نصف مال بر یک مرد و نصف بر ده زنان وان
شهد رجلان علیه او علیها اگر گواهی دادند دو مرد بر مرد یا بر زنی بنکاح یعنی دعوی نکاح
زنی بر مردی کرده و منکر شد یا مرد دعوی نکاح کرد بر زنی و زن منکر شد و دو مرد گواهی دادند که
نکاح و قاضی حکم کرد بنکاح بقدر مهر مثلها بمقدار مهر مثل آن زن ورجعا لم یضمنا
و بعد از حکم قاضی برگشتند گواهان از گواهی ضامن نشوند گواهان چیزی را از مهر باتفاق اگر باشد
از مهر مثل شهادت دادند و رجوع کردند نیز ضامن نشوند نزد امام اعظم رح و محمد رح زیرا که منافع
بضع خداوند قیمت نیست نزد اتلاف و بقول ابویوسف رح ضامن شوند قدر نقصان را
زاد ضمنا الزیادة و اگر زیاده کردند گواهان در گواهی بر مهر مثل و برگشتند ضامن شوند زیاده

را چنانچه گواهی دادند به دویست درم و مهر مثل او صد درم بود صد درم را ضامن شوند و لم
یضمنا فی البیع و ضامن نشوند گواهان به برگشتن چیزیرا از مبیع در گواهی بیع بعد از حکم قاضی
به بیع یعنی اگر شخصی دعوی کرد بر اسپ کسی که بمبلغ کذا به من فروخته ست و مالک انکار آورد و دو گواهان
گواهی دادند بفروختن مالک بمبلغ مسطور و قاضی حکم بتسلیم اسپ بها کرد بعد از آن گواهان
برگشتند ضامن نشوند برابر ست که بمثال قیمت گواهی داده باشند یا بکثر الا ما نقص من قیمة
المبیع مگر ضامن شوند بانچه نقصان کردند از بهای مبیع یعنی اگر کم از قدر قیمت او گواهی دادند
ضامن شوند نقصان او را و فی الطلاق قبل العتاق و در گواهی دادن بطلاق گفتن شوهر
زن را پیش از جماع و برگشتن از شهادت ضمنا نصف المهر ضامن شوند نیمه مهر را و لم یضمنا
لو بعد الوطی و ضامن نشوند گواهان اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی به رجوع و فی العتق
ضمن القیمة و در شهادت عتق بنده کسی برجوع ضامن شوند بهای بنده به رجوع و فی القصاص
الدیة و در شهادت قصاص ضامن دیت گردند یعنی اگر گواهی دادند گواهان در دعوی بر شخصی
و بر وی قصاص شد و بعد قصاص برگشتند ضامن شوند دیت را و لم یقتصا و قصاص کرده
نشوند البتة و بقول شافعی قصاص کرده شوند و ان رجع شهود الفرع ضمنوا
و اگر گواهی فرع دادند گواهان بر گواهی اصل و رجوع کردند فرع شهادت را ضامن شوند لا شهود
الاصل ضامن نشوند گواهان اصل بعد از حکم کردن قاضی بر شهادت فرع و کذا لو قال شهود
الاصل بل لم نشهد الفرع علی شهادتنا او شهدنا هم و غلطنا همچنین ست اگر گفتند
گواهان اصل بلکه گواه نکردیم فرع را بر گواهی خود یا گفتند گواه ساختیم اما غلط کردیم در گواه
خویش و بقول محمد رح در صورت اخیر ضامن شوند گواهان اصل و لو رجع الاصول و الفروع
و اگر برگشتند گواهان اصل و فرع ضمن الفروع فقط ضامن شوند گواهان فرع نزد امام
اعظم و ابی یوسف و بقول محمد رح مشهود علیه خواه فرع را ضامن گیرد خواه اصل را و لا یلتفت الی
قول الفروع و التفات کرده نشود بسوی گفتن فروع اگر بگویند کذب الاصول او غلطوا در وغ
گفتند گواهان اصل او غلطوا یا غلط کرده اند یعنی اگر گواهان فرع بعد از قضا قاضی گفتند
که گواهان اصل دروغ گفته اند در شهادت بگفتن آنها التفات کرده نباشد و چیزیرا ضامن نشوند

وضمن المزکی بالرجوع وضامن شود تزکیه کننده گواهان اگر برگشتن از تزکیه یعنی چون گواهان
گواهی دادند در قضیه نزد قاضی بجهت تحقیق احوال ایشان قاضی از کسی تزکیه خواست و پرسید
که عدل اند یا فاسق وی گفت که عدل اند و بعد از حکم ازین گفتن برگشت و گفت که فاسق اند
ضامن شود برای شهود علیه المال نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح ضامن نشود و شهود
الیمین وضامن شوند گواهان برگشتن یعنی اگر گواهان گواهی دادند که فلان سوگند کرده است
مثلا گفته است که اگر بیاید فلان دوست من بنده من آزاد و گواهان دیگر گواهی دادند بر حصول
شرط که فلان صدیق وی آمده است و قاضی حکم کرد بآزادی بنده والزنی وضامن
شوند گواهان زنی یعنی چار گواه گواهی دادند بر زنی و گواهان دیگر گواهی دادند بر احصان
زانی پس امیر یا قاضی حکم کرد برجم و بعد ازان برگشتند گواهان زنی لا شهود الاحصان
والشرط ضامن نشوند گواهان احصان بر برگشتن بعد از رجم و گواهان وجود شرط
بر گشتن بعد از حکم قاضی بعتق بنده این در صورتیست که گواهان زنی و یمین نیز برگشتند
اما اگر گواهان شرط نیز تنها رجوع کردند در قول سرخسی ضامن شوند و بقول فخر الاسلام
وی ضامن شوند

کتاب الوکالة

این کتاب در
ذکر مسایل وکالت است بفتح و کسر واو هر دو لغت اند بمعنی سپردن تصرف بدیگری و چون
اعانت مسلمان راجح است و وکالت نیز نوع اعانت است بنابران وکالت را پس شهادت آورد
صح التوکیل درست است وکیل گرفتن وهو اقامة الغیر مقام نفسه و آن وکالت برپا کردن
دیگری را بجای خود فی التصرف در حق تصرف کردن ممن یملکه متعلق است بصح یعنی صحیح است
وکیل گرفتن از کسی که مالک تصرف باشد مطلقا نزد امام اعظم و بقول صاحبین مالک آن تصرف
باشد که وکیل میگیرد در آن تصرف اذا کان الوکیل ممن یعقل العقد وقتیکه باشد از آن
کسانیکه در یابد عقد را یعنی بداند که بیع دور میکند ملک را و شرا میکشد بملک مشتری و نیز فرق
غبن یسیر از فاحش بداند پس وکیل گرفتن کودک و دیوانه که بیع و شرا که نفع و زیان نمی فهمند
روا نباشد ولو صبیا شرط متصل است و اگرچه وکیل کودک بود و بطور شافعی توکیل کودک
عاقل روا نیست او عبدا محجورا یا بنده است که منع کرده است او را مولی از تجارت بکل ما یعقد

بنفسه بهر چیزیکه عقد کند آنرا بذات خود چنانچه بیع و شرا و اجاره و نکاح و طلاق و خلع و استعاره
و هبه و بالخصومة فی الحقوق درست توکیل بخصومت یعنی بدعوی و باثبات تمام حقها
و بقول ابیوسف رح توکیل در اثبات حدود و قصاص و انبود برضاء الخصم و برضاء مدعی علیه
اگر موکل مدعی ست و برضاء مدعی اگر موکل مدعا علیه ست نزد امام اعظم و بقول صاحبین و شافعی دا نبود
بی رضای خصم و ابو اللیث فتوی بر قول ایشان داده و شمس الائمة الحلوانی میگوید که مفتی مختار است
خواه بقول امام اعظم فتوی دهد خواه بقول ایشان همچنین ست در معدن و فایده قید خصم آنست
که در قبض دین و ادای آن حاجت برضا نیست الا ان یکون الموکل مریضا مگر اینکه وکیل
گیرنده مریض ست بمجلس قضا نمیتواند رسید او غایبا مدة السفر یا موکل غایب شده بمدت سه روزه
او مریدا للسفر یا اراده کننده سفر ست و اراده سفر ثابت شود بتصدیق خصم یا سوگند دادن
قاضی او را یا بدیدن قاضی استعداد السفر یا بپرسیدن از یاران او همچنین ست از معدن و تصحیح
او مخدرة یا ببودن مخدره و تفسیر مخدره آنست که عادت اختلاط مردم نداشته باشد صحیح است
و بایفایها و استیفایها و درست توکیل بادادن حقها و گرفتن آن الا فی حد و قود ان
غاب الموکل مگر در استیفا حدود و قصاص که توکیل روا نیست اگر موکل حاضر نبود و بطور شافعی
روا بود و چون صحت توکیل بیان کرد نتیجه وکالت بیان میکند والحقوق فیما یضیفه الوکیل
و حقها در چیزیکه نسبت میکند وکیل آن چیز را الی نفسه بسوی خود یعنی محتاج نبود در اثبات
عقد بسوی نسبت بجانب موکل کالبیع والاجارة والصلح عن اقرار و بیع و اجاره و صلح
از دین بعد اقرار مدعا علیه چنانکه گوید فروختم یا خریدم یا صلح کردم اما نه صلح از انکار دین
و از قتل عمد که این دو صلح مضاف بموکل میباشد تتعلق بالوکیل خبر والحقوق ست متعلق شوند
حقوق بوکیل نزد ما و بطور شافعی متعلق میشوند بموکل ان لم یکن محجورا اگر وکیل ممنوع نبود از
تصرف حقوق متعلق میشوند بموکل و مثالهای تعلق حقوق اینند کتسلیم المبیع
چنانکه رسانیدن مبیع و قبضه و قبض آن مبیع و قبض الثمن و قبض کردن
بهای آن در عقد بیع و مشتری و بایع را والرجوع عند الاستحقاق
و رجوع کردن بایع نزد استحقاق آوردن کسی بر مبیع والخصومة فی العیب

و دعوی کردن ببایع برد ظاهر شدن عیب مبیع والملك یثبت للموکل ابتداءً او ملک
ثابت میشود اول مرتبه برای موکل نزد بعضی اولاً ملک بوکیل ثابت میشود و بعد از ان نقل
میکند بموکل بسبب عقد وکالت که میان ایشان بوده است و میان این هر دو قول فرق نیست
زیرا که در شرح وقایه گفته است که بر قول اول اگر مردی وکیل کرد کسی را که ذی رحم محرم خود برای
موکل بخرد در وی خرید آن بنده آزاد نگردد بر وکیل زیرا که ثابت نشده است ملک مر وکیل را
و باعتبار قول ثانی نیز آزاد نشود زیرا که وکیل را ثابت شده بود ملک غیر متقرر که بمجرد ثبوت
نقل کرد از وکیل بموکل پس نتیجه خلاف چیزی نشد حتی لا یعتق قریب الوکیل بشرائه
تا انکه آزاد نشود خویش وکیل بخریدن او برای موکل باختیار نتیجه ثبوت ملک است بموکل اولاً حقیقةً
بعضی مشایخ رحمهم الله که گفته اند بثبوت ملک اولاً بوکیل و بعد از ان بموکل نیز همین حکم است
چنانچه نقل کردم از شرح وقایه وفیما یضیفه الی الموکل در چیزیکه اضافت میکند او خبر را
بموکل کالنکاح والخلع والصلح عن دم العمد وعن انکار چنانچه نکاح که اضافت
عقد آن بموکل است همچنین خلع وکیل از جانب شوهر بود یا زن وصلح از خون عمد یا صلح از
از انکار چنانکه شخصی بر کسی ده درم دعوی کرد وی منکر شد بعد از ان صلح کردند متعلق
بالموکل متعلق میشوند حقوق درین چیزها بموکل پس نتیجه این تعلق اینست که میگوید فلا
یطالب وکیله بالمهر ووکیلها بتسلیمها پس طالب مهر کرده نشود از وکیل مرد و طلب کرده نشود
زن از وکیل زن وللمشتری منع الموکل عن الثمن و مر مشتری را حق منع است موکل
بایع را از مبلغ بها یعنی وکیل اسپی فروخت مثلاً و در غیبت او موکل از مشتری مبلغ
بها طلب کرد مشتری را حق بود که منع کند آنرا از ستدن مبلغ بموکل وان دفع الیه صح
و با وجود حق منع اگر مشتری بهای اسپ بموکل داده است روا باشد ولا یطالبه الوکیل ثانیاً
و نتیجه صحت ادای مبلغ بها بموکل است که مطالبه نکند بعد از ان از مشتری دیگر بار

باب الوکالة بالبیع والشراء این باب در ذکر مسائل

وکالت است بفروختن چیزی و خریدن امر مشتبر اعنی ثوب هروی امر کرد مرد
وکیل را بخریدن جامه شهر هراة در نیست و نقل بخریدن اسپ یا اشتر صحیح روا باشد

وکالت سمی ثمنا اولا نام نهد بها را یعنی نگوید که اسپ را و بیده یا نگوید و وجه صحت آنست
که جهالت اندک است و ممکن است یافتن آن بنظر کردن در حال موکل و حاجتها و بشراء
عبد او دار صح ان سمی ثمنا والا لا واگر امر کرد وکیل را بخریدن بنده یا بخریدن خانه وکیل
بخرید روا بود خریدن او اگر بیان کرد مبلغ بهای آن چه اگر معین نکرد روا نبود امر او پس خریدن
بنده و خانه برای موکل واقع نشود و بشراء ثوب و دابة لا واگر امر کرد کسی بخریدن جامه
مطلق روا نبود وان سمی ثمنا واگرچه مبلغ بهای آن معین کرده باشد و بشراء طعام یقع علی
البر ودقیقه واگر امر کرد کسی بخریدن طعام بعد سپردن ثمن واقع شود امر بخریدن گندم و آرد گندم
بقول بعضی مشایخ اگر ثمن بسیار بود بر گندم واگر اندک بود بر نان و اگر ما بین بود بر آرد اما اگر
نیز نهاده باشد و بگوید که برای من طعام بخر امر صحیح نبود زیرا که جهالت فاحش است وللوکیل الرد
بالعیب مادام المبیع فی یده و مر وکیل را حق باز دادن مبیع است بسبب یافتن عیب تا آن زمان
مبیع بموکل نسپرده است فلو سلمه الی الامر واگر سپرد مبیع را بسوی آمر لا یرده الا بامره باز ندهد
یافتن عیب مگر بحکم موکل وحبس المبیع لثمن دفعه من ماله و مر وکیل راست نگاه داشتن
مبیع برای طلب کردن مبلغ بها که از مال خود داده است یا نکرده است و تعمیم برای آن کردیم که در
وافی است که وکیل را حق حبس مبیع است برای آنست که او ثمن کرده است پس معلوم شد که قید اتفاقی
است و بتوان گفت که این قید احترازی نباشد زیرا که در متن وقایه نیز تعمیم است فلو هلک فی یده
قبل حبسه پس اگر هلاک شد مبیع در دست مامور پیش از طلب آمر حبس مامور برای ثمن است هلک من
مال الموکل هلاک شد از مال موکل ولم یسقط الثمن و ساقط نشود مبلغ بها از ذمه آمر و این
صریح خبر است که ضمنا معلوم شده بود از قول کانه من مال الموکل وان هلک بعد حبسه فک
المبیع و اگر هلاک شد مبیع بعد از طلب موکل و حبس مامور بجهت مبلغ بها پس آن محبوس مثل مبیع
شد نزد امام اعظم و محمد رح ساقط شود بهای او از ذمه آمر چنانکه مبیع چون هلاک بود در دست
بایع پیش از تسلیم واجب نشود ثمن برای بایع بر مشتری پس همچنین برای وکیل بر موکل چیزی
لازم نشود و بقول ابو یوسف رح محبوس بمعنی مرهون بود و بطور زفر مثل مغصوب بود زیرا که بطور وی
وکیل را حق حبس نیست برای بایع بها پس تمام بها آنرا ضامن شود و بقول ابو یوسف اگر بهای آن

یا ثمن را پست ثمن ساقط شود و اگر کم بود بهای وی از ثمن رجوع کند بزیادتی بر آمر بحسب ثمن
در تمول و یعتبر مفارقة الوکیل فی الصرف والسلم و اعتبار کرده شود جدا شدن وکیل در
بیع صرف و سلم از معقود به تا اگر وکیل در صرف جدا شد از آن کسی که با وی بیع صرف کرده بود
پیش از قبض بیع باطل شود همچنین در سلم اما در صورت تعلیم معلوم بکند خریدار گندم را اگر برای
قبض ثمن وکیل کرد تخصیص این وکالت روا باشد و این نوع عقد روا نیست همچنین است در ترجیح
دون الموکل روا نیست جدا شدن کل از معقود به در صرف و سلم تا اگر در مجلس عقد صرف و سلم وکیل
موکل نیز حاضر بود پیش از قبض از مجلس رفت عقد باطل نگردد ولو وکّله بشراء عشرة ارطال لحم بدرهم
و اگر وکیل کرد موکل کسی را بخریدن ده رطل گوشت بیک درهم فاشتری عشرین رطلا بدرهم پس
خرید وکیل بیست رطل بیک درهم مما یباع منه عشرة بدرهم از آن گوشتی که فروخته میشود ده
آن گوشت ده رطل بیک درهم لزم الموکل منه عشرة بنصف درهم لازم شود موکل را از آن گوشت
ده رطل به نیم درهم نزد امام اعظم و بقول صاحبین هر بیست رطل بر موکل بیک درهم لازم شود و در بعضی
کتب قول محمد با امام اعظم ست ولو وکّله بشراء شیء بعینه و اگر وکیل کرد کسی را بخریدن چیزی
معین لا یشتریه لنفسه نخرد آن چیز را وکیل برای خود تا اگر برای خود خرید برای موکل باشد ولو
اشتراه بغیر النقود او بخلاف ما سمی له من الثمن پس اگر خرید وکیل آن چیز معین که موکل
آن را بخریدن امر کرده است بغیر از نقد یعنی در بهای آن از اجناس داده است مثلا جامه یا اسپ یا گاو
بغیر چیزی که او در تعیین آن کرده بود چنانکه آمر وکیل را به بیست درم معین کرده بود و وکیل آن را بیازده درم
خرید یا بچار دینار خرید وقع للوکیل واقع شود آن بیع برای وکیل نه برای موکل وان کان بغیر عینه
و اگر باشد وکالت بخریدن چیزی غیر معین مثلا امر کرد موکل وکیل را بخریدن اسپی یا گاوی فاشتری
وکیل خرید فالشراء للوکیل الا ان ینوی للموکل پس خریدن واقع شود برای وکیل مگر نزد
خریدن نیت کند برای موکل و اگر در وقت خریدن نیت حاضر نشود نزد ابویوسف رح اگر ثمن
از مال آمر بدهد آمر بود و اگر از مال خود دهد برای وکیل بود و بقول محمد رح برای وکیل باشد او
نشتریه بماله یا خرید آن چیز را بمال موکل یعنی اضافت شرا بمال موکل کرد و همه اینست که بعد از
اضافت شرا بمال موکل ادای ثمن از مال کند یا از مال خود فان قال اشتریته للامر اگر گفت وکیل

که خریده ام برای آمر یعنی شخصی بردی گفت بخر برای من اینرا و او خرید بثمن خود و گفت خریده ام
برای موکل و قال الآمر لنفسك فالقول للآمر و گفت موکل که بجهت خود خریده پس معتبر سخن
آمر ست و بقول صاحبین هم معتبر سخن مامور ست وان کان دفع الیه الثمن فللمامور و اگر آمر
بهای آن داده باشد بجهت خریدن و چون مامور اسپ خرید آمر منکر شد و گفت که برای خود خریده
قول قول مامور شد برابر ست که اسپ بعینه خریدنی زنده باشد یا مرده شده وان قال یعنی هذا لفلان
و اگر شخصی گفت برای مالک اسپ بفروش این اسپ من برای زید مثلا فباعه ثم انکر الآمر
پس مالک فروخت آن اسپ بدست وی و بعد از شرا انکار آورد که زید مرا امر بشرا نکرده است
و زید دعوی امر کرد اخذه فلان بگیرد آنرا از زید الا ان یقول لم امره به مگر آنکه زید خود
مقر شود که من امر نکرده بودم بخریدن پس برای مشتری باشد الا ان یسلمه المشتری الیه
مگر آنکه بدهد مشتری باختیار زید پس بنا بر آن بیع دوم شد از مشتری برای زید این اسپ
و گرفتن بها و ان امره بشراء عبدین معینین و اگر امر کرد کسی وکیل را بخریدن دو بنده معین
ولم یسم ثمنا و معین نکرد بهای ایشان فاشتری له احدهما پس خرید وکیل از آن دو یکی غلام
صح روا بود خریدن و لازم شود برای موکل اگر بهای مثل خریده باشد یا بکم و بغبن یسیر که مردم بانقدر
غبن اختیار میکرده باشند و بشراءهما بالف و اگر وکیل کرد یکی را بخریدن دو بنده معین بهزار درم
و قیمتهما سواء و حال آنکه بهای آن هر دو بنده برابر ست فاشتری احدهما پس خرید یکی از آن دو بنده
بنصفه او اقل صح به نیمه الف یعنی بپانصد یا بکم از آن روا بود بیع برای آمر و بالاکثر لا و اگر زیاده
از پانصد خرید روا نبود برابر ست که زیادتی سهل بود یا بسیار نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر زیادتی
سهل بود مثلی که توان بآنقدر بنده دوم خریدن روا بود برابر ست که خریده باشد الا ان یشتری بالباقی
بما بقی قبل الخصومة مگر آنکه بخرد وکیل بنده باقی را به بقیه از الف پیش از خصومت اما اگر بعد از
خصومت غلام دوم را خرید بباقی از الف بر آید لازم نگردد و بشراء هذا بدین له علیه و اگر
امر کرد شخصی مدیون خود را بخریدن بنده معین بدینی که آمر را بود بر مامور فاشتراه صح پس خرید مامور بهمان
بنده را بهمان دین روا بود خریدن برای آمر و لو غیر عین و اگر امر کرد بخریدن بنده غیر معین و مامور
خرید بهمان دین نفذ علی المامور جایز گردد بیع بر مامور و بقول صاحبین هم بر آمر لازم شود فان

تبعد الامر حتى عليه پس اگر گرفت آمر بيع آن لازم گردد برودي وشراء امة بالف
والاامر كرد بخريدن كنيزكے بهزار درم دفع اليه چنين الفيكه آمر با مور داده ست فاشترى
فقال اشتريت بخمسمائة پس خريد مامور آن كنيزك را پس اختلاف واقع ست ميان ايشان
تا گفت آمر كه خريده بپانصد درم فقال المامور بالف وگفت مامور كه بهزار درم خريده ام
فالقول للمامور پس معتبر قول مامور ست وان لم يدفع فللامر واگر هزار درم مامور
داده باشد پس درين صورت قول آمر معتبر بود وشراء هذا واگر امر كرد موكل وكيل را بخريدن
اين بنده يعنى بنده معين ولم يسمه ثمنا وتعين نكرد بهاى بنده را مامور آن بنده را خريد فقال
اشتريته بالف پس گفت مامور خريده ام من آنرا بهزار درم وصدقه بائعه وتصديق كرد او را
بايع او يعنى باردى مرفقت كرد وگفت بهزار درم فروختم وقال الامر بنصفه تحالفا
وآمر گفت بپانصد گرفته سوگند كنند آمر و مامور هردو وچون سوگند كردند فسخ كرده شد ميان
آمر و مامور وبايع بر آن مامور بماند واين قول ابى منصور بود واظهر ست وصحيح وشراء نفس
الامر من سيده بالف ودفع واگر امر كرد شخصى بنده كسى بخريدن خود از مولاى بهزار درم
وهزار درم با بو داد فقال لسيده اشتريته فباعه على هذا پس گفت مامور شراء ميكنم مر
را بخريدم آن بنده را اجبت آن بنده يعنى او بوكالت وپس فروخت مولى آن بنده را بهزار درم كه باو
سپرده بود عتق وولاه لسيده آزاد شود آن بنده آمر و ولا او سيد را باشد فان قال اشتريته
فالعبد للمشترى واگر مامور گفت خريدم بنده را ودر نكرد آنكه براے آن بنده پس بنده مر مشترى را
بود والالف لسيده وآن هزار درم كه بنده او داده بود مامور از كسب خود براى مولى او بود وعلى
المشترى الف مثله وبر مشترى لازم آيد مثل آن الف كه بنده آمر داده بود يعنى اگر درم بود
درم واگر دينار بود دينار چنين ست در شرح وان قال العبد اگر گفت كسى مر بنده شخصى
اشترلي نفسك من مولاك بخر براى من خود را از مالك خود فقال المولى لغيري نفسي
لفلان پس گفت بنده مر مولاى خود را بفروش مرا براے فلان ففعل وهو للامر پس فروخت
مولى بنده را يعنى گفت فروختم ترا پس آن بنده براے آمر بود زيرا كه بنده صلاحيت دارد كه وكيل
شدن از ديگرى براے خريدن خود از مولى خود وان لم يقل لفلان عتق واگر بنده نگفت لفلان

فصل بیع از مولا نگفت که بفروش مرا برای فلان و مولا گفت فروختم آنرا دشود
الوکیل بالبیع لایعقد مع من ترد شهادته شخصی اگر کسی را وکیل کرد بر بیع و شرا عقد بیع و شرا
نکند وکیل با کسی که رد کرده میشود گواهی آنکس برای وکیل برابرست که عقد بمثل قیمت بود یا
بغبن اندک نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رح اگر بمثل قیمت کند روا باشد مگر با بنده خود و
مکاتب خود و این اختلاف در صورت اطلاق وکالتست اما اگر وکالت را مقید کرد ملفظ
ممن شئت یعنی گفت بیع و شرا بکن بهر که خواهی باتفاق روا بود عقد او با انکه گواهی وی
برای وکیل روا نباشد همچنین ست در شرح هدایه وصح بیعه بما قل وکثر و درست بیع آن وکیل
با نچه کم از مثل قیمت بود بدانچه بیش ازان بود و بقول صاحبین رح و بیکی روایت امام اعظم رح نیز بیع وکیل
بغبن فاحش روا نباشد و قول مالک و شافعی نیز همچنین ست و بالعرض و درست بیع وکیل
بمتاع و بقول صاحبین رح روا نبود بغیر دراهم و دنانیر و بطور شافعی رح والنسیة و درست بیع وکیل
بنسیه چنانکه بنقد درست و بطور مالک و شافعی و احمد بیع وکیل بنسیه روا نیست وتقید شراءه
بمثل القیمة و مقید بود خریدن وکیل بمثل بها و زیادة یتغابن فیها و روا باشد شرای وکیل
بزیادتی که مردم آنقدر غبن کرده اند و این در صورتیست که آمر وکیل را بشرای مطلق امر کرده باشد
اما اگر مبلغ بها معین کرده باشد درین صورت غبن سهل نیز روا باشد وهو ما یدخل تحت
تقویم المقومین بیان غبن یسیر میکند یعنی غبن یسیر آنست که در قیاس قیمت کنندگان گنجد و
لو وکله ببیع عبد فباع نصفه صح و اگر وکیل کرد شخصی را بفروختن بنده پس فروخت وکیل
نصف بنده را روا بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین روا نبود وفی الشراء یتوقف مالم یشتر
الباقی و در صورت وکیل کردن شخصی شخصی را بخریدن بنده و خریدن وکیل نصف آن بنده
موقوفست لزوم شرا بر آمر تا انکه بخرد نصف باقی را ازان بنده نیز پیش از رد کردن امر شرا را
نفس سابق لازم گردد و شرای بنده بر آمر ولو رد المشتری المبیع علی الوکیل بالبیع
بعیب ببینة و اگر امر کرد شخصی بفروختن اسپی مثلا و مامور آنرا فروخت و مشتری
در وی عیبی یافت و باز داد بر وکیل که به بیع مامور بود بگواهان یعنی وکیل منکر شد
از عیب و مشتری گواهان گذرانید تا باز داد بر وکیل او بنکول یا بنکول بعد دعوی عیب و انکار وکیل

از اقامت گواهان عاجز آمد وکیل را سوگند رجوع شد و وی از سوگند ابا آورد پس قاضی بسبب نکول وکیل از سوگند حکم برد مبیع کرد بر وکیل بعیب مرده علی الآمر باز دهد وکیل مبیع را بر موکل وکذا باقرار فیما لا یحدث همچنین باز دهد وکیل مبیع را بر موکل خود اگر بعد دعوی کردن مشتری بعیب وکیل اقرار کرد بعیبی که حادث نمیشود در مقدت بیع و دعوی عیب مانند انگشت زاید وسن زاید اما اگر از ان نوعست که درین مقدار مدت حادث میشود وکیل بان عیب اقرار کرد تا قاضی بر وحکم کرد درینصورت وکیل به موکل رد نکند همچنین هست در شرح وان باع بنسیة فقال الامرتک بنقد و اگر امر کرد شخصی وکیل را به بیع اسپ فروخت وکیل آنرا بنسیه پس اختلاف شد میان وکیل و موکل پس گفت موکل امر کردم ترا فروختن بنقد ونسیه نساخته وقال المامور اطلقت و گفت وکیل که مرا به بیع مطلق امر کردی یعنی بقید بنقد ونسیه نساخته فالقول للامر پس مسموع قول موکل بود زیرا که وکیل دعوی امر مطلق کرد بر آمر و وی منکر شد و قول قول منکر بود و فی المضاربة للمضارب و اگر اختلاف رب مال مضارب در مضاربت بود بعد فروختن مضارب را بنسیه تا رب مال دعوی قید ساختن بیع مضاربت بنقد کرد و مضارب دعوی اطلاق کرد قول مضارب معتبر بود زیرا که اصل در مضاربت اطلاق هست و رب مال دعوی خلاف اصل میکند پس قول کسیکه تمسک باصل زند معتبر بود ولو اخذ الوکیل بالثمن رهنا و اگر گرفت وکیل به بیع در بدله بهای مبیع گروی یعنی مرد وکیل ساخت یکی را به بیع اسپ خود و مامور آن اسپ را فروخت و عوض بهای اسپ گرو گرفت فضاع پس ضایع شد آن گرو از دست وکیل و کفلا فتوی علیه یا مامور ضامن گیر از مشتری در بهای مبیع پس هلاک شد ال بر می چنانکه گفتیم کفیل و مکفول عنه مرتد یا فلاس لم یضمن ضامن نشود وکیل ولا یتصرف احد الوکیلین و تصرف نکند یکی از دو وکیل ... اگر کسی دو کس را وکیل کرد بیک لفظ به بیع بنده مثلا یا بخلع زن چنانکه گفت شما را وکیل ساختم درینصورت تصرف نکند دیگری ... وحده تنها لیکن اگر دو را جدا جدا وکیل ساخت آنزمان روا بود هر یکی را بی خصوم دیگر تصرف کردن فی را مر به الا فی خصومة مگر در پنج چیز اول در خصومت زیرا که در خصومت یکجا شدن شور و غوغا پدید میشود و ...

نزد فرح روا نبود یکی از دو وکیل در خصومت بیکجا شدن تیز زیرا که در خصومت احتیاج می افتد
بمصلحت و فکر یکی را ترجیح بر فکر دو کس نبود و طلاق و عتاق بلا بدل و دوم در وکالت طلاق زن
آمد سوم آزاد ساختن بنده اما اگر هر یکی از طلاق و عتاق بعوض بود و وکالت مطلق باشد چنانکه
گفت شما هر دو وکیلید برینکه طلاق گوئید زن او را یا آزاد کنید بنده او را اگر خواهید پس این کار
مقید بمشیت بود و تصرف یکی از دو وکیلین بی دیگری روا نباشد همچنین است در شرح وقایه و در ودیعه
و چارم باز دادن ودیعت بمالک اگر بقبض ودیعت دو کس را وکیل کرد یکی از ایشان نزد او نبود و قبض
کردن امانت تنها همچنین است در ذخیره و قضاء دین و پنجم ادای دین است و این هر پنج چیز امور آخرت
اند و در امور آخرت احتیاج بمشوره نبود و لا یوکل وکیل الا باذن و وکیل نگیرد وکیلی اگرچه جائز
یعنی وکیل را روا نباشد که از جانب خود وکیلی دیگر کند در آنچه موکل او را امر کرده است مگر باجازت کار
از آمر خود او یا اعمل برأیك یا بگفتن موکل وکیل را عمل بکن بفکر خود فان وکل بلا اذن پس
اگر وکیل کرد وکیل دیگر را بی اجازت آمر فعقد بحضرته پس عقد کرد وکیل ثانی بحضور وکیل اول اما
اگر در غیبت وکیل اول عقد کرده باشد روا نبود مگر چون وکیل اول را خبر شد و روا داشت او باع اجنبی
یا فروخت مبیعی که موکل امر کرده است وکیل را بفروختن آن شخصی بیگانه یعنی فضولی بحضور وکیل یا در
غیبت وکیل و وکیل را خبر شد فاجاز صح پس روا داشت وکیل در همان مجلس یا بعد خبر شدن جا
باشد این بیع نزد او و بطور زفر روا نباشد وان زوج عبد او مکاتب او کافر صغیرته
الحرة المسلمة و اگر نکاح کرد غلامی یا مکاتبی یا کافری دختر نابالغه که آزاد است و مسلمه او باع لها
یا فروخت مال او را او اشتری لها یا خرید برای آن صغیره بمال او چیزی لم یجز جائز نیست اما اگر
بمال خود برای آن صغیره چیزی خرید شرای کافر برای صغیره مسلمه روا باشد در صورت تزویج کافر
صغیره مسلمه را در معدن آورده است که زن و شوهر ذمی بودند پس زن اسلام آورد مرد دختر به بیع یا در
مسلمه شد و باز برین صورت اعتراض کرده و جواب گفته بدین روش اگر بگوئی تو چگونه باشد که زن
مسلمه در زیر ذمی بود جواب جائز است اینکه طلاق داده باشد او را بعد از آن زن ایمان آورده بود
یا اسلام آورده و باقی مانده باشد دختر پس متابعت مادر و دختر مسلمه باشد و آنچه در خاطر فقیر
میرسد اینست که حاجت باین نیست که مسلمه تحت ذمی باشد آن زمان

دختر مسلمه یا بنکاح دهد بلکه میتواند که زن و شوهر یا حربی بوده باشند و دختر صغیره و کنابه زن
باشد و زن اسلام آورد و دختر به تبع مسلمان شد و پدر به دعوی پدری میخواهد که او را بکسی دهد
علمان بیان می کنند که روا نیست

باب الوکالة بالخصومة والقبض

این باب در ذکر مسایل خصومت و قبض ست الوکیل بالخصومة
کسی وکیل ست به دعوی کردن برای اثبات دین یا عین والمتقاضی و طلب کردن دین
لا یملك القبض مالک نیست قبض کردن دین و این قول زفرست زیرا که علمای بلخ فتوی
بر قول زفر داده اند و این خلاف قانون ست زیرا که جایی که قول ثلثه باشد باید که فتوی
بر قول ایشان بود و فتوی بر قول زفر بظهور خیانت ست در وکلا و در دیگر متون قول ائمه ماست
فتامل که این غلط بسبب بستن راه وکالت میرساند ویقبض الدین یملك الخصومة و وکیل بقبض
دین مالک اثبات دین تا اگر مدیون انکار آرد تواند که به گواه دین ثابت کند بهمان وکالت قبض
وبقبض العین لا و وکیل بقبض عین مالک نیست خصومت را بالاجماع همچنین ست در نهایه فلو برهن
ذو الید علی الوکیل بالقبض ان موکله باعه این فا[illegible] نتیجه ست یعنی چون وکیل بقبض وکیل خصومت
نیست پس اگر شخصی وکیل ساخت یکی را برای قبض اسپ و مسافر شد و چون وکیل طلب کرد
ذو الید را [illegible] قبض کردن پس او گواه گذرانید بر اینکه موکل او فروخته است این اسپ را
بدست وی گواهان وی قبول کرده شوند که کوتاه شدن دست وکیل از قبض آن اما در حق
اثبات بیع مسموع نباشد وقف الامر حتی یحضر الغایب موقوف کرده شود قبض وکیل تا حاضر
شود موکل و چون حاضر شود باز گواهان گذراند بر شرا وکذا الطلاق والعتاق و همچنین ست
دعوی طلاق و آزادی یعنی اگر شخصی آمد و زن غایب را یا بنده غایب را گفت که من وکیل غایبم
ببردن زن یا بنده از شهری بشهری و زن یا بنده گواهان اقامت طلب کردند بر طلاق یا عتق غایب
او را یا آزاد کردن آن [illegible] موقوف بود تا حاضر شود غایب اما طلاق و عتق ثابت نشود تا بعد حضور
غایب گواهان بگذراند ولو اقر الوکیل بالخصومة عند القاضی صح واگر اقرار کرد کسی که مدعی
و جواب آن وکیل ست در خصومت بحضور قاضی به داد اقرار او بر موکل برابر ست که وکیل از جانب
مدعی بود یا از مدعا علیه والا لا و اگر بغیر حضور قاضی اقرار کند صحیح نبود لقول ابی یوسف خلافا [illegible]

اقرار صحیح بود و بطور زفر و شافعی اقرار وکیل بخصومت روا نباشد اگرچہ بحضور قاضی بود
و بطل توکیل الکفیل بمال و باطل ست وکیل ساختن ضامن را بمال ضمانیت یعنی اگر شخصی
بر یکیے مال ست و مدیون ضامنی واداین او داین ہمان داین نبود پس اگر ہلاک شود مال در دست او
ہلاک نشود بر داین و من ادعی انہ وکیل الغاصب فی قبض دینہ و کسیکہ دعوی کرد کہ یدستی
وکیل غایبست در قبض کردن دین او یعنی شخصی غایبست و دیگری دعوی کرد کہ من وکیل او یم برای قبض
دین او و صدقہ الغریم پس تصدیق کرد او را مدیون درین دعوی امر بدفعہ الیہ امر کردہ شود
مدیون الیعنی امر کند او را قاضی بدادن دین بآن مدعی وکالت اما اگر مدیون تکذیب کند یا خاموش ماند
قاضی امر نکند او را بدادن دین مر آن مدعی وکالت را فان حضر الغایب پس اگر حاضر شد غایب
تصدقہ پس راست گو کرد مدعی وکالت را پس دین از ذمہ مدیون ادا شد والا دفع الیہ الغریم
الدین ثانیا و اگر این مدعی وکالت را تصدیق نکند بدہد مدیون دین بداین بار دیگر ورجع بہ علی
الوکیل لو باقیا و رجوع کند یعنی باز گیرد مقرلہ بالوکالت اگر آنچیزیکہ او را دادہ ست باقی بود و ان ضاع
لا و اگر مدفوع از دست وکیل ضایع شد غریم بروے رجوع نکند زیراکہ دفع دین بوی حسب اقرار خود
کردہ ست الا اذا ضمنہ عند الدفع مگر وقتی کہ ضامن گرفتہ باشد مدیون وکیل را یا ضامن شدہ
باشد وکیل مدیون را باعتبار تشدید و تخفیف میم یعنی دادن دین وکیل را باشد اگر داین این ادا قبول
نکند این نقد از تو باز ستانم یا وکیل گفتہ باشد اگر موکل بعد حضور از تو باز طلبد من ترا جواب گویم
او لم یصدقہ علی الوکالۃ یا غریم تصدیق نکردہ بود وکیل را در وکالت و دفعہ علیہ علی ادعائہ
و دادن آن دین را بمدعی وکالت بنا بر دعوی او پس غریم بر وکیل رجوع کند و در حواشی ست کہ در
صورت تصدیق نکردن وکیل را غریم آنست کہ تکذیب کند یا خاموش میماند و در خاطر میرسد
چون خاموش میماند با وجود آن گواہ دین بمدعی وکالت ادا کند پس ضمنا اقرار شد
زیراکہ چون خاموش ماند ادا بروی لازم نشد و چون بے ادا لازم نشد پس او اقرار باشد پس شاید
کہ مراد کانز آنست کہ ادا کرد بنا بر دعوی وکالت و خوف اثبات وکالت بشہود یا رجوع سوگند
علم وکالت بر غریم فتامل ولو قال انی وکیل بقبض الودیعۃ فصدقہ و اگر شخصی گفت کہ
من وکیلم برای قبض ودیعت غایب پس تصدیق کرد آن مدعی المودع لم یؤمر بالدفع الیہ با دا نزد

حکم کرده نشود باداء ودیعت غایب بآن مدعی قبض وکالةً لو ادعی الشراء و همچنین امر تخ
امانت کرده نشود اگر دعوی کرد شخصی بخریدن ودیعت از غایبی که امانت گذاشته ست
نزد کسی و صدقه و تصدیق کرده ست آن مدعی شرا را از مودع ولو ادعی ان المودع مات
و اگر دعوی کرد شخصی که امانت گذارنده بمرد و ترکها میراثاً له وگذاشته ست ودیعت میراث
برای آن مدعی و صدقه و تصدیق کرد مودع مر آن مدعی میراث را دفع الیه بدهد امانت
بآن مدعی میراث فان وکله بقبض مال پس اگر شخصی وکیل کرد یکی را بقبض مال خود از
مدیون یعنی مرد وکیلی فرستاد بسوی مدیون برای قبض دین فادعی الغریم ان
رب المال اخذه پس دعوی کرد غریم این که دائن دین خود را گرفته ست دفع المال
بدهد غریم مال را بوکیل واتبع رب المال و لازم بگیرد غریم خداوند مال را بعد حضوره یعنی
از وی مال طلب کند واستحلفه و سوگند دهد رب المال را اگر منکر شود رب المال از قبض دین
وغریم از بینه عاجز آید بر استیفا حاصل آنکه اگر دائن شخصی را وکیل کرد برای قبض دین از
غریم و وی مقرست بدین و بوکالت لیکن دعوی گرفتن رب مال میکند و گواهان ندارد بر
ادای مال نتواند وکیل را سوگند دهد بر علم او در شرح وقایه گفته ست می باید که سوگند
دهد وکیل را اگر دعوی ادای دین کند بداین و نیز بعلم وکیل باد او وکیل منکرست از علم
او زیرا که غریم دعوی کرد چیزی را که اگر وکیل بآن اقرار کند دست او از طلب باز ماند واو
منکر پس باید که سوگند رجوع شود دان وکله بعیب فی امة و اگر وکیل ساخت کسی مر دیگر
را برای دعوی عیب در کنیزک و خود غایب شد و وکیل خواست رد کنیزک بر بایع بآن عیب فادعی البایع
رضی المشتری پس دعوی کرد بایع که مشتری بآن عیب راضی شده ست عند الشراء نمیخرید

لم یرد علیه حتی یحلف المشتری قاضی حکم رد کنیزک نکند بر بایع تا آنکه سوگند دهد مشتری را
بر رضای عیب بعد از حضور نزد امام اعظم پس رد موقوف ماند تا پیدا شدن مشتری و بقول صاحب
کنیزک باز دهد بر بایع پیش از حضور غایب در شرح وقایه ست که در اصح قول ابویوسف ست که تا
حلف مشتری رد موقوف بود و من دفع الی رجل عشرة و اگر کسی داد بمردی ده درم لینفقها علی اهله
برای آنکه خرج کند بر عیال او یعنی او را وکیل ساخته بنفقه عیال خود بدادن ده درم فانفق علیهم عشرة من

عنده پس وکیل خرج کرده بسم از مال خود بر اہل آمر فالعشرة بالعشرة پس این درم که نفقه کرده است
وکیل از خود عوض آن ده درم بود که آمر او را داده بجهت نفقه وقیاس آنست که ده درم تبرع بود
واین ده درم با آمر باز دهد ووجه استحسان آنست که آمر بنفقه متضمن ستا مر بشرا است چرا که بی شرا
نفقه ممکن نشود در وکالت بشرا اگر وکیل شرا بمال خود کند برای موکل روا بود پس درینجا نیز روا
باشد همچنین ست از نهایه

باب عزل الوکیل

این باب در ذکر مسایل عزل وکیل ست وعزل نغیر کردنست وبطل الوکالة بعزله و باطل شود وکالت
بعزل کردن موکل وکیل را نه بعزل دیگری سوای موکل ان علم به اگر داند وکیل بعزل خود
وبطور شافعی رح برابرست که وکیل را خبر عزل خود باشد یا نباشد بعزل موکل معزول گردد
وبموت احدهما و عزل گردد وکیل بمردن موکل یا وکیل وجنونه مطلقا و بدیوانه شدن
یکی از وکیل یا موکل دیوانگی دراز و آن بقول ابییوسف رح یکماه ست وبقول محمد یکسال ست و از
امام اعظم در ظاهر روایت تقدیری نیست و بروایت حسن بن زیاد یکماه ست ولحوقه
مرتدا و به پیوستن یکی از ایشان بدار حرب در حال مرتد شدن یعنی اگر یکی از وکیل و موکل مرتد شد
و بدار حرب پیوست وکالت باطل گردد اما اگر پیش از لحوق مسلمان شد وکالت ثابت باند وبقول
صاحبین بمجرد مرتد شدن و پیوستن بدار حرب وکالت باطل نشود بلکه بمردن بر ارتداد یا بکشته شدن
بر ردت یا بحکم قاضی بلحوق دار حرب وافتراق الشریکین و جدا شدن دو شریک یعنی چون
دو شریک ثالث را وکیل کردند بفروختن چیزی از مال مشترک و بعد از ان از مشارکت جدا شدند بحضور
شاهدان که شرکت در میان نماند وکالت آن ثالث باطل گردد وعجز موکله لو مکاتبا و باطل شود
وکالت بعاجز شدن موکل از ادای مال کتابت اگر موکل مکاتب بود وحجره لو ماذونا و ممنوع
شدن موکل از تصرفات اگر موکل ماذون بود و وکالت بعقود و مخاصمات باشد اما اگر وکالت
بقضای دین و طلب دین او بحجر موکل وکیل معزول نگردد همچنین ست در شمولی وتصرفه بنفسه
و باطل شود بتصرف کردن موکل بذات خود در چیزی که وکیل را امر کرده بود بتصرف در آنچیز مثلا شخصی
را وکیل کرده بود به بیع بنده و باز خود فروخت باطل شود وکالت مو بده که وکیل کرده بود کسی را باین
گفتن هرگاه کسی را باین گفتن هرگاه ترا عزل کنم تو وکیل گفتن انکه ترا عزل کردم از همه وکالت معلقه و مبهم

دنزد بعضی وکیل را حق عزل موکل نماند بعد وکیل ساختن کسی باین عبارت اما اصح آنست که آن
عزل ست بعبارت مذکوره تا الازم نباید لازم شدن عقد وکالت زیرا که لازم بودن عقد وکالت
باطل ست همچنین ست در معدن از نهایه شرح وقایه

کتاب الدعوی

این کتاب در بیان مسایل دعوی ست و چون درین کتاب دعوی و مدعی و مدعی علیه مذکور ست پس لاجا
شد از ذکر هر یکے بنابران کاز گفت هی آن دعوی در لغت اضافت کردن یک چیز را بسوی نفس خود
چنانچه گوید این چیز مراست برابرست که حال منازعت بود یا نه و شرعا همان اضافت ست با قید
منازعت چنانکه میگوید اضافة الشئ الی نفسه نسبت کردن چیزیست بنفس خود چنانکه گوید
این چیز ملک منست حالة المنازعة در وقت منازعت و دعوی خصمین والمدعی من اذا
ترک بفتح اول ترک بضم ثانی و مدعی کسی ست که چون گزارد دعوی گزاشته شود یعنی جبر کرده
نشود او را والمدعی علیه بخلافه و مدعا علیه بخلاف اوست یعنی کسی ست که اگر خصومت
نکند بر وی جبر باید کرد و بعضی ازیشان باین عبارت تعریف کرده اند الدعوی هی اخبار
بحق له علی غیره والمدعی من لایجبر علی الخصومة والمدعی علیه من یجبر دعوی خبر کردن ست
بحقی که او را یعنی مخبر راست بر دیگری و مدعی کسی ست که جبر کرده نشود او را بر دعوی و مدعا علیه
آنکه جبر کرده شود و بعضی گفته اند المدعی من یلتمس خلاف الظاهر مدعی کسی ست که بخواهد خلاف
ظاهر و هو الامر الحادث و آن چیزیست نو والمدعی علیه من یتمسک بالظاهر و مدعا علیه
کسی ست که چنگ زند بامر ظاهر و این اختلاف عبارتست و حاصل همه یکیست و این کتاب
نفیر قابل تفصیل اینچنین چیزها نیست فاضلان تامل دریابند و عوام را فهمیدن آن محال ست
و هر چه بر آن دعوی بود از عین یا دین مانند اسپ و شتر و بنده و دراهم و دنانیر و غیر آن چیزها مدعی گو
به باشد و دعوی بر دو نوع ست صحیح و فاسد صحیح آنست که متعلق میشود بوی حکمها یعنی دعوی از
حضور مدعا علیه و وجوب جواب وی و اثنای دعوی بگواهان و فاسد بخلاف اوست و صحت دعوی
را شرطهاست کاز خواهست که شرط صحت دعوی بیان کند بصورت حصر اختصاص پس گفت
لا یصح الدعوی صحیح نبود دعوی حتی یذکر شیئا تا آنکه بیان چیزی که علم جنسه
و قدره معلوم کرده شود جنس او و قدر او چنانکه گندم و کذا خروار فان کان عینا

پس اگر باشد مدعی . از اعیان مانند اسپ و شتر و غلام و غیرها فی ید المدعی علیه در دست
مدعا علیه کلف احضارها تکلیف کرده شود حاضر ساختن او را و اگر در دست مدعا علیه نباشد
تکلیف احضار نشود لیشیر الیها بالدعوی تا آنکه اشارت کند مدعی بدعوی کردن بسوی آن چیز
وکذا فی الشهادة والاستحلاف و همچنین در گواهی دادن گواهان و سوگند یعنی چنانکه در دعوی
اشارت کند بسوی مدعا به همچنین اشارت کند گواه در گواهی دادن بسوی آن مدعا به و قاضی اشارت
کند بسوی آن چیز در سوگند دادن و اشارت کند مدعا علیه در سوگند کردن بعد عاجز آمدن مدعی
از گواهان و رجوع شدن سوگند بوی این در صورتیست که مدعی به عینی بود که ممکن باشد حاضر ساختن
آن در مجلس قاضی و اگر ممکن نبود چنانکه ثقل دارد مثل آسیا و چوبی کلان حاکم او را حاضر کند یا امینی
فرستد بر سر آن عین همچنین ست در شرح فان تعذر پس اگر دشوار شود حاضر کردن آن عین چنانکه
مدعی به هلاک شد یا هلاک کرد ذی الید آنرا ذکر قیمتها ذکر کند مدعی بهای آن مدعی به فقیه ابو اللیث
گفته ست که با قیمت ذکر اوصاف و ذکورت نیز کند در دعوی همچنین ست در کافی و از فتاوی خانیه
ذکر قیمت وقتی شرط ست که در دعوی باشد که نصاب سرقه هست یا نه لیکن در غیر دعوی دزدی
حاجت بذکر قیمت نیست همچنین ست در معدن فان ادعی عقارا ذکر حدوده و اگر دعوی کرد
بر زمین و همچنین خانه ذکر کند حدهای آن عقار و عقار بکسر اول ست و گفت ذکر ثلثة و بس بود ذکر
سه حد و اسماء اصحابها و ذکر کند مدعی نام صاحبان حدود ولابد من ذکر الجد ان لم یکن مشهورا
ولاچار ست یعنی ضرور ست ذکر کردن نام پدر پدر صاحب حد اگر صاحب حد مشهور نبود اما اگر مشهور بود حاجت
نیست وانه فی یده ولاچار ست از ذکر کردن اینکه آن زمین در دست وست ولا یثبت الید فی العقار
بتصادقهما بل ببینة و ثابت نشود دست در زمین براست گو داشتن یکدیگر را ملکه ثابت شود بگواهان
یعنی اگر شخصی دعوی کرد که عقار در دست او ست و آن ملک من ست و مدعا علیه اقرار کرد که در دست او ست
قاضی از مدعی بعد شنیدن گواهان ملکیت حکم بتسلیم عقار بوی نکند تا زمانیکه مدعی گواهان بید مدعا علیه
نگذراند و علم قاضی یا قاضی خود میدانسته باشد که در دست وست زیرا که احتمال ست که عقار ملک
شخصی ثالث باشد و در دست او باشد و مدعی و مدعا علیه با یکدیگر مشورت ساخته آمده باشند تا قاضی
حکم کند ملکیت مدعی و اگر بگذراند یا قاضی میدانسته باشد و این را شارح وقایه ذکر کرده ست و گفته که در

صورت گذرانیدن مدعی گواهان بر مدعا علیه نیز احتمال درست آمد دارد چنانکه عقار یا خانه در دست کسی
امانت و یکی ذو الید است آمده که ذو الید نام امانت بگیرد تا مدعی گواهان بگذراند بعد از ان گواهان
ملکیت بگذراند تا قاضی حکم کند برای مدعی بخلاف المنقول بخلاف منقول که در منقول بر ثابت شود
بر اشتغال کردن مدعا علیه مدعی را وانه یطالبه عطف است بر یحدد یعنی اگر دعوی عقار کرد ذکر کند
حدهای عقار را و نیز مدعی درستی مدعی مطالبه میکند مدعا علیه را بان عقار یعنی قاضی را بگوید که امر کن بر
مدعا علیه را که مرا بدهد وان کان دینا واگر باشد مدعا به دین عطف است بر عین وانه ذکر دعوی ناکر
ذکر وصفه وانه یطالبه به ذکر کند صفت را بعد از ان بیان کند جنس چنانکه گوید حسینیست
یا زردی و این که مطالبه میکنم مدعا علیه را بان دین پس امر کن ورا بادای فان صحت الدعوی
پس اگر درست شد دعوی مدعی با شرایط صحت دعوی سأل المدعی علیه عنها سوال کند قاضی
جواب دعوی از مدعا علیه فان اقر او انکر فبرهن المدعی علیه قضی علیه در عبارت شرط
دو مسئله است و جواب هر دو یکیست یعنی اگر اقرار کرد مدعا علیه در جواب دعوی بصدق دعوی مدعی
قاضی حکم کند بتسلیم مدعی به بمدعی مر مدعا علیه را از دعوی والا حلف واگر مدعی گواهان نگذراند
داده شود مدعا علیه را بطلبه بطلب مدعی یعنی اگر مدعی طلب یمین کند قاضی مدعا علیه را سوگند دهد
واگر مدعی سوگند بطلبد سوگند نخواهد ولا یرد یمین علی المدعی و رد کرده نشود سوگند بر مدعی یعنی
اگر مدعی علیه سوگند نکند بر مدعی سوگند نبود بخلاف زفر و مالک و احمد و شافعی که نزد ایشان اگر مدعا علیه
سوگند را باز آورد قاضی سوگند رجوع کند بمدعی تا اگر مدعی سوگند کرد قاضی حکم کند بر مدعا علیه اگر ابا آورد
حکم نکند و نیز اگر مدعی یک گواه آورد و از گواه دوم عاجز بود بجای گواه دوم سوگند نیست ولا تقبل بینة
ذی الید قبول کرده نشود گواهان ذی الید فی الملک المطلق در دعوی ملک مطلق اگر دعوی
نکاح زنی بود در زن درستی کیست یا دعوی حصول ملک از ثالث پس گواهان ذی الید قبول نباشد چنانکه
در عین مسئلت و بینة الخارج احق و گواهان خارج اولی اند از گواهان ذی الید در ملک مطلق نزد
شافعی هم گواهان ذی الید اولی بود فایده بدانکه در خزانة المفتین است که گواهان ذی الید اولی اند
در دعوی ملک مقید مانند نکاح و خرید و هبه و ارث و نتاج تا اگر هر دو مدعی ملک مقید کردند بیکی از
قید و گواهان بگذرانند عمل بر گواهان ذی الید باشد و این ترجیح گواهان ذی الید در دعوی نتاج و قیمتیکه

خارج یا نتاج دعوی فعلی بر ذی الید نکند اما اگر با دعوی نتاج فعلی شیر کند مانند غصب یا ودیعت یا

وعاریت یا سرقه گواهان خارج اولی باشند و همچنین ست از خلاصه و بزرو قضی ان نکل مرة بلا احلاف

وحکم کند قاضی بر مدعا علیه اگر ابا آورد از سوگند بگفتن سوگند نمیکنم در مجلس قاضی اما اگر در غیر مجلس قاضی

گفت سوگند نمیکنم قاضی حکم بنکول او نکند و تکرار عرض یمین شرط نیست و بطور شافعی رح

او سکت یا خاموش ماند از قبال سوگند و ابا آوردن و عرض الیمین ثلثا ندبا یعنی عرض کند قاضی

سوگند بر مدعا علیه سه بار از روی استحباب ولا یستحلف فی نکاح و رجعة و فیئ و استیلاد و رق

ونسب و ولاء وحد ولعان و سوگند داده نشود منکر را نزد امام اعظم رح بوقت نابودن گواهان

در دعوی نکاح چنانکه مرد بر زنی دعوی نکاح محض کرد یا زن بر مرد دعوی نکاح محض کرد و دیگری منکر شد

و مدعی گواهان ندارد و این اختلاف وقتی ست که زن شوهر ندارد اما اگر زن شوهر دارد با تفاق

سوگند باید داد و نیز اگر با نکاح دعوی مالی باشد سوگند باید داد با تفاق چنانکه مرد دعوی کرد

بنکاح و مبلغ بوجه امانت یا زن دعوی نکاح کرد با مرد و نفقه و در رجعت چنانکه مرد دعوی کرد

برجعت در عدت بعد از طلاق و زن منکر شد یا عکس آن و در فیئ چنانکه مردی ایلا کرد یعنی

سوگند کرد از نزدیکی زن تا چار ماه چنانکه در ایلا گذشته ست و بعد از گذشتن مدت ایلا دعوی

رجوع کرد با زن در عدت و زن منکر شد یا زن دعوی رجوع در عدت کرد بعد از عدت و مرد منکر شد

استیلاد چنانکه کنیزکی دعوی کرد بر مولی که ولد از وست و مولی منکر شد و در بندگی چنانکه کسی

دعوی کرد بر مرد مجهول النسب که بنده اوست و او منکر شد و در نسب چنانکه شخصی دعوی کرد

بر مجهول النسب که پسر منست یا برادر منست یا مادر منست و دیگری منکر شد و عکس آن اما اگر با دعوی

دعوی نسب دعوی مال نیز باشد سوگند داده شود با تفاق چنانکه شخصی دعوی کرد بر مجهول

النسب که این پسر منست یا برادر حقیقی منست و تقاضی خواست که برای من بر آنکس حکم نفقه کند و او

منکر شد که آزاد کرده منست و عکس آن یا گفت با من عقد موالات بسته یا عکس آن و منعقد

موالات چنانکه شخصی با مردی عقد کرد که اگر من جنایت کنم بدله آن بر تو بود و اگر من بمیرم میراث

من ترا باشد و بقول محمد و ابی یوسف رح درین صورتها سوگند داده شود و در حد محض با تفاق

سوگند داده نشود و اما اگر حقی بود در ضمن دعوی حد سوگند داده شود چنانکه غلامی دعوی کرد بر مولی

یعنی بزنا ابا نمود و گفت که با وی زنا کرده است و درین صورت بر سولی حد بود تا اگر وی سوگند [illegible]
عتق ثابت گردد نه زنا همچنین است از قاضی صدر الشهید در ادب القاضی و تهم در لعان چنانکه زن
دعوی کرد بر شوهر بقذف موجب لعان یعنی دشنامی که ازان لعان لازم گردد و شوهر منکر شد تعلق
سوگند داده شود وقال القا تی الامام فخر الدین الفتوی علی انه یستحلف المنکر فی الاشیاء
الستة و گفته است قاضی امام فخر الدین فتوی برینست که سوگند داده شود درین شش چیز بقول
صاحبیه رح از جهت فساد زمانه و بعضی مشایخ گفته اند قاضی را باید که نظر کند در حال مدعی اگر در نظر
قاضی سرکش نماید سوگند دهد و اگر مظلوم غریب نماید سوگند ندهد برعایت هر دو قول و در زد این
الیست که مناسبت بعبادت امام اعظم از تفویض حکم برای مبتلا به ویستحلف السارق فان نکل
ضمن ولم یقطع و سوگند داده شود دزد اگر کسی متهم شد بدزدی زیرا که تا دزدی ثابت نشود
بود پس اگر ابا آورد از سوگند ضامن گردد چیزی را که مدعی بروی دعوی کرده است و بریده نشود دست او
زیرا که حد بشبهه ساقط گردد والزوج اذا ادعت المرأة طلاقا و سوگند داده شود شوهر را هرگاه که
زن دعوی کرد بروی طلاق قبل الوطی پیش از وطی یا بعد از وطی و چون طلاق قبل وطی مدعی
بنابران در اصح کرد و بعد الوطی را اگرچه هست بر شهرت زیرا که در دعوی طلاق مطلقا بالاتفاق
سوگندست فان نکل ضمن نصف المهر پس اگر ابا آورد شوهر از سوگند ضامن شد بنیمه مهر
وجاحد القود و سوگند داده شود منکر قصاص اقصاص در نفس بود یا در اعضا فان نکل
فی النفس پس اگر ابا آورد از سوگند در دعوی قتل نفس حبس حتی یقر بند کرده شود مدعا علیه
تا اقرار کند بقتل پس حکم بقصاص کند قاضی بروی او یحلف یا سوگند دهد تا اگر خسته شود از بند و اگر
سوگند نکند در زندان داشته شود همیشه همچنین است در جامع رموز و فیما دونه و اگر ابا آورد از سوگند
در دعوی کم از قتل یعنی در دعوی اطراف یقتص بقصاص حکم کرده شود یعنی حکم کند قاضی بقصاص
نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه رح ابا از سوگند در دعوی قتل نفس و اطراف حکم بدیت کرده شود ولو قال
المدعی لی بینة حاضرة و اگر مدعی گفت که مرا گواهانند حاضر یعنی در شهر اند یا قریب شهر یا
در مجلس فطلب الیمین پس با وجود آن طلب سوگند کرد از مدعا علیه لم یستحلف سوگند داده
نشود یعنی قاضی او را سوگند ندهد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه رح قاضی او را سوگند دهد اما

اگر مدعی از گواهان عاجز آید بسبب نا بودن گواهان یا غایب بودن سوگند طلبد قاضی مدعا علیه
را باتفاق لیکن اگر بعد تحلیف گواهان پیدا شوند و شهادت دهند قبول کرده شود گواهی ایشان
اگرچه وقت سوگند شرط کرده شود که بعد ازین گواهان نشنوند همچنین است در جامع رموز وقیل
لخصمه اعطه کفیلا بنفسك و چون مدعا علیه شخصی مشهور و عیالمند نبود گفته شود او را که ضامن
بده مدعی را بنفس خود یعنی قاضی تکلیف کند بضمان دادن اگرچه مدعی طلب نکند چنانچه در جامع رموز
و لفظ کنز نیز اشارت می کند بتعمیم ضمان خواستن قاضی ثلثة ایام تا سه روز نزد امام اعظم رح
صحیح است و بقول ابی یوسف رح بمقدار نشستن قاضی بمحکمه بار دیگر و بقول محمد رح اگر مدعا علیه
اعیان بود که پنهان نخواهد شد از وی ضمان نطلبید و از شمس الائمة الحلوائی است که مفوض برای
قاضی است تا هر چند که مصلحت داند فان ابی لازمه پس اگر در ضمان دادن ابا آرد لازم گیرد
او را ای دار معه حیث سار تفسیر لازم گرفتن است یعنی بگردد با او هر جا که برود و بند نکند
او را اما قضاة متاخرین اختیار کرده اند زندان کردن زیرا که مدعی را گاهی ممکن نمیشود که همراه او
بگردد و کسان بند [illegible] نشسته باشد ولو غریبا لازمه مجلس القاضی و اگر مدعا علیه مسافر بود لازم
بگیرد او را تا آنکه قاضی بمحکمه نشسته باشد پس اگر کوله حاضر کنند بهتر والا سوگند رجوع شود [illegible] الیمین
بالله سوگند بخدا است یعنی مشروعیت سوگند باسمار الله تعالی است لا بطلاق و عتاق
نه بطلاق زن و آزادی بنده الا اذا الح الخصم تهدیدا مگر چون الحاح کند مدعی بسوگند
دادن بطلاق یا عتاق آنزمان روا بود قاضی را که سوگند بطلاق یا عتاق دهد در سوگند آنها
و بنده و مرد و زن برابر اند و تغلظ بذکر اوصافه و سخت کرده شود سوگند را به بیان کردن
صفتهای باری تعالی بی عطف چنانکه بگوید بالله العظیم العالم السر و العلانیة و نحو ذلک تا اگر
بعطف گوید بسیار سوگندها و بقول بعضی اگر مرد نیست مشهور بصلاح سوگند را تغلیظ کنند و بقول
بعضی اگر مدعا به حقیر بود تغلیظ نکنند لا بزمان و مکان سوگند را تغلیظ نکنند بیاد کردن وقت
و جای سوگند را خاص بمسجد یا روز جمعه نکند و بقول مالک و احمد اگر سوگند بقسامت بود یا در لعان یا
در مال عظیم سوگند را سخت کرده شود بمکان پس اگر در مکه باشند میان رکن و مقام سوگند دهند و اگر در مدینه باشند
نزد روضه و منبر و در بیت المقدس نزد صخره و در شهرهای دیگر در مسجدهای جامع و تغلیظ بوقت [illegible] جمعه

تبدار عصرت یستحلف الیهودی بالله الذی انزل التوریة وسوگند داده شود یهودی را بخدا انیکه فرستاده است توریت علی موسی علیه السلام بر موسی پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام والنصرانی بالله الذی انزل الانجیل ونصرانی را سوگند داده شود بخدای که فرستاد انجیل علی عیسی علیه السلام بر عیسی علی نبینا وعلیه السلام والمجوسی بالله الذی خلق النار ومجوسی بخدای که پیدا کرد آتش را والوثنی بالله وبت پرست را سوگند بخدا نه سوگند به بت ولا یحلفون فی بیوت عبادا تهم وسوگند داده نشود یهود ونصرا ومجوسی در معابد ایشان ویحلف بضم اول وتشدید لام علی الحاصل وسوگند داده شود منکر را بر حاصل نه بر سبب نزد امام اعظم ومحمد وبقول ابی یوسف بر سبب این وقتی است که درین سوگند ضرر مدعی نبود اما اگر ضرر مدعی بود بر حاصل سوگند داده شود باتفاق ای بالله ما بیننا بیع قایم یعنی سوگند داده شود باین عبارت سوگند خدا نبود میان شما بیع موجود در دعوی بیع ونکاح قایم ونیست میان شما نکاح قایم در دعوی نکاح وغصب قایم ونیست میان شما غصب قایم در دعوی غصب وما یجب علیک رده سوگند خدا واجب نیست بر تو باز دادن آن در دعوی غصب وما هی بائن منک وسوگند نیست آن زن از تو مطلقه در دعوی طلاق الان اکنون این بائن واین لفظ هر چار صورت متصل است فی دعوی البیع والنکاح والغصب والطلاق ودعوی بیع ونکاح وغصب وطلاق ودرین لف ونشر است چنانچه بالا گفته امام ورضی است وان ادعی شفعة بالجوار واگر دعوی شفعه کرد بسبب همسایگی وقید شفعه بجوار کرد زیرا که نزد شافعی شفعه واجب نیست او نفقة المبتوتة یا زنی دعوی نفقه کرد در طلاق بائن والمشتری والزوج لا یریانها ومشتری یا شوهر حق شفعه یا نفقه عدت واجب ندانند چنانکه شافعی المذهب است که در مذهب شافعی حق شفعه ونفقه بائنه واجب نیست یحلف علی السبب سوگند داده شود بر سبب یعنی بر بیع وشرا خانه در دعوی شفعه وبر طلاق بائن در دعوی نفقه چنانکه سوگند خدا تو این خانه نخریده یا این زن طلاق بائن نگشته وعلی العلم وسوگند بر علم داده شود چنانکه سوگند خدا تو نمیدانی که این بنده لزم علیک لو ورثت عبدا اگر میراث یافت کسی بنده فادعاه آخر پس دعوی کرد دیگری که بنده از وی است ووارث منکر شد ومدعی گواهان حاضر نکرد حلف علی البتات لو وهب له او اشترا

دسوگند بر قطع داده شود اگر بخشیده شد کسی را بنده یا خرید کسی بنده و دیگری دعوی ملک آن بنده
کرد و او منکر شد و مدعی گواهان ندارد چنانکه سوگند خواست این بنده برای این مدعی نیست ولو افتدی
المنکر یمینه و اگر فدیه داد منکر سوگند خود را یعنی بمالی عوض سوگند داد او وصالحه علی شیء صح
یا صلح کرد با مدعی علیه بر یک چیزی روا بود این فدیه دادن و صلح کردن ولا یحلف بعد ذلک و سوگند
داده نشود او را بعد از احد الامرین فدیه و صلح **باب التحالف** این باب در ذکر مسایل
ست که بهر دو جانب سوگند لازم آید و چون در اول کتاب سوگند احد المتخاصمین بود و درین باب سوگند
جانبین ست بنا بران این باب را تاخیر کرد کانرا از مسایل سابق بجهت رعایت مفرد و مرکب
اختلفا فی قدر الثمن اختلاف کردند بایع و مشتری بعد تحقیق بیع در مقدار ثمن چنانکه بایع
گوید که ثمن دویست درم ست مثلا و مشتری گوید صد و پنجاه درم او المبیع یا اختلاف کردند
در قدر مبیع چنانکه مشتری گوید صد گوسپند بود و بایع گوید هشتاد مثلا قضی لمن برهن
حکم کرده شود برای کسیکه گواهان گزراند وان برهنا فللمثبت الزیادة و اگر بایع و مشتری
هر دو گواهان گزرانند پس حکم کند قاضی برای ثابت کننده زیادتی یعنی قاضی ترجیح دهد گواهان
او را لیکن اگر اختلاف در قدر ثمن و قدر مبیع کردند مثلا بایع گوید ثمن صد درم اند در سی
گوسپند و مشتری گوید نود درم و چهل گوسپند درینصورت گواهان بایع راجح اند در ثمن و گواهان
مشتری در مبیع کانرا این صورت را بر قیاس مثبت زیاده فرو گذاشته ست وان عجزا و اگر
عاجز آمدند بایع و مشتری از اقامت گواهان ولم یرضیا بدعوی احدهما و راضی نشدند
یکی از ایشان یعنی متفق نشدند بر صدق دعوی یکی و صورت اینست که چون هر دو از اقامت
گواهان عاجز آیند قاضی مشتری را گوید یا راضی شو بانچه بایع میگوید والا فسخ میکنیم بیع پس اگر
راضی شود خصومت قطع گردد و اگر راضی نشود همچنین بایع را گوید راضی شو بر دعوی مشتری والا
فسخ میکنیم بیع و اگر این نیز قبول نکرد تحالفا هر دو سوگند کنند بر انکار از دعوی دیگری استحسانا
و قیاس آنست که حکم کرده شود بر مشتری اینچنین ست از نهایه وبدء بیمین المشتری و شروع کند
قاضی بسوگند دادن مشتری و از زیاد ست که مشتری بگوید سوگند بخدا که نخریده ست بدویست
و تحقیق خریده ست بصد و بایع گوید سوگند بخدا که نفروخته ست بصد فروخته ست بدویست الخ

آنست که بس کنند بر اثبات یعنی بگوید مشتری خریده است بصد و فروخته است بدویست و اثبات
که شروع کنند بسوگند دادن بایع همچنین است در نهایه وفسخ القاضی بطلب احدهما و فسخ کند
قاضی بیع را بطلب یکی از ایشان و اگر کسی از ایشان فسخ نخواهد قاضی معطل گذارد تا اگر بر چیزی
صلح کنند ومن نکل لزمه دعوی الآخر و کسیکه باز ایستد از سوگند لازم شود او را دعوی
دیگری ولا اختلفا فی الاجل و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مهلت و عدم آن مثلاً مشتری
گوید بمهلت خریده ام و بایع گوید بثمن حال فروخته ام او فی شرط الخیار یا در شرط خیار چنانکه گوید
فروخته ام بشرط اختیار خود تا سه روز و مشتری گوید بی اختیار بقطع فروخته یا مشتری گوید خریده ام
بخیار خود و بایع گوید خریده بقطع او فی قبض بعض الثمن یا اختلاف کردند در قبض کردن بعضی
از بها چنانکه مشتری گوید بعضی ثمن قبض کرده و بایع منکر شود هر دو را بسوگند تحلیف نباید کرد
بلکه منکر اجل و شرط خیار و قبض بعض ثمن سوگند کند او بعد هلاک المبیع یا اختلاف کردند
در قدر ثمن بعد هلاک مبیع در دست مشتری و بقول محمد و شافعی هر دو سوگند کنند او بعضه
یا اختلاف کردند در قدر ثمن بعد هلاک بعض مبیع و بقول ابیوسف و محمد هر دو سوگند کنند او
فی بدل الکتابة یا اختلاف کردند در بدل کتابت چنانکه مولی بنده خود را مکاتب ساخت
و در بدل کتابت اختلاف کردند سوگند بهر دو نبود و بقول ابیوسف و محمد و شافعی هم هر دو سوگند
کنند او فی رأس المال یا اختلاف کردند در اصل مال او بعد اقالة السلم بعد از اقاله
سلم در بیع سلم بلکه قول قول مسلم الیه است با سوگند یعنی شخصی که بیع سلم کرده است نه قول خداوند
سلم یعنی صاحب ثمن لم یتحالفا جواب آن اختلفا ست یعنی در این جمله صورتها هر دو یکدیگر
سوگند بر جوع نکنند والقول للمنکر مع یمینه و معتبر سخن منکرست در همه مسایل با سوگند او
ولو اختلفا فی مقدار الثمن بعد الاقالة و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مقدار
ثمن مبیع بعد از اقاله چنانکه مشتری گوید ثمن صد درم بود و بایع گوید هشتاد درم بود که بر
دو آن مبیع یکی از ایشان گواهان نیارد تحالفا و یعود البیع الاول هر دو سوگند کنند و بیع
اول باز آید و اقاله فسخ گردد ولو اختلفا فی المهر و اگر اختلاف کردند زن و شوهر در قدر
مهر قضی لمن برهن حکم کرده شود برای کسی که گواه گذراند و ان برهنا فللمرأة و اگر هر دو

گذرانند پس حکم کرده شود برای زن اگر دعوی کم از مهر مثل بود و اگر مهر مثل برابر دعوی مرد بود یا کمتر
از ان زن بود یا بیشتر گواهان مرد شنیده شوند و حکم برای او کرده شود همچنین ست در نهاد وان عجزا
تحالفا و اگر هر دو عاجز آیند از گواهان هر دو سوگند کنند نزد امام اعظم پس بقول کرخی حکم مهر مثل
کرده شود و از سرخسی ست که قول کرخی صحیح ست و بقول ابو یوسف در همه صورتها قول قول شوهر
ست مگر آنکه شوهر قدری مهر سهل میگوید ولم یفسخ النکاح بل یحکم بتشدید کاف مهر
المثل و فسخ نشود نکاح بلکه حاکم ساخته شود مهر مثل فیقضی بقوله لو کان کما قال او اقل و
بقولها لو کان کما قالت او اکثر تفصیل حکومت مهر مثل هست که پس قاضی حکم کند
بقول شوهر اگر باشد مهر مثل بقدریکه مرد میگوید یا کم از ان و حکم کند بقول زن اگر باشد مهر
مثل بقدریکه زن میگوید یا زیاده از ان و این صورت حکم مهر مثل نیست فی الواقع بلکه تفصیل
اختیار ترجیح احد القولین ست باعتبار تقویت دادن قول او را مهر مثل پس گویا که حکم مهر
مثل شد برای همین کاف میگوید و ان کان بینهما و حکم بمهر مثل کرده شود اگر مهر مثل میان
هر دو قول باشد یعنی اگر مهر مثل قول کسی را ترقی و قوت دهد مثلا زن دعوی هزار درم میکند
و شوهر اقرار دویست درم و مهر مثل پانصد درم ست پس حکم بپانصد کرده شود ولا اختلفا
فی الاجارة و اگر اختلاف کردند اجیر و مستجیر در اجاره در اجرت یا در منفعت و گواهان ندارند
قبل الاستیفاء پیش از تمام شدن منفعت تحالفا هر دو سوگند کنند و ابتدا بسوگند موجر
کنند و هر کدامی که از ایشان ابا آرد لازم بود گواهان مستاجر را اگر اختلاف در منفعت باشد
و اگر اختلاف در منفعت و اجرت هم دارند گواهان گذرانند قاضی حکم کند بگواهان مرد در آنچه زیاده
باشد از دعوی دیگری و بعده لا و اگر اختلاف کردند در اجاره بعد تمام منفعت سوگند
نکنند هر دو والقول للمستاجر و سخن سخن مستاجر بود با سوگند والبعض معتبر بالکل
و ادای بعض منفعت حکم ادای کل دارد در حق قبول قول مستاجر با سوگند نه در عدم تحالف پس
اگر اختلاف کردند بعد از قبض بعض منفعت هر دو سوگند کنند و اجاره فسخ شود در باقی
و در ماضی قول قول مستاجر بود با سوگند وان اختلف الزوجان فی متاع البیت و اگر
اختلاف کردند زن و شوهر حال زندگی در اسباب خانه و هر دو دعوی ملکیت کردند و گواهان ندارند

که مخالف در حال قیام نکاح کردند یا بعد از افتراق یکدیگر و نابالغ باشند یا صغیر حر باشند یا بنده
فالقول لکل منهما فیما یصلح له پس قول قول هر یکی از ایشانست در انچه لایق اوست
وله فیما یصلح لهما و قول قول مرد است در انچه قابل هر دو بود فان مات احدهما پس اگر بمیرد
یکے از شوهر و زن و دعوے ملکیت اسباب خانه وارث او کرد باقی فللحی پس صلاحیت هر دو آن
برای کسی است که زنده باشد و انچه صلاحیت تخصیص یکے دارد حکم او همانست که گذشت ولو
احدهما مملوکا فللحر و اگر یکے از ایشان بنده بود پس مشکل برای آزاد بود فی الحیوة در حال
زندگی هر دو وللحی فی الموت و برای زنده است اگر یکے از زن و شوهر مرده باشد برابر است که
حی آزاد بود یا بنده نزد امام اعظم رح و از هر حسی است در جامع صغیر که بروایت محمد رح و نیز
مشکل یعنی انچه صلاحیت هر دو داشته باشد برای آزاد بود و در روایتی هم دوست اما القول
صاحبیه برای هر دو بود بهمان تفصیل که گذشت و این اختلاف در صورتیست که هر کدام
زن و شوهر بنده بود یا ماذون اگر محجور بود یا تفاق برای حر بود فصل لو قال
المدعی علیه یعنی چون دعوی کرد مدعی بر چیزی که در دست کسی است فی البدیة مدعی علیه
جواب او گفت هذا الشیء اودعنیه او اجرنیه او اعارنیه فلان الغائب یعنی این چیز
انچه بر وی دعوی میکنی امانت گذاشته است نزد من یا باجاره داده است مرا یا بعاریت
داده است مرا فلان کس که غائب است او رهنه یا گرو داده است نزد من آن غائب او
غصبته منه یا کشیده گرفته ام از وی وبرهن علیه و گواه گذراند بر گفته خود دفعت
الخصومة المدعی دفع شد دعوی مدعی از ان ساحلیه قید کرد غایب بقید بفلان از انکه
اگر گوید که آن غایب را نمی شناسم خصومت دفع نگردد اگرچه گواهان نیز گذراند بر قول خود و فایده قید
برهن انست که اگر گواهان نگذراند دفع نگردد از وی خصومت بمجرد گفتن او و نیز تخص وان قال ابتعته
من الغایب و اگر گوید مدعی علیه در جواب مدعی بجای آن تمام خریده ام این متاع از فلان غایب او قال
المدعی سرق منی و قال ذو الید اودعنیه فلان یا گفت مدعی این چیز از من بدزدیده شده
است و مدعا علیه گفت که امانت داشته است بر من فلان غائب و برهن علیه و گواه گذراند
بر ودیعت غایب دفع نشود خصومت از وی و ان قال المدعی ابتعته من فلان و اگر گفت

خریده ام آنچه در دست است از فلانی وقال ذو الید او ودیعه فلان در جواب داد ذو الید که فلان امانت گذاشته است بمن سقطت الخصومة و دفع شود دعوی بغیر گواهان باتفاق چنانچه در معدن است

باب دعوی الرجلان

این باب ذکر دعوی دو کس است بر یک چیز برهنا علی ما فی ید الآخر چیزیست در دست کسی و دو کس بر آن چیز ملک مطلق کردند و هر یک بر دعوی خود گواهان آورد و قضی لهما حکم کرده شود آنچیز برای هر دو بالمناصفه اگر هیچ یکی از مدعیان تاریخ ذکر نکرد یا هر دو تاریخ ذکر کردند و اگر هر دو تاریخ مخالف ذکر کردند آنچیز خداوند تاریخ سابق را بود و بطور شافعی و احمد اگر هر دو گواهان گزرانند هر دو بینه ساقط شوند و مدعی بهان ذی الید گزاشته شود و بروایت ازیشان قرعه باید انداخت بهر که قرعه آید بوی باید داد و علی نکاح امراة سقطا و اگر دو کس دعوی نکاح زنی کردند و گواهان گزرانند و تاریخ بیان نکردند یا هر دو یک تاریخ بیان کردند و زن در دست هیچ یکی ازیشان نیست هر دو بینه ساقط شدند یعنی گواهان هر دو فریق معتبر نبود و هی لمن صدقت و آن زن برای کسی بود که تصدیق کند او را او سبقت بینته یا تاریخ سابق بیان کرد گواهان او یعنی اگر هر دو بینه یک تاریخ بیان نکردند آن زن بر کسیست که آن زن آنرا تصدیق کند یا تاریخ گواهان او سابق بود و علی الشراء من ذی الید لکل نصفه بنصف الثمن ان شاء و در صورت دو کس بر خریدن یک چیز از ذی الید برای هر یکی نیمه آنچیز باید داد به نیم بها اگر خواهند یعنی اگر دو خارج دعوی کردند بر بنده که در دست بائع است خریدن تمام بنده و ادای ثمن هر یکی گواهان گزرانند و تاریخ بیان نکردند هر یکی نصف بنده بنصف ثمن بگیرد و نیمه ثمن بگیرد از ذی الید و اگر خواهد بگزارد نیمه بنده او بهای آن تمام از ذی الید باز گیرد و یا باع احدهما بعد القضا نه و با زماندن یکی از مدعیان از گرفتن نصف مدعا و نیمه ثمن بعد از حکم کردن قاضی بگرفتن آن لم یاخذ الآخر کله نگیرد دومی تمام آنرا زیرا که بقضای نصف مدعی بهر برای عقد بیع در نصف باقی در حق او فسخ شد و ان ارخا فللسابق و اگر مدعیان بیان تاریخ کردند با اقامت گواهان پس مدعا به برای کسی بود که تاریخ او مقدم باشد و للا فلذی القبض و اگر تاریخ بیان نکردند پس مدعا به برای ذی الید بود و بشراء احق من الهبة

یعنی اگر یکی از مدعیین دعوی خریدن کرد و دیگری دعوی هبه کرد با قبض از ثالث و گواهان گذرانند
تاریخ یکی را تاریخ نیست یا هر دو یک تاریخ گفتند پس دعوی خریدن اولیست از هبه اما اگر شرای
از دو کس کردند و گواهان گذرانند هر دو برابر باشند و مدعا به بالمناصفه داده شود اگر تاریخ ندارند
و اگر تاریخ دارند تاریخ سابق اولی بود والشراء والمهر سواء و اگر یکی دعوی خریدن کرد
و زنی دعوی مهر به آن مثلا غلامی در دست کسی است و بر آن بنده شخصی دعوی کرد خریدن
از ذی الید و زنی دعوی کرد که ذی الید شوهر منست مرا در مهر داده است و گواهان گذرانند
بگواهان هر دو حکم کرده شود و نصفا نصف داده شود والرهن احق من الهبة یعنی شخصی دعوی
رهن یک چیز کرد با قبض و دیگری دعوی هبه آن چیز با قبض پس دعوی رهن اولیست تا اگر
هر دو گواهان گذرانند گواهان رهن مسموع شوند ولو برهن الخارجان علی الملك والتاریخ
و اگر گواهان گذرانند دو خارج یعنی آنکه ذی الید نیستند بر ملک مطلق و تاریخ مختلف بیان
کردند او علی الشراء من واحد یا گواه گذرانند بر خریدن از یکی فالاسبق احق پس
گواهان تاریخ بیان کرده شد سزاوارتر شنیدن گواهان تاریخ سابق باشد پس قاضی حکم کند
برای کسیکه تاریخ گواهان او سابق بود و اگر یکی در نصاب شهادت در شهادت تاریخ بیان
کردند و دیگران گواهی مطلق دادند پس نزد امام اعظم رح اعتبار تاریخ نیست و مدعا به بهر دو
قسمت کرده شود به تنصیف و بقول ابو یوسف رح برای صاحب تاریخ داده شود و بقول محمد
برای صاحب ملک مطلق و علی الشراء من آخر و اگر گواه گذرانند دو کس بر خریدن چیز
که در دست ثالثست از دو بایع و ذکر اما ریختا و ذکر کردند تاریخ برابرست که تاریخ متفق
گفتند یا مختلف استویا باشند برابر هر دو و از قسمت بالمناصفه داده شود ولو برهن الخارج
علی ملک مورخ یعنی اگر چیز یکه در دست کسی است و مرد بر آن چیز گواهان بر دعوی ملک با
تاریخ گذرانند و ذی الید نیز دعوی ملک مورخ کرد و تاریخ ذی الید اسبق و تاریخ خارج
اسبق است او برهنا علی النتاج یا گواه گذرانند خارج و ذو الید بر خانه زادگی ای نتاج
ملک لا یتکرر یا هر دو گواهی دادند بر سبب ملکی که مکرر نمیشود چنانچه یافتن جامه ابریشم و پنبه
او الخارج علی الملك یا گواه گذرانند خارج بر ملک مطلق و ذی الید علی الشراء منه و ذی الید

گواه گزرانند بر خریدن از همان مدعا فذو الید احق منه پس خدا وندید اولیست از خارج در نهمه صورتها و بقول محمد گواهان خارج اولی اند و لو برهن کل علی الشراء من الآخر و اگر گواه گزرانند هر یکی از خارج و ذو الید بر خریدن از دیگری یعنی هر مدعی از مدعا علیه و مدعا علیه از مدعی و لا تاریخ ونیست تاریخ یعنی هیچ یکی تاریخ بیان نکرد سقطا ساقط شدند هر دو گواهان و یترک المدعی بید ذی الید و گزاشته شود خانه در دست خداوند و نزد امام اعظم و ابی یوسف و بقول محمد رح عمل بهر دو بینه باید کرد پس اگر گواهان ذکر قبض کردند یا شرا ذی الید باید داد پس گویا که ذی الید فروخته است و خارج قبض کرده و باز خارج فروخته و ذی الید قبض کرده و اگر قبض ذکر نکردند یا شرا خارج باید داد. ولا یرجح بزیادة عدد الشهود و ترجیح داده نشود کسی بزیادتی عدد گواهان مثلا یکی چار گواه گزراند و دیگری دو گواه هر دو فریق برابر باشند دار فی ید آخر خانه ایست در دست دیگری ادعی رجل نصفها و آخر کلها دو خارج بر آنخانه دعوی کردند یکی دعوی نیم خانه و دیگر دعوی تمام خانه و برهنا و هر دو مدعی بر اثبات دعوی خود گواه گزرانند فللاول ربعها پس برای مدعی نصف چارم حصه بود و اول باعتبار صورت مسئله ست والباقی للآخر و تتمه سه حصه برای دیگری که مدعی کل ست نزد امام اعظم که ایشان اعتبار کرده اند راه دعوی الیعنی نصف مدعی کل بی منازعت رسید و در نصف منازعت شد از ان نصف ثانیه قسمت یافت و بقول صاحبین رح دو ثلث مدعی کل را و یک ثلث مدعی نصف را باعتبار عول که چون در مسئله نصف و کل بود مسئله عول کنند تا سه سهم ولو کان فی اید یهما و اگر خانه در دست مدعی نصف و کل بود و هر دو بر طبق دعوی خود گواه گزرانند فهی للثانی پس آنخانه برای مدعی کل بود زیرا که مدعی نصف که دعوی نصف کرد دعوی او بر چیزی شد که در دست اوست پس دعوی او بهیچ چیزی نصف ثانی نشد و مدعی کل را نصف بی منازعت رسید و باقی نصف در منازعت ماند و وی از ان خارج و مدعی نصف ذی الید اوست و در دعوی ملک مطلق گواهان خارج اولی اند پس آن نصف بقضای قاضی بوی رسید ولو برهنا و اگر گواه گزرانند دو مدعی خارج علی نتاج دابة بر زادن حیوانی یعنی هر یکی گواه گزراند که در ملک من زاده است و ارخا و هر دو تاریخ بیان کرد قضی لمن وافق سنها تاریخها حکم کرده شود برای آنکسی که موافق

سال آن دابه تاریخ اوران اشکال ذلک واگر شکل دابه یعنی سن دابه تاریخ موافق یا
یا بهردو موافق آید فلهما پس آن دابه بر آهر دو بود فلو بهر من احدی الخارجین حلی
الفصیل الآخر علی او دیعتا استویا واگر گواه گزارند هر دو تاریخ یکی غیرمعین و دیگری را آیت
گزاشتن هر دو برابر باشند پس حکم کرده شود بر آهر دو بالمناصفه پس چون کانفر فارغ شد از بیان
صور مسایل که ملک بعلت قوی یعنی به بینه ثابت شد شروع کرد در صور تها که ملک بعلت قوی
وضعیف ثابت وگفت والراکب اللابس احق من اخذ اللجام والکم واگر دو کس دعوی
ملک کردند بر چارپایی یا بر جامه یکی سوار است یا جامه پوشیده و دیگری لگام او گرفته یا آستین
گرفته است سوار دابه و پوشنده جامه سزاوارتر است از آن دیگر وصاحب الحمل واگر نزاع
کردند بر اشتری یا گاوی و یکی را بار وی بارست و دیگری شلا لجام گرفته است صاحب
بار اولی ترست از دیگری والجذوع واگر نزاع کردند دو کس بر دیوار و یکی را بر آن دیوار
سقف ست و دیگری را چیزی نیست صاحب چوبها اولیست بآن دیوار از دومی والاتصال
احق من الغیر واگر دو کس دعوی کردند بر دیوار و آن دیوار بادیوار یکی مدعی متصل ست یعنی
خشتهای دیوار او درخشتهای آن دیوار مدعی به داخل اند دیگری را شاخهای که بر این سایه
سیکنند صاحب اتصال اولیست نزد ما از آن دیگر واین لفظ احق من الغیر بهمه صورتها متصل است
ثوب فی یده وطرفه فی ید آخر نصفه جامه است در دست یکی و دو م طرف او در دست دیگر
و هر دو دران جامه منازعت کردند بی گواه بهر دو قسمت کرده شود نصف صبی یعبر عن نفسه
کودکیست از خود واز گفته خود می فهمد و او در دست کسیست فقال انا حر پس گفت که من آزادم
فالقول له . پس قول کودک معتبر بود و آزاد باشد تا اگر ذی الید به وی دعوی رقیت کنند
ثابت نشود وان قال انا عبد لفلان واگر به پرسیدن گفت من بنده فلانم او لا
بعبر یا انه ای ایا کودکیست که گفته خود نمی فهمد فهو عبد لمن فی یده پس آن بنده مرآن
کسی است که در دست اوست عشرة ابیات من دار فی یده به حجره اند ده که دردست یکی
و بیت فی ید آخر یکی حجره دست دیگریست فالساحة نصفان و هر دو صحن آن حجره
منازعت کرده دران صحن بهردو نصف نصف است بود یعنی اعتبار بسیار حجرها نبود مگر منازعت

منیز و سیقال او رفتن و چوب شکستن و سایه نشستن و راه رفتن برابر باشند تا صاحب کثرت را
خق منع تصرف نبود ادعی کل ارضا انها فی یدہ دعوی هر یکی از مدعیان بر زمین و
کردست نیست، ولکن لتشدید احدهما فیها خشت زده است و ران بین یکی او بلبن احتفر
حتی فی یدہ یا عمارت کرده است یکی یا چاه کنده است پس آن زمین در دست اوست کما لو
برهن انها فی یدہ چنانکه اگر گواه گذرانند بر آنکه زمین در دست اوست و این در دعوی
زمین مملکه ست که ملکیت او دیده ثابت است

باب دعوی النسب

این باب در ذکر مسایل دعوی نسبت ولدت مبیعة لاقل مدة الحمل کنیز کیست که فروخته
شده است و بعد از فروختن انچه زاد باندک مدت حمل یعنی شش ماه ما لبعیت از آن مان که
فروخته شده است فادعاه البایع فهو ابنه پس دعوی کرد یکی بران بچه که این پسر منست پس
آن ولد فرزند او باشد استحسانا و قیاس آنست که فرزند او نباشد چنانکه زفر و شافعی گفته اند
وهی ام ولده و آن کنیزک سریت بایع گردد ویفسخ البیع و فسخ کرده شود بیع و یرد الثمن و باز
داده شود بها وان ادعاه المشتری معه او بعده اگرچه دعوی کرد مشتری بران ولد با دعوی
بایع و لفظ او بعده زاید واقع شده است سهوا از ناسخ زیرا که چون دعوی مشتری همراه دعوی
بایع مسموع نبود و پس از دعوی بطریق اولی مسموع نباشد ولیکن او بعده چیزی نیست و صاحب
معدن گفته است که او بعده بجهت آن آورده که اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی
کند دعوای او مسموع باشد و این نیز از شارح غلط است زیرا که انیعنی از اتصال هر دو دعوی
حاصل است فتفکر و تنصف اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کند نسب از مشتری ثابت
گردد و دعوی بایع مسموع نبود و کذا ان ماتت الام و همچنین اگر بمیرد مادر و بایع بر ولد
دعوی کند آن فرزند ولد او بود بایع او را بگیرد و تمام بها باز دهد نزد امام اعظم رح
زیرا که ام ولد غیر متقومه است نزد امام اعظم رح و حصه ولد باز بیند و هر بقول صاحبیه
رحمهما الله زیرا که ام ولد نزد صاحبیه متقومه است بخلاف موت الولد
یعنی اگر ولد بمیرد با فی مسئله بحال خودست و بعد از مردن ولد بایع دعوی کرد که
ولد از منست کنیز کام ولد نگردد و نسب ثابت نشود همچنین است در کافی و عتقهما کموتهما

وآزاد شدن کنیزک وبچه در احکام دعوی فرزند ثبوت نسب در وی حکم موت دارد تا اگر مرد کنیزکی فروخت وآن کنیزک بانذک مدت حمل یعنی شش ماه بچه آورد ومشتری کنیزک را آزاد کرد وبعده بایع بران بچه دعوی ثبوت کرد آن بچه ولد او گردد ونسب ثابت شود واز مشتری ان پس بگیرد حصه از ثمن ومشتری باز پس دهد واگر مشتری ولد آزاد کرد وبعد ازان بایع دعوی ثبوت او کرد پس دعوی او باطل گردد وبیع ثابت نشود ودرین صورتها تصدیق مشتری حاجت ندارد وان ولدت لاکثر منه اشهر ردت دعوی البایع واگر کنیزک مبیعه بعد البیع بچه آورد بزیاده از شش ماه ودعوی کرد بایع به ثبوت بچه رد شود دعوی بایع الا ان یصدقه المشتری مگر آنکه تصدیق کند بایع را مشتری آنزمان ثابت شود نسب از بایع اگر کم از دو سال زیاده باشد وکنیزک ام ولد او نشود وبیع فسخ نگردد اما نسب ثابت شود واعتبار کرده آید بنکاح همچنین ست در شرح وجامع موزو اگر درین صورت بایع ومشتری هر دو دعوی کنند دعوی بایع معتبر نبود چنانچه در جامع الرموز ست ومسلمان وذمی وآزاد ومکاتب درین احکام یکسانند چنانچه در اختیار ست ومن ادعی نسب احد التوامین وکسی که دعوی کرد نسب یکی از دو توام ثبت نسبهما منه ثابت شود نسب هر دو ازان کس ولن باع احدهما واعتقه المشتری واگر کسی فروخت یکی از دو همزاد را وآزاد کرد او را مشتری فیما بطل عتق المشتری پس آن هر دو فرزندان بایع اند پس ثابت شد نسب هر دو ازان بایع وباطل شد آزاد کردن مشتری او را ودر نسخه دیگر ست ثبت نسبه منه بحا فهما ابنان یعنی ثابت شد نسب آن هر دو از بایع صبی عند رجل فقال هو ابن فلان کودکیست نزد مردی پس گفت آن ذو الید او پسر فلان غایب ست ثم قال هو ابنی لم یکن ابنه وبعد ازان اقرار ثبوت کودک غایب گفت ان کودک پسر خست پسر او نبود ونسب از و ثابت نشود وان جحد ان یکون ابنه واگرچه انکار کرد که این پسر او بود وبقول صاحبیه اگر آن غایب منکر شود از ثبوت آن کودک ثابت شود نسب آن کودک از ذی الید واگر تصدیق وتکذیب غایب معلوم نبود دعوی ذی الید معتبر نبود ولو کان فی ید مسلم نصرانی واگر باشد کودک در دست مسلمانی ونصرانی فقال النصرانی هو ابنی فقال المسلم هو عبدی فهو حر ابن النصرانی پس دعوی کرد نصرانی که او پسر منست ودوم

کرد مسلمان کہ او بندہ من ست پس آن کودک آزاد و پسر نصرانی ست وان کان صبی فی
ید مرد و زن زعم الزوج انه ابنه من غیرها و زعمت انه ابنها من غیره فهو ابنهما
یعنی دعوی کرد شوہر کہ آن کودک پسر منست من غیرها از غیر آن زن یعنی از زنی دیگر و دعوت
انه ابنها من غیره و گمان برد آن زن کہ آن کودک پسر اوست از شوہر دیگر غیر این شوہر فهو ابنهما
پس آن کودک پسر ہر دو بود یعنی نسبت او از ہر دو ثابت گردد تا از ہر یکی ارث پسر بگیرد ولدت
مشتراة مردی کنیزی خرید و بوی وطی کرد و وی بچہ زاد فاستحقت پس مستحق شد آن کنیزک
یعنی کسی بملکیت او دعوی کرد و اثبات رسانید غرم الاب قیمة الولد وهو حر تاوان دہد
پدر یعنی مشتری بہای کودک بہای آن روز کہ دعوی واقع شدہ ست و اگر وقت
دعوی کردن مستحق کنیزک آن کودک زندہ بود و کودک آزاد بود ہمچنین ست از کافی فان
مات الولد لم یضمن الاب قیمته پس اگر بمیرد بچہ ضامن نشود پدر بہای آن وان ترك
مالا و اگر بچہ گذاشتہ بود مالی یعنی اگر آن بچہ مرد و مالی گذاشت آن مال بمستحق نرسد وارث
بود بپدر و پدر ضامن نگردد برای مستحق وان قتل الولد و اگر کشتہ شد پدر آن ولد را او اخذ
دیتہ یا کسی دیگر کشت پسر او و پدر از قاتل دیت گرفت غرم الاب قیمته تاوان دہد پدر
برای مستحق بہای ولد و یرجع بالثمن و قیمته علی بائعه و رجوع کند پدر بثمن کنیزک و بہای
کودک بر بایع بود لا بالعقر رجوع نکند بعقر کہ دادہ باشد مستحق را زیرا کہ بدلہ نفع بضع ست

کتاب الاقرار

این کتاب در ذکر مسایل اقرار
ست از مدعا علیہ زیرا کہ موجب اقرار آنست کہ از حق انکار نیارد و گاہی انکار نیز باشد و بعد از
انکار حاجت بشہادت افتد و شہادت در متصل کتاب قضا ذکر کردہ آمد زیرا کہ مسایل شہادت
بکتاب قضا بیشتر مناسبت دارند زیرا کہ حکم قاضی بگواہان اکثر باشد باقی ماندند مسایل اقرار
آنرا درین کتاب متصل دعوی ذکر کرد و گفت هو اخبار عن ثبوت حق الغیر و آن
اقرار لغة بمعنی ثابت گردانیدن چیزی کہ متردد باشد میان اثبات و انکار و شرعا خبر کردن
از ثابت بودن حق دیگری علی نفسه بر نفس خود اذا اقر حر مکلف بحق صح ہر گاہ اقرار
کرد آزاد عاقل بالغ بحقی بر انکس و اگر بود این اقرار و لازم گردد برو آنچه بوی اقرار کردہ ست

وقید حر احتراز ست از بنده محجور که اقرار او بمال جایز نیست و مکلف احتراز ست از کودک که
اقرار او نیز جایز نیست بی اجازت تجارت و از دیوانه و بنده و کودک باذون در حق اقرار
بحق بجرایم مکلف انست ولو مجهولا کشیئ وحق اگرچه آن حق مجهول باشد چنانکه گفت
چیزی یا حقی ویجبر علی بیانه و جبر کرده شود او را بر بیان یعنی اگر اقرار کرد مقر بحق مجهول اکراه
کرده شود او را به بیان آن حق که من برگشتهام ازین گفتن که فلان را بر من حقی ست حق اسلام اگر
متصل گوید قبول کرده شود و اگر منفصل گوید قبول نکنند و بی اختیار از وی بیان طلبند همچنین ست
از محیط ویبین ما له قیمة و چون حق مجهول را بیان کند باید که چیزی بیان کند که بها داشته
باشد تا اگر گوید کودک اوست یا پوست مردار یا یک حبل روا نبود نزد مشایخ ما وراء النهر زیرا که آن
بها نیست و نزد مشایخ عراق روا بود همچنین ست در نهایه والقول للمقر و معتبر سخن اقرار کننده
ست مع یمینه با سوگند او وان ادعی المدعی المقر له اکثر منه و اگر دعوی کند
آنکسی که مقر برای او اقرار کرده ست زیاده از قدر اقرار یعنی اقرار میکند مقر له از آن بیشتر دعوی
میکند وفی مال لم یصدق فی اقل من درهم و در مال یعنی اگر مقر گفت فلان را بر من
مال ست پس در بیان آن مال در کم از یکدرم قول او قبول نباید کرد وفی مال عظیم نصاب
و اگر گفت فلان را بر من ست مال بزرگ آن مال قدر نصابی ست تا اگر کم از نصاب اقرار کند قبول
نباید کرد و قدر نصاب دویست درم ست چنانچه در زکوة گذشت و از شمس الائمة السرخسی ست
که صحیح آنست که اگر مقر فقیر بود تصدیق کرده شود ده درم و اگر غنی بود در بیان او در کم از نصاب
معتبر نبود واموال عظیم ثلثة نصب و اگر گفت فلان را بر من اموالیست بزرگ آن سه نصاب
باشد و در بیان کم ازین معتبر نبود ودراهم کثیرة عشرة و اگر درهم کثیر گوید ده درم بود و کم از
ده درم قبول نباید کرد ودراهم ثلثة و اگر دراهم گفت و کثیر نگفت سه درم باشد کذا درهما
درهم و اگر کذا درهما گفت یکدرم باشد و در ذخیره ست که در صورت کذا دو درم بود زیرا که
کذا بجهت عدد ست واقل عدد دو اند وکذا کذا و اگر لفظ کذا دوبار ذکر کرد بغیر عطف احد عشر
یازده درم بود وکذا وکذا احد وعشرون و تکرار کذا بحرف عطف بیست و یک باشد ولو ثلث بالواو
یزاد مائة و اگر تکرار کرد لفظ کذا سه بار با واو زیاده کرده شود صد از بیست و یک ولو ربع

زید الف واگر تکرار کرد لفظ کذا چار بار زیاده کرده شود بر صد هزار علی ﷺ دیگر اقرار واگر گفت

بر منست وپیش منست اقرارست بدین لقرض عندی معی فی بیتی فی صندوقی فی کیسی

امانة واگر اقرار کرد باین عبارت که فلانراست بما یا در خانه ما یا در صندوق ما یا در کیسه ما

اقرار امانت بود فقال لی علیک الف سردی گفت کسی مرا بر تو هزار درم است فقال اتزنه مدعا علیه

در جواب وگفت وزن کن آنرا او انتقده یا گفت سره کن آنرا او اجلنی به یا گفت مهلت ده مرا

بآن او قضیتک به یا گفت ادا کردم ترا او احلتک به یا حواله کردم ترا بآن یعنی بر دیگری

سپردم فهو اقرار دین ابهمه اقرار بود وبلا کنایة لا واگر بغیر از ضمیر گفت اقرار نبود وان اقر

بدین موجل واگر اقرار کرد کسی بدعوی موجل بماهی مثلا وادعی المقر له انه حال ودعوی

کرد مقر له که آن دین حال ست لزمه حالا لازم شود او را این دین حال نزد ما وبطور شافعی رح

لازم شود او المهلت همچنین ست در مبسوط وحلف به بتشدید لام سوگند داده شود .

المقر له علی الاجل مقر له را بر انکار مهلت علی بتشدید یا بر منست ما یتعود درهم یکصد درم

یعنی شخصی گفت مرا و راست بر من یکصد درم فهی دراهم پس آن صد نیز درمها باشند

وقیاس آنست که درم ثابت گردد وتفسیر لفظ صد بر مقر لازم گردد همچنین ست قول شافعی

واحمد رح ومائة وثوب یفسر المائة واگر گفت فلانرا بر من یکصد وجامه ست تفسیر

کند صد را وجامه لازم شود وکذا مائة وثوبان وهمچنین ست اگر گفت یکصد ودو جامه دو

جامه لازم شود وتفسیر صد باید کرد بخلاف مائة واثواب بخلاف آنکه گفت مرا و را بر من

یکصد وسه جامه ست که جمله یکصد وسه جامه لازم آید وصد بتفسیر نماند زیرا که اثواب تفسیر هر دو عدد

باشد اقر بتمر فی قوصرة واگر اقرار کرد بتمر در قوصره یعنی آوند تمر که از نی وغیره سیازند لزماه

لازم شود هر دو برای مقر له از قوصره وتمر فی دابة فی اصطبل ودر اقرار غصب دابه در طویله

لزمته الدابة لازم شود دابه نه طویله نزد امام اعظم وابی یوسف رح وبقول محمد طویله نیز لازم گردد

چنانچه قیاس ست وبخاتم له الحلقة والفص واگر اقرار کرد بانگشتری مر مقر له راست حلقه

انگشتری ونگینه وبسیف له النصل واگر اقرار کرد بشمشیر برای کسی که مقر له را بود تمام شمشیر از تیغ

والجفن والحمایل وخلاف در بند او وبحجلة واگر اقرار کرد بحجله چنانکه گفت فلانرا بر من حجله است

ولفظ حجلة بفتح حاء وجيم ست نام پرده عروس که اندرون خانه در شب عروسی می پوشانند والغلاف
والكسوة وسقف را بود چوبها وحجله وپرده جامه کرباس حجله اندازند وبثوب في منديل
ادلى ثوب لزمناه واگر گفت مرفلانرا هست برمن جامه در بقچه یا جامه در جامه بر مقر لازم
بود بر مقر هردو چیز وبقول شافعی رح جامه تنها بود ودر اول یک جامه در صورت دوم وبثوب في عشرة
له ثوب واگر گفت فلانرا هست برمن یک جامه در ده مقر له را یکی جامه مراد نزد امام اعظم وابی یوسف
وشافعی رح وبقول محمد رح یازده جامه بود وبخمسة في خمسة واگر گفت او را هست برمن پنج
در پنج وعنی به الضرب خمسة ومراد داشت مقر باین گفتن حساب ضرب مقر له را پنج بود
زیرا که ضرب تکثیر اجزا است نه تکثیر مال وبطور حسن بن زیاد بیست پنج بود وبطور زفر ده بود
وعشرة ان عنى مع ومر مقر له را ده درم بود اگر ضرب را ندارد وان في بمعنى مع مراد داشته یعنی
پس اگر با پنج یا پنج گفته بود وآن ده عدد باشد وله على من درهم الى عشرة واگر گفت مر او را هست
برمن از پنج تا ده درم او ما بين درهم الى عشرة یا گفت میان درم تا ده درم لزمه تسعة
مراد نه درم باشد بر مقر نزد امام اعظم رح وبقول صاحبين رح لازم شوند ده درم وبطور زفر
هشت درم لازم شوند وله من داري ما بين هذا الحائط الى هذا الحائط واگر گفت
کسی که مر او را هست برای من میان دیوار تا این دیوار له ما بينهما فقط مر او را بود آنچه میان
هردو دیوار است پس مر او را اقرار دیوارها داخل نشوند وصح الاقرار بالحمل ودرست است اقرار
کردن بحمل یعنی اگر کسی گوید حمل ماده من یا ماده گاو و یا حمل ماده اسپ من برای فلان است بوجه
چرا که ممکن اند که مورث ومرده شده ناقه یا ماده گاو یا اسپ ماده بوی ارث رسیده بود وموصی
بحمل وصیت کرده باشد برای فلان وللحمل ودرست است اقرار برای حمل ان بين سببا صالحا
والا اگر بیان کند مقر سببی صالح برای ثبوت ملک بجهت حمل چنانکه گوید برای حمل فلانه بر من
هزار درم است ازین راه که پدر او مرده واو را ارث گذشته ومن او را هلاک ساختم یا موصی
بحمل فلانه وصیت کرده ومن هلاک ساختم واگر چنین سبب نگوید روا نبود اقرار برای حمل فلانه
برمن صد درم است ازین راه که مرا قرض داده بود یا بمن متاعی فروخته وان اقر بشرط الخيار
لزمه المال وبطل الشرط واگر اقرار کرد کسی بشرط اختیار سه روز که اگر دین ... قبول کنم

لازم بود دلالة اقرار لازم گردد و شرط باطل شود **باب الاستثناء وما فی معناه**

این باب در ذکر مسائل استثنا است و استثنا بر آوردن چیزی را از
حکم بالا چنانچه گوید فلان را صد درم بجز پنجاه درم **صح استثناء بعض ما اقربه** روا بود استثنا کردن
بعض چیزی که اقرار کرده است بآن چیز متصل باقرار برابر است که استثنا اقل کند یا اکثر از نصف و بقول
ابی یوسف و مالک و شافعی رح روا نبود استثنا اکثر اما استثنا منفصل روا نبود نزد ما و بقول ابن
عباس و مجاهد رضی الله عنهما روا بود استثنا منفصل نیز تا یکسال برابر است که استثنا رد آنچه
ترک داده بود یا بغیر او شی **ولزمه الباقی** و لازم بود بر مقر باقی از استثنا **لا استثناء الکل**
روا نبود استثنا تمام مقر به چنانکه گوید مرا است بر فلان صد درم بجز صد درم تا در یصورت
صد درم لازم گردد و این وقتی است که مستثنی از جنس لفظ مستثنی منه بود چنانکه بالا گفتیم
اما اگر خلاف جنس بود در یصورت استثنا تمام روا باشد نزد ما چنانکه گوید مثلا غلامان من
همه آزاد اند مگر ایشان و اشارت کرد بغلامان و بغیر غلامان مشار الیهم غلامی دیگر ندارد
پس هیچ غلام آزاد نگردد نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی رح روا نبود این استثنا و تمام
غلامان وی که اشارت بایشان کرده است آزاد شوند **صح استثناء الکیلی والوزنی
من الدراهم** و روا است استثنا کردن پیمودنی و وزن کردنی از درمها یعنی بشرطیکه
مستثنی در بها برابر مستثنی منه نبود تا استثنا کل نگردد مثلا گفت فلان را بر من صد درم است
مگر خرواری از گندم و خروار گندم کم از صد درم می ارزد روا باشد یا گفت بجز ده من از
روغن گاو و همان شرط این استثنا صحیح باشد و قیاس منست که این استثنا روا نبود زیرا که
کلام بالا او را شامل نیست و بر آوردن از آن اقرار ممکن نیست پس روا نبود چنانکه قول محمد و
زفر است رح **لا غیرهما** روا نباشد استثنا غیر کیلی و وزنی چنانکه گوید مر او راست بر من صد درم
بجز ده گوسفند یا ناقه و غیر ذلک این استثنا روا نباشد **ولو وصل باقراره ان شاء الله تعالی
بطل اقراره** و اگر متصل ساخت باقرار خود خواستن خداوند تعالی یعنی گفت فلان را بر من
صد درم است اگر خواسته خدا باشد باطل شد اقرار او زیرا که اقرار خبر کردن است و خبار را
احتمال تعلیق بشرط ندارد زیرا که متعلق بشرط موقوف بود در حصول بر وجود شرط و خبر احتمال

توقف نماید زیرا که خبر فعلیست که دلالت کند از ثبوت چیزی برای چیزی یا نفی چیزی از چیزی
در زمان گذشته پس هر دو جنبه یکدیگر اند و اگر گوئی اقرار ایجابست یا نفی و تعلیق ایجاب بشرط
روا باشد پس این اقرار باطل نگردد گوئیم اگر ایجاب اعتبار تعلق کردن ایجاب بشرط معلوم روا بود
نه بشرط مجهول و خدا امریست که در توقف بر آن امکان نیست اند پس بدین معنی نیز تعلیق باطل گردد ولو
استثنی البناء من الدار و اگر استثنا کرد عمارت از سرای چنانکه گفت این سرای از فلانیست که عمارت
او خاصه مقر له است پس این عمارت هر دو برای مقر له باشد و ان قال بناءها لی والعرصة لک
فکما قال و اگر گفت عمارت آنخانه مراست و میدان برای تو پس همچنان بود که گفته است یعنی
استثنا این عمارت روا بود زیرا که سرا با عمارت بود پس در صورت اول اقرار کرد برای مقر له
به سرای و از وی استثنا کرد عمارت و بی عمارت سرای نماند پس اقرار درست نبود و درین صورت
اقرار بصحن کرد و این درست باشد ولو قال علی الف من ثمن عبد و اگر گفت کسی بر من هزار
درم است از بهای بنده که نه قبضه قبض کرده ام آن بنده را فان عین العبد پس اگر معین
بنده و گفت فلان غلام و سلمه الیه لزمه الالف و سپرد آن مقر له بنده مذکور بابن مقر لزم
لازم گردد چیزیکه اقرار کرد بر مقر والا لا و اگر نسپرد لازم نگردد و ان لم یعین لزمه و اگر بنده معین نکرد
و گفت بر منست فلان را هزار درم از بهای بنده که خریده ام و هنوز قبض نکرده ام و بنده معین نکرد آن
کدامست نزد امام اعظم هزار درم واجب گردد برای او و تصدیق نباید کرد کقوله من ثمن خمر او
خنزیر چنانچه روایت بیان مقر در اقرار هزار درم از بهای شراب یا بهای خوک در وی
اقرار هزار درم لازم گردد بر مقر بیان متصل گوید یا منفصل نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح
اگر متصل گوید لازم نشود و اگر منفصل گوید گفتن او در وا نبود همچنین است در هدایه ولو قال
و اگر گفت مقر در اقرار فلانراست بر من هزار درم من ثمن متاع او اقرضنی از بهای سامان
یا قرض داده است مرا دهی (یعنی) وهی زیوف و نبهرجة و حالانکه آن هزار درم نا سره است یا بد و لزمه
الجیاد لازم شود برای درم سره نزد امام اعظم رح اگر متصل گوید و در منفصل اختلاف صاحبینست و
نیز روایت از امام اعظم غیر این هر روایت بخلاف الغصب و الودیعة یعنی اگر گفت فلانرا من
هزار درم ستانده ام غصب یا امانت و آن نقاید یا نبهرجه همچنان لازم شود و از ابیوسف

اگر منفصل گفت در اقرار ہزار درم غصب جید لازم گردد ولو قال الا انہ ینقص کذا و اگر گفت
مقر در چار صورت مذکور مگر انکہ کم اند از ان ہزار درم چندین درم متصلا صدق متصلا اگر
گفت تصدیق کردہ شود او را و الا لا و اگر متصل نگفت و فصل کرد در گفتن تصدیق کردہ نشود
و اگر این انفصال بضرورت مثل کوتاہی دم یا عطسہ یا غیر آن نبود فتوی بر اینست و من اقر
بغصب ثوب و کسیکہ اقرار کرد بکشیدہ گرفتن جامہ از کسی و جاء بمعیب صدق و آورد جامہ
عیب دار و گفت آنجامہ مغصوب ہمینست تصدیق کردہ شود او را و ان قال اخذت منک الفا
ودیعۃ و اگر گفت مقر مقر لہ گرفتہ ام از تو ہزار درم بامانت فھلکت پس ہلاک شد آن درم
یعنی بے تعدی از من و قال مقر لہ اخذتھا غصبا و گفت مقر لہ گرفتہ آن درم بغصب
از من فھو ضامن پس آن مقر ضامنست و قول قول مقر لہ است با سوگند و اگر از سوگند ابا
مقر ضامن نشود او را و ان قال اعطیتنیھا ودیعۃ و قال غصبتنیھا و اگر گفت مقر دادہ تو مرا آن
ہزار را امانت و اگر مقر لہ گفت کشیدہ آن ہزار درم از من بغصب مقر ضامن نگردد و قول قول مقر
بود با سوگند و اگر از سوگند نکول کند ضامن گردد و ان قال ھذا کان لی عندک ودیعۃ
اخذتہ و اگر کسی گفت بکسی این چیز کہ در دست تست امانت من بود پیش تو و گرفتہ ام یعنی
قبض این چیز بملکیت خود کردہ ام از تو فقال پس گفت مخاطب در جواب آن قایل ھو لی
اخذہ بگیرد مخاطب آن چیز را از متکلم و ان قال اجرت و اگر گفت کسی اجارہ دادہ ام
بعیری او ثوبی ھذا شتر خود یا جامہ خود این فلانرا فرکبہ او لبسہ فردہ پس
سوار شد آن فلان بر آن شتر یا پوشید آنجامہ پس باز داد با و آن فلان گفت تو دروغ
میگوئی این شتر یا جامہ از منست فالقول للمقر پس قول قول مقر بود استحسانا و بقول
صاحبین رح قول قول فلان بود قیاسا زیرا کہ مقر اقرار کرد بید برای فلان و باز دعوی
استحقاق کرد چنانچہ در امانت کہ صورت او بالا گذشت کہ مقر گفتہ بود کہ این چیز امانت من بود
نزد تو پس از تو گرفتہ ام و مخاطب گفت کہ از من بود تا واجب گشت گرفتن مخاطب از متکلم و وجہ استحسان
آنست کہ فرق ست میان امانت و اجارت زیرا کہ در اجارہ ضرورتست برای ادا کردن منفعت
پس ایت بر عدم شد در غیر ضرورت پس اقرار ظاہر نشد مطلق بلکہ اقرار مقید شد ولو قال ھذا الا

ودیعة فلان واگر گفت کسی که این هزار درم امانت فلانست بر من متصل آن گفت لا بل ودیعة
لفلان نه بلکه امانت فلانست فالالف للاول پس هزار درم برای مقر له اول باشد وعلی المقر
مثله للثانی و بر مقر مثل الف بود برای مقر له دوم

باب اقرار المریض

این باب در ذکر مسایل اقرار مریض است وچون بعضی احکام اقرار مریض خاص اند که در اقرار صحیح نیست بنابران
این باب را جدا ذکر کرد و اختلافست میان مشایخ ما رحمهم الله در تعریف مریض بعضی گفته اند که
مریض کسیست که ایستاده نتواند شد بسجود خود وبعضی گفته اند راه نتواند رفت مگر آنکه دو کس از هر دو جانب
تکیه کنند وبعضی گفته اند که نماز ایستاده نتواند کرد وبعضی گفته اند که مدتی بر بستر ماند واز فقیه ابو اللیث
است که فتوی برینست که نماز ایستاده نتواند کرد ونزد ما فتوی برینست که صاحب فراش بود در بستر
افتاده ماند دین الصحة وما لزمه فی مرضه دین تندرستی و دینی که لازم شد مریض را در حال
مرض بسبب معروف بسببی معروف که معاینه کردند او را مردم چنانچه چیزی خرید بحضور گواهان
و قبض کرد یا قرض گرفت یا کرایه کرد چیزی یا نکاح کرد زنی بمهر مثل یا هلاک کرد مال کسی و اینهمه را
گواهان دیدند قدم علی ما اقر به فی مرضه مقدم کرده شود یعنی اول ادا کرده شود از دینی
که اقرار کرده است بآن دین در حال مرض یعنی دینی که پیش از اقرار کسی علم نبود و این نزد ماست
و بقول شافعی و مالک رحمهما الله دین اقرار و غیر آن برابر است واخر الارث عنه وموخر کرده شود ارث
از دین اقرار یعنی بعد موت مریض اول دین صحت اگر باشد و دین آنچه لازم شده است بسبب معروف را
در حال مرض ادا کنند پس اگر چیزی باقی ماند در دین اقرار صرف کرده شود و بعد آن اگر زیاده
شود بورثه رسد وان اقر المریض لوارثه واگر اقرار کرد مریض بچیزی برای وارث خود بطل
باطل گردد اقرار نزد مالک و احمد و شافعی باطل نگردد الا ان یصدقه البقیة مگر آنکه تصدیق
کنند مریض را باقی وارثان در اقرار بدین آن وارث پس صحیح باشد اقرار او برای وارث وان اقر
لاجنبی صح واگر اقرار کرد برای شخصی بیگانه روا بود اقرار او و این مسئله در معنی تکرار است زیرا که چون
گفت اگر اقرار کند مریض برای وارث خود باطل بود اقرار او پس معلوم شد که اقرار صحیح شود مگر
برای اجنبی الا آنکه بجهت متصل ساختن قول خود وان احاط بماله واگرچه در گیرد اقرار او تمام
مال او را آورده است زیرا که ظاهر آنست که اقرار صحیح نبود مگر در ثلث مال از آنکه حق ورثه متعلق است [illegible]

به دو حصه مال متعلق گردد و در سوم حصه مال تصرف مریض باقی باشد پس اقرار به دینی که تمام مال را
درگیرد روا نباشد ولیکن قیاس متروک است بحدیث ابن عمر رضی الله عنه که گفته است اذا اقر الرجل
فی مرضه بدین لرجل غیر وارث فانه جائز وان احاط ذلک بماله هرگاه اقرار کند مردی در مرض خود بدینی
برای مردی که سوای ورثه است پس آن اقرار روا است اگرچه درگیرد آن دین همه مال او را و برای ورثه چیزی
نماند وان اقر لاجنبی ثم اقر ببنوته واگر اقرار کرد مریض برای اجنبی بچیزی و بعد از آن اقرار کرد
به پسری همان اجنبی ثبت نسبه ثابت شد نسب آنکس از این مریض یعنی ثابت شد که پسر اوست
وبطل اقراره و باطل است اقرار مریض که برای او اقرار کرده بود وان اقر لاجنبیة واگر
اقرار کرد بچیزی برای زنی بیگانه ثم نکحها صح و بعد از اقرار نکاح کرد آن زن را روا باشد اقرار او برای
آن زن تا اگر مریض بمیرد آن زن قرض مریض که اقرار کرده بود بگیرد و هم ارث و مهر نیز و با و لطید رفع
اقرار مریض باطل گردد بخلاف الهبة والوصیة مخالف است اقرار هبه و وصیت تا اگر بخشید زنی
بیگانه را چیزی در مرض یا وصیت کرد او را و بعده آن زن را نکاح کرد هبه و وصیت باتفاق باطل گردد
وان اقر لمن طلقها ثلثا فیه واگر اقرار کرد مریض برای زنی که سه طلاق گفته است آن را در مرض
فلها الاقل من الدین والارث پس مر آن زن را است اندکی از ارث و دین یعنی نظر باید کرد که
دین مقر بها اندک است یا ارثی که زن را میرسد پس اگر دین اندک از ارث بود دین باید داد و اگر
ارث اندک بود ارث باید داد و از بیان بیع است که این در صورتیست که طلاق بطلب زن بود اما اگر زن
را طلاق داده بود بی طلب زن در این صورت اقرار او باطل بود و مر آن زن را میراث رسد نه اقرار
اندک بود میراث از اقرار یا بیش وان اقر بغلام مجهول یُولَدُ مثله لمثله واگر اقرار کرد
بکودکی که معلوم نیست نسب او و در عمر بحدیست که مثل آن غلام مثل این کس میزاید انه ابنه اینکه کودک
پسر اوست وصدقه الغلام و تصدیق کرد او را غلام از بنوت خود و ابوت او و ثبت نسبه
ثابت شود نسب آن کودک اگر کودک گفته خود میفهمد یا هرگز گویا نیست و شرط نبود تصدیق غلام والصحیح
همین است و بعضی مشایخ شرط کرده اند و اگر کودک معلوم النسب بود و در عمر بقدری بود که مثل او مثل
مقر نمیزاید ثابت نگردد نسب او ولو مریضا اگرچه آن مقر مریض بود در وقت اقرار و این شرط
متعلقه برای آن آورد که اشارت شود بتعمیم اقرار مریض و صحیح زیرا که چنانکه ابت اقرار مریض

صحیح ست از تندرست نیز صحیح ست و اگرچه این باب مسایل اقرار مریض ست حاجت دلو مریضا
گفتن نباید و بسیار که الورثة و آن کودک مقرله شریک گردد بدیگر وارثان در میراث و صح اقرار
بالولد والوالدین و روا بود اقرار مرد به پسر و پدر و مادر چنانچه گوید کسی این پسر منست یا پدر منست یا
زنی را که این مادر منست والزوجة و اقرار زوجه چنانچه زنی را که در نکاح و عدت کسی نیست گوید این
زوجه منست والمولی و اقرار کرد مرد بآزاد کننده یا آزاد کرده شده زیرا که لفظ مولی مشترک میان
هر دو معنی ست و اقرارها بالوالدین و روا بود اقرار از زن به پدر و مادر چنانکه گوید که این پدر
منست یا مادر منست والزوج مرد را گوید که این شوهر منست والمولی چنانکه گوید این آزاد کننده
منست و بالولدان شهدت قابلة و روا ست اقرار زن بفرزند که گوید این پسر منست بشرطیکه
تصدیق کند او را اگر دعوی بفرزندی کودکی باشد که شوهر منکر باشد او صدقها زوجها یا تو
تصدیق کند او را زیرا که در صورت اقرار زن بفرزندی کسی ثابت کردن نسب ست بر شوهر و این
یکی تمیت که او را شوهر ست یا در عدت شوهر ست اما اگر زن نه شوهر دارد و نه در عدت کسی ست این
شرط نسب اقرار او روا بود و لابد من تصدیق هولاء و لاحاجت در مسایل مذکوره از تصدیق
ایشان وصح التصدیق بعد موت المقر روا بود تصدیق مقرله در نسب بعد از مردن مقر الا
الا تصدیق الزوج بعد موتها گر تصدیق شوهر در اقرار نکاح زن بعد مردن زن تا اگر زنی اقرار
کرد که فلان شوهر منست و وی تصدیق کرد بعد مردن آن زن احکام نکاح ثابت نگردد نزد امام اعظم
و بقول صاحبیه اقرار روا باشد بر وی و مهر لازم گردد و ارث یابد و ان اقر بنسب بغیره کالاخ والعم
و اگر اقرار کرد کسی بنسب مانند برادر یا عم یعنی کسی را گفت این برادر منست یا عم منست ثابت نگردد نسب
این اقرار برادری بر پدر او و عمومت بر جد او هر چند برادری و عمومت میان مقر و مقرله ثابت گردد چنانچه
که میگوید فان لم یکن له وارث غیره پس اگر نبود او را وارثی بجز آن قریب و بعید وارث نزدیک
یا دور ورثة وارث گردد این مقرله مقر او ان کان لا و اگر او را وارثی بود این مقرله وارث نگردد من مات
ابوه فاقر باخ و کسیکه بمرد پدر او و بعد از موت پدر اقرار کرد ببرادری یعنی گفت که این برادر منست
شرکه فی الارث شریک مقر گردد آن مقرله در ارث ولم یثبت نسبه و ثابت نگردد نسب مقرله از پدر مقر
نزد ما و بقول ابویوسف و احمد و شافعی ثابت گردد بجهت همین تصریح کرد نفی نسب و ان ترک ابنین

وله على الآخر مائة واگر بر دم مریض مُرد و گذاشت دو پسر و مر او را بر دیگری صد درم است یعنی از میت صد درم
واین ارث ماند بر شخصی فاقرّ احدهما بقبض ابیه خمسین پس اقرار کرد یک برادر بقبض کردن پدر او
پنجاه درم و برادر دوم منکر است از قبض پدر فلا شیء للمقرّ پس مقر را چیزی نرسد از ارث وللآخر
خمسون درم دوم برادر راست پنجاه باقی زیرا که مقر باقرار قبض معترف شد که همین پنجاه درم
دین است بر ذمه مدیون و منکر دعوی صد درم کرد پس دعوی و زعم خود پنجاه درم بارث گرفت و
پنجاه درم حصه مقر بسبب اقرار او از مدیون ساقط گشت و ضرر اقرار او بر برادر دوم نشد از جهت
که اقرار بر خود جایز است نه بر دیگری و اگر گوییم گواهی یک گواه تاثیر ندارد

کتاب الصلح

این کتاب در ذکر مسایل صلح است و چون بعد از دعوی بعض وقتها مدعی و مدعا علیه بر صلح
آیند پس لاچار است از ذکر مسایل صلح بنا بران کتاب صلح بعد کتاب دعوی و اقرار ذکر کرد وهو عقد
یرفع النزاع و آن صلح عقدیست که دور سازد نزاع را از دو کس و در لغت اسم است از مصالحه وان سلم
بعد از جنگ و اصل او اصلاح است و مستقیم بودن حال است وهو جایز و آن صلح رواست باقرار و
سکوت بگرویدن مدعا علیه و بخاموش بودن و بانکار و منکر بودن مدعا علیه از مدعی به و بتطوع
صلح روا نبود و سکوت و انکار و این اقرار پیش از سوگند است اما بعد از انکار و سوگند صلح باتفاق
روا نبود چنانچه در اقرار ذخیره است فان وقع عن مال بمال پس اگر واقع شود صلح از مال بمال
باقرار مقر شدن مدعا علیه چنانچه مردی دعوی کرد بر اسپی که در دست کسی است و گفت از من است پس
مدعا علیه اقرار کرد و صلح کرد بصد درم اعتبر بیعا اعتبار کرده شود این صلح را بیع فیثبت فیه الشفعة
پس ثابت گردد در وی شفعه اگر زمین بود والرد بالعیب و باز گردانیدن مصالح عنه بسبب عیب
وخیار الرؤیة و اختیار دیدن تا مدعی یا مدعا علیه توانند که بعد از دیدن باز گردانند ویفسده
جهالة البدل و فاسد کند آن صلح را جهالت یعنی معلوم نبودن مقدار بدل الصلح لا جهالة
المصالح عنه نه جهالت مصالح عنه یعنی فاسد نکند صلح را معلوم نبودن قدر مبیع وان استحق
بعض المصالح عنه و اگر کسی مستحق شد بعض مدعی به او کله یا همه مصالح عنه را رجع المدعی علیه
بحصته ذلک من العوض رجوع کند مدعا علیه بحصه مصالح عنه در استحقاق بعض بر مدعی او بکله
یا رجوع بتمام بدل مصالح عنه کند در استحقاق بعض بتمام مصالح عنه ولو استحق المصالح علیه

واگر استحقاق آرد کسی تمام مصالح علیہ یعنی بدل صلح چنانکہ مثلاً اگر دعوی پانچ درده شتر صلح کرد
وکسی مستحق شد بآن ده شتر او ببعضہ یا کسی مستحق بعض آن شد کہ پنج شتر باشد یا دو یا سہ
رجع کل المصالح عنہ رجوع کند مدعی تمام مدعی بہ در صورت استحقاق تمام بدل او ببعضہ
یا ببعض مدعی بہ در صورت استحقاق بعض بدل دان وقع عن مال بمنفعۃ واگر واقع شود صلح
از دعوی مال بمنفعت اعتبر اجارة اعتبار کرده شود باجاره تا تمام حکمہای اجاره بروی ثابت
شوند فیشترط التوقیت پس شرط کرده شود تعیین وقت برای تمام آن منفعت مثلاً از دعوی
مراحد خدمت بنده صلح کردند پس تمام مثلاً یکسال یا دو سال تعیین باید کرد وبطل بموت احدہما
وباطل شود این صلح بمردن یکی از ایشان نزد امام اعظم ومحمد رح وبقول امام یوسف بمردن جامہ
باطل نگردد واگر صلح بخدمت بنده بود بمردن مدعی نیز باطل نشود ووارثان قایم مقام ایشان
باشند اگر صلح برکوب دابہ بود ومانند آن از پوشیدن جامہ صلح باطل شود بہمچنین است از کاه
والصلح عن سکوت وانکار فداء للیمین واگر صلح بخاموش بودن مدعا علیہ یا انکار او بود از
جواب مدعی آن صلح فدای سوگند باشد یعنی بدل سوگند بود فی حق المنکر در حق مدعا علیہ ومعاوضۃ
فی حق المدعی وبدل مدعی بہ باشد در حق مدعی فلا شفعۃ پس شفعہ واجب نگردد وان صالح عن
دار بہا واگر صلح کردند مدعی ومدعا علیہ از دعوی سرایی بخاموشی وانکار وتجب لو صالح علی دار
بہا واجب شود شفعہ اگر صلح کردند از دعوی مالی دیگر بخاموشی وانکار ولو استحق المتنازع فیہ واگر
استحقاق آورد کسی متنازع فیہ را بعد از صلح از خاموشی یا انکار رجع المدعی بالخصومۃ رجوع کند
بدعوی بر مستحق چراکہ مدعی با مستحق قایم مقامی مدعا علیہ شد ورد البدل وباز دہد بدل صلح بمدعا
علیہ زیراکہ ظاہر شد کہ حق اخذ نبود او را ولو بعضہ فبقدره واگر کسی بعض مدعی بہ استحق شد بہمان
حساب باز دہد از بدل صلح ودعوی با مستحق کند ولو استحق الصلح علیہ او بعضہ واگر کسی مستحق
شد در صلح از خاموشی یا انکار تمام بدل صلح را یا بعض او را رجع الی الدعوی باز گردد بسوی دعوی
فی کلہ در تمام مدعی بہ در استحقاق تمام بدل صلح او بعضہ یا در بعض مدعی بہ در صورت استحقاق
بعض بدل وہلاک بدل الصلح قبل التسلیم کاستحقاقہ فی الفصلین وہلاک شدن بدل
صلح پیش از سپردن بمدعی ہمچو استحقاق است در صورت صلح از اقرار یا سکوت وانکار پس اگر از

اقرار بود رجوع کند مدعی بسوی مصالح عنه و اگر از انکار یا سکوت بود رجوع کند بدعوی

فصل این فصلیست از صلح در بیان چیزیکه صلح از وی روا است و چیزیکه صلح از وی روا نیست

الصلح جایز من دعوی المال صلح کردن روا است از دعوی و المنفعة واز دعوی فایده چنانکه دعوی کرد کسی سکنی خانه بوصیت و ورثه منکر شدند یا اقرار کردند و از ان سکنی بچیزی صلح کردند

بچیزی و الجنایة واز دعوی جنایت عمدا بود یا خطأ چنانکه در نفس بود یا کم از نفس بخلاف الحد

بحد دعوی حد زنا و بشرب و سرقه و قذف که در جمله صلح روا نیست و باز دادن واجب گردد زیراکه

حدود حق الله است نه حق بنده و همچنین حد قذف اگرچه در وی حق بنده نیز هست اما حق الله غالب است

پس اعتبار غالب باشد نه مغلوب و من النکاح و روا بود صلح از دعوی نکاح چنانکه شخصی دعوی کرد

زنی دعوی نکاح را و زن منکر شد و بر چیزی صلح کرد تا ترک کند مرد از دعوی نکاح و این بمنزله

خلع باشد و یا زنی دعوی نکاح کرد بر مرد و وی منکر شد و صلح کرد بر چیزی تا ترک کند زن از دعوی

نکاح و این قول بعضی مشایخ است که این بدله صلح را اعتبار کرده اند زاید بر مهر و نزد اکثر مشایخ

روا نبود صلح از دعوی زن بنکاح بر مرد زیراکه لازم می آید رشوت دادن بر ترک دعوی و این

قول اصح است از اول چنانچه در متن مختصر وقایه مذکور است و در شرح آن مبرهن و الرق واز

دعوی رق چنانکه بر شخص مجهول النسب دعوی رقیت کرد و مدعا علیه صلح کرد بر مالی روا باشد الا آنکه

ولا بوی نرسد مگر چون بعد از صلح گواهان گزراند فکان خلعا و عتقا علی مال پس باشد

آن صلح از دعوی نکاح مرد بر زن بمنزله خلع و در دعوی رق آزادی بر مال و درین اشارت است

که در دعوی زن بنکاح بر مرد صلح صحیح نیست زیراکه آن خلع نیست وان قتل العبد الماذون

و اگر کشت بنده ماذون رجلا عمدا مردی را بدانستگی لم یجز صلحه روا نبود صلح بنده ماذون

عن نفسه از نفس خود زیراکه رقیت او از تجارت او نیست پس تصرف وی در رقیت جایز نبود

وان قتل عبدله رجلا و اگر کشت بنده که مر ماذون راست مردی را فصالح عنه جاز

پس صلح کرد از نفس آن بنده بمال تجارت روا بود زیراکه بنده او از مال تجارت است پس صلح از

نفس او بمال تجارت بمعنی خریدن بود و لو صالح عن المغصوب و اگر صلح کرد با غاصب

الشی مغصوب المتلف که تلف کرده شده است یعنی غاصب آنرا هلاک کرده است بما زاد علی

بقیمته بچیزی زیاده از بهای آن شی مغصوب مثلا شخصی چیزی غصب کرد که بهای آن ده درم
بود و آنرا هلاک ساخت و بعد از دعوی مالک با غاصب بر بیست درم صلح کرد روا باشد نزد امام
اعظم و بقول صاحبین روا نباشد اگر زیادتی غبن فاحش بود و زیادتی لازم باشد بر مالک اگر زیادتی
غبن فاحش نبود بلکه غبنی باشد که مردم بران احتمال میکنند باتفاق این صلح روا بود و علی
عرض صح یا صلح میکند بر کالا که بهای آن از شی مغصوب هالک زیاده نبود روا باشد باتفاق
و این لفظ صح جواب هر دو مسئله ست و صحت این نیز نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین و نسبته
و اختلاف جائیست که قاضی حکم بقیمت مغصوب بر غاصب نکرده باشد اما اگر قاضی حکم
بقیمت کرد بعد از آن صلح باکثر از قیمت روا نبود باجماع همچنین ست در نهایه شرح هدایه و کنز
و نیز اگر مغصوب موجود بود و صلح باکثر از قیمت روا نبود باتفاق ولو اعتق موسر اگر آزاد
کرد توانگری عبد امشترکا بنده مشترک با دیگری پس دعوی کرد شریک او بر و فصالحه
الشریک علی اکثر من نصف قیمته لا پس صلح کرد با او شریک وی زیاده از نصف قیمت
بنده اگر شرکت بنصفی داشتند روا نبود این صلح در حق زیادتی و رد آن زیادتی لازم بود
ومن وکل رجلا بالصلح عنه و کسیکه وکیل کرد مردی را بصلح کردن از جانب خود فصالح
پس صلح کرد وکیل با مدعی موکل لم یلزم علی الوکیل لازم نشود بر وکیل ما صالح علیه چیزیکه
صلح کرد وکیل با مدعی بر آنچیز ما لم یضمن تا وقتیکه ضامن نگیرد او را بل یلزم الموکل بلکه لازم
گردد بدل صلح بر موکل وان صالح عنه بلا امر صح و اگر صلح کرد شخصی با مدعی کسی دیگر بی امر او روا
و صلح تمام شود وان ضمن المال اگر ضامن شود فضولی مال را او اضافه الی ماله یا نسبت
کرد صلح را بسوی مال خود چنانکه گفت صلح کردم برین مال خود او قال علی الف یا گفت برین بدل صلح
هزار درم و سلم و ادا کرد آن هزار درم بمدعی والا توقف و اگر فضولی مال ضامن نشد و نسبت بمال خود
نکرد و بمدعی خود نیز نگرفت این صلح موقوف بود فان اجازه المدعی جاز والا بطل پس اگر
روا داشت مدعا علیه این صلح را جایز گردد و اگر روا نداشت باطل شود

باب الصلح فی الدین

این باب در مسایل صلح در دعوی دین ست الصلح عما
استحق بعقد المداینه صلح کردن از دینی که واجب شده ست بعقد مداینه مثلا شخصی بر دیگری

فروخت بده درم و بایع هنوز درم قبض نکرده ست که از یکدیگر جدا شدند ذکر مدت اجل نکردند و
بیکدیگر دعوی افتاد صلح کردند به پنج درم اخذ لبعض حقه واسقاط الباقی این صلح در
معنی گرفتن ست بعضی حق خود و ساقط ساختن ست باقی را لا معاوضة و معاوضه نیست
زیراکه مبادله ده با پنج روا نبود از عمر ربو فلو صالح عن الف علی نصفه پس اگر صلح کرد کسیکه
او را هزار درم ست بر دیگری بپانصد درم او علی الف موجل یا از هزار درم معجل بهزار درم مهلت
جائز جایز بود این صلح در صورت اول اسقاط بعض بود و در ثانی تاخیر حق زیراکه مبادله در دو
صورت روا نیست که در اول بیع الف بپانصد بود و آن ربو گردد و در ثانی که مبادله دراهم
بدراهم و درین بیع نسیه روا نیست وعلی دنانیر موجلة و اگر صلح کرد از هزار درم حال بدنانیر
مهلت او عن الف موجل و سود علی نصف حال یا صلح کرد از هزار درم تباخیر یا از
هزار نقد سیاه بر پانصد درم حال او بیض لا یا بر پانصد نقد سفید درین امر سه صورت
صلح روا نبود اما در صورت صلح از هزار درم حال بر دنانیر موجل از انکه بعقد مداینه مدعی حق
دنانیر نشد پس ممکن نیست حمل او مگر بر بیع دراهم بدنانیر و این بیع صرف شد و بیع صرف نسیه
روا نیست پس صلح روا نباشد و در صورت هزار درم موجل بنصف حال بنا بر انکه معجل بهتر از
از موجل و این در عقد مداینه مستحقه نبود ندپس در مقابله چیزی بود ندکه از مدیون ساقط شده
و آن اجل ست پس در گذشتن از پانصد بدله اجل شد و آن حرام بود و در صورت صلح از هزار
سیاه بنصف ابیض از انکه ابیض در عقد مداینه مثل دنانیر اند پس معاوضه هزار بپانصد شد با
زیادتی وصف و آن زیادتی وصف ربوا بود ومن له علی آخر الف فقال ادّ غداً نصفه
و کسیکه مرا و را بر دیگری هزار درم ست پس گفت این مدیون را بده فردا نیمه آن علی انک
بری من الفضل بر بنکه تو بیزاری از زیاده از پانصد یعنی از باقی پانصد ففعل بری و الا لا
پس اگر داد مدیون پانصد درم در آن روز موعود بیزار شد از باقی و اگر ادا نکرد و بیزار نشد خود هزار درم
بر ذمه او ماند چنانچه بود نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف بیزار بود از باقی و باز لازم نشود باقی
باقی بر گردن او همچنین ست در هدایه ومن قال لآخر لا اقرلک بمالک و کسیکه گفت بدیگری اقرار
نکنم برای تو چیزیکه ترا است یعنی نکردم بدین تو حتی تؤخره عنی تا انکه مهلت کنی بمطالبه آن از من

او بخط یا دگر زری بعض دین را از من فتقبل صح پس مهلت کرد رب دین او را یا از بعض دین
در گذشت روا بود این مهلت و حط نتواند که بعجلت طلبد یا از آنچه در گذشته ست باز طلبد
این در صورتیست که نهانی گفته ست اما اگر در مجلس گوید بعجلت و بهمدین گرفته شود این
در نهایه **فصل** در دین مشترک یعنی ما دینی ست میان دو کس یعنی دین کس مشترکست
بالمناصفه بر ذمه کسی صالح احدهما علی نصیبه صلح کرد یکی از دو و این از حصه خود علی ثوب
بر جامه لشریکه که هر شریک را درست یعنی در این دیگر درست ان یتبع المدیون بنصفه
اینکه طلب کند مدیون را بنصف دین حصه خود او یا خذ نصف الثوب من شریکه یا بگیرد
نصف جامه از شریک خود که صلح کرده ست الا ان یضمنه ربع الدین مگر اینکه ضامن شود او را آن
شریک صلح کننده بچهارم حصه دین پس درین صورت ربع دین از مدیون طلبد و این مسئله در صورتی
دین ست اما اگر شرکت در سرای بود و یک شریک از حصه خود صلح کرد بر چیزی دومی در آن چیز شریک
نگردد و همچنین اگر یک شریک کالای خرید بحصه خود در وی شریک نبود چنانکه بیشتر می‌آید و
لو قبض نصیبه شرکه فیه و اگر قبض کرد یک شریک حصه خود از دین مشترک مذکور شریک
بود شریک دیگر در آن مقبوض و رجعا بالباقی علی الغیر و رجوع کنند هر دو شریک بباقی
دین بر قرضدار و لو اشتری بنصیبه شیئا و اگر خرید شریک بحصه خود چیزی را ضمنه ربع
الدین ضامن گردد شریک دیگر را بچهارم حصه دین و آن شریک دین مقبوض مشتری شریک نبود
و بطل صلح احدهما فی سلم و باطل گردد صلح یکی از دو خداوندان سلم من نصیبه علی ما دفع
از حصه خود بر چیزیکه داده ست نزد امام اعظم و محمد چنانکه دو کس ده درم دادند مثلا بر صد پیمانه گندم
برای کسی و آنکس ده درم سلم قبض کرد و بعد از آن یک شریک از حصه خود صلح کرد بر پنج درم
که داده بود حصه خود این صلح باطل ست و نزد امام ابو یوسف جائز ست اما اگر رواداردهٔ دیگر
روا بود و همچنین اگر مال یکدیگر خلط نکرده باشند صلح باجماع روا بود و اگر خلط کرده اند همان
اختلاف بود میان اصحاب ما رحمهم الله و ان اخرجت الورثة احدهم و برآوردند وارثان
یکی از ورثه را یعنی صلح کردند وارثان با یکی و آن عن عرض و عقار بمال از بدل کالا یا زمین
بعوض مالی یعنی میراث کالا بود یا زمین با یکی وارث صلح کردند و او را مال دادند او عن ذهب بفضة

زر بود عوض آن بنقره صلح کردند یا میراث نقره بود و صلح بر طلا کردند
یا یکی ازیشان قل او کثر اندک بود مصالح علیه از مصالح عنه یا زیاده یعنی
داده اند کم باشد یا بیش از آنحصه که در میراث داشت وعن نقدین وغیرهما
وصح اگر دراهم و دنانیر نقره و به و غیر مضروبه از کالا و غیر آن یعنی اگر ارث دراهم و دنانیر است
و کالا و عقار بأحد النقدین لا به بیکی از دراهم و دنانیر صحیح نیست ما لم یکن المعطی اکثر من
حصته تا نبود آنچه داده اند آن بعض ورثه را از حصه او از آن جنس که بوی داده اند ولو فی الترکة
دین علی الناس اگر ترکه میت دین است بر مردم و دیگر اموال نیز هست فاخرجوه پس برآوردند
یکی ارث را از میان یعنی صلح کردند با یک ارث از اینکه عین حصه گیرد لیکون الدین لهم تا باشد
دین برای باقی وارثان بطل باطل باشد این صلح زیرا که صلح کننده تملیک کرد حصه خود را از دین
بباقی ورثه عوض چیزی که گرفت از عین یعنی تملیک کردن دین بکسی دیگر سوای مدیون باطل است
اگرچه بعوض باشد و چون در یک حصه گشت در باقی نیز باطل باشد وان شرطوا ان یبرء الغرماء منه
و اگر شرط کردند وارثان بآن مصالح اینکه ابرا کند قرض داران را از حصه خود روا بود و این مصالح زیرا که
در بعض ورثه تملیک دین است و این صحیح است ولو علی المیت دین محیط و اگر بر میت دین بود که تمام
ترکه را در گیرد پس اگر صلح کردند با یک وارث بچیزی یا مال میراث قسمت کردند بطل الصلح والقسمة
باطل بود صلح و هم قسمت نزد استحسانا و بطور کرخی رحمه الله باطل نگردد قسمت قیاسا
لیکن اگر دین محیط نبود صلح و قسمت روا بود

کتاب المضاربة

این کتاب در ذکر مسائل مضاربه است و چون در مضاربه بوی صلح می آید گویا که صلح است بر
حصه نفع از رب المال از تمام نفع بنا بر آن کتاب مضاربه بصلح مقرون شد بدانکه آن مضاربه
لغت مصدر است از باب مفاعله لیقتضا مفاعله که فعل از هر دو جانب بود و اینجا اگرچه ضرب حاصل
نیست مگر از یک جانب پس تسمیه بطریق تغلیب بود یا ازین جهت که ضرب فی الواقع است از مضارب
و از رب المال نیز باعتبار دادن مال که سبب ضرب است پس گویا که ضرب از هر دو جانب حاصل شد
و حاصل معنا مضاربه از ضرب ماخوذ است بمعنی سیر کما قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض ای
سرتم و بعد ازان ازین ضرب یک نوع خاص مراد داشته اند و آن سیر کردن است برای

فاید و ست پس در معنی رفتن آن تمام عالم بحیثی خاص شد و در شرع شرکة بمال من جانب عقد شرکت
بمال از یک جانب و عمل من جانب از یک طرف والمضارب ومضارب بعنت حال اول
آنکه امین است در حق این مال جهة آنکه تصرف در مال وبالتصرف وکیل وتصرف
کردن در مال مضاربت کمالیت پس چون تصرف کرد در مال مضاربت بتجارت حکم وکیل گرفت
زیرا که بامر رب المال تصرف کرده است وبالربح شریک وبفایده شد ان المال بعمل او شرکت است
زیرا که در مجموع مال از اصل وفرع حصه او نیز هست وبالفساد اجیر ونفسا مضاربه مضاربت
اجیر است تا تمام مال بصاحب مال است واورا اجر مثل وبالخلاف غاصب وبخلاف کردن مضارب
از امر رب المال تصرف غاصب است تا اگر مال هلاک شود ضامن گردد زیرا که تعدی کرده بمال دیگری
وباشتراط کل الربح له مستقرض یعنی بشرط کردن مضارب آنکه تمام منفعت بمضارب بود
قرض گیرنده است وباشتراطه لرب المال مستبضع یعنی بشرط کردن آنکه تمام نفع مال بصاحب
مال بود امانت دارنده است ارکانش چون بر صفت حال مضارب بیان کرد اکنون شرط بیان
می کند وانما تصح بما تصح به الشرکة وجز این نیست که صحیح است مضاربت بچیزی که صحیح است
بدان شرکت یعنی راس مال دراهم بود یا دنانیر نزد امام اعظم وابویوسف رح مضاربت بکالا نیز روا
دیگر آنکه راس مال معین بود نزدیک که عقد مضاربت بدین روا نیست ویکون الربح بینهما مشاعا
وباشد منفعت میان رب المال ومضارب مشترک بی تعیین قدر فان شرط لاحدهما زیادة
عشرة پس اگر شرط کرده شد برای یکی از رب المال ومضارب ده درم زیاده از حصه چنانکه قرار
داده اند که رب المال را یا مضارب را از ربع منفعت بود و ده درم از ربع پس مضاربت باطل گردد
فله اجر مثله پس مضارب را اجیر مزدور بود چنانکه مزدوران دیگر را الا یجاوز عن المشروط اجر مثل
زیاده نشود از آن قدر که شرط کرده اند مثلا شرط نصف ربح بود پس باید که اجر مثل از نصف ربح زیاده
نبود نزد ابویوسف رح وبقول امام محمد هر قدر که رسد باید داد اگرچه از نصف زیاده گردد وکل شرط یوجب
جهالة الربح یفسده وهر شرطیکه واجب کند غیر معلوم بودن فایده فاسد کند مضاربت را چنانکه
رب المال ومضارب قرار داده اند که رب المال عوض نصف ربح یکسال در خانه مضارب باشد پس ربح معلوم
نشد که چه قدر است همچنین اگر در ربح تردد بود مضاربت فاسد شود چنانکه گفته اند که نصف ربح یا

و نصف مال یا ثلث بسبب جهالت شد والا لا و اگر شرط موجب جهالت ربح نباشد مضاربت فاسد
نگردد و یبطل الشرط کشرط الوضیعة علی المضارب و باطل شود همان شرط که کرده آمد چنانکه
باطل میشود شرط هلاک مال بر مضارب یعنی اگر شرط موجب جهالت ربح نیست همان شرط باطل ست
و مضاربت صحیح چنانکه رب المال شرط کرد که اگر مال هلاک گردد مضارب ضامن بود این شرط باطل
و عقد مضاربت صحیح و این شرط برابر ست که مثل اجاره صحیح بود در باب فاسد مضاربت تا ضامن نگردد در
مال هلاک را زیرا که مضارب امین ست همچنین ست در جامع الرموز و لفظ وضیعه معنی خسارت نامده
و معنی نقصان مال درینجا بمعنی اخیرست و یدفع المال الی المضارب بدهد رب المال مال مضاربت
بمضارب و یبیع بنقد و نسیئة و بیع کند مضارب بدست و بقرض و یشتری و بخرد
و یوکل و بخورد از ان مال باجماع و یسافر و سافر شود بان مال یعنی مال مضاربت را بسفر برد
و یبضع و امانت گذارد برای تجارت و یودع و امانت گذارد بمقصود تجارت و فرق در بضاعت
و ودیعت آنست که بضاعت امانت که سوداگر را کسی برای فروختن بدهد و ودیعت امانت که برای
محافظت کسی را سپرده شود و لا یزوج عبدا و لا امة و تزویج نکند مضارب از مال مضاربت
غلام را و کنیزک را و بقول ابی یوسف کنیزک را تزویج کند زیرا که این نیز از نوع تحصیل مال ست
و لا یضارب الا باذن و بدیگری مضاربت ندهد مگر باجازت رب المال در مضاربت او یا عمل
برایک یا آنکه رب المال بگوید مضاربت کار کن هرچه فکر تو بود و لم یتعد عما عینه و تجاوز نکند
مضارب از آنچه معین کرده باشد رب المال من بلد و سلعة و وقت و معامل از شهر و کالا
و وقت و معامل یعنی اگر رب المال تعیین کرد که در فلان شهر سودا کن و فلان کالا بخر و بفلان وقت
سودا کنی و بفلان معامله کنی از گفته او تجاوز نکند کما فی الشرکة چنانکه تعدی نمیکند یکی از
دو شریک در عقد شرکت تا اگر در مضاربت از گفته رب المال تجاوز کند متعدی باشد و ضامن گردد
ما و بطور شافعی رحمه الله در صورتیکه معین کرده است کالا یا معامل به تجاوز ضامن نگردد و لا
من یعتق علی المالک و نخرد کسی یعنی قومی که آزاد گردد بر رب المال که سوگند کرده باشد بعتق او و گفته
که اگر فلان بخرم بر من آزاد زیرا که غرض از عقد مضاربت حصول ربح ست نه نقصان مال و لا من یعتق علیه
و نخرد مضارب کسی که آزاد شود بر آن مضارب همان شرح ان ظهر ربح اگر ظاهر شود فایده مال

زیراکه آزاد گردد حصه مضارب فاسد شود حصه رب المال نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح تمام آزاد گردد
پس مقصود از بیع مضاربت که ربح مال ست فوت شود واین شرط متعلق ست تا و علیه بحثین ست در
هدایه وضمن ان فعل ضامن شود مضارب اگر خرید کسی که آزاد شود بر خداوند مال یا بر مضارب
پس بر خریدن بجهت خود بود نه بجهت مضاربت چون خرید کسی که بر وی آزاد شود فان لم یظهر ربح
پس اگر ظاهر نشده ست فایده خریدن آن بنده صحیح ست خریدن او بر مضاربت چنانکه بمثل قیمت یا اکثر
خریده باشد و اگر مانند که از مثل قیمت خریده باشد روا نبود زیراکه بمجرد خریدن ربح حاصل شد فان ظهر
این فا برای تعقیب ست یعنی اگر بعد از خریدن آن بنده ظاهر شد ربح چنانکه قیمت او بیشتر شد از ثمن
او عتق حظه آزاد شد حصه مضارب و لم یضمن لرب المال و ضامن نشود بر خداوند مال زیرا
وسعی المعتق فی قیمة نصیب رب المال و سعی کند معتق در بهای حصه های خداوند مال
معه الف بالنصف با مضارب هزار درم بود بقرار نصف ربح فاشتری به امة قیمتها الف
پس خرید بآن هزار درم کنیزکی که بهای آن هزار درم بود و وطی کرد آن کنیزک را فولدت
ولدا یساوی الفا بس زاد آن کنیزک بچه که برابر هزار درم ست بهای او فادعاه موسرا
پس دعوی کرد مضارب نسب آن ولد که این از وست و حالانکه مضارب توانگر ست واین قید را در
معدن اتفاقی گفته لیکن این قید اتفاقی نیست بلکه برای دفع این وهم ست که کسی ظن برد که اگر
حال توانگری ضامن بود و نیز ازین قید معلوم شد که اگر فقیر بود بطریق اولی ضامن نشود فبلغت
قیمته الفا و خمسمایة پس رسید بهای غلام بعد از دعوی مضارب به یک هزار و پانصد درم
ضامن نگردد مضارب قیمت ولد را چراکه عتق ولد بسبب ملکست و ملک موخر ست از نسب پس
اضافت عتق باو کرده نشد و ضمان اعتاق بالتعدی باشد و درینجا از وی عمل نیست که از وی تعدی
اعتبار کرده شود زیراکه عتق به وجه نیست بدین که فرزندی و تملیکت و ملکیت موخر ست زیراکه چون
مال مضاربت بکرر شود و بیش از آن مال گردد و چون دعوی نبوت ولد کرده بود احتمال بود که بایع
کنیزک مضارب نکاح داده باشد و ولد از وی علوق شده پس نسب ثابت شد بشبهه نکاح و عتق حاصل گشت
عدم ملک و چون قیمت ولد زیاده شد از راس مال متعین شد برای نفع بودن نصیب ولد آزاد شد به
سابق و ملکیت لاحق پس مضارب ضامن نشد بجزین سعی لرب المال فی الف و ربعه

کند ولد برای رب المال در یکهزار و ربع هزار یعنی دویست و پنجاه زیرا که رب المال مستحق هزار درم ست
بر راس المال یا نفع منفعت ست و آن در نصفست میان رب المال و مضارب و اعتقه یا آزاد کند
ولد را یعنی در استسعا و اعتاق مختار ست نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح بعتق بعضی تمام
آزاد گردد فان قبض الالف ضمن المدعی نصف قیمتها پس اگر رب المال قبض کرد هزار درم
مستحق الدین او را ضامن گیرد مدعی فرزندی ولد را یعنی مضارب را نصف بهای جاریه زیرا که
هزار درم مقبوض را رب المال مستحق شد باعتبار مقدم بودن راس المال بسبب محال نیست و اسم مقبوض
یا راس المال و اداء بود استسعا در راس المال پس معلوم شد که کنیزک تمام ربح ست پس میان رب المال
و مضارب مشترک شد و آن کنیزک را مضارب مستحق شد پیش از رب المال از جهت احتمال ثبوت
فراش بنکاح چنانکه بالا گذشت مگر آنکه دعوی ام ولد از مضارب نافذ نبود از جهت عدم ملک که
شرط صحت دعوی ست زیرا که ولد و کنیزک هر دو مشغول بودند براس المال زیرا که قیمت هر یکی هزار
درهم بود که راس المال ست و این بنابر آنست که نزد ما چون مال مضاربت اجناس مختلفه باشد و قیمت
هر جنس برابر راس المال بود ربح ظاهر نگردد و بندگان نزد امام اعظم رح اجناس مختلفه اند بر خلاف قسمه
و چون ربح ظاهر نبود مضارب را در کنیزک حق نباشد و نه در ولد مگر آنکه حق تصرف پس چون رب
المال هزار درم بسعایت از ولد قبض کرد و آن مقبوض را مستحق شد بشرح صدر ظاهر شد که کنیزک
ربح ست و مضارب با رب المال در وی شریک گشت پس مضارب را دعوی ام ولدی کنیزک بدعوی
ام ولدی موثر آید و چنان شد که گویا پیش ازین در ملک او بود و ضمان تملک لازم آمد بر صورت
ضمان نصف بهای کنیزک شود برای رب المال **باب المضاربة** این باب در ذکر مسائل
مضاربت کردن مضاربست بمال مضاربت بدیگری المضارب یضارب مضارب مضاربت
بکند فان ضارب المضارب پس اگر مضاربت کرد مضارب ثانی بلا اذن بی اجازت رب المال
لا یضمن ضامن مال نشود برای رب المال بروایت صاحبین رح و از امام اعظم رح مالم یعمل الثانی ضامن
تا زمانیکه عمل نکند مضارب ثانی در آن مال و چون عمل کرد بقول ابو یوسف و محمد رح در ظاهر ضامن
شود مضارب اول رب المال را ربح در مال شود یا نشود و هو روایة حسن رح و از امام اعظم رح اگر ربح
نبود ضامن نگردد همچنین ست در هدایه فان دفع باذن پس اگر داد مضارب اول باذن رب المال

مضارب دوم بالثلث بقرار ثلث ربح و قیل له وما لا کہ گفتہ شد یعنی گفتہ شود رب المال مضارب
اول را ما رزق بیننا نصفان آنچه دهد حق تعالی از ربح میان ما و تو به نصف بود فللمالک النصف
پس مر مالک را نصف ربح بود وللاول السدس و مر مضارب اول را ششم حصہ ربح بود وللثانی
و مر مضارب دوم را الثلث سوم حصہ از ربح بود پس مجموع ربح شش حصہ کنند سہ حصہ مالک را و دو حصہ مضارب
ثانی را و یک حصہ مضارب اول را ولو قیل له ما رزقک الله بیننا نصفان و اگر گفتہ شدہ بود
مضارب اول را آنچه دهد ترا حق تعالی از ربح میان ما و تو به نصف بود فللثانی ثلثه پس مضارب
دوم را ثلث ربح بود والباقی بین المالک والاول نصفان و باقی دو ثلث ربح مقسوم شود
میان مالک و مضارب اول یا کہ در صورت اول رب المال مضارب را گفتہ بود آنچه دهد حق تعالی میان ما و
تو بالمناصفہ بود مطلقا باینکہ بگوید کہ ترا دهد پس نصف ربح مال گیرد باعتبار دادن باری تعالی
تمام ربح و نصف باقی میان هر دو مضارب مشترک شد و مضارب اول مضارب دوم را بقرار ثلث
داد پس ثلث مجموع ربح وی گرفت و باقی یک سہم مضارب اول تا سہام ربح شش شد بشرح صدر
زیرا کہ مضارب دوم در حصہ اول شریک است برادری و در صورت دوم رب المال عقد کردہ است بمضارب
اول کہ آنچه بدهد ترا خدا تعالی بہ نصف بود و مضارب دوم او را ثلث کردہ پس ثلث گرفت و آنچه
رسید باول دو ثلث بودند و نصف شد بموجب عقد رب المال ولو قیل له ما ربحت بیننا نصفان
و اگر گفتہ شد مضارب اول را یعنی رب المال وی را گفتہ بود آنچه نفع شود میان ما و تو به نصف بود
و دفع بالنصف و اول ثانی نیز بقرار نصف داد فللثانی النصف پس مضارب دوم را نصف
ربح بود واستویا فیما بقی و برابر باشند مضارب اول و نصف باقی از ربح ولو قیل ما رزق الله
فلی نصف و اگر گفتہ شدہ است مضارب اول را آنچه بدهد حق تعالی از ربح پس نصف مرا باشد
او قال کان من فضل فبیننا نصفان یا گفتہ است مضارب اول رب المال آنچه باشد از
زیادتی یعنی ربح میان ما و تو نصف بود فدفع بالنصف پس داد اول بدیگری بمضارب بالنصف
فللمالک النصف پس مر رب المال را نصف ربح بود وللثانی النصف مر دوم را نصف و لا
شیٔ للاول و چیزی نبود مر مضارب اول را ولو شرط للثانی ثلثه و اگر شرط کرد مضارب
اول مضارب دوم را دو ثلث ربح ضمن الاول للثانی سدسا ضامن گردد مضارب اول دوم را

بششم حصه زیراکه رب مال با دل داده بود نصف پس سه سهم دی گیرد و باقی ماند سه سهم و طلب مضارب
دوم چهارم انداز اول باعتبار قرار د و ثلث پس یک سهم که طلب وی ماند آنرا اول ضامن گردد برای
دوم وان شرط للمالك ثلثه ولعبده ثلثه علی ان یعمل معه واگر شرط کرد مضارب برای
رب مال سوم حصه ربح و برای بنده مالک ثلث ربح بر نیکه بنده کار کند با وی مضاربت اما اگر
عمل رب مال شرط بود مضاربت باطل گردد زیراکه این شرط مانع ست از تسلیم مثل مضارب ولنفسه
ثلثه صح و برای خود سوم حصه دا بود مضاربت باین قرار و تبطل بموت احدهما و باطل شود
مضاربت بمردن یکی از رب مال و مضارب وبلحوق المالك مرتدا و بلاحق شدن مالک
بدار حرب در حال مرتد شدن عیاذا بالله اما اگر مضارب مرتد شود مضاربت باقی بود تا بموت
و ینعزل بعزله ان علم و تعزیر شود مضارب بتعزیر کردن رب مال اگر داند بعزل خود و اگر نداند و تصرف
کند تصرف او روا بود چنانکه در هدایه ست وان علم والمال عروض واگر مضارب بشنیدن تعزیر
کردن رب مال او را از مضاربت و حال آنکه مال مضاربت کالاست باعها ثم لایتصرف فی
ثمنها بفروشد کالا را و بعد از ان تصرف نکند در بهای آن ولو افترقا و فی المال دیون
و اگر جدا شدند از عقد مضاربت بفسخ عقد یا بتمام شدن مدت مضاربت و در مال وی بهاست بر
مردم و ربح ونفع نیز هست اجبر علی اقتضاء الدیون جبر کرده شود مضارب بگرفتن و بهای
از مدیون والا لایلزمه الاقتضاء و اگر ربح نبود در مال لازم نشود گرفتن بهای از مدیون
بر مضارب نزد ما و بطور شافعی و احمد رح لازم شود بر مضارب گرفتن دیون و یوکل المالک
علیه و وکیل کند مضارب بمال را بگرفتن بهای از مدیون والسمسار یجبر علی التقاضی
بکسر سین اول دلال جبر کرده شود بر گرفتن ثمن از مشتری و رسانیدن به بایع وما هلك
من مال المضاربة فمن الربح و آنچه هلاک شود از مضاربت پس آن هلاک محسوب بود از ربح
پس اگر هلاک از ربح کم آید باقی ربح قسمت کنند و اگر برابر آید چیزی نبود کسی را و باقی راس المال
بود مثلا هزار درم راس مال بود و ربح آن یکصد درم و هلاک سیصد درم سیصد از ربح محسوب بود
پس دویست درم از ربح باقی ماند میان رب مال و مضارب اگر هلاک نیز یکصد بود و باقی هزار
دهم راس [illegible]

مضاربت بربح لم یضمن المضارب ضامن نشود مضارب آن مالک را برای مال وان قسم
الربح وبقیت المضاربة واگر قسمت کرده شد ربح وباقی ماند مضاربت بهمان عقد میان ایشان
ثم هلک المال او بعضه وبعد ازان هلاک شد همه مال یا بعض آن ترادا الربح بازگردانند مالک
ومضارب ربح را و یکجا سازند لیاخذ المالک رأس ماله تا بگیرد رب المال راس مال خود وما
فضل بعد بینهما و آنچه باقی ماند از راس مال مشترک بود میان مالک ومضارب وان نقص لم
یضمن المضارب واگر بعد حساب کردن ربح وراس مال نیز راس مال نقصان گیرد ضامن نشود مضارب
وا ینمسئله بالا نیز مذکور شد که اینجا تکرار است و این در صورتیست که هلاک مال بعد از قسمت ربح پیش از
فسخ اجاره باشد وان قسم الربح وفسخت واگر قسمت کرده شد ربح و شکسته شد مضاربت ثم
عقداها بعد ازان از سر نو مضاربت کردند فهلک المال پس هلاک شد مال مضاربت لم
یترادا الربح الاول بازگردانند ربح اول را یعنی آنچه از مضاربت اول قسمت کرده بودند آنرا
از مضاربت ثانی در هلاک نشمارند چنانکه اگر کالای جدید عقد مضاربت بستند و مال هلاک شود

فصل

ولا تفسد المضاربة بدفع المال و فاسد نشود مضاربت بدادن مال
مضاربت الی المالک بضاعة بمالک از نزد که امانت نزد او و بطور زفر رح فاسد شود فان
سافر پس اگر مسافر شد مضارب بمال مضاربت بجهت تجارت فطعامه وشرابه وکسوته
ورکوبه فی مال المضاربة پس طعام مضارب آب او و پوشاک او و مرکوب او در مال مضاربت بود
وهمچنین جامه شستن او و خوراک مرکب او و روغن مالیدنی و اجرت طعام در جایی که حاجت باشد برابر آنست
که مال مضاربت تنگ باشد یا بیش استحسانا و بطور مالک رح اگر مال بسیار بود در مال مضاربت بود و اگر اندک
بود در مال خود و بطور شافعی رح مطلقا در مال مضاربت بود و قیاس آنست که اخراجات مضارب
در مال مضاربت نبود چنانکه بر رب المال نیست زیرا که مضارب بمنزله وکیلست یا بضاعت گیرنده است یا بمنزله
اجیر است و هیچ یکی از ایشان مستحق نفقه نیست اما درینجا قیاس ترک داده شد از جهت عرف وان عمل فی المصر
واگر عمل کند مضارب در شهر چنانکه در بازار از شهر تجارت می کند یا نزدیک شهر چنانچه شب بخانه می آید فنفقته
فی ماله پس خرج مضارب در مال او باشد کالدواء چنانچه دارو اگر مضارب بیمار شود نفقه علاج او
در مال او بود در ظاهر روایت و بروایت حسن از امام اعظم رح در مال مضاربت بود فان ربح اخذ المالک

ما انفق من راس المال پس اگر ربح شده باشد مال کسی بگیرد مالک آنچه خرچ کرده باشد مضارب از راس مال بعد از ان ربح را قسمت کنند فان باع المتاع مرابحة پس اگر فروخت مضارب متاع را بیع مرابحت حسب ما انفق حساب کرده شود آنچه خرچ کرده ست علی المتاع بر اسباب از مزدوری گازر و کرایه باربردار و دلالی لا علی نفسه حساب نکنند آنچه خرچ کرده بر خورد مانند خوراک وغیره ولو قصره او حمله بماله اگر شویانید مضارب جامه مضاربت را یا کرایه کرد متاع را بمال خود وقیل له اعمل برایك وحالانکه گفته شده ست یعنی رب المال او را گفته ست عمل بکن بفکر خود یعنی هرچه در رای تو آید بکن فهو متطوع پس آن مضارب نیکی کرده ست یعنی او را رجوع نیست باجرت گازر و کرایه کش در مال مضاربت زیرا که مال خود خرچ کرده ست بر متاع مضاربت بی اجاره صریح از رب المال و آنچه بدل مال اوست زاید صاف اوست نه از اعیان قایم فان صبغه احمر فهو شریك واگر رنگ کرد جامه را برنگ سرخ پس مضارب شریک شد رب المال در آن متاع بما زاد الصبغ فیه بجیزیکه زیادتی کرد رنگ در انجامه یعنی سبب زیاده شدن در انجامه پس بهای جامه سفید فهمیده بحساب مضاربت گرفته آنچه زیاده رنگ باشد مضارب بود ولا یضمن و ضامن نگردد مضارب برای رب المال بهای جامه بی رنگ معه الف بالنصف مضاربیست که با او هزار درم ست از مضاربت بنصف بر ربح که میان هر دو بود و رب المال فاشتری به بزا پس خرید بآن هزار درم بزه یعنی جامه و بعضی گویند جامه کتان را گویند و یا پرچه پشمینه را گویند و یا جامه صوف را و باعه بالفین و فروخت آن بز را بدو هزار واشتری بهما عبدا و خرید بآن دو هزار درم بنده فضاعا پس ضایع شدند آن دو هزار درم پیش از ادا بایع غرم المضارب خمسمائة ورب المال الفا و خمسمائة تاوان دهند رب المال و مضارب یکهزار بمشارکت زیرا که بر راس مال هزار ربح شده و آن میان ایشان بالمناصفه بود پس نصف ربح در حصه مضارب آمد و نصف آن در حصه رب المال آمد پس هر یک حصه تاوان خود دهد والمالك الفا و نیز مالک تاوان هزار درم دهد بمشارکت زیرا که هزار درم اصل مال ست وربع العبد للمضارب در این بنده چهارم حصه برای مضارب بود بقدر ضمان او وباقیه علی المضاربة و باقی سه حصه بنده بر مضاربت باشد وراس المال الفان وخمسمائة

ودراس مال دو هزار و پانصد درم شد زیرا که رب المال اول هزار درم داده بود و راس مال دو درم با تجارت

هزار و پانصد درم داد و یرابحه علی العشر و اگر مضارب بفروشد آن بنده بیع مرابحه بیع کرد و هزار

درم بستاند زیرا که هر چند باعتبار دادن مال دو هزار و پانصد درم شد اما پانصد درم از مال کسب بود و نیز

مضارب آن بنده را بدو هزار خریده است پس اگر آن بنده مثلا بچهار هزار فروخته شود دو هزار مضاربت

که چارم حصه بنده اوست و دو هزار و پانصد مال بگیرد که راس مال است و پانصد درم ربح بود میان مضارب

و رب المال بر قیمتی که قرار داده باشد وان اشتری من المالک عبدا بالف فاشتراه بنصف

و اگر خرید مضارب از مالک هزار درم بنده که خریده بود مالک آن بنده را به پانصد درم رابح بنصفه

و اگر بفروشد مضارب آن بنده را مرابحه معه الف بالنصف مضاربتا که با وی هزار درم است

بهزار الصفقه بیع فاشتری به عبدا پس خرید بآن هزار درم بنده را قیمته الفان که قیمت آن

بنده دو هزار درم بود فقتل رجلا خطا پس کشت آن بنده مردی را بغلط پس اختیار بود در رب المال

و مضارب در گذاشتن بنده بوارثان مقتول و دادن فدیه آن پس اگر فدیه دهند فثلثة ارباع

الفداء علی المالک پس ربع فدیه بنده بر مالک بود و ربعه علی المضارب و چارم حصه بر

مضارب بود چون ایشان فدیه دهند از مضاربت برآمد و مشترک شد میان رب المال و مضارب

والعبد یخدم المالک و آن بنده خدمت کند رب المال ثلثة ایام سه روز والمضارب یوما

و خدمت کند مضارب یک روزی معه الف مضاربت که با وی هزار درم است فاشتری

به عبدا پس خرید بآن هزار درم بنده و هلک الثمن قبل النقد و هلاک شد آن هزار درم

که بهای بنده بود پیش از ادا به بایع دفع المالک الفا اخری دهد رب المال هزار درم دیگر

ثم و ثم و اگر باز آن هزار هلاک شد پیش از ادا و راس المال جمیع ما دفعه گشت راس مال

انچه داده است رب المال بمضارب اگرچه ده بار همچنین شده باشد معه الفان مضاربت

که با او دو هزار درم است فقال پس گفت مضارب رب المال را دفعت الی الفا داده بمن هزار

درم و ربحت الفا ربح کردم هزار درم و قال المالک دفعت الفین و گفت رب المال دو

هزار درم داده ام فالقول للمضارب پس در صورت متنبه سخن مضارب دیگر و نزد و فرو

... انچه ... قول رب المال ... معه الف مضاربت که با او هزار درم است فقال

هو مضاربة پس گفت آن هزار درم مضاربت بالنصف بقرار نصف و قد ربح الفا و تحقیق
ربح شده ست هزار درم و قال المالك بضاعة و گفت رب المال بضاعت یعنی امانت بجهت
ربح بتجارت فالقول للمالك پس سخن مالک را بود با سوگند

كتاب الوديعة

این کتاب در ذکر مسایل امانت و چون میان مضاربت و ودیعت
نوع مناسبت باعتبار سپردن مال از رب المال بدیگری بنابران کتاب ودیعت با مضاربت
متصل آورد و ودیعت در لغت فعیلت ست بمعنی مفعول یعنی گزاشته شده ست همچنین ست در حاشیه
قدوری و در اصطلاح فقها الایداع تسلیط الغیر علی حفظ ماله ودیعت کردن توانا
ساختن دیگریست برنگاهبانی کردن مال خود هو مودع و مستودع بکسر دال امانت گزارنده را گویند
و بفتح دال امانت قبول کننده و امانت را نیز گویند والوديعة ما يترك عند الامين و ودیعت
چیزیست که گزاشته شده ست نزد امین وهي امانة و آن ودیعت امانت فلا يضمن
بالهلاك پس ضامن برده نشود بهلاک یعنی چون امانت پیش امانت قبول کننده هلاک شود
بے تعدی از و ضامن نشود برای آنکه امانت نزد ما و بطور شافعی رح ضامن شود مطلقا خواه مال مودع
بفتح دال نیز با وی هلاک شود یا نشود و بطور مالک رح اگر مال وی نیز هلاک شد با مال ودیعت ضامن نگردد
والا ضامن گردد کذا فی الشرح وللمودع بفتح دال مرامانت قبول کننده راست ان یحفظها
بنفسه و عیاله آنکه نگاهبانی کند ودیعت را بذات خود و عیال خود یعنی کسیکه در عیال و ست از
زن و فرزند و عیال جمع عیل ست بمعنی محتاجی و در بشرح یعنی محتاج او ست بنا بر نفقه و در
عیال در باب حفظ ودیعت سکونت در یکخانه نیز معتبر ست نه تنها احتیاج نان و نفقه در حاشیه
که همچنین مزدور خاص که باقرار ماهیانه یا شش ماهی یا سالیانه مکاری باشد بخدمات خاص اگر به
خدمتی معین مزدور گرفته باشد وی حکم اجنبی دارد همچنین مزدور روزانه و شارح در عیال قید امین کرده
تا اگر اهل عیال او خاین باشند حفظ با ایشان روا نبود فان حفظها بغیرهم ضمن پس اگر نگاهبانی
کرد مودع ودیعت را بکسی غیر خود و غیر عیال خود و از قضا ودیعت هلاک شد ضامن گردد الا
ان یخاف الحرق او الغرق مگر آنکه بترسد از سوختن و یا غرق شدن چنانچه آتش افتاد و یا
آب غلبه کرد و متاع او و ودیعت در سوختن گرفت و یا مضطر شد فیسلمها الی جاره بسپرد امانت

را بهسایه خود داد و قال فاحرز یا در کشتی نشسته بود و کشتی غرق شدن گرفت ودیعت را بکشتی دیگر
برتافت یا امانت در خانه خود گذاشته بود و سیل آمد و آب در خانه او آمد ودیعت را در خانه مردم
دیگر سپرد پس اگر امانت در دست آن ثالث هلاک شود مودع ضامن نگردد و ان طلبها ربها پس اگر طلب کرد
ودیعت را صاحب آن ودیعت و حبسها قادرا علی تسلیمها پس باز داشت ودیعت را از صاحب
مال و حالانکه توانا ست بدادن و یا مالکها خلطها بماله یا مخلوط ساخت امانت را بمال خود
حتی لا یتمیز ضمنها تا آنکه جدا کرده نشود امانت از مال ضامن گردد در همه صورتها اگر هلاک شود
امانت لیکن اگر قادر نبود بر تسلیم از جهت تنگی وقت یا دور بودن امانت مثلا امانت در خانه او است
و مالک در جای دیگر طلب کرد از اینجا خانه دور است و از این سبب رد امانت تاخیر کرد و ودیعت
هلاک شد ضامن نگردد و اگر مالک دعوی کرد قدرت او بر رد ودیعت و مودع منکر شد از قدرت قول
قول وی باشد و در مسئله خلط چهار صورت است یکی آنکه خلط شود با خلاف جنس لیکن امکان تمیز بود
چنانچه درهم با نقد سیاه خلط شود در این صورت حق مالک از ودیعت منقطع نشود باتفاق ائمه
اربعه دیگر آنکه خلط شود با غیر جنس و امکان جدا ساختن نبود چنانکه گندم با جو در این صورت حق
مالک از ودیعت منقطع شود و ضمان لازم گردد نزد امام اعظم و بقول ابویوسف و محمد رح مالک را
اختیار بود در آنکه مودع را ضامن گیرد یا شریک شود در مخلوطین بقدر سهام خلط و دیگر آنکه خلط شود
چیزی که بد انگی او باشد خود در ردائت و غیر جنس و اصالت چنانکه روغن زیت با روغن کنجد و
در این صورت نیز حق مالک منقطع شود باتفاق ائمه اربعه و دیگر خلط شود جنس بجنس بغیر امکان
تمیز چنانکه گندم با گندم و جو با جو در این صورت ضمان یا اختیار شریک بالاست در صورت خلط
گندم با جو نزد امام اعظم و ابویوسف و محمد رح و ائمه و جمهور قیست که باختیار مودع بود و اما آن
اختلاط بلا فعله اشتراک او و اگر خلط شد ودیعت بمال مودع بی اختیار او چنانکه گندم مودع در
کندو بود و گندم ودیعت متصل کندو توده کرده بود و کسی خواست که در کندو گندم اندازد ناگاه کندو
شکست و گندم مودع با گندم ودیعت خلط شد یا کیسه بود دو تو در یکی درمها در یکی درمها
مودع در دوم بود درمها ودیعت ناگاه از میان شکافت خلط شد در این صورت مالک ودیعت
و مودع شریک شوند لو انشق تحتها و اگر مودع خرج کرد بعض ودیعت فرد مثله پس

باز آورد مثل آنچه خرج کرده بود فخلطه بالباقی پس آمیخت آنرا که آورده بود بباقی ودیعت زیر
خرج مانده بود ضمن الکل ضامن شود تمام ودیعت را اگر هلاک گردد زیرا که خلط کرد مال خود با ودیعت که آن
فخلط بها ای آن دیگر کرد که اگر خلط نکرده است وآن باقی ودیعت هلاک شد ضامن نشود آنرا و همچنین اگر برآورد
بعض ودیعت و هنوز خرج نکرده است که تمام هلاک شد ضامن نشود همچنین است در شرح وان تعدی فیها
واگر تعدی کرد در ودیعت چنانکه ودیعت اسپ بود وسوار شد بر آن یا جامه بود و پوشید آنرا یا غلام بود و خدمت
کنانید از وی یا بی اذن مالک و دیگری امانت گذاشت ثم ازال التعدی بعد ازان دفع آن تعدی
وی یعنی اسپ هانجا که مالک گفته بود گذاشت یا جامه باز در بقچه نگاهداشت یا بنده را از خدمت گذاشت
یا از مودع دوم باز پیش خود گرفت زال الضمان رفت ضمان تا اگر ودیعت هلاک شد ضامن نشود
نزد ما و نزد شافعی رح ضامن شود بخلاف المستعیر والمستاجر بخلاف عاریت گیرنده و کرایه گیرنده که
اگر در مال عاریت و کرایه تعدی کرد و باز تعدی رفت و مال هلاک شد ضامن شود و نزد ما ضامن
نگردد واقراره بعد جحوده بخلاف اقرار ودیعت گیرنده بعد انکار یعنی شخصی از کسی امانتی بپذیرفت
و چون مالک خواست منکر شد از ودیعت و بعد انکار اقرار کرد پس اگر ودیعت هلاک شود مودع ضامن
گردد وله ان یسافر بها عند عدم النهی والخوف و مر امانت گیرنده است آنکه بسفر
برد امانت را چون از مالک منع نباشد و در راه سفر خوف نباشد نزد امام اعظم رح برابرست که قدر دار
بود یا قصیر و ودیعت را بار و کرایه بود یا نه چنانچه از جامع صغیر و ذخیره ست و بقول ابی یوسف رح در
قصیر بود نه در سفر دراز و در معدنست که بقول صاحبین رح اگر ودیعت را بار و کرایه بود و سفر دراز نه نزد
واین اختلاف وقتی ست که امکان حفظ بود در شهر اما اگر امکان حفظ نیست چنانکه در عقب او
از عیال وی کسی نیست که محافظت کند او را و انتقال از ان شهر ضرور شد در چنین صورت بردن
او را بسفر بردن ودیعت تا اگر هلاک شود ضامن نگردد ولو اودعا شیئا و اگر دو کس ودیعت گذاشتند آنرا
چیزی را نزد کسی جدا از ان یکی از ایشان … لم یدفع المودع الی احدهما حظه … مودع نصیب
از ان حصه آن یکی را که از دست طلب می کند … بحصة الاخر تا آنکه حاضر شود دیگری نزد امام اعظم
و بقول صاحبین رح روا باشد که آن شریک حصه دهد و این خلاف بقول بعضی مشایخ رح …
تکمیل … اما اگر ودیعت … باتفاق … باشد وان اودع

[illegible]

واگر ودیعت گذاشت کسی عند رجلین نزد دو کس مما یقسم ودیعت از چیزهاست که قسمت
اقتسماه وحفظ کل نصفه قسمت کنند او را ونگاه دارد هر یکی نصف خود را ولو دفع الی الآخر
ضمن واگر داد یکی از دو امانت گیرنده نصف امانت که در عهده او بود بدیگری و هلاک شد ضامن شود
نزد امام اعظم و بقول صاحبین روا باشد که یکی از دو امانت گیرنده نگاه دارد باذن او واذن کند
ضامن شود بهلاک بخلاف ما لا یقسم بخلاف امانتی که قسمت کرده نشود که باتفاق نگاه داشتن یکی
باذن دیگری روا بود ولو قال له لا تدفع الی عیالك واگر گفت امانت گذارنده امانت پذیرنده را
بده امانت بکس عیال خود او احفظ فی هذا البیت یا گفت نگاه دار امانت را در خانه معین
فدفعها الی من لا بد له منه پس داد مودع ودیعت را بکسی که لاچار بود او را از آن کس مثلا داد این
پسر دگفت غلام خود فلان نهی داد غلام دیگر خود را ونیز داد چیزی امانت گذاشت که بجز حراست
محافظت او نمیشود وگفت بزن خود فلانه نهی داد او را بجز او نی دیگر سبحین شرح لو
حفظها فی بیت اخری لم یضمن یا نگاه داشت مودع ودیعت را دیگر از سرای خود که انخانه نیز
هم از آن سرا نیست و هلاک شد ودیعت بصورت ضامن نگردد مودع وبطور شافعی اگر نگاه داشت در
خانه دیگر در همان سرا نیز ضامن شود چنانکه قیاس است وان کان له منه بد واگر مودع را
از آنکس که مالک منع کرد دست از دادن ودیعت بوی چاره بود چنانکه دسته غلام وار دیا دستمزن
یکی از دادن ایشان منع کرد او حفظها فی دار اخری یا نگاه داشت آن ودیعت در سرای که تغییر
بخند مالک در آن سرا نیست ضمن ضامن گردد در صورت ومودع الغاصب ضامن امانت پذیرنده
از غصب کننده ضامنت لا مودع المودع هر دو بفتح دال امانت پذیرنده از امانت پذیرنده مثلا
یعنی یا متاعی از کسی غصب کرد وبرای دیگر امانت گذاشت وآن هلاک شد آن امانت نگاه دارنده
ضامن گردد و مالک اختیار بود هر کرا خواهد ضامن گیرد از غاصب امانت پذیرنده باتفاق علما یا واگر
شخصی امانت او کسی امانت گذاشت نزد دیگری و آن امانت هلاک شد امانت پذیرنده ثانی ضامن
نگردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضامن شود و مالک مخیر باشد مثل صورت غصب کذا فی الشرح
الف شخصی ست که نزد وی هزار درم ست ادعی رجلان دعوی کردند دو کس آن هزار درم کل
انه له هر یکی گفت که آن هزار درم از منست او دعه ایاه که امانت سپرده ست بای انکش نکلها

پس منکر شد آنکس که نزد او هزار درم بود برای دعوی هر دو یعنی منکر شد از دعوی امانت هر یکی از مدعیین و سوگند رجوع شد بوی بدعوی هر یک و او ابا آورد از هر دو سوگند قال الالف لهما یعنی آن هزار درم برای هر دو بود و علیه الف اخر بینهما و برای هر دو هزار درم دیگر لازم شود که آن هزار از آن هر دو مدعی باشد و اگر سوگند برای هر دو برای کسی چیزی نرسد و اگر یکی برای یکی سوگند کرد بجهت دیگری چیزی نبود و هزار درم بدیگری باشد همچنین ست در شرح

کتاب العاریة

این کتاب در ذکر مسایل عاریت و چون میان عاریت و امانت مناسبت ست بنا بر آنکه ودیعت مسلط ساختن ست دیگری را بر حفظ مال و عاریت تملیک منفعت مال خود را بدیگری و این نیز مشتمل تسلیط ست بنا بران عاریت را متصل و دیعت ذکر کرد و در شیخ الاسلام ست از صحاح که لفظ عاریت بتشدید یاست و از طلبة الطلبة و سم در حاشیه قدوریست که ماخوذست از تعاور و آن تداول و تناوب ست چنانکه او را باز او و دیگر دیگر در نوبت و نیز احتمال ست که اسمی باشد موضوع بهیه جوهر حروف بغیر یا نسبت چنانکه کرسی در و با تشدید یا هر چند که صورت این صیغها صورت صیغه نسبت ست اما نسبت نیستند چنانکه کعیت و کمیت صورت صیغه تصغیر اند و تصغیر نیستند و مستعیر عاریت گیرنده گویند و معیر عاریت دهنده را و مستعار آنچه عاریت داده شود و در شرع هی تملیک المنفعة و آن عاریت ملک ساختن ست دیگری را منفعت عین نه بعین زیرا که تملیک عین هبه ست نه عاریت بلا عوض بی بدل زیرا که بدل اجاره بود و بطور شافعی مباح کردن منفعت بملک خود دیگری را و فایده اختلاف آنست که مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد نزد ما و بطور شافعی مستعیر را حق نبود که بدیگری عاریت دهد و کرخی نیز همین گفته ست چنانچه از مستصفی ست در شرح نقایه

اباشد عقده عاریت باین چند لفظ اول باعرتك عاریت دادم ترا دوم دیگر اطعمتك ارضی در خوراندم ترا زمین خود و چون خوردن عین زمین امکان نیست پس کنایه از منفعت شد و منحتك ثوبی و بلفظ منح که این لفظ بمعنی عطاست در لغت و لیکن کنایت از عاریت ست اگر منح را چون نسبت کنند بسوی چیزی که نفع از وی بخیز بلاک عین وی بنا شد مراد هبه بود اگر نفع نه وی با بقای او ممکن بود مراد عاریت بود و حملتك علی دابتی و سوار کردم ترا بر چارپا خود هر گاه مراد هبه نبود باعتبار عرف که میگویند که حملنی فلان اسپ خود سوار کرد مراد عاریت دابه

واخدمتك عبدی و خدمت کنا زم ترا از بنده خود کاین عبارت عوض خدمت کنانیست
اگرش را از غلام خود و داری الك سکنی اول این کلمه داری لك برای تملیك عین نیز هست و آخر
لفظ سکنی احتمال تملیك منفعت را ترجیح داد و تصریح بعاریت کرد و معنی دانست که سکونت خانه
تراست و داری لك عمری سکنی و خانه من تراست مدت عمر تو برای سکونت این لفظ
سکونت نیز مثل اول و اول کلمه برای تملیك عین است و آخر تصریح تخصیص بعاریت برابر است که
سکنی مقدم از عمری بود یا مؤخر و یرجع المعیر متی شاء و باز گردد معیر از عاریت هر گاه که خواهد
ولو هلکت بلا تعد لم یضمن و اگر هلاك شد عاریت در دست مستعیر بغیر تعدی کردن او ضامن
نشود برابر است که از استعمال و هلاك شد یا بغیر استعمال بود و برابر است که شرط ضمان کرده باشند یا
نزد ما و بطور شافعی اگر در غیر حالت استعمال هلاك شود ضمان لازم گردد اما اگر تعدی کرد چنانکه بار
کرد بر دابه بقدری که نتواند برداشتن و هلاك شد ضمان لازم گردد و لا توجر کالرهن کالودیعة
و کرایه داده نشود مستعار او گرو داشته نشود چنانکه امانت کرایه داده نشود و گرو داشته نشود فان
اجر فعطب ضمن پس اگر مستعیر دابه مستعار را بکرایه داد و دابه هلاك شد ضامن نشود و معیر را اختیار
خواه مستعیر را ضامن بگیرد خواه مستاجر را پس اگر مستاجر را ضامن گرفت و او ندانست که دابه عاریت
بر کرایه دهنده رجوع نتواند کرد چنانکه اگر عاریت دهنده ضامن گرفت مستعیر را نتواند که ضمان
بگیرد کرایه گیرنده را اما اگر مستاجر میدانست که دابه عاریت است نتواند بعد ضامن شدن برای
معیر رجوع کند بر مستعیر و یعیر ما لا یختلف بالمستعمل و مستعیر بعاریت دهد آنچه مختلف نمی شود
باختلاف استعمال کننده نزد ما و بطور شافعی عاریت ندهد مستعیر اگر چه آن چیز مختلف نمی شود باختلاف
مستعمل و این جواز عاریت دادن مستعار وقتی است که عاریت مطلق بود بی تعیین وقت و آن استعمال
کننده فلو قیدها بوقت او منفعة او بهما پس اگر مقید ساخت معیر عاریت را بوقتی چنانکه
یکماه یا ده روز مثلا یا مقید ساخت بمنفعت و منفعت مصدر است احتمال دارد که بمعنی فاعل بود یعنی فلان
نفع گیرنده دیگری و آنکه بمعنی مصدر بود یعنی مقید کرد منفعت را بیکنوعی مثلا اذن سواری کردن یا بار
برداشتن یا بهر دو مقید ساخت چنانکه گفت بگیر و ترا اجازت سواری است لا بیجاوز ذلک استعاره تجاوز
نکند مستعیر از آنچه که تعیین کرده معیر مستعیر را و ان اطلق و اگر معیر عاریت را مطلق ساخت

ونفع له آن ینتفع مرآن مستعیر اجایز بود که نفع بگیرد از مستعیرای نوع فی ای وقت شاء
هر کدامی نوع منفعت از سواری و بار کردن در هر وقتی که خواهد و در عاریت ادن بدیگری در بعضی
مشایخ گفته اند اگر او را خود استعمال کرد بدیگری نتواند که عاریت دهد و اگر او را بدیگر عاریت داد نتواند
که خود استعمال کند صحیح است و نزد بعضی مشایخ روا باشد همچنین است در شرح وعارية الثمنين هی عاریت
دادن درم و دینار والمکیل ویپمود مانند گندم و جو ومثل آن والموزون و وزنی مانند زر نقره
غیر مضروب و عسل و روغن وغیرها والمعدود وشمردنی مثل جوز فارسی هندی و بیضه وغیره
قرض و قرضست اگر مطلق بود عاریت از جهت آ اگر جهت معین باشد مانند آنکه صیرفی صره دراهم
برد و برای زینت دکان یا زیور بجهت آرایش عاریت بود نه قرض وان اعار ارضا للبناء و
للغرس صح واگر عاریت داد معیر زمین بجهت عمارت یا درخت نشاندن روا باشد وله ان
یرجع ویکلف قلعهما ومر معیر راست اینکه برگردد از عاریت و تکلیف کند مستعیر را کندن عمارت
و درخت ولا یضمن ان لم یوقت وضامن نشود نقصان چیز را که بکندن نقصان بود از
عمارت و درخت اگر بر آ عاریت وقتی معین نکرده باشد و ازین شرط مفهوم شد که اگر وقت
معین کرده باشد حق رجوع پیش از ان وقت ندارد و اگر رجوع کند ضامن نقصان شود لمن عبارت کان
وان وقت ورجع قبله ضمن ما نقص بالقلع واگر معیر وقت معین کرد بر آ عاریت و پیش
ازان وقت برگشت ضامن شود چیز را که نقصان شود از عمارت و درخت مستعیر بکندن این عبارت
زاید باشد الا که بجهت تصریح ما علم ضمنا آورده و بطور مالک در صورت توقیت نیز معیر ضامن نگردد
وان اعار ها للزرع لا توخذ حتی یحصد واگر عاریت داد زمین تا زراعت کند مستعیر در آن
زمین گرفته نشود زمین از مستعیر تا درو کرده شود زراعت استحسانا وقت اولا وقت معین کرده
یا نه زیرا که وقت زراعت خود معین است ومؤنة الرد علی المستعیر والمودع والموجر و
الغاصب والمرتهن و کرایه باز رسانیدن مستعار روا نانیت گیرنده و کرایه دهنده و بغصب گیرنده
و گرو گیرنده است وان رد المستعیر الدابة واگر باز رسانید عاریت گیرنده ابة الی اصطبل
مالکها بطویله مالک او العبد الی دار المالک یا باز رسانید بنده مستعار را بسرای مالک او
بری شد یعنی خلاص شود از ضمان آن مستعار اگر هلاک شود استحسانا و قیاس آنست که ضامن شود

زیرا که باز رسانیده است بمالک نه بوکیل مالک وجه ضمان آنست که تسلیم متعارف کرده است زیرا که
باز رسانیدن ستور بمالک بجا بستن او آن ستور در دار مالک است پس حکما رد است بمالک رسانیده است
بخلاف المغصوب والودیعة اگر مغصوب و امانت را غاصب و مستعیر بمالک رسانید یا بنده بود و آنرا
بخانه مالک رسانید بیزار نشود ولان رد المستعیر الدابة مع عبده واگر باز فرستاد و عاریت را
بمصحوب غلام خود او اجیره مشاهرة یا بدست مزدور خود که بقرار ماهیانه مزدوری میکند نه آنکه بقرار یومیه
او مع عبد رب الدابة یا بغلامی که برای مالک دابه است او اجیره یا بدست مزدور مالک و آن چنین
مزدوری که بقرار ماهیانه یا سالیانه بود بری شد یعنی بیزار شد یعنی اگر دابه هلاک شود مستعیر بیزار شود
از ضمان او و در جامع مذکور است که اگر هلاک شود در دست بنده نیز بر وی ضمان نباشد و بقول
مشایخ اگر دابه باز رسانید بغلام مالک که او را خدمت مواشی نیست تسلیم نباشد لما صح آنست که
تسلیم باشد خواه آن بنده در خدمت مواشی باشد خواه نه بخلاف الاجنبی یعنی اگر بدست اجنبی
رسانید تسلیم نبود ویکتب المعار انک اطعمتنی ارضک و چون کسی زمین برای زراعت بعاریت
عاریت دهد کسی باز میر از مستعیر مالک هست مستعیر نویسد لفظ اطعام بنویسد که این لفظ اول
بر مقصود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین بلفظ عاریت بنویسد که موضوع برای عاریت و این در
زمین زراعت است اگر برای عمارت داده باشد لفظ عاریت نویسد بالاتفاق الائمة الثلاثة

کتاب الهبة

این کتاب در ذکر مسایل هبه است و چون هبه با عاریت مناسبت
دارد باشرکت تملیک و باز تملیک عین که آن هبه است قوت دارد نسبت بعاریت که تملیک
منفعت است بنا بر آن در اینجا آورد و عاریت را از هبه مقدم کرد وهی و آن هبه در لغت
تبرع است بچیزی که نفع بگیرد موهوب له بآن چیز و هبه و وهب و موهبت همه مصدرها اند و در
شریعت تملیك العین بلا عوض مالک گردانیدن کسی است بی بدل چرا که تملیک بعوض بیع
بود و گاهی استعمال این معنی برای تخصیص بود چنانکه در قرآن است یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن
یشاء الذکور و هبه را گاهی اطلاق بر موهوب کنند چنانکه اذا وهب هبة لاجنبی وقتی
بخشش برای بیگانه همچنین است در حاشیه قدوری و در حاشیه شیخ الاسلام است که هبه اصل
وهبت مسکون ... از ... حذف کرده شد ... ولها

و لوفن دو شده است در آخر ایشان تا در اسم موهبت و موهبت بکسر ها درسرد و دو ثناب
ل و اتیهاب طلب هبه است و تصح بایجاب در روا هست بایجاب یعنی باول گفتن موهب
مانند گفتن واهب بخشیدم و بخشش دادم واطعمتك هذا الطعام و خورانیدم ترا این طعام و قید
که اشارت بود بسوی چیزی که از مطعومات بود و جعلتها لك و گفتن گردانیدم این چیز ترا و اعمرتك
هذا الشیء و تمام عمر ساختم ترا این چیز و حملتك علی هذه الدابة و سوار کردم ترا برین چارپا و اینها
به الهبة متعلق است بتصح یعنی درست هبه بایجاب باین کلمات در انحال که نیت کند هبه بایجاب
تا اگر نیت هبه نبود عاریت باشد نه هبه اما مشایخ گفته اند که در لفظ بخشیدن مطلقا هبه باشد نیت باشد
یا نه وکسوتك هذا الثوب و گفتن اینکه پوشانیدم ترا این لباس و داری الک هبة و خانه من
به هبه تسکنها تا ساکن شوی در آنخانه لا هبة سکنی او سکنی هبة و صحیح نیست ایجاب بگفتن این کلام
که خانه من ترا است بخشش سکونت یا سکونت بخشش زیرا که درین هر دو صورت اول کلام ظاهر است تملیک
باحتمال عاریت و آخر کلام مرجح عاریت است وقبول وقبض عطف است بر قوله بایجاب یعنی و ابد
بایجاب قبول و قبض یا در کتب دیگر از متنها است چنین است تتم بقبض تمام میشود هبه بقبض و این تعبیر
که صحت هبه بمحض ایجاب است بی قبض و ازین متن معلوم میشود که صحت موقوف است بقبض فی المجلس
بلا اذنه و بعده به بقبول در مجلس ایجاب بی اجازت و بعد از مجلس ایجاب قبض با جازت باید تا
تمام شود استحسانا و قیاس آنست که قبض بی اجازت جایز نباشد اگرچه در مجلس ایجاب بود و بطور
بمجرد ایجاب ملک ثابت گردد بر موهوب له فی محوز و مقسوم متعلق است بتصح بایجاب و قبض یعنی
روا است هبه بایجاب و قبض در جدا کرده شده و قسمت کرده شده از ملك واهب که ملك در بخشش نیست تا
اگر میوه بخشید بر درخت روا نبود و همچنین اگر مقسوم نباشد از غیر موهوب روا نباشد چنانکه میوه از
درخت جدا است اما بعض بخشیده است یا بر دیگری مشترک است و حصه خود بخشیده است روا نباشد و مشاع
لا یقسم و روا است هبه در غیر مقسومی که قسمت در وی ممکن نیست یعنی بعد از قسمت قابل منفعت نماند
چنانکه حمام خورد و دوکان خورد و بنده واحد لا فیما یقسم صحیح نیست هبه مشاع در چیزی که قسمت
توان کردن یعنی بعد از قسمت قابل انتفاع باشد چنانکه زمین زراعت فان قسمه و سلمه صح
پس اگر قسمت کرد و تسلیم کرد بموهوب له روا بود یعنی اگرچه هبه مشاع در غیر مقسوم صحیح نیست اما بعد

از هبه قسمت کرده بموهوب له سپرد هبه صحیح گشت و لان وهب دقیقا في برلا واگر بخشید یکی آرد گندم
روا نبود و لان طحن وسلم اگرچه گندم آس کرده بموهوب له سپرد وکذا الدهن في السمسم والسمن
في اللبن و همچنین جایز نیست روغن سیاه بخشیدن در کنجد و روغن زرد در شیر و ملک بلا قبض حاصل
ومالک شود موهوب له بی قبض تازه ولو في يد الموهوب له اگر موهوب در دست موهوب له بود بامانت یا
عاریت یا مانند آن وهبة الاب لطفله يتم بالعقد هبه پدر برای کودک خود تمام میشود بمجرد گفتن
که بخشیدم این چیز برای ولد خود را وهب له اجنبي يتم بقبض وليه واگر بخشید طفل را شخصی
یک اجنبی تمام شود هبه بقبض کردن ولی آن کودک و طفل و صبی کودک است از وقت زادن تا احتلام
بدانکه اگر اجنبی برای کودک چیزی از خوردنی بخشید آیا مباح است پدر و مادر را خوردن از آن یا نه از امام محمد است
که مباح است و در خزانة المفتين است که مباح نیست اما اگر برای کودک اجنبی کسی چیزی فرستاد از
خوردنیها بمعنلوا و سوت پدر و مادر صغیر باشد روا بود ایشان را خوردن از آن وامه واجنبي لو
في حجرهما وبقبض مادر کودک و بقبض اجنبی اگر در کنار مادر یا اجنبی باشد اما اگر در کنار اجنبی نبود قبض
ایشان اما اگر در کنار مادر و اجنبی نبود قبض ایشان قبض کودک و هبه تمام نگردد بخلاف پدر یا اگر
پیش هیچ کس نبود و برای سپرده است و دایا و را بجانه خود برده قبض پدر چنین کودک باشد و حجر بکسر اول کنف
و حمایت است و کنار نیز وبقبضه ان عقل و تمام شود هبه بقبض کودک اگر عقل دارد و نزد ما استحسانا
و قیاس قبض او قبض نبود چنانچه مذهب شافعی است ولو وهب اثنان دارا لواحد صح واگر
بخشیدند دو کس خانه برای یکی روا بود این هبه مثلا خانه بود مشترک میان دو مرد و آن شریکان خانه
بتمامی بخشیدند هبه روا باشد لا عکسه صحیح نبود عکس آن یعنی آنکه یک شخص یک خانه برای دو کس بخشد
نزد امام اعظم روا نبود و بقول صاحبین روا بود و این در صورتیست که موهوب لهما غنی باشند اما اگر
فقیر اند باتفاق روا باشد همچنین است در طحاوی وصح تصدق عشرة وهبتها لفقيرين
و درست است تصدق دادن ده درم برای دو فقیر لا لغنيين روا نیست تصدق و هبه برای دو
غنی نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح و غنی را نیز جایز است و لفظ ده از جهت متابعت امام محمد
در جامع صغیر آورده است و در روایتی حمل غنی و فقیر برابر اند

باب الرجوع في الهبة

این باب در ذکر مسائل رجوع در هبه است صح الرجوع فيها بعد

برگشتن در هبه یعنی در چیزیکه بخشیده شده است بکسی و این بنابر آنست که حکم هبه ثبوت ملکست
برای موهوب له ثبوت غیر لازم نزد ما پس رجوع و فسخ روا باشد و بطور شافعی رح ثبوت ملک لازمی

ومنع الرجوع دمع خزقه ومنع کنندهٔ رجوع هفت چیز اند که این هفت حروف بر آن چیزها
دلالت می کنند و این حروف را از عبارت گرفته اند **فالدال الزیادة المتصلة** مراد از دال
زیادتیست در شئی موهوب که متصل بود با وی چندانکه از وی منفصل نشود و از ان زیادتی مالیت حاصل
شود در آنچیز و بطور مالک رح رجوع در صورت زیادت بجانب مالیت چنانکه قرآن بی نقطه و اعراب
بود موهوب له او را زیادتی نقط و اعراب کرد یا بنده جاهل بود و او را تعلیم قرآن و کتابت کرد یا علمی
دیگر و بقول امام محمد در تعلیم رجوع رواست چنانچه اسلام بنده کافر لیکن اگر زیادتی منفصل بود
حق رجوع ثابت باشد **کالغرس والبناء والسمن** چنانچه درخت نشاندن و عمارت کردن
در زمین و فربه ساختن چیزیکه لاغر بود **والمیم موت احد العاقدین** و مراد از میم موت یکی
از واهب یا موهوب له پس ورثه واهب را حق رجوع نبود بر موهوب له و بر ورثه او **والعین
العوض** و مراد از عین عوض ست یعنی اگر موهوب له چیزی که در عوض هبه بود بواهب داد و وی گرفت حق
رجوع نماند برابر است که عوض از جنس هبه بود یا غیر جنس اما باید که عوض بعض از هبه نباشد تا اگر بعض از هبه
بود حق رجوع باقی باشد **فان قال خذه عوض هبتك** هر گاه عوض مانع حق رجوع ست از هبه پس اگر
گفت موهوب له واهب را بگیر این چیز عوض هبه خود او **بدلها او بمقابلها فقبضه الواهب** یا بگیر
این چیز بدله یا مقابله آن هبه پس قبض کرد واهب آنچیز را **سقط الرجوع** ساقط شد از واهب حق
رجوع و این مسئله را تصریح کرد بجهت آنکه اگر موهوب له در عوض هبه بواهب داد او را اطلاع نداد که این
چیز عوض هبه نیست در ینصورت هر یک را حق رجوع بود در هبه **وصح من اجنبی** و صحیح ست عوض دادن
از اجنبی مثلا شخصی کسی را اسپی بخشید و ثالث بواهب گفت بگیر این چیز عوض آن اسپ که بخشیده و واهب
آن چیز از ان ثالث قبض کرد واهب را حق رجوع نماند در هبه خود **وان استحق نصف الهبة** و اگر نصف
هبه کسی مستحق شد یعنی اگر دعوی کرد کسی که نصف اسپ از منست در صورت مذکور گواه گذراند و گرفت
رجع بنصف العوض رجوع کند موهوب له نصف عوض هبه **وعکسه لا** و در عکس وی یعنی اگر
مستحق نصف عوض شد و گرفت واهب را حق نبود که در نصف هبه رجوع کند نزد ما و بطور زفر رح واهب

رجوع کند بنصف هبه حتی یرد ما بقی اینجا منع رجوع ست یعنی واهب حق رجوع نیست تا
آنکه باز گرداند آنچه باقی مانده است از عوض بموهوب له چون باز دهد باقی عوض هبه را پس باز دهد
عوض النصف یعنی اگر موهوب له در عوض نصف هبه چیزی بواهب دهد رجع بما لم یعوض رجوع کند
واهب بچیزی که عوض داده نشده است و آن نصف هبه است رجوع کند و از لفظ ما لم یعوض معلوم
میشود که اگر عوض زیاده از نصف یا کم از نصف بود نیز حکم رجوع همچنین باشد والخاء خروج الهبة
عن ملك الموهوب له و مراد از حرف خا خارج شدن هبه است از ملک موهوب له یعنی چون هبه از
ملک موهوب له بر آمد واهب را حق رجوع نماند برابر است که خروج به بیع بود یا بهبه یا بوقف و ان باع نصفها
رجع فی النصف و بقدر حق نصف رجوع کند واهب نصف هبه که موهوب له آنرا فروخته است
که عدم بیع شیء چنانکه رجوع میکرد و نابودن بیع چیزی از موهوب له بدین اشارتست که اگر ثلث یا
ربع یا بیست یا ثلث یا ربع فروخته است به همه صورتها حق رجوع در باقی از بیع ثابت است و اولی آن بود که
که سیلفت و ان باع بعضها رجع فی الباقی تا عبارت همه صورتها بیع را در گیرنده بود والزاء الزوجية
و زاء عبارتست از زن شوهری تا اگر میان واهب و موهوب له نکاحت بود حق رجوع نباشد و اعتبار زناشوئی
وقت بخشیدنست نه وقت رجوع فلو وهب ثم نکح رجع پس اگر بخشید کسی چیزی مر دیگری را بعد از آن
بیکدیگر نکاحت کردند واهب تواند که هبه رجوع کند وبالعکس لا و بعکس این نه یعنی اگر احد الزوجین
چیزی مر دیگری را بعد از آن یکدیگر مفارقت کردند بخشنده خواست که از هبه رجوع کند او را حق رجوع نباشد
والقاف القرابة و قاف اشارتست بخویشی که بجهت فلو وهب لذی رحم محرم منه لا
یرجع فیها پس اگر بخشید کسی چیزی بذی رحم محرم خود رجوع نکند در آن هبه یعنی حق رجوع ندارد بخلاف شافعی
که بطور او رجوع بود و نزد ما برابر است که ذی رحم مسلمان باشد یا کافر چنانکه عتق بملک برابر است که مملوک مسلمان
بود یا کافر اما اگر کسی برادر خود را که بنده است یا برادر را چیزی بخشید او را حق رجوع بود نزد امام اعظم و بقول
صاحبین در صورت اول حق رجوع بود در صورت دوم همچنین ست در شمولی لیکن در حرمت بر خلاع و
سباب بر منع رجوع نباشد چنانچه در جامع مذکور است والهاء الهلاک و مراد از ها هلاکست یعنی
چون شیء موهوب بهلاک شود واهب را حق رجوع نماند فلو ادعاه پس اگر دعوی کند موهوب له هلاک هبه را
صدق تصدیق کرده شود بی سوگند او همچنین است در حاشیه وانما یصح الرجوع و نیز صحیح

صحیح رجوع رسد مگر بدرا ضیه ابراضی بودن بخشنده و هبه گیرنده یعنی چون ایجاب تمام شد
و موهوب در ملک موهوب له درآمد و واهب را رجوع نماند زیرا که برجوع نسخ عقد هست و فسخ عقد بعد تمام
شده هست و اثبات چنانکه عینی پس چون تمام شد فسخ او در اثبات مگر آنست که در بعضی احادیث اثبات
بجواز رجوع هست پس فسخ این عقد محتاج شد بحکم کسی که او را حکومت عام هست بر سایر مسلمانان
بر فسخ ما قدش که ایشان را حکومت بر نفسهای خود و فایده این قید آنست که بی رضای موهوب
و بی حکم قاضی واهب چیز موهوب له باز گیرد غاصب بود و اگر آن شی هلاک شود در رد ضمان که در
برای موهوب له تا موهوب له راضی نباشد برجوع و قاضی حکم نکرده باشد برجوع ملک موهوب له در هبه
ثابت بود و تصرف او در آن چیز از بیع و هبه و وقف و عتق روا بود و اگرچه واهب او را از تصرف منع کرده باشد
و نیز اگر بعد از بردن قضیه پیش قاضی موهوب هست موهوب له هلاک شود واهب او را ضامن نتواند
گرفت همچنین هست در شمولی او بحکم الحاکم یا بحکم قاضی فان تلفت الموهوبة پس اگر هلاک شد
عینی که بخشیده شده هست در دست موهوب له واستحقها مستحق و شخصی او را مستحق شد چنانکه کسی
دعوی ملکیت او کرد و باثبات رسانید وضمن بتشدید میم الموهوب له و ضمان گرفت موهوب له را
بحکم قاضی و وی ضمان ادا کرد لم یرجع علی الواهب رجوع نکند بر بخشنده بما ضمن بضم اول و تشدید
ثانی بچیزی که ضمان ادا کرده شده هست والهبة بشرط العوض و هبه که بشرط بدل هست هبة ابتداء
بخشش هست در اول نزد ما و بطور فروشافعی بیع هست در اول و آخر فیشترط التقابض فی
العوضین پس نزد ما شرط کرده شده هست قبض کردن هر دو عوض در مجلس تا اگر احد العوضین قبض نشد
هبه باطل گردد چنانکه گفت مردی دیگری را در زبان عربی وهبت لک هذا الفرس علی ان تهبنی عبدا فلانا
یعنی بخشیدم ترا این اسپ بشرط آنکه فلان غلام خود مرا بخشی و وی قبول کرد پس این هبه هست و بر وی
اتمام او قبض شرط بود لیکن اگر گوید بعتک هذا الفرس بعبدک فلان یعنی بخشیدم ترا این اسپ بعوض
بنده تو فلان یعنی در عبارت عربی بعد لفظ هبة ورد علی بنا و در این صورت بیع بود در اول و آخر
باتفاق ائمه همچنین هست از مجتبی در حاشیه و تبطل بالشیوع و باطل گردد هبه بپراگندگی یعنی هبه
مشاع صحیح نیست فیما یقسم و این هبه صحیح نیست در انتها یعنی بعد از تقسیم هست
و [illegible] گردد فیه بالعیب پس چون [illegible] حق باز دادن بود بیا ظهر عیبی [illegible]

وعوض چنانکه در بیع بسبب عیب مشتری را حق رد بود و خیار رؤیت و حق رد بود باختیار
و دین چنانکه کسی هبه بخشید یکی را بازانکه وی مشتری خود او را بخشید و هر دو قبول کردند و چون هبت
مقبول نیافت یا آن دیگری هبت معقول نه یا هر یکی اند که باز دهد و تؤخذ بالشفعة و گرفته
موهوب بحق شفعه اگر سرای بود **فصل** من وهب الامة الا حملها اگر کسی هبه بخشید کنیز را
او جعلها ان یردها علیه یا بخشید وی برین شرط که موهوب له داده او وی باز دهد او یعتقها او یستولدها
یا برین شرط که آزاد کند آنرا یا ام ولد سازد او را او داراً علی ان یرد شیئا منها یا بخشید سرای
برینکه باز دهد موهوب له از آنخانه بواهب چیزی او یعوضه شیئا منها بتشدید واو برینکه عوض آن
هبه بعضی از هبه دهد صحت الهبة وبطل الاستثناء والشرط در صورتها روا بود هبه و باطل گردد استثنا
و شرط در صورت شرط ومن قال لمدیونه و کسیکه گفت مر قرضدار خود را اذا جاء غد فهو لك
چون فردا شود دین ترا باشد او انت منه بری یا گفت چون فردا شود تو از وی بیزاری
ادیت الی نصفه فلك نصفه و اگر دادی تو مرا نیمه دین پس تراست نصف باقی آن او انت
من النصف الثانی یا تو بیزاری از نیمه باقی فهو باطل پس هر یکی ازین انشایات باطل ست پس
هبه ثابت نگردد باین عبارت وصح العمری وصحیح ست العمری للمعمر له حال حیوته برای موهوب له
باشد هبه تا زمان حیوة او ولورثته بعده و برای وارثان او بود بعد مردن او وهی وان به نصوص
ان یجعل داره له عمره اینکه بگرداند واهب خانه خود را برای موهوب له مدت عمر خود یا عمر موهوب له
باین شرط که میگوید فاذا مات ترد علیه و هرگاه که بمیرد موهوب له باز رسد خانه معمر که داده
و بوارث او اگر واهب خود مرده باشد مثلا یکی گفت بدیگری بخشیدم ترا این خانه خود مدت عمر تو یا مدت
عمر من که تا زنده باشی ترا باشد و چون بمیری باز گیرم یا من بمیرم ورثه باز گیرند لا الرقبی
روا نیست رقبی کردن نزد امام اعظم و محمد رح تفسیر او آنست که کسی گوید اگر مت قبلك
فهو لك ای اگر من بمیرم پیش از تو پس این خانه ترا باشد والصدقة کالهبة و صدقه مثل هبه است
و جمیع صفتها لا تصح الا بالقبض پس تمام نشود مگر بقبض ولا فی مشاع یحتمل القسمة و روا نیست
در مشاعی که قابل قسمت بود مانند هبه و صدقه و هبه تفاوت آنست که میگوید ولا رجوع فیها
و رجوع نبود در صدقه زیرا که صدقه بر فقیر بود و مراد از وی ثواب است و آن حاصل شده از جهت او

عوض بود و آن موقوفست بر آنکه تملیک در منزله هبه ست نزد بعضی مشایخ رحمهم الله و تمام شود
بی قبض اما اکثر مشایخ بر آنند که تملیک غیر هبه ست و بی تسلیم و قبض روا بود و برین ست فتوی همچنین
ست در معادن

كتاب الاجارة

این کتاب در ذکر مسائل
اجاره ست و چون هبه و اجاره در اصل تملیک مشترک اند بنا بران هر دو را اینجا آورده الا آنکه
هبه تملیک عین ست و اجاره تملیک منفعت ست با عوض پس هبه اعلی مرتبه ست در تملیک بنا بران
او را مقدم ساخت از اجاره وهی و آن اجاره فعاله ست از باب ضرب یضرب نام ست برای
بدله یعنی عوض و کرایه دهنده را موجر گویند و کرایه گیرنده را مستاجر و شرعا بیع منفعة معلومة
باجر معلوم فروختن فایده معلوم ست بمزدوری معلوم وما صح ثمنا صلح اجرة وانچه روا بود
که بها گردد در بیع روا بود که در اجاره اجرت گردد همچنین انچه ثمن نتواند شد نیز اجرت نتواند شد
و چون منفعت شبه داشت بنا بران گفت والمنفعة تعلم ببیان المدة کالسکنی والزراعة
و منفعت معلوم کرده میشود به بیان کردن مدت منفعت چنانچه در کرایه زمین سکنی مدت سکونت
بیان کند فتصح علی مدة معلومة پس روا بود اجاره بر مدت معلوم ای مدة کانت
قصیرة یا هر مدت که باشد دراز یا کوتاه نزد ما و بطور شافعی رح در یکسال از زیاده روا نبود در قولی
تا سی سال روا بود و بقولی تا همه عمر روا بود ولم یزد فی الاوقاف علی ثلث سنین و زیاده
کرده نشود در اجاره فقها از سه سال او بالتسمیة عطف ست بر بیان المدة یعنی یا معلوم شود منفعت
به بیان مدت یا بنام گرفتن عملی که در وی کار میفرماید کالاستیجار علی صبغ الثوب چنانکه کرایه
گرفتن برای رنگ جامه و خیاطة چنانکه اجاره کند برای دوختن جامه او بالاشارة یا معلوم شود منفعت
باشاره کالاستیجار همچو اجاره گرفتن علی نقل هذا الطعام الی کذا بر بردن این تا فلان جا
ولا اجرة لا تملك بالعقد و مزدوری ملک کرایه کش نشود بمجرد عقد کردن بر اجاره پس واجب نشود
تسلیم اجرت و ادا بمجرد عقد و بطور شافعی رح بمجرد عقد اجرت مالک مجیر شود و بر مستجیر واجب گردد ادا اجرت
بل بالتعجیل بلکه بدادن کرایه کننده بسرعت بی شرط تعجیل یعنی اگر شرط دادن کرایه پیش از کار نبود
و از مروت مزدوری پیش داد مالک مجیر گردد او بشرطه یا بشرط التعجیل چنانچه درزی گفت بدوزم جامه
تو تا مزدوری پیش از دوختن بدهی و کاره فرما قبول کرد داد درین صورت لازم گردد داد او بالاستیفاء

کتاب الاجارة

مسئله

باتمام کردن مزدور کاری که بر آن کار عقد مزدوری کرده بود چنانچه جامه را تمام رنگ کردن
یا رنگ کردن او بالتمکن منه یا بقدرت او بر آن کرایه گیرنده بر آن منفعت چنانکه کسی خانه
بکرایه گرفت و مالک خانه را از اسباب خالی ساخت و تسلیم مستاجر نمود اجرت لازم گردد فان غصبت
سقط الاجر پس اگر کسی غصب کرده گرفت کسی از مستاجر آن عین مستاجره را ساقط شود مزدوری تا آنکه زمان
در دست غاصب است در عقد اجاره فسخ شود بقول بعضی چنانکه در هدایه است ای گویم که بعض صحیحت
و بقول بعضی دیگر فسخ نشود و بطور احمد رح اجر ساقط نگردد و لرب الدار و الارض طلب الاجر
و مر خداوند خانه و زمین راست که طلب کند کل یوم در هر روزی مزد را و بطور زفر رح چنانچه قول دست
امام اعظم پیش از تمام شدن مدت اجرت نطلبید و للحمال کل مرحلة و مر بار بردارنده راست بردا
یا سر طلب اجرت هر منزل اگر شرط وفا اجرت بوقت معین نکرده باشد اما اگر معین بود چنانکه
گفت اجرت نخواهم مگر با تمام سفر در این صورت حمال را روا نبود که پیش از تمام مدت طلب اجرت کند
و للقصار و الخیاط بعد الفراغ من عمله مر جامه شوینده و دوزنده راست طلب اجرت بعد
فارغ شدن از کار خود و للخباز بعد اخراج الخبز من التنور و مر نان پزنده راست طلب اجرت
بعد از بر آوردن نان از تنور اگر نان در خانه مالک می پزد اما اگر نان در خانه نان بای بود اجرت قبل
بیرون آوردن نان بود تا اگر پیش از آوردن نان هلاک شود او را اجرت نباشد فان احترق
فاحترق پس اگر نان را بر آورده نان از تنور پس سوخت بی اختیار او مثلا در تنور افتاد و سوخت
له الاجر خباز را اجر بود و لا ضمان و ضمان واجب نگردد بروی نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضمان
گردد و اگر پیش از بر آوردن بسوزد ضمان لازم گردد و للطباخ بعد الغرف و مر طباخ راست بعد
از بر آوردن شوربا از دیگ در پیالها و طباخ کسی است که طعام ضیافت پزد و للبان بعد اقامتها
و مر خشت گر راست طلب اجرت بعد استاده کردن خشتها اگر در ملک مستاجر خشت میسازد و اگر در ملک خود
میسازد بعد شمردن بمستاجر طلب اجرت کند و این نزد امام اعظم است و بقول صاحبین بعد خشک شدن
و استاده کردن و ضم ساختن بیکدیگر و من لعمله اثر فی العین و کسیکه عمل او را اثر باشد در چیز
کالصباغ و القصار چنانکه رنگ رز و کازر یحبسها للاجر نگاه دارد آن چیز معمول را برای اجرت نقل
مزدوری و در ذخیره است که اگر کازر جامه را با نشاسته و کوفتن آراسته باشد تواند حبس کرده برای اجرت

اما اگر محض جای بنشسته باشد نتواند نگاه داشت برای آن اجرت فان حبس فضاع فلا ضمان
ولا اجر یعنی اگر چیز نگاه داشت آن عین را بجهت طلب اجرت و ضایع شد ضمان نبود بروی و مزدوری
نیز نباشد او را نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر ضایع شد بچیزیکه ممکن باشد احتراز از آن چیز ضمان گردد
و مالک را اختیار بود خواه بهای معمول بگیرد یا اجرت دهد ومن لا اثر لعمله کالحمال والملاح لا یحبس
للاجر و کسیکه اثر نباشد عمل او را در معمول مانند باربردار و کشتیبان نگاه ندارد آن عین را برای اجر و
باربردار بر او کسیست که بار بر سر برداشته باشد یا بر دابه از شتر و اسپ گاو و خر و آنکه در معدن گفته است
که حمال را بدر سن مهمله بجیم منقوط مقید ساخته است معنی مکاری شتر چیزی نیست زیرا که حمال بحا
دلالت بر عموم دارد و بجیم بر خصوص و حکم بر عموم است و تخصیص را فایده نیست ولا یستعمل غیره
ان شرط عمله بنفسه و کار نکناند اجیر از دیگری اگر شرط کرده باشد مستاجر که خود کار بکند وان
اطلق له ان یستاجر غیره و اگر مستاجر مطلق عمل فرموده باشد مر اجیر را روا بود که بدیگری کار
فرماید چنانکه بدرزی بدوختن داد او را شرط نکرد که خود بدوزد روا است که او را از دیگری بدوزاند
وان استاجر لیجیء بعیاله و اگر کرایه کرد کسی که عیال او را از فلان جا بیش او بیارد و برای
آوردن دابهای خود ببرد و مات بعضهم و بمرد بعضی از عیال فجاء بمن بقی بس آورد اجیر
آنها را که باقی مانده بودند از مردم عیال او فله اجره بحسابه بس او را مزدوری بود بحساب
آنانکه بیارد و این در صورتیست که مردم عیال او معلوم باشند اما اگر عیال او معین و معلوم نباشند
اجیر را تمام اجر بود ولا اجر لحامل الکتاب للجواب اجر نباشد بردارنده کتاب را که برای جواب
برده باشد یعنی یکی کتابتی بکسی داد که از فلانکس جواب بیار ترا چندین درهم دهم ولحامل الطعام و برای
بردارنده طعام که بجهت کسی فرستاده بود وان رده للموت و اگر باز آورد کتابت یا طعام بسبب مردن
مرسل الیه نزد امام اعظم و ابی یوسف رح و بقول محمد رح او را مزد و رفتن باشد و ابو اللیث قول ابی یوسف
و بقول امام محمد رح هم ذکر کرده است و مشایخ دیگر با امام اعظم و بطور زفر رح او را اجر تمام بود

باب ما یجوز من الاجارة وما یکون خلافا فیها این بابیست در بیان

چیزیست که جایز است از اجاره و چیزیکه خلاف است در وی صح اجارة الدور و درست و صحیح است
یعنی روا است اجاره خانها والحوانیت جمع حانوت است و آن دکان است بلا بیان ما یعمل فیها

بغیر بیان کردن آنچه خواهد کرد در خانه و دکان استحسانا و قیاس آنست که بی بیان کردن روا نیست
الا انه لا یسکن حدادا او قصارا او طحانا مگر اینکه ساکن نکند در آن خانه و دکان آهنگر و گازر
و خراس را و للاراضی للزراعة وصحیحست گرفتن زمینها برای زراعت کردن ان بین ما
یزرع فیها اگر بیان کرد آنچه زراعت کند مستاجر دران زمین و نیز درکافیست اگر بیان نکند
روا نباشد او قال علی ان یزرع ما شاء یا گفت موجر اجاره دادم زمین بر اینکه زراعت کند
هرچه خواهد وللبناء والغرس وجایزست زمین اجاره گرفتن برای عمارت کردن و درخت نشاندن
فان مضت المدة قلعها پس اگر گذشت مدتی که در عقد اجاره موعود بود برکند مستاجر عمارت
و درخت را وسلمها فارغة و بسپارد زمین موجر فارغ از عمارت و زراعت خود الا ان یغرم الموجر
قیمة مقلوعا مگر اینکه تاوان دهد اجاره دهنده بهای عمارت یا درخت را در حال برکنده
شده باشد یعنی بهای عمارت برکنده و درخت بریده بدهد و یتملکه و مالک شود عمارت و درخت
را موجر بعد ادای ضمان او یرضی بترکه یا موجر راضی شود بگذاشتن آن استاده فیکون البناء
والشجر لهذا پس شرکت بود میان هر دو باشد عمارت یا درخت برای مستاجر والارض لهذا
و زمین برای موجر والرطبة کالشجر سبزه از نیشکر و دیگر چیزها مانند درخت است در حکم کندن و
گذاشتن آن بعد از تمام شدن مدت اجاره و در منتقی است که در رطبه حکم گذاشتن است باجر مثل
زیرا که مدت انتهای او معلوم است والزرع یترك باجر المثل و اگر زمین برای اجاره زراعت گرفت
و مدت اجاره تمام شد و زراعت هنوز نرسیده است نباید که موجر تکلیف کند بر کندن بلکه
بگذارد باجر مثل الی ان یدرك تا آنکه پخته شود والدابة للركوب والحمل و درست کرایه گرفتن
دابه برای سواری و بار برداشتن والثوب للبس و درست اجاره کردن جامه برای پوشیدن
فان اطلق ارکب والبس من شاء پس اگر موجر بی تعیین کرایه داده باشد سوار شود و پوشاند
کسی را که خواهد وان قید براکب ولابس اگر معین کرد موجر سوار شونده مرکب پوشنده جامه
مستاجر مخالفت نکند فخالف ضمن پس مستاجر مخالفت کرد یعنی کسی دیگر را سوار کرد یا جامه
پوشانید سوای آن معین و هلاک شد جامه یا دابه ضامن گردد وضمنه کل ما یختلف بالمستعمل
و مانند همین است هر چیزی که مختلف میشود باستعمال کردن استعمال کننده یعنی اگر موجر در اجاره مستعمل

شخصی معین کرده باشد مخالفت آن روا نبود و اگر مخالفت کند ضامن گردد وما لا یختلف به
وچیزیکه مختلف نشود باختلاف استعمال کنندگان بطل تقییده باطل شود مقید کردن موجر
برای استعمال شخصی معین کما لو شرط سکنی واحد له ان یسکن غیره چنانچه اگر شرط کرد موجر
سکونت شخصی در خانه اجاره مستاجر را روا بود که دیگر را ساکن کند و آنکه سکونت او ضرر کند از
آهنگر و برکوب خارج است بدلالت حال و ذکر سابق وان سمی نوعا وقدرا و اگر نام گرفت موجر نوع
را و قدر را در کرایه دابه ببرداشتن ککن بر چنانچه گر گندم له حمل مثله واخف روا بود مستاجر را بار کردن
مثل گندم یا سبکتر از وی در گرانی مانند سماک لا اضر کالملح روا نبود بار کردن آنچه گرانتر از
گندم چنانچه وان عطبت بالارداف ضمن النصف و اگر هلاک شد دابه بسوار کردن مستاجر دیگر
برا و لیس ضامن گردد بنصف قیمت یعنی اگر موجر دابه برای سواری یک کس باجاره داد و مستاجر دیگر
کس را سوار کرد بر دابه و دابه هلاک شد مستاجر ضامن بنصف قیمت دابه گردد برابرست که دیگر
سوار شونده در گرانی برابر اول بود یا کمتر و این در صورتیست که دابه را قوت برداشتن دو سوار
بود اما اگر دابه را قوت برداشتن دو سوار نبود مستاجر ضامن تمام بهای دابه بود وبالزیادة
علی الحمل المسمی ما زاد و اگر هلاک شد دابه بزیادت کردن مستاجر بار بر دابه از آنچه در عقد
اجاره مقرر بود ضامن گردد بهای آنقدر را که زیاده کرده است تا اگر ده من قرار بود مثلا و مستاجر
یازده من انداخت ضامن شود بهمان قدر را که زیاده کرده است تا اگر ده من قرار بود مثلا و مستاجر
پانزده من انداخت ضامن شود بسوم حصه بهای دابه وقس علی هذا از صورتهای دیگر ربع و سدس
بخلاف آنکه دابه برای آس کردن ده من گندم گرفت و پانزده من آس کرد و دابه هلاک شد تمام
قیمت دابه را ضامن گردد وبالضرب والکبح واگر هلاک شد دابه بزدن یا لگام کشیدن غیر معتاد و یا در
غیر محل بود باتفاق ضامن گردد ونزع السرج واگر هلاک شد بفرود آوردن زین از پشت دابه
والایکاف و پالان کردن یعنی از پشت دابه زین دور کرد و پالان نهاد و دابه هلاک شد بقول
صاحبین ضمان بمقدار زیادتی وزن پالان از زین باشد چنانچه وزن زین ده سیر است و وزن
پالان پانزده سیر سوم حصه بها را ضامن گردد و این در صورتیست که مثلا آن پالان بر مانند این
دابه می نهند والا بالاتفاق ضمان تمام بها لازم آید لیکن اگر در وزن زین و پالان تفاوت نبود

همچنین است در دابه والاجر لحمل الا برج بمثله یا الاهلاک شد دابه بزین کردن زینی که بار
زین کرده نمیشود وسلوک طریق غیر ما عینه و برفتن راهی سوای آن راه که موجر معین کرد
و تفاوت با وجود آنکه میان هر دو راه آسانی و دشواری بود و یا نزدیکی و دوری اما اگر تفاوت نبود
لازم نبود و حمله فی البحر او بعدها بر فتن بر خشکی بود و کرایه کش مستاجر ابدا یا برشوت و هلاک کم
در صورتها تلف کننده ضامن شود تمام بهای تلف شده وان بلغ فله الاجر و اگر در صورتها
هلاک نشد و بمنزل رسید پس مزد اجر معهود بود و بزرع رطبة و لزب بالبر ما نقص و بزرع
کردن خیار و بادنجان مانند آن ضامن گردد مستاجری که موجر او را امر بکاشتن گندم کرده
و وی بمخالفت زیرکاری کاشت ضامن گردد مقداریکه زمین نقصان پذیرفته باشد ولا اجر و
نبود بر مستاجر برای موجر و بخیاطة قباء امر بقمیص قیمة ثوبه و بمخالفت کردن در دوختن
دوختن جامه که مامور شده بود دوختن قبا که موجر او را گفته بود پیراهن دوخت وی ضامن شود بهای جامه
وله اخذ القباء ودفع اجر مثله و در روایت مالک راست که بگیرد قبا و مزد دوزنده مثل قبا بدهد
در صورتیست که بعد از دوختن قبا خداوند جامه و دوزنده متفق باشند بر دوختن پیراهن اما اگر مخالف
باشند تا رجامه گواهان گذرانند بر دوختن پیراهن و دوزنده با مر به دوختن قبا گواهان در زمه
باشند و اگر گواهان نباشند قول قول خداوند جامه بود با سوگند همچنین است در نهایه شرح
و در روایت حسن از امام اعظم رح ثابت باختیار نبود و دوزنده ضامن جامه باشد چنانچه در کافیه

باب الاجارة الفاسدة

چون از مسایل اجاره صحیحه فارغ شد
احکام اجاره فاسده شروع کرد و گفت این باب در ذکر اجاره فاسده است یفسد الاجارة
الشرط فاسد کند اجاره را شرطیکه فاسد کند بیع را و شرطیکه مخالف موجب عقد باشد چنانکه گو
کرایه کردم این دابه بشرط آنکه سوار نشوی بر وی وله اجر مثله و مر مستاجر را مزد دوری بود که
اجر یکه در عرف باشد اگر در اجاره فاسده موجر آنچیزیکه کرایه کرده داده است بمستاجر سپرد و وی منفعت
گرفت چنانچه برابر سوار گرفته بود تا و منزل بعید مستاجر و منزل رسید لا یجاوز به المسمی نه
تجاوز نکند اجر مثل از آنچه قرار کرده بودند و بطور زفر و شافعی رح اجر مثل لازم بود برابرست که با هم
برابر بود یا بیشتر از آن فان ابحر دارا کل شهر بدرهم صح پس اگر اجاره داد کسی خانه بمیعاد

بدرهمی روا باشد فی شهر فقط و در یکماهی اول الا ان یسمی الکل تا آنکه تمام بگیرد تمام ماهها
مثلا گوید کرایه دادم ترا این خانه تا شش ماه و هر ماهی بدرهمی درین صورت روا باشد عقد تا شش ماه
و کل شهر سکن ساعة منه صح فیه درین صورت سابق که اجاره داد خانه هر ماهی بدرهمی عقد
صحیح شد در یکماه اول و در باقی شهور فاسد هر ماهی که مستاجر ساکن شد درانخانه اجاره یکماهی
ازانماه درست شد اجاره او تا آخر ماه و کسی از آجیر و مستاجر حق فسخ نماند تا آخر و بروایتی دیگر اگر
شبی اول ازماه بماند اجاره صحیح بود و حکم ازان چنانچه از مضمرات است وان استأجرها سنة صح
و اگر کرایه گرفت خانه تا یکسال بده درم مثلا روا بود وان لم یسم اجر کل شهر و اگر چه نام
نبرد کرایه هر ماهی و ابتداء المدة وقت العقد و اول وقت کرایه از وقت عقد بود یعنی اگر نام
نگرفته باشد دراجاره وقتی را که از هر ماه چون رجب یا شعبان مثلا پس ابتدا ماهها نشست بود که عقد اجاره داد
فان کان حین یهل پس اگر باشد عقد اجاره وقتیکه هلال برآید یعنی در غره ماه یعتبر الاهلة
اعتبار کرده شود سال بحساب ماهها برآمدن قمر والا فالایام و اگر اول وقت اجاره در غره نباشد
حساب کرده شود دوازده ماه باعتبار روزها هر ماهی سی روز نزد امام اعظم و بقول صاحبین یازده
ماه دیگر بحساب قمر و روزها اول یا روزهای آخر از یازده ماه بحساب ایام مثلا ده روز از ماه اول
باقی بود که اجاره کردند این ده روز را بعد از گذشتن یازده ماه آینده یا بیست روز از ماه دیگر
سیم شمرده یکماه اعتبار کنند تا روز بیستم آن ماه اخیر عقد اجاره آخر آید و صح اخذ اجرة الحمام
والحجام و درست گرفتن کرایه حمام و مزدوری حجام خون برآرنده در اصح و بقول بعضی
مشایخ رح روا نیست و بقول بعضی اجرة حمام مردان رواست نه حمام زنان لا اجرة عسب التیس
روا نیست کرایه برجهانیدن نر بر ماده و لا الاذان و اجرت بانگ نماز گفتن والحج و مزدوری
حج چنانکه گوید اجاره کردم ترا بهزار درم مثلا تا حج کنی از سوی من اما اگر گوید ترا امر کردم که از من
حج بکن درین صورت روا باشد حج کردن مامور را از آمر چنانچه در کتاب الحج گذشت والامامة
و تعلیم القرآن والفقه و اجاره کردن برای امامت و درس گفتن قرآن و علم فقه نزد ما
و نزد شافعی رح روا بود اجرت در جمله عبادات اگر در شهر مردم متبرع باشند باین صفت اما التحصیل
گرفتن اذان یا امامت یا تعلیم قرآن و فقه بیکی یا انکه دیگری قایل باین معنی نیست درین صورت بطور

شافعی اجاره آن‌ها روا باشد لیکن اگر اجاره برای تعلیم علمی دیگر سوای قرآن و فقه بود روا باشد
بی شبه چنانکه در شرح است والفتوی الیوم علی جواز الاستیجار لتعلیم القرآن و فتوی
درین زمانه بر روا بودن اجاره است برای درس قرآن و بقول امام حیران فتوی نیست که درست
گرفتن اجاره بر سایر عبادات درین زمانه از مر احتیاج علما و بحق نارسانیدن امیران ظالم حقوق
خلق الله ضایع می‌کنند و خزانه بیت المال را ملک خود می‌پندارند و ادای اوامر الله نمی‌کنند و خود را
بننگ ناموس آن جسته مسلمان می‌پندارند همچنین است در جامع الرموز و در حموی لفقها بسیار نیک
درین زمانه اجرت گرفتن بر سایر عبادات روا است خاصه اگر پدر کودک که در دادن رسوم
استادان از پنجشنبهی و عید یا مقرری امتناع آرد حبس کرده شود تا برای ادای این و لا یجبر علی
العطاء و روا نیست اجاره بر سرود گفتن والنوح و بگریستن بر مرده یعنی مرثیه میت کردن و زنان
نازنی مرثیه که استاده شود و زنان آخر بپای او گریه کنند والملاهی و اجاره کردن بر زدن سازها
مانند دف و طبل و نای و غیر آن و فسد اجارة المشاع و فاسد است اجاره مشترک نزد امام اعظم
برابر است که قابل قسمت بود یا نه چنانچه اجاره دهد نصف بنده مشترک میان او و دیگری یا حصه خود
از دابه مشترک و بقول صاحبین و شافعی روا باشد اجاره مشاع الا من الشریک مگر شریک خود یعنی
اگر شی مشترک به شریک خود دهد پس اجاره او روا باشد چنانکه دابه مشترک میان وی و دیگری است و آنرا
بهمان کس اجاره دهد روا باشد و صح استیجار الظئر باجرة معلومة و روا است کرایه کردن
دایه برای شیر دادن کودک با اجر معلوم چنانکه ده درم هر ماهی مثلا و بطعامها و کسوتها یعنی بخوردنی
و پوشیدنی دایه استحسانا اگرچه جنس طعام و جامه و صفت و قدر آن را بیان نکند خوردنی و پوشیدنی میانگی
واجب گردد چنانچه در نفقه منکوحه و بقول صاحبین و شافعی روا نیست چنانکه قیاس است و لا
یمنع زوجها من وطیها و منع کرده نشود شوهر او را از جماع او فان حبلت پس اگر حامله شد آن
او مرضت فسخت یا مریضه شد فسخ شد عقد اجاره زیرا که شیر حامله و مریضه ضرر کند بکودک
و علیها اصلاح طعام الصبی و بر دایه بود درست کردن طعام کودک یعنی در خاییدن طعام
تا کیله کند تا طعام بکودک حرز کند و آنچه از ماکولات و مشروبات مخالف بود بکودک نخورد و نخوراند
بول و غایط از جامهای کودک بشوید فان ارضعته بلبن شاة فلا اجر لها پس اگر شیر خود

کودک و شیر مزد نبود مر آن عورت را ولو دفعا غنماً لیرعیها بنصفه و اگر داد کسی گوسپندان برای
بانیده که با آن فائده او را لبن او نصف نباشد و استاجره لیحمل طعامه بقفیز منه یا کرایه گرد کسی که بردارد
گندم مانند برابر خود را بجائی تا بدهم او را آن گندم او لیخبزه له کذا الیوم بدرهم یا برای کسی که نان پزد مخبز [illegible]
چندین طعام در روز [illegible] بدرم لم یجز روا نبود اجاره در صورتها وان استاجر ارضا و اگر اجاره گرفت
زمینی را ولم یذکر ما یزرع فیها اینکه بشورانند و زراعت کنند در روا بود او یسقیها و یزرعها صح
یا آب دهد آن زمین را یا زراعت کند در وی روا بود فان شرط ان یثنیها او یکری انهارها او یسرقنها
او یزرعها بزرع ارض اخری لا پس اگر شرط کرد که زمین را دوباره براند و زمین از آن قسم است که اگر اندازد
او را تا اثر باقی بود تا سال آینده و اجاره نیز یکسال بود روا نباشد یا شرط کرد که بکند جویهای آن زمین را یا
سرگین بیندازد تا در آن زمین یا زراعت کند آنرا بزراعت زمینی دیگر یعنی اجرت زمینی زراعت زمینی دیگر باشد
روا نبود اجاره در صورتها کاجارة السکنی بالسکنی چنانکه روا نیست که اجره خانه سکونت اجره خانه دیگر
کند یعنی شخصی خانه کسی را اجاره گرفت و بدله کرایه او خانه خود را بوی داد و بطور شافعی روا بود مبادله خانه
بکرایه دیگر وان استاجره لحمل الطعام بینهما فلا اجر له و اگر کرایه گرد کسی شخصی را تا بردارد
طعام و حال آنکه این طعام مشترک است میان موجر و مستاجر پس مزدوری نبود مر اجیر را کالراهن استاجر
الرهن من المرتهن چنانکه اجر نبود راهن را که کرایه دهن بگیرد و گیرنده وان استاجر ارضا ولم یذکر
انه یزرعها و اگر کرایه گرفت کسی زمینی را و ذکر نکرد که آن زمین را زراعت خواهد کرد یا ذکر کرد که زراعت می کنم
او ای شیء زرع یا ذکر نکرد که چه چیز می رویاند در وی یعنی ذکر نوع زراعت نکرد فزرعها و مضی
الاجل فله المسمی پس مستاجر زراعت کرد در آن زمین هر چه خواست و گذشت مدت اجاره پس مستاجر را
انچه او معقود علیه است استحسانا نزد ما و بطور زفر رب الارض را اجر مثل بود چنانکه قیاس است وان استاجر
حمارا الی مکة و اگر کرایه گرفت خری تا مکه مثلا ولم یسم ما یحمل و نام نگرفت که چه بار خواهد
کرد فحمل ما یحمل الناس پس بار کرد انچه بار می کنند مردم فنفق لم یضمن پس هلاک شد آن خر
ضامن نشود مستاجر وان بلغ مکة فله المسمی و اگر خر رسید سلامت بمکه پس موجر راست آنچه
در کرایه قرار داده اند استحسانا و بطور شافعی و زفر اجر مثل بود موجر را چنانکه قیاس است وان
تشاحا و اگر خصومت کردند یکدیگر در صورت نزد قاضی قبل الزرع والحمل پیش از زراعت

گردد پس این دار به رهن نیز فقط لاجاره دفعا للفساد شکسته شود اجاره و اجیر مع

باب ضمان الاجیر

این باب در ذکر مسایل ضامن شدن که اجیرکش است و اجیر دو قسم است الاجیر المشترک یعنی اجیر مشترک در و نیز تعیین مستاجر نه من یعمل لغیر واحد و آن کسی است که کار میکند برای یکی یعنی کار مردم بسیار میکند و هو لا یستحق الاجر حتی یعمل و او مستحق اجر نبود تا عمل نکند یا او نکرد ... کالقصار والصباغ چنانکه گازر و رنگریز والمتاع فی یده مضمون بالهلاک ... که نزد او ... و ضمان ندارد ... نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر هلاک شود بامری که ممکن نیست احتراز از وی ضمان نبود وگر ضمان لازم ... امام اعظم ... که امکان احتراز بود یا نه اما متاخرین فتوی داده اند بر صلح بنصف زیراکه عمل ... محل است با اقوال صحابه ... امکان تحقیق نیست و بعض ... وما تلف بعمله و چیزیکه تلف شود بعمل کار یعنی کتخریق الثوب بدقه چنانچه پاره شدن ... و زلق الحمال و لغزیدن باربردار و انقطاع حبل یشد به و گسستن ریسمان که بسته ... بار را ... وغرق السفینة و غرق شدن کشتی من مده از کشیدن ملاح مضمون ضمان لازم گردد ... نزد ما ... امام شافعی ... ضمان لازم نیست ... صنعتها ولا یضمن به بنی آدم و ضامن نشود ملاح بغرق شدن کشتی برکشیدن آدمی ... فان کسر دن فی الطریق ... اگر شکسته شد خم ... سبوکش در راه ... الحمال قیمته ضامن شود ... یعنی ... فی مکان حمله ... آن خم را ولا اجر ... فی موضع الکسر و اجره بحسابه ... شکسته شد ... بوده ولا یضمن حجام او بزاغ و ضامن نشود ... او فصاد ان لم یتعد ... الموضع المعتاد ... برآوردن خون اگر هلاک شود ... والخاص و دیگر اجیر خاص ... من یستحق الاجر اجیر خاص ... بتسلیم نفسه فی المدة ... که اجاره تعیین کرده اند وان لم یعمل ... ان ... عمل ... اگر ... عمل ...

اجاره مستحق اجرت نباشد لکن مستحق جز متعارف نباشد اگر تخصیص کسی بکماهی للخدمة برای

اول علی الغنم یا بجهت چرانیدن بزها اما بشرط آنکه بزهای مردم دیگر نچراند و اگر مطلق بود که هم شبانی

وی کند و هم شبانی کسی دیگر پس در صورت اجیر مشترک باشد ولا یضمن ما تلف فی یده او بعمله ضامن

نشود اجیر خاص چیزی را که تلف شود در دست او یا بکار کردن او **باب الاجارة علی**

احد الشرطین این باب در ذکر مسائل اجاره بدست یکی از دو شرط است

تردید الاجر بتردید العمل صورت است تردید ساختن مزد و دربی بتردید ساختن عمل فی الثوب نوعا

و زمانا تا در جامه از راه نوع و زمانه فی الاول متعلق است بصح یعنی رواست در شرط اول که نوع است

تردید نوع و فاسد است در شرط دوم نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف و محمد رواست در شرط دوم نیز مثلاً

خیاطی را گفت که این جامه را عربی بدوزی ترا دو درم و اگر هندی بدوزی یک درم باتفاق هر سه علما

روا باشد تا اگر عربی بدوخت دو درم بگیرد و اگر هندی بدوخت یک درم و بمذهب شافعی باطل است و در زمانه دوم

اگر گفت که امروز بدوزی ترا دو درم است و اگر فردا بدوزی یک درم پس اگر امروز بدوخت دو درم بگیرد و اگر فردا

بدوزد اجر مثل بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح یک درم که معقود علیه است واجب آید و بقول زفر هر دو شرط

باطل بود چنانکه قیاس است و ماتن این عبارت را مربوط انداخته است که ربط آن بکلیه قیاس است

فی الدکان و فی البیت و رواست اجاره بتردید اجر بتردید عمل در دکان و در خانه چنانکه گوید این

دکان یا خانه کرایه دادم اگر درآن دکان عطار نشیند یا در وی رخانه نشیند چار درم کرایه یکماه بگیرم

و اگر آهنگر درآن دکان نشیند یا گازر درآن ساکن شود هشت درم بگیرم روا باشد نزد امام اعظم و بقول

صاحبین روا نبود **والدابة** بجر عطف است بر دکان یعنی بتردید اجر روا به مسافة بتردید مسافت چنانچه

اگر تا بدو منزل روی ده درم بده اگر چار منزل روی بیست درم بده و در کافیست که این روایت را

محمد ذکر کرده است و هیچ خلاف ذکر نکرده پس احتمال است که قول هر سه ائمه باشد و احتمال است که تنها قول

امام اعظم بود **وحملا** عطف است یعنی بتردید کردن در بار بردار به چنانکه گوید اگر ده من گندم بر داری

تا کوفه ترا ده درم اجر بود و اگر بیست من برداری چار درم بود نزد امام اعظم رح بخلاف قول صاحبین

بقول ایشان روا نبود **باب اجارة العبد** این باب در ذکر مسائل بنده

است **ولا یسافر بعبد** و سفر نکند به بنده یعنی بنده کسی را بسفر نبرد **استاجر للخدمة** کرایه

روایتست جز آنکه خدمت بلا شرط یعنی شرط سفر تا اگر اجاره کرده باشد بشرط آنکه با السفر بعد ورد آید
بیرون اوبه السفر ولا یأخذ الکتاب سره بانه پس بگیرد مستاجر من عبد محجور اجیرا از بنده که
مالکش منع کرده است از کسب چنانچه کمانه کرده است او را عوض خدمت یعنی شخصی مزدور گرفت غلام
دیگری را که ماهی بخشد درم وآن غلام از مولی ممنوع بود از کسب پس بتاجاره او تمام شد دو ی کسی
ادا کرد نتوانند که آن مزدوری از وی واپس بگیرد استحسانا و قیاس آنست که واپس تواند زیرا که عقد فاسدست
فساد عقد مزدور مستحق اجرت نگردد تا اگر هلاک شود آن بنده در خدمت مستاجر ضامن شود مستاجر بهای او را
وضمان اجر جمع نشود و وجه استحسان آنست که بنده محجور است از تصرفی که زیان ضرر مولی باشد نه تصرفی که از آن
نفع رسد وچون اجاره بعد از اداء عمل محض نفعست مولی را چرا که اجر مولی میرسد پس عقد نافذ شود در قصور
بنده ورست گشت مجیز بسبب درکافی **ولا یضمن غاصب العبد ما اکل من اجره** وضامن نیست غصب
کننده غلام کسی چیزی را که خورده است از اجرت آن غلام نزد امام اعظم مثلا مرد بنده کسی را غصب کرده
وار بدیگری داد یا خود مزدوری نمت ماجرته را غاصب قبض کرد و غاصب آنرا وی گرفته متصرف شد
غاصب ضامن نشود بقول صاحبین ضامن گردد و غاصب چیزی را که خورده است از مزدوری بنده مغصوب **ولو**
وجده ربه اخذه و اگر یافت مالک آن اجر خدمت بنده را موجود بگیرد آن بنده را **وصح قبض العبد**
اجره و روا است قبض کردن بنده اجر خود را از مستاجر بالاجماع زیرا که اذن اجاره از مولی از معنی اذن
قبض اجر است الا که مولی شرط کرده باشد مستاجر که مزدوری معین بمن ده در جامع رموز است که طعام بنده
مولی است باید که این نیز بحسب شرط بود تا اگر عقد مبهم است بر مولی باشد تا اگر در عقد شرط طعام
بر مستاجر است باید که همچنین باشد **ولو آجر عبده** و اگر بکرایه داد کسی بنده خود را **هذین الشهرین**
دو ماه **شهرا باربعة و شهرا بخمسة** یکماه بچهار درم و یکماه بپنج درم **صح** **والاول باربعة**
روا بود اجاره و ماه اول بچهار درم باشد و ماه دوم به پنج درم باشد

باب الاختلاف

این باب در اختلاف آجر و مستاجرست **ولو اختلفا فی اباق العبد ومرضه** و اگر اختلاف کردند آجر
و مستاجر در گریختن غلام و مرض او یعنی شخصی اجاره داد غلام خود را بدیگری بمیعاد یکماه و مستاجر
در میعاد مو جر آمد و حالانکه بنده مریض است یا گریخته است و گفت از ان بنده این بنده ام مریض بود
یا بنده نزد من گریخته و مالک میگوید که امروز یا دیروز مریض شده یا گریخته است حکم کنند که فی الحال

ساختة الصال زمانه حال یعنی وقت خصومت احاصل آنکه اگر در وقت دعوی ریختن بود یا گسیخته
قول قول مستاجر بود واگر حاضر بود یا نه درست قول قول مالک بود والقول لرب الثوب فی القاطع
واگر اختلاف افتاد میان خداوند جامه وخیاط در دوختن پیراهن وقبا که خیاط گوید قبا فرموده و مالک
گوید پیراهن فرموده بود ومثلا یا عکس آن قول قول مالک جامه بود فی الحمرة والصفرة یعنی
اختلاف در رنگ سرخ و زرد میان رب ثوب و رنگریز اگر اختلاف شد یکی دعوی سرخ کرد و دیگری زرد
قول قول مالک بود والاجر وعدمه یعنی قول قول خداوند جامه بود واگر اختلاف کردند بعد دست
کاریگر در مزدوری نا کردن قرار تا مالک گوید که کاری اجر کرده وعامل میگوید که باجرت عمل کرده ام
نزد شیخین اگر صانع را با خداوند جامه داد و ستد باشد قول قول صانع والا قول رب ثوب بقول محمد اگر
صانع مشهور است بعمل کردن باجرت قول قول صانع بود

باب فسخ الاجارة

این باب در ذکر مسایل منفسخ شدن اجاره است وتفسخ بالعیب فسخ شود اجاره بعیبی که ضرر کند باجاره
اما آن عیبی که بضرر نفع اجاره خلل نکند بآن عیب اجاره فسخ نشود مثلا خانه باجاره بود و دیوار آن خانه افتاد
چنانکه سکونت ممکن نماند اجاره فسخ شود و بقول بعضی بغیر حکم اما اصح آنست که فسخ نشود تا فسخ کرده نشود
عبارت متن اشارت باین است لیکن اگر چه افتادن دیوار سکونت ممکن بود اجاره فسخ نشود وخراب
الدار فسخ کرده نشود اجاره بویران شدن خانه اگر خانه بجهت سکونت کرایه کرده باشد وانقطاع
ماء الضیعة منقطع شدن آب زمین کشت پیش از تمام شدن مدت زراعت برابر است که پیش از زراعت آب
گردد منقطع گردد یا بعد از آن که تخم ریخته والرحی ومنقطع شدن آب آسیا که بجهت آسیا کرده مدت اجاره
باشد برابر است که مطلق منقطع گردد یا بعض زمانه وتفسخ بموت احد العاقدین وفسخ شود اجاره
بموت یکی از موجر ومستاجران عقدها لنفسه اگر عقد اجاره کرده باشند بجهت خود وان عقدها لغیره
واگر عقد اجاره کرده اند بجهت غیر خود بمردن یکی از موجر ومستاجر وآن غیر وقسیم است با غیر احد العاقدین بود
یا غیر مرد بس اگر در صورت یکی بمرد یا در صورت ثانی مرد دیگر اجاره فسخ نشود کالوکیل والوصی
چنانکه وکیل و وصی که بمردن ایشان اجاره که برای موکل یا کودک کرده باشند فسخ نشود همچنین ولی الاب
یا نایب الشی دیگر که بمردن آنها عقد فسخ نشود والمتولی فی الوقف چنانچه فسخ نگردد اجاره بمردن
متولی که اجاره کرده است در وقف وتفسخ بخیار الشرط وفسخ شود اجاره بخیار شرط در ملو

ستا فسخ نشود حاصل آنکه تنها بشرط عقد اجاره نزد ما صحیح است و بطور شافعی صحیح نیست مثلا مستأجر
باشد اگر عقد اجاره صحیح کردند بشرط خیار سه روز نزد ما تواند که درین سه روز فسخ کنند زیرا که شرط
صحیح است و بطور شافعی نتواند چرا که شرط صحیح نیست و بالرؤیة و فسخ شود بخیار رؤیت او بالعیب
مسلف است بخیار یعنی فسخ شود اجاره بعذر نزد ما چون عقد ثابت شود و بقبول یعنی مستأجر فسخ
شود بعذر و هو عجز العاقد عن المضی فی موجبه و آن عاجز شدن ایشان است از موجب از آخر رسانیدن
اجاره بموجب اجاره الا بتحمل ضرر زاید بر اختیار زیادتی زاید از ظهر عقد لم یستحق به چنانکه آن
که لازم نشده بآن عقد اجاره و این ظلم المستحق بر زیاده واقع شده است و عبارت از سهو ناسخ
کمن استأجر رجلا لیقلع ضرسه فسکن الوجع چنانکه کسی کرایه گرفت مردی را تا برکند سن او را و آن درد
کننده بود که قرار گرفت درد او لیطبخ له طعام الولیمة یا کرایه کرد مردی را برای آنکه طعام مهمانی برای
او پزد فاختلعت منه پس میان آن زن و آن خلع کرد از آن مرد او و حانوتا لیتجر فافلس یا کرایه گرد
دکانی برای تجارت کند پس ناگاه مفلس شد او واجره یا کرایه داد شخصی دکانی و لزمه دین بعیان
او بیان او باقرار و لازم شد بر ذمه موجر دینی صریح بمعاینه مستأجر یا دیگران چنانکه خانی شود
دیگری یا به بیان چنانکه کسی مجیر را گفت مرا بر تو دینی است و این در جواب گفت هزار درم لازم شود بر
مجیر این هزار باقرار چنانکه کسی بر موجر دعوی هزار درم کرد و موجر اقرار آورد پس اگر مستأجر تصدیق
کند موجر را در اقرار اجاره فسخ شود باتفاق و اگر تصدیق نکند فسخ شود نزد امام اعظم و بقول
صاحبین فسخ نگردد و با ثبات قول امام اعظم اختیار کرده است و این در صورت اقرار است و برین قیاس
میشود اندر صورت بیان نیز این همه تفصیل یا ثبت لا مال له سواه حالانکه مالی نیست موجر را
از آن دکانی که دین او کند او استأجر دابة للسفر یا کرایه گرفت کسی دابه بجهت سفر فبدا
قبل له منه پس ظاهر شد مستأجر را حکمی یا بسبب حاجی مانع از سفر لا للمکاری این نوع عذر نبود
برای مستأجر و اگر مریض شد و بعد از اهل عذر نبود و بر روایت کرخی عذر باشد که فتوی بر روایت
کرخی بود و صح بیع [illegible] مشتی بنا و لو اجر [illegible] این مستأجر و اگر
کسی اجاره گرفته است زمین [illegible] و حاشاک کرد و کرده است زان پس اجاره
او مستعاده یا از زمینی که بعاریت گرفته است کسی فله حق فی ارض غیره پس

دیوار آتش در آن بسوخت چیزی از زمین شخصی دیگر از زرعت لم یضمن ضامن نشود این مرد
همسایه یعنی تاوان باید داد آنچه در زرع گرده از خار و خس و سمش لانه الحلول گفته است این در صورتیست که آتش
در همسایه و معنی در وزنده باشند که باد و نباشند و بعد از آن باد در گرفت ناگهان زراعت از زمین همسایه نسوخت
یا باد موافق بود و بعد از آن مخالف شده اما اگر در غلبه باد یا مخالفت باد آتش زند زراعت همسایه بسوخت
ضامن گردد زیرا که اعتد احتیاطا و ضمن التاجر و اگر بنشاند در دوکان رنگریز که بعمل مشهور است یعنی
اسبابش است فی حانوته در دکان خود من یطرح علیه العمل کسی را که بنیاد از وی برد عمل یعنی در
یا رنگریز دیگر که مشهور نیستند یا نو آموز است یعنی صاحب دکان از مردم کار قبول میکند و بدو میدهد که
وی کار کند بالنصف بشرکت تنصیف میان صاحب دکان و کارکننده صح روا بود استحسانا زیرا که این
نوع شرکت تقبل است نه اجاره و در قیاس صحیح نیست زیرا که اجاره کرد آن صاحب دکان آن تنصیف را
به نصف عمل و معنی قدر آن سهم است و آن استاجر حملا و اگر بکرایه گرفت شتر را لیحمل علیه محملا
تا آنکه بردارد بر آن شتر هودج و راکبین دو سوار فرض لا قید الی مکة تا مکه صح روا بود در
استحسانا و در قیاس درست نیست چنانچه نظر شافعی محمل مجهول است پس منازعت کشید و وجه استحسان
که جهالت مرتفع گردد بصرف کردن سوی متعارف و متساوی همین اشیا است این قول و له المحمل المعتاد در مستحب
بود که هودج ... وقت عقد دیدن هودج مستحب است و المقدار برادر اگر
کرایه شتر ... اما بار کند بروی مقدار مسمی ز توشه فاکل منه ... عوضه پس خورد از آن توشه بار از آن
در و عوض آنچه خورده است نزد ما و نزد شافعی بقول ... ذلک و تصح الاجارة یعنی
درست است اجاره در آنحال که مضاف ... فسخ کردن اجاره و المزارعة ... عقد مزارعت
والمعاملة یعنی عقد مساقات والمضاربة و عقد مضاربت والوکالة و وکیل گردانیدن والکفالة
و ضامن شدن والایصاء و وصی ساختن کسی را والوصیة و وصیت کردن والقضاء و قاضی
ساختن والامارة و امیر ساختن والطلاق و طلاق دادن والعتاق و آزاد کردن والوقف
و وقف ساختن مضافا از روی اضافت یعنی روا است این عقود را مضاف کردن بزمان
که بوجود شرط آن عقد لازم باشد یا که ... مثلا در عقد اجاره چون ماه رجب اجاره کردم
این خانه خود را ... وقت هلال ماه ششم ... فسخ کردیم روا بود در قیاس

کسی را گفت که دادم این زمین را بعقد مزارعت از شب اول ماه آینده و این درختها بمساقات دادم از
ماه آینده و این هزار درم بمضاربت باشد میان ما و تو از فلان وقت آینده و ضامن شدم ترا از کفالت
نفس فلان از تاریخ فلان تو وصی من باشی تا پسر ما بالغ گردد و این مال من به پسر فلان بدهید چون
بمیرم و بادشاه گفت کسی را که تو امیر فلان شهر باشی چون ماه رمضان بیاید و یا کسی را گفت تو قاضی فلان
شهر باشی چون ماه بر آید و مرد منکوحه خود را گفت ترا طلاق چون فردا بیاید یا بنده خود گفت تو
آزاد چون بخانه من فرزند شود و باغ من وقف اگر فلان بهم من آید لا البیع روا نیست تعلیق بیع
بقید و اضافت مثلاً گوید اگر فلان روز من حاضر نشوم این خانه را فروختم ولاجازته وفسخه روا
داشتن بیع فضولی و فسخ کردن آن مثلاً کسی اسپ دیگری را بفضولی فروخت و چون مالک را خبر شد گفت چون
فلان بیاید مثلاً بیع روا داشتم یا فسخ کردم والقسمة والشرکة مثلاً خانه مشترکست میان دو کس یکی دیگری را گفت
چون فردا شود قسمت کردیم این خانه را یا مال را شرکت کردیم بفلان والهبة و چون فلان روز بیاید
این اسپ ترا بخشیدم والنکاح و مخاطب را گفت بدید دختر چون فلان روز بیاید نکاح کردم دختر خود را بتو
والرجعة والطلاق گفت مطلقه را چون فردا شود باتو رجوع کردم والصلح عن مال و صلح کردن بعوض
مال که چون فردا شود صلح کردم اگر دعوی قتل عمد بود تعلیق صلح بچیزی روا بود والابراء الدین که
این گوید مدیون را چون فلان جمعه بیاید مثلاً ترا ابرا کردم از دین زیرا که این همه عقود موضوع اند برای
تملیک حال پس اضافت آن با مور مستقبله روا نباشد همچنین هست در شمول

کتاب المکاتب

این کتاب در ذکر مسایل مکاتب است و چون در عقد اجاره و عقد کتابت جهت مناسبت
ست در تحصیل مال عوض چیزیکه مال نیست بنا بران کتابت و اجاره یکجا آورد مگر آنکه اجاره را مقدم
ساخت زیرا که عقد اجاره اقوی است که در وی نفس چیزیکه اجاره بر منفعت او ست در ملک آجر
باقی بود و در کتابت ذات چیزیکه کتابت بر منفعت او واقع گردد از ملک مکاتب بیرون رود و چون مکاتب
را گویند که مولی با او کتابت کرده باشد لاجرم تعریف کتابت لازم شد بنا بران گفت الکتابة لغة
مصدر است از کاتب چنانچه در اساس است و تقریبه شرعاً تحریر المملوک یداً فی الحال آزاد کردن
بنده از دست یعنی از دست خود بر آوردن همین آن حاصل آنکه مملوک را از قید خلاص کردن تا تواند
هر تصرفیکه خواهد از بیع و شراء وغیرها کند ورقبة فی المآل خلاص کردن از رقبه آخر یعنی چون

ادای مال کند آزاد مطلق باشد کاتب حملوکه اگر شخصی مکاتب ساخت بنده خود را ولو صغیرا
یعقل اگرچه کودک عاقل بود نزدما وبطور شافعی رح مکاتب ساختن کودک روا نباشد بمال حال او بمقابله
مال حال که بالفعل دست بدست بود او موجل یا مهلت چنانکه گفت تو آزادی اگر صد درم
دهی دست بدست یا بعد ده روز وبطور شافعی رح بمال حال روا نباشد تنجیم باید کرد ولو منجم
یا بمالی که در مدت مستطیل موجود بود ولقرار بها چنانکه گفت ترا مکاتب کردم بصد درم تا پنجاه
هر ماهی بیست درم میداده باشد وقبل صح وقبول کرد بنده این مال را روا باشد وکذا ان قال
جعلت علیک الفا تؤدیه نجوما وتجیز وراست کنایه که اگر گوید مولی مر بنده را که گردانیدم
بر تو هزار درم که ادا کنی تو آنرا از روی ماهها واین استحسانست وقیاس آنست که صحیح نباشد اول
التنجیم کذا واخره کذا اول نجم چندین وآخر نجم چندین واذا ادیت فانت حر یعنی اگر ادا کردی
آن هزار درم تو آزادی والا فقن واگر تو ادا نکردی پس تو بنده از دست مولی نه از ملک او
واین جواب شرط مقدر ست در اول کاتب عبده وحرم ان وطی مکاتبه وتا وان دهد مولی
بر آن بنده اگر وطی کند مکاتبه آن مکاتب را یعنی اگر مکاتب ساخت بنده خود را وآن مکاتب
داهی داشت که آنرا مکاتبه ساخته ست مولی با آن داه وطی کرد عقر آن وطی لازم گردد بر مولی که ادا کند
بر آن مکاتب عقر مقدار مهر مثل مکاتبه بود چنانکه فتوی بر نسبتا او جنی علیها او علی ولدها
او اتلف مالها یا جنایت کرد مولی بر آن مکاتبه مکاتب خود وهمچنین ست اگر جنایت کرد بر مکاتب
یا مال مکاتب چنانچه از قاضیخانست وان کاتبه علی خمر او خنزیر او قیمته واگر مکاتب
ساخت بنده خود را بر شراب یا بر خوک یا بر بهای او چنانکه گفت مولی مر بنده خود را که مکاتب ساختم
ترا بر بهای تو او عین لغیره یا بر چیزی معین که ملک ست برای دیگر در مضموت خلاف ابی یوسف ست
او مائة لیرد سیده وصیفا یا مکاتب ساخت بنده خود را بر صد درم باین اقرار که مولی او را بازپس
دهد غلامی غیر معین فسدت فاسد شود عقد کتابت در همه صورتها ودر هدایه ست اگر مکاتب کرد
بنده را بر صد دینار بر آنکه باز دهد مولی او را غیر معین پس کتابت فاسد ست نزد طرفین رح ولیکن
نزد ثانی رحمهما الله قسمت کرده شود صد دینار بر بهای بنده مکاتب وبر بهای بنده متوسط آنچه
حصه بنده بود باطل باشد وآنچه حصه مکاتب باشد بر آن مال کتابت بود فان ادی الخمر عتق

وباوجودیکه عقد فاسدست لیکن آزاد گردد بخمر پیش مولی بعد صورتها ولی آزاد گردد در ظاهر روایت و
روایتی از طرفین آن است معلق کرده باشد عتق او را باداء خمر آزاد گردد باداء آن بقول ابی یوسف و به
خمر آزاد گردد و باداء قیمت خمر آزاد شود و بطور زفر رحمه الله آزاد نشود مگر باداء قیمت وسعی
فی قیمته وسعی کند بنده در بهای خود بعد از انکه آزاد شد باداء خمر ولم ینقص من المسمی و نقصان
کرده نشود مضمون سعایت او از مسمی یعنی از بهای خمر تا اگر بهای خمر پنجاه درم بود مثلا و بهای بنده
چهل درم سعایت کند در پنجاه درم که مسمی است ویزاد علیه و زیاده کرده شود مضمون قیمت که
مسمی تا اگر شخصی مکاتب کرد بنده خود را بر صد من شراب و بهای او پنجاه درم است و قیمت بنده
شصت درم و بناء بر شراب آزاد کرد بر او شصت درم لازم آید وصح علی حیوان غیر موصوف
و درست مکاتب ساختن مولی بنده خود را بر حیوان غیر موصوف معنی اینست که جنس حیوان
بیان کرد مثلا اسپ یا شتر اما انواع بیان نکرد از ترکی و عربی و صفت نکرد از جید و ردی و متوسط
واین استحسانست و در قیاس روا نباشد زیرا که معاوضه است پس مشابه شد بیع و جهالت در بیع
روا نیست و وجه استحسان آنست که منقول است از ابن عمر رضی الله عنهما که کتابت بر وصیف روا داشته
اند زیرا که کتابت مبنی است بر مسامحه پس جهالت فاسد نگردد و در صفات جهالت یعنی داود غلام
غیر معین او کاتب کافر عبده الکافر عطف است بر کاتب اول یعنی یا مکاتب ساخت کافری
غلام خود را که کافرست علی خمر بر شراب روا باشد وای اسلم [illegible] هرکدام از مولی
و مکاتب که اسلام آورد پیش از ادای خمر له قیمة الخمر مر مولی را بهای خمر بود زیرا که آن خمر برای
مسلمان منع کرده شده است یعنی حرام است بر مسلمان مالک خمر شدن و کسی را مالک خمر کردن وعتق
بقبضها و آزاد گردد بنده بقبض مولی بهای خمر و اگر خمر قبض کند نیز آزاد گردد لیکن از تخریج طحاوی
[illegible] ناشی است که باداء خمر آزاد نگردد اما باید که خمر مسمی بر آن [illegible] باشد چنانچه از هدایه مفهوم میشود

باب ما یجوز للمکاتب ان یفعل

باب در بیان چیزیکه مر مکاتب را جائز است اینکه بکند یجوز للمکاتب البیع والشراء والسفر مر مکاتب هست آن
بیع و شرا کند اگرچه بیع بمحابات یا بنسیه باشد و مسافر گردد وان شرط ان لا یخرج من المصر
واگر شرط کرده باشد مولی مکاتب اینکه بیرون نیاید از شهر مولی استحسانا و در قیاس آنست که روا باشد

چنانچه بطور احمد و شافعی و سفیان ثوری رح و تزویج امته ونکاح دادن کنیزک خود وکنایة
عبده و مکاتب ساختن بنده خود نزد ما استحسانا و بطور زفر رح و شافعی رح روا نبود و مکاتب
ساختن او را بنده خود قیاسا والولاء له ان ادی بعد عتقه و ولای مکاتب آن بنده مکاتب مر
مکاتب اول را بود اگر ادا کرد مکاتب ثانی بدل کتابت خود بعد آزاد شدن مکاتب اول فالا للسید
واگر بعد آزاد شدن ادا کرد بلکه پیش از ادای مکاتب اول مکاتب ثانی بدل کتابت خود ادا کرد ولای
مکاتب ثانی مولی را بود ولا التزوج بلا اذن روا نبود مکاتب را نکاح گرفتن بی اجازت مولی
لیکن اگر نکاح کرد پیش از اجازت مولی آزاد شد آن نکاح نافذ گردد والهبة و روا نبود او را چیزی
بخشیدن کسی والصدقة و صدقه دادن الا بیسیر مگر چیزی اندک والکفالة والاقراض و روا نبود
ضامن شدن بنفس یا بمال و قرض دادن واعتاق عبده ولو بمال و روا نبود مکاتب را آزاد
کردن بنده خود اگر چه آزادی بمال بود زیرا که اثبات وصیت بر مفلس در کتابت واعتاق بمال فرق است
زیرا که مکاتب بعجز از ادای بدل کتابت فسخ شود و آزاد بمال بعجز و آزاد کردن آزاد گردد باز بنده نشود
وبیع نفسه و روا نیست مکاتب را فروختن بنده خود بدست آن بنده زیرا که این اعتاق است
واعتاق مکاتب روا نیست وتزویج عبده و روا نبود نکاح کردن مکاتب بنده خود را برابر
بکه کنیزک خود را او را تزویج کند یا کنیزک دیگری در ظاهر روایت از ابی یوسف است اگر بنده خود را کنیزک
خود نکاح کند روا باشد والاب والوصی فی رقیق الصغیر کالمکاتب و پدر و وصی در حق تصرف
کردن در بنده کودک مثل مکاتب اند در بنده وی یعنی آنچه جایز است مکاتب را در بنده خود پدر را
و وصی را نیز روا است در بنده صغیر و آنچه مکاتب را روا نیست در بنده خود ایشان را نیز روا نیست
پس پدر و وصی کودک توانند که بنده صغیر را بفروشند و مکاتب کنند و کنیزک او را نکاح دهند اما
نتوانند آزاد کردن اگر چه بمالی بود و فروختن بنده او را بدست او و غلام را
نکاح کردن ولا یملک مضارب و شریک شیئا منه و مالک نبود
مضارب در مال مضاربت و شریک در مال شرکت عنان یا مفاوضه
چیزی از کتابت واعتاق بنده و فروختن بنده بدست او و نکاح کردن و اگر اشتراه
ابن پدر و مال ولو اشتری اباه او ابنه تکاتب علیه و اگر خرید مکاتب پدر

خود را یا پسر خود را در حالت کتابت مکاتب کرد و بمیرد یعنی در کتابت داخل کرد و آنها جزو
مکاتب میشود زیرا که اگر بجای خود مکاتب شد بعد از عجز مکاتب پدر و پسر مکاتب میشود در آن
صورت بعجز مکاتب ایشان نیز برق بر کردند ولو اشتری اخاه ونحوه لا و اگر خرید مکاتب
برادر خود را یا امثال او از ذی رحمان محرم مثل خواهر و عمه غیرهم مکاتب نگردد نزد امام اعظم
و بقول صاحبین رح مکاتب گردد در کتابت معه ولو اشتری ام ولده معه لم یجز بیعها
و اگر خرید مکاتب مادر فرزند خود را یا فرزند را نبود آنرا فروختن آن مشترا شد مثلا غلامی کنیزک
شخصی با جازت مولی نکاح کرد و از وی فرزند حاصل شد و بعده مالک او را مکاتب ساخت و وی
در حالت کتابت منکوحه خود را معه پسر خود خرید تواند که این کنیزک را بفروشد باتفاق ائمه رح لیکن اگر پسر را
نخریده باشد تواند که او را بفروشد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح درین صورت نیز او را نتواند فروخت
وان ولد له من امة وله فکاتب علیه و اگر زاد مکاتب را ولد از کنیزک خود آن ولد مکاتب
گردد برای وی در کتابت او و در لیه نزد ما و بطور شافعی رح مکاتب نشود و کسبه له و کسب آن ولد
وان زوج امته من عبده و اگر نکاح کرد مکاتب کنیزک خود را به بنده خود فکاتبهما فولدت
دخل فی کتابتهما پس مکاتب ساخت هر دو را بعد از آن ولدی زاد از ایشان در آید در کتابت
مادر و کسبه لها و کسب آن ولد برای مادر بود زیرا که حریت بجانب ام راجح است هم ازین جهت که
حریت و رق تابع مادر است همچنین اگر ولد را کسی بکشد بهای او بمادر رسد نه پدر را و مکاتب او
ماذون مکاتبی است یا ماذونی نکح باذن نکاح کرد با جازت مولی حرة بزعمها انها حرة
که خود را حره می پنداشت فولدت پس بزاد آن زن ولدی فاستحقت پس کسی مستحق شد او را
یعنی دعوی کرد بر قیمت او و اثبات رسانید فولدها عبد پس ولد او بنده بود نزد امام اعظم
و ابی یوسف رح و بقول محمد رح ولد او حر بود بقیمت وان وطی امة بشراء و اگر وطی کرد مکاتب
کنیزک را بخریدن یعنی کنیزکی خرید و او را وطی کرد فاستحقت پس کسی آن کنیزک را مستحق شد
او بشراء فاسد یا نزدیکی کرد مکاتب کنیزکی را که خرید بود به بیع فاسد فردت پس باز
داده شد کنیزک فالعقر فی المکاتبة پس عقر به وطی او لازم گردد هم در حالت کتابت ولو نکح
اخذ به مذ عتق و اگر وطی کرد کنیزکی را بنکاح بلا اجازت مولی و کسی او را مستحق شد

شود برای او بعد آزاد شدن و همین حکم ست ماذون را اگر بنده ماذون کنیزکی را بنکاح کرد
و وطی کرد او را کسی مستحق شد بعد آزاد شدن از وی طلب مهر کرده شود و این در صورتیست که کنیزک
ثیبه باشد اما اگر کنیزک بکره باشد و او را تصرف کرد همان زمان گرفته شود برای عقر

فصل

ولدت مکاتبة من سیدها ولد زاد مکاتبه از مولای خود و باوی وطی کرده و اجازه مله شد
و ولد زاد اختیار بود او را مضت علی کتابتها مگذرد بر کتابت خود بماند و ادا کند بدل کتابت و از
مولی عقر وطی خود بگیرد او عجزت بتشدید جیم یا عاجز کند نفس خود را از ادای کتابت و برق
باز گردد وهی ام ولده وحالانکه آن کنیزک ام ولد او شود وان کاتب ام ولده او مدبره
صح و اگر کسی مکاتب ساخت ام ولد خود را یا مدبره خود را روا باشد تا اگر بدل کتابت ادا کرد
پیش از موت مولی آزاد گردد بکتابت و اگر ادا نکرد تا آنکه مولی بمرد حکم او اینست و عتقت مجانا
بموته و آزاد گردد ام ولد بمردن مولی رایگان برابرست که مولی وقت مردن غنی باشد و نقد و جنس
از ارث باز مانده باشد یا فقیر باشد و سعی المدبر فی ثلثی قیمته و سعی کند مدبر در دو ثلث خود
بکه ثلث آزاد گردد او کل المبدل یا سعی کند در تمام بدل کتابت خود یعنی مدبر را اختیار بود خواه
در ثلث سعی کند خواه در تمام بدل کتابت بموته فقیرا بمردن مولی فقیر که در پس او هیچ مال نمانده
باشد سوای آن مدبر اما اگر مولی توانگر بمیرد چنانکه مدبر از ثلث مال برآید مدبر آزاد شود رایگان و
بر وی سعی لازم نشود و اگر تمام بنده از ثلث مال برنیاید بقدر نقصان سعایت کند وان دبّر
مکاتبه صح و اگر مدبر ساخت کسی مکاتبه خود را روا است کتابت او و مر آن بنده را اختیار
بود خواه بدل کتابت ادا کند و آزاد شود خواه خود را عاجز سازد از ادای کتابت و مدبر باشد فان
عجز بقی مدبرا پس اگر عاجز شد از ادای کتابت باقی ماند بر تدبیر والا سعی و اگر عاجز نساخت
خود را از کتابت تا آن زمان که مولی بمیرد سعی کند باختیار خود فی ثلثی قیمته در دو ثلث بهای خود
او ثلثی المبدل بموته معسرا یا در دو ثلث کتابت بمردن مولی فقیر چنانکه غیر این بنده مالی
دیگر ندارد و فایده قید فقیری آنست که اگر سوای این بنده مالی دیگر دارد چنانکه این بنده از ثلث
مال حی برآید بنده مدبر بود و آزاد گردد بلا سعایت و اگر از ثلث آن مال برنیاید بقدر سعایت کند
و باقی آزاد گردد وان اعتق مکاتبه عتق وسقط المبدل و اگر آزاد گرداند مولی بنده مکاتب

خود را آزاد کرد و بدل کتابت ساقط شود از وی و آن کاتبه علی الف موجل و اگر مکاتب
ساخت بنده مولی خود را بر هزار درم بمهلت مصالحه علی نصف حال پس صلح کرد بر پانصد
حالی روا بود و استحسانا نزد امام اعظم و محمد رح و قیاسا روا نباشد صلح بر نصف حالی برای عوض
کردن است پانصد را از مهلت و مهلت مال نیست و عوض غیر مال روا بود لهذا اگر کسی را دینی است
هزار درم بر دیگری بتاجیل و صلح میکند با پانصد درم حالی روا نباشد ازین جهت و وجه استحسان
آنست که فرق است میان هزار درم دین بر حر و میان دین هزار کتابت بتاجیل نه برای انتفاع
از ربو در بیصورت حاصل است باعتبار حل کردن نقض ساختن عقد سابق که بتاجیل بود و
عقد جدید کردن بر پانصد حالی پس بیجا صلح روا بود و درصورت دین امکان این معنی نیست
پس صلح ازین روا نبود و مات مریض کاتب عبده علی الفین الی سنة مرد مریضی از
حال مرض بنده خود را مکاتب کرده بود بر دو هزار بمهلت تا سال و قیمته الف و بهای آن
هزار درم است ولم یجز الورثة و روا نداشتند وارثان مهلت دو هزار که مکاتب ساخته بود بنده
خود را اختیار بود خواه مکاتب بماند ادی ثلثی البدل حالا بدهد دو ثلث بدل کتابت یعنی دو هزار
درم که بر بنده بود و آن بر دو هزار مکاتب ساخته بود حالی نزد امام اعظم و ابو یوسف رح و رد و ثلث قیمته بقول
امام محمد رح والباقی الی اجله و باقی از دو هزار درم از بدل کتابت بقول شیخین و باقی هزار درم
که بهای اوست بقول محمد تا دو سال ادا کند و درین مسئله سه صورتست یکی آنکه در متن مذکور شد مختلف است
میان شیخین و محمد رح دو صورت دیگر متفق علیه است یکی آنکه بدله کتابت و بهای بنده برابر است
درینصورت ادای ثلث آن باتفاق بتعجیل است و یک ثلث بتاجیل دوم آنکه بهای او بیشتر است
و بدل کتابت اندک درینصورت نیز دو ثلث بها بتعجیل است و ثلث باقی بمهلت باتفاق ائمه
در معدن از صیع او برد رقیقا یا باز گردد برق یعنی کتابت قبول نکند و بنده شود و آن
کاتبه علی الف الی سنة و اگر مکاتب کرد مریض بنده خود را بر هزار درم تا یکسال و قیمته الفان
و بهای آن بنده دو هزار درم است درصورت سابق ولم یجز الورثة و روا نداشتند وارثان مهلت
ادی ثلثی القیمة ادا کند بنده دو ثلث بها حالا یعنی زمان و بر دو حیزی بنود و غیر آن دو ثلث
چنانچه در معدن است از نهایه او برد رقیقا یا باز گردد برق حسن کاتب عن

عـــبد بالف آزادی کتابت کرد از بنده کسی که غایب ست آن بنده بهزار درم
وادی عتق وادا کردن آن حر هزار درم بمولے پیش از علم بنده بکتابت او آزاد گردد آن
بنده استحسانا وقیاس آنست که آزاد نگردد و رجوع نکند بر بنده بهزار درم کتابت چراکه تبرع
کرده ست فان قبل العبد فهو مکاتب پس اگر قبول کرد بنده بعد از رسیدن خبر پیش از
ادای فضولی بدل کتابت پس او مکاتب بود و صورتش آنست که مرد فضولی بمولی بنده که
حاضر نیست گفت مکاتب کن بنده خود را بهزار درم و مولی او را گفت کرده ام وا و هزار درم
ادا ساخت پیش از خبر شدن به بنده و اگر دی هنوز بدل کتابت ادا نکرده بود که به بنده خبر شد و
بنده قبول کرد آن بنده مکاتب بود و این زمان نیز ادا کردن فضولی بدل کتابت او آزاد
شود و هزار درم بوی رسد و اگر فضولی کتابت ادا نکرده بود که بنده را خبر شد و رد کرد بنده عقد
کتابت فسخ گردد پس اگر فضولی بدل کتابت ادا کند بنده آزاد نشود همچنین ست در معدن از
تمرتاشی وان کاتب الحاضر والغایب قبل الحاضر صح و اگر عقد کتابت کرد مولی با بنده که
حاضر ست و بنده که غایب ست روا بود عقد کتابت استحسانا و قیاس آنست که عقد کتابت
حاضر صحیح باشد و بر غایب موصوف بود بر اجازت او و ایهما ادی عتقا و هر کدام
از حاضر و غایب که بدل کتابت ادا کند هر دو آزاد باشند ولا یرجع علی صاحبه و ادا کننده
رجوع نکند بحصه دیگری بر وی و چون حاضر ادا کرد لا یؤخذ الغایب بشئ گرفته نشود
غایب بهیچ چیزی یعنی مولی را نرسد که غایب را بگیرد بچیزی از بدل کتابت زیرا که غایب از
بدل کتابت بر ذمه خود چیزی نگرفته ست بلکه به تبعیت آزاد شده ست چنانچه ولد مکاتب
به تبعیت آزاد گردد و ماخوذ نباشد بچیزی و قبوله لغو و قبول کردن غایب بعد رسیدن
خبر کتابت بیفایده ست و این فایده ست که کسی نگوید چون غایب بعد رسیدن خبر
کتابت قبول کرده باشد باید که ماخوذ بود و همچنین رد غایب لغو ست چنانکه از
است در معدن وان کاتبت الامة عن نفسها و اگر عقد کتابت کرد کنیزی از نفس
و عن ابنین صغیرین لها صح و از دو پسر کودک که مر آن کنیز راست روا باشد و ای ادی
لم یرجع و هر کدام که ادا کند بدل کتابت را و ادا کند یا پسران هر سه آزاد گردند و ادا کننده حصه

باب کتابة العبد المشترک

این باب در ذکر مکاتب کردن بنده مشترک ست عبد لهما (بنده ایست مر دو مولی را) اذن احدهما صاحبه (اجازت کرد یکی ازان دو مرد دیگری را) ان یکاتب حظه (اینکه مکاتب سازد حصه خود را ازان) بالف (بهزار درم) ویقبض بدل الکتابة (و اینکه قبض کند بدل کتابت) فکاتب (پس مکاتب ساخت ماذون حصه خود) صح (صحیح بود کتابت در حصه او نزد امام اعظم رح زیرا که کتابت نزد ایشان متجزی میشود) وقبض بعضه (وقبض کرد آن کتابت کننده بعض بدل کتابت) فعجز (پس عاجز شد بنده از ادای بدل آن) فالمقبوض للقابض (پس آنچه قبض کرده شده ست مر قابض راست و آمر را حق نیست که نصف مقبوض از وی طلبد نزد امام اعظم زیرا که اذن کردن بقبض بدل کتابت امر ست بنده را بادای و امر احسانست از جانب وی بحصه خود از کسب بنده برینده وچون بنده آنرا بکتابت کننده داد قبض او تمام شد پس مجموع برای وی باشد الا اگر بنده را منع کند پیش از ادا نهی او صحیح بود چرا که احسان بود و آن تمام نشد و بقول صاحبین کتابت ماذون نافذ بود در حصه آمر و ماذون زیرا که کتابت بقول ایشان متجزی نمیشود و این ماذون در کتابت اصیل ست و از خود وکیل ست از جانب آمر پس مقبوض مشترک باشد میان هر دو و اگر تمام بدل کتابت ادا شد در حصه آمر سعایت کند و ماذون ضامن نبود برای آمر زیرا که کتابت با مر اوست نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح مقبوض برای هر دو بود و ماذون ضامن بود برای آمر حصه او) وامة بینهما کاتباها (و اینست میان دو شریک هر دو او را مکاتب ساختند) فوطیها احدهما (پس وطی کرد آن را یکی از دو شریک) فولدت فادعاه ثم وطیها الاخر فولدت فادعاه (پس بعد وطی ولد آورد زن پس دعوی کرد بعد ازان وطی کرد دوم و داه مذکوره نیز ولد آورد و دعوی کرد دوم) فعجزت (پس آن کنیز عاجز شد از ادای بدل کتابت) فهی ام ولد للاول (پس آن داه ام ولد شد برای واطی اول) وضمن لشریکه نصف قیمتها ونصف عقرها (وضامن گردد آن واطی برای شریک خود نیم بهای کنیزک و نیم عقر او نزد امام اعظم و بقول ثانی رحمهما الله ضامن گردد اول برای ثانی نصف قیمت مکاتبه لا قیمت قنه و بقول محمد رح ضامن گردد اقل از قیمت و نصف باقی از بدل کتابت) وضمن شریکه عقرها وقیمة الولد (وضامن گردد شریک او که واطی

دوم ست تمام عقر آن کنیزک و بهای فرزند و لد آزاد است بقیمت لیکن بقول صاحبیه رح
ولد او آزاد بقیمت نبود و ضامن شود برای اول تمام عقر و نصف و آن ولد ثانی ابنه پسر
واطی ثانیست و بقول صاحبیه رح نسب ولد ثانی از واطی ثانی ثابت نشود و رای تدبیر
یا دفع العقر الی المکاتبة و هر کدامی از هر دو مالک او اکرد آن عقر با آن مکاتبه پیش از
عاجز شدن او از ادای کتابت صحیح درست شد ادای او پس چون ایشان را بکید بگیر
مطالبه عقر افتد یا از مودی مطالبه عقر کرده نشود و چون کنیزک عاجز شد از کتابت آن
عقر بمولی رسد و ان دبر الثانی ولم یطأها و اگر شریک ثانی آن کنیزک را مدبره ساخت
و او را وطی نکرد فعجزت پس آن کنیزک عاجز شد بطل التدبیر باطل شد مدبر ساختن او
وهی ام ولد للاول و آن کنیزک ام ولد اول ست و ضمن لشریکه نصف قیمتها
و ضامن شود برای شریک نیمه بهای آن کنیزک زیرا که مالک او شد باستیلا و نصف عقرها ضامن
گردد نیمه عقر کنیزک نیز بسبب وطی کردن کنیزک مشترکه والولد للاول و ولد برای اول ست زیرا که
ام ولد او ست وان کاتباها و اگر هر دو شریک مکاتب ساختند کنیزک مشترکه را فحررها
احدهما موسرا پس آزاد کرد او را یکی از دو شریک در انحال که توانگر ست فعجزت ضمن
لشریکه نصف قیمتها پس عاجز شد آن کنیزک از ادای بدل کتابت ضامن گردد آزاد کننده
برای شریک خود نیمه قیمت آن کنیزک و رجع به علیها و رجوع کند بآن نیمه قیمت بر آن
کنیزک یعنی سعایت بکناند از وی و اگر معتق معسر بود یعنی توانگر نبود ضامن نشود برای شریک
نصف بهای و ملک بر آن کنیزک سعایت بود و یا مولی او را آزاد کند تا اگر عاجز نگردد از
بدل کتابت نه ضمان باشد نه سعایت عبد لهما دبره احدهما بنده است برای دو شریک
مدبر ساخت او را یکی از ایشان ثم حرره الآخر معسرا بعد از مدبر ساختن او را آزاد ساخت
شریک دوم در انحال که مالدار ست للمدبر ان یضمن المعتق نصف قیمته مدبر کننده
راست که ضامن سازد آزاد کننده را بهای آن بنده را در حالت تدبیر و در شناختن قیمت تدبیر
علما گفته اند که قیمت کننده ها گویند که بهای او را اندازد و در وقت تدبیر که چه بها دارد و بعضی علما
گفته اند که بهای مدبر سوم حصه از بهای محض قیمت بود و صحیح باطل بود که تدبیر متجزی نیست نزد ایشان

پس مالک شد تمام بنده را و ضامن گشت حصه را ابتدبیر باعتبار حال قیمت را بیست که تدبیر کننده توانگر بود یا مفلس زیرا که ضمان تملیک است و همچنین اگر یکی آزاد کرد بعد تدبیر شریک دوم باطل گردد و بیا باشد آزاد کننده حصه دیگر را که توانگر باشد و بر بنده سعایت بود و اگر آزاد کننده مفلس بود زیرا که ضمان اعتاق است همچنین است در شرح وقایه وان حرره احدهما و اگر آزاد کرد آن بنده مشترک را یکی از دو شریک ثم دبره الاخر لا یضمن المعتق بعد آزاد ساختن یکی مدبر ساخت او را دوم ضامن نگردد آزاد کننده لیکن غلام سعایت کند یا مدبر کننده او را آزاد سازد

باب موت المکاتب و عجزه و موت المولے

این باب در ذکر بیان مردن مکاتب و عاجز شدن او و مردن مولی ست مکاتب عجز عن نجم وله مال سیصل مکاتب ست که عاجز شد از ادای بدل کتابت از یک نجمی یعنی آنچه ماه بماهی یا کم بیش مدت که در عقد کتابت معین ادای هر دفع کرده اند از رسانیدن آن موعود عاجز شد و او را مالی ست که امید رسانیدن آن ست یعنی انتظار دست آمدن آن مال از دو مولی او را پیش حاکم برد بر عاجز شدن او از حاکم التماس کرد لم یعجزه الحاکم الی ثلثة ایام عاجز نسازد حاکم او را تا سه روز لا عجزه والا ما لیکه انتظار او باشد قاضی حکم بعاجز شدن او کند و فسخها و فسخ کند کتابت و باز بوی برق در آید نزد طرفین و بقول ابی یوسف رح تا دو نجم انتظار کشیده بعد از دو نجم حکم کند او سیدہ برضاه یا فسخ کند کتابت را سید او بے حکم قاضی برضای بنده یعنی چون بنده راضی شود بر فسخ کتابت مولی محتاج بحکم حاکم نبود و فسخ کتابت در رضا برد و تبعا و بر جدا هر یک هم تواند که فسخ کند کتابت و برق گشتن او بے رضای بنده بغیر حکم حاکم چنانکه مشتری عیبی یابد در مبیع بیش از قبض وعاد حکم الرق وباز آید حکم بندگی بر آن بنده وما فی یده لسیده و آنچه در دست وست از سبب مال مولی بود وان مات وله مال لم تفسخ و اگر بمرد مکاتب و مر او را مالیست فسخ کرده نشود کتابت مر و تؤدی کتابته من ماله و ادا کرده شود بدل کتابت وا از مال او و حکم بعتقه فی آخر حیوته و حکم کرده شود بآزادی او در آخر دم زندگی او و آنچه باقی ماند از اموال و بعد ازادی کتابت وارث باشند باولاد او آزاد و بوده آزادا و این قول امیر المؤمنین علی و ابن مسعود رضی و بقول شافعی واحمد کتابت فسخ بود و آنچه اموال او بود ملک مولی بود وان ترک ولدا ولد فی کتابته

و اگر بگذاشت بعد مردن ولدی که زاده است در کتابت و لا بوفاء مگر گذشته است مالی که بدل کتابت بدهد
او در سعی کتابه سعی کند ولد در ادای کتابت پدر چنانکه پدر او سعی میکرد علی نجومه موافق نجوم ادای
او فاذا ادی حکم بعتقه و عتق ابیه پس هرگاه که ادا کرد ولد او بدل کتابت حکم کرده شود بآزادی
او و آزادی پدر او قبل موته پیش از مردن او و لو ترک ولدا اشتری عجل البدل حالا و اگر گذاشت
مکاتب فرزندی که بعد از کتابت خریده است او را مهلت بدهد آن ولد بدل کتابت پدر بمهلت او رد رقیقا
یا باز بنده گردد و صورتش وانیست که مولی بنده را مکاتب ساخت و بنده بعد از مکاتب شدن فرزند خود را
که بنده کسی بود خرید و بمرد و آن فرزند باقی ماند او را گفته شود که بدل کتابت بتعجیل بدهد یا باز بنده گردد
و بقول صاحبیه ادا کند کتابت بر موافق نجوم پدر چنانکه ولدی که زاده باشد در کتابت فمن اشتری
ابنه فمات پس اگر خرید مکاتب پسر خود را پس مرد و ترک وفاء او گذاشت مالی که وفا کند بکتابت
ورثه ابنه وارث شود آنرا پسر او زیرا که چون ادای کتابت کرد حکم کرده شود بعتق او با آخر زندگی
او و بعتق پسر او در آن وقت زیرا که تابع است پس آزاد بمرد و پسر او آزاد باشد و کذا لو کان هو
و ابنه مکاتبین کتابة واحدة و همچنین وارث گردد مکاتب پسر او اگر پسر و پدر بیک کتابت مکاتب
باشند و بمرد پدر و گذاشت وفاء کتابت اما اگر بیک کتابت مکاتب نباشند وارث نگردد و لو ترک ولدا
من حرة و اگر گذاشت فرزندی از آزاده کسی نکاح کرد بعده مولی او را مکاتب ساخت و او بمرد و پسر گذاشت
از آن زن و دینا وفا المکاتبة و دینی گذاشت بر مردم چندانکه وفا کند بدل کتابت را فجنی
الولد فقضی به علی عاقلة الام پس جنایت کرد ولد او پس حکم کرده شد یعنی قاضی حکم کرد بدل
جنایت بر عاقلهٔ مادر او زیرا که چون بالفعل در دست او چیزی نبود که ممکن باشد ادای بدل جنایت را فی
الحال قاضی و را لاحق کرد بموالی مادر چنانکه مقتضی کتابت است از لاحق کردن ولد بسوی مادر با عقل بسوی
موالی مادر لم یکن ذلک قضاء بعجز المکاتب نباشد این قضا یا دادن ارش بر عاقلهٔ مادر حکم بعجز
مکاتب و فسخ کتابت چنانکه مذهب شافعی است زیرا که این حکم قاضی مقرر ساخته است حکم کتابت را
اما ممکن است که پدر او آزاد گردد بادای بدل کتابت از مال منتظر پس ولاء بمولی پدر رسد چون این ممکن بوجود
آید موالی ام رجوع کنند بچیزی که داده بودند در ارش جنایت پسر مکاتب پیش از ادای بدل کتابت بر موالی پدر او
زیرا که عتق پدر تکیه گرفته بحال حیات او پس ظاهر شد که ولاء او بموالی پدر بوده در آن وقت و بر موالی

جبر شد بر ادای آن پس رجوع کنند اما اگر ادای بدل جنایت در حال حیات مکاتب باشد بعد موت او
و ترک دین سوی رجوع بر موالی پدر نکنند وان اختصم مولی الام والاب فی ولائه و اگر مکاتب
مر پسر او برده و بمیرد و ترکه دو قسمی آنها در وجهی در ولای پسر چنانکه موالی مادر میگویند که مکاتب
بنده بمرد وارث پسر کا در ادای بدل کتابت موالی پدر گشته وآنرا دو مردیست ارث پسر او بما رسید فقضی به
لموالی الام فهو قضاء بالعجز پس حکم کرد قاضی که گرفتن ارث پسر موالی مادر راست پس این حکم قاضی
حکم بود بعجز مکاتب و فسخ کتابت زیرا که اختلاف واقع شد در جر ولاء و بنا او بر بقای کتابت و
فسخ کتابت است زیرا که کتابت اگر باقی ماند چنانکه مذهب علی و ابن مسعود است رض و مذهب ماست آزادی مکاتب
ولای پسر موالی پدر رسد و اگر کتابت فسخ گردد چنانکه مذهب زید بن ثابت رض و مذهب شافعی رح مکاتب
بنده بمیرد و ولای پسر موالی مادر رسد چون حکم کرد بجر ولا بموالی مادر و قضای قاضی در مقام مجتهد فیه شد
و حکم قاضی در مجتهد فیه ثابت است این نافذ شد حکم بفسخ کتابت بعجز مکاتب و ما ادی المکاتب
من الصدقات و عجز و آنچه ادا کرد مکاتب بمولی از مال صدقات که از مردم گرفته بود در حالت
آزادی او بدل کتابت طاب لسیده حلال شد مولی او را زیرا که مالک است بدل مالک شدن مکاتب
صدقه را و تبدل کردن مولی بدل کتابت را و چون مولی از آن مردم بود که او را اخذ صدقات از
زکوة و غیرها روا نباشد و نباید از آن اموال گرفته بمولی داده بود و بعد عاجز شدن او معلوم شد که
آنچه مولی قبض کرده بود از بدل کتابت تجدد شد بجای آنکه این مال بر مولی حلال بود یا نه بجهت فسخ عقد
اشتباه این مسئله صریح کرده و درین عبارت اشارتست باینکه اعتبار وقت گرفتن است در حلال بودن
آن مال مقبوض لیکن اگر این اموال صدقه پیش از آنکه درین بدل عاجز شد از کتابت بقول امام محمد رح
موالی این زمان هم آن مال که بود بر ده پاک بود و از ابو یوسف رح دو قول است اصح آنست که حلال
بود چنانکه از کاتبست وان جنی عبد فکاتبه سیده جاهلا بها و اگر جنایت کرد بنده پس مولی
او را مکاتب ساخت و حالانکه جنایت مولی بندانست و معلوم نکرده بود که این بنده جنایت کرده است
فعجز پس عاجز شد آن بنده دفع او و فدی به جهات بنده بار باب جنایت یا فدیه او بدهد یا ختیار
خود زیرا که مقتضی جنایت بنده همین است مگر اینکه کتابت مانع بود از آزاد آینده و چون مانع رقیت حکم
حسی باید آمد لیکن اگر جنایت بنده را دانست و او را مکاتب ساخت پس فدیه بر خود تعیین کرد

اورا اختیار نماند و لذا ان جنی مکاتب وهمچنین ست اختیار بمولی در اداء فدیه دادن همان بنده
مکاتب اگر جنایت کرد بنده مکاتب فلم یقض به فعجز و حالانکه حکم کرده نشده هست بارش جنایت
برده بعجز پس وی عاجز شد از اداء بدل کتابت در قول اول از ابیوسف رح وهم بطور زفر رح در خصوص
نیز فروخته شود بنده فان قضی به علیه فی کتابته واگر حکم کرده شد بارش جنایت بران مکاتب
جانی درحال کتابت و فعجز فهو دین پس عاجز شد از اداء بدل کتابت پس آن بدله جنایت دین بود
برگردن او و این اشارتست بعلت خود از بیع او بیع فیه فروخته شود در اداء آن دین یعنی مولی مختار بود
در اداء آن دین یعنی مولی مختار بود در اداء فدیه دادن عین آن بنده اگر ولی جنایت او را بگیرد واگر
نگیرد فروختن او روا بود زیرا که ارش جنایت برده دینیست وان مات السید لم تنفسخ الكتابة
واگر مرد مولی بعد مکاتب کردن بنده فسخ نگردد کتابت و یؤدی المال الی ورثته علی نجومه واداء
مکاتب مال کتابت بوارثان مولی موافق نجمهای آن مال وان حرروه عتق مجانا واگر آزاد کردند
آن بنده مکاتب را همه وارثان آزاد گردد بنده مذکور بدله د ساقط گردد از وی بدله کتابت استحسانا و قیاس
آنست که رایگان آزاد نگردد زیرا که مضاف نکرده اند تصرف خود بچیزی که ملک ایشان نیست وان
حرره البعض لم ینفذ واگر آزاد کرد بعضی از وارثان او را روا نبود آزاد کردن زیرا که در آزاد همه وارثان
نگردانیده میشود ابرا از وی بجهت تصحیح عتق و ابراء البعض مصحح عتق نیست زیرا که با ابراء بعض هیچ آزاد
نگردد همچنین ست در شرح وقایه بطور احمد و شافعی رحمهما الله عتق بعض صحیح بود

کتاب الولاء

بفتح واو لغة بمعنی قرابت وشرعیة تناصر یعنی با یکدیگر یاری کردن و حکم او ارث ست و چون ولاء اثر
از اثار عتق بنا بران کتاب لولا متصل کتاب العتق آورد الولاء لمن اعتق ولاء برای کسی ست که
آزاد کرده است که آزاد کردن خاص در راه خدا تعالی باشد یا از کفارتی از کفارتها یا از سبب حلف
بعتق و حنث بعد آن و معتق مسلمان بود یا ذمی همچنین ست در نهایه لیکن اگر معتق حربیست در دار حرب
و بنده حربی را آزاد کرد او را بسر داده و بعد از آن مسلمان شدند ولا نبود آزاد کننده را ولو بکتابة او بتدبیر
واگرچه آزاد ساختن بمدبر کردن و مکاتب کردن بود چنانکه شخصی بنده خود را مدبر ساخت و بمرد یا مکاتب کرد
وآن بنده بدل کتابت ادا ساخت او استیلاد و ملك قریب و یا آزاد ساختن و یا ام ولد کردن بود یعنی
مولی وطی کرد کنیزک خود را و حامله شد و بچه آورد و مولی بر وی دعوی فرزند کرد و خود بمرد و یا کسی مالک ذی رحم

محرم و صورت ولاء تدبیر و استیلاد آنست که شخصی بنده خود را آزاد کرد و یا کنیزک خود را ام ولد ساخت و بعد
ازان مرتد شد والعیاذ بالله و لاحق شد بدار حرب تا قاضی حکم کرد بآزادی مدبر یا ام ولد او و قسمت اموال
میان ورثه بعد ازان مسلمان شد و باز آمد پس مدبر یا ام ولد فوت شد ولاء او بگیرد و همچنین است در شرح
وقایه و شرط السائبة لغو و شرط کردن آنکه ولا نبود میان ایشان باطل است و ولا ثابت است و لو
اعتق حاملا و اگر آزاد کرد مولی کنیزکی را در آنحال که حامله است بیقین من زوجها القن از شوهر خود
او نیز بنده کسی است و تحقیق حمل درصورتی بود که بعد عتق باندک از شش ماه بچه زاید و بحسب آئین در حکم او گویند
لا ینتقل ولاء الحمل عن مولی الام ابدا نقل نکند ولای حمل او یعنی بدیگری نمی‌رسد غیر آزاد کننده
مادر هیچ لیکن اگر حمل تحقیق نیست چنانکه بعد از عتق بیشتر از شش ماه زاد خالی نیست که شوهر آن کنیزک
بنده است یا آزاد اگر بنده است نیز ولای حمل بموالی حمل رسد والا بموالی پدر کشد چنانکه صورت همین ولا در
متن بیان میکند فان ولدت پس اگر ولد آورد کنیزک که او را مولی آزاد کرده است مثبت بعد عتقها
لاکثر من ستة اشهر بعد آزاد شدن کنیزک زیاده از شش ماه فولاه لمولی الام پس ولا
او نیز بمولی مادر بود اگر شوهرش بنده است فان اعتق العبد پس اگر آزاد شد بنده که حمل آن کنیز
از نکاح اوست جر ولاء ابنه الی موالیه بکشد ولای حمل از مولی مادر بمولی خود و اصل درین باب آنست
که عتق چون ثابت شود و از روی قصد لا ثابت بود ابدا و نقل او ممکن نباشد و چون عتق تبعا ثابت شود
ولا ثابت شود تبعا و نقل ممکن باشد پس در مسئله اول که حمل یقینی بود عتق حمل قصدا ثابت شد زیرا که
مولی جمیع اجزای کنیزک آزاد کرده است و حمل نیز جزو اوست پس قصدا بوی نیز واقع شد پس لاجرم ولا
ثابت شود و انتقال ممکن نباشد و در صورت دوم حمل جزو نبود چراکه اندک مدت حمل شش ماه است
و کنیزک بعد از عتق بزیاده از شش ماه بچه آورد پس حمل یقینی نبود که قصدا آزادی بوی واقع شود بنا بر احتمال
احتمال پذیرفت پس چون پدر او بود اهلیت نداشت باز ولا بمولی مادر رسید چون آزاد شد و
اهلیت یافت ولای پسر بسوی خود کشید و همچنین است در کافی عجمی تزوج معتقة آزاد است عجمی که نکاح کرد
کنیزکی آزاد کرده شده کسی فولدت فولاء ولدها لموالیها پس بچه زاد آن کنیزک معتقه پس ولا
ولد او بمولای مادر بود نزد امام اعظم و محمد رح و ان کان له ولاء الموالات اگرچه آن عجمی با دیگری ولای موالات
باشد با کسی میان ولای موالات می آید بعد ازین نزد یعقوب رح حکم آن ولد حکم پدر

خواه عقد موالات باشد آن عجمی یا کسی خواه نباشد والمعتق مقدم علی ذوی الارحام و الرد لکنه مقدم ست از خداوندان ارحام در ارث گرفتن و ذوی الارحام آنست که او را در قرآن فرض حصه معین نیست وهم تعصیب نیست. و مثال آن مردی آزاد کرد بنده خود را و آن بنده بمرد و سوای او خاله و عمه آن بنده بماند میراث مولی ببرد نه خاله و عمه و این نزد ماست بروایت النسائی و ابن ماجه از حدیث عبد الله بن شداد و بروایت عبد الرزاق در مصنف او از معمر از قتاده رح و بقول ابن مسعود رض معتق موخر ست از ذوی الارحام موخر عن العصبة النسبیة و موخر ست آزاد کننده در ارث از عصبه نسبی نه سببی و مولی الموالات ست. و معتق از ذوی مقدم ست و ان مات المولی ثم مات المعتق و اگر بمرد مولی بعد از ان بنده معتق هیچ وارثی از اصحاب فرض و عصبات نسبی نگذاشت فمیراثه لاقرب عصبة المولی پس میراث او برو نزدیکترین عصبه مولی بود چنانکه پسر مولی و برادر را مانده ست میراث به پسر بود نه برادر ولیس للنساء من الولاء الا من اعتق و نیست زنان را از ولا مگر ولای کسیکه آزاد کنند چنانکه زنی غلامی یا کنیزکی را آزاد کرد و بمرد آن معتق و کسی از صاحب فرض و عصبه نسبی نگذاشت مال او بآن زن ارث بود او معتق من اعتقن یا ولای کسیکه آزاد کند او را کسیکه آزاد کنند او را زنان چنانکه زنی آزاد کرد غلامی و آن غلام آزاد کرد غلامی دیگر و بمرد غلام ارث آن زن را بود او کاتبن یا ولای کسیکه مکاتب سازند او را او کاتب من کاتبن یا ولای کسی که مکاتب کرده ست او را کسی که مکاتب کرده او را زنان بهمه صورت عتق

فصل الولاء

این فصل در ولای موالات ست اسلم رجل علی ید رجل و والاه علی ان اسلام آورد کافری بر دست مردی و موالات کرد با دیگری و موالات لغةً تناصر ست و شرعاً عهد ست بر نیکه بیرثه و یعقل عنه ارث بگیرد آمرد از ین ایمان آرنده و اگر از وی جنایتی شود ارش آن برآمرد بود یعنی پیمان کرد با وی که اگر من بمیرم ارث من ترا باشد و اگر از من جنایتی آید بدله آن بتو بود و قبول کرد و آنکس را که با وی عهد کرد او را مولای اعلی گویند و مولای موالات نیز و عهد کننده را مولای اسفل گویند او علی ید غیره و والاه یا ایمان آورد بر دست دیگری و عهد موالات کرد با دیگری و عبارت متن قاصر ست از مضمون بایستی که این عبارت میگفت اسلم علی ید رجل و والاه او والا غیره علی کذا تا صورت بی نقصان بودی و شرط جواز موالات آنست که عربی بود و معتق کسی نباشد و مجهول النسب بود اما اسلام آوردن بر دست کسی باشد

عقد کرده ست شرط نیست چنانچه در جامع رموز ست از مبسوط صحیح روا بود این موالات و عقله اعلی
مولاه و عقل او یعنی ارش جنایت او بر مولای وی بود نزد ما بطور شافعی بر این عقد و اگر عقل
وارث میان ایشان باشد و اذا ثبت له وارث آن مولای اسفل بآن مولای اعلی بود ان لم یکن له وارث
اگر اسفل را وارثی از اصحاب فرض و عصبه نباشد و هو آخر ذوی الارحام و آن مولای موالات
آخر ست وارث گرفتن از خداوند این حرم وله ان ینتقل عنه الی غیره و مولای اسفل راست آنکه
نقل کند از مولی اعلی بسوی دیگری یعنی از عهد کی با وی کرده برگردد بدیگری عهد کند بحضور من
الآخر بحضور آن مولای اعلی ما لم یعقل عنه تا زمانیکه اعلی ارش جنایت اسفل ادا نکرده باشد اما اگر
ارش جنایت او داده تواند که از وی برگردد و بدیگری عهد کند ولیس للمعتق ان یوالی احدا و روا
آزاد کرده شده آنکه موالات گیرد با کسی ولو والت امرأة فولدت تبعها فیه و اگر عقد موالات
کرد زنی پس فرزند زاد یا اقرار بموالات کرد بمردی و تصدیق کرد او را و با او فرزندیست کودک
او معلوم نیست یا موالات کرد زن با مردی بر نفس خود و پسر صغیر بود روا باشد و پسر متابع مادر بود در
موالات نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح هیچ یکی از این موالات روا نبود

کتاب الاکراه

این کتاب در ذکر مسایل اکراه ست لغةً اکراه آوردن آدمی را بر چیزی که نمیخواهد آن را طبعا یا شرعا
و شرعاً و هو فعل یفعل الانسان لغیره آن اکراه کاریست که میکند آدمی با دیگری تا بچیزی
دیگر بیارد آن می آرد نخواهش آن و چون میان اکراه و ولا مناسبت از این روکه هر یکی حال
مسلم را بر هر دو حال که در ولاء عتاقه ارث میرسد بغیر قرابت و ولادت و در اکراه اختیار از دست مسلم
میرود بنا بر آن اکراه را متصل ولا آورد و چون تعریف اکراه بیان کرد حکم او گفت فقال و لا به
الرضا عن مسایل میشود بآن اکراه رضای آن دیگر و شرطه قدرة المکره و شرط ثبوت اکراه
توانا بودن اکراه کننده ست علی تحقیق ما هدد به بتحقیق چیزیکه ترسانیده است بآن چیز
دیگر را سلطان کان او لصا پادشاه بود یا دزد بر قول صاحبین و بقول امام اعظم اکراه از
غیر سلطان ثابت نشود و در تمام کتابهای نوشته ست که این اختلاف باعتبار زمانست نه اختلاف
استدلال و اجتهاد و اندر زمان ظالم مراد ست بلکه ظالم و متغلب مراد ست و ظالم را بلفظ دزد ذکر
کرده ست متابعت عبارت محمد رح و خوف المکره ما هدد به بتهدید هشت یعنی

اکراه قدرتست و ترسیدن مکره یعنی اکراه کرده شده از واقع شدن آنچه ترسانیده شده است با نجیز حاصل آنکه چون غالب گمانش آن باشد که آنچه بدو وعید کرده است بوقوع خواهد آورد اکراه ثابت گردد و اگر اکثر گمانش آنست که مراتیر سانند یا هر دو گمان برابر اند اکراه ثابت نگردد فلو اکره علی بیع او شراء او اقرار او اجارة پس اگر اکراه کرده شد کسی بر فروختن چیزی و یا خریدن چیزی و یا باقرار کردن بچیز یا باجاره کردن خانه یا سرای یا زمین یا دابه یا غیر آن بقتل او ضرب شدید یعنی بکشتن یا زدن سخت و اما اگر بزدن تازیانه چند یا قید یا حبس که بدو تهدید کنند اکراه ثابت نشود مگر آنکه مرد اعیان بود که همینقدر از حبس او مواز نه ضرب شدید دیگران و حبس و قید دیگران باشد همچنین است در هدایه او حبس مدیدا یا زندان ساز د باین اکراه مکره بیع یا شرا یا اقرار یا غیر آن کرد خیر بین ان یمضی البیع او یفسخه بعد از زوال اکراه مختار بود که جائز دارد آن بیع را یا فسخ کند و همچنین است در باقی چیزها روا دارد یا بگرداند از آن چیزها ویثبت به الملک عند القبض و ثابت میشود ملک بآن بیع یا شرا باکراه وقت قبض چون مشتری مبیع را قبض کند ملک ثابت گردد و پیش از قبض و بطور قرر بقبض نیز ملک حاصل نگردد تا آنکه اجازت نبود از بایع للفساد و شرط قبض برای ثبوت ملک از جهت فساد است در عقد بجهت نابودن شرط بیع که آن رضای بایع است گیرست و در قول مصنف للفساد اشارتست بعلت توقف ثبوت ملک بقبض و متعلق بمقدار است که آن لفظ لاقبله باشد و قبض الثمن طوعا اجازة و قبض بها باختیار یعنی بعد از بیع باکراه اگر بایع ثمن بطوع قبض کند قبض وی اجازت بیع بود کالتسلیم طائعا چنانکه سپردن بایع مبیع بمشتری باختیار خود اجازت بیع است نه مکره یعنی اگر بیع باکراه بود و بعد از آن قبض ثمن یا تسلیم مبیع از بایع برضا حاصل شود اجازت بیع بود و ان هلک المبیع فی ید المشتری و اگر هلاک شد مبیع در دست مشتری وهو غیر مکره و حالانکه او را اکراه نکرده اند برای قبض مبیع بلکه برای او اکراه شده است اما اگر مشتری را بر قبض اکراه کرده شده باشد مبیع در دستش هلاک شود هلاک شدن امانت باشد پس اگر مبیع نزد وی هلاک شود ضامن گردد البایع مکره در بایع اکراه شده بتسلیم مبیع ضمن قیمته للبایع ضامن گردد مشتری بها مبیع برای بایع زیرا که قبض بعقد حکم عقد فاسد همین است وللمکره ان یضمن المکره و هست اکراه کرده شده را بر مبیع اینکه ضامن گیرد اکراه کننده را و وی رجوع کند بر مشتری اگر اکراه کننده ضامن بود مشتری و گر مشتری را ضامن بقیمت

باشد وعلی اکل لحم خنزیر واگر کسی اکراه شده است بر خوردن گوشت خوک ومیتة ودم وشرب
خمر بحبس او وضرب او وقید او خوردن مردار ونوشیدن می بزندان کردن یا زدن یا بقید کردن مکره
حلال نبود او را آمدن برین کار وحل بقتل وقطع وحلال بود اقدام برین امور اگر اکراه بکشتن یا ببریدن
عضوی باشد واثم بصبره وعاصی بود بصبر کردن از اقدام این امور بکشتن دادن خود را یا بقطع عضو
سپردن نفس خود را برای آنکه بعد از اکراه حلال شده است کردن این چیزها اما اگر این معنی نمیداند وصبر نماید
عاصی نبود وعلی الکفر واتلاف مال مسلم بقتل وبقطع لا بغیرهما یرخص * اگر اکراه کرده شد کسی بر
کافر شدن وبر ضایع ساختن مال مسلمانان رخصت داده شود بشرط آنکه دل وی بر ایمان ثابت بود * بعضی
علما گفته اند بر اظهار کفر رخصت نبود وبعضی گفته اند عوام را رخصت بود وخواص را نبود ورخصت بشرط اکراه
بکشتن یا بریدن عضو بود نه بغیر آن یعنی باکراه بتهدید حبس وقید وضرب اقدام بر کفر وضایع ساختن
مال مسلمانان حلال نباشد وهمچنین حکم تضییع ساختن مال ذمی است الا آنکه مسلمانان را برای شرف ذکر کرده
وذمی را باعتبار متابعت فرو گذاشته ویثاب بالصبر وثواب داده شود مکره را بصبر کردن از اظهار کفر
واتلاف مال معصوم بر کشتن وبریدن عضو وللمالک ان یضمن المکره ومر مالک راست آنکه ضامن گیرد
اکراه کننده را که مکره ضایع ساخته مال وی را باکراه مکره وعلی قتل غیره بقتل لا یرخص * واگر اکراه کرده شد بر کشتن
دیگری بکشتن وی رخصت داده نشود بکشتن فان قتله اثم پس اگر مکره کشت آن دیگری را آثم گردد ویقتص
المکره فقط وقصاص کرده شود اکراه کننده را نه اکراه کرده شده او ونزد زفر رح قصاص بر اکراه کرده شده بود
ونزد شافعی رح قصاص بر هر دو بود هم بر مکره وهم بر مکره وعلی العتاق والطلاق واگر اکراه کرده شد کسی را
بر آزاد کردن مملوک یا بطلاق گفتن منکوحه ففعل پس کرد مکره یعنی آزاد کرد بنده را یا طلاق گفت زن را
وقع واقع شد طلاق وعتاق نزد ما ونزد شافعی رح واقع نشود ورجع بقیمته ورجوع کند مکره به بهای بنده
بر اکراه کننده وبنصف مهرها ان لم یطأ ورجوع کند بنیمه مهر اگر جماع نکرده باشد با زن یعنی اگر طلاق
پیش از وطی بود مکره را رجوع باشد بر مکره بنصف مهر اما اگر طلاق بعد وطی بود تمام مهر لازم آید ورجوع بهیچ
نباشد وعلی الردة واگر اکراه کرده شد کسی بر مرتد شدن نعوذ بالله لم تبن زوجته جدا نشود از وی
زن او

کتاب الحجر

این کتاب در ذکر مسائل حجر است وچون در اکراه وحجر
نوعی مناسبت است در سلب اختیار از دست بنی آدم یاد نمود این حجر را باکراه دنبال آمده وحجر منع

اختیار نقصان ست بنابران ور امو خود ساخت هو آن حجر لغة منع ست مطلقا و شرعا منع عن
التصرف باز داشتن از تصرف ست قولا لا فعلا از روی گفتن نه از روی کردن یعنی آنچه تصرفات قولیه
باشد لازم نشود بر محجور و موقوف باشد بر اجازت کسی بدستا و باشد کشادن محجور وی بصغر و رق
و جنون بسبب کودکی و بندگی و دیوانگی یعنی چون در کسی یکی ازین سه صفت بود واجب کند آن صفت بازمان
او از تصرفات و چون چنین ست فلا یصح تصرف صبی و عبد بلا اذن ولی و سید پس درست نیست
تصرف کودک و بنده بی ولی کودک و مولای بنده تا اجازت یافتن از ایشان نزد ما و بطور شافعی رح روا نبود
بعد از اجازت نیز و لا تصرف المجنون المغلوب بحال و صحیح نیست تصرف دیوانه که دیوانگی بروی
غالب کرده باشد یعنی هیچ وقتی بشعور نباید برابر ست که ولی او را اجازت کند بتصرف یا نکند اما اگر در بعضی
اوقات بشعور بیاید تصرفش موقوف بود بر اجازت ولی و همین جهت کانز می گوید و من عقد منهم
و هو یعقله و کسیکه عقد بیع و شرا کرد از کودک و بنده بشعور و دیوانه بهوش آمدن و آن عقد موقوف
بود یجیزه الولی او یفسخه روا دارد آن عقد را ولی اگر خواهد یا فسخ کند اگر نخواهد و ان اتلفوا شیئا
ضمنوه و اگر تلف کنند ایشان چیزی از کسی بگیر ضامن شوند مالک را تا حق او ضایع نگردد و حجر در اقوال ست
نه در افعال فعل نیز ضمان گاهی بقصد لازم شود چنانکه ضامن شدن خفته که تلف کند بافتادن بر کسی و لا
ینفذ اقرار الصبی و المجنون و روا نبود اقرار کودک و دیوانه مطلقا نه بمال و نه بحد و نه طلاق و عتاق
زیرا که اهل اقرار نیست و ینفذ اقرار العبد فی حقه و روا بود اقرار بنده در حق خود از جهت اهلیت
بعقل و بلوغ لا فی حق سیده نه در حق مولای او از جهت رعایت حق مالکیت و مملوکیت و نیز اقرار
بر خود لازم بود نه بر دیگری فلو اقر بمال لزم بعد الحریة پس اگر اقرار کرد بنده بمال برای کسی لازم
شود بروی بعد آزاد شدن و لو اقر بحد او بقود لزمه فی الحال و اگر اقرار کرد بنده بحد یا بقصاص صحیح
ست یعنی بچیزی که ازان حد لازم آید یا قصاص لازم شود بروی حد و قصاص همان زمان لا بسفه عطف
بر قول کانز بصغر یعنی حجر منع ست از تصرفات قولی بسبب صغر و رق و جنون نه بسفه حاصل آنکه
مرد عاقل بالغ بسبب سفه محجور نشود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین و شافعی رح بسبب سفه نیز حجر بود لیکن
بقول ابو یوسف رح بمنع قاضی محجور گردد و بقول محمد رح بی حکم قاضی محجور باشد مثل و سفه در لغت
خفت را گویند و در شریعت اسراف و اتلاف مال در غیر مقتضی شرع و عقل همچنین ست در جامع رموز

فان بلغ غير رشيد لم يدفع اليه ماله واگر کودکی بالغ شد رشید نباشد یعنی صاحب تمیز نباشد و
مال را باو رشید آنست که صرف کند مال را آنچه حلال بود و از حرام باز دارد و اسراف نکند حتی
حتى يبلغ خمسا وعشرين سنة تا آنکه برسد بعمر بیست و پنج سال ونفذ تصرفه قبله روا
بود تصرفش غیر رشید در مال خود پیش از این عمر نیز نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح نافذ نشود تصرف
سفیه ويدفع اليه ماله بعده و شود سپرده باو مال او وان بلغ المدة مفسدا و اگر رسید سفیه بمدت
مذکور یعنی بیست و پنج سال و حال آنکه فساد کننده است مال خود را الفسق برابر است که فسق اصلی بود یا عارضی
اصلی آنست که بالغ شود فاسق و عارضی آنست که از بلوغ فاسق شود و فسق عطف است بر سفه یعنی باز
داشته نشود حر عاقل بالغ از تصرفات بسبب فسق چون محافظت مال میکرده باشد و بطور تبذیر
حجر کرده شود بسبب فسق و غفلة و منع کرده نشود بسبب غفلت و غفلت آنست که در بیع و شرا نسیان غبن
کند و بقول ابو یوسف و محمد رح منع کرده شود غافل و دین و منع کرده نشود بسبب دین یعنی اگر کسی مدیون
باشد حجر کرده نشود از تصرفات وان طلب غرماؤه حبسه حبس ليبيع ماله في دينه و اگر طلب
کنند داینان دین خود را از وی بند کرده شود یعنی قاضی او را بزندان کند تا بفروشد مال خود در دین
که بروست فلو ماله دراهم ودينه دراهم قضى بلا امره پس اگر مال مدیون و دین او از جنس
درهم بود ادا کند دین او را از قاضی از مال وی بی اجازت او باتفاق ائمه رح ولو دينه دراهم و
له دنانير واگر دین وی درم باشد و مال او دینار است و بالعکس یا عکس آن بود بیع في دينه
بفروشد قاضی مال او را در دین او با صاحبین تا نبود که جبرا بگیرد از جهت اختلاف جنسیت لم
يبع عرضه وعقاره و نفروشد قاضی متاع مدیون و زمین او بی رضای او و لیکن او را بزندان کند
تا آن زمان که بفروشد و بقول صاحبین رح اگر ابا کند از بیع متاع برای ادای دین قاضی بفروشد و
افلاس و منع کرده نشود مفلس از تصرف در مال خویش بسبب افلاس فان افلس ومتاعه عين
و اگر مفلس شد کسی و پیش او متاعیست که خریده است از بایع معین فبايعه اسوة للغرماء پس
فروشنده آن متاع برابر است با داینان دیگر و صورت این مسئله آنست که مدیونیست از چند داینان بنده
خریده بلا قیمت کرده و بعد از آن مفلس شد پیش از ادای بهای بنده یعنی داینان را با دعوی خصومت
بقاضی بردند و حبس کرد و بعد حبس حکم بافلاس او کرد همان بنده بدین مرهم فروخت پس فروشنده بنده

یعنی مانند عکس نمیده اند یه خریده بود یا دیگه غیر آن برابر باشد در گرفتن درست و قسمت کرده میشود میان
میان ایشان و میان آن فروشند بحساب حصه های اصل دین ایشان چون اهل صلح میان دین سوال آخر
که او ایشان نیز شریک کردند درانچه بایع و صاحب دین حال گرفته بودند باعتبار حصه مسئله هر و مثل جون
مشتری مفلس گردد بایع عین مبیع خود بگیرد و اگر بیاید و منع کرده شود مفتی ماجن را از فتوی مسلمین آنست که
مردم را حیل آموزد و حقوق مردم بحیلها ضایع سازد و نیز مفتی فاسق را و جاهل که نادانسته فتوی دهد
یعنی علم دلایل نداند همچنین است در جامع رموز **فصل در مسایل متفرقه** چون حد بلوغ
که از متعلقات مسایل حجر است زیرا که بلوغ انتهای حجر است و صغر اسباب حجر لاجرم شد معلوم کردن حد بلوغ
بنابران کاتب در این فصل بیان آن کرد گفت بلوغ الغلام بالاحتلام بالغ شدن کودک با حتلام
واحتلام آنست که کسی در خواب سوشه دو منی ور آید والاحبال و حامله ساختن موطوءه را والانزال و بیرون
آمدن منی بعد از شهوت والافحین یتم ثمان عشرة سنة و اگر ازین علامتها هیچ ظاهر شد پس بالغ
شدن کودک هژده سالگی بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین و شافعی رح و بر روایتی از امام اعظم رح نیز پانزده
اما اشهر اقوال از امام اعظم نوزده سال است چنانچه در هدایه است والجاریة بالحیض والاحتلام والحبل
و بالغ شدن دختر بحیض آمدنست و احتلام دیدن و حامله شدن والا فحین یتم سبع عشرة سنة
و اگر ازین علامتها هیچ یافته نشود پس بلوغ دختر هنگامی که تمام شود هفده سال نزد امام اعظم رح
و اقوال دیگران درین مسئله مثل اقوال ایشان در بلوغ کودک اند و در روایتی از ابی یوسف رح بر آمدن موی
عانه معتبر است در بلوغ و همین است قول مالک بایدکه فتوی برین باشد و یفتی بالبلوغ فیهما
بخمسة عشرة سنة و فتوی داده شده است به بالغ شدن کودک و جاریه به پانزده سال و ادنی
المدة فی حقه اثنتا عشرة سنة و اندک مدت بلوغ در حق کودک دوازده سال بود و فی حقها
تسع سنین و در حق دختر نه سال و ازین مسایل معلوم میشود که بلوغ در دختر زود میشود از کودک
و ظاهر حکمتش آنست و الله اعلم که خلقت ابتدا آدم علیه السلام از خاک است و او دیر بکمال رسد و همچنین
بر زوال مخلوقات اما حوا از وجود آدم علیه السلام از گوشت و گوشت زود پخته میشود و زود ضایع گردد
از همینست عورات زود پیر میشوند فان راهقا پس اگر مراهق شد کودک و دختر یعنی نزدیک بلوغ
رسیدند و از خلاصه است که حد مراهق ده سال بود و از عادت است که تصدیق کرده نشود و هم

بیش از پانزده سالگی اگرچه سبز شده باشد بروت های او و ظاهر آمده باشد موی عانه زن آنا فتوی نست
کرده کم از دوازده سالگی در کودک و نه سال در دختر دعوی بلوغ روا نباشد و قالا بلغنا و گفتند بالغ شدیم
هذا قا تصدیق کرده شوند یعنی اقرار ببلوغ از ایشان معتبر بود و احکامهما احکام البالغین حکم
غلام و جاریه بعد از اقرار بلوغ وقت مراهق شدن حکم بالغ است

کتاب المأذون

این کتاب بذکر مسایل مأذون است و چون حجر و اذن ضد یکدیگر اند بنا بران کتاب المأذون در پس کتاب
الحجر آورده گفت الاذن فك الحجر اجازت کردن مولی و تجارت زایل کردن منعی ست که ثابت بود بسبب
رق در بنده و اسقاط الحق و ساقط کردن مولی ست حق خود را از بنده نزد ما و بطور زفر و شافعی رح
اذن عبارتست از قایم مقام ساختن و وکیل کردن و نتیجه خلاف آنست که اذن بتجارت خاص
بنوعی معین بلکه عام میگردد در همه انواع و بتخصیص خاص نمیشود بوقتی و جایی بلکه عام میشود در همه جاها و وقتها نزد ما
زیرا که بنده تصرف میکند بحکم مالکیت اصلیت از بلوغ و آن مالکیت عام است و بطور زفر و شافعی جایز
نمیگردد در همه فلا یتوقت و لا یتخصص جواب و خبر ست یعنی چون اذن فک حجر و اسقاط حق است
پس اذن متعلق بوقت و خاص بجایی نمیشود پس چون مولی بنده را اذن کرده در نوعی از تجارت
مأذون بود باقی عمر در همه انواع نزد ما الا آنکه باز او را منع کند بخلاف زفر و شافعی رح که بطور ایشان
همان نوع مأذون و همان تجارت خاص بود و یثبت بالسکوت و ثابت میشود اذن از مولی بتجارت از سکوت او
ان رای عبده اگر دید مولی بنده خود را یبیع و یشتری که میفروشد و میخرد یعنی مولی دید که بنده او
تجارت میکند و خاموش ماند ثابت شد اذن در بیع عام است که مال مولی میفروخته باشد یا مال کسی
اجنبی به بیع صحیح باشد یا فاسد تخییرست و کما فی فان اذن عاما لا بشراء شیء بعینه پس اگر
مولی اذن کرد بنده را اذن عام چنانچه گفت رخصت دادم ترا در تجارت نه اذنی که بخریدن چیزی معین
چنانکه اذن بخریدن طعام روزمره یا جامه پوشیدن یا دابه معین که درین نوع اذن بنده مأذون
نگردد و الا حال گردد مالک را خدمت کنانیدن از مالک یبیع و یشتری و یوکل همه را بنده که مأذون
گردد تواند که بفروشد و بخرد و وکیل گیرد در بیع و شراء و یرهن و یرتهن و گرو دارد بدست کسی و از کسی
گرو ستاند و یستأجر و اجاره کند و یضارب و مضاربت کند و یؤجر نفسه و بکرایه دهد نفس خود را
در خدمت کسی نزد ما و بطور شافعی و احمد رح خود را بکرایه داده نتواند بود و یقر بدین و غصب و ودیعه

واقرار کند بدین کسی بر ذمه خود وبغصب کردن چیزی از کسی وبامانت کسی ولا یتزوج ولا
یزوج مملوکه نکاح نکند زنی را وبنکاح ندهد غلام خود را زنی وکنیزک خود بکسی بقول ابی یوسف رح
بنکاح دادن کنیزک روا بود ماذون را ولا یکاتب ولا یعتق ومکاتب نسازد ومعتق نکند مملوک را مطلقا
ولا یقرض ولا یهب وقرض ندهد بکسی وبخشش نکند بکسی ویهدی طعاما یسیرا وهدیه دهد بکسی طعام
اندک استحسانا ویضیف من یطعمه ومهمان دارد کسی را که او را طعام دهد بخلاف محجور که او را مهمان
داشتن روا نبود واز ابی یوسف رح است اگر محجور را مولی قوت یکروزه داده دهد یاران را طلبید وبا ایشان
بهم خورد باک نبود اما اگر طعام یکماهه دادش ووی با یاران بهم خورد روا نباشد ویحط من
الثمن بعیب ونقصان کند از بها اگر در مبیع عیب بر آید بقدری که معهود تجارست نه زیاده از آن
قدر ودینه متعلق برقبته ووامی که لازم شود بر ماذون متعلق بود برقبه او نزد ما وبطور زفر
وشافعی رح متعلق بود بکسب او یباع فیه ان لم یفده سیده فروخته شود ماذون درین دین بحجت دین
اگر فدیه او ندهد مولی او با دادن دین ویقسم ثمنه بالحصص واگر دین از بهای او ساقط گردد
فیها واگر دین بیشتر بود از بهای او واز مردم بسیار بود قسمت کرده شود او را بالحصه وما بقی منه طولب
به بعد عتقه آنچه باقی ماند از دین طلب کرده شود او را آن دین بعد آزاد شدن وینحجر
بحجره ان علم به اکثر اهل سوقه واگر محجور گرداند ماذون را مولی اگر دانند منع کردن مولی او را نه
اکثر مردم بازار تجارت او بطور مالک رح ماذون بحجر مولی محجور نگردد بلکه سلطان محجور شود بحضور
جماعه مسلمانان وبطور شافعی رح حجره صحیح بود بی علم بنده ومردم بازار وبموت سیده وجنونه
وماذون محجور گردد بمردن وبدیوانه شدن مولی او ولحوقه مرتدا وبلاحق شدن مولی بدار حرب بحالیکه مرتد
شده وبالاباق وبالاستیلاد وگریختن بنده وزادن کنیزک از مولی نزد ما وبطور شافعی رحمه
بگریختن محجور نگردد لا بالتدبیر ومحجور نشود ماذون بمدبر ساختن بنده یا کنیزک وضمن بهما
قیمتهما وضامن گردد مولی بمدبر ساختن ماذون را وام ولد گرفتن کنیزک ماذونه را بها اینها ان
اگر بر گردن ایشان دین محیط بود للغرماء برای داینان وان اقر بعد حجره بما فی یده
صح واگر اقرار کند ماذون پس از منع او از تجارت بچیزیکه در دست او است برای او روا بود اقرار او نزد
امام اعظم وبقول صاحبین رح روا نبود یعنی چون بنده ماذون را مولی محجور کرد وبعد از آن اقرار کرد بچیزی

در دست وست او کند روا باشد چنین ست کافی لیکن اگر اقرار کند بجنایتی که موجب آن دفع یا فدا
او باشد اقرار روا نبود چنین ست شرح ولم یملک سیده ما فی یده لو احاط دینه بماله و
رقبته مالک نگردد مولی بنده ماذون بعد منع او چیزی را که در دست آن ماذون است اگر در گرفته باشد
دین که بنده راست مر او را و چیزیکه در دست وست از نقد و جنس یعنی چندان دین بروی لازم شده باشد
که تمام بها او را و آنچه در تصرف اوست در گرفته باشد فبطل تحریره عبدا من کسبه پس باطل شود
آزاد کردن مولی بنده ماذون که از کسب اوست نزد امام اعظم و بقول صاحبین مولی مالک شود کسب
بنده را زیرا که کسب او فرع رقبه است و رقبه او ملک مولیست باتفاق و ازین جهت وطی لونڈی جائز ست پس
کسب وی بطریق اولی ملک مولی بود و متعلق شدن حق غرما مانع مالکیت نیست پس آزاد کردن مولی بنده را
که از کسب ویست جائز باشد و مولی تاوان دهد قیمت بنده اگر توانگر بود و بنده سعی کند در قیمت خود
اگر مولی مفلس بود نزد امام اعظم در کسب بنده خود ملک نشود درین نسبت که بنده بر مال دین مولی مقدم
فرع حاجت چنانچه وارث در این مال بحاجت او مشغول است پس مولی مالک آن نگردد و همچنین ست
در جامع صغیر و شرح وقایه وان لم یحط صح و اگر دین فرو مدیون را احاطه نکرده باشد روا بود
تحریر او ولم یتبع بیعه من سیده الا بمثل القیمة و روا نبود ماذون مدیون به دین محیط خرید
چیزی از کسب خود بدست سید خود مگر بمثل قیمت و صحت بیع از آن ست که مولی از وی بیگانه است
ولتهمة لم یبع نزد امام محمد رح بیع ماذون بغبن یسیر نیز و غبن فاحش بود یا اندک لیکن مولی مخیر باشد
اند فع غبن و نقض بیع ولان باع سیده منه و اگر فروخت مولای او بدست وی چیزی را بمثل
قیمته او اقل صح به بهای برابر یا کم از بهای برابر روا بود بیع او و اگر زیاده از مثل بها فروخت پس
زیادتی مولی نرهد و مولی را اختیار بود خواه زیادتی برطرف سازد خواه بیع نقض کند وبطل
الثمن لم یسلم قبل قبضه و باطل گردد بهای مبیع اگر سپرد مولی را به بنده ماذون مدیون پیش از
قبض بها یعنی اگر فروخت مولی متاعی بدست بنده ماذون مدیون پس مولی را حق طلب ثمن
نماند از بنده زیرا که ثمن دین شد و مولی را استحقاق دین نیست بر بنده خود و این در صورتیست که ثمن
نقد باشد اما اگر بهای مبیع عرض معین بود بها باطل نگردد زیرا که متعین نشده و در دست است یعنی
ملک مولی در دست بنده باشد وله حبس المبیع بالثمن و مر مولی را جائز ست که قید کند مبیع را بعوض

تن از بنده و صح اعتاقه و رواست مولی را آزاد کردن آن بنده ماذون مدیون و ضمن قیمته للغرماء
و ضامن شود مولی بهای او را برای ایشان آن بنده اگر دین محیط بود به بهای اما اگر دین اقل از قیمت
باشد ضامن گردد دین را نه تمام بها را و اگر دین بیشتر از بهای بنده مولی ضامن بها شود پس و طلب
ما بقی بعد عتقه و طلب کرده شود ماذون مدیون را به بقیه دین بعد عتق او و این لفظ بعد عتقه زاید است برای
مسئله بی این لفظ تمام است چه هرگاه عتق مولی صحیح شد بنده آزاد گشت پس مطالبه از وی ثابت شد زیرا که
دین بر گردن بنده لازم آید مولی با آزاد کردن بنده تلف کرد قدر بهای او پس لاچار ضامن شد قدر تلف را
نه زیاده از آن و زیادتی لازم ماند بر ذمه وی پس ضرورة بر وی مطالبه ایشان ثابت شد فان باعه
سیده و غیبه المشتری پس اگر فروخت بنده ماذون مدیون را مولای او و پنهان کرد خرنده او ضمن
تضمن سید للغرماء البایع قیمته ضامن بگیرند ایشان مولی را به بهای آن اما اگر مشتری پنهان نساخت
ضمان بر بایع لازم نگردد فان رد علیه بعیب رجع بقیمته چون غرما ضامن گرفتند مولی را پس
اگر باز داده شد بنده بر مولی بسبب عیبی که بر بنده بود رجوع کند مولی به بهای بنده بر ایشان یعنی آنچه بدایشان
داده بود واپس گیرد و حق الغرماء فی العبد و حق ایشان باز رجوع گردد در عین آن بنده او مشتریه
عطف است بر بایع چون مشتری آن مدیون ماذون مبیع را پنهان ساخت ضامن گیرند ایشان بایع را
که او مولی است و یا مشتری را در صورت او اجاز و البیع واخذوا الثمن یا جایز دارند بیع را و بگیرند بها
او را از مو فان باع سیده پس اگر فروخت مولی او را و اعلم بالدین و معلوم کرد وقت بیع مشتری را بدین
یعنی گفت که این بنده مدیون است فللغرماء رد البیع پس مر ایشان راست رد کردن بیع فان غاب البایع
فالمشتری لیس بخصم لهم پس اگر غایب شد مولی در پس فروختن او مشتری مدعا علیه نیست یعنی غریمان را بمشتر
دعوی نمیرسد نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابیوسف غریمان را با مشتری دعوی باشد و من قدم مصرا و قال انا
عبد زید و کسی آمد بشهری و گفت من غلام زیدم فاشتری و باع پس خرید و فروخت یعنی تجارت کرد
لزمه کل شیء من التجارة لازم گردد او را هر چیز از تجارت یعنی قول او قبول کرده شود در اذن در تجارت
در حق کسان تا ادا کند آنچه دین لازم شود بروی از کسب خود استحسانا و قیاس آنست که قبول نشود قول او و
دین از کسب خود ادا کند و اگر دین محیط گردد بر قیمه او پس حکمش در متن میگوید ولا یباع حتی یحضر
سیده و فروخته نشود در دین غرما تا زمانی که حاضر نشود مولای او فان حضر و اقر باذنه بیع و الا لا و اگر

حاضر شود مولای او در شهری که بنده او در آن شهر تجارت میکرد اقرار نمود باذن کردن آن بنده تجارت
فروخته شود بنده و اگر مولی انکار کند باذن فروخته نشود و قول قول او و دین بر رقبه بنده باشد که چون آزاد شود
غریمان از آن مطالبه کنند وان اذن الصبی و اگر اجازت داد ولی بهتر کودک را والمعتوه الذی
یعقل البیع والشراء ولیه یا اجازت داد دیوانه اگر چه فهمد خرید و فروخت را ولیهما فهو فی الشراء
والبیع کالعبد المأذون پس آن کودک و معتوه در تجارت مثل بنده ماذون است نزد ما و بنظر شافعی تصرف
کودک و معتوه روا نیست و باجازت ولی ایشان باطل است همچنین است در کافی و ولی کودک پدر است و بعد
از پدر جد یا قاضی و والی و ولی معتوه پدر است و بعد از پدر جد و بعد برادر و بعد از آن عم و قاضی
همچنین است در شرح کنز معتوه آنست که بعضی کلام او کلام عقلا بود و بعض کلام مجنونان

کتاب الغصب

این کتاب بذکر مسائل غصب و چون در ماذون و غاصب هست
در آنکه مغصوب موجود است در دست غاصب بی ملک قبه آن مغصوب نیست همچنین در دست ماذون است
مالک قبه او نیست بنا بر آن هر دو کتاب را یکجا آورد الا آنکه اذن مشروع و غصب نامشروع اذن را مقدم
کرد الغصب غصب بلغت گرفتن مال غیر است از دیگری بقهر و شرعا هو ازالة الید المحقة باثبات الید
المبطلة آن غصب برطرف ساختن دست بحق را و ثابت کردن دست باطل یعنی قبض و تصرف مالک دور کردن
و قبض و تصرف خود ثابت کردن کالاستخدام چنانکه خدمت کنانیدن کسی از بنده دیگری و حمل الدابة
غصب و بار بر داشتن کسی بی اجازت مالک غصب است لا الجلوس علی البساط غصب نیست نشستن بر بساط
دیگری بی اجازت او و این در صورتیست که مالک گسترده باشد اما اگر مالک نگسترده باشد و شخص غاصب گسترده است بی
جایی که مالک آنجا نگاه داشته است بی رضای مالک نقل کند و بگسترد و بنشیند غصب ثابت گردد زیرا که
ازاله هر دو ثابت شدند و حکم غصب در آخرت گناه است اگر میداند که مال دیگریست و اگر نمیداند که مال غیر
دارد گناه نباشد و یجب رد عینه فی مکانه و در دنیا واجب گردد باز رسانیدن عین مغصوب بجای
غصب یعنی باز بمالک و همانجا برساند که از آنجا یا از آن گرفته بود و مثله ان هلک عطف است
یعنی واجب گردد باز دادن مثل مغصوب اگر هلاک شود مغصوب و هو مثلی و حال آنکه آن مغصوب مثلی بود
یعنی او را مانند باشد و ان انعدم المثل فقیمته یوم الخصومة و اگر قطع شود یعنی مانند او یافته نشود
واجب گردد بهای او روز مخاصمه یعنی روزی که مالک دعوی آورد با غاصب در آن روز مثل مغصوب

در شهر یافته نشود آنچه بقرمان بهای او کنند و آنروز بر غاصب واجب گردد نزد امام اعظم رحمه
و بقول ابی یوسف بهای روز غصب و بقول محمد رحمه بهای اول روز انقطاع مثل او وما لا مثل له فقیمته
یوم غصبه [illegible] واجب گردد روز غصب او قیمت او یعنی اگر کسی غصب کرد چیزی را
که مانند ندارد [illegible] روز غصب او لازم گردد و بطور مالک رحمه در مثل صورت [illegible] و از جنس [illegible]
واجب گردد فان ادعی هلاکه پس اگر دعوی کرد غاصب ضایع شدن مغصوب را از دعوی مالک حبسه
[illegible] کند غاصب را حاکم اگر مالک [illegible] نگردد دیگر گرفتن بهای مغصوب لیکن اگر مالک بر بهای راضی شود
حاکم حبس نکند غاصب را بلکه بهای او حکم کند همچنین ست در شرح حتی تعلم بضم اول انه لو بقی لاظهره
تا آنزمانکه معلوم گردد که پیش غاصب باقی میبود ظاهر میساخت والغصب فیما ینقل و غصب ثابت گردد در آنچه
نقل کرده شود یعنی از جای بجای برده شود هر چند همین مسئله از بالا معلوم شده بود از ازاله ید محققه اما بجهت تفریع
مسئله آینده باز تصریح کرد فان غصب عقارا و هلک فی یده لم یضمن پس اگر گرفت زمین کسی و هلاک شد
در دست غاصب چنانکه آب غلبه کرد بر وی یا آب منقطع شد از وی غاصب ضامن نگردد نزد امام اعظم رحمه و ابی یوسف
و بقول محمد و زفر و شافعی رحمه و در اول قول از ابی یوسف رحمه ضامن گردد و ما نقص بسکناه و
زراعته و آنچه نقصان شود زمین از سکونت غاصب یا زراعت کردن ضمن النقصان ضامن گردد نقصان
زمین را غاصب [illegible] کما فی النقلی چنانکه ضامن گردد غاصب نقصان مغصوب نقلی را باستعمال او
وان استغله تصدق بالغلة واگر زمین را باجاره داد و اجرت را گرفته باشد حاصل آنرا تصدق
کند بر فقرا و بقول ابی یوسف رحمه تصدق نکند کما تصرف فی المغصوب والودیعة و چنانکه
تصرف کرد در مغصوب یعنی در منقولات مثلا غلام کسی غصب کرد و او را باجاره داد و اجرت او گرفت تصدق
کند و یا امانت کسی داشت و آنرا استعمال کرده و از وی نفع حاصل شد تصدق کند و ملکه بلا حل انتفاع
و مالک گردد غاصب مغصوب را بی حلال بودن نفع از وی نزد ما و بطریق شافعی رحمه مالک نگردد و ملک
مالک منقطع نشود از مغصوب قبل اداء الضمان پیش از دادن غاصب ضمان مغصوب بمالک
یعنی پیش از ادا کردن غاصب عوض مغصوب بحکم قاضی به مالک تحقیق نشده [illegible] ست
ملکا یعنی مالک گردد غاصب مغصوب را بی حلال بودن نفع [illegible] ساختن چنانکه بر شخصی
غصب کرد و بعد ذبح بریان کرد مالک گردد او را و قید بریان کردن و پختن بسبب آنست که [illegible]

مالک بمجرد ذبح منقطع نشود بر ذابح نقصان مغصوب بود در ظاهر روایت و بروایت حسن از امام اعظم رح
بر غاصب بذبح چیزی لازم نشود بخیر مذبوح ہمچنین است در معدن و طبخ و پختن مثلا مغصوب گوشت را
بپخت مالک گردد و طحن و آس کردن طعام مغصوب بقول شافعی رح مالک عین مطحون بگیرد و ضمان
نقصان اگر نقصان بود ہمچنین است یک روایت از ابی یوسف رح نیز و زرع و بزراعت کردن مثلا گندم را که
غصب کرد و آنرا تخم در زمین انداخت واتخاذ سیفا اناء بغیر الحجرین و ساختن مانند شمشیر یا آوند
مثل جام و طبق و غیره غیر از طلا و نقره یعنی اگر آهن یا مس یا برنج را غصب کرد و ازان شمشیر یا آوند
ساخت ملک مالک از وی منقطع گردد و حال ساختن آوند با دراهم و دنانیر ملک مالک از وی منقطع نشود
و غاصب مالک او نشود و مالک عین آن بگیرد و بقول صاحبین رح غاصب مالک آن شود و ضمان مثل وی
لازم آید و ملک مالک ازان منقطع شود و بناء علی ساحة و عمارت کردن بر چوبی که تراشیده و ساخته
شده است بجهت عمارت چنانکه غصب کرد از کسی چوب کوره بر و عمارت کرد و حال آنکه بہای عمارت زیاده
از بہای چوب باشد بود حق مالک منقطع شود و غاصب مالک او گردد و بقول شافعی رح حق مالک در عین آن
ثابت است تا بنا نقض کند و ہمان چوب بگیرد ولو ذبح شاة او خرق ثوبا فاحشا ضمن بتشدید المیم
القیمة وسلم بتشدید اللام المغصوب الیه و اگر غصب کسی بزی را ذبح کرد یا جامه غصب کرده را پاره ساخت بپاره گی کلان
ضامن گیرد غاصب را مالک قیمت و سپارد مغصوب را بغاصب وضمن النقصان یا ضمان گیرد غاصب را
بنقصان مغصوب وفی الخرق الیسیر ضمن نقصانه و در جامه پاره کردن بپاره گی اندک ضامن گیرد
غاصب مالک بنقصان پاره گی یعنی اگر جامه کسی بعد غصب پاره کرد پاره گی اندک که نفع ازان جامه
تا آن پاره گی بود و در بالیت او نقصان بود و پاره گی فاحش آنست که نفع ازان جامه برود ولو غرس
او بنی فی ارض الغیر و اگر درخت نشاند یا عمارت کرد در زمین کسی قلعا و ردت برکنده شوند هر دو و باز
گردانیده شود زمین مالک را وان نقصت الارض بالقلع و اگر نقصان گیرد زمین بکندن درخت و عمارت
ضمن له البناء والغرس ضامن شود مالک را غاصب عمارت و نهال مقلوعا در حال که برکنده شده اند یعنی
بہای عمارت و درخت که نہاده اند نکنند بلکه بہای عمارت افگنده و درخت برکنده کنند و یکون له و باشد
هر یکی از درخت و عمارت برای مالک زمین وان اصبغ او حمر او لت السویق بسمن و اگر رنگ کرد غاصب جامه
مغصوب را برنگ سرخ یا آمیخت ستوان مغصوب را بروغن ضمنه قیمة ثوب ابیض ضامن گیرد مالک

بهای جامه سفید و مثل السویق و مانند تلخان یعنی در جامه بهای آن بگیرد و در تلخان بقدر وی تلخان بگیرد زیراکه جامه مثلی نیست و تلخان مثلی ست و بطور مالک رجامه را خاوند جامه نگهدارد و غاصب را تکلیف نایل ساختن رنگ کنند چندانکه ممکن بود در زوال آن و اگر باز اله رنگ جامه نقصان پذیرد تاوان آنرا از غاصب بگیرد او اخذهما و غرم ما زاد الصبغ والسمن یا بگیرد جامه و تلخان را مالک و تاوان دهد بغاصب قدر بها که زیاده شده ست رنگ در جامه و روغن در تلخان

فصل

لو غیب الغاصب المغصوب اگر غایب کرد و پنهان ساخت غاصب مغصوب را وقت طلب مالک بعد حکم کردن قاضی باداء عین وضمن قیمته و ضامن شود بهای مغصوب را ملکه مالک گردد غاصب آن مغصوب را و بطور شافعی رح مالک نگردد و القول فی القیمة للغاصب قول در بهای مغصوب مر غاصب راست زیراکه مالک دعوی زیادتی می کند و غاصب منکر ست و قول قول منکر بود مع یمینه با سوگند او والبینة للمالك و گواه برای مالک باشد یعنی اگر غاصب گواه بگذراند بر بها و مالک گواه بگذراند بر بیشتر از آن گواهان مالک شنید شوند و ان ظهر قیمته اکثر مما ضمن پس اگر مغصوب ظاهر ساخت و حال آنست که بها بیشتر ست از آنچه غاصب تاوان داده ست بمالک و قد ضمن بقول المالك و تحقیق ضامن شده بود غاصب بگفته مالک او بینة یا بر حکم گواهان او بنکول الغاصب یا بباز ماندن غاصب از سوگند بعد دعوی کردن مالک بر قدر بهای نابود گواهان او بر آن قدر پوشیده نماند که صورت اول که قول مالک بود و این در صورت هر دو یکی اند و تفاوت آنست که در صورت اول بمجرد گفتن مالک غاصب بها اختیار کرده بود و در این صورت سخن مالک بعد از انکار و رجوع سوگند وا با از سوگند اختیار نمود پس مابینی که کاتب هر دو را بیک عبارت گفتی فهو للغاصب ولا خیار للمالك پس آن مغصوب برای غاصب بود و اختیار نباشد مالک را در باز دادن آنچه عوض مغصوب گرفته و باز گرفتن مغصوب و در گذاشتن مغصوب بر غاصب و ان ضمنه بیمین الغاصب و اگر ضامن شده بود غاصب بر بهای مغصوب بسوگند کردن فالمالك یمضی الضمان او یاخذ المغصوب پس مالک را اختیار ست که جایز دارد بهای تاوان یعنی قطع خصومت اول بگرفتن تاوان یا بگیرد مغصوب و یرد العوض و باز دهد آنچه در عوض مغصوب گرفته بود از غاصب و ان باع المغصوب و اگر فروخته غاصب مغصوب را پیش از ادای ضمان فضمنه المالك نفذ بیعه پس ضمان گرفت او را مالک روا و جایز باشد بیع او و ان حرره ثم ضمنه لا و اگر مملوک مغصوب را غاصب آزاد کرد پیش از ادای ضمان

و امید آزاد کردن ضامن گرفت غاصب مالک را شود آزاد کردن و زوائد المغصوب امانة
و زیادتی مغصوب امانت در دست غاصب یعنی آنچه در مغصوب زیادتی شود خواه متصل شود مثل فربهی و
خوبی خواه منفصل چنانچه بچه کنیزک یا حیوان و صوف و میوه درخت نزد ما و بطور احمد و مالک و شافعی رح
زوائد مغصوب مثل مغصوب است مطلقا و ضمان او لازم آید فتضمن بالتعدی پس ضمان لازم گردد بسبب
زیادتی غصب او بالمنع بعد طلب المالک یا باز داشتن غاصب از طلب کردن مالک چنانکه حکم امانت
که اگر بی تعدی هلاک شود تاوان او بر غاصب نبود و ما نقصت بالولادة مضمون و آنچه نقصان شود
در بهای کنیزک مغصوبه بزادن بچه پیش غاصب ضامن کرده شده است یعنی تاوان آن نقصان لازم آید
مثلا کنیزکی بود زنا زاده که بهای او دو صد درم بود و چون غاصب آن کنیزک غصب کرد آن کنیزک نزد غاصب
بچه زاد در بهای او نقصان است مثلا یکصد و پنجاه درم رسید نقصان پنجاه درم بر غاصب لازم بود
و یجبر بولدها و درست کرده شود آن نقصان بولد آن کنیزک یعنی اگر بهای آن ولد تعید نقصان
بهای آن کنیزک بود و قیمت نقصان مادر به بهای ولد درست کرده شود نزد ما و بطور زفر و شافعی رح
کرده نشود نقصان کنیزک به بهای ولد همچنین است از ذخیره و در ظاهر روایت دو در متن روایت محمد است
و بر پیشینه اعتماد و این ضمان در صورتیست که ولادت از ان نکاح یا مرمولی نبود و لعدزنی المغصوبة
فماتت بالولادة ضمن قیمتها و اگر زنا کرد غاصب بکنیزکی مغصوبه تا حامله شد پس باز داده شد آن
کنیزک بمالک پس مرد بسبب زادن ضامن شود غاصب قیمت آن کنیزک را یعنی صاحب ضمان
است بهای کنیزک در آن روز که نطفه در شکم او قرار گرفته است نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین ضمان
ضمان نگردد مگر نقصان حمل را یعنی بهای کنیزک که با حمل بود و بانه باحمل شد میان هر دو بهای تفاوت
کند اگر با حمل نقصان شود غاصب ضامن او گردد نه ضمان کنیزک و از نهایه است که این ضمان تفاوت
که در نفاس مرده باشد اما اگر بعد روزه بمیرد باتفاق ضمان کنیزک باشد و لا یضمن الحرة
و ضامن نشود زانی غاصب بزن حره مزنیه حامله بسبب ولادت باتفاق مشائخ و منافع الغصب
و ضامن نگردد فایده مغصوب را اگر معطل داشته باشد مثلا اگر بنده کسی غصب کرد و یکماهی نگاه داشت
و خدمتی نفرمود چیزی بر غاصب لازم نیاید نزد ما و بطور احمد و مالک و شافعی رح اجر مثل لازم آید
و قید تعطیل بسبب آنست که رفتار وی مبرا چی نیز نزده است که اگر خانه را غصب کرد و در وی سکونت کرد

اجر مثل لازم آید و من خمر المسلم او خنزیره بالاتلاف وضامن نگردد غاصب باده مسلمانان بی اذن
ار تلف کردن و ضمن لو کان للذمی و ضامن گردد تلف کننده اگر خمر یا خوک از ذمی بود زیرا که
وی قیمتی ست که تلف کننده امام یا مورد امام نبود که حد تعزیر ذمی را ... تلف خمر و هلاک خوک ذمی کند ضامن
نشود و درین تلف چند صورت ست اول آنکه متلف و مالک هردو مسلمان باشند درین صورت ضمان نبود بالاتفاق
دیگر آنکه متلف و مالک هردو ذمی باشند نزد ما مثل آن لازم آید و بطور شافعی رحمه الله هیچ لازم نگردد و دیگر آنکه
متلف مسلم بود و مالک ذمی نزد ما قیمت لازم آید و بطور شافعی رحمه الله هیچ نه و دیگر عکس این که بالاتفاق هیچ لازم
نگردد همچنین ست در غصب و ان غصب من مسلم خمرا فخلل و اگر غصب کرد کسی از مسلمانی باده پس سرکه ساخت
او جلد میتة فدبغ یا پوست مردار پس دباغت کرد او را فللمالک اخذهما و رجع بما زاد بالدبغ
پس مالک راست گرفتن سرکه اگر در آفتاب داشتن سرکه ساخته ست اما اگر با انداختن نمک بود نزد امام
اعظم رحمه الله مال مالک غاصب شود و بر وی چیزی لازم نیاید و بقول صاحبین رحمهما الله سرکه را مالک بگیرد و زیادتی باز
دهد مالک بغاصب آنچه زیادتی شود از دباغت اگر دباغت بچیزی کرده باشد که آنچیز را قیمت بود اما
اگر دباغت با انداختن مانند آنچیز که بی قیمت بود مالک چیزی باز ندهد بغاصب و رایگان گیرد و ان
اتلفهما ضمن الخل فقط و اگر تلف کرد غاصب سرکه را و پوست را که مدبوغ ست ضامن شود سرکه
نه پوست نزد امام اعظم رحمه الله و بقول صاحبین ضامن گردد بهای پوست مدبوغ را و زیادتی باز پس دهد و من
کسر معزفا او اراق سکرا او منصفا ضمن اگر کسی شکست معزف شخصی باید دانست که معزف کسی
ر معزف بکسر اول و سکون ثانی هر آلت لهو را گویند و سکر چیزیست از اشربه از آب انگور که چون غلیظ
گردد و منصف آب مذکور که نصف آن بپختن رفته باشد ضامن شود قیمتها را و این نزد امام اعظم است
و بقول صاحبین ضامن نگردد و صح بیع هذه الاشیاء و درست فروختن این اشیا نزد امام
اعظم رحمه الله و بقول صاحبین در باب دوازدهم از ذخیره ست که ذمیان منع کرده شوند از ملاهی
مزامیر و طنبور و دیگر آلات لهو چنانچه منع کرده شوند از وی مسلمانان و اگر کسی این چیزها را یا مالک
ذمی بشکند بر وی ضمان لازم نیاید چنانچه در شکستن این چیزها از مسلم بر قول صاحبین رحمهما الله اکثر
مشایخ بیان کردیم و من غصب ام ولد او مدبرة و کسیکه کشید و غصب کرد ام ولد شخصی یا مدبره
کسی را فماتت ضمن قیمة المدبرة پس بمرد ام ولد یا مدبره در دست غاصب ضامن گردد بهای

را اتفاق ایشان بر لام الولد لنا من بکر د بهای ام ولد را نزد امام اعظم رح ابقول صاحبین ضامن گردد
ودر شرح وقایه ست که اگر کسی قید غلام شخصی بکشاد و غلام گریخت یا ریسمان اسپ کسی کشاد یا دروازه
طویله واکرد یا قفص پرندگان بکشاد پس آنها برفتند و پریدند یا چهل کرد و پیش کسی کسی اللقیه بر مردم
ظلم میکند تا آن ظالم آن چیزی گرفت ضامن گردد و آنکس متهم بود تا نزد امام اعظم رح وابی یوسف رح
ساعی ضامن نبود و کشادن دروازه طویله اسپان و قفص خلاف محمد ست **کتاب**
الشفعة این کتاب در ذکر مسایل شفعه است و وجه مناسبت میان غصب و شفعه آنست
که در هر دو مالک شدنست بمال دیگری بی اختیار وی و شفعه مشروع ست بایستی او را مقدم کرد اما
ذات ندرت دارد و غصب بسبب درنا اکثر تست بنابران آنرا مقدم ساخت که حاجت بوی
بسیار ست هی آن شفعه لغةً فعلة ست بضم فا معنی مفعول گرفته شده ست از گفتن عرب ان
کان هذا الشئ و ترا فشفعته آخر یعنی این چیز بوده ست فرد پس زوج ساختمش بدیگری و شرعًا
تملک بقعة الشفعة جبرا علی المشتری مالک شدن قطعهٔ زمین ست بی رضای مشتری چنانکه
کسی خانه یا باغ یا مزرعه خرید دیگری بجبر آنرا الا گرد و بما قام علیه بهای و دلالی و غیره که
که قایم شده است بر مشتری و یجب للخلیط و واجب شود شفعه برای شریک فی نفس المبیع
در عین مبیع ثم للخلیط فی حق المبیع و بعد از شریک در عین مبیع اگر نبود یا ابتدا اما
شفعه بگزارد پس واجب شود برای شریک حق مبیع و از مبسوط و ذخیره ست از اصحاب ما که قیاس
الای کمنا ثبوت شفعه کالشرب و الطریق ان کانا خاصا چنانچه آب و راه که خاص
باشند زیرا که آب و راه عام بود حق شفعه ثابت نشود و آب خاص آنست که در وی کشتی نرود و راه
نافذ نبود و کوچه سر بسته باشد و عام خلاف آن ثم للجار الملاصق بعد از وی شریک شفعه برای
همسایه بود و آن کسی ست که خانه او متصل مبیع بود و پس پشت و راه در کوچه دیگر باشد برابر
که همسایه صغیر بود یا کبیر مسلم بود یا ذمی بطور احمد و مالک رح شفعه نبود و نیز بطور سالک آن
و شافعی رح شفعه بجوار نبود و واضع الجذوع علی الحائط و نگاه دارنده چوبهای خانه بر دیوار
خانه مبیع یعنی حق وضع سر چوبهای سقف خانه خود داشته باشد اگر چه یک چوب بود
والشریک فی خشبة علی الحائط جار و لی بعد جار و پس متعلق است بیجب یعنی حق شفعه ثابت

برای خلیط و غیره بر عدد روس اگر در حق شفعه شرکا باشند نه بر مقدار حصه‌ها مالک شفعه نزد ما و بطور احمد و مالک رح بمقدار حصه‌ها واجب گردد مثلا خلیط در نفس مبیع غیر از بایع سه کس اند یکی را سه سهم است و یکی را پنج سهم و یکی را دو سهم و دو سهم مر بایع راست پس دو سهم بایع هر دو شریک گیرند سه جانبرابر نزد ما و بطور امام شافعی رح بمقابله سهام صاحب سه سهم از مبیع نیز سه سهم بگیرد و شریک به پنج سهم پنج سهم از مبیع بگیرد و شریک دو سهم دو سهم بگیرد و یستقر بالاشهاد و ثابت گردد شفعه بگواه گرفتن یعنی چون شفیع شنید بیع و در همان زمان بی اهلال مردم را گواه ساخت بر طلب شفعه و بعد از آن گواه ساخت بر بایع اگر مبیع بر دست او ست و بر مشتری اگر بر دست او ست و اگر ایشان حاضر نباشد اگر نزدیک زمین رفت و مردم را گواه ساخت بطلب شفعه پس مستقر شد شفعه و باز شفعه باطل نگردد تا بزبان خود ترک نکند یا از ادای قیمت عاجز نیاید و قاضی باطل نکند و تملک بضم اول و فتح ثانی بالاخذ بالتراضی و مبیع ملک شفیع گردد بگرفتن برضای یکدیگر از مشتری و شفیع او بقضاء القاضی یا بحکم کردن قاضی بر شفعه و فایده این قید بالکیت آنست که اگر مبیع باغی بود و شفیع نزد شنیدن بیع گواهان گرفت تا شفعه ثابت شد بعد از آن شفیع غایب شد تا چند سال و محصول آن را مشتری صرف گشت و شفیع باز آمد و طلب شفعه کرد شفیع را حق نبود که چیزی نقصان کند از بهای بایع در عوض آنچه قبض کرده است مشتری از منافع بلکه بهای ثمن اول بگیرد یا بگذارد چرا که ملک او را مشتری تمام شده پس نقل نمیکند بشفیع مگر بتمام شدن شرای یا بحکم قاضی همچنین است در هدایه

باب طلب الشفعة

این باب در ذکر مسایل طلب شفعه است قال علم الشفیع بالبیع پس اگر دانست شفیع به بیع زمین یا بخانه اشهد فی مجلسه گواه بگیرد در همان مجلس یعنی بمجرد شنیدن بیع بیدرنگ مردم را گواه سازد علی الطلب بر طلب کردن شفعه در کافی است که طلب واجب نیست لیکن اشهاد جهت ترسانیدن انکار است از مشتری نزد اکثر مشایخ تا اگر خبر بیع رسید و شفیع خاموش شد و طلب شفعه نکرد شفعه باطل گردد زیرا که شفعه حقی است ضعیف و باطل گردد باندک اعراض و صورت طلب آنست که بگوید که فلانکس زمین یا باغ یا خانه خریده است و من شفیعم و طلب میکنم و اکنون می طلبم شما گواه باشید بر طلب من ثم علی البایع لو فی یده بعد از آن گواه بگیرد بر بایع اگر مبیع هنوز در دست وی بود علی المشتری یا گواه بگیرد بر مشتری برابر است

که مبیع در دست او باشد یا نباشد تقیید برای همین نکرد بر شتها در مشتری او عند العقار
یا گواه بگیرد نزد زمین و این عطف است بر علی البایع یعنی گواه بگیرد بر بایع یا مشتری و یا گواه بگیرد نزد زمین
ثم لا تسقط بالتاخیر بعد ازان طلب کند شفیع شفعه نزد یکی از بایع و مشتری یا نزد زمین ساقط
نگردد شفعه بعد ازان بتاخیر طلب دعوی چنانچه است که تاخیر دراز بود یا کم نزد امام اعظم و یک روایت از ابی یوسف
رح و بقول محمد رح و زفر رح تا یکماه و از مبسوط شیخ الاسلام و ملتقی و ذخیره و جامع صغیر قاضی خان در سنت
که فتوی بر اینست که اگر بعد تا یک ماه تاخیر کند دعوی شفعه باطل گردد و این حقیر میگوید باید که بعد از یک ماه
بیع علم شفیع نشود و بقول شافعی تا سه روز وقت شفیع است و بطور احمد رح تمام عمر فان طلب عند القاضی
پس اگر طلب کند شفیع پیش قاضی سال المدعی علیه پرسد قاضی جواب دعوی از مدعی علیه یعنی که
مدعی سبب آن زمین طلب شفعه میکند مالک اوست یا نه فان اقر بملک ما یشفع به پس اگر اقرار
کند مدعا علیه بملکیت زمینی که بسبب او دعوی شفعه میکند او نکل یا انکار آورد از ملکیت آن و مدعی گواهان
نبود مدعی علیه رجوع شد برانکه میداند که مدعی مالک مینی است که بسبب آن دعوی شفعه میکند و یا نح
سوگند ابا آورد او برهن الشفیع یا گواهان گذراند شفیع برانکه آن زمین که بسبب آن دعوی شفعه
میکند مالک وست سأله عن الشراء سوال کند قاضی مدعا علیه را از شراء که خریده آن مبیع یا نه
فان اقر به او نکل او برهن الشفیع پس اقرار کرد مدعا علیه بخریدن مبیع یا منکر شد و او را سوگند
رجوع شد و از سوگند ابا آورد یا بعد انکار مشتری شفیع گواهان گذراند بر شراء درین هر سه صورت
قضی بها قاضی حکم کند شفعه و لا یلزم الشفیع احضار الثمن وقت الدعوی و لازم
نبود شفیع را حاضر ساختن بهای آن در وقت دعوی در ظاهر روایت و در روایتیست از امام
محمد رح و در روایت حسن از امام اعظم رح قاضی حکم نکند تا شفیع حاضر نسازد و در مضمرات است که قاضی
سوم مطالبه کند شفیع را با حضار ثمن بعد از حکم شفعه بل بعد القضاء بلکه لازم گردد حاضر کردن
ثمن بر شفیع بعد از حکم کردن قاضی بشفعه برای او و یخاصم البایع لو فی یده و دعوی کند شفیع
با بایع اگر مبیع در دست او بود یعنی بایع اگرچه بیع کرده است اما تا مبیع پیش اوست شفیع را حق
دعوی با وی ثابت شود و تواند که از وی طلب شفعه کند اما اگر بایع منکر شود از مالک بودن شفیع
چیزی که بسبب وست شفعه شفیع گواهان گذراند قاضی گواهان را نشنود حتی یحضر المشتری تا آنکه

ظاهر شود مشتری پس گواهان گواهی دادند فیفسخ البیع بشهده پس فسخ کند قاضی بیع را بر مشتری والعهدة علی البایع و عهده بر بایع بود یعنی ضمان ثمن بر بایع اگر کسی مستحق مبیع پیدا کرد و اگر مشتری مبیع قبض کرده شفیع از وی بحق شفعه گرفت که عهده ضمان بر مشتری بود برابر است که شفیع مبیع از دست وی بگیرد یا از دست بایع والوکیل بالشراء خصم للشفیع و وکیل بخریدن خانه دعوی بود برای شفیع مالم یسلم الی الموکل تا زمانیکه مبیع بموکل نسپرده باشد زیرا که وکیل عاقد است و این ظاهر مذهب است از ابویوسف رح که شفیع مبیع از دست وکیل نگیرد لیکن او را گوید که بموکل بسپار تا شفیع از وی بستاند و نزد شافعی رح وکیل خصم نبود برای شفیع بهیچ حال و للشفیع خیار الرویة والعیب و مر مشتری راست اختیار گرفتن و گذاشتن بدیدن مبیع که او را ندیده باشد و بمطلع شدن بر عیب وان شرط المشتری البراءة منه اگر چه شرط کرده باشد مشتری بیزاری از خیار رویت و عیب وان اختلف الشفیع والمشتری فالقول للمشتری فی الثمن و اگر اختلاف کردند مشتری و شفیع در قدر ثمن بعد قبض ثمن و مبیع پس قول مشتری معتبر بود با سوگند چنانکه در شرح است وان برهنا فللشفیع و اگر گواه گذرانند هر یکی بر موافق مدعای خود پس اعتبار گواهان شفیع بود نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابویوسف و شافعی گواهان مشتری شنیده شوند وان ادعی المشتری ثمنا و اگر دعوی کرد مشتری قدری مبلغ در ثمن مثلا گفت به پنجاه درم خریده ام وادعی بایعه اقل منه و دعوی کرد فروشنده آنخانه آنرا کمتر از آن مبلغ مثل چهل درم و فایده دعوی اندک برای آنست که اگر بایع زیاده دعوی میکند و مشتری اندک پس بایع و مشتری سوگند کنند و چون سوگند کردند فسخ کند قاضی بیع را و شفیع را بیع بگیرد اگر خواهد بقول بایع یا بگذارد و اگر یکی از ایشان ابا کرد از سوگند سخن دوی ثابت شد ولم یقبض الثمن و حال آنست که قبض نکرده است بایع ثمن آنخانه را اخذها الشفیع بما قال البایع بگیرد او را شفیع بچیزیکه گفت بایع وان قبض اخذها بما قال المشتری و اگر قبض کرد بایع ثمن آن خانه بگیرد او را شفیع بچیزیکه گفت مشتری زیرا که بعد از قبض ثمن تمام شد حکم عقد بیع و بایع از میان برآمد و مانند اجنبی شد و اختلاف میان شفیع و مشتری ماند وحط البعض یظهر فی حق الشفیع و ساقط ساختن بعض ثمن از بهای مبیع ظاهر گردد در حق شفیع یعنی چون بایع از مشتری بعد عقد بیع قدری از مجموع ثمن ساقط کرد آن اسقاط در حق شفیع نیز باشد نزد ما بطور مالک و احمد و شافعی رح شفیع بثمن اول بگیرد و حط بعض در حق او موثر نباشد و این اختلاف فقد عم

کہ پیش از تفرق بعد از بیع حط آن بود اما اگر عقد بیع کردند و متفرق شدند و در مجلس دیگر حط ثمن شد و نصیر
باتفاق اسقاط مشتری در حق شفیع موثر نباشد الا حط الکل چنانکہ حط تمام ثمن باتفاق موثر نبود در
حق شفیع تا اگر بایع بعد از بیع تمام ثمن از مشتری ساقط کند شفیع یا تمام بہا بگیرد یا بگذارد والزیادۃ
وظاہر نشود زیادتی در ثمن در حق بیع و در حق شفیع یعنی اگر مشتری بعد از بیع تمام بیع در ثمن مبلغی زیادہ
کند آن زیادتی بر شفیع موثر نباشد بہان ثمن اول گیرد نزد ما و بقول احمد و شافعی رح موثر باشد ولو اشتری

دارا بعرض او بعقار اخذہا الشفیع بقیمتہ و اگر کسی خرید خانہ را بکالائی یا بزمینی یعنی ثمن در خانہ
کالا کردہ باشند یا زمینی دیگر کردہ باشند بگیرد آن را شفیع بہای آن کالا یا خانہ کہ در وقت عقد بہا داشتہ باشد
نہ در وقت گرفتن شفعہ وبمثلہ لو مثلیا و بمثل آن بگیرد اگر آن چیز مثلی بود چنانکہ از مکیل و موزون عوض شفعہ
وبحال لو موجلا و بثمن حال بگیرد اگر چہ بیع میان بایع و مشتری مہلت بود نزد ما و بطور زفر و مالک و شافعی
اگر بیع مہلت بود شفیع نیز مہلت بگیرد او یصبر حتی یمضی الاجل یا صبر کند و منتظر باشد تا تمام شود
مہلت ثمن فیاخذہا پس آن زمان شفیع بگیرد از مشتری وبمثل الخمر وقیمۃ الخنزیر و بگیرد شفیع خانہ
را بمثل خمر و قیمت خنزیر یعنی اگر زمینی فروختہ شد مثلا بدہ من خمر یا بیست خوک بگیرد او را شفیع بدہ من خمر
و بہای بیست خوک ان کان الشفیع ذمیا اگر باشد ذمی یعنی کافر متبع الاسلام وبقیمتہا لو مسلما
و شفیع اگر مسلمان باشد بگیرد بہای خمر و خوک وبالثمن وقیمۃ البناء والغرس لو بنی المشتری او غرس
و بگیرد شفیع زمین را بثمن زمین و بہای عمارت و درخت اگر مشتری در زمین مبیع عمارت کرد یا درخت نشاند مثلا
شخصی زمین خرید و قبض کرد و عمارت یا درخت نشاند و شفیع حاضر نبود و چون شفیع در سفر خبر شد گواہ گرفت
بر طلب شفعہ تا شفعہ مستقر شد و بعد چند سال شفیع از سفر آمد و بر مشتری دعوی کرد و بر صحت آن گواہ آورد تا قاضی
با قرار یا گواہان یا بنکول حکم شفعہ کرد پس شفیع آن زمین را بہای وقت عقد بیع بر آن شدہ بود بگیرد یا بہای
عمارت یا درخت بر کندہ کہ مردم بگویند او کلف المشتری قلعہما یا تکلیف کردہ شود خریدار را بر کندن
آن عمارت و درخت یعنی اگر شفیع زمین با عمارت و درخت بگیرد او را بر حق بود کہ تکلیف کند مشتری را
بر کندن آنہا نزد ما و بیک قول از ابو یوسف رح و نیز بطور مالک و شافعی تکلیف بر کندن مشتری نمیتواند
بر چون زمین و بہای عمارت یا درخت کہ نشاند شفیع در زمین بعد قبض بحکم شفعہ بگیرد یا برود لکن اگر استحقاق
پس استحقاق آمدہ شد آن خانہ را یعنی شخصی مستحق شد و آن زمین گرفت از دست شفیع رجع بالثمن فقط

رجوع کند شفیع بمبلغ بها بهر که از دست وی گرفته بود از بایع و مشتری نه بهای عمارت و درخت بلکه
عمارت و درخت بر کند و بکل الثمن ان خربت الدار او جف الشجر و بگیرد شفیع خانه بهمه بها اگر افتاد
عمارت بعمل کسی یا خشک شد درخت باغ همچنین خواهد بگذارد نزد ما و بطور شافعی بحصه بین دعمارت
یا درخت بگیرد و قید خراب سببی آنست که اگر بعضی زمین را آب برد بقیة الحصه بگیرد همچنین ست در شرح وبحصة العرصة
ان نقض المشتری البناء و بگیرد شفیع بحصه زمین خالی اگر انداخت عمارت خانه مبیع را مشتری یعنی اگر خانه
را بعد قبض مشتری بر انداخت مبلغ بها را بر زمین و عمارت وقت عقد قسمت کنند هر چه بحصه زمین آید آنرا
شفیع بدهد والنقض له بضم نون و انداخته شده یعنی خشت و گلوخ که از عمارت جدا شده ست برای مشتری
بود دلیها با نقصان ثمن و شفیع را حق گرفتن آن بنا شد و بثمرها ان ابتاع ارضا و نخلا و ثمرا و بگیرد
با میوه اگر خرید مشتری زمینی یا خرماستانی مثلا و یا میوه آن خرما استحسانا اگر در عقد بیع ذکر میوه کرده باشند
همچنین ست در هدایه او اثمر فی یده یا میوه آورد درخت در دست مشتری یعنی زمینی یا درخت و میوه موجود
نبود یا زمین یا درخت خالی از میوه و میوه در دست مشتری پیدا شد در هر دو صورت میوه شفیع را بود وان
جزه المشتری یسقط حصته من الثمن و اگر برید مشتری یعنی چید میوه از درخت ساقط شد حصه میوه
از بها

باب ما یجب فیه الشفعة و ما لا یجب

این باب در ذکر چیزیست که شفعه در وی واجب گردد و چیزی که شفعه در وی واجب نگردد وانما تجب الشفعة فی
عقار و جز این نیست که واجب میشود شفعه در زمین و چاه و جوی برابر ست که قسمت پذیر باشند یا نه و بطور احمد و شافعی
اگر قسمت پذیر نبود در وی شفعه نباشد و عقار بفتح عین مطلق زمین ست و آنچه متاع خانه را نیز گویند همچنین ست
ملک بعوض هو مال که ملک کرده شده باشد به بدل مال بود نه تبرع و نیز این احتراز ست از خلع یا اگر عقار
در بدل خلع بود شفعه واجب نگردد چنانچه در حل وقایه ست لا فی عرض و فلک واجب نشود شفعه در متاع
از جامه و چارپایه و دیگر منقولات و در کشتی نزد ما و کشتی نیز در منقولات داخل بود اما صریح کرد زیرا که بطور
مالک در کشتی شفعه ست و بناء و نخل الا بلا عرصة و نه در عمارت و درخت که فروخته شده اند بی زمین
و عرصة یعنی زمین را گویند که در وی هیچ از عمارت و درخت نبود و دار جعلت مهرا و نه در خانه که گردانیده شده
مهر یعنی در عوض مهر داده شد او اجرة یا در بدل کرایه او بدل خلع یا در بدل خلع داده باشد او بدل
صلح عن دم یا در بدل صلح از خون عمد کرده شده اما اگر خانه در عوض صلح از خون خطا بود در وی شفعه

واجب گردد زیرا که آن مال است او عوض عتق یا در بدل عوض آزادی بنده کرده شده و در اجرت و بدل خلع و بدل صلح و عتق اختلاف شافعی ست که بقول وی شفعه واجب باشد او و هبة بلا عوض یا بخشیده شود خانه بکسی بی بدل مشروط شرط کرده شده یعنی شخصی بکسی خانه بخشید و با وی شرط عوضی نکرد اگرچه موهوب له در عوض آنخانه بواهب چیزی داده باشد و بطور مکافات چه در صورت شفعه بود او بیعت بخیار البیع یا فروخته شد خانه بکسی بخیار فروشنده تا آنکه خیار بود شفعه ثابت نگردد و از اینجا معلوم شد که اگر خیار مشتری بود همان بار شفعه واجب گردد او بیعت فاسداً یا فروخته شد یعنی بیع فاسد شفعه نبود در و مالم یسقط حق الفسخ بالبناء تا زمانیکه ساقط نگردد حق فسخ بیع بایع را بعمارت کردن مشتری چون مشتری عمارت کرد حق فسخ بیع منقطع شد و بر مشتری قیمت عرصه لازم آید پس برای شفیع شفعه لازم گشت نزد امام اعظم و بقول صاحبین نیز بایع را حق استرداد است و شفعه ثابت نیست او قسمت بین الشرکاء یا قسمت کرده شود زمین یا سرای یا باغ در میان شرکا یعنی عقاری مشترک بود میان شرکا و ایشان بیکدیگر قسمت کردند و ممیز ساختند حصهای خود را از آن شفیع احق شفعه نبود در حصه کسی او سلمت شفعة ثم ردت بخیار رویة یا گذاشته شد شفعه و بعد از آن باز گردانیده شد زمین بخیار رویت یعنی زمینی فروخته شد و شفیع از شفعه گذشت صریحاً یا بجای وی بعد از علم و چون مشتری آن را دید باز داد به بایع بخیار رویت پس شفیع را شفعه نبود او شرطاً او عیب یا باز داده شد زمین به بایع بخیار شرط یا خیار عیب بقضاء بحکم قاضی مثلاً زمین را مشتری بعد ترک شفیع شفعه به بایع باز داد بخیار شرط اگرچه بی حکم قاضی بود یا بخیار عیب اگر بحکم قاضی بود و بعیب لو ردت بلا قضاء او تقایلا و جبت شفعه اگر باز داده شد زمین بخیار عیب بی حکم قاضی بعد از قبض یا اقاله کردند بایع و مشتری یعنی اگر مشتری در زمین مشترا عیب یافت و بر بایع رد کرد و وی باز گرفت بی قضای قاضی یا بایع و مشتری بیکدیگر بیع فسخ کرده بیع کردند درین هر دو صورت شفعه ثابت بود

باب ما یبطل به الشفعة

این باب در ذکر چیزیست که باطل میشود بوی شفعه و تبطل بترک طلب المواثبة و باطل گردد شفعه بترک طلب بسرعت یعنی چون شفیع دانست به بیع زمین یا باغ یا خانه و با وجود قدرت تحمل کرد نماز طلب شفعه حق شفعه باطل گردد و معنی وجود قدرت آنست که در نماز نبود یا وقت گفتن کسی دهانش نگیرد و تعیین است اگر طلب شفعه کرد در مجلس علم گواه گرفت با وجود قدرت چنانکه بایع و مشتری در نزد وی بسفر وی یا بسفر ایشان نزدیک بیع شفعه باطل گردد و بهمین اشتباه است

در متن او التقرير يا ترك تقرير شفعه كه در باب طلب شفعه مذكور شده ست از اشهاد و بالصلح عن
الشفعة على عوض و باطل شود حق شفعه بصلح كردن شفيع از شفعه و چون از شفيع ايجاب صلح صادر
گردد بعوضى برابرست كه از بايع يا مشترى قبول صلح كرد يا نه شفعه باطل شود و عليه رده واگر شفيع
بدل صلح گرفته بود باز پس دادن آن بدل صلح لازم گردد و بموت الشفيع لا المشترى شفعه باطل
گردد بمردن شفيع بعد از بيع خانه و پيش از حكم قاضى بشفعه نزد ما نه بمردن مشترى بطور شافعى رح و مالك رح
واحمد رح باطل نگردد شفعه بورثه بود وليكن اگر بعد از حكم قاضى بشفعه پيش از اداى مبلغ بميرد شفعه باطل
نشود و بالحاق اليه و ببيع ما يشفع به قبل القضاء و باطل شود شفعه بفروختن از چيزيكه از چيزيكه بسبب
او شفعه ميگرفت پيش از حكم قاضى بشفعه اما اگر بعد از حكم قاضى بشفعه بفروشد شفعه باطل نگردد ولا
شفعة لمن باع و شفعه نيست مر كسى كه فروخته باشد وكيل كه خانه موكل بفروشد و خود شفيع آنخانه
بود او را حق شفعه نماند و بطور احمد رح وكيل را شفعه بود او بيع له يا فروخته شد براى او مثل مضارب كه فروخت
خانه از مال مضاربت و خداوند مال شفيع آنخانه شد او را حق شفعه نبود او ضمن الدرك عن البايع
يا ضامن شد براى مشترى از جانب بايع بضمان درك شفعه نبود او را و من ابتاع او ابتيع له فله
الشفعة و كسيكه خريد مثلا مردى براى خريدن خانه شفيع آنخانه را وكيل كرد پس آن وكيل براى موكل خريد
مر اين وكيل را شفعه بود يا مضاربى از مال مضاربت خانه خريد و صاحب مال شفيع آن خانه بود او را
شفعه رسد و اين معنى ابتيع له است وان قيل للشفيع انها بيعت بالف واگر گفته شد شفيع را
كه بدرستى آنخانه فروخته شده ست بهزار درم فسلم پس گذاشت طلب شفعه ثم علم انها بيعت باقل
بعد از آن معلوم كرد شفيع كه آنخانه باندك از هزار درم فروخته شده ست او ببر او بشعير قيمته الف يا
فروخته شده ست بگندم يا بجو كه بهاى آن هزار درم ست او اكثر يا زياده از هزار درم و باز طلب شفعه
مى كند فله الشفعة پس مر آن شفيع را شفعه بود و لو بان انها بيعت بدنانير قيمتها الف
فلا شفعة له واگر ظاهر شد كه آنخانه فروخته شده ست بدينار كه بهاى آن هزار درم ست پس نبود مر
شفيع را شفعه نبود و بطور زفر رح او را شفعه بود و لو قيل له ان المشترى فلان فسلم فبان انه
غيره فله الشفعة واگر گفته شد شفيع را كه اين خانه را فلان خريده ست پس شفيع شفعه گذاشت بعد از آن
ظاهر شد كه مشترى شخص ديگر ست و باز طلب كرد شفيع شفعه را مر او را حق شفعه بود وان بان انها الاخذ

فی جانب الشفیع فلا شفعة له واگر فروخت مالک خانه تمام زمین را سوای گز از جانب شفیع پس شفعه نبود
شفیع را واین حیله اسقاط شفعه ست وان ابتاع منها سهما بثمن واگر خرید کسی از خانه یک حصه بثمن
ثم ابتاع بقیتها پس ازان خرید همان مشتری اول باقی آن خانه را فالشفعة للجار فی السهم الاول فقط
پس شفعه مر همسایه را بود در حصه اول نه در باقی حصها زیرا که شفیع در باقی سهمها همسایه ست ومشتری
درانها شریک ست وشریک مقدم ست بر همسایه وتفاوت در ثمن وقیمت آنست که ثمن نام ست برای چیزی که عوض
مبیع شد برضای بایع ومشتری وقیمت آنکه بدل مبیع شود بهای کردن قیمت کنندگان وان ابتاعها بثمن
ثم دفع ثوبا عنه واگر خرید خانه را بمبلغ ده دو ده وبدل مبلغ جامه فالشفعة بالثمن لا بالثوب پس شفعه
بمبلغ بود نه بجامه وصورتش آنست که شخصی خانه ای بخرد بصد درم مثلا وعقد بیع کرد نه بهزار درم وعوض
هزار درم جامه داد که بهای آن جامه صد درم ست پس شفیع چون خواهد که بگیرد بهمان هزار درم بگیرد که عقد بهای آن
شده ست نه بجامه واین هر سه حیله اند اسقاط شفعه ولا یکره الحیل لاسقاط الشفعة والزکوة
ومکروه نیست حیله کردن برای اسقاط شفعه وزکوة بقول ابو یوسف رح وفتوی در اسقاط شفعه بر همین ست
وبقول محمد رح جایز نیست حیله اسقاط در هر دو وفتوی بر قول ایشانست در زکوة همچنین ست در متن
وقایه وصورت اسقاط زکوة حیله آنست که بفروشد مال تجارتی انکه چون سال تمام گردد بعد ازان
تمام مال باز خرد یا مال را ببخشد بولد خود که صغیر بود واخذ حظ البعض بتعدد المشتری لا بتعدد البایع
ومر شفیع راست گرفتن حصه بعض بسیار بودن خریداران نه بسیاری فروشندگان یعنی اگر یک خانه
را چند خریداران خریدند شفیع راست که حصه هر که خواهد از ایشان بگیرد وحصه هر که خواهد بگذارد اما
اگر شخصی خانه مشترک از چند نفر خرید جایز نیست شفیع را نبود که بگیرد حصه یک بایع بلکه همه را بگیرد یا همه
بگذارد نزد ما پیش از قبض وبطور شافعی رح شفیع راست که بگیرد هر کدام که خواهد وان اشتری نصف
دار غیر مقسوم اخذ الشفیع حظ المشتری واگر خرید کسی نیم سرای که قسمت نشده ست
بگیرد شفیع حصه مشتری بقسمت کردن مشتری وبایع برابر ست که در جانب شفیع واقع بود یا جانب
دیگری واین در اختیار ابو یوسف ست وازامام اعظم ست که اگر حصه مشتری متصل شفیع بود
بگیرد واگر از جانب دیگر بود نگیرد زیرا که همسایه نماند در باقی وللعبد المأذون الاخذ بالشفعة
من سیده وعکسه ومر بنده ماذون راست گرفتن مبیع از مولای خود یعنی شخصی خانه فروخت واو

ماذون مدیون را و شفیع این خانه است تواند که بگیرد این خانه را از مولای خود للشفعة که کسی

چنانچه مولا از بنده ماذون مدیون خود تواند گرفت وصح تسلیم الشفعة من الاب
الوصی و روا ست گذاشتن شفعه از پدر و وصی مثلاً کسی خانه خود فروخت و شفیع آن خانه کودک
ست روا بود تسلیم شفعه از کسیکه قایم مقام اوست مثل پدر و قاضی و جد و وصی تا بگذاشتن
ایشان باطل شود پس کودک را بعد بلوغ حق طلب شفعه نماند والوکیل ای و روا ست گذاشتن
شفعه از وکیل بطلب شفعه یعنی شفیع شخصی را وکیل ساخت بطلب شفعه و وکیل شفعه بگذاشت
روا بود ترک نزد امام اعظم و بقول امام محمد و زفر رح روا نباشد

کتاب القسمة

این کتاب در ذکر مسایل قسمت ست چون میان شفعه و قسمت نسبت
اضداد ست زیرا که قسمت نافی شفعه ست و نفی تقاضای وجود منفی کند زیرا که تا یک چیز را
وجود نبود نفی او چگونه باشد لاجرم میان هر دو مناسبت شد و بسبب قران یکدیگر ذکرهم
و تاخیر پیدا شد بنابران متصل شفعه قسمت آورد هی آن قسمت لغة جدا ساختن چیزی ست
و شرعاً جمع نصیب شایع یکجا کردن حصه گردانیده ست فی معین در محل وتشتمل علی
الافراز والمبادلة و در میگیرد قسمت بر عزل و بدله کردن یکدیگر زیرا که هیچ چیزی از
اجزا نیست مگر در وی حصه هر شرکا ست پس آنچه یک شریک میگیرد از جمله شی مشترک عزل
میکنند شرکای دیگر را از حصه های ایشان و مبادله میکنند حصه ی خود را بحصه های ایشان
در قدری که خود وی آمده پس عزل و مبادله هر دو شدند وهو ای العزل ظاهر فی المثلی و انما
صحیح ست در شی که مثلی بود از پیمودنی و وزن کردنی و شمردنی قریب التفاوت فیاخذ
حظه حال غیبة صاحبه پس نتیجه او اینست که بگیرد هر یکی از شرکا حصه خود را در حال
غایب بودن شریک دیگر در مثلی وهی فی غیره و مبادله ظاهر ست در غیر مثلی از حیوانات
والمسمی فلا یاخذ حظه پس نتیجه مبادله اینست که نگیرد هیچ یکی از شرکای حصه خود در حال
غایب بودن شریک دیگر زیرا که تفاوت موجود ست در اجزای غیر مثلی پس بیع نیست که قدر معین
کرده شود که وی حصه خود گرفت ویجبر فی متحد الجنس عند طلب احد الشرکاء و جبر
کرده شود بر قسمت شریکی را که راضی شود نزد طلب قسمت یکی از شرکان در چیزی که یک جنس بود

لا فی غیره و جبر کرده نشود بر قسمت شریک غیر منکر بطلب کردن یک شریک قسمت تی شری
از همه شریکان و ندب نصب قاسم برزقه من بیت المال و مستحب ست قاضی را برپا
کردن قاسمی که خرج او از بیت المال بود لیقسم بلا اجر تا قسمت کند میان مردم که روی رجوع
کنند در قسمت بغیر مزد و الا فینصب قاسم یقسم باجره و اگر منصوب نبود قاسمی که رزق او
از بیت المال بود پس نصب کرده شود قاسمی باجوره و لفظ فینصب ثانی تطویل ست بعد حاله پس
بشمار سرهای شریکان یعنی اجر قاسم بر شرکا بود بحساب سرهای ایشان نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبین و شافعی بحساب حصه‌های مقسوم تا اگر دو شریک باشند و از مقسوم دو سهم یکی رسد و یک
سهم بر دیگری اجوره برابر بود بر هر دو نزد امام اعظم رح بشمار سرها منقسم بود و بحساب سهام بقول
صاحبین و شافعی رحمهما الله و یجب ان یکون عدلا امینا عالما بالقسمة و واجب
انکه قاسم عادل بود با دیانت و دانا بطریق قسمت و از لفظ یجب مفهوم میشود که جایز نیست تعین
قاسم فاسق و خاین یا جاهل و لا تعین قاسم واحد و معین کرده نشود یک قاسم تا کار بر
دشوار نشود یعنی چنین نباید که بجز قاسم معین دیگری را قسمت کردن کسی نگذارد بلکه هر
اتفاق کنند و قسمت اختیار کنند صحیح باشد و لا یشترك القسام و شرکت نکنند قاسمان
در اجوره قسمت با یکدیگر یعنی قاضی رضا ندهد قاسمان را بر شرکت تا اتفاق نکنند بر گرانی اجر
و لا یقسم العقار بین الورثة و قسمت کرده نشود زمین میان وارثان با قرارهم بارثهم
وارثان یعنی اگر جماعتی حاضر شود پیش قاضی و گوید زمین در دست ماست که از فلان مورث
یافته‌ایم و قسمت طلبند قسمت نکند قاضی آن زمین را با قرار ایشان حتی یبرهنوا
علی الموت و عدد الورثة تا آنکه گواه گذرانند بر مردن مورث و بر شمار وارثان نزد
امام اعظم و بقول صاحبین با قرار وارثان قسمت کرده شود و یقسم فی المنقول و قسمت
کرده شود در شی منقول با قرار وارثان چون منقول در دست ایشان بود و دعوی ارث
کنند از مورث و العقار للمشتری و در زمین خریده شده یعنی اگر جماعتی پیش آیند
و گویند که عقار خریده در دست داریم و قسمت میخواهیم قاضی حکم قسمت کند میان ایشان
از امام اعظم ست در غیر روایت اصول که درین دعوی نیز قسمت کرده نشود پس از اینکه

میان ارث وشرا وبهمین میل کرده است سرخسی پس باین روایت نیز گزرانیدن بر ایشان شرط
جواز قسمت بود و باید که فتوی بر این باشد وفی دعوی الملک وقسمت کرده نشود زمین باقرار
مالکان در دعوی ملک مثلا اگر چند کس پیش قاضی آیند که زمین در دست ما است و ملک ما است
وقسمت میخواهیم قاضی قسمت نکند باقرار ایشان ودر این صورت نیز اختلاف غیر روایت
اصول است مثل صورت خریدن ولو برهنا ان العقار فی ایدیهما واگر گواه گزرانند دو نفر
که عقار در دست ایشان بود وقسمت خواستند لم یقسم حتی یبرهنا انه لهما قسمت کرده نشود
تا آنکه گواه گزرانند که آن عقار ملک ایشان است از جهت احتمال آنکه ملک دیگری باشد واین
باتفاق ائمه ما است وبعضی مشایخ گفته اند که این قول امام اعظم است ولو برهنا علی الموت
وعدد الورثة واگر گواه گزرانند وارثان بر موت وبر شمار وارثان که چند اند والدار فی
ایدیهما حالانکه خانه در دست این هر دو است ومعهما وارث غایب او صبی با ایشان
وارثان یک وارث غایب است یا کودک است نابالغ قسم قسمت کرده شود خانه بطلبهما
بطلب آن دو وارث ونصب وکیل ووصی لقبض نصیبه وقایم کرده شود وکیل
یا وصی یعنی قاضی وکیل کند شخصی را تا حصه غایب قبض کند وکیل یا وصی حصه غایب یا حصه
صبی ولو کانوا مشترین وغاب احدهم واگر بودند شرکا بین خریدگان وغایب شد یکی
از ایشان او کان العقار فی ید الوارث الغایب یا بوده است عقار در دست وارثی که غایب بود
او الطفل یا در دست کودک است او حضر وارث واحد لم یقسم یا در صورت که وارثان نباشند
ویک وارث حاضر است قسمت نکند قاضی خانه را بطلب حاضران در صورت اول وثانی وثالث
وبطلب باقی ورثه یا بودن خانه در دست کودک وقسم بطلب احدهم وقسمت کرده شود بطلب یکی
کند قاضی مال مشترک را بطلب کردن قسمت یکی از شرکا لو انتفع کل بنصیبه اگر هر بهره
یکی بحصه خود بعد از قسمت یعنی بمقداری بود که چون مقسوم شود هر یکی را باندازه رسد که حاصل
نفع باشد وان تضرر الکل لم یقسم الا برضاهم واگر بعد از قسمت همه را ضرر بود یعنی
هر یکی آنمقدار رسد که از وی هیچ منفعت نبود قسمت نکند قاضی مگر برضای همه شرکا وان انتفع
البعض وتضرر البعض لقلة حظه واگر بعد از قسمت نفع میرسد بعضی را وضرر میرسد بعضی را

جهت اندک بودن حصه آن لبعض قسم بطلب **ذی الکثرة** فقط قسمت کرده شود بر طلب او
بسیار حصه نه بر طلب صاحب اندک حصه **وتقسیم العروض من جنس واحد** قسمت کرده شود جبرا
بطلب یکی از شریکان متاعی را که یک جنس بود **ولا تقسیم الجنسین** قسمت کرده نشود
متاعی اگر دو جنس است **والجواهر والرقیق والحمام والبیر والرحی الا برضاهم** قسمت
کرده نشود جواهر وبندگان وحمام وچاه وآسیا مگر برضای هر شریکان **ودور مشترکة**
خانه‌ها اندر شترک میان شریکان **قسم کل علیحدة** قسمت کرده شود هر یکی جداگانه وقول
هما جمیعه ... قسمت بر رأی قاضی ست اگر مصلحت داند قسمت کند بعضی را در بعضی اگر خانه‌ها یک
شهر باشند واگر مصلحت بیند هر یکی را جدا قسمت کند واگر در شهرهای جداگانه باشند هر یکی را جداگانه
قسمت کند **ویصور القاسم ما یقسمه** وصورت کند قاسم چیزی را که قسمت میکند بر کاغذ
یعنی صورت خانه را وزمین را بر کاغذی بنویسد **ویعدله** بتشدید دال برابر کند آنرا بقیاس
حصه‌های شرکا **ویذرعه** وگز کند او را **ویقوم البناء** وقیمت اندازد عمارت را **ویفرز**
کل نصیب بطریقه وشربه وجدا کند حصه را براه رود وآب ودرین بیان فضیلت است اما
ممکن نبود جدا جدا ساختن نیز روا باشد **ویلقب الانصباء بالاول والثانی والثالث**
ونام نهد حصه‌ها را باول ودوم وثالث **ویکتب اسماهم** ونویسد نامهای اصحاب حصه
ویقرع وقرعه بیندازد **فمن خرج اسمه اولا** پس کسی که برآید نام او اول **فله السهم الاول**
پس مر او را بود حصه اول **ومن خرج ثانیا فله السهم الثانی** وکسی که برآید نام او دوم مرتبه
پس مر او را بود حصه دوم **ومن علی ذلک ولا یدخل فی القسمة الدراهم الا برضاهم**
ونه درآرد قاسم در قسم دراهم اگر از ترکه نباشد مگر برضای شریکان یعنی اگر شرکا خانه
را قسمت کنند وامکان برابری قسمت نباشد چنانکه خانه هست با ایوان وحجره وصحن وبعد
قسمت بعضی صحن فتاده شود وقسمت بعضی حجره ودر قسمت بعضی ایوان وزیادتی عمارت را که
علاج نیست در صورت قاسم عمارت را دراهم فرض کند بر ذمه آنکه زیادتی عمارت در سهم او
افتاده باشد برای دفع نقصان الا که شریکان راضی باشند بر تعیین کرد سهم هر کو عمارت
افتد در سهمش آن عمارت دراهم بدهد بدیگر شریکان **فان قسم ولاحدهم مسیل**

او طریق فی ملک الاخر پس اگر قسمت کرده شود خانه و مر یکی از شریکان را اگر راه آب یا راه
برآمدن از خانه افتاد در ملک دیگری چنانکه مثلا خانه را ده حجره بود و یک صفه و بجانب یک
حجره صحن ست و راه آب یک حجره بر حجره دیگر میرود و راه یک حجره در صحن ست و در قسمت یک
سهم حجره با صحن افتاد و در حجره دیگری حجره با صفه لم یشترط فی القسمة چنین میل یا راه که
شرط کرده نشده ست در قسمت صرف عنه ان امکن گردانیده شود راه یا میل از
سهم دیگر اگر ممکن باشد گردانیدن چنانچه مثلا در پس هر دو حجره شارع عام بود میل یا راه از ان
جانب برآرند والا فسخت القسمة واگر ممکن نبود گردانیدن میل و راه فسخ کرده شود قسمت
و تازه قسمت کرده شود سفل له علو و سفل مجرد و علو مجرد یک خانه ست که او را بالاخانه
و یکیست که بالاخانه ندارد و یک بالاخانه ایست که ته خانه ندارد قوم کل علیحده قسمت
کرده شود هر یکی علیحده و قسم بالقیمة و قسمت کرده شود بحسب قیمت بقول امام اعظم و نزد
امام محمد و ابی یوسف قسمت بر حسنات ذراع کنند پس مطابق قول امام محمد یک گز علو برابر یک گز سفل
و بقول ابی یوسف برابر و این اختلاف باعتبار اهل بغداد ست و قول محمد باعتبار اختلاف شهر
و ذهنهاست و تقبل شهادة القاسمین ان اختلفوا و قبول کرده شود گواهی دو قاسم
اگر اختلاف افتد میان دو شریکان بعد از جدا شدن سهام هر یک قبض نمودن حصه ها و نقبول
اول از ثانی و بقول محمد و شافعی رح قبول کرده نشود شهادت قاسمان ولو ادعی ان من
نصیبه شیئا فی ید صاحبه و اگر دعوی کند یکی اینکه از حصه من چیزی در دست دیگریست
وقد اقر بالاستیفاء لم یصدق الا ببینة و حالانکه بتحقیق اقرار کرده بود مدعی بستوفی
از دعوی بقبض حق خود تصدیق کرده نشود قول او مگر بگواهان و در ینمسئله شبهه ست زیرا که
در صورت اقرار مدعی باستیفای حق بعد از ان دعوی کردن بعود بعض آب در دست
دیگری تناقض ست و تناقض منافی صحت دعوی باشد در دفع آن دو جواب گفته اند اول
از ینست که بعضی مشایخ گفته اند که تناقض در مثل این عفو ست زیرا که در عدم غلط او خفا
ست زیرا که اشال اکثر غلط می افتد پس بوجه احتمال تناقض عفو ست و بخصوصیت و ان قال
واگر مدعی گفت در ینها نغوق سابق استوفیت و اخذت بعضه در دست گرفته حق خود

وگرفتن آن بعض آنرا یعنی دعوی کرد مدعی که از استیفای حق غصب کرده است شریک او بعض حصه او را و
مدعا علیه منکر است از غصب صدق حصه متعلقه تصدیق کرده شود خصم مدعی را یعنی مدعی علیه را
بسوگند زیراکه منکر است و قول قول منکر بود با سوگند وان لم یقر بالاستیفاء و اگر نکند مدعی باستیفای حق
خود اقرار وادعی ان خاحظه ولم یسلم الی وکذ به شریکه و دعوی کرد اینکه حصه کننده او نداده
تمام حصه من یعنی اقرار نکند باستیفای حق خود و تکذیب میکند او را شریک او و میگوید بلکه تو تمام سهم خود
گرفته تحالفا مدعی و مدعا علیه سوگند کنند و فسخت القسمة و فسخ کرده شود قسمت و از سر جدید قسمت
کرده شود ولو ظهر غبن فاحش فی القسمة و اگر ظاهر شود زیان بسیار در قسمت چنانچه آنچه مثل
دعوی میکند مدعی در غلط آمده و در اندازه مقسوم نمی آید تفسخ فسخ کرده شود قسمت ولو استحق
بعض شایع من حظه و اگر مستحق شد کسی اجنبی بعض غیر معین از حصه او چنانکه ثلث یا ربع از حصه یک شریک
بعد از قسمت و قبض رجع بقسطه فی حظ شریکه رجوع کند آن شریک بقدر حصه آن مستحق از حصه
شریک خود مثلاً خانه بود که میان چار شریک منقسم شد و هر یکی را ربع رسید و از حصه یک شریک شخصی
بدعوی اثبات ثلث گرفت بی تعیین آن شریک حصه آن ثلث از باقی شرکا بگیرد ولا تفسخ القسمة
و فسخ کرده نشود قسمت و بقول ابویوسف رح قسمت کرده شود و قول محمد مضطرب است اصح آنست که بقول
امام اعظم رح است و قید بعض شایع بر این آنست که اگر بعض معین از حصه شریکی مستحقی گرفت قسمت فسخ
نشود باتفاق ائمه با خلاف احمد رح و همچنین اگر بعض شایع از مجموع مقسوم کسی مستحق گرد و قسمت فسخ شود
باتفاق تمام ائمه ولو تهایئا فی سکنی دار و دارین و اگر دو وارث را در یک خانه شرکت است و بیکدیگر
نوبت کردند سکونت یک خانه یا دو خانه او خدمة عبد او عبدین یا در خدمت یک بنده یا دو
بنده او غلة دار او دارین یا در کرایه یک خانه یا دو خانه مثلاً قرار دادند که کرایه یک ماه وی بگیرد صح سدا
این نوبت کردن ایشان وفی غلة او عبد او عبدین او بغل او بغلین و اگر نوبت کردند شریک در کرایه
یک غلام یا دو غلام یا یک استر یا دو استر او رکوب بغل او بغلین یا در سواری یک استر یا دو استر او ثمرة شجرة
او البان غنم لا یا در گرفتن میوه یک درخت یا شریکی در گرفتن شیر بز روا نبود این نوبت کردن ایشان
بقول محمد و در غله دو بنده یا دو استر و رکوب یک استر و دو استر نوبت کردن روا بود همچنین است در کافی

کتاب المزارعة

این کتاب در ذکر مسایل مزارعت است و چون

نیز نوعیست از قسمت زیراکه انچه خارج میشود از زمین البته در آنچیز قسمت واقع میشود کتاب المزارعة
را متصل قسمت آورد هی آن مزارعت لغة مفاعله ست از زرعت شرعا عقد علی الزرع عقدیست
که بر زراعت بود ببعض الخارج ببعض حاصل زمین و صحیح نیست عقد مزارعه نزد امام اعظم چونکه نهی
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیز اجاره کردن ست ببعض خارج پس قفیز طحان شد و آن روا نیست و تصح
بشرط صلاحیة الارض و روا ست بقول صاحبیه و فتوی بر قول صاحبین ست از سبب معامله مردم و بشرط
قابلیت زمین للزراعة برای زرعت یعنی زمین آب و شوری نبود و اهلیة العاقدین و بشرط
عاقل و بالغ بودن هر دو عاقد و بیان المدة و بشرط بیان کردن مدت زرعت یعنی مدتی که ممکن باشد در آن
مدت زراعت کردن تا اگر مدتی ذکر کنند که نتوان در آن مدت زراعت کرد روا نباشد و از امام محمد بن سلمه
ست که بغیر بیان مدت روا بود و عقد بر یک فصل واقع شود و بهمین فتوی داده ست همچنین ست از نهایه
و رب البذر و بشرط بیان خداوند تخم و از ابو بکر بلخی ست که بغیر بیان رب تخم روا ست و تخم بر کسی ست
که تعارف دیار بود و جنسه و بشرط بیان جنس تخم و این قیاس ست و استحسان آنست که بی ذکر جنس
بذر روا بود چنانکه قول ابی بکر ست زیراکه چون ذکر بذر شرط نبود ذکر جنس بطریق اولی نبود و از بعضی مشایخ
ست از ذخیره که ذکر تخم در جائیست که عرف آن دیار مشهور نیست و یا در عرف مشترک ست یا گاهی خداوند
زمین می دهد و گاهی مزارع اما جای که عرف بود حاجت نیست و حظ الاخر و بشرط بیان حصه کسی که او
تخم نبود و التخلیة بین الارض والعامل بشرط گذاشتن زمین بطور عامل یعنی تحویل او کردن و الشرکة
فی الخارج و بشرط شرکت در حاصل وان تکون الارض والبذر لواحد والعمل والبقر لاخر او
یکون الارض لواحد والباقی لاخر یا اینکه باشد زمین و بذر از یکی و عمل و گاو از دومی و یا باشد زمین
از یکی و باقی از دومی او یکون العمل من واحد والباقی لاخر یا کار از یکی باشد و زمین و تخم و گاو
دیگری فان کانت الارض والبقر لواحد والبذر والعمل لاخر پس اگر باشد زمین و گاو از یکی
تخم و عمل از دیگری او کان البذر والبقر لواحد والباقی لاخر یا باشد تخم و گاو از یکی و عمل و زمین
از دیگری او شرط احدهما قفیزا مسماة یا شرط کرده شد برای یکی پیمانه چند او ما علی الماذیانات
او السواقی یا شرط کرده شد برای آب بر کنارهای جو بهای خورد بود برای یکی شرط کرده و باقی برای دیگری
وان یرفع رب البذر بذره و یا شرط کرده شد اینکه جدا کرده شد خداوند تخم تخم و باقی قسمت کنند او ان

للخراج والباقی بینهما یا شرط کردند آنکه جدا کند بیت المال از خارج زمین باقی میان هر دو مقسوم زمین
فطاق مبهما متصل است بجا ... از او شرطها لاحدهما تا آخر فسدت فاسد شود عقد مزارعت درین
صورت و حکم فساد مزارعت آنست که آنرا میگوید فیکون الخارج لرب البذر وللاخر اجر مثل عمله
پس باشد حاصل زمین برای تخم دهنده و مر دیگری را [illegible] اجر مثل مزدوران دیگر بحسب عرف یا اگر خداوند بذر
الارض بود او را [illegible] یا اجر زمین بود اگر خداوند تخم عامل باشد ولم یزد علی قدر ما شرط له الا که زیاد نشود
اجر مذکور بر قدری که شرط کرده نزد امام اعظم و ابی یوسف و بدل محمد مزدوری مثل عمل یا زمین بود اگرچه از قدر
شرط زیاده باشد وان صحت فالخارج علی الشرط و اگر صحیح باشد عقد مزارعت یعنی بشرط جواز
عقد مزارعت که مذکور شد پس حاصل قسمت بود بر عهد عاقدین فان لم یخرج شیء فلا شیء للعامل
پس اگر نشود از زمین چیزی پس هیچ لازم نشود بر خداوند زمین برای عامل با اگر عقد مزارعت فاسد بود
و از زمین هیچ حاصل نشود اجر مثل بود برای عامل زیرا که در صحت مزارعت شرکت در خارج میان
متعاقدین و آن معدوم شد و معدوم را عوض نبود در صورت فساد اجر مثل است که بر گردن و آن
موقوف بر حاصل زمین نبود پس فرق شد میان هر دو ومن ابی عن المضی اجبر کسیکه سر باز زند
از اتمام زراعت جبر کرده شود بر وی الا رب البذر مگر صاحب تخم اگر ابا کند او را جبر کرده نشود پیش
از بیختن تخم اما بعد بیختن تخم بر وی کند چنانکه در نهایه است وتبطل بموت احدهما و باطل شود
مزارعت بمردن یکی از عاقدین و این قیاس است و استحسان آنست که باطل نشود مزارعت تا درو
شدن زراعت و فتوی بر استحسانست چنانکه در هدایه است پس اگر عقد مزارعت سه سال بود و چون
زراعت در زمین سبز شد در سال اول مثلا و هنوز درو نشده است که خداوند زمین گذشته
شود در دست مزارع تا درو شود و قسمت کرده شود بر شرط سابق و نقض کرده نشود عقد در باقی
زیرا که در ابقای عقد تا درو رعایت حق مزارعت و حق ورثه است بخلاف ابقا عقد در باقی که در نقض
عقد ضرری بمزارعت نمیرسد پس موافق قیاس عقد نقض شود در باقی پس مطلقا تبطل بموت
احدهما گفتن کا نزبی حرف نیست فان مضت المدة پس اگر گذشت مدتی که ذکر کرده بود در
[illegible] عقد مزارعت والزرع لم یدرک و زراعت هنوز نپخته است فعلی المزارع اجر مثل
[illegible] بسبب مزارعت [illegible] مثل زمین [illegible] تا پخته شود زراعت مثلا

شش ماه بدست مزارعه کرده بودند وچون شش ماه گذشت زراعت خام ماند آنچه اجر مزارعه
شش ماه باشد آنرا بر باقی روزها تا درو شدن زراعت حساب کرده بدهند ونفقة الزرع
علیهما بقدر حقوقهما واخراجات زراعت بر عاقدین بود بمقدار حقهما یا الشان کاجر
الحصاد چنانچه مزدوری دروکنندگان بفتح وبکسر حا والرفاع وانهم بکسر اول برداشتگان
خرمن والدیاسة وپالیدن وگرفتن خرمن یا زیر پا واهپا کردن والتذریة وبباد دادن
این حکم خاص بگذشتن مدت وباقی ماندن زراعت خام نیست بلکه عام ست همه صورتها
مزارعت واصل ضابطه آنست که آنچه از عمل بود پیش از پختن زراعت مانند آب دادن وحفاظت
کردن بر مزارعت باشد وآنچه عمل بعد از پختن پیش از قسمت بر هر دو بود وامینه در هدایه ست فان
شرطاه علی العامل فسدت پس اگر شرط کردند عاقدان این اخراجات بر عامل فاسد گردد عقد
مزارعت وبقول ابیوسف صحیح بود

کتاب المساقات

این کتاب در ذکر مسایل مساقات ست وچون در عقد مزارعت ومساقات مناسبت ست
بنابران هر دو کتاب بیکجا آورد واز جهت کثرت کتاب المزارعت را مقدم ساخت هی آن
مساقات لغة مفاعله ست از سقی آب دادن بدرختان وشرعا معاقدة دفع الاشجار الی من
یعمل فیها عقد کردن ست بدادن درختان برای کسیکه کار کند دران علی ان الثمر بینهما برین
عهد که میوه مشترک بود میان هر دو وهی کالمزارعة وآن مساقات مثل مزارعه ست اختلافا
وشرطا وحکما مگر در بعضی شروط که امکان ندارد وجود آنها در مساقات از بیان مدت واهلیت
عاقدین وتخلیه میان درمیان وکارگر باشد وتصح فی النخل والکرم والرطاب وبهر نوع
درخت وانگور وترکاریها واصول الباذنجان وبیخهای بادنجان نزد ما وبطور شافعی در
غیر کرم ونخل روا نبود فان دفع نخلا فیه ثمرة پس اگر داد شخصی اخرمای که در وی مدت
مساقات بعقد مساقات والثمرة تزید بالعمل صحت ومیوه زیاده میشود بعمل وابود
وان انتهت لا واگر کلان وفربه نمیشود بلکه تمام شده ست صحیح نشود کالمزارعة چنانکه عقد
مزارعت صحیح نیست بعد پختن زراعت واذا فسدت فللعامل اجر مثل واگر فاسد شد
مساقات پس مرد عامل را اجر مثل لازم آید به مستعمل وتبطل بالموت وباطل میشود عقد مساقات

بدون یکے از دو عاقدین و تعتبر بالعذر فسخ شود بعذرے کالمزارعۃ چنانکہ فسخ شود مزارعت بعذرے بان یکون العامل سارقا او مریضا لا یقدر علی العمل یعنی عذرست یا آنکہ عامل دزد بود در میوہ و زراعت بدیا نتی کند یا مریض بود چنانکہ نمیتواند کار کردن یا خداوند زمین را دَینے وجیبا بیفروختن زمین ادا نمیشود

کتاب الذبائح

این کتاب ذکر مسایل ذبیحہ است وچون در زرع و مساقات مناسبتی ست باعتبار آنکہ اتلاف است در هر دو ریختن آب است باین ریختن خونست و نیز نسبتی ست باعتبار ضد آن اِحیا است و این اماتت بنابران هر دو کتاب یکجا آورد وهی جمع ذبیحۃ وآن ذبائح جمع ذبیحہ ست وهی اسم لما یذبح وآن ذبیحہ نام ست برائے چیز یکہ ذبح کردہ شود یعنی حیوانیکہ از شان اوذبح ست بجہت حلت یا طہارت تا ماهی و جراد بر آمد چراکہ از شان هر دو ذبح نیست چنانکہ بیاید والذبح قطع الاوداج وذبح بریدن رگہاست باتسمیہ والاوداج جمع ودج ست وآن رگ گردنست وحل ذبیحۃ مسلم وحلال ست کشتہ مسلمان وکتابی یعنی آنکہ اہل توحید بود و حل کتابی از کتاب آسمانی چراکہ باری تعالی فرمودہ ست الا ما ذکیتم نسبت با اہل ایمان وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم یعنی ذبح آنانیکہ دادہ شدہ ست ایشان را کتاب حلال ست بر شما بشرطیکہ ذابح کتابی در ذبح نام دیگر از نام عیسی و غیرہ یاد نکند و کتابی عام ست حربی بود یا ذمی عربی بود یا تغلبی وصبی و امراۃ و کشتہ کودک بشرط علم وشرائط ذبح از بریدن رگہای ذبح باذکر اسم اللہ تعالی و دانستن آنکہ باذبح حلال شود واخرس و کشتن مسلمان گنگ واقلف و کشتہ ختنہ ناکردہ لا مجوسی و ساتری و مرتد و محرم و حلال نیست کشتن آتش پرست و بت پرست و مرتد و حلال نیست صیدیکہ محرم حج یا عمرہ ذبح کردہ باشد برابر ست کہ در حرم ذبح کردہ باشد یا در حل و قید صید بنابران کردیم کہ غیر صید از گاو و گوسپند ذبح کند حرام نبود همچنین ست اگر غیر محرم ذبح صید حرم حلال نبود خوردن آن همچنین ست در ہدایہ وچون محرم در مسلم داخل بود بنابران او را از آن حکم ساخت و تارک تسمیۃ عمدا و حلال نیست کشتہ ترک کند بسم اللہ بد انستگی وحل لو نسیا و حلال بود ذبیح اگر ذابح را ترک شد تسمیہ بفراموشی نزد ما و بطور شافعی رح در عمد و سہو حلال بود و بطور امام مالک رح در هر دو صورت حرام بود و کرہ ان یذکر مع اسم اللہ غیرہ

دکروه ست اینکه ذکر کرده شود با نام خدای تعالی نام دیگری چنانکه بسم الله و صلی الله تعالی علی
محمد و آله و سلم اما اگر گوید بسم الله و اسم فلان و بسم الله و فلان حرام گردد مذبوح وان یقول
عند الذبح اللهم تقبل من فلان و مکروه ست اینکه گوید بوقت ذبح کردن بار خدایا قبول
کن این ذبح را از فلان وان قال قبل التسمیة والاضجاع جاز و اگر لفظ دعا گفت کسی
پیش از تسمیه گفتن و انداختن حیوان ابر پهلو و یا بعد از فراغ از ذبح جایز بود یعنی مکروه نباشد
زیرا که حاکم در مستدرک آورده ست و گفته ست حدیثی صحیح ست از ابی رافع اینکه پیغمبر علیه السلام چون
اضحیه میکردند دو نر می خریدند ابلج فراقرن و چون خطبه میخواندند و نماز میکردند ذبح میکردند
یکی ازان دو کبش بدست خود در مدینه پس ازان می گفت اللهم هذا عن امتی جمیعا و ما شهد لک
بالتوحید و شهد لی بالبلاغ و بعد ازان کبش دوم می آوردند و ذبح میکردند و گفت اللهم هذا
من محمد و آل محمد و بعده ازان طعام میدادند مسکینان و خود میخوردند و ایشان میخوردند و این در کتب
شونیست والذبح بین الحلق واللبة و محل ذبح اختیاری در حیوان اهلی و مانوس میان حلق
یعنی نای گلو و لبه بفتح لام متصل بسینه ست والذبح المری و بریدنی چار چیز ست یکی مری یعنی نای
گلو که راه رفتن آب و خوراک ست والحلقوم یعنی مجری دم یعنی والودجان و دو رگ که راه رفتن
خون ست وقطع الثلث کاف و بریدن سه ازین چهار بس ست بر حلال بودن مذبوح نزد امام اعظم
مطلقا هر کدام که بود همچنین ست قول ابی یوسف رح اولا و بقول ثانی تعیین کرده اند دو ودجان با مری
و حلقوم پس بود و بقول محمد اکثر هر چهار شرط حلال بودن مذبوح ست و این یک روایت از امام
اعظم ست رح و بطور شافعی رح بریدن مری و حلقوم کافیست و بطور مالک رح تا قطع هر چهار
حاصل نبود مذبوح حلال نباشد ولو بظفر و قرن و عظم و سن منزوع و اگر قطع بناخن و
استخوان و دندان کنند و جدا کرده شده از محل خود حاصل باشد و بطور مالک و شافعی با هیچ ازینها
ذبح روا نبود ولیطة و گر قطع با پوست نی حاصل شود ومروة و بفتح میم و با سنگ تیز آن نوعی از
سنگ که سفید و باریک و تیزی چون کارد دارد اما مراد همان سنگ خاص نیست بلکه هر سنگی که با
توان برید مثل بریدن کارد وبما انهر الدم و هر چیزی که روان سازد خون الا السن والظفر
قائمین مگر دندان و ناخن که متصل بمحل خود باشند باتفاق روا نیست وندب حد الشفرة و مستحب

نیز کردن کارد بکره العنع و مکروه ست تجاوز کردن از چار رگ یعنی باقی رگها و بعضی مشایخ
گفته اند شکستن گردن بعد از ذبح پیش از انکه از جنبیدن قرار گیرد و قطع راس مکروه ست
بریدن سر من القفاء و مکروه ست ذبح کردن از سوی گردن و ذبح استانس ذبح کرده شود
شکاری که الفت گرفته باشد با آدمیان و بجرح نعم توحش و تردی فی بیر و زخم کرده شود
حیوان اهلی که رمیده از آدمیان یا افتاده در چاه چنانکه ذبح بطریق سنت امکان نماند یعنی ذکوة
ایشان زخم ست و بطور مالک حرام ست چون اهلی را ذکوة ضروری هیچ حال نیست و نحر الابل
وذبح البقر والغنم و سنت ست نحر کردن شتر و آن ذبح ست نزدیک سینه زیر گردن و سنت
ذبح گردن گاو و بز و غیر آن از مواشی و آن ذبح ست زیر زنخ بالای گردن و کره عکسه و
مکروه ست نحر مواشی و ذبح شتر حلالکن و بحلال بود نزد ما بعکس نزد مالک بطور مالک مواشی بنحر و
بذبح حرام گردد ولم یزک جنین بذکوة امه و پاک نگردد یعنی حلال نگردد بچه که در شکم مادر ست
بذکوة مادر یعنی اگر حیوانی حامله کشته شد و از شکم او بچه بر آید حلال نگردد بکشتن مادر نزد امام اعظم
و بقول صاحبیه حلال گردد بکشتن مادر و خورده شود و فتوی بر قول امام اعظم ست بجهة احتیاط

فصل فیما یحل وما لا یحل

این فصل در ذکر چیزیست که خوردن
آن بعد ذکوة حلال ست و آنچه حلال نیست خوردن لا یوکل ذا ناب و مخلب من السبع
والسبعه خورده نشود یعنی حرام ست خوردن خداوند نیشک و خداوند چنگل از درندگان و
پرندگان یعنی بچنگل و ناب شکار کنند والا هیچ پرنده از چنگل خالی نیست وحل غراب الذرع و
حلال ست زاغ که زراعت میخورد و نجاست هرگز نمیخورد و زاغ پیسه نوعی ست از زاغان حلال
که آنرا غراب زرع گویند و نوع دوم مکروه ست کراهیت تحریمیه و نوع سوم مکروه نیست نزد امام اعظم رح
و مکروه ست بقول ابی یوسف رح همچنین ست از فواید در معدن والضبع والضب و خورده نشود
کفتار و سوسمار و بطور مالک و احمد و شافعی هر دو حلال اند والزنبور والسلحفاة بضم زا و سین
یعنی حرام ست خوردن زنبور و باخه ای سنگ پشت والحشرات و آنچه از حیوانات صغیره که در زمین ساکن
اند از مثل موش و کرمش و جنبرهای دیگر مثل اینها والحمار الاهلیة و خرهای اهلی و بطور مالک حلال
ست چنانکه حمار وحشی یعنی گورخر که حلال ست باتفاق والبغل و استر مطلقا نزد امام اعظم رح

وبقول صاحبینه اگر اسپ بر ماده خر افتاد وازوی استر زاد مکروه بود ودر عکس آن دو روایتست
بر روایتی مکروه وبر روایتی مکروه نیست کذا فی حواشی هذا الکتاب معدن والخیل واسپ نزد امام اعظم را
در ظاهر روایت کراهت تنزیهیست وصحیح همین ست چنانکه فخر الاسلام در هر دو جامع خود آورده
ست وبر روایت کراهت تحریمیست وبقول صاحبینه وشافعی رح پاک نیست یعنی مکروه نیست وحل الارنب
وحلال ست خرگوش وبقول احمد رح حلال نیست وذبح مالا یوکل لحمه وذبح کردن حیوانی که خورده
نمیشود گوشت او یطهر لحمه وجلده وپاک سازد گوشت او را وپوست او را نزد ما وبقول شافعی رح
پاک نکند گوشت وپوست حرام را الا الادمی والخنزیر مگر آدمی که محترم ست بجهت گوشت وپوست
او را استعمال روا نیست وخوک که پلیدست بجمیع اجزاء ولا یوکل مائی الا السمک وخورده نشود هیچ
حیوانی که در آب میباید ودر آب زندگانی کند بجز ماهی زادن ومعاش برای آن قید کردیم که بعضی حیوانات
که در آب زندگانی کنند اما زادن ایشان در برست خوردن حلال ست مثل بط ومرغابی خاید طافی
ماهی که بغیر طاف باشد وآن ماهی ست که در آب از غایت سردی یا گرمی بمیرد وبر روی آب بر آید وبقول مالک
وشافعی تمام حیوانات دریا خورده شود وبقول احمد تمام حیوانات آبی حلال ست بجز غوک ونهنگ وحل
بلا ذکوة وحلال ست تمام جنس ماهی بجبر وبر آوردن از دریا بغیر ذبح کالجراد چنانکه حلال ست ملخ
بی زکوة وفرق میان هر دو آنست که اگر ماهی بطور خود بمیرد ناگهان حلال نبود وملخ بهر صورت که
میرد حلال باشد وبقول مالک رح تا ملخ را نبرند وبریان نکنند حلال نبود ولو ذبح شاة فتحرکت
واگر ذبح کرده شد بزی مثلا پس جنبید آن مذبوح بعد از قطع مذبح او وخرج الدم یا بر آید
خون از ان مذبح حل حلال شد خوردن آن والا لا واگر دست وپا نزد ونه خون بر آید خوردن او
روا نباشد واز ذخیره ست که اگر بعد از ذبح دهن وچشمها ضم کرد خورده شود واگر پایها دراز کرد
او برخاست خورده نشود ان لم یدر حیوته این علامات وقتی ست که معلوم نشود حیوة
وان علم حل واگر معلوم شود زندگی او حلال باشد بذبح کردن خوردن وان لم یتحرک ولم یخرج
الدم واگر نه جنبید ونه خون بر آید واین بغیر تفصیل ست در ظاهر روایت ودر روایتی از امام اعظم
بی جنبیدن وبر آمدن خون وقتی حلال گردد که حیوة او گر ذبح نشدی یک روزه زنده ماندی وبقول
ابی یوسف اکثر از روز وبقول محمد ست که اگر حیاتی او زیاده از حیاتی مقطوع الاوداج بود حلال باشد

الا لا همچنین ست از کافی و معدن

کتاب الاضحیة

این کتاب در ذکر مسایل اضحیه ست و چون معانی لغوی و شرعی اضحیه یکیست بنابران در بیان
معانی او نه پیوست و از جهت مناسبت میان ذبایح و اضحیه هردو را یکجا آورد و اضحیه بمعنی
ذبح ذبایح ست بنابران اضحیه از ذبایح موخر ساخت تجب علی حر مسلم مقیم موسر و جهت
اضحیه بر آزادی مسلمان مقیم توانگری پس بر بنده و کافر و مسافر واجب نشود و از ابو یوسف است که اضحیه
سنت و از طحاوی است که فرض ست چنانچه از قاضیخان است در جامع و از طحاوی ست که واجبست نزد
امام اعظم و سنت نزد صاحبین چنانچه اختیار کرده است ضیاء الدین نیشاپوری و صحیح آنست که واجبست
چنانکه در مضمرات ست مگر انکه وجوب اضحیه اقل ست از کفاره و یمین عن نفسه لا عن طفله متعلق
ست بتجب یعنی واجبست اضحیه بر مسلم از ذات خود نه از کودک خود در وقت زادن تا حین بلوغ کودک بود
و بطور یا کلا امد و شافعی اضحیه سنت نزد و جب شاة و آن اضحیه بدست او سبع بدنة یا اتم
حصه شتر و همچنین گاو و یجب بفجر یوم النحر و واجبست در صبح روز نحر یعنی اول وقت وجوب اضحیه صبح
روز نحر ست که روز دهم ذی الحجه بود الی آخر ایامه و وقت ادا تا آخر روزهای نحر ست و آن دوازدهم
ذی الحجه ست نزد ما و بطور شافعی سیزدهم هم نیز روا بود و لا یذبح مصر قبل الصلوة و ذبح نکند
اضحیه یا شهری پیش از ادای نماز عید بلکه بعد از نماز ذبح برابرست که امام نحر کرده باشد یا نه و بطور
شافعی تا امام نحر نکند دیگری را نحر جایز نبود برای ذبح جای ذبح ست نه جای ذبیحه کننده و ذبح
غیره و ذبح کند غیر شهری از اهل قری و سواد پیش از نماز عید و یضحی بالجماء و تضحیه کند بزی که
شاخ ندارد و همچنین بشاخ شکسته یعنی جایزست که ذبح کند بزی شاخ را و الخصی و انکه خصیه او کشیده باشد
والثولاء و دیوانه الا بالعمیاء و نه بزی نابینا و العوراء و اعور و العجفاء و لاغر و العرجاء و لنگ
چنانکه نتواند بذبح رسید و مقطوع اکثر الاذن و انکه اکثر از گوش او بریده بود و بیان اکثر روایات
مختلفه ست از امام اعظم در ظاهر روایت اکثر از ثلث ست تا اگر مقطوع باشد ضحیه روا بود و الذنب
او العین او الالیة و انکه ذنب او رفته باشد یا اکثر از یک چشم او رفته یا اکثر از خصیه او والاضحیة
من الابل و البقر و الغنم و اضحیه از شتر و گاو و غنم مقصود ست و این تکرار ست که بجهت ربط عبارت
اعاده کرده شده و جاز الثنی من الکل و روا ست ثنی از همه و ثنی بفتح اول و سکون ثا

ازشتر پنجساله بود و از گاو دو ساله و از غنم یکساله والجذع من الضان ورواست شش ماهه از گوسفند و از گاو دو ساله و از بز یکساله بود و از ضان آنکه فربه ست که چون هفت ماه بگذرد جذع شود و ان عبارت است اصل المسبعة
واگر میرد یکی از هفت کس که در اضحیه بقر یا غنم بدنه شریکست دند و قالت الورثة اضحوا عنه و عنکم صح و گفتند وارثان او ذبح کنید بقر یا بدنه را از میت واز خود و اثان بالغ اند و طفلی وارثان مسبعا
بود در اضحیه از ایشان کافی استحسانا وان کان الشریك السبعة نصرانیا او مرتدا و اگر باشد یکی شریک سبعه نصرانی او یوی اللحم لم یجز یا نیت اضحیه ندارد ولکن نیت گوشت دارد روانبود عن واحد منهم
از هیچ یکی از ایشان زیرا که بعضی از ان در بعضی عبارت واقع نشد ویاکل من لحم الاضحیة و یطعم
اضحیه کننده از گوشت اضحیه و یطعم کل غنیا و فقیرا ندوانگر را و یدخر خود ذخیره کند واین در صورتیست که اضحیه بندنمود و اگر سنده بود از گوشت بناز خوردن توانگر را خوراندن و ذخیره کردن روا نبود تا اگر
خود بخورد یا بتوانگران بدهد ضامن و ندب ان لا ینقص الصدقة من الثلث و مستحب ستکه کم نکند در صدقه کردن از سوم حصه گوشت و یتصدق بجلدها و صدقه کند پوست او را او یعمل منه
جرابا او غربالا یا از ان پوست انبان سازد و غربال سازد یعنی پوست اضحیه را نفروشد بلکه بعینه کند یا در منافع خود استعمال کند و ندب ان یذبح بیده ان علم ذلك و مستحب ست که ذبح کند بدست
اگر ذبح کردن داند و اگر نداند باید بدیگری ذبح را ما خود حاضر باشد و کره ذبح الکتابی و مکروه ست ذبح کردن کافر کتابی ولو غلطا و ذبح کل اضحیة صاحبه صح و اگر غلط کرد صاحب اضحیه ذبح
کرد هر یکی اضحیه دیگری را روا بود اضحیه هر دو مثلا دو کس اضحیه علاحده برای تضحیه آورده بودند و وقت ذبح هر یکی
اضحیه دیگری را ذبح کرد روا باشد اضحیه هر یکی نزد ما و بطور زفر رح روا نبود اضحیه از هیچ یکی چنانچه
قیاس ست ولا یضمنان و ضامن نشوند بطور زفر و مالک ضامن شود بهر یکی انها کنندگان اضحیه
دیگری را و بطور شافعی بعد از ضامن شدن ذبح هر یکی از دیگری مقابله گردد

كتاب الكراهة

این کتاب در ذکر کراهیت ست و مکروه چیزیست که منع نا شرعی نیست یا حرام ست چنانکه امام محمد رح تصریح کرده ست یا نزدیک بحرام ست چنانکه از امام اعظم و ثانی ست و چون در تحصیل ذبایح و اضحیه احتمال وقوع کراهیت ست بنا بران متصل هر دو کتاب الکراهة
آورد والمکروه الی الحرام اقرب بکروه بسوی حرام نزدیک ست و در فوائد ست که مکروه مباح

حلال و حرام ست و مسلمانان از مباشرت آن ممنوع بلا ضرورت و در غیر قصد امید عقوبت و
نص محمد رح ان کل مکروه حرام و صریح کرده ست محمد رح که هر چه مکروه ست حرام ست مگر آنچه لفظ حرام
اطلاق نیست زیرا که دروی نص قاطع نیست و از ابی یوسف ست که از امام اعظم پرسیدم که هر چه مکروه گوئید
شما رای شما در آن چیست گفت حرمت همچنین ست از مصنفات فوائد این کتاب

فصل فی الاکل والشرب

این فصل در بیان حلال و حرام از خوردنی و نوشیدنی ست و
کره لبن الاتان مکروه ست خوردن و نوشیدن شیر ماده خر والاکل والشرب والادهان والتطیب
و مکروه ست خوردن و نوشیدن و روغن مالیدن من اناء ذهب و فضة للرجل والمرأة از آوند طلا و نقره
مردان را و زنان را و همچنین خوردن طعام و نوشیدن آب درین هر دو آوند مکروه ست لا من رصاص و زجاج
و بلور و عقیق مکروه نیست هیچ از مکروهات ارزیز و شیشه و سنگ بلور و سنگ عقیق و بقول شافعی مکروه ست
وحل الشرب من اناء مفضض و حلال ست نوشیدن از آوندی که نقره اندوده باشد والرکوب
علی سرج مفضض و مکروه نیست سوار شدن بر زین نقره اندوده والجلوس علی کرسی مفضض و
نشستن بر کرسی نقره اندوده یعنی بر نقره کوفته باشند نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف مکروه ست و از امام محمد
دو روایت ست مکروهیت مطابق امام اعظم و یکی با ثانی ویتقی موضع الفضة و پرهیز کند از محل نقره در
نوشیدن و دست ننهد در استعمال و نه نشیند بجای نقره بر زین و کرسی ویقبل قول الکافر فی الحل
والحرمة و قبول کرده شود گفته کافر در حلال و حرام یعنی اگر شخصی را خبر کرد کافری که این چیز حلال
یا حرام آن شخص را اندکه عمل بر گفته او کند مثلا کافری ببازار فرستاد بجهت خریدن گوشت چون آورد
خبر کرد که گوشت ذبیحه مسلمان ست خوردن آن حلال بود و اگر جائی گوشت میفروختند شخصی خرید
و کافری ورا خبر کرد که این گوشت میته ست یا متروکه یا مذبوح کافر ست او را خوردن نشاید والعبد
والصبی فی الهدیة والاذن و اعتبار کرده شود گفته غلام و کودک در هدیه دادن یعنی اگر بنده کسی یا کودکی
چیزی بر کسی آورد و گفت که مولای من یا ولی من هدیه تو داده ست روا بود که آنکس اعتماد کند و بخورد یا استعمال
گفتند که ماذون کرده [illegible] روا بود معامله کردن با ایشان والفاسق فی المعاملات و اعتبار کرده شود سخن
فاسق برابر ست که آزاد بود یا بنده یا مرد یا زن در معاملات از مضاربه و وکالت و رسالت در بها آن
و اذن در تجارات لا فی الدیانات اعتبار کرده نشود قول فاسق در محل دیانات بلکه بجای

مستحق عدل باید شنید آزاد بود یا بنده مرد بود یا زن و از دیانست اخبار طهارت آب و نجاست
آن پس اگر خبر کند بطهارت آب مسلم عدل وضو کند و ریختن آن آب و تیمم کردن روا نباشد نظیر نجاست
بعد از خبر عدل و اگر فاسق یا مستور خبر کرد بطهارت آب فکر کند و عمل بغالب ظن کند و در شرح
وقایه است اگر در غلبه گمان کسی صدق خبر کننده بنجاست آب افتد آب بریزد و تیمم کند و اگر در گمان
غلبه دروغ او افتد وضو کند و تیمم نیز کند برای احتیاط ومن دعی الی ولیمة و کسیکه طلبیده شده
بسوی مهمانی زفاف وثمة لعب وغناء یقعد ویاکل و در آن جای بازی و سرود بنشیند
و بخورد و در شرح وقایه است اگر داند که در مجلس ولیمه بازی و سرود ست رفتن روا نباشد و اگر نمیداند
در برفت و دید که در آنجا لعب است اگر تواند منع کند و اگر نتواند و مرد است از جمله اکابر و مقتدای در آنجا
ننشیند و اگر عام است بنشیند و بخورد روا باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است بسبب بدعت ترک
داده نشود چنانکه ترک جنازه کرده نشود بسبب گریه کنندگان

فصل فی اللبس

این فصل است در بیان حلال و حرام از پوشیدنیها حرم للرجل لا للمرأة لبس الحریر حرام است
مردانرا نه زنانرا پوشیدن لباس ابریشم که تار او و پود او ابریشم است برابر است که در جنگ بود یا غیر آن
الا قدر اربعة اصابع مگر بمقدار چهار انگشتان چنانکه علم و کناره وحل توسده وفراشه و حلال کرده شد
بالش کردن و گستردن در زیر بنشیند و نهالی ساختن ولبس ما سداه حریر ولحمته قطن وحلال است
پوشیدن چیزی که تار او ابریشم است و پود او ریسمان در جنگ و غیر آن برابر است او خز یا پود او خز بود و تار آن
صوف چنانچه است که در دریا باشد وعکسه حل فی الحرب فقط وعکس آن یعنی آنچه پود او ابریشم یا خز بود و تار او
ابریشم حلال بود پوشیدن آن در جنگ نه در غیر ولا یتحلی الرجل بالذهب والفضة در زیر نبندد پیرایه
خود را از طلا و نقره الا بالخاتم والمنطقة وحلیة السیف من الفضة مگر بانگشتری و کمربند و زیور
شمشیر از نقره خاص و الافضل لغیر السلطان والقاضی و بهتر برای غیر بادشاه و قاضی ترک
التختم ترک کردن ست انگشتری پوشیدن وحرم التختم بالحجر حرام است انگشتری ساختن
از سنگ والحدید یعنی آهن والصفر روی الا الذهب و طلا وحل مسمار الذهب
حجر الفص وحلال است میخهای طلا که گرفته شوند در سوراخهای نگینه وشد السن بالفضة و بستن دندان
اگر بجنبد بنقره لا بالذهب بطلا و بقول محمد بطلا نیز باک نبود وکره الباس ذهب او فضة صبیا

مکروه است پوشانیدن طفلا و حریر کودک را یعنی گناه آن بر پوشاننده بود ولا الخرقة لوضوء ومخاط

مکروه نبود همراه داشتن لته که از ان رومال گویند بجهت برداشتن رطوبت وتخامه یعنی بشرط حاجت واگر بجهت

تکبر بود مکروه بود والرتم مکروه نبود بستن ریسمان در انگشتان بجهت یاد آوردن چیزی

فصل فی النظر والمس

لا ینظر الی غیر وجه الحرة وکفیها نگاه نکند مرد در بدن زن آزاد غیر محرمه بجز روی وکف دست و بروایت امام حسن بحر روا است نظر بقدمهای زن آزاد ولذا مفتی به است که روا است نظر بسوی بازوهای آزاد ایضا در حق کسی است که شهوت نیارد ولا ینظر من اشتهی الی وجهها نگاه نکند کسی که شهوت آرد بسوی روی اجنبیه آن زن والا للحاکم والشاهد مگر قاضی که برای قطع خصومت میان زن و دیگری حکم کند وگواه که گواهی دهد بر زن یا برای زن گواه شود در مناکحت یا مبایعت تا بشناسد که همان زن است وینظر الطبیب الی موضع مرضها نگاه کند طبیب بمحل مرض زن وینظر الرجل الی الرجل الا العورة و ببیند مرد بجای بسیار دیگر بعورت از زیر ناف تا زانو والمرأة للمرأة کالرجل للرجل و زن در حق اباحت نظر بسوی زن دیگر مثل مرد است برای مرد یعنی چنانچه مرد را از مرد سوای ناف تا زانو نظر کردن مباح است همچنان زن را دیدن زن غیر ناف تا زانو مباح است وینظر الرجل الی فرج امته وزوجته ونگاه کند مرد بسوی اندام نهانی کنیزک خود که مشترکه نباشد ودر نکاح کسی نبود و کافره غیر کتابیه نباشد لیکن اگر کنیزک یکی ازین اوصاف موصوف بود در حق کنیزکان اجنبیه بود ونگاه کند مرد بسوی اندام نهانی زوجه خود والی وجه محرمه ونگاه کند مرد بروی محرم یعنی زنیکه ابدا بادی نکاح حرام بود وراسها وصدرها وبجانب سر وسینه او وساقیها وعضدیها وبهر دو ساق وپای هر دو بازوی او ولا الی ظهرها تا نگاه نکند بجانب پشت محرم خود وبطنها وفخذها وشکم محرم ورانان محرمه وتمس ما حل النظر الیه ومس کند مرد از زن جای را از بدن که حلال باشد او را نظر کردن بسوی آن محل اگر امن شهوت داره از خود واگر امن نبود مس حلال نبود وامة غیره کمحرمه وکنیزک بیگانه در نظر مثل محرم خود است نزد مس وله مس ذلک ان اراد الشراء ومرد را جایز است مس کردن کنیزکه بیگانه بجاهای نظر اگر اراده خریدن او داره روا باشد اگرچه مس بشهوت آرد ولا تعرض الامة ونموده نشود برای فروختن کنیزک اذا بلغت هرگاه که بالغه گردد فی ازار واحد در یک چادر که از ناف تا زانو باشد والخصی والمجبوب والمخنث کالفحل وحکم خصی آنکه خصیه او بر آورده باشند والت [illegible]

باشد و محجوب آنکه آلت وخصیه او هم بر آورده باشند ومخنث آنکه کارها می کمینه کنند یعنی زنانه امینهم را حکم
مرد کامل است در نظر ومس واختلاط با اجنبیه وعبدها کالاجنبی وغلام زن در حق نظر ومس مثل
مرد بیگانه است ونزد شافعی ومالک رحمهما الله مثل محرم است ویعزل عن امة بلا اذنها ووطی کند اگر خواهد
که آب نشاطه جدا ریزد وقت انزال تا موطوءه حامله نشود بی اجازت کنیزک خود وعن زوجته باذنها
وجدا ریزد آب از منکوحه خود باجازت زوجه واگر زوجه راضی نباشد جدا نریزد ودر فتاوی اهل سمرقند است
که بی اجازت بریزد **فصل فی الاستبراء وغیره** این فصل در ذکر مسائل
استبراء است وچیزهای دیگر در استبراء لغة بیزاری است ودر شرع طلب پاکی رحم کنیزک از حمل ومن ملک امة و
حرم وطیها ومسها کسیکه مالک شود کنیزکی را به بیع یا هبه یا سبی یعنی در بند آمدن حربیه حرام بود بر وی
وطی آن کنیزک ومس آن والنظر الی فرجها ونگاه کردن باندام نهانی آن زن بشهوة بشهوت یعنی
میل بجماع حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند آن را یعنی تا یقین کند پاک بودن رحم او از آب منی دیگری
اگر حایضه باشد به یک حیض واگر حیض نمی بیند بگذشتن یکماه واگر حامله باشد بوضع حمل در روایتی از امام
اعظم اگر یقین دارد فراغ رحم حاجت استبرا نباشد واین در مبسوط است در معدن اما معمول نیست اه
امتان اختان دو کنیز که مانند خواهران حقیقی اند بیکدیگر یا در حکم آن قبلهما بشهوة بو
سه کرد هر یکی را بشهوت حرم وطی واحد منها ودواعیه حرام شود وطی یکی از ایشان بر وی ودو
اعی دادن حتی یحرم فرج الاخری تا آنکه حرام کند بر خود فرج دیگری بملک بملک گردانیدن یکی را بر
او النکاح یا بنکاح دادن بنکاح صحیح بکسی وعتق یا آزاد کردن وهمین حکم است اگر یکی از این دو
کنیزک بیکدیگر خواهران نباشند بلکه قرابت حرمت نکاح بیکدیگر داشته باشند چنانچه در کتاب النکاح
گذشت وفایده قید قبلهما آنست که اگر یکی را جماع کرد یا بوس یا مس آن کنیزک بر وی حرام نبود بلکه
بجهت تحری یا کنیزک دوم معین شود وقید بشهوت بجهت آنست که اگر بوس بی شهوت کند آن را مقید
بهیچ حکم نبود ونکاح بصحیح قید کردم اگر بنکاح فاسد دادن کنیزک دوم بر وی حلال نبود تا شوهر بوی نزدیکی نکند
وکره تقبیل الرجل ومعانقته فی ازار واحد ومکروه است مرد را بوسه کردن مرد دیگر را بر
پیشانی وابرو ودست نزد امام اعظم ونزد ابی یوسف مکروه نیست ودر بغل گرفتن حالیکه در یک ازار
باشند ولو کان علیه قمیص جاز واگر باشد بر یکی از معانقان پیراهن روا بود معانقه کا

چنانکه دست گرفتن با یکدیگر روا است مردان او زنان را اما مردان را مصافحه زنان جوان روا
نبود بهیچ حال لیکن مصافحه زنان پیر روا است **فصل في البيع والاحتكار**
والاجارة این فصل در ذکر مسائل بیع و بجا کردن غله و اجاره و چیزهای دیگر است کره
بيع العذرة مکروه است فروختن سرگین آدمی اگر خالص باشد اما اگر بخاک یا بخاکستر آمیخته بود چنانکه خاک
بیشتر بود از عذره بیع آن و انتفاع بآن انداختن در زراعت روا بود و کراهت نزد امام اعظم است که
نفع بعذره خالص نیز روا است چنانکه از کافی است لا السرقين مکروه نیست بیع سرگین چارپایان که قول ایشان
و علیه مالک و احمد و شافعی مکروه است لمشتر أمة ذيل مر مشتری را است خریدن کنیزک را که خرید انرا زید است از دست
قول بکر وکلني زيد ببيعها که گفت مر مشتری را که بکر وکیل کرده است مرا زید بفروختن این کنیزک اگر بکر
مردی معتمد علیه بود یا مستور است که اکثر رای مشتری آنست که بکر راست میگوید باشد اما اگر غالب رای
وی آنست که دروغ می گوید روا نباشد خریدن آن کنیزک از وی بوکالت وكره لرب الدين مکروه
بود خداوند دین را اخذ ثمن خمر باعها مسلم لا الكافر گرفتن بهای خمر در دین خود که فروخته است آنرا
مسلم نه کافر یعنی مردی را بر دیگری دینی است و خمر فروخت و آن مبلغ که از بهای خمر گرفته بود بداین
می دهد و اگر مدیون مسلمان بود داین را از آن گرفتن در عوض دین خود مکروه بود و اگر مدیون کافر
داین آن مبلغ گرفتن مکروه نباشد و تواند که حکم ربا نیز همچنین باشد در کراهت از دست مسلم و عدم
کراهت از دست کافر واحتكار قوت الآدمي و مکروه است بجا ساختن آنچه قوت آدمی است
بدلیست انکه تا گران شدن بفروشند زیاده از چهل روز اما چهل روز مکروه نبود والبهيمة و جمع کردن قوت حیوانات
في بلد يضر باهله در شهری که زیان کند بازداشتن آن بمردم آن شهر چنانکه شهریست خرد و غله در کار
از اطراف و جوانب نیز رسد اما یکجا کردن غله و علف مردم شهر را زیان ندارد که از هر جانب در آن
در شهر غله و علف بسیار است و زیان مختص نیست مکروه نبود لا غلة ضيعته مکروه نبود نگاه داشتن غله
زراعت خود یعنی آنچه از زراعت خود حاصل شود اگر نگاه دارد و نفروشد مکروه نباشد وما جلبه من
بلد آخر و مکروه نیست ذخیره کردن غله که آورده است آنرا از مشتری دیگری نزد امام اعظم و قول آخر
او است محاسب را از شهر دیگر و بقول ثالث آنچه معتاد است بشهری باز دهای نواحی شهر بنسبتی آنرا
جلب کرده احتکار کند مکروه بود ولا يسعر السلطان و نرخ نکند بادشاه یعنی بر آنچه فروشندگان و

خریداران نرخ تعیین نکنند و بطور مالک در زمان قحط نرخ معین کردن بر بادشاه سنت الا آنکه تعدی
ارباب الطعام که از نیکه زیادتی کنند خداوندان غله در بها عن القیمة تعدیا فاحشا از بهای ستانیدن
تعدی کردن بسیار مثلا ده ادیست درم میفروشند بحیانا وبیع العصیر ممن یتخذه خمرا و در دو صد فروختن
شیلیده انگور بر خریداری ست کسیکه معلوم است شراب میسازد نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی روا نیست
و بعضی علمای ما نیز مکروه داشته اند زیرا که اعانت بر گناه است واجارة بیت لیتخذ بیت نار او بیعة نار بیعة کنشت
دادن خانه که اجاره بگیرند تا در آنخانه آتش فروزند برای پرستش یعنی آتشکده سخت آنخانه را آتشخانه
می سازد او بیعة او کنیسة یا بتخانه اجاره یا خانه عبادت نصرانیان میکنند یا بتخانه او یباع فیه
خمر یا میفروشد در آنخانه اجاره شراب بسواد متعلق نیست بتخذ یعنی اجاره دادن بخانه بتخیر یکی از آنخانها
یکی از این چیزها می کنند در شهر روا بود نزد امام اعظم بالکراهت و بقول صاحبین روا نباشد و فایده قید سواد
آنست که در شهرهای اسلام کفار را که اظهار آتشخانه و بیعه و کنیسه و بیع خمر و خنزیر کنند روا نبود و نیز مراد
از سواد سواد کوفه است در قول امام اعظم که اکثر نواحی کوفه ذمیان اند لیکن در سواد شهرها ماوراء النهر و
بخارا منع نمود زیرا که شعار بر دیهها اسلام نیز شایع است وحمل خمر لذمی باجر روا بود برداشتن
خمر برای ذمی بمزد بکراهیه وبیع بناء بیوت مکة وارضها در روایت فروختن عمارات شهر مکه نیز
آن شهر بقول ثانی و ثالث نزد امام اعظم رح بیک روایت و بر روایتی فروختن زمین مکه مکروه است ونقش
المصحف ونقطه در روایت نشان کردن برده گان آیت در مصحف و نقطه نهادن بر حروف مصحف نزد
متاخران بنا بر ضرورت اعاجم اما اصل روایت متقدمین آنست که مکروه است تعشیر و نقطه نهادن زیرا که
قرآن بلغت عرب منزل است و اهل عرب دانا اند بلغت خود و اهل عجم عاری اند پس لاجرم بجهت افهام ایشان نقطه
و اعراب باید نهاد تا از حفظ قرآن محفوظ محروم نمانند و فتوی بر همین است وتحلیة و آراستن مصحف و خریدن
و فروختن نزد ما و بطور احمد فروختن و خریدن مصحف روا نیست ودخول الذمی مسجدا و در آمدن کافر ذمی
بهر مسجد از مسجد حرام و غیر آن و بقول مالک رح مکروه است مطلقا هر مسجدی که باشد و بقول شافعی رح مکروه است
مطلقا در آمدن در مسجد حرام خاصه و همچنین است در آخر قول محمد رح وعیادة الذمی در روایت عیادت کردن
مسلم کافر ذمی را برابر است که یهود بود یا نصارا یا مجوس و اختلاف است در عیادت فاسق نزد بعضی
مشایخ روا است زیرا که عیادت مسلمان عیادت فاسق مسلمان است و بقول بعضی مشایخ روا نیست

تا او متمایز از جز بود وعیادة بیمار رسیدنست وخصاء البهائم و روا است خصی آوردن حیوانات بخلاف
آدمی که حرام است خصی کردن او وانزاء الحمیر علی الخیل و روا است کشنی دادن خر را بر مادیان یعنی بر اسپ
وقبول هدیة العبد التاجر و روا است قبول کردن بخشش بنده که سی تجارت می کند وبخشش چیزی اندکی
باشد اما اگر چیزی بسیار بود مکروه باشد واجابة دعوته و قبول کردن مهمانی بنده مذکور و این استحسانست
وقیاس آنست که چیزی از مذکوران روا نباشد واستعارة دابته و روا است عاریت گرفتن چارپا آن وکره
کسوة للثوب ومکروه است تملیک ساختن جامه بنده مذکور کسی را وهدیته النقدین وبخشیدن او طلا
نقره واستخدام الخصی ومکروه است بخدمت گرفتن خصی بجهت در آمدن حرام اما مطلق خدمت کند
که مثل مردان دیگر باشد مکروه نبود و در بعضی نسخ است که بعضی حاکم روا داشته اند در زمانه ما در آمدن خصیان
در حرم و این باطلست والدعاء بمعقد العز من عرشك ومکروه است در دعا بمقعد العز آخر چنانچه
در بعضی تعلیقات دعا منقولست باین عبارت اللهم انی اسالک بمقعد العز من عرشك و بقول ثانی
باک نیست باین دعا زیرا که در حدیث آمده است که دعا خیر البشر باین عبارت آمده است و بقول ابی یوسف
والی لیث نیز فتوی داده وبحق فلان ومکروه است که بگوید اللهم اعطنی بحق فلان واللعب بالشطرنج ومکروه
است بازی شطرنج اگر چه بشرط نباشد و بقول شافعی بازی شطرنج مباح است والنرد و بازی کردن نرد
واین هر دو بازیها اند مشهور وکل لهو ومکروه است هر بازی که باشد وجعل الرایة فی عنق العبد ومکروه
انداختن طوق آهن در گردن بنده واین در بعضی فتاوی است که این کراهیت در زمان قدیم بود
اما درین زمانه مکروه نیست اگر خوف گریختن او بود وحل قیده وحلال است در پا زنجیر کردن بنده از
سبب گریختن والحقنة وحلال است دارو ریختن در دبر از جهت مرض ورزق القاضی من بیت
المال وحلال است رزق قاضی از بیت المال بقدر قناعت او یعنی مقدار خوردن و پوشیدن
او با یک مناکحه و با یک خادم و با یک اسپ برابر است که قاضی غنی بود یا فقیر و از بعضی مشایخ است که
اگر قاضی توانگر بود نگرفتن او اولی تر است همچنین است در هدایه در باب من یجوز دفع الصدقة ومن لایجوز
و بقول احمد اگر قاضی توانگر بود او را رزق از بیت المال حلال نیست اما اگر قاضی بیشتر از قدر کفاف
بستاند ظالم بود و دزد باشد چنانچه از شرعة الاسلام و در لفظ قاضی اشارتست که هر کسی که به حاجت
مردم از کسب باز ماند رزق او از بیت المال حلال بود مثل مدرس و مفتی و امیر همچنین است در شرح

وسفرالامة وام الولد بلا محرم و حلال ست سفر کردن کنیزک وام الولد کسی بغیر محرم واین در زمان ما
بودا ما در این زمانه مکروه ست عورت را مطلقا حره بود یا غیر حره سفر کردن بنا محرم از جهت فساد زمانه مگر زنی
که مردان را باو میل نباشد وشراء مالا بد للصغیر منه و مکروه نیست خریدن چیزی که لا چار ست کودک را
ازان چیزمثل خوردنی وپوشیدنی وغیرهما وبیعه و فروختن آنچیز که فروختن آن ضرورست للعم والام و
الملتقط مربرادر وپدر ومادر را و ملتقط را لو فی حجرهم اگر کودک در کنار ایشان باشد یعنی اگر کودک کسیت
نابالغ واو در کنار عم یا مادر یا ملتقط ست یعنی یکی ازیشان او را تربیت کند اگر از ملک او چیزی بفروشد
یا بمال او چیزی بخرد بجهت ضرورت یعنی اگر ایشان آن تصرف نکنند زیان بود بکودک حلال بود تصرف
اوشان و نوجره امه فقط و باجاره دهد کودک را یعنی بمزدوری دهد کودک را مادر او و نه عم و نه ملتقط
چراکه ایشان مالک تلف کردن منافع کودک نیستند ومادر تواند که منافع کودک تلف کند پس او لیتر بود
که منافع او را بعوض اجاره دهد

کتاب احیاء الاموات

این کتاب در ذکر مسایل زنده کردن زمین مرده ست چون میان احیا وکراهت مناسبت ست از روی
صندیت زیراکه کراهیت ممنوع ست من وجه پس در معنی از یاد انداختن ست واحیا بر پا کردن
بنابران در پس کتاب الکراهیت کتاب احیاء الاموات آورده آن موات در لغت زمینی ست
که او را مالک نباشد چنانکه در مغرب ست و شریعت ارض تعذر زراعتها زمینی ست که دشوار
بود زراعت کردن آن زمین لانقطاع الماء از جهت منقطع شدن آب ازان زمین او لغلبته
علیه یا از جهت غالب شدن آب بران زمین غیر مملوکة چنین زمینی که ملک کرده شده کسی نباشد
از مسلمانان و نه ذمیان زیراکه اگر مالک او معلوم باشد آن زمین موات نبود واگر مالک معلوم نبود حکم
مسلمانان را بود وهرگاه که مالک او پیدا بود باز داده شود بوی نعیدة عن العامر زمینی که دور
بود از آبادانی چنانکه شنیده نشود از نهایت آبادانی آواز دران زمین اگر کسی فریاد کند وبقول
محمد اعتبار کرده شود منفعت زمین اگر نزدیک باشد تا اهل قریه ازان زمین نفع نمیگیرند موات باشد
ومن احیاه باذن الامام ملکه وکسیکه زنده کند زمین را باذن امام مالک شود نفع او گردد
نه رقبه او واگر اذن امام باشد و بقول صاحبین مالک رقبه او شود ونفع او اگر چه اذن امام نباشد
وان حجره لا واگر سنگ نهاد گرد زمین یعنی نشانی کرد زمین موات را تا دیگری دران زمین تصرف

نمیشد املاک آن زمین نگردد نزد اکثر مشایخ اما نزد دیگری او سزاوارتر بود بآن زمین و از شرح طحاوی ست
و نهایة الدرایة که تحجیر ملک موقت بود تا سه روز نزد بعضی علما و لا یجوز احیاء ما قرب من
العامر بل تترک مرعی لهم و نیست روا آباد کردن زمینی که متصل عمارات بود و احتیاج اهل قریه بوی باشد و من حفر
بیرا فی موات و کسیکه بکند چاهی در زمین موات باذن امام نزد امام اعظم رح و مطلقا نزد صاحبیه
فله حریمها اربعون ذراعا من کل جانب پس مر او راست گرد آن چاه چهل گز از هر طرف و بعضی
گفته اند چهل گز از هر چهار طرف که هر طرف ده گز باشد برابر است که چاه عطن بود یا ناضح نزد امام اعظم
و بقول صاحبیه اگر چه عطن بود اما اگر ناضح بود شصت گز از هر جانب و چاه عطن آنست که
از آن بدلو کشند و ناضح آنکه آب از آن بشتران کشند و حریم العین خمسمائة و حریم چشمه پانصد
گز است هر طرفی بعید بیست و پنج گز فمن حفر فی حریمها منع منه پس اگر کسی بکند چاهی در
گرد آن چشمه منع کرده شود از کندن و للقناة حریم بقدر ما یصلحه مر کاریز را حریم
بود بقدر آنکه مناسب او باشد نزد صاحبیه رح و بقول امام اعظم او را حریم نبود تا آنکه بیرون نیاید
بر روی زمین آب آن او را حکم چشمه باشد و ما عدل عنه الفرات و زمینی که برگشت از آن آب
دریا و لم یحتمل عوده الیه و احتمال ندارد باز آمدن دریا بآن زمین فهو موات پس آن
موات است روا ست آباد کردن آن باذن امام و فرات نام دریا کوفه است مراد مطلق دریا
هر دریا که باشد حاصل آنکه اگر دریا از جائی که میرفت از اینجا انتقال کرد چنانچه در آن محل زمین
قابل زراعت ظاهر شد آن زمین را حکم موات باشد و ان احتمل لا و اگر احتمال باز آمدن دریا
بآن محل بود آن زمین را حکم موات نبود و لا حریم للنهر و نیست حریم مر نهر را یعنی اگر کسی جوی
بر کند در زمین موات باذن امام مستحق حریم نبود نزد امام اعظم و بقول صاحبیه او را حکم حریم بود
و بقول طحاوی مر او را عرض نهر از دو جانب بقول کرخی بقدر عرض نهر از هر جانب

فصل فی الشرب

این فصل در مسایل شرب است و آن بکسر اول لغة آب نوشیده
شده و چون در میان معنوی لغوی و شرعی مناسبت است بنابر آن ترجمه میگویند و هو
نصیب الماء آن شرب حصه آب است و شرعا عبارت است از نفع گرفتن بآب سانیدن
زراعت و نوشانیدن مواشی و غیرها الانهار العظام نهرهای کلان کدجلة و فرات

چنانکه دریای بغداد و دریای کوفه و جیحون و سیحون و دریای هند و ترک و روم و ماوراء النهر
غیر مملوکة نیستند ملک کرده شده کسی و لکل ماخذ ان یسقی ارضه ومن هرکسی را
از مردم که آب دهاند دریا زمین خود را و یتوضا منه ویشرب منه وینصب الرحی علیه وانکه وضو
کند بآب دریا و نوشد از ان و آسیا ایستاده کند برو و یکری منها ارضه ویکرید از ان نهرها جوی
بجانب زمین خود ان لم یضر بالعامة اگر زیان نکند کندن جوی از دریا بمردم تا اگر بکند جوی یا
بجانبی سیل نکند و زمینهای مردم یا خانهای مردم را خراب سازند پر کندن جوی روا
نباشد وفی الانهار المملوکة والابار والحیاض لکل شربة وسقی کرابه و در دریا ها
که مملوک مردم باشند وچاهها وحوضها مرهرکسی راهست از مردم نوشیدن آب و آب دادن چهارپایه خود لا
ارضه و آب دادن زمین مگر باجازت مالک وان خیف تخریب النهر لکثرة البقر واگر ترسیده
شود از خراب شدن جوی از بسیاری گاوان منع کرده شود از نهرها و بقول بعضی علما منع کرده شود
والمحرز فی الکوز والحب و آب که نگاهداشته شود در آوندها و خم بزرگ لا ینتفع به الا باذن
نفع گرفته نشود بان آب مگر برخصت نگاهدارنده وکری نهر غیر مملوک من بیت المال
وکندن جوی که ملک کسی نباشد از بیت المال واجب باید فان لم یکن فیه شیء پس اگر نبود در
بیت المال چیزی یجبر الناس علی کریه اکراه کرده شوند مردم یعنی اکراه کنند مردم را بکندن آن دریا
وکری ما هو مملوک علی اهله وکندن نهر که ملک مردم است بر اهل وست ویجبر الآبی علی
کریه واکراه کرده شود بر کندن ابا آرنده تا از اهل آن که ابا آرد یا شرکا در دیگر مساعدت نماید
امیر وی را اکراه کند و موته کری النهر المشترک علیهم من اعلاه واجرة کندن نهر که مشترک
بود میان مردم بسیار بر شرکاست از بالا تا برسد بزمین ایشان فاذا جاوز ارض رجل بری
پس اگر گذشت آب از زمین یکی از ایشان جدا شد از شرکت کندن همچنین چون از زمین دیگری گذرد
وی نیز بیزار شود تا آخر زمینها همه شرکا نزد امام اعظم و بقول صاحبین از اول نهر تا آخر خرج
کندن نهر مشترک بود باعتبار سهام حصه ها بر گردن همه تا آخر زمینها همه شرکا مگر نشستن مقدار
زمین یا یکی برات نبود او ولا کری علی اهل الشفة و واجب نیست کندن نهر بر اهل کناره
یعنی آنانکه برکناره نهر اند و آب میخورند و بمواشی خود میدهند لیکن زمینها ندارند و نیم

الشرب بغير ارض و روا ست دعوی شرب بغیر زمین استحسانا نهرا بين قوم اختصموا
في الشرب نهر یست میان قومی که ایشانرا بر نهر زمینها ست و بکدیگر دعوی شرب کردند
و کیفیت آن معلوم نمیشود فهو بينهم على قدر اراضيهم پس شرب نهر مشترک بود میان ایشان
بقدر زمینهای ایشان وليس لاحد ان يشق منه نهرا و روا نیست هیچ یکی را اینکه برآرد
ازان نهر نهری دیگر او ينصب عليه رحى و اینکه بران نهر آسیا کند این در زمین مطلق مفهوم میشود
و در بعض شارحان قید ضرر نهر کرده اند که اگر از آسیا بر پا کردن ضرری بلبهای نهر شود و آب از صفت
جریان خود قلت نپذیرد و نصب آن در ملک صاحبش روا بود و نصب آن او دالية او جسر روا است
کسی اینکه برپا کند بران نهر مشترک دولاب یا پل او يوسع بتشدید سین یا فراخ کند فم النهر
سومن نهر را او يقسم بالايام یا بخواهد اینکه قسمت کند آب ساختیدن ازان شهر شترک بروزها
وقد وقعت القسمة بالكوى و حال آنست که تحقیق قسمت شده ست پیش ازین بروزنها یعنی
همه شرکا راضی شده در ساختن آب ست بر میهای ایشان میروند و اکنون کسی خواهد که روزنها بند
و قسمت بروز کند روا نبود او يسوق شربه الى الاخرى یا اینکه بخواهد یکی از شرکا که براند
حصه آب خود جانب زمینی دیگر که او راست ليس لها فيه شرب چنین زمینی که نیست آن زمین را حصه آب
درین نهر بلا رضاهم بی راضی بودن همه شرکان و این قید راجع ست بهمه مسایل از شق نهر تا اینجا
اگر شرکا راضی باشند اینهمه چیزها روا باشد و يورث الشرب و يوصى بالانتفاع بعينه وارث گرفته
شود شرب وصیت کرده شود منفع گرفتن بعین شرب مع آن ولا يباع ولا يوهب و فروخته نشود
شرب و بخشیده نشود یعنی روا نیست فروختن و بخشیدن شرب ولو ملا ارضه فاض او اگر پر کرد
شخصی زمین خود را بآب فنزت ارض جاره پس تجاوز کرد آب بسوی زمین همسایه و ویران شد
او غرقت لم يضمن یا غرق شد زمین همسایه بگذشتن آب از زمین او ضامن نشود ❖ ❖ ❖

كتاب الاشربة

این کتاب در ذکر مسایل اشربه ست و آن لفظ جمع بست الشراب مفرد اوست و آن شراب بلغة نام چیزیست که نوشیده
شود و فارسی آن نوشیدن آنست شیره و شهد و شربت قند و شلیده چیزها برابر ست که حلال
بود یا حرام و در اصطلاح فقها ما نیکه چیزیست که مست کند و المحرم منها ار بعة حرام کرده

شده از اشربه چهار اند المحرمة یکی ازان خمر ست وهو النیئ من ماء العنب الذی بکسر نون
با همزه و شد خواندن هم در لغت آمده ست و فارسی خام ست یعنی آن خمر نا جوشیده ست کنه
آب انگور اما نه مطلق اذا غلا واشتد هرگاه که در جوش آید بنهادن در جای گرم و بر نیز به سخت
شد یعنی مستی دهنده شود همچنین ست از نهایه شرح وقایه وقذف بالزبد یعنی و بر اندازد کف
یعنی چنان شد که تمام کف براندازد تا آب زرد شود و تنک گردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین
بمجرد سخت شدن حرام گردد اگرچه کف نیندازد و بطور مالک و شافعی مسکر خمر ست وحرم قلیلها
وکثیرها و حرام ست اندک او و بسیار او یعنی حد زده شود نوشنده او را اندک نوشد یا بسیار والطلا
دوم طلا بکسر اول و مثانی وهو العصیر و آن شلیده انگور ست ان طبخ حتی ذهب اقل من ثلثیه
اگر پخته شود تا آنکه رفت اندک از دو ثلث او یعنی چندان بپزند که کم از دو حصه او سوختند و در فتاوی
خانیه ست که اگر بگرمی آفتاب کم از دو ثلث رود همچنانست که با تش رود پس قید پختن باعتبار عادت ست
والسکر سوم سکر ست بفتح سین و کاف و آن شلیده خرما ست وهو النیئ من ماء الرطب
و آن سکر خامی ست از آب خرما و نقیع الزبیب و چارمی نقیع زبیب ست یعنی مویز والکل حرام
و این هر سه حرام ست باینکه سه گیرند ان غلا واشتد اگر جوشید و سخت شد و حرمتها دون
حرمة الخمر و حرمت این هر سه کم ست از حرمت شراب فلا یکفر مستحلها پس کافر نمیشود حلال
داننده این هر سه چیز بخلاف الخمر بخلاف شراب که حلال داننده او کافر گردد والحلال منها
اربعة و حلال ازان اشربه چار اند نبیذ التمر اول نبیذ خرما ست والزبیب دوم نبیذ مویز ست
ان طبخ ادنی طبخة اگر پخته شود اندک پختنی وان اشتد و اگرچه بعد از پختن سخت شود و اذا
شرب ما لا یسکر اگر نوشد کسی قدری که مست نکند بقید انکه بلا لهو و طرب بغیر بیهوده گی
و بازی بود اما اگر بقدری نوشد که بداند قدر واند که مست خواهد شد یا بقصد لهو و طرب نوشیده
حرام بود و بقول محمد و شافعی هر دو نبیذ حرام اند و آن در وضه ست در معدن که فتوی بر قول
محمد افضل ست در مسکرات والخلیطان و نبیذ تمر و زبیب که مخلوط باشند و اندکی جوش داده
شود که بعد جوش سخت شوند و نبیذ العسل والتین والبر والشعیر والذرة طبخ
اولا و نبیذ شهد و انجیر و گندم و جو و ارزن حلال اند و امثال اشربه قسم ثالث ست از چار قسم

حلال والمثلث العنبي وچارم مثلث انگوریست وآن شرابی ست که در پختن دو ثلث رفته و
ثلث باز مانده باشد و بقول محمد وهم بطور شافعی حرام ست مثلث عنبی واختلاف در صورتیست
که بقصد قوت بدان دارد اما اگر قصد لهو دارد باتفاق حرام بود و بعضی اقوال از محمد مضطرب
در کراهت و حرمت و توقف مثلث عنبی و حل الانتباذ وحلال ست نبیذ اختن فی الدباء
در کدو واین بضم دال مهمله و تشدید با یک نقطه تحتانیه وهمزه ست والحنتم بفتح حا وسکون
نون و فتح تای دو نقطه فوقانیه آوندی سبز که آنرا اعرابان شراب ساختند طلا رفت وآوندی که آنرا
از اندرون زفت طلا می کنند یعنی بقیر والنقیر وآوند چوبین کاواک ساخته شده و بطور احمد ناخوش
نبید اندختن درین آوندها و وجه ذکر ایشان والله اعلم آنست که در ابتدای حرمت خمر استعمال
کردن آوندهای او نیز ممنوع شده بود بجهت تغلیظ و در آخر منع آوندها مرتفع شد و خل الخمر و
حلال ست سرکه شراب سواء خللت وتخللت برابرست که خود متغیر گشت سرکه یا او را متغیر ساخته
باشند با انداختن چیزی یا با آفتاب ادن و بطور شافعی حلال نبود سرکه وکره درد الخمر وکره
نوشیدن درد باز مانده خمر ولا الامتشاط به وحرام ست موی شانه کردن باوی در خمر ولا یحد
شاربه بلا سکر وحد زده نشود نوشنده درد بی مستی اما اگر مست گردد حد زده شود و بطور شافعی
بی سکر حد زده شود

باب الصيد

از کرا هیت در حاشیه شیخ الاسلام
صید لغة نام ست مر هر حیوان را که با دمی نیامیزد و متوحش بود و گرفته نشود مگر بحیله چون میان
اشربه و صید مناسبت ست بدان اعتبار که هر یکی طرب آرنده اند بنا بران هر دو را مقرون ساخت مگر
آنکه طرب از اشربه حرام ست و حرمت را قوت ست بنا بران آنرا مقدم ساخت وهو الاصطیاد
وان صید شکار کردن ست هم لغة و هم شرعا ویحل بالکلب المعلم وحلال ست شکار کردن بسگ
آموخته شده والفهد المعلم و بیوز آموخته شده برابر ست که سگ سیاه بود یا برنگ دیگر و معلم
مسلمان باشد یا کافر والبازی وحلال ست شکار کردن بباز و سپیچینه و باشه و بسائر
الجوارح و بهمه زخم کنندگان از حیوانات درنده و پرنده المعلمة که تعلیم داده شده باشند واین
احتراز ست از شیر و گرگ که ایشان تعلیم پذیر نیستند ولا بد من التعلیم ولا چار ست درنده را آموختن
یعنی تا درنده نیاموخته باشد اصطیاد باوی روا نباشد وذا بترک الاکل ثلثا فی الکلب

و این تحقیق تعلیم بگذاشتن خوردن بود سه مرتبه در حق سگ یعنی چون در پی شکار رانند و سه مرتبه
بعد از گرفتن و زخم کردن شکار را مجروح نخورد و پیش از رسیدن صید کنند ثابت کرد و تعلیم به قول امام
اعظم مفوض برای صاید است و تقدیر مراتب نیست **وبالرجوع اذا دعوته في البازي** و تعلیم
ثابت گردد به باز آمدن باز و مثل آن حیوان بعد از گذاشتن ریسمان و پرواز کردن از دست باز دار
بر دست آید برابر است که عود او بر دست باز دار بطمع طعمه باشد یا بی طمع و به قولی اگر بی طمع نیز رجوع او را
اعتبار نباشد لیکن باید که فتوی بر قول اول بود **ومن التسمية عند الارسال** و لاجابست
از تسمیه گفتن بسم الله وقت رها کردن جارحه سگ بود یا باز تا اگر ترک التسمیه عمداً هم کرد خورده نشود
و اگر ترک سهو کرد صید خورده شود همچنین اگر یکی سگ را انگیزانیده است و دیگری التسمیه گفت نیز خورده نشود
ومن الجرح في اي موضع كان و لاجابست از زخم کردن جارحه صید را در هر جایی که باشد
از بدن صید برابر است که زخم کوچک بود یا بسیار پس اگر جارحه صید اکشت و یا شکست خوردن آن
روا نبود در روایتین همچنین است از زیادات و مختصر عصام در معدلت و همه نهست از اصل که خوردن
آن روا باشد **فان اكل** بفتح هر سه حرف **منه البازي اكل** بضم حرف اول و کسر ثانی پس آن
شکاری که باز و شاهین و مانند آن گرفته است یعنی خورد از آن خورده شود یعنی خوردن آن حلال بود
با جماع چنانکه در معدلت و قیاس آنست که خورده نشود چنانکه یک قول شافعی هست با اعتبار آن
خوردن سگ لیکن ترک دادیم قیاس را به حدیث ابن عباس و دیگر آنکه سگ تحمل شلاق دارد او را
توان زد تا از خوردن باز آید و پرنده تحمل شلاق ندارد پس لاجابست تعلیم او همین باز آمدن
باشد بخواندن نه ترک خوردن همچنین است در اکثر کتب **فان اكل الكلب او الفهد لا** و اگر
سگ یا پلنگ خورد خورده نشود نزد بعضی حرام بود خوردن آن صید و به طور احمد و مالک و شافعی
حلال بود با اعتبار باز و چرغ و این همه وقتی است که تا رسیدن آدمیان صید در دست جارحه جان برد
وان ادركه حيا ذكاه و اگر صاید صید را زنده یافت کند یعنی ذبح اگر امکان ذبح بود چنانکه
فرصت وقت بود از یافتن تا ذبح و قدرت چنانکه جایی باید که تواند ذبح کرد اما اگر صید زنده
در نظرش افتاد تا گرفتن کارد ذبح کردن بمرد یا بر بلندی بماند یا پستی بماند و امکان ذبح
نیست تا آنکه بمرد حلال باشد **وان لم تزكه** و اگر صید را زنده یافت و ذبح نکرد یا و چنانکه

ترمی او حتفه الکلاب فلم یجرحه یا اگر گرفت او را سگ تا او مرد او را زخم نشد مراد است که عضوی او
را و یا شکسته یا بسته باشد و بروایت ابی یوسف از امام اعظم اگر سگ عضوی از اعضای صید شکست و
نشست خوردن آن صید حلال بود و ان شارکه کلب غیر معلم یا شرکت کرد با آن سگی معلم سگ غیر معلم یعنی نه
او کلب مجوسی یا کلب لم یذکر اسم الله علیه یا شرکت کرد با آن سگی که یاد نکرده شده است نام خدا وقت فرستادن آن
سگ بر صید عمداً دانسته پس حرم جواب همه صورتهاست از ابتدای لم ترک تا اینجا یعنی در همه صورتها
صید حرام گردد وان ارسل مسلم کلبه واگر گذاشت مسلمان سگ خود را فزجره مجوسی پس
برانگیخت آن سگ را مجوسی با آواز فانزجر پس گرم شد آن سگ به دویدن و شکار گرفت حل
حلال بود آن صید گرفته و لو لم یرسله مجوسی واگر نگذاشت سگ را مجوسی فزجره مسلم حرم پس
برانگیخت آنرا مسلمان و آن سگ تیز شد شکار را حرام بود صید او و حاصل آنکه اعتبار ارسال است نه اعتبار
برانگیختن وان لم یرسله احد فزجره مسلم فانزجر حل واگر نگذاشت سگ را کسی از مسلمان
و کافر بلکه خود دوید و گرم کرد او را مسلمان و گرم شد حلال بود آن شکار استحساناً و قیاس آنست که حلال
نبود زیرا که زجر جاری جای ارسال نیست و بغیر ارسال حلال نبود چنانکه در مسئله اولی معلوم شد وجه استحسان
آنست که چون همان سگ را برانگیخت برانگیختن او بمنزله ارسال است اعتبار کردیم از جهت ضرورت
وان رمی وسمی وجرح اکل واگر تیر انداخت و تسمیه گفت و زخم کرد تیر خورده شود آن شکار زیرا که
وان ادرکه حیا ذکاه واگر یافت آن تیر رسیده را زنده ذبح کند او را وان لم ترکه حرم واگر
ذبح نکند او را حرام گردد وان وقع سهم بصید فتحامل واگر رسید تیر بشکار پس برداشت آن
آن تیر یعنی اگر پرنده بود بپرید واگر حیوان بود دوید و تیر برد و غاب و غایب شد آن شکار
از نظر صیاد و هو فی طلبه در حالیکه آن تیر انداز در طلبش هست یعنی جویانست و از طلبش
ننشسته فوجده میتا پس یافت او را مرده یعنی از طلبش ننشست تا آنکه او را مرده یافت حل حلال بود
آن شکار استحساناً و قیاس آنست که حلال نبود زیرا که احتمال است که بسبب دیگر مرده باشد وجه استحسان
آنست که امکان احتراز نیست زیرا که بجز رسیدن زخم گاهی بر جا می ماند و گاهی نمی ماند و دیگر آنکه
روایت رسول الله صلی الله علیه وسلم در روحا که نام جائیست رسید بر حمار وحشی رسول خدا فرمود
که بگذارید او را صاحبش خواهد رسید پس شخصی رسید و گفت یا رسول الله این حمار مجروح منست [illegible]

بنظر مبارک گذرانیدم رسول الله صلعم فرمود امیر المومنین ابو بکر صدیق را دانه که قسمت کرد میان
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وان تعد عن طلبه ثم اصابه میتا لا و اگر نشست تیر انداز از طلب
صید مجروح بعد زمانی آنرا مرده یافت حلال نباشد خوردن آن برابر است که شب گذشته باشد یا نگذشته
باشد و بطور مالک اگر صید از صیاد غایب شد و شب گذشته که آنرا یافت حلال بود و این در صورتیست
اگر چه از طلب باز نشسته وان رمی صیدا فوقع فی ماء و اگر صیاد تیر انداخت بشکاری پس بعد از
رسیدن تیر در آب افتاد و بمرد برابر است که صید بری بود یا بحری نزد سرخسی و از بنایه در آیه
ست که اگر حیوان بری بود اما اگر بحری است و زخم بیرون آب خورده حرام نبود او علی سطح او جبل
ثم تردی منه الی الارض حرم یا صید بعد از زخم خوردن بر بام افتاد و یا بر کوهی بود و از آنجا
بر زمین افتاد و مرده یافته شد حرام بود خوردن آن وان وقع علی الارض ابتداء اکل یا صید اگر
افتاد اول مرتبه بر زمین حل حلال بود و ما قتله المعراض بعرضه یکشد او را و اگر چوب بی پر
در عرف فرس او را تیر گز گویند بعرضه به پهنای او را و البندقة بضم با نا و گلی که آنرا
کلوله و را غلول گویند می انداز تیر یا کشت چیزی را غلوله حرام بود و در شرح سنه اگر با غلوله زخم
حرام شود و اگر بغلوله زخم شود و بمرد حرام نبود وان رمی صیدا فقطع عضوا اکل الا العضو اگر تیر
انداخت کسی بصیدی پس عضوی از اعضا بریده شد چنانکه جدا شدن آن عضو اکل الصید الا العضو
خورده شود صید نه آن عضو و بطور شافعی خوردن عضو نیز حلال بود و اگر صید را بکشت مرد
وان قطعه اثلاثا و اگر برید صید را قیاس سه حصه یعنی چنان برید که دو حصه یکطرف شد و سوم
والاکثر مما یلی العجز حلالا که اکثر آن متصل عجز بضم عین طرف سرین باشد اکل کرده شود
همه آن صید یک ثلث که با سر است و آن دو ثلث که با سر نیست اما اگر دو ثلث که متصل سر باشد
و یک متصل عجز آنچه متصل عجز بود خورده نشود و اصل درین مسئله قول پیغمبر است صلعم که فرمود ما ابین
من الحی فهو میت یعنی آنچه جدا کرده شود از حیوان زنده آن چیز مرده است یعنی حرام است پس اگر
عضوی یا کم از نصف جدا شد میت باشد زیرا که احتمال زندگی او است بغیر این پس از جدا شدن
زنده جدا شده باشد اما اگر زیاده از نصف با سرین بود و کم از نصف با سر احتمال حیات نمی
نبود پس حکم جدا شدن او را شامل نیست پس تمام آن حلال بود زیرا که مذکوره

صید واقع شده بیان ذکوة بری و حرام صید المجوسی والوثنی والمرتد و حرام ست شکار
کرده مجوسی و بت پرست و از دین برگشته زیرا که ایشان اهل ذکوة نیستند و در خزانة المفتین آورده
که صابی اهل ذکوة باشد پس صید حلال شود و پس از عبارت متن و روایت خزانة المفتین معلوم شد که
شکار حرام شده هرچه بود از محللات حیوان خشکی و تری و در معدن از زیادت نقل است که این غیر
ذبح است نزد ما اگر ملخ و ماهی را بیان شکار کنند خوردن آن حلال بود بخلاف امام احمد که بطور ذبح
حرام باشد و بروایتی از احمد نیز حلال بود وان رمی صیدا فلم یثخنه واگر تیر انداخت مردی
شکاری ای آن شکار را تیر سست ساخت یعنی چون تیر او را رسید و از رفتن نماند چونان
امکان گرفتن او ظاهر نشد فرماه آخر پس تیر زد و یا دیگری فقتله فهو للثانی پس
کشتن آن صید را تیر دومی پس آن صید برای رامی دوم بود و حلال شد آن صید وان اثخنه
فللاول واگر سست کرد شکار را تیر اول چنانکه امکان دست رسیدن او ظاهر شد و با وجود
این شخص دیگری را کشت پس صید ملک رامی نخستین باشد و حرم و حرام بود خوردن آن
زیرا که زکوة او اختیاری شد بسبب قدرت آن حاصل شد پس میته گشت وضمن الثانی للاول
قیمة غیر ما نقصته جراحته و ضامن گردد رامی ثانی برای اول صید غیر از آن قدر که نقصان
کرده است از بهای او جراحت و یعنی تیر زننده دوم ضامن گردد رامی اول ابهای آن شکار مجروح
بجرح اول بهای صید سلامت وحل اصطیاد ما یوکل لحمه و حلال ست شکار کردن
چیزی که خورده شود گوشت او برای خوردن وما لا یوکل لحمه و چیزی که خورده نشود گوشت او
بسبب بعضی منافع از پوست و صوف و در بعضی بسبب دفع مضرت آن از مردم

کتاب الرهن

این کتاب در ذکر مسایل رهن ست
وجه ایراد رهن در عقب صید واللہ اعلم احتمال ست که بجهت مناسبت حبس ست زیرا که رهن
حبس ست چنانکه در متن ست و صید نیز حبس میشود بعد شکار کردن هو ای رهن لغة بند کردن
بر چیزیست بحق یا بغیر حق و شرعا حبس شیٔ بحق قید کردن چیزی را بحقی که حبس کننده ست
بر مالک آن چیز محبوس و در جامع رموز ست که راهن مالک بود و مرتهن رهن گیرنده
حاشیه شیخ الاسلام ست از طلبة الطلبة که صاحب رهن راهن و راهن صاحب مال

که این الفاظ در استعمال بهر دو معنی آمده اند یمکن استیفاءه منه چنان حقی که توان درست کرد
وگرفت آن چیز را از آن چیز یعنی ممکن باشد حق خود را از نفس آن مرهون بگیرد یا از ثمن مالکیت راهن
یا بمعاوضه کردن راهن و مرتهن با آن مرهون چنانچه در دین حاصل آنکه هر دو طرف قابلیت تقابل
داشته باشند پس رهن مالی در عوض قصاص و حد روا نبود زیرا که استیفا قصاص و حد از مال امکان
نیست و همچنین رهن چیزیکه مال نبود مانند خمر و خنزیر در حصیل عوض مال جائز نیست زیرا که استیفا مال
از ایشان ممکن نیست همچنین است از شرح کالدین چنانچه دین ولزم بالایجاب والقبول ای لازم
گردد رهن بسه چیز یکی بایجاب دیگر قبول باشند بیع چنانکه راهن گوید گرو دادم ترا این چیز
بدانچه ترا بر منست و مرتهن گوید قبول کردم وقبضه وسوم بقبضه کردن مرهون محوزا ای در آن
حال که قسمت کرده شده است احتراز است از رهن مشاع که نزد ما روا نیست مفرغا فارغ کرده شده
از تصرف راهن تا اگر کسی خانه خود را گرو داشته باشد شرط لزوم آنست که از متاع خود که در رهن
داخل نیست فارغ سازد متمیزا جدا ساخته شده باشد از چیزیکه در رهن داخل نیست والتخلیة
فیه وفی البیع قبض وتخلیه یعنی نهادن چیزی حضور کسی و این تخلیه در رهن و بیع صحیح قبض است
تا اگر مالک مرهون را یا بایع مبیع را پیش مرتهن یا مشتری گذاشت چنانچه در قبض آنها مرتهن و
مشتری را هیچ تردد نماند این تخلیه با حکم قبض باشد برابر است که قبض کنند یا نه و بهر دو تخلیه از آنچه
در رهن تخلیه قبض بود در منقولات وله ان یرجع عن الرهن ما لم یقبضه ومر مرتهن را رسد
اینکه برگردد از گرو گرفتن تا زمانیکه قبض نکرده باشد رهن را ودر قول مالک است که بطور او قبض شرط
نیست بمجرد عقد چون دیگر اسباب رهن بر مرتهن لازم شود و مرتهن را حق رجوع نماند وهو مضمون
وآن مرهون ضمان گرفته شده است حاصل آنکه اگر رهن پیش رهن گیرنده هلاک شود برو ضمان
لازم گردد بما اقل من قیمته ومن الدین بچیزیکه اندک باشد بهای مرهون یا دین مرتهن تا اگر
بهای او اندک بود از دین قدر بها ساقط گردد و باقی از راهن طلب کند و اگر دین اندک بود از بهای
مرهون بهای او ساقط شود از مرتهن دین یا از ذمه راهن بتقابل شود و نزد ما ولطور زفر مضمون ببهای
و بطور مالک و احمد و شافعی و کرخی رهن امانت فان هلک تعزیر دست بر مثل کانزد مضمون
یعنی پس اگر هلاک شود رهن و قیمته مثل دینه بهای رهن برابر دین باشد

دینه گشت مرتهن گیرنده دین خود از راهن یعنی باحق نیست رجوع بچیزی بر دیگری نماند و ان کانت
اکثر من دینه فالفضل امانة و زیادة آن ودیعت بود پیش مرتهن پس زیادتی امانت
نزد او باشد ضامن نگیرد ما لا لو هلاک زیادتی و بقدر الدین صار مستوفیا و بمقدار دین گیرنده
شد بسته مرتهن از راهن و ان کانت اقل و اگر قیمت مرهون اندک بود از دین صار مستوفیا
بقدره گشت مرتهن گیرنده از دین بمقدار بهای رهن ورجع المرتهن بالفضل رجوع کند
مرتهن یعنی واپس بقدر زیادتی از بهای رهن بر راهن مثلا شخصی صد درم دین گرفت از یکی و ستانید
پیش او گرو نهشت که بهای او هشتاد درم باشد و آن گرو هلاک شد هشتاد درم از ذمه او ساقط شد و مرتهن
بیست درم از راهن طلب کند وله ان یطالب الراهن بدینه و مرتهن راست اینکه مطالبه کند راهن را
بدین خود و یحبسه به و اینکه قید کند راهن را بسبب دین خود بر زندان که راهن طلب کند رهن از مرتهن
اگر دین غیر موقت باشد اگر موقت بود بوقت حلول اجل و یومر المرتهن باحضار رهنه وچون
مرتهن مطالبه دین کند از راهن امر کرده شود او را باحضار ساختن رهن اگر از منقولات بود که او را نقل
کرایه نباشد در شهر راهن در غیر شهر او اگر راهن بشهر دیگر رود والراهن باداء دینه اولا و امر کرده شود
راهن باداء دین مرتهن اول یعنی پیش از اداء مرتهن رهن را ولو کان الرهن فی ید المرتهن و اگر باشد
رهن در دست مرتهن لا یمکنه تسلیمه کان من البیع روا نیست که قدرت دهد مرتهن راهن را بفروختن
رهن حتی یقضیه الدین تا آنکه ادا کند راهن دین مرتهن را فاذا اقضی سلم الرهن پس هرگاه که
راهن دین مرتهن سپارد مرتهن رهن بر راهن ولا ینتفع المرتهن بالرهن و نفع نگیرد مرتهن از رهن
استخداما وسکنا ولبسا واجارة واعارة بخدمت کنانیدن از بنده مرهون و سکونت کردن
در خانه گروی و پوشیدن جامه گروی و بعاریت دادن بر همه و لسوار شدن و شیر نوشیدن ستور
گاو و ماده گاو گروی و یحفظه بنفسه و نگاه باید که بکند مرتهن رهن را بخود یا خود و د حفظه
و ولده و خادمه الذی فی عیاله و یا منکوحه خود و اولاد خود و خادم خود که در عیال او باشد
و از ودیعت ذخیره است در حاشیه کنز که عبرت باهم ساکن بودن است نه نفقه را اگر کسی بی برادر خود
داد و زن بشوهر سپرد هلاک شد آن راهن ضامن نشود با وجود که شوهر در عیال زن نیست
وضمن بحفظه بغیرهم و ضامن شود مرتهن بنگاهبانی کردن رهن را بغیر این مذکورین

اگر ہلاک گردد و بالدابة و نقدیة قیمته رضامن گردد مرتهن برای راهن بامانت داشتن
رهن نزد کسی و بتعدی کردن مرتهن بر مرهون بهای رهن را واجرة بیت حفظه وحافظ
علی المرتهن مزدوری خانه که نگاه داشته شود رهن در انخانه و مزدوری نگاهبان رهن بر مرتهن است
واجرة راعیه ونفقة الرهن مزدوری چرانندہ و خوراک رهن والخراج علی الراهن
وخراج زمین مرهون بر راهن ست

باب ما یجوز ارتهانه والارتهان به وما لا یجوز

این باب در ذکر چیزیست که روا است
گرو داشتن و گرو داشتن عوض آن لا یصح رهن المشاع در روا نیست گرو داشتن بعضی
پراگنده از متاع نزد ما برابر است که آن متاع قسمت پذیر باشد یا نه مانند نصف و ثلث و ربع برابر است
که گرو دیش شریک باشد مرهون را دارد یا اجنبی شیوع اصلی بود یعنی در عقد اول ثلث یا ربع گرو دارد یا
عارضی چنانکه مثلا متاعی داشته بود در اول و آخر بعضی آن رهن فاسد گشت و بقول امام مالک
وشافعی مشاع رواست و بر روایتی از ابی یوسف شیوع عارضی رواست و ابا والثمرة علی
النخل دونها و روا نیست گرو داشتن میوه بر درخت بغیر درخت و زرع الارض دونها و زراعت
بغیر آن زمین ونخل فی ارض دونها و روا نیست گرو داشتن درخت که در زمین باشد بغیر زمین
والحر والمدبر والمکاتب وام الولد و روا نیست گرو گذاشتن آزاد و مدبر و مکاتب و
کنیزک که از مولی فرزند زاده باشد ولا بالامانة و صحیح نیست گرو گذاشتن امانت چنانکه اگر چیزی
پیش کسی گذاشت و عوض آن گرو می گیرد مراد از امانت جنس امانتست پس شامل شد ودیعت
را وعاریت را و مضاربت و مال شرکت را زیرا که قبض رهن قبضیست بضمان پس
لاچار ضمان ثابت باید تا قبض بضمان واقع شود و دین در عوض او مستوفی گردد و در امانات
مذکوره ضمان نیست زیرا که حق صاحب امانت مقصورست در عین آن و بالدرک و بالمبیع
و روا نیست گرو بدرک و بمبیع مثلا مردی چیزی فروخت و دیگری ضمان درک شد و مشتری
از آن کفیل بالدرک گرو میدارد یا کسی چیزی فروخت و مبلغ آن قبض کرد و مشتری مبیع
قبض نکرده است و در عوض آن گرو میگیرد وانما یصح بالدین ولو موعودا و جز این نیست که
روا است گرو داشتن بدین اگرچه میعاد بود یعنی دین موعود بها باشد چنانکه [illegible]

داد این اگر وکیل وی را چندین درم بده پس مرتهن قبض کرد و راهن بیا وعده نماد که فلان چیز بربایی
بر همین صورت گرو روا باشد تا اگر هنوز راهن نگرفته است که رهن بر دست مرتهن هلاک شد هلاکت
آن موجب ضمان مرتهن نبود بر راس مال السلم وصحیح است گرو در اصل بدل مال بیع سلم و ثمن
الصرف و قد بدله سابقها ی صرف چنانکه شخصی بصد درم بیع سلم کرد با یکی در هزار من گندم شالا
و بیع آن حاضر نداشت در عوض آن متاع بگرو دارد روا باشد والمسلم فیه و روا است گرو
در بدله آنچه سلم کرده شده است در دو بطور زفر در بیع از صرف و سلم و مسلم فیه گرو روا نیست فان
هلک پس اگر هلاک شد رهن در عوض راس مال و ثمن صرف و مسلم فیه در مجلس عقد صار
مستوفیا گشت مرتهن گیرنده حق خود را در صورت رهن راس مال و صرف لیکن رهن مسلم فیه
مرتهن مستوفی میگردد دین خود را برابر است که هلاک رهن در مجلس عقد بود یا بعد آن اما آنچه مذکور
است آنست که جواز ارتهان در هر دو مسئله منفعتی معتد به مترتب نمیشود زیرا که اگر رهن در مجالس عقد
هلاک نشود مرتهن و راهن جدا شوند بغیر ادای مال سلم و صرف عقد باطل شود مگر تا زمانیکه در مجلس اند
عقد سلم و صرف صحیح است و آن عقد در المجلس بغیر نیز صحیح است چنانچه در کتاب سلم و صرف
گذشت وللاب ان یرهن بدین علیه وصحیح است مر پدر را اینکه بگرو گذارد در بدل دینی که بر ذمه
اوست عبد الطفل بنده که ملک است مر کودک او را در ظاهر روایت و بروایت ابو یوسف و بطور زفر
روا نیست چنانکه قیاس است زیرا که مالک پدر نیست پس ارتهان آن بنده جایز نباشد چنانکه
حقیقة ایفای دین بآن بنده روا نیست زیرا که ازاله ملک کودک است بعوض و آن روا نیست چنانکه
گرو دادن بنده ولد کبیر مر پدر را عوض دین خود روا نیست مگر باجازت ولد طفل قابل خصمت و ادله
نیست پس روا نباشد در وجه استحسان آنست که ایشان بر پا کردن نگاهبانست بر مال کودک ازاله
ملک کردن بالفعل بی عوض پس گرو نهادن حق وا بود وصح رهن الحجرین و روا است گرو داشتن الملا
زر و نقره والکیل والموزون و چیزهای همچو وزنی کردنی فان رهنت بجنسها پس اگر گرو داشته
شد یکی از چهار چیز مذکور در بدل مثل او چنانکه نقره بنقره ومثلا کیلی بکیلی و وزنی بوزنی فان
هلکت هلکها مثلها من الدین پس اگر هلاک شد هلاک شود مانند خود از دین باعتبار وزن و کیل و لا عبرة للجودة
و قیمت باعتبار نود نزد امام اعظم که نزد ایشان اعتبار وزن است نه جیادت را و بقول صاحبین

هلاک شود بحساب قیمت چراکه نزد ایشان اعتبار حیات است ومن باع عبدا على ان يرهن
المشترى بالثمن شيئا بعينه واگر کسی فروخت غلامی را بدین شرط که گرو دهد مشتری بدل ثمن
بهای او چیزی معین فامتنع پس چون ایجاب و قبول بیع تمام شد مشتری از گرو دادن امتناع آورد لم یجبر جبر
کرده نشود مشتری برای اداء آن رهن نزد ما [illegible] زفر رحمه و ابن ابی لیلی جبر کرده شود وللبائع فسخه
فسخ البیع و مر بایع را جایز است فسخ کردن بیع الا ان یدفع المشتری الثمن حالا مگر آنکه بدهد
مشتری بهای آن بنده نقدا او قيمة الرهن رهنا یا بدهد بهای گرو بایع بجای آن وان قال للبائع
امسك هذا الثوب حتى اعطيتك الثمن و اگر گفت مشتری مر بایع را نگاه دار این پارچه تا زمانیکه بدهم
بهای این جامه فهو رهن پس آن جامه که بیع بود گرو باشد نزد بایع و بقول ابی یوسف و زفر رهن نبود بلکه
امانت باشد وان رهن عبدين بالف و اگر گرو داشت دو بنده بیکهزار درم لا یاخذ احدهما
بقضاء حصته نگیرد راهن یک بنده با دادن حصه آن بنده كالمبيع چنانکه با دادن بعض ثمن مبیع مشتری آن بعض
را از دست بایع نتواند گرفت ولو رهن عينا عند رجلين صح و اگر گرو داشت کسی چیزی را نزد دو کس
روا بود والمضمون على كل حصة دينه و ضمان کرده شده هر یکی حصه دین او بود فان قضى دين
احدهما پس اگر ادا کند قرض یکی از این دو مرتهن فالكل رهن عند الآخر پس آن مرهون همه مرهون بود
بدست دوم و بطل بينة كل منهما على رجل باطل شوند گواهان هر یکی که بگذرانند بر مردی که راهن
که بدست آنها گرو داده هر یکی از مدعیین اعبده بنده خود که بدست اوست وقبضه و قبض کرده است
هر یکی آن بنده را صورتش آنست که مثلا بنده ایست در دست یکی و دو دیگر دعوی کرد هر یکی بدست [illegible]
که ذی الید این بنده را به بنی که مرا است بود پیش داده و من او را قبض کرده ام و هر یکی بدین دعوی
گواهان گذرانند هر دو گواه باطل باشند و حکم هیچ چیز کرده نشود و این در صورتیست که هیچ کدام
از مدعیان تاریخ بیان نکنند اما اگر در دعوی تاریخ بیان کنند دعوی مورخ ثابت باشد و این مذکور
در متن قیاس است و فتوی بر نیست و استحسان آنست که حکم کرده شود بر رهن بر آنها هر دو مدعی
ولو مات راهنه و اگر بنده در گرو دست شان [illegible] دگر مرد راهن او والعبد في ايديهما
تا م بنده در دست مدعیست نه رهن على كل منهما پس گواه گذرانند هر یکی از ذو الید [illegible] صورتیکه
گفتیم در مسئله سابق یعنی هر یکی دعوی رهن تمام بنده کرد در آن دعوی گواه گذرانند کان في يديه

کل واحد نصفه رهنا بحقه باشد آن نیمه در دست هر یکی از ایشان بمقابلهٔ آن نیمه در دست هر
از ایشان بنصف آن که در مقابله حق او نزد امام اعظم و محمد رح استحسانا و قیاس آنست که رهن باطل بود
چنانکه قول ابی یوسف

باب الرهن الذی یوضع علی ید عدل

این باب مذکور مسائل رهنی ست که نهاده شود بر دست عدل وضع الرهن اگر راهن
و مرتهن نهادند رهن علی ید عدل صح بر دست ثالثی که عاقل و بالغ و حر و صالح ست روا باشد چنانکه
در بایع منوست ولا یاخذه احدهما منه و نگیرد مرهون را یکی از ایشان از دست ثالث یعنی گرفتن
رهن را نبود یکی از دست ثالث یعنی گرفتن را نبود یکی از راهن و مرتهن را بقصد دیگری و یهلک
فی ضمان المرتهن و اگر هلاک شود رهن هلاک شود در ضمان مرتهن و مرتهن ضامن بود در این
یعنی در مذهب مالک ست که بطور او وضع راهن بدست ثالث در امانت و اگر رهن نهادند هلاک شد
هلاک بر راهن باشد نه بر مرتهن فان وکل پس اگر وکیل کرد المرتهن او العدل او غیرهما
مرتهن یا ثالث عدل را یا ثالث سوای عدل که بدست وی رهن امانت ببیعه عند حلول الاجل
الدین صح بفروختن مرهون نزد حال شدن وقت دین یعنی وقت گذشتن مهلت دین روا ست
این توکیل پس وکیل تواند که وقت تمام شدن مدت آن رهن بفروشد و دین ادا کند فان شرطت
فی عقد الرهن پس اگر عقد کرده وکالت در عین عقد رهن چنانکه راهن گفت که رو داشتم فلان چیز را
شرط که مرتهن یا عدل یا دیگری وکیل باشد نزد تمام شدن مهلت برای بیع رهن و ادای دین لا ینعزل
بعزله معزول نگردد وکیل از وکالت بعزل کردن راهن بخلاف وکالت صرف و وکالت بعد عقد رهن
که درین هر دو صورت که وکیل بعزل موکل از وکالت منعزل گردد و بموت الراهن والمرتهن
معطوف ست بر عزل یعنی معزول نگردد وکیل از وکالت بمردن راهن نزد ابی یوسف و بقول محمد
عزل شود اما بموت مرتهن باتفاق عزل نشود وللوکیل بیعه بغیبة ورثته و روا ست مر وکیل را
فروختن رهن با غایب بودن وارثان رهن و تبطل بموت الوکیل و باطل شود وکالت بمردن
وکیل نزد طرفین و بقول ابی یوسف وکالت باطل نشود تا وصی او باشد فروختن رهن
از هدایه ولا یبیعه الراهن والمرتهن الا برضاء صاحبه و نفروشد رهن را راهن یا مرتهن
مگر برضای دیگری فان حل الاجل پس اگر در صورت توکیل تمام شد مهلت دین و غاب الراهن

وغایب شد راهن و وکیل از فروختن رهن با آورد اجبر الوکیل علی بیعه جبر کرده شود وکیل
را بر فروختن رهن برای ادای دین یعنی قاضی او را حبس کند تا آنکه رهن بفروشد و دین را ادا کند
اگر موکل حاضر بود وکیل را اکراه نکنند بر بیع و از زیادات است که اگر راهن بفروشد قاضی بفروشد و دین را
ادا کند بر قول صاحبین و از بعضی فقهاست که این قول هر سه ائمه است و این صورتیست که وکالت
در عین عقد بود و اگر بعد رهن باشد جبر بفروختن رهن بر وکیل نیاید پس بباید دانست توکیل
خواه در عقد رهن باشد و خواه بعد از رهن جبر ثابت باشد وکیل را بر بیع و از فخر الاسلام
آنچنانست که این روایت اصح است زیرا که امام محمد در جامع صغیر جواب مطلق گفته است و در اصل
نیز تفصیل نکرده که توکیل مشروط در نفس عقد باشد یا بعد آن اطلاق جواب دلالت می کند که جبر
هر دو حال باشد کالوکیل بالخصومة اذا غاب موکله اجبر علیها چنانکه وکیل بر جواب دعوی
چون غایب شود موکل او جبر کرده شود او را برای خصومت یعنی اگر برای جواب دعوی با مدعی حاضر نشود او را
حاضر باید کرد وان باعه العدل واوفی مرتهنه ثمنه و اگر فروخت رهن را عدلی که راهن و مرتهن
رهن را بدست او گذاشته بودند و راهن او را در نفس عقد وکیل کرده بود به بیع رهن در وقت تمام شدن
مهلت دین یا فروخت مرتهن یا شخصی دیگر بحکم وکالت در عقد بیع و ادا کرد به مرتهن بهای رهن در دین او
فاستحق الرهن پس استحقاق آورده شد بر آن رهن یعنی شخصی مستحق رهن شد وضمن بضم اول
تشدید ثانی یا کسر پس ضمان گرفته شد وکیل را یعنی بهای رهن از او گرفته شد فالعدل یعنی عدل
یا مرتهن یا دیگری که فروخته است رهن بوکالت در نفس عقد بضمین تشدید یضمن الراهن ضامن بگیرد
راهن را قیمته بهای آن مرهون او المرتهن ثمنه یا ضامن بگیرد مرتهن را مبلغ رهن که او را داده
بود یعنی وکیل اختیار دارد در ضمان گرفتن راهن و مرتهن را وان مات الرهن عند المرتهن فاستحق
و اگر بمیرد مرهون پیش مرتهن پس کسی مستحق او شد وضمن الراهن قیمته وضمان گرفته شد راهن
بهای مات بالدین مرد رهن در مقابله دین اگر برابر بود و اگر برابر نبود بحساب بهای او و وان
ضمن المرتهن و اگر ضامن گرفت مستحق مرتهن را رجع علی الراهن بالقیمة وبدینه رجوع
کند مرتهن بر راهن بهای آن رهن و بدین خود

باب التصرف فی الرهن والجنایة علیه

این باب در ذکر مسایل التصرف کردنست در رهن و جنایت کردن

بر رهن وجنایته علی غیره وجنایت کردن رهن بر دیگری وتوقف بیع الراهن علی اجازة
مرتهنه موقوف بود فروختن راهن باجازه مرتهن مثلا کسی سرای یا غلامی یا متاعی بعوض درم
گرو داشت بدست شخصی وبعد ازان بی اذن مرتهن آنرا فروخت نفاذ این بیع موقوف بود بر
اجازت مرتهن اگر روی وا دارد بیع تمام شود واگر روا ندارد فسخ گردد او قضاء دینه یا برادا
دین مرتهن یا اگر راهن دین مرتهن ادا کرد بیع تمام شد در ظاهر روایت واز ابی یوسف که بیع موقوف
نبود بلکه نافذ گردد ونزد شافعی نیز بیع هرگز صحیح نگردد ونفذ عتقه وروا بود آزاد کردن راهن
رهن را یعنی اگر شخصی بنده عوض دین گرو داشت بعد ازان آزاد کرد آزاد کردن او آن بنده را
نافذ بود وصح تدبیره لو حالا واگر دین حال بود طلب کرده شود راهن ادا دین مرتهن ولو مؤجلا
اخذ منه قیمة العبد واگر دین بمهلت بود از راهن بهای رهن گرفته شود وجعلت رهنا مکانه
وگرو گردانیده شود آن بها بجای بنده آن در صورتیست که مولی توانگر بود ولو معسرا واگر مولی
تنگدست بود بر بنده سعی لازم آید سعی العبد کوشش کند بنده یعنی بکسب خود مبلغ حاصل کرده
ادا کند فی الاقل من قیمته ومن الدین در اندک از بهای خود واز دین یعنی اگر بهای او اندک بود
سعی کند در بها واگر دین اندک بود سعی کند در دین ویرجع به علی سیده ورجوع کند آن بنده
آزاد شده بانچه ادا کرده است بمرتهن از دین یکی یا قیمت خود واتلاف الرهن کاعتاقه
وتلف کردن راهن رهن همچو آزاد کردن اوست بنده مرهون وان اتلفه اجنبی واگر تلف کرد
رهن را شخصی غیر راهن ومرتهن فالمرتهن یضمنه بقیمته پس مرتهن ضامن گیرد آن تلف کننده را
ببهای رهن وقبض سازد آن بها را فتکون رهنا عنده پس آن قیمت گرو بود پیش او وخرج
من ضمانه باعارته من راهنه وبرآید رهن از ضمان مرتهن بعاریت دادن مرتهن رهن
براهن یعنی اگر مرتهن چیزیکه مرهون بود آنرا براهن عاریت داد آن رهن از ضمان مرتهن برآید
تا اگر پیش راهن هلاک شود مرتهن مستوفی یعنی قابض دین خود نباشد در شرح حاصل معنی
عبارت متن است فلو هلک فی ید الراهن یهلک مجانا پس اگر هلاک شود رهن در دست
راهن که مستعیر است هلاک شود بی بدله ویرجوعه عاد ضمانه وبباز آمدن رهن در دست مرتهن
باز آید ضمان مرتهن یعنی اگر مرتهن رهن باز از راهن که عاریت گرفته بود باز قبض کرد ضمان عود کند

تا اگر هلاک شود پیش او ضمان لازم گردد و مرتهن مستوفی حق خود باشد وان اعاره واگر عاریت داد
رهن احدهما اجنبیا یکی از راهن و مرتهن برای اجنبی باذن الآخر باجازت کردن دیگری سقط
الضمان ساقط شد ضمان تا اگر در دست مستعیر هلاک گردد چیزی از دین مرتهن ساقط نشود
ولکل ان یرده رهنا و مر هر یکی را حق ست در باز شدن آن رهن از عاریت گیرنده در آنحال که
همچنان رهن بود وان استعار رهنا واگر کسی عاریت گرفت جامه لیرهنه صح برای اینکه گرو
دارد نزد کسی روا بود واین عاریت گرفتن رو تواند که عاریت را گرو دارد بهر اندک وبیش در شهری که خواهد بسبب
اتفاقیست زیرا که هر چیزی که شرط گردد داشتن عاریت گیر در وی باشد همچنین ست شرح ولو عین
قدرا او جنسا او بلدا واگر عاریت دهنده معین کرد در وقت عاریت داشتن چیزی برای گرو
داشتن مقداری مثلا گفت بده درم گرو دار یا جنسی را مثلا گفت به دیناری گرو دار یا شهری مثلا
گفت که در سمرقند گرو دار فخالف پس مخالفت کرد عاریت گیرنده در گرو داشتن از آنچه مالک او
تعیین کرده بود و هلاک شد آن رهن پیش مرتهن ضمن بتشدید میم المعیر المستعیر وان شاء
ضامن گیرد عاریت دهنده عاریت گیرنده را بعقد تمام شود میان مستعیر و میان مرتهن زیرا که
بضمان او مالک شد یا ضمان گیرد گیرنده را او رجوع کند مرتهن بر چیزی تا داده بر راهن و آن
باقی واگر موافقت کرد مستعیر در گرو داشتن با تعیین معیر وهلک عند المرتهن و هلاک شد رهن پیش
مرتهن صار مستوفیا گشت مرتهن قابض حق خود و وجب مثله للمعیر علی المستعیر و واجب
شد مثل دین برای عاریت دهنده ولو افتکه المعیر واگر خلاص کنانید رهن را عاریت دهنده لا
یمتنع المرتهن ان قضی دینه منع نیارد مرتهن از دادن رهن اگر ادا کند معیر دین مرتهن را
زیرا که معیر ملک خود را خلاص می کند واین در صورتیست که مرتهن مقر بود بملکیت رهن برای معیر
واگر مقر نباشد معیر نتواند که رهن از مرتهن بستاند چنانکه اگر اجنبی تبرع کند نیز تواند که مرتهن
امتناع آرد وجنایة الراهن والمرتهن علی الرهن مضمونة وجنایت راهن و مرتهن بر رهن
یعنی هلاک کردن یا عیبناک ساختن راهن و مرتهن رهن را ضمان کرده شده است زیرا که
در مال راهن حق دیگری متعلق ست و تعلق حق دیگری کسی در مال بیگانه بسیار زد تا اگر
در حق ضمان و چون در اصل رهن ملک راهن ست پس از جنایت مرتهن بر رهن ضمان لازم

برمرتهن وجنایته علیهما وعلی مالهما هدر وجنایت رهن بر راهن ومرتهن وبر مال ایشان
بی عوض ست مثلا اگر رهن بنده است وآن بنده جنایت کرد بر یکی از ایشان و بر مال ایشان چیزی بر بنده
لازم نیاید نزد امام اعظم وبقول صاحبین جنایت بر راهن ومرتهن معتبر باشد وان رهن عبدا یساوی
الفا واگر گرو داشت بنده که برابر است هزار درم را مثلا بالف مؤجل بهزار درم مهلت فرجعت قیمته
الی مائة پس برگشت بهای آن بصد درم بسبب نقصان نرخ فقتله رجل وغرم مائة پس کشت آن
را مردی وتاوان داد صد درم را قاتل او بمرتهن وحل الاجل وتمام شد مهلت فالمرتهن یقبض المائة
قضاء من حقه پس مرتهن قبض کند آن صد درم برای تقاضای حق خود ولا یرجع علی الراهن بشیء
ورجوع نکند مرتهن بر راهن بچیزی از نهصد باتفاق ائمه زیرا که نقصان نرخ موجب سقوط دین نیست
نزد ما بخلاف زفر پس چون دین باقی شد ودست مرتهن دست استیفاست پس مرتهن مستوفی شد از حق خود
بتمامه از اول ارتهان پس از نهصد باقی مرتهن بر راهن بچیزی رجوع نکند ولو باعه بمائة بامره
واگر فروخت مرتهن رهن را بصد درم بامر راهن یقبض المائة قبض کند صد درم قضاء من حقه
در تقاضای حق خود ویرجع بتسعمائة ورجوع کند مرتهن بر راهن بنهصد درم باقی وان قتله
عبد قیمته مائة واگر کشت آن بنده را که بهای او از هزار درم بصد درم رسیده بنده کسی که
بهای او صد درم است فدفع به پس داده شد آن بنده قاتل در عوض بنده مقتول افتکه بکل الدین
خلاص کند راهن بنده را بهمه دین وان مات الراهن باع وصیه الرهن واگر بمیرد راهن بفروشد
وصی راهن اگر وصی شده باشد رهن را وقضی الدین وادا کند دین راهن را فان لم یکن له وصی پس اگر
نبود راهن را وصی عند الشرع وصی گرفته باشد نصب له وصی برپا کند قاضی برای میت وصی وامره
ببیعه وامر کند قاضی آن وصی را بفروختن رهن وادا کردن دین

فصل

این فصل
مسائل متفرقه است رهن عصیرا قیمته عشرة رهن کرد شخصی آب عنب را که بهای او ده درم بود مثلا
بعشرة بده درم فتخمر پس بعد از آن خمر شد از بس که نهاده ماند وجوش خورده از زیر او بالا برآمد
ومسکر شد ثم تخلل بعد از خمیر شدن سرکه گشت وهو یساوی عشرة وحال آنست که آن سرکه
برابر ده درم است فهو رهن بعشرة پس آن سرکه رهن است بده درم وان رهن شاة واگر
گرو گذاشت بزی قیمتها عشرة بعشرة که قیمتش ده درم است بده درم فماتت پس بمرد آن بز

فدبغ جلدها پس دباغت کرده شد پوست او را وهو یساوی درهما و حال آنست که آن
پوست برابر یکدرم است یعنی یکدرم ارزد فهو رهن بدرهم پس آن پوست گرو بود بیکدرم
یعنی راهن آنرا بیکدرم خلاص کند و غیر یکدرم چیزی بر راهن لازم نبود ونماء الرهن
و زیادتی رهن یعنی آنچه حاصل شود از رهن کالولد والثمر واللبن والصوف للراهن
مانند بچه و میوه و شیر و پشم مر راهن راست یعنی حلال نیست مرتهن را که خود تصرف کند بی اجازت
راهن وهو رهن مع الاصل و آن نما گرو است با اصل خود در تخصیص نما کردن این چیزها اشارتست
که هر نما که متولد از رهن بود مثل کسب بنده مرهون رهن نباشد ویهلک مجانا و اگر هلاک شود نما
هلاک شود رایگان تا چیزی از دین مرتهن ساقط نگردد وان بقی و اگر باقی ماند نمای رهن
وهلک الاصل و هلاک شد رهن فک بحصته خلاص کنانیده شود زیادتی را بحصه او وطریق
معرفت حصه نما آنست که کاتب گوید یقسم الدین علی قیمته یوم الفکاک قسمت کرده
شود دین بر بهای نما آن روز که رها کنانیده شود وقیمة الاصل یوم القبض و بر بهای اصل
روز قبض حاصل آنکه بهای اصل را باعتبار روز قبض کرده و بهای نما را باعتبار روز خلاص کرده
بهم جمع کنند و دین را بر مجموع آن قسمت نمایند فسقط من الدین حصة الاصل پس
ساقط شد از دین آنچه در مقابل اصل بود وفک النماء بحصته و واکنانیده شود یعنی باز گیرد
راهن نما را بحصه او از دین وتصح الزیادة فی الرهن و روا است زیادتی در رهن و بطور زیادتی
در رهن نیز روا نیست چنانچه در دین نیست لا فی الدین نه در دین مثلا شخصی اسپی گرو داشت بصد
درم که بهای او نیز صد درم باشد و یا جامه اضافه کرد که بهای آن جامه پنجاه درم است
این نوع صحیح باشد پس اگر گرو هلاک شود دین را بر بهای اصل رهن در روز قبض
اضافه در روز قبض آن قسمت کرده شود اما اگر گرو داشت بنده مثلا که بهای او صد درم
به پنجاه درم و بعد از ان پنجاه درم دیگر نیز از مرتهن بهمان رهن گرفت پس زیادتی در دین
صحیح نبود یعنی پنجاه که دفع دوم گرفت در مقابله آن مرهون نبود تا اگر بنده هلاک شود پنجاه درم
نخستین ساقط گردد و این پنجاه درم اخیر ساقط نشود از اینجا مفهوم شد که تقابل دین اخیر با رهن
صحیح نشده اصل دین را که اصل دین ثابت صحیح است از جهت یا متن

مسلم ست و محمد مرا بالقول ابیه سبقت یادی در دین لنیز صحیح ست پس بهر تقدیر بنده دو
مرتهن بقایای هردو دین بود وان رهن عبدا بالف دیگر ذکر کرد یعنی اگر گرو کرد شخصی بنده را مثلا نزد مرتهن بهزار
درم و مرتهن آن بنده قبض کرد فدفع عبدا آخر رهنا پس گرو داد راهن بنده دیگر مکان الاول
بجای بنده اول وقیمته کل الف و حال آنست که بهای هر یک ازو بنده هزار درم ست و هنوز آنکه
بنده نبرده ست هردو بنده پیش مرتهن جمع شده اند فالاول رهن پس بنده اول گرو ست حتی
برده الی الراهن تا آن زمان که باز دهد آن بنده دوم نزد مرتهن ضمان او بر مرتهن لازم نبود حتی
یجعله مکان الاول تا آنکه گردانند آن بنده دوم بجای اول

کتاب الجنایات

این کتاب در ذکر مسایل جنایات است و چون بیان جنایت و رهن مناسبت است باعتبار حفظ و صیانت
زیرا که هر یکی ازیشان متضمن ست بر صیانت چرا که رهن وثیقه دین ست از هلاکت و حکم جنایت
بجهت حفظ نفس ست از کشتن و نقصان کردن ازین جهت هردو کتاب یکجا آورد مگر آنکه رهن محافظ
مال ست و حکم جنایت محافظ نفس و مال وسیله نفس ست و وسایل از مقاصد مقدم می باشد بنابران
کتاب الرهن مقدم ساخت و جنایات جمع جنایت بمعنی میوه چیدن از درخت لغة بعده بمعنی
فعل کرده بمعنی جنی استعمال کردند و باز نقل شرعی بفعل حرام بردند چنانچه در جامع رموز ست
از مغرب و جمع برای آن کرد که فعل حرام را انواع بسیار ست بعضی ازانها متعلق ست بعرض
که آنرا شرعا قذف و شتم و غیبت خوانند و بعضی ازان متعلق ست ببدن آدمی مانند کشتن و
سوختن و بدار کشیدن و خفه گردانیدن و بعضی ازان متعلق ست باجزای بدن انسانی که آنرا
بریدن و زخم کردن گویند و بعد از جمع کردن معرف بلام کرد تا اشارت بود بسوی اجل ساختن
و مراد داشتن جنس مصطلح ست و درینجا مراد همانست که متعلق ست بنفس و اطراف انسانی
از جامع رموز و اقوی جنایات قتل ست و آن بر چند نوع ست بنابران کتاب را شروع در مسایل آن کرد
موجب القتل عمدا واجب کرده شده بسبب قتل عمد وهو ما تعمد ضربه بسلاح و نحوه فی
تفریق الاجزاء و آن قتل عمد قتلی ست که دانسته بهم زند قاتل مقتول را بآلت آهنی مثل شمشیر
و کارد و آنچه مثل آن باشد در جدا کردن اجزای بدن انسانی کالمحدد و الخشب و الحجر مانند تیر
که ساخته شده از چوب یا چوبی یا سنگی که از تراشیدن ساخته باشند که با وی اجزای آدمی جدا گردد

والليطة و مثل قصب والنار و مانند آتش الاثم خبر مبتداست که در اول کتاب واقع شده است
موجب القتل حاصل آنکه موجب قتل گناه است پس توبه واجب است حق الله والقود دیناً قصاص
بعینه نه دیت برای مقتول الا ان یعفی مگر آنکه بخشیده شود یعنی اولیای مقتول عفو کنند یا
صلح کنند بمال لا الکفارة کفاره نیست در عمد و شبه و نوع دوم شبه عمد است وهو ان یتعمد ضربه
بغیر ما ذکر و آن شبه عمد آنست که بزند بغیر آنچه مذکور شد از آلات شستنی تیز کرده شده از غیر آن
و وجیب کرده شده شبه عمد الاثم گناه است والکفارة و نیز موجب آن کفاره واجب بود یعنی
آزاد کردن و اگر قدرت ندارد بر بنده داشتن دو ماه پی در پی بجهت حق خداوند تعالی ودیة مغلظة
علی العاقلة و دیت سخت بر عاقله آن قاتل که در سه سال ادا کنند و اختلاف است در دیت مغلظه
نزد امام اعظم رح شتر اند که بیست و پنج از آن بنت لبون باشند و بیست و پنج حقه و بیست و پنج
جذعه و بقول محمد و شافعی سی شتر جذعه و سی حقه و چهل ثنیه حامله بجهت حق بنده لا القود
و قصاص نیست در شبه عمد والخطاء و نوع سوم قتل غلط است وهو ان یرمی شخصاً ظنه
صیداً و آن قتل غلط آنست که تیر انداخت شخصی را گمان برد که او شکار است یعنی از دور شخصی نظر
کسی افتاد و در درک غلط کرد او را شکار پنداشت و بسوی تیر انداخت و تیر بوی رسید و او کشته شد
او حربیاً فاذا هو مسلم یا از دور شخصی دید و گمان برد که حربی است و بسوی تیر انداخت او کشته شد
و او مسلمان شد او غرضاً یا کسی تیر انداخت بنشانه فاصاب آدمیاً و تیر خطا شد از نشانه در رسید
آدمی را وما جری مجراه و نوع چهارم قتل است که جاری مجری خطاست کالنائم انقلب علی رجل
فقتله چنانکه خفته بغلطید بر آدمی بیدار یا خفته و کشت او را یا چوبی از دست کسی افتاد بر کسی کشته شد
الکفارة والدیة علی العاقلة موجب این هر دو نوع کفاره است برای خدا و دیت بر عاقله قاتل والقتل
بسبب و نوع پنجم قتل سبب است کحافر البئر وواضع الحجر فی غیر ملکه چنانکه کننده چاه و نهنده
سنگ کلان در غیر ملک مثلاً شخصی چاهی در ملک غیر خود ساخت و کسی در آنجا افتاد و مرد یا سنگ
کلان در غیر ملک خود نهاد و کسی از این سنگ لغزید و افتاد و هلاک شد الدیة علی العاقلة موجب این
نوع دیت بر عاقله والکل موجب حرمان الارث و همه این نوعها قتل واجب کنند محروم شدن
قاتل از ارث مقتول الا هذا مگر نوع اخیر که قتل سبب است نزد ما موجب حرمان از میراث نیست بخلاف

کہ بطور رسی این نیز موجب جان ست وشبه العمد فی النفس عمد فیما سواها آنچه کہ شبہ عمدست در قتل حکم نفس عمدست در غیر نفس مثلاً زدن بغیر آلت آہن و بغیر محدد از غیر آہن مانند عصا و تازیانہ و سنگ و چوب کہ مراجزا بود حکم آن حکم عمدست حاصل آنکہ زدن کہ بآن کشتہ باشد در آن شبہ عمد گفتیم اگر بآن دست یکے از مفصل جدا شود موجب قصاص بود تا دست ضارب از ہمان مفصل جدا کردہ شود و کفارت و دیت در وے نبود وکذا فی الشرح

باب ما یوجب القود و ما لا یوجب

این باب در ذکر چیزیست کہ واجب کند قصاص او چیزیکہ واجب نکند یوجب القصاص بقتل کل محقون بالدم علی التابید عمداً ازین شود قصاص بر قاتل بکشتن ہر ممنوع الدم بسبیل دوام بر آنکی یعنی شخصیکہ کشتن او منع بود بسبیل ہمیشگی بکشتن او دانستہ بعمد قصاص بر قاتل واجب شود و احتراز ست از مباح الدم اندر ا محض و مرتد کہ آنان مباح الدم اند و از مستامن کہ منع ریختن خون او موقتست و بچنان قتل پسر نیز موجب قصاص ست الا آنکہ ابوت شبہ شد در دفع حد بجہت آن قصاص بدل شد بمال کانہ بنا بران این قتل را مستثنی ساختہ و یقتل الحر بالحر کشتہ شود آزاد در بدل آزاد و بالعبد و بعوض بندہ بخلاف شافعی کہ بطور او حر بعوض بندہ کشتہ نشود والمسلم بالذمی کشتہ شود مسلمان بدلہ ذمی بخلاف مالک و احمد و شافعی کہ بطور ایشان کشتہ نشود مسلم بذمی ولا یقتلان بالمستامن کشتہ نشوند مسلم و ذمی و بطور شافعی ذمی بدلہ مستامن کشتہ شود والرجل بالمرأۃ و مرد بدلہ زن والکبیر بالصغیر و کلان بدلہ خورد والصحیح بالاعمی درست دیدہ و را بدلہ نابینا و جابازہ و بناقص الاطراف و بناقص الاطراف مثل شل و انکہ غیرہ والمجنون و بدیوانہ والولد بالوالد پسر بدلہ پدر ولا یقتل الرجل بالولد کشتہ نشود مرد بدلہ پسر والام والجد والجدۃ کالاب و مادر و جد و جدہ بجوی پدرست در حکم عدم قتل بکشتن پسر و پسر پسر و بطور احمد پدر بدلہ پسر کشتہ شود و بطور مالک اگر پسر را ذبح کند کشتہ شود ولعبدہ کشتہ نشود مرد بدلہ بندہ خود و بمدبرہ و مکاتبہ و بدلہ مدبر خود و مکاتب خود ولعبد ولدہ و بدلہ بندہ پسر خود ولعبد ملک بعضہ و بہ بندہ کہ مالک شدہ ست بعض او را و ان ورث قصاصا علی ابیہ سقط اگر ارث رسید مرد ہے را قصاص بر پدر خود ساقط شد قصاص چنانکہ کسی زن خود را کشت و قصاص بہ پسر رسید پسر را قصاص ساقط گردد وانما یقتص بالسیف و جز این نیست کہ قصاص گرفتہ شود

بشمشیر اگرچه بآلتی دیگر بوده است تا اگر قصاص بآلتی دیگر کند تعزیر لازم آید همچنین است از عبید
مکاتب قتل عمدا وترک وفاء آ مکاتبی است که کشت کسی را دانسته بیم و گذاشت مالی وفا کننده
او بدان حاصل آید و وارثه سیده وحال آنست که وارث وسید اوست فقط پس سید و وارث
ندارد او لم یترک وفاء یا آن مکاتب نگذاشت مالی که وفا کند بدل کتابت او وله وارث و مر آن مکاتب
را وارثی است سوای مولی یقتص قصاص کرده شود قاتل او را وان ترک وفاء ووارثا لا واگر کشته شود
مکاتب عمدا و با گذاشت مالیکه ادا کتابت وفا کند و وارثی غیر مولی قصاص کرده نشود قاتل او را لیکن بیع
مکاتب بقاتل واجب آید چنانکه در جامع رموز است وان قتل عبد الرهن لا یقتص واگر کشته شود بنده
رهن عمدا یعنی شخصی بنده که مرهون بود پیش کسی او را کشت عمدا پس قصاص کرده نشود حتی یجتمع الراهن
والمرتهن تا آنکه یکجا شوند راهن و مرتهن ولاب المعتوه القود والصلح دمر پدر معتوه را قصاص
یا صلح لا العفو در بخشیدن قصاص بقتل ولیه بکشتن ولی معتوه از پسر وغیره یعنی اگر ولی معتوه
را کسی کشت عمدا از انجا که معتوه است استیفاء حق نمیتواند کرد پس مستوفی حق پدر او باشد پس پدر او را
حق آن بود که از وی قصاص ستاند و یا صلح کند حق عفو تمام نبود او را و معتوه آنست که نقصان عقل
دارد قریب دیوانگی والقاضی کالاب وقاضی درین احکام مثل پدر است در روایت صحیحه چنانچه در هدایه است
والوصی یصالح فقط و وصی صلح کند نه قصاص و نه عفو یعنی اگر معتوه را پدر نبود قاضی او را وصی نصب
کند و وصی را حق صلح باشد و بس والصبی کالمعتوه وحکم کودک حکم معتوه است تا اگر صبی را کسی کشت
مثل مادر و پدر صبی است حق چنانکه پدر معتوه را نزد ما و بطور شافعی نه پدر را حق نبود وللکبار القود
واگر مقتول را وارثان باشند بعضی بالغ و بعضی صبی مر کلان راست کشتن قاتل قبل کبر الصغار
پیش از کلان شدن کودکان نزد امام اعظم رح مطلقا و نزد صاحبین رح اگر کلان پسر مقتول بود
و کودک پسر مقتول بود و کودک پسر اما کلان برادر مقتول بود در بعضی روایت نزد صاحبین و انتظار باید
از بلوغ کودکان بالغ را کشتن قاتل و بطور شافعی مطلقا روا نباشد وان قتل بمر اگر کشته
شود کسی را بکلند یقتص قصاص کرده شود آن اصابه الحدید اگر رسیده باشد مقتول را
آهن برابر است که از طرف تیز رسیده و زخم کرده باشد یا از طرف پشت رسیده باشد و مانند
از امام اعظم ذکر کرده است که اگر کلند زخم کرده باشد قصاص لعدو الا لا و اگر آهن نرسیده

قصاص نشود و دیت لازم گردد کالخنق والتغریق یعنی اگر خفه کرد کسی را یا در آب غرق کرد بروی
قصاص نشود لیکن دیت بر عاقله لازم آید نزد امام اعظم و بقول صاحبین قصاص و من جرح رجلا
عمدا و کسیکه زخم کرد مردی را دانسته پس فصار ذا فراش پس گشت مجروح خداوند بستر و مات من
بعد از آن یعنی بسبب آن زخم یقتص قصاص کرده شود و ان مات و اگر مرد کسی بفعل نفسه یعنی بکردار خود چنانکه
سر خود را بسنگی شکست یا بجنی و شکم کرد و بفعل زید و اسد و حیة و بفعل زید و شیر و مار چنانکه او را
نیز زخمی و مسر کرد و یا د شکم کرد و شیر نیز او را درید و مار نیز گزید ضمن زید یعنی زید ضامن گردد ثلث الدیة
سوم حصه دیت را و من شهر علی المسلمین سیفا و کسیکه برهنه کرد و کشید شمشیر بر مسلمانان وجب قتله واجب شد
کشتن او بر مسلمانان و لا شیء بقتله و چیزی واجب نیاید بکشتن او و برابر است که مشهور علیه او را کشته باشد یا کسی
دیگر برای دفع شر او از مشهور علیه چنانکه تفصیل است و من شهر علی رجل سلاحا و کسیکه بر کشید بر مردی سلاح
یعنی آلتی از آلات قتل از آهن لیلا او نهارا فی مصر او غیره یعنی شب یا روز در شهر یا غیر شهر فقتله المشهور
علیه پس کشت آن کشیده آنکس که بروی شمشیر کشیده بود یا عصا فلا شیء علیه پس چیزی لازم نیاید بر قاتل
و ان شهر علیه عصا نهارا فی مصر و اگر بر کشید کسی بر شخصی عصا در روز در شهر فقتله المشهور علیه پس کشت
آن شخص آنکس را که عصا کشیده بود و قتل به کشته شود بدل او نزد امام اعظم و بقول صاحبین کشته نشود و ان شهر
المجنون علی غیره سلاحا و اگر برهنه کرد دیوانه بر دیگری سلاحی فقتله المشهور علیه عمدا پس کشت دیوانه
را بدانستگی آن شخص که دیوانه بروی سلاح کشیده بود تجب الدیة واجب شود دیت در مال قاتل و بقول ابو یوسف
و شافعی چیزی واجب نشود بروی و علی هذا الصبی و برهمین اختلاف است اگر کودک سلاح بر کشید و کسی آن کودک را
بدانستگی کشت دیت واجب است بر قاتل نزد امام اعظم و محمد رح والدابة و برهمین اختلافست حیوان که حمله کرد بر کسی
را و آن حیوان را کشت بهای آن حیوان لازم آید نزد طرفین و بقول ابو یوسف و شافعی چیزی لازم نیاید و لو
ضربه الشاهر و اگر زد مشهور علیه شاهر را فانصرف پس برگشت از وی [?] فقتله الاخر پس کشت
شاهر را کسی دیگر فقتل القاتل پس کشته شود قاتل را و من دخل علیه غیره فاخرج السرقة و کسیکه در آمد
بروی دیگری پس برآورد مال بدزدی از خانه فاتبعه پس پی کرد صاحب خانه آن دزد را [?] فقتله پس کشت
آنکس دزد را فلا شیء علیه پس چیزی لازم نیاید بر صاحب خانه و این در صورتیست که ترسانیدن و آواز
کردن [illegible] باز نگرداند یا بر گردد و صاحب مال [illegible] که اگر ترسانیدن مال باز نگرداند [illegible]

او را نتر سانید و همچنین کشتن قاتل را در عوض او کشته شود کذا فی الشرح **باب القصاص فیما دون النفس** این باب در ذکر مسایل قصاص کردن ست دراندک از نفس یعنی در اطراف **یقتص بقطع الید من المفصل** واگر برید دست دیگری بدانستگی وقصاص کرده شود او را ببرید دست او از بند دست وان کان ید القاطع اکبر واگرچه باشد دست قاطع کلان تر از دست مقطوع وکذا الرجل وهمچنین ست حکم پای اگر پای کسی شخصی بدانستگی ببرید پای او را جدا کرده شود از بند وتفاوت کلانی وخوردی ببرید ست **وما رن الانف** وهمچنین ست نرمه بینی والاذن وگوش تا اگر کسی مه بینی ویا گوش شخصی بدانستگی ببرید نرمه گوش او باید برید وبرابر ست که نرمه بینی ویا گوش قاطع کلان تر بود از نرمه بینی ویا گوش مقطوع والعین ان ذهب ضوءها وهی قایمة وهمچنین ست چشم اگر رفته باشد روشنی او وحالانکه آن چشم برحال خود سلامت ست پس روشنی چشم جانی نیز دور باید کرد وطریقش آنست که آئینه را گرم کنند وبر چشم کسیکه قصاص بروی لازم شده پنبه تر بندند جمان چشم که قصاص در حق آن چشم ست نزدیک کنند تا بتاثیر حرارت روشنی از ان چشم زایل شود وچشم همچنان سلامت ماند وانه بود در این ستم ست که در چشم قصاص نبود واز فتاوی عیوبست که در چشم حلوبت عدلست ولو قلعها لا واگر چشم کسی بر کنده باشد بر قاطع قصاص ثابت نشود در ظاهر روایت وهو الصحیح ودیت لازم شود والسن وهمچنین ست حکم در دندان تا اگر یکی از دندان کسی شکسته باشد باشد سوهان بقدر آن باید برید وان تفاوتا واگرچه هر دو دندان متفاوت باشند وکل شجة یتحقق فیها المماثلة وهمچنین هر زخمی که ثابت شود در وی برابری ثابت بود در وی قصاص ولا قصاص فی عظم ونیست قصاص در استخوان بلکه دیت ست وطرفی رجل وامراة ونیست قصاص در اطراف مرد وزن یعنی بدانکه طرفهای زن ومرد یا یکدیگر طرف دیگر برید شود زیراکه اطراف مثل اموال اند در وقایه کردن نفس ومیان هر دو تفاوتست در دیت پس برابری ثابت نشود وحر وعبد ونیست قصاص اطراف میان آزاد وبنده وعبدین ونه میان هر دو بنده وطرفی المسلم والکافر سیان میان طرف مسلمان وکافر یعنی در حق برابر اند پس قصاص میان ایشان جاری بود وقطع ید من نصف الساعد ونیست قصاص در بریدن

بیرا که بشدن در حال یقه آمدنی ست پس می باید که در اول زخم منتظر باشند تا اگر به شود دیت لازم گردد و اگر سرایت کند چنانکه بهمان زخم بمیرد قصاص واجب گردد و له بیان و ذکر و در بریدن زبان و آلت و از ابو یوسف ست رح که اگر زبان و آلت از بیخ بریده باشد قصاص بود الا ان یقطع الحشفة مگر آنکه سر آلت بریده باشد پس این زمان قصاص بود و خیر بین العفو والارش در مختار مقطوع و مشجوج در گرفتن قصاص و دیت وان کان القاطع اشل و اگر باشد قاطع او دست شل و ناقص الاصابع و انگشتان قاطع ناقص باشند او کان راس الشاج اکبر یا باشد سر زخم کننده کلانتر از سر مشجوج و همچنین ست اگر سر مشجوج کلانتر بود از سر شاج مختار بود در قصاص و دیت

فصل

این فصل در بعضی مسائل کتابت ست وان صولح علی مال و اگر صلح کرده شد بر مال یعنی قاتل از خون مقتول بقتل عمد صلح کرد بر مالی اگرچه بیشتر از قدر دیت بود یا کمتر از ان وجب حالا واجب گردد همان زمان و سقط القود و ساقط گردد قصاص و ینصف ان امر الحر القاتل و سید القاتل رجلا بالصلح و دو نصف کرده شود اگر امر کرد آزادی که کشنده ست و مولا که کشنده ست مردی بالصلح کردن عن دمهما از خون ایشان یعنی مرد آزادی و بنده کسی خون شخصی ریختند بعد ازان حر و مالک بنده مردی را فرمودند که از ایشان صلح کند با اولیای مقتول ببدله پس مال الصلح بالمناصفه بود علی الف بر هزار درم پس صلح کردن ثالث فان صالح احد الاولیاء عن حظه پس اگر صلح کرد اولیای مقتول حصه خود را علی عوض بر مالی اندک یا بیش لو عفی یا بخشید یکی از اولیا حصه خود را از دیت فلمن بقی حصته من الدیة پس مر کسی راست که پس ماند از اولیای مقتول الخ حصه وی ست از دیت و تقتل الجمع بالفرد و کشته شود جماعت بیکی و الفرد بالجمع و یکی را بجمع یعنی کسی یکی را کشتند همه بقصاص وی کشته شوند و اگر چند کس را یکی کشت همان کس را عوض آنها کشته شود اکتفاء از درمی کفایت نزد ما و بقول شافعی رح اگر چند کس را کشته باشد خالی نیست که متعاقب کشته یا بهم اگر متعاقب کشته بود برای اول مقتول و دیت در ترکه او بحسب باقی مقتولان بود و اگر بهم کشته باشد قصاص برای یکی بود که بقرعه معین شود و دیت در ترکه او برای ورثه باقی مقتولان فان حضر واحد پس اگر حاضر شد ولی یک مقتول در صورتیکه یکی بسیار کس را کشته باشد قتل له کشته شود قاتل برای او و در قصاص مقتول او و سقط حق البقیة و ساقط شد حق دیگر مقتولان کموت القاتل همچو مردن قاتل یعنی چنانچه مردن قاتل

ساقط شد حتی یسن له القصاص نزد ما بخلاف شافعی رح که بطور وی دیت لازم گردد بموت قاتل زیراکه
نزد وی یا قصاص است یا دیت پس بسقوط یکی دیگر ثابت گردد همچنین است در هدایه ولا یقطع یدا رجلین بید
و بریده نشود دو دست دو کس در قصاص یک دست یعنی اگر دو کس عمدا دست یکی ببریدند در عوض او دست های قاطعان
بریده نشود و ضمنا دیتها و ضامن شوند هر دو قاطع دیت یکدست نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی دست هر دو
بریده شوند وان قطع واحد یمینی رجلین و اگر بریده بود دو راست دو کس فلهما قطع یمینه پس مر ایشان را دست
بریدن وی است و نصف الدیة و نیمه دیت برای هر دو قسمت کنند میان خود و قید یمینی برای آنست که اگر
دست راست یکی و دست چپ دیگری بریده باشد هر دو دست قاطع بریده باشند همچنین است در شرح و همین حکمست
اگر دست چپ دو کس بریده باشد بی تفاوت و بطور شافعی رح قصاص است برای در قطع و دیت برای مسبوق
و یکی بریده بود و تعیین کنند بقرعه مثل قتل فان حضر واحد پس اگر حاضر شد یک مقطوع الید در صورت بریدن
یکی یمینی دو کس فقطع یده و بریده شد دست قاطع در قصاص او و بعد ازان مقطوع دوم حاضر آمد برابر است
که سابق بود در قطع یا مسبوق فللآخر علیه نصف الدیة پس برای دومی نیمه دیت بود بر قاطع وان اقر
عبد بقتل عمد یقتص به و اگر اقرار کرد بنده کسی بخون دانسته بهم کشته شود بنده به قصاص او و بطور زفر
اقرار او صحیح نبود و قصاص کرده نشود اما اگر بقتل خطا اقرار کند اقرار او صحیح نبود باتفاق چنانکه در شرح
هدایه است وان رمی رجل عمدا و اگر تیر انداخت کسی بر دیگری از انستگی فنفذ السهم منه الی
آخر پس گذشت تیر ازوی و بدیگری رسید و هر دو کشته شدند یقتص للأول و قصاص کرده شود برای کسی
که بد انستگی او را تیر انداخته بود و للثانی الدیة و برای دومی دیت است زیراکه قتل خطاست فصل
ومن قطع یده رجل اگر کسی ببرید دست مردی ثم قتله و بعد ازان کشت او را اخذ بالامرین گرفته شود
هر دو چیز پس هر قصاص بود در عمد و دیت و ارش بود در خطا ولو عمدین او خطاین و اگرچه هر دو کار دانسته
صادر شده باشند یا هر دو بخطا و در عمد نزد امام اعظم رح ولی را اختیارست که اول قطع کند بعده قصاص نماید اولا
قصاص او مختلفین تخلل بینهما برء او لا قطع و قتل مختلف باشند یکی بعمد و دیگری بخطا چنین مختلف که
میان ایشان شده آمده باشد یا نه یعنی بعد از قطع دست و نیک شده باشد آن زمان او را کشته باشد و یا نه بعد
قطع دست هنوز به نشده باشد که او را کشت الا فی خطاین لم یتخلل برء مگر در قطع و قتل خطا که میان هر دو
به شدن نیامده باشد فتجب دیة واحدة پس واجب شود در ینصورت یک دیت کمن ضربه مایة سوط

چنانکه واجب میشود دیگ دیت بر کسیکه زد شخصی را صد تازیانه فبرء من تسعین پس به شد از زدن
تازیانه نود مات من عشرة و مرد از ده تازیانه یعنی آنکه کرد نود تازیانه را و بمرد از ده تازیانه دیگر
بود زیراکه چون انضرب الم ال برد شد اعتبار آن نماند مگر در حق تعزیر در اصل امام اعظم رح و از ثالث حکومت
عدل بود و از ثالث است که اجرت طبیب لازم آید وان عفی المقطوع عن القطع واگر عفو کرد مقطوع از قطع
فمات پس مرد مقطوع از سرایت قطع ید ضمن القاطع الدیة ضامن گردد قاطع دیت او را در مال خود نزد
امام اعظم و بقول صاحبین رح دیت لازم نیاید ولو عفی عن القطع وما یحدث عنه او عن الجنایة
لا واگر عفو کرد مقطوع ید از ید یا از قطع عفو کرد بلفظ جنایت واجب نشود چیزی بر وی پس
آن قطع از سرایت قطع والخطاء من الثلث والعمد من کل المال یعنی اگر قطع ید بخطا بود در مقطوع
از وی هر آنچه از وی سرایت شود عفو کرد و بمرد پس عفو از ثلث مال بود زیراکه موجب خطا دیت است و دیت
مال ست و بمال حق ورثه متعلق شد پس عفو از ثلث مال بود تا دیت ید و آنچه ارش و نقد و جنس باید بود
یکجا کرده حساب کنند اگر دیت از ثلث مال بر آید عفو شود والا بقدر ثلث عفو شود و اگر قطع عمدا بود
مقطوع ید قطع و سرایت قطع عفو کرد و بمرد عفو از کل مال بود زیراکه عمد موجب قصاص است و قصاص نیست
که بوی حق ورثه تعلق گیرد پس عفو او تمام مال باشد همچنین است در حل وقایه وان قطعت امرأة ید
رجل عمدا واگر ببرید زنی دست مردی بعمد فتزوجها علی یده ثم مات پس نکاح کرد آن زن را برید
قطع پس مرد فلها مهر مثلها پس آن زن راست مهر مثل آن زن والدیة فی مالها و دیت لازم
گردد بر آن زن در مال آن زن وعلی عاقلتها لو خطا و دیت بر عاقله آن زن لازم گردد اگر قطع
خطا بود و باقی همان صورت سابق وان تزوجها علی الید وما یحدث منها واگر نکاح کرد مقطوع
ید زن قاطعه را بر قطع ید و آنچه از وی حادث شود و علی الجنایة یا بر جنایت فمات منه پس
از آن قطع فلها مهر مثلها پس آن زن راست مهر مثل او ولا شیء علیها لو عمدا و چیزی واجب نشود
بر آن زن اگر قطع عمدا بود ولو خطا رفع عن العاقلة مهر مثلها واگر قطع ید خطا بود از عاقله
مهر مثل آن زن ساقط شود زیراکه موجب او دیت بود و دیت قابلیت مهر شدن دارد است زیراکه مال است
مگر اینکه مقطوع وقت تزوج مریض بود و مریض چون نکاح کند بمال مهر آن زن مهر مثل بود و آنچه زیاده
باشد داخل وصیت باشد مگر آنکه زن قاتله است پس وصیت باطل باشد پس ماند مهر مثل و آن اگر برابر دیت

وصیت را غیر آن نباشد پس بر عاقله چیزی واجب نباید زیرا که از تزویج از حوائج اصلی ست پس از جمیع معتبر باشد اگر مهر مثل زیادت از دیت بود زیادتی لازم نباید زیرا که زن خود راضی شد بدست باندک
و اگر مهر مثل اندک از دیت بود پس زیادتی که آنرا مهر ساخته بود بمنزله وصیت شد برای عاقل زیرا که دیت بر عاقله بود و وصیت برای عاقله زن روا ست زیرا که ایشان قاتل نیستند پس آن زیادتی معتبر از ثلث بود
اینست یعنی قول کا نزرح وهم ثلث ما ترك وصیة ومر عاقله راست سوم حصه آنچه بگذارد دیت از
دیت بعد فرض مهر مثل و زن مهر از عاقله بگیرد زیرا که عاقله دیت در بدل جنایت کند و از عاقله عوض او
بستاند ولو قطع یده واگر برید کسی دست یکی را فاقتص له پس قصاص کرده شد برای آن یعنی دست قاطع
در عوض او برید شد فمات الاول بعد از آن مقطوع اول بمرد بهمان قطع قتل به کشته شود قاطع را
در قصاص وا ز ابی یوسف ست که حق او از قصاص ساقط شود و بقول احمد نیز همین ست اما اگر مقطوع ثانی بمیرد
و دیت او بر عاقله مقطوع اول باشد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین و شافعی رح او هدر بود همچنین ست
از نهایه وان قطع ید القاتل و اگر برید دست قاتل را یعنی شخصی را عمدا کشت و ولی مقتول دست قاتل
را برید برابر ست که پیش از حکم امیر بقصاص برید باشد یا بعد از حکم قاضی پس بعد قطع ولی مقتول قصاص
از قاتل بخشید ضمن القاطع دیة الید ضامن گردد ولی مقتول که برید ست دست قاتل را دیت ید
و بقول صاحبین رح ضامن نشود مگر آنکه تعزیر کرده شود لیکن اگر پیش از قطع ید عفو کرده باشد و بعد از آن
دست قاتل برید ضامن دیت شود اتفاقا همچنین در شرح جامع صغیر فخر الاسلام رحمه الله تعالی

باب الشهادة فی القتل

این باب در ذکر گواهی قتل ست و مسائل آن ولا یقتل
حاضر و نکشد حاضر یعنی اگر شخصی قتل عمد کرد و از وارثان مقتول یکی حاضر ست و دیگری غایب و حاضر دعوی کرد و قاتل منکر شد و مدعی گواه گذرانید نکشد قاتل را در قصاص بحجتی که گذرانیده است گواهان خود را
اذا اخوه غایب اگر برادر مدعی غایب بود هنگام حضور مدعی از دعوی قتل یا از دعوی حاضر کردن گواهان
بعد لا بد من اعادته پس اگر غایب باز آید لاجرم ست غایب را از باز آوردن گواهان تا بقتل قاتل
برادر بکشد یعنی در قصاص مقتول او را قصاص کنند و این نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین
ولی ثانی حاضر گردد مستحق شود بولی اول در دعوی خود و را احتیاج اعاده گواهان نباشد بلکه بهمینه استیفا
قصاص حضور غایب کافی بود ولو خطأ و اگر دعوی قتل خطا بود و یکی گواه گذرانید و دیناه

یا شخصی فوت شد و یکی از ورثه او دعوی دین کرد بر کسی و گواه گذرانید و ورثه دیگر حاضر نیستند بعد حضور
باقی ورثه را احتیاج اعاده گواهان نباشد باتفاق ایمه ما رحمهم الله فان اثبت القاتل عفو الغائب
پس اگر ثابت کرد قاتل درگذشتن غایب از قصاص در مسئله اول که یک ولی مقتول حاضر است و دیگر غایب و حاضر
قتل عمد ثابت کرد بر مدعا علیه و مدعا علیه دفع دعوی او اثبات عفو قصاص کرد از غایب لم یقتل
قصاص کرده نشود او را وكذا لو قتل عبدهما و همچنین است اگر شخصی غلام دو کس کشت یعنی غلامی که مشترک بود
در دو کس و ثالثی آن بنده را کشت واحدهما غایب و یکی از ان دو مولی غایب است و دیگر مولی حاضر گواهان گذرانید
بر قتل قاتل کشته نشود قاتل را تا غایب بیاید و چون وی حاضر شود محتاج بود باعاده بینه بر قاتل نزد امام
اعظم رح و بقول صاحبین رح را احتیاج اعاده بینه نیست و اگر قاتل گواهان گذرانید بر عفو مولی که غایب بود
ساقط شود وان شهد ولیان بعفو ثالثهما و اگر گواهی دادند دو ولی بعفو قصاص سومی خود
یعنی مردی کشته شد بقتل عمد و او را سه ولی بودند و از ایشان گواهی دادند دو کس که سومی قصاص از قاتل
لغت لغو شد شهادت ایشان فان صدقهما القاتل پس اگر تصدیق کرد قاتل آن دو ولی را یعنی قاتل
گفت ایشان دروغ نمیگویند که ولی سوم قصاص معاف کرد است فالدیة لهم اثلاثا پس دیت مر ایشان راست دو ثلث
فان لم یصدقهما فلا شیء لهما پس اگر تکذیب کند قاتل ایشان را پس چیزی نیاید مر آن دو ولی که شهادت دهند را
وللآخر ثلث الدیة و مر دیگر را که سوم است حصه دیت است همچنین است اگر برادر ثالث تصدیق نکند این دو برادر
را در شهادت عفو قصاص و قاتل نکند در این صورت نیز ثالث را ثلث دیت بود و این هر دو را چیزی نیاید و اگر
تصدیق میکند قاتل هم برادر ثالث پس چیزی نیاید مر آن برادر ثالث را و دو ثلث دیت بود مر آن دو برادر را
همچنین است در شرح وقایه وان شهدا انه ضربه و اگر گواهی دادند دو کس بر اینکه تحقیق فلانی زد بسبب فلان یعنی
اگر دعوی کرد یکی بر مردی قتل مورث و را و منکر شد و مدعی گواهان گذرانید که مدعا علیه مقتول را بچیزی جارحه
زد عمدا فلم یزل صاحب فراش پس مجروح هم از ان صاحب بستر ماند بی مهلت حتی مات تا آنکه از جهان بمرد
یقتص پس قصاص کرده شود مدعا علیه را باین شهادت وان اختلف شاهدا القتل و اگر اختلاف کردند
هر دو گواه قتل را في الزمان او المكان او فيما به القتل در زمانه قتل یا جای قتل یا چیزیکه بوی قتل حاصل شده
است چنانکه یک گواه گفت قتل در روز خمیس بود و دوم گفت در روز جمعه و یا یکی گفت در شهر بود و دیگری گفت
در قریه از نواحی آن یا یکی گفت بعصا کشت و دوم گفت بخنجر کشت او قال احدهما قتله بعصا و قال الآخر

لم ادر عماذا قتله یا یکی از شاهدان گفت که قاتل کشت مقتول را بعصا و دوم گفت نمیدانم که بچه کشت
بطلت باطل شد گواهی ایشان وان شهدا انه قتله واگر گواهی دادند که قاتل کشت مقتول را وقالا
لم ندر بماذا قتله وگفتند نمیدانیم که بچه کشت او را یجب الدیة واجب شود دیت استحسانا وقیاس آنست
که چیزی واجب نشود وان اقر اکل منهما قتله واگر اقرار کردند دو کس اینکه هر یکی از ایشان کشته است
جداگانه وقال الولی قتلتماه جمیعا وگفت ولی یعنی دعوی کرد که هر دو شما بهم کشته شده اید له قتلهما
مر آن ولی راست که هر دو نفر را بکشد ولو کان مکان الاقرار شهادة لغت واگر بجای اقرار گواهی بوده
گردد یعنی اگر مدعی دعوی کرد بر دو کس بقتل مورث خود بهم وایشان منکر شدند و دو گواه آورد که گواهی دادند
بر قتل زید و دو گواه دیگر بر قتل عمرو گواهی ایشان لغو گردد

فصل فی اعتبار حالة القتل

این فصل در ذکر مسایل اعتبار کردن حال کشتن است المعتبر حالة الرمی اعتبار کرده شود
حال انداختن زخم نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح حال رمی و حال وصول هر دو معتبر اند فیجب الدیة
برده للرمی الیه قبل الوصول پس اگر شخصی مسلمانی را تیر انداخت واجب شود دیت پس مرتد شد
او پیش از وصول تیر نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح دیت واجب نشود ولا باسلامه واجب
نشود بمسلمان شدن کافر یعنی اگر تیر انداخت کسی بکافری پیش از رسیدن تیر او مسلمان شد
دیت واجب نشود بر رامی باتفاق والقیمة بعتقه و واجب گردد بهای بنده بآزاد شدن او پیش
از وصول تیر آزاد کرد بر رامی بهای بنده واجب گردد بر رامی او نزد امام اعظم و ابی یوسف رح و بقول
محمد رح ما بین بهای مرمی علیه و غیر مرمی یعنی بهای کنند بنده را در حالة پیش از رمی و بعد
از رمی پیش از وصول چنانکه پیش از رمی دویست درم بها باشد مثلا و بعد از رمی پیش
از وصول صد و بیست درم یا هشتاد درم ماند تفاوت بهان لازم آید بر رامی برای مولی و بطور زفر
و شافعی رحمهما الله دیت واجب گردد ولا یضمن الرامی برجوع شاهد الرجم
بعد الرمی و ضامن نگردد سنگ اندازنده ببرگشتن گواه رجم بعد انداختن سنگ
باجماع یعنی اگر بر مردی رجم ثابت شد بگواهان و امیر حکم رجم کرد بر وی تا مرد بوی سنگ انداخت
و بعد از رمی گواه رجم از گواهی برگشت بر رامی چیزی لازم نگردد زیرا که وقت رمی دم او مباح بود اعتبارا
حالة الرمی است نه حال وصول وحل الصید بردة الرامی وحلال است شکار اگر چه مرتد شد رامی بعد از رمی ولا باسلامه

حلال نبود صید مسلمان شدن رامی بعد از رمی یعنی اگر مسلمانی تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول
آنکه معاذ بالله مرتد شد آن صید حلال بود و اگر کافری تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول ایمان آورد
صید حلال نگردد و درین هر دو مسئله اجماع ست و وجب الجزاء بحله لا باحرامه و واجب گردد جزا
صید بحل رامی یعنی اگر مردی محرم بود بحج یا عمره و در آن حال تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول از
احرام بر آمد جزای صید بروی لازم بود و اگر محل بود یعنی احرام بسته بود و تیر انداخت بصید و پیش
از وصول احرام بست جزای صید بروی لازم نبود باجماع

كتاب الديات

این کتاب در ذکر مسایل دیتهاست چون دیت جزای جنایت ست پس مناسب شد آوردن کتاب الدیات
عقیب کتاب الجنایات و دیات جمع دیت و او مصدر ست از ودی فا کلمه او محذوف ست عوض او تا
در آخر آمده مانند عدة بمعنی اعطا و ادا شد مال را گویند که در بدل نفس داده شود و وجه تسمیه آنست که اکثر
در دیت ادا ست و عفو اندک عادة زیرا که بزرگ ست حرمت آدمی همچنین ست در جلبی از عنایه
دية شبه العمد دیت قتل شبه عمد مائة من الابل صد اند از شتران و تقدیم دیت از مال
ابل بنا بر آن کرده که دیت مغلظ همین ست و ابل دیت نزد امام اعظم از سه مال ست چنانکه می آید بعد
انشاء الله تعالى ارباعا من بنت مخاض الی جذعة صد شتر از روی چار حصه از بنت مخاض که
یکساله باشد تا جذعه که چار ساله ست یعنی از هر یکی از بنت مخاض و بنت لبون و حقه و جذعه بیست و پنج
راس شتر باشد و این نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین و شافعی و مالک صد شتر سی جذعه و سی حقه
و چهل ثنیه که همه آنها حامله باشد ولا تغليظ الا في الابل و نیست دیت مغلظ مگر در شتر و الخطاء
عطف ست بر شبه عمد یعنی دیت قتل خطا مائة من الابل اخماسا صد شتر اند پنجگانه از ابن مخاض
و بنت مخاض و بنت لبون و حقة و جذعة بچه یکساله نرینه و بچه یکساله مادینه و دو ساله
و سه ساله و چار ساله از هر یکی بیست راس او الف دينار او عشرة الاف درهم عطف ست بر مائة من
الابل اول یعنی دیت صد شتر ست یا هزار دینار یا ده هزار درم وكفارتهما وكفاره قتل شبه عمد
و خطا ما ذكر في النص چیزیست که مذکور ست در قرآن یعنی آزاد کردن بنده مومن و اگر نبود
روزه داشتن پیاپی ولا يجوز الاطعام روا نیست طعام دادن یعنی بدل کفاره روزه و نهادن
الطعام

روا باشد والجنین و در نیست آزاد کردن بچه که در شکم مادر بود مثلا شخصی را کفارت قتل لازم شد
و کنیزکی حامله ست و وی آن حمل او را آزاد می کند روا نباشد باتفاق ویجوز الرضیع لوکان
احد ابویه مسلما و روا ست آزاد کردن شیرخواره اگر یکی از مادر و پدر او مسلمان باشند یعنی اگر شخصی را
بنده است شیرخواره همون اخریده باشد با مادر و پدر او نیز در ملک او باشد و یکی از مادر و پدر مسلمان اند
آنرا در عوض کفارت قتل آزاد کند روا باشد و اگر هیچ یکی از مادر و پدر او مسلمان نباشد عتق او روا
نباشد ودیة المرءة علی النصف من دیة الرجل و دیت زن بر نیمه دیت از مرد برابر است که مسلمان
باشد یا کافره ذمیه فی النفس و فیما دونها در قتل و در آنکه از قتل مثل قطع ید و انگشت وغیره ودیة
المسلم والذمی سواء و دیت مسلمان و ذمی برابر است نزد ما و بطور شافعی رح دیت یهودی و
نصرانی چار هزار درم ست و بطور مالک رح شش هزار درم

باب الدیة فی النفس

این باب در ذکر مسایل دیت در نفس یعنی در قتل نفس خطا ای بسبب قتل نفس زیرا که نفس طرف
نمیتواند شد برای دیت پس مدخول فی مقدر باشد و آن تلف ست بقرینه مقام و میتواند که فی بمعنی باء سببیه
باشد یعنی در قتل نفس خطا یا بسبب آن والمارن و در نرمه بینی یا بسبب تلف نرمه بینی عمدا یا خطا و بقول محمد
رح قصاص بود در قتل حکومت عدل واللسان و بسبب تلف زبان عمدا یا خطا والذکر و بسبب تلف ذکر عمدا
یا خطا و بقول ابی یوسف اگر از بیخ بریده باشد قصاص بود والحشفة و بسبب تلف سر آله خطا لا عمدا زیرا که در
عمد قطع حشفه قصاص ست والعقل و بسبب تلف عقل چنانکه شخصی را شخصی بر سر زد و عقل او برفت و دیوانه شد
والسمع و بسبب تلف کردن شنوائی عمدا یا خطا مثلا شخصی را بر گوش زد و شنوائی او برفت و صورت
شناختن تلف سمع آنست که سخنی که موجب غضب او بود یا سخنی دیگر در حال بیخبری وی را ندا کنند اگر اجابت
نکند و با لغضب نیاید و یا متغیر نشود معلوم شود که سمع او رفته ست والبصر و بسبب تلف کردن بینائی خطا
نه عمدا زیرا که در عمد او قصاص ست و راه دانستن ذهاب نظر بقول بعضی اینست که ماری پیش وی گذارند اگر از وی
نترسد و ملاحظه نکند معلوم شود که بصر او رفته ست والا نرفته والشم و بسبب تلف کردن قوت بوئیدن عمدا
یا خطا چنانکه بر بینی کسی زد و قوت بوئیدن او تلف شد و صورت شناختن او آنست که بد بوئی یا چیزی خوشبوی
پیش او نهند و بوی بدارند اگر متغیر نشود یا میل نکند معلوم شود که شم او رفته باشد واللحیة ان لم تنبت
و تلف ریش اگر باز موی نبر آید عمدا یا خطا و بقول احمد و شافعی رح حکومت عدل و مشایخ ما در ریش کوسج

اختلاف ست و اصح آنست که اگر موی چنان باشد اعتبار حلق و نبود و شعر الراس و بالاتفاق موی سر
عمدا یا خطا و چون از شمار چیزها که در وجود آدمی یگانست فارغ شد شروع کرد در شمردن آنچه در وجود مثنی ست
و گفت والعینین و در تلف دو چشم عمدا یا خطا و باید دانست که آنچه در بدن آدمی یکیست و بار معانی مقصوده
ست در تلف آن مثل تلف نفس کامل دیت است آنچه در بدن زوج ست در یکی آن نصف دیت والیدین و در قطع
دو دست خطا نیز که در عمدا قصاص ست والشفتین و در تلف هر دو لب خطا و عمدا نیز قصاص والحاجبین
و در تلف هر دو ابرو عمدا یا خطا و بطوریکه نروید حکومت عدل والرجلین و بقطع هر دو پا خطا و در عمدا قصاص ست
والاذنین و بقطع هر دو گوش خطا و در عمدا قصاص ست والانثیین و به بریدن هر دو خصیه وثدیی المرأة
و بریدن پستان عورت خطا و در عمدا ثنیین و ثدیین در کتب ظاهر مذکور نیست که قصاص ست یا نه همچنین ست
الدیة دیت و جبت که دو خبر این مبتدا مقدم ست قول کائن فی النفس در اول باب باقی همه معطوفند بر وی وفی
کل واحد من هذه الاشیاء و در هر یکی ازین چیزها که در بدن آدمی مثنی اند نصف الدیة نیمه دیت ست و بقول لیث
ابن اسد و مالک و شافعی حکومت عدل وفی اشفار العینین شروع کرد در شمردن آنچه در بدن آدمی چار
عدد اند یعنی در تلف کردن پرده های هر دو چشم یا پلکهای هر دو چشم الدیة دیت وفی احدها ربعها و در
یکی ازین پرده های چشم چارم حصه دیت وفی کل اصبع من اصابع الیدین او الرجلین و در هر انگشت از
انگشتان هر دو دست یا هر دو پا یعنی اگر کسی یک انگشت شخصی از انگشتان هر دو دست یا هر دو پا ببرد عشرها
دهم حصه دیت بود وما فیها ثلثة مفاصل و انگشتی که در وی سه گره بود ففی احدها ثلث دیة اصبع
پس در قطع یک گره از سه گره آن انگشت سوم دیت لازم آید به بریدن یک گره انگشت دو گره باشد مثل انگشت
وفی کل سن و در کندن هر دندانی خطا و در عمدا قصاص این در صورتیست که تا یکسال باز بر نیاید و اگر باز
بر آید دیت نباشد بلکه تعزیر بود خمس من الابل پنج راس از شتران لازم آید و این شروع در شمردن چیزها
که در بدن زیاده از چار اند و خمسمایة درهم یا پانصد درم و کل عضو ذهب نفعه و هر عضوی از اعضا که
جمال او برود و نفع او برود ففیه دیة پس در وی تمام دیت آن عضو بود مثل یک ثلث چنانکه دست کسی شل شد
و عین ذهب ضوءها و چشمی که رفت روشنی او

فصل فی الشجاج

این فصل در ذکر
مسائل جراحاتست و شجاج جمع شجه ست بکسر اول لغة خاص ست زخم سر و روی و اما استعمال او بر زخم بیز آمده ست
فی الموضحة یعنی در زخمی که ظاهر کند استخوان را که بخطا بود و در عمدا قصاص ست بلا خلاف نصف عشر الدیة

الدیة نیمه از دهم حصه دیت برابرست که زخم موضحه در سر بود یا در روی و للطوا صحد در موضحه ردی عشر دیتست که یک شتر باشد همچنین ست در معدن از فتاوی و فی الهاشمة و در زخمی که استخوان را بشکند عشر دهم حصه دیت و فی المنقلة بضم میم و فتح نون و تشدید قاف یا بکسر یعنی زخمی که بعد شکستن باز بجای خود آمد عشر و نصف عشر دهم حصه دیت و دهم حصه از دهم حصه و این در صورتیست که دیده شود و اثر او باقی باشد اما اگر اثر او باقی نماند پس نزد امام اعظم رح چیزی نباید و بقول صاحبین رح بهای دارو این نیز روایتیست از ابی یوسف علیه امام اعظم رح و فی الآمة بمد همزه و تشدید میم زخمی که در سر یا در روی بود والجائفة و زخمی که باندرون رسد از سینه و پشت و در گردن بجایی که اگر آب در آنجا رسد روزه فاسد شود ثلثها سوم حصه دیت بود وان نفذت الجائفة و اگر درگذشت زخم جائفه که بجانب دوم در بدن فثلثاها پس دو ثلث دیت لازم گردد زیرا که بمنزله دو جائفه شد پس در هر جائفه یک ثلث دیت بود فی الحارصة و در زخمی که بدن را تراشد و خون بر نیاید والدامعة و در زخمی که خون بر آید و روان نشود مانند اشکها که در چشم بمانند والدامیة و در زخمی که اندکی خون از وی بر آید والباضعة و زخمی که پوست را ببرد والمتلاحمة و زخمی که از پوست گذرد و اندکی گوشت ببرد والسمحاق و زخمی که از گوشت بگذرد و پوست باریک که میان گوشت و استخوانست ظاهر کند و این لفظ بکسر اول ست بی نقطه حکومة عدل و درین شش نوع زخم حکومت عدلست و تفسیر حکومت عدل آنست که قاضی بمصلحت اهل بصارت قرار دهد و بعضی مشایخ گفته اند که اگر یک بنده بیوداز بهای جراحت جرم تا آن قدر نقصان میگرفت ولا قصاص فی غیر الموضحة و نیست قصاص در هیچ زخمی از زخمهای در غیر موضحه اگر موضحه عمدا بود و این روایت حسن ست از امام اعظم رح و محمد رح و در اصل آورده که درین شش زخم قصاص ست اگر بعمد بود و بهمین اکثر مشایخ فتوی داده اند و همچنین ست در معدن لد مخیر و فی اصابع الید و در بریدن انگشتان دست نصف الدیة نیمه دیتست ولو مع الکف اگرچه انگشتان با کف دست بهم بریده باشد اما اگر انگشتان جدا و کف جدا بریده باشند و این نیز حکم نیست که به شدن قطع انگشتان شده باشد یا نه اگر هنوز به شدن حاصل نبود که کف دست نیز برید چیزی واجب نباید بلکه همان دیت انگشتان بود و اگر بعد از به شدن قطع انگشتان کف دست برید درین صورت حکومت عدل بود همچنین ست در شرح و اگر انگشتان هر دو دست بریده شد تمام

تفسیر حکومت

باشد همچنین ست در نهایه ومع نصف الساعد و در بریدن انگشتان با نیمه بازو از بند دست
تا آرنج اگر بینند همچنین ست از مغرب نصف الدیة نیمه دیت عوض انگشتان بود وحکومة عدل
در عوض نصف ساعد چیزی لازم نیاید چنانچه قول شافعی ست رح اما وجه آنست که ودر دست
وفی قطع الکف و در بریدن کف دست از بند دست وفیها اصبع او اصبعان وحال آنست
که در آن کف یک انگشت بود یا دو انگشت عشرها دهم حصه دیت بود در صورتیکه یک انگشت بود او
خمسها پنجم حصه دیت بود در صورتیکه اگر در دست دو انگشت بود ولاشی فی الکف و در کف چیز
نباشد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح اگر ارش کف زیاده بود و همان لازم آید واگر ارش انگشت
بیشتر بود همان لازم آید همچنین اگر سه انگشت بود و در کف دست بالاتفاق هیچ نیاید زیرا که اکثر را
حکم کل باشد وفی الاصبع الزائدة وعین الصبی وذکره ولسانه ان لم یعلم صحته
و در بریدن انگشت زایده عمدا وخطا و در کندن چشم کودک وآلت کودک وزبان کودک اگر معلوم نشود
صحت هر یکی ایشان بنظر متعلق ست بان لم یعلم صحته یعنی اگر معلوم نشود به شدن چشم کودک
بدیدن و بحرکة و به شدن آلت کودک به جنبش و بکلام و به سخن کردن در زبان یعنی اگر معلوم
نشود به شدن هر یکی از ینها باین علامات حکومة عدل حکومت عدل واجب آید نزد ما وبطور شافعی
در هر سه چیز از که ورا دیت کامله لازم آید ومن شج رجلا فذهب عقله واگر کسی زخم کرد در سر مرد
پس عقل مشجوج زایل شد او شعر راسه دخل ارش للموضحة فی الدیة یا رفت موی سر آن مجروح
لازم آید دیت زخم وبطور زفر وحسن بن زیاد داخل نشود بلکه دیت زخم جدا باید وارش عقل یا موی
سر علاحده وان ذهب سمعه او بصره او کلامه لا واگر به زخم سر شنوائی مجروح رفت یا بینش او یا
کلام او از زبان در نصیر نها ارش موضحه در ارش سمع وبصر وکلام داخل نشود در ظاهر روایت از
ابی یوسف که ارش موضحه در دیت سمع و کلام داخل شود وان شجه موضحة واگر کسی یا زخم موضحه
فذهبت عیناه پس رفتند بان موضحه هر دو چشم مجروح او قطع اصبعه یا برید انگشت کسی فشلت اخری
پس کج شد انگشت دیگر متصل آن او المفصل الاعلی یا کسی برید انگشت صردی از بند بالا فشل
ما بقی پس خشک شد باقی انگشت او کف الید یا همه دست او تا بند پس خشک شد او کسر نصف
سنه فاسود ما بقی یا شکست کسی نیمه یکی از دندان وسیاه شد باقی او فلا قود پس قصاص

نبود و در همه صورتها نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح موضحه قود ست و در اصبع دیت و در انگشت قصاص
برای انگشت ولی و بروایتی از شیخین ارش برای انگشت ثانیه و بروایت ابن سماعه از محمد قصاص در ثانیه
و قید سیاه شدن دندان باعتبار اکثر ست الا در سرخ و سبز و زرد شدن نیز همین حکم ست بتحقیق
در معدن و ان قلع سنه و اگر برکند کسی دندان کسی فنبت مکانها اخری پس بروئید بجای
او دندان دیگری سقط الارش ساقط شد بدله آن نزد امام اعظم و بقول صاحبین ارش کامل
لازم آید و بروایتی از ابی یوسف رح حکومت عدل و ان اقتید و اگر قصاص کرده شد یعنی در بدله سن
مقلوع سن قالع برکنده شد فنبت سن الاول بعد ازان روئید سن مقلوع اسن اول یجب
واجب شود ارش سن ان مقلوع ثانی بر اول فان شج رجلا و اگر کسی زخم کرد کسی را در سر فالتحم
ولم یبق له اثر و گوشت گرفت آن زخم یعنی زخم او به شد و اثر مندمل گشت او ضرب فجرح فبرء
وذهبت اثره فلا ارش یا آنکه زد شخصی مردی را پس زخم کرد او را و بعد ازان مجروح را صحت شد و
اثر جرح او نماند لیس ارش او واجب نشد و از ابی یوسف رح است که بر جنایت ارش ضرب واجب بود و ان حکومت
عدل ست و بقول محمد رح برجرح مجروح تا به شدن اجرة طبیب لازم آید ولا قود بجرح حتی یبرء و نیست قصاص
در زخمی تا زمانکه زخم مجروح به شود و اگر به نشود نظر کند که سرایت زخم او موجب قود هست یا نه اگر موجب
بود بران عمل کنند و اگر موجب نبود بران و بطور شافعی رح بمجرد زخم قود کنند و در زخم عمد و خطا شافعی
را دو قول ست وکل عمد سقط قوده بشبهة و هر جنایتی عمدا که ساقط شود قصاص آن جنایت
بشبهه کقتل الاب ابنه عمدا چنانکه کشتن پدر پسر را عمدا فدیته فی مال القاتل پس خونبهای او
عاقله نباشد بلکه در مال قاتل بود در سه سال نزد ما و بطور شافعی همان زمان واجب آید وکذا ما وجب صلحا
و همچنین ست هر مالی که واجب شود از ره صلح یعنی جانی یا ورثه مجنی علیه صلح کنند بمالی از بدل قصاص جنایت
او اعترافا یا واجب شود مال باقرار جنایت ولم یکن نصف العشر او ارشی که واجب شده باشد از نصف عشر
دیت اندک بود و این عطف ست بر ما وجب زیر لفظ کذا و درین صورت دیت بر مال جانی بود نه بر عاقله و
عمد الصبی و المجنون خطاء و دانستگی کودک و دیوانه خطا است یعنی هر جنایتی که کودک و دیوانه کنند حکم آن
جنایت بر عاقله بود ولا تکفیر فیه ولا حرمان و کفاره لازم نبود در عمل کودک و دیوانه بحال نه بر ایشان
و نه محرومی از ارث نزد ما و بطور شافعی کفارت بحال بود بر دیوانه و کودک و محروم الارث کرده شد

فصل فی الجنین

این فصل ست در ذکر مسایل جنایت بر بچه که در شکم مادر بود ضرب بطن امرأة مردی زد بر شکم حره فالقت جنینا میتا پس انداخت آن زن بچه مرده از شکم تجب غرة وجب شد بر مارنی ضرب غره وهی نصف عشر الدیة و غره نیم از دهم حصه دیت است واین دیت قیمت که بچه مرده انداز فان القت حیا پس اگر آن زن بچه زنده انداخت فمات پس بمرد بعد از بدن از شکم فدیة کاملة پس لازم آید دیت کامله وان القت میتا واگر انداخت بچه مرده فماتت الام پس بمرد مادر یعنی اول بچه مرده بر آمد و بعد ازان مادر بمرد فدیة وغرة پس لازم شود دیت تمام عوض مادر و غره عوض بچه وان ماتت الام ثم خرج الجنین حیا ثم مات فدیتان واگر مرد مادر پس بر آمد بچه زنده پس مرد پس دو دیت لازم آید وان ماتت واگر اول زن مرد فالقت میتا پس از ان انداخت بچه مرده فدیة فقط پس دیت محض لازم آید نه چیز دیگر وما تجب فیه یورث وچیزیکه واجب شود در بچه ارث برده شود یعنی مال موروث گردد بحساب فرائض مقسوم شود و بطور مالک و شافعی برای مادر بود چنانکه در سعد لست و در بعض حواشی حق ست که برای پدر بود ولا یرث الضارب وارث نگیرد زننده یعنی اگر کسی که زدن او بر شکم زنی بچه از شکم زن افتاد و وارث بچه باشد او را ارث نرسد چون ضارب محروم ست از ارث فلو ضرب بطن امرأته پس اگر زد مرد شکم زن خود را فالقت ابنه میتا پس انداخت بچه او را مرده فعلی عاقلة الاب غرة پس لازم بر عاقله پدر غره آن جنین لازم بود ولا یرث منها وارث نگیرد پدر ازان غره وفی جنین الامة و در بچه کنیزک یعنی اگر شخصی بر شکم کنیزک حامله کسی زد وی بچه انداخت لو ذکر نصف عشر قیمته لو کان حیا اگر بچه پسر بود غره آن بچه نیم عشر بهای آن بچه بود با حیات آن حامله اگر زنده میبود یعنی اگر بچه زنده میزاد بهای وی چه قدر میبود بیستم حصه ازان بها غره او باشد و عشر قیمته لو انثی و دهم حصه بهای جنین بود اگر دختر باشد و بطور شافعی جنین کنیزک بود با دختر عشر قیمت او بود فان حرره سیده پس اگر آزاد ساخت آن جنین را مولا بعد ضربه بعد از زدن ضارب فالقته پس انداخت کنیزک جنین فمات پس بمرد جنین ففیه قیمته حیا پس در تلف آن بچه بهای آن بچه بود با زنده ولا کفارة فی الجنین و کفاره نیست در طلب جنین وان شربت دواء واگر نوشید زن دارو لتطرح تا که بیندازد بچه را اگر دارو بر آب چیزه دیگر نوشیده و ناگهان اسقاط بچه شد درین صورت غره شود چنانکه در مختصر وقایه ست او عالجت فرجها حتی اسقطته و علاج کرد زن بفرج خود تا انداخت بچه ضمن عاقلتها

ضامن شدند عاقله زن الغرة غره آن ولد برای پدر آن فعلت بلا اذن اگر زن اسقاط بی اجازت شوهر کرده باشد و این احکام جنین در صورتیست که بچه تمام خلقت باشد یا بعض خلقت او ظاهر شده باشد مانند ناخن و موی اما اگر هیچ از خلقت او ظاهر نباشد در تلف او غره لازم نبود

باب ما يحدثه

بتشدید دال بالکسر **الرجل فى الطريق** این باب فی ذکر مسایل چیزیست که آنرا آدمی در راه پیدا می کند من اخرج الى الطريق العامة كنيفا واگر برآورد کسی بسوی راه جای مستراح او میزابا یا ناودان که گذر آب او جرصنا یا برجی که خارج از دیوار بود و از چوب است که چوبهای سقف که از دیوار سرهای ایشان برآرند و بران عمارت کنند او دکانا یعنی چبوتره روا بود آنرا که بمردم ضرر نکنند و اگر بمردم مضر باشد روا نباشد عمارت هیچ ازین چیزها فلكل نزعه پس مر هر یکی راست از مردم آن قریه برگردن او و خاص باهل آن محله نیست و از جامع صغیرست از ابی یوسف که مر هر یکی راست منع آن در اول نه نقض آن بعد از وضع و از محمد است که اگر ضرر نبود مردم را در وضع یکی ازین چیزها روا نبود کسی را منع از آن در اول و نقض آن در آخر وله التصرف فى النافذ الا اذا اضر و مر آدمی راست تصرف کردن در راه عام که در هر دو جانب او راه گذر باشد مگر وقتی که زیان کند تصرف او مردم را چنانکه راه تنگ است و زیاده از آن تنگ گردد وفى غيره لا يتصرف الا باذنهم و در کوچه غیر نافذه یعنی در راهی که از یک جانب او بند بود در آن راه کسی را تصرف روا نبود مگر باجازت ساکنان کوچه فان مات احد بسقوطها پس اگر بمرد کسی بافتادن آن عمارت و سبب آوردن مسایل ما يحدث فى الطريق درینجا همین بود که ذکر این نوع مسایل کنند فديته على عاقلته پس دیت این بر عاقله آن عمارت کننده باشد كما لو حفر بئرا چنانکه اگر کسی چاه برکند فى الطريق در راهی از راههای مسلمانان او وضع حجرا فتلف به انسان یا آنکه نهاد سنگی در راه پس تلف شد آدمی بافتادن در چاه یا بافتادن بر آن سنگ پس دیت بر عاقله حافر و واضع لازم آید ولو بهيمة فضمانها فى ماله و اگر بافتادن در چاه یا بر سنگ بهیمه پس ضمان آن بهیمه در مال حافر و واضع باشد نه بر عاقله ومن جعل بالوعة فى طريق بامر سلطان و اگر کسی ساخت چاه بجهت آب مستعمل در راه بامر سلطان او فى ملكه یا در ملک خود ساخت او وضع خشبة فيها یا نهاد چوبی در راه او قنطرة بلا اذن یا نهاد پل برای آب بی اذن امام فتعمد رجل المرور عليها پس اگر کسی

شود فت کسی بر بالوعه یا بر چوب یا بر گل و هلاک شد بافتادن از آن لم یضمن ضامن نگردد من حمل
شیئا فی الطریق فسقط علی انسان ضمن واگر کسی بر پشت چیزی در راهی پس افتاد آن حامل بر آدمی
و هلاک شد آن آدمی ضامن شود حامل آن چیز هلاک شده ولو کان رداء قد لبسه فسقط لا
واگر محمول چادر بود و افتاد آن کسی هلاک کرد حامل ضامن نشود دیت او را مسجد لعشیرة مسجدیست
برای یک قومی فعلق رجل منهم پس آویخت مردی از آن قبیله قندیلا اکبر قاف در مسجد او جعل
فیها بواری یا انداخت مردم از آن قوم در آن مسجد بوریاها او حصاة یا انداخت سنگریزه‌ها در آن
مسجد فعطب به رجل پس هلاک شد یکی از مردم لم یضمن ضامن نگردد آن کس تا یلک کرد و ان
کان من غیرهم ضمن واگر آویزنده قندیل یا اندازنده بوریا و سنگریزه مردی بود از غیر اهل آن مسجد ضامن
شود دیت هالک و بقول صاحبیه هر دو صورت ضامن نشود و باید که فتوی بر قول صاحبیه بود تا سد باب
اعمال خیر نبود و ان جلس فیه رجل منهم واگر نشست در مسجد از آن فعطب به احد پس هلاک شد
با آن نشیننده مردی ضمن ضامن گردد این نشسته ان کان فی غیر الصلوة اگر نشسته باشد در غیر نماز
یعنی در نماز نباشد نزد امام اعظم و بقول صاحبیه ضامن نشود و از صدر الاسلام است در جامع صغیر که قول
صاحبیه اظهر است و ان کان فیها لا واگر آنکس که نشسته بود در مسجد و هلاک شد کسی بنشستن وی آنکس
در نماز بود و شخصی بر وی افتاد و هلاک شد این نشسته ضامن نگردد باتفاق

فصل فی الحایط المایل

این فصل است در مسایل دیوار کج شده حایط مال الی طریق العام
دیواریست که میل کرد یعنی کج شد بجانب راه عام ضمن ربه ما تلف به من نفس او مال
اول ضامن گردد مالک آن دیوار چیزی را که تلف شد بافتادن آن از جان یا مال اما نه مطلقا بلکه
باین شرط ان طالب بنقضه مسلم او ذمی و این اشارتست که در حق طلب نقض مسلم و ذمی برابر اند
ولم ینقضه و نشکست آن دیوار را رب او فی مدة یقدر علی نقضه در مدتیکه تواند انداختن
آن دیوار پس اگر افتادن آن دیوار پیش از طلب کردن کسی نقض او و تلف شد نفسی یا مالی ضامن
ضامن نشود رب او و همچنین اگر مدتی که نتوان انداخت بعد از طلب هلاک شد چیزی مثلا شخصی
از رب او طلب نقض کرد و در سه چهار روز نتوان انداخت ضامن نشود و ان بناه مایلا ابتداء
واگر بنا کرد کسی دیوار کج را هم از اول ضمن ما تلف بسقوطه ضامن شود چیزی را که هلاک شد

بافتادن او بلا طلب بی شرط طلب نقض آن دیوار از کسی فان مال الی حائر رجل پس اگر میل کرد بسوی خانه کسی فان اطلب لی ربها پس اگر طلب کرد بخداوند آن خانه بدیگری فان اجله او ابراه صح پس اگر مهلت داد صاحب خانه او را یا ابرا داد روا بود مهلت و ابراهی و تا اگر آن دیوار برافتاد و چیزی باوی هلاک گردد از صاحب خانه ضمان نبود بر رب دیوار بخلاف الطریق و المسئله مخالف ست مسئله راه که اگر یکی از اهل شهر اگرچه آنکس قاضی شهر بود در رب دیوار او را مهلت داد یا ابرا داد ان دیوار افتاد خداوند دیوار ضامن گردد دید انچه هلاک شود بافتادن آن دیوار حایط خمسه دیوار ست مشترک از پنج کس و مایل شد بر راه عامه مسلمانان و اشهد علی احدهم و گواه گرفته شود بر یکی از ان پنج یعنی طلب نقض از وی کرده شود بحضور گواهان و وی بتید خشت در دلی که توان آن دیوار را انداخت فسقط علی رجل ضمن خمس الدیة پس افتاد آن دیوار بر مردی ضامن شود آن یک کس که از وی طلب انداختن بحضور شاهدان شده بود به پنجم حصه دیت آن هالک نزد امام اعظم رح و آن خمس بر عاقله او باشد و بقول صاحبین رح ضامن دیت باشد دار ثلاثة خانه از ان سه کس است حفر احدهم فیها بیرا بر کند یکی از ان سه در ان خانه چاهی بی رخصت دیگران او بنی حایطا فعطب به رجل یا عمارت کرد کسی دیواری پس هلاک شد بآن دیوار مردی ضمن ثلث الدیة ضامن شود بر کننده چاه دو ثلث دیت هالک و آن بر عاقله او باشد نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضامن نصف دیت گردد

باب جنایة البهیمة والجنایة علیها

این باب ست در ذکر جنایت کردن حیوان بر کسی جنایت کردن کسی بر حیوان و غیر ذلک و مسایل دیگر ضمن الراکب ما اوطات دابته ضامن شود سوار چیزی را که لگدمال ساخت مرکوب و نیز ابر رجل او سایر بدست یا پای یا بسر او کدمت یا بدندان گزید او خبطت یا بدست زد چیزیرا لا ما نفخت برجل او ذنب ضامن نشود سوار چیزیرا که بزند دابه آنرا بپاشنه یا بدم الا اذا وقفها فی الطریق مگر وقتی که ایستاده کرد دابه را سوار در راهی در انحال آن مرکوب بپای خود هلاک کرد چیزیرا سوار ضامن شود آنرا وان اصابت بیدها او رجلها حصاة و اگر رسید بدست دابه یا بپای دابه سنگریزه او نواة یا هسته میوه او اثارت غبارا یا برانگیخت دابه کسی گرد او حجرا صغیرا یا سنگی خورد کی

فنفقاء عيناه لم يضمن سنگ کشیدیکی از پیش چیزی چشم کسی برآمد و آن چیز از جامه کسی ضایع
شد ضامن نشود سوار دیت شد و نهاده و بیت و دو بروی اگر دابه را برانگیخته باشد ضامن گردد چنین
از شرح وقایه ولو کبحها ضمن و اگر سوار کلان بود که دابه ابنجیت بدست سوار نشود هلاک آنرا فان راثت او بالت
فی الطریق پس اگر سرگین کرد یا بول کرد دابه در راه و در حالیکه سیر است لم يضمن من عطب به ضامن نشود
سوار اگر کسی هلاک شد بسرگین یا بول یعنی پای کسی بر آن لغزید و هلاک شد آنکس یا دست و پای او شکست
وان اوقفها لذلك شرط متصل ست حاصل آنکه اگرچه استاده کرد سوار دابه را برای سرگین کردن
و بول کردن نیز ضامن نشود وان اوقفها لغيره ضمن و اگر استاده کرد سوار دابه را برای کاری
دیگر غیر سرگین کردن و بول کردن و دابه بول یا سرگین کرد و بر آن کسی هلاک شد ضامن شود دیت
جنایت دابه را وما ضمنه الراكب ضمنه السابق والقائد و چیزی که ضامن شود سوار ضامن
شود آن چیز را از پس راننده دابه و از پیش کشنده آن اگر بجای سوار یکی ازینها باشد وعلى الراكب الكفارة
و بر سوار مرکب کفاره بود نه بر کشنده و راننده یعنی اگر در حالتی که سوار مرکب را میراند و در همان کسی زیر پای
او هلاک شد واجب آید بر سوار اما اگر کسی مرکب را از پیش گرفته میکشید یا مرکب را از پس میراند و از
حال زیر پای مرکب کسی هلاک شد بر اینها کفاره لازم نگردد ولو اصطدم فارسان و اگر دو کس زدند یکدیگر را
سواران ماشیان یا پیادگان بیکدیگر زدند فماتا ضمن عاقلة كل دية الآخر پس بمردند هر دو
سوار یا هر دو پیاده ضامن شوند عاقله هر یکی بر دیگری ولو ساق دابة و اگر راند کسی مرکبی فوقع
السرج على الرجل پس افتاد زین او بر کسی فقتله پس کشت زین آنکس را که بر وی افتاد ضمن
ضامن شود سایق دیت او را وان قاد قطارا و اگر کشید قطار شتران عوطا بعير انسانا
بس برپای مالید شتر آدمی را ضمن عاقلة القائد الدية ضامن گردد عاقله کشنده دیت هالک
را وان كان معه سايق فعليهما و اگر با کشنده مهار راننده نیز بود دیت بر هر دو واجب آید
وان ربط بعيرا و اگر بست کسی شتری را على قطار بر قطاری وآن قطار میکشید و را از شتر بستن
وآن شتر کسی را بدست نیز بود و وی هلاک شد دیت هالک بر عاقله قاید بود نه مطلق بلکه رجوع کنند
عاقلة القائد رجوع کنند عاقله مهار کشنده بدیت ما تلف بدیت چیزی که هلاک شد على عاقلة الرابط
بر عاقله بندنده شتر در قطار ومن ارسل بهيمة وكان سائقها و اگر کسی سر داد چار پایی را

وحالانکه آنکس بانندہ ست ازپس فاصابت فی فورها مالا او ادمیا پس رسید بسبب آن زیان

مالی را یا آدمی را وہلاک شد آنرا ضامن شود ولیکن اگر آن سایق آن حیوان نباشد ضامن نگردد

وان ارسل طیرا او کلبا ولم یکن سایقا واگر بگذاشت پرنده یا سگی و راننده او نیست او انفلتت

دابته یا برمید مرکب و فاصابت مالا پس برسید بمال کسی او ادمیا یا بآدمی لیلا او نهارا

لا شیٔ یعنی بزد و ہلاک شد آن مال یا آدمی ضامن نگردد وفی فقٔ عین شاۃ القصاب و در برآوردن

چشم بز قصاب واجب شود ما نقصها چیزیکه نقصان کند در بهای آن بز وفی عین بدنة الجزار

والحمار والفرس و در برآوردن چشم شتر وگاو جزار یعنی قصاب و چشم خر و اسپ ربع القیمة

چارم حصه بهای آن دابه باشد و جزار قاسم گوشت و ذابح بقر را گویند و در بقر صورت بطور شافعی

نقصان بها لازم آید

باب جنایة المملوک والجنایة علیه

این باب است در ذکر مسایل جنایت مملوک بر کسی و جنایت او بر کسی جنایات المملوک الا دفعا

واحد جنایتهای بنده در عوض دیت چنانکه در یک مرتبه لو محلا له اگر بنده در وقت حکم اسیر محل او

باشد یعنی بنده باشد بر همان مولا را که در ملک وی بود در تحت جنایت تا اگر چنین نباشد فدا دادن

او لازم نبود چنانکه کاتب می گویند والا قیمة واحدة واگر بنده در وقت ادای دیت محل نماند چنانکه

مولا او را آزاد ساخت یا فروخت به بیع صحیح بلی شرط تسلیم مشتری یا به بیع فاسد بشرط تسلیم بهای

بنده واجب گردد بر مولا برابر است که یک جنایت کرده باشد یا بیشتر یعنی حمله خطا جنایت کرده

بنده کسی بخطا و قید خطا در جنایت نفس است چراکه جنایت بنده در اندک از نفس مطلقا مال واجب است خطا

وعمد برابر است زیراکه قصاص در بندگان نیست وهمچنین در بنده وحر چنانکه در نهایه است دفعه

بالجنایة فیملکه اگر خواهد مولا بدهد همان بنده در عوض جنایت پس جدا او جنایت مالک آن بنده گردد

او فداه بارشها یا فدیه آن بنده بدهد دیت وخلاص کنانند بدیت واذن از آن جنایت فان فداه فجنی

پس اگر آن مولی فدیه آن بنده جانی داد و بعد آن جنایت دیگر کرد فهی کالاولی پس آن جنایت دوم

در حکم مثل جنایت اول است تا مولی را اختیار است در دادن بنده و فدیه آن جنی جنایتین اگر

بنده کسی دو جنایت کرد دفعه بهما بدهد مولی اگر خواهد آن بنده را در عوض آن دو جنایت او فدا

یا دیتهما یا فدیه آن دو بنده بدهد با دای ارش هر دو جنایت فان اعتقه غیر عالم بالجنایة

پس اگر آزاد کرد آن بنده جانی را مولی در انحال که منید اند بجنایت کردن او ضمن الاقل من قیمته
ومن الارش ضامن شود اندک از بهای بنده وارش جنایت یعنی هرچه ازین دو اندک باشد برو
واجب گردد ولو عالما بها لزمه الارش واگر آزاد کرد مولی بنده جانی را با علم جنایت معین گردد بروی
ارش جنایت کبیعه چنانکه لازم گردد بر مولی ارش جنایت بفروختن بنده جانی بعد از علم جنایت وتعلیق
عتقه بقتل فلان ورمیه وشجه وان فعل ذلك چنانکه واجب گردد ارش بتعلیق کردن مولی
عتق بنده را بیکی ازین چیز است اشخصی بنده خود را گفت اگر تو فلان را بکشی یا بیراو بشکنی یا سر
تو آنرا بشکنی بنده آن چیز کرد آزاد گردد و بر مولی ارش جنایت لازم معین شود عبد قطع ید حر عمدا
بنده شخصی دست کسی برید دست مرد آزاد را به انگشتی ودفع الیه وداد مولی بنده در بدل جنایت با آن
خداوند جنایت فحرره پس آزاد کرد آنکس بنده مذکور را فمات من الید پس مرد آنکس از سرایت
زخم دست فالعبد صلح بالجنایة پس آن بنده صلح است از جنایت یعنی حاصل آنکه چون
بسرایت حاصل شد کشتن آن بنده جانی لازم نگردد زیرا که قاعده آنست که چون کسی دست کسی برید عمدا
و دست جراحت بعد از ان سرایت کرد و آنکس بمرد بر قاطع قصاص واجب گردد و درین صورت که مولی بنده
جانی را در عوض قطع ید داد و مولی آن بنده را آزاد کرد و بعد آزاد شدن بسرایت زخم مجروح بمرد
چون بنده آزاد شده بود و بنده بتر ابال است پس گویا که از قصاص صلح کرد بمال و بصلح قصاص
ساقط گردد وان لم یحرره رد علی سیده وقید واگر آن بنده را آزاد نکرده بود که زخم سرایت کرد
ومرد باز داده شود آن بنده بر مولی و قصاص کرده شود بر آن بنده جنی ماذون مدیون خطا
جنایت کرد بنده که ماذونست ودین دارست بخطا فحرره سیده بلا علم پس آزاد ساخت آن بنده را
مولی بی علم جنایت وعلیه قیمة لربه والدین دیر آن بنده دو قدر قیمت آن بنده لازم آید یک قدر قیمت
برای خداوند دین اگر دین زیاده از قیمت بود و اگر دین اندک از قیمت بود همان دین لازم گردد وقیمة
لولی الجنایة ویک قدر بها برای خداوند جنایتست اگر بها اندک بود از ارش جنایت لیکن اگر ارش جنایت
از بها اندک بود ارش جنایت لازم آید نه قدر بهای او ولازم شدن این تاوان بنا بر انست که حق او
تلف کرد بآزاد ساختن ودرحق مضمون تمام بها بود ولیکن اگر آزاد ساختن مولی آن بنده را
با وجود علم جنایت بود دین وارش هر دو بر مولی لازم گردد برابر است که دین و ارش اندک باشد از

بها می او یا بیشتر همچنین ست در شرح وقایه و معدن و نیز اگر بنده مذکور جنایت کرده باشد بعمد مر دی
قصاص بود بر مولی هیچ تاوان نباشد همچنین ست در معدن ماذونة مدیونة ولدت کنیزکی
کسی که اذن یافته ست در تجارت و بعد ازان دین دار شد و بعد ازان تجارت بچه زاد از غیر مولای خود
بیعت مع ولدها الدین فروخته شود با ولد خود در دین مردم اما اگر ولد از مولای خود زاده باشد
ام ولد او گردد و فروخته نشود وان جنت واگر جنایت کرد کنیزک ماذونه فولدت بعد ازان بچه زاد
لم یدفع الولد الیه داده نشود بچه بخداوند جنایت در ظاهر روایت و از شیخ الاسلام و حاکم شهید نقلست
که حق آنکس در ولد نیز سرایت کند چنانچه امام رح در جامع اشارت باین کرده ست همچنین ست در
معدن له عبد زعم ان سیده حرره مردی را غلامی ست و مرد گمان برد که مولا آن غلام مرا
آزاد کرده ست فقتل ولیه خطاء کشت آن بنده ولی زاعم را یعنی کشت بنده مذکور مردی را بخطا
وآن مقتول را ولی دیگر نیست بجز این زاعم لاشیء له چیزی واجب نشود برای این گمان برنده نه
بر مولی و نه بر بنده و نه بر عاقله زیرا که هرگاه گفت مولی اورا آزاد کرده ست پس دعوی دیت بر عاقله گرد و مولی را از
ابراء داد از جنایت در واقع چنین شود پس بر کسی چیزی لازم نباید قال معتق لرجل قتلت اخاک
خطاء وانا عبد بنده شخصی بود و مولی اورا آزاد ساخت و بعد آزادی شخصی را گفت که برادر ترا بخطا کشتم و سال
که من بنده بودم وقال بعد العتق وگفت برادر مقتول بلکه تو بعد آزاد شدن کشته فالقول للعبد پس
قول بنده ست باتفاق زیرا که منکر ست دیت را بنا برانکه چون برادر مقتول گفت که بعد از عتق برادر مرا
کشته وگواهان ندارد پس خالی نیست یا بنده اقرار کند یا انکار آرد اگر اقرار کند دیت بروی لازم شود چرا که
آنچه باقرار لازم گردد عاقله آنرا برندارد بلکه بر گردن مقر گردد پس بنده باین انکار از دیت آزاد گردد
مقبول قول منکر باشد همچنین ست در شرح وقایه قال لها واگر مردی را کنیزکی بود و اورا آزاد ساخت بعد
از عتق اقرار کرد برای داه وگفت قطعت یدک وانت امتی بریدم دست ترا وحال آنکه تو کنیزک
من بودی وقالت بعد العتق وگفت کنیزک دست من بریده بعد آزاد کردن مرا فالقول لها
پس قول قول کنیزک بود زیرا که مولی دعوی برارت میکند بعد از اقرار بضمان پس محتاج باشد بگواهان
وگواه ندارد پس قول کنیزک بود و بسوی همین معنی اشارت کرده ست در شرح وقایه و این قول امام
اعظم ست وثانی ست رح و نزد محمد قول قول مولی بود و این قیاس ست وکذا کل ما اخذ منها همچنین

هر چیزیکه گرفته باشد مولی از کنیزک و بعد از عتق باو بدید پیش از عتق گرفته ام و کنیزک گوید که بعد از
عتق قول قول کنیزک باشد و مولی ضامن گردد الا الجماع والغلة مگر در جماع و مزد و در غله او
یعنی اگر مولی گفت که جماع با تو پیش از عتق کرده ام یا اجرت تو پیش از عتق گرفته ام و کنیزک گوید که
بعد از آزادی من گرفته قول قول مولی بود تا بر مولی ضمان اجر صنع و مبلغ غله لازم نیاید باتفاق
علمای ما رحمهم الله عبد محجور امر صبیا حرا بقتل رجل بنده کسی که هست محجور از تجارت کودکی
امر کرد کودک آزاد را بقتل مردی فقتله فدیته علی عاقلته پس کشت آن کودک آن مرد را پس دیت مقتول بر عاقله
کودک باشد و رجوع کنند بر بنده بعد از عتق او وکذا ان امر عبدا همچنین اگر امر کرد بنده مر بنده دیگر
را بقتل کسی و وی کشت او را پس امر کرده شود مولی آمر را بدادن بنده خود بدله جنایت او یا بدهد فدیه آن
باولیای مقتول و بر آمر و مولای او چیزی لازم نشود عبد قتل رجلین عمدا بنده کسی کشت دو مرد را
عمدا ولکل ولیان و مر هر یکی را از دو مقتول دو ولی اند فعفا احد ولیی کل منهما پس عفو کرد یکی از دو ولی هر مقتول
دفع سیده نصفه الی الآخرین بدهد مولای او نصف آن بنده با آن دو ولی که هر مقتول را اند او فداه بالدیة
یا فدیه دهد آن بنده را بدیت هر دو فان قتل احدهما عمدا والآخر خطأ و اگر کشته است یکی را ازان دو
و دیگر را بخطا فعفی احد ولیی العمد پس بخشید یکی از دو ولی مقتول به عمد فدی بالدیة فدیه دهد مولی
بدیت مقتول لولیی الخطاء برای هر دو خداوندان مقتول بخطا و بنصفها لاحد ولیی العمد
و بنصف دیت بدهد برای یکی از دو ولی عمد که نبخشیده است او دفعه الیهم اثلاثا یا بدهد همان بنده
مقتولین بحساب حصه هر یک ولی باعتبار رؤس دو ثلث برای دو ولی خطا و یک ثلث برای آن ولی عمد
که عفو نکرده است نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح ارباعا سه ربع برای دو ولی خطا و یک ربع برای یک ولی
عبد لهما بنده دو کس قتل قریبهما کشت خویش هر دو را یعنی شخصی را کشت که آن شخص را هر دو وارث
بودند و آن هر دو مولی اند فعفی احدهما بخشید یکی از دو مولای او بطل الکل باطل شد تمام موجب
جنایت نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح نبخشیده جنایت نیم حصه خود بولی دیگر بدهد یا فدیه چهارم حصه
بدهد **فصل** قتل عبد خطأ کشته شد بنده بخطا تجب قیمته واجب گردد بهای او بر عاقله
قاتل لا تزید بهای بنده بهای او است اگر کم از ده هزار درم باشد وتنقص عشرة لو کانت عشرة آلاف
او اکثر و کم کرده شوند ده درم از ده هزار درم که بهای او ده هزار درم باشد یا زیاده از ان تا دیت

برابر نبود با دیت ناہر کہ دہ ہزار درم ست بجہت ظاہر ساختن پستی بودن مرتبہ بندہ از رتبہ آزاد نزد
امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف و شافعی رح بہای بندہ واجب گردد ہر چند کہ باشد برابر ست اگر
بقدر دیت حر بود یا بیشتر ازان وفی الامۃ و حکم کردہ شود از دیت کنیزک عشرۃ من خمسۃ الاف
دہ درم از پنجہزار درم کہ دیت عورت آزاد ست اگر بہای کنیزک پنجہزار درم بود یا بیشتر ازان و فی
المغصوب تجب قیمتہ مابلغت و در صورتیکہ بندہ کسی غصب کرد و آن بندہ در دست غاصب
ہلاک شد بر غاصب تمام بہای بندہ لازم آید اگرچہ اضعاف مضاعف از دیت حر باشد وما قدر
من دیۃ للحر قدر من قیمۃ العبد ما نچہ فرض کردہ شود از دیت حر فرض کردہ شود از بہای
بندہ یعنی اگر دیت غیر نفس در بندہ واجب گردد از بہای اوست پس در قطع دست بندہ نیمہ بہای
او باشد مثل نیمہ دیت حر مگر آنکہ بہای بندہ دہ ہزار درم باشد از نصف او پنجدرم نقصان کردہ شود
ہمچنین ست در شرح وقایہ قطع ید عبد فحررہ سیدہ بر بیہ شد دست بندہ یعنی شخصی دست بندہ
کسی برید پس آزاد کرد او را مولای او و فمات منہ پس مرد بندہ ازان قطع ید ولہ ورثۃ
غیرہ و مر او را وارثان اند غیر مولا لا یقتص قصاص کردہ نشود بر برندہ از جہت شبہہ در کسی کہ او را حق
قصاص ست زیرا کہ قصاص واجب میشود نزد موت با تکیہ گرفتن وقت جرح حق مولی بود و با عتبار
وقت موت حق بورثہ و باین صورت صاحب حق مشتبہ شد و حدود بشبہات ساقط میگردد
پس بر قاطع قصاص نباید والا اقتص منہ واگر ورثہ دیگر نبود قصاص کردہ شود بر قاطع از
جہت یقین صاحب حق کہ مولا ست قال احد کما حر امر دیست کہ دو بندہ دارد و آن
دو بندہ را گفت یکی از شما آزاد ست فشجا پس ہر دو مجروح شدند بزخم سر یعنی کسی ایشان را زخم کرد
در سر فبین فی احدہما پس بیان کرد مولی عتق در یکے از ایشان فارشہما للسید پس ارش آن
ہر دو بندہ برای مولی بود فقا عینی عبد ہر دی ہر دو چشم بندہ کسی را کور کرد دفع سیدہ عبد
واخذ قیمتہ بدہد مولا آن بندہ را بآن جانی و بگیرد از جانی بہای آن بندہ او را مسکہ با نگاہ دارد
بہای آن بندہ و لا یاخذ النقصان و نقصان آن نگیرد از جانی نزد امام اعظم و بقول صاحبین
از جانی نقصان قیمت بندہ بگیرد و بطور شافعی تمام قیمت بگیرد و بندہ نیز نگاہدارد جنی مدبر
ام ولد اگر جنایت کرد مدبر یا ام ولد ضمن السید الاقل من القیمۃ ومن الارش ضامن گردد

مولی هرچه از قیمت و ارش اندک باشد فان دفع القیمة پس اگر داد مولی بهای آن جانی بقضا
بحکم قاضی فجنی اخری پس آن جانی جنایتی دیگر کرد شارك الثانی الاول شریک شد
ولی جنایت دوم بولی جنایت اول ولو بغیر قضاء و اگر مولی قیمت وداده باشد و رعوض جنایت اول
بغیر امر قاضی اتبع السید لازم گیرد ولی جنایت ثانیه مولی را او ولی الجنایة یا ولی جنایت اولی را اتبع
اختیار داد اگر خواهد مولا را مواخذه کند یا مر ولی جنایت اول را نزد امام اعظم و بقول صاحبین
مولی را بگیرد نه دیگری را

باب غصب المدبر والعبد والصبی والجنایة فی ذلك

این باب در ذکر مسایل غصب بر بنده و کودک است و جنایت
کردن کسی بر ایشان قطع ید عبده برید کسی دست بنده خود را فغصبه رجل پس غصب کرد کسی
آن بنده مقطوع الید را ومات منه و مرد آن بنده از سرایت همان قطع ضمن قیمته اقطع
ضامن گردد غاصب بهای بنده دست بریده را و ان قطع یده فی ید الغاصب و اگر غصب کرد کسی
بنده کسی صحیح و بعد از ان برید مولی دست آن بنده مغصوب برید هم در دست غاصب فمات منه بری
پس بمرد آن بنده از سرایت قطع بیزار شود غاصب از ضمان بنده غصب عبدا محجورا مثله غصب کرد
بنده محجوری مثل خود را یعنی بنده محجور را فمات فی یده ضمن پس مغصوب بمرد در دست غاصب ضامن
گردد غاصب بهای مغصوب پس اگر غاصب ظاهر بود فروخته شود در بهای او و اگر ظاهر نبود مالک اقرار
کرده باشد گرفته شود بهای او بعد از عتق همچنین است در شرح وقایه مدبر جنی عند غاصبه مدبری
که ودی او را بغصب گرفت و آن بنده جنایت کرد در دست غاصب خطا و بعد از ان بمولی سید
ثم عند سیده پس باز جنایت کرد نزد مولای خود خطا ضمن السید قیمته لهما ضامن شود
مولی قیمت او را برای هر دو ورجع بقیمته علی الغاصب و رجوع کند به نیمه بهای آن بنده بر
غاصب یعنی از غاصب نصف بها بگیرد ودفع الی الاول و بعد آن نصف که از غاصب گرفته
باشد بولی جنایت اولی که مجنی علیه اول را تمام قیمت رسد ثم رجع به علی الغاصب و بعد از
باز آن نصف که از غاصب گرفته بولی جنایت اولی داده است از غاصب دوباره گیرد زیرا که مرگاه
جنایت اولی کرده بود حق مجنی علیه در تمام قیمت او بود چرا که مزاحم حق او هیچ نبود و نقصان
حق او باعتبار مزاحمت جنایت ثانیه شد پس چون جنایت اولی چیزی یافت در بدل بنده

در دست مولی و آنچه فارغ باشد از تعلق حق دیگری بگیرد او را تا تمام شود حق او و چون موی
گرفت از موی آنچه مولی از غاصب گرفته بود موی باز رجوع کند بر غاصب زیراکه این نصف که از مولی
گرفته شده است سبب او نزد غاصب حاصل شده بود همچنین است در شرح وقایه وبعکسه لا یرجع ثانیا
در صورت عکس او رجوع نکند بر غاصب دو باره یعنی اگر مدبر جنایت کرد در دست موی و بعد از ان شخصی
غصب کرد و بنده پیش غاصب باز جنایت کرد در صورت چون نصف که از غاصب گرفته است از برای موی
جنایت اول ده‌ هر باز رجوع بر غاصب نکند والقن کالمدبر و بنده مثل مدبر است در احکام غصب و جنایت
که بالا گذشت غیر ان المولی یدفع العبد ههنا وثمه القیمة بجز آنکه مدبر موی مولی هر دو جنایت
عین بنده و در صورت مدبر بهای بنده مدبر جنی عند غاصبه مدبریست و کسی او را غصب کرد
و او در دست غاصب جنایت کرد فرد تغصبه پس باز داده شد مولی و باز غاصب از مولی غصب کرد
فجنی پس دیگر بار جنایت کرد در دست غاصب فعلی سیده قیمة لهما پس بر مولی او قیمت آن هر دو
لازم باشد برای هر دو و جنایت ورجع بقیمته علی الغاصب و رجوع کند موی بهای او بر غاصب
ودفع نصفها الی الاول و دهد نصف آن قیمت که از غاصب گرفته است برای جنایت اولی ثم رجع
بذلک النصف علی الغاصب و رجوع کند باین نصف بر غاصب بار دیگر باتفاق و بعضی گفته اند خلاف
است در صورت مسئله غصب صبیا حرا شخصی کودکی آزاد و لیا ای وکشیده گرفت برابر است که از خود
بیان میکرده باشد یا نی و بعضی قید کرده اند که قابل تعبیر نباشد یعنی خود را شناسد از حر و بنده و لفظ
غصب درینجا مجاز است زیراکه غصب در حر تحقیق نمیشود لیکن مراد از غصب فقط کودک ستدن است از جانب
اولیا فمات فی یده فجاءة پس مرد آن کودک در دست غاصب ناگاه او بحمی بتشدید میم یا مرض
کودک بهتی لا یضمن ضامن نشود غاصب وان مات بصاعقة و اگر مرد کودک بصاعقه و آن آتش
است که از آسمان افتد فدیته علی عاقلة الغاصب پس دیت کودک بر عاقله غاصب باشد استحسانا زیراکه
مردن کودک در زمین صاعقه و باران سبب هلاک شد پس غاصب سبب تلف کودک ضامن شود بغصبه والمطر
شافعی ره ضامن نشود چنانکه قیاس است زیراکه در غصب حقیقی باتفاق ائمه رحمهم الله کصبی اودع عبدا
فقتله چنانکه کودکی است که امانت سپرده شد او را بنده یعنی شخصی غلامی با مولی امانت سپرد پیش کودک
کشت غلام مذکور را پس دیت بر عاقله کودک باشد و در مسئله برابر است که کودک قتل عمد کرده یا سهو

یعنی زید اگر بعمر کودکی خطا ست همچنین ست از نہایہ از شرح طحاوی ست کہ اگر کسی امانت مالی بستر
کودکی داد و آن مال ہلاک شد و دست و ضمان نبود بر آن کودک باجماع و اگر کودک ہلاک نساخت
پس اگر کودک ماذون بود در تجارت نیز ضمان بود باجماع و اگر محجور بود لیکن بابر و لیے امانت گرفت
ست نیز ضامن شود باتفاق و اگر بے اجازت ولی امانت قبول کردہ باشد بر صبی ضمان نیست
در قول امام اعظم رحمہ نہ بالفعل و نہ بعد بلوغ و بقول ابویوسف رحمہ ضامن گردد فی الحال ہمچنین ست
در شرح وان اودع طعاما فاکلہ لم یضمن و اگر امانت سپردند کودکی را طعامی پس بخورد آن
کودک ضامن نگردد و بقول ابویوسف و شافعی ضامن گردد

باب القسامة

این باب در ذکر مسایل قسامہ ست قتیل وجد فی محلة لم یدر قاتلہ کشتہ شدہ ست کہ یافتہ
شدہ ست در محلہ قومی و یافتہ نشد کشندہ او یعنی اگر شخصی کشتہ یافتہ شد در محلہ و معلوم نیست کہ او را
کہ کشتہ و وارث مقتول بر اہل آن محلہ دعوی قتل میکند یا بر بعضی اہل محلہ و برابر ست کہ مقتول آزاد بود
یا بندہ در ظاہر روایت و از ابویوسف ست رحمہ کہ حکم بندہ مثل دابہ ست تا قسامہ و دیت لازم نبود حلف
خمسون رجلا منهم سوگند دادہ شود پنجاہ کس از اہل آن محلہ یتخیرهم الولی چنین کسانیکہ اختیار
کند ایشان را ولی مقتول باللہ ما قتلنا و لا علمنا لہ قاتلا باین عبارت کہ گویند از مردم سوگند
خدا کہ نکشتہ ایم و ندانیم قاتل او را فان حلفوا فعلی اہل المحلة الدية پس اگر سوگند کردند پنجاہ
کس از اہل محلہ پس بر مردم محلہ دیت مقتول واجب آید و ظاہر عبارت دلالت می کند کہ دیت بر اہل
محلہ ست و در معدن بلفظ او ذکر کردہ ست کہ دیت بر عاقلہ اہل محلہ باشد و گفتہ اند کہ این روایت آنست
کہ در مبسوط مذکور ست کہ بعد یمین حکم کردہ شود بدیت بر عاقلہ اہل محلہ در سہ سال و نیز آوردہ کہ در ظاہر روایت
آنست کہ قسامہ بر اہل دیت و عاقلہ اہل محلہ و لا یحلف الولی عندنا و سوگند دادہ نشود ولی مقتول را
نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی سوگند دادہ نشود مدعی را پس اگر سوگند کردہ کہ ایشان کشتہ اند پس
دعوی عمد قصاص لازم و بر اہل محلہ و در خطا دیت بقول و ان لم یتم العدد کرر الحلف علیهم و اگر
تمام نشود عدد پنجاہ نفر در محلہ یعنی در محلہ مردم اندک باشند مکرر کردہ سوگند بر ہمان مردم انتم خمسون
تا تمام شود پنجاہ قسم زیرا کہ از عمر ست رضی اللہ عنہ کہ چون حکم بقسامہ کرد چہل و نہ مرد یافت پس تکرار کرد
سوگند یکی از ایشان تا پنجاہ تمام کرد بعد آن حکم بدیت و مانند ہمین مرویست از شریح و نخعی رح

و نیز عدد پنجاه واجبست لسنة پس واجب شد اتمام آن عدد بقدر طاقت و طلب فایده در تکرار
صاحب شرع واجب نیست همچنین ست در هدایه ولا قسامة على صبي ومجنون وامراة وعبد و سوگند نبود
بر کودک و دیوانه و زن و بنده ولا قسامة ولا دية في ميت لا اثر به و نیست قسامه و دیت در میتی که
یافته شد در محله و نبود اثر کشتن نبود از زخم و علامت آن یا خفه کردن او يسيل الدم من انفه او فمه
او دبره یا روان شود خون از بینی یا دهن او و یا از مقعد او زیرا که خون ازین اعضا بغیر عمل روان شود
بخلاف عينيه او اذنيه بخلاف خون که از دو چشم میت یا دو گوش او رفته باشد که آن خلاف معتاد
ست و بی عمل نمی بر آید پس دیت قسامه درین هر دو صورت لازم آید قتيل على دابة کشته شده بر دابه
و آمد در محله یا دهی یافته اند معها سايق او قايد او راكب با آن کسی ست که از پس میراند یا از پیش میکشد
یا سوار ست فديته على عاقلته پس دیت بر عاقله آن همراه ست برابر ست که مالک دابه بود یا نبود و مرت
دابة عليها قتيل گذشت دابه که بران مقتول است بين قريتين میان دو ده فعلى اقربهما پس قسامه
و دیت بر نزدیکترین هر دو ده ست باین حیثیت که چون از جای قتل او آواز کنند در آن قریه که زود
شنیده شود همچنین ست از خانیه و این در صورتیست که جای یافتن ملک کسی نبود اما اگر ملک کسی باشد قسامه
و دیت بر صاحب ملک بود همچنین ست از محیط و ذخیره در معدن وان وجد في دار انسان فعليه
القسامة و اگر یافته شد قتیل در خانه کسی پس بر وی قسامه والدية على عاقلته و دیت بر عاقله
اوست وهي على اهل الخطة و آن قسامه بر اهل خطه ست بکسر خا و تشدید طای مهمله یعنی مالکان قدیم که مالک
شده باشند در اول فتح امام آن دیار را دون السكان والمشترين نه بر ساکنان و خریدگان و اهل
خطه برابر اند و در هدایه ست که بقول بعضی مشایخ بنای قول امام اعظم رح بر چیزیست که در کوفه مشاهده کرده اند
و در زمان خود از حفظ و حمایت اهل خطه غیر از مشارکت ساکنان و مشتریان و این حقیر می گوید که درین
زمانه فتوی بر قول ابی یوسف اولی ست فان لم يبق واحد منهم پس اگر باقی نماند هیچ یکی از اهل خطه
چنانکه مرده باشند یا جا بجا گذاشته رفته باشند یا فروخته رفته باشند فعلى المشترين پس قسامه بر خریدگان
آن زمین و بر ساکنان وان وجد في دار مشتركة و اگر یافته شود قتیل در خانه مشترک میان
چند نفر على التفاوت بر تفاوت حصه ها چنانکه یکی را دو سهم است و دیگری را سه سهم و دیگری را پنج سهم مثلا
فهي على عدد الرؤوس پس آن قسامه بر شمار سرهای ایشان باشد نه بحساب حصه های ایشان

وان بیع ولم یقبض وگر فروخته شد خانه و هنوز مشتری آنرا قبض نکرده ست فعلی عاقلة البایع یعنی دیت
بر عاقله بایع ست نزدیک امام اعظم و این استحسان ست و بر قول صاحبین بر عاقله مشتری و فی الخیار الدیة علی
ذی الید و در بیع بخیار دیت برابرست که خیار از بایع بود یا مشتری دیت نزد ذی الید ست یعنی کسیکه خانه در دست
اوست نزد امام اعظم رح و این اوفق ست و بقول صاحبین رح دیت بر کسی بود که آخر خانه بوی گردد و لا تعقل
عاقلة حتی یشهد الشهود انها للذی الید یعنی ضامن نشود هیچ عاقله تا آنزمان که گواهی دهند که خانه از
قبض بیت یعنی اگر یافته شد در خانه و عاقله ساکن خانه منکر شدند از آنکه خانه خانه اوست و گفتند که خانه
امانتست در دست او پس گواهی همین مسئله باتفاق ست و بر روایت صحیح نزد امام اعظم رح و بقول ابو یوسف رح محض
سکونت بس ست بجهت دیت پس حاجت اثبات ملک اقامت شهود نیست، و فی الفلک علی من فیها
من الرکاب و الملاحین و اگر قتیل یافته شد در کشتی قسامه و دیت بر سواران و ملاحان برابرست که مالک
کشتی باشند یا نه و رکاب شامل کافه جمع راکب ست و فی مسجد محلة علی اهلها و در یافتن قتیل در
محله قسامت بر اهل محله بود و بر هر که قسامت بود دیت نیز بر وی بود و فی الجامع والشارع و در یافتن قتیل در
مسجد جامع و در راه عامه مسلمانان لا قسامة قسامه نشود بر کسی والدیة علی بیت المال و دیت او برای
اولیای مقتول بود از بیت المال و یهدر لو فی برية او فی وسط الفرات و قتل باطل شود اگر یافته شود
قتیل در صحرا یا در میان دریای کلان بطور فرسخ بر اهل اقرب القری بود و قسامه و دیت و هو مختص
بالشافعی و اگر مقتول محبوس باشد بر کرانه دریا فعلی اقرب القری منها پس حسب و قسامه بر نزدیکترین قریها که از
باشد و دعوی الولی علی احد من غیر اهل المحلة دعوی کردن ولی مقتول بر یک شخص معین از مردم
غیر اهل آن محله که مقتول در آن محله یافته شد یسقط القسامة عنهم ساقط کند سوگند از اهل محله و دعوی
معین منهم لا و دعوی کردن ولی بر یکی معین از اهل محله ساقط نکند قسامه و دیت از باقی مردم محله قسامه
و دیت ساقط گردد و فان التقی قوم بالسیف متقابل کردند قومی از مسلمانان به قتال بالسیوف شمشیر
فاجلوا پس جدا شدند از یکدیگر بترک قتال عن قتیل از مقتولی یعنی چون جدا شدند یک مقتول را آنجا ماند
و هیچ معلوم نشد قاتل او فعلی اهل المحلة پس قسامه و دیت بر اهل محله باشد زیرا که محافظت محله از بانندگان
فقط بر اهل محله و جب الا ان یدعی الولی علی اولئک مگر اینکه دعوی کند ولی مقتول قتل او بر همان جماعه
که مقاتله کرده بودند او علی معین منهم یا بر یکی معین از آن قوم پس قسامه و دیت از اهل محله ساقط گردد

وشاید بر نقالین لازم شود وان قال المستحلف منهم واگر گفت سوگند کننده از اهل قسامه قتله زید کشته است

این مقتول را زید وخواست که سوگند از خود دفع کند حلف سوگند داده شود باین عبارت بالله ما قتلت

ولا عرفت له قاتلا غیر زید سوگند بخدا نکشته ام اورا و ندیده ام کشنده او غیر زید وبطل شهادة بعض

المحلة وباطل ست گواهی از بعض مردم محله که مقتول در آن محله یافته شد علی قتل غیرهم برکشتن آن

قتیل غیر اهل محله او واحد منهم یا برکشتن یکی معین از اهل محله یعنی اگر مقتول یافته شد در محله و ولی مقتول

دعوی قتل کرد بر یکی غیر اهل محله و یا بر یکی معین از آن محله و بعضی آن محلات بر قتل غیر یا بر یکی اهل محله

خود گواهی دادند گواهی ایشان باطل بود نزد امام اعظم در مسئله اولی و بقول صاحبیه باطل نبود ☆

كتاب المعاقل

هی جمع معقلة بفتح میم وسکون عین وضم قاف وهی الدية وآن معقله دیت است ودیت را عقل نامیده اند زیرا که عقل بمعنی امساک است و

دیت نیز باز دارنده خون است از ریختن ووجه ایراد این کتاب با کتاب سابق احتیاج بیان ندارد وکل دیة

وجبت بنفس القتل هر دیتی که واجب شود بسبب ذات قتل علی العاقلة بر عاقله بود وقید نفس قتل

احتراز است از دیتی که واجب شود بسبب شبهه عارضی قصاص چنانکه کسی پسر را کشت در صورت قصاص

ممکن نیست از جهت حرمت پدری لاچار دیت لازم است برای حفظ خون از باطل شدن وهمچنین در

صورت دیتی که باقرار لازم گردد یا بصلح کردن ولی مقتول با قاتل که این دیات در مال قاتل بود نه بر

عاقله او واین در صورتیست که قاتل از اهل عرب باشد واگر عجمی است دیت بر عاقله نبود چنانکه تایید

این در خلاصه است از حلوانی که اختلاف کرده اند متاخران در اهل عجم فقیه ابی جعفر اختیار کرده است

که عاقل نیست عجم را وشیخ امام اجل برهمین فتوی داده واین همه در معدن است وهی اهل الدیوان

وآن عاقله اهل دیوان اند یعنی لشکریان ان کان القاتل منهم اگر قاتل از لشکریان باشد

نزد ما وبطور شافعی رح عاقله مرد قبیله اوست اگرچه مرد لشکری باشد یوخذ من عطایاهم فی

ثلث سنین گرفته شود یعنی ولی مقتول از عطایای لشکریان در سه سال آینده بعد قضا حاصل کند

تا اگر عطایای چند سال ماضی در بیت المال جمع شده باشد وبلشکریان نرسیده وبعد حکم

قاضی بدیت بر عاقله آن عطایا برآید دیت از آن عطایا گرفته نشود وعطیه چیزیست که سالیانه

مقرر باشد بعد سال یا شش ماه یا قمر فان خرجت العطایا فی اکثر من ثلث سنین پس اگر برآیند

كتاب المعاقل

عطایای عاقله از بیت المال در زمانه از سه سال در بیت المال جمع شد و بعد چار سالی یا زیاده
بر آیند او اقل یا هنوز سه سال نگذشته که عطایای سه سال پیش بر آمد اخذ منها گرفته شود و آن عطا
ومن لم یکن دیوانیا و اگر قاتل دیوانی نبود فعاقلته قبیلته پس عاقله او قبیله او بود تقسم علیهم
فی ثلث سنین قسمت کرده شود دیت بر قبیله او در سه سال لا یوخذ من کل فی کل سنة گرفته نشود
هر یکی در هر سالی الا درهم وثلث درهم مگر یک درمی و سوم حصه درمی نزد ما و بقول شافعی هر آنچه بهر یکی
قسمت رسد اندک از نصف دینار یا پنج درم نبود و چون از نفری یکدرم و ثلث درم در سالی گرفته شود
فلم یزد بضم یای تحتانی و فتح زای منقوطه پس زیاده کرده نشود علی کل واحد بر هر یکی من کل الدیة
فی ثلث سنین علی اربعة از تمام دیت در سه سال بر چار درم و این تصریح برای تاکید اول ست زیرا کی
روایت قدوری که در مختصر ذکر کرده است که هر مرد را زیاده کرده شود در هر سالی بر چار درم اما اصح آنست
کرد در متن است چنانچه در شرح وقایه است فان لم یتسع القبیلة لذالک پس اگر نگنجد این قسمت از قبیله
ضم الیهم اقرب القبائل نسبا ضم کرده شود بآن قبیله نزدیکترین قبایل از روی نسب علی ترتیب
العصبات بر ترتیب عصبه مثلا اگر جانی از قبیله حسین بود و قبیله او نگنجد قبیله حسن بن علی
با وی ضم کرده شود و این در صورتیست که جانی را عاقله بود اما اگر جانی را عاقله نباشد دیت او در بیت
المال باشد و اوجه همین است در روایتی از امام اعظم رح در مال جانی باشد چنانچه از ذخیره است اما با
این در صورت بودن جانی از ارباب حرفت و صنعت باشد لیکن اگر مقل باشد یا حرفت و صنعت
ندارد نیز دیت از بیت المال واجب آید والقاتل کاحدهم و جانی مثل یکی از قبیله است تا قدر یکه
از قبیله فرض گردد بر وی نیز لازم شود نزد ما و بقول شافعی بر جانی چیزی نباشد و او مثل یکی از عاقله
وعاقلة المعتق قبیلة مولاه و عاقله بنده آزاد شده قبیله مولای اوست باتفاق ائمه و عاقلة
عن مولی الموالاة مولاه وقبیلته و دیت بنده از مولی موالاة مولای او و قبیله او نزد ما و بقول
قبیله او نبود ولا تعقل عاقلة جنایة العبد و دیت غلام هیچ عاقلی ادا نکند که جنایت بر حر کند یا
او بر مولی بود والعمد و از جنایت حر که عمدا بود چنانکه شخصی یکی را عمدا کشت و قصاص لازم شد و بد
مثل عفو یکی از اولیای مقتول یا بودن قاتل پدر مقتول و غیر آن ساقط شد و دیت واجب آمد
لزم صلحا و آنچه لازم شود از روی صلح چنانکه از جنایت عمد یا خطا صلح کرد و اعترافا و دیت آنچه

از روی اقرار چنانکه اقرار کند کسی که بکی بر خطا کشته ست الا ان تصدقوه مگر آنکه تصدیق کند قرار عو اقل او را اقرار قتل خطا پس بصورت دیت بر عاقله باشد و ان جنی حر علی عبد خطا و اگر جنایت کرد مرد آزاد بر بنده بخطا فهی علی عاقلته پس دیت بر عاقله او باشد و بطور شافعی در مال جانی همچنین ست از کافی

کتاب الوصایا

و چون جنایت را گاهی نهایت بمرگ بود و وقت وصیت وقت نزع ست پس کتاب وصیت مناسبت دارد با کتاب جنایت الا آنکه دیت همه از جنایت ست بنا بر کتاب الدیة در میان هردو واقع شده و وصایا جمع وصیت ست الوصیة تملیک مضاف الی ما بعد الموت وصیت شرعا مالک ساختن کسی را باعیان یا بمنافع اعیان بعد مردن وصیت کننده موصی بود بکسر صاد و آنرا که وصیت بود او موصی له بفتح صاد و هرچه بآن وصیت بود آنچیز موصی به وهی مستحبة و آن وصیت مستحب ست اگر وارثان توانگر باشند یا ارث چندان بود که وارثان بحصهای خود که از میراث یابند مستغنی شوند چنانکه ترک وصیت مستحب ست نزد نا بودن این دو چیز همچنین ست در شرح وقایه و بقول بعضی واجب ست بر توانگر و مستحب غیر آن و نزد بعضی واجب قطعی ست که بر ذمه او دو حق مانده باشد از حج یا غیر آن والا مستحب بر همین ست فتوی و لا تصح بما زاد علی الثلث و روا نیست وصیت بچیزیکه زیاده باشد بر سوم حصه ترکه و لا لقاتله و روا نیست وصیت بقاتل قتل عمدا باشد یا خطا وصیت پیش از زخم کردن بود یا بعد از زخم و بطور مالک و احمد و شافعی رح روا ست مجروح بجارح و وارثه ان لم یجزها الورثة و روا نیست وصیت بوارث موصی اگر روا ندارند وارثان در هر سه صورت لیکن اگر دیگر وارثان او روا دارند وصیت جایز بود بهر سه صورت و یوصی المسلم للذمی و بالعکس و روا ست که وصیت کند مسلم برای ذمی و ذمی بر آی مسلمان وقبولها بعد موته و اعتبار قبول وصیت بعد مردن موصی ست فیبطل ردها و قبولها فی حیوته پس باطل ست رد و قبول وصیت در حیوة موصی تا اگر موصی له رد کرد وصیت در حیوة موصی و بعد موت او قبول جایز باشد قبول او و ندب التنقیص عن الثلث و مستحب ست کم کردن وصیت از ثلث مال و ملک بالقبول و مالک گردد موصی به مر موصی له را بقبول کردن وصیت نزد ما و بطور شافعی بے قبول مالک گردد الا ان یموت الموصی له مگر آنکه بمیرد موصی له بعد موت الموصی بعد مردن وصیت کننده قبل قبوله پیش از قبول کردن او وصیت را پس در این صورت موصی به ملک ورثه موصی له در آید استحسانا در قیاس آن بود که وصیت باطل گردد و لا تقیم وصیته

المدیون ان کان دینه محیطا وصیت قرضدار اگرچه باندک چیز بود اگر دین که بر ذمه اوست برابر ترکه باشد باتفاق ایمه درست نیست و در صورت زیاده بودن دین بر ترکه بطریق اولی صحیح نباشد والصبی والمکاتب و روا نیست وصیت کودک برابرست که باشعور باشد یا بی شعور نزد ما و بطور شافعی رح اگر در وجوه خیر بود روا باشد و روا نیست وصیت مکاتب اگرچه مال وفای کتابت گذاشته باشد و بعضی مشایخ گفته اند که نزد امام اعظم رح روا نیست و بقول صاحبیه روا است وتصح الوصیة للحمل وبه و روا است وصیت کردن برای حمل و بحمل چنانکه گفت فلان اسپ یا متاع بحمل فلانیه وصیت کردم یا گفت حمل کنیزک من یا حمل دابه من برای فلان وصیت بودان ولدت لاقل مدته من وقت الوصیة اگر بزاید حمل که موصی له یا موصی به است پاندک مدت حمل که شش ماه است ولا تصح الهبة له و صحیح نیست هبه برای حمل وان اوصی بامة الا حملها و اگر وصیت کرد کسی کنیزکی برای کسی و استثنا کرد حمل از وصیت صحت الوصیة والاستثناء درست بود وصیت و استثنا وله الرجوع عن الوصیة و صحیح است موصی را برگشتن از وصیت قولا وفعلا اما گفتن و کردن چنانکه گوید برگشتم از وصیت یا در موصی به عملی کرد که بآن عمل وصیت باطل شد فان باع او وهب وقطع الثوب او ذبح الشاة بانیکه موصی به را فروخت یا بخشید بکسی یا جامه بود وآنرا برید یا بز بود وآنرا ذبح کرد ولجحودها لا یکون رجوعا و انکار آوردن موصی از وصیت رجوع نبود تا اگر گواهان گواهی دهند که موصی له بر وصیت بعد مردن موصی قبول کرده شوند گواهان او بر قول محمد رح و بقول ابی یوسف رح انکار رجوع است پس شهود او معتبر نباشند و از ذخیره ست که قول ابی یوسف اصح است و این حقیر نیز قول ایشان اختیار کرده اگر در بعضی روایات قول محمد اختیار کرده اند و کافی نیز بهمان جانب رفته است

باب الوصیة بثلث المال این باب در ذکر مسایل سوم حصه مال است

اوصی لذا بثلث ماله ولاخر بثلث ماله وصیت کرد برای یکی بسوم حصه مال و نیز وصیت کرد برای دیگری بسوم حصه مال خود ولم تجز و جایز داشته نشد یعنی وارثان جایز نداشتند زیاده از یک ثلث فثلثه لهما پس ثلث مال خود میان هر دو موصی لهما بالمناصف وان اوصی لاخر بسدس ماله و اگر وصیت کرد برای کسی بششم حصه مال خود یکی بعد از وصیت کردن بثلث مال کسی فالثلث بینهما اثلاثا پس یک ثلث میان هر دو بود سه حصه شود دو سهم بر آنکه او را ثلث داده است و یک سهم بصاحب سدس وان اوصی لاحدهما بجمیع ماله و اگر وصیت کرد برای یکی از آنان دو بهمه مال خود ولاخر بثلث ماله

و دیگری را سوم حصه مال خود و علم نیست و جائز نداشتند ورثه فثلثه بینهما نصفان پس ثلث مال
میان هر دو موصی له بود بالمناصفه ولا یضرب للموصی له باکثر من الثلث زیاده نشود هیچ یکی
از موصی له زیاده از ثلث مال در هیچ صورتی از هر دو سوا اگر چه موصی وصیت زیاده کرده است الا فی المحاباة
والسعایة والدراهم المرسلة مگر درین سه صورت نزد امام اعظم رحمه الله اول محابات و صورتش
آنست که شخصی را دو اسپ بود قیمت یکی سیصد درم مثلاً و قیمت دوم ششصد درم مجموع آن نهصد درم شد
و ثلث آن سیصد بود و دیگر وصیت کرد بفروختن اسپ اعلی به یکی بصد درم و اسپ ادنی بدیگری بدویست درم
پس وصیت اول بپانصد درم و ثانی بیکصد درم که مجموع آن ششصد درم باشد و ورثه این زیادتی را روا نداشتند
قسمت کرده شود دو صد را بر ششصد درم وصیت ازان جمله پنج سهم بصاحب اعلی و یک سهم بصاحب ادنی
دوم سعایت و صورتش سعایت آنست که مردی را دو بنده است که قیمت یکی سی و یکصد درم است مثلاً
و قیمت دوم دویست درم و هر دو بنده را وصیت کرد بآزاد کردن و او را مالی نیست غیر این بنده و ورثه
روا نداشتند پس بنده که قیمتش دویست درم است سعایت کند در یکصد سی و سه درم و یک ثلث درم
و آزاد شد از وی شصت و شش درم و دو ثلث یک درم و سعایت کند بنده دوم در شصت و شش درم و دو
ثلث یک درم پس سهام آزادی هر دو صد درم باشد و سهام عتق هر دو دویست درم ثلثان و ثلث در
آید سوم دراهم مرسله و صورتش آنست که وصیت بمال معین کند و تعیین بحصه از مال نکرد مثلاً وصیت کرد شخصی
دویست و چهل درم و دیگری یکصد درم و بیست درم و مال او غیر ازین سه صد و شصت درم و دیگر نیست و ورثه
روا نداشتند پس یک ثلث مال که یکصد بیست درم است باین هر دو موصی له باید داد هشتاد درم موصی له
بدویست و چهل برای دوم ثلثان و ثلث درست در آمد و اگر درین صورتها مثل وصایا دیگری بود هیچ
یکی را از دیگری کم و زیاده نمی رسید و بنصیب ابنه بطل و اگر وصیت کرد کسی را که حصه پسر من آنچه
باشد بوی دهند باطل بود این وصیت و بمثل نصیب ابنه صح و اگر وصیت کسی را کند حصه پسر یعنی
بگفت بقدر یکه از ترکه من حصه پسر من باشد همان مقدار بوی فلانی از مال من وصیت باشد روا
باشد فان کان له ابنان فله الثلث اگر موصی را دو پسر باشد بموصی له ثلث مال رسد و اگر سه پسر
باشند و یک دختر و بسهم او جزء من ماله و اگر وصیت کرد کسی بحصه از مال خود یا بیک جزء یعنی پاره از اجزای
مال یعنی گفت فلانرا بسهمی وصیت کردم از مال خود روا باشد این وصیت و در تعیین او قول ورثه است آن بیان

اما محتاج نیست که گفته می گوید فلیبان الی الورثة پس بیان سهم وخبر موقوف بود تا آنست فان قال
سدس مالی لفلان مردی گفت ششم حصه مال من برای فلانی ثم قال له ثلث مالی بعد نا گفت سوم
حصه مال من له ثلث ماله مرموصی له را ثلث مال بود وان قال سدس مالی لفلان ثم قال له
سدس مالی واگر گفت ششم حصه مال من لفلان و بعد باز گفت ششم حصه مال لفلان فله السدس
مرموصی له را همان سدس بود وان اوصی بثلث دراهم او غنمه واگر وصیت کرد کسی سوم حصه
دراهم خود یا سوم حصه غنم وهلک ثلثاه وهلاک شدند دو ثلث دراهم یا غنم له ما بقی مرموصی
راست آنچه باقی مانده است نزد ما که آن ثلث تمام دراهم و غنم است و بطور زفر آنچه باقی مانده است که ثلث حصه
مجموع بود ولو رقیقا واگر بجای دراهم بندگان باشند و ثیابا یا جامه ها و دارا یا خانه ها باشند و سوم آن
وصیت کرد یعنی گفت یک بنده از سه بنده و یا یک خانه از سه خانه بود وانها هلاک شدند له ثلث
ما بقی مرموصی له راست سوم حصه که از باقی بود و بقول صاحبین مرموصی له را در صورت بندگان وخانها
تمام باقی بود واین اختلاف در صورتیست که بندگان و جامها اجناس مختلف باشند لیکن اگر جامها از اجناس
باشند مرا و را جمیع ما بقی بود باتفاق وبالف وله عین ودین واگر وصیت کرد برای شخصی هزار درهم
ومر آن موصی را در ترکه نقد است و دین بر مردم فان اخرج الالف من ثلث العین پس اگر هزار
درهم از نقد بر آید یعنی نقد مقدار باشد که هزار درهم سوم حصه او باشد دفع الیه داده شود هزار درهم
بموصی له والا فثلث العین واگر الف از نقد بر نیاید یعنی از سه هزار اندک است پس ثلث نقد بوی داده شود
هر قدر که باشد مثلا نقد شش صد درم است دو صد درم باید داد وکلما خرج شئ من الدین
له ثلثه وهر بار که بر آید یعنی بدست چیزی از دین موصی است ثلثا و حتی یستوفی الالف
تا آنکه تمام کند هزار درم حاصل آنکه موصی له با ورثه شریک بود در نقد و دین تا آنچه نقد است ثلث آن
بگیرد و هر چه دین وارثان حاصل کنند ثلث آن بموصی له دهند تا آن زمان که الف موصی له تمام شود و شرکت
منقطع گردد وبثلثه لزید وعمرو واگر وصیت کرد کسی سوم حصه مال خود برای زید و عمرو وهو میت
وحال آنکه عمرو مرده است لزید کله مر زید راست تمام ثلث ولو قال بین زید وعمرو فله نصفه
واگر گفت موصی که مال من بین زید و عمرو است پس مر زید را نصف آن مال است وبثلث ماله واگر وصیت کرد
کسی سوم حصه مال خود کسی ولا مال له وحالانکه نبود او را در حین وصیت مالی فثبت له ثلث ما ملک عند موته

ومر موصی لہ راست چیزیکہ مالک او باشد نزد مردن موصی ولثلثہ لامہات اولادہ وھن ثلث
واگر وصیت کرد کسی بثلث مال خود برای امہات اولاد خود وحالانکہ ایشان سہ اند. وللفقراء والمساکین
وبرای فقیران ومسکینان وحاصل آنکہ اگر وصیت کرد کہ سوم حصہ مال او با مہات اولاد او وبفقراء ومساکین
بود وامہات اولاد او سہ اند فلھن ثلثۃ من خمسۃ مر امہات اولاد را سہ سہم بود از پنج سہم یعنی ثلث
او را سہ سہم کنند حصہ با مہات اولاد ہر یکی یگان سہم وسہم للفقراء وسہم للمساکین ویک سہم
برای فقرا ویک سہم برای مسکینان وبثلثہ لزید وللمساکین واگر وصیت کرد بثلث مال خود برای زید
وبرای مسکینان لزید نصفہ وللمساکین نصفہ مر زید راست نصف ثلث ونصف ثلث برای مسکینان
وبقول محمد رح ثلث برای زید ودو ثلث برای مسکینان وبمایۃ لزید ومایۃ لاخر واگر وصیت کرد
صد درم بیکی وصد درم بدیگری فقال لاخر اشرکتک معھما پس گفت برای شخصی دیگر شریک
کردم ترا با ان دو کس لہ ثلث کل مایۃ مر آن ثالث راست سوم حصہ از ہر صد کہ با ان دو کس وصیت
کردہ بود وبارباعمایۃ لہ واگر وصیت کرد بچار صد درم برای یکی وبمایتین لاخر وبدویست درم برای دیگری
فقال لاخر اشرکتک معھما پس گفت مر دیگری را شریک کردم ترا با ان دو موصی لہ لہ نصف ما لکل منھما
مر آن ثالث را بود نصف چیزیکہ ہر یک را بود از ان دو وان قال لورثتہ واگر گفت مر وارثان خود را
لفلان علی دین فصدقوہ مر فلان را بر من دینی ست او را تصدیق کنید در انچہ بگوید انہ
یصدق الی الثلث پس بقول او تصدیق کردہ شود تا سوم حصہ مال فان اوصی بوصایا پس اگر وصیت
کرد بوصیتہا یعنی در صورتیکہ بورثہ گفت مر فلان را بر من حق ست او را تصدیق کنید نیز وصیتہا
کرد عزل الثلث لاصحاب الوصایا جدا کردہ شود سوم حصہ مال برای ہمہ یاران وصیتہا والثلثان
للورثۃ ودو ثلث گذاشتہ شود برای وارثان او وقیل لکل صدقوہ فیما شئتم وگفتہ شود ہر فریق
را از ورثہ واہل وصیت تصدیق کنید مقر لہ را در دعوی او بدین در انچہ خواہید پس ہرگاہ اقرار
کرد ہر فریق از فریقین بچیزی ظاہر شد کہ در ترکہ دینی ست شایع در ہر دو نصیب پس دادہ شود برای
مقر لہ ثلث آنچہ تصدیق کردہ اند موصی لہم از ثلث وصیت وما بقی منہ الثلث وانچہ باقی ماند از
ثلث وصیتہ فللوصایا پس برای اہل وصیت ہا بود دادہ ہمینچنین دادہ شود بمقر لہ ثلث آنچہ تصدیق
کردہ اند ورثہ برای مقر لہ اند ثلث ارث وباقی برای ورثہ بود صورت مسئلہ مثلاً مردی اقرار کرد

برای کسی بدین د بورثه گفت هرچه وی گوید تصدیق کنید اورا و نیز وصیت کرد برای چند کس
و ترکه هزار و دویست درم گذاشت مثلاً مرد پس این ترکه را سه ثلث باید گرفت ثلث که چهار صد است
برای موصی لهم و دو ثلث که هشتصد است برای ورثه و هر فریق را از فریقین باید گفت که تصدیق کنید
مقر له را هرچه دانید و دعوی چهار صد درم کرد مثلاً و موصی لهم او را در سه صد تصدیق کردند پس صد درم
که ثلث مصدق به است از ثلث مجموعه مال که چهار صد بود از حصه موصی لهم بمقر له باید داد و باقی سه صد
باصل وصایا ماند و همچنین بورثه باید گفت که مقر له را تصدیق کنید و ایشان نیز تصدیق کردند مثلاً
در سه صد مذکور پس دو ثلث آن که دویست درم اند از دو ثلث مجموع ترکه که هشتصد اند بوی رسید و باقی ششصد
بورثه ماند همین است حاصل آنچه در شرح وقایه است وللاجنبی والوارث له نصف الوصیة واگر وصیت کرد
شخصی برای بیگانه و وارث خود مر آن اجنبی را نصف وصیت باشد یعنی نصف ثلث وبطل وصیة
الوارث و باطل شود بثیاب متفاوتة واگر وصیت کرد مرد مر چند جامها که در قیمت یکدیگر متفاوت
اند مثلاً سه جامه اند اعلی و ادنی و اوسط و وصیت کرد بزید جامه اعلی و بعمرو جامه ادنی و بدیگر اوسط را و این سه
جامه از ثلث مال برآید فضاع ثوب ولم یدر ای پس ضایع شد یک جامه از آن جامها یافته نمیشود که کدام
ضائع شد و آن حق کدام موصی له بود والوارث یقول لکل هلک حقک و حال آنست که وارث میگوید
هر یکی از موصی لهم که هلاک شد حق تو بطلت باطل شد وصیت الا ان یسلموا ما بقی مگر آنکه بگزارند
دو جامه که باقی مانده است برای هر موصی له فلذی الجید ثلثاه پس مر خداوند اعلی را دو ثلث اعلی
در صورت مذکور دو ثلث جامه اعلی ترین جامه که باقی مانده اند برای خود بود ولذی الردی ثلثاه و
برای خداوند جامه ادنی یعنی عمرو در آن صورت دو ثلث جامه ادنی ترین دو جامه باقی بود ولذی الوسط
ثلث کل واحد و برای صاحب جامه میانی یعنی برای دیگر سوم حصه از هر دو جامه و ببیت عین واگر وصیت کرد
کسی بخانه معین برای کسی من دار مشترکة از سرای مشترک میان وصیت کننده و کسی دیگر وقسم وقع
فی حظه و قسمت کرده شد آن سرا میان شریک و ورثه آن و خانه در حصه موصی افتاد فهو للموصی له
پس آنخانه برای موصی له باشد نزد امام اعظم و ابیوسف و محمد رح نیمه آنخانه برای اوست و نیمه برای ورثه والا
ذرعه واگر آنخانه در حصه موصی نیفتاد پس برای موصی له مثل گزهای آنخانه بود یعنی اگر آن خانه بعرض و
طول ده گان گز یا کم و بیش بود بهمین قدر گزها از حصه موصی با آن موصی له بود و بقول محمد رح نصف گزها

آن نمانده والا اقرار مثلها واقرار مانند وصیت یعنی اگر خانه معین از سرای مشترک میان خود و دیگری مطلق بر
کسی دیگر گفت این از فلان است و قسمت شد سرای میان شریک حی و ورثه میت و در قسمت مقر آن خانه
مقر له بود و اگر در قسمت وی نیفتاد بقدر گزهای وی از حصه مقر ما یتفاق وما العین من مال آخر و اگر
وصیت کرد بهزار درم معین از مال دیگری فاجاز رب المال بعد موت الموصی پس منفذ نشد مالک
آن وصیت بعد مردن موصی و دفعه صح و داد آنکس مال به موصی له روا باشد وله المنع بعد الاجازة
و مر آن مالک راست باز داشتن آن هزار درم از موصی له بعد از روا داشتن وصیت پیش از قبض موصی
وصح اقرار احد الابنین بعد القسمة بوصية ابيه و درست اقرار یکی از دو پسر میت بعد از قسمت
بوصیت کردن پدر او امانه مطلقا بلکه فی ثلث نصیبه در سوم حصه از حصه خود یعنی اگر شخصی مرد و دو
پسر از وی ماندند و مال قسمت کردند و بعد از آن یکی از ایشان اقرار کرد بوصیت کردن پدر او برای کسی
که این ما اقرار او روا بود در حصه او استحسانا یعنی ثلث حصه او برای آن مقر له بوصیت برسد و از حصه برادر دوم
چیزی نرسد زیرا که اقرار بر غیر لازم نگردد و بطور قیاس نصف نصیب مقر برای مقر له بوصیت چنانکه
قیاس است ولو بامة فولدت بعد موته و اگر وصیت کرد بکنیزی برای شخصی پس آن کنیزک
بچه آورد بعد مردن موصی وخرجا من ثلثه فهما له و برآیند هر دو ماد و پسر از ثلث مال پس
هر دو برای موصی له بود والا اخذ منها ثم منه و اگر هر دو از ثلث مال بر نیایند بگیرد از کنیزک و بعد از آن
از ولد یعنی قیمت کنیزک و ولد بثلث مال مقابله کرده شود اگر برابر آیند هر دو در وصیت باشند و اگر بیشتر
آیند از ثلث مال اولا از ثلث مال از کنیزک بگیرد اگر بهمان ثلث تمام شود فبها و گرنه از قیمت ولد بگیرد
مثلا مال ششصد درم بود و قیمت کنیزک چهارصد و قیمت ولد دویست مجموع آن هزار و دویست شد و ثلث
آن چهارصد است پس کنیزک بموصی له باشد و ولد بورثه بماند و اگر قیمت او سیصد و قیمت ولد نیز سیصد است
در صورت کنیزک بموصی له رسد و یکصد دیگر از قیمت ولد بگیرد تا ثلث تمام شود بقول محمد رح ثلث هر یک از
ولد و کنیزک بگیرد و این در صورتیست که کنیزک پیش از قسمت ولد زاده باشد اما اگر بعد از قسمت بچه آرد باتفاق
برای موصی له باشد ولابنه الكافر او الرقيق في مرضه و اگر وصیت کرد کسی به پسر خود که کافر است
یا بنده کسی است در حال مرض خود فاسلم او اعتق بطل پس پسر او اگر کافر بود اسلام آورد و اگر بنده کسی
بود پس آزاد شد باطل شود وصیت نیز که مانع ارث معدوم شد و پسر وارث و وصیت برای وارث باطل است

کهبته واقراره بمجو بخشش مریض واقرار مریض بالتی پسر خود که کافر یا بنده است باسلام وعتق
او پیش از موت باطل گردد والمقعد وصاحب الغدة والمفلوج وکسیکه نیمه بدن او بیکار شده باشد والاشل
ودست بریده والمسلول وانکه حقیقه بر آورده باشند ان تطاول ذلک اگر دراز شود یکی از مرض که با وی
مبتلاست فلم یخف منه الموت پس خوف برده نشود از انچه که تا با ایست بوی موت فهبته
من کل المال پس بخشش آن مبتلا از همه مال او نافذ بود والا فمن الثلث واگر مبتلا به دراز نشود واز وی
خوف مردن بود در پرو پیرو پس هبه ایشان از ثلث مال باشد …

باب العتق فی المرض

این باب در ذکر مسایل آزاد کردن بنده است در حال مرض میت تحریره فی مرضه ومحاباته وهبته
ووصیته آزاد کردن مریض در حالت مرض ومحابات او یعنی فروختن چیزی که بهای او بیشتر بود به بهای
اندک وبخشیدن مریض چیزی بکسی ووصیت یعنی اگر در حالت مرض کسی بنده خود را آزاد کرد یا چیزی
فروخت بدست کسی بمحابات یا بخشید چیزی بکسی یا بمیه وصیت کرد تا اعتبار او در ثلث مال باشد ولم یسع
ان اجیز وسعی نکند بنده در بهای خود برای ورثه اگر روا دارند وارثان عتق او را که بر دادن وی ...
عتق از مجموع مال شود وبنده آزاد مطلق گردد واگر ورثه روا ندارند وبنده از ثلث مال بر آید نیز سعی
نکند واگر از ثلث مال بر آید بمقدار آن حساب باید کرد وآنچه از ثلث مال زیاده شود در ان قدر سعی کند
واگر غیر آن بنده مالی دیگر نباشد نه نقد ونه جنس سعی کند بنده در دو ثلث بهای خود برای ورثه وا این مسئله
عتق گذشت فان حابی پس اگر محابات کرد مریض یعنی بنده فروخت بصد درم وبهای او دو صد
درم بود مثلا فحرر پس آزاد کرد بنده دیگر که بهای آن نیز دو صد درم است مثلا ومالی ندارد غیر این دو بنده
فهی احق پس آن محابات اولی است از عتق یعنی ثلث در محابات خرج کرده شود پس بنده که بمحابات فروخته
است بمشتری باید گذاشت وبنده که آزاد کرده شده است سعی کند در قیمت خود برای ورثه وبقول صاحبین
بنده آزاد گردد رایگان ومشتری را اختیار است اگر خواهد بیع نقض کند وبنده باز گذارد واگر خواهد بیع
روا دارد وتمام قیمت بنده بدهد بورثه یعنی عتق از محابات اولی است بقول ایشان وعکسه استویا
وبعکس آن یعنی اگر اول بنده آزاد کرد وبعد آن بنده دیگر بمحابات فروخت عتق ومحابات برابر باشند وثلث
در هر دو صورت صرف کرده شود مثلا بنده آزاد کرد وقیمت او دو صد درم است وبنده دیگر را بمحابات
فروخت بصد درم وقیمت او دو صد درم است قسمت کرده شود بر هر دو برابر تا نصف بنده آزاد شود

رایگان بود و نصف برای ورثه سعی کند و صاحب محابات یکصد و پنجاه درم بورثه دهد و پنجاه درم بوی
محابات بود و تفصیل این است در شرح وقایه وان اوصی بان یعتق عنه واگر وصیت کرد بانکه بنده آزاد
کرده شود بجانب وی بهذه المائة باین صد درم عبد بنده فهلک منها درهم لم تنفذ پس هلاک
شد از ان صد درم یکدرمی نافذ نگردد وصیت [illegible] باقی که نود و نه درم اند بنده خریده آزاد نکنند نزد
امام اعظم و بقول صاحبین بباقی دراهم بنده خریده ازوی آزاد کنند بخلاف الحج بخلاف آنکه اگر وصیت
کرد بصد درم معین بحج کردن از وی و از ان یکدرم هلاک شد بباقی نود و نه درم از وی حج کنانند
هرجا که نصف کفایت کند و لعتق عبده فمات پس اگر وصیت کرد بآزاد کردن بنده خود و موصی
بمرد فجنی پس جنایت کرد آن بنده فدفع بطلت پس داده آن بنده در بدله جنایت باطل شود وصیت
وان فدی لا واگر فدیه داده شد باطل نشود و بثلثه لزید واگر وصیت کرد سوم حصه مال خود برای
زید و ترک مالا و عبدا و گذاشت بنده و مالی و وارث فادعی زید عتقه فی صحته پس
دعوی کرد زید موصی له را آزاد کردن موصی آن بنده را در حالت صحت خود والوارث فی مرضه و وارث
دعوی می کند آزاد کردن موصی بنده را در وقت مرض فالقول للوارث پس معتبر گفته ورثه بود و
در وصیت بود و لا شیء لزید و زید را چیزی نرسد اگر قیمت بنده مجموع ترکه باشد الا ان یفضل
من ثلثه شیء مگر آنکه زیاده شود بهای بنده از ثلث ترکه پس این زیادتی برای زید بود او
یبرهن علی دعواه یا گواه گذراند زید بر دعوی خود یعنی عتق بنده در حالت صحت پس از بقیه مال
بگیرد و لو ادعی رجل دینا و اگر دعوی کرد مردی دینی بر میت والعبد عتقا و دعوی کرد بنده آزادی را
وصدقهما الوارث و تصدیق کرد هر دو را وارث سعی فی قیمته سعی کند بنده در بهای خود نزد امام
اعظم و بقول صاحبین بی سعی آزاد گردد و یدفع الی الغریم و بدهد قیمت را بمالک دین و بحقوق الله تعالی
واگر وصیت کرد کسی باداء حقوق خداوند تعالی ای بعبادات مثلا گفت صد درم بفقرا دهید و از من
حج بکنانید و زکوة مال مرا ادا کنید قدمت الفرائض مقدم داشته شود از جمله عبادات موصی بها
فرضها را کالحج والزکوة والکفارات چنانچه وصیت کرده باشد بحج و زکوة و کفارات اینها از عبادات
تبرع مقدم داشته شود وان تساوت فی القوة واگر تمام عبادات موصی بها برابر شود در قوت
چنانچه همه نوافل باشند یا همه فرایض بدء بما بدأ به شروع کرده شود بادا چیزی که موصی آنرا

وصیت مقدم کرده باشد وبحجة الاسلام واگر وصیت کرد بحج اسلام احجوا عنه رجلا بکنانند
ورثه از جانب موصی نفری یعنی شخصی بفرستند تا حج کند از موصی من بلده یحج راکبا از شهر
بحال سواره یعنی آنقدر از نفقه چندان دهند که سوار شود وبحج رود وباز آید بشهر موصی والا فمن حیث
یبلغ واگر نفقه از شهر موصی کفایت نکند پس از جایی که نفقه بسند باشد حج بکنانند استحسانا وقیاس
آنست که از وطن کنانند وصی باید که بجهت اعتماد قیاس باشد ومن خرج من بلده حاجا واگر کسی
برآمد از شهر خود بقصد حج فمات فی الطریق پس بمرد در راه واوصی ان یحج عنه ووصیت کرد
بانکه حج کرده شود از وی یحج عنه من بلده حج کرده شود از وی باتفاق والحاج عن غیره مثله
حج کننده از دیگری مثل حج کننده از خودست در همه حکمهای سابق **باب الوصیة للاقارب وغیرهم** این باب در ذکر مسائل وصیت کردن موصی برای
خویشان است وغیر ایشان جیرانه ملاصقوه کلیه بیان میکند که لفظ جیران بر که واقع
میشود میگوید که مدلول لفظ جیران کسانی اند که متصل باشند خانهای ایشان بخانه موصی پس
اگر وصیت کرد که ثلث مال وی برای جیران وی باشد پس اهل خانه های متصل بود نزد امام اعظم برابر
که ساکن باشند یا مالک مکان باشند یا زنان مسلمانان یا ذمیان یا غلامان یا کودکان وبقول صاحبین
جیران کسانی اند که ساکن باشند در محله موصی ودر مسجد نماز یکجا میشوند واین قیاس است وبطور احمد
شافعی چهل خانه از هر جانب خانه موصی واصهاره کل ذی رحم محرم من امرأته دختر های مرد
هر خداوند رحم که محرم باشند بزن موصی پس اگر وصیت کرد که ثلث مال برای اصهار وی باشد برای
خداوندان رحم محرم باشند یا زن وی که زنده باشد در روز مردن موصی تا اگر زن معتده بطلاق
رجعی باشد نیز شامل بود لفظ صهر خویشان آن زن بخلاف معتده بطلاق باین ومثله که ذی رحم
محرم نه در آیند واختانه زوج کل ذات رحم محرم منه اختان جمع ختن ودامادان
موصی شوهرانی که ذی رحم محرم بود مر موصی پس شوهران دختران وی ودختران برادران وی
وشوهران خواهران وی وشوهران دختران خواهران وشوهران عمها وخالهای او ولیکن شوهران
دختران عمات وخالات ختن نبود واهله زوجته واهل مرد زوجه مرد است پس اگر وصیت کرد
با اهل بدیر زوجه زید وصیت بود بقول صاحبیه اهل مرد همه مردم که در عیال و نفقه او باشند

والآل اهل بیته وآل نزد اهل لغت خانه او باشند وجنسه اهل بیت ابیه وجنس نزد اهل بیت پدر او باشند
فان اوصی لاقاربه او لذوی قرابته واگر وصیت کرد کسی برای اقارب خود یا برای خداوندان
قرابت خود او لارحامه او لانسابه یا برای خویشان خود یا برای خداوندان نسب خود فهی للاقرب فالاقرب پس آن وصیت
برای نزدیکتر است فالاقرب منهما من کل ذی رحم محرم منه پس از ان قریبتر یعنی ترجیح باید داد اقرب را
اقرب است از هر ذی رحم محرم از موصی برابر است که از جانب پدر بود یا از جانب مادر نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح
اقرب کسی است که او پیوندد با قصی پدر موصی در اسلام و بطور شافعی اقرب کسی است که برسد بنهایت مشهور
پدر قبیله و بطور احمد هر که بچارم پدر پیوندد ولا یدخل الوالدان والولد والوارث و داخل نشوند مادر و پدر و فرزند
وارث در لفظ اقرب نزد ما باتفاق ویکون للاثنین فصاعدا و می باشد هر لفظ ازین الفاظ اقارب وذوی
الارحام والانساب برای دو کس یعنی ادنی قدر جمع اعتبار کرده درینجا فان کان له عمان وخالان پس اگر باشد
مر موصی را دو عم و دو خال فهی لعمیه پس آن وصیت برای دو عم او بود ولو عم وخالان له النصف ولهما
النصف واگر یک عم و دو خال باشند پس نصف برای عم باشد و نصف برای آن هر دو خال ولو عم وعمة استویا
واگر یک عم و یک عمه باشد برابر باشند ولولد فلان واگر وصیت کرد برای اولاد فلان الذکر والانثی علی
السواء برای پسر و دختر برابر آید و از امام اعظم است که دختران داخل نشوند ولورثة فلان واگر وصیت
کرد برای وارثان او للذکر مثل حظ الانثیین مر پسر را برابر حصه دو دختر باشد

باب الوصیة بالخدمة والسکنی والثمرة

این باب در ذکر مسایل وصیت کردن
کسی است بخدمت بنده و سکونت خانه و میوه درخت برای شخصی وتصح الوصیة بخدمة عبده
وصحیح است وصیت کردن کسی بخدمت بنده خود و بسکنی داره و بسکونت در خانه مدة معلومة زمانه
معین وابدا وبغلته فان خرج العبد من ثلث پس اگر برآید بنده از ثلث مال یعنی اگر قیمت بنده ثلث مال
بود یا کمتر سلم الیه لیخدمه سپرده شود بنده بآن موصی له تا خدمت وی کند والا خدم الورثة یومین و
الموصی له یوما واگر از ثلث بر نیاید خدمت کند بنده از وارثان دو روز و موصی له را یک روز وبموته یعود الی
ورثة الموصی و بمردن موصی له باز میرسد بنده بوارثان وصیت کننده ولو مات فی حیوة الموصی بطلت اگر
مرد موصی له در حیوة موصی باطل شود وصیت وبثمرة بستانه واگر وصیت کرد بمیوه باغ خود فمات پس مرد موصی
وفیه ثمرة وحال آنکه در آن باغ میوه است له هذه الثمرة مر آن موصی له را بود آن میوه وان زاد ابدا واگر

موصی ناده کرد در عبارت لفظ ابدا را و گفت برای فلان وصیت کردم بمیوه باغ خود ابدا فله هذه وما یستقبل مر موصی له را بود میوه های حال و آینده کغلة بستانه چنانچه وصیت کرد کسی با باغ خود کسی را درا بود میوه حال و استقبال و نصف غلته واگر وصیت کرد به پشم و شیر و بچه های خود برای کسی و ولد ها فله الموجود عند موته قال ابدا او لا و وصیت به بچه های شیرهای خود شیر کرده پستان آنها بود وقت مردن موصی همیشه برابر است کالابد الجز بیانه

باب وصیة الذمی

این باب در ذکر مسایل وصیت کردن ذمی ست ذمی جعل داره بیعة او کنیسة ذمی ست که گردانید خانه خود را معبد نصاری یا معبد یهود فی صحته در تندرستی خود فمات فهی میراث پس مرد پس آن بیعه و کنیسه میراث بود بورثه او وان اوصی بذلک واگر وصیت کرد با این یعنی بساختن خانه خود بیعه یا کنیسه لقوم معین برای قوم معین فهو من الثلث پس آن وصیت از سوم حصه ترکه باشد جعل داره کنیسة لقوم غیر معین صحت واگر وصیت کرد ذمی با خانه خود بکنیسه ساختن برای قومی غیر معین صحیح بود وصیت بقول صاحبیه وصیت باطل بود کوصیة حربی مستامن بکل ماله چنانکه وصیت کردن حربی مستامن تمام مال خود را مسلم او ذمی مسلم یا ذمی را و بر وارثان اگر به نزد او در دار اسلام بود همراه او وصیت موقوف بود بر اجازت ایشان ست در نهایه

باب الوصی

این باب در ذکر مسایل موصی الیه ست یعنی کسیکه او را وصی سازند او صی الی رجل فقبل عنده مرد وصیت کرد بجانب مردی یعنی شخصی را وصی ساخت پس قبول کرد وصی وصایت بحضور و در عنده و باز گردانید بغیبتش یعنی بی تک کرد وصایت و الا لا واگر بحضور موصی نکرد رد نشود و بیعه بترکته کقبوله و فروختن ذمی ترکه موصی را هیچو قبول کردن وصایت ست ان مات واگر برد نه گرد وصی فقال لا اقبل پس گفت وصی قبول نکنم وصایه ثم قبل صح و بعد از آن قبول کرد وصیت روا بود وقبول او ان لم یخرجه قاض منه قال لا اقبل واگر بیرون آورده باشد او را قاضی از وصایت هرگاه که گفته بود قبول نکنم وصایت واگر هیچ قاضی او را از وصایت بر آورده شده باشد بقبول وصایت روا باشد والی عبد وکافر وفاسق واگر وصیت کرد کسی بنده یا کافر ذمی یا بفاسقی بدل بغیرهم بدل کند قاضی دیگری را بجای ایشان والی عبده وورثته صغار صح واگر وصیت کرد به بنده خود حالانکه وارثان او کودکان را باشد این وصایت به بنده وصی شود استحسانا نزد امام اعظم و بقول صاحبیه روا نباشد چنانکه قیاس ست و الا لا واگر وارثان کودکان نباشند بلکه بعضی بالغ اند یا بعضی روا نبود وصی ساختن بنده خود و من عجز عن القیام بها ضم غیره الیه واگر کسی عاجز شود از استاد ای وصیت یعنی ترا اندر کند تدبیر وصایت کند سهیم سازد قاضی دیگری را با او

وادا اوصی له بما یستفله یدخل فیه الغلة القایمة وما یستقبل الی ان دملیں والی ان یلد اولا دلک النهی لا ینادی والحادث بعدان یکون بعدکلام ولم یلد الا ولکن بیان الاملک ۱۲

بعد موصی له الصغیر العبد الذی ادخل فیه والعم ان یلزمه و ان ضر بها الیتامی بیع الوصی یبب قال الوصی علی ای یعلی ۱۲

یعنی یک وصی بی دیگر تصرف نکند و بطل بفعل احد الوصیین و باطل ست تصرف یکی از دو وصی برابرست که
هر دو را یکجا وصی کرده باشند یا جدا جدا نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف باطل نیست تصرف هیچ یکی از دو وصی
بعضی گفته اند اختلاف در صورتیست که هر دو را یکجا وصی کرده باشد اما اگر جدا جدا نصب کرده است باتفاق تصرف
هر یکی علاحده روا بود و بعضی گفته اند اختلاف در صورتیست که هر دو وصی جدا جدا منصوب باشند اما اگر هر دو را یکجا وصی کرده باشد
متصرف نشود یکی جدا از دیگری باتفاق جائز ست فی غیر التجهیز و شراء الکفن و حاجة الصغار و در غیر آراستن کار میت
و غیر خریدن کفن و حاجت کودکان از خریدن پوشیدنی و طعام و آب والاتهاب لهم و در قبول کردن هبه برای ایشان
یعنی اگر کسی چیزی به ایشان کودکان بخشد قبول کردن آن و رد ودیعة عین و در باز سپردن امانت معین و قضاء
دین و در ادا کردن دین و تنفیذ وصیة معینة و در آخر رسانیدن وصیت معینه و عتق عبد عین
و در آزاد کردن بنده معین و الخصومة فی حقوق المیت و دعوی کردن در حق های میت که در همه صورتها هر یکی
از وصیین تواند که بی دیگری تصرف کند باتفاق ائمه رح و قید معین در ودیعه و وصیت و عتق بنده از آنست که
احتیاج بمشورت نیست پس تنها یکی بی فکر دیگری تصرف کند و وصی الوصی وصی فی الترکتین و وصی وصی
وصی بود در هر دو ترکه یعنی وصی هر دو وصیت کرد بدیگری آن وصی ثانی در ترکه موصی اول و موصی ثانی وصی باشد
و بقول شافعی در ترکه موصی اول نباشد و صح قسمته عن الورثة و درست قسمت کردن وصی از جانب
وارثان کودکان یا غائبان مع الموصی له با موصی له حاضر و لو عکس لا و اگر عکس آن کند روا نباشد
یعنی اگر برای موصی له غائب قسمت کند با ورثه روا نباشد فلو قاسم الورثة پس اگر قسمت کرد وصی با
وارثان برای موصی له و اخذ نصیب الموصی له و گرفته شود حصه موصی له از ایشان فضاع پس ضائع شد
از دست او رجع بثلث ما بقی و رجوع کند موصی له بر ورثه بثلث آنچه باقی مانده است از جهت چیزی که بالا
گذشت که تقاسم وصی با ورثه برای موصی له جائز نیست پس چنان نیست که پیش از قسمت هلاک شد قدری از مال
همچنین است در شرح و آنچه در بعد نسخ غلط افتاده است و ان اوصی المیت بحجة و اگر وصیت کرد میت بحج کردن
فقاسم الورثة پس قسمت کرد وصی با وارثان و حصه خود گرفت که بحج برود و هلک ما فی یده پس ضائع شد
چیزی که در دست او بود او دفع الی من یحج عنه فضاع فی یده یا داد کسی که حج کند از جانب او پس ضائع شد
در دست او حج عن المیت بثلث ما بقی حج کرده شود از میت بسوم حصه آنچه باقی مانده از ترکه در وارثه
نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف اگر از ثلث اول چیزی باقی مانده باشد حج کرده شود و اگر چیزی باقی نماند حج کرده نشود

وبقول محمد رجوع کرده شود اگرچه از ثلث اول چیزی باقی مانده باشد متعین ست زیرون وصح قسمة
القاضی و درست قسمت کردن قاضی یا بر نائب از موصی له غایب واخذه حظ الموصی له و درست قاضی اگر
حصه موصی له ان غاب اگر غایب شد موصی له وبیع الوصی عبدا من الترکة بغیبة الغرماء و درست فروختن
وصی بنده که از ترکه موصی ست با غایب بودن دائنان وضمن الوصی ان باع عبدا و ضامن گردد وصی اگر
فروخت بنده که او صی ببیعه وتصدق بثمنه وصیت کرده شده باشد بفروختن آن بنده و صدقه
کردن بهاآن استحق العبد بعد هلاک ثمنه عنده اگر استحقاق آورده شود بر آن بنده یعنی اگر کسی
مستحق آن بنده بعد از ضایع شدن مبلغ بهای نزدیک وصی ویرجع فی ترکة المیتة ورجوع کند آن
مبلغ در ترکه میت واز محمد ست که در ثلث ترکه وفی مال الطفل ان باع عبده واستحق ورجوع کند
وصی در مال کودک اگر فروخت بنده کودک را ومستحق شد کسی آن وهلک الثمن فی یده وهلاک شد
مبلغ بهای او در دست وصی وهو علی الورثة فی حصته وطفل رجوع کند بر وارثان در حصه خود یعنی
اگر وصیت کرد وصی ترکه را بین بنده بکودک رسید وصی آن بنده را فروخت ومبلغ قبض کرد وثمن در دست او
هلاک شد مشتری رجوع کند بر وصی ووصی رجوع کند در مال کودک وکودک رجوع کند بر باقی وارثان بر حصه خود وصح احتیاله
لو خیرا له و درست قبول حواله کردن مال یتیم اگر نیکو بود حواله بر یتیم چنانکه یتیم را بر کسی دین بود ووصی حواله کند بر دیگری
وآن دیگر از اول غنی تر بود لیکن اگر احتیال در حق صغیر نیک نبود روا نباشد اگر دین بر او ثابت شده
باشد اما اگر دین از دست وصی باشد احتیال روا بود بهر حال وبیعه وشراءه بما یتغابن ودرست فروختن
وخریدن وصی از عقار وغیر آن برای کودک بغبن مرسوم که مردم بدین مقدار غبن می کنند وبیعه علی الکبار
فی غیر العقار وصحیح ست فروختن وصی برای وارثه کبیر در غیر عقار استحسانا وقیاس آنست که روا نبود در غیر
عقار نیز اما در عقار اصلا صحیح نیست ودر صورتیکه خوف هلاک شدن عقار بود مشایخ اختلاف کرده اند در
صحت او اما اصح آنست که صحیح نیست اگرچه خوف هلاک بود ولا یتجر فی ماله وسوداگری نکند وصی در مال صبی
ووصی الاب احق بمال الطفل من الجد ووصی پدر یعنی کسی که پدر وصی کرده سزاوارتر ست بمال کودک از
جد نزد ما ونزد شافعی جد احق ست از وصی فان لم یوص الاب فالجد کالاب پس اگر وصیت کرده
باشد یعنی کسی را پدر وصی نساخته باشد مثل جد مثل پدر ست در حفظ مال کودک و تصرف

فصل فی الشهادة

این فصل ست در مسایل گواهی وصیت شهد الوصیان ان المیت

داده‌اند دو وصی اینکه میت اوصی الی زید معهما وصی کرد زید را نیز با ایشان یعنی مردی فوت شد و دو
کس را وصی گذاشت در حق وی ایشان گواهی دادند که زید را شریک کرده است با ایشان و زید منکر بود لغت باطل
بود این شهادت الا ان یدعی زید مگر آنکه دعوی کند زید شرکت وصیت با ایشان استحسانا وکذا الابنان
و همچنین باطل بود شهادت اگر گواهی دهند دو پسر میت که زید را پدر ایشان با دو وصی شریک وصایت کرده است
و زید منکر بود وکذا لو شهدا الوارث صغیر بمال و همچنین است و بطلان شهادت یعنی شهادت باطل است
اگر شهادت دهند دو وصی برای وارث که کودک است بمالی از ترکه میت یا غیر آن او شهدا لکبیر بمال المیت یا
گواهی دهند برای وارث کبیر بمال میت بقول ابو یوسف و محمد رح روا بود شهادت دو وصی برای وارث کبیر
مال میت ولو شهد رجلان لرجلین و اگر گواهی دادند دو مرد برای دو مرد علی میت بدین الف برمیتی بدین
هزار درم وشهد الاخران للاولین بمثله و گواهی دادند آن دو کس برای این دو گواهی دهنده بمثل گواهی
اول یعنی بهزار درم دین بر میت تقبل قبول کرده شود هر دو گواهی بقول ابو یوسف قبول کرده نشود گواهی ایشان
وان کانت شهادة کل فریق بوصیة الف لا و اگر باشد گواهی هر فرقه بوصیت هزار درم قبول کرده نشود و
صورت هر دو مسئله آنست که زید و عمرو گواهی دادند اینکه بکر را و خالد را بر میت هزار درم دین است قبول کرده نشود
شهادت هیچ فریق

کتاب الخنثی

این کتاب در ذکر مسایل
خنثی است و آن لغةً فعلی است از خنث بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لین و تکسر است و چون کاتب از ذکر مسایل
که متعلق بمردان و زنان بودند فارغ شد شروع کرد در مسایل که متعلق است بخنثی و چون هر یکی از ایشان متصف بصفت
واحد است و خنثی موصوف بدو صفت و یکی مقدم است بر دو طبعا بنا بر آن ذکر خنثی موخر کرد و هو من له ذکر و فرج
و آن خنثی کسی است که او را آلت مردی است و نیز فرج زنان و مشهور میان فقها همین است لیکن بعضی گفته اند که او را
آلت باشد یا هرگز آلت نباشد نیز خنثی است و حکم خنثی آنست که در احوال وی باید دید فان بال من الذکر فغلام
پس اگر بول کند خنثی از آلت پس غلام است و حکم آن کودک است وان بال من الفرج فانثی و اگر بول کند از راه
فرج پس او دختر است و حکم او حکم دختر است وان بال منهما فالحکم للاسبق و اگر بول کند از هر دو راه پس حکم
مر سابق راست تا اگر اول بول از راه آلت برآید کودک باشد و الا یعنی اول از راه فرج برآید دختر باشد وان استویا
فمشکل و اگر در خروج بول هر دو راه برابر باشند پس خنثی مشکل باشد ولا عبرة للاکثر و نیست اعتبار مر آن را که بول
را از یک جانب و بقول صاحبین بیشتر اعتبار اکثر است و این حکم او در خوردسیت فان بلغ پس اگر بالغ باشد

خرجت له اللحية در آمد ورا ریش یاد و میل الی النساء یا رسید بازنان یا قادر شد بجماع در حکم پس مردست
وان ظهر له ثدی واگر ظاهر شد او را پستان او لبن یا شیر او حاض یعنی حیض آید یا حبل یا حمل دید یعنی حایض شد یا
حامله او امکن وطیه یا ممکن شد جماع کردن آمد فامراة پس وی زن بود وان لم یظهر علامة او تعارضت فمشکل
و اگر ظاهر نشد او را هیچ نشانی یا مخالف شدند نشانها یعنی علامت مردان ظاهر شد هم علامت زنان پس خنثی مشکل بود
وحکم او انه یقف بین صف الرجال والنساء پس ایستاده شود در نماز درمیان صف زنان و مردان حدا یعنی نزد
مردان هیچ شود نه در صف زنان ویبتاع له امة تختنه خریده شود او را کنیزکی تا ختنه کند او را فان لم یکن
له مال فمن بیت المال پس اگر او را مالی نبود کنیزک از بیت المال خریده شود ثم یباع و بعد ختنه باز فروخته شود وله اقل
النصیبین و مر خنثی را اندک است از دو حصه یعنی حصه چون او را یک حصه زن و دو حصه مرد هر کدام اندک باشد بوی
باید داد و چون حکم ارث چنین است فلو مات ابوه و ترک ابنا له سهمان وللخنثی سهم پس اگر بمیرد پدر خنثی
و گذاشت پسری باوی مر آن پسر را دو سهم بود و خنثی را یک سهم بقول صاحبیه نصف نصیبین و دزن یعنی اگر مرد
دو سهم میگرفت و در حالت صورت اگر زن میبود یک سهم پس او را مجموع نصف باید داد و نیز اختلاف است و صورت تعیین کردن
مقدار آن امام ابوحنیفه رحمه سه حصه از هفت حصه قرار داده اند و از امام محمد رح پنج حصه از دوازده و اگر تفصیل این خواهی
در شرح وقایه کافی بنگر

مسایل شتی

این مسایل پراگنده اند از انواع مختلفه بیان کرده
وکتابته کالبیان اشارت کردن گنگ و نوشتن او مانند صریح دیگر انست بخلاف معتقل اللسان بخلاف
کسیکه بسته زبان بود یعنی بتکلف و محنت سخن گوید که اشارت و کتابت وی مانند بیان نیست نزد ما و نزد شافعی
ومعتقل اللسان برابر اند تا اشارت و کتابت هر دو مانند بیان است فی وصیة ونکاح وطلاق وبیع وشراء
وقود وصیت تا اگر وصیت بر کاغذی نوشتند و بر اخرس خواندند پس اشارت قبول کرد یا خود وصیت بر کاغذی
نوشت نکاح تمام شود و همچنین طلاق بیع و شرا و قود لا فی حد اشارت اخرس و کتابت او مثل بیان نبود در حد
یعنی اخرس اگر قذف کند باشارت یا کتابت او را حد نزنند یا اخرس مقذوف بود دعوی قذف باشارت یا کتابت
کند حد نزنند بر مدعا علیه و همچنین است و در نهایه شرح هدایه غنم مذبوحة ومیتة نزد ما اند که بعض مذبوحه اند
و بعضی مردار فان کانت للمذبوحة اکثر پس اگر مذبوحه بسیار باشد تحری کرده اکل کنند و بعضی مذبوحه
نزد ما و بقول شافعی باختیار خورده نشود و اگر چه مذبوحه بسیار شود الا و اگر مذبوحه بسیار نباشد بلکه میته بسیار
باشند یا برابر خورده نشود لقوله ثوب نجس رطب پیچیده شود جامه ای و تری توب طاهر یابس مر جامه ای که

خشک فظهر رطوبته علی ثوب طاهر پس ظاهر شد تری جامه نکشید در جامه پاک لکن لا ینعصر لو عصر یعنی چکید
اگر شلیده شود لا یتنجس پلید نشود سر این شاة مسویة ملطخ بالدم آلوده بخون احرق و زال عنه الدم
سوخته شد و دور شد از وی خون فاتخذ منه مرقة پس ساخته شد از وی شوربا پیش از شستن آن جاز
جایز بود خوردن و المحرق کالغسل این عبارت صورت مسئله کا پیشا سوختن مثل شستن است و در معنی علت
سابق ست سلطان جعل الخراج لرب الارض جاز پادشاهی که گردانید خراج زمین برای صاحب زمین روا شد
و فتوی بر نیست بقول محمد روا باشد و اختلاف درین صورتیست که خداوند زمین از اهل خراج بود اما اگر از اهل خراج نبود
باتفاق روا باشد بر همین اختلافست فقها و قضاة را و ان جعل العشر لا و اگر عشر زمین عشری بصاحب زمین
گذاشت روا نبود پس خداوند زمین ساخ نگردد و این در صورتیست که خداوند زمین غنی باشد اما اگر فقیر بود روا باشد
و ساخ گردد همچنین ست از ذخیره لو دفع اراضی المملکة الی قوم و اگر داد سلطان زمین مملکت اقوامی
لیعطوا الخراج جاز تا بدهند خراج آن روا باشد و لو نوی قضاء رمضان و اگر نیت کرد قضاء رمضان
یعنی اگر مردی را از رمضان روزها فوت شده بودند در قضا نیت کرد و لم یعین الیوم صح و معین نساخت که
قضای کدام روزه است روا باشد و لو عن رمضانین و اگر چه روزه های قضا دو رمضان بود کقضاء الصلوة
و ان لم ینو اول صلوة و اخر صلوة علیه چنانچه قضا کردن نماز روا ست از کسیکه برو قضا نماز بسیار است
و اگر چه نیت کرده باشد نخستین نماز و پسین نماز و از حاشیه کنیر پیداست در شروط نماز اگر بر مردی قضا دو رمضان بود
از دو رمضان محتاج بود در قضا سوی تعیین در نیت پس احتیاط آنست که نیت معین کند بجهت اختلاف روایت
ابتلع بزاق غیره کفر لو صدیقه و الا لا و اگر روزه دار در ماه رمضان آب دهن کسی فرو برد کفارت دهد یعنی
کفاره لازم شود برو اگر آنکس که بزاق او فرو برده دوست او باشد و اگر دوست او نبود کفاره لازم نگردد
قتل بعض الحاج عذر فی ترک الحج کشتن رهزنان بعضی حاجیان را در راه عذر است در ترک کردن حج
تو زن من شدی فقالت شدم لا ینعقد مردی زنی را که فارغ است از نکاح کسی و عدت کسی گفت تو
زن من شدی زن گفت شدم نکاح منعقد نشود خویشتن را زن من گردانیدی و اگر کسی زن
موصوفه مذکوره را گفت خود را زن من ساختی فقالت گردانیدم پس گفت گردانیدم و قال پذیرفتم
و مرد در جواب گفت قبول کردم منعقد نکاح منعقد گردید دختر خویش را به پسر من از زنی دادی
فقال دادم لا ینعقد منعقد نشود نکاح منعها زوجها عن الدخول علیها منع کردن زوجه شوهر

خود را اندر آمدن بری و هو یسکن معها فی بیتها نشود و حال آنست که مرد هم خانه است با زن نشوز
بیه زنا نیست از زن پس نفقه ساقط گردد از مرد لو سکن فی بیت الغصب و اگر باشد مرد در خانه مغصوبه
فامتنعت منه لا پس امتناع آوردن از سکونت با مرد ناشزه نشود و لا سکن مع امتناع زن گفت مر شوهر خود را
که با کنیزک تو همخانه باشد و ارید بیتا علیحدة و میخواهم خانه جدا الیس لها ذلک نیست زن را حق طلب خانه جدا از
کنیزک و قید کنیزک بهر آنست که اگر زن با مادر شوهر و خواهر و اولاد شوهر یا زن شوهر یعنی امتناع همخانه نشود او را
حق بود که خانه جدا خواهد و قالت مر طلاق ده و اگر زنی گفت مر شوهر را که مرا طلاق ده فقال پس گفت در جواب
زن شوهر این الفاظ داده گیر و کرده گیر یا این الفاظ گفت اد داده باد و کرده باد لا یقع الا ان ینوی
بضم اول و فتح ثالث و تشدید آن سپرده شود جواب این گفتن او نیست یعنی اگر نیت طلاق و نیست و بعضی اهل لغت
دیگر نیز هست و لو قال داده است و کرده است یقع نوی او لا و اگر گفت یکی از این دو لفظ طلاق واقع
شود نیت طلاق بکند یا نکند و لو قال و اگر گفت مرد در جواب زن از سوال داده انگار یا کرده انگار
لا یقع و ان نوی طلاق واقع نشود اگرچه نیت طلاق داشته باشد و اگر مردی ذکر زوجه او کرده نزد وی
گفت وی مرا نشاید تا قیامت او همه عمر لا یقع الا بالنیة طلاق واقع نشود مگر به نیت طلاق و اگر
مرد گفت زن خود را حیله زنان کن یعنی آنچه زنان حیله می کنند در حال تو نیز بکن فی اقرار بالثلث
اقرارست به طلاق و اگر گفت حیله خویش بکن لا اقرار به طلاق نیست و اگر زنی بشوهر گفت کابین
تر ابخشیدم مرا از جنایت نگهدار ان طلقها سقط المهر و الا لا و اگر گفت شوهر آن زن را مهر او ساقط گردد
و اگر طلاق نگوید مهر او ساقط نشود و قال لعبده یا مالکی مردی بنده خود را گفت ای مالک من او
لامته انا عبدک یا کنیزک خود را من بنده توام لا یعتق آزاد نگردد بنده و کنیزک و اگر کسی گفت بر من
سوگند است که این کار نکنم این گفتن او اقرار است بالیمین اقرار است بسوگند بالله تعالی بخدای تعالی
و ان قال بر من سوگند است بطلاق و اگر کسی گفت بر وی سوگند است بطلاق لزمه ذلک لازم شود
او را سوگند بطلاق تا اگر آن کار بکند طلاق واقع شود بر زن او فان قال قلت ذلک کذبا
لا یصدق پس اگر گفت این سخن بدروغ گفته ام او را باور نباید کرد و لو قال و اگر گفت بر من سوگند
خانه است این کار نکنم فهو اقرار بالیمین بالطلاق پس این گفتن او اقرار است بسوگند بطلاق
و لو قال للبایع بها باز ده و اگر گفت کسی که چیزی خریده است بعد انعقاد بیع و قبض مبیع بایع

بابا زبده فقال البایع بدهم پس گفت باز دهم نگیرن هنیئا این گفتن در جواب مشتری فسخ بود
مر بیع را العقار المتنازع عقاریست در دست کسی که نزاع کرده شده درو یعنی کسی که بروی دعوی
کرده لا یخرج من ید ذی الید برآورده نشود از دست خداوند یعنی قاضی از دست او نکشد مالم یبرهن
المدعی تا آن زمان که گواه نگذارد مدعی اما در غیر عقار از فتاوی صحیح غیر ست در شرح که اگر مدعی دعوی کند
که قاضی مدعی به که منقول بود آنرا از دست مدعا علیه بستاند که عدل بود نگاه دارد الکفایه بکفیل بالنفس
نکند قاضی اجابت کند قول مدعی را اگر حبس مدعا علیه خواهد اگر خوف غایب شدن او باشد حبس کند و الا
حبس نکند عقار لا فی ولایة القاضی عقاریست که در ولایت قاضی نیست لا یصح قضاؤه علیه نیست روا
حکم قاضی بر آن عقار اما در غیر عقار از منقولات روا بود قضای قاضی مطلقا اذا قضی القاضی فی حادثة
هرگاه که حکم کرد قاضی در قضیه ببینة بگواهان یعنی چون قضیه بشهادت شهود نزد قاضی مشخص شد و قاضی
حکم کرد ثم قال رجعت عن قضائی بعد از آن گفت برگشتم از قضای خود او بدا لی غیر ذلک یا گفت ظاهر
شد مرا رای دیگر غیر آنچه حکم کرده ام او وقعت فی تلبیس الشهود یا گفت واقع شدم در لباس کردن گواهان
او ابطلت حکمی یا گفت باطل کردم حکم خود را و نحو ذلک و با مانند این چیزی دیگر گفت لا یعتبر
اعتبار کرده نشود گفته قاضی والقضاء ماض و قضای او نافذ شد ان کان بعد دعوی صحیحة
اگر بود قضای بعد صحت دعوی چنانکه حضار خصم و مطالبه جواب و اثبات دعوی بگواهان کرده باشد و
شهادة مستقیمة و بعد گواهی مستقیمه یعنی گواهی عدول با جمیع شرایط و تفحص شهود بود و خبأ قوما
پنهان کرد مردی قومی را ثم سأل رجلا عن شیء بعد از آن سوال کرد مردی را از چیزی فاقر به پس اقرار
کرد آنمرد بآنچیز و هم یرونه و یسمعون کلامه و حالانکه آن قوم پنهان شده مقر را می بینند و کلام او
می شنوند و هو لا یراهم و آن مقر نمی بیند ایشانرا پس وقت دعوی انکار آن قوم بر اقرار آنمرد گواهی
می دهند جازت شهادتهم روا بود گواهی ایشان و ان سمعوا کلامه و لم یروه و اگر قوم پنهان شده
شنیدند کلام آنمرد و ندیدند او را و عند الحاجه گواهی می دهند گواهی ایشان جایز نباشد باع عقارا
مردی عقاری فروخت و بعض اقاربه حاضر و حال اینکه بعض خویشان او حاضر اند یعلم البیع مبینا
آن بعضی حاضر بیع را ثم ادعی لا یسمع بعد از آن دعوی کرد آن بعض اقربای حاضر به بیع بر آن عقار
برای خود شنیده نشود دعوای او یعنی دعوی او روا نبود و هبت مهرها لزوجها زنیست که بخشید مهر خود را

برای شوهر خود ضمانت پس مرد آن زن فطالبت ورثتها مهرها منه پس مطالبه کردند وارثان
زن مهر را از شوهر وقالوا كانت الهبة في مرض وگفتند وارثان که هبه در مرض موت زن بود وقال
لا بل في الصحة وشوهر گفت بلکه در وقت تندرستی بود فالقول له پس درین صورت اعتبار قول مرد راست
نه قول ورثه را اقر بدين او غيره اقرار کرد مرد بدینی یا چیزی دیگر ثم قال كنت كاذبا بما اقررت به بعد از ان
گفت بودم من دروغ گوینده در آنچه اقرار کردم حلف المقر له على ان المقر ما كان كاذبا فيما اقر
ولست ابطل فيما لك عليه سوگند داده شود مقر له را برینکه مقر دروغ گوینده نیست در آنچه اقرار
کرده است اینکه دروغ گوینده نیستی تو در آنچه دعوی میکنی بر وی نزد ابی یوسف رح وفتوی برینست زیراکه معتاد
مردم آنست که اول شرط اقرار می نویسند و بعد از ان مال می گیرند پس میتواند که صک اقرار نویسانده باشد و مال
از مقر له نگرفته بود و در ظاهر روایت مقر را امر بتسلیم کرده شود و مقر له را قسم نباید داد پس فتوی بر آن بود که رای
قاضی است اگر خواهد عمل کند بقول ابی یوسف رح اگر خواهد عمل نکند و بقول امام اعظم و محمد رح همچنین است در شرح اقطع
ليس بسبب الملك اقرار سبب ملک نیست زیراکه اقرار ثبوت حق دیگریست نه سبب ملک ثابت شونده است و غیره
بر همین دلالت می کند آنکه اگر مرد و زنی بحضور شاهدان اقرار کردند بزنا و شوهری نکاح منعقد نگردد زیراکه نکاح
ایشان عقد است و اقرار اظهار ثبوت و میان اظهار و اثبات فرقی است و همچنین اگر اقرار کرد برای
کسی بدروغ آن چیز مالک مقر له نگردد همچنین است در کبیری و فصل اول از نکاح و نیز در بعضی مسایل دیگر که تفصیل
در کافیست قال لاخر وكلتك ببيع هذا اگر گفت کسی مر دیگری را وکیل کردم ترا بفروختن این چیز فسكت
صار وكيلا پس خاموش ماند آنکس وکیل شد وكلها بطلاقها مردی وکیل کرد زن را بطلاق دادن نفس
خود را در طلب عقد لا يملك عزلها مالک نبود عزل کردن زن را از وکالت وكلتك بكذا على انى متى
عزلتك فانت وكيلي مردی گفت دیگری را وکیل کردم ترا بچنین کار برینکه هرگاه معزول کنم ترا پس تو وکیل منی
فعزلته ثم عزلتك عزل کردم ترا پس از ان عزل کردم ترا از شمس الائمه سرخسی است و قاضی امام
که بگوید در تعزیر کردن وکیل از وکالت عزلتك عن الوكالة المطلقة ورجعت عن الوكالة المتعلقة
بالشرط تعزیر کردم ترا از وکالت مطلقه و برگشتم از وکالت متعلقه بشرط باین گفتن وکیل معزول از وکالت
عزل گردد و این مذکور است در سراجیه از خلاصه است که مختار همین است ولو قال كلما عزلتك فانت وكيلي
واگر گفت موکل وقت توکیل هرگاه که عزل کنم ترا پس تو وکیل من باشی و باز خواهد که او را عزل کند بقول

رجعت عن الوكالة المعلقة وعزلتك عن الوكالة المنجزة بگوید در عزل او برگشتم از وکالت
متعلقه بشرط و تغییر کردم ترا از وکالت حال بدانکه بقول وکیل از وکالت معلقه پیش از وجود شرط صحیح نیست
نزد ابی یوسف و بقول محمد رح صحیح ست و فتوی بقول محمد ست قبض بدل الصلح شرط قبض کردن بدل صلح
شرط است ان کان دینا بدین والا لا واین عبارت مشعر است براولی و تقدیر کلام اینست اذا کان هذا ان
کان المصالح عنه دینا فلا یجوز الصلح بدین ان کان المصالح عنه غیر جنسه الا وان لم یکن المصالح عنه دینا فلا یجوز
الصلح بدین ان کان المصالح علیه غیر جنسه الا ای وان لم یکن المصالح عنه دینا لا یکون القبض شرطا یعنی
قبض کردن بدل شرط جواز ست و چون چنین است پس اگر باشد مصالح عنه دین پس جائز نیست صلح مهلت
بر خلاف جنس او واگر مصالح عنه دین نبود قبض کردن بدل صلح شرط باشد و صورتش آنست که مرد دعوی
کرد بر مردی هزار درم دین و دیگر منکر شد پس صلح کردند بده دینار بموجله روا نباشد اما اگر قبض کنند در مجلس روا باشد
و فایده قید خلاف جنس آنست که اگر صلح بهمان جنس بمهلت بود روا باشد گویا که نفس حق خود را موجل ساخت
ادعی رجل علی صبی دارا دعوی کرد مرد بر کودکی خانه فصالح ابوه علی مال الصبی پس صلح کرد پدر کودک
بمال کودک فان کان للمدعی بینة جاز پس اگر مدعی گواهان داشته باشد روا باشد صلح کردن پدر کودک
با مدعی ان کان مثل القیمة اگر صلح مثل بهای خانه بود او اکثر مما یتغابن الناس یا زیاده از بها باشد
زیادتی آن قدر باشد که مردم آنرا تغابن کنند وان لم یکن له بینة واگر با مدعی گواهان نباشند او کانت
غیر عادلة لا یا گواهان باشند اما عادل نباشند جائز نبود صلح پدر بمال کودک با مدعی قال لا بینة لی
فلان بن فلان مردیست که با کسی دعوی دارد و چون قاضی از وطلب گواهان کرد گفت گواهان ندارم و بعد از ان گواهان
آورد او لا شهادة لی فشهد تقبل یا مردی گفت من شاهد نیستم درین قضیه باز گواهی داد قبول کرده شود
گواهی گواهان او والامام الذی ولاه الخلیفة وامام انامی را که والی ساخته است او را خلیفه بنا
بر شهری و خلیفه آنرا گویند که سلطان از اهل و تمام دنیا باشد و باشند همچنین ست در معادن ان تقطیع
انسانا من طریق الجادة انکه جدا ساخته بدهد کسی را از شارع عام مسلمانان یا ده پیش و مصدر تقطیع
اقطاع ست بمعنی دادن پادشاه بکسی زمین یا غیر آن برای نفع گرفتن ان لم یضر بالمارة اگر زیان نکند
بمردم روندگان من صادره السلطان کسیکه صادر کرده ور سلطان یعنی از وی چیزی بظلم گرفت
ولم یعین بیع ماله و معین نکرد مال فروختن و در برا فروختن فباع ماله پس فروخت آنکس مال

خود را روا باشد بیع او و قید تعیین برای آنست که اگر معین کرد که فلان اسپ یا فلان شتر مثلاً بفروش
ودی نیز جنت باکراه بیع روا نباشد مگر آنکه تبعض ثمن بطوع کند حتی فهانت بالضرب حتی وهبت صداقها
لم یصح مردی زوجه خود را ترسانید بزدن تا مهر خود بخشید هبه صحیح نباشد ان قدر علی الضرب اگر شوهر زنرا
دارد بزدن اگر تو مال ندارد هبه صحیح نباشد وان اکرهها علی الخلع وقع الطلاق واگر اکراه کرد کسی زوجه
را بر قبول خلع تا زن قبول کرد طلاق واقع شود و لا یسقط المال و ساقط نگردد مال یعنی مهر از ذمه
زوج ولو احالت انسانا علی الزوج واگر حواله کرد زن کسی را بر شوهر به مبلغ مهر ثم وهبت المهر للزوج
لا یصح بعد حواله بخشید مهر زوج را صحیح نبود هبه مهر اتخذ بئرا فی ملکها و بالوعة مخفی چاهی ساخت در ملک خود
یا جاهی برای بخیتن آب مستعمل ساخت فنز منها حائط جاره پس طوبت گرفت از چاه یا بالوعه دیوار همسایه
بسبب نمی فطلب تحویله لم یجبر پس خواهش کرد همسایه انتقالی گردانیدن آن جبر کرده نشود فان سقط
الحائط منه لم یضمن پس اگر افتاد دیوار از تری گرفتن ضامن نشود صاحب چاه و بالوعه بهای دیوار
عمرت بیت زوجها بمالها بنا عمارت کرد مرد در خانه زوجه خود را بمال خود باذنها با جازت آن زن
فالعمارة لها پس عمارت برای آن زن باشد والنفقة دین علیها و خرچ عمارت دین بود بر زن و لنفسه
بلا اذنها فله واگر شوهر عمارت کرد برای خود در سرای زن بی اجازت زن پس عمارت مر او را بود ولها بلا اذنه
واگر عمارت کرد شوهر در سرای زن برای زن بی رخصت او فالعمارة لها وهو متطوع پس عمارت زن را بود
شوهر نیکی کرده است و از نفقه خیری نیست فلو اخذ غریمه فنزعه انسان من یده لم یضمن اگر گرفت
کسی مدیون خود را پس کشیده گرفت از دست او کسی مدیون غیر حاضر شد ضامن نشود آنکه کشیده گرفته است
لیکن این نوازل است که امام او را تنبیه کند تا دیگری چنین نکند فی یده مال انسان در دست کسی مال شخصی
فقال له سلطان ادفع الی هذا المال پس گفت خداوندیرا سلطان به ده این مال را و الا اقطع یدک
واگر نمی دهی دست ترا و اضرب خمسین یا بزنم ترا پنجاه تازیانه فدفع لم یضمن پس داد آنکس مال سلطان را
ضامن نشود واین در سلطان بالاتفاق است واگر سلطان اکراه کند نزد امام اعظم ضامن نشود و قول
ضامن شود بشرط آنکه مهدد قادر باشد بر کردن آنچه وعده کرده است آن و اگر قادر نبود اکراه نباشد نزد ایشان
اکراه نزد امام اعظم از غیر سلطان ثابت گردد وضع منجلا فی الصحراء فعضی به پا کرد داس در صحرا لیصید
به حمار وحشیا تا شکار کند با و حمار وحشی یعنی گورخر و سمی علیه و تسمیه گفت هنگام وضع او

فجاء فی الیوم الثانی پس آمد واضع در روز ثانی ووجد الحمار غیره حامیتاً ویافت حمار را از غمی
مرده لم یوکل خورده نشود آن حمار وحشی کره من الشاة الحیاء نکروه ست از مذبوح فرج او والخصیة
والغدة وغدود والمثانة وبول جان والمرارة وزهره والدم المسفوح زخون روان از گها
والذکر وآلة ونخاع الصلب ومغز صلب للقاضی ان یقرض مال الغایب وهست قاضی را که قرض
دهد بکسی مال غایب والطفل واللقطة ومال کودک ولقطه که مالک او معلوم نشود صبی حشفته ظاهر
کودکیست که سر حشفه او پیداست بحیث لو رای انسان چنانکه اگر ببیند او را کسی نظیته مختونا کمان
برد او را ختنه کرده شده ولا یقطع جلده ذکره الا بتشدید وبریده نشود پوست آلت او مگر بسختی ترک
اسلم گذاشته شود از ختنه کردن چنانکه پیری که ایمان آرد وقال اهل البصیرة لا یطیق الختان وگفتند
خداوندان فکر که طاقت ختنه ندارد آن پیر را گذاشته شود بی ختنه ووقته سبع سنین ووقت ختنه
هفت سال است ونهایت وقت ختان از ذخیره است که دوازده سال است المسابقة بالفرس والابل والارجل
پیش دستی کردن یعنی دوانیدن دو برابر اسپ و شتر وپای خود دویدن با دیگری چون اعتدال قدرت
وشتر و انسان خارج نبود از حد جایز وبرابری جستن با دیگری در تیر انداختن روا باشد وحرم شرط
الجعل من الجانبین وحرام است شرط کردن گرو از هر دو طرف چنانکه گویند اگر اسپ من از اسپ تو پیش برآید
هزار درم مرا بود واگر اسپ تو پیش برآید هزار درم ترا بود ولا من احد الجانبین وحرام نبود جعل از یک
طرف چنانکه یکی گوید اگر اسپ تو پیش برآید از اسپ من ترا چنین بود واگر اسپ من برآید مرا چیزی نبود این
استحسانست ولا یصلی علی غیر الانبیاء وصلوة نفرستد کسی بر غیر پیغمبران الا بطریق التبع
مگر بطریق متابعت یعنی اللهم صل علی محمد وعلی الحسن والحسین لکنه اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بگوید
والاعطاء بالنیروز والمهرجان لا یجوز وودادن هدیه بکسی بنام نوروز ومهرجان که عید
یهود ونصاری است جایز نیست ولا باس بلبس القلانس وباک نیست پوشیدن کلاه هر جنس
که باشد بدانکه لفظ دلالت می کند بر انواع وبدانکه لفظ لا باس جهت ترک اولی مستعمل باشد پس
از پوشیدن کلاه ترک اولی بود وندب لبس السود ومستحب است پوشیدن جامه سیاه رنگ
برابر است که پیرهن باشد یا دستار یا چادر وارسال ذنب العمامة ومستحب است گذاشتن دنبه
دستار بین کتفیه الی وسط الظهر میان دو شانه تا میان پشت والمتشابه العالم ان یقلد

ای ابتدا از وقت ختان سبع سنین ... ذکر فی الذخیرة ... وقت الختان انه

علی التنخ الجاهل مردود است چرا که عالم بود اینکه بیش روی کند بر کسی که جاهل بود ولحافظ القرآن ان یختم فی اربعین یوما و مستحب است حافظ قرآن را که ختم کند در چهل روز و از فقیه ابو اللیث است می باید که در هر سالی دو ختم قران باشد

کتاب الفرائض

این کتابیست که مسایل فرایض است و آن جمع فریضه است و فرض لغة بمعنی تقدیر است یا مفروض بمعنی مقدر و سهام ورثه را مفروض از آن گویند که مقدر اند بر ای اصحاب سهام یا مفروض اند یعنی فرض کرده سبحانه وتعالی و وجه تاخیر این کتاب از سایر کتب بر ظاهر است که جمیع کتب سابق تعلق بحیات دارند و میت با آخر حیات و این کتاب احکام ملک میت بعد از موت که بعد از حیاتست یبدأ من ترکة المیت بتجهیزه شروع کرده شود از ترکه میت یعنی پس ابتدا نمیست از نقد و جنس و برابر است که میت مدیون بود یا غیر مدیون و اگر مدیون بود دین محیط بمال بود یا نبود ابتدا کرده شود بتجهیز میت یعنی بتجهیز کفن و متعلقات آن اگر در ملک میت بر چه کفن و غیر آن موجود نباشد بلا اسراف و تقتیر بحال حیوته یعنی زیادتی و نقصان باعتبار حال او داده شود چنانکه اجره غسال و حمال و تابوت اگر حاجت بتابوت باشد چنانکه زمین نمکی بود و این ابتدا بتجهیز باجماع است زیرا که غرما در زندگی نتوانند که جامهای لوازم مدیون بگیرند پس بعد مرگ نیز نتوانند که باحتیاج جهاز او را در دین بگیرند ثم دینه بعد از ان دین میت ادا کرده شود اگر ترکه کفایت آن کند و الا بقدر کفایت ثم وصیته بعد از ان وصیت میت ادا کرده شود از ثلث باقی اگر ترکه از دین فاضل آید ثم تقسیم بین ورثته و بعد از ان قسمت کرده شود مال ترکه میان وارثان میت وهم ذو فرض مقدر آن وارثان جماعتی سهم مقدر اند یعنی سهام ایشان در کتاب الله تعالی اندازه کرده شده است فللاب السدس پس مر پدر را ششم حصه است مع الولد وولد الابن با ولد و ولد ابن یعنی اگر میت را ولد بود یا ولد ولد برابر است که ولد ذکر بود یا انثی و باید دانست که پدر را سه حال است اول فرض محض و آن سدس است چون با پدر میت پسر بود چنانکه مردی فوت شد او را پسر ماند و پدر پس پدر را سدس بود و باقی پسر را و مسئله از شش سهم بود دوم فرض و تعصیب چون با پدر دختر میت باشد پس پدر را سدس مال بفرضیت بود و نصف بدختر و باقی دو سهم نیز پدر را بود به تعصیب این مسئله نیز از شش سهم سوم تعصیب محض و این وقتی است که میت را هیچ پسر و دختر نباشد زیرا که قول باری تعالی

فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر وارث بجز مادر و پدر دیگری نباشد سوم حصه بمادر بود و باقی بپدر زیرا که چون ساده شریک حصه بیان یکی شد باقی حصه دیگر برا باشد والجد کالاب وجد پدر مثل پدر است ان لم یتخلل فی نسبته ام اگر در میان میت و جد او مادری نباشد یعنی آن جد بمادر یا بپدر بیاد رنبود زیرا که اگر جای این جد گویند اما این جد بعید است بمیت از جد پدری الا فی رد ها ثلث ما بقی مگر در رد کردن مادر را از سوم حصه کل مال بسوی ثلث آنچه باقی ماند از فرض احد الزوجین یعنی اگر جد بود و مادر و احد الزوجین مادر را ثلث کل باشد و اگر پدر بود مادر را ثلث بقیه مال بود بعد از دادن حصه یکی از زوجین و همین یعنی پدر را و جد را تفاوت است مثال مسئله اول زنی بمرد و شوهر گذاشت و مادر و جد مسئله از شش سهم بود مادر را ثلث کل مال بود یعنی دو سهم و شوهر را نصف مال یعنی سه سهم و جد را سدس یعنی یک سهم صورت مسئله ثانی زنی بمرد و مادر گذاشت و شوهر و پدر شوهر را نصف مال یعنی سه سهم و مادر را ثلث مابقی یعنی یک سهم و پدر را مابقی یعنی دو سهم و حجب ام الاب مگر در پرده کردن مادر پدر میت را یعنی جد مثل پدر است در همه حال مگر در حالت پرده کردن مادر پدر یعنی اگر میت را پدر او ماند جده او پس پدر او مادر خود را که جده میت است پرده کند زیرا که مادر او بمیت بسبب او منسوب است پس جده را از میراث میت چیزی نرسد بخلاف جد که اگر بعد میت جد و جده مانند هر دو میراث برند زیرا که جده میت زوجه جد است و هر یکی بطور خود با میت نسبت دارند و حجب الاخوة و جد مانند پدر است مگر اینکه پرده میکند پدر برادران را و خواهران را برابر است که اعیانی باشند یا علاتی یا اخیافی یا مختلط زیرا که پدر ایشان را حجاب کند و جد نکند و حجب لغة منع را گویند و از همین است حجاب که او مانع وصول است و شرعیة منع کردن وارثی را از رسیدن تمام ارث یا از بعض میراث و برادران و خواهران اعیانی آنند که پدر و مادر یکی شند و علاتی آنند که پدری باشند و اخیافی آنان که مادری باشند وللام الثلث و مادر را ثلث مال است اگر میت را ولد یا ولد ابن نبود و مع الولد وولد الابن وان سفل و مادر را با ولد وولد ابن هر چند پست روند او الاثنین من الاخوة والاخوات و یا از دو برادران خواهران برابر است که برادران و خواهران از هر نوع که باشند لا اولادهم نه اولاد ایشان باشند السدس از ترکه میت یا اولاد اخوة و اخوات اندک باشند یا بیشتر ام را ثلث جمیع مال بود ومع الاب و احد الزوجین ثلث الباقی بعد فرض احدهما و مادر میت را با پدر میت یکجا

از شوهر و زن است اگر میت مرد باشد بعد فرض زوجه و اگر میت زن بود بعد فرض شوهر او را سوم
حصه بود و للجدة وان کثرت السدس و مر جده را اگر چه بسیار باشند اتفاقا ششم حصه بود اما
مطلقا لکن ان لم تتخلل جد فاسد فی نسبتها الی المیت اگر واسطه نشود جد فاسد یعنی پدر مادر
در نسبت آن زن بسوی میت و اگر جد فاسد واسطه شود میان جده و میت چنانکه مادر پدر مادر جده فاسده
گردد و از ذوی الارحام باشد و ذات جهتین کذات جهة و جده خداوند دو جهت مانند جده
خداوند یک جهت است در استحقاق میراث و اگر دو جده یکجا باشند یکی ذو جهتین و یکی ذو جهة واحده
هر دو را میراث برابر بود مثالش آنست که دختر دختر در نکاح پسر پسر او ست داد و را پسری باشد پس این
زن جده او باشد بدو جهت هم از جهت پدر و هم از جهت مادر و نیز آن پسر را جده دیگر است که او مادر
پدر است صاحب یکجهت چون آن پسر وفات یافت سدس میان هر دو جده باشد برابر و
البعدی تحجب بالقربی و جده بعیده محجوبه گردد بجده قریبه برابر است که جده قریبه خود وارث
باشد یا محروم از ارث چنانکه شخصی مرد و در پس او پدر ماند و مادر و مادر پدر و مادر مادر در تمام مال
به پدر رسد و مادر پدر به پدر ساقط شد و او با وجود که محجوب است جده مادری را محجوب یعنی محروم ساخت
والکل بالام و تمام جدات محجوبه شوند بمادر و للزوج النصف مع عدمهما مر شوهر را نیمه مال است اگر ولد
میت یا ولد ابن وان سفل نبود و مع الولد و ولد الابن وان سفل الربع و با ولد یا ولد ابن
و پائین تر مذکر بود یا مونث چهارم حصه بود مثلا زنی فوت شد و در پس وی شوهر ماند و مادر و پدر
نصف مال بشوهر بود و ثلث باقی بعد از نصف شوهر بمادر بود و باقی دو سهم بپدر رسد بتعصیب
و اگر زوج ولد و مادر گذاشت ربع بشوهر بود و سدس بمادر و باقی بولد و للزوجة الربع و مر
زن را چهارم حصه بود اگر میت را ولد یا ولد ابن وان سفل نباشد و مع الولد و ولد الابن
وان سفل الثمن و با ولد و ولد ابن پائین تر مذکر بود یا مونث هشتم حصه بود و للبنت النصف
و دختر میت را نیمه مال اگر یکی بود و برادر دیگر نداشته باشد و للاکثر الثلثان و دختران که زیاده از یکی
باشند دو ثلث برند و عصبها الابن و عصبه سازد دختر را پسر و له مثل حظیهما و مر پسر او را برابر
حصه دو دختر باشد یعنی چون با دختر پسر باشد دو حصه بپسر و یک حصه بدختر رسد و لابن کولد عند
عدمه و ولد پسر مثل ولد میت وقت نابودن پسر میت پس زنان اولاد مثل مردان اولاد میت اند

و زنان اولاد پسر مثل اولاد میت اند و دختران اولاد میت عصبه شوند با برادر چنانچه دختران میت
با برادر عصبه اند و محجوب بالابن و محجوب شوند بحجب چنان اولاد پسر میت با پسر میت و مع البنت
و اولاد الابن میت را با دختر صلبی میت لاقرب الذکر والباقی برای نزدیکتر از مردان اولاد پسر میت
باشد. آنچه باقی ماند از دختر صلبی میت مثلا مردی فوت شد و دارد دختر صلبی و نبیره پسر و نبیره پسر پسر نصف
مر دختر را و نصف باقی پسر پسر را و پسر پسر پسر را هیچ نرسد. وللاناث السدس تکملة للثلثین و مر دختران
پسر را با دختر صلبی ششم حصه حاصل بود تا دو ثلث تمام شوند مثلا اگر شخصی دختر ماند و دو دختر پسر مسئله از شش
بود نصف که سه سهم است بدختر صلبی رسد و سدس که یک سهم است بدختران پسر رسد تا دو ثلث تمام شوند
و یحجبن بالبنتین و محروم شوند دختران پسر با دو دختر صلبی یعنی چون میت را دو دختر باشد و همچنین
دختران پسر دختران پسر محروم شوند زیرا که دو ثلث تمام شد با دو دختر میت الا ان یکون معهن
او اسفل منهن ذکر مگر آنکه با دختران پسر با پسر یا ابتر از ایشان پسر بود فیعصبهن [illegible] و من کان
بحذائه و من کانت فوقه پس عصبه سازد آن مذکر مر دختران را که برابر باشند با وی در درجه یکسانی
را اگر بالا باشند از وی در رتبه ممن لم یکن ذات سهم از اناث که خداوند سهم نبود و یسقط من دونه
و ساقط می کند دختران را که اسفل از آن کودک باشند در درجه مثلا مردی فوت شد و سه دختر گذاشت از
پسر پسر و سه از پسر پسر پسر با این صورت پس سه دختر نخستین از فریق اول النصف بود زیرا که مرتبه بنت صلبی
ست بمیت و بهر دو دختر میانگی از فریق مذکور را با دختری که در برابر اوست و در مرتبه از فریق ثانی یعنی
اعلی آن فریق سدس است و دو ثلث تمام شوند باقی دختران را که اسفل از ایشان اند چیزی نبود مگر آنزمان که
در برابر ایشان فرزند باشد پس آن پسر سوا از به خود را و آنکه بالای وی باشند از دختران همه عصبه سازد و آنکه
اسفل او باشند همه ساقط گردند والاخوات لاب و ام کبنات الصلب و خواهران اعیانی که از جانب پدر و مادر
باشند مانند دختران صلبی اند در استحقاق ارث انها مطلقا یعنی عند عدمهن نبودن دختران صلبی
والاخوات لاب کبنات الابن مع الصلبیات و خواهران که از جانب پدر باشند یعنی برادران که [illegible] دارند مثل
دختران پسر اند که با دختران صلبی افتند حاصل آنکه چون خواهران پدری با خواهران پدری مادری یکجا
شوند حکم آن خواهران همچو حکم دختران پسر باشد با دختران صلبی و یعصبهن اخوهن و عصبه میسازد
خواهران پدری و مادری را برادران ایشان که از پدر و مادر باشند و خواهران پدری را برادران پدری

مثلا جده گذاشت و چار برادر پدری و مادری و چار خواهر پدری و مادری سدس مر جده را بود و باقی پنج
سدس میان برادران و خواهران و آن بر ایشان مستقیم نمی آید زیرا که چار برادر را هشت سهم بود و چار
خواهر را چار سهم مجموع آن دوازده سهم شدند و از اصل مسئله ایشان را پنج سهم رسید بنابران سرهای
ایشان که دوازده اند از راه اعتبار در اصل مسئله زدیم که شش اند هفتاد و دو شدند یک سهم جده را بود آنرا
در دوازده زدیم دوازده شد آنرا بجده دادیم و باقی شصت سهم میان برادران و خواهران للذکر مثل
حظ الانثیین چهل سهم برادران را هر یکی ده سهم و بیست سهم نصیب خواهران هر یکی را پنج سهم و بر همین قیاس
صورت خواهران پدری و برادران پدری والبنت و بنت الابن و عصبه سازند خواهران را برابر است که پدری
و مادری باشند یا پدری دختر صلبی و دختر پسر مثلا یک دختر ماند و خواهران پدری و مادری یا پدری نصف دختر
بود و باقی بخواهران بود بعصبیت و للواحد من ولد الام السدس و برای یکی از اولاد مادر ششم حصه
بود وللاکثر الثلث و برای زیاده از یکی سوم حصه بود و اگر میت پدر و مادر اولاد نماند همچنین اولاد مادر نماند
وذکرهم کانثاهم مردان اولاد مادر همچو عورتان ایشان اند در قسمت و استحقاق و یحجبن بضم یا و کسر
جیم بالابن وابنه محجوب کرده شوند به پسر صلبی و پسر پسر وان سفل هر چند پست بود و بالاب والجد
و با پدر و مادر نزد امام اعظم و بقول صاحبین مالک و شافعی محجوب نگردند بجد و در فرائض سراجی است
که باتفاق محجوب گردند والبنت تحجب ولد الام فقط و دختر میت و دختر پسر محجوب میکند اولاد مادر را
و بس یعنی نه اولاد پدر و مادر را و نه اولاد پدر را و عصبة عطف است بر لفظ ذو فرض در اول کتاب گفته بودیم
ثم یقسم بین ورثته سهم ذو فرض و بعد آن قسمت کرده شود ترکه را بر وارثان و آن خداوندان فرض اند
و عصبه اند و شرح عصبه میکند ای من اخذ الکل لو انفرد والباقی مع ذی سهم یعنی بگیرد تمام اگر تنها
بود و باقی از مال بگیرد خداوندان سهم مقدر والاحق الابن و سزاوارترین عصبات بارث پسر است
ثم ابنه وان سفل و بعد از پسر پسر پسر بود هر چند پست باشد ثم الاب ثم بعد از ان پدر بعده
پدر پدر وان علا و هر چند بالا رود ثم الاخ لاب و ام و بعد از ان برادر پدری و مادری ثم الاخ
لاب بعد از ان برادر پدری ثم ابن الاخ لاب و ام بعد از ان پسر برادر پدری و مادری ثم ابن الاخ لاب بعد از او
پسر برادر پدری ثم الاعمام بعد از ان برادر پدر بهمین ترتیب ثم اعمام الاب ثم اعمام الجد علی الترتیب
بعده عمهای پدر بعده عمهای جد بترتیب بالا که در برادران و برادرزادگان گفته شد ثم المعتق بعد ازینان

آزاد کنند و ترتیب عصبات و النسوة اللاتی فرضهن النصف والثلثان یصرن عصبة و زنانیکه فرض
آنها نصف ست و دو ثلث عصبه میگردند با حق حق برادران خود چنانکه بالا گذشت و آن شنان دختران میت
و دختران پسران سفلن و خواهر پدری و مادری و پدری اند لا غیر عصبه نگردند با غیر برادر چنانکه عم میت و من بدلی
بغیر محجوب و کسیکه برسد بمیت بوسیله دیگری محجوب شود باوی چنانکه جد و جده میت که بوسیله اب میت پسر
میت یا یا از ارث محجوب شوند سوی والد الام غیر از ابوان و مادر که بمیت بسبب او میرسند و باوجود مادر ایشان
ارث میگیرند والمحجوب یحجب و محجوب شده می کند یعنی با وجود که خود محجوب ست بدیگری بزیر رده کند
کالاخوین والاختین چنانکه دو برادر یا دو خواهر یحجبان الام الی السدس مع الاب حجاب کنند مادر را
با پدر بسوی ششم حصه یعنی اگر کسی پدر و مادر و دو برادر یا دو خواهر گذاشت پس دو برادر یا دو خواهر محجوب اند
با پدر و این حجاب میکنند مادر را از ثلث بسوی سدس و حال آنکه اگر ایشان نبودندی مادر را سوم حصه
می آمد و با ایشان ششم حصه می آید لا المحروم بالرق والقتل مباشرة واختلاف الدین والدار
حجاب نمیکند دیگری را کسی محروم بود از ارث بسبب بنده بودن برابر ست که رق تمام بود چنانکه قن
یا ناقص چنانکه مدبر و مکاتب و ام ولد و محروم الارث باشند دیگر از ارث حجاب نکنند و محروم بسبب
مورث بمباشرت محروم شده ست دیگری را حجاب نکند چنانکه مقتول زوجه گذاشت و پسر که او را
کشته ست زن را ربع بود و پسر او را از ربع حجاب نکند بثمن چرا که محروم ست بقتل اما اگر محروم نبود زوجه را
حجاب می کرد از ربع بسوی ثمن و این احتراز ست از قتل بسبب چنانکه کسی در راه چاهی کند و مورث او
دران چاه شد وارث را قاتل گویند اما از ارث محروم نگردد چنانکه بالا گذشت و محروم باختلاف دین
نیز حجاب نکند و کسیکه محروم بود بسبب تباین دار و اختلاف حقیقی بود چنانکه مورث حربی بمیرد در دار
حرب و وارث او ذمی بود در دار اسلام یا حکمی باشد چنانکه ذمی مورث بمیرد در دار اسلام و وارث
او حربی مستامن باشد درین هر دو صورت ارث نگیرد همچنین ست در شرح زیرا که اگرچه وارث در دار اند
در صورت ثانی اما مستامن را نیت رفتن ست پس گویا در دار خویش ست والکافر یرث بالنسب
والسبب کالمسلم و کافر ارث بگیرد از کافر بنسب چنانکه پدر و پسر و مادر و دختر و برادر و خواهر
و بسبب چنانکه زوجیت مثل مسلمانان ولو اجتمع فیه قرابتان ورث بهما فیالحاجب کرد و وارث دو سبب محجوب
شوند از ان دو سبب دیگری را حجاب شوند دیگری از ان وارث بسببی که حجاب ست مر آن سبب دیگری را

تا مجوسی میراث فرض شد دو زنی که گذشت که آن زن دختر صلبی اوست و هم خواهر او بسبب چنانکه دختر را
نکاح کرده و از و دختر شده پس آن دختر نصف مال بگیرد بسبب دختر بودن زیراکه ارادلاد بدختر محجوب
نگردد ولا بنکاح محرم وارث نگردد که فرض نکاح کردن محرم چنانکه مجوسی نکاح دختر خود کرد و او را از و
پسر بی شد پس این پسر ارث بگیرد از مجوسی باعتبار پسری و دیگر نه باعتبار آنکه پسر دختر است و دختر ارث بگیرد
از وی باعتبار دختری نه باعتبار آنکه زوجه است و یرث ولد الزناء واللعان بجهة الام فقط و ارث گیرد
ولدی که از زنا بود یا در او را شوهر با این حمل لعان کرده باشد از جانب مادر و اقارب پس پس یعنی ارث نگیرد
پدر و قرابتیان پدر نیز از وی ارث بگیرند و وقف للحمل حظ ابن و موقوف داشته شود برای حمل حصه
یک پسر یعنی اگر کسی فوت شد و ارثان او حملی است در شکم او در هنگام قسمت ترکه حصه یک پسر برای آن
حمل موقوف داشته شود نزد امام اعظم و امام ابو یوسف فتوی بر همین است زیرا که اکثر عورات بچه می آیند و آخر
را حکم کل است و پسر برای آنکه حمل در باب ترکه است و دختر تابع اوست و اختلاف دیگر ذکر نکردیم و توم
ان خرج اکثره ثم مات ورث بگیرد حمل اگر بر آید اکثر بدن از شکم مادر خود در زندگی و بعده بمیرد لا اقله و
ارث نبرد بیرون آمدن او و زنده یعنی اگر بیش از بر آمدن اکثر چنانکه نصف یا کم از نصف بر آید و بمیرد وارث نیم
و زندگی او بجنبش یا بآواز یا نبض معلوم شود ولا توارث بین الغرقی والحرقی وارث نمی بود
غرق شدگان و سوختگان الا اذا علم ترتیب الموتی مگر وقتیکه معلوم شود ترتیب مردگان غرق و
حرق و این باتفاق تمام ائمه ما است همچنین است از فرائض ابو البرکات و چون ترتیب معلوم شود توارث
بود میان ایشان باجماع صحابه رضی الله عنهم اجمعین و ذو رحم عطف است بر عصبه یعنی وارثان عصبه اند
و ذو رحم اند و هو قریب لیس بذی سهم ولا عصبة و آن خداوند رحم خویشی است که نیست صاحب حصه معین
و عصبه نیست که باقی گیرنده است بعد از رسیدن حصه صاحبان فرض ولا یرث مع ذی سهم و عصبة وارث
نگیرد خداوند رحم با خداوند حصه یا عصبه سوی الزوجین غیر یکی از شوهر و زن که با ایشان ارث برد
چنانکه شخصی بمرد و دختر دختر و زوجه گذاشت ربع زوجه بگیرد و باقی دختر دختر برد و یا شوهر گذاشت و خاله
نصف شوهر برد و باقی خاله لعدم الرد علیهما از جهت نبودن رد باقی مال بر زوجین یعنی اگر صاحب
فرض دیگر نباشد بجز احد الزوجین باز دادن باقی مال بر ایشان نیامده است چنانکه بعد از رسانیدن
سهام صحابه فرائض دیگر سهمی که باقی ماند آنرا موافق سهام ایشان بدهند و ترتیبهم کترتیب العصبات

و ترتیب فی بنی الاعمام مثل ترتیب عصبات پس اولاد بنات را مقدم داشته شود بر اولاد بنات ابن الابن
یقرب الدرجة و ترجیح میان ذوی الارحام که زیاده از یکی جمع شوند نزدیکی مرتبه باشد در نسبت میت پس
دختر دختر میت اولی بود از دختر دختر پسر میت ثم بکون الاصل وارثا و اگر در درجه ذوی الارحام برابر باشند
ترجیح بوارث بودن اصل بود یعنی کسیکه از پدران ایشان وارث بود اولاد او را مقدم داشته شود بر اولاد
کسی که وارث نبود و عند اختلاف جهة القرابة و نزد مختلف بودن جهت خویشی یعنی اگر همه ذوی الارحام
را با میت خویشی از یک جهت نباشد بلکه هر یکی را خویشی از جهت دیگر باشد ترجیح باعتبار اصلهای ایشان
بود فللقرابة الاب ضعف قرابة الام پس قرابتیان پدر را دو چندان از قرابتیان مادر بود و آن
ان اتفق الاصول فالقسمة علی الابدان و اگر متفق شوند اصلهای ذوی الارحام در ذکورت و انوثت
پس قسمت میان ایشان بر قیاس بدنهای ایشان باشد تا قسمت کرده شود مال میان ایشان برابر اگر
همه مذکر باشند یا همه مونث باشند للذکر مثل حظ الانثیین داده شود باعتبار ابدان تا آنکه یکی پسر دختر گذاشت
و دختر دختر مال میان ایشان بقیاس ابدان بود للذکر مثل حظ الانثیین والا فالعدد منهم و اگر متفق
نباشند اصول ذوی الارحام در ذکورت و انوثت بلکه مختلف باشند صفت اصول ایشان پس گرفته شود وصف
از بطنی که مختلف شده اند از آن بطن و بقول ابی یوسف میان ایشان باعتبار ابدان قسمت کرده شود
والفروض و فرضهای مقدر در کتاب الله تعالی شش اند نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس
نیم مال و چارم حصه و هشتم حصه و دو ثلث و یک ثلث و ششم حصه و مخارجها و مخرجهای این فرضها اثنان
للنصف و دو اند برای نیمه و اربعة و چهار برای ربع و ثمانیة و هشت اند برای ثمن و ثلثة
و سه اند برای ثلث و دو ثلث و ستة و شش اند برای سدس و همین است قیاس یعنی قول کثر که گفته ست
لسمیتها برای همنامهای ایشان چنانکه گفتم واثنا عشر واربعة وعشرون بالاختلاط و نیز دوازده
و بیست و چهار را این دو مخرج برای اعداد فرایض مختلط اند یعنی مخارج او برای فروض احاد اند حاصل سخن
آنکه فرضهای مذکوره شش اند و مخارج هفت اند پنج باعتبار انفراد فرضها و دو باعتبار اختلاط زیرا که همه
فروض بر دو نوع اند نوع اول نصف و ربع و ثمن است و نوع دوم ثلثان و ثلث و سدس یا دو چندان نیمه
شدن صورت تضعیف نصف ضعف ربع است و ربع نصف ثمن و ثلثان ضعف ثلث و ثلث ضعف
سدس و صورت تنصیف ثمن نصف ربع است و ربع نصف نصف و سدس نصف ثلث است و ثلث نصف

ثمنین پس هرگاه در مسایل ازین فروض یکی یکی آید پس مخرج هر فرض هم نام او باشد مثلا مخرج ربع
اربع گیر و نصف که مخرجش دو است دو و با نصف همنام نیست بنا بر آن که مخرج آنرا جدا ساخت گفت اثنان
للنصف و دیگر مخارج بلفظ سمی ذکر کرد این بیان مخارج احادست و صورت مخارج فرضهای مختلط
آنست که اگر از فروض مختلط شوند چنانکه فرضی که ربع است خلط شود بتمام نوع ثانی یا بعض نوع ثانی
پس مخرج آن دو فرض دوازده باشند و اگر خلط شود ثمن بتمام نوع ثانی یا بعض آن مخرج بیست و چهار
باشد چنانکه در شرح فرایض است و تعول بزیادة و عول گیرد مخرج بزیاده شدن اجزا و عول در لغت
زیاده شدن عیال بود و در شرع آنست که چون فروض عصبه جمع شوند مخرج بر آن فروض منقسم نشود
یعنی از آن مخرج فرض هر یکی بر آید و تنگ شود از منقسم شدن بر تمام فروض پس لاچار اجزای او زیاده
گیرند و بدانکه مجموع مخارج هفت اند چهار از آنها عول نگیرند و آن دو و سه و چهار و هشت اند دیگر عول گیرند
و آن شش و دوازده و بیست و چهار اند فستة الی عشرة وترا وشفعا پس شش عایل شود تا ده
از روی فرد و زوج مثلا زنی شوهر گذاشت و دو خواهر مادری و پدری و یک خواهر مادری اصل مسئله از شش
سهم بود و عول او تا هشت رسد زیرا که حصه زوج نصف است و آن سه جزو بود از شش و حصه خواهران پدری
و مادری دو ثلث است و آن چهار جزو بود از شش و حصه خواهر مادری سدس است و آن یک جزو بود از شش
جزو و چون اجزا جمع کنی هشت شوند واثنا عشر و دوازده که مخرج ست برای ربع اگر خلط شود با کل
نوع ثانی یا بعض آن عول شود الی سبعة عشر وترا فقط وترا یعنی طاق یعنی گاهی به سیزده رسد
و گاهی به پانزده و گاهی به هفده مثلا زنی شوهر گذاشت و مادر و دو دختر اصل مسئله از دوازده بود شوهر
ربع بود که آن سه سهم باشد و مادر را شش حصه که دو سهم اند و دختران او دو ثلث که هشت اند پس چون
جمع کنی سیزده شود پس مسئله عول گرفت و اگر زنی شوهر گذاشت و دو دختر و مادر و پدر اصل مسئله از دوازده
باشد ربع که سه است بشوهر و دو ثلث که هشت اند دختران او و مادر و پدر هر یکی را دو کان سهم عول
به پانزده رسد و اگر مردی زوجه گذاشت و مادر و دو خواهر پدری و مادری و دو خواهر مادری اصل مسئله از دوازده
بود ربع که سه سهم اند بزوجه و دو سهم که ششم حصه است بمادر و هشت که دو ثلث اند خواهران پدری
و مادری را و خواهران مادری را چهار که ثلث است مر هر یکی را دو سهم عول به هفده رسد عالیة
وعشرون الی سبعة وعشرین و بیست و چهار که مخرج ثمن است چون مختلط شود بتمام نوع ثانی

یا بعض عول گیرد تا بیست و هفت و عدد یک عول چنانکه در مسئله منبریه که شخصی از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه در حالت خطبه صورت مسئله سوال کرد و ایشان فی البدیهه در خطبه جواب آن مسئله
فرمودند و صورت آن مردی زوجه گذاشت و دو دختر و پدر و مادر پس اصل مسئله از بیست و چهار بود ثمن
مر زوجه را که آن ثمن سه سهم اند و دو دختر را دو ثلث که آن شانزده اند و مادر و پدر را هشت بهر یکی سدس که چهار
اند مجموع آن بیست و هفت سهم شوند و این قول جمهور صحابه است رحمهم الله تعالی لیکن بر قول عبد الله
بن مسعود رضی الله عنهما این مسئله بسی و یک رسد چنانکه مردی زوجه گذاشت و مادر و دو برادر مادری
و دو خواهران پدری مادری و یک پسر که محروم الارث است بیکی از موانع ارث زن را ثمن بود سه سهم
زیرا که پسر بمنزل میت است پس حجب نکند و مادر را سدس بود چهار سهم و هر دو برادر مادری را ثلث بود چهار سهم
و خواهران پدری مادری را دو ثلث هشت سهم پس مجموع سهام هفده شوند بعول الکنون چون کاتب از
فروض و مخارج بیان کرد از عول مخارج نیز فارغ شد خواست که سخن در صورت کسر سهام بر طوایف
ورثه آرد زیرا که خالی ازین نیست که چون در قسمت ترکه در ورثه بعضی از طوایف ارثان را سهمی چند
رسد باعتبار عدد رؤس میان ایشان قسمت مستقیم آید یا نه اگر مستقیم آید حرفی نیست و اگر درست
نیاید آنرا درست باید کرد بنابران سخن در کسر سهام آورد و گفت وان انکسر حظ فریق و اگر شکند
حصه یک طایفه از وارثان چنانکه مرد زوجه گذاشت و شش برادر پدری و مادری ربع یک سهم بزوجه و باقی
سه سهم برای شش برادر و سه بر شش مستقیم نیاید زیرا که در قسمت ترکات سهام از نصف و ثلث و ربع
نمی کنند چنانکه هم درین صورت که بهر برادر نصف سهم می آید و این معتبر نیست پس حصه این طایفه شکست
ضرب وفق العدد فی الفریضه زده شود وفق عدد سرهای طایفه که سهام ایشان می شکند
در اصل مسئله ان وافق اگر موافق آید عدد سرهای آن طایفه با عدد سهام آن چنانکه در مسئله بالا که
سهام مسئله سه بودند و رؤس ایشان شش و میان سه و شش توافق است در ثلث پس ثلث شش که دو اند
زدیم در اصل مسئله که چار اند هشت شدند ربع آن دو عدد بزوجه آمد و باقی شش سهم برادری یکان
سهم آید والا فالعدد فی الفریضه و اگر میان سهم ورثه و سرهای ایشان توافق نباشد چنانکه
مرد زوجه و دو برادر گذاشت اصل مسئله از چار بود ربع برای زوجه بود یک سهم و باقی سه سهم برای دو
برادر و از سهام ایشان مستقیم نمی شود ...

تمام عدد رؤس آن طایفه که شکسته اند سهام ایشان در اصل مسئله فالمبلغ مخرج پس حاصل ضرب مخرج مسئله بود در صورت توافق چنانکه بالا گذشت و در صورت تخالف چنانکه مرد و صد که سه پسر و پنج برادر اند در مسئله ثانی در اصل مسئله که چهار اند زوجه را هشت حاصل شدند و این هشت مخرج مسئله شدند ربع که دو سهم اند برای زوجه بود و باقی شش برای هر دو پسر و هر برادر را سهم **فایده** بدانکه در صورت کسر خالی نیست که کسر بر یک طایفه بود یا زیاده از یک طایفه و بعد از کسر میان رؤس و سهام توافق بود یا تماثل یا تداخل یا تباین و این هر چهار معلوم باید کرد اول موافقت میان دو عدد آن عبارتست از آنکه عددی ثالث یافته شود زیاده از یک که هر دو را فنا کند چنانکه هشت و بیست که چون هر دو را قسمت کنیم بر عدد ثالث که چهار است هر دو فنا شوند یعنی تمام شوند و باقی از ایشان چیزی نماند چنانکه بیست پنج بار و هشت را دو بار بر چهار قسمت کردیم هر دو تمام شدند و موافقت میان هر دو عدد باعتبار بنام عدد ثالث گویند اگر عدد ثالث چهار بود چنانکه بالا گذشت موافقت ربعی گوییم و اگر سه بود موافقت ثلثی بجزو که آنرا موافقت نصفی است و نصف بنام دو نسبت چنانکه در مخارج مذکور کردیم دوم تماثل است و آن عبارتست از مساوات دو عدد چنانکه دو با دو و سه با سه و چهار را چهار و علی هذا سوم تداخل است و آنرا بعبارات مختلفه شرح کرده اند که حاصل آن عبارت یکی است و آن اینست که تداخل العددین عبارتست از آنکه اقل را از اکثر طرح کنیم تا با خر دو بار چیزی نماند مثلا دو عدد را با شش و هشت و ده که چون دوگان خرج دهیم از هر کدامی این اعداد تمام هیچ نماند پس میان دو و هر یکی ازین اعداد تداخل است و آنکه بعض اعتراض کرده اند که با تداخل میان یک دیگر باشد و اینجا اقل داخل اکثر است نه عکس آن در جواب آن گفته اند که در اینجا از هر دو جانب تداخل است از جانب اقل حقیقی و از جانب اکثر اعتباری یعنی قبول تداخل چنانکه و منه عالج الطبیب المریض از طرف طبیب حقیقی است و از جانب مریض قبول علاج و تواند بود که چون آن باشد که با اینجا علاقه میان دو کس نباشد چنانکه ساقبت اللص و سافرت و چهارم تباین است و آن از هر سه نوع سابق مخالف بود چنانکه سه با چهار و کسی شبهه توافق بدین نوع نتواند کرد باعتبار آنکه یکی مر سه و چهار را فنا تواند کرد اگر هر دو را بر یکی قسمت کنیم زیرا که عدد آن باشد که تعدد داشته باشد یکی مرتبه تعدد نیست و نیز فنا در اصطلاح علمای فن یک را عدد نگیرند و نیز در تفسیر توافق قید عدد

ثالث گفته اند که زیاده از یک باشد پس چون این انواع معلوم کردی دانستن آنچه بعد ازین کائن
میگوید آسان شد وان تعدد الکسر و اگر متعدد سهام ورثه بر دو طایفه یا بیشتر بشکند و تماثل
وعدد رءوس آن طوایف بیکدیگر متماثل بود ضرب واحد زده شود یکی از اعداد رءوس طوایف در اصل
مسئله چنانکه کسی سه دختر گذاشت و سه جده و سه عم اصل مسئله از شش بود دو ثلث که چهار اند برای
دختران و برایشان مستقیم نبود و جدات را یک سدس آن بر سه جده مستقیم نشود و یک سدس باقی با عمام و
آن نیز غیر مستقیم ست و رءوس هر سه طایفه سه اند و بیکدیگر متماثل پس عدد رءوس یک طایفه که سه است در اصل
مسئله که شش ست زدیم هژده شد. چهار سهم که دو ثلث ست حصه دختران بود آنرا در سه زدیم دوازده شد
هر دختر را چهار سهم رسید و یک سهم که سدس ست جدات بود آنرا در سه زدیم سه حاصل شد بجدات رسید هر یکی
یکان سهم همچنین بهر سه عم وان تداخل فالاکثر و اگر کسر متعدد بشود و نسبت اعداد رءوس طوایف
بیکدیگر تداخل بود پس اکثر اعداد او را در اصل مسئله زدیم مثلا مردی چهار زوجه و سه جده و دوازده عم گذاشت
اصل مسئله از دوازده بود زنان را ربع که سه سهم بود و عدد رءوس ایشان چهار ست و جدات را سدس
که دو سهم ست و عدد رءوس ایشان سه و باقی حصه اعمام ست که هفت سهم اند و عدد رءوس ایشان دوازده اند
پس جمع کردیم اعداد رءوس هر سه طایفه زیرا که میان سهام ایشان موافقت نبود پس دوازده را در اصل مسئله
زدیم که دوازده بود تا یکصد و چهل و چهار شد پس حصه هر یکی طوایف از اصل مسئله در مضروب نیم حاصل
ضرب حصه آن طایفه بود از تصحیح مسئله. وان توافق فالمرتقی و اگر عدد رءوس یک طایفه با طایفه
دیگر موافق بود پس وفق یکی را در تمام عدد دیگر زنیم اگر دو طایفه باشند و همچنین اگر بیشتر طوایف باشند
حاصل ضرب را در وفق سوم طایفه زنیم اگر آنرا توافق باشد با دو طایفه اولی و در تمام اعداد ثالث
زنیم اگر میان ایشان توافق نبود و قس علی هذا هر چند طوایف باشند و چون از ضرب اعداد رءوس
در رءوس فارغ شدیم حاصل را در اصل مسئله زنیم تا مبلغ محل قسمت باشد چنانکه مردی چهار زن گذاشت
و یک خواهر پدری و مادری و شش عم اصل مسئله از چهار بود که یک سهم ست بچهار زوجه رسید و آن مستقیم نیست
و خواهر را نصف که دو سهم ست رسید و باقی یک سهم اعمام را رسید و آن نیز مستقیم نیست و میان
چهار و شش توافق ست بالنصف پس نصف یکی را در مجموع دیگری زدیم دوازده شد باز دوازده را
که حاصل ضرب ست در اصل مسئله که چهار ست زدیم چهل و هشت شد تصحیح مسئله از چهل و هشت شد

پس حصه هر طایفه از اصل مسئله در مضروب فیه که دوازده اند زنیم حاصل ضرب حصه آن طایفه
بود از تصحیح والا فالعدد واگر میان عدد رؤس طایفه تماثل بود و نه توافق پس مجموع عدد رؤس
یک طایفه در مجموع عدد طایفه دیگر زنیم ثم وثم تمم المبلغ فی الفریضة بعد از ان حاصل آنرا
در عدد دیگر و باز حاصل آنرا در عدد دیگر بعد از ان مجموع آنرا در اصل مسئله وعولها و بعد از ان
زده شود و حاصل ضرب را در عول آن مسئله اگر عایله باشد و حاصل آن تصحیح مسئله بود و تمیز قدر سهام
هر طایفه بطریق سابق باید گرفت مثلا مردی دو زن گذاشت و پنج جدات و نه دختران و
هفت اعمام اصل مسئله از بیست و چهار بود زوجه را ثمن سه عدد وآن بر دو مستقیم نیست و پنج جده را
سدس چهار سهم و آن بر پنج سر ایشان مستقیم نیست و دختران را دو ثلث شانزده سهم بر رؤس ایشان
برابر نه و باقی یک سهم بهفت اعمام نیز مستقیم نه پس عدد سر ای زنان در پنج عدد رؤس جدات زدیم
ده حاصل شد این ده را در نه عدد رؤس دختران زدیم نود شد باز این نود را در هفت عدد رؤس
اعمام زدیم ششصد و سی شد این ششصد و سی را در اصل مسئله که بیست و چهار اند زدیم پانزده هزار
یکصد و بیست شد تصحیح مسئله مر زوجه را ثمن بست که یک هزار هشتصد و نود اند هر یکی را نهصد و چهل
و پنج و مر جدات را سدس که دو هزار و پانصد و بیست اند هر یکی را پانصد و چهار و مر دختران را دو ثلث
که ده هزار و هشتاد هر یکی را یکهزار و یکصد و بیست و عمها را باقی ششصد و سی هر یکی را نود و مثال
عول مردی مرد و پنج جده و سه خواهران پدری و مادری و چهار زوجه و هفت خواهران مادری گذاشت
اصل مسئله از دوازده بود مر جدات را سدس دو سهم و خواهران پدری و مادری را دو ثلث هشت سهم
و زوجات را ربع سه سهم و مر اخوات مادری را ثلث چهار سهم مسئله عول کرده بهفده سهم رسید پس چهار عدد
رؤس جدات را در عدد رؤس اخوات عینیه زدیم پانزده شد پس پانزده را در چهار عدد زوجات
زدیم شصت شد این شصت را در هفت عدد رؤس اخوات خیفیه زدیم چهارصد و بیست شد
این چهارصد و بیست را در اصل مسئله زدیم با عول که هفده بود هفت هزار یکصد و چهل شد تصحیح
مسئله و هرچه فاضل برد علی ذوی الفروض بقدر سهامهم و آنچه زیاده شود بعد از
رسانیدن سهام ذوی الفروض بقدر سهام ذوی الفروض باز قسمت کرده شود بر همان اصحاب
فرایض بقدر حصه‌های ایشان اگر مستحق از عصبات نباشد نزد ما و بطور شافعی مالک ترتیب المال

نهاده شود الا علی الزوجین مگر بر زوج و زوجه که فاضل بر ایشان رد نباید کرد زیرا که سبب
استحقاق رد قرابت در میان ایشان نیست پس اگر مردی زن را گذاشت ربع مال بوی باید داد و باقی
در بیت المال نهاده شود این در آن وقت اصلست اما درین زمانه فتوی آنست که زیادتی بر زوجین بدهند
یا به وجه بیت الفقرا مساکین دهند زیرا که ظالمان درین زمانه بیت المال را بمصرف خرج نمیکنند
فان کان من یرد علیه جنسا واحدا فالمسئلة من رؤسهم اگر کسانیکه ترکه فاضل
مانده بر ایشان قسمت کرده شود از یک جنس باشند پس مسئله از سرهای ایشان بود یعنی اعتبار روس
کرده شود کبنتین او اختین چنانکه دو دختر یا دو خواهر مانده اند پس مسئله از دو سهم کرده شود
باعتبار سرهای ایشان الا فمن سهامهم واگر من یرد علیه از جنس واحد نباشد بلکه دو جنس
یا بیشتر باشند اعتبار کرده شود مسئله از سهمهای ایشان فمن اثنان لو سدسان پس
مسئله از دو بود واگر جمع شوند در مسئله دو سدس چنانکه مردی جده و اخت گذاشت در هر یکی
از ایشان جنس دیگرست اصل مسئله از شش باشد و هر یکی را سدس پس مسئله از دو کردیم یک
سهم جده را و دیگر اخت را وثلثة لو ثلث وسدس واز سه سهم بود مسئله اگر جمع شود ثلث
و سدس چنانکه مردی جده و خواهر مادری گذاشت اصل مسئله از شش بود و از سه ساختیم جده را یک سهم
و خواهر را دو سهم واربعة لو نصف وسدس واز چار سهم بود مسئله اگر یکجا شوند در مسئله
نصف و سدس چنانکه دختر و دختر پسر گذاشت اصل مسئله از شش بود و از چار ساختیم سه سهم
دختر را و یک سهم دختر پسر را وخمسة لو ثلثان وسدس ومسئله از پنج بود اگر جمع شوند
دو ثلث و یک سدس در مسئله چنانکه دو دختر و مادر گذاشت اصل مسئله از شش بود از پنج ساختیم
چار سهم دو دختر را و یک سهم مادر را او نصف وسدسان یا در مسئله نصف و سدسان جمع شوند
چنانکه مادر و خواهر پدری و مادری گذاشت اصل مسئله اصل مسئله از شش بود از پنج ساختیم مادر را
دو سهم و خواهر را سه سهم ولو مع الاول من لا یرد علیه واگر با نوع اول یعنی آنانکه فاضل
قسمت بر ایشان میکنیم و ایشان یک جنس اند و با ایشان کسی هست که رد بروی نیاید یعنی در مسئله زوج یا
زوجه باشد اعط فرضه من اقل مخارجه بده فرض او را از اندک مخارج او و آن مخارج
دو اند یا چار اگر شوهر بود یا چار و هشت اند اگر زن بود پس اگر در مسئله شوهر باشد او را از چار قسمت باید

که ربع بود واگر زن بود وی را ثمن باید ثم اقسم الباقی علی من یرد علیه بعد ازان قسمت کن
باقی ترکه بست را بر کسیکه رد شود بر وی اگر قسمت موافق آید که زوج و ثلث بنات چنانکه شوهر ماند و سه دختر
واقل مخرج زوج چهار اند و او را ربع بود و باقی که سه ماندند او بر سه بنات برابر آید بهر دختری یکان
سهم وان لم یستقم واگر باقی بعد از دادن حصه کسی که بر وی رد نیست بر باقی و ابتان مستقیم نباشد پس
نیز خالی نیست که باقی را با عدد رؤس ورثه موافقت است یا نیست فان وافق رؤسهم پس اگر باقی
موافق است با سرهای ورثه که زوج و ست بنات چنانکه زوج گذاشت و شش دختران اصل مسئله از چهار بود
زوج را ربع بود که اقل مخرج فرض او بود باقی ماندند سه سهم و رؤس بنات شش بود و سه بر شش مستقیم
نیست لیکن میان سهام و رؤس موافقت بثلث فاضرب وفق رؤسهم پس ضرب کن وفق رؤسهم
باسهام فی مخرج من لا یرد علیه یعنی مخرج فرض کسی که رد کرده نمیشود بر وی باقی را پس در صورت مذکوره
دو را که وفق رؤس بود در چهار زدیم که مخرج فرض زوج بود حاصل شد هشت دو سهم برای زوج دادیم
و باقی دختران را یکان یکان سهم والا فالعدد واگر میان سهام و رؤس موافقت نبود پس بزن
عدد تمام رؤس ورثه در مخرج فرض کسی که بر وی باقی داده نمیشود که زوج و خمس بنات چنانکه
شوهر ماند و پنج دختر اصل مسئله از چهار بود زوج را ربع باقی ماند سه سهم و آن بر پنج بنات مستقیم
نیست و میان سهام و رؤس نیز موافقت نیست پس بزن پنج را که تمام عدد رؤس بنات است
در مخرج ربع که اربع اند تا بیست شوند ربع آن پنج سهم برای زوج بده و باقی پانزده سهم
برای پنج بنات هر یکی را سه گان سهم بده که قسمت کرده شود ولو مع الثانی واگر با نوع ثانی
یعنی با آنکه رد کرده میشود باقی ترکه بر ایشان و زیاده از یک جنس اند من لا یرد علیه کسی بود که
باز داده نمیشود بر وی باقی فاقسم ما بقی من مخرج فرض لا یرد علیه پس قسمت کن آنچه
باقی مانده است از مخرج فرض کسیکه باقی بر وی داده نمیشود علی مسئلة من یرد علیه بر مسئله کسیکه
باز داده میشود بر وی اگر باقی سهام مستقیم نباید بر من یرد علیه که زوجه و اربع جدات
و ست اخوات لام چنانکه زوجه و چهار جده و شش خواهران مادری اند اصل مسئله از
چهار بود که مخرج فرض زوجه است ربع به زوجه بده و باقی ماندند سه سهم و آن مستقیم است بر مسئله
آنها که داده میشود ایشان را باقی زیرا که مسئله این ورثه که باز داده میشود بر ایشان باقی از سه سهم است

زیرا که جدات را سدس ست و اخوات مادری را ثلث پس یک سهم بجدات بدهد و دو سهم باخوات مادری فان لم یستقم و اگر باقی از مخرج فرض احد الزوجین مستقیم نیاید بر مسئله آنکه داده میشود باقی بایشان فاضرب سهام من یرد علیه فی مخرج فرض من لایرد علیه پس بزن سهام کسانیکه رد کرده میشود باقی مال بریشان در مخرج فرض کسیکه داده نمیشود باقی مال او را کاربع زوجات وثمن بنات بنی حیلات چنانکه چار زوجه باشند و نه دختر و شش جده پس بده فرض زوجات یک سهم از اقل مخرج ایشان که آن هشت اند باقی ماند هفت سهم و مسئله من یرد علیه از پنج سهم ست زیرا که دو ثلث مر دختران راست و جدات را سدس ست دو ثلث و یک سدس مجموع آن پنج سدس شوند هفت بر پنج مستقیم نیست پس بزن پنج عدد که سهام مسئله کسی ست که داده میشود باقی بر دی در هشت که مخرج فرض من لایرد علیه ست تا چهل شوند و اگر خواهی که حصه هر طایفه از تصحیح جدا کنی ثم اضرب سهام من لایرد علیه فی مسئلة من یرد علیه پس بزن سهمهای کسیکه باز داده نشود از باقی بر وی در مسئله که داده میشود بر وی یک سهم در پنج سهم بزن تا پنج شوند و آن زوجات را شدند واضرب سهام من یرد علیه فیما بقی و بزن حصه های ایشانکه داده میشود باقی برایشان که آن پنج اند در چیزیکه باقی مانده ست من مخرج فرض من لایرد علیه از مخرج فرض کسیکه داده نمیشود از باقی بر وی و آن هفت اند پس پنج و سی شوند این سی و پنج حصه دختر و شش جده شد از چهل سهم و باز از پنج سهم که مسئله من لایرد علیه ست حصه بنات چار بود آنرا در هفت بزن تا بیست و هشت شوند این حصه بنات شد از سی و پنج و آن پنج سهم مسئله یک سهم حصه جدات بود آنرا در هفت بزن که هفت حاصل شوند این هفت حصه جدات شد از سی و پنج حصه فان انکسر تصحیح کما مر و اگر بشکند سهام بر بعضی از طوایف پس تصحیح بکن مسئله را بطریقی که قواعد تصحیح بالا گذشت چنانکه در مسئله مذکور که زوجات را پنج سهم اند از چهل سهم بر رؤس ایشان که چار اند مستقیم نیایند و میان چار و پنج موافقت نیست پس بگیر چهار که عدد رؤس ایشان است و مر دختران را بیست و هشت اند و رؤس ایشان نه بر نهها نیز مستقیم نیست و میان سهام و رؤس ایشان موافقت نیست پس عدد رؤس ایشان که نه اند یاد دار و مر جدات را که هفت اند رؤس ایشان شش از میان ایشان نیز نه استقامت ست نه موافقت پس در چار و شش که عدد زوجات و جدات ست موافقت بنصفیه ست پس نصف یکی را که دو ست در مجموع دیگری بزن تا دوازده حاصل شوند و میان این دوازده و نه عدد بنات موافقت

نمی ست پس ثلث یکی را در مجموع دیگری بزن تا سی و شش حاصل شود پس این سی و شش را در حل کہ مخرج فرض ہر دو فریق ست بزن تا یک ہزار چار صد و چل حاصل شوند و از انجملہ تصحیح مسئلہ باشد خود کاتب رحمہ بعد از قیمت ترکیت باسہ فارغ شد خواست کہ صورت مناسخہ بیان کند و مناسخت آنست کہ بیش از قسمت ترکہ وارثی از میان وارثان فوت شود برابر است کہ یکی فوت شود یا بیشتر پس گفت وان مات البعض قبل القسمۃ و اگر میرد بعضی ورثہ از وارثان میت پیش از قسمت ترکہ او بر وارثان فصحح مسئلۃ المیت الاول پس تصحیح کن مسئلہ میت اول را بر وارثان او واعط سہام کل وارث وبدہ سہام ہر وارث یعنی معین کن سہام وارثان از ترکہ میت اول ثم صحح مسئلۃ المیت الثانی بعد از ان تصحیح کن مسئلہ میت دوم واین در صورتیست کہ وارثان میت دوم ارث بگیرند از ترکہ او غیر وارثان میت اول یا اگر وارثان باشند کہ از میت اول ماندہ اند قسمت نوع دیگر ممتنع شود چنانکہ دو دختر ماندہ اند و ہنوز قسمت نشدہ بود کہ یک دختر فوت شد بہمان ورثہ میت اول قسمت شود و حاجت بتصحیح دوم نبود و ہمچنین اگر دیگری مرد دیگری چنانکہ از زاہد است وانظر بین ما فی یدہ من التصحیح الاول وبین التصحیح الثانی ثلثۃ احوال و بعد از انکہ مسئلہ میت ثانی را در ورثہ تصحیح کردی تعیین سہام نظر کن کہ میان آنچہ در دست اوست از تصحیح اول و تصحیح دوم یکی از سہ حال بود یا استقامت یا توافق یا تباین فان استقام ما فی یدہ پس اگر مستقیم آید انچہ در دست میت ثانیست من التصحیح الاول از تصحیح ترکہ میت اول علی التصحیح الثانی بر تعیین سہام ورثہ دوم فلا ضرب وصحتا پس حاجت ضرب نباشد و صحیح باشند ہر دو مسئلہ من تصحیح المیت الاول از تصحیح مسئلہ اول مثالہ مردی دختر و مادر و خواہر پدری گزاشت و بعد از ان خواہر فوت شد پیش از قسمت و مادر و زوج گزاشت پس مسئلہ میت اول از شش بود نصف مر دختر را و سہ سہم و سدس مادر را یک سہم و باقی سہم خواہر را و مسئلہ میت دوم از دو باشد نصف مر زوج را یک سہم و باقی یک سہم مادر را بنا بر فرض و رد ما بقی پس مستقیم شد آنچہ در دست میت دوم بود از ترکہ میت اول بر تصحیح شد ہر دو مسئلہ وان لم یستقم و اگر مستقیم نباید انچہ در دست اوست از ترکہ میت اول فان کان بینہما موافقۃ پس اگر میان آنچہ در دست اوست از تصحیح مسئلہ اول و میان تصحیح مسئلہ میت ثانی موافقت باشد فاضرب وفق التصحیح الثانی فی کل التصحیح الاول پس بزن موافق تصحیح دوم را در تمام مسئلہ تصحیح اول آنچہ حاصل شود تصحیح ہر دو مسئلہ بود مثال مردی دختر و مادر و خواہر

پدری گذاشت مسئله از شش بود بنصف که سه سهم اند بدختر رسد و سه که یک سهم ست بمادر و
باقی دو سهم خواهر را بعد از ان دختر بمرد و میش از قسمت و جده و دو دختر گذاشت مسئله این میت از
شش باشد جده را سدس یعنی یک سهم و باقی پنج سهم دو دختر را و انچه در دست میت ثانیست یعنی
سه سهم از تصحیح اول بر ین تصحیح ثانی که شش سهم ست مستقیم نیست لیکن میان سه و شش موافقت
بثلث ست پس دو را که ثلث شش اند در تمام تصحیح اول که شش بودند بزن تا دوازده شوند بر تصحیح هر دو دست
آید بنصف که شش سهم اند دختر را بده و آن میان ورثه ای او مستقیم آید و سدس که دو سهم اند بمادر
تصحیح درست آمد مادر میت اول را و باقی چار سهم خواهر اول را وان کان بینهما مباینة واگر میان
افی یده از تصحیح اول و تصحیح مسئله میت ثانی مباینة بود فاضرب کل التصحیح الثانی فی التصحیح
الاول پس بزن تصحیح مسئله دوم را در تصحیح مسئله اول فالمبلغ مخرج مسئلتین پس حاصل آن
مخرج هر دو مسئله باشد مثاله زن شوهر و خواهر مادری پدری گذاشت مسئله از دو سهم بود نصف مر
زوج را یک سهم و خواهر را یک سهم بعد از ان بمرد خواهر پیش از قسمت و از وی شوهر و پسر و دختر ماند
و مسئله این میت از چار باشد ربع یعنی یک سهم بشوهر و باقی که آن سه سهم اند مر پسر او و دختر را للذکر
مثل حظ الانثیین دو سهم به پسر و یک بدختر و آنچه در دست میت ثانیست از مسئله اول یک سهم به مسئله او
که از چار ست مستقیم نیست و میان چار و یک مباینة ست پس بزن تمام مسئله ثانی را که چار اند در تصحیح
اول که دو اند تا هشت شوند و تصحیح هر دو مسئله ازین مبلغ باشد ثم اضرب سهام ورثة المیت الاول
و بعد از ان اگر خواهی که بدانی نصیب همه ایشان پس بزن سهام وارثان میت اول را فی التصحیح الثانی
در تصحیح مسئله دوم اگر در انچه در دست میت ست از تصحیح اول و ثانی مباینت بود او فی وفقه
یا بزن سهام وارثان میت اول را در وفق مسئله اگر میان هر دو توافق باشد انچه حاصل ضرب بود
نصیب اول بود و سهام ورثة المیت الثانی فی نصیب المیت الثانی و سهام ورثه میت
دوم در حصه میت دوم از انچه نصیب او ست از ترکه میت اول بعد از ضرب اگر میان هر دو مباینت بود
او فی وفقه یا بزن در تصحیح مسئله ثانی اگر میان هر دو موافقت بود پس یعرف حظ کل فریق
من التصحیح و شناخته شود حصه هر طایفه از طوایف ورثه از تصحیح مسئله بضرب ما لکل من اصل
المسئلة بزدن انچه نصیب هر فریق ست از اصل مسئله فیما ضربت فی اصل المسئلة در چیزی که زده

زده در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب هر فریق از اصل مسئله نصیب آن فریق بود از تصحیح مسئله
صورت مردی دو زوجه و پنج جده و ده دختر و هفت عم گذاشت اصل مسئله از بیست و چهار بود دو
زوجه را ثمن که سه سهم اند و آن بر رؤس صاحبات مستقیم نیست و مر جدات را سدس است که چهار اند این
نیز مستقیم نیست و مر دختران را که ثلثان شانزده اند این هم مستقیم نیست و باقی یکی برای اعمام مستقیم نباید
پس نظر کردیم در اعداد رؤس ایشان حاصل شوند دو و پنج و ده عدد رؤس طایفه شد و دو و پنج و
ده و هفت پس دو را در پنج زدیم ده شد آن ده را در نه زدیم نود شد و آن نود را در هفت زدیم ششصد
و سی شد این ششصد و سی را در بیست و چهار که اصل مسئله است زدیم پانزده هزار و یکصد و بیست سهم
شدند و چنین زوجه را سه سهم بودند از اصل مسئله آنرا در مضروب زدیم که ششصد و سی اند یک هزار و هشتصد و
نود شدند این نصیب ایشان شد هر زوجه را نهصد و چهل و پنج و مر جدات را چهار بودند آنرا در مضروب
مذکور زدیم دو هزار و پانصد و بیست شدند هر جده را پانصد و چهار و مر دختران را شانزده بودند آنرا
در مضروب زدیم ده هزار و هشتاد شدند هر یکی را یک هزار و بیست و اعمام را یکی بود آنرا در مضروب
زدیم ششصد و سی شدند هر یکی را نود و این ضابطه معرفت نصیب هر طایفه است از طوایف ورثه بعد از
تصحیح مسئله اکنون کار میخواهد که ضابطه شناختن حصه هر فرد از افراد ورثه بیان کند و شناخته میشود

حظ کل فرد بنسبة سهام کل فریق من اصل المسئلة الی عدد رؤسهم مضروبا حصه هر فرد
نسبت سهام هر فریق از اصل مسئله با عدد رؤس ایشان جداگانه یعنی آنچه از اصل فریق رسیده
آنرا با رؤس آن فریق ملاحظه باید کرد که بیکدیگر چه مناسبت است بهمان مناسبت از عدد مضروب هر فرد
آن باید داد چنانچه مردی ابوین و شش دختر گذاشت اصل مسئله از شش بود و سدسین ابوین را دو و ثلثان
که چهار سهم اند شش دختر را و این چهار سهم بر شش رؤس مستقیم نیست لیکن میانه سهم و رؤس ایشان
موافقت نصفی است پس زده شود نصف رؤس ایشان که سه اند در اصل مسئله که شش اند هژده شدند
پس خواستیم که نصیب هر فرد ورثه بدانیم پس نسبت کردیم سهام ابوین را از اصل مسئله که دو سهم بودند
با رؤس ایشان که دو اند مماثلت بود و میان ایشان هر یکی را مثل مضروب یعنی سه سهم رسید و نسبت
کردیم سهام بنات را که چهار بودند بر رؤس ایشان که شش اند نسبت دو ثلث بود چرا که چهار دو ثلث
شش است پس هر دختر را دو ثلث مضروب رسید و آن دو سهم اند که مجموع آن دوازده شدند دان

اردت قسمة الترکة بین الورثة واگر خواهی قسمت کردن ترکه میت را میان وارثان او

الغرماء یا خواهی قسمت کردن ترکه میان دایبان فاضرب سهام کل وارث من التصحیح پس بزن

سهمهای هر وارث را از تصحیح یعنی اول مسئله را تصحیح کن هرچه بوارثی نصیب آید از تصحیح بزن تو آنرا فی

کل الترکة در تمام اعداد مال که از مورث باندہ ست ثم اقسم المبلغ علی التصحیح پس حاصل ضرب را قسمت

بکن بر تصحیح مسئله در صورت قسمت میان وارثان و بر همین صورت قسمت بر غرما مثال اول هر دو دختر

و ابوین گذشته و ترکه هفت دینار را اول تصحیح کن مسئله را و آن از شش سهم ست دو ثلث که چهار سهم اند

بر دو دختر و دو سدس که دو سهم اند با بوین پس نظر کن در تصحیح که شش عدد ست و ترکه که هفت است که میان

ایشان چه مناسبت ست اگر مباینت یافتی پس بزن نصیب یک دختر که دو سهم اند در هفت که مجموع ترکه ست

چهارده شوند آنرا بر شش قسمت کن بر هر یکی از شش عدد دو دو دینار و یک ثلث دینار رسید پس همین دو دینار

و یک ثلث نصیب هر دختر بود تا نصیب بنتین چهار دینار و دو ثلث دینار بود بعد ازان نصیب احد الابوین

یک سهم ست آنرا در هفت بزن که هفت حاصل شوند و آن هفت را بر شش قسمت کن بهر یکی یک دینار

و سدس دینار رسد پس نصیب ابوین از یک دو دینار و ثلث دینار بود در صورت مباینت بود اما اگر موافقت

بود بزن تو نصیب هر ورثه از اصل مسئله در وفق ترکه و حاصل ضرب را بر وفق تصحیح قسمت بکن مانند قسمت

مذکور مثال ثانی یعنی قسمت ترکه میان غرما چون ترکه بغرما کفایت نکند و ایشان زیاده از یکی باشند

پس دینهای غرما جمع کن و طلب کن موافقت میان دیون و ترکه اگر مباینت بود دین هر غریم در تمام

ترکه بزن حاصل را قسمت بکن بر مجموع دیون مثلا ترکه هفده دینار بود و دینها چهل و هشت دینار

دوازده برای زید و شانزده برای بکر و بیست برای خالد و نظر کردیم میتر که دیون میان ایشان مباینت

یافتیم پس بزن دین زید را که دوازده اند در ترکه که هفده اند حاصل آن دو صد و چهار شوند آنرا قسمت

بکنیم بر مجموع دینها که چهل و هشت اند چهار دینار و ربع دینار بر آید و این نصیب زید بود و همین قیاس

بکن بر دین بکر و عمرو و این در صورت مباینت دین با ترکه ست و اگر موافقت باشد پس دین هر غریم

را در وفق ترکه بزن و حاصل را بر مجموع دیون قسمت بکن آنچه بر آید نصیب آن و این بود که وفق

او در ترکه کرده شده ست و قس علی هذا همچنین ست در شرح فرائض سراجی و من صالح من

الورثة علی شیء و کسیکه صلح کرد از وارثان نسبت بر چیزی از ترکه فاطرح کان لم یکن

پس بگردان آن وارث را گویا که نبود ورثه وآن شی مصالح به را نیز چنان کن که گویا در ترکه نبود واقسم مابقی علی سهام من بقی وقسمت کن آنچه باقی ماند از ترکه برکسانیکه باقی ماند از ورثه مثلا شوهر و مادر و عم ماند پس صلح کرد شوهر بر آنچه در ذمه او بود از مهر و از میان برآمد پس باقی را قسمت کن میان مادر و عم باعتبار سهمهای ایشان دو سهم بمادر و یک سهم بعم زیرا که از اصل مسئله بمادر دو سهم بود وباقی بعم پس چون زوج را از میان دور کردیم سه سهم بود پس باقی ترکه را بر سه سهم قسمت کردیم والله اعلم بالصواب وچون کاتب بفیض فضل سبحانی وکمال کرم ربانی تالیف کتاب باتمام رسانید بر خویشتن ادای شکر ایزدی واجب دید فی البدیهه زبان قلم را مثل لسان خویش بشکر ربنا یا مترنم ساخت والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وتترل البرکات جمیع ستودها خاص است بخداوند تعالی چنین خدای که بنعمت او تمام شوند نیکوئیها واز تمام نیکوئیها یا مراد ثبوت آنهاست بر حسب رضای حق تعالی یا اتمام آنها بی مشابه بانی وچون صالحات بنعمت او تمام شوند فرود آیند از خزاین رحمت او برکات مفرد او برکت است یعنی کثیر الخیر وچون این بی بضاعت واحقر یسیر الاستطاعت نیز بعون ایزدی از تسوید این کلمات نامربوط وعبارات غیر مضبوط فارغ شد ادای جزئی از اجزای حمد وثنا در تقابل فضایل ونعمای حضرت کبریا بر ذمه همت وگردن وجان خود لازم دید بنا برآن زبان خامه را در انجام نامه را باین کلمات مستقل زبان خود مترشح ساخت الحمد لله حمدا کثیرا طیبا اضعاف ما حمده به الحامدون وهلل به المهللون وسبح به المسبحون علی ما انعما نعمة لا تعد ولا تحصی ومن جملتها اتمام ترجمة هذا الکتاب المسمی به **معیار الحقایق**

فی شرح کنز الدقایق والصلوة منه علی اشرف انبیایه وافضل اصفیایه عدد من صلی علیه وعدد من لم یصل علیه کما یحب ویرضی وینبغی له وبعدد الرمل والحصی وعلی آله واصحابه نجوم الهدی ائمة التقی اللهم وفقنا بالطاعات بمتابعة خیر الوری ومذهب سراج الامة شمس الائمة بدر الهدی امام اهل التقی بحر المشرق والمغرب الوافی الوفی ابو حنیفه نعمان ابن ثابت الکوفی رحمة الله وبرکاته علیه وعلی تلامیذه الثانی والثالث مغفرتهما وارحم امة محمد صلی الله علیه وسلم

قد تم المجلد الثانی

من معیار الحقایق فی شرح کنز الدقایق وقد اهتم بطبعه احد الحرمین حاجی محمود وطبعه فی المطبعة القادری [illegible]
بلدة لاهور والحمد لله علی ذلک کان ذلک فی ایام [illegible] من شعبان [illegible]
کاتب الحروف بنده حافظ محمد [illegible]

فهرس مجلد الثامن معيار الحقايق في شرح كنز الدقايق

جدول مزیل اغلاط کتاب معیار الحقایق شرح کنز الدقایق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۴		مقدار یا نگرچند درم یا دو دست	۱۶	۲۲		قدرکه	۵۱	۱۲	لکفیل	للکفیل
			باعتبار آن صفت [illegible]	۱۸	۱۷		وبا بیه او وصیت [illegible]	۵۲	۲	آنکس	
			بیان کرده شود				وشاح [illegible]	۵۲	۴	کفایت	کفالت
۱۲	۲	نکنند	نکنند				وصفوف [illegible]	۵۳	۱	بان نیابسبه	
〃	۴		فروخته شود	۰			بر ودرست [illegible]	۵۴	۲	اگر	
۴	۶	جزان	جزاف	۱۹	۲۲		او و ارا	۵۴	۴	رجوع کند [illegible]	[illegible]
〃	۷	۰	باو تمر	۲۳	۱	بیع	بیع				یکی از آن دو مکاتب را
۵	۱	+	بهر	۲۲	۵		آنست	۵۵	۴	دو	
۵	۵		بیع را	۲۳	۱۳	کردنی	شدنی	۵۵	۵	خال له	همچنان طالب
۶	۸	۰	باده درم	۲۴	۲۲	درمبیع		۵۶	۲۱		حوالت
۶	۱۰		بده درم ونیم گز	۲۶	۴	شن	همشن	۵۷	۱۴	محبتو	
۸	۳	بتیه	تبیه	۳۵	۵		یکیشم صاحب بود	۵۸	۵	در بر بهر خود	در بر بهر او
۹	۲	دله اجاز	ولو اجاز				صد درم دین	〃	۶	از نهیدن خود	در نهیدن او
۹	۹	۰	عقد کمشتن	۳۷	۲	روز	رواره	۵۸	۹		عمله
۹	۱۳	:	مرتبه	۴۴	۷		حتی [illegible]	۵۸	۱۷	مصنف	متفقه باشد
۱۰	۶	۰	با سه حابه				[illegible] صح	۶۱	۲۳		وغیره
۱۰	۲۳	۰	رو بیته	۴۴	۱۹		گو نایه	۶۲	۱۹		مهر آن کتاب
۱۱	۵	دقیتکه	دغشمیکه	۴۴	۲۱		باده	۶۵	۲۰		یعنی حاکم کرد
۱۲	۸	باشر	باشد	۴۵	۱		ان طالب له	۶۶	۳	لو صح	لو صلح
۱۲	۱۰		اقواد دو بدین	۴۶	۳		لیس	۸۰	۸	باگزشت	بالا گزشته
۱۲	۱۳	اگر		۴۷	۵	می بردکل	بجایه رکی	۸۱	۹		دوبار زنان
۱۳	۲		[illegible]	۴۷	۸	باغضبا	بما ذا به کی	〃	۱۴		اگر گواهی دهد
۱۳	۱۴	سبیع	مبیع	۴۹	۲	شد ند		۸۹	۲	تلف کرده اند	تلف نکرده اند
۱۳	۱۸		دینار [illegible]	۴۹	۹		معمول	۸۰	〃	یک گواهی	
			[illegible]	۴۹	۱۱		کفیل	۸۰	۱۳	[illegible]	
۱۳	۲۰	فروخت	[illegible]	۴۹	۱۸	مکفول	کفیل	〃	۳	زیبا آهی	
۱۴	۷		تسکل	〃	۲۳	کردست	شده است	〃	۳		[illegible]
۱۶	۲۰		جاینه	۵۱	۸	سود		۸۸	۱۶		بایکت
۱۶	۲۳		حکم	〃	۱۱	کیل	کفیل	〃	۲۴		[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩٢	٨		کار	١١٨	٢٣	سمرین	کردند	١٥٢	١٤		نفع گیرد
〃	١٠		بینه چون	١٢٠	١٦		لفظ نسبها	١٥٥	١	بعض	و موصل بازده
٩٢	١٩		شایع	١٢٦	١٣	لازم	باطل	〃	٢		و انتهاب
٩٣	٦		سمی	〃	〃		و الالای لایبلغ المقر له	〃	〃		کوهیت
٩٦	١٠		ندم				لا یلزم	〃	٤	حیلتا	حیلته
٩٦	١	کسی را		١٢٧	٢٣	بسحر	بسحر	〃	١٤	توانندوان	توان کرد
〃	٦	وکیل	موکل	١٣١	٩		دائم	١٥٦	١٤		فسخ کرد کل بود
٩٩	١٦	نابالغ کرد	نابالغ خود را	١٣٥	١٤	حقد	عقد	〃	〃		فسخ کرد کل بود
١٠٠			زن و شوهر کی	١٣٤	١٣	ابرل	ابراد	〃	〃		و فسخ
〃		بیاع	جبر نکاحی	〃	١٤	واصلح	واو زائد	١٥٨	١١	بعضا	بعضها
١٠١	٣		نقیل او [illegible] وکالت باطل بود [illegible]	١٤١	١٨	عن للشروط	عن المشروط	〃	١٤		زناشوئی
	٠		مردان متعین [illegible]	〃	٢٣		شد کرده [illegible]	〃	٢٣		لعدم الزوجیه وقت البیع
١٠٣	٩	مطلقا	مطبقا	١٣٩	١٥	مضارب	مضاربه	١٥٨	٢٢		موهوب له
〃	٢٠	منقضه	منقبه	〃	١٦	وساعره	وسلعه	١٥٩	١		رجوع در هبه
١٠٤	٦	با جهد	با قید	١٤٠	٨	مینه	مثله	〃	٢		فسخ عقد کرده
〃	١٦	این اختلاف	در این باب اختلاف	〃	٤		برابر [illegible]		٣		عقد بیع
〃	١٩	واشنای	اثبات				فوت شود [illegible]	〃	٥		بر فسخ عقد
〃	٢١	اختصاص	واختصار					〃	٢٣		بایافتن عیب
١٠٥	٢	مدعیله	مدعا علیه	١٤٣	٢١	کان	باکان	〃	〃		[illegible]
١٠٦	٢	اانشت	امانست	١٤٤	١٠	گردانند	نکرد	١٤٨	١٣		بقبول [illegible]
١٠٧	٥	ابا آوردن	ابا آورد آن	〃	١١	از	در				از کیسال
١٠٧	٢٠		دو در [illegible]	١٤٥	٥	خودد	برخود	١٧١	١٨		[illegible]
			چنانکه کسی [illegible] بر دیگری	١٤٧	٢٢		سخن معتبر	〃	٢١		بدادن اجرت
١٠٨	٤	العاضی	القاضی	〃			یا نسبوکنند	١٤٣	٢	کرد	کنند
〃	٩		[illegible]	١٤٠	٦	ودیعه	ودیعت	١٢٩	٢		[illegible]
١١٣	١٦		او را دعوی [illegible]	〃	١٣		امانت	〃	١٣		تا نه بکرایه خانه
			اختلاف در اجرت بود	١٤٩	١٥		باعیال	〃	١٨		الخبه [illegible]
١١١	٤	باری	بارحی	١٥٠	٦	ولو قالر	ولو قال	١٧٠	٥		ودی
〃	٦		روایت [illegible]	〃	١٣	قیاسیت	قیاس ست	〃	١٥	لازم کردنید	ضامن کردیت
			برای هر دو	〃	١٥		الک	〃	٩		[illegible]
١١٤	٢٢		لا تیکر	١٥٢		ضامن نشود	ضامن شود				[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۱	۱		برای خدمت	۲۴۱	۱۰	بالکری	بالکرل	۲۸۵	۱۲	ملد	موجب
〃	۱۳		بیان وجه آنچه	۲۴۲	۶		واحد برشتابند فیه	۲۸۵	۱۵		ایه
۱۰۸	۱۹		کردن	〃	۲۱		یعنی بند	〃	۱۱		وان
۱۸۲	۲۰		سنتر	〃	۲۳		وجود وجواری	۲۸۶	۳		عمل
〃	۱۶	دیں	این ر	۲۴۵	۷	جارجاد	جارحد	۲۸۷	۷		نفی بدو تعلق
۱۸۳	۴		بادی کتاب کرد	۲۴۷	۲۳	حیوات	حیاتی				قیمته
〃	۲۰		نهایه	۲۴۸	۱۲	حاصل شد	حاصل شد	〃	۹	راست	دست
۱۸۴	۲		ضامن گردد	۲۴۹	۵	حواصل	حواصیل	۲۸۹	۲۱		حر
۱۸۵			رتبت [illegible]	۲۵۰	۱	این را	دین را	۲۹۳	۱۵		حال
			[illegible]	۲۵۱	۱۵	امانت	بامانت	۳۰۳	۲۰		در ضمنها [illegible]
			ساختن شریک دوم باطل	۲۵۲	۱		چند درم بود چند درم دین بده				[illegible]
۱۸۷	۱	کتابت	کتابت گوینده	〃	۳		برلسے	۳۰۷	۱۸	مقابه	مقاسمه
۱۹۲	۱۵		کار	۲۶۱	۱		واللقطة	۳۱۰	۱۸		[illegible]
۱۹۴	۵	نیکنند	میکنند	〃	۲		عیبا				نکاح چون ایجاب [illegible]
۱۹۵	۲۳		بشلا صبی	〃	۳		اولیاء				[illegible]
۲۲۷	۱۰	دایشان	واهل ایشان	〃	۵	ازالت	ازالات یعنی				نوشت
۲۲۸	۶		حیوان	۲۶۱	۱۵	واو مسلمان شد	واو مسلمان بود	〃	۱۹		در حق حکم او ارث
۲۲۹	۴	نکرده نیست	نکرده است	〃	۲۳		بخلاف شافعی	۳۱۴	۱۸		ویقول فی عزل
〃	۱۴		در سواری کردن و نشستن یعنی	۲۶۲	۲۱		دبالضمن	۱۹۷	۱		بهای بنده
			[illegible]	۲۶۳	۲۴		وطی وی	〃	۲		اگر دین همه حال باشد و اگر
۲۳۵	۱۴		هر کی اباس کرد	〃	۲۳		تیز رسیده باشد				بعضی حال باشد و بعضی [illegible]
۲۳۶	۱۳		ازان مبلغ	۲۶۶	۱۶		یعنی اگر چند				قسمت کرده شود [illegible]
〃	۱۶	بهلیت	به نیت	۲۶۷	۱		دبازدوارنده	۱۹۸	۲	احکامها	احکامهما
〃	۲۳	لالیسر	لالیسره	〃	۱۴		در سر مرد برا	۱۹۹	۱۶		گردد
۲۳۷	۱۲	وصیل	وحیل	۲۶۷	۲۲		حکم ان جنابت [illegible]	۲۰۱	۳		بود
۲۴۱	۴	جو	جوی				سکت	〃	۱۶	غالب	فان غلب
〃	۵	جو	جوی	۲۷۸	۱۹	لبعد ضربه	اولبعد ضربه	۲۰۲	۱۲	الحصه	الحصه
〃	۱۰	از نهرها	از نهرهای	〃	۲۲	چیزه	چیزے	〃	۱۳	ذور لودن	ذور بودن
〃	۱۷	بر شرکار	بر همه شرکا	۲۸۱	۳		اوررا	۲۰۸	۹	عریان	عوبان
۲۴۲	۶	شود	نشود	۲۸۳	۱		منع	۲۰۹	۶	لبیه اجدال	بی احال
				〃	۱۰		لالی جیب	〃	۱۴	[illegible]	[illegible] سینه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۱۴		بارع	۲۱۳	۹		خزانہ شاہ				
〃	۲۳		رو	〃	۱۶		درستۃ الافقہ				
۲۱۰	۱		کرد	۲۱۴	۱۰		زیرا کہ او				
〃	۹		نرمنی کر	۲۱۶	۱۹	بخیط	خط المشتری				
〃	۱۲	میکند	دارد	۲۱۰	۸	خطبہ	خطہ				
〃	۱۷		تعطے لہا یا بہا	۲۲۱	۱۲		امام اعظم				
〃	۲۰		بعد	〃	۲۱		مثل ابن مسکویہ				
〃	۲۰		والسمیع البتہ	۲۲۲	۲۱		جید معلوم				
۲۱۱	[illegible]		مشتعیح مبیع	۲۲۳	۲۳		اوان بمرغ				
۲۱۲	[illegible]		مشتعیح ثمن را	۲۲۵	۱۰	بود	روا بود				
[illegible]	۸		وزن کرانی	〃	۱۸	دکارگر	دکار بہک				
[illegible]	۱۰	شد	گشت	〃	۲۳	مردعامل	مرعامل را				
[illegible]			یعنی [illegible]								
			الفرس								

خاتمۃ الطبع
از نتائج افکار [illegible]
الحمد للہ کہ [illegible] معیار الحقائق [illegible]
[illegible]

تاریخ طبع
ہوا اکلیم معیار الحقائق خوب ہی [illegible]
[illegible] علم دین اللہ [illegible]
ہوئی خوش [illegible] جان [illegible]
اسی [illegible] فقہ ای [illegible]
[illegible] جنوری ۱۸۶۵

قطعہ تاریخ
[illegible]